



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

تم تنزيل هذا الكتاب من موقع العقيدة الإلكترونية

**www.aqeedeh.com**

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید (المواقع العقيدة)

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam۴۱۱.com

www.videofarda.com



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّهِ الْمُرْسَلِ وَعَلٰی اٰلِهِ وَصَحْبِهِ اَوَّْلِ النَّبِیِّیْنَ الْاَعْدِلِ  
 وبعده فقہ اعان السدولہ الحمد علی تمام الجزء الاول من مسک الختام شرح بیوع المرام ویا نحن آخذون فی شرح  
 الجزء الثانی ونسأل من اللہ الالعانہ والتمام قال المصنف رحمہ اللہ تعالیٰ

## کتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکے و در آمدن در ملک دیگرے کہ مبادله مال با ل عبارت از است  
 و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق  
 او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض کہ لفظ بیع و شراب هر یکے بر دیگرے اطلاق مے یابد و از الفاظ مشترکہ میان معانی متضاده است صرح بذلک  
 جماعه من اهل اللغة منم الازہری وابن قتیبہ و حکمت و در تشریح و سے چنانکہ مصنف در فتح الباری گفتہ است کہ حاجت انسان متعلق است  
 بچیزے کہ در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیلہ است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتہی در تکرار  
 گفتہ و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیہ و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال  
 و شرع و روسے قید ترا ضی زیادہ کردہ و گفتہ اند کہ بیع عبارت است از ایجاب و قبول دو مال کہ نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد  
 از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قولہ تعالیٰ است تِجَارَةٌ عَن تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجہ عنہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امرے خفی است اطلاع بر آن دست بہم نمیدہد لہذا واجب شد تعلق حکم بسبب ہر کہ وال باشد بر آن و آن  
 صیغہ است و لا بد است کہ صیغہ جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متناکرہ اند محقق را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن  
 بغیر لفظ و این نزو جاہر علیک است و شافعیہ گویند لا بد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا لہ و وی و اکثر متأخرین از شافعیہ عدم اشتراط عقد و محقق

اختیار کرده اند و محققتر از ربع متقال را گویند و قبیل التافس من البقول و گفته اند ما دون نصاب سمرقند و مشهد اتباع عرف است در سبب السلام گفته حق آن است که دلیل بر شتر اطایحیاج قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادله صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه استلزام نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و سکن بر که مذمت ایشان خسته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی منوط گفته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ قبيلكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شامعی شرط کرده است بلفظ صحیح بائع با بیعت و مشتری اشتریت و تمکلت و قبلت و با یعنی ففقال بعنک یا کنایه جمله تک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لکن اقوی نزدیک فقیر است که هر چه در عرف آن تراضی دانسته بیع منعقد میشود بان محاطات باشد یا قویانه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بیع تراضی مطلوب نشده استی اشوکافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است لفظی زیرا که وارد نشده و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر اینکه بیعت جائز بیع مگر بیان الفاظ و ورود بعت منک بعنک امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که با انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع دانسته که بیع صحیح نیست مگر همین الفاظ حال آنکه در ذممت در آن دلیل بیع و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی نایفته شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین باب عبارت بزبان است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که بیع مشک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نمی کرده شده است از آن و شی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منعی عند نزاد و اوجیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری که معلق بکلیه شرط باشد یا نه و آنرا در عرف نماخته و بیکریست و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ تراضی بود و بعضی در محل که مال مستقیم باشد و مقدر تسلیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن دفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سبک از و ازوه نقیاست و اول کسی بود که قدم آورد در مدینه بسوره یوسف و دفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه در محل صفین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحمد و مشکه فی الترخیص التریب للمندری و النسبه و البزار و قال رجال الصبح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باس فی المتابعات انتهى و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند چنانکه مراد بر فاعه رافع بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن حبابه بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هموا بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستی که پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بینة فرمود و عمل کردن مرد درست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخورد و بیع سبک طعام را بهتر از آنکه بخورد و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستی که پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معدیکرب و زن مثل مرد است درین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زنده می بافت و حدیث و دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبایع بران مجبول اند و لکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و آنرا که کند

و تقدیم عمل بدربریع مبرور و ال برافضیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که اطیب کاسب کسی است که بعمل بر باشد و اگر چه  
 زراعت بود بلکه آن اطیب کاسب است زیرا که بیستم شتمن بر عمل درست و بهم در دفع عام است آدمی و دو اب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار  
 بالجهد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب لما فی من علل الکنه الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور  
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند دروغ بزرگی انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه و مقبول در شرع یعنی اگر بیست خود کاری نکند و تجارت کند که در آن دیانت و امانت  
 و زرد این نیز کسب طیب است و حاصل بان رزق حلال طیب و عملا را اخلاق است در افضل مکاسب بار و روی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است  
 و شبیه ندرت شایع آنست که اطیب ناما تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که اطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیثیست قدما  
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضه ایمان است  
 یا هر فرضیه که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج

بالتبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا باس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بکفة و روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول رس و هو بکفة تاکید است و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود  
 ان الله و رسوله حرم مدس یک خدا و رسول و حرام کرده اند است در روایت صحیحین همچنین وارد شده با فرادضیه و در بعضی طرق ان الله حرم و در روایت  
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الایتمه بیع الحمر و المیسنة بیع باده و مراد میته یعنی میم حیوان که زائل شد از وسع حیات  
 نه نکات شرعی و این مندرج بر تحریم بیع خمر و میته اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع خمر و بیع عنقود که باطن او مستحیل گشته باشد باشد شاد است ظاهر آنست  
 که بیع میته بیع اجزای او حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاکم الحیوة لا یستثنی کرده اند در سبیل گفته علت در تحریم بیع خمر نیز و بعضی نجاست است و نیز و بعضی نه بودن  
 منفعت باطنه مقصوده در آن بر است و نیز و بعضی سبب الفتح و تنفیر ازان اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس منی بر خلاف در خطاب کافر بیفروع است و الحنفیون  
 و الاکنام و خوک و بجان جوهری گفته صنم و شن است و غیره و گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر میان پر و عموم خصوص  
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن مصور است و گفته اند در حکم آنست آلات مناهنی معازین و نیست ضمان باطلاق آن و علت در تحریم سبب جزا اهل نجاست است  
 ولیکن او که غیر نا بعضی اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میته و خنزیر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نجس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت  
 خنزیر است و جماعتی گفته جائز است بیع از نبال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت عدلیه است هر آن  
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نهوض دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان هجوم حرام کرده پس  
 تحریم را علت کرده اند نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میته انومی و صوت و و بزوی زیرا که حیات اینها را حلال نمیکند پس هم میته بر و صادق نیاید  
 و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذموب جمهور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت سبب است و گفته اند اگر چنان باشند که  
 در صورت کسب شرف انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن عند بعضی و اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود منی ازان اما بیع پارهای او  
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و جزای منع از بیع کسار کذا فی سبیل منعه الا کثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسنة پس گفته شد  
 و پرسیدند از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیغمبر که مرد را که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و لیستصم بها  
 الناس پس بدستیکه البیده میشود بان کشتیها و دروغن زده میشود و چرب کرده میشود بان پوستها و چراغ می فروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نگیرد بر آن هیچ وجهی که آن حرام است و آنکه زول است زیرا که سوق کلام بر این اوست و چیزی در آنست  
احمد است و برین حدیث فخری فی بیع شحوم المیتة و ثانی محتمل است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة بیع چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بعد و بافت بدین دلیل که در  
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم بیع سو انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع  
استلال کرده است با جماع بر جواز اطعام مینه مرکلابا و اگر چه سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم بیع است بسوی بیع و بر نحو فی نیل الاوطار  
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیوع المذكور صحیحاً و الکلام فیه یؤید فذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا ما یخیرهم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که بیع است منتفعاً من المیتة بشی  
و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتمی پس جائز باشد انتفاع بجنس مطلقاً و حرام باشد بیع او و بزیاده قوه قول فی ذم ایهود  
انهم جعلوا الشحوم الزمیر که این ظاهر است در توجیه بیع سو بی که مترتب است بر آن اکل ثمن و چون تحریم متعلق بیع باشد جائز باشد انتفاع بشحوم مینه و از این استخراج میشود  
جز اکل آدمی و تدبیر می که این هر دو حرام اند بجز است کل مینه و ترطب بنجاست و جائز است للعام شحوم مینه کلابا و اطعام عمل متنجس نخل و اطعام آن دو با جواز  
این همه غیر شامعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفة و اصحابه اللیث و تمویذ جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت  
از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کنید بآن و انتفاع گیرید بر آن  
طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و بذاهم الواضح  
و اما التفرقة بین الاستهلاکات و غیره با فلا دلیل لها بل هو رای محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس  
حرام است بیع او قال ابن جنبل تسمی گفته ابو حنیفة و اصحاب بی جائز میدارند بیع زیت بنجس وقتی که بیان کنند با بیع که بنجس است انتهی و آفر و خشن چراغ بر روغن  
مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک لیس لک انتحضرت نزل و این کلام قاتل الله الیهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند بهود را  
ان الله لما حرم شحومها بدمتیکه خدای تعالی بهلگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار یا پیار را بر ایشان بجهت نشدید و تفتیق بر ایشان  
اجلوه که داخنته شحوم شرابا عوه پستر فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نمی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم  
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغیر و تبدیل است گویا حقیقت و یگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام  
و بر برون ثمن شیء و حکم آن شیء متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثله الا ان لم یذکر الا اصنام و البالی و انود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء  
حرم علیهم شئ منه و نزل گفته سکت عنده ابو داود و المنذر من رجال اسناده ثقات و متفق گفته و هو مجموع فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و نزل گفته حدیث ابن عباس بنیه  
دلیل علی ابطال الخیل و الوسائل الی الحرم و ان کل ما حرم الله علی العباد فیه حرام تحریم شئ فلا یخرج من ذبه الکلیة الا ما خصه دلیل التسمیص علی تحریم بیع المیتة  
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مضموم قوله انما حرم من المیتة اکلهما و قد تقدم در مصنفی گفته شرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث ششمین نبی از بیع کلاب خمر  
و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و غیره نظر زیرا که در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن  
که چیزی که بیع آن شائع و مشهور باشد و چیزی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خربری سواری و عبد برای خدمت  
درست باشد اگر چه اکل لحم خرو لو اطلت عبد نیز محتمل است و بیع خرو و اصنام حرام باشد و قاعده تفتیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع مینه برای گوشت او  
نبرای حیل که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنامی تفتیح بر تفتیح علت جازیه مانع است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود  
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما مینه فالقول ما  
یقول رب السلعة گفت این مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند با بیع و شتر بی و نیست میان آن هر دو و لاه پس قول قول

صاحب سلوحت و در وقتی بجای قبا یحسان بیمان آمده او تبت ارکان یا بگذارد هر دو بیع را و در روایتی تیر آرد آن در زیاده کرد این ماجه در روایتی  
بیع قائمست بعینه در روایت احمد است و السلقه کما بی و اما روایت البیوع مستحکم پس ضعیف است و لفظ نیست که بیکی الا ان هر دو درین باب روایات بسیار  
ست شوکانی در ذیل الاوطار شرح نقلی الاخبار استیفای آن کرده و معاشش آنکه قول قول بائع است و خلافت درین سلسله طول است و در او از اختلاف بائع  
و مشتری که در حدیث است در قدسین است یاد شرط خیار یاد اجل یا جز آن از شرط پس درین صورت سخن فروخته است سوگند داده شود که تو فرود بختی  
و چنان قیمت و نذر منفیه اگر انتقام دشمن است بیع باقیمت هر دو سوگند میدهند و نسخ میکنند بیع را اگر بیکی را گواهیست و اگر یکی را گواهیست مستخیر  
یا اگر هر دو گواه آرد بینه مثبت زیاده است اولی است و اگر اختلاف دشمن بیع بدوست پس بینه بائع اولی است دشمن و بدینه مشتری در بیع نظر زیادت  
اثبات و تخالف نیست نذر منفیه در اجل و شرط خیار و قبض بعضی دشمن و گویند که در همه احادیث مروی این باب سخن است پس ما بر حدیث مشهور باید نهاد که بدینه  
بر بیع است و همین بر منکر گفته اند که حدیث باب تخصص حدیث البینه علی المدعی و البین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم مخصوص من و بیعت  
روای الحسبه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدار قطنی و البیهقی ایضا ابن عبد البر گفته ان هذا ای حدیث منقطع الا ان  
مشهور الاصل عن جماعة موقوفه بالقبول و بنوا علیه کثیر من فروعه و احد این حزم بالا انقطاع و تابعه عبد الحق و اعلم هو ابن القطن بالجماعه فی عمل ابن عمر  
و ابیه و جده قال الخطابی هذا حدیث قاصد مطلق الفقهاء علی قبوله و ذلك یرد علی ان له اصلا و ان کان فی اسناد و مقال کما اصطلحوا علی قبول الا و حیه لواء  
و اسناده فیها فیه انتهی بر سبل گفته علی را بیعت این حدیث کلام کثیر است انتمی ابن عبد البر در استذکار گفته اند حدیث منقطع الا ایضا تحصیل و ان کان لفظها  
فی عملوا به کل علی تزییه الذی تا و لقیه بعده طرق این حدیث و انقطاع ادبیان کرده و حدیث دلیل است بر آنکه هنگام وقوع اختلاف میان بائع و مشتری دشمن  
یا بیعت یا در شرطی از شرط و وی قول قول بائع است بائعین او زیرا که از قواعد شرطیست شناخته شده که هر که قول وی قول باشد باین همه بدوست و علما  
را در حکم بمقتاد این حدیث سه قول است اول آنکه قول قول بائع است مطلقا و هو ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حلف کرده و بیع کنند سوم تفصیل قیمت  
ست در میان اختلاف در نفع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل با دلیل مستوفی فی کتب الفروع و نقله فی شرح و معنی تخالف نیست  
که سوگند خورد و بائع که بائع منک بگذارد حلف کند مشتری ما مشتری منک که قول غیر ذلک وجه در تخالف است که هر یکی در عاقلین است پس بهر یکی قیمت باری نشی  
بخری که بخور کرده شده است بخری و این عموم است از قول مسلم البینه علی المدعی و البین علی من انکر اصل آنکه انمی بینه مطلقه بینه است یا دل با بدعاوی و سیاقی و صلح  
الحاکم و ابن السکون چون خریدار بیع باشد بیع این است پس چه جای سخن است در آن چنانکه خفیه گویند و در بعضی گفته اگر اختلاف متعاقبین واقع شود و بیع قاعدتخرجه  
از شرطیست که کار می باید است و حسب آن عده حکم می باید کرد البینه علی المدعی و البین علی من انکر البیان و اختلاف آنکه قول البین است یا باین دو این همه در هر عقد  
باید کرد و آنرا بیعتی که بر تو وارد شود و آنرا بر باین همه حل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که در بیعت با بیع و در طمانه کورت بزرگ شرح است  
بریک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه تفصیل اجمال تخالف شود و تخمینا بقیه در نیاب اختیاراتی نفع است از بدین می باید و اگر عقدی از سلمانی مستحق شود  
تا اسکان او در عمل صحیح پیدا می باید کرد و بیع عایت لفظ عقد کنند پس اگر متفرخ یا بیعت متقاضی آن لفظ باشد آنرا عقد فاسد می شمرد و بیع عایت معنی آن لفظ امری است  
از این عقد اگر قرینه قائم باشد دلیل بقیه چنان اعتبار معنی است زیرا که ابل عت در اعتبار با لفظ عقد و تناون دارند و بجز معنی معتبر نگردد اندامتی و سخن  
اے مسعود الا انصاری صحابی مشهور است حاضر شده ثانیه را و بود خردترین کسی که حاضر شد آن را و اول بدینی نیز گویند جمهور بر آنکه نسبت او  
ببد بخت سکونت اوست به بد بختیست و او در غزه بدر و بعضی گویند حاضر شده است آن را و هم حاضر او مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد  
گفته اند خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نفعی عن ثمن الکلب نمی کرد و آن حضرت از جای منک

واصل و زنی تحریم است و صحابی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کردند آنست که عمارتی سفید نمی آورد و اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیث دال است بر تحریم شکر خیر اول  
سگ و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او بلذ و نم است و این عام است از هر گس که علم باشد یا غیر علم و جانز باشد آفتاب او یا نه عطا و نفسی و ابوحنیفه و محمد و غیر  
ائم و دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سائر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن حدیث جابر که نبی رسول صلعم عمر بن الخطاب المکلب الصبی از بیع  
النسانی بر حال ثنقات آنها منع کرده است و بیعت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سلو و رواه النسانی بلفظ  
نمی عن ثن استور و الکلب الاکلب سید شرم قال هذا منکر و روایت کرده است تمیزی از انبی بر هر چه شنای کلب میسرا یکین در حدیث ابی المیزان است و وی ضعیف است  
در زین گفته فی بنی عمل المطلق علی التقید و کیون الحرم ما عدا کلب الصبی ان صلح به بالقیود للاحتجاج به انتهی و درین باب است از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس از جبهائی  
و شامی گفته حرام است بیع آن همچنین جاز نیست بیع کلب غوز زرد ابو یوسف و دیگر ائمه و در حدیث ابی هریره است که جلال نیست شن کلبی بجای ثنقات و از بیع او  
من حدیث ابن عباس و حدیث ابی متقی علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب بیعت بر ثنقات او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم  
و خوب است و هر که جاز میگوید قائل بوجوب است و هر که بیع تفصیل کرده در از او قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت در آنجا  
عند ان بیع کرده فقط و صهر البغی دوم مهر زانیه یعنی بفتح موحده و سکون غین مجرب باشد تحتی از بیعی کسرا یعنی طلب لیکن احتمال او در نسا و میشود  
مراد در اینجا زانیه است و بیع اجرت زانی او و تسمیه او بیع مجاز است و در مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محقر ابن القیم  
در بیع کیفیات و خوب تصدیق است و عدم رد بسومی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزانیه داد و در مقابله عوض و ممکن نیست صاحب عوض را  
استرجاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدیق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت بحصول غرض و رجوع مال خود استمی و زین گفته  
و استدل به علی ان الامه اذا اکرهت علی الزنا فلا مهر لها و فی وجهه لثا فنیته بحیث لا یسید بحکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را  
بر کاهنت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام شتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و نشوت نیز اطلاق یا بترشیه داده شده  
بشی شیرین بحیث حصول آن سهولت بی بیخ و شقت در صراح گفته حلوان بضم غیر مز و چیزی دادن مزدور را بخوشامد کاری و کاهن کسی که جزو پاد  
آنچه بر یاد و استقبال و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عرات و نغم و ضراب باخصی و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر سپردن تصدیق  
کردن حرام است باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تحریم این مال جعفر عا لیسید بین شیعین و رواه ابی جعفر قاله فی المتقی و عن  
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قد اعیى فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر  
میکرد بر شتری که طرور بود و تحقیق مانده شده بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که بدین می آمدند پس خواست جابر که سائیه گردان آن را  
قال متحققا للبیح صلی الله علیه و سلم فدعا علی و وضو بگفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آن من زنی شتر را بچوبی یا  
تا زیانه که در دست شریف و ثقت فنادی الی الله لیسید مثلیس پس سیر کرد و آن شد سیری که نمیکرد و نمیزفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت  
ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد **س** تو مراد اول ده و دلیری مین با پنجوبیش  
خوان و شیر مین **ب** قال لعبدیه بوقیه بستر گفتم بقرش آنرا بدست من بوقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه شده و بفتح واو و فیه لغت  
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانها منتهج است او قیه بضم هزه و سکون و او نیز میگویند نام وزن چهل دریم است قلت که گفته نمی شود  
تد قال لعبدیه بستر گفتم بقرش آن را بدست من بجمعه بوقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه شده و بفتح واو و فیه لغت  
الاهلی و شرط که مراد می شتر قائل خود یعنی شرط کرد که فروتر آتا رسیدن مدینه بران سوار باشد حلالان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

همان بنیم آنچه با کرده شود بروی از و اب خاصه و این حدیث ال است بر آنکه طلب بیع سلوه از صاحب سلوه و ما کست در ان لا باسن است و صحیح است  
 بیع و اب با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در ان بر اقوال اول آنکه صحیح است  
 این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض  
 با احتمال آنکه شاید را دره شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و تخدیر آن البته  
 کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مسلما جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث  
 جابر با اول است با آنکه قضیه شکی نیست و احتمالات بسوی او شطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراد نیست و محتمل که این شرطه در  
 صلب غنمه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر فرقم من از تو آنرا بوقیه سواد شو پس این سوار شدن بعادت بود نه با شرطه و تواند  
 که شرطه سابق بود بر غنمه تا شکر کند در فساد آن و آنحضرت تبریح فرمود بسوار نمودن وی بران لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال  
 رد نشود و آنرا در سبیل لغت و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد بجز رسانیدن بیع تا منزل و در حق  
 جامه و سکونت و خانه و مروی است از عثمان که فروخت خانه او سه مثقال و سکونت یکماه در ان ذکره فی الشفا فلما بلغت اثینته بالجمل پس وقتی که  
 رسیدم بیدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فارسل فی اشری پس فرستاد  
 در پس من کسی را فقال پس فرمود ان ترا فی بضم قوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقص ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از ان نیست  
 این چنین سخن جملک و در اهملک بگیر شتر خود را و در جهای خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را  
 و باز کرد آن شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم ششید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او  
 بلال آنرا زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا در هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد  
 مستفوع علیه و نیل گفته و حدیث خواند فی سبیل اللات شروع بحديث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظهره الی المدينه و این صحیح است در شرطه و نص است  
 در فصل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق رجل  
 من اعداء له عن ذر آزاد و مروی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس در بیضم وال جمله و ضم موصوفه تدبیر آنرا کردن بنده بعد از موت بختن  
 که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و بنود مر آن مرد را مالی جز این بنده  
 پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستفق علیه و اخرجه بود او و النساء فی عن جابر الیضا و مروی نام عبد و نام رجل مرد و  
 ذکر کرده و لفظ وی از جابر است که مروی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آنرا کرد و غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن  
 غلام پس خواند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع کرد  
 آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیلی که بران مرد وین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء  
 او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع  
 از تصرف در مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتضای این بحث در محل خود بسیارید و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است  
 و باین رفته است شافعی و احمد و زینة اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم  
 درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این شتم مدبر آزادی می شود بخلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بران



**وعن میمون بن زید** زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدستیکه موشی یفتاد و دروغن زرد پس  
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حوطها و کلوها پس فرمود  
 بیندازید آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست بخورید آنرا و او را البخاری و زاد احمد و النسائی فی من جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت درین  
 حدیث بافقای می و ما قول می و مال است بر نجاست سینه زیر که مراد با خولکها ما لاقماست مصنف در فتح الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخود  
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده جدید لولا ارسال انتهى و مفهوم قول می جامد مال است بر آنکه اگر  
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس در هیچ شیئی از انتفاعات لیکن  
 پیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است در غیر اکل و همین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و همین آدمی و همچنین قول می فلا تقر بوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادلة  
 و اما مباشرت نجاست پس چه چیز نا جائز است مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست باقی ماند  
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله  
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او در اصل است زیرا که مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست زیرا که طلب  
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست **وعن ابی هریرة** رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حوطها چون بفتند  
 دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپنندید و دور کنید او را و چیزی را که گرداوست و از آن مائعا فلا تقر بوه و اگر باشد سائل پس زود  
 نشوید او را در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ که بر او خوردن مردار و نخوان جائز است زیرا که منع آن از سلف محمود نیست گویم بلکه واجب است  
 اگر نخوراند او را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زرخ را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که نخوراند او را و نگذاشت تا بخورد و از خشاش ارض و در خشاش  
 ارض چیزی است که حرام است بر مکلف غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع بایترک باشد تا خشاش بخورد واجب است تعذیب آن زرد سبب  
 ترک بوده و خشاش بخاشی میخورد و ششین میخورد و هر دو امر و حرشات ارض است کما فی النمایه و سؤید اوست مردار آنحضرت بر شاة سینه و فرمودن بدان  
 انتفعتم با یا بها الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سقند مذکور ملقاة بود برای اکل کلاب طیار و غیره پس اگر تمکین حرام نباشد و امر  
 بفرن آن میکرد و او احمد و ابوداؤد و الترمذی درین بیان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاقر بالو هم زیرا که مردوست  
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفضلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از سعید است از ابن عباس  
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجوب طریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و در  
 و گفت فمیلی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و سؤید اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجوب پس دلالت کرد بر آنکه  
 وی محفوظ است بهر دو وجه و وجه نکر دوران و همچنین اخراج کرده است از ابن جان در صحیح خود و جز نم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سوسه  
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است آنرا بجای بن ابوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته  
 و قالها اصحاب الزهری فر و ه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد عدم ورود وی در طریق  
 مالک و سمن تبعه لیکن ذکر کرده است و از قطنی در علیل که بجای القطان روایت کرده است آنرا از مالک که کذا لک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک بقید  
 بالجامد و امران یفور و ما حوطها فیرمی به و کذا کف کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنان عن ابن عیینة مقید اباجامد و کذا لک لخرجا عن ابن راهویة

عن ابن عیینة و وہم من غلط فیه و نسب الی تخمیر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داؤد الطیلسی فی مسنده عن ابن عیینة و اللہ اعلم و رسل گفته این اختلاف  
برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم پس ثابت است زیرا که طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادمانی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ  
خند و با و ما حولها و کلو اتمکم و این مفهوم میشود که تمام ذائب را بیفکنند زیرا که علت در آن مباشرت میده است و اختصاص در ذائب بمباشرت و تمیز  
بعض از بعض است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسبب آن اگر چه بسیار باشد و تقدم و جبهه الجمع میند و بین جریث الطیلسی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم  
الملکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کثیر قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابرا از بهای گربه و سگ سنقر  
بکسر سین و فتح نون مشدود و رقاسوس گفته هو المرث فقال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد و آنحضرت از آن  
و در روایتی از جابرا این بلفظ است نمی کرد آنحضرت از بهای سگ و گربه و اصل در نسی تحريم است و جمهور بر تحريم بیع کلب اند و در سنور مختلف تحريم بیع کرده  
ندیدند جابرا بن زید و ابو هریره و طاوس و مجاهد است حکلی ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور بوجوه از رفته اند و گفته که حدیث ضعیف است طیبی گفته نمی از بیع  
سنور تنزیی است و بیع او از مکارم اخلاق و مرواات نیست و هب و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابو هریره و جماعه از  
تابعین احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث انتہی در رسل گفته و لایحقی ان هذا اخرج للنسی عن معناه الحقیقی بلا مقتضی در رسل گفته حمل نمی بر تنزیه خلاف ظاهر  
حدیث است و قول بعضی این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بآنکه روایت نکرد آنرا از ابی الزبیر غیر صادق است سلم نیز مردود  
بنا بر آنکه اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این هر دو وثقه اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی هم وثقه است رواه مسلم  
و احمد و ابو داؤد و ابن ماجه بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نمی عن ثمن المرث و قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حدیث منکر انتہی و فی اسناده عمر  
بن زید الصغانی قال ابن جبان یفرو بالناکیر عن المشاہیر حتی خرج عن حد الاحتجاج به و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت  
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لایثبت رفعه و قال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم و غیره انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد  
و الترمذی من طریق آخری لیس فیما عمر بن زید الصغانی و لکن فی اسناده اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد  
الا کلب صید گرسگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آنرا از حدیث جابرا و رافع بن خدیج آورده و زیاده کرد نسائی استثنای کلب صید  
و گفته که هذا منکر تصنف در تلخیص گفتند وارد شده است استثنای جابرا و رافع ثقات اند انتہی سنودی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده  
در قول وی رجاله ثقات گفته که ابن جوزی گوید که در وی حسین بن ابی حفصه است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احد و گفت ابن جبان هذا الخبر هذا باطل  
لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص عمل مقتنی او و قوله صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجره کل يوم غیر اطلاق  
گفته اند قیراطی از عمل لیل و قیراطی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل و نهی از ثمن کلب متفق علیه است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر ایت نهی از ثمن سنور  
و عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت جاء تنی بریرة گفت آمد بر بریره بیای بوحده و را این بر وزن سریره نام مولاة عائشة است  
در اول او یہودی بود که او را کتاب ساخته پس آمد نزد عائشة فقالت انی کما تبعت بریرة مکاتبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بند  
بشرط مال که برگردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق  
برنه اوقیه که سه صد و شصت دریم باشد فی کل عا و اوقیه در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخمیر نه تحريم و طبر  
وی کما ذهب الیه الشافعی و غیره و گفته اند تخمیر در کتابت شرط است و اقل آن دو نیم است و سه لال کرده بر و ایاتی از سلف که نامش نیست دلیل بر آن  
و مذہب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخمیر بقوله تعالی فکارتبئو لهم و تفضیل نکرد و این ظاهر است و اما اینکه آثار سلف مقید اطلاق است

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید آیات بارای علی باطل است انتهی فاعین بنیعی پس امانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بود که در  
 بدل کتابت خود دادا کنم و مکاتب یکی از وجوه مصارف زکوة و مجال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکاتب است فقلت ان اکتب  
 احکام ان اعزها لکم پس گفته یعنی بیره ملاکه اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و تقییر را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی برهم بایشان  
 در بهای تو و محرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب بر تقییر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کف ترا میکنند پس بر او و یکون و لا یولی و باشد  
 ولای تو مرا و لا یفیع و او قرابتی و حتی که جاهل میشود و آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میرسد میراث این غلام بوی الولا مقصورا فاده فی یسباح  
 فذهب بر بیره الی اهلها فقالت طهر فابوا علیها پس رفت بر بیره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آور و نماز بودن و لا برای نشاء  
 و قبول نکرد و آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرایشان را و این شرط جاهل و سکاره بودن و نماز بودن و مستر و معصوم بودن و لا برای  
 ایشان باشد و لا مکرسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس بر بیره از نزد بیود و آنحضرت  
 نشسته بود و فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بر بیره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن  
 بر او شان پس ابا آور و ندگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه  
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آنرا و قرین جادالات است بر جو تو بیع  
 مکاتب و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و هومذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است مکاتب حق مابقی علیه هم اخرج  
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده و دوم آنکه جائز است بیع او بر ضامی بیست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بر بیره  
 سوم عدم جواز بیع مطلقا و هومذهب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قول اول  
 انظرست زیرا که تقیید بی که در قعه بر بیره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی  
 موجب سقوط حق خدمت است پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با ایفا و فرض آنست که مکاتب از وی عاجز شده است  
 و اشتراطی طهر الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر یعنی علی است چنانکه در قول تعالی و لان آسا تشر فلها و تجز مؤن بلاد کاف  
 کما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیف است زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان منکر و جواب داده اند انکار انکار  
 بر اشتراط آنها بر خود بود در اول امر و گفته اند که مراد بیان نجر و توبیح آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینک این شرط حلال نیست  
 و چون معذرت از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس سلیح نباشد بلکه مقصود امانت  
 و عدم مبالا باشد اشتراط است که وجود و عدم او بر ابر است و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش  
 ضاع و غرر با نیست چه وی نزد بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق و جود تاویل مذکور اشکال زایل است فاما  
 الولا لمن اکتق زیرا که نیست لا مکرری کسی که آزاد کرد یعنی و لا از ان است آنچه بود شرط میکنند یا بده میگویند و نماز بودن و بیع اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است  
 بر حصول و محقق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین بشرق قاهر رسول الله پسر ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی التکاب  
 و مردم محمد الله و اشقی علیه پس محمد گفت خدا را و نشا کرد بر وی ثم قال اما بعد فما بال جعل لی شرطون شرط الیس فی کتاب الله پسر گفت  
 آنحضرت اما بعد از حمد و ثناء پس حجت حال مردانی که شرط می کنند شرطی که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع  
 ماکان من شرط الیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط

نا مشروع باشد قضاء الله احق حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوثق و شرط خدا حکم تر و مستتر است  
وانما الوالان اعنق و جزین نیست که و لا برای کسی است که آزاد کرده برای کسی که فروخت متفق علیه و اللفظ للبخاری و نقل بخاری  
و عند مسلم و نزد مسلم است اشتربها و اعتقها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها  
یا و و لا را در سبب گفته حدیث دلیل است بر شریعت کتابت این عقد است در میان سید و عبد بر بر قیدی و این مشتق است از کتاب بمعنی فرض و حکم  
کافی قوله تعالی کتب علیکم الصبیام و این سند است و عطا و داؤد گفته واجب است چون طلب کند آنرا عبد بقدر قیمت خود یا بظواهر  
و قوله تعالی و کاتبوهم و همین است اصل در امر گویم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است و جواب را بقول خود ان علمتم فیهن خیرا آری  
بعد علم خیر در ان کتابت واجب است و در تفسیر خیر سلف را قولما است در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابوداؤد آمده که آنحضرت فرمود ان علمتم فیهن خیرا  
و لا ترسلوهم کما علی الناس و هم قول ابن عباس که مراد بخرمال است سوم هم قول اوست که مراد بدان امانت است چهارم نیز قول اوست که چون معلوم کنی  
که کتابت تواند کرده بهتر انتی و بسط کلام در آیه کتابت در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی  
عمن بیع امهات الاولاد گفت ابن عمر که نمی کرد عمر بن الخطاب از فروختن ام و ولد فقال پس گفت لا تباع و لا توهب  
و لا تقدرت فروخته نشود و مهب کرده نشود و وارث گردانیده نشود و لیستمتع بهما ما بکاله فاذا ماتت فی حرة استمتع کند  
بأم ولد ما و اسیکه ظاهر شود او را پس چون مرد پس وی آزاد است این حدیث دلالت دارد بر آنکه امرت چون از سید خود زانید بیع وی حرام شد بر اوست  
که ولد باقی ماند بانه و باین رفته است اکثر امت و ادعا کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع ایشان گفته اند که هر چه برخلاف آن آمده است  
ممنوع است و حافظ ابن کثیر درین مسئله کلام در جزوی مفرد کرده و گفته و تلخص فی عن الشافعی فیها اربعة اقوال فی المسئلة من حیث هی ثمانية  
اقوال انتی و درین باب آثار انداز صحابه حکم و ابن عساکر و ابن المنذر از زبیده آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریادی و آوازی  
پس گفت عمر ای جابر باین که چیست این آواز جابر رفت دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش است که فروخته میشود و مدعی پس گفت عمر بخون  
برای من مهاجرین انصار را پس درنگ نکرد و ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجه پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بروی پست گرفت اما بعد پس آیا هست  
در آنچه آورد آنرا محمد صلی الله علیه و سلم قطعیت گفتند نیست گفت پس بدستیکه ظاهر شد در میان شما فاشیه بعد خواندین آیت فحل عسکم  
ان تو لیکم ان تفسدوا فی الکرهن و تقطعوا ان حاکمکم پس گفت کدام قطعیت قطع است ازینکه فروخته شود ما در زنی  
از شما و حال آنکه وسعت کرده است خدا بر شما گفتند بکن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت با فاق که فروخته نشود هیچ مادر زن آزاد را بر قطعیت و نیست  
حلال رواه مالک و البیهقی و خلاف کرد ابن الزبیر درین سلسله چنانکه روایت کرد یحیی از طریق ثوری از عبد الله بن یمنار که آمدند و مروی بسوی ابن  
پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد وی ما را چیزی نماند که حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع امات و اولاد  
گفت می شناسید شما الو حفص عمر را پس بدستیکه وی نمی کرد و قال و گفت بیعتی و دفعه بعض الرواة فوهو و رفع کرده اند این  
حدیث را بعض راویان او پس هم کرد زیرا که در حقیقت موقوف است بر عمر نه مرفوع با آنحضرت و گفت دارقطنی صحیح و قف او است بر عمر و مثله قال  
عبد الحقی و گفت صاحب امام معروف در ان قف است و سبکه آنرا رفع کرده است نقه است گویم در حدیث ابن عباس است مرفوعا که فرمود آنحضرت  
چون بزاید جاه مردی از ان مرد پس آن آه آزاد کرده شده است از پس آنم در رواه الدارمی لیکن ابن عبد البر در سنده کار گفته لایصح لانه المنفرد بسین  
بن عبد الله بن عبید الله بن عباس و وضعیف متروک انتی و قیل لایصح مسنده کذا فی الامام و عن جابر رضی الله عنه قال کما بیع

سارینا امهات اولاد والنبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلك باساکت جابر بودیم ماکه میفر و ختم نیز کما فی خود را  
 که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دید و فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داؤد و از جابر این الفاظ  
 که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که در زمان ازان پس باز ماندم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و بناده  
 ضعیف بیعتی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و سهند ایشان را بران مفرد داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در  
 اینست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلك باساکت و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد  
 بران و گفت خطابی بخیل که بیع امهات اولاد و بیع باشد پسترنمی کرده باشد آنحضرت از ان روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ایوب از ابن سیرین از عبید  
 سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموشد را می من و رای عمر در امهات اولاد بریکه فروخته نشوند پسترویدیم که فروخته شوند عبیده گوید گفتند او را  
 پس رای تو و رای عمر در جماعت دو سترست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سناده سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ایوب  
 و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرده عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بلفظانی تلخیص و ختم کتاب تلخیص بر همین حدیث است و در بر تلم  
 ازین روایت جواب داده و گفته بخیل که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو  
 تعارض قول اربع باشد انتهی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ما نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را می رسد که در اول  
 قلب نموده گوید بخیل که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پسترنسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده  
 بلکه مصنف غیره تصریح کرده اند که رفع آن وهم است و در نسخ بیع آنها جزای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این اجماع نیست پس حجت هم نباشد  
 با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هر گاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد  
 او را و لدوی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید  
 فانها حرة که در وی ضعیف است و کست انتهی و اما این حرم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضور النیارات انتهی و این تعقب ناظر است  
 و جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داؤد  
 و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال شیخ احمد لغشنی رخ الاصل فی عتق ام الولد خیر ایما امة ولدت من سید ما فی حرة عن دبر رواه ابن ماجه  
 و الحاکم و صحیح سناده و خبر امهات الاولاد لاتیجن و لا تو بیمن و لا تورشن یستمتع بها سید ما ما دام حیا فاذا مات فمی حرة رواه ابن القطان و حسنه انتهی ذکره  
 حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهضی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء  
 گفت جابر بنی گوید آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن  
 ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است  
 که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متعلق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر  
 کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منعی عنه است  
 و اختلاف کرده اند که این نمی تحریمی است یا تنزیهی و در حدیث ایاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و الترمذی  
 و صحیح و کلت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین  
 مساجح چیزی از آب براید و سیکه اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر بگیرد و حفرو در زمین مملوک فرستد

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منج فاضل آن هم شیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بدل فاضل از کفایت شرب یا طهور و سقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا مملوک و تقدیر حسب الی هذا العموم الحافظ ابن القیم رحم فی المدی و گفته جابر است و عمل ارض مملوک که برای گرفتن آب و کلا زیرا که او را حق است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چنانچنان در ارض غیر مباح برای راعی بعهده گفته که نیست فائده و از آن صاحب ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هر گاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس محکم کی گمحتاح آن تَدْخُلُوا بِيَوْمًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ كَثِيرٌ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن ولیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب احق حافر گوئیم نه ملک او مگر حقول جماعه من العدا و یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود سنگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاغل او است و مثل است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است بر عی آن مادامیکه در وی است دو آب او چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر سیمه و همیزم زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمارش و بندد بدان پشت از سیمه و بفرودش از او باز دارد و بدان آب را خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود گیس که بخرد چاه روم را دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضراب الجمل و منی کرد آنحضرت از فروختن اینی که دادن ضراب شتر بکس را و بر جستن ز بر ماده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کردادن زراب یا شتر یا جز آن فی انصراف عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کردادن فعل بجهت گشتی و بر جستن ز بر ماده و آلبکشی را نیز گویند و با جمله مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتنش بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاهی می جمد و گاهی می جمد و گاهی می گیرد و گاهی نیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتخریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبک گفته درین حدیث و حدیث سابق سبک بر تخریم استخار فعل برای ضراب اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضمانات معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاص اصله انتهى در سبک گفته فعل نر را گویند از هر حیوان اسب باشد یا شتر یا بز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النیس و اختلاف کرده اند در آن که مراد آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضراب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتره اند جمهور و در وجهی نر و شافیه و خاند اجانه فعل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و ابو هریره عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و او هم کرد حکم در سبک گفتن و نر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافعی بلفظ نهی عن ثمن عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

فی الامم و المختصر السنن الماثورة من حدیث شیب بن عبد الله البجلي عن انس و اعلال کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت رواه ابن لهیعة عن یزید بن ابی حنیبل  
 عن ابن شهاب عن انس مرفوعا ایضا و مسلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کلب و عسب تمیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث  
 ابن فضیل عن الامش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باش  
 امش از ابی سفیان از جابر و له طریق اخری عن ابی هریره اخرجه البزار و للدارقطنی عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکن و ابن القطان و درین باب  
 از علی کرم الله وجهه نزد حاکم در علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب ابن عباس و کذا فی صحیح الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر  
 رضی الله عنده ان رسول الله صل الله علیه و سلم نهی عن بیع جبل الحبله در سبیکه نمی کرد آنحضرت از فروختن جبل الحبله هر دو تخمین باین  
 در شارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح انظر و اصح است لیکن مصنف در تلخیص گفته و غلط من سکنها انتهى و در تبیل  
 گفته و غلط عیاش من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تخبل است سمی شد بآن مجبول و جبل جمع جابل است مثل ظلمه جمع ظالم و کتبه جمع کاتب یا دران برای ما نوشت  
 یقال جابل و جابله بالتاء ابو عبید گفته و ارد نشده است جبل در غیر آدمیان مگر درین حدیث و غیر وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث ثانی  
 بر طلال این بیع زیرا که نمی مستلزم است اما تقرری فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آنرا چیزی بیکه در شکم است پس این بیع نتایج با نتایج است  
 و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفرود شد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاد و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او  
 در جاهلیت و بعضی گویند مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جابل مثن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناکه است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حد  
 و گفته و کان بیعایه استاعه اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میگرداند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتلع الخبز و بود مراد که می خرد  
 شتر را جز در بیع بیع و ضم زایشه گشتنی ذکر باشد یا انشی اما لفظ او مؤنث است الی ان تنسج الناقة تا آنکه زایانده شود ناکه نسر تنسج التي فی  
 بطنها پس زایانده شود آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیع الخبز در حدیث از کلام ابن عمر  
 کما جزمه ابن عبد البر از کلام نافع قاله الاممیلی و الخطیب و لا منافاة بین الروایتین و تسبیل گفته تنسج بضم اول و فتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جز بر جنا  
 فعل مجبول نمی آید و در روایتی حمل ولد الناقه بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنسج الناقه نافی بطنها بدون آنکه نتایج وی حمل باشد یا تنسج  
 و حدیث وال است بر تحریر این بیع کما تقدم و عملا در وی مختلف اند جهت اختلاف روایات که نمی از جهت تا اجرت بیع نتایج اول  
 مذموب مالک شافعی و جماعه است گفته اند علت نمی همین حاله اجل است ثانی مذموب بن حبیب مالکی و احمد و سحنی و جماعتی از اید لغت است منهم ابو عبید و ابو  
 و به جزم الترمذی و گویند علت نمی بیع معدوم و مجبول و غیر مقدود تسلیم است و دخل است در بیع غرکما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الی  
 بیع الغر و اشار الی التفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود ازین جمله  
 چهار قول کما قال ابن التین زیرا که میتوان گفت که مراد بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل و لا ولادت و لا ولادت و بر تقدیر ثانی  
 مراد بیع جنین اول است یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیهم و رواه احمد و الترمذی ایضا و اللفظ للبخاری و هم ابن الجوزی  
 فی جامع المسانید فرغ از من افرا و مسلم متصنف و تلخیص گفته اختلاف کرده اند و تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید  
 و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا بیع و لکن نافع فی الحال به قال احمد و سحنی و مؤید اول است روایت بزرگ گفته ان نتایج اول است  
 و ابن کیسان قولی غریب گفته که مراد بجله بیع عنب است قبل شتاد و جلد کرم است حکا و اسپیلی و او سنی تفرد به و لیس کذا لک فقد و افق این کیت  
 فی کتاب الالفاظ و نه صاحب المصمم الی المبر و انتهى و تسبیل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش بسکون بوده و لیکن در روایات بجز یک کلمه



و حکایت جلد بینی کرده بیع موصوفه نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فی عن بیع الولا و عن هبته نمی کرد آنحضرت از بیع ولا و بیدوی یعنی شخصی بر معتق خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه همچو نسب است که بازاله زائل نمی شود جمہور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلات آن چون میگردند متفق علیہ و ہون فی الموطا و مستند عند عبد اللہ بن دینار و رواہ من نحو خمسمین رجلا و اکثر من الصحابة عنہ و عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الحصاة نمی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیر وی اختلاف است گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع بگوید کہ این حصی را بیفکن بر بہر جا کہ بیفتد ازان تو باشد بیک درہم یا آنکہ بفروشد زمین خود بقدر انتہای بی حصاة یا مشتری از سنگریزه قبض کند و بگوید کہ ہر قدر سنگریزہ را بر ایندہان قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا مشتری از حصی گرفته بگوید کہ بہر سنگریزہ یک درہم بگیرم یا یکی از ہر حصی گرفته بگوید کہ ہر وقت این سنگریزہ بیفتد بیع واجب شود یا آنکہ را از گو سفندان پیش آید و سنگریزہ گرفته بگوید کہ این سنگریزہ بہر گو سفند کہ برسد ازان تو باشد بیکہ او کند و آین ہمہ متضمن غرر است بنا بر جہالت درشن یا بیع و لفظ غرر شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست کہ این بیع جاہلیت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و بیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملاست اعتبار حصاة کہ در ان ما خود است و عن بیع الغرر و فی کرد آنحضرت از بیع غریبین مجرور و رانین از غرر یعنی فریب و در سبب گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و محتمل غیر ذرا و معنی آن خداع است کہ مغلطہ عدم رضا بآنست نیز و متفق پس از ششم اکل مال باطل باشد انتہی و آین بیع اصل جامع است از اصول شرع شامل فروع کثیرہ و صور مختلفہ و بیع ملامسہ و منابذہ و مانند آن الافواع اوست و افراد ذکر آنما نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشہورہ جاہلیت و غرری باشد بجهت جنس بیع یا بجهت آن یا باجل آن یا بجهت مجز از ادا و تسلیم آن چنانکہ بیع بندہ آبن و اسب فریب بیع پندہ در ہوا و ماہی در دریا و گاوی بعضی غرر محتمل ہم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو جہل با ساس خانہ و بیع جویہ محشودہ کہ حشوہ آن ندیدہ شدہ است کہ این جمع علیہ است و همچنین جہاز اجارہ و آہ و بار تا یکماہ حال آنکہ ماہ ہم سنی روز می باشد و ہم بستہ ندروز و پنجین و آمدن بحام با جرت و حال آنکہ عادت آدمیان در بیختر آب و قدر کث در ان مختلف است و همچنین شرب از سقا با جہالت قدر مشروب حال آنکہ عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احتراز ازان مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنہ در بطون و طیرہ در ہوا و اختلان کرده اند در صورت کثیرہ کہ کتب فروع بر ان مشتمل است رواہ مسلم در مستقی گفته رواہ الجماعة الا البخاری انتہی گویم و رواہ واحد و ابن جہان ابن ماجہ و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سہیل بن سعید عند الدارنی و الطبرانی و النس عند ابی حلی و علی عند احمد و ابی داؤد و عمران بن حصین عند ابن ابی عاصم و عن ابن عمر اخرجہ البیهقی و ابن جہان من طریق سمر عن ابیہ عن نافع عن ابن عمر و سنادہ حسن صحیح و رواہ مالک الشافعی عندہ من حدیث ابن السیبہ مسلما و ہم روایت است از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یدرستیکہ آنحضرت فرمودہ من اشتری طعاما فلا یبعہ حتی یکتالہ کسی کہ بخرد طعاما پس باید کہ بفروشد یا تا آنکہ بہ پیاید آنرا بکبل و در روایتی تا آنکہ ہتیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست روایت ہتیفا متفق علیہ است و از حدیث جامعہ از صحابہ آمدہ و حدیث حکیم بن حزام اعم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است کہ گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدرستی کہ من خریدیم یکیم بیجا پس چ چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکہ قبض کنی آنرا و ما توطنی و ابو داؤد از حدیث زید بن ثابت آورده کہ نمی کرد آنحضرت از بیکہ فروختہ شود مسلحہ جائی کہ خریدہ شود تا آنکہ فرام کنند آنرا تا جہان ہر حال خود و اخرجہ السبعة الا الترمذی و ترمذی آنرا

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه سستیافته کند از این ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیزی را که بماند آن را ببلد این حدیثها دلالت دارند بر آنکه بیع هر کالای که باشد بعد خریدن ناجائز است مگر بقدر قبض یا بیع و امتیغای آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بجزی از بیعیات بلکه در ماسوا طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و فرود اوجنیفه مختص است بمنقول یعنی بیعی که از زمین ثابت که آن در صلح است و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با این ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و فرود ابو یوسف جائز است و در عقار و ظاهر مذہب احمد نیز همین است زیرا که هلاک و اختارنا درست رواه مسلم و واقطنی از حدیث جاب آورده که نمی کرد آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی دو صاع یکی صاع بائع و دوم صاع مشتری و نحو بزار من حدیث ابی هریره با سواد حسن و در وی دلالت است بر آنکه جائز نیست تسلیم شی کیل اول او که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است بیع آن کیل اول و تسبیل گوید و گوید که در این حدیث ز سیده و شاید علت امر کیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کین تا بر آید با خدایع و حدیث سعید و بیس است بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنعامی خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که در نوشته بی الطحطا من الرکبان جزا فانما رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بیع حتى نقله اخر جماعة الا الترمذی این قدامه گفته جائز است بیع صبره یعنی توده بطور جزان و معلوم در آن خلاف و چون جزای بیع جزان ثابت شد حدیث سعید محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام کیل کرده بیع آن میخورد لا بد است از اعاده کین را مشتری ثانی و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لهن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع و این را در تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروخته تو این چیز را نقد بده و نسبه به بست پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی ما ذکلت شافعی دوم آنکه فروخته تو غلام خود را بزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن داه خود را بصدقه شرفه به الشافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایام و تعلیق است و علت نئی در اول عدم استقرارش و لزوم رباست نزد مانع بیع بر زیاده از نرخ آن روز بنا بر نسبه و در ثانی تکلیف است بشرط مستقل که وقوع و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلف و ینار فی قفیز حفظة الی شهر فلما حل الاجل و طال به بالحنطة قال یعنی القفیز الذی لک علی الی شهرین بقفیزین فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح لسنن ابن سلیمان رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد دارقطنی در اشناهی حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی این است منی عن صفتین فی صفقة اورده و قال فی التلخیص من کتبه عنه و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجه ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مر ابو داود و راست از حدیث ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الذی باه بر که بیع کرده و بیع در یک بیع پس اوراست که آن دو بیع باه باه یعنی قابل وی ازین دو حال خالی نیست و آیین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شیب عن امیه عن جده که منی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح سننه او کسها یعنی انقصماست خطابی گفته نید انم بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را با کس ششین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر لفته و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان الحكم بالاول کس استیلزم صحه البیع به انتهی و معنی قول اول الزمان آنست که اگر آنکس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرود در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن سلیمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک حدیث متمسک است بر امی قائل تخیر بیع با کس از سفر آن روز بنا بر نسبه باین رفته است زمین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفیه و زیدین علی و جمهور جزان بیع

بکثر ازین آنروز است بنا بر املتانی بجز در سبب گفته و هو الظاهر زیرا که متکامل تحریم حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا  
 رواه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمه است و در وی غیر و اقله کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطرب  
 و زین گفته و قد بخار سالت فی هذه المسئلة و سمینا یا شقار العکل فی حکم زیادة الثمن للمجر والاحل و حققنا با تحقیق الم یسین الیه انتهی و سخن سخن و بن مشعب  
 عن ابيه عن جده عمرو بن شبيب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند در حال و بر هر تقدیر حدیث او باین  
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر چه بجز و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با بیه رود جد پدرش  
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندانیم پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شیب حدیث  
 میکند از پدرش و از ابن اسیب و از ریح بنت سموة و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته  
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و با جمله وی محل اختلاف است و قد تقدم ذكره مرارا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد سبکی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بجز کند نفع را حرام است  
 و گفت مالک در موطا تفسیرش نیست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر گشتند عقد  
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفت و بر همین است اتفاق جمهور ائمه  
 و علت این بی احتیال است در شرط ارض شدن از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را  
 تفسیر کرده مانند دو بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را برست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند  
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بی از بیع و شرط و لا شرطه مالهم لیضمن و نه حلال است سود چیزی که شت  
 کرده نشده است آنرا ندانم است در قبض ضمانت و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شتری پس اگر تلف شود  
 از مال بائع تلف نشود و در سبب گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شت آن  
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالیس عندک و بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت نبی کرد  
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و اگر بخند یا مال غیر است رواه الترمذی و در روایتی از ابو داود و نسائی  
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدای آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ارباب  
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروش چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیس است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت  
 سلم است که آن جائز است با اتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی در نیل گفته  
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص با کبرائت از او است غاصب قدرت حاصل نه و طیرتفت که رجوع او متناوب  
 و وال است برین معنی لفظ عند ثلثه رضی گفته اتماست عمل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوزتک و ان کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک  
 یا داخل در آن خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا بیع مالیس عندک آنست ای حاضر  
 حاضر آنست که لا غائبانی بلکه تحت حوزتک انتهی رواه الحکسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی  
 و گفت ترمذی که این حدیث بیع است و ابن شیبان بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث  
 طریق محمد بن سلیمان الذهلی بن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عمر و المذکور فی قصة طویلة مشهورة بلفظ فی عن بیع و

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمطلب بن عمر فرمود که گویند که از زن خود زینب تقفیه وزن او شرط کرد بر او که اگر تو بفروشی این  
کنیز را پس کنیز که از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب را پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی شرط  
بلی کسی در معنی گفته و همین است مذکور بل علم اتنی و نیز در موطا در باب بی بی از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع ما بعد حسبیت حال مردمانی که شرط  
میکنند آن چیز بارگانه نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی بزرگوار است بعمل کردن و شرط خدا  
حکم است و غیر ازین نیست که در لای برای کسی است که آنرا کرد و من هذا الوجه اخرج الطبرانی فی الاوسط و هو شرط و همین طریق  
روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و در راه جامعه متصنفین گفته رویناه فی الخیر الثالث من  
مشیحہ بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس از قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا ابرن ماجه و الحاکم فی نسخه عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده بللفظ  
سلف و بیع ولا شرطان فی بیع اتنی و سنن و هم روایت است از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
عن بیع العربان نمی کرد آنحضرت از بیع عربان بیضم مین جمله و سکون را و بوجه و بیضم باینکه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که  
خریدند مردی بنده را یا کنیزی را یا کرایه بگیر و جانوری و بعد از آن بگوید بیخلفه که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی میدهم ترا و بیماری یا در همین یا کبتر از آن یا کبتر  
از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که کرایه گرفتم از تو پس آنچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور خواهد بود و اگر یک  
کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا از آن تست بگیرم بی چیز استثنای و مثل فلک فسره عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف  
مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غیره و دخول وی در اکل مال بیاطل و مردی است از عمر و ابن عمر  
و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در سنن گفته و او لی مذموب جمهور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن معوی بعضی است و شمس  
شطرت و آن بیع از اباحت باشد کما تقر فی الاصول و علت در بی از آن استمال دست برد و شرط فاسد یکی بود و دفعه بخان در صورت ترک سلعه دوم شرط دارد  
بر مانع نزو عدم وقوع رضای بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابو داود و ابن ماجه قال بلغنی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از  
عمر بن شعیب عن ابیه همین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورد لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله  
بن عامر الاسلمی و قبل ابن لیسعه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواۃ عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب  
و عمرو بن حارث تقدست و پنجم آنرا در بی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی سفروست بقول خود عن عمرو بن الحارث  
گفت ابن عدس گویند مالک این حدیث را از ابن لیسعه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد الغزیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب  
و گفت عبد الرزاق در تصنیف خود اخبرنا الاسلمی عن زید بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر اسناد  
و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است کذا فی التحف و بی ضعیف است کما تقدم و عن ابن عدس رضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق  
فلما استوجبتہ لغتینی رجل فاعطانی به رجحا حسنا فادرت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر خریدم روغن و روغن و روغن  
پس بیگانهی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزمنم بردم آن مرد یعنی بفروشم  
بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بدراعی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابنته حتی تحوزة  
الی رحلک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت سفروش آنرا در جانی که خرید کرده  
آنرا در اینجا آنکه فرایم کنی آنرا بسوی جانبت خود فان رسول الله لم یمن بسئیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلع حیث تباع

حتی تجوز التجار الی رحالمهمنی که نماند بیکه فروخته شود و کالا جائیکه خرید میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سود اگر آن بسوی منزل مای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برود و فروخت اما گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریدی هست بفروشد باکی نیست تمیز از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مخصوص است و اما نقل از مکانی خاص پس نیز قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و بهم پس قبض آن نقل است و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن بتخلیه است در نسل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود مجرد قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی بن ازیق در فی الروایة الاخری حتی یحو لوه و کذا و کذا و وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کتنا ابتاع الطعام فبعث عینا رسول الله صلی الله علیه و سلم من یامرنا بانقاله من المکان الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان ینزیه و مصنف گفته ایوا الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخرج غالب است و مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل محل مطلق بر عقید از مصیر بسوی مدلول این روایات انتهى رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جنورا بنفاد در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کرد ایشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی التلیقی من کتاب البیوع و گفت جزئی که این حدیث متفق علیه

و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع الابل بالنقیع فابیع بالذنا نبر و اخذ الدرهم و ابيع بالدرهم و اخذ الدنا فبر اخذ هذا من هنا و اعطی هذا من هنا گفت ابن عمر گفتم ای رسول خدا بگریه من می فروشم شتر آن را در نقیع پس می فروشم بدینار یا و میگیرم بجای آن در همها و می فروشم بر همها و میگیرم بجای آن دینار یا غرض که میگیرم این را عوض آن و میدهم این را عوض آن نقیع جنون و قاف بر وزن نقیع نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بابیش لم ارب من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذک عنه فی التلخیص ابن رسلان فی السنن و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی البیوع

الغرفه قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بأس ان تاخذ بسعر یومها پس فرمود آنحضرت باک نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر و نرخ آن روز به قال احمد و ابن بطریق استنباب است و الا بر نرخ که بگیرند جائز است و دال است بر آن قولی می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یدابید و این مذهب ابوحنیفه و شافعی است که بسعریوم و انقی و اخص از آن جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام یعنی باشد بر خاص ما لم یستثنی فیها و بدینکما شیخ ما دامیکه جدا نشده اید شامه و دراز یکدیگر و حال آنکه میان شامه و چیزی هست یعنی شرطی است که تاقه ابعض باشد یعنی این استبدال دراهم و دنانیر بیکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد نمسیه لازم نیاید و بر آنکه در شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکة معظمه چون خادمی را بعرف بازار سیفر ستاند و وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرج در تقابض واقع نشود و اتقی رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الحاکم و غیره و اخرج ابن حبان و البیهقی و قال الترمذی لا یغزو مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر اند روی عن ابن عمر موقوفه و اخرج النسائی موقوفا علیها فی البیوع فی الحدیث تفرد

بر فصد سماک بن حرب و قال شعبه رفته لثاسماک وان افرقه و در سبیل گفته حدیث لیسیل است بر جواز قنای فصد از ذهب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع  
 در باره سیکر و و ذره مشتری همان و نانی که من باشد لازم می شد پسته از وی در اهرم میگرفتند و نانی را بالعکس و بوقت که بود او در باب قنای انذبا  
 عن النورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد میعانی غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چون  
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذم له چنانچه نباشد قبض بپوشن و سب  
 و ابقای بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نانی عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد  
 و میان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع  
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اهرت استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر  
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم عن النجاشی از نجاشی بفتح نون و سکون جیم و بعن  
 شدین معجره در لغت بر انگیزد شکار است از جای او تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا  
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را نا جاش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکنند مستفوع عن علیه  
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جاش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث  
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بواجبات  
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصادره و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار  
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبدالبر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت متفرقه  
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این بیع نیست و آنکس نا جاش  
 و عاصی نخواهد بود بلکه بر نیت خود ماجور است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست با اینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن  
 دارد هم جاهل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین لیشترکون  
 بعهد الله و آنچه انحصار ثمننا قلیلا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائم کرده که وی برین کالای اینقدر داده میشود  
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جاش آکل ربا و خائن است پس ابن ابی اوفی خرید هنده را با کثرت آنچه  
 به آن خریده نا جاش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند و سله بدون اراده خرید در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک  
 یکدیگر باشند و جلایکه نا جاش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه  
 ان النسبی صلوات الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله نحای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و  
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را بصد فرق که پیمانہ ایست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است  
 در سنبل وی و مالک گفته که او در آن زمین است بعضی آنچه بر وی اند و این مخابره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است  
 و صحابی اعون است تفسیر مروی خود و قد فتر جابر بما عرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزایبه بضم هم و بز او فتح موحده  
 و نون شتق است از زمین یعنی دفع شدید گویا که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصطلح گفته آن بیعی است که امروز  
 اهل و یار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خرابا شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رب را یا بقدر خرص میشود پس زراعت یا رب با من ده و یا بقدر حب خشک از گاه جدا ساخته و خرما یا تر خشک کرده بتو هم  
پس در و راضی شوند و باید گیرد او بستند نمایند و این حرام است انتی و این عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن  
تحررت بحر یعنی خرما یا تر خشک و بیج انگور تر بهوز بیشتر طویل یعنی بقدر پیمان او یعنی میوه تر را که بردختانست بمیوه خشک که بر زمین است  
بفروشدند و اخرجه عن الشافعی فی الام و گفت شافعی بجهت آنکه تفسیر محاقله و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
و بجهت آنکه روایت باشد از راوی و علت درنی ازان رباست نزد شافعی بجهت عدم علم بتساوی و نزد مالک قمار است و در جمعی گفته خرص در شرح  
آمده در باب زکوٰه و از اینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسة و سقی خریدند  
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرص نیز  
از آنجمله است و شرح نیز از او در بعض احوال تجویز فرموده است پس ثابت نمی قمار است نه احتمال ربا زیرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود و خرص اصلاً  
جائز نمی باشد انتی و المناجیر و فی کرد از مخاربه و آن بگردان زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را مزارعت نیز می گویند  
و این چنین مخاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسره و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل می از خیر است که آنحضرت تخلیل این خبر را  
در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نمی کرد ازان بعد ازان اجازت کرد و در صحیح مخاربت اختلاف است  
بعضی خبار زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن المثنیان و فی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از  
مسبوع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعض او را از جهت تقصیر غرر یا جهالت در بیع و ثنیاً بضم مثلثه و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن استثنای  
چیزی جهول باشد از بیع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کبیل و بست کیل و شجره از اشجار یا سبز  
از نازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس استثنای صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استثنای جهول  
و ازین قبیل بود استثنا کردن جابر پشت شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح  
است ثنایست مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنا زیاده بر ثلث و وجه درنی از ثنیاً جهالت است و آنچه معلوم باشد  
عات از وی منتفی است و آن خارج است از نبی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا این ما حجة یعنی  
احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و صحیح الترمذی و ابن حبان و روایت کرد و مسلم نمی از بیع ثنیاً از حدیث جابر و زیاده که در ترمذی و نسائی  
و ابن حبان در صحیح خود الا ان تعلم و هم کرد این مجوزی پس ذکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخار  
و کتاب خود ذکر ثنیاً نکرده و الله اعلم و عن النس رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة  
نمی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزراع و مزاینه را بثمر و کلام در وی گذشت و المناجیر  
و فی کرد از مخاربه و در روایتی مخاربه بخا و ضاد سجدتین آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کرادون زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار  
و حیوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علماً مختلف اند در صحت بیع شمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند  
اگر چه ثمر رنگ خود نکرده و دانسته نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق آنکه در و  
متصل است ملکشان را یا در وصفه است در یک نفقه و این اعاره است یا اجاره و بیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و دانسته بسخنی رسیده پس بیع آن صحیح است  
باتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی صحیح است و گفته اند که اگر مدت معلوم



صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی فی صلح است هم بیع غیر صحیح است و تفسیر او بیجا تفصیلهاست که نیست باین ان والملازمة  
و نهی کرده از ملازمه و بیان آن در روایت نهی از بیع خود را در شب یا در روز و لفظ ابی سعید اینست که ملازمه  
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی کرده از بیع ثوب را اگر لمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و انید و میکشاد جامه را و می یازد  
لیکن وی نکشاد و ندید مگر بلمس لمس کشادن و دیدن جاهل نمی شود و وی نگردد مگر همین لمس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملازمه لغت مردست  
مرد دیگر را می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که  
ملازمه لمس ثوب است بدست و نشتر نکردن و قلب نگردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن  
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از بیع جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن  
فکاشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علیها جامع باینست  
و المناذله و نهی کرده از بیع منابزه بذال صحیح و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه بایستد و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن  
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید در بخاری و مسلم آمده  
پس در بیع ملازمه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابزه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است  
و بینداز آنچه با من است و بخرد هر یکی از دیگری و ندانند بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن ذکیر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابزه آنست که بگوید چون انداختم  
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از بیجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر سینه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره  
آورده منابزه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانند و نظر نکنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابزه آنست که  
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقهارا در بیجا تفصیلهاست که لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر کنند بیع یکی دلالت است  
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علمارا در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول اشافی دوم آنکه صحیح است و ثابت است او را خیار بعد رویت و این قول  
حقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز  
سه قول است اول بطلان و هر قول محظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط  
وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است و المنابزه و نهی کرده از بیع منابزه بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث  
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصدق بر رؤس نخل و فرق بختین بماند سهرون است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را صد و است  
رطل باشد کافی النهایه و ذکر نامه بطریق تمثیل است نه تخدیر و او اله بخاری درین حدیث حکم بیع صورت از معمر بیع منعی عنما مذکور شده  
و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف  
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشیرسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند  
و بخزنند و نگذازند قافله را که بشیرد را بد و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شریکانشند برابر است که بواباشند  
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخروج اغلب زیرا که اغلب در جانب عدوت و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع  
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را از رسول خدا از اینکه بفروسیم آنرا  
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی خریدند طعام را در ایامی سوقی

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا و دیگر بیخود  
 البیوع پس در بیجا و اذالت است بر آنکه قصد بسوی معلای سوت تلقی نیست و منتمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد  
 و گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منع که آن تغریب جالب است زیرا که او را بعد ق و م بده معرفت سعه و طلب حظ برای نفس خود ممکن است  
 و اگر اینچنین نگند تقصیر است و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند عملاً بظاهر الحدیث و منی ظاهر در تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم منی  
 ازان باشد و موی است از البوصینه و اوزاعی جواز تلقی در صورت عام معرفت بیرون و اگر ضرر کند مکروه است پس اگر تلقی کرده بخزید بیج صحیح شد  
 نزد شافعی و ثابت است خیار نزد شافعی مرابح را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داؤد و ترمذی است و صحیح ابن خزیمه و لفظ وی اینست لا تلقوا علی  
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذ اتی السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و ازاله ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است  
 بحدیث ابن عمر که لا تلقوا السلع حتی یصلوا بها السوق و اختلاف کرده اند علماء در آنکه بیج با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که  
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم است پس مقتضای منی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علماء شرط کرده است  
 تحریم تلقی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متلقی و در سعه و کثرت از کسان با قتل دشمن مثل و گفته اند اخبار کردن است  
 ایشان را بکثرت مؤنت بر ایشان در آمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا و چیزی که با ایشان است تا بفرمان از ایشان بستاند در سبیل  
 و این تعقیدات است که نیست دال بر آن دلیل بلکه منی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقاً و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیج نکند  
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بند بیج به تنگی و پختگی  
 بهای گران تر ازان فروشد و گذار در روستائی را که بالفعل بفروشد و مسأله و فراخی نماید و لفظ سبیل مصغری آنست که بیج شهری برای روستائی  
 آنست که بیدار شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من  
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علماء این حکم را خاص کرده اند ببادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و  
 ملحق گردانیده وقتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعه و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس  
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم منی و باید که متاع محبوب ازان قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باید که حضری آنرا بر بدوی  
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان  
 حدیث را بجله که در آن حکم است و اصل درنی تحریم است و باین برفه است طائفه از علماء و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیج جائز است  
 مطلقاً بیج توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که منقصر است بسوی معرفت تاریخ برای تعون متاخر و حدیث نصیحت مشروط است  
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت کند او را پس وقت استصحاب او نصیحت بقول خواهد کرد آنکه ستولی بیج برای او خواهد  
 و این در حکم بیج حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب هم کند و گفت بخاری باب بیع حاضر لباد کس مسرو  
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیج است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بضعکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیج درین حدیث شراب است  
 و این معنای در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ما قات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه  
 بخزید و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داؤد و ابن سیرین از النس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لباد و این کلمه جامع است  
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قوله لا بیع حاضر لباد گفت طاؤس که گفتم ابن عباس را نصیحت معنی قول آنحضرت است

که نفروشد بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شتری برای روستائی و قال سمسار بدین سمله در اهل  
بعضی قیم بالام و حافظ امرست پسر مشتهر شد در ستولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تصدیق گردانیده است بخانی حدیث ابن عباس را بر  
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و مساوت ساخته و آنرا اجازت داشته و ظاهر اقوال علماء مشمول نمیست اجرت و بغیر اجرت  
هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که ما ظرافت با اهل بلد ننوده اند و در وی  
اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوایش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع  
بادی برای نفس خود ارتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همان نفع همه ساکنان بدست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی  
چون ارتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجابت وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است با اهل سوق در انفراد  
متعلق عنم در رض و قطع موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود و حکمت  
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنده و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که کشیده میشود  
از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخورد از ایشان چنانکه در تلقی رکیبان معلوم شد و گفته اند  
که این بر تقدیری منع است که زیان کند با اهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس است و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و ضرر  
ندم ممنوع نیست با اتفاق فمن تلقى فاشترى منه پس سیکه تلقی کرد و جلب را بخورد از وی چیزی فاذا اتى سبيد بالسوق فهو بالخيار  
پس چون آن صاحب جلب بازار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با رندان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند  
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبیل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار  
خریده باشد خیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه و راه مسلم و لفظی صحیحین و غیرها طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس  
رضي الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد  
گفت نمی کرد آنحضرت از اینکه بیع کند شتری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و تجش کنید و این معبط است بر قول  
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن التجش گذشت  
و لا يبيع الرجل على بيع اخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخورد و بائع بشتری بر چیزی را بیع شده اند  
دیگری بیاید و عقدا ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد و عقدا ایشان است این بدتر از اول خواهد بود  
و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نافی است و اثبات یای تختیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم معطوف  
غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در بی صورت خود هیچ اشکال نیست در سبیل گفته و صورت بیع بر بیع آن است  
که بگوید چون واقع شود بیع بخاری پس بیاید در بدت خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن با رندان تر از من و  
یا بگوید ترا زوی و همچنین شرا بر شرا که بگوید بائع را در بدت خیار فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو با کمتر از من و لا یحطب الرجل على  
خطبة اخيه و خواستگاری نکنند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از  
خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی اان باذن له و فی روایه حتی باذن در مسلم است و فی دال است بر توجیم و علماء اجماع

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن داده و ترک نگرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد باه اتفاق و صحیح است نزد جمهو  
و داود گفته نکاح را فتح کنند در سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر انصریح با جابت با آنکه نهی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وی  
گفت عطفه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس اشکار نکرو آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند جمل که سیکه حال خطبه دیگری نیست  
و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلافت ظاهر است و مراد برادر برادر وی است و مفهومی است که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه ابن  
کتابیه بود و استجازت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار  
بمفهوم آن نخواهد بود و لا تستحل المرأة امری است بر رفع و جرم هر دو و بر تقدیر جرم یکسر لام باشد بنا بر انتقامی ساکنین طلاق اختیاری یعنی  
سوال کنند و نخواهد زن اجنبیه امر و طلاق خواهد خود را که زن شوئی اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفی صافی انا شها تا تلکون کند  
چیزی که در آن اوست التکلیح کردن نظرت را تا آنچه در وی باشد بریزد و غم و ادا ن کمان را مثل اوست التکفای یعنی تلکون کردن ظرف آب و مانند آن  
تکلیف و عیبت که با هم میگرد و باین بلند و این را تفسیر کرده اند با کفای چیزی که در آن دست از باب تشبیل گوید که نفقه و عیبت که آن در در با آن زن بود  
و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه دان  
متعلق علیه بین اشخین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلم  
و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس کلی باید و باقی را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بود از آنکه  
آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و حکما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آنچه مزایه که آن مزایج من بزیاد گویند پس غیر  
سنی عیبت و بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایرة و وارد شده است در آن صحیح روایت احمد و اصحاب سنن و لفظاً ترجمی است  
و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فرزند آنحضرت عاصی و فرمود نیست که بخرد این طلس مفتح را پس گفت مردی میگیرم این هر دو را بیدرم  
پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر هر دو پس داد مردی او را و دو در هم و فروخت آن هر دو را بر است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من بزیاد  
بالاتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحديث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد از بیع مزایرة  
و لیکن در سندش ابن سعید است و وی صحیح است و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله  
علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بیسه و بین احبته یوم القیامة  
کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر  
بوفور شفقت مادر است بر فرزندان با وقوع قضیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطام محارم بحاجت رحامت همین حکم دارند این است  
گفته بود آنحضرت چون آورده پیشد برده میداد یکی از اهل بیت هم بار از جهت مکرده و دشمن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث  
در تفریق تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک درجات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد  
بر تفریق در ملک این بیع است بحديث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد ولیکن مقید است بحديث عباده و در غیرت  
گفته که اجماع تخصص است در کبریکانی العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الداری و الدارقطنی و صحیح الترمذی  
و الحاکم که ان فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف فیه است و او را طریقی است  
نزد بهیچ غیر متصل زیرا که بطریق علمان کثیر اسناد رانی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی است و دیگر است نزدیک داری در سند وی

در کتاب السیر کذا فی الخیص و لکه شاهد و او را شایه می هست گو یامراد بدان حدیث عبا مده بن العاصم است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم  
و ولد با قیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یتحصن الجاریة اخرجہ الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است ما و منی است  
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اعمات الاولاد است یکجا ذکر بکند  
خواه اینها را آنجا می برد یا آنرا انجامی آورد و **وعن** علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امر بی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد  
مرا **عمر** مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابع غلامین اخوین ابیکه بفروشم و دو غلام را که بر او ریکه گیر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس  
فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم من را بر رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر کهما قال تجعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و در باب آن هر دو را  
و در ایستان آنها را و مفروش آنها را مگر همه با و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن  
اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحريم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحريم تفریق سایر انشاءات مثل  
هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که باختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و حنفیه بویضا که است در تفریق  
صغیر است از وی بجم محرم و تقیید بصغیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق که نشانی  
نیان والده و ولد اگر چه کبیر باشند و بالغ بوند و کراهت بذهیب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق  
و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستلما در را بفروشد و پس را نگاه دارد یا پس را بفروشد  
و ما در نگاه دارد یا پس را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض است  
زیرا که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق مستحق نمی شد پس عقوبت  
هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذہب ابو حنیفه انعقاد است بوجوب آن گویند امر با رجوع ندادن بعتل که بعقد جدید رضای مشتری باشد  
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان  
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پر و پسرش و برادر و برادرش و اخرج ابن ماجه  
و الدارقطنی شیخ کانی گفته است او شواش لباس است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد او را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم از آن در و کرد بیع را اخرج ابو اود و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان نیمون بن ابی شیب و علی و ترجیح کرد صحت  
او را یعنی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا ترمذی و ابن ماجه بهمین وجه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق  
میان بیهمه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بائم و دیگر آنکه صحیح است قیما شا  
بر فسخ و هو الاولی و **وعن** انس بن مالک رضی الله عنه قال غلّی السعرا بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه  
و سلم گفت انس گران شد رخ بدمینه بزانه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله علی السعرا فسمعنا لنا پس گفتند کسان  
ای رسول خدا گران شد رخ پس رخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن ب مردم که با این رخ بفروشند غدا فقال پس گفت رسول الله  
ان الله هو المسعر القابض المباسط الراق و انی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دمه  
و لا مال بوسنی که خدای تعالی رخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است یعنی رخ بدست قدرتی الهی است عزوجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و قراخ میگردد و اندر آن آسمانی است که میگردد این معنی دارد و بدستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایم او را و حاکم نیست  
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا با مال مظلوم آنچه طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلوم بکسر لام فرسخ دشمن نیز آمده و کوه  
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه مسعر از اسمای او تعالی است و نیست مخصر در نو و در نام معروفه و نمیشود از نزع نهادن که آن  
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد با متاع از بیع و این مؤدی میگردد و بقطع مراد آن است  
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده نشوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل  
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلوم است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علماء مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت  
 باشد و حدیث دلیل است بر تحریم شعیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی بزه المسئلة فی منحة الفقهار و بطننا القهر  
 بناک بالامیر علیه انتهى گویم در مال بدمند گفته بادشاه و حاکم را نزع کردن مکره است مگر وقتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت  
 بشورت و انایان نزع کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و چه تحریم شعیر و مظلوم بودن او است که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرام است  
 بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن  
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تکلیف فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است  
 الا ان تکون تجارة عن تراض هتکلمه و باین رفته اند جمهور علماء از مالک جواز آن مروی است و احادیث باب وارد است بر و ظاهر احادیث  
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رضخ و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مشافیه را جواز شعیر است در حالت غلا و این  
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر استعمه انتهى و اوه الخمسة الا  
 انسانی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط  
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اسناد حسن و لابن ماجه و البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نحوه و اسناد  
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات  
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح سیمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است  
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یعرب گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه پست و هجرت آورد و پدید و سکونت کرد  
 و بعدی و عمر طریل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق  
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و عن رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتکر الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکفر العین  
 و هم الام خطا یفتح العین و کسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از عمری را میگفت خطا اذا اثم و اخطا  
 اذا اثم و محمد و خاطی بودن مختار کافی است در افاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب  
 مرزوق است و مختار ملعون رسول ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و العقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم اسناد  
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را بفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی  
 بخام که مرضی است مشهور و بافلاس یعنی مبتلا گرداند بلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و در گردانیدن برکت از آنها روانه ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احتکار کند چهل روز در حالیکه میخواهد  
 بان گرانی غله را بر مردم پس بقیع بیزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عمدا و او بیزار شد خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبة و البزار  
 و ابویعلی مرفوعا و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره  
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و ارجح به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی الموضعات و حکمی ابن ابی حاتم  
 عن ابیه انه منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و همین گره و اگر گران  
 گرداند نرختاراند آن گرد و در واه البیعتی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه یعنی جمع بین این دو حدیث است گفت ابوامامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احتکار کند  
 طعام را چهل روز پیشتر تصدق کرد بان طعام و داد فقرا را نمی باشد آن تصدق مراد را کفاره رواه رزین و فی الباب حاویث و الا علی تحريم الاحتکار  
 در تیل گفته و لاشک ان احادیث الباب منتفض بمجموعه ما للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر  
 فی صحیح مسلم حکم در اصل معنی ظلم و بجهت است و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شیع عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی  
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته  
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره انودمی در ما لا بد منه گفته احتکار مفسد  
 مکرده است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجامه باشد ممنوع است حاکم مختار او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس  
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم من احتکر طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم  
 احتکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است  
 در حسب گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور در آنها تقیید مطلق بقیع نیست  
 باین عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقا و نیست مقید بقتوتین مگر برای ابی ثور  
 و ایضا اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت است و تحريم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در رفع ضرر  
 از عامه همین دقوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بحدیث صحابی راوی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که  
 وی احتکار میکرد چون او را گفتند که تو احتکار میکنی گفت معمر راوی حدیث احتکار میکرد و ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر است  
 در آنکه سعید اطلاق را بعلل راوی مقید کرده ولیکن معلوم نیست که معمر راوی آنرا بحدیثی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور  
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد و او مسلم و الترمذی و غیرهما و اخرج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره  
 رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال لا تصیروا بفتح تا و ضم صا و بعکس نیز و این است از صری بصری علی الصحیح  
 و تصریه در اصل حبس است یقال صرت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخذان ناقه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشود بستان  
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر و ادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت  
 آنحضرت تصریه نکند مشتری را و گو سفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی نیست از تصریه حیوان وقت اراده بیع آن زیرا که در روایت  
 نسائی تقیید بران وارد شده و لفظ وی اینست لا تصیروا الابل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین  
 در صحیح جمهور و در اصل است بران تعلیل تدلیس و غیره که اقبل و لیکن این تعلیل را منصوص می یابیم و اما تصریه در بیعی صحیح بلکه برای اجتماع بیعت نفع بلکه



پس در وی اگر چه ایذای حیوان است مگر آنکه در وی اضرا کسی نیست پس جائز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخبر النظر بن کسب  
 بخرد آنرا بعد تصریح پس آنکس بهترین و در نظر است یعنی خیر است بعد آن بچلیها بعد از آنکه بروشد آنرا و کم شیر یا بد بیان نظر بن این است  
 ان شاء امسکها اگر خواهی و رضی کرده بدان و خوش دار و آنرا نگاه دارد و ان شاء ردها و اگر خواهی و رضی نکرده و خوش ندارد آنرا باز  
 گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد غلب اگر چه تصریح بغیر غلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضارقه  
 و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و تصریح فوری است مگر آنکه کلمه قادر قوله فهو بخبر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه  
 و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار مثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقوله بانکه این جمول بر آنست که مصراة بودن او نداند مگر و ز سوم زیرا که اغلب  
 آنست که در اقل از سه روز تصریح وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان باختلاف علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد  
 النظر بن بالخیار الی ان يجوز ما اویر و ما و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریح و بعضی از وقت عقد و بعضی از  
 تفریق و صاعا من تصحی و بدیهه چنانکه از خردا در بدل شیری که دو ششید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن در  
 ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمر بطریق تمثیل است تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر  
 خرچ در نص مذکور شده است انظر تعیین اوست انتهى و حافظ ابن القیم شرح در اعلام الموقوعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است  
 در مصراة بر رد صاعی از تمر بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا حتی در مصری که نشنیده اند اهل آنجا نام تمر و زبده اند آنرا  
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنرا بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و معتزله است گردانیده  
 ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوٰة تمر که نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتهما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را  
 و گفته اند بلکه بیرون آرد در هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مانی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم بر آرد و اگر از روست  
 صاعی از ان و اگر زبده تین است و این نزدیک شان بچو تمر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمر همین است صحیح و همین است مختار ابی الحسین و بیا  
 و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلدت  
 صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از تمر  
 و در روایت مشهوره بر یک آن غالب قوت بلد است انتهى و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدین از ایجاب قیمت  
 یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشأ فی هذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهى کلام ابن القیم  
 مستفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان  
 بجز نص آنحضرت بر اجماع در استجار و حلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب  
 در شان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم و وجه بنظیر وی یا بچیزی که اولی تر  
 از وی و مسلم و مسلم است در روایتی باین لفظ که کسیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد تا سه روز  
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آنرا بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در صحیحها  
 صاعا من طعام رد کند با وی سپایه از طعام لا سمعنا ننگدم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حفظ پس گفته اند  
 معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حفظ و جز آن و تخصیص نفی بخلف از جهت بودن او اعوت در اطلاق طعام و تبیین تمر از جهت

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حفظ واجب نیست علی لیقین و جا نیست  
 که رو کند صاعی از قر یا شعیب یا جز آن که ما تقدم قال البخاری و التمر کس گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس سرحت مذکور شد  
 انظر تعین او است و رجعت الله البالد گفته که در شیر نماند از جهت است و ارزان برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم  
 آن واحد گردانیده شد و تعین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر در مجاز و جو و ذره نزد مانده از گندم و ارز که اعلی و اعلی اقوات است  
 استی و در مصنفی گفته تخصیص خرابی است که ارزان تر بود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس جنس ما و قنات و تحریر و جو و سوس  
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غنم واقع شد و بقر مانند او است بغیر شبه و ایا جایه و اتان نیز مانند او است فیه و جان اتوی  
 نزدیک فقیر عدم حمل بروست زیرا که لبن در صورت کم است که مطلوب شود و اسوز نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آن است  
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموا بالخیار ثلثة ايام و آنکه توت دیگر مانند تری توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر او پس معلوم شد که ذکر  
 تمر تصویر است نه تعیین در سبب السلام گفته حدیث وال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبب  
 سده قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول  
 بهدیه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان بخلاف کرده اند در اصل مسلم و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند  
 از حدیث باعدا کثیره بقیح و صحابی را وی حدیث را با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه منسوخ است و با آنکه منسوخ است و با آنکه منسوخ است  
 فحاقبوا بمثل ما عقی قبیتم بیده و این همه عذر با مردوست و اجوبه آن بسط لائق با تفصیل اعدا در ذیل الاوطار مذکور فلیرجح الیه و غیره  
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بجز جهت اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیج ناقص شد پس رد مستنع باشد  
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس  
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقض بر لبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد  
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیعت مقدر بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد است  
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای متن هر دو وقتی که  
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی  
 مانند ضامن عبد ابوع مضموب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح  
 و اشراط هم ثابت شود زیرا که وی اشراط رو نگرد و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را پزند  
 و بدین گویا که بائع برای او شرط کرد که نادت او همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جلویت گذشت و چون صنعت این هر دو  
 قول نزد تو متقرر شد و استی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در سنی از غش و در ثبوت خیار برای خرید خورده و در آنکه ذکر  
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیج و تقرر خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروفا آورده اند که بیج محفلات خلاه است و محفلات  
 خلاه به مسلمان را و در سندش منصفی است و رواه ابن ابی شیبه و قوفا بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای جمله و فا آنکه شیرش در پستانش و این هر دو  
 و خلاه بکسری صحیح و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خدام یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة  
 محفلة فردها فلیردمها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نماند و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا طعام نه گندم بیل شیر و اوه البخاری و زاد الا سماعی من قبی و زیاده که سماعی از خرمشیر در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است  
که مذکورست در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فخر رازی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را  
مخالفت قیاس میگویند و بحسب این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابو هریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است  
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا در نقل ابن سبیل سابق گذشته و محافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروی  
ثابت کرده که ضعف در جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقلست در خور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین  
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابو هریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ابا از آن نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابو هریره تمسک  
و استدلال کرده اند که ضابط آن از جهت کثرت مسائل دشوارست پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست  
و آنجا با وی صحیح دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس از ابن مسعود و غیر جماعت چون  
قیاس را در احکام داخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت  
آن مستحکمست انتہی و بنا بر وجهی الله البالغ گفته اعتدال کرده بعضی آنکس که موفق نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از  
نفس خود پس گفت بر حدیثش که روایت نمی کند آنرا مگر غیر فقیه هر گاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده  
با آنچه در دست نطق نمی شود بر بنصورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا بنقد ر کافیست و نیز این مقدمه  
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقول را تخمین العظم  
انتہی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح است در سنن ابوداؤد بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث  
مخالفت اصولست پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس  
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسهست پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خودست این از ابطال باطل است و اصول در حقیقت  
و در چیزست و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوای این هر دوست مردودست بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسهست  
و قیاس فرع است پس چگونه در کرده شود اصل بفرع آنگاه گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و بهم کنی  
آنرا بستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مسرأه با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف  
قیاس است و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و بیان العجب چگونه  
موافق آمد و ضوابطه مشید با اصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالفت شد خبر مسرأه اصول را تا آنکه مردود شد انتہی و در نیل الاله طار بعد بیان  
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحیی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا هذا الحديث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت عليها الا دلالة  
الحديث عن الصلاحية للتخصيص فانها ليست العجب من قوم يبلغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم وتأثيرها على السنة للظهور الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي  
يسر بالمعنى و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طمعه في مشكلا لا سيما من علماء الاسلام النفس والنفس و هكذا فليكن ثمرات الله هبات و تقلب  
الرجال في مسائل الحرام والحلال انتہی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقولست از امالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده بحدیث مسرأه  
و ثابت کرده خیار برای مشتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر چشمست و صاحب کشف مکشوف گفته منقول  
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدمست بر قیاس و منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابو هریره در صحنی که بخورد و بنویسند

بفرموده ای اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر نمی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح در تاریخ ابن نجار در جمعه است  
 بن علی بن محمد زنجانی فقید شافعی گفته که لغت وی شنیدیم ابا اسلمی مشیر از وی را می گفت شنیدیم قاضی ابوالطیب را که می گفت بودیم ما در حلقه آن فقید جامع  
 منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره  
 که ثابت است در صحیحین من غیر جاهل پس گفت آن جوان و بود حنفی ذهب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بفرماید  
 ماری عظیم از سقف جلع و گرتختند مردم و در پی آن جوان افتاد و نه غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد ما را و مانند  
 اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سئس از صالحین ایده مسلمین اند قاضی ابوالطیب و تلمیذ وی شیخ ابوالحسن و تلمیذ وی  
 ابوالقاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابوالیمین کندی با اسناد متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را  
 پس جای شد مسئله مصراة و تنازع کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفتیم  
 من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من را مجلس  
 و آدم بخاند و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد با من نزد او بیاید و شرط ما  
 و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت  
 دارم از شروی و آدم نزد بارون و ارشسته بود بر کرسی طلا بهر دو ذراع خود کشاده و بر پهنه کرده مشیر مد دست و پیش او نطق نهاده چون بر اوید  
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامدم هیچ کی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در آن از رای بود  
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او گذاشتند پس شریعت باطل باشد  
 و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و نكاح و عتاق و تمام حدود مردود و غیر مقبول باشد زیرا که روایات آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی  
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار در ترا خدای تعالی  
 بجهه امر کرد بارون بست نهارد در هم نگاه الیمیری فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هريره تا آنکه شما را گفته  
 روایت کرده اند از وی بهجت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیا و قال  
 ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن ولس علیه یحب اصل فی اذ لا یفسد اصل التبع و اصل فی ان مدة الخیار خمسة ايام  
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شانا و اشمله احکام ما فی رده و رجلة من الشرانع و بالله التوفیق و سخن ابی هريره در صحیح  
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد جمله و کون  
 موصده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکیل وزن فادخل یده فبها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنا و  
 اصابعه بللا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا  
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده و ترا  
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش خلیس می  
 کسیه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند مسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است نهی بیای محکم

وآن صحیحست و معنی وی آنست که نیست از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقامت کرده اند بعلوم و عمل حسن طریقت من و بود سغیان بن عیینه که گروه  
 میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و مایع و رزیر و حدیث دلیلست بر تحریم غش و آن جمع علیه است شرعا  
 و مذمومست فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بنذاللفظ و لعمری ان مسلم علم بخرجه و لم یصب و درین بابست از ابن عمر  
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الجهم نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن نیار نزدیک احمد و از عمیر بن  
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تا بی فقه است سماعت دارد و از پدر خود  
 و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش صیب سلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جس العنب یام قطا فیها  
 کسی که جس کرد و نگاه داشت زرد زمانه چیدن وی حتی بیبینه ممن یستخذاه حتی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد  
 آنرا باده و معنی فقد تقحم النار علی بصیقه پس تحقیق که در آمد انگس آتش و رزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم  
 روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیلست بر تحریم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید بائع و آن  
 با قصد محرمست اجماعا و با عدم قصد جائزست مع الکراهیه و مراد بان شکست در فرساختن و با علم خود حرامست و قیاس کرده اند بروی بهر چیزی را  
 که با آن استعانت بر بصیرت کنند و اما آنچه جز بصیرت ساخته نشوند همچو مزامیر و طنابیر و نخوان پس بیع و شرابی آن هر دو ناجائزست با اجماع  
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بفاة وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلمانان کنند که این ناجائزست آری اگر با فضل از آن بفروشند  
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیاد حتی بیبینه من یهودی او نصرانی او من بعلم  
 انداخته و فرقت تقحم فی النار علی بصیقه باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد و آنحضرت در خرده کس را خشنده آنرا که نخست  
 شیر و از آنگور بر آورد برای خود و فشرنده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بردارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کسی را که برداشته  
 آورده است نمز بسوی او و نوشاننده او را و فروشنده او را و خورنده بای او را و کسی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا نخورد  
 و شخصی را که خریده شده است برای می یعنی اگر چه خود نخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است  
 خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و مبتاع و عاصر و معتصر و حامل و محمول البیر را اخرج ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز  
 بیع خمر و عید شلبان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه  
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمانست و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه  
 الاضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او  
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا داب خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی  
 خدمت گرفت بده در اینها میبای یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان ارتفاع گرفته زیرا که اگر آن  
 رقبه و باین مدت فرسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما درین مسئله قولهاست اول قول  
 شافعی که خراج بضمانست چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را  
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه  
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد بایر کرد و اگر تلف شده رد متنوعست و ارزش متحقق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

مجموعه و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است  
 رد آن اجامتا ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و طلی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علماء ادرن  
 لغتلاف است اهل اسی و ثوری و اسحق گویند در متنح است زیرا که طلی جنایت است چه طلی آئمه نه ۴۱ مثل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس  
 آئمه را بطی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طلی است که بعد آن هم در متنح باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر تابع بازش  
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند در بکر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده در سبب گفته  
 و الکل اقوال عاریتہ عن الاستدلال و این دعوی که طلی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آئمه مذکور را بر اصول و فصول  
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منخر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی  
 و ابن ماجه و درینجا گفته است که در شکوة المصایح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن ثقفان خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را پسترسطی شد  
 من از وی بر عیب پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبدالعزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر آن و رد او اجرت وی پس آدم خرو  
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبدالعزیز پس گفت عمرو میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نمایشه حکم کرد و آنحضرت  
 فرمایند این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروه نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گویم و حدیث عایشه  
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا خواست پسترسد کرد غلام را بعیبی که یافت  
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی استعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت  
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروه عن عایشه مطولا و مختصرا و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح  
 وضعفه البخاری تبریر کرد رسندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابوداؤد و صححه الترمذی و ابن خزيمة  
 و ابن الجارود و ابن جبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروة بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین مملد البارقی  
 بموصه و کسر او قاف منسوب ببارقی بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بقضای کوفه و وی سعد و دست  
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد است یا عروه بن جعد زیادت ابی صحیح اینست که ابن ابی لغنه  
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان النبي صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری به اصحیة  
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثابین پس بخرد عروه براس  
 آنحضرت دو گوسفند قباغ احدی باین بینا پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتا ه بشاة و دینار پس آورد نزد  
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست  
 و هر گاه که اجازت کردند صحیح عقد در سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروه خرید چیزی را که موکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را  
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اصحیه داده بود پس اگر موقوف بر امر میگرد بعض دینار اصحیه می خرید و بعض را و پس میگردد و این کار  
 که عروه کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء را در آن بیع قول است اول آنکه عقد موقوف  
 صحیح است و باین جهت جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست  
 و احتیاج کرده بحدیث لاتبع مالیس عندک اخرجه ابوداؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر او ترود کرده است شافعی

در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر بخشش نموده ستوم تفصیل است ابو حنیفه گوید جازست بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو با اینکه بیع اشخاص است از ملک مالک مالک را حق است بر استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که حدیث عروه و حدیث لاتبع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بیع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی و وی از حق آن خرید کرده و این قول جصاص است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اضحیه و الرجوع مستعین شود بشرای برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی فدعاه بالبرکة فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بخاری دلیل است بر آنکه شکر صنع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد فکان لو اشتري ثرا بالرحم فيه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را بر اینه سود میکرد و در آن این عبارت برای مبالغه در بیع است و می تواند که جمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خرید و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرج ابن خنيس في ضمن حديث ولم يسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی که مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل اضحیه لفظ شاة گفته و او را له الترمذی شاهد است و وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام که برای حمله و زاصحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را دینار و فروخت آن کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از اضحیه دیگر پس تصدق کرد بیع خود را صلی الله علیه و سلم آن دینار را زد دعا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر جام است و وی مختلف فیه است منذری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن بشرائه ما في بطون الا لانعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپزند و عن بیع ما في ضرس و عجا و از فروختن چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد وهو البق و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء المغانسر حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقها تا آنکه قبض کرده شود و عن ضربة الغائص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول و ثانی از ان مجمع علیه است و نبی از نالش بجهت تعذر تسلیم است و از رایج بجهت عدم ملک از بیع اشتنا کرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بقبض داشته اند و صورتی ششم آنست که غواص را بگویند که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه براید از ان تو باشد و علت در وی غرست رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني باسناد ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب است و در شهر جماعتی تکلم کرده بچو نضر بن شیبیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتروا السمك في الماء فانه غرر و خریدهای را در آب که برستیکه آن غرست بفتح غین مجرور و در ابی معنی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بعضی بودن این بیع زیرا که حقیقتی است و تا در آب است محقق است و صغیر کبیر بتناید و بالعکس و ظاهری اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد  
 که اگر چنین آن جز به تصدیک ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و تصدیک است می آید بیع صحیح است  
 و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیک نیست بیع صحیح است و خیار روبروت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه  
 الحاقی مخصوص عموم نمی است و بیع بر نذر و در این حکم که در اب و در اب و از جهت عجز از او تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعاً و انشاداً  
 ابی المصنوب و قفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه سواب و وقف او است و گفت بهیچ دروی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح  
 وقت او است و گفت و ارقطنی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف صحیح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران  
 بن حصین مرفوعاً رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که و لفظ وی این است که نمی کرد از بیع مافی ضروع المماشیه قبل از آنکه دو شیده شود  
 و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقح و جبل الجبله و بیع غرور و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع امره حتى تطلع بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع غیر تا آنکه خورده شود  
 یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لایساج صوف علی ظهیر و فی کرد از اینکه فروخته شود و بیع بر پشت  
 و عمل در وی دو قول است اول آنکه صحیح نیست غالباً بحریث و بنا بر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضراست بدان و این قول  
 شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیع چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از بیوع و این قول مالک است  
 و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول آنحضرت و حدیث ماضی است بر موقوف صحیح شده است  
 نمی از غرور و غرور در بیع حاصل است و لکن فی ضیح و نه شیر در پستان زیرا که در وی غرور است و مذہب سعید بن جبیر جواز است زیرا که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم ضیح را بخزان نام کرده در قول خود بعد احکم الی خزانة اخیه فیاخذ ما فیها و جواب داده اند که تشبیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس  
 بیع چیزی که در خزان است نیز بیع غرور است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته احادیثی است از غیر معتقدین روایات است  
 زیرا که غرور بر بیع این صورت صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین است  
 و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمة و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبته گفته و وقت  
 کرده اند این را بر ابن عباس و هو المفظوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد ایضاً من طریق ابی اسحق عن عکرمة و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس  
 و اخرجه ایضاً موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیهقی و گفته در سنن او عمر بن فروخ است و نیست قوس  
 مصنف در تلمیح گفت که توشیح کرده اند او را بجای بن حنین و غیر او و گفت ابن حنین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر همین نیست  
 و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم لھی عن بیع المضامین و الملالیهم برستی که نمی کرد آنحضرت  
 از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقح یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و همین است مذہب جمهور  
 فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و بنا بر این که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غرور است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر  
 بر عدم صحیح بیع مضامین ملاقح و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سند  
 ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضر است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید  
 مرسل و ارقطنی در علل گفته تا بعد عمر و وصله عمر بن قیس عن الزهری و صحیح قول مالک فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم



وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبیزار وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما بیعته اقال الله عشرته فرسودا ان حضرت کسیکه اقاله کند مسلما فی رابع او اقاله کند او را خدا انحصار  
 لغزین اور یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقدین و این مشروع است اجماعا و لا یرت از لفظی که اول  
 کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بثلثه از عشرت یعنی لغزین  
 و شکو خیزان و سبب گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله  
 و تسایع می باشد لغزین بیعت و مسلم بودن متقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم  
 و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البزار و راه ابوداؤد و ابن ماجه و صحیح ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش  
 عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صحیح ابن حزم و له طرق  
 و در سبب گفته و فی الباب مایشته من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

## باب الخیار

بگسختی سجد هم است از اختیار یا تخمیر یعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است  
 نیا شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار رویت و خیار تقیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است  
 اما خیار مجلس یعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون  
 برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون  
 ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چیست آنکه  
 تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تبایع رجلان ففعل واحد منهما  
 بالخیار چون بیع و شرک کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند و بدوین عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد  
 بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع رایا فسخ کند صاحب عقد بیعترقا مادام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند  
 هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بیعترقا آمده و مراد جدا شدن با بدان است و کما بنا جمیعا و باشند هر دو یکجا ظاهر این عبارت  
 مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است  
 اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لئن یتفرقا لیعن الله کلّا من سعته  
 مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خیار مگر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی و تجازة عن  
 تراهن و بقوله و اشهد و اذا اتبایعتم گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل  
 خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بیان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جو ایش آنست که روایت بیعترقا صحیح  
 و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند حدیث خیار شرط و همچنین مراد حدیث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خیار مجلس  
 منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمین علی شروطهم و خیار بعد لزوم عقد  
 مفسد شرط است و رد کرده اند با آنکه اصل عام منسوخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نکرده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت  
نابت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است  
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حمل وی بر مجاز بقول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد علم صیغه است  
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب ازین معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و ما  
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق باقوال تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعثک لهذا  
و مشتری گفت اشتریت پس مشتری در قول خود مشتری است و آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبب گفته که رکالت  
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت خیار اند چون میمان  
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالخفی هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس  
او بخیر احدی منهما الاخر یا مخیر گرداند یکی از ان هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن و دیگری بگوید که اختیار کردم در سبب گفته یعنی چون شرط  
کرد خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقض نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا ماضی در اختیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد  
اضای بیع قبل تفرق لازم شد و اربع در ثبوت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فاق خیر احدی منهما الاخر هتبا یعا  
عمله ذلك فقد وجب البیع پس اگر مخیر گرداند یکی از ایشان و دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت  
زیرا که در شرط خیار اهل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو با بیدان بعد ان تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن استند  
و لم یذک واحد منهما البیع و ترک نکرد بیع یکی از ان بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و سبب  
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق با بیدان است و علما در ان مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت  
آن رفته اند بدلائلی که مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شوکانی گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی  
از صحابه که از ایشان ابن علی و ابوبهریره و ابوبرزّه اعلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم  
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و سبب از اهل مدینه و از حسن بصری  
و از اشعری و ابن جریر و غیرهم و سبب آنکه در ابن حزم و گفته است شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از اصحاب بجز قار  
از شافعی واحد و اخلق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبب و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود  
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر بخروج احد هاست و در کبیر بتحوّل مجلسی مجلس دیگر بود گام یا سه گام و بر تفرق  
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذنب همین حدیث  
متفق علیها است و در مصفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد  
النوع بیع را از صرف بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در ان یافته نمی شود و در حکم بیع  
نباشد مانند ابر و کساح و هبته بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبته با ثواب یا شفقه و اجاره و مساقات  
و صدق و دو وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یسئین  
آمده مالم یخترقا و یقول احدی منهما الاخر و یقول منسوب است و او اینجاری عطف نیست و الا مجرد می بود بلکه معنی الی ان یا انان آن است

و در حدیث موطن آمده است بالم یغفر ما الا بیع الخیار پس آنستہ شد کہ قاطع مجلس یکی از دو چیزست تخمین اختیار لزوم عقد کنند و یکی اختیار خود را  
 کرده است و دیگری مکره است اختیار اول ساقط شود و درون اشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان باستقراعی عرف و آنستہ شود و پس در دو صغیر و خروج  
 یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صعوبت یعنی تفریق سمت ققیه گوید و اگر در کان است در بازار خروج از دکان و از غلامی از تفریق  
 و حتی فنامکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیادہ از ستم روز باشد دو وجه میتوانند شد اختیار باقی است زیرا کہ  
 در حدیث مدار حکم اقتران واقع شده است نہ قدرت و باقی نیت زیرا کہ صورت تلبیل الوقوع است و آن کاستنخ است و در صورت شرط اختیار احتیاج  
 اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از نظریات مسئله اختیار مجلس آنست کہ اگر یکی از سببایعین در مجلس بیخود خیار منتقل شود و بخواهد  
 و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود و بعین او و اگر غلامی را کہ بر مشتری ستمق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او  
 آیا خیار مجلس باقی است یا نہ تخمین بر آنکہ ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتہی کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و لعمریہ الفاظ آخرے  
 و گفت ابن المبارک ہوا ثبت من ہذہ الاساطیر و لہ فی البیوعین السنن طرق و رواہ ابو داؤد و البیہقی من حدیث عبداللہ بن عمرو بن العاص و عن عمرو

بن شعیب عن امیہ عن جلدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البائع والمبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یلحق  
 صلفۃ خیار خرید کننده و فروشنده مختار اند ما دامیکہ متفرق نشوند مگر آنکہ باشد بیع خیار و تصفد دست بر ہم زدن کہ آواز آید و دست بر دست  
 کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل لہ ان یفارقا کاختیابہ ان یستقبلہ و رواہ ابن سنی و ابن ماجہ و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر  
 صاحب خود را و جدا کرد و از وی و بر نیز از جهت ترس آنکہ براندازد بیع را و بیخ کند آنرا یعنی باید کہ توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر رفتن  
 از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید کہ اقالہ کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصرحت تمام و تنفیہ گوید مگر آنکہ گفته شود  
 این نہی بجهت آن باشد کہ شاید مطلع گردد بر عیب پس اقالہ کند و نیست خالی از ضعف و تسبیل گفته گوید قول دمی ان یستقبلہ ال است بر نفوذ بیع  
 و جواب داده اند از آن باینکہ دلیل است بر خیار مجلس نیز بقولہ بالخیار ما لم یفرقا و مراد بقول دمی ان یستقبلہ فسخ است زیرا کہ اگر استقالہ حقیقی مراد باشد  
 مفارقت را بیع معنی نبود پس مجلس بر فسخ متعین است و علی ذلک حملہ النووی و غیرہ من العلماء و گفتند کہ معنی وی آنست کہ حلال نیست او را اینکہ جدا  
 شود از وی بعد بیع بخوف آنکہ سبب افساح بیع اختیار کند پس مراد باستقالہ فسخ نام است و حمل کرده اند نفی حل را از آنکہ است زیرا کہ آن لائق بمرتبت  
 و حسن معاشرت با مسلم نیست چا اختیار فسخ حرام است رواہ الخمسة الا ابن ماجہ یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و الدارقطنی

و ابن خزیمة و ابن الجارود و فی روایة حتی یتفرقا من مکاتبا و در روایتی باین لفظ است تا آنکہ جدا شوند از جاسے خود  
 مراد از جاسی مجلس است و مرویست از ابن عمر کہ چون سباعت میکرد مردی را وی خواست کہ بیع را تمام کند بر بیخاست و میرفت گامی چند پس رجوع  
 میکرد بسوی او و ابن جمہول است بر آنکہ ابن عمر انہی فرسیدہ و ابن حزم گفته در حمل حدیث ابن عمر بر تفریق باقوال فائده حدیث ہمراہ او میرود زیرا کہ لازم  
 می آید تفریق برابر است کہ اگر استقالہ برسد یا نہ زیرا کہ اقالہ صحیح است قبل تفریق و بعد آن و ابن عبدالبر گفته قد اکثر المالکیة و الحنفیة من الکلام لرد  
 الحدیث بما یطول فمکره و اکثرہ لا یحصل منشی و اذا ثبت لفظ مکانہم بین للتناوب علی بطل بطلانا ظاہرا حملہ علی التفریق بالا قول انتہی و عن  
 ابن عمر رضی اللہ عنہ قال ذکر رجل للنبی صلی اللہ علیہ وسلم انه یجد عم فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی  
 رسول خدا را یعنی حال خود کہ وی فریب داده میشود و بازی میخورد و بیجا گویند این مرد جان بن بنقد بود و بیعت حای حملہ و بای سوده بعدہ نون جزا  
 بیشتر سیدہ از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیرہم و کذلک از جبار الدارقطنی

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمتعه نقد و ال جبان راست نووی گفته و هو الصحیح گویم و این در این باب و تاریخ بیعت است  
عبد الحق و جزم بر اطلاق فی الاحکام بالاول و تردد فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن جوزی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل  
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شک کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب پس بدان مرد که میگفت این سخن را انلا بیک خطای مجرب و تخفیف لام بعد  
موصوفه یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که گوید نزد بیع این سخن را تا بفرماند  
صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دست میداشتند  
برادران خود را آنچه دوست میداشتند مفسر خود را خصوصاً از تنبیه و تفویض بعضی گویند که امر کرد آنحضرت او را بشرط خیار و تصدیق این کلمه بر بیان باعث  
اشتراکست در وقت آمده که بگو فریب نیست و شرطی کنم بیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود دست نزد ظهور غبن و علل اختلاف است در روز غبن  
اگر بیع فاسد می گردد و اکثر علمای برین آند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را  
خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگردد و بیع با بیعت  
میگردد و خیار را الا تنبیه بگیرد آنحضرت بر آن امر نمیکرد آن مرد را بشرط و تنبیهی گفته که وجه جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است  
و دنیا حدیث وارد علم استی گویم مراد حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظ صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود با بیع و شرطی بیع است  
ما دام که متفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلع و شرط در اشمال آن را برکت کرده شود و بیع ایشان اگر بیع است و در بیع کما بیان شده  
و برده شود برکت ایشان متفق علیه و این حدیث مثبت نیامده است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب بحق برکت است و این ضرر نمیکند در ثبوت اهل  
مقصود بیع بیع بیع گفته حدیث الاطلا با اختلاف کرده اند علماء در آن حمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان و وقتی که این کلمه را کسی گفته باشد میرسد او را برکت  
بعثت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعثت غبن و قیمت است که غبن فاحش باشد و غیر مالک احد ثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گویم  
حدیث باطل است بر خیار غبن و بیع و شک اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغبن و این قول مالک است  
و لیکن وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که غبن سلع یعنی شناسد و بعضی مالکی تصدیق کرده اند آن را با بیع غبن ثبات قیمت است و شاید که ایشان تصدیق از آنجا گفته  
که عدم سلامت احدی از مطلق غبن در غالب احوال معلوم است و با علل در عادت سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغبن شده این بیع غبن  
نمی نامند بلکه از باب تشابه و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد و هر چه عمل الیج عمل الشرا  
و نهیب جوهر عدم ثبوت خیار غبن است بنا بر عموم ادبیع و نفوذ آن بدون تفرقه و غبن گویند خیار در حدیث باب بناضعف عقل و بوی مگر این بیع چنان است  
که او را از حد تنبیه خارج نکرده پس تصرف او همچو تصرف صبی مازون باشد و خیار بر او ثبات بود با غبن گویم و اول است برای ضعف عقل او و روایت است  
و اصحاب من از حدیث انش این لفظ که مروی بیع میگرد و بود و عقل و یعنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را لقبین لفظ الاطلا با که در این است از حدیث  
خداع است پس بیع و شرای او شرط بود بعد مخرع پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خدایت درین قصه تحصیل که در عیب باشد یا در ملک یا  
در شرم یا در غبن پس احتجاج بدان و غبن مخصوصه نتوان کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت بن سنی آمده که وقتی شکایت کرد  
بسوی آنحضرت از غبن در این را و قول بن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا مشتری را انلا بیک گفت خیار ثابت کرد و یا اگر چه بیع غبن نباشد  
و رد کرده اند این را با آنچه در روایت است که بی غبن میشود و شوکانی گفته فلما حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است  
که قبول کرده شود یا نه استی متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث انس زیاد که در صحیح در روایت یونس بن یحیی و عبد الله بن مسعود

تم انت باخیاری فی کل سلعة ابتعتا ثمت لیا لغان بضیت فاسکت ان سخطت فارود و باقی ماندن شخص تا زمانه عثمان بود و یکصد و سی سال و چون مردم در زمان عثمان بسیار شدند و وی چیزی میخرید و او را میگفتند که تو درین بیع جنون شدی بجمع میکرد و مردمی از صحابه برای او گواهی میداد که آنحضرت برای او خیار سه روز مقرر کرده است پس در اسلام و افس کرد و میشد و بعضی گفته حدیث لا خلا به جمول نمت بر شرط خیار و معنی لا خلا به لا خلا به است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع در یابد و کند بیع را و قیمة نظر زیراکه در لفظ حدیث بیخزع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود با این لفظ اگر خدای تعالی ظاهر شود بمنبر در شرف چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار یا خود است از لفظ حدیث ابن عمر الایع الخیار با جمل و حدیث بیعتی و ابن ماجه زیادت با سنا و حسن واقع شده تم انت باخیاری سائتة ابتعتا ثمت لیا لغان در روایت اترطنی از عمر و آورده شده فعل ل رسول الله صلعم عمدة ثلثة ایام و این زیادت موافق قیاس است زیرا که وجود خیار و امانت عقد است پس لازم شد تعیین بدقی و ثلثة ایام صلاحیت آن را و در دو روز ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه فیض را بیع شرط است بیع است نهی از تفرق و بینمائی و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علامه قیام مخصوص خیار شرط باشد بغیر بوسلم و فروع بسیار مخرج اندر حصول ملک بکس بیع باید کرد که آیا مشتری باخیار از ملک شتر است یا از ملک بائع یا موقوف و اقوال شامخی درین باب مختلف شده اند و انقضای بیع است اگر خیار بائع راست بیع بکس است و اگر مشتری راست پس ملک است اگر بیع در راست موقوف است اگر بیع تمام شود ظاهر شود که مشتری را بوده است و الا بائع را و ما فرسخ و اجازت بیع بیع لفظ است یا ما از ان فعلی است که اقتضای ملک میکند مانند و علی نه فعلی که تدر و در صلحت اجازت و فرسخ باشد با نذر عرض بیع تا قیامت و در غیبت مردمان در و معلوم شود قیامتی

باب الربا

ربا کسور الراء و مقصود است از ربا ربا و رها هم گویند و معنی ربا و ربا بیضم و تخفیف و لغت یعنی زیادت است و مننه قول تعالی اکتزت و رزبت و هر جا که رزب و مننی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود و صلح عقد و کتابت آن بود و یا و الف هر سه آمده است و اطلاق ربا بر بیع محرم آید و استباح کرده است بر تحریم ربانی الجمله کرده در تفاسیل اختلاف کرده اند و احادیث در نهی از ان فم فاعلش و معین او بسیار اند و در لغت هم آورده شده و در قرآن شریعت بر مذمت ربا و اکل وی و احکام آن آمده قال الله تعالی الذین یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من قبله و عن جابر رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل الربا لعنت که رواه حضرت محمد بن زبیر بار که ربای ستان و موکله بنتم هم رسولک و او کسوف کاف مخففه و لعنت کرد و خواننده ربا که ربا سید بد بوسیله آن فرض میگردد و کتابه و لعنت کرده است نویسنده ربا که خط آنرا می نویسد و شاهدی و گواهی آنرا که برین قضیه گواهی شوند از جهت امانت و امداد ایشان هر شش وع را درین گفته در وی دلیل است بر تحریم کتابت ربا اگر سیدان آنرا در چنین شهادت و حرام نیست شهادت مگر با علم پس اگر کتابت کرد یا شهادت داد در حکایه عالم نیست اهل وعید نباشد و بخلاف اوله بر تحریم کتابت شهادت با تحلیل کتابت شهادت غیر با قول الله و اذا نذرتنهم فین االی اهل سنی فاکتوبوه و قوله تعالی و انتم و اولادکم بائعتم پس اگر کرد کتابت و شهادت در آنچه جلال است و مفهوم او تحریم این هر دو است در آنچه بر کرم استی و قال هم سواء و فرمود اینها یعنی اکل و موکل و کتابت و شهادت بر برابرند و در و در و لعنت و از کتاب مصیبت لعن انذن و در و کردن از نیکی رواه مسلم این دعاست بر مذکورین اعباد از رحمت و آن دلیل است بر اتم اینها و تحریم چیزی که تعاطی آن میکنند و تخصیص اکل بجهت آنست که غالب در انتقام است و غیره و نذاند و چون ربا حاصل نمی شود مگر از موکل امانت هم داخل است درین اتم اگر گویند در حدیث آمده است اللهم لعنت من لعن فاجعلها رحمة او نحوه و فی لفظ و لعنت من لعن فعلی من لعنت این ال است بر آنکه لعن از آنحضرت دلالت بر تحریم نمی کند و نیست مراد بان تحقیقت دعا بر مذکورین گویم این جائی است که لعنت بر غیر فاعل محرم معلوم واقع شده باشد یا لعن بر حالت تخصیص از وی صادر شده و للبخاری و بخاری راست در باب ثمن الکلب از بیوع نحوه مانس کن من از طریق عون بن ابی حفصه از حدیث ابی حنیفه عن ابی حنیفه در کتابی حدیثی که او شنید که لعنت است که نهی کرد از ثمن دم و در وی امانت است که لعنت کرد و شهم و موشه

وکل ما با وسوکل اور وایت کرده اند حدیث باب راحد و ترمذی و نسائی و ابن جبان و ابن ماجه و حاکم مطولاً و مختصراً و لفظاً بود او و شامه است و لفظاً بیستی شامه است  
و للنسائی من حدیث الحارث عن علی علیه السلام نحوه و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الربا  
ثلثون سبعون بل بل باخرون هفتاد و سه دروازه است ایوها مثل ان ینکح الرجل امه آسان ترین آن در با مانند این است که وطی کند مرد را در خود را و  
اشد تشدید است درین باب چون مرد در ان زمان بغایت بتلا بود و در برابر او قناده بود و در وسط ابتلا بود و آن از باب دنیا و نیست نفس سخت که در نه است و  
و تشدید در ان نوعی باشد نه ما کذا فی الترمذی و درین زمانه ابتلا می مردم زیاد تر است از ابتلا می آن زمان تا آنکه صدق این حدیث ابو هریره است که فرمود و ان حضرت  
می آید بر مردم زانی که باقی نمی ماند هیچکس مگر خورنده ریای یعنی از جهت عدم احتیاط و شراط عقد بر وجه شروع خالص از باب پس اگر نخورد و بار بار میسد و از ان وقت آن  
و اثر آن در روایتی از غبار آن یعنی گردوی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه هر دو از رسین تف با گردانست که کول باشد یا کتاب آن باشد یا ساعی آن  
و در میان آن باشد یا معالکه کند بار با خوار و خلط شود مال او جمال او و گفت عبد الله بن خلف غنمیل املا که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یکدم بیا که نخورد  
آن را مرد و حال آنکه وی میداند که این رباست سخت تر است از سی شوش ز نارواه احمد و ابوالدائظنی و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال آسب  
رجال الصحیح و روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس زیاده کرد که گفت آنحضرت کسیکه بر وید گوشت وی از حرام پس آتش دروغ منزه او تر و قریب تر است  
بوی و این جا غایت تشدید و توجیح است بر اهل ربا و در توجیه آن گفته اند که اکل با محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه در لول قرآن عظیم است و محاربت با خدا  
سخت تر است از زنا ماسر و عدد مخصوص پس کول است بعلم شایخ که جز وی کسی آن را نداند چنانکه در مثال آن و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم  
و بدستیکه افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان است یعنی در از کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و تحقیر  
پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را با گفت زیرا که عرض مسلمان شریف تر و عزیز تر از مال او است پس ضرر و نسا و در گرفتن آن اکثر او فر باشد و الله اعلم  
در سب گفته تفسیر کرده اند باقی عرض المسلم بقوله السبтан بالسبته انتهى یعنی در دشنام دادن و عوض یک دشنام گویم اخرج ابو داود و هونی بعض نسخه من حدیث ابی هریره  
و غیره من الکبائر السبتان بالسبته و رواه ابن ابی الدنیا ایضاً و زیل گفته اند ایل علی ان حصیه الربا من اشد المعاصی و اقیح منها استطلاق الرجل فی عرض اخیه المسلم  
و لهذا جعلها الشارع اربی الربا و یجوز اربل تکلم بالکلمه التي لا یجوز لها لذة و لا تری فی مال و جاهه فیکون ثمنه عند الله اشرف من ثمنه و ثمنه زینة هذا  
مالا یصنع بنفسه عاقل نسائی الله السلاسه انتهى رواه ابن ماجه مختصراً و الحاکم بماه و در حدیث سعید بن زید است که فرمود آنحضرت بدستیکه از ربا  
ربا استطالت است و در عرض سلم بن خدیج رواه ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و درین حدیثها دلیل است بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگر چه از باب بهای  
معروف نباشد و تشبیه سیر با بتیان بر اهل ام خود را بنا بر استقبال اوست نرو عقلا و عن ابی سعید الخدای رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله  
عليه وسلم قلل لا تتبعوا الذهب بالذهب الا مثلاً بمثل نفرو شید زرا بزگر برابر و دخل است در زرجبج انواع او از مضروب و منقوش  
و جید و روی و حج و کسره و حل و غیره و منقوش و نووی و غیره بر ان اجماع نقل کرده اند و لا تشفوا بضم تا و کسره شین حجه و تشدیدها بعضها علی بعض  
و افزونی نکنید بعضی آنرا بر بعضی شفت بکسره شین فزونی و سو و کردنی اشفاق بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن و شفت از خدا دست بخی زیادت  
و نقصان هر دو آید و لا تتبعوا الودق بفتح و او کسره او سکون آن سیم و فقه بالودق الا مثلاً بمثل و لا تشفوا و نفرو شید فقره را بنقره مگر بر ابر  
و افزونی نکنید بعضها علی بعض بعض آنرا بر بعض و لا تتبعوا امنها خائباً باخبر و نفرو شید از وی غائب را با حاضر یعنی سیر انقد که یکی از سبب قسمن  
حاضر باشد و دیگر را عدده کند و نا جز بنون مجیم کسره و زانفت دو آمده و حاضر بقال انجز الودع اذا احضره و در روایتی باین لفظ است نفرو شید طلا را بطلا و نفرو  
بنقره مگر وزن بوزن یعنی مثل مثل متفق علیه حدیث دلیل است بر تحریم بیع زر بر زر و سیم سیم با فزونی برابر است که حاضر باشد یا غائب مگر مثل مثل

و این استثناءست از اعم احوال گویند و نفروشید این را در بیع حالی با احوال بود و آن مثل مثل یعنی مساوی در قدر و وزن و بقول خود استخوان  
زیادت در تانگید نموده و این گفته اند جلد علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه  
بان رفته که حرام نیست را با کوفه نسبه استدلال بحديث صحيح لا بالافانی نسبه و جوابش از طرف جمهور است که معنی وی اینست که نیست باشد مگر در نسبه پس مانی  
کمال است تا آنکه همین نسبه مثل است و نیز این مفهوم است و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم  
روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ فرب عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از منسوب غیره و همچنین لفظ  
ورق و مراد بنائب غائب از مجلس با نفع است برابر است که موجد باشد یا نه و عن عبادة بضم عین تخفیف با بن الصامت رضي الله عنه صحابی  
مشهور از نقیباتی انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و البزق بالبزق و الثمر بالتمر و الخمر بالخمر و الزمراة بالزمراة  
ملا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و كذا كنتم و الشعير بالشعير و جوجو و التمر بالتمر و خمر بالخمر و الملح بالمح و التمر بالتمر و كذا  
بمثل مانند با نماند یعنی برابر در قدر سواء بسواء تا کید و بیان مثلاً مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسبه و دیگری نقد باشد و در بخا و دلیل است  
بر تخریم تفاضل در وجنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه  
و جلد بدم مثلاً فبعضواً کیف شدت پس نفروشید هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید وقتی که باشد دست بدست و نسبه جائز نیست که چیزی  
باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی است همچنین است که نیست در اندامها ذکر همین شش چیز پس این شش جنس مخصوص علیه حدیث است و بخصوص  
در حدیث واقع شده و مبتدیان جز این شش جنس این بران قیاس کرده اند چنانکه آه من چونه و انواع خوب و هر یکی را علمی استنباط کرده الا اصحاب ظاهر که قیاس را  
منکر اند و باراد همین شش چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند در اعدای این شش چیز چه ربوی نبوت آن در اعدای وی از آنچه مشارک  
اوست و علت رفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کثیر در آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همانست که ظاهر بر آن رفته اند  
که جاری نمی شود و با کلام همین شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رساله مست علیه ما بالقول الحمیدی و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز بیع ربوی  
بر ربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاجیل و تفاضل همچو بیع ذهب بخرطه و فضه بشعیر و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست بیع شیء بجنس او  
و یکی از آن هر دو وجعل باشد بکذا نقل الاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربویت و بیع  
و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العلة فمذا يجوز فيه التفاضل والنساء و بیع ربوی بجنس او مثل خرطه بخرطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم  
خود غیر تحریم اوست بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسبه بیع جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است  
کما مثله ان نسبه و این استثناءست از قوله فاذا اختلف الاصناف فبعضها کیف شدت ام من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که اول اتفاق  
بران حدیث عباده است مفهوم منطوق و آن بیع ظاهر شد که اولی آن بود که شارحین میگویند که مشارک نباشد آن را در جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است  
و آن نیست که در صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این در آن است بر جواز تفاضل مثل خرطه بخرطه  
یا فضه بفضه نه ساء و بیع در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و سادین صورت چیست استمی کلام سهل شگافی  
گفته و احاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این اجناس با این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و تحریم تفاضل و نسبه  
با اتفاق و جنس تحریم نسبه فقط با اختلاف در جنس اتفاق در علت پس گفت فرقه ظاهر بریک ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر بریکه گویند که میشود بصورت اشتراک  
در علت و اختلاف کرده اند در علت که جمیع است بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کبیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و فوجب زکوة مست و استدلال کرده است قائل الحاق بحديث دار فطنی و بزارة عباده و الناس که فرمود آنحضرت مسلم چیزی که وزن کرده شد مثل  
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد باین همچو اوست و چون مختلف شوند و نوع پس نیست باکی بدان حد اشاره کرد و صاحب تلخیص یعنی معنی  
 بسوی این حدیث و کلام نکرو بران و درین شرح بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و باجمله این حد  
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این شش باین شش چیز چنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق در کبیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه اوست ثبوت  
 در غیر این اجناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در زنی از فرزانه و حدیث سلم در خص تمر درخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا در کبیل و در کبیل و این است  
 از آن و بجمله اول الحاق است نهی بیع لحم حیوان و رخصت در عرایا انتهی لمخصا و این ناظر است در جواز الحاق و لیکن رایج عدم اوست در اول مسلم و وضعی گفته  
 لابد است از تنبها با علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت مسلم در کبیل فرموده اندیشای ستمه را و فاعده قیاس اقتضای نماید که بر چنین مثل این اشیا  
 باشد و رعایتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شیای ستمه خواهد بود و پس لابد است تقطیض علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقهار اسلام  
 مختلف شد شافعی علت مؤثره در ذوبت فصد نقد را داشته است و حکم مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخف و صاف این دو چیز است و آنرا  
 اثری است در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره در اشیا با قیاس طعم و سیرت است خواه نفع باشد خواه اقیات یا تا دوی زیر آن نقطه و شعیر ذکر کرد آن  
 اشته طعام حجاز بود و ذکر کرد در وی معنی تغذیه و چون دست و طبع ذکر کرد و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک و ابو یوسف  
 نقد را داشته است و در این با قیاس اقیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود و غیر طریح را از او دیده زیرا که حاجت در اوقات  
 طبع واقع است نه بخیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و او بعدین وزن و جنس و در با قیاس کبیل و جنس او است و قیاس فقیر از آن تا بسبب تمیز  
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث معلوم شد که اگر طعام را با بقابل همان جنس فروشند اگر وجودت و در اورت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع ناست  
 الا در صورت ممانکت کبیل و تقابض و حلول از شتر ایا تقابض مفوم شد و اگر جنس دیگر فروشند مثلا گاو هم همچو ممانکت شتر صحت بیع است و منافضت جاریست  
 و تقابض شتر صحت بیع است پس یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و اما ممانکت دامیاری باید و معتبر عادت اهل حجاز است و در عهد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر کبیل بود مانند نظرممانکت او آنست که در کبیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشند و بر چه در آن عصره وزن  
 مانند شتر معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در زنی از بیع طرب بر طرب آمده است معلوم میشود که معتبر ممانکت در وقت کمال شمی است  
 یعنی وقت رسیدن او بجا لقی که بی آدم از آن چیزی میخواهند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حفظ و شعیر وقت بیع و تقا  
 از قین است و وقت کمال طرب غنم و وقت تمر در است است الارطبی و غنمی که تمر و ز میب نمی شود پس آن فروخته نمی شود و اسلام بجهت قبول شوی و در قوی  
 ممانکت این نوع در حال طربیت و غنمیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود پس معتبر ممانکت است در عادت  
 ازین و در حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق خطه و دقیق شعیر و همین هم در زیت  
 و ممانکت آنچه آتش در وی اکثر کرده است بطبع ناقصی معتبر نیست و فیه ما فیه زیرا که ممانکت در هر چیز دیگر نیست و ممانکت معتبر و چیز نیست که مراد بی آدم باشد  
 و آن عادت تمر و باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذئب بالذئب  
 و ذئب الذئب منسوب است بر حال مثلا مثل الغنمة و ذئب الذئب مثلا مثل الغنمة و ذئب الذئب مثلا مثل الغنمة و ذئب الذئب مثلا مثل الغنمة و ذئب الذئب مثلا مثل الغنمة  
 مانند باشند یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشنند فمن زاد و انت زاد فهو با پس یکسره زیاد کرد و با طلب زیاد کرد پس آن سبب است گیرنده و در هنده در وی برابر  
 و را هم از کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن از بخرص تعیین بلکه لابد است از تعیین که حاصل میشود بوزن و در اول مسلم و در مشکوٰۃ این حدیث



لا از ابی سعید خدری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثهاست و در آن تصریح است بخرامی بافضل و این دو به سبب هموست مروی است  
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و مرویت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن رجم و سعید بن المسیب و حذیفه بن یمان  
و استدلال کرده اند بر جواز بافضل بحدیث اسامه بن زید و حذیفه بن یمان غیر بافضل اما للربا فی الغنیمه مختلف گفته علی بصحت حدیث اسامه متفق اند و جمع میان  
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی او را با الاطلاق الشدید التجریم المتعطلیه بالقاع  
الشدید است و نیز نفی را باورین حدیث مفهوم است و در حدیث باب بطریق انتهی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی بافضل از هر شی  
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بطریق حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هریره  
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بربسته یکا گشت آنحضرت مروی را بر نیز و تاش سواد بفتح  
سین بهما و تخفیف و او و وال بن غزیه بفتح غین معجمه و ز و ا و ثمانه تحتمیه بر وزن عطیه بود وی از انصار است حکاه الحللی عن ابی الدردقطنی و ذکره الخطیب فی  
بهجاته و قال قبیل مالک بن معصمه کذا فی التلمیح شجاع بجمه جزیب پس آورد آن مروی در آنحضرت خرامی نیک اسره جزیب بیجم و نون و موحده  
نوعی احوال از تمر بر وزن عظیمه گفته قبیل طایب قبیل صلب گفته اند که زوی و شفت از وی دور کرده باشند و قبیل آنکه مختلط بغیر خود نباشند فقال رسول الله  
اکمل تمخیر خبیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا جمه خرامی خبیر بجمین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنمرویت همه تمخیر بجمین امی رسول خدا  
انا لناخذ الصاع من هذا ابا الصاعین بربسته یکا یا یکا غیر بجمین که همان را ازین بود و پیمان از تمر دیگر و الصاعین بالثلث یکا بجمین گاهی دو پیمان را بر سه پیمان  
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که باید شود و جمع بالجمع با الهم بفر و ش همه تمخیر که مختلط ببنیک بدو جنیب و دی است بدو تم  
جمع بفتح جیم و سکون میم تمر مروی که مخلوط کرده میشود و سبب وارث خویش با الهم جزیب پس بر بخر بهرام تم جزیب یعنی جید را با الهم می یار  
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تمر و مانند آن از کیلیات است که به پیمان می فروشد و در روز و نوات که تبارز وی گشتند  
پنا که ذهاب و فضله می فروشد نیز همین حکم است که جید را بروی زیادتی نفر و نشند بلکه وی را بدرهم بفر و نشند و آن در اهرم تم جید را بخزند و گندم وجود در عرف  
شرح نیز کلیل اند اگر چه درین دیار بوزن می فروشد و روی و جید و باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در سبب جنس تساوی و سبب  
برابر است که وجود است و روایت متفق باشند یا مختلف و بریکه همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کلیل و موزون درین حکم  
و متغیبه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کلیل و صحیح نیست هیچ آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کلیل و تساوی آن از روی کلیل  
و همچنین درین عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن کلیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کلیل است که روی  
نزد بعضی ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود بوزن و هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کلیل و وزن را بهادت بلد و اگر چه بعضی  
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عاوت اعتبار اغلب کنند پس اگر چه در امر مستوی باشند آنرا حکم کلیل باشد اگر کلیل فروشد و حکم موزون باشد  
اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را امر بود و هیچ فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام حکم نمود و او را  
معدود داشت بجهت جهل و یا کین ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت فسح عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مروی است  
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید بانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را است و رو کرده آن را  
گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس با اختیار بفضل و لمسلو  
و كذلك المیزان و سلم است بتقدیم کذاک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفر و نشند

تفاضل در آن ربا باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جدید بخردیم و بعضی گفته اند اینجا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل  
نفع که در ربا منظور است مقصود باشد از ابعثی صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود و آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر او بر او بر تان  
از همت قواعد دست بر ارایع سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند به مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی میگوید  
عقد را و گاهی قصد عاقد را و آنرا امام احرارین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرام نظام کرده است و الله علم آنچه برین فقیر ظاهر ساختند و این باب است  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود علم شریع و علم مصالح و ممانعت هر دو و خبر داد و لیکن شرایع مفید و طریقت و در امر معروف و نهی منکر  
و باز خواست ولات و حکام جهان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شرایع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شرایع کتابی  
مقصود از آن سبب ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر آن متعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سبب فساد است از عالم آنکه در  
هر فردی صلحی یا فسده بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقده صحیح باشد باعتبار علم شرایع و اخذ نیست تفصیل است اگر فیفسد زیر سایه مواخذه  
و اگر سایه و آنرا بقصد برات بر شرح کرده است مواخذه خواهد شد استی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندگی که معامله معروف است  
در هندوستان و فقها آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قرائن است و نفع بر قرض است و این عالم درین زمان بسبب صورت میشود و یکی آنکه بالغ ابعثی  
نویسد کم از زیاد و در صورت بیع شبهه ربا نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاد نویسد سوم آنکه زیاد گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح ربا نیست و در آن  
یا گرفتن و لیکن طریق خلاص از آن است که مثلاً اگر بندوقی صدر و پویه میکند و در روپیه بندوق آن لازم می آید باید که در روپیه کم صدر و پویه بماند بدید  
و در روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دو از روپیه بندوق و در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر ممانعت چیزی از صدر و پویه این  
که بپندیش بچرت گویند علاجش آنست که مثلاً در بندوقی صدر و پویه بندوق و پویه بندوق که نهور و پویه نقد بدو پنج روپیه رافلس کنانیده عوض در روپیه  
و در روپیه خود بگیر و شاه رفیع الدین بلوی را گفته علماء در کراچت سفاح تدبیری نوشته اند که اول سا جو کار را مبلغ بی شرط بندوقی قرض بدید بعد از آن بگوید که  
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدید زیرا که کراچت هندوی از همین جهت است که باین قرض منفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از  
خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شرط باشد شبهه ربا دارد و چون منفعت شرط نباشد یعنی تحقیق گشت استی و عن جابر بن عبد الله  
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد آنحضرت  
از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود و پیموده نشده یعنی معلوم نیست که چه قدر است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر  
چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاخر آنرا در راه  
مسلمه و در هر جا حکم فاست که در وی النسائی نحوه و در بخا و دالت است بر عدم جواز بیع گای بعد از علم شوکانی و محقق گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم  
علم به برابر بودن هر دو اتسی یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیحی لفظ مثلاً مثل سوار و سوار و وزنا بوزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم  
جواز بیع شیئی مگر بعد از علم بمائمت و مساوات در سبب گفته لاید است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن  
عبد الله بن قیس بن سیمین و سکون عین و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام  
مثلاً بمثل گفت معمر بن سیمین بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعبه  
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شبای است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و در جهت تقریبی که در  
ذکر آن شده باشد و در سبب گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

فامل عموم نیست و خلافی که هست در کذب و جوست چنانکه باید از مالک و لیکن هر خاص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص بعموم است  
 جانی که هم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان جنفیه و جوهر بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که تقاضای آن باشد غلبه اسم ورنه لفظ محمول باشد  
 بر عموم لیکن مخصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاسماء فبیعوا کیف شئتم و این را بعد شمر دانگند مگر وجوه گفته و از اینجا معلوم شد که  
 این بر دو وجه است اول جاهل است و خلاف کرده است در آن مالک لیست و او زاعی و گفته اند که این هر دو یک صنف است بیچ کی دیگری  
 باین نیست بفتاوی علی و محمد بن عبدالله که راوی حدیث است و درین باب سابق بر ایشان است زیرا که سلم روایت کرده که وی فرستاد و غلام خود را بصاع  
 طع و گفت این فروخته بودم غلام رفت و صاعی و پنیزی زیاد بر صاع آورده و عمرا و گفت چرا چنین کردی برو و واپس کن و دیگر مگر مثل مثل چه شنیدیم  
 آنحضرت را بیفرمود و بعد این حدیث را بیان کرد و پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من بیترسم که شاید او باشد و ظاهرش آنست که این  
 اجتماع است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لایس  
 بیع البر بالشعیر بالشعیر اکثر و ما یبید و راه مسلم در صحیحی گفته در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بفروشد اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع محمول  
 و مماثلت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو بی تفاضل درست است و تقابض و محمول در اینجا نیز شرط است و در همین قیاس است  
 تقابض بعد اختلاف جنس چون طلا بقره و نقره بطلا و نرد یک جنفیه علت حرمت قدر و جنس است و در او از قدر کلیل و موزون بودن است و در او  
 از جنس است و جنس مثل گندم بگندم و نرد بزر میس اگر هر دو وصف تحقق باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخته و بیع  
 را از بیع محمول نباید گذاشت و اگر یکی ازین دو وصف تحقق و دیگری نباشد تفاضل درست باشد و تا جمیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو  
 و اگر هر دو منفی باشند تفاضل و تا جمیل هر دو درست باشد انتهى و عن فضالة بفتح فاء و صا و محمد بن عبید بن معجبی است انصاری  
 اول مشاهده است بعد از آن حاضر شد شاید دیگر را که بعد از دست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد غیر را بعد نقل که دبسوی شام و ساکن شد  
 و شوق را و متولی قضای شوق شد از باب معاویه و زمان خروج وی بعضی من وفات یافت بد شوق در سنه پنجاه و سه هجری رضی الله عنه  
 قال اشتریت یوم حیدر قلاوة بالثقی عشر دینار اگفت فضالة خیریم من و ز غیر قلاوة را یکس قاف گلو بندد بازده دینار فیها ذهب خیر  
 و در آن قلاوة طلا بود و مهره با خرز قفح خانی مجرب و قفح و ز امره بامی جواب بر ففصلتم ما پس جدا جدا کردم آن قلاوة را یعنی طلا را از مهره جدا کردم  
 و فصلتم را به تشدید صا و تصحیح کرده اند فوجدت فیها الدر من اثنی عشر دینار ایس یا فتم من و در آن قلاوة طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرته  
 ذلك للذبی پس ذکر کردم آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا ینباع حتی تفصل ایس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاوة تا مالک  
 جدا جدا کرده شود و در واتنی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود طلا می او از مهره بامی او از جهت آنکه بالازم نباید حدیث دلیل است بر عدم جواز  
 بیع ذهیب با غیر خود بذهیب تا آنکه جدا کرده شود و ذهیب از آن چیز دیگر و فروخته شود و ذهیب هم وزن ذهیب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاد شد و مثل او است  
 دیگر روایات زیرا که آنحضرت فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تفصیح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند  
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و حنفی و غیر هم بسوی محل بظاهر حدیث رفته اند و جنفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند  
 جائز است با اکثر از آن ذهیب که در وی هست و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در و مقابل از حاصل شده و زاندا از ذهیب در مقابل  
 معاصب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محمل بودن عقد برای صحت و بطلان محل بیعت کنند و حدیث قلاوة که الذهیب فیها اکثر  
 حتی عشر دینار یکی از روایات مسلم است و ابوالعلی حسانی تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاوة فیها اثنا عشر دینار و این نیز مانند روایت

اکثر است در حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و وازده و دینار یا زیاد است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفردا کثیر از صاحب باشد  
 بلکه ما را از منفرد و در مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما نعین با نکه و حدیث دلالت است بر نکت نمی که عدم فصل است چنانکه گفت ائمه  
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بیرون قیوم تفاضل در جنس نبوتی  
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکلیل و وزن و عدم کفایت بطن و تغلیب و مالک قول ثالث است درین سلسله که آن از بیع  
 سوخت محلی بدیه است چون ذریع و بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن بثلث و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را با نکه این است  
 که جنس مقابل بجنس ثالث یا کمتر از آن باشد که آن غایب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر در غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویند بیع این  
 جنس بجنس می نگرد است و ضعف در کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این حرم این قول را از اوزاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول  
 لا دلیل علی صحته لامن قرآن و لاسنة و لا روایة سقیمه و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول رابع است که جواز بیع است  
 بذهب علقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویند فاعل این قول حدیث غلامه را شناخته رواه مسلم و ابو داود و نسبت کرد به یحیی لفظ ابو داود و در سبوح  
 تخریج مسلم صحاب نگرداگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لاند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره جدانی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع  
 چون ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع و ذریع فی بعضی از ذریع  
 که آنها کانت بیوفاشده با فضاله و هم در تخصیص گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست  
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است در آن خلافی نیست و آن نمی است از بیع مال فیفضل و اما جنس و می و قدرش می پس نیست تعلق  
 بدان حدین حالت آنچه موجب حکم با اضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایت وی اگر چه همگنان ثقات باشند پس حکم بصحت  
 روایت محفوظ و اضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوسی و این جواب پاسخ توان داد و حدیث جابر در قصه حمل و مقدرا  
 شرح می و است الموفق و سخن سسی بن جنذب رضی الله عنه صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 فحی عن بیع الحيوان بالحيوان بدرستی که آنحضرت نمی کرد از بیع حیوان بحیوان نسبیة بطریق نسبیة کبیر فنون و فتح آن با سکون سین  
 و گاهی فتح و هندون را و کسره سین را بعد از وی پاولجی از وی هجره و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است در صحتی گفته و در  
 یک جانور بمقابل او و جانور خواهد یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و من درست است و ذریع تمام همین است الا  
 سید بن السیب که تخیریم این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه شتر برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تیسار کرده است  
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبیة پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات  
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فرود شد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم  
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایت ابی رافع که آنحضرت شتری بقر قرض گرفت و در وقت قصار باحی داد و علماء در جمیع میان این را بنام  
 مختلف اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و این تفسیر کرده است  
 آنرا شافعی چه باین حدیث ابی رافع و حقیقه و حنا که گویند که این حدیث نامحیث است ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود  
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و سواد است آنرا صحابه نزد بخاری گفتند خرید کرد و این عمده است از ائمه چهار شتر  
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که برسان آن شتران را به صاحب آنها در بینه و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و دشت و داد و را یکی از انان هر دو

شتر و گاو فروشی را میسب است با هر یک که بگوید و بگوید و در یک شاة بدو شاة تا اجل و پسیدام مالک بن تهاب را از فروختن دو جانور بمقابله یکی تا میسب می گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بان و در یوطاست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن بود و خوانده می شد خصیفه بمقابله بست شتر تا میسب یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابله حیوان پس در آن هم اختلاف است در مصنفی گفته جماعه تحریم آن قائل اند و البیه ذهب الشافعی بحديث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون به عمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسل است ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن بشمار و جماعه دیگر با بحث آن قائل اند و البیه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هر گاه حیوان را بلحم حیوان بفروشد و هر دو متحد محسب باشند پس این بیع درست است مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابله سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان آسن نزدیک فقیر است که این حدیث را محلی دیگر است مثلاً شخصی تصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود تصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را بمقابله بست ظل از لحم گاو که از زاده ازین براید پس آن از آن است و اگر کم براید نیز از آن است و این نوعیست از قمار در خصوص حدیث موافق قیاس است و الله اعلم انتهى گویم هر حدیث ابن المسیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک در یوطا آن را ذکر کرده و لفظ وی اینست که بیع بحیوان می گفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را که خبر ده مرا از مروی که خرید کرد شتری بمقابله ده بزگفت که خرید کرد آن را تا آخر کند او را پس من است خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند نماز فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشته میشود در عمده نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن سعید که منع بکنند مروان را ازین بیع و شراره او الهفست یعنی احمد و ابو ادر و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الترمذی و ابن الجارود و واخرجه احمد و ابو یعلی و ایضاً فی المختار کلام من بیعت الحسن بن حمزه و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته در جاش ثقات اند ما که آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن از سمرقند لیکن روایت کرده است آنرا ابن زبان و در اقطنی از حدیث ابن عباس و رجال سی ثقات اند ما که آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی کرده اند و واخرجه کروان ترمذی از جابر بن سنا و لعین و واخرجه عبدالعزیز بن احمد فی روایة السنن عن جابر بن سمرقند و الطحاوی و الطبرانی عن ابن عمر و هو یضد بعض ما بعضاً و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعبيدة گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه که بعین محله و کسره شاة تخمیه فروختن بازرگان کالای خود را بعینت معلوم تا یک مدت بخریدین و آن کالار از آن کس کمتر ازین قیمت تا کثیر بماند او باقی مانا و بوسی شد بعینه بجهت حصول عین یعنی نقد و روی و بجهت عود عین ال بائع بسوی بائع و اخذ قراضا ناب البقی و گرفتیه شتا و همای گاه این را کایه است از با زمانان از جهاد بخرش و رضیتهم بالزرع و راضی شدید شما بگشت و این کنایه است از آنکه بجهت و نعمت اینان در زمین زرع تسعه باشد و حرکت اجهاد و ترک داد و بجهاد که افضل تجارات و مثل شرائع اسلام است و باقی است شریعت آن تا يوم القيام سلفاً الله علیه که لا سلفه کرد اند خدای تعالی بر شما نزاری را که نایه است از گردانیدن خدای تعالی ایشان را ذلیل بتسلط اعدا بنا بر آنچه در دست از غلچه بقرنول ایضاً ذلل مجر و کسر معنی آهانت و ضعف لا یزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم کما نشان خواری و نایه انی را بیع چیزی تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی اشتغال باعمال دین عموماً یا جهاد و صاً زیرا که افضل اعمال دین است و این دولت از ترک وی مسلط شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تقریب شدید است تا آنکه این را بمنزله توت گردانیده و در وی نیز جزی است

بر جهاد و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینیه و باین زلفه است ابو صفیه و مالک و احمد و بعضی شافعیه عملاً با حدیث و نهفته اند و روی تفویض است  
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده قرطبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر بطریق تفاضل و می باشد  
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضیاً گرفته و گفته که این است  
 بر جواز بیع عینیه پس خریدن این بائع آنرا و عموماً که درین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرده این است  
 بر صحت بیع مطلقاً بر بیع است که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جامی احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است  
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نذر برای توصل بسوی عیبه و او زیادت رواه ابوداود من روایة نافع عنه و فی اسناد هدهه مقابله  
 زیرا که در وی اعمش است و در سبل گفته و رسدش اباعه الرجلین خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی  
 و بهی و زینان گفته اند من سناکیه و کلاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و در جاله ثقات و صححه ابن القطان به از آنکه اخراج کرده اند  
 از کتاب الزهرا محمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تخمین گفته نزد من اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن به بائع  
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مجلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز بائع تدلیس  
 تسویه باشد با عطا و این از ما بین عطا و ابن عمر پس رایج گردید حدیث بسوی اشاد اول خود و آن شهر است انتهى و تدلیس تسویه است که حدیث را  
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیفند و وی از ثقه پس ضعیف است اما قطعاً شریک است و سناستوی گردید و گویم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند  
 و وال است بر منع از بیع عینیه روایت ائحق سیدی از زن خود که وی در آمد بر عایشه و در آمد همراه وی ام و از بدین رقم و اغتاسی مادر و نان و غیر  
 من غلامی را بدست زید بن ابی رتم بهشت سدد و در هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد نهفت گفت او را عایشه بد چیز نیست آنچه خریدی و آنچه نزد منی تحقیق  
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنکه توبه کند و اخراج از اهل اقلنی و در سندهش غالیه بنت ابی نعیم است و مراد است از شافعی است  
 صحیح و مقرر است است کلام او را از ابن کثیر در ایشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینیه بجز طریق و عقده کرده است برای آن بهی بانی در سندهش  
 و بیان کرده است عقل آن است که گویم صحیح چیزی که وارد شده است در بیع عینیه همین حدیث باب است پس این حدیث ابن شریک از ابی امامه عن النبی  
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع لخصیه شفاعته کسید شفاعت کند مرد برادر خود را شفاعت کرد فی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان فاحتمل  
 له هدیة علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقبحها پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدا انی ابا عظیما من  
 ابواب الریا پس تحقیق آنرا آنکس درمی بزرگ را از درهای ری این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض در وی است  
 بر تحریم بدیهه و برابر شفاعت و طاهرش بر بیعت که قان آن باشد نزد شفاعت یا غیره فاصد و تسهیه او بر با از باب استماره است بنا بر شبه بیان  
 هر دو زیرا که باز زیادت در مال است از غیره در مقابله بعضی و این مثال است و شاید که مراد از بیع است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفاذ  
 مظلوم از دست ظالم یا باشد در مظلومی همچو شفاعت نزد سلطان در توفیه ظالم بر عینیت که در صورت اولی واجب است و از رفتن بدیهه بران محرم  
 و در صورت ثانیه مظلوم است و بعضی بدیهه در مقابله وی مظلوم را و اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که اخذ بدیهه بسبب آن جائز باشد  
 زیرا که این مکافات بر افسان غیر واجب است و عقل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت  
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد هدهه مقال زیرا که تا سم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرحمن مولای شامی ایشان است  
 و در وی مقال است قاله النذری گویم در زینان است که گفت احمد روی عنه علی بن زید انا حایب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

کان یروی عن اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہما بعدد کلمۃ انہ وقتہ ابن مین قال الترمذی ثقہ و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما  
قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر لعنت کما در قول خدا رشوت و ہند و رشوت گیرندہ رشوت  
بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل ما خودست از رشای بمعنی رشنی کہ توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل  
مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواہد بود شیخ در ترجمہ گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بہد لا باس بہست تو ہمچنین گیرندہ اگر  
سی کند در رسیدن حق با صاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند کہ این در غیر قصات و ولائست زیرا کہ سعی در احصای حق و اثبات آن دفع  
ظلم از ظالم واجبست برایشان پس روانباشد اجرت گرفتن بران انتہی شوکانی گفته اجماع کرده اند اہل علم تحریر رشوت و استلال  
کرده شد آیت بران بقولہ تعالی اگا کون للشیء چیانکہ مرویست از حسن سعید بن جبیر کہ تفسیر کردہ اند ایشان این آیت را رشوت و حکایت کردہ شد  
از سروق از ابن سعود کہ وی پرسیدہ شد از سحت کہ مگر آن رشوت است گفت کسیکہ حکم کند بانچہ فرود آورد خدایتعالی پس آنہا انکار وظلم  
و فاسق سحت این است کہ طلب عانت کند ترا مرد و بز ظلم پس ہدیہ فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو ہدیہ پس قبول کن انتہی و احمد و حاکم از  
حدیث ثوبان آورده کہ لعنت کرد رسول خدا راشی و مرقشی و رائش را یعنی کسیکہ آمد و شد میکند میان ہر دو و در سندش ابن ابی سلیم است  
بزرگ گفته کہ وی متفق و مست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند کہ وی قبول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد  
حاکم و از عایشہ و ام سلمہ اشارہ کرد ترمذی بسوی این ہر دو و ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجا است آنست کہ حدیث افادہ  
لعن کرد و ربا خدائی کہ شبانہ رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخذ وی در اول باب گذشت تحقیق کن بعدست از نظار فرات  
و مواطن بہت وثابت شدہ است لعن از وی صلی اللہ علیہ وسلم برای اصناف بسیار زیادہ بہت کس در وی دلالت است بر جہا لعن عصمت از اہل قبلہ و اہل حدیث مالکون  
لعن اللعان پس مراد بران لعن غیر مستحقست کہ خدا و رسول او را لعنت کردہ اند اولاً آنست کہ کثیر اللعن نیست چنانچہ مفاد صغیرہ مبالغہ است رواہ ابو داؤد  
شیخ عبد الحق دہلوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و زور و قیق است و حال آنکہ ہر دو مساوی اند از رضا و خالی نیستند از غرض با آنکہ  
یکی حرام است و دیگری حلال بلکہ سحت است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است کہ ہر کہ بگیری مال خود را میدہی غرض نیست پس غرض  
وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیہ و عاجل مال است یا فعل عانت برقصو معین یا تقر بہ بسوی دل سیکہ وی را میدہد  
و این نیز یا از بہت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بغرض دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکہ غرض او ثواب  
آخرت باشد و این یا بدان بہت است کہ صرف الیہ محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت وینی است مثل آنکہ علوی یا صالح و تقی است  
پس ہر کہ او را از بہت احتیاجش بدیند اگر احتیاج ندارد دیگر دو احتیاج نیز متفاوت است و در امر بر قصد و ملاحظہ صاحب مال است کہ معنی احتیاج  
را در وی تصور کردہ و ہر کہ او را بسبب نسبت بدیند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرام است اگر سبب علم بہدہ اگر آن مقدار  
حکم کہ آنکس خیال کردہ است نباشد دیگر دو اگر از بہت صلاح بہدہ اگر در واقع مستحق دارد کہ اگر بروی اطلاع یا بدیند بگیری و و کم کسی باشد کہ اگر باطن او  
کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و مسترخ و تمیج را جمیل پوشیدہ است و سلف اگر کسی را قبول نمایند  
از مردم می پوشیدند تا آنکہ وی قبول ایشان است و جلا خط صلاح و تقوی ایشان مساحت کنند و تقوی امر نیست غنی بخلاف علم و نسب و فقر  
پس پرسید از خاندین اولی باشد ثانی آنکہ قصود غرض معین باشد و چہ فقیر کہ ہدیہ میفرستد بسوی غنی از بہت آنکہ طمع در عوض دارد و این غرض  
سخت است زیرا کہ بہیہ بعوض در حکم بیع بود و حکم وی در فقہ ظاہر است و طبیعت این مشروط است بوفای عوض ثالث آنکہ مراد اعانت بفعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدید سید بدبوکیل و در بان او و هر که پیش او قدری دارو و نظر درینجا بفعل بدگمانی است که قصود دست اگر فعل حرام است  
 همچو اعانت بظلم و سی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بشود است که اشک  
 نیست در تحریم آن و اگر فعل سباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت تو سبب که بقدر مال بین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه  
 و کالت بخصومت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این در معنی اجرت است و اگر بیع محنت نیست همچو گفتن  
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این بطیب عوض را بر کلز واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی  
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز باشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از بیعت نقل نشده اما بعضی علماء است که اگر چه آنک است  
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی آنک آید اما معنی از دایه قسمت است مثل و در کردن کجی تیغ و دفع و در چه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد  
 بکن نیست رابع آنکه قصود بوی محبت و ستیناس و تود و تا که و درت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که تحب است و در انا و  
 و آثار فضیلت اوراق شده و خا هس آنکه طلب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت تو سل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگرین  
 جاه از جهت علم یا نسب بود امر در وی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شروت اگر چه بطا بر بدید است و اگر جاه او بولایت و تقنا و حکومت  
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدید نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب معنی شروت است زیرا که  
 اگر چه درینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چه است  
 پس انمعنی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر بهیت این شدید است و نزدیک است بر شروت و حرمت و اختلاف است در حرمت از  
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و حکم کتاب او باب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والترهانی و صحیح و رواه احمد فی التمهین  
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی رجال الثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن حبان و صحیح از حدیث ابوی هریره مثل  
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنا ان نبعث من حیثنا کبر سنه  
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنقدت الابل پس تمام شد رشتن فامرنا ان یاخذ علی فلال الصداق پس امر کرد  
 او را که بگیرد رشتن را و بخرد آنرا بر شتر ما را می زکوة قلو ص ناقه جوان و فلال جمع فلالص جمع فلالص یعنی چون شتران صدقه بایند بنه  
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصداقة گفت ابن عمر و پس بود من که میگرفتم یک شتر را بدو شتر تا وقت آن شتران صدقه  
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقتراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک جاهیه علماء سلف و خلافت است  
 علماء هذا الحدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طوی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طوی جائز است همچو ما  
 وزن و دم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و بولان جبر و او دو سوم قول حنفیه است که جائز نیست قریش گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث  
 را در قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرص حیوان همچنان است  
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یا فقیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمر بن حریس بعد از آن  
 انما برض لیس فیها ذریب و لافضه فنبیع البقره بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجن حیوانا حدیث  
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظم الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است  
 در آن و چون انمعنی شناختی پس حمل می بر قرص خلوات مدلول حدیث بیع حیوان همچو ان بنسبت است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیوان بطریق



نسیه چنانکه گذشت عارض اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب بیع آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد  
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بجهت صحیح شده است جواز آن از آنحضرت معلوم و ذکر  
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دل است بر آنکه نیست رباد حیوان و الا باب آن قرض بود و توریستی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است  
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از باب و انتهی گویم و بیچ مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن اسحاق است و در وی مقال  
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شایده آن اندیش حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت  
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و اخر بر سلم ایضانی صحیح و در سلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صغیر ابغفت سلاز و چیزی  
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر حدیث آنست که وقت  
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اصل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است متنی جواز  
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان نسبه ثابت ماند و راه الحاکم و البیهقی و ابو داود و والد اقرطبی و فیه ابن اسحاق و قد اختلف  
 فیه و لکن از زوده البیهقی فی السنن و فی الخلافیات من طریق عمرو بن سعید عن ابیه عن جده و صحیح و رجاله تقات و رجال سندش ثقات و عن ابی  
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن میگرد که و عنه سیکف قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز ابنه گفته نمی کرد  
 آنحضرت از بیع مزایبه بضمیم و نیز اوقع موصد و نون شتق از زبن بمعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائطه بیع مزایبه آنست که بفرش  
 میوه بستان خود را ان کان بخلا بتم کیلا اگر باشد بستان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق  
 بیرون یعنی ده چنانه را که بر درخت اندازده شده است بده چنانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان  
 درختان بزبب فروشد با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا  
 ان بیبعه بکیل طعام و اگر باشد حائطه بفرشده چنانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در گشت است با نچه در خانه است لقی عن  
 ذلك کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد چه خرما و نگو بر درخت و چه غله در گشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان  
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و با نچه نزع افتد و هر یک دفع دیگری کن لندا از ان نمی کرد و مزایبه ناسیدند که معنی دفع است و در روای این لفظ  
 آمده که نبی کرد آنحضرت از مزایبه گفت آنحضرت یا راوی و مزایبه فروختن میوه است که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک به چنانه معین اگر زیاده براید بر  
 من و سودن و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مزایبه زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول با نچه است  
 اگر مزایبه آن شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نمونگوز است و در ثانیه نمونگوز قانیه و مقصود عام است  
 و تخصیص بطریق تمثیل است نهی متفق علیه در سبل گفته شمر درین روایت بمنگله و فتح میم است شامل طرب غیره و مراد آنست که در اصل خود در طرب  
 باشد ازین امور مذکوره و مراد بکرم جنب است و علما در تفسیر مزایبه مختلف اند و گفته اند که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد  
 و نه وی ماعون است و مراد رسول آبن عبد البر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزایبه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق  
 غیر وی با وی است از آنچه با نچه نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر الحاق در حکم آن بنا بر شراکت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق  
 و بعضی و تقدیر و اما تفسیر لقی بزمایبه پس الحاق در سهم است و صحیح نباشد مگر مثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه  
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عن شری التمر یا لوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرمای تر تر خرمای خشک را میگویند و رطب بضم راء فتح طار خرمای تر و رطب بفتح راء سکون طاب هر چه باشد میوه و جز آن و در سبیل این نظر آوردند  
 هر چه بیشتر از رطب بالتمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذا دبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که  
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنهی عن ذلك پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر بربط از جهت آنکه رطب با وی هم علم مساوی و کمتر  
 علماء هم برین گفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب با تمر زیرا که رطوبت و بیوست بمنزله صفت جویت و در اوست  
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکذا فی الترتیب و لیکن منصف تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ  
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال هست و سوم روایت ثابته محکم است در نهی از بیع رطب بتمر بجهت شباهت با ز قول و در عالمی و اصل الله الکیع و بمشابه  
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس بر هر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و چون  
 نظری درین قیاس یعنی آنرا مصادم سنت با عظم مصادم و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از یک و دیگر قطعا بنا بر اینست وی بر آنکه  
 که مکرر نیست فصل و تمیز آن و مکرر نیست که در مقابل این بر دو رطب را گردانند بر وجهی که مساوی شوند بر دو نزد کمال چنانکه در حساب است پس منع از بیع  
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و با نبودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبه واجب التسلم  
 و الا نقیاد چنانکه تسلم سائر اصول محکم و واجب است و از عجب است در این سنت باین دعوی که مخالف قیاس و اصول است و تحریر بیع است  
 بمسرم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربا میان تمر و رطب با قرب است بسوی ربا فضا و قیاسا و مقولاً از جریان  
 وی در میان گسست و مسم انتهى و آمدند در مصنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد  
 و دیگری خشک مانند بیع رطب یا تمر و بیع عنب یا زریب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنذیر است بطلت  
 حکم و همین است قول اکثر علماء و میل شافعی و مالک صاحبین بهین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتهى و از منوطای مالک معلوم شد که  
 حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است  
 گفت بیضا پس نهی کرد از آن و گفت شهیدم آنحضرت را الخ در مصنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت جی است نشاء  
 جو که پوست بر آن نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلت تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این الق است یعنی  
 حدیث والده علم رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی  
 و البزار و صحیح ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و را تغلیق کرده از داود بن الحسین بجهت  
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود کرده بعده را می وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی حدیث کرده باشد  
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تغلیق وی از داود و مگر صلح والدهش از مالک قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فصیح من طریق  
 مالک و هر که اعلال وی بجمالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثابت نموده است و گفت مندری خود وی عن  
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فی وجهه قائم است تصحیح این بر دو صحیحین و سنت مقدم است بر قیاس مصنف  
 و تخفیف کلام لم یویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع الکالی  
 بالکالی نهی کرد آنحضرت از بیع کالی بکالی بجزه و بی بجزه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف در تخفیف گفته کالی مهموز است و گفت حاکم از ابو الولید  
 حسان که آن بیع نسبه بنسبه است و کذا نقله ابو عبیده فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع بین برین



اوستق در چیزی که فرو در بیخ و سق و کتر از ان باشد زیرا که خصت وی بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این قمار است و سق صد و سست  
 سه سق پس بیخ و سق بهشت معدن باشد اونی خمسة اوستق یا در بیخ و سق و زیاده بران در و سلم بیان کرده که شک از او است او در بن حصین  
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی قصه است نزد ابن معین و غیره و ملین است نزد بعضی و ابو جاتم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار  
 می بود ابو داود گوید احادیثی که وی از عمر روایت کرده سنکیر است و از شیخ دیگر مستقیم و ابجا مالک و شافعی تفیق از بصیرت مادیون بیخ و سق و سق و سق  
 زیاده بران و در بیخ اختلاف است و اقرب تحریریم اوست بحیث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را سفیر بود و میکا اجازت داد اهل عرایا را اینک بفرستند از  
 باندازه اش یک سق دو سق سه سق چهار سق و سق از هر جا حد و شافعی و صحیح و ابن خزیمه و امام کم و ترجمه له ابن جبان الا احتیاط ان لایزید علی اربعة اوستق  
 و این صحیح است در کتر از بیخ و سق پس بیخ و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصت مخصوص بفقراست یا انبیا را نیز شامل است شوکانی  
 گفته رفته اند جمهور بر خصت عرایا و هر که در وی خلاف کرده وارد است بروی این احادیث استی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع بیخ و  
 بیخ مذکور با عدم یقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث  
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخزند بدان رطب بخورند همراه مردم است  
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصت کرد برای ایشان که بخزند عرایا را باندازه آن از تمر از هر جا شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند  
 تقابض و در برانی ذکر وجود تمر نزد شان جی نبود متفق علیه و این حدیث در بیخ رطب تمر بر رطوس شجر وارد شده و اما شترای رطب بعد قطع آن تمر  
 پس بسیاری از شافعیه بجزایش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنا بر الغای و معنی بودن آن بر رطوس شجر که یوب بزرگ است بخاری زیرا که محل  
 خصت همان رطب است بنفسه مطلقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه بیخ زیرا که حکمت  
 ترخیص گاهی داعی میشود بسوی شترای رطب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتر می نم باشد پس آنرا بطلان بگیرد  
 و از بنجامد فرع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیر که یکی از معانی خصت آنست که رطب را بعد بیخ تر و تازه بخورند و این مقصد از آنچه  
 بر زمین است حاصل نمی شود و و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التما حتی یبید و صلاحها  
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه با نا آنگه پیدا کرد و یکی آن میوه با معنی بچینه شوند و بحال رسد و از خطر تبا شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه گاه نیست  
 بدو صلاح و جنبش شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود و بیخ جمیع بیستین روا باشد یا لا بد است بدو صلاح در بیستان علیحه یا در هر جنبش علیحه یا در هر  
 شجر علیحه اول قول لیسث است و هو قول المالکیه بشرط آنکه متلاحق باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است فی البایع  
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتر می را لگان نگیرد و اما شتر می را تا قضیع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره و از قول  
 وی یبید و مفهوم میشود که کامل وی شتر نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول جنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن  
 جاریست که میوه با یکبارگی طیب بچینه نشوند تا مدت تفکک بدان و انتفاع از ان دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه اجماعه الا الترمذی و حدیث  
 و یلیست بزنی از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در ان بر قول اول آنکه باطل است مطلقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است  
 و فتح گفته و وجه من نقل الایجام فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است  
 آن را مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیة نگردد و این قول اکثر حنفیه است مصنف در فتح الباری گفته خفیه جائز و هشتم بیخ و سق شمار  
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

صحیح است اجماعاً و اگر بشرط بقا است بیع فاسدست اگر مدت مجهول است و اگر مطلق است صحیحست نزد ابوحنیفه زیرا که هر چه متردد باشد بریان صحت و فساد  
 معمول شود بیعت چه ظاهر همین است مگر آنکه جاری شود و عرف به بقای او تا مدتی معلوم پس فاسد باشد و زین الاوطار گفته ظاهر احادیث باین غیر منع بیع  
 غیر قبل صلاح است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای نبی است و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاح است وی محتاج باین صحیح نیست  
 احادیث نبی است و دعوی اجماع بر آن کما عرفت غیر صحیحست و تعویل کرده اند مجزین با شرط قطع در جواز بر حلال سنبطه و آنرا تقیید نبی کرده اند و این غیر  
 کسیست که ساحت نمی کند بمقارفت نصوص بجهت خیالات عارضه و شبهه و امید که با سیر تشکیک از هر چه می باشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقاً  
 و ظاهر نصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیحست برابرست که شرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع نبی را تمت تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل  
 اوست و هر که دعوی کند که شرط بقا مفیدست بر وی دلالت و نفع نیست او را در بیع و شرط زیرا که لازم می آید این نبی او را در تجویز بیع قبل صلاح  
 با شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز بشرط بیع منعی عنه نیست زیرا که شارع شرط جابر را در بیع جعل که سواری تا مدینه بود صحیح دهمه تا این شرط طهر است که او  
 صد و او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسدست و مصنف از جمهور جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نیز در  
 مگر ابوحنیفه استی که تقدم و فی روایة و در روایتی مسلم است نبی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ زرد شود و نبی کردن از فروختن خوشه  
 زریج تا آنکه سفید شود و اینم کرد و از آنست مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها  
 قال حتی تذهب عاکنته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نبی میوه با که چیست میفرمود تا آنکه برود و آفت وی مقصود آنست که پخته شود و زود  
 تباهی از آن بر خیزد و عاکنته یعنی آفتیست که میوه های رسیده و بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بود مردم در عهد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم خرید میکردند میوه با را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتبوع برتیکه سید شمر امان و فسا طلع و او  
 اوست و مراض و قشام عابا تا آنکه احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مفروشید تا آنکه ظاهر شود  
 صلاح شمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنها استی و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که نبی برای تبریت  
 نه برای تحریم گوید که وی از سیاق آن فهمیده و الا اصل نبی تحریم است و بوزید که نبی فروخت میوه زین خود تا آنکه طلع میگردید و باطلوع وی زرد از سرخ  
 مقبض میشد و او را و از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده که چون طلوع کند نجم با امدان برداشته شود عاکنت از هر بلد و نجم شریاست و مراد از طالع و  
 سبباً اول فصل صیغ است و این در بیع تمام شده و در بلاد و جاز و ابتدای نضج شمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع شریا علامت اوست و وصفی گفته  
 طلوع کند شریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت صیغیت بعد از آن نمیرسد و عن انس بن مالک  
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع التمار حتی تنزهونی کرد آنحضرت از فروختن میوه با تا آنکه سرخ زرد شود و زین بوزیرا  
 حسن بنظرو زینت وی فی الصرح زینت رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و کمال رسد و در روایتی تزیی بضم تا  
 رسد کن زرا و کسر باجمعی تزیی یعنی تزیی و آمده زین بوزیرا النخل از اظہرت شمره و از بی تزیی اذ امر و صفر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی اخمر و صفر  
 و بعضی الحاکم نیز بی کرده اند کذافی النہایة و خطاب گفته درین روایت ثواب همین تزیی است و گفته میشود و نخل نیز بوزیرا بیگیند غیر بعضی گویند  
 گفته میشود زین اوطال و التعل و از با اذ امر و صفر قبیل و ما زهوها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که چیست زین میوه با قال تمسار و تصفا  
 فرمود سرخ شود و زرد گردد و این نشان پخته شدن و کمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطابی گفته مراد از قول وی و تمسار  
 و تصفا ناعن لحن حمت و صفر نیست بلکه سرخی و زردی یا کم و وی و لهذا تمسار و تصفا گفته و اگر مراد لون ناعن می بود و تصفا گفته می شد این تزیی

مراد قوله تمارة و قصفاء بطور اول حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت کرده و وزن تفصال در لون سفیری آید و قتی که زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت است  
 مگر آنکه درین محل همین مراد است بقریه و من انش منی امد عنه و در سبل عن انش آورد و گفته که قیاس قاعده او و عنه است انتهی حال آنکه بعض  
 نسخ همچنین است ان العنبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد و آنحضرت از بیع عنب انگوته سیاه شود کنایه است  
 از ظهور صلاح آن چنانکه در سیهوهای دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عنب بیع الحب حتی یشتند و نهی کرد و از بیع عنب دانند تا آنکه سخت گردد  
 این نیز کنایت از بدو صلاح است نوی گفته در وی و نیست برای زیب کوفیان و اکثر علماء در آنکه جائز است بیع سنبلیشتند و اما مذنب مایس  
 در وی تفصیل است اگر سنبلی جو یا زره است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر مذنب باشد  
 اوست که در انهای آن ستوراند چه است که در اس کردن و در می شود پس در وی دو وقت است شافعی را بدین معنی است و این صحیح هر دو قول  
 اوست و دیگر قدیم آن است و اما قبل شد او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که آنرا که ناپس چون بفرود زرع را قبل از سخت شدن با زمین  
 بلا شرط صحیح باشد تبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شرط تبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست  
 بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطبع و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبب بسیار است تقیح کرده ایم مقاصد آنرا در نوشته الطمان  
 و شرح معذب و جمع کرده ایم در جمله مستقلة هم و بانه التوفیق انتهی مالک و میوطا گفته مقرر نزد یک مادر فروختن تر بوز و خیار و خر بوز و جبر است که فروختن  
 آن چون ظاهراً شود و خوبی حال او صلاح درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بر آید بیشتر است تا وقتی که سوم آن منقطع شود و شجر پلاک گردد و نیست  
 درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او آفتی و قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم  
 پس چون برسد او آفتی بقدر نقصان سوم حصه یا زاده از آن پس بقدر راضع باید کرد و از زنده مشتری و بعضی گفته ملک درین نهی آنست که ثمر پیش از  
 ظهور و صلاح منقطع نیست و در انتظار بختگی غرضت زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بر هم نخورد پس بلا حظه این حکمت تعیین بر این حدیث  
 می توان کرد پس میگویم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و منف و از شجر و میوه شجر و شرط قطع و شرط اتمام مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع  
 منقطع باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منف و از شجر باشد نه بیع شجر مگر آنکه شرط قطع آن و در آن وقت منقطع باشد مانند غوره انگور که برای  
 تمییز مطلوب می شود که در حضورت غرضت و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک سلم آمده نهی عن بیع السنبلی حتی یتبیض و آن تقاضا  
 میکند که بعد از بیاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از روی سنبلی  
 حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را همانست که در قشر میتوان فروخت و امد علم و در حدیث نه کور شد که علامت است بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن  
 مخصوص است بچیزیکه نزدیک بختگی تکون میشود و چیزیکه تکون نمی شود و آنجا مانند حرمت را قامت باید کرد و آن تموه است یعنی آب بر شدن و تمییز  
 بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرضت نجات اوست از عاهات نه وجود بختگی پس اگر طلع شر یا دخطری که  
 بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بیان شما حرمت و صفت نیامده باشد که استبطاس را عادت  
 الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابویع و صحیح ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و بیهقی که این  
 حدیث حسن غریب است تفردت بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیان ثمر ا  
 فاصابته جائحة افرغوشی تو بیست بر او خود میوه پس سید او آفتی که مالک ساخت آنرا فلا یحیل لک ان تاخذ منه شیئاً پس طالع است ترا  
 اگر گیری از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق پلاک شده و اگر آفت سید که تا پس گرداند و وضع و خطا باید کرد بر تو تاخذ مال انجیات بغیر حق

ببر سبب مگیری مال برادر خود را بی حق در حقش گفته بنوی گفت ابوحنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه سبب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است  
فقیر یافته احد که مال انبیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و آنچه شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در  
سوم وجه بیازاده از آنست یعنی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجمه گوید صاحب بستان و اجبت سقی و غیر آن تا آنکه نماز یکبار بخنکی رسد بعد از آن وقت  
تخلیه و زبان او در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد شتری را خیار ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویسد و او بمقتضای اختلاف  
انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که بیع از ضمان مانع است و از استحباب مخرج میشود که بیع از ضمان  
نشیت و شافعی در جاییکه میل با استحباب کرده است انتهی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس در صحیحین و فی روایة له و در روایتی از سلمت  
ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح بدمتیکه آنحضرت امر کرد و بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدن او آن را آفت رسید مانع را  
باید که چیزی از شتر کم کند یا بیشتر یا زودتر که بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران بر  
و وجوب در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برکندن و در حدیث ولایت بر آنکه سیوه که بر سر و خناست چون مالک  
آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچرا از آن تلف شد از مال بائع تلف شد و وی از شتری ستمی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منسی عنه است  
و آنکه وقتی آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منسی و اذ است برای وی حدیث  
زیرین ثابت که ق. و م آورد آنحضرت بعدینه و ما یخریدیم شمارا قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن خونیندا آنحضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر  
حدیث که وی منسی کرد از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منسی افاده تا بیع منسی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود  
حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام شمرسد تمام منسی وضع کرده شود و تلف از  
مال بائع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بان رفته اند که تلف از مال مشتریست و نیست وضع از جهت جائحه بگردد و بواجب است که در آن برای آن بعد  
ابن سعید که امر کرد آنحضرت مردم را با آنکه تصدق کنند بکبر سیکه آفت رسید شمارا و او گفته اند که وجه تلف از مال مشتری است که تخلیه در عقد صحیح بمنزله بیع است  
و بیع مشتری تسلیم آن کرده تخلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه و سلم فلایحل لک ان تاخذ منه شیئا الحدیث است  
به ترجمه: با آنکه تلف بر بائع است لقوله مال انجیک و دلالت میکند بر آنکه وی ستمی شمر از وی نیست و آن مال بر او است نه مال او و حدیث تصدق  
منجوست بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه امر تصدق ارشاد است بسوی و فابد و غرض جبر بائع و تعیین شتری بکارم اخلاق چنانکه در  
بر آن قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می دانست مسلم  
و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع من خلفا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرمار ابع از تا بخن  
استهجن است مذکور و مؤنث هر دو می آید و جمع آن تخمیل است و تا بیه صلاح نخل و شقیق و تلقیح است یعنی کشتی و ادن خرمار او نهادن چیزی از شکو  
زود شکو فداوه و مراد بان ظهور شمر او است زیرا که این لازم بایست تا آنکه اگر تا بیه کرده شده و شمر ظاهر نشد حکم نیست که گفت فخر فها للبائع پس سیوه  
نخل فروخته است یعنی اگر وقت خریدی که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن بائع است و تابع زنت نیست و بیشتر می نیست الذی  
بأعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع كما انکه شرط کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده در صفتی گفته شمر بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شمر  
نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض بمفهوم مخالف حدیث یعنی قوله  
نخلا قدرت حجت است برای شافعی انتهی گویم این حکم مختلف نیست میان علما بعضی گویند که شمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی گویند تابع است اگر زرسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول نه بیه ابو حنیفه است  
 و در سبب اسلام گفته حدیث و نیست بر آنکه ثمره و تابع تابع است و این منخلوق است و نموده می آید که آنرا برای مشتری قبول کرده است باین  
 رفته اند بیهو علماء انظارا لم یحریث و گفت ابو حنیفه تابع است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 مخالف و در کرده اند بیهو باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 المبتاع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شمر خریدم شمر از آن او شد و حدیث و نیست بر آنکه شکر طبعی است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 منحصر باشد از نمی از بیع و شرط و این بعضی در منخل است و دیگر اشجار بروی معین از متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحدیث ثابت عندنا و یحتاج

**ابواب السلم والقرض والرهن**

سلم فحقه این است از تسلیم و در عرف فقها عبارت است از فروختن چیزی بر آن وجه که درین باشد بر این شرطی که معتقدند در شرع نام کرده شد و اسلام اجبت مسلم غیر مسوی  
 تابع باینکه تسلیم می بیند و چنانکه تعارضت و بگامی سلف نیز میگردد و سلف قرض نیز میگردد و سلم با زست با جماع اگر چه بیع نسبه است بقوله تعالی یا کفایتا الذین  
 استواءا اذا اتوا بقرن الی الی اصل شمی فالتعبیه و هو است بر آن و قرض یک شمی است بآن شمر و اگر در کند بدل و او آن بیع نیست بلکه نقد است که گفته است و در او از غمی بنا  
 و لا بد است از بیع آن بنا بر قرض است سلف که گفته شده است ملک علی ان نزد بدله و اضرافی جانبک و بر که ذاقا او تصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج دارن قرض  
 بغیر قضا باشد از قرآن فهم نمود و با ز باشد مانند آنچه در معاملات گفته و اگر ثانی است که بگوید بیهو بود و دیگری گوید قرض قول صاحبان همین معبر است  
 و لا بد است در قرض از اهل بیت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان معجز آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض نیز اختلاف کرده اند  
 اقوی پیش فقیر چو از است اگر عرف اهل شهر علم بوجهی می باشد و در پیش روشنی لازم شود و در قرض نیز روشنی لازم است زیرا که در حدیث سلم آمده است که  
 آنحضرت بکفری مشتری را قرض گرفتند و نزد یکدیگر بگذاشتند و نیافتند پس باعی دادند استی و درین و آن در اصل معنی حبس است و هر چه حبس کرده  
 بچیزی برین است و است چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهبره و در شرع اگر در انیدن چیزی مجبوس محقق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که  
 دیون و این ثابت است بکتاب سنت اما کتاب قول وی سبحانه است این گفته علی فقیر و کلمه و اما کتاب و آن بقره و تصدیه بقره اتفاق است است از آن زیرا که  
 آنحضرت گروا داشتند خود را و برین در دست بودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرید از سهوی طعامی و درین نهاد زره خود را

عن ابن عباس رضي الله عنه قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يسلقون في القفار فقلت لعن ابن عباس ما را آنحضرت مدینه را  
 و حال آنکه اهل مدینه اسلام می کردند و سبب سلف بفقحتین همان سلم است و لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنه و السنه  
 و الثالث بحدت یکسال و دو سال سه سال منصوب است تبرع خافض یعنی الی یعنی زرسیده اند و شمر طبعی و در یکسال بعد از یکسال شمر خواهی رسانید مثلا فقال من اسلف  
 فی تمرفه سلف فی کیل معلوم پس فرمود کسیکه سلف کند در سبیه یا در تمرباید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بست کیل اگر شمی کیل باشد و در آن اجتر است  
 از سلم و اعیان معلوم اجتر است از مجول کیل باشد یا سوزون و در سبیه آنحضرت مدینه قدم آورد و سلم در شامخیل باعیانها میگردید پس نمی فرمود و از آن بنا  
 غرکه در دست و نیز گاهی آفتی بد زنتان میرسد و شمری پیدانی شود و حنف گفته است شرط تعیین کیل در سلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکانی که اگر در  
 بلد جز یک کیل نباشد که نزد اطلاق منصرف بسوی او گردانندی نمگر گرفته است اعلم است از تمرفه و در وزن معلوم و کسیکه سلف کند و چیزی که فروخته می شود  
 بوزن چنانکه زره و فقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه نایک و یک سال مانند این ظاهر حدیث هشتم اطا اجل است  
 و نیست نه بیه ابو حنیفه و جمهور و مالک صحیح از نه بیه احمد گویند با ز نیست سلم در حال و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث است که اگر اجل



باید که اجل معلوم کند و در سلم اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و سلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجبور باشد و باین بفته است بن عباس  
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در وجوب و الحاقی حال  
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر است و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم  
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد شرطی اطوی رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است  
پس شرطت و الا فلا و شافعیه گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت و الا و قولست و مستند به این تفصیل  
غرضت و سلم شرطت مگر از این سبب آمده که نام شرطت و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک  
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که کیل و سوزون نیست پس  
مصنعت و فتح الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفته مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع الاثنی عشر  
بوزن و کیل جناب ریاض میان بزد که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین کیل و چیزی که در آن سلم کنند و کیل بیع  
مجاز و تفیز عراق و ارب مصر و بنگام اطلاق مصرون باشد بسوی اغلب آنچه است که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از سفرت  
مصفت شی مسلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند باین متفق علیه و رواه الشافعی الیضا و در نیل الی  
گفته اختلاف کرده اند بجهت مقدار اجل ابو عذیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که متغیر شود در آن  
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطا و حصا و مقدم حاج جائز و شسته و اقله بود ثور و اختار ابن خزیمه تا قیته الی المیسرة و اخرج بحیث  
عایشه ان النبی صلی الله علیه سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرج النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر مطلوب  
زیرا که تنصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعیه است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل ال بر آن پس لازم نمی شود تعبیر  
بیع حکم بدون دلیل آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصیت و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس  
جوابش آنست که حدیث فاقست و ذلك کاف و استدلال کرده اند بجهت اعتبار تا جیل حدیث ابن عباس انه قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل قد امله  
فی کتابه و اذن فیه ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا اذا انذرتکم مؤمن الی اجل شیئی فاکتوبوه اخرج الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لاین دلالت میکند بجهت سلم الی  
اجل زیرا که جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لاسلف الی العطا و الا الی اضماد و اضرب اجلاء جواب آنست که این مؤقتست حجت  
نباشد و کذلک یجاب عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصیة عبد الرزاق بل یفقط السلم ما یقوم به بالسر بواو لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى حتم شرطت  
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند سلم کردن و کیل و وزن و اجل و در چیز اول در آن معتبر است باتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات  
و در فی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شرطت مگر اگر اجل فقط قیاس بر آن افزوده اند غیر شرطت است چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شرطت و طایفه ما مشتمل علیه الحدیث  
مبسوطه فی کتب الفقه و لاجابة لنا فی التعرض لما لا یجوز علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة مصفة الشیء المسلم فی علی و جبهتیمه بتک المعرفه عن غیره انتی  
و البخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شیئی آمده یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود و کیل در مصفی گفته سلف  
اینجا یعنی سلمت و شرطت و طایفه هم در لایست و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجا تسلیم بر مال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بافضل نباشد بیع کالی بجالی  
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرطت است و اگر راس المال نفعی باشد مانند سنگی و ارض او جائز است و واجب همان فیض آن عین است  
و اگر در لفظ صحه تعیین راس المال نکره قبیل انقضای مجلس تعیین کردن آن سخن بقدر باشد و اباروایت راس المال کافیهست یا لایست از معرفت قرد و قول

آمده است نظر محلل تسلیم با احتمال فسخ ولفظ این عمر بسم معلوم ظاهر وراشته است و قدرت قدر است و از آن جمله بودن مسلم فیه بین در وقت او و آن دخل  
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این دو لفظ با آن شعر اند پس اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر  
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی مرتب اگر لفظ اشترک ذکر کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود و قوی نزدیک فقیر مسلم بود است و از آن جمله شد و از آن جمله  
بزرگ بابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا اموالکم بیکم با باطل بود و مقدم و تسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک  
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود و اصلا یا برای بدیهه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد  
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا نسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد آن بیع دو قول آمده  
نظر با آنکه از عقد مقدم و تسلیم بودن در آن بیع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یاد شود  
و از آن جمله معلوم القدر و الوصف بودن همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت شکل است نه برای اخترازی پس عام باشد  
جمع صلح را که قابل وصف باشد از آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که تمام عاقدین و بعض غیر  
عاقدین را زایل باشد متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود آنجا بد جائز نیست  
و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید از علویت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از چنانکه بخار  
از بعض تابعین نقل کرده است و اصل علم و با جمله اشکال چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرب میگردد باشد مراد از قریل و وزنست و عدد و راجح عدد  
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا جبری خاص که مثل آن عاقد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاصی خطه که بوزن  
کذا بود و تصدیق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض ناس با آن مختلف باشند  
پس آنچه منصفانگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجین اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و غیر آن  
قدری و وصفی نهاده باشد که آن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول  
و عرض و غلظت و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تیرش نوع و نسبت بلد و جنس یا احداث آن لابد است و در حیوان  
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن طول و قصر و تقریب و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر  
بسم معلوم و معنی رجحان است یکی آنکه شری معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و دشمن نالفت شده باشد با آن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول  
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شریعت بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سعی  
معنیست آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف استنباه بخیزد پس اگر در اجل یک در حال منعقد شود اگر محمول آن تصریح کرد  
جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی انزی بفتح حمزه  
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را و را عامل کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و در پس وی نمازگزاره و ولای  
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی انزی ممن رفعه الله بالقرآن مرویست او را در آن روز  
از آنحضرت سعید و عبد الله سپران او و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهم ائلاً کنا نصیب لفقار جمع رسول الله گفته اند در دو بودیم ماکه می سیم  
غنیتهما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمدند ما کرده از گروه بای اهل شام از عرب که دخل  
شدند در عجم و روم و محتاط شد انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بناط بجهت کثرت معرفت ایشان با بناط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سالم ميگردد يك نهار و گندم جو و زيب يعني موز و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در وقت  
 دروغن تا مدتی معلوم قيل اكان له هذرح قال ما كاننا الهام عن ذلك گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شامیان کشت و زراعت که بر اعتقاد  
 آن سلف ميگردد و با شما گفتند نبودیم ماله پرسيم آنها را از نيمه معنی و از اینجا معلوم شد که کفایت است در سلم انقدر که تسليم کند مال او مجلس عقد برین شرط که بدو  
 او را چیزی معلوم که تراضی کنند و بران تا مدتی معلوم شود که گفته لا بد است از وقوع شدن مال نزد یک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم و علم شریف  
 دلالت نمی کند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری و احمد و فی روایتی که سلف علی بن عبد النبي صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر فی الحطه و الشعير و الزبيب التمر و ما شراه  
 عنه بهم رواه النخعي و الاثر في و سبل گفته حدیث و نیست بر حمت سلف در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن وجود مسلم فیه زیرا که ایشان استقلال نکردند  
 از آنها بلکه گفتند ما کنا نسألهم عن فک و ترک استقلال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم فی المقاست و باین فته اند شافعی و مالک شرط کرده اند امکان وجود  
 او نزد حلول اهل و مفسر نیست الله قطع آن قبل حلول اهل بنا بر ترک استقلال که ذافی الشرح گویم و این استقلالست بفعل صحابی یا ترک می نیست دلیل بر آنکه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را معلوم کرده مقرر داشت و احسن این در استدلال این است که آنحضرت تقریر اهل مدینه کرد و بر سلم یکسال و دو سال و رطب منقطع میشود  
 و باقی نمی ماند تا این مدت و نیست معارض و حدیث ابن عمر نزد ابو داود و التستفانی فی النخل حتی سید و صلوات کما استدلال به ابو حنیفه و سنن بعلین اگر صحیح شود  
 این روایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت اهل مدینه را بر سلم یکسال و دو سال و آنحضرت امر کرد و ایشان را باینکه سلف گفتند تا آنکه ظاهر شود و صلوات منقطع شود  
 نه ب ابو حنیفه است شرط بودن در سلم فیه وجود بودن از جهت تا حلول لیکن درین نخل گفته در سند حدیث ابن عمر مروی مجهولست و بمثل آن حجت قائم نمی شود و تا کین  
 جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر هیچ اعیان یا بر سلم در حال نزد قائل بدان یا بر قریب اهل و است بر جواز سلف کردن شان و شمار دو سال

سه سال و هذا اولی ما تمسک به فی ابواز و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد  
 اداها ادى الله عنه فزودكم كسيرا كغيره والهاى مردم بوام در حالیکه میخواهد و نیت دارد و اوست آن و رسانیدن آنرا بقدر و لا بد این چنین شخص بی ضرورت  
 و ام نخواهد گرفت او ایستد حق تعالی و توفیق میدهد و میسر میگردد و انداز جانب آنکس بحسب نیت وی و چنانکه خدا مال مردم شامل استدانست و اخذ برای حفظ  
 هر دو است همچنین تا وی هم شامل دنیا و آخرت هر دو است او در دنیا تیسیر مایقبض و دنیا نیست بمتدین و او در آخرت بار ضامی غمخوار است با شاکر الله تعالی  
 و در حدیث ابن ماجة و ابن حبان و حاکم فرموده آمده ما من سلم بمان و دنیا یعلم الله انه يريد اداء الا اداه الله عنه فی الدنيا و الآخرة و من اخذها يريد ان اتلافها  
 اتلفه الله تعالی و کسیکه بگیرد در حالیکه میخواهد بپلاک کردن مال مردم را بپلاک میکند او را خدای تعالی یعنی اعانت نمی کند و توفیق نمی دهد او را با اوستی مال مردم مظالم است  
 که مراد اخذ است است شلانه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد مگر اطلاق چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قصدا ندارد و ظاهر اطلاق  
 خداست شخص او را بنفست و دنیا با بپلاک و این شامل بپلاک اطلاق طیب عیش و ترضیق امر او و تعسر مطالب او و محقق برکت اوست و محتمل که مراد اطلاق در  
 آخرت باشد تجزیه او رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حش است بر ترک استیکال اموال مردم و ترغیب است و حسن تا و به بسوی ایشان نزد نیست  
 و اینکه جز آگاهی از جنبش عمل باشد خود او می از اینجا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد و در حدیث است و در حدیث  
 حش است بر حسن نیت و ترهیب از خلاص وی و بیان مدارا اعمال بران و اینکه هر که قرض گرفت بنیت ایفا خدا معین اوست بران و بود عبد الله بن جعفر  
 رغبت میکرد و در دین و چون پرسیده شد از ان گفت شتمیم رسول خدا را میفرمودند ابا دکر است تا آنکه قضا کند دین خود را و او این باقیه و احکام است و است  
 حسن است مگر آنکه اختلاف کرده اند و دران بر محمد بن علی و روایت کرده است آنرا حاکم از حدیث عایشه باین لفظ نیست هیچ بنده که باشد او را نیت در قضا  
 دین خود و مگر که باشد او را از خدا عون گفت یعنی عایشه پس من بگویم این عون را اگر گویی که در حدیث آمده که بنحشیده میشود و برای شهید بگناه مگردین

و در حدیث دیگر است الآن بروت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم محتمل که مراد آن باشد که دین بزمید  
باقی است تا آنکه ایفانگن خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس سبب آن بوجهی بروت جلدت است  
که او را با بروی از بقای دین بروی و کفیل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و نیت وفا کرده و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت  
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزمین الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بزمین فلان کس آمده است از شام و او را جامه با  
که میفروشد آنرا پس کاش میفروستادی کسی را بسوی آن فلان فاخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه  
تا وقت آسانی و آسویگی فارسل الیه فاصتبع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس بازماند آنچه الحاکم و البیهقی در جاله نقات  
در وی و بیست بر بیع نسیمه و صحت تا جیل تا میسره و در وی ذکر حسن بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حجاب و عدم آگراه ایشان بر چیزی و اطلاق  
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر يركب بنفقته اذا كان مروهنا فرموشد  
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قتیکه باشد که و نهاده شد و در نهانیا گفته ظهر شتری که با کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار  
بیشرب بنفقته تا اذا كان مروهنا و شیر حیوان شیر و در نوشیه میشود بنفقته وی و قتی که باشد مروهون یکرب و بیشرب یعنی للمفقوت و این خبر است معنی  
امر کعبه تعالی و ابوالدات یزمن و فاعل هر دو مترس است بقریه عوض که آن رکوب است اگر چه محتمل است که راهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که گفته  
لازم است او را چه مروهون ملک است و در حدیث نفقه بر زمره رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است در هر حال و علی  
الذی یرکب و یضرب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است راهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند و سوار شود و شیر خورد و اگر راهن  
نفقه کند مراد است رکوب و بیشرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه مترس را که نفع گیرد برین و اتفاق کند بران در مقابل نفقه و هر مسلمه است  
اول مذکور احمد بن حنبل و غیر هم موافق تظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن  
نمید و غیر این هر دو برین هر دو نفیس نشو ندنندی گفته و عمل برین است نزد اهل علم دوم مذکور شافعی و ابوحنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود مترس  
بچیزی از راهن بلکه فواید برای راهن است و مؤن بهم بر دست در هدایه گفته نیست مترس را که منتفع گردد برین و نفقه برین بر راهن است زیرا که هر قرض که جز  
نفع کند حرام است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینطق الرهن و گویند حدیث ضمان قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و بیشرب برای  
غیر مالک بغیر از آن وی دووم تضمین او بنفقته نه قیمت آن عبد الکر گفته رد میکند این حدیث را نزد جمهور و فقها اصول مجتعه و آثار ثابته که نیست اختلاف در صحت  
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب ماشیه امر بغیر از نه خبر جباری فی ابواب المظالم گویم حدیث کل قرض جز نفقه فور یا ساقط الاستاد است  
چنانکه تفصیلاً شرح باید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد تا خبر ناسخ بر وجهی که تعذر باشد بان جمع نمید و احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس  
پس در سبب اسلام بجا ایش گفته که احکام شرعیه بر یک نسق مطرد نیست بلکه در میان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع در اینجا حکم کرده است بر رکوب مروهون شتر  
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیج حاکم از مترس بغیر از آن وی و سماعی از تقریر عوض از لبن گردانیده شافعی گفته مراد آنست  
که منع کرده نشود راهن از ظهر و زوی پس فاعل راهن را گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظم ترس پس مبر باشد فاعل  
و در ذیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر بعارض ارجح از آن اجد تعذر  
جمع انتهی و در دراری مضیه شرح در بهیه گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد لانتخابینی بر شفا  
جرحت با نیست و صحیح نیست احتجاج بران بچیزی که وارد است در نهی از دو شهیدن شیر ماشیه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام داده

خاص نمیکند بلکه بینی میشود عام بر خاص ماستی سوم نذهب او زاعی ولیث است که مراد از حدیث آنست که چون راه بن از انفاق بر مریهون بانانند مریهون را  
میباح است که انفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع بر کوب و شرب لبن حاصل کند مگر باین شرط که تقدیر یا قیمت وی زیاد  
بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجت الله سبحانه نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان بر دو حدیث گفته ولیکن  
متخی نیست که این تقیید حدیث است بچیزی که شارع بدان مقید نگردد بلکه شارع مقید کرده است آنرا بضا یا تقیید از اوله و آن اینست که هر عین که در دست  
باشد از آن غیر بود باذن شرع پس وی بران نفقه کند بپیت رجوع بر مالک او راست یا چار آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف مگر آنکه در شهر حاکمی باشد  
از وی استیذان نگردد پس قیمت رجوع برای او بفقده و لازم می شود او را غرامت منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان تصرف نشود بحدت  
رجوع بسوی حاکم پس او راست انفاق و رجوع بفقده و یک گاه میگویند که این قاعده عامست پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در  
متقی گفته رواه الجماعة الاسلامی و فی لفظ اذا كانت الدابة مریهون فعلی المرتهن علفها و لبن الدار شرب و علی الذی یشر بفقده رواه احمد و در نیل  
گفته الحدیث لفظا منها بلغظ الیه من کوب و مخلوب رواه الدار قطنی و الحاکم صحیح مرفوعاً و قال الحاکم لم یخراجه لان سفیان و غیره و فقوه علی الاعمش و مرج  
الدار قطنی الوقت و بجزم الترنزی و رجح البیهقی ایضاً الوقت انتهى و رواه ابوداود و بلفظ یجلب مکان یشر بترنزی گفته حدیث ابوهریره حسن صحیحست  
و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابوهریره و روایت کرده اند از حدیث را غیر واحد از اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفه انتقی و عن ابی هریره  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شی مریهون را  
از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از ملک احکام ملک رهن بیرون نمی آرد و مریهون مستحق آن نمی شود در صورت عاجز آمدن راهن از فاک آن  
در وقت مشروط و روایت کرد عبد الرزاق از معمر که غلاق رهن آنست که بگوید مرده اگر نیایم ترا بجال تو پس این رهن مریهون است پس اگر بلاک شد ز رفت  
حق این کس و بلاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غنم و بر دست عزم و غنیمت یفتح حرف مندرعه و غنیمت حجه ساکنه و لام مفتوحه و قات یقال غلق الرهن اذا  
خرج عن ملک الراهن و استولی علیه المرتهن بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن عادت جاهلیت بود پس نمی کرد از آن و باطل ساخت هم چنانست  
در صحیح زبیر بن حدیث گفته عقل در اول تا مل در می یاید که لا بد است در رهن از عاقبتین و مریهون و مریهون به و همیشه که بدان رهن تحقق گردد و خدای تعالی  
فرموده است و ان کتم علی سفر و کم حجه و اکاتباً فربان یقبون الله و ان یجاوانته شد که شریعت رهن برای حکمت استیثناست و آن نمی تواند بود و الا بتعلق  
حق مریهون با کفایت کن با و امی دین یا بیع مریهون و احقیقت مریهون در ضمن او به نسبت سایر عزماء و فیه نظر زیرا که استیثناق منع راهن  
از انتفاع بملک خود نیز میتواند از شریعت و نیز نه است که قبض در رهن طلبوست و تا مل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیثناق بجز قبض متصور نمی شود پس  
صیغه رهن صحیحست یا کنایه بمنزله سایر عقود و ظاهر پیش فیه آنست که استحداث و ایجاب نیز صحیحست مانند رهن رهن است معاطات نزدیک ضوح حال نیز  
صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد استل تقیید مریهون بر سایر عزماء مریهون یا مصلحت عقد را مانند شما و صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که  
عرض بچینکس بآن متعلق نیست شرط کرد صحیحست و شرط لغو باشد مانند آنکه مریهون را در صندوق مریهون نگاهدارد و اگر نفع مریهون در آن باشد و ضرر  
راهن مانند آنکه زوائد مریهون از لبن مریهون باطل شود و شرط و یا عقد بطلان شرط فاسد میشود و یا نه و قول آمده نظر آنکه رهن ترع است اطلاق و مکتوب  
آنها و انکه از جهاد و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقبتین علق التصرف بودن و ولی راهن مال صبی جائز نیست الا نزدیک ضرورت  
یا غبطه ظاهره چنانکه سایر تصرفات او نیز مقیدست باین قید و شرط مریهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن مریهون مقبوض صحیح نباشد زیرا که قبض بروی  
و ارنمی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آبی میشته که در میان راهن و غیر او صحیحست اگر قبض برای شریک واقع شود و رهن

ابتیغی ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امته و ولد او را همراه یکدیگر فروشدند و مترهن متقدم باشد و رهنه امته  
 و رهن مدبر و معلق العلق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح باشد بجهت عدم حصول استیفاق نزدیک حلول و رهن چیزی که سریع الفساد باشد اگر  
 تخفیف او معادست بکنه و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند خوف الفساد صحیح است  
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و در قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذشت  
 صحیح است زیرا که در لفظ *فراوان* بجهت ملک بودن رهن انحصار نمی شود و آیا با اقلیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبه او و قول آمده  
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیبت رهن فقیر گوید اگر سبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گویم استیفاق اعم است از آنکه متعلق شود حق  
 مترهن بر قبه او یا عمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت  
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوصه یا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفته می شود وجه ترمیمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است  
 بر ذمه مثل جهالی پیش از فراغ عمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل زیرا که جعاله در صورت آمل است بلزوم و در یک دین رهن  
 بعد رهن صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراهیم است از خدا اول  
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مترهن حاصل میشود و مباشرت او قبض را با مباشرت نائب و اگر رهن را یا اخلام  
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با ابطال قبض مترهن برهن بوده است بخصب یا ودیعت و قبض رهن اذن جدید شرط است  
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقدا یا قابض اذن خلاف اوست و اگر رهن قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند  
 بیع یا رهن یا غیر این جو عست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترهن و در اعماق اقوال آمده است نظر با آنکه فسد رهن است و بان که  
 شارع تصریح فرموده است بر آن و رهن را میسر است انتفاع بان بحدیث لایعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میسر آید فیهما و الا استر و او کند و بعد  
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر رهن مترهن در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد  
 جائز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهدار پس اگر اجل دین تکلیف دهد با آنکه ایفاکن از غیر رهن یا آنرا بفروشد  
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا شمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر رهن است از علف و غیر آن  
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه غفله مرهون است غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتی  
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر رهن غنم او بضم غین سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد رهن است  
 و اگر هلاک شود در دست مترهن تاوان او بر رهن است و از حق مترهن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیاد است و غنم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر  
 گوید اختلاف کرده اند روایات در رفع و وقف این لفظ پس رفع کرده آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر  
 این ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند بوقوفست و روایت کرده ابن و هب این حدیث را و او گوید گفت آن را و بیان کرده که این لفظ از قول ابن المسیب است  
 و همچنین تقویت کرده او و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الاوزاعی و الشافعی مرسلان حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی  
 مرسل ابن مسیب مقبولست و در حکم سائید الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقافت اند که ان المحققان عند مکرر که محفوظ و مضبوط  
 نزد ابی داود و غیره و غیر وی ارساله ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارساله صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم  
 و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته است لاش حسن است باقره الذهبی و اخره ابن ماجه من طریق اخیری بسند حسن عن ابی هریره مرفوعا و لیکن مصنف در حدیث

ولطرق فی الدار قطنی والبیهقی کلها ضعیفة ذیل گفته و ابو بصیر و الجوزی الحدیث و عرفت الکلام فیہ انتہی بمعناه و عن ابی داؤد رضی اللہ عنہ  
و می بولای آنحضرت است و این حدیث از احادیث باب القرض است و احادیث و فضل می وحش بران بسیار اندان النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
استسلف من رجل بکراجه مستیکه سلعت کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکری بفتح باو سکون کاف شتر جوانه بکرو مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر گویند  
بجست همین است که یک قتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکر که صحابی دیگر است بکراه آنجا بمعنی چرخ چاه است و قیل همین معنی است و قد تقدم فی ترجمته  
و در سبل گفته بکرمعنی صغیر از ابل انتہی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقرض از حیوان جائز است و زودایی صغیر جائز نیست و بیگویند که این حدیث  
منشوست و لیکن نسخ بدون دلیل معارض ساوی یا مقدم مقبول نیست و جز ابل کوفه جمهور علی بصحت استقرض وی رفته و هو الصحیح و کلام بر خلاف  
در قرض حیوان گذشت قدمت علیه ایل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فامی ابا داؤد ان یقضی الرجل بکراه  
پس امر کرد آنحضرت ابو داؤد را که بد بدان مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی فقال لا اجدا الا خیارا پس گفت ابو داؤد نمی یارم  
مگر شتران بزرگ برگزیده فقال اعطه ایاه پس فرمود آنحضرت ندبه او را همان شتر برگزیده اگر چه شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس حسنه  
قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است و گذاردن و ام و از اینجا معلوم شد استحباب دادن جید تر در وام و آنکه در او جو داز کارم اخلاق محموده است  
عرقا و شتر عاویست داخل و قرضی که جر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربوبیه نیست و شرط کرده نشده است و صلب عقد بکریجست از مستقرض ظاهر  
عمومست و زیادت عدو ابا باشد یا صفت و مالک گفته زیادت و عدد دست رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که اقتراض بشتر زیادت یا در صحیح عوض نکسر یا  
آنکه در شهر دیگر و بد جائز نیست و در صورتی که شرط لغوشود زیرا که این عمر با بطلان شرط فرموده بطلان عقد و اما شرط اجل سبی دست است یا نه ظاهر روایات  
موطا و منیع است زیرا که گفته فلان شتر الا اقتضاه و ظاهر قرآن عظیم جواز آنست اذ انما یتم بدین الی ابل شتر می فاکتبه و غیره زیرا که شاملست قرض مسلم را چون  
در قرض محمی تبرع موجود است ملک و میشود بقبض مالک در موطا آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آینه من قرض دوم شخصی را  
و شرط کرده بودی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این بد است آن مرد گفت پس بچیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن بر نیک قسم است یکی آنکه قرض بی  
شخصی را و بطلبی بآن رضامندی خدای تعالی پس تراست رضامندی او تعالی دوم آنکه قرض بی شخصی را و بطلبی رضامندی هفتادین خود پس تراست رضامندی  
هفتادین تو سوم آنکه قرض بی شخصی را تا بگیری حرام را ببقایه حلال پس نیست در با گفت سائل پس بچیز امر میکنی مرا گفت می بینم که پاره کنی معیضه را  
پس اگر بدتر از آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدتر از آنچه داده پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود و ترا او اگر بدتر از آنچه داده و حالیکه خوش باشد  
بآن نفس او پس آن شکر است که بها آورده است آن را برای تو تراست اجر آنکه مملت دادی او را و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم کل قرض جرم منفعة فهو ربا هر وام که کشید سود در پس آن رباست در موطای مالک است که گفت عمر بن الخطاب و رباب  
مردی که قرض داد و طعام را بشرط آنکه بدد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست مزد و برودن آن در صغی گفته در بدایه است  
سفلح آمده و آن قرضی است مقصود و مقترض بآن استفادہ سقوط خطر راه باشد و فی الا نوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکنند پس اگر  
شرط کند که بدد در شهر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد است و لایکالت التصرف فیہ انتہی رواه الحاکم ابن  
ابی اسامة و اسنادہ ساقط و سندش ساقط است زیرا که روی شوارب شدید و او بن معصب همدانی بود با عمی است و او متر و کست بچی گفته  
کان یحیی الینالیس شیئی و قال البخاری منکر الحدیث و قال النسائی و غیره متروک وله شاهد ضعیف عن فضالة بن عبید عند البیهقی  
و اورا شاهد نیست ضعیف نزدیک بیهقی در معروضه و قوفوا و لفظ وی آنست کل قرض جرم منفعة فهو ربا و وجه الربا و رواه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

وابی بن کعب و عبد القدر بن سلام وابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زبیر فی النبی لم یصنع فی شیء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما لم یخبر من شیء من شیء  
 الغزالی در نبل الاواط گفته و در هم نام الحرمین و الغزالی فقال لا یصح ولا خبره لما یبذل الشئ انتی و در سفره عادت گفته در باب کل قرض بر منتهی قرض و با چیزی  
 ثابت فنده انتی اما شیخ گفته که آثار صحابه درین باب آمده انتی و آخر و شامدی دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام بر معروف و در حق  
 وی آمده و من جمله علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لغظ که هر قرض که بکنند نفعت را پس آن مجزی از وجه رباست در سبب گفته است  
 فی البخاری فی باب الاستقراض و الاصل فی التخصیص فی البخاری بل قال انه رواه الیهیقی فی السنن الکبیر بن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام  
 و ابن عباس موقوفاً علیهم انتی غلو کان فی البخاری لما اهل نسبت الیه فی التخصیص انتی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحییٰ لیکن بعبارت دیگر  
 طویل و در سندش یحییٰ بن ابی اسحق بن ثانی است و او مجهولست و نیز در استادش عتب بن حمید نبی است و او متضعیف وی کرده و از وی اسلم بن عیاش است  
 و اوضه میهن است و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود آنحضرت چون وام دهد مرد پس باید که نگردد از وی هدیه که از آنی المنتقی و بعضی این آثار شام  
 بعضی است ابو صفیر ح را گویند که در سایه دیوار و نیز در شیخ است بیان غایت تقوی است و در سبب گفته حدیث بعد حدیث است از تفضیح میان او میان تقدم  
 و آن نیست که این مجهولست بر آنکه نفعت مشروط باشد از قرض یا در حکم شرط و باه اگر بطریق صحیح بود و از مقررین پس گذشت که اعطای غیر و فضل از آن مستحب است

باب التغلیس والحجر

فلس فی شیز فلوس جمع افلاس بکسر نزه و سکون فاو تغلیس یعنی پیش بردن یعنی بجا کی رسد که گویند فلس نذر او یا آن معنی که مال او فلوس شد بعد از آنکه در راه و در مانیر  
 بود و در سبب گفته تغلیس در لغت مصدر فلسیمت یعنی نسبت کرد و او را بسوی افلاس که مصدر افلس است و حجر و نعت مصدر حجرست بمعنی منع و منق  
 و شرفا قول حاکمست مدیون را حجت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن بشام مخزومی قاضی مدینه تا بعد است شنید  
 عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت  
 ابو هریره شنیدیم ما آنحضرت را میفرمود من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسیکه دریافت مال خود را بجنس  
 نزد مردی که فلس شد پس وی منرا دار ترست بان مال از غیر خود و شما خرید مردی چیزی را شمنی و فلس شد بکام قاضی تغلیس وی دریافت بالغ عین بیع را نزد  
 او میرسد او را که بیع کند بیع را بگیرد و عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی شمن گرفته است و بیع بر شتر است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی  
 مانده است از شمن و قول وی من ادرك ماله است از قرض و بیع اگر چه در احادیث تصریح بلفظ بیع آمده این خزیمه و ابن جبان و غیره روایت کرده اند اتباع  
 الرجل سلعة ثم افلس وی عنده بعینها فهو احق بهما من الغر اوجه و اصول تصریح شده که خاص موافق عام تخصیص نام نمیکند بگاز نزد ابی ثور و در سبب آنست  
 کرده اند و همچنین در سبب شافعی و دیگران آنست که مقررین اولست بمال خود در قرض چنانکه وی اولی است بدان در بیع و در سبب غیر وی آنست  
 به بیع بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جبان و الدارقطنی و غیره جاد نزل گفته قوله فهو احق یعنی من غیره هر که باشد  
 وارث یا غیره و بیان قائل اند جمهور و منصفی خلاص کرده و گفته احق نیست بائع بعین بیع که در دست مفلس است و تاویل کرده اند حدیث را بآنکه خبر است  
 مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک است و حمل کرده اند حدیث را  
 بر صورتیکه بیع مذکور و ولایت یا عدالت یا نقطه باشد و این متعقب است بآنکه اگر چنین می بود مقید بافلاس نمیفرمود و نه آنرا احق میگردد و اندیچه بیع فعل  
 منعقدی است که است و نیز از قول ایشانست حدیث ابو بکر تیمارجل باع متاعا کما ساتی و در آن تصریحست بیع و بیع فی محل النزاع و قدره سنیان  
 فی جاسد و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلفظ ان اتباع رجل سلعة وی عنده بعینها ثم افلس فی الفظ لاین جبان اذا افلس الرجل فوجرت



سلطونی لفظ المسلم والناسی انما صاحب الذی باعه وعنه عبدالمزاق بلفظ من باع سائمة من ربل سمعت گفته پس ما هر شد که حدیث وارد است و بصورت صحیح و بویستی  
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالا اولی و اعتذار با آنکه حدیث خبر واحد است مردود است با آنکه وی مشهور است بفریکه جواز سهم و ابوهریره  
 و ابی بکر بن عبدالرحمن و من ذلک ما خرجه ابن حبان بن صالح بن عمار بن عمر فرغوا بنحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کمار و ابی بکر بن عثمان بن  
 گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتذار با آنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح خود بخلاف اصول است ترک کرده و خود  
 عمل بر آن گرانچه انقض باشد از آن و در اینجا چنین ناسی و جو ذیست و بر این معنی که سائمة بیع ملک مشتری میشود و احادیث بار بار خص مطلق باشند پس  
 شود عام بر خاص و روایه و روایت کرد آنرا ابو داؤد و مالک من از روایت ابی بکر بن عبدالرحمن مرسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داؤد و من  
 طریق اخری فیما اسمعیل بن عیاش الانهاس روایت عن الشامیین و روایت عنهم صحیح بلفظ بان لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان کمار و ابی بکر بن عثمان کمار  
 رجل باع متاعا خافلس الذی اتباعه هر مردی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلش شد کسیکه خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من  
 ثمنه شیئا و بدست نیاید و کسیکه فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمن بی حاصل نشود مشتری غلش گریه فوجد متاعه بعینه فهو حق  
 پس باقت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بان از سایر افراد از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر بافت آنرا تغییر نپذیرفته است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان  
 پس نیست صاحب وی اولی بان بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علماء در آن مختلف اند شافعی گفته اگر کس متاعی را بیع کرده است و مشتری آن  
 قیمت را اش او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفع است که بروی کرده همچنین فواید مشتری راست و اگر بیعت عمل باشند  
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود و او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو ذلت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او  
 است بلا جرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب صحت خود از شمن بگیرد و حدیث تناول او است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حد  
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی شمن قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت است و بانرا نکرده اند جمیع علماء و ارجح قول  
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی شمن اسوه غرامتی شود بیکه بائع اوست بان و وجه ذهاب شافعی بسبب این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که در  
 منقطع است پس هر که تا قبل بیعت حدیث و موصول بودن او شده موافق قول جمهور گفته و هر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسال کرده اند  
 و ان مات مشتری و در موطا باین نقلت و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر در خبر یا آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت است یعنی  
 شرکب حال بگیرد و نخواهد و درین عبارت حدیث یعنی فمتاع صاحب المتاع و این است بفرقی میان موت و افلاس میان تفرقه فتمت است مالک احمد علامه بنه الروایت  
 و گویند که ذمه میت بر می شده و نیست غرامت محلی که جمیع کنند بسبب این پس تساوی اند در آن بخلاف مفلس برابر است که میت و فاگذاشته یا نه و در شافعی  
 عدم فروقت میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اوست و متاع خود علماء بموجب من او که عند رجل حدیث تنفق علیه و نیست فرق میان موت و افلاس فتمت  
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبدالرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء غیر صحیح است زیرا که حدیث سلسلت وصل وی صحیح نشده پس بر آن  
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدیه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی وضعفه تبعا لابی داؤد موصول کرد  
 بیستی این حدیث مزل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داؤد زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هریره و رسل گفته و راجعنا سنن ابی داؤد  
 فلم نجد فیها تصنیفا للروایت فیه بل قال فی ذلک الروایت بعد از این که ما لم نر فیها حدیث مالک و حدیث مالک صحیح بریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبدالرحمن التي ساقها ابو داؤد فیما  
 قال ابو بکر قضی رسول الله سلی علیه وسلم انه من توفی وعنده سائمة رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئا فصاحب السائمة اسوة الغرماء و قیبا ولم  
 یتکلم الشارح رم علی بن ابی شیبی استمه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او سمعیل بن عیاش است و بسکین اینجار روایت

که بوده است از عمارت زبیدی و او شامیت و تومیت در شامیان گفت ابو داود و مرسل صحیح است مصنف در تالیف گفته اختلاف کرده اند بر اسمعیل  
 و آخر جابن ابی نجار و من و به آخر عنده عن موسی بن عقیق عن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن منقطع است و گفت بهیمنی  
 صحیح نیست و مرسل او و معاذ بن عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک و فکر کرده است ابن جریم که روایت کرده است از اسحاق بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب  
 مالک و در تمهید است که بعضی اصحاب مالک آن ایصولی نیز کرده اند و روی ابو داود و ابن ماجه من روایة عمر بن ابی خلف و روایت کرد ابو داود  
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خلف که زرقی و نیز روایت کرد از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدی بن غده اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس  
 فقال انیم ابا هریره را در باره یاری که مارا ابو دود و تحقیق غلس شده بود یعنی او را ما از مردم بروی بود و او بی پیشتر شد حکم و بیست پس گفت ابو هریره  
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگز بینه حکم کنم میان شما بچگمی که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل  
 صناعه بعینه فهو احق به هر که غلس شد یا مرد پس یافت مرد کلامی خود را بجنس پس وی سزاوارتر است بگرفتن آن از دیگران تماسه فی سنن ابی یزعی  
 الا ان ینع الرجل و فاق شوکانی گفته رفته اند چه و یا ولی و احق بودن بائع به مال وجود خود و نیز و غلس خلاصت کرده اند در آن حنفیه و گویند بیست اولی آن  
 و حدیث وارد است بر ایشان و رفته اند جمهر باینکه شتری چون بعضی شتر را پس بیست بائع اولی با آنچه شتری شمش تسلیم نگردیده بلکه بائع در بیعت است  
 و شافعی گفته بائع اولی است آن دو چنین چون مرد شتری و کالا قائم است احمد و مالک گفته بائع سهو غرامت و شافعی گفته بائع اولی است آن بیست  
 گفته اتفاق علماء همین است که مال غلس است کرده شود و میان غریبان و بقتل اقرض ایشان پس اگر فانی شد مال او و هنوز قرض تمام او نشده انظار  
 باید کرد و معاملات باید داد تا آنکه او اگر شود و بیوی گفته که عسر را حبس نباید کرد و بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او غلام نیست بدرنگ کردن و همین است  
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان یکند آنرا پس حبس باید نمود و تغذیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه اما که وضعفه ابو داود  
 وضعف ايضا هذه الزيادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قدر اجبت سنن ابی داود و علم جدیدی تضعیف را و ایه عمر بن خلدی بل  
 قال البیهقی به روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساق لفظها المیم هنا بلفظ ایا رجل الخراة قال الشافعی روایت عمر بن خلدی اولی مرتب روایت ابی بکر بن  
 قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه وسلم من الموت والافلاس قال و حدیث ابن شهاب یرید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذ  
 المنقطع کما اکثره ارجح به روایت عمر بن خلدی و لا ادری کیف کلام المصنف هنا و روایت عن ابی داود تضعیف روایت عمر بن خلدی فینظر فی او عن عمرو  
 بن الشریک بشین مجر بر وزن شید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهادند زیرا که وی از قوم خود کسی را شسته بگذاشت و مسلمان شد  
 و شریک و شرا و یعنی زید بن سئور و گویند او است عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت و ارداز ابن عباس و غیره از پدر خود که شریک است قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی الی اجد کردن کشیدن و ستر چیدن یا بنده یعنی کسیکه چیزی می باید که بدان و ام بگذازد یعنی غنی بنما  
 تا که از دون و ام و دیگری کردن در آن از کسیکه چیزی دارد و حیل عراضه و عقوبت حلال و مباح میگردد و اندر چنین آبروی او را و سزاوار او را  
 حیل بضم یا و کسر حا و عرض بکسر عین و این حدیث در معنی مطلق الفنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر حیل عرضه گفته و شتی کرده شود و سخن سخت گفته شود  
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که غلس و اجذیت پس عرض و عقوبت دی  
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و لیس و فراحی او را و باین رفته اند جمهر و راست برای آن قوله تعالی فظنر الله الی یستقر و بخاری هم تعلیقا از شیبان  
 تفسیر حیل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرایعی هنوز نداده و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند  
 تا آنکه بر بدین او و جائز و شسته اند جمهر و حج و بیع حاکم مال او را و این نیز در آن است زیرا لفظ عقوبت لایسما و تفسیرش حبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بخریم مطلقا و بخریم بچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجد باین تی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید پانده و مطلق کیبار  
شهادت وی بر کرده شود یا نه مذہب مالکیه و شافعیه فستق اوست ولیکن تفرود اندر اشتراط تکرار مقتضی مذہب شافعی اشتراط اوست رواه ابو داود و اللسان  
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقمه البخاری و صححه ابن حبان و طبعی کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است  
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ثمارا ابتاعها  
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا میبوی باقی که خرید آنها را فکر دینینه فافلس پس بسیارش و ام بروی و مفسس گوید  
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مد و کنید او را برای که ادا کند بدان امر را فصدق  
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذارون حق او را بتام  
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم لغز هائمه مروام داران او را خذ و اما وجد تهر گیکه بچیزیکه باید بده برای او از مال هب  
ولیس لکم الا ذلك و میت مر شمارا اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس وجبست انتظار وی تا وقتی که  
چیزی دیگر بدست وی بیاید آنکه حق بائع از ذمه مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گان ذو عسرة فتنظروا الی یوم یسهل الله  
اگر بکسی حقی دارد و او غناش شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند آنکه بیس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است  
بستاند که این هم نوعی از تعزیر است و قرض از تعزیر مردمی انداخت مراد بسک این راه گران بود بسک ساخت مراد رواه مسلم و در حدیث  
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لک ان تأخذ بر جبت استجاب است و حشمت بر جبریکه بروی حادثه افتاده و دست  
برای آن قول وی بیس لکم الا ذلك بر آنکه تهر غیر ضمیمه است زیرا که اگر ضمیمه می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر و یا مانند آن زیرا که دین ساقط  
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و مطالبه فی الحال و هر گاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه  
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجر طی معاذ ماله  
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را فروخت آن مال او را می که بود بر زمه وی و از اینجا معلوم  
که حاکم را جائز است که باز او را غناش مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است  
غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر باقوال صادره از وی صلی الله علیه و سلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی  
که افاده قضا بفرمای او کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر فعل خود یا  
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال او مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب  
ماطل اختلاف علماست شافعی گفته لغتی است بان پس مجور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دین است حاصل  
شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر محقق است پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجب است اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر  
مسلم الا بطیبه من نفسه و بقوله لعلی الا ان یکون تجاره عن ترارض منکم مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جالبش آنست  
که حدیث و آیه کریمه هر دو نامند حدیث معاذ و تخصیص آنها کرده ولیکن این جواب نامست زیرا که حدیث معاذ کسی است که مال وی مستغرق در دین  
باشد و در اینجا کلام در واجب ماطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و اجدر مستغرق ماله فی الدین اما در خصوص قیاس  
منفی نیست آری در حدیث الواجب بیل عرضه و عقوبته و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصل است زیرا غنوم عقوبت و تفسیرش بحبس فقط بخر در است

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و در سیف جبهه مثل حکم آنحضرت در معاذ چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و در غراب مالک بسند متصل آورده  
 که مروی از جبهه شتران سوار بر اسب فروخت پس گرانی میکرد و در فروختن آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سیر میفروخت میوقت حاجیان را نماند  
 یعنی شغول میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد و در موسم حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سیر میکند تا آنکه بیشتر از بیع چو یک  
 میرسد پس مغلس شد پس بر دوشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابوعبایدی مردمان این مردویه فام حقیر قدر مرا میدارم سلام  
 جبهه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی و واسل سیده آگاه باشد بر آئینه او عامل کرد و با مردمان آن  
 کرده از شرط موت پس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینده تا قسمت کنیم  
 مال او را در میان ایشان و در و در و در خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غنمت و آخر آن جنگ است و اما قصه چهار باغ غرامی و پس نیست که  
 چون پدرش در آن کشته شد و بروی او ام بود و قرضها بآن حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که سیوهستان او قبول کنی و او را بگذر  
 آنها قبول نکرد و آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جا بر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدم ثم خاطر او تصدرا که در میان ایشان را  
 دین ایشان و باقی با نذر برای ماتم پس در بیخود نیست بر آنکه انتظار غله و مکن از آن معدود و در مطلق نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را  
 دخلی باشد و آنرا انتظامی برد اگر چه مدت طولیل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طولیه و قصیه و حق آدمی و هر که او را دخلی نیست حاکم مال او را فروخته  
 اهل دین را بدید و اما حجر بر باغ بنا بر سفه و سوء تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیعتی برای آن در سن کبری  
 تبویب کرده و گفته باب الحجر علی الباعین بالسفه و دین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زینبی خریدش صد هزار دریم پس عثمان و علی خود بستند  
 که حجر نذر بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت نخرید هیچ کس بی از آن ترا از آنچه تو خریدی گفت پس و اگر کرد او را عبد الله حال حجر گفت اگر نزد  
 من مالی می بود شریک تو میشوم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا و من یکدیگر گفتند  
 چه ترا و من میکفید پس فر کرد و از ایشان را حال حجر عبد الله بن جعفر پس گفت یا حجر می کنی شمار بروی که من شریک اویم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در وقت  
 که گفت عثمان چه قسم حجر نخرم بروی و بیع که شریک اوست در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حجر کرد مگر آنکه رای او بود و زبیر اگر حجر باطل می بود میگفت  
 حجر کن بر باغ و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حجر امی شناختند بعد حدیث عایشه آورده و اراده حجر کردن ابن الزبیر بروی و عثمان از اول از انصالی سلمت  
 و استدلال کرده اند برای آن حدیث صحیح که در نسی از اخذت مال مدینه زیرا که سفیه از انصاع میکند پسی تصرف خود پس انکار بروی و حجر واجب است تو روی گفته  
 و منقطع نمی شود از صفی حکم تمیم حجر و علوس و نه بجز موع بلکه لابد است او را از نظر خود در دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به بست بیع سال و بیع  
 سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و أخرجه ابو داود و مسند و صحیح و لفظ ابو داود است  
 که بود معاذ که قرضدار می شد پس آوردند قرضها بآن رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در دام وی تا آنکه بیخاست  
 معاذ بی چیزی و این لفظ صحیح است صاحب مشکوٰه گفته نیا فتم از اصول گرد و رفتی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح در  
 احکام این حدیث ثابت است و بود این در سنه در بیع الاخر بعد غزوه تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی و حقوق آنها بیع اسباع پس گفتند ابو حنیفه  
 بفروخت آنها برای ما فرو نمودیست شمار بسوی او را بی و در دایت کرد و بیعتی از طریق واقعی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذ را بعد از آن بسوی یمن  
 تا جبرکن او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذ جوان تنخی نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را هر دو موم  
 پس در معاذ آنحضرت را تا سخن گوید قرضها بآن او را پس اگر گیا: شتند کسی را البته میگذاشتند معاذ را از به تو غیر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما معاذ را تا آنکه بر ناست معاذ بنی خیزی را رواه سعید بن منصور فی سننه **سلاو** عن ابن عمر رضی الله عنه قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شد بر آنحضرت روز غزوه احد برای رفتن بجزا و حال آنکه پسر پانزده ساله بودم فلما یجئ فی پس اجازت نکردم از جهت صغر سن من و نکو دانید برای من حکم مجال مقاتلین در ایجاب جهاد بر من و خروج من همراه وی صلی الله علیه وسلم و عرضت علیه یوم الخندق پس تر عرض کرده شد من بر آنحضرت در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجاز فی پس اجازت نکردم در رفتن بجزوه و دیدم از جنگ کسانی که واجب است بروی جهاد و اذن داده می شود او را بخروج بسوی آن زیر که پانزده سال حد بلوغ است پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارقت میان جماعتی که بالغ اند و آنها را مقاتله خوانند و میان فریت که خرد اند و بحد بلوغ نرسیده متفق علیه و جزو آن خدیث در اینجا آنست که هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و غیره غیر نافذ است و نیز در وی ولالت است بر آنکه غزوه خندق در سن چهارم از هجرت بود و هر که در سن پنج هجری گفته حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع کرده اند بر آنکه احد در سن سه هجری بود و فی روایة للبیهقی فلما یجئ فی و له برنی بلفظ و در روایتی مزه بقی راست که پس اجازت نکردم آنحضرت چون دیدم که بالغ شده ام از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است چون آنرا استکمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم مجال شد و هر که کمتر از این است آن بالغ نیست و بدل له قوله و لم یجئ فی بلفظ و مناقشه کرده اند در استلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب و امرت بر اجازت و ابلت پس نیست در رد کردن وی دلیل بر آنکه این روز اجازت عدم بلوغ بود و نوم ابن عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعید است و صحابی اعون است بر روایت خود و گفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است که علامت بلوغ که استلام است نه بند و اگر این علامت پیش از ان بیندیزد بالغ است بعد از استکمال نه سال و این وجه نیز ناظر است در مناقشه مذکوره و فیه مانیه و صحیحها ابر حرمیة و گفته ابن خزیمه که این زیادت بیستی صحیح است و نقل کرده اند از ابن مسعود که وی غریب نیست این زیادت را و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و طایفه جمعی نسبت بسوی نبی قرظیة صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده رضی الله عنه قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم قرظیة گفت عرض کرده شد بر آنحضرت روز قرظیة در بندیان وی و حکم کرد سعید بن معاذ که قاتلان ایشان را بایکشت و خردان را را بایکد و برده باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکه و یانیده سوی خانه را کشته شد که علامت بلوغ است و جوانی و من لم یبنت خلی سبیله و سیکه زویانیده بود سوی خانه را تسمی کرده شده او و گداشته شد و کشته نشد فکننت صمن لم یبنت خلی سبیلی پس بودم من از کسانی که زویانیده اند سوی ایس گذاشته شده راه من و کشته نشدم و در اینجا ابلت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر بنیت و شاید که این جماعت رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و غیره و امری و بزار با اختلاف الفاظ و صحیحها ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر بنیه طریحین است تمم و تلخیص گفته و همکما قال الا انما لم یخرجوا لعطیة و ماله الا انما اذیث الواحد و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز لامرأة عطیة الا باذن زوجها فرموده با نیز نیست زن را بنشیندن چیزی بکسی مگر به ستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأة امر فی مالها اذا ماک زوجها عصمتها و در روایتی نیست که زن نیست زن را فرمان در مال خود وقتی که مالک شد شوهر وی عصمت او را خطابی گفته محل کرده اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استتباب نفس یا محمود است بر زن غیر رشیده و ثابت شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود زن را صدقه و هدیه پس از نداشتن گرفت زن گوشواره و انگشتری خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیة است بغیر اذن زوج انتهی و این مذرب جمهور است و استدلال کرده اند بر آن بمغومات کتاب و سنت و زنفه است هیچکس بسوی معنی حدیث مگر طراوس و گفته که زن مجوره است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در آنچه از آن

کرده است اورا شوهر و منسوب مالک آنست که صرف کند زن از ثلث یعنی نه زیاد از آن رواه احمد و اصحاب السنن نیز ابو داود و ترمذی و ابن ماجه الا الترمذی مگر ترمذی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا حاکم و عن قبیصة بن معین قال سمعت ابا عبد الله و صحابه  
 موطا بن عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسلمة لا تحل الا ل واحد ثلثة  
 فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسلمة حتی یصبها کما می مروی که تحمل شد حماله را پس  
 رواست اورا سوال کردن تا آنکه برسد آنرا فتر عسک پس تر بازماند سوال کند و رجل اصابته جائحة اجتاحت ماله فحلت له المسلمة  
 حتی یصیب قوا ما من عیش ووم مروی که رسید اورا آفتی که پلاک کرد مال اورا پس حلال شد اورا سلت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و  
 رجل اصابته فاقه حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قومه لقد اصابته فلا تافاقة فحلت له المسلمة سوم مروی که رسید اورا  
 فاقه تا آنکه بگوید سه کس از صاحبان وانش از قوم آن مرد که تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلالست اورا سوال کردن رواه مسلم این حدیث بنظر دو باب  
 قسمت مسدقات گذشته و شاید که وجه عاده آن در اینجا آنست که مردی متحمل شد جماله را لازم شد بروی دین پس اورا حکم سفلس نباشد و حجر کبود  
 بروی بلکه اورا ترک کند تا آنکه از مرد سوال کرده دین خود قضای نماید و این ستقیمست بر قواعد و قسمیکه ضامن آن مال نباشد

باب الصلح

صلح اهمست از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباہی صلح بکسر صداحت کردن و اسم صلح بالضم صلح تنبک و  
 کردن ضد فساد و صلح نزد علماء چند قسمست صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و با نومی و صلح در میان فقه باغیه و عا دله و صلح بین المتقاضین و صلح  
 و خراج همچو عقد بر مال و صلح برای قطع خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درینجا مرادست و همین را فقها در باب صلح ذکر میکنند و معنیست  
 کردن آنحضرت با کفار در سال حیدریه که سال ششم از هجرت بود و بر ترک حرب تا ده سال ثابتست و دلیل صلح از قرآن این آیتست لا خیر فی کفر  
 من تجوا اثم الا سب امر یصدقوه او کفر یوفی او و صلح بکفر الناس و صلح بین الناس شامل جمله اقسام صلحست عن عمرو بن عدو المرز بنی فتنه سیم  
 و زاویون رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحکم احرار حلالا  
 او احل حر اما صلح جائزست در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند طلال را یا جلال گرداند حرام را و این مسئله اولست در بیان احکام صلح  
 و آن نیست که در صلح مرادات شرطست لقوله جائز و حکم لازم نیست که بدان قضایا بید کرد و اگر چنضم بدان راضی نشود و نیز جائزست در میان غیر مسلمانان  
 از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبرست و تخصیص مسلمانان در ذکر نیست آنست که معتبر در خطاب و منقاد حکم کتاب و سنت بهر ایشانند و ظاهرش  
 عمومست صلحست برابرست که قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و والست برای اول قصه زبیر و انصاری زیرا که آنحضرت بیان حق زبیر کرده  
 و اورا حکم باخذ بعض حق برجست صلح فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آنحضرت برای زبیر مقدار تحقیق بیان فرمود و کذا  
 قال الشرح و ظاهر آنست که این از قسم صلح مع الاکار نیست بلکه از قبیل صلح با کون مدعا علیهست و این مسئله مستقلهست زیرا که زبیر عالم بحق خود نبود  
 که بصلح راضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاً و تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر همچنین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطلوب از صاحب حق  
 ترک بعض حقست برای خصم و بسوی جواز صلح با کفار رفته است مالک و احمد و ابو حنیفه و شافعی گفته جائز نیست و معنی عدم صحت آنست که مال  
 خصم با کفار صلح طیب نیست و این جائز نیست که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا با کفار خصم خود پس باقی او طیب  
 نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه وسلم لا یجوز مال امر مسلم الا بطیبه من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبست

در صورتی که صلح واقع شده و نیز صلح در حکم عقد باعه و نه گرویده پس باقی او را حلال باشد گوئیم ولی آنست که چنین گویند که اگر مدعی سیدانده او را  
حق است نزد خصم وی با نرسد او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگر چه خصم وی بشکرت باشد و اگر دعوی باطل میکند پس حرام است بروی دعوی کردن  
و آنچه چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعی علیه اگر حق است که آنرا سیدانده اما انکار بغرضی میکند پس واجب است بروی تسلیم آنچه بران صلح کرده و اگر سیدانده  
که نزد وی حق برای مدعی نبوده است با نرسد او را دادن چیزی از مال خود در دفع مشاجرت غیریم و اذیت او و حرام است بر مدعی گرفتن آن مابین  
مجمع میشود اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلات و المسلسون علی شرا و طهم و سلمان  
بر شترهای خود اند یعنی بشرطیکه بیان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آن و این سله ثانیه است و در تعریف آن مجلی و وصف آنها  
با سلام یا ایمان دلالت است بر علو مرتبت ایشان و بر آنکه ایشان از خلل و شر و ط خودی کنند و نیز دلالت است بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد  
مگر آنچه اشتنا می آن کرده و حدیث و ضرعین را در اینجا تفصیلاست و در شرط و تقسیمهاست که بعضی از آن صحیحست و حکمش لازم و بعضی غیر صحیح و حکم آن  
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع مبسوط است لعل و مناسباتی که آنراست و بخاری را در کتاب الشر و طه و تقابل  
شیر و عروقه است الا شطاحرم حلالا و احل حراما مگر شرطیکه اگر مگر از مدلال یا حلال گردانند حرام را مانند آنکه مانع شرط کند که طایفه کند یا شرط کند  
که یکی از اقسام ساختن شرطی است و آن رواه الترمذی و ابن ماجة و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و احمد و ابی هریره و صححه و انکره و علیه کان رعایة عبد الله  
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة و انکار کرده اند بر ترمذی صحیح وی این حدیث را بیان کرده که روایتش از عبد الله مذکور ضعیفست و کذب الشافعی و ترک  
احمد و در غیر آنست عن ابن حبان له عن ابی عیوب بن جده نسخة متروکة و گفت شافعی و ابو داود و هر کن من ارکان الکذب ازینجاست اعتذار کردن و منصف از طرف  
ترمذی بقل خود و گانه اعتبار بکثرة طرقه و گویا که ترمذی اعتبار کرده و بکثرت طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابو داود و حاکم از طریق کثیر بن یزید  
از طیب بن ربیع از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت مالم که بشرط  
شعین است و ترمذی گفته حسن است یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم عن انس عایشة ایضا و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه  
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یمنع مرویة یرفع برنج و یجزم برنجی جاد جاده ان یقره خشبة فی جداره فرمود منع نکند هر سایه سایه  
ازینکه بخلا نچوب را در دیوار او اگر سوز نکند و اگر وی منع کند او را خبر باید کرد و کاین حق اوست و امر درینجا بلای ایجاب است و باین رفته اند هر دو سخن  
و غیره عا ملاً با حدیث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمرو ایام و فوج صحابه و گفت شافعی که خلافت نکرد و عمر را هیچ یکی از صحابه مالک بسند  
صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که شایخی در زمین وی روان کند وی یا منع کرد حضرت عمرو بن باب با وی سخن کرد وی با آورد  
پس گفت و امس روان شود آن خلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بآن محتاج است در  
استفعا از خانه و زمین همسایه عام کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع شب مگر باذن همسایه پس اگر از آن نماند جائز نیست زیرا که اوله مثل الاصل  
مال امر مسلم الا بطیفة من نفسه ما نعت ازین حکم پس امر بلای تنزیه و مذیبت و همین است قول جدید شافعی و مذیبت ابو عقیقه و از مالک و خو است  
اصح مذیبت و جواب داده اند از آن با آنچه بیستی گفته که یافته نشد و در سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد مگر عموماً که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و عمل  
کرده است آنرا را وی بر طابرش که تحریر است و وی اعلم است بمرا و بدلیل قول وی شرعی قول ابو هریره مابلی ادا کرده آنها معضین پس ترمذی گفت  
ابو هریره چه است مرا که می بینم شما را ازین حدیث یا ازین متقال که سنت آنرا آورده یا ازین وصییت یا من عظمت روگر و انیده و الله کارین بهابین اکتفا فکم  
سگند بخدا البته رمی کنم و بیندازم آنچه حدیث را در میان و دشمنای شما و رسول گفته اکتان بنون جمع کنف بفتحها و موهو اجانب استی و در سئل گفته بالتا القوتیه

ای لا تفرحکم بما کما یضرب الانسان بالشیء من کتفیه لیتقیه من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة اللؤلؤ انک تکلم بالنون والمعنی لا یختم  
 بهما من جماعتکم ولا کتفیهما ابدوا واین استنکار است از اعراض ایشان وروایت بر آنکه امر بر ای تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین انک تکلم آنست که اگر این حکم را  
 قبول نخواهید کرد و بیان عمل برضا نخواهید نمود چوب را بر گردنهای شما خواهیم نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و بیان قول مبالغه گویم  
 و آنچه بفهمم و در می آید آنست که این سنت مامور بهما را در میان شمار می گنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام بلیغ نمایم از کتاب آن بیرون آیم و اقامت  
 حجت کنم بر شما بان منتفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس  
 و مجمع بن عماره نزد ابن ماجه و روی السبیتی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا بود او و نیست فمکسوار و سهم و لاصحین هه شتم بذاک فطاطوا ر و سهم و مراد  
 مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابوجهیر و در امامت خود بر بدین در زمان عمر و ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در این پس مخاطب این کلام  
 جائز است که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا ضرر فی مال الناس و لا ضرر  
 و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب لفس منه  
 فز و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی و ذکر عصا بر ای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی است در فوق  
 لن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چوب دست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و فهم می در آید لیکن عربان عصاره چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر که  
 واسط و شتر را بدان نیز نند و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث  
 بسیار است در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست چوبی را که بدوشد مانند کسی را بغیر از آن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله  
 بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که بگیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعبا و نه جادا و احادیث و احادیث مال سلم بکر طیب  
 نفس وی و اگر چه قلیل باشد و اجاع و قحست باین و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره  
 و با آنکه حدیث مذکور مجرب است بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید لیکن وارد است بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قتیست که جمع متعارف باشد حال آنکه  
 درینجا ممکن است تخصیص چوب حدیث ابی هریره خاص است و این را در عام کما عرفت اشیا بسیار ازین مجموع بیرون کرده اند چو گرفتن نگوته بکزه و چو شفته و اطعام مضطرفه و قحست  
 و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک رضای خود از این نمی آرد که این همه کرا از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب بانه است با آنکه هدی مجرب و شافعیست معین باب

**باب الحوالة والضمان**

حواله یعنی حای جمله است و قد تکلم اسم است از حاله یعنی حوا که گردان و ام بر کسی و حقیقتش نزد فقها نقل دین ستانند و یکی بزودگی دیگری و صورت وی آنست که بگوید  
 مثلا بر عمر و وصیبت و با او طالب میکنم و عمر و قرض دارد بر خالد را از جهت غضب یا وجبی از وجه بزودگی حقی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و  
 مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخصت کرده اند و از شی از بیع دین بدین بر زودگی یا استیفاست  
 و گفته اند که این عقده ناقص است بالاستقلال بشرطت در وی لفظا آن رضای جمیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و تاثل صفات و بدون  
 و شی معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این تقدین جز طعام زیرا که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب  
 ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویرواشتن تو دیگر و ام لو تاخیر کردن در رضای  
 آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر بکر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی معنی  
 اضافت مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی عنزیه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث بسیار است بر تحریر مطلق از غنی مطلق و مطلق



وهراد در اینجا تا خیرست و اراضی خیریکه استحقاق ادا دارد و غیره عذر از قاور برد او معنی آن بر تقدیر اول یعنی اصناف مصدر الی الفاعل آنست که حرامست بخیر  
قاور و بر کردن در اراضی دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و فای دین و اگر چه مستحق وی غنی باشد پس غنای  
سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود سبب  
آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست از آن و آنچه حدیث مشعرت بدان آنست که لا بدست از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگفته  
طلب و مطلق شامل هر گسست که لازمست او را حق همچو زوج برای زوجه و سید و نفقه عبود و ولالت که رو حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا  
داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو معدومست و از اینجا ما خودست که از مسر  
سطالبه توان کرد و تا آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند موافقین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اخذ کرده میشود که چون تسلیم  
دین بر محال علیه متعذر شود بنا بر فقیر محتمل را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد  
که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پستتر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضم  
تثبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله مقبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا او کسره با و صغری گفته اتبع بکون تا  
از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محتمل را رجوع مطلقه کند انتی و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتباع بشده و بدست  
و این غلطست و صواب بالف ضمیمه و نامی مخففه است یعنی اشیع بصیغه مجهول احد که علی صلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار بودا لکن یعنی حواله کرده بود  
و ام بر وی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طرا به فقه یقال ملاء الرجل اسی صار لیا یعنی ارجاع بر بوده است فلیتبع  
پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند  
فلیتبع بشده است و صواب آن ساکن ضمیمه است انتی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر می گردد و محیل از دین محتمل و محتمل علیه از دین محیل  
شوکافی گفته و چون دیر کند محال علیه یا غلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر دین محیل باقیست ساقط نمی شود از وی  
مگر تسلیم فرض محتمل از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد  
در قضای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی آنچه توانگر نیست که ارشاد کرده آنحضرت صاحبین را قبول حواله وی انتی و در صغری گفته و اگر متعذر شود  
اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتمل علیه غنم موبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد آیا باطل میگردد و حواله  
یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم از دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل در اول تا مل درمی یابد که لا بدست درین محامله از شخص  
و در دین و صیغه که آن حواله استحقاق شود و شروط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که عین و محتملست لا بد میشود و طعام و آبار و صفا  
محتمل علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بر وی دین نیست تبرعاً حواله میکند صحیحست یا نه فقیر گوید از حدیث ابوقحافه  
که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمهند و نماز جنازه او گذارند ظاهر میشود که درستست و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست  
که می شود و الله اعلم و امر در اینجا برای باحتست و زود راضی برای ذب و علیه جمله الجمهور و زود احد برای وجوب و هر الراجح و سبل گفته نمیدانم صحیبت  
مامل جمهور بر صورت وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و آنچه  
من طریق عن ابی هریره و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایه لاحمد و در روایتی مر احمد را باین لفظ است فلیتبع  
پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع و لیکن در سندش سبیل بن توپه است و او صدو است و بقیه حالش نیز بر حال صحیح اند اما این روایت را اصول

مگر گفته بود مصنفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل فرمی یا بد که در ضمان لابد است از ضمان  
و مضمون له و مضمون عنه و در بی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بان منتهی شود اما صیغه پس لابد است از تعلق بفهم مانند ضمانت و یک علیّه ضمانت  
او تعلدّه او انا بالمال ضمانت و کفیل او ز عیلم و حیل یا نوشته شده که بان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و درین می باید که لازم باشد در قول  
قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میباشد و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بیع  
سستی یا معیب یا ناقص در وزن شمر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا تعیین درین ضرورت یا نه در مقدم گفته اند که نوعی از احاطه  
کافیست مانند مالک علی زید بن درایم یا مالک علی فلان بن جهت کذا و آن اقوی میباشد و شرط ضمان شدت و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضرورتیست  
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تشبیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است  
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنچه بیع مانع نیست مانند طلب  
برمی شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و حاضر می تواند و جهت بروی احضار و اگر درت احضار بگذشت و حاضر نکرد و سستی جبرس کرد و اگر در  
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدینست ضمان اعیان و غصب یا استعاره  
و در ضمان دین جائز است صاحب حق را مطالبه اصل و ضمانت و اگر شرط کند برایت اعیان ظاهر نزدیک فقیر حواله اوست و وقتی که صاحب حق ضمانت را مطالبه  
کند جائز است مطالبه ضمانت اصل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضمانت نزدیک او آگاه گیرد و هر دو یک مرد و در وزن را یک  
مرد را تا با او سگن خورد پس اگر شایه گرفت اگر اصل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیز باشد بیع نمی تواند کرد نه می  
و عن جابر رضی الله عنه قال قال توفی رجل منا فغسلناه و حنطناه و کفناه گفت جابر وفات کرد مردی از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو  
مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانی تا به رسول الله صلی الله علیه و سلم قلنا انصلي عليه فخطی  
خطا فقال اعلیه دین قلنا دینار ان پستتر آوردیم با او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فنت آنحضرت چند قدم پس تر فرمود آیا هست  
بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا لک اخرج ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برینست  
که دو دینار فریم و دینار بود پس هر که گفت جبرس نمود و هر که دو دینار گرفت کسر را العا کر و یا اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و در باقی ماند پس هر که گفت  
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تبخیل که این دو قصد باشد اگر چه بیدست فانصرف پس برگردید و نماز نگذاشت و فقها پس بر پشت  
آنرا ابو قتاده فانیاه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار برینست یعنی من را کتم از طرف وی و امم او را فقال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوبست بحق الغریع بر صدر و مولا مضمون قول ویست  
الدیناران علی ای حق علیه است و ثبت علیه و کنت غریبا و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه  
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون برمی خورد  
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گرفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم سرش جلدا و در قطنی نماز حدیث علی علیه  
اسلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد جنازه نمی رسید از هیچ شی از عمل مردی می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد  
که بروی و هست بازمی ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آرد و شد و جنازه پس هر گاه  
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند دو دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین اندام رسول خدا و وی

بريست از انجا پس نماز گذارد و بروی دست فرمود و بزاک استغفر او فک الله ربنا کما یحیی الموتی بن ابی بطلال گفته زفته اند چه بود پس وی صحت این کفالت از میت  
و میت رجوع او را در مال میت و در حدیث و نیست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را نفع میکند و در حدیث  
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت مست و شفاعت آنحضرت مقبول است رو کرد نمی شود و درین سابقه می گردید مگر  
تبادیه و نیز بروی و نیست بر آنکه گفتاکنان بظاهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقاربات و چون دعوی کند کسی که حکم ملکیت  
که مقصود وی از لفظ سنی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظاهر لفظ و عطف وی نکرد و شود میت بری شود و از ان برین احتمال از آنچه میگوید  
ای معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤتى بالرجل المتوفى عليه الدين  
بوجود آنحضرت که آورده میت نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا که شتر است می  
برای او ای دین خود چیزی را که گذارده شود بروی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فاء میگذازد  
آنحضرت نماز بروی و کافال و اگر نیکی داشت و فاسیفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر یاد خود فلما فتح الله علیه الفتوح  
پس چون پیش خداوندی تعالی بر آنحضرت کشاید شرمایی غنائم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از خداست  
ایشان فمن توفى وعليه دين فعلي قضا و کسی که میرانیده شود و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و وجوب  
قضای اوست بروی علی الله علیه سلم و آیا این قضا از خالص مال خودست یا از مال مصالح پس محتمل است ابن ابی بطلال گفته و همچنین لازمست هر توفی امر مسلمانان را  
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بهر  
اماست بعد تو فرمود و بهر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی که از حدیث زاذان از مسلمانان گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم اینکه فدیه کنیم بندهای مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پشتر گفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه اوست هر که گذاشت دینی پس برین است  
و بر و ایان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و مهم است و فی رواية للبخاري فن مات ولم يترك دفاع و در روایتی  
از بخاری باب لفظ نیست پس هر که مرده گذاشت چیزی که وفا کند با دمی و ام وی پس برین است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مرده اش را و راست  
عاین کردی و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه سلم و در حق است خود چیزی است دعنا نبینا علی الصلوة و السلام خیر اجزاء و آوردن ضعف این حدیث را عقیب  
حدیث ما قبله و اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و توسع شد حال تحمل خود در یونان از اناموات و عن عمرو بن شیب  
عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا کفالة فی حدیث کفیل شدن در حدی از حد و خدا مثل زنا و سر و جزان  
بلکه لابد است از وقوع حد بر حق آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آه و که خیانت نمی کند چنانی مگر بنفس خود رواه البیهقی با سند اضعیف و قال  
از منکر در شرح و در سبل و جنس و نکرت وی بیان کرده و حدیث و نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت مرده این جزم گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه  
هرگز نه در مال و نه در حد و نه در چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطبیق الکنند قال صحت کفالت را  
از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و موقوف عند غائب گشته شما چه کنید ضمانت بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخواهید پس این شرط  
و اکل مال باطل زیرا که هرگز الزام برین معنی نگرد و اگر او را ترک نخواهید کرد پس ابطل کرد و برینمان بالوجه را یا تکلیف دهید او را طلب می پس این تکلیف  
بر صحت و مالا یطاق و چیزی که تکلف نگرد است او را بدان خداوندی تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز دانسته و سند لال کرده اند با آنکه فاکا کرد  
آنحضرت در تمیمی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و بروی و فایست ضعف از حدیث روایت از انان بر دو بعد از انما از عن العزیز

و غیره ذکر کرده و رو نموده همرا او گفته نیست حجت درین آنا زیرا که حجت و کلام خدا و کلام رسول اوست نه و غیر وی و این آنا را در شرح ذکر نموده

**بَابُ الشَّرْكَةِ وَالْوَكَاةِ**

بفتح اول و کسر راء و کسره اول با سکون راء و فتم شین سهمست برای شئی مشترک و نیز شرک و شرکت انباشن شدن شریک انباش از شریک انباش گردانیدن  
 در سبل گفته شرکت حالتی است که عاوض میشود با اختیار در میان دو کس یا زیاده و اگر او در شرکت شرکت در میان ورثه در مال موروث و از نقد یا اختیار را  
 خدمت کنند و کالت بفتح و او و قد کسر صدر و کل مشد دست یعنی تفویض و تخفیف نیز می آید یعنی گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی او و شرا  
 اقامت شخص غیر است بمقام نفس خود مطلقا یا مقیدا و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى  
 انا ثالث الشريكين فلو واد اخفرت که گفت حق تعالی من سوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنند هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما  
 صاحبه ما دام که خیانت نکند یکی از آن دو یا ر خود را فی الصراح خیانت نرستی فاذا اخانته خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون کنی  
 من از میان آن هر دو رواه ابو داود و صححه الحاکم و زیاده کرد ازین وی آید در میان آن هر دو شیطان یعنی وجود او بهیئت و نقصان بگیرد و در حدیث  
 است بر شریک با هر دو خیانت و تجزیر است از آن همراه خیانت و اعلال کرده است این حدیث را ابن القطان بحمل بحال سعد بن جبان و ابی جبان و قد  
 ذکره ابن جبان فی الثقات و ذکر آن در وی عنه ايضا السحارث بن زید یکنه اعلی الدلقطنی بالارسال فلم یکر فیه ابی هريرة و قال انه الصواب ولم یسند غیر ابی تمام  
 محمد بن الزبیر قال فی الباب عن حکیم بن حرام رواه ابو القاسم الاصمغانی فی الترغیب والترهیب و عن السائب الخنذومی انه کان شریک  
 النبی صلی الله علیه و سلم قبل البعثة فجاء یوم الفقه و ایت است از سائب که بود وی شریک آنحضرت قبل بعثت پس آمد روز فتح که سخطه نزد  
 آنحضرت ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از مؤلفه القلوب است و از کسانیکه اسلام ایشان نگوشد و بود از عمر بن زنده ماند تا زمانه معاویه و بود شریک  
 آنحضرت در اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد آمد فقال پس گفت هر جا با بنی و شریک من بود که نه عمارات میکرد  
 و نه مارات و صحیح احکام و لفظ ابن ماجه است بودی شریک من در بابلت پس بودی تو بهترین شریک من مارات میکردی مرا و نه مارات و آخره النسائی و ابی  
 و حدیث بلیست بر آنکه شرکت ثابت بود قبل اسلام بعد شارع آزا مقر داشت هم بر آن طریق رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و رواه ابو نعیم فی الترمذی  
 والطبرانی فی الکبیر من طریق قیس بن السائب و روی ايضا عن عبد الله بن السائب قال ابو تمام فی العلل و عید المذنبین بالتقویم و عن عبد الله بن  
 قال اشترکت انا و حمار و سعد فی ما نصیب یوم بدر گفت این سعد و شریک شد من و عمار بن یاسر و سعد و چیز دیگری که بر سیم ترا و یا جم آنرا روز بدر  
 الحدیث تا آخر حدیث و آن نیست که آور و سعد و سایر و بنیاد و دیم ما و حمار چیزی سواه النسائی و غیره یعنی ابوداود و ابن ماجه و در سند وی انقطاع  
 و در سبل لفظ و غیره و ذکر کرده و در حدیث بلیست بر صحت شرکت در کاسب و این را شرکت ابدان نامند و رفته است بصحت وی ابو سعید و در سبب شافعی  
 عدم صحت اوست بنا بر بنامی آن بر غرض زیرا که یقین حصول ربح ندارد بجهت تجویز تغذیر عمل و بقوله قال ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت  
 ببدان در هیچ چیزی از انشیا هرگز پس اگر واقع شود باطل باشد و لازم نگردد و هر واحد را همانست که کسب کرده پس اگر قسمت کرد و بند واجب شد که قضا کرده بود  
 برای او یا آنچه گرفته است و لا بد است از آن زیرا که این شرطیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن سعد و پس از روایت ولد اوست  
 ابو سعید بن عبد الله و غیره قطع است زیرا که اباب سعید از پدر خود چیزی ذکر کرده و ما روایت کرده شده ایم آنرا از طریق و کعب از شعبه از عمرو بن مرت که گفت  
 گفته ام اباب سعید را یا یاد کردی منی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر صحیح شود این خبر حجت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند همراه ما و همراه ما  
 مسلمین که این شرکت غیر جائز است و مفروضی شود واحدی از اهل لشکر یا آنچه رسیده است فرو برد هم لشکر یا آن که سلب که قائل است بلان خلاف پس اگر

چنین بکند غلول باشد از کبار ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قبل الاکتفال بشیر الرسول الا بپسین  
 که میه شرکت را باطل ساخته میان بجا بدیش قسمت نموده و خفیه جائز نمی داند شرکت در اصطیاد و نه مالکیه در محل در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده  
 نیز و ایشان جائز نیست انتهی و قضا شرکت را چهار قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست این بطال گفته  
 اجماع کرده اند بر آنکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بپرون آورده خلط کند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نماند بعد هر دو کس در آن تصرف کنند بلکه اگر یکی  
 دیگر را قائم مقام نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری بر آورده خلط سازد و هیچ خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند  
 سلع را بر بر میان خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آنست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه شری خود بگیرد و برهان این حکم آنست که چون هر دو مال خود را  
 مخلوط کردند و این جمله مال میان هر دو مشتاع شد و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم مشتاعت ثابت شد پس در صورت شری و هیچ خسران هم مشتاع باشد و مثل آنست  
 سلع که خریدند از زیر لکه آن بدل شری است و در صغی گفته عنان یکسری آنست که هر دو شریک شوند به مال تا تجارت کنند و هر یکی کوئل دیگری باشد و هیچ میان  
 ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لا بد است از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بر آن ثابت شود و لا بد است از کیفیت تقسیم سهم و کیفیت تصرف تجارت و حکم  
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط کوئل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود پس یا اینست که مالک  
 نشده باشد هر دو یکجا باشد یا شرکتی است که خلط کند مال خود را و در صورت لا بد است از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست  
 و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلف شرکت خواهند حیلند و آنست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لا بد است صیغه که موضوع باشد  
 برای این عقدا تفسیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست فقیه گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند که هر یک را با کس نسبت حاصل بود هر یکی  
 یا حصه دیگر در مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو متساوی نباشند و جود عمل و در اء آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در آن  
 صورت هر یکی رجوع کند بجزرت عمل خود بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی شری نباشد پس بیع نسبه کند و بان مسافرت کند مگر باذن صاحب خود  
 و بیعین فاحش نفروشد و قرض ندید و هر یکی را بر بیعند فسخ هر گاه خواهد دید شریک بدانست پس قبول کرده شود قول او و خسران و تلفت و قدر بیع پس اگر دعوی  
 کرد و تلفت را بسبب ظاهر آن سبب بینه طلب کرده شود نه بتلف و اگر بسبب نفی دعوی کرد و طلب کردن بینه نشاید انتهی و عن جابر بن عبد الله رضي  
 الله عنه قال اسردت اخروج الى خيبر فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت جابر خواتم من بيرون آمدن را بسوی نيبه پس آدم اخضرت را سلام  
 کردم بروی و گفت من میخواهم برآدم بسوی نيبه فقال اذا اتيت و کيلي فخذ منه خمسة عشر اسقا پس گفت آنحضرت و فیکه بیانی تو کوئل مرا پس بگیر از  
 وی پانزده وسق بفتح و او سکون سین جمله شصت یا هفتاد و او ابی داود و ال اقطنی نحوه و در وی اینست فخذ منه ثلثین مسقافوا انما الحتمرة غیر باطلاق  
 البخاری طرفا من فی کتاب الخمس و صححه و تمام حدیث اینست پس اگر نخواهد و طلب کند از تو آن کوئل نشان پس بینه دست خود را بر ترقوه و بی بفتح تا سکون را  
 و ضم قاف اتخوان چنبر گردن و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بیان و تعلق احکام بر کوئل و در تمام حدیث دلالت بعمل بقرینه در مال غیر تصدیق بر کوئل  
 و قبض عین و رفته است بتصدیق وی و قبض جماعتی از طلا و عن عروة البارقي رضي الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا گذشت ان رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم بعثه بدينار يشترى له اضحية بتركية آنحضرت فرستاد او دینار تا بخرد برای وی قربانی احدیث تا آخر حدیث و آن اینست  
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و بفروخت یکی را از آن یک دینار و او را و ز نو آنحضرت یک گوسفند دیگر نیا پس مکر او را در بیع او بیکت پس بود که اگر  
 سیغری خاک را سود میکرد و در آن رواه البخاری فی اثنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث  
 در باب شرط البیع از کتاب البیع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در ویست از احکام و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث  
و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این جمیع را اگر  
بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس لوة او بریت  
و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جمیل که از انصار است گویند منافق بود و پسر توبه که تصنیف گفته واقف نشدم من  
بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مع ما یبشبه الذم است زیرا که چون او را عذری نبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذریست در دادن زکوة و در رو  
تقریب است بکفران نعمت و تقریب است بسوی ضعیف و اعتماد جمع عقد است یعنی سلاح و در اب که آدمی آنرا میاید و مستعد میدارد و گویند یعنی اسپان  
خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر خارج قیمت است از زکوة و قول وی  
که زکوة او برین است و مثل او با و مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر ما و در وی صحت ترع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترجیح  
وی تحمل دین از بیت گردانیده و این اقرب احتمال است و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در فتح بسط کرده و نقله الشارح  
و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طریق که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث سلیمت  
بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و بیان جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد  
عادل یا کندانعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و این تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی با آنچه  
کند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم فرماد تا  
و ستین بر سینه که آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدبح الباقی و امر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتران الهادی  
تا آخر حدیث که در کتاب با حج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه راه مسله و در وی دلالت است بر صحت توکیل در خبر همی و این اجماع است اگر ذاب مسلم باشد و اگر  
کافر کتابت صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کن صاحب بدی نند و دفع وی بسوی او یا نذ و فوج و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة  
العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب صحی و در خواهد آمد قال النبي فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغدیا  
اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی اینس بر زن اینکس پس اگر اقرار کند بزنا پس نگساکر کن او را احادیث تا آخر حدیث  
که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبب گفته ذکر آن حدیث  
در اینجا مبنی بر آنست که ما مورد توکیل است از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته  
امام چون بذات خود تولی اقامت حد گشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توکیل غیره متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد در مصنفی گفته و اما  
وکالت پس لا بد است در آن از عاقدین و صیغه توکیل و عقده ای که در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل توکیل و حکم اختلافی که در میان توکیل و تکوین واقع شود  
و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی مخون صحیح نیست و توکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول  
بفساد و عقدا صحیح است تنها کرده میشود و این سلب جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد بمصلح او بر هم خورد و صیغه توکیل لفظیست که از حق عقد  
از وی فهمیده شود و مانند وکالت و فوضه الیک اویع و شرط و در نصیحت لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توکیل خواهد بود و در تعلق توکیل بشرطی  
دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقده ای که در وی توکیل کند آنست که مکول مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی بیع  
عبد سائلکه فاسد باشد و ولیفقه توکیل آنست که مخالفت امر مکول و چیزیکه محل تمت است نکند پس اگر بخلق بیع او را توکیل کرده اند او را نمی رسد در ضمن بیع نقد

بلد و بنده بنسبه و بنسبتین فحاش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بیع سبیل از آن داد و در عرف اجلی و در آن باب متعارفت بر آن حمل کرده آید و اگر مخالف باشد  
 و بیع را تسلیم کرده است فحاش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بیع سبیل از آن داد و در عرف اجلی و در آن باب متعارفت بر آن حمل کرده آید و اگر مخالف باشد  
 و اگر بیع غیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت او نامناسب نیست و در وی تقصیری ظاهر نیست که از آن خودش باشد و کویل را  
 اگر از آن کویل داده است میسر داده و کویل کرده و اگر از آن نداده است و کار از وی تمام نمی شود و کویل بگیرد و این را او اگر گرفته بیع من فلان و بعضی گفته اند که این  
 که در مخالفت جائز نیست و اگر کویل کرده است در خریدن شاقی بوجهی که از یک وینار پس و شات همان و بعضی دیگر خرید کرده پس ظاهر است است بر پیش  
 اشتراکی اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر بعضی واقع شود و اگر بر بعضی واقع نشده است  
 از آن کویل باشد و معزول می شود و کویل بعزل مؤکل و بعزل خودش و بعزل می شود و خروج احدی باها از امانت تصرف یا خروج محل تصرف از قابلیت و اگر در میان اینها  
 اختلاف واقع شود در توابع عقد قول کویل را اعتبار کنند بین او مانند اشتراک یک یا اشتراک نفسی و اگر در اصل و کالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البینه  
 علی المدعی الیهین علی من انکر و کویل مخصوص نیست بیع و شرا بلکه جاری میشود در بر عقدی که قابل نیابت باشد پس در طاعات کویل درست نیست الا جمیع و تفرقه  
 زکوة و اضحیه و چنین در ایالات و امانات و اقرار و اظهار درست نیست و صحیحست در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و زین و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض  
 وین و اقباض آن و دعوی و جواب آن و تمکک باجاعات مانند اختطاب و طغیاد و اجایای سوات و استیفای عتوبت که حق آدمیست مانند قضایا و حد و عتوبت  
 و در کویل باقی که فی الجمله عاقله براد واقع شود ضرر نیست نه استقصا در بیان اگر گوید و کالتک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید فی جمیع اموالی صحیح نباشد

**باب الاقراض**

در لغت بمعنی ثابت گردشت و در شرع اخبار انشاست بانچه بر ویست و ضد وی تجرد است عن ابي ذر رضي الله عنه قال لي رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم قل الحق گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت بگو چیزی که حق و راست است و این شامل نفس خود و غیر خود هر دو است و این شتق است از قول وی تعالی کونونم  
 قوا این بالقسط شهداء الله و لو على انفسكم و اوالوالدين و الاقربین و قوله تعالی و لا تقولوا على الله الا الحق و باعتبار همین شمول هم این حدیث را در اینجا آورده تبعاً  
 للافقی زیر که وی این را در باب الاقراض ذکر کرده است و در وی ولالت است بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود و جمیع امور و این امری عامست و جمیع احکام را زیر که  
 گفتن حق بر نفس اخبار است بجزی که بر درست از آنچه لازم است از آن خاص حال یا بدن یا عرض و لو کان حراً و اگر چه تلخ باشد طین از باب تشبیه است زیرا که اجزاء  
 حق بر نفس صعب است چنانکه اساعت تلخ بجهت تلخی صعب است بر آن و در باب الحدود و القصاص لحاویث در باره اقرار بیا در راه احمد و الطبرانی و صحیح  
 ابن حبان فی حدیث طویل در ذیل حدیث و از آنکه ایراد کرده است آنرا حافظ منذری در تریب تریب و در وی ذکر فضائل خیر و مساوی نبوی است  
 و لفظ وی اینست وصیت کرد مرا خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نظر کنم بسوی کسی که گفت از من و نظر کنم بسوی کسی که فوق من است و باینکه دوست  
 دارم مساکین را و نزدیک شوم از ایشان و سلمه کنم رحم خود را و اگر چه بترند از من و چنانکه مرا و باینکه بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باینکه ترسم در خدا لوم لائم را و اول  
 کنم بیخ کی را چیزی و باینکه بسیار گویم لاجل ملاقه الایمانه که این کنیزی از کنوز جنت است و در حدیث علی علیه السلام این لفظ آمده و علی بن ابی طالب و لولعی نفسک و وی  
 فی جزو حدیث ابی علی بن شاذان و شش ضعفست زیرا که در وی ذوالرحمه بن زبیر بن علی علیه السلام است و این المدینی و غیره تضعیف کرده اند و این از طرف  
 گفته نیست در وی مگر انقطاع و المداعلم و عجب است از ضعفست که تخروج حدیث باب ذکر کرده و اکتفا بر صحیح ابن حبان نموده + +

**باب العاریة**

بشدید یا تخفیف آن و صحاح و نهاده گفته گویا باشد بیسبب بعارضت زیرا که طلب وی عیب و عارضت و جمع آن عوارضت باشد بدو عارضت نیز بمعنی عارضت

آمده و این مشتق است از عار الفرس یعنی اذ و هب که انی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا مشتق است از عار زیرا که عاریت گفته کرد  
 به سبب یکی که آنکه اورا عار و حاجت است یا از لغت درست بمعنی نوبت بنوبت گاهی بدست غمی می آید و گاهی بدست ملک و شرف عاریت است از حاجت  
 منافع بدون ملک عین و این مشتق است با بضع و مصنفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و نفع و معینه یا توهمیکه بآن عقد عاریت ثابت شود و همچنین  
 سبب و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط مستعیر است توجع اوست و ملک متعلق اگر چه ملک قبضه نباشد پس اجده است بحیثیت که عاریت مستعیر  
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط مستعیر است قبول ترخ است پس عاره صبی و مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعرا آنست که منتفع به باشد با جود بقای عید او  
 پس عاره طعام و جوی ندارد و آن نفع است مباح باشد پس عاره جاریه برای استماع صحیح نیست و عاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف  
 فتنه مگر آنکه جلد یا غیره باشد یا قبیحه و عاره عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و نفع باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را نفع است گویند پس عاره را  
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر نفع است مستعار مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر نفع است که می یا غرض یا نوع و نوعی است  
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارد و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در عاریت لفظ اعتراف که از وقت است  
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که پدیدفای آن نفع کند و نفس خود یا نیابت خود و تعویذ نماید پس اگر مستعار ملک است بغیر استعمال واجب است  
 نزدیک امام شافعی بنمان او بر مستعیر محدث علی الید و اخذت و محدث وارد در ذریع صفوان که عاریت مضمونه و تیسرید بر کی را در عاریت بر کاره خواهد بود و عاریت  
 باشد یا موقت و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رض بغیر از آن مگر بجهت ضرورت  
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجا بارض یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریت یکی گویند عاریت  
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود باین و الله اعلم انتهى سخن سمرقانه بن جندب انفراری معانی شش و هشت حدیث انصار یکی از  
 حفاظ اکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جامعی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پنجم و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او آن چیزی را گرفته است حدیث ولایت  
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر بصیقه مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود  
 تا وید مگر آن این عام است در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن مصداق حدیث را در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبب گفته بسیار است  
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت مضمون است بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضمون است مطلقا و الیه ذمب ابن عباس زید بن علی و عطاء و احمد و سبب و سبب  
 لذا حدیث دیگر آنکه عاریت امان است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون است و اگر چه ضمان گیرند  
 و این ذمب حسن و ابی حنیفه و دیگر آنست لقول صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغل و لا علی المستودع غیر المغل ضمان اخذت المدیونین و البیوتی عن ابن عمر  
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قول المغل بضم میم و ضین مجمعه است در نهما گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و در ولایت نباشد بروی ضمان شلیق از اخلال که می آید  
 و گفته اند که مراد بمل مستغل است یعنی قابض زیرا که بقبض مستغل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بان جهت و اگر چه نفع  
 وی ثابت شود زیرا که مراد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاص آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود انتهی در ذیل الاطرا گفته حدیث عامح است  
 برای احتجاج تضمین زیرا که چون تا وید ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان  
 ما خود و ما خود و مقبلی و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در جا با تضمین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم در ما خود است و در امینه نباشد  
 و مستعیر عن سببلی ترکیه + بعیامن ایلی بغیر یقین + بقولون خبر تا غانت امینا + و اما انان خبر تمام باین + و کلام ما در آنست که آیا مضمون است و صورت



ساعت یعنی جنایت نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون که همین و اما حفظ پس شکر است و مفید اوست علی او در صورت فراموش نکرد حسن چنانکه قتاده  
 از حکم کرده وین قول بهو اینک لاضمان علیه بعد روایت حدیث اتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت جودی و عدم فائده بیانش آنکه قول می  
 که بردست اینهمه هم در ما خود است والا این نباشد مقتضی ملازمت است میان عدم رو و عدم امانت پس تلف و ودیعت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل و  
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضایش تلف جنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی  
 که است در تلفی است که از ان این خارج از این بودن باشد همچو تلف با مرئی که دفع آن لایطاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا بگت سماویه یا سرقه یا ضیاع یا تلف  
 زیرا که در صورت تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضو النها گفته حدیث است بر وجوب تا دویه عین تلف و ضمان عیال است  
 از غارت تلف انتی مخفی نیست که در قوله علی الید ماخذت فهم مراد از مقتضی هو قوفست بر وقت که ضمانت یا حفظ یا تا دویه پس مخفی حدیث چنین باشد که برکت  
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تا دویه وی و تقدیر تا دویه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دویه غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان  
 و حفظ صاع تقدیر است اما هر دو معتمد نشوند زیرا که مقتضی را عوم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را برود و معتمد واجب گفته و هر که حفظ را معتمد کرده  
 وی هم بر وجوب آن برود و در وقت و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبره و ازینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تا دویست  
 بغیر تلف کما یبغی نیست و اما مخالفت رای حسن مراد است را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتی کلام النبیل در سبب گفته و بسیار است  
 که بحدیث باب استلال کند بضمیر و نیست در وی دلالت صحیح و مانند تقسیم بسیار است که ازین حدیث چنان فهمند آنچه پس باقی نماند دلیل بضمین عاریت مگر قول وی  
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه و حدیث صفوان و وصف آن بضمون بحمل که صفت منحصر باشد و مراد آن باشد که از نشان اوست ضمان پس ال باشد ضمان  
 مطلقا و بحمل که صفت باشد برای تعقید و انهم همین است زیرا که تا سید است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمان شدیم آنرا برای تو و در صورت احتمال  
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه همچو حدیث و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لاد تبرع استغی  
 رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتاده ثم لم یحسن فقال  
 بهو اینک لاضمان علیه یعنی العاریت انتی و صحیح الحدیث که بنا بر سماع حسن از سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سلسه  
 مذہب است اول آنکه ساعت دار و مطلقا این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان یحیی بن سعید  
 و ابن جبار است سوم آنکه نشند از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و اختاره ابن عساکر و ادعی عبد الحق انه الصحیح و عن ابی هریره رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا لامانة الى من اتهمتك او كن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا لکما افاده قوله تعالى ان الله يامرکم ان  
 تؤدوا الامانات الی اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانك و ضمانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و روی سیاست بر دم جواز نکافات  
 خان بمثل فعل او پس این حدیث منحصن خواهد بود برای قولی که سید سید مشلهما و قوله وان عاقبتهم فعاقتهم بمثل ما عاقبتهم به و قوله فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه  
 بمثل ما اعتدى علیکم و چه در این حدیث را حل بر حجاب کرده اند و این سلسه معرفت بسلسه نظر و روی علماء را قولنا است یکی همین قولست و این قول شهر احوال  
 شافعی است برابر است که از جنس ما خود باشد یا از غیر و دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر او جاز است نظائر قولی که بثل ما عاقبتهم به و قوله شلهما و این امری حقیقت  
 سوم آنکه جاز نیست بدون حکم حاکم بنا بر ظاهر حدیث و قوله تعالى لا تاکلوا أموالکم باطل و جواب داده اند که این نه اکل باطلست بلکه نهی در حدیث معمول  
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود برابر است که از نوع ما خود باشد یا غیر او و برسد که آنرا فروخته حق خود بگوید و زیاده را با ما خود نماند یا و  
 باز و اگر از مقدار حق وی کمتر براید و زنده خان باقی ماند و وی عاصی خدا گردد و اگر آنکه صاحب حق او را بهل سازد و بری الذمه گرداند و ما خود بپذیرد و بپذیرد

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یا بدبزرگم بر روی  
فرض است که مال غلوم را از دست او بر آورده بر ظلم باز سپارد و اضاقت تمحیده از ستمکار و بدستمال کرده است بر زمین بقوله تعالی و لکن ان تصبر فاعلم انک  
ما علیکم من حساب و بقوله و ان الذین اؤاواکم بهم الذین هم شیخرون و بقوله و انحرثت قصاصکم و بقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در سبب گفته  
و در دلالت این آیات بر وجوب سناقتهم است انتهى و بقوله صلی الله علیه و سلم لئن لم یامر امة ابی سفیان خذی ما لیکم و ولدکم بالمعروف و این وقتی فرموده که زن  
ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که موهر بن مردی بخجل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیریم آیا برین  
گناهی شود یا نه و بخبریت بخاری ان نزلتم بقوم فامرنا لکم بما یغنی للضعیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضعیف و گفته از اینجا دریافت شد که هر که ظفر یا بد  
بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور کند آن را از دست ظالم و ترساند بر ظلم حق او پس وی هم یکی از ظالمین است که انانیت نکرد  
بر برتر و تقوی بلکه در بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه هر که بینه و منکری پس باید که تضرع و بد آنرا بدست خود اگر تواند  
پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بذی حق و عمل نمود وی گویا قادرش بر آنکار منکر و نکرد آنرا و عاصی شد خدا و رسول در ابعد و ذکر حدیث  
باب نموده و گفته ضعیفین است و اگر صحیح شوند نیست در وی محبت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود خیانت نیست بلکه حق واجب و انکار آن خیانت و خیانت  
آنست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود نزو و اندارد و در سبب اسلام گفته و مؤیدند بهب اوست حدیث انفاک نظاما او غلوم ما زیره که امر ظاهر در اینجا است و غیر  
ظالم باخراج او از ظلم باشد باخذا آنچه در دست اوست از مال غیر ظالم استی رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنه ای قال حدیث حسن  
و صحیح الحداکه و در سندش طلق بن غنم عن شریک است و حاکم بر اسی او استمشا کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در حدیث ابی یوب بن سعید است و او مخالف نیست  
و متفرد است بدان قال الطبرانی و استتکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و اخر جبار بن یحیی فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است  
که شناخته نمی شود و اخر جبار بن یحیی عن ابی یوسف بن طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیه نه الجمهور و قد صحیحان السکن و اخر جبار بن یحیی  
و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سنده ضعیف و من طریق الحسن مرسل و اخر جبار بن یحیی و البیہقی و الطبرانی و ابو نعیم حدیث انس و اخر جبار بن یحیی و ابو داود عن جابر بن  
الصحابه و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابن یحیی گفته بجمع بطرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده که گفت این حدیث  
باطلست نمی شناسم آنرا بوجه صحیح و در سبب الا و طاک گفته و الا یعنی ان در روده بنده الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایة المتعبرین لبعضنا و تحسین امام ثالث  
منهم ما یصیر به ای حدیث منتزعا للاحتجاج استی و عن یعلی بن امامیه رضی الله عنه و یقال من یضلم المومنین فتم فتح النور من تشیید التیة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
اذ التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی و مرود رسول خدا چون بیاید ترا فرستاد برای من پس نه ای شائراستی زود قلت یا رسول الله عاریة مصفوة او  
عاریة صوداة لغتم و سواها یا بطریق عاریت ضمان کرده شده یا بطریق عاریت او کرده شده قال بل عاریة صوداة فرمود بلکه بطریق عاریت او کرده شده از اینجا معلوم شد که  
او عاریت واجب است بر تنبیه بر سببش نه و میر و این بهر دو سبب جمع میشود و ما بر ذهاب ضمان او کرده میشود و علی و حال قیام و قیمت و حال تلف رواه احمد و ابو داود  
و النسائی و صحیح ابن حبان در سبب اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و مودات آنست که واجب تادیب است  
با بقای عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث و لیسیت بر ذهاب سبب  
صفوان بن امیة قرئست از اشرف قریش روز فتح بکربیت برای او امان خودتند گشت و حاضر شد با رسول خدا روز چنین و طائف در کفر بر مسلمان  
شد و خوب شد اسلام و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه در و عا یوم حنین بیدستی که آنحضرت بجاریت گرفت از وی  
زر باروز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق خصم بگیر می زر بار اسی محمد صلی الله علیه و سلم فصبها معمول فعل و تقدیر دخول بجز است لیس

اتخاذ غصباً لآدمی علی قال بل عاریة مضمونة فزود بلکه بطریق غایب...  
 کمره میشود و مرد بضمآن اینجار دست و بعضی حمل بزطاهر کرده اند  
 و قائل شده که در عاریت ضمانت است اول زید بن امام ابوحنیفه است و کسانی که موافق با اویند و ثانی زید بن شافعیست و احمد در سبل السلام گفته کلام در مضمون  
 گذشته و اصل بوع تعقید است و همین است اکثرین دلیل باشد بر ضمانت تضمین نماند که محفل مجلس است کما قیل انتهى و در نیل الاوطار گفته هر که قائل ضمان  
 عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی نشان عاریت ضمانت است و هر که قائل ضمانت است وی آزات صفت مخصوصه میگوید  
 یعنی استتار آن از تو بصفت ضمانت میکنم نه مطلق از ضمانت انتهى و باجملة صفوان در آن روز کافر بود بعد از اعلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت  
 اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بندگان این جور را مگر نفس بنفیس مسلمان شد و در عدد و روع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سنی تا چهل  
 آمده و نزد بیهقی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم در حدیث جابر صد درع و آنچه اصلاح آن کند و زیاد کرده و احمد و نسائی در روایتی که مضاعف شد یعنی از آن زربا  
 پس عرض کرد بروی آنحضرت که ضمانت گیر و مر آنرا از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا من امر و زراغب ترم و سلام در راه ابو داود و النسائی صحیح  
 الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفان ابن عباس و برادر او را حاکم شافعی ضعیف از حدیث عبدالمعین عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و  
 اعلال کرده اند ابن جریر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاد کرده و ابن جریر که درین بابست حدیث یعلی بن امریة یعنی آنکه ابو داود روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقرر و قاسوس گفته مصدر غصب یعنی غصبه اخذه ظلماً کما غصبه عن سعید بن زید یکی از عَشْرَةَ بَشْرَةَ بَعْت و زوج اخذ الی غیر  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما هکرم بکرم و یک بدست از زمین بستم  
 و ذکر شبر اشارت است بسوی استواری قلیل و کثیر و وعید که ذانی الفتح پس داخل باشد مافوق شبر و یادون او در تحریر و ذکر کرد و آنرا بنابر وقوع آن بندرت و لهذا  
 در بعضی الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است از اینکه غصب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر  
 یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید ضمن نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی جمیع نشده طوقه الله یوم القیامة  
 ایامه من سبع ارضین طوق کرد و انضای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین و یعنی این تطویق اختلافست قوی آنست که آن قطع  
 از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکه عقاب کنند او را بگنفت تا هفتم قطع زمین و هر قطع از آن طوق گردن وی باشد و مؤید است  
 حدیث ابن عمر خلف بیوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در  
 عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید است حدیث ایما رحیل ظلم شبر من الارض کلف المذنب بحفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضي بین الناس  
 اخرجه الطبرانی و ابن جبان من حدیث یعلی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست من ان خذ ارضا بغير حقما کلفت ان یحیل ترابها الی العشر و سبل گفته و در  
 دو قول دیگر است انتهى و رفع الباری گفته تمیل که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با آن تکلیف  
 معذب شود چنانکه در حق کاوب در منام آمده که او را تکلیف دهند بگره زدن میان دو جوار و او نتواند و تمیل که مراد تطویق تطویق ثم باشد یعنی ظلمه که در  
 لازم است مثل ازوم هم بونه قوله تعالی الی الزمانه طائره فی عنقه و تمیل که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از  
 ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر و سب قوت وضعف مفسده و در نیل الاوطار گفته نه اجلة ما ذکر من الوجوه فی تفسیر حدیث انتهى و در  
 ولالت دار و بر تخریم ظلم و غصب و شدت و تغلیظ عتو بیت در آن و امکان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر اینکه هر که مالک زمین شده وی مالک  
 اسفل او تا تخوم ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او را داده کند بدین چاد یا سرب کند ویرا مانع آید زیرا که ملک ظاهر زمین ملک باطن است

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کبند و او سبک زیان همسایر نرسد و هم در حدیث و الا سبست  
 بر آنکه هر وقت زمین تهر که است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقوی بود در حق این خاصب اکتفا بهمان قطعه نصه و بیسگر و ندید بنا بر انقضا الش از  
 ماتحت خود و نیز معلوم شد که زمین بخت بلبغه دار و مثل آسمان و بیونظایر قوله تعالی و من الارض شاشن و منصفه بی می شود پستیلا بران و اختلافت در ضمان بصورت  
 تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ماخوذ باشد لقوله علی الیها اخذت و جمهور گویند مضمونست بر قیاس منقول اتفاق علیه بالضممان  
 بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و در سبب اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد بقال  
 استولی الملک علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و لایعنا بها الفاظ و درین باب حدیثی است از یعلی بن امیه در صحیح ابن حبان پسندالی بکر بن ابی شیبیه  
 و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شدابن اوس در طبرانی کبیر و ابو زرعه مکرم کرده که آن قطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از  
 حکم بن عمارت سلمی در طبرانی نیز و از ابی شریح خزاعی در طبرانی و از ابن جعد و از ابن عباس نزدیک ابن ابی شیبیه و لیکن صحیح کی از ایشان بلفظ من غصب  
 روایت نکرده آری در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاتی الله و هو علیه غضبان و مجموع آن منصفه عدم علمت انتفاع یعنی بخت  
 و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این جمله گفته زمین  
 بخت مجش بود و روایت ترمذی آورده که عایشه بود و تمیل که عایشه در انوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه قصه یا بخت عدم علمت  
 یا بخت تماشی از اسناد این فعل بسومی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا ام سلمه  
 یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که مراد ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادمه قصه فیها طعام بکاسه بزرگ که در وی طعام بود  
 فکرت القصة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فضاها و جعل فیها الطعام و قال کلوا پس ضم کر دو با هم آورد و آنحضرت پاری  
 کاسه را گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصة الصحیة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس  
 المكسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگرست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن اینجسته  
 درین باب بخت تشبیه شکستن کاسه بخت است و اولی آنست که اینجسته را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را اخرج کرده  
 و سمی الضاربة و نام هر دو زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود کما مر و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبی پس فرمود و آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم طعام بطعام و انا عابا ناء طعام بخت بدل طعام و آوردست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادت بخت و اخذ به احد و ابو داود  
 و النسائی ایضا من عایشه و گفت خست که حسن است شوکانی گفته استلال کرد باین زیادت هر که قائلست ببودن شی قیمی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود  
 بقیمت مگر نزد عدم مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قیمی طلقا بقیمت نزد مالک و گفته اند خلافت نیست و مضمون شدن مثل مثل  
 ولیکن ثابت است در حدیث مسنود آن با یکصاع از تمحال آنکه تشبیه مثل است و بخت مستوفی است و در اطرین خود انتمی در سبب اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این  
 قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او نصفه را با عایشه و حدیث نیست بآنکه هر که مالک کند چیز غیر را  
 ضمان داده شود همان آن و این در مثل از جنوب و غیره با متفق علیه است و در قیمی سه قولست انتمی و عن ارفع بن خلدیج رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من زرع فی ارض قوم بغیر اذ فهو قلیس له من الزرع شی وله نفقته فرمود هر که زراعت کرد در  
 زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه چیز است که حاصل شده است از  
 پرگشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را مگر تخم او باین قائل اند احمد و حجت و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین سفه است ابو محمد

بن حزم و والست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیرت باغی حق و شبهه اکثر است بآن رفته که  
 حاصل زمین گشتکار و صاحب تخم است و بر دست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و کسب مال کرده اند بحدیث الزرع للزارع و ان کان  
 غاصبا لیکن شوکانی در ذیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتهى و در سبیل گفته بهیچ کی این حدیث را اخراج ننموده و در بنا گفته قد بحثت عن علم اجد و در  
 بد تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بیاض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحدیث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است  
 رواه احمد و الاخرجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنه الترمذی و اقف ترمذی  
 پرسید محمد بن اسمیل از این حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و اینست قول احمد و اسحق اتمی و یقال ان البخاری ضعفه  
 و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و ناقص بقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحسین و نقل کرده و ذیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیهقی و این از  
 طریق عطاب بن ابی ریح از افضت ابو زرعه گفته عطا از رفیع سماعت ندارد و ابو موسی بن ارون که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است  
 آنرا غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سنی الخط است و در خارج از حدیث ایضا البیهقی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ  
 و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکمی ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاد فی هذا الحدیث زرع بغیر او قسم لیس فیہ و یذکر ان الحرف اتقی کلامه در  
 سبیل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظا اختلاف شدید کثیر و لیکن او را شواهد است که تقویتش میکند و عن عماره بن الزبیر بن العوام قال  
 قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا من اصحابنا اختصنا الی رسول الله بدرتیک و مرخصت  
 کرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احد هما فیها نخلا و الارض للآخر و زینبی که نشانید کی ازان دو دوران زمین و درختها  
 خان آنکدر زمین مروی است فغضی پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با که ارض لصاحبها زمین برای صاحب زمین و او صاحب  
 النخل مخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و بر کند درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مگر سنگگر را حق و در فتح الباری گفته  
 روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذمی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق  
 ذمی ظالم و مرویست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد لعرق ارضست و جزم کرده است باول مالک و شافعی و از هر ی و ابن خراس و غیر هم و مبالغه  
 کرد خطابی و نقلی روایت اضافت و بر میگفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو می باشد باطن احتقار و دست آبار او استخراج معادن ظاهر بنا و غرس است و گفته اند ظالم کسی است  
 که بنایا زرع یا حفر در ارض غیر کرد و بغیر حق و شبهه گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و مستحق آن شود و هلاک گفته بهر چه گرفت یا کند یا نشانید بغیر حق  
 و همه این تقاسیم متقارب اند و در حدیث نیست و نیست برانکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه نمیزد که می شود در اخراج مغروس و در اخذ  
 نفقه خود بران جمعی از محدثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انیقول که در وی و نیست برانکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است  
 و چه قسمی تواند شد که بخارج نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشانید  
 در زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بر حدیث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکند زنده گردانید زمین مرده را پس آن  
 زمین مرده راست نیست و نیست رگ ظالم را حق رواه ابو داود و اسناد حسن ابن سیلان گفته در روای حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض  
 دارد و حدیث رافع در زرعست پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث  
 مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس راجع مذکور است که گویند زرع  
 برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام تر جاع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث در آنست که در خصوصیت هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنای عام برخاص است زیرا که اولی است از قصر عام برسبب بیغضورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی با بود او و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زبید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده شده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او نسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مسلما آورده و از محمد بن اسحق بطریق اخری تمسلا و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و استخرج و اوده و در کتب کرده اند و در این برهشام بن عروه اختلاف کشید و راه ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه در سهنادش زوجه است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اسحق بن ابی یوسف فی سنن بیها من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابی یوسف عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه ابی یوسف من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بپرتیکه نزه و آنحضرت در خطبه خود در روز نحر بمقام منی ان دما تکم و امواکم علیکم حرام بپرتیکه نونهامی شما و مالهای شما حرام است بر شما کهرمه یو مکه هذافی بلد که هذافی شهر که هذافی بلد است روز شاکه این است یعنی عوف و در شهر شاکه که است در راه شاکه که در کعبه است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنم بود قال تعالی لا تأکلوا اموالکم بیکم بائبطل رسبل سلام گفته آنچه بران حدیث ولالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین در حدیث ان است مرفوعا که حلال نیست مال مرد که بخوشی نفس از وی و رضای وی اخذ کرد و در سندش ضعیف است و آخر چه احمد و الدارقطنی فی المصنوع و البیهقی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی عن عمرو بن عثمان علی بن زبید بن جده ان است و در وی کلام کرده اند و آخر چه الحاکم من حدیث ابن عباس و آخر چه الدارقطنی عنه من طریق اخری و آخر چه البیهقی و ابن حبان و الحاکم فی مسیحیها من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب منی است از همه متفق علیه و در آن گفته و لو بدیهه من فی اول باب الغصب بک ان اتق اسلامه و این حدیث و در فتح و این کثیر فی کتاب البیوع و در حدیث ابی یوسف فی باب الغصب قال حدیث طریق تواتر است که گوید چون اول آن نسبتی را در غصب است که مضاف است از ابی یوسف و این حدیث

باب الشفعة

بضم جیم و سکون فاو هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثقه از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الاعادة و شرفا انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض سومی و گفته اند اکثر فقها که در و دان بر خلاف قیاس است زیرا که گفته میشود که در و درنی شود و ازیت از یکی بضر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس نیز موافقت دارد که دران دفع ضرر غیر بضر دیگر است پس اگر گفته می شود حق وی بکه چنانکه هیچ حاکم از تهر و فلس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شریعت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتی و سومی شد با کت ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را نزد ایمنه باشد و نزد ابی حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ در ترجمه گفت تا و در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که دران حکم کرده بی حجت کرده است انتی گویم حکم دران بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقله ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجه الله البالله گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و خداست و این است و وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتی و در معنی گفته شفعه عبارت از است که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندید و کلام درین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم حكمه ان حضرت ثبوت شفعة در چیزی که قسمت کرده نشده و باقیمت بشترکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جاد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک با بوضیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحاد و در حضرت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع نشد صد با و گرانیه و خدر راه با جاب این نسبت شفعة از جهت عدم بقای شرکت و در روی ولایت است بلکه جاب را شفعة نیست و باین قسم است انذا اریه ثلثه جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاد و تخفیف رای کسوره و تشدید وی هر دو است از تصرف این مالک گفته معنی آن خلعت و بان است مشتق از صرف بکسر صاد که معنی خالص از چیزی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصرف یا تصرف بود شد و باشد این ابی حاتم در علل پذیر خود نقل کرده که نزد م قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جاب است و مرفوع از و تا قول اول و تقسیم است و اعلاک کرده است آنرا طحاوی با یکدیگر حفظ از اصحاب مالک آنرا منکر کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علل تا حدیث و اللفظ البخاری و لفظ بخاری راست و در ذیل الاوطار نوشته است متلاک کرده است باین حدیث هر گاه گفته ثابت نمی شود شفعة که مخلط و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبید اللہ بن حسن و زهدیب ابو یوسف و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیثی که قول وی اذا وقعت الحاد و این حدیث است از قول جاب و این مردود است بنا بر مردود باین تقدیر حدیث ابی هریره نزد او بود و او و غیره بلفظ اذ است الدار و حدیث فلا شفعة فیها و تا و ابی بر او راجع قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد با آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل ما لم تقسم نیست تفاوت در ولایت است با این معنی که با یکدیگر ولایت یکدیگر بنهیم و جاب از احادیث شفعة بخارا است که مراد بدان جاب را خص است که شریک مخالط باشد چه چیزی که تریب شی دیگر باشد تا جاب از آن شی گویند چنانکه زن مرد را جاب او خوانند بجهت مخالطت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت این معنی تسمیه شریک بجاب باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس برایشان لازم است که قائل شوند شفعة جاب را که لفظ جاب حقیقت است در مجاورت و جاب است و شریک و جاب است آنست که این همه نزد تجرید و در بخا قرینه قائم است بر مجاز پس جمع است میان حدیث جاب و حدیث ابی رافع که بیاید حدیث جاب بجهت در اختصاص شفعة بشریک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جاب را حق است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعة جاب مقدم میکنند شریک را مطلقا پسر شریک فی الشرب و شریک فی الطریق را پسر جاب را بر غیر مجاور و جواب داده اند با آنکه مفضل علیه و در بخا مقدم است یعنی جاب را حق از ان شریک است که او را جاب است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجتمع ان ینظلم و الجیر و التجرید و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لانا صریحی حال آنکه جاب مذکور در احادیث آئینه اگر مطلق است بر شریک در شی و در مجاورشی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود بعموم خود و حدیث جاب و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعة برای جاب که نیست شرکت مراد را پس خصص عموم احادیث جاب را چون بود و لیکن شکل میشود در نصیحت بحدیث شریکین سو یک لفظ و اینست لیس لما حذیما شریک و التسمی الا الجوار و بحدیث سمره که لفظ وی اینست جاب را لدا را حق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعة بجهت جوار بدون شرکت در آن و جواب داده اند ازین با آنکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث صحیحین نیستند با آنکه جمع هر ممکن است زیرا که در حدیث جاب آمده از اکان طریقها و احاد و این است بر آنکه حوا مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طریق نه بجز در آن نیست غذا از چیزی است برای کسی که قائلست بحکم مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جاب با اتحاد طریق بعضی شافعی و ثوری اوست این معنی که شرکت شفعة برای دفع ضرر است و این غالب اوست محالطت در شی محلوک یا طریق مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر بر جاب که شریک نیست در اصل و در طریق مگر نادر او اعتبار باین ناکه استلزم ثبوت شفعة برای جاب با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود مانند حجب شمس و اطلاع بر غوراب و نحوها از در و اسرار که بر میوزید و رفع اصوات و سماع بعضی منکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعة برای هیچکس و ضرر

وادرسه نیست زیرا که شارع تعلیق احکام را بر غیر غالب فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جابلوخته جز بر بلاصق غیر شراک نیست لکن تقیید جوار است  
 با تمام طریق و تقنیایش عدم ثبوت شفعة بجز جوار است و سوا حق و زاد مسلم و زیاد که در روایت خود الشفعة فی کل شراک شفعة در شریک است  
 و این ظاهر است و ثبوت او برای ذمی مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و در وی خلافت و ظاهر ثبوت او است در غیر جزیه عرب زیرا که این معنی انداز بقا  
 در آن فی ارض او دبیعه او حاکم و در زمین یا در خانه یا در بیستان او بعد از فتح او سکون او حاکم و تائید است بجمع معنی منزلی که در ربیع در آن بماند بعد از نام دار  
 نهادن و اطلاق کرده می شود و بر ارض و بعضی گفته اند تا در ربعه برای وحدت است و بی تا بمعنی مسای و منزل و محل و موضع و مسکن در سبب گفته الفاظ این حدیث است  
 بر ثبوت شفعة برای شریک در عقار و در ویر و بسا تین و این معنی علیست و مقابل القسمت و در غیر آن خلافت است که ایصله ان یدیع حتی یعرض علی شراک لکن  
 نیست که بفرود شد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شریک وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعة اشتراک است در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلمین است که حکم کرد آنحضرت  
 بشفعه در هر زمین که قسمت کرده نشده است منزل باشد یا بیستان حلال است او را که بفرود شد تا آنکه علام کند شریک خود را پس اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر نخواهد  
 بگذارد پس اگر فروخت و بخرید و شریک را پس می سازد و ترست بان و ظاهر حدیث و خوب آید ان و اعلام شریک است نزد او و هیچ و این را قوی از بعضی شایخ  
 خود حکایت کرده و در شرح اشرا و گفته حدیث تقنی تخریج است قبل عرض بر شریک بان بگو گفته لم اظفر به عن احد من اصحابنا و لا صحبه عنه و قد قال الشافعی اذا صح  
 الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحاکم و زکشی گفته تصریح کرده است بان فارق فی و ذری گفته انفس شافعی تقنی همین است و جمهور شافعیه و غیر هم حمل کرده اند آنرا بر بند  
 و اگر است ترک اعلام گفته صادق است بر مکره که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد ببلح یا مندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع است  
 زیرا که مکره از اقسام حلال است چنانکه در اصول مقرر شده و سبب گفته حمل می بر اگر است حمل است بر خلاف اصل نمی بل اول و اگر شریک را اعلام کرده و وی افزون بود  
 و مسلم آنرا بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعه خود خوب است پس مالک شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و سبی و جمهور اهل علم باشند که شریک را اخذ آن  
 بشفعه میرسد و سبب و افزون سبب آن نیست و ثوری و حکم و ابو سعید و گوی از اهل حدیث بر آنند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع افزون بیع آن و سبب گفته و اول  
 بلفظ الحدیث و هو الذی اشتراه فی حاشیه ضوء النهار استی گویم و از احمد و روایت است بجمهور و در مذاهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شریک است زیرا که گفته  
 عدم ثبوت شفعة با ایدان از بیع است و دلیل مجوزین احادیث وارد در شفعة شریک و جوار بقیه تقیید است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور مقادیر آن  
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور صحیح تقیید این مطلقا است نزد عامل بر مفهوم شریک از اهل علم و متن بسوی ترجیح نزد تقدیر جمع باشد و اینجامع  
 ممکن است بکل سبب بر تقیید که انی نیل الاوطار و نیز اینجیث و دلالت میکند بر آنکه نیست شفعة در غیر زمین و این تقنی علیه ایما را در بیعت و شوکانی و غیر گفته  
 سبب شفعة شریک است در چیزی اگر چه منقول باشد و فی روایة الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت  
 طحاویست که حکم کرد آنحضرت بشفعه بر هر چیز منقول باشد یا غیر منقول در سبب اسلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعة در اجاره است بنا بر وجود علت شفعة در وی  
 و شمول دلیل آنرا در آنکه اکثر بعد ثبوت شفعة در منقول دلیل حدیث اذا وقعت المحدث و ادخ زیرا که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعة مگر در عقار و بیعت  
 بان مسای و اوله او بیع و گفته اند ضرر منقول نا درست و جواب داده اند بآنکه ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بلان فرمود میکند و بیعتی از حدیث ابی هریر  
 و زیاد از هر جبار بلفظ حصرا آورده اند لفظ اول این است لاشفعة الا فی دار و عقار و لفظ ثانی این است لاشفعة الا فی ربع او حاکم و بیعتی گفته سندش ضعیف است  
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقادیر منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی استناده کرده اند از منقول شیاب را و گفته اند محییست  
 در آن شفعة و بعضی حیوان را استی و در جاهه تعاقب در رجال این حدیث معتمدین اند و بیعتی این را معفونا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز نقل  
 کرده اند مطلق بار سالت و ترغی می هم آنرا روایت کرده باین لفظ گفته آنحضرت شریک شافع است و شفعة در هر شیء است و گفت مرویست این حدیث



عبد بن ابی ملیکه از شایسته تابعین ثقات است بطریق ارسال و بواسطه مصطفی گفته لابد است و شفعه از بائع و مشتری و مشتری و مشتری که شفعه در آن بابت  
 شده وقتی که مشتری معین کرد و شفعی که شفعه سید و وصیغه تکلیف از شفعه پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت باشد و آنست که دار و اراض باشد منقول و از لفظ در  
 فسیه شده که شفعه بیع زمین و بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود زیرا که در اعراض را گویند با بنای او و شرط دیگر آنست که قابل قیمت بوده باشد  
 پس چیزی که اگر او قیمت کند منقذت مقصوده تلف شود و عمل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیع و الا فعل زیرا که فاعله شفعه تکلیف است  
 از نوبت قیمت و آن در قیمت است تصدیق فقیه گوید اگر علت و منع ضرر شرکت باشد در آنچه و آنست نیز توجیه می توان کرد با آنکه چون این شخص و مثل این چیز شرک  
 شد راضی گشت بضرر شرکاء پس در هیچ بهتر که راضی شد آن صحیح نباشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم جابر الدار احق بالدار هسایه خانه سزاوارتر است بخانه نسبت بغیر خود و این روایت اند خفیه جوابش آنست که مراد بجا شرک است  
 در شرح است گفته اند لفظ احق مستعمل میشود در حق کسیکه نباشد بغیر وی احق از وی و شرک باین صفت احق است از غیر خود و نسبت بغیر وی احق تر از وی و استدل  
 کرده اند باین تا ملین ثبوت شفعه برای جاره جواب داده اند ما فیین با نگارین مجوس است بر تصدوی با حسان و بر سبب قرب دار خود که اقال الشافعی در تری الاوطا  
 گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و لایق آنست که مقید کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بجهت است انتهی و لهذا در مصنفی گفته شرط شفعه آنست  
 که شرک باشد درین ارض یا در پس جبارا شفعه نیست و چنین جاریه در راه نمیکست و حاصل میشود شفعه در ملک تام که با عاوضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که  
 هر چه معاوضه است در حکم بیعت و اگر متاخر نباشد هر دو شرک شونده ثبوت شفعه و جی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور و الارضین آنست که حکم حکم و احضار آن جزو  
 مشتری و کار نیست لیکن چیزی که مدار تکلیف شفعه باشد از لفظ تکلیف و انذرت بالشفعة با معاطات ضرورت و لابد است و مجلس یکی ازین امور تسلیم عرض مشتری  
 یا رضای مشتری بدون محض در زنده او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو و اگر تقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لابد است از مبادرت  
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضراست باطل مقاصد بیع پس لابد است از مبادرت انتهی و راه النسائی و صحه ابن حبان وله علة و ایراد حدیث را حلت  
 یعنی بعضی ائمه حفاظا از آنرا قاده عن انس و ایت کرده اند و بعضی از حسن عن عمره و نه اهل المحفوظ و ابن القطان گفته هما صحیحان جمیعاً در سبب گفته هو الاولی انتهی  
 گویم بیست سه مرفوعاً باین لفظ است جابر الدار احق بالدار من غیره و راه احمد و ابو داود و الترمذی و حجه کذا فی المنتقی و در ذیل الاوطا گفته اخرجه ایضاً البیهقی  
 و الطبرانی و ایضاً فی مسند الحسن عن سمره مقال معروف و لكنه اخرج في الحديث ابو بكر بن عثیمه فی تاریخ الطحاوی و ابو یعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضاً عن انس  
 و اخرجه ابن سعد عن الشری بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور انتهی و در سبب گفته اگر چه در خبری است انس علت است حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن  
 ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اجا لاحق بصقبه هسایه سزاوارتر است بشقیه خود و شفعه بوی میرسد وقتی که نزد دیگر  
 باشد و لاصق و متصل و مجا لظهور و اید حدیث و لالت و اید برب ثبوت شفعه مر جاره و این روایت اند خفیه و شوکانی گفته هسایه یا هسایه است بر لاصق همچنان حدیث  
 بر شرک و مخالف پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قیمت و آنچه گفته اند که جمله سبب شفعه است اشتراک در منزه و مجاری ما پس این  
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعضی آن شی است انتهی و در سبب گفته مقاب شفعه حدیث صحیح است و مفتونه  
 یعنی قریب است انتهی و در ذیل الاوطا گفته مقاب بفتح سین مطلق و بعد آن بای موحده و بعد او هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف سدا آن  
 و هو القرب و المجاورة یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با کما مراد شفعه است یا بڑ و سمونت انتهی و این محل خیلی بعید است الا با بعد  
 قول وی در روایت شری بن سواد لاجد فیها شرک و اولی جواب محل مطلق بر تقدیر است چنانکه در حدیث جابر بیاید توان گفت که نفی شرک درین حدیث است  
 بعدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما سیکویم که نفی شرک از اراض است نه از طریق وی و اگر عدم محتمل تقدیر با اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرزند کنیم یا مستحقیم یا بر تبریح یعنی شرک یا بی نیکی یا باستانی که در وقت شهادت بر او ایستاده باشد  
 احادیث قاضیه یعنی شفعه جابر غیر شریک نخواهد شد. اخرجہ البخاری و ذیہ قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که  
 ابو رافع سوره بن مخزمه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو فانه من که در سهرای او است بخرد سگ گفت و او زیاد بر چهار صد دینار ندیمم قطع یا نیم  
 ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپایان صد دینار نقد ندادم اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که می فرمود ای جابر حق بعتت بگن بست تو نمی فرستم  
 و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیخ ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجابر است و سبیل سلام گفته علماء و ثبوت شفعه بجابر مختلف اند فیه اثبات میکنند باین حدیث  
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد بجابر شریک است و او است بر آن حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جابر نام کرده و حدیث استلال  
 نموده و وی از اهل اسان است و اعرف بمراود و اتیقول که در لغت شریک بجابر سعادت نیست غیر حیثت زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد جاباوست  
 و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعادت بود بلکه همسایه او بود زیرا که مالک دو خانه در سهرای سعادت بودند آنکه شفقی شالیع از منزل سعادت در ملک خود داشت مگر آنکه  
 گویند در طریق هر دو شریک بودند و اینقدر در خطاطه کافیه است بمثال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حدیث شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که فاما  
 آنچه در وی است اثبات شفعه برای شریک است بغير تعرض بچرازه بملوک و نه بمفهوم و مفهوم سعادت و قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث  
 در ما قبل القسم است برای بیع میان شتری و شریک در دلوش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة  
 فی کل الم یقسم است و اما حدیث شفعه برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابریست بعد قیام اوله بر آن و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابرا  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ای جابر احق بشفعة جاره ینظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقهسا و احدا  
 همسایه نیز او را درست است بشفعه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سبیل سلام گفته حدیث  
 از اوله شفعه با درست مگر آنکه سفید است با تمام طریق و در فقه اندلسی شرط آن بعضی علماء و ثبوت کرده اند شفعه برای جابریست و در طریق در بدر تمام گفته  
 و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بر آن در حدیث جابریست مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من  
 حیث التعلیل این جهت است آنکه شریکیت شفعه برای مناسبت و دفع ضرر است و شریکیت بامثل و شدت اختلاف و شبکه انتقال می باشد و این در شریک و در اصل  
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابریست بامثل و شدت اختلاف و شبکه انتقال می باشد پس فایده شرط اتحاد  
 طریق چیست گویم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بامثل و شدت اختلاف و شبکه انتقال می باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه حضور النهار تقریر کرده ایم این گویم جوع کلام  
 تعالی گفته هوا عدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة صحیح و حدیث جابریست و در آن زیرا که اثبات شفعه بجابریست با اتحاد طریق کرده و نفی آن بجابریست  
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحد و در وقت الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابریست بر همان شرط حدیث مقدم است بعینه  
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارضه مناقض و جابریست هر دو تلفظ است و از اینجا سنن یکی دیگر موافقت و متوافق شدن بجهت اینه و در طریق  
 روایت بر عدم بطلان شفعه فائز اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابریست چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعه که در آن دارا است و کلام  
 ذیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صفیه و او سطر از جابری آورده که گفت فرمود رسول خدا  
 الله علیه و سلم الصبی علی شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن بزیع است رواه احمد و الاربعة یعنی  
 و در نزدی و نسائی و ابن ماجه در جاله ثقات و رجال سندش ثقاتند و در وی هم آنرا روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بتوثیق جابری  
 و در انما نفهم قد حکموا فی هذه الروایة انتهى گویم در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در ذیل الاوطار زیاد کرده که حسن گفته است اثر نزدی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را از عبد الملک بن سلیمان از عطاء الزجاری و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند از  
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء ز عبد الملک که وی شرفست بانحدیث و موسیت از جبار خلان آن انتهی مصنف یعنی این تمییه گفته عبد الملک نقد  
 ماسوست و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و ان و اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث  
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی  
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکور در جازراتی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاج باشد مثل آن موجود نیست و مسلم صحیح خود احتیاج کرده است  
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و مستشهاد نموده است بوی بخاری و لیکن همین این حدیث را از وی روایت نموده و عن  
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة محل العقال شفعة يجر كشادون باندر شترت و در وی ولیت بر بطان شفعة  
 بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث وارده درین باب در سبب گفته فقها اختلاف دارند درین حکم شافعی و حنابل بر آنند که شفوع علی الفورست و ایشان را درین حکم  
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از ان و شک نیست که چون وجه شریعت شفوع فرماید پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که بانه در شرفی و غیر شرفی  
 ببقای شتر اطلاق چه قسم توان کرد اگر آنکه نقد در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شتر ا فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ وجهی که بی بانی بقدر  
 گوید است برای الفاظ مکرره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از ان الفاظ این لفظ را هم بهره شفوع کمال العقال و لا شفعة لصبی و لا لغانب و لا شفعة لارث و لا تورث و لا صبی علی شفعة  
 حتی یدرک و لا شفعة لصرافی لیس لیهودی و لا لصرافی شفعة انتی در راه این ملاحظه و البزار و زاد الا شفعة لغائب و زیاده که نیست شفوع برای غائب زیاده که در این باب  
 نیست شفوع مرغائب را و نه صغیر اشوکانی در شرح مشرفه حجت نیست و حدیثی که شتر است بر حکم شفوع غائب و شفوع صغیر و اعتبار فرود و جوشده است ظاهرش  
 و حکم اول پس سفید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطمان او و اسناد ضعیف و سن این حدیث با زیادت مذکور ضعیفست زیرا که در سنن محمد بن عبد الرحمن  
 و ضعیفست جدا و نه ناکیر کثیره پس قائم نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا این حدیثی که گفت بن جهان الاصله و گفت ابو زرعه مکرست و بهیچ گفته لیس ثابت و صحیحست  
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن ابتما اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة  
 لمن ابتما ای باور الیه و روی الشفعة کنش طعقال و زیل الا و طار گفته و روی بن ابی الحدیث بن حزم عن ابن عمر ایضا بلفظ الشفعة کمال العقال فان قید باسکانه ثبت حقه و الا فاللوم  
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکامه و تعقل بن القطان باندم برده فی الجلی و لعل فی غیر الجلی انتهی در سبب السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الاصل لهذا انتهی گوید و لکن  
 فی الاثر و نسبتی بن ابی جده و لم یکر اخرج البزار له و لا زیاده و قال ان ضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عیوب بن عمر و لا شتم ضعیفا لانه

باب القراض

بکس قاف در سبب گفته معامله حاصل بصدی از ربح و این تمییه در لغت اصل جبارست و نامیده میشود مضاربه یا خود از ضرب فی الارض بنا بر حصول ربح غالباً  
 بیغریب از ضرب در مال که تصرف است انتهی در سبب الا و طار گفته عامل از صدیقه مضاربت مضاربت است رافعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل  
 غیر که عامل مختص بضرب فی الارض است و برین تقدیر مضاربت از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت اللص انتهی و در صحنی گفته قراض عبارت از است  
 که شخصی شخصی مال در تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان یا بنا صفا یا نا تمام هر طور که شتر ط کنند انتهی گویم قراض و مقاضت قرض و اول  
 بیکدیگر که سبب معاونت و امداد است و در اینجا همان مراد است که در صحنی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجل  
 گفته کل ابواب الفقهاء اصل من کتاب و السنة ما شا القراض فما وجدنا له اصلاً البته لکن اجماع صحیح الذی یقطع به انه کان فی عصره و علی الصدوق  
 و علمه و واقره و لولا ذلك لما جاز انتهی و در حزمز خا گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتهی عن صهیب رضی الله عنه یضم ما و فتحه

صحابی شهوت از روم بود و اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود وی از متضعین است معذب شد و درین خداوند حاضرش بکوه جبت  
 کرد و از آنجا بمدینه از سابقین با ولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجیدت که فرمود آنحضرت من سابق حریم و صیب سابق روم سلمان  
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدو شاید دیگر را که بعد از اوست و نعم اقیل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صیب از روم و زخاک که ابو جریب این  
 پی بود العجیب است **۴** ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل  
 یکی فروختن تاملی که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و مسامحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة و دیگر و نیز او ان یا مسامحت کردن  
 که در وی نیز ادا و اعانت برافه مسلمان و انتفاع بعضی تا من بعضی است و خلط الی بالشعیر سوم سخن گندم باجو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت  
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه باسناد ضعیف زیرا که در سندش باجهیل اند نه نعم اقیل  
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن واو و وی نیز بهیوست بخاری گفته اینخبریه موضوع است و بعضی مسامحت را تعمیم کرده اند بمانعت بغاوت  
 تا لا از کشتی و سخن حکمیه من حرام بکسر حای مطر و زارضی الله عنه انه کان یشرط علی الرجل اذا اعطاها ما لا مقارضة بکسرت بیوی شهر  
 یکبار و بیرو مسامحت و قبی که یاد او را نامی بطریق متقا من ان لا یخجل مالی فی کبد رطبه اینکه در آن مال مرا صرف کن که از او بکسرت بیوی حیوانات را که کشتی  
 ذمی روح و در عرض بلا که است بطر و موت و لا تخمله فی بحر و ارض آنرا در وی یا زبیر که در وی نظر غرق است و لا تنزل به فی البحر مسیبل و فرس و مسیا  
 با آن مال در دروان سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلک فقد انعمت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق شما شش مال را و رسول گزشت است  
 نکات در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی به حالت اجراء معاف کرده اند و  
 رخصت در آن بجهت رفیق با مردم است و او را از کاران و شرط است و از کاران اوست عقد با حیا یا با بچه و حکم با حیا باشد و قبول یا آنچه که قبول باشد  
 و آن امثال است در میان دو جا از تصرف بر مال نقد نزد و در گرد در میان هم که فرزند اقا اولو لیکن بنیاد آنم که و پیش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است  
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر و با نیکس جائز باشد و او را حکام است سخن علیها از آنچه آنست که به حالت در وی منقشر است و از آنچه آنست ضما  
 بر عامل و آنچه باعث شود از راس مال بدون قصدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است چه در منع کنند بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق  
 کرده اند بزرگم که شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانیعین از بیج برسی نفس خود جا نیز نیست و این شرط اذنعوست و لیکن چون قراض عبارت است  
 از نصیبی از بیج برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث نیست بر آنکه جائز است مالک مال را بجز عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت  
 نکند ضامن باشد و تالف و اگر مال کسی کند ضاربت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجار است  
 باین طریق که او را نمی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برینصورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و هیچ نافرند و الا  
 فلان انتهی رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا و رجاله فقالت شوکانی در شرحی مشرق گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ضاربت چیزی  
 اما صحابه آن کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کمار و ابی عبد الرزاق و ابن مسعود کمار و الشافعی و تجاس کمار و البیهقی و جابر کمار و البیهقی ایضا  
 و ابو موسی و ابن عمر کمار و مالک و الشافعی و الدارقطنی و جابر کمار و الشافعی و عثمان کمار و البیهقی انتهی و ریل الاطراف الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این  
 آثار دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صحابه بضرارت بلاکیر پس این اجماع بود از آنها بجز از نیست و ران شی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیب  
 که گذشت و در وی و در جمولند و بتویب کرده است ابو داود و در سنن خود و بلیخ ضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز ضاربت  
 نیست زیرا که قصه مذکوره در آن از باب قراض نیست انتهی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد  
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرلی اثر را بمعناه آورده و لفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی  
علی ان الربح بینهما و صنفی گفته عثمان و اولاد را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت تقسیم باشد میان ایشان استی گویم و هم در روی طار  
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمه گفت حضرت عمر از نیه گردانیدم آن معاخذ را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله  
نصف منفعت آن مال را در حجة المد بالبا گفته معاخذت چند نوع است مشاربت و شفا و صنت و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شامات  
و مشارعت و مشاربت و اجاره و این عقود است که تعامل میکند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً لهذا آنحضرت بمیزان  
نشی نکرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و دخلت در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و طخواوند که با هم کرده اند استی لمخصاً  
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صحیفی گفته معاخذت در تجارت چند قسم می باشد زیرا که احانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت  
احانت بغیر شرکت و کالت است و احانت بر شرکت در ربیع فقط قراض است و در مال ربیع هر دو معناست اما قراض آنست که بد شخص مال خود را بشخصی دیگر  
تا تجارت کند در آن ربیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند عقل و در اول تامل درمی یابند که لابد است و قراض از عاقدین و صنفی معتقد مال  
و کیفیت تقسیم ربیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صنفی آنست که موضوع باشد  
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح تک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول  
باشد زیرا که محظوظی معنی عقودست نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در اجماع و ذمیر باشد نه علی و عرض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل متعاضد  
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک باشد برای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین  
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربیع بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را  
ده و ربعم باشد یا ربع صنف معین از متاع فاسد شود و تغییر گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهال داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما  
و اهل عرف بالمانصفه فهمندی باید که درست باشد همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف ملک نزدیک و ضوح صحیحی صحیحست و وظیفه عامل تجارت  
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیث مانند زبیب و سکه نقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است در تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجا  
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضیاط کار کند پس ربیع بعین و نسبه نکند و او را میرسد ربیع بعین زیرا که  
آن عمده ابواب ربیع است و او را میرسد و بعیب اگر مصلحت ظاهره باشد و اگر مالک عامل مصلحت بدون روانه اختلاف کند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید  
و با کثر از اس المال خرید یکد کسی را که بیاک متحق می شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف  
قول او کرد اشتراک روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا نتاج حیوان یا کسب قبیحی که مال قراض باشد  
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربیع است نه در ذممه غیر ربیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آنرا در ربیع صرف کنیم همچنین تلف بعضی از آن  
نقصان ربیع را تمام کند از اس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از اس المال است و هر یکی را نسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود  
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای خس و تخیص مال اگر عرض باشد ذممه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در ربیع عقد قول عامل با سبب و شایسته  
بعین او مانند آنکه گوید لم اربح اشی کذا و شریعت بذاللقراض اولم تنه من کذا یا دعوی تلف بعضی از خس متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف  
و ثلث هر دو و سگند خوردند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود و چنانکه در ربیع روایت کردیم استی کلام المصنف + +

باب المساقاة والاجارة

و تفسیر مساقات اختلاف است و بعضی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان استقی و غیر آن بشرط آنکه مقرر قسم باشد  
سیان ایشان بطوریکه قرار داده باشند استمی یعنی بجهت همین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لا بربت از عاقدین و حکم استثنائی که در بیان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین در لفظ  
عقد و غیر آن در مضاربه مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضاربت عقد است بر زمین برنج مذکور پس مساقات در وقت می باشد و مزارت در ارض و حکم هر دو یک است  
و مزارت عمل کردنست در زرع بشرط بعضی خلج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مزارت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خلج زمین از یکی باشد و بذرا  
و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه سئل فقیر درین مسأله بنده بامام احمد است از جواز هر دو و او اندک عالم استمی و شافعی در قولی گفته اند که مزارت و مجازت بیک استمی  
و اشاراتی ذلک البجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بذرا مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مزارت فاسد است نزد ابوحنیفه  
و جائز است نزد ابی حنبله و صاحبین و گفته اند بنده انیم هیچ کس را از اهل علم که منع کرده باشد از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زرف باوست و یویل امام ابوحنیفه است  
که این استیجار است باجر بمول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مزارت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبه شوکانی و در نیل الاوطار گفته است  
آنست که در شکل و اکرم و جمیع شجر شمر باشد بجز و معلوم از ثمر برای اخیر و این گفته اند جهور و شافعی در قول جدید خود خاص کرده است آنرا بخل و کرم و داد و فعل مالک  
گفته جائز است در زرع و شجر نیست جائز در قبول نزد بگنان و مردوست از این و نیار که وی در قبول هم جائز و شسته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مزارت بیک است  
قیاس وی آنها مقصود بر زرع و شجر و هر که گفته و اردوست بر قیاس می غیر مخصوص بر الحقی مخصوص ساخته و مزارت معاملة است از زرع تا المظرب  
و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اتفاق مزارت از خیر بر وزن عظیم است و هو الا کا معنی الزرع و الفلاح و الحراثت و این اشتقاق گفته است ابو عبید  
و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خبار فصح بمعنی تخفیف و معده بعضی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء معنی حصه از سبک لحم و این الاعماری گفته  
مشتق از خیر است زیرا که اول این عامله در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ یعنی مساقات و مزارت و مجازت بیک معنی است و کلام شافعی در باب المزارة  
مشیر همین است حیث قال و اذا فزع رجل الی رجل ارضاً بیضا علی ان یرزها المرءة الیه فما خرج منها من شیء فله منه جز من الاجزاء فلهذا المعاملة و المناجزة و المزارة  
التي فی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم استمی و در قاسوس گفته المزارة المعاملة علی الارض بعضی ما یخرج منها و یكون النذر من مالکها و قال المناجزة ان یرزع علی نصف  
و نحوه استمی و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاد و اجاره و در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت  
معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم بملک و اخبار و آثار بران ممالک میکند و حجة الله الباقی گفته در اجاره معنی مبادله است و معنی همانست که مطلوب نفس  
منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص عامل مطلوب است معنی معاوضت غالب است معنی ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
عامل اهل خبیر بشرط ما یخرج منها من ثمر او ذرع گفت این عمر برستیکه آنحضرت معاوضه کرد با اهل خبیر که بود و بودند نصف چیزی که بیرون آید از خبیر  
از سیوه و گشت در آنجا جواز مزارت است بجز معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ائمه ثلاثه است و ابوحنیفه گفته نخل در اصل از آنحضرت نبود که  
بایشان بطریق مساقات و مزارت داد بلکه نخل در ارض ایشان اهرم برایشان مسلم داشت و برایشان خراج نهاد و خراج دو قسمت خراج مؤظف و خراج موقت  
و این خراج موقت است و خراج مؤظف آنکه امام هر سالی مالی برایشان بنهد چنانکه برابر بل بخران هر سال یکبار و در وقت ملک کرد و خراج موقت آنکه قسمت  
کنند از زمین آنچه از زمین براید چنانکه برابر خبیر کرد و معتقد علیه با الفاظ تعدو در سبل اسلام گفته حدیث و لیست برحت مساقات و مزارت معاین قول علی  
و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سایر فقهای محدثین است و جائز اند این هر دو باقی و بانفراد و مسلمانان در جمیع امصار و حصار و حصار تمامه اند بر آن مزارت  
و فی روایة لهسا و در روایتی مزارتی و مسلم راست فسالوا ان یقرهم علی ان یکفوا عملها و لهم نصف الثمن پس سوال کردند از خبیر

آنحضرت را که فرموده اند ایشان را بر نیکی لغایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نصف میوه فقال طهر من کفایت او نشان از رسول الله صلی الله علیه وسلم  
خبر که در بعضی اعلی ذلک ما شننا مقرر در غیر شما بر عمل خیر با او میگوید روزی... ساقات و مزارعت اگر چه بدت مجبول باشد و باین قول  
اهل ظاهر و مجرب و گویند با نسیب است مگر بدت معلوم میجو اجاره و تاویل کرده اند این قول را بدت عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهم شما را در خیر بماند  
و ایم بعد بیرون نینماید که آنحضرت نماز بود به خارج یهود از جزیره عرب در میل الاوطار گفته و لایحقی بقده و در سبل گفته فی نظر بعضی گفته اند که این در اول امر بود  
خاص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این محتاج نیست و این القیم روح در زاد المعاد گفته و قد نهیر نیست بر جزای ساقات و مزارعت بجزئی از غله تمیز از غله دیگر که  
آنحضرت معاملة کرد با اهل خیر بر آن و تمام انداخته این فوات خود پس مشغول نباشد البته و متمم مانده بر آن عمل خلفای اشعری نیست این معامله از باب هجرت در شیئی بلکه  
از باب شراکت است و نظیر مضاربت است پس که مضاربت را ساج و این را حرام گفته وی میماند و در متماثل تقریر کرده چه آنحضرت زمین بر عمل نکند و اهل خیر باز داد  
تا عمل کنند و در آن اصول خود و نداد ایشان نیز و در تخمین میزند که در وی ساقی ایشان بود و می شد قطعا پس لالت کرد این قسمه را که بدتی و شی صلی الله علیه وسلم  
عدم شرط بود و این نیز به و از سبب مضاربت بود از بودن آن از مال هر چه است بدتی و بدتی خلفای وی بعد از وی و این حال چنانکه ساقی است همچنان بود  
قیاس نیز است زیرا که ارض بجز این مال در نهایت است و نیز جاری نظری سقی ما است و اینا اگر در بین این در واقع نشود و بسوی صاحب می و اگر نیز  
را می علی و در مضاربت می بود و شراکت و عود وی بسوی صاحب او و این قسمه مضاربت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدتی خودی و خلفای را شد نیست  
آنچه در ساقی گفته این کلام ایشان را که در وقت ساقی است که ساقی است و این کلام است و تاویل کرده اند این کلام را که ساقی خیر  
بیطریق گفته و در اول وی سبب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند پس هر چه گفت از آن دوست و آنچه تر که در ساقی است و در این کلام و در وقت اعتماد  
بر آن و بدت است انتهی زیرا که قول و شی علی علیه وسلم از کمال انصاف است در آنجا که سبب وی بود و فقر و ابداحتی است لاهن و عمر پس قرار گرفتند  
اهل خیر با این حال تا آنکه بدر کرد ایشان را عمر رضی الله عنه و این خلفای خیر بود از ساقات و مزارعت است اما شایسته کافی و دشمن نشدند که ساقی است اگر چه ثابت است  
در صحیحین و نیز به ما که یکسخت باشد حدیث این و آنچه بدتی است و در این سبب به ما است و اولها می مختلفه و انما است مشظیر یک جمع نموده ام آنرا در شرح  
متنی در واضح کرده ام آنرا در رساله سبب ثلثه و از اصرار احادیث نمی حدیث با بدت است و غیره باین لفظ که گفت بودیم با که مجازیت میکردیم بعد رسول خدا پس  
می یافتیم نیز به سبب از قسری و کذا و کذا پس فرموده آنحضرت که باشد او را زمین پس باینکه کشاکش می کنند از آن یا حراش کنند در وی بر او و او را بگذارند آنرا و در  
حدیث سعید بن ابی وقاص است که نمی کرد آنحضرت ایشان را از کار او دان زمین تجارت و فرمود که در حدیث نیز به سبب ما است و او و او و النسائی و در جانش ثقات اند  
و در صحیحین است از حدیث ابی هریره مثل حدیث جابر استی و لیسله و در روایت سبب است باین لفظ آن رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود  
خیدر مثل خیدر و ادنیها علی ان یعطاوها من اموالهم پس آنحضرت بود و خیر و بخان خیر را زمین او را برین شرط که کار کنند و در آن از مالهای خود و در  
بعضی شرح لیسله با بدون فو قانیه آمده و اعثمان بن عفان خود کردن کزانی القاسوس و طهر شرط تمهیدها و باشد در ایشان نصف میوه و در روایتی آنست که باشد در  
آنحضرت را نصف میوه آن و حاصل هر دو روایت یکی است در میل الاوطار گفته مرویست از علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و سعید بن جبیر  
و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی الیسی و ابن شهاب زهیری و از اهل اسی ابو یوسف و محمد بن حسن بن جزای مزارعت و ساقات بجزئی از ثمر و زرع با جماعت  
و بانفرا و عمل کرده اند احادیث نمی را بر تنزیه و گفته اند مجموع است بر شتر اطفا صاحب رضی الله عنه و طواسن طائفه قبیل گفته اند جاز نیست که در شی  
مختلفه بجزئی از ثمر و طعام و نه بدی و نه بغیر آن و باین گفته است ابن حزم و تقویت و او آنرا استیجاب کرد با حادیث مطلقه در آن و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل  
علم بآن رفتند که جاز نیست که برای ارض بهر آنچه میساح من است در مبیعات مانده در رویم و عروض و طعام و بر اینست که از جنس مزروع فی الارض باشد یا از

غیر آن بیع بیعی خارجی از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض زبردست و این بطال بران اتفاق فتمای امصار نقل کرده و تمسک ایشان با حدیث نبوی از مزاجعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث مخالفت با آنکه فتح خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب لازمند بعد بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریره و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابوحنیفه متقی و مالک گفته چنانست کرای ایارض بیع طعام و غیره در این هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبوی را بر همین معنی حمل کرده حکمی عنده صاحب الفتح این مندرگفته لائق آنست که حمل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر ترک زمین ابطعامی معلوم در ذمه کثری یا بطعام جائز که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضعیف گفته چنانست است اجاره ایارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین مکن ذلک عنده الحازمی و معلوم بود که از جهت لایساستاخرین و نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت باخبار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قس روایت کردند یعنی بگوید آوردند و دیگری نقیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که در دست و تعیین راجع از مزاجعت است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم وی آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعضی از اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن اتمی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر او ادن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی بخاربت برابریم و در نایر دست است در سبل گفته حدیث و نیست بصحت که باجرت معلوم از زر و سیم و سایر اشیا می تقویه مقیس است بران و جاز است بخارج زمین از ثلث و ربع دلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت تکری علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم با علی الاربع و شئ من الثمن لا ادری کم هو اخرج مسلم ارجاع جمع ربيع است یعنی ساقیه صغیره انما کان الناس یولجروا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الماذا یاناک جزین نیست که بود مردم اجاره میگرفتند بر ائمه انحضرت برافویانم بدل عجمه مکسوره مشهوره بین است و قاضی عیاض از بعضی روایت فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست که می روید بر کانه نهر و جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل معنی مسائل سیاه است پس تسمیه نابت بر آن بهم آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامه تاجم و درت یا حالیت و محلیت بود و اقبال الجداد اول و بر رو آوردن جد و اولام را و اقبال با و اکل است و جدول جمع جدول یعنی نهر صغیر است مراد بران در نجاسواتی است و اشیا من الزرع و بر بنیای از کشت یعنی مجهول المقدار و دست برین قول وی در آخر روایت فاما شیء معلوم الی آخره فیهلک بکسر لام هذا ویسلم هذا ویسلم هذا ویسلم هذا کما اعدا لهذا فلذلک تجوز بنیای مجهول عنده و نبود مردم را اگر اگر همین چیز تا بین حجت همین امر نمی کرده شد از ان بنا بر آنچه در دست از غیر مودی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم باطل فاما شیء معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکه داشته شده و ضمان کرده است پس نیست باک بآن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را می برد جواز اند وقتوی در ذمه مالک نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت اتمی و در حجة الله البالف گفته اختلاف کرده اند روایت و حدیث را ضحی اختلاف فاحش و بودند وجه تابعین که معامله میکنند بکس و حدیث معامله اهل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از زراعت محمولست بر اجاره ماویات یا قطع حینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صلحت خاصه در آنوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان درین معامله دران هنگام و این قول زبردست اتمی رواه مسلم در نزل الاوطار گفته این حدیث دلالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرر و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بروی محمولست احادیث وارد در نمی از خبرت چنان که نشان حمل سلتی بر تقدیر است نیست صحیح حمل آن بر خبرت که کرد آنرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم خیر و ستمرا ندان بران ناموست



از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزازش بچند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نهی در اهل امر و بر آ  
 حاجت مردم و نبودن ارض برای حجاجین پس مامور شدند انصار بیکرم و موسسات و دوست برای آن حدیث جابر نزد رسول قال کان لرجل من الانصار فضول  
 ارض و کانا فیکر و منها باثلث و الریح فقال ای صلی الله علیه و سلم من کانت له الارض فلیزرها و لیسها انا ه فان ابی فلیسکما و این مانند نهی انا و انوار محرمها ضامی  
 بود و تصدیق کنند آنرا پس بعد توسع حال سلمین احتیاج زایل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طوری که خواهد از باره و جز آن تعریف کند و دوست  
 برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نهی و ترک اشاعت مزارعت این نهی را درین مدت و ذکر نمودن آن  
 در آخر خلافت معاویه بعینیت چنانکه مسلم است که خبر نهی را رفع از ان بعد از ان بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید حدیث ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت  
 معاکله کرد اهل خبیر را بر تیکه زراعت کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از ان پس فعل وی ناسخ نهی سابق بود و این در نهایت محبت است و تمامند در عصر  
 ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطابی گفته بن عباس منی را در یافت که مردی در مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مرد تاج و رفق بعضی با بعضی بود  
 و زین بن ثابت گفته بخشه خدا را رفع را و او که من دانایم با نهی حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا آمد و مردان انصار و اشکات کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم اگر حال شما اینست پس بگزارید مزارعت را زید یک گفت رفع این حدیث را قطع کرد و نهی را درایت نمود و اول حدیث ذکر کرد و از اینجا اخلال در قهوه دور نمود  
 و روایت زید در سنائی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید بن زید مذکور است و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظا لاکره و المزارع یعنی نوشید اول آن جهات  
 متعین گفته و هر چه درین است و اما اعتدال از جهات اجرت پس محبت رسیده است و در منبعه بنفقه کسوت با جهات قدر یا آنکه آنچه معلوم است زیرا که غالب تقارب مال  
 حاصل است حال آنکه می رود است بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نفس آمد و کلمات را قطع نمود و در حق آنست که نیست جهالت در نفقه و کسوت قال تعالی  
 فی ذلک بالمعروف و هو ما تعارفه الناس فی النفقه و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال  
 احتجهم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی اجمعه اجراه و او کسی را که گردن خون  
 آنحضرت نزد وی یعنی حجام را مژده حجامتش داد و از نجاست اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود  
 او را مردان دواة البخاری و احمد و مسلم نحوه و در نظمی از نجاست و لو علم که اجتهاد لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یا کرده است بر کسی که زعم عدم حلیت  
 اطلاق اجرت حجام و اعتقاد حرام است آن دار و علماء درین سلسله مختلف اند و جمهور گویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب  
 ذنات است اما حرام نیست و نهی را حلال بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود و پتیر مباح شد و این صحیح باشد اگر  
 تاریخ معلوم شود و مذہب احمد و دیگران آنست که احراف حجامت مردان را از او کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر ترقیب و دوا  
 جان و حجت ایشان روایت اکث احمد و صحاب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پر سید رسول خدا را اصلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نهی فرمود  
 از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نوانع خود سازد برای عبد مطلقا مباح کرده اند و در نهی حرام است باخراج و قهر و هو اجماع و اطلاق لفظ  
 کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت  
 رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشند یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلاق حلال آید  
 پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود  
 اگر چه کراهت تنزیهی باشد پس در اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت و ذنات خستی که دروست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت  
 درین باب حدیث ما است جمود حکمت رفتانند حدیث الشک که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و او طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و نکلو

کرد سالی اورا پس سبکی گردنازوی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر ارشاد  
 آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت بجنبش و سخت مبالغه و تنفر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر  
 آنست که نیست چه حق تعالی فرموده *ولا یتیموا یتیمات منکم شیخون* پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السوء کسب  
 انجام پس این حدیث مفسر اوست و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزبی گفته جمع میان این حدیث و حدیث مطا  
 اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخواری گفته مکره  
 ازان جهت است که حرامست ازان چیز است که در ان امانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر ان لائق نیست عن ابی هریرة  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل *ثلاثة انا خصمهم یوم القیامة* فرمود آنحضرت گفت خدای برتر  
 بزرگ من است که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در نجات دلالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن با اینها نیابت از مظلوم  
 رجل اعطی بی قعد لکی ازین سه کس مرویست که داده است عمد و پیمان بنام من و سوگند من بپس بیوفائی کرد و شکست عمد را داده است امان بنام  
 من یا آنچه مشروع کرده ام من ازین خود بپس ندر کرد و بر تحریم ندر روکت اجماعت و رجل باع حرام فاکل ثمنه و دیگر مرویست که فروخت آزادی  
 پس خود رسای آنرا و این تاکید است برای زیادت تفریع و تشدید تنقیح است تا فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و رجل  
 استاجرا جیرا فاستوفی منه و لم یعط اجرة سوم مروی که بگذا رفت مزدوری را پس استیفا کرد از زوی اینی عمل و کاریکه بر ان جیره گرفته بود تمام کنانید  
 و نداد او را مزد او گو یا مال او را باطل خود با وجود تعب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی  
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذ تر علیه اجر اکتاب الله بچستیکه من او در ترین چیزی که بگیرد پشما بر ان مزد  
 کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در خریدت قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا بارگزیه بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما افسون گری که در بخامردی گزیده است  
 پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر او گوسفندان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مؤمنم را نزد دیاران خود و مکرده پنداشتند آنها گفتن اجرت است  
 بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بمینه و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بر ان اجرت گیرید کتاب خداست و گزیده  
 در صحیحین بالفاظ آمده و در ان نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر ان و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بر ان قیاس کرده اند و قومی بر ان رفته  
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او در لفظ وی نیست آنم ختم  
 مردم را از اهل صحفه کتاب و قرآن پس هدیه فرستاد بسوی من مروی از انما کانی گفتم این مال نیست و رمی گتم بدان در راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفتم  
 ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از انما که می آموختم او را کتاب و قرآن نیست مال منی گتم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی  
 طوقی را از انرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمعه که مالک و شافعی از ایشان اند و بجز از اخذ اجرت  
 بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بچشم متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب نکاح بیاید که آنحضرت  
 تعلیم مرد قرآن را بر زن خود مهر گردانیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روایت او منیره بن دیا و مختلف فیست امام احمد حدیث  
 او را سنکر گفته و در تقریب گفته صدوق له او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی مقالست در تقریب گفته وی شامی جمول است  
 نیست در امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود جمول باشد بر آنکه عباد و متعرج با حسان

وعلیم غیر قاصدا خداجرت بود پس حضرت اورتاخذ پر کرد و از انطال اجرت رو عید فرمود و در اخذ اجرت از اهل صنفه بجهت صوم کرامت و ذنات است زیرا که مرد فقیر بود و بعد فرمودم زیست میکرد پس گرفتن مال از آنها کرامت دار و انتهی و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث است و رفقا اند ضحیه واحد بنیل و اصحاب می و عطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریریم خداجرت بر تعلیم قرآن بحیث عباده و فیہ ما عرفت قریب آری استطراد کرد بخاری نیز که خداجرت بر رفیق درین باب در روایت نمود حدیث ابی سعید را در رفیق بعضی صحابہ برای بعضی عرب که تقدم نیست در آن و اذلت مگر چه جز از آنده عوض در مقابلت قرأت قرآن تعلیم باشد یا غیر آن نیست فوق در تراتر برای تعلیم و برای طب انتهی کلامه و درین کلام تا میاید جز از آنده اجرت است بجز این بعد و در سبب گفته بعضی متأخرین از علمای مدینه نبویه که در تحریریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی اوله غیر ناهضه برین مدعا ذکر نموده و ما آنرا متعجب کرده ندان آن باولکه واضحتر آورده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجراد اجرة قبل ان يحف عرق بدسیر مزور را مزوا و پیش از آنکه خشک گردد و غوی او کنایت است از شتاب دادن مزول بعد از عمل و درین مکرور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب عن ابی هریره عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کلها ضعاف و درین باب است از ابی هریره نزدیک ابی یعلی و یحیی و از جابر بن زوطرانی و همه آن ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبدالرحمن بن زید بن سلیم است و در روایت ابی یعلی و یحیی و طبرانی از جابر شرتی بن قطامی و محمد بن زبیر است و نیز آن گفته شرتی را در حدیث است و در انما ناکیر ضعفه ذکر یا الساجی و ابراهیم حربی گوید شرتی کوفی تکلم فیہ و کان صاحب سمع یعنی افسانه گو بود حدیث نیست و لکن طیب و رقی وی گفته کان عالما بالنسب و انما الادب اتقی و لغوی این حدیث را در صحیح در قسم حسن باصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی با بن لفظ است و اعلم اجره و هو فی علمه بعد سیاق می باشد خود گفته و نه از ضعیف بقره و اخرجه ابن عدی ایضا در غلط نسب بن بن خنیفه الی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بلکه در آن حدیث ابو هریره است مرفوعا بلفظ طیبنا خصم دوروی نیست و در جملتها جابر علیه طبره و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من استاجر اجیرا فلیسم له اجراته هر که بجز دوروی گیرد و فرود را پس باید که نام بر مقدار اجرت او را دوروی و مال است بر نزد تمیله اجرت اجیر بر عمل او تا که مجول نماند و نمودی بخصام و شجار نکرد و در نزد احمد است از حدیث ابی سعید بلفظ نمی فرمود ان حضرت از استیجار تا آنکه بیان کند برای او مزد او را و جال اسنادش صحیح اند و نفس اجاره ثابت است بعضی کتاب عزیز و قد شیعیت موسی علیها السلام قالت اخذت ما یا آبت انا خیر من استاجرت القوی الامین الی آخر الاکات رواه عبد الرزاق و فیہ انقطاع و در سندش انقطاع و تا بعد سمر عن حماد ایضا مرسلا و اخرجه سحی فی مسنده عن عبد الرزاق و احمد و ابوداؤد فی المرسل من صحیح آخر و النسائی فی الزرائع غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبدالمد بن المبارک عن ابی حنیفه عن حماد عن ابراهیم عنده رحمہ الله تعالی و موصول کرد آنرا بیهقی از طریق امام عظیم ابی حنیفه کوفی رضی الله عنه و گفت که ارواه ابو حنیفه و کذا فی کتابی عن ابی هریره و قبل من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب اتحاف النبلاء ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح سیم و او خفیفه زمین است که نیست مالک مراد کذا فی القاموس و در نمای گفته نشی که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را احیاء آن عبارت از مباشرت تعمیر اوست انتهی و در معنی گفته موات عبارت از زمین است که منتفع به نباشد بسبب بعداء یا بسبب بودن در خان خار و یا بعد او از بلا و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست بقلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مویا شود برای انتفاع انتهی و در سبب اسلام گفته موات ارض غیر معمر است تشبیه و او در عمارت را بحیات تعطیل او را عدم حیات یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء در شرع مطلقا آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرف است زیرا که عرف مبین مطلقا شارع است

چنانکه در بعضی بیعات و مرز در ترازو آنچه عوف بدان حاکم است و چیزی که در معرفت از آن ایضا حاصل میشود هیچ چیز است بیغیر رض و تنقیح او برای نزع و بیع  
حالت برارض و حضرت فقیه که نازل در آن جز به مطلق طالع نمی تواند شد البته در حدیثی که گفته است سوات اراضی نفع گرفته نشده پس بنا بر این قطع آری باطله آب  
بر آن و جز آن از موانع زراعت پس آنچه عادت است یعنی قدیم که نیست مالک بر ای ملک در سلامت اما شناخته نشود و مالک را در او و در حدیثی که فرموده  
چنانکه اگر بایست آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او پس این قسم زمین از موات است انتهی در تخیل اما اولاد نوشته احیای آن بقوی یا زرع  
یا غرس یا بنا هست و باین فاعل انچه بود انتهی گویم و همه این معانی تقاریر یکدیگرند و احادیث باب رالالت دارند بر آن سخن و عمن و عمن عایشة رضی الله  
عنهما ان النبي صلی الله علیه و سلم قال من عمرا خدا کیست که خداوند تعالی بجهان که آید و آن که از مزرع سانه زمین را که نیست ملک غیر محکم است  
پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین عمر نفع عین تنقیح است و در بخاری اعمروان گفته بر یوت نه و اول آن و این نظر از روی است این بطلال گفته  
یکجا که اعتم باشد تا از نسخ زمین و غیره وی گفته در وی رباعی هم سماع شده است اینها که در کتاب در سبل گفته صحیح عمر است و واقع شد در روایتی اعمروان  
بنوعی امره غیره و منف گفته مراد بنبراهم است قال عمروة و قتی به عمر فی خلافة بنت عمروة حکم که این عمر رضی الله عنه در خلافت خود حدیث نیست بلکه احیاء  
منگ است که با کثرت آنرا مسلم بازمی و ثابت نیست در وی حق غیره بر است که حق خاص باشد بهیچ طریق منحصص یا با هر چه چراگاه و زمینم گاه و غیره ظاهر حدیث و مسلم  
اقترا از آن امام است و موقوف الیهم و ابونعیم که در لاد است از اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام جانی است که قریب قریب باشد و اهل قریه را بسوی آن حاجت بود  
و لیل جسد زمین حدیث است و قیاس بر آب دریا و نهرو سیاه و غیره و چون آن زیر که در نه اذن امام با اتفاق شرط نیست و اما آنچه بر وی دست کسی تقدیم کرده و بده  
مردن پس جائز نیست احیای آن که با اذن امام غیرین آنچه متعلق است بدان حق غیرین همچو بطون اودیه که اینها بی اذن امام جائز نیست و ابو نعیم که در جابری است  
احیای آن در هیچ حال زیرا که جاری مجای آن است و سیول مسلمین را با و تعلق هرست چه مجری سیول است و این تویست آری اگر جری ما در زوی تحول کرد و اینها  
ان باذن امام بنا بر نفع است و بعد از این اهل روی باشد تا در امام اذن نمی رسد و اگر در حدیثی است که عامه که در وی خبر چکس باشد و نیست جائز آن  
تا در ایامی آنرا علی السلام ارض الله و ابوسلمه همی که در آن طلب مسلمان است و سبل گفته قول عمروة و قتی بعرفی خلافة مرسل است زیرا که وی  
در آن خلافتش متوجه شده است و رواه البخاری و احمد و النسائی و عن سعید بن زید رضی الله عنه تریجه او در کتاب البیوع گفته عن النبي صلی الله  
علیه و سلم قال من احی ارضاً میتة فیها له کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مراد است بر است که باذن امام باشد یا غیره و شافعی  
و ابو یوسف و محمد از این شرط کنند و ابو حنیفه میکند تریجهی گفته صحیحین است و برین است عمل نزد بعضی اهل علم از اصحاب نبی صلی الله علیه و سلم و غیره و این قول  
احمد و اشقی است انتهی در روایتی زیاده کرده و نیست مرعوق ظالم احمی و بعضی گفته عرق در اصل ششهای پنج و زنت است که در زمین روند و زنت اندازد آن ششها  
آب گیر و مراد اینجا است که شخصی احیای زمین کرده شخصی دیگر آید و نهالی در آنجا نشاند بطریق خصص پس آید که آن را در ششها ندان و هیچ شخصی ثابت میشود  
رواه الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و رواه احمد ایضا و حسن الترمذی و حسن گفته این حدیث را ترمذی و قال روی مرسله و گفته مرویت  
بطریق ارسال و هو كما قال و این همچنانست که ترمذی گفته یعنی مرسل است بل شهبود مع الارسالی ارساله و اختلاف فی صحابه و اختلاف کرده شده است  
در صحابی اینچه پیشه که که امام یک است فقیل جابریس گفته شد که جابریست و قیل عایشة گفته شد که عایشة است و قیل عبد الله بن عمر گفته شد این عمر اول خط است  
در سوطا و است وی از عمر موقوف آورده و از عمروه مرسله فرموده و الا سحر اول و راجع در هر سه قول مذکور قول اول است یعنی جابری و روی اینست که در هر دو صحاب  
کردند پس وی آن حضرت صلی الله علیه و سلم کی درخت نشانده بود و زمین دیگری پس کم فرمود برای صاحب ارض زمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند  
در حان خود را از ارض دی گفته جابری و دیدم او را که منیر و پنجاهی نخل را نفوس و آهننا نخل نام بود و ندیخی در طول و التفات تا آنکه بید کرد آنها از آن زمین نخل الا و

گفته اختلاف فی علی هشام بن عمرو اختلافاً کثیراً وراه ابو داود الطیالسی بن حدیث عایشه بنی اسناد ذریسته و هو ضعیف و رواه ابن ابی سبینه و اسحق بن راهویه فی مسندیهما صحیح حدیث کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابی عن جده وعلقه البخاری انتهى گویم و درین بابست از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور از احمد و ترمذی و مسند و از اسمر بن مغیرة قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایته فقال من بی الی مالکم سبق الیه سلم فقلت قال فخرج الناس یتعادون یتخالطون رواه ابو داود و صحیح ابی یوسف فی المختارة و بغوی گفته لا اعلم بهذا الا سناد غیر ضابط الحدیث و از نجیب حدیث معلوم است که نیست اعتبار بقوله قال فخرج الناس یتعادون یتخالطون رواه ابو داود و صحیح ابی یوسف اما کافرحی بن یس بن غلبه است و اما ذمی پس در ان خلاف مرویست و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب یفتق صاعاً و یملأه و سکون ینزل من مطین جثالة ینفخ جیم و تشد ینشأه صحابی است حدیث او در حجاز یا نیست ابن عباس صحیح خود از وی روایت دارند و خلاف است ابی بکر صدیق رضی الله عنهما بهما و اللیثی نسبت بسبک نیست است اخباره گفت ابن عباس خبر داد ابو اسعب ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یسرتیکم انحضرت فرمود لاسمی الا الله و رسوله نیست می مگر خدا و رسول او را می کبیر جانام زنی است که در کرده میشود از برای او شایسته و جز آن تا از ان بجز در در جاهلیت نادت بود که روسا و انقبای عرب گرد میگردیدند و در کفایت خصیبت یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای پوششی خود گویند چون در زمین مکان فرود می آمدند سگی را در بانگ می آوردند و گرد میگردیدند تا آنجا که آواز سگ می رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان منع فرمود و گفت نیست که در آوردن زمین مگر برای اسپان و شتران که جها کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چنانچه شود در ان و شایسته خود و منافات بخدا و رسول بجهت تشریف است و نیست هیچکی را از ایزد بعد از آنحضرت که گردانند از برای نفس خود و باین رفته در حجه الله بالافغوة مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزان داده و وی معصوم است از صدور امر ناجز یا نهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای مصالح عامه بعضی گفته اند درست است و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست اینک گردان بعضی جاهل را برای چریدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث ابن عمر نزد احمد و ابن جبران که گرد آورده آنحضرت اتقیع را برای اهل خلیل که خلیل مسلمانان بود و از جابر احمد و ابو داود من حدیث صعوب بن جثامة و زیاده کرده که نیست می مگر برای خدا و رسول و این زیادت در صحیح بخاریست و در وی اینست که آنحضرت گرد آورده نقیع را و عمر بن الخطاب سمرقند و بنده را انتهى قوله فی الدراری المفضیة و در ذیل الاوطار گفته شافعی که در حدیث لاسمی الا الله و رسوله محتمل و معنی است یکی آنکه هیچکی را می برای مسلمین جز آنحضرت نمی رسد و مگر آنکه میرسد اما بر شال این آنحضرت می رسد پس بر قول اول احادی را بعد از آنحضرت نمی رسد که می کند و بر قول ثانی منقض باشد بیکه قائم مقام آنحضرت باشد و بر اختلافی خاصه در فتح گفته اصحاب شافعی از نجیب چنین فهم کرده اند که او را درین سلسله در اول است و اربع نزد ایشان ثانی است و اول اول است بسوی ظاهر لفظ انتهی و بعضی از اصحاب شافعی محقق کرده اند بجزایر و اوقات اقالیم را حافظه و محل جواز مطلقاً آنست که مشرکانه مسلمین نباشد انتهی و ظاهر حدیث الخلیل خلیل مسلمین آنست که امام را هم جایز نیست می برای نفس خود بر فرض احواق و می نبی صلی الله علیه وسلم باین رفته است مالک شافعیه و ذهبیه گفته اند اگر کند برای خلیل مسلمین و سایر انعام ایشان کند لا سیما انعام معناه پنجاه عمره رضی الله عنه کرده و بعضی بگمان کرده اند که بیان احادیث قاضیه بمنع از حی و بیان احادیث قاضیه بجواز احیای مساویه است و مثلاً این طریق عدم فرست میان بهره و در فاسد زید که می نسبت از انبیا مطلقاً این بجزئی گفته نیست میان بهره و حدیث تعارض چه می نسبی عند ثانی چون کثیره اشکب برای نفس خود خاتمه است مانند اول جاهلیت و احیاء سباع در پذیر نیست که نیست شفاعت و لان برای مسلمانان میجود و چه باشد و در اض می را سوات از ان می شمرند که آنکه یکی بسوی آن تقدم گفته و لیکن ما از بین آبا و ااست بنا بر نعت عامه که در وسعت انتهی کلامه رواه البخاری و در سبل اسلام گفته می بقصر و در قصر آنست و آن مکان محلی است خلاف سباع و در آن نمی خیل الجهاد و ابایه است و چون جانوران نکره از ان مستغنی شوند باین گردوند ملک بیت المال و بعضی جهال حکام را اتفاق افتاد که کوهی را که بعضی خلفای آنرا برای خود کرده بودند و بعد مردن نشان خلفای دیگر از ان مستغنی شدند ملک تصور کرده بفروخت و این بالا جماع حلال نیست خلیفه مصر خود را بر سلطان این بیع آگاه کردیم وی بار جاع غمرا بطلال بیع نمود و این

در سنه ثمانین و مائیه و الف اتفاق افتاد استی کلامه درستی گفته ام را برسد که می سازد و بقیع را از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و خصال وضعیگان  
از تخریب یعنی از دور رفتن برای طلب کلا برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده لاجملا لانه و لرسوله معنیش نیست که لاجملا لالبیت المال و در بیعت شخصی را سوگند کند  
بر نمی توان گذارد که غیر این مردمان رعی کنند استی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ضرر ولا ضرار  
نیست ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر دفع نیقال ضرر یعنی ضرر ضرر از این ضریب است و در خود را بکم کردن چیزی از حق او و ضرر فعل است  
از غیر یعنی جز آنکه با او با ضرر روی بد اخل کردن گزندی روی پس ضرر ابتدای فعل است و ضرر جزای بروست و لیکن بقداوست جواز انتصار برای مظلوم و لیکن  
بوجه ظلمه الایه و جاز آسیدیه سیه مثلها گفته اند ضرر است که یا خود را گزندی رسانی و تو بدان منتفع شوی و ضرر آنست که بدو مانع شود بوی سفرت دهی و گفته اند  
هر دو بیک معنی است و تکرار برای تاکید است و گفته اند ضرر فعل واحد است و ضرر فعل ثنن و حدیث است بر تخریم ضرر زیرا که چون نفی ذات ضرر کرد دلالت کرد بر نسی  
از آن چیزی برای طلب کف از فعل باشد و از وی لازم می آید عدم فاعل پس شمل لازم در لزوم و تخریمش معلوم است عقلا و شرعا لکن چیزی که دلالت  
کرده است شرع بر ابات آن برای رعایت معلول زانده بر فسد مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم است و تفصیل شریعت و محتمل که حدود مثل  
قتل و ضرب و نحو آن سعی بضر نشود زیرا که فاعل وی با غیر خود و مثل امر او سبحانه و تعالی است و با قاست حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب خداست  
نه انزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضم کرده نمی شود و بر آن بلکه مروج است بر اقامت حدود زیرا که حدیث اولیست بر تخریم ضرر بر هر چه است که باشد بدون فرق  
میان جبار و غیر و پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند و هر که مضارت را در بعضی صور تجویز کند از وی مطالب بدلیل باید کرد اگر یابد  
بند بر و الا این حدیث را بر هر دو از برنی زیرا که قاعده از قواعدین است شهادت میدهند برای او کلیات و جزئیات و وارد شده است و عید و رقی ضرر رساننده  
غیر حدیث ابی حمزه مالک بن عیس قال قال صل الله علیه وسلم نهما من امر الله به و من شاق شاق الله علیه خرب ابو داود و النسائی و الترمذی و سنه ثتمی رواه  
احمد و ابن ماجه و له و ابن ماجه راست من حدیث ابی سعید مثله و هو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در موطا بطریق راست  
و از خبر ابن ماجه ایضا و البیهقی من حدیث عباده بن الصامت و از خبر مالک بن عمرو بن یحیی المازنی عن ابی هریرة عن ابی هریرة عن ابی هریرة عن ابی هریرة عن ابی هریرة  
و از خبر به الدائقی و الحاکم و البیهقی عن ابی سعید مرفوعا و از خبر عبدالرزاق و احمد بن ابن عباس ایضا فی زیاده و لا لرجل ان یضع خشبته فی حائط جاره و الطریق لیتا  
سبیه افزع و عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است روایت میکند از وی این حدیث را حسن بصری و در سماع وی از وی مقال معروف است رضی الله  
عنه من احاط حائطاً علی ارض فی له کسیکه کرد و دیواری را بر زمین پس آن زمین کرده شده برای آن کس است اما بر حدیث دلالت دارد بر آنکه  
دیوار کشیدن کافی است و تمک ز زمین و این فذهب امام حدیث در اشهر روایات و نزد دیگر ائمه احیا شتر است و مراد بحدیث تخریب برای سکونت است و دلیل الاطوار  
گفته مقدار معتبر در تحویب چیز نیست که در لغت حائط نامیده شود استی و در سبیل گفته این حدیث همین نوعی از انواع عمارت است و لابد است از تقید ارض بانکه باشد  
و در حق احدی چنانکه گذشت بن عمر رضالیست لانه فی لانه استی گویم برین تقدیر محل ذکر این حدیث بعد حدیث سعید بن زید بود و بعد حدیث حمی و حدیث  
ضرر زیرا که در و و این حدیث و احیا موات است و از خبر مثله احمد و ابو داود و حدیث جابر و ابی داود و احمد و الطبرانی و البیهقی مرفوعا و رواه عبد بن حمید  
من طریق سلیمان بن بشیر عن جابر و صححه ابن الجارود و صحفی گفته لابد است از تحقیق معنی موات و تجدید احیاء پس موات غیر مهور را گویند و موات  
و مهور در عت مقابل اند پس چیزیکه مهور باشد بسکنی یا زراعت ملوک عامر است لجهای آن و بی ندارد و لفظ فاعل دلالت بر آن میکند که احیاء سبب ملک  
اوست و آنچه سابق مهور بود و احوال خراب شده است و مالک او معلوم نیست اگر عمارت جا طریقت است آنرا ارض عادی گویند و صحیح آنست که حکم او حکم  
موات است و اگر عمارت اسلامیه بوده است حکم او حکم مال ضائع است پس مغوض است برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آنرا و اگر نخواهد بیع نماید و محافظت

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و اجای مختلف است باختلاف اغراض نامش در اصل آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود و عرف اجای آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعضی آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیابان باشد تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چنانچه نباشد و اگر در شهر ساخته است جمع تراب یا اجاریا شوک گردان و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میسایر متعمق آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون اجای بی ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخورد و حریم معمور آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قرینه ناویست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رما و در حین و مدفن اموات و مانند آن و حریم در مطرح رما و در حین و کناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیلاب و حریم بیرون توقف شتران آبکش و حوض آب و دو لایب و جای ترو دو باب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک اجای است پس اگر اجای تمام نشد بلکه اقطاع امام بعضی اموات را با تحجیر و بعضی متعلق شدوی احق است بآن پس گیری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الاخطب احدکم علی خطبه اخیه و حدیث من قام من المسجی فهو احق به و اگر غیره اجای گردان اجای کننده را باشد و اگر آن تجیر از موت متعارف زیاد شد سلطان او را گوید اجای بکن یا دست بردار امام را میرسد اقطاع اموات برای قادر بر احیاء قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلامه و عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفر بئر افله اربعون ذلها عطا لنا لما شئته کسیکه بجا و دچاهی پس او راست چهل گز یعنی گردان او بدلی بود و بیش چهار پاپه خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکما حولن احوض حدیث و بیست بر شوت حریم برای چاه و مر او بجزیم حریم است که منع کند مخضر را از ان بنابر امر از در نهاده گفته حریم از ان گویند که حرام است منع کردن صاحب او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او و ز آب دادن بشته ان گردانیده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در ان احتیاج بیرست تا بقرب اجای از ان بوی مضرت نرسد و لهذا حال در بدنی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج البیوع نظر کنند برای قبی ماشیه یا برای بیرون علمادین سله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک که پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در او این ماحجه با سناد معتبره که در وی اسمعیل بن سلست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیر البیدی خمسة و عشرون ذراعا و حریم البیر العامی خمسون ذراعا یعنی بیرون بلیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقرئ شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل اس طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فی و حریم بیر النبی ثلثا و ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابینا ابو داود و فی المراسیل و اخرها بحاکم من حدیث ابی هریره موصولاً و مرسل و موصول عمر بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بن یسوع عن سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیف کوفی تابعی عن ابی هریره روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعته ارضا بجزء موت بدر تنکة آنحضرت اقطاع کرد او را از منی بجزء موت بسکون متاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و و اهل از انجا بود و میگوی پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا میم رود و بدان زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین او را در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد آنحضرت او را بعضی ارض اموات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بقیقت نبوده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویغ امام است چیز از انزال خدا بر کسیکه او را اهل آن دانند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از ان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا عله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع نامند و هیچ کی را از صحابا

خود ندیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بر طریق قضی شکست یا پنج ظاهر میشود است که منقطع را بدان اختصاص حاصل میشود و آنچه اختصاص مجبور و کین مالک  
رقبته می شود و انتهی و این جزم کرده است محب طبری و ادعا کرده است او زاعی خلاف را در جواز تخصیص الامام بعضی چند را بطلان ارض وقتی که مستحق آن باشد  
این سخن گفته نامیده شود و اطلاع آن در بعضی متون است و این قاعده را نیز می باشد تا از حق سلم معاهد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف آنچه درین از زمین متنازع در ارض می واقع میشود  
که با حق از اعیان اهل قریه بار از بلا و عشریه اطلاع میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود و اتفاق میانیند پس این محرم است شریعت محمدیه بان آورنده بلکه خلاف آن آمده  
که تحریر زکوة بر اهل محمد و تحریر آن بر بغنیای است ما تا باشد و تا انکه بر احوال استی کلام اسبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صحیح الدارمی و صحیح بیهقی و صحیح  
ایضا و فقه معتدله و معنی ذک و صحیح ابن حبان و اخرجه التندری با سنا و حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه  
وسلم اقطع للزبير حفرة في سبب بدرية لانه اخذت اقطاعه و من زبير اسقاه و ویدن اسب و می یعنی آنقدر زمین که قتهای دیدن اسب باشد حفرة حفرة حاتی  
و سکون مشا و جمعه و دیدن اسب فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد زبیر اسب خود را اما آنکه اسب تا اسب قمری بسو طه بهتر انداخت تا زبیر نگوید و را  
فقال اعطوه حيث بلغ السوطا پس گفت آنحضرت بهرید اورا از آنجا که رسید تا زبیر او را ازین ریث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی کسی  
که در اقطاع وی شکستست چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز در حکم است و وارد است درین باب عادت از آنجمله روایت اسما بنت ابی بکر زبیر است  
که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را در خندان خرم او را بود و او در لفظی نزد احدی است که اقطاع کرد او را زمین از اموال بنی انضیر و صحیحین باین لغظت  
کردی همچو سینه خرمار از زمین زبیر که اقطاع کرده بود رسول خدا آنرا و بخیل که از جمله نس باشد که حق است یا زمین و اکتا که احیا کرد آنرا رواه احمد و ابوداود و فیه  
ضعف و در سندش ضعف است زیرا که دران عبدالمدین عمر بن جنس بن عاصم بن عمرو بن عثمان است و در وی مقالی قضیف است و او را عمری کبیر گویند و ابوداود  
بن عمر التمریست و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فقه نام و روای از وی ابی خلدش است نام بروا و ابوداود و حبان  
بن زید و وی تابعی معروف است و پرسیده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خلدش آنحضرت را مصنف گفته و چون قال رسول الله گفته این جزم گوید ابو خلدش  
مجهولست مصنف در تقریب گوید وی فقه است و هو حبان بن زید الشعری استی گویم این جزم او را شناخت لهذا مجهول گفت مصنف آنرا شناخت مؤخر او  
فقه است و من علم حجة علی من لم يعلم قال گفت آن مرد صحابی غنودت مع النبي صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را  
الناس شهرکاء في ثلاث مردم شهریک اند در سه چیز فی الکلاعی و کلاعی و کلاعی که در جنگ است از مری گوید مرد بجلا مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما  
کلاعی که در مالک باشد آن مالک راست و کلاعی همزه یعنی گاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است هشیم و شیش است و اگر تر است خلاست بقصر و مثل است  
عشب و تریل الا و طرا گفته مراد بجلا و زنجاب کاهی است که در خواص بسیار باشد همچو ادویه و جبال و اراضی غیر مملو که و گاهی که آنرا بریده نگاه داشته باشند در و  
بالاجماع شرکت نیست کما قبل و الماء و دیگر در آب که مخصوص کبسی نیست و در اینجا تفصیل است میان آب بجا و آهار و ادویه و آبار و آبهای که در دره شده  
و گرفته شده است و نظرون و اوانی و احکامش و کتب فقه مذکور است و مذکور است که در آب دریا تمام مردم راحق است در شرب و آب ادن زمین و کن  
جوی با انان زمین با او ادویه بزرگ مثل حیون و حیون و و جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جوینا دران نیز عامه راحق ثابت است همان اگر چاه و چشمه  
و جوی در ملک یکی است میرسد و اراضی غیر از دخول در ملک و وقتی که بیاید آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که گنهد است چاه را  
در زمین ملک خود و اگر در زمین موات گنهد است منع نمی رسد و سبل اسام گفته حرام است منع میاید جمعه از اسطر در ارض سبل و نیست احدی مترا و تر بیان  
از دیگری بسبب قرب ارض بدان و اگر مجموع در ارض مملو است نیز همین حکم دارد و مگر آنکه صاحبش راحق است استی آن وقتی مواشی خود بدان و واجب است بر  
بذل فضل ماء و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نابع یا چاه دارد که آنرا گنهد است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی دران تقدیر در اقطاع بر غیر است



و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و بیع و مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شدت  
 خریدن عثمان رضی الله عنه بیرونه را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم بیع کرد و نیک وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود بنگام  
 قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر بیود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذار سوم در آتش یعنی اگر کسی آتشی  
 دارد و او را نمی رسد که دیگری را بیع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنکه او را فرزند بعضی گویند و او آتش سنگ  
 چغماقت و ظاهر اول است قاضی حسین گفته مراد آتش آتشی است که در بهیزم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بهیزم ملوک افروخته پس مالک بهیزم را بیع غیر از آن  
 سیرسد و سبل گفته اقرب است که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب  
 منتقض است و در اول پیشتر آنکه در امور ثلثه مطلقا بیرون نمی رود از آن هیچ شئی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل عموم از آن همچو احادیث قاضیه بعدم حل مال مرد مسلم  
 مگر بطیب نفس و زیر آنکه با وجود عموم وقتی صلح احتجاج است که ملک ثابت بشود و ثبوت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و در سبل  
 گفته اگر چه اشتراک درین چیزها ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزهای که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی کنی در هر شریعت ضرورت است  
 و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلا هر جهت با متصلین بهمانند نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت اند که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و ازین  
 بر آن از غیر جهت آنچه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای  
 هر جهت بقدر احتیاق ایشانست و واجب بر ایشان اتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بیع تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد  
 مگر همین اتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سفی کند اعلی پس اعلی و سفی حق سفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه  
 بنگنان شرکا اند و در آن بیع شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب صحت را رعایت کرد و هم محافظ وضع فساد نمود و در حاله نقات و رواه ابو نعیم فی الصحیح  
 فی ترجمه ابی خدش و کم نیک را در اجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلث لا یبعض الماء و الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج کرد آنرا ابوداود و ابن  
 از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبداللہ بن خراش متر و کست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواۃ من حدیث  
 ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن سیرد است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی دیگرست و اخراج ابوداود  
 من حدیث همیشه عن ابیہما و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سندی ضعیف است در روایت  
 کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابوجاهم عمل گفته این حدیث منکرست و اخراج العقیلی فی الضعفاء من حدیث عبد بن جبر بن شریک  
 گفته این حدیث مخصوص آب محرزست و سبل گفته و فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن الکل منض علی النجیة و یدل علی الما را بخصمه و حدیث ثابتة فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقفت کذا ای حبسته و شمر حاجس مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین بقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح دوی متعلق  
 تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود صلاح که در سائر صدقات یافته نمی شود آنرا استنباط فرموده صنف و تخصیص گفته  
 ستم شد اتفاق صحاب بر وقف تو لا و فعلما و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیرونه و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر حار و روایت کرد و بیعی از ابی بکره و زبیر  
 و عمر بن العاص حکیم بن تمام و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بخاری و وقف ساخت ابن عمر خانه خود را  
 و هم زبیر و در قرآن خود شامعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از بهشتا و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم و فقرای بی بی با شمر و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف و در بعض گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جزا و فی عن ابی هریره رضی الله عنده ان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود از وی عمل او که من ثلثت مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود  
در نجابت نیست بلکه منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میمانند و آن بعد موت و تجمد میشود و او را ثواب آن زیرا که این هر سه چیز از کسب او است  
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد باین وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود  
چنانکه پیامبر کما اخرج ابن ابی شیبانه قال المهاجرون اول من بیع فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند چه بود بسوی لزوم وقف و شریعت آن ترمذی گفته نمیدانم در میان صحابه  
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و الفاظ او وقف است و حبس است و ثبت  
و ابد است و در سبب گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدق و انقطع فی حرمت فقیل صرح و قبل غیر صرح و آمده است از شرح انکار آن و گفته ابوحنیفه لازم  
نیست و جائز است بیع آن و خلافت کرده اند او را جمله اصحاب و مگر ز فوطی و از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسأله است قائل میشد بدان و گفت  
قرطبی رد و وقف مخالف اجماع است پس القات کرده نمی شود بسوی آن و این حدیث است صحیح و لزوم وی او علم یتنفع به یا علمی که نفع گرفته شود بدان مثل  
تعلیم تصنیف و مراد نفع آخر نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد با و داخل اندران کسیکه تالیف کرد و علم  
نافع یا شکر و آرزو باقی ماند کسیکه روایت میکنند این علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقف کرد  
کتاب را که آنی اسبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم و جدیدی که درین است و دیده می شود او و ولد صاحب ید عوله یا فرزندی نیک که دعا کند  
برای او و ولد شامل ذکر و ناشی هر دو است و صلح او شرط است تا دعای او مستجاب باشد بنعم ما قبل قطعه سالار بود بگذرد و گذار و بکنی بسوی تریزت پدرت +  
توجهی بپس چکر وی خیر و تا همان چشم داری از پست + و در وی نیست بر حقوق دعای ولد یا باین بعد الموت و بر غیر دعا صدقه و قضای دین و غیره تا دور  
روایت ابن ماجه زیاده برین سه چیز فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمل حسناته بعد موته علی نشره و ولد اصالحا ترکه او صحفا و نه او مسجد بناه  
او میتا لابن السبیل او مهر اجراه او صدقه اخرها من مال فی صحته و حیاة تحفه من بعد موته و از نجاستی گفته شد نمرد آنکه ماند پس از وی بجای پل و مسجد  
یا دو محفل سرای + و واروده اند خصال دیگر که شمار را بده عدوی رسانند و سیوطی روح آنرا نظر کرده است اذ مات ابن آدم لم یسبح بحمده + علیه من فعال غیره  
علوم بنام و دعا و نخل + و غیر النخل و الصدقات تجری + و راتنه صحف و ربا با تقرب + و غیر البیر او اجزاء نهر + و بیت للمغرب بناه یا وی + الیه او بناه و عمل کرد او مسلم  
ولد و للنسانی و ابن ماجه و ابن جبان بن طریق ابی قتاده خیر یا یخاف الرجل بعد ثلاث و له صلاح یدعوله و صدقه بحری سلینه اجر یا عمل بعمل به بعد و نزل اللطاف  
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابن ماجه گفته بود که این حدیث  
مخصص آیه و یغنی للانسان الا ما سغی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است را  
بر چیزی که بکند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منسوخ است بقوله تعالی و اذین آمنوا و اتبعتمهم فبیهم و گفتند صلوات الله علیهم و علی آلهم و سلم  
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنه ای و علیهم لعنته  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بنخبیر گفت این عمر یافت عمر زینی بنخبیر که سسی بود شیخ ففتح مثلک و سیم قبل بسکون سیم و بعد آن سیم  
کما فی روایت البخاری فاتی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد عمر زید آنحضرت بیستاد که در آنها طلب امر میکرد آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله  
انی اصببت ارضا بنخبیر لمر اصاب ما لا تقطه هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدستی که من یافته ام زینی را در چیزی که نیافته ام من مالی هرگز که  
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر مائی مراد آن مال و چه کنم با آن مال خشم کسی در راه خدا یا نگاهدارم نزد خود و بد هم حاصل آنرا بسلامان نفس یعنی

جیدست و او وی گفته می نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فمروا و اگر بخوای وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود و از آن حبست بشدیدی بای سوجه تصحیح کرده اند نسخ و در مجمع البحار از کربانی نقل کرده که بتشدید بعضی وقف است و تخفیف بعضی منخ و بعضی وقف نیز گفته اند قال گفت این عمر فصدق بها عمی پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهین وجه که حضرت فرمودند آن بیاع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین و ولایوت و ولایوت هب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و این کلام مختصر است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و همین شان وقف فصدق بها فی الفقه اعین صدق کرده و حاصل آن زمین در میان فقرا و اقربا و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهین اجزای تقسیمی و فی الرقاب و در آزار کردن بنده چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بان غازیان و حاجبانیانند و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانهها اموال داشته باشند و الضعیف و در همانان که بیایند لا حرج علی من ولیها ان یا کل منها ایست گناه بر کسی که تنوی شود در آن زمین و تدبیر کند آنرا و برساند و برین معارف که بخور و از آن بالمس و وقف بر وجه شروع و انصاف و احتیال قریبی گفته جاریت عادت باکل عامل از نموده و وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند بروی عدم اکل مستقیم باشد از وی این شرط و مراد معروف و قدرتهاست یا بقدر دفع شهوت یا قدر عمل و قبل الاولی که لذتی الفتح و بطعم و بخور کسی را از متعاقبان خود که مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف صدق یا قدر دست غیر معمول ممالک در مالیکه مالدار نشود است و جمع کننده است مال را از حاصل آن و در اصل گفته یعنی از غله وی آنقدر بگیرد که بدان مکی بخورد و بگذرد بقدر نفقه خود و بستاند و این سیرین گفته یعنی غیر معمول غیر متاعل است یعنی در آن جمع کننده مال او در اصل گفته تا اهل گرفتن اصل آن وارد شده است در وی قیوم که بخور و از مال وی غیر متاعل و چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا اصول میماند چنانکه مجرب مثل سگوند متفق علیه و اللفظ المسلم و در طریق عند ما غیره و از او احمدی روایتی ان عملا صی بها الی حفصة ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمر بن الخطاب و فی روایة للبخاری و در روایتی از بخاری این لفظ است و در وقت قال ابی سلمی الله علیه و سلم لعمر تصدق باصله لا بیاع و ولایوت هب و لکن ینفق تنوع تصدق کرد باصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود و لکن خرج کرده شود و چون آن در صورت مذکوره و این حکایت در آنکه شرط از کلام اوست صلی الله علیه و سلم و از خریدن جواز وقف و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری این لفظ است جلیل صلوات و سبل ثمرتها و فی آخری له تصدق بشهره و حسن اصله و زاد الدار طی حسیس ما دست السموات و الارض صنف گفته ظاهر است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام همست نیست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن است با این طریق که عمر این را بعد امرو صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آنحضرت منع کردند و بعضی بر حضرت عمر قوف نمودند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عمی علی الصدقة فرستاد آنحضرت یکبار صی عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم احدیث تا آن خردیث که در سیاق آن زکوة است و ذکر آن تمامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم مقام و قیبه و درین حدیث است فاما لکمال فقد احتسب ما دساعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقف کرده زنده های خود و همه را از بای جنگ خود را از سلاحها و چهار پایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالتش بخوبین باشد وی چه سهم من زکوة میتواند کرد یا مردانست که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد هر چند وی بود از مال حتی سلاح جنگ و سازان همه را در راه خدا وقف کرد و تغییر شده است است اعتدای فقه عمره و سکون مین و بنهم تاجع عمار بفتح بمعنی ساخت و آماگی و در تخصیص گفته جمع عند تحقیق بمعنی اسب سلب یا آماده ساخته شده برای سواد می اتمی بواجبیت مؤید مذرب جمهور است و سبل گفته حدیث ولایت بر صحت وقف مین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت وقف عروض و ابدونیه گفته صحیح نیست زیرا که عروض مهبل و منبر میگردد و وقف موضوع است برای تابید و حدیث حجت است بروی و دست بر صحت وقف حیوان زیرا که اعتدای تفسیر کرده اند و تمیل و بر جواز بقای مین موقوفه زیر دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی منفی و احد از صنوف ثمانیه و تقصیر کردن و این دقیق العید عمیر این بابا گفته احتمال این و غیر این هر دو در این

متصرف نشود استلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمییز غالب بطریق اصداد و عدم تصرف باشد نه وقف انشئی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرده پس  
 که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی بیسگی جاگزست صرف آن مال در اهل حاجت  
 و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و که موقوفه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شأن آنها یا آرایش می یا کردن چیز  
 که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج برابر برای ثواب آخرت داد صدقه است  
 و اگر نقل کرد بسوی مسکن مویوب که نجهت اکر ام او بدیه است و اگر جس کر و اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لا بد است در وقف از واقف موقوف  
 و موقوف عینه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف مسکن ارتفاع بان با وجود بقای آن ثابت است اعتبار با وقف  
 عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع بازرست و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تکلیف شافع داشته باشد  
 پس وقف بر چنین و عبید و بنودش صحیح نیست و اگر رجعت مسعیت و وقف کند صحیح نیست و اگر رجعت قوت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر موقوف  
 درست است و همچنین اگر رجعت قوت ظاهر شود و نه جهت مسعیت مانند وقف بر غنیا و لا بد است از صحیح لفظ وقف یا تسبیل تمییز و جلالت مسجد و مانند  
 آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدق علی الفقرا یتفقون به و اگر بر قومی و وقف کرد و ایشان متصرف شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک  
 واقف یا وارث او باقی میماند بر وقف در صورت ایامی که شود بر اقرب ناس باشد ایشان بخرگورین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسکین چند وجه  
 آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر بدل اول عرفی او فرود آورده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف  
 در ملک واقف است و الله علم بلبل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جست اصلا و تصدق به ای بمنافعها و الله اعلم موقوف علیه را میرسد ارتفاع آن نفس  
 خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص و با ارتفاع و اگر وقف کرد و با بر اصوف و در بر ولین او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صغیر  
 وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر فاضلی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهدا نیست  
 و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد پشت یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جای گرفت کسی دیگر را  
 از جای او برسد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منقطع نباشد و ای احمق است بجای خود و غیبت منقطع در هر جای مسجد عین و بحسب حاجت آدمی توان است

### باب الهبة

بمسوا و تخفیف با مسدور و هب هب است و شرعا تمکیک عین است بقدر غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی مویوب و بر اعراض از آن و فتح باب  
 گفته تعلق بالمعنی الا هم علی انواع البر و بویته الدین عن هب علیه و الصدقه و هب هب ما تمخص طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب  
 و لا وقتش بر هر چهارده ماه است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را آورد و او را نزد آنحضرت فقال انی نخلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام بخشیده ام  
 پس خورد که این است یعنی نعمان را اعلامی نمایه کنه النون و سکون همله عطیه بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل  
 و لک نخلته مثل هذا آیا هم اولاد خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر چه را مانند این غلام قال فارجعه فرود پس  
 باز پس گردان آنرا در اهل اسلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان اولاد در هب و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن احمد و توری و آخرین  
 و هب باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لاولادکم و قوله  
 غلامان و قول لا اشد علی جیره استکلات کرده اند در کیفیت تسوی بعضی گفته اند عطیه ذکر و انشئی برابر باشد و این ظاهر قول دوست در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی

الاسویت منیم و نروان جان سو و اینهم و در حدیث ابن جباست سو دایمین اولادکم فی العطیة فلو کنت مفضلًا احدًا لفضلت التشار اخره سعید بن منصور  
والدیعی با سناد حسن و گفته اند تسوی است که ذکر اشکل خط الانبیین جرب تورث بهرند و زبیب جمهور زب تسوی است و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در  
اعتدال از غیر حدیث و در شرح چند عذر ذکر نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله ایجاب سوال در آن قوت قول بوجوب تسوی واضح کرده ایم  
و اینکه بهر با عدم تسوی باطلست انتهى و هو الا شبه و فی لفظ و در واتی چنین است فانطلق ابی الی النبی پس فت پدرن بسوی آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم لیتشهد علی صدقته فقی ما کواه کذا آنحضرت را بر صدقه من که بخشیدان غلام مذکور است قال افعلت هذا الولد کلهم فرود آنحضرت  
ایا کرده این را بهمه فرزندان خود یعنی یکنان را غلامی داده یا خاص همین پسر را سلم گفته معمر و یونس کل نیک گفته اند و یث و ابن عیینه اکل ولدک صنف گفته نیست  
سناقات میان این هر دو زیرا که لفظ اول شامل کور و انما است و لفظ بنین اگر مراد بدان کور اند نیز ظاهر است و اگر انما اند و کور پس بر بی عمل غلبت است قال لا گفت  
پدر من که چنین نکرده ام و همه را غلام داده ام قال فاقول الله و اعد لوالدین او که ذکر فرمود بر سیدای مسلمانان خدا را و بر پسرین کنید بغیر ما می اورا و بر بری کنید  
سیان فرزندان خود فرجیع ابی فو ذلك الصدقة پس باز گشت پدر من و باز کرده اند آن صدقه را در حقیقت البالد گفته مذکور است تفصیل بعض اولاد بر  
بعض و عطیة زیر کورث ضعیف و مخد میان ایشان است نسبت بوالد و می تقصیر خواهد کرد و بر توکی و درین فساد مندرست و لهذا اشاره کرده آنحضرت باینکه این  
تفصیل موجب ضامن مقصود بر ضعیف و اطوار او بر نقل است انتهى متفق علیه و رواه الشافعی فی الامم و البیعی من طریقة نحوه و از غیر حدیث معلوم شد که بر بری کلان  
و بر سید اولاد او واجبست و به قال الشوکانی در ذیل الا و طار گفته جواب داده اند جمهور از حدیث ده جواب که در فتح الباری مذکور است و ما از باختصار با زیادت مفیده  
ذکر کنیم اول آنکه محبوب نعمان تمام مال و الا و بود و این را ابن عبد البر حکایت کرده و تعقب نموده باینکه طرق حدیث صحیح اند و بعضیت چنانکه در حدیث باب است که  
محبوب غلام بود و در مسلم است بل فقط تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکه عطیة مذکوره را ناجز نکرده بود و باک بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشوره خواست آنحضرت فرمود  
مکن حکاه الطبری و جوابش آنست که امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع مشعر تخمیر است و همچنین قول عملاً از ضعی حتی نشد سوم آنکه نعمان کلان بود و بر محبوب قابل نشد  
پس پدر رجوع در آن جائز باشد مذکوره الطحاوی حافظ گفته این خلاف چیز است که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصاً قول وی از جمله که و است بر تقدم و قریع و آنچه  
روایات بران متفاو اند آنست که وی ضعیف بود و پدرش قابض آن بود و بنا بر ضعیف پس مراد بر عطیة مذکوره بعد از آنست که در حکم مقبول بود چه ام آنکه قول وی  
از جمله دلیل صحت است و اگر همه صحیح نباشد رجوع هم صحیح نبود و امر رجوع از آن فرمود که والد را رجوع در هر یک ولد میرسد اگر چه فضل خلاص آنست و لیکن احتیاج تسوی  
برین راجح است لهذا فرمود او را بان و فتح گفته درین احتجاج فقط است و ظاهر آنست که معنی قول وی از جمله آنست که همه مذکوره ماضی و ناقضت و لا دم  
منی آیا از آن تقدم صحت بهر چه آنکه قول وی اشهد علی هذا غیری اذن باشها و غیر او است بران و خود از شهادت از انجمت منع شد که وی امام بود و گو یا گفت  
من شاهد منی شوم زیرا که شان امام حکم است نه شهادت حکاه الطحاوی و ارتضاه ابن القصار و تعقب کرده اند این را با آنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام  
اینکه متش شوا و از تحمل شهادت و ادای آن وقتی که تعیین کرد و بر وی و مراد با فون مذکور تو بیخ است و بقیة الفاظ حدیث بران و دلالت دارد حافظ گفته و بیان صحیح  
کرده اند جمهور درین موضع و ابن جبان گفته اشهد صیغه امر است و مراد بدان نفی جواز است و هو کقولہ لعائشة اشترطی ام لوالد انتی و مویدان است تسوی آنحضرت  
از اجور ششم تمسک است بقوله الاسویت منیم بر آنکه مراد با هم است و این تتریه حافظ گفته و این جدید است اگر وار ذمی شد الفاظ زاده برین لفظ و لا سیما  
سوادت تسوی منیم منیم گویند مخصوصاً حدیث نعمان فار بوالدین اولادکم است نه لفظ ستوا و تعقب کرده اند این را با آنکه شما مقابله ما هم واجب نمی گوید چنانکه بوجوب  
تسویه قائل نیستید ششم آنکه در تشبیه واقع میان ایشان و تسویه با تسویة شما در بر قریه الم است بر آنکه امر وی نه است و این وجه مردوست با آنکه اطلاق جور  
بر عدم تسویه از تفصیل است بر جوب پس برین قریه صلح مرتان است که صلح صلح صلح باشد و با آنکه با عیاشیه و عمر حاضر اند سار سار و عطیة او اگر تفصیل با جاسری بود

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فرج گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهان او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عامه است انتی با آنکه نیست  
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبا بجا می که معارض م فرج باشد و هم آنکه مستعد شده است جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بنیوه و نه خود و چون او را اخراج جمیع اولاد  
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعض اولاد برای تملیک بعض دیگر هم جائز باشد و کرده ابن عبد البر حافظ گفته ضعف این وجه منافی نیست زیرا که قیاس  
 با وجود نص است انتی پس حق است که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت  
 فاشهد علی هذ اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مراد و روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بجز و بجز میل کرد دست از راستی ماه وستم  
 کردن بر کسی تو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسک ان یکون الی اللک فی البرساء آیا شاید دیگر داند ترا انیکه باشد ایشان یعنی پسران تو برای تو در یکی  
 کردن برابر یعنی جوایبی که همه بتو یکی کنند و استحال بکثر و زکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر مراد شد و دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت  
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و عطیه نگاه خواهی کرد و با شندی امانت و بعضی گفته اند که رواست ذکر او و چندان امانت بخشید که تقدم و هو قول محمد  
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشفاقیه و الما لکیت و غیر هم و الاول الا حرج و بر تفریق این بیان فضل و عدل است و جمهور بر جواز میلند و بعضی حرام گفته شکافی در شرح مختصر  
 گفته این حدیث و دلالت دارد بر وجوب تسویه و اطلاق تفصیل و بدون آن جور و واجب است بر فاعل آن مترجم و مذموب جمهور است و جواب داده اند  
 ازین امانت بخیزی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی اخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن النیر عند مسلم  
 و النسائی و ابی داود و ابی ایضی عند النسائی و ابن جبار و احمد و الطحاوی و المنذلی بن الهیثم عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن سعید و عند احمد  
 و عن ابن عبد الصمد عند ابی عوانه و الشعبي عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن جبار و غیر هم و قدر واه النسائی من سنن بشیر و والد نعمان فشد بک  
 در صحیفی گفته لابد است در همه از و ارب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه صحیح است او صحیح است بهیچ وجه صحیح است و آنچه صحیح است او صحیح است  
 حنظله شکر که همه و صدقه آن صحیح است و بهیچ وجه برای مدین ابرار و اسقاط است و در هدیه ایجاب شرط نیست بجهت عادت سلمین در جمیع اعصار ترک هر دو و بهیچ  
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قوی باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیت و الله علم و رجوع در همه درست نیست اگر برای ثواب نباشد  
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهتة لصلته حم او علی وجه صدقه فانه لا يرجع فیها و من هب بهتة یری انها را و بها انها  
 فو علی بینه يرجع فیها اذ لم یرض منها و اه مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و اله بر کلام این همه برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انها  
 را و بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود و تعیین ثمن و الله علم و استثنای کرده میشود و بهیچ وجه  
 در حکم است و رای و که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحدیث لایجل لرجل ان یطعی عطیه او و یسب بهتة فرج فیها الا الاله الذی یطعی  
 و لده و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب  
 یقن قویع و باز کرده و بخشش خود همچو گسست که می کند پسته بازمی گردد و حتی خود و خوردن بگیرد و آنرا در بیجا دلالت است بر تحریم رجوع در همه و این مذموب  
 جامه علی است و بخاری برای آن تویب کرده و گفته باب لایجل لاحیان يرجع فی هبته و صدقه و جهوز ازین هبته و والد بولد استنا کرده اند و مذموب است بوضوح  
 رجوع در همه است نه صدقه مگر در مذموبی رحم گفته اند مراد بحدیث نقلی است در کتب طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیله اگر چه قضی تحریم است لیکن زیادت  
 لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر تبعه است پس تو بروی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه کرده اند  
 این را با استبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عوت شرع در مثل این عبارات مجرب شده است چنانکه وارد شده است نمی در صلوة از افعال کلب  
 و فقر غراب و التفات غلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام بجز تحریم و تاویل بمبدی لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو غلیفه معنی

رجوع والد از زهریه ولد اخذ و صرف اوست و نفقه خود زود حاجت چنانکه سایر احوال در برین تقدیر منافات نیست بیان قول او و اقوال دیگر بر وجهی حدیث  
عالم را صل برکرا هست و عدم مروت کرده اند و ذیل او را گفته روایت والد بر تحريم منافی روایت والد برکرا هست نیست بر تسليم و لانتش بران فقط زير کمال بر تحريم  
و است برکرا هست و زیادت و قطعی گفته تحريم ظاهر سیاق حدیث است و اکثر حمل بر تنفیخ کرده اند زیرا که قوسه مستدرست و قناده گفته لا اعلم القی الا جرم او بود بقول  
تحريم است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری نیست لئنا مثل السوء نیست ما را صل بر یعنی ما مسلمانان را نمی بایکد از کتاب چنین شنیدیم که غیر از آن بود  
فی هبته الكلب یقی فیرجع فیه کیسه باز میگردد و بر پشه بود چنگ است که نمی بگذرد پشه بر گرد و دوران از حقه الله المبالغة گفته رجوع در هبه کرده شد زیرا که مشتعود  
در چیزی که اثر از مال خود جدا کرده و از خود ازان بریده بخل است بآن چیز بخشیده یا تخیر از انست یا اضرا بر عیب بود و این همه اخلاق مبرومه اند و نیز نقض به بعد از  
استضا و احکام آن در هر دو نفی است بخلاف آنکه از اول امر چیزی بنید او پیشش به داد و آن حضرت عابد و زهدیه را به و کلب برای تمثیل سنی در باو بی الای و بیان کرده است  
یا بلخ و جریار بکرا که بیان هر دو با سطر ارفع مناشسته باشد چنانکه والد و ولد انستی عن ابن عمر و ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم  
قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة فیرجع فیها حلال نیست مرد مسلمان را که به دیگری را هدیه بدهد و صدقه بدهد و جز آن پسر رجوع کند و ان طحاوی  
قول وی لا یحل استلام تحريم است بلکه مثل قول دست لا یحل الصدقة انمی و انست که نیست حلال عیشی که غیر از زودی حاجت حلال است و مردی را بخلی از آن  
و بخل گفته لا یحل ظاهر و تحريم است و این قول که این مجاز است از کرا هست شده هفت حدیث از ظاهر باشد انستی فرسخ گفته و این گفته اند جمهور علماء یعنی تحريم رجوع به  
بعد رجس و زود و خفیه رجوع در هبه و صدقه بعد قبض جائز است مگر در چیزی بلخی که نملک زود و نفقه از اجمل او قبض است و روایت محرمیت و زود و ایراد از رجوع نیست منزه است  
در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از زهریه ولد زیرا که ولد و مال در همه ازان والد است طبری گفته خاص است انین عموم کسیکه هبه کرد بشرط ثواب و آنکه و هوب ل  
ولد باشد و قبض کرده و هر یک که میراث آنرا بسوی و اهب رو کرده زیرا که اخبار در استثنای این همه ثابت است و روایاتی این که غنی فقیر را هدیه بدهد یا صلح کند رجوع نیست  
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد در وی مطلقا رجوع نیست در فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بدهد عن انستی و کلام مدرین با بگشت  
الا الوالد فیما یعطی الولد اگر والد را آنچه میدهد فرزند خود را در وی ولایت است بر جواز رجوع مراد را در هبه و کبیر باشد یا صدقه یا تصدیعش بطفل خلاص ظاهر حدیث  
و فرق کرده اند بعضی علماء و هبه و صدقه پس در هبه جائز گویند و صدقه زیرا که مقصود بیان ثواب آنرا نیست و بخل گفته این فرق غیر ثور است در حکم ذیل گفته اند  
لا دلیل علیه انستی و حکم و حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند بآنکه لفظ الوالد شامل است و مالکیه فرق کرده اند و اب و ام گویند مادر رجوع میرسد اگر  
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند رجوع پدر را آنکه و هوب لدر قرض را و کج باشد و این قائل است احنی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع در هبه  
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد را در صحیح شود و گفته یا شرعا زیرا که آن خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس بی شود و خاص بر عام در صحیح گفته  
الوالد الاب و جمعه بالاب و البنون والوالدة الام و جمعه بالاعت و الام و الوالدان الاب فالام للتکلیب انستی روایة احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر  
متصل میشد قائل میشد بدان انستی و هوب موصول کما تری و الا ربعة یعنی بود او و در نزدی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم  
در بخل گفته خاص کرده اند ازین حکم هبه زود بر برای زوج از صدق خود که نیست و در رجوع دوران و شکره رواه البخاری عن انستی و عمر بن عبدالعزیز تعلیقا و هر یکی گفته  
و ایس میشود اگر فریب داده است زن را مرد و عبدالرزاق از عمر بنده منقطع آورده ان النسائی و یطین ربیة و غنیه فایا امراة اعطت زود و جانشان ان رجوع حجت  
انستی یعنی زنان هر دو را بخوشی و خوف می بخشند پس هر زن که چیزی بشود هر خود داده باشد و خواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضي الله عنها قالت  
کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یقبل الهدیة ویقبیل علیها ابوا حضرت که قبول میکرد و به یاد از آنجا میداد و مکافات میکرد و بران در نیجا بلیست بر آنکه  
ما روت وی صلی الله علیه و سلم بخاری بود قبول هبه و مکافات بران و در روایتی از ابن ابی شیبه باین لفظ آمده و شیب علیها ما هوب غیر سنما و استلال کرده اند با حجت



بر وجوب آنکه تهر بر بزرگ بود این عادت مستحوی صلی الله علیه وسلم مقتضی از دوست و تمام است بدانست لکن بر وجوب زیر که میتوان گفت که تهر  
 او بران از راه حکام اخلاق بود که بران مجبول شده و بنا بر وجوب شامی در حدیث گفته همه برای ثواب باطل است مستعدنی شود زیرا که هیچ است ثمن مجبول و موضوع است  
 تبع است پس اگر آنرا واجب گردانیم مدنی معاوضه باشد و شرح فرقی کرده است و هیچ وجهی است بر آن اطلاق هیچ نموده بخلاف چه گفته اند  
 هر که از برای ثواب جائز و شسته است وی عورت را در آن بمنزله شرط ساخته و آن ثواب مثل دوست و گفته اند بعضی مالک که واجب است ثواب بر همه وقتی که اطلاق  
 کرده باشد واجب یا از کسی باشد که طالب ثواب است مثل هدیه فقیر برای غنی بخلاف به باطنی و چون واجب است ثواب بشود همه لازم گردود وقتی که در حدیث  
 او را قیمت داده باشد گفته لازم نشود و مگر آنکه در اراضی گردانند و الا اول المشهور عند مالک سیاتی خیزید تحقیق آخر اباب رواه البخاری و احمد ابو داود و الترمذی  
 و اعلال کرده شده است با ارسال بخاری گفته لم ینکر کعب و معاصرین هشام بن عمار بن عیث و در وی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس تفرست بر صواب او و شام  
 و ترمذی و بزار گفته لا تعرف الامن حدیث عیسی بن یونس و ابو داود گفته تفرست بر صواب عیسی بن یونس و در حدیث ابان بن عثمان و در حدیث علی  
 که در حدیث او کسری برای آنحضرت پس قبول کرد آنرا و در حدیث او کسری او پس پذیرفت از آنهار و احمد و الترمذی و ابن ماجه و ابو داود و فی التلخیص لم یحکم علیه  
 ولم ینکره صاحب مجمع الزوائد فی حدیث ابان بن عثمان و در حدیث ابان بن عثمان است و در حدیث ابان بن عثمان که تفرست او کسری و در حدیث  
 بزرگ آنحضرت چه بنده است و رواه احمد و الترمذی و النسائی ایضا و در حدیث ابان بن عثمان است و در حدیث ابان بن عثمان که تفرست او کسری و در حدیث  
 پس پوشید آنرا و در حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 بنقله یقینا حدیث ابان بن عثمان و در حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 فرو برد برای بنقله یقینا بسوی آنحضرت و سوار شد بران روز چنین و در حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر  
 و در حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 انحری است که در حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 و حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 ابن عباس رضی الله عنه قال و هب رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ناقه هبک و تخشيم ربي انحضرت را یک شتر داده فانا به عليها پس  
 سگافات کرد آنحضرت آن مرد را بران ناقه فقال رضیت و فرمود رضی شدی قال لا گفت آن مرد شترم فرزاده فقال رضیت پس فرمود و زیاده کرد آنحضرت  
 یعنی یک ناقه دیگر و فرمود رضی شدی قال لا گفت رضی نشدم فرزاده فقال رضیت قال فهم پس فرمود و یک ناقه دیگر داد و گفت اکنون رضی شدی گفت  
 شدم و تمام حدیث این است لکن جهت ان لا اتعب الامن قرشی او انصاری او قحطی و در حدیثی از ترمذی زیاده کرده و در حدیثی که از کسری و لفظ ابو داود است  
 و ایضا لکن قبل بدیه بعد یومی بنام حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 قد کان بعض اهل العلم و الفضل یمتنع من اصحاب من قبول الهدیه من اصحاب من حدیثی و لکن من قریب و لا غیر ما ذکرت لفساد النیات فی هذا الزمان انتهى رواه احمد  
 و مجمع الزوائد گفته رجال احمد رجال الصحیح و از بیجا معلوم شد که مکافات بزرگ فضل با حسن است زیرا که آنحضرت عرض یک ناقه او را سه ناقه بخشید و در روایت ترمذی  
 آمده که شش ناقه او و این هم معلوم شد که عرض با حسن احسان با یکدیگر و قال تعالی بل جزا انما احسان بالاولی احسان کسری گفته در وی و نیست بر شتر اطراف  
 و واجب بود یکدیگر را و بقدر محبوب او و وی رضی نشد زیاده دهد و این دلیل یکی از دو قول ماضی است و هر قولی که در حدیث او از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث  
 و صحیح ابن حبان و ابان بن عثمان و النسائی عن حدیث ابان بن عثمان است از آنست که مالک فی میزان حدیث او برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بی وسه شتر پس قبول فرمود آنرا و تفرست او صاحب الحدیث



جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشد شد او را عمری بغير حق رسکون  
 سیم والحق مقصود بر وزن تخلی است ماخوذست از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بجا حیات مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمرت  
 ایامای بختنا ملک مدته عمرک و چنانک پس اینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه مراست تا تو زنده این جا زست و تا  
 آن شخص زنده است او را بزر توان کرد و اختلافست درین که بعد از وی با اولاد او میراث می رسد یا نه تفصیلاً آنست که این گفتن برسد و برست یکی آنکه مالک  
 گوید این خانه و این سر امر تراست و ترا اولادم تا تو زنده و اگر عمری برای وارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء به است و بیرون می آید از ملک مالک و  
 ملک عمری که دو بعد او ملک ورثه او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر امر تراست مدت عمر تو بمردی بر آنکه حکم این  
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او می رسد و نذ بهب خفیه نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و بیرون عمر مالک  
 باقی میگردد و سوم آنکه گوید که این تراست مدت عمر تو و اگر عمری از آن سن و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نذ خفیه و این شرط فاسد است  
 و بهب بشرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از  
 شرط فاسد و نذ بهب مالک عمری تمکین نافع است نذ رقبه بر جمیع تقاضا ز کرده و ذکره اشخ عبد الحق الدبوی متفق علیهم مصنف و فرغ الباری گفته رفته اند چه رسد  
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و رجوع باول نمیکند مگر وقتی که تصریح باشد ترا کند و طبری از بعضی مرد و مهاوردی از او و گروهی از فقها حکایت کرده که غیر شرط  
 و قالین بعت مختلف اند و اگر تمکین توجه نیست جمهور گویند توجه بسوی رقبه است که اثر بیعت تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا موبول آزاد کرده اند اگر دیده بخت  
 واجب و گفته اند توجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هو قول مالک الشافعی فی التقدیم و در سلوک در آن سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالک و نزد  
 خفیه در عمری توجه بسوی رقبه است و در رقبی توجه بسوی منفعت و عنهم انما باطله انتی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکه اموالکم که ظاهر است  
 بر خود و الهامی خود را و الا تفسد و هادیه و نذ باه نکر و انید آنرا فانه من اعمری فی اللذی اعرجیا و میتا و لعقبه پس کسی که در عمری پس آن عمری یعنی  
 زمینی که در وی عمری کرده است مرکب است که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست در سبب اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند در آن  
 واضح صحت است در همه احوال و آن در ملک موبول است بملک تم تصرف کند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح اجماعیست و فی لفظ و در روایتی از جابر بنا  
 لفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه و سلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه  
 گوید مالک که این عمری تراست و مراد او ترافا ما الذي قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی گفته است این عمری تراست تا آنکه زنده  
 باشی تو پس بر گیر و دو می رسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلاف نذ بهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جایز است برای اجتهاد و نذ بهب مرفوع  
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقید حدیث مطلق نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و ایضا و در سبب اسلام گفته این قول  
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم امرت باین شرط باشد چرا که عمری کند بر این بای یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتی و در سبب اسلام  
 گفته عمر گوید عمری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد  
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و مقرب و عقب او بر است که تقید بحدیث مطلق با موبول  
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با درج است پس منتفی برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفت نخواهد شد انتی و کلابی داود و النسائی و مالکی و او و در کتاب  
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير ما و سکون را و کسوفات و کاتعمرو انیز همین یعنی رقبی و عمری کنفیه و قبی بغير ما و سکون فان ماخوذست از مراقب نیز که  
 هرکی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد قبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که روانید این سرای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من مراقب تو

سرای مرتزبا باشد و اگر تو میری پیش از من برگردد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست محل این نمی برتحریم بنا بصحت احادیث مصریه بخوار  
و گفته از زنی متوجه است بسوی لفظ جاریت زیرا که در جاریت آنرا استعمال میکردند و گفته اند توجیه بسوی حکم است و بصحت منافات ندارد و نیز گفته در وی نظرت  
زیرا که سخنی نمی حقیقه تحریم تسلیم فساد مردان بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول امی صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهی و در سبیل گفته لا یرقیب محمول  
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عمری و رقیب میکردند و چون عمر و رقیب می نمودند بایشان برگشت پس شرع بر عمر ایشان آمد عقدا  
صحیح و هشتم و شرط مفساد را اطلاق ساخته زیرا که شباهت رجوع در همه است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده منوعاً العری لمن عمر یا و الرقیب لمن  
اقربا و المال فی هبة کالمان فی قبیله و چون بشرط صحیح کرد چنانکه در حدیث است و گفت ما عشت پس این عاریت موقته است نه همه و گفته حدیث العمان فی هبة کالمان  
فی قبیله انتهی فمن ارقب شیئاً او اعمر شیئاً فهو لدته پس یکدیگر قبی کرده شد یا عمری کرده شده چیز را یعنی زینی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است  
جماعی از شافعی و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بریکر و در بعضی زود موت صحیح حدیث جابر و گفته شد که در وی ادرج است و در پاره گفته  
رقیبی جائز است نزد ابوحنیفه و محمد و زو ابویوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را آورد و در قبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نمی  
پوشش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در نوشته او پس حاجت نیست که قابل نسخ شود و انتهی  
و عن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم  
یکی را از غازیان که اسپ نداشت با سپی در راه خدا یعنی اسپ باوشیدم پس بی تیار گذاشت و بلاک گردانید آن کس اسپ یعنی خوب نگاه داشت و بسیار است که در وجود او نشد  
گویند ملاک گردان از انصاعت بی تیار گذاشتن و بلاک گردانیدن پس گمان برود که آنکس آن اسپ را از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یقتل لاشته و انتقام  
بد در همه پس پرسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسپ از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخران او باز کرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسپ را بیکدیگر عمده است  
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود مانند گسست که عود میکند و تمی خود و باز بخورد آنرا و نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرود شدن آن را  
بیکدیگر هم و طبعی گفته نظر بارزانی و صحت بیع وی شرعاً کن نظر بان کن که آن هبه و صدقه تو بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت  
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و سبیل السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و شرار عود و صدقه نام کرده  
زیرا که عادت جاریت بصاحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که با لفظ باشد که عود و اوقیبت بسوی او همچو  
رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و بیان رفته است تومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته شد اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل بر آن  
است تا کرده و اما اثری هبه پس ظاهر است که نمی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه شرار و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریم  
و عن ابی هريرة رضی الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال تعادوا و اتحابوا فرمود به یفرستید یکدیگر دوست دارید یکدیگر را زیرا که تمادی از  
اسباب مؤثره محبت است و قاموس گفته المدیه کفنیة ما تحت به و در سبیل گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه من خصما با محیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب  
المفرد و ایهتی و این ظاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن سلی الله علیه و سلم و در آن برضام اشکالات  
کرده اند بعضی گویند از موسی را و است و بعضی گویند از ابی قبیل از عبداللہ بن عمر آورده این ظاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشة بلفظ تماد و آنرا و او  
جاء و اسنادش محمد بن سلیمان است این ظاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضاً من وجه آخر عن ام حکیم بنت دواع الخزاعیة و قال سادة غریب و لیس حجة و مالک و در وسطا  
از عطاخراسانی منوعاً آورده تصانحوا یزید بن النعل و تماد و اتحابوا و تغرب الشهاب و در واسط طبرانی است از حدیث عائشة تماد و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا  
محمد او قبیلوا الکلام حشر اسم صنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تماد و اتحابوا فان المدیه من ذهب المضاعف و در اش بر محمد بن عبدالنور

از ابی یوسف الاشی از زینب بنت علی بن ابی طالب مروی است و روای آن از محمد بن حنفیة من غیر است قال الدانقطنی لیس شیخه و قال ابن طاہر الاصل عن شام و رواه ابن جہان فی الغنایہ طریقی بکر بن بکر بن عمار عن عائذ بن شریح عن انس بلفظ تمام و انما بالهدیة قلت و کثرت تذهب السخیة و فی نسخة لما قال ابن طاہر تفرقه به ما ذکره و رواه عنه جماعة و قال مدد و کثیر بن حکیم عن محمد بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سلا و کثیر متروک و روای الترمذی من حدیث ابی ہریرة تمام و انما بالهدیة تذهب عن عبد الرحمن و روایتش ابو شمر بن عیسیٰ مروی متفرقة است بدان و ابو سعید و رواه ابن طاہر فی احادیث الشماہ بن طریق عصمت بن مالک بلفظ الہدیة تذهب بالسبع و ابصر و رواه ابن جہان فی الغنایہ من حدیث ابن عمر بلفظ تمام و انما بالہدیة تذهب الغنل و رواه محمد بن الزغنیة و قال الماجیز الاصحاح بوقال فی البخاری من حدیث و روای ابو موسیٰ الہذلی فی الذیل فی ترجمتہ زعیل بن یزید تراور و او تمام و انما التزیارۃ فبعت الوداد و الہدیة تذهب السخیة قال الیمانظ و هو مسل لیس از عیال سجیة کما فی نیل الاوطار و ابو یعلیٰ باسناد حسن و بسئل کفہ و اخرجه الیه یعنی و غیره فی کل رواة مقال و ضعف قد حسن ہنا و ہر نہ شواہد ہنا حدیث الآتی ان کان ضعیفا و ہو قولہ و عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تہاد و انما الہدیة تسئل السخیة بیدہ فرستد با ہم پرستیکہ بیری کشد و می برکینہ را سخیر بر وزن کریمہ یعنی حدیث شامہ من انس و رواہ البزار باسناد ضعیف زیرا کہ در روایتش کسی است کہ تضعیف کرده شد و او را طریقی است کہ خالی از مقال است و در بعضی الفاظش تذهب و جز الصد آمدہ و جرح و او و حاجی طبعہ یعنی کینہ و خش و سوس و شمشی و شمر و بقی بلسئل کفہ و اگر چہ این احادیث خالی از مقال نیست لیکن بیدہ را و قلب موقع است کہ مخفی نیست و عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جادۃ کجاداتہا ای زنان مسلمانان باید کہ خوار و خرد شمارید زنی را کہ ہمسایہ است بیدہ و تصدق را برای زنی دیگر کہ ہمسایہ است ولو فوسن شاة و اگر چه باشد کم گویند فرس کسہ فاد سکون را و کسین و نون و یا خبز بر وزن زبرج خف بیرون گاہی در شاة نیز اطلاق کنند و اکثر در شاة ظلف میگویند چنانکہ مسلم سپ و خرا حافری نامند و در حدیث دیگر آمدہ است ولو بظلف محرق و اگر چه سوخته بود و تخصیص بزین بخت است کہ کفران و سخط و طبعیت زنان بیشتر است متفق علیہ و بسئل السلام کفہ قاضی گوید شہر نصب نہاست بر آنکہ نہادی صفات بسوی سلامتت از قبیل اصناف و صوف بسوی صفت قول غیرہ و در حدیث مذکورست تقدیرہ لا تحقرن جادۃ بجان تا ہدیہ و نوسن غنمہ و ما را از ذکر آن ہمانندہ و در حدیث بیدہ جادہ برای ہمارہ است و محقیقت فرس زیرا کہ عادت باہلی آن جاری نیست و ظاہرش ہی است محمد بنی و از استحقاق بیدہ ہمدانہ بسوی غنی یعنی کہ ہودی تبرک ہا شود و محمل کہ برای ہمدی الیہ باشد و ما را آن باشد کہ بیدہ را تقدیر ناچار و اگر چه تہمیر باشد محمل کہ مجموع ما را باشد و روای حدیث بر تلموی یاد میان ہمسایگان و اگر چه شیخی متفق باشد زیرا کہ در آن جلیب بخت نہانیست است و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من و ہب مہبۃ فہو حق بہا ما لک و تیب علیہا کہ نہ نشید بخشدنی پس وی سزاوارتر است آن بخشیدہ شدہ ما و ایکہ عوض کردہ شدہ است بران و بسئل کفہ حدیث و لیست بر جواز رجوع و رجبہ وقتی کہ عوض نگردہ شدہ باشد بران و بر عدم جواز رجوع در آن وقتی کہ عوض کردہ شدہ باشد و کلام در آن گذشتہ و گفتہ اند کہ بیدہ نمی کشد بیدہ کندہ مگر برای عرض زیرا کہ اگر ادنی دادہ است حکم صدقہ دارد و این خود عرض مهم است و اگر سادای را فرستادہ است جلیب ہودت و حسن عشرت و مردوست و حکم عطیہ ادنی دارد و آری اینقدر بہت کہ در عطیہ ادنی تو ہم صدقہ باشد و عرف جاری است بجالیف ہر آیا باعتبار مال ہمدی و ہمدی الیہ چہ اگر عرض از آن طبع و تحصیل است مثل اہلی تکسب برای بادشاہ کہ رجای فضل او دارد و اقتصار در آن بقدر قریب است و کافی باشد و مدلیل وجوب است زیرا کہ لائق در آن رود بیدہ یا عطا بہتر از آن است و اگر عرض وی صرف تحسین اتصال و تصفیۃ ذات البین است ادنی مکان فاش کافی باشد قلیل بود یا کثیر بلکہ اقل انساب است زیرا کہ شہرست با آنکہ عرض ما و نہ نیست بلکہ تکمیل ہودت است چہ نیست فرقی میان ملک من و تو رواہ الحاکم و صححہ و المحفوظ من روایۃ ابن عمر عن عمی قولہ و محفوظ از روایت ابن عمر است کہ بقول عمر است مصنف کفہ و محمد بن حنفیہ

باب اللقطة

لقطه و لقطه کا از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف بر شش و رومی ششست مجتهدین خیر این را کما قال الازهری و عیاض گفته جا نزیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و لقطه قاف نام شخص بردارنده است از هر ی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسوع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن اهل لغت و حدیث فتح است و زعمش در فالح گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی دو لغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بترية في الطريق گفت اش گذشت آنحضرت بیک خرماد راه رفته خرماد راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا كلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد برین خرماد از صدقه بخورم من آنرا ولیکن نخورم از ترس آنکه با او از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دشمن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است و اگر چه در زمین جا نزیست و در آن کمال تواضع و تعظیم نمیت آبی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شکر است واجب است غیر معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حادیت دیگر و ریاضت شد که بر نبی هاشم و موالی ایشان حرام است و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بنیام نزد صاحبیه و زوایب حنیفه و در روایت است و مقصود در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبب الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که برین شایع می رود و عدم وجوب تعریف آن و بر فلک اخذ بجز و اخذ و ظاهر حدیث جواز اوست و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جا نزیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روان بود اگر چه شیء میسر باشد و وارد کرده اند بر نیکه آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوٰه و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تو را یا بجهت آن گذاشت تا از جهرا بیان او هر که بروی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقد با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرام است در آن کند استی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین زمن عبدالملک و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوان بن حنبل و ثمان بن و سینه از شاه میر صاحب است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقلت زيارا مروى بسوى سبيغير خلا سبل گفته قائم نشد بر آن بر تعیین این مرفساله عن اللقطة پس بر پید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد را وی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک قیل سوبیغینی و ال عقبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را که همین مملد و با ظن است که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پاره که سر خنور بوی بندد و در روایتی خر قهتها آمده و و کاهها و شناس و کای لقطه را که سر او بندد شرک و جز آن گذافی القاموس در نهامیه گفته و کاه شرک است میشود آن بمیان و کسید و شک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کاه را در و اصفت اوست و قبول قول وی بعد اخبار بصفت آن و در لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها بجرک بها و در نظری بعد با و و ما نها و و کاهها فاعطها اياه و این قسم است احد و مالک و شتر خا کرد و اند مالکیز زیادت صفت و دانیه و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نیکند چهل بعد و وقتی که عفاص و کاه را بشناخته و اگر کسی را شناخته ندید دیگر را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه هر دو را بشناسد و بعضی گویند بعد از نظارت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد شناختن این هر دو بنیبر همین بدیند یا لا بد است از همین بعضی بنیبر همین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر گواه و هر که مینه را واجب گفته میگوید قائده شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه رد کند او را بسوی و اصفت و نیز که رو بنیبر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی و دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و و کاه ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند با نکه ظاهر احادیث و جواب

روست بجز و صفت زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از ویست و صفت  
عفاص بود که قائل شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اکثر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است که حقیقه المم پس عمل بر این واجب باشد و در دو  
واجب بود تعریف بعد یکسال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یکسال حقیق باشد یا عظیم که ذاتی است  
قد عرض نهادیم بدینرا سنه پست بر شناسان لقطه رسالی در اینجا که یافته شده است بعد بازار با و اجواب سجد با و اجابهای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف  
آنست که فریاد کند هر که چیزی گم شده و ضائع گشته باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد  
ابو یوسف و ابو یوسف آنست که تعریف بعد بیست روز است و ذکر کند در حدیث بر بیست اتفاق واقع شده با اعتبار غالب در هر دو ای گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند  
چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه فحش بر  
رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر بن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند زیرا که  
گفته ظاهر قول است که استولی باشد ولیکن بر وجه استیجاب لیلی و ایام بلکه بروی حدیث و پس در ابتدا هر روز دو بار تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در  
بفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر اطمینان است تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو است که اقال العلماء و ظاهر در  
تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معرفت و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت است بنی آن اقتضای امر است نور  
یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و بی قال جمهور و در بجز این دعوی اجماع کرده فأن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود بیاید  
و میرسانی بوی و نیز حقیقه واجب است روان اگر بگذارد گواهان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو در دست است و بجز در  
بران نیز حقیقه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی الهدایة و الا فتش انک بهما و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگوید که خود را بقطعه یعنی منتفع شوی  
نصب فشانک بر اغراض است و جائز است رفع آن برایت او و خبر او بهماست و این تفویض حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک  
میشود غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صاحب این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحاب بر آن رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس  
و سفیان ثوری و ابن المبارک اصحاب ابی حنیفه است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثم عرفنا منته فان لم یحیی صاحبها کانت ذمته  
عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منته فان لم تعرف فاستنقها و لکن و ذمته عندک فان جازطالها یومها من الذمیر فاولی بالیه و از اینجا اختلاف شد و علما حکم  
لقطه بعد یکسال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شافعی عمر و ابن سعید و ابو حنیفه  
گفته نیست او را اگر صدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورد و ضامن او گشته باشد  
صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل است وی بعد یکسال اند و میگویند که مالی از مال او می شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معامه نیست که در حدیث مسلم  
و سخنان که دلال بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و سنن است زیرا که آنحضرت اذن استنفاق داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب  
روزی از او هر چه بیاید او رد کند و این تعیین مطلق است بقطعه استی و در هر چه گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق استی که در وجوب است بعد از آن و آن  
بر رسانیدن حق است نیز یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد گردن صاحب این باطلاق الاالت میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل  
وجود خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز او را بش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را در جانشی شرح و قایم از ضامن نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست  
و عزیست حفظ است قال فضالة الغنم گفتند برین مخالف پس گم شده گویند کسی آنرا برادر و در حکم دارد قال هی لک فرودان ضامنم تر است اگر تعریف کنی و متا  
آن را نیانی منتفع میشوی بآن او که خبیث یا مراد تر است یعنی صاحب آن اگر آید می گیرد و از آنرا میبرد می توان از او می باید صاحب آن اتفاقا یا دیگره اتفاقا

میکنند و لذت یابرای گرسنگی اگر هیچ یکی از اینها نشود و مقصود نهیست بر جواز ارتفاع و التقاط با ضلغ نگرود و اگر خورد و این حکم عامست و در  
 حیوانی که ضایع گردنی چنانچه در سبب اسلام گفته علماء استفق اند بر آنکه واجبند بر او بر مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میرسد همین حدیث زیرا که معنی او اینست  
 که وی در معرض باکست و ترود و درین امور مرد بزرگ جنبش اکل شاة است از بیع نه خاص ذیب و جمود گویند فقط بعد از اکل خاص قیمت او مست و مشهور  
 از مالک عدم ضمانتست و احتیاج کرده است بقسوه میان بمقط ذیب بموجب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بزرگ  
 اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک و لها  
 فرمود چه کارست مگر ترا و مگر شتر را و چه کار داری قویای یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضایع نمی رود و معنی اسقاوها باشد شتر شک  
 اوست کنایت از زور و شکم رودهای دست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتری تواند بر داشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات  
 نمی تواند بر داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشنمی تواند ماند و حذر اوها و با اوست حدانی او کبرهای جدا و ذال مجتهد مدوده در صرح خدا کتبش و هم  
 شتر و ماسپ و بز آن معنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز از قنای از زنده با تشبیه کرد و او را مسافری که تعداد و  
 سامان سفر با خود دارد و تر دالماء و تا اکل الشبی فرودی آید آب را بخورد و در قنای از احتی یلقاها که بها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم  
 هر حیوانی که ضایع نمیکرد و بی چراندند چنانکه ماسپ و گاو و خرو و یا بخریت شک کرده است مالک شایع او عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن نیست  
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمتست و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با التقاط  
 ولیکن توهم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن سبب و نزد ضعیفان ترست التقاط و همه از جهت توهم ضیاع است پس سبب باشد التقاط و لغیر  
 از جهت حیانت احوال مردم و واجب نیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و دیگر بر جواز ترک آن و موجب استجاب آن و حکمت در تقاط  
 ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان اوست از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و رواه مالک فی الموطا و  
 شافعی عنه من طریق دیگر در سبب اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این تفصیلت یا ترک او ضعیفه گویند پس التقاط است زیرا که حفظ مال بر او بر مسلم  
 واجبست و شدت قال شافعی و مالک و احمد گفته ترک فضلست بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن جبان و الطبرانی و غیر  
 من حدیث عبدالسبن الشخیر و غیر در آن خوف تضمیم و درین است و قومی گفته التقاط واجبست و او ایل کرده اند حدیث را یا تا کسی است که بار او  
 استقل بگیرد و از اول امر قبل تعریف استی و وار دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجه تعریف بعد یک حول و لفظ وی نیست  
 که گفت ابی یانتم حتره که در وی صد و نیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پس شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پسر آدم آنحضرت را  
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی حول پس نیا فتم آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورد و رفته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او الا اجتماع کن آن پس  
 استماع آدم آن بعد ملاقی شدن معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را  
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا ملاقی شد و او را در فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدن او را بعد از آن بکجه شعبه است و قائل است قول که نمیدانم شیخ اوست  
 سلمه بن کسیر که راوی این حدیثست از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد او بود او  
 طیبی و زنده خود که گفت شعبه پس ملاقی شدن بعد از آن سلمه راوی گفت نمیدانم سه سال یا یکی سال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شک  
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن خلفه و از جماعتی از شعبیه از سلمه بن کسیر بغیر شک روایت نموده و در آن لفظه است الاحاد بن سلمه که در  
 حدیث او لفظ عاین او نوشته آمده در نیل الاوطار گفته جمع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر فرید در ع از تعرف در

لقطه است و مبالغه است و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه است و جزم کرده است ابن حزم و ابن جوزی با کلمه زیادت و حدیث ثمالی غلط  
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهری شود مر آنست که نظار روی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد نیست توحه که با آنچه در ان شک نیست نه آنچه در  
 راوی او شک کرده و نیز گوید تخمیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لکن اثباتا امر با عاده تعریف کرده چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود  
 صل فانک لاقصل مصنف گفته بعد این احتمال برشل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشانست منبری گفته قائل نیست آنست  
 از زید بن قتیوبی بآنکه تعریف لقطه تا سه سالست اگر شیخ از عمر و نگاه الماد روی این شیخ و از سن الفقهار و ابن المنذر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سیال  
 دو م یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این جزم توان بخم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است در فتح الباری گفته و این محسوسست بر عظم لقطه و حقاقت او  
 انتی و عندہ و ہم روایت است از زید بن خالد رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اذی فضالة فهو ضال عالم  
 یعنی فقها کسیکه جای دیگر گشته را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در ان خیانت و گمراهی است  
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خودست مثل شتر و گاو که قادرست بر دو مرتقه رفتن و جستجوی مرغی و ما بخلوات غم پس جانوریکه متمتع باشد از مغز سبأ  
 و النقاوی جای جائز نیست برابرست که بنا بر کلافی جنبه باشد همچو شتر و اسب و گاو و یا منع نفس خود و تواند که در پیرین همچو طیور مملوک یا بدندان مثل فیل و که انداخته اند  
 غیر نام یا نایب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریفست رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابویعلی و الطبرانی  
 فی الکبیر و ایضا فی المختارۃ بلفظ لا یادی الضالۃ الاضلال و این مقیدست بعدم تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسر عین جمله و آخرش ضلوا و جمعه  
 صحابی است معدود در بصیرتین دوست آنحضرت بود در تدبیر روایت کرده اند از روی حسن بصری و غیره بن حمار بکسر حای جمله بلفظ حیوان معروف  
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجد لقطۃ فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذوا عدل مرده کسیکه بیاید  
 لقطه را پس باید که گواه گیرد بران و در ان دو خاوند عدل و او را یامدی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر باشد از در بعضی برای ندست  
 و باین رفته است مالک و احمد و قوی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تعجب و شافعی در قولی و ابو حنیفه گفته اند چنانچه  
 بر لقطه و بر او صاف او گویند این زیادت بعد سحت و واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث سنائی اوست در سبل گفته و حق و وجوب شهادت  
 انتی و در نیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قولست یکی آنکه شهادت دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیال بخندان نشود  
 و موم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهد تا بموت ناگهانی و در عتوی آنرا داخل تر که او نگرداند و بعضی شافعی شارت بسوی او توسط بین الوجودین کرده اند و گفته  
 استعیاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کائناتها لیکتو و باید که گاه بار او آند و شسته لقطه را پسترو  
 بترک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از احضار فان جاء ربها فهو احق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می منزه او است  
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بد بوی و الا فهو مال الله یدو تیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آنحال خداست سید  
 بر کسی را که بیخواب یعنی تملک کند آنرا و متفق شود بران که خدا از غیب بوسی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو سبل گفته و اینجا نیست ظاهری را برگردین  
 لقطه ملک با تقی و نیست ثمان و جواب سید هندی بآنکه این مقیدست با آنچه گذشت از اینجا بثمان و مراد بیوتیه من یشاء اصل اطلاع بدوست بعد هر و کیسالی  
 تعریف و در نیل الاوطار گفته تملک لقطه بی تعریف بشرط نقد و سبل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقوله فهو مال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله بهان  
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائزست غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامل هر دو کتوله فاستمع بها و فی لفظ نفی  
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمعما و فی لفظ فی ملک و جواب داده اند از روی اضافت بآنکه در نیل نیست بر صحن بسوی فقیر زیرا که بر همه ارضان سب



خداست قال تعالی و انما المؤمنون کمال الله الذی انما کمه نیاورد و ما از خانه چیزی نخست + تو داوی همه چیز من چیزتست + رواه احمد و الطبرانی و الا در  
 و الاربعة ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابی خریجه البوسی المدینی فی الذیل  
 و عن عبد الرحمن بن عثمان الیسی قرضی برادر زاد و طلحه بن عبید الله صحابی است اسلام آورد و بعد بیتی الرضوان و قیل یوم الفتح و قیل یا عب الله  
 بن الزبیر و یک روز گفته اند و ز صمیمه و کشته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه و سلم لیسیت له روایة رضی الله عنه ان النبی  
 صلی الله علیه و سلم نهی عن لقطة الحجاج بستی که آنحضرت نهی کرد و از لقطه حجاج یعنی از التقاط چیزی که از حجاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحد  
 ابی هریره انما لامل لقطتها الا لمنشور یا که در لقطه حرم تعریف است نه تملک و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذموب جمهور و شافعی است چه غالب است  
 که لقطه حجاج در حرم بود و رسانیدنش با باب لقطه مکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقایی است خالی نیست هیچ واقعی در غالب از وارد بوسی آن چون  
 لقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و جماعتی از مالکیه بعضی شافعیه گفته لقطه که و غیره برابر است و اختصاص  
 که بمبا لغه و تعریف بجهت آنست که حجاج رجوع نمیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس لقطه حجاجی احتیاج بمبا لغه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است  
 و این حدیث نهی عقیدت بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه که مگر برای منشد پس لقطه که مخصوص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک  
 ابدی و همچنین جنفیه فرق کرده اند میان لقطه حرم و غیره و دلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الامن عرفنا آنست که کسالی کامل تعریف کند چنانکه  
 همه جا میکند مخصوص با نام سوم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث بلای بیان فضل که و خصائص است پس اگر حکم لقطه می و لقطه سائر  
 بقلع برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته تمثل که این حدیث و لقطه حجاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دلیل بر تعقیبش بکه وجود نیست  
 ابدی لیکن معذرت تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع بها است و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نهی عن التقاط الا غیر ضائعة الحجاج  
 برابر است که ذمیب باشد یا راجع یاد که و تمثل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحجاج ضائعة غیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج شغل  
 بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ ضوائع و این وجه وجیه است ولیکن قائل منمی بودن حجاج از لقطه معانوم نیست رواه مسله و احد و احتیاج کرده است ابن المنیر  
 بر مذموب خود و بظاهر استثنای زیرا که در وی نفی حل کرده و مستثنای منشد نموده و این است بر حل آن برای منشد زیرا که استثنای نفی اثبات است و بر صورت لازم  
 می آید اینکه که و غیره برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص است و مصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در همین توافق با غالب و غالب لقطه که یک  
 لقطه از صاحبش و یاس صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق خلق در آفاق بعیده و بسیار است که لقطه اطعمه تملکش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازمان  
 لهذا شارع ازان نهی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا که کسیکه بشناسد او را و او حق بن را جوید گفته معنی قول او الا لمنشد آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که  
 کس اینچنین شخ را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا روگرد بر صاحب او و این اصیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقبیه بحالت معرفت  
 کرده نه بحال لا تقط و واروست بروی قول الامعروف و حدیث بعضی وی منفسر بعضی است و عن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لا یحل ذوناب من السباع ولا الحمار الا اهلی ولا اللقطة من مال معاهد الا ان یتغنی  
 عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه بی نیاز شود و معاهد از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام  
 در تحریر ذوناب و حمار و باب الاطعمه بیاید و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه معاهد است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این محمود است بر التقاط از جائز  
 که غالب کسان آنجا یا بگمان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که نام شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بجهت چنانکه  
 در تمهید گذشته و نحو آن با عدم معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کردن ازان با استغنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز





ام وقتی که فرزندان او بمیرد و او را ولد و اولاد این نباشد و و کس از اخوت و اخوات نباشند و اولاد او در وقتیکه دو باشد یا زیاد از دو همه شترک اندرین تلمث  
و بعد از بعضی مواضع تلمث میدهند چنانکه باید و حدس فرض هفت کس است اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد این باشد و ام وقتیکه میت او را ولد  
یا ولد این یا دو کس از اخوت و اخوات باشند و جد و صحیح یا فاسد یعنی مادر یا مادر او را و زن و یک عدم ام و اب و جماعه جنات و یک منزله نیز شترک اندر حدس  
و بنت الابن یا بنات لابن وقتیکه با ایشان یک بنت الصاحب باشد و اخت الاب و اخوات الاب وقتی که با ایشان یک بنت لابن باشد و یک کس اخت الام  
یا اخت لام استی فملاقی فهو کاولی بجل ذکر کس هر چه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب تر صوی راست است که ذکر است و آن را عصبه گویند  
شق از عصبه بنی قوت و بنی و از بنجبت عصبه گویند پی را و عصبه پسران و نوایشان نرینه از جناب پدر و قید ذکر برای توفید و بیان سبب عصبه است  
و الاصل البتة ذکر است و ذیل الماوطار ز فائده این قید اطالت کرده و نزد صاحب نهامه و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبه ذکر واقع شده و آنچه  
و نزدی بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفته در وی بعد است از صحت من حیث اللغه تا من حیث الروایه چه سزیر که عصبه  
است جمع است نه اسم واحد و معنی تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جنس است بر و او زیاد بران هر دو واقع میشود و متفق علیه و سبب گفته حدیث بنی است  
بر وجود عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیه میراث کسی داده شود که میت او را فرض از زنان چنانکه و بنت و بنت الابن و اخت بیاید انتی این اطالت  
هر چه از فرض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب است بسوی میت پس حتی وی شود که کسیکه اقرب است از وی و اگر برابر باشند هر شریک  
نزد و قصد کرده نشود سیکه نزدیک است با بار و اموات مثل ازیر که نیست در ایشان سیکه اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند و در نرسات و ابن التین گفته  
مرا و بدان عم است با عوارب الاغ یا بنت الاغ و ابن العرم یا اخت لابن اب که ایشان شترک اندر نفس قوله تعالی و ان كانوا اخواه رجلا الا نساء فلهما الثلثان الا ان یتیمین  
او اولاد چو ایشان شترک دارند با اخوات لام قوله تعالی فلهما الثلثان فان كانوا اکثر من ذلک فمما کانت الثلثان و سبب گفته اقرب عصبه بنون اندر پسران  
ایشان و اگر چه فرود و ندر پسران پسران اب و اگر چه بالاتر و ندر تفصیل عصبه و سایر اهل فرائض متوفی است در کتب فرائض انتی گویم مالک در سوطی گفته  
که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزی که یا فتم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه نیست که برادر اعیانی اولی است  
بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث از اولاد و برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی  
هستند از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم برادر اعیانی پدر باشد اولی است از ان عم که برادر علاتی پدر باشد عم  
که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است از عم پدر که برادر اعیانی جابا شد گفت مالک و هر چه که سوال  
کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آینه حکم وی برین منوال است یا دکن نصب متوفی را و نصب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبه  
پس اگر یافتی کسی را از ایشان که برنجور و با متوفی بسوی پدر که برنجی خورد و با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدر که فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را  
بزرگی همان شخص که برنجور و با متوفی بسوی پدر فرود تر برنجی کسی که برنجور و با او بسوی پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همان ایشان را که برنجور و با متوفی  
بسوی یک پدر که جمیع میکنند همه ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را و نصب اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز در و تر از من  
اگر چه در ترا عیانی باشد اگر یافتی ایشان را برابر برنجی پس در نصب بیک عدد و آنکه برنجور و با نصب متوفی همه یکجا باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان  
اعیانی پس کین میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعد از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جزین است که والد او برادر علاتی پسر  
پس بر آینه میراث پسران اعیانی است بجز پسران علاتی و این حکم سبب است که حق تعالی فرموده و اولاد الوالدات هم تقسیم است فی بعضی فی کتاب الله  
گفت مالک و چه که پدر بر باشد اولی است از پسران برادران عیانی و اولی است از عم که برادر عیانی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد



این عالم و نادان میان شخاصمت انتی در نیل الماوطا زیاد کرده که این واقعه جوع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت سول امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را میرسد که اجتهاد کند و تکیه بگمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص باشد بجهت نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب و لغت نیست خلافت در آنچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبدالبر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و شما دیده که سلمان هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا واحد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الاوجه و حدیث عبدالله بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرت وارث نشو نماز یکدیگر را در دو دین و در روایتی لفظاشتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند مردم ملتین کفر و اسلام است پس مانند حدیث لایرت المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بیوم حدیث هم ملل را مگر از نسی که ذانی اسبل و مالک احمد شویکانی در شرح مشرک گفته خلافت است در توارث ملل کفر نیز مختلفه و هم حدیث ابن عمر و جابر مغضی عدم توارث است انتی در نیل الماوطا گرفته و حمل کرده اند جمهور اصحابی الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و بعد این حمل مخفی نیست و در میراث مرثا قواست انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوسفکم الله فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از آن عدم ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول تصریح شده رواه احمد و الا لبعثه الا الترمذی روایت کرد و این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی علی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شیب صحیح و رواه الارططنی و ابن اسکن و ابن جبان من حدیث ابن عمر و آخره البراء من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و صفور است بدان و هوبین الحدیث و اخوجه احاکم بلفظ اسامة و روایت کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرت المسلم الکافر انم و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در تفسیر حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و ارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غریب نیست و هم عبدالحق فخره الی مسلم و عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمده روی نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی ماکت فاکل من میثاقه پس گفت آنرا بدستیکه پس بر من یعنی بر او بر او پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مرثاست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت دادان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس اخو پس گفت و مرثاست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الاخو حلقة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بدستیکه سدس دیگر خوش است مرثا کنایت از تعصیب کرده زیرا که زاندرست بر نسل فریفته که متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مروی در دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس و در دختر را و ولت رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد سدس ابو یوسف و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی غدا تا تو هم نشود که فرض اولت است در نیل الماوطا گفته صحابه اختلاف تنویل کرده اند در جد و جدی نیست تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و در قضایای مختلفه و بیعتی درین باب آنرا کثیره ذکر کرده و خطابی در خطب با سنا و صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنی بیه را از جدی گفت چه کار میکنی تو با جدی در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد از خطابی برین انکار شد بیکرده و سبقت الی ذلک ابن قتیبه معنی گفت این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک البراء و ابن عباس جد را بجهت اب و شمسار رواه ابی یوسف عنه و عن غیره انتی گویم در بغیر ابو بکر و عمر و عثمان اندر وجهه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کوشتن جد و حکم پدر استی و هم بیعتی از طریق شیعی آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که با اولی است از آن و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را بجم و مکر کبر و پیر را بجم

ما خود از آن دست مایه و با او سابقه می شده از طریق و سابقه بسوی سابقه اقرب از دست بسوی بحر می بینی که چون بی ازین دو سابقه مسدود شود آن دیگر  
 آب خود را باز دارد و بدربار نگرند و زید بن ثابت انصاری چه را تشبیه بساق شجر و اصل آن داده و پدر را بجای شاخ از آن منگوده و اخوت را مانند و شاخ  
 که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجر می بینی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ متصل  
 کند آن شاخ دیگر آنچه استقصا میگرد و مثل منقطع و رجوع کند بسوی ساق بکذا رواه العسقی و رواه الحاکم نیز فی السیاق و اخراج ابن حزم فی الاحکام من طریق ابن  
 القاضی عن اسمعیل بن ابی اوسین عن ابی الزناجن ابی عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابی انتهی حاصل آنست که بدست سبست بدل چون زیاده رود بسوی او  
 پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر تقدیر است که با وی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس در هیچ نمیرسد و همچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است  
 پس همه میراث بجد رسد و بعضی گفته نزدیک ابو صنفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله که با او را  
 با وجود پدر شکست مابقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انتهی رواه احمد و ابوداؤد  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند بنام میت حسن سمیح و هو من روایة الحسن البصری عن عمران و اینی است از  
 روایت حسن بصری از عمر است و قبیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه له یسمع منه بدستیکه حسن از عمران سماعت نه اردو  
 درین باب است از سن که عمر رسید از فرقی که آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ایسار الزنی و گفت حکم کرد در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد گفت سدد گفت همه  
 کدام گفت نمیدانم عمر گفت چون ندانی یعنی نیستی رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و این ابی یونس سندش منقطع است زیرا که حسن بصری او را که سماع از عمر کرده بحکم آنکه  
 ولادت او در سن است و یک است و شهادت عمر در سن است و سدد با چهار و بیست و ابوحاتم را زی گفته صحیح نشد سماع حسن از معتقل بن ایسار حال آنکه بخاری و مسلم صحیح  
 حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابي مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 جعل للجدّة السدس بسو شیکر و انید آنحضرت مرجه را ششم حصه اذا لیکن دوونها آم و قتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گرد و او احدیت و بیست  
 بر آنکه میراث جده سدس است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر او و بیشتر که اندر آن دو جده و زیاده از دو و نقل محمد بن زینب مرثی صاحب الشافعی اتفاق الصحابة  
 و التابعین علی ذلک حکمی و ذلک عند العسقی و این قتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل بیان هر دو پس اگر نتوانند شوند ساقط شود و بقصد  
 از هر دو جهت با قرب و ساقط می کند آنها را اگر ام و پدر ساقط باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که و ج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان  
 دو اب پس وی ساقط است مثال با اول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک درینوطا گفته نیست میراث  
 هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بدهد پس سید ابوبکر صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدس بر آن  
 او بعد از آن جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم در فرض خدا چیزی را پس اگر جمع شود شش ماه و پس سدس میان شماست و سب که ام را از شاکه تنها باشد همان  
 یک سدس است گفت مالک بعد ازین نزد ششم هیچ یک را که و ارث ساخت باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امر و زانی قاضی حسین گفته جده که نزد ابوبکر آمده بود  
 ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایت ابن ماجه تا بدیل که درین باب است از قیصه بن زویب از ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابوداؤد و ابن ماجه  
 و ترمذی و ابن جان و حاکم صحیح مصنف گفته سندش صحیح است بنا بر تقه رجال اما صورتش مثل سبست زیرا که سماع قیصه از صدیق غیر صحیح است و نیست ممکن حضور او  
 قصدر اقاله ابن عبدالبر و ابوداؤد و النسائی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبید الله عسقی است و وی مختلف فیه است  
 و قواة ابن عدی و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر ب صحابی است معدود در اهل شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت مالی پس آن مرده او را است و من و ارث کسی ام که نسبت و ارث او را خونبها و هم از وی و و ارث شوم

و الحال وارث من کما وارث لک برادر وارث کسی است که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام اند پس وارث  
 میشود و خال مانگس که نیست وارث مراد و خلاص میگردد و اندامی را و خونها میاید باز جانب وی و وارث میشود مراد از اخوجه احمد و کلا ربهة سوی التذمة  
 یعنی بود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بلکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته است خال که در اصحاب بی نفی خال  
 و خاله و عمه را وارث گردانیدند و بیان رفتند اندک ترا بل علم در توریث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردد و انید ایشان را بلکه میراث داخل بیست مال است  
 انتهی و محکم است توریث ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن حنفیه و نخی و قوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ام  
 وقاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبة نباشد بایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفتند از فقهای عراق و کوفه و بصره و غیر هم و محکم است  
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد از ابی و مانی سنه است و بیوم  
 قوله تعالی و اولو الارحام کبعضهم اولی بعض و قوله تعالی الریحان فی حبیب کما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ ریحان  
 و نسأ باقربین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عمو مات کتاب محتمل است و بعضی از ان مسوخ و درین احادیث مقال است  
 و جواب میدهند ازین جواب بانکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطح در دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است  
 و اگر برای امر دیگرست آن نیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مراد استدلال را شک نیست اگر چه افراد  
 فتنض نباشد و نمجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت ما عذرو حل میراث العمه و الخاله فسأنی ان میراث لهما  
 اخر جابود و فی المرسل و الی اقرطبی من طریق الدرداء و روی عن زید بن سلم عن عطارد و اخر به النسائی من مرسل زید بن سلم و جوابش آنست که بر سر  
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک وصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جوابش آنست که اسناد حاکم ضعیف است و در سنا و طبرانی محمد بن حارث  
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی بریره و جوابش آنست که سندش ضعیفست و روی مسنده بن مسیح باهلی است گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث  
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبدالعزیز بن جعفر مدینی ضعیفست و روایت کرده است حاکم برای او شاذی از حدیث شریک بن عبدالعزیز بن ابی لمر  
 عن بخارث بن عبد رفوف ما و در سندش سلیمان بن داود شاذ و کوفی است و روی مترکوست و در اقرطبی آنرا بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسلست و بهمه این طرق حجت  
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از آنجا در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه  
 گفته اند که مراد بقول الامیراث لهما آنست که میراث مقدسست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائعنه که آنحضرت میراث  
 او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام وی هستند و غیره در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و انزلت القیم  
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر سنن گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان خالت القوم  
 منهم مخقره و طولوا ذریه الاوطار گفته و از او چه عطفه است قول ابن العربی که مراد بنجال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم الخال وارث من لا  
 وارث له و ال بر آنست که ولدش نیست جوابش آنست که مراد او وارث که سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بانکه محل نزاع اثبات میراث بر  
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر مطلوب انتهی و حسنه ابو زرعه الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و اعلم البیوتی بالاضطراب  
 و نقل عن یحیی بن عیین بن کان بقول لیس فی حدیث قوی در سبل گفته روی نیست بر توریث خال نزد دم حصبه ذوی السهام پس هر گز گذاشت عمه و خاله و نیست  
 او را وارث سواى ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتهی و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی  
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیرا نداشت مردی را پس گشت او را و او وارثت گز خال برت

درین باب ابو یوسف و بسوی محمد بن نوخت عمر و جواب آن بسوی ابو یوسف که فرمود آنحضرت الله و رسوله مولى من الاموال له خدا و رسول متولى  
کسى انکه نیست متولى مملوک و کسى بر شو و گیر و پس و ارث میشود مال او را و غلام بگیرد و اندا سیر او را بصدقه داد و و الحال و ارث من لا  
وارث له و برادر مادر و ارث کسی است که نیست او را و ارث و این حدیث را در قول کسی نیست که میگوید برادر و اخیال در حدیث مقدم سلطان است زیرا که اگر  
مرا وحی بود میگفت و انا وارث من لا وارث له و در حدیث ابو داود است و محمد بن جابر که انا وارث من لا وارث له عقل عنده و ارثه جمع میان این حدیث و حدیث  
مقدم و حدیث ابی امامه که ذال با ندر بر ثبوت میراث برای خال و عمورت نبودن و ارث دیگر باین طریق است که مراد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که وی  
صلی الله علیه و سلم وارث کسی است که نیست او را در جمیع جهات از عصبانیت و ذوی السهام و خال و مراد از ارث وی صلی الله علیه و سلم آنست که وی  
مال را در صلیح مسلمین بگیرد و ندونمی باشد مال برای بیت المال که نزد عدم همگان از خال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که خال بهم یکی از این نیست  
اقدام اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه و من بعدیم درین باب اختلاف کرده اند مذہب جمهور توریث ایشانست و این اول چنانکه مفید توریث اند  
همچنان افاده تقدیم ایشان بر بیت المال هم میکنند و احادیث دیگر از ایشیه و غیره مؤید است و آیه ذوی الارحام حکم است تسویع شد بوی آنچه بود از میراث  
بمخالفاتمی یعنی در عرب عادت بود که بیکدیگر گویند من خود می گفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس این  
حکم باین سوار است تسویع شد رواه احمد و ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنة الترمذی و صحیح ابن حبان و اخرجه  
بهذا اللفظ من حدیث عایشة الترمذی و النسائی و الدارقطنی و حقه الترمذی و اعلاء الدارقطنی بالا اضطراب و اخرجه عبد الرزاق عن رجل من أهل المدينة و اخرجه  
و این عساکر عن ابی الدرداء و اخرجه ابن الجار عن ابی هريرة کلها مرفوعة و عن جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا استهل  
المولود و ورت چون آواز کند که کودکی یعنی در وقت زائیدن و بمیرد و وارث گردانیده شود و بر و از جهت بودن استمال و دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز او از بر  
حیات یافت شود و نیز همین حکم در اولس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده بر آید و وارث کرده از وی بود و ا  
وی انتقال باید و گرنه برای باقی و رثه باشد شوکانی در شرح مختصر گفته غلام نیست در میان بل علم در اعتبار استمال و وارث و مراد با استمال صد و چیر نیست  
که و ال باشد بر حیات از او و بجا ماند آن انتی و دلیل اسلام گفته مرویست و تفسیر استمال حدیث مرفوع ضعیف که الاستمال العظام اخرجه البزار و ابی الثمیر  
گفته استهل المولود اذا ابی عند ولادته و هو کناية عن ولادته حیوان لم يستهل بل و حیات منه اماره عمل حیاته و حدیث ضعیف استمال کند سقط  
ثابت شود او را حکم غیر وی و وارث شدن متعین است بروی سایر احکام از غسل و تکفین و صلوة جنازه بران و لازم می آید از قتل وی قود و ایت و اختلاف  
کرده اند و آنکه ایگانی است و اخبار با استمال یکدیگر زیاد و عدله یا چهار خیره قول شافعی است و این خلاف جاریست و زبیه آنچه تعلق دارد و بیورات زمان و افاده  
کرد و مفهوم حدیث که چون آواز کند حکم حیاتش نکند و ثابت نشود او را احکام مذکور هیچ شوری رواه ابوداود و الدارمی نحوه و صحیح ابن حبان و درین باب  
حدیث است از ابی هريرة و ابی داود و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقالی عمر و نیست اما از ابن جابر تصحیح مرویست و از سوره و بجزیره و جابر نزد  
ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیقی و در سندش اسمعیل بن سلم است و او ضعیف است ترمذی گفته مرویست مرفوعا واضح وقف اوست و بجزم النسائی و گفت در  
در غل صحیح نیست رفعه و لفظ وی اینست که چون آواز کند سقط نماز گذارده شود بروی او وارث گردد و اخرجه احمد ایضانی سنه بروایه ابنه عبد الله و عن  
عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل من الميراث شيء نیست مقاتل را از میراث  
مقتول چیزی برابرست که قتل عم باشد یا خطا و باین رفته اند شافعی و ابو یوسف و اصحاب وی و اکثر اهل علم گفته اند نه وارث مل میشود و نه وارث دیت و مالک  
و شعی گفته که قاتل خطا وارث بال می شود نه دیت شوکانی گفته و لا یخفی ان التخصیص لا یقبل الدلیل انتی و دلیل گفته و لم یعلم لم یقبل لیس لیس علی نه التفرقة بل انتی

از خلاص آورده که مرزی سنگ انداخت که سید مادر او را پس پسر این مرد خواست که نصیب خود از میراث او تمامه بر او افش گفتند ترا حق نیست مرا فیه بسوی  
 علی رضی الله عنه کرد و علی خرد حق تو از میراث وی بجزست و بروی دیته لازم کرده باز میراث پنج نژاده و نیز وی از جابر بن زید آورده که هر دو که بشد مردی را  
 یازنی را عمد یا خطا و از آنهایی که وارث میشود آنها را پس نیست او را میراث از آن هر دو و نیز آن که بشد مردی یازنی را عمد یا خطا چه نیست در میراث آنان هر دو  
 از قبل عد باشد تو هست مگر اگر او ای متول معان کند پس اگر حقوق در پیش نیست میراث او از دیت و مالی باین حکم که در عمر بن الخطاب علی شرح و غیر ایشان از قضات مسلمین  
 درین باب شرا از عمرو بن عباس غیر ما آورده که هر چه بعد میراث برای قائل از طلقار و ابی النسیانی و اعله و والد از قطنی و قحاه ابن عبد البر و جبهی در کتاب تمام با او  
 و اعله النسیانی و الصواب و وقفه علی عمر و بن شیب عن ابی عن جده و درین بابست از عمر قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول لیس لقاتل میراث رو  
 مالک فی الموطا و احد و ابن ماجه و الشافعی و عبد الرزاق و البیهقی و یونقطع قال البیهقی و رواه محمد بن یسار بن یسار عن عمر و الذکور مرفوعا و کذا الخیر  
 سن و جده آخرین عمر و قال انه خطا و اخر جده لدارقطنی و ابن ماجه سن جده آخرین عمر ایضا و درین بابست از ابن عباس نزد از قطنی بلفظ لایرث القاتل شیئا و در  
 سندش کثیرین است و وی ضعیف است و هم از ابن عباس است نزد بیهقی بلفظ ما من قتل قتیلا فانه لایرثه و ان لم یکن له وارث غیره فنی لفظ و ان کان والد او و اولاد  
 و در سندش عمرو بن برق است و وی ضعیف است و از ابی هریره است نزد ترمذی و ابن ماجه بلفظ القاتل لایرث و در سندش سحی بن عبد الله بن ابی فروه است  
 که از احمد و غیره و اخر جده النسیانی فی السنن الکبری و قال سحی متروک و عن ابی بکر بن ابی شیب بن ابی کثیر الأشجعی عند الطبرانی فی حصته و انه قتل امرأته خطا فقال النبی  
 صلی الله علیه و سلم عقلمها و الماترهما عن عدی الجذامی نحوه اخر جده الخطابی فی غیر ذلک من الاخبار و سلم السلام گفته و الحدیث که شواهد کثیره لایقصر عن العمل به و ما  
 و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما احرز الوالد او الولد فهو له صبه من  
 کان گفت عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود و چیزی که فراموش کرد و از ناپدید و پس آن برای عصبه او است هر که باشد او از فراموش کرده پدر و پس چیز نیست که سحی  
 آن هستند از حقوق که آن میراث عصبه میباشد و حدیث قصه است و ولالت است بر آنکه و لا میراث نمی شود و در وی خلافت و ظاهر میشود و فایده خلافت در صورتیکه  
 از او که در وی غلامی را پسر بر او آن مرد و گذارشت و در برادر یا و پس بعد بمردکی از و پس و گذارشت پسری یا مردکی از او برادر و گذارشت پسری پس عمل توارث  
 یارث او در میان ابن و ابن ابی یانغ و ابن الاخ باشد و بقول بعد توارث تنها برای ابن باشد رواه ابوداود و النسیانی مسند و مسند ابی صالحه و صحیح ابن المدینی  
 و ابن عبد البر و صحیح لابن تیمیه است قد روی عن عمر و عثمان و علی و زید و ابن سعید و انهم قالوا الوالد الکبیر فذلک الذی نزهت علیه و هو قول اکثر الناس فی ما یلتزم  
 و اخر جده عبد الرزاق و البیهقی و سید بن منصور و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا کحة کل کحة  
 النسب لایباع و لایوهب و لا یحمیست چه بگوید نسب که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود و بی شخصی نیست خود و لا وار و پس بفر و شد یا بخشه آن حق را بدیگر  
 این با نیز نیست زیرا که و لا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سایر تعلیقات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را همچون نسب گردانیده و ب  
 منتقل نمی شود و بعضی و نه بفر عوض پس اگر کتاب و لا بیع و هبه نتواند شد و باین گفته اند چه علما از سلف و خلف و مالک بیع و لا تجوز کرده و ابن ابطال گفته آمده است  
 بعد از آن از عثمان و از عروه و جواز بیع آن از میمون و انکار کرد ابن سعید و ابن در زمانه عثمان و گفت آیا می فروشد یکی از شما نسب خود را خارج عنه عبد الرزاق از  
 علی آمده که الوالد اشجبه بالنسب و از جابر آمده که وی الحاکم کرد و بیع و هبه و لا وار و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیح است شواهدی گفته بعضی تجویز کرده اند و  
 گوید شاید بخیر است باین بعض زبیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه قسم میگرد و رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن بن ابی یوسف  
 روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام عظیم عثمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب الحنفیه  
 محمد بن سعدی و تراجم ابن هریر بن زکریا در کتاب بیحان النبلاء ذکر کرده ایم و در اینجا ولالت نیست بر آنکه شافعی را نماندست محمد و ابی یعقوب و او را بابی ضعیف



رضی الله عنہ ابن حبان و اعلمه البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اجلال کرد آنرا بیہقی و در کل گفته اند اما در طریق انجیریت و سوت و مدغم صحت ہی کلام  
 نیست و در کتاب صحیح گذشت است ہی و گویم و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست  
 از پنجاه کس از اصحاب عبدالسرن وینا جمع کرده و ابو جعفر طبری و محمد بن ربیع روایتش نموده و طبرانی در کتب آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبدالسرن ابی او فی اخرج  
 کرده پس قول برقی کہ با سندی مویدست کہ ہر اش شعیت و ہی ہار ہاشی و عن ابی قلابہ بکسرا و تخفیف لام تابعی جلیلست عن انس  
 رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و مورثت زید بن ثابت است کہ کہ تہ مجی  
 و از اجل علی حباب و جامع قرآن در زمان ابو بکر و عثمان بود و این پارہ از حدیث طویل است کہ در وی ذکر ہفت کس از صحابہ باصطلاح خیر محمد آنہا ذکر کرده اند صنف  
 پارہ از ان کہ تعلق بیاب فرائض است آورد آن شہادت نبویست برای زید یا نگوی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مورثت است و از وی اخذ توان کرد کہ زید ہذا  
 درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام انجیریت در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است  
 کہ عن ابی سعید المدنی و سلم ارع استی ہاشی ابی بکر و ہاشی ہاشی وین اند عمر و اسد و تمیم جاعلین و اقرأ ہم لکتاب اللہ ابی بن کعب اعلمہ بالاحلال و احرام مما فیہ من  
 و اقرضہم زید بن ثابت الاوان لکل امنا و امین نذر الامت ابو عبیدہ بن جراح اخرجہ احمد و ابن حبان و احاکم فی لفظ لافرض استی زید بن ثابت و صحابہ  
 و الا ربعة سوی ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیح الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و احاکم و اعل بالارسال  
 و سماع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی نشدہ و ذکر کرده است و اقرطبی اختلاف بر ابی قلابہ و علی و ترجیح داده است وی و ہی و ہی و ہی  
 و در مرجع کہ موصول زمان فکرا بی عبیدہ است و اقامی مرسل و ابن ابی عمیر و غیر روایت موصول با ترجیح داده اند و او را طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از جہا  
 نزد طبرانی و صحیح با سناد ضعیف و از ابی سعید بن جبلی و صحیح و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش کوثر است و ہجرت و ہجرت و ہجرت

باب الوصایا

جمع وصیت است ہجرت یا جمع ہرید و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کرده میشود بر فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کرده می شود و ہن معنی مصدر باشد کہ ایضا است  
 و بمعنی مفعول و آن اسم است و در شرح عبارت از عمد خاص مضاف الی ما بعد الموت عن ابن عمر رضی الله عنہ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم  
 قال ما حق امر مسلم لہ شیئ یزید ان یوصی فیہ میت حق مرسلان را کہ مراد از چیز نیست ہجرت کہ وصیت کند در ان زمان و معاملہ با مردم و کلام با قریبا  
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش ما بعد الا و او را کہ است در خبر بنا بر وقوع فصل بالذوق و لغت بمعنی شیئ ثابت است و اطلاق کرده می شود شرعا بر چیز ثابت  
 می شود بان حکم و حکم ثابت عام است از نیکہ واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود بر براج بقلبت پس اگر بقدرن باش بجز عن علی و ماتت ان طابہ باشد و  
 موجب و الا تمسک است کہ ان فی السبل و وصف بسلم خارج غالب است پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمییز است تا در افتالش بہادت نمایند زیرا کہ  
 مشعر نفی اسلام از تارک وصیت است و وصیت کا فجاز است فی الجملہ و این مندر در ان حکایت اجماع کرده بصیت لیلتن الا وصیتہ مکتوبہ عنہ  
 کہ بیکند و بگذارد و شب را مگر کہ وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ در شب بر مرد گذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر در شب قید نیست  
 مقصود زمان قبیلست لیکن در وی اشارتست بانکہ اگر یک شب بگذرد بانی نیست باید کہ زیادہ بر ان گذرد و غفلت نوز و در روایت بیعی و ابو حوانہ لیلانہ  
 او بیلتن آمدہ و در روایت سلم و نسائی ثلاث لایال صنف گفته ذکر و یا شب برای رفع جرح از تراخ اشغال است کہ احتیاج بسوی ذکر ان دارد و در اول و در ان مقدم  
 فسوت داوند تا محتاج الیہ را یاد کند و اختلاف روایات درین باب و است بر آنکہ ذکرش برای تقریب است نہ تحدید و در وی اشارتست بسوی غمخواران  
 یہ سیر و گو یا کہ شب غایت تاخیر است و لهذا ابن عمر گفت بسزیر و دم صحیح شی از ان باز کہ شنیدم آن حضرت را سفیر بود این را مگر آنکہ وصیت من نزد من است آتی

و این مندرجست صحیح از نافع آورده که گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت میکنی فرمود اما مال من پس خدا و انان است با آنچه بیکر و مدلان جمع  
سایان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تعاد آن میکرد و انجامز موسمی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و فود و کس و بیع شیخ نزد او  
نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی خاتمه اعلم کنست اضعفیه و اللات دار و برین جمع علما گفته اند بنده نیست که همه شیبای محقره در وصیت بنویسد  
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقاید آن عنقریب و با خدیث و قوله تعالی کتب لکم الذمات الذمات الا که استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و بان  
خاتمه است جماعتی از سلفن منهم عطاء و الزهری و ابو جاز و طلحة بن عرفت و آخرین و حکایت کرده است از ابی هنیفه از شافعی در قدیم و این قائل است بحق و او او  
و ابو عروبه سفرائی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند صحیح است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و نیز گفته و هم مجاز فیه و در سئل گفته اقرب مذکور است  
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود و ثلث و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر  
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه و لکن وصیت و هر که در وی آینهی غنی باشد بروی واجب نیست انتمی گویم دلیل جمهور آنست که آیا منسوخ است چنان که  
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدس و جانش  
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقا است که وارث از آنکه پسند که وارث نیست نیست و رایه و نه در تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور بلا منصف  
باب آنست که هر دو حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل  
گردد و جای قبول شافعی است و نیز تفویض امر باراده موسمی و حالات دارد و بر عدم وجوب و لیکن اشکال باقی است بروایت لایکل الامر و سلم مال اخرجه این عبد البر  
و الطحاوی که بر آن صحیح است در وجوب و گفته اند احتیاج که راوی ذکر این لفظ بلعنی کرده باشد و مراد فنی حل ثبوت جواز بمعنی اعم که داخل تحت واجب مباح و مندوب است  
باشد و قائلین در وجوب مختلف اند اگر گویند واجب فی الجملة است و طلاس و قتاده و جابرین زیگفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شود و خاصه مشصفت در  
بیع الباری گفته حاصلش مباح بیسوی قول جمهور است که وصیت غیره واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق را چه غیر است برابر است  
که قنبر باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تنخیر است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان از کسانیکه ثبوت حق شهادت آنهاست و اما  
اگر جاهل است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود بیع و وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب در حق کسی که از او  
کثرت اجرت و مکروه است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر در وی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد چنانکه از ابن عباس  
نهایت شده که الاضرار فی البیوع من الکبائر و او ابن منصور موقوف با سنا و صحیح و رواه النسائی مرفوعا و رجاله ثقاة و استدلال کرده است قائل مذنب بحدیث عائشه  
و در بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی او موسمی و قدمات بین تخری و تخری و نحو آن و جوابش آنست که در فنی وصیت بخلاف است  
نه مطلقا بل دلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل انفاق زبیدی در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک دیون  
در جزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و صحیح سلست از ابن عباس که وصیت کرد و به چیز یکی از آن اجازه و فود است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس  
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد او را امرت بالصلوة و مالکیت ایما که در احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و نفع الباری مذکور است  
و شوکانی آنرا در رساله مستفاد جمع نموده و در قول وی و وصیت مکتوبه عنده و سلست بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه فقیرن شهادت نباشد و محمد بن نصر که از ائمه  
شافعیه است این را خاص بومیت نوشته بنا بر ثبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه استخار شهود در بعضی اوقات تسعیر بلکه تعدد است پس اگر  
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که مراد مکتوب  
بشرط است و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة بیکم اذا حضر احدکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب باده اند

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و آیه مردم صحت و وصیت مگر بان قرطبی گفته ذکر کتابت مبالغه است و زیادت توثیق و الاوصیت شهود و بها متفق علیست  
 اگر چه کتب نباشد و دلیل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موسی شناخته شود عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم  
 و برین است عمل مردم قد یا و حدیثش بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به آن جهت  
 بر آنما همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و رعایت دینی و دنیوی و عمل نمایند بران و ازین جنس است عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیثی است  
 بر ایضا بجزیری که تعلق ببحقوق و حقوق آن دارد و لقله لشی بریدان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بران جاری شده است پس روی تقد  
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بود یعنی صحابه زیرا که خبر صحابی است که می نوشتند در صد و در صدای  
 خود اسم الله الرحمن الرحیم بنام او صی به فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله  
 یبعث من فی القبور و او صی من ترک من الهمان یقولوا الله و صلحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسوله ان كانوا منین و او صاهم بما او صی ابراهیم فیه و یعقوب  
 ان الله صطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون انتهى شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رسالة اجمال فی العلم  
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتهى متفق علیه ابن تیمیة رحم و رفیق گفته رواء اجماعه و احتجاج به عمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی  
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومالک روایت است از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مضمونش آنست  
 که مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه در برابر تمام زبان عبد الله آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحب است  
 دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در جمالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم تا  
 دران وصیت است و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در عایشه در حق زنی که چهار فرزند دارد و دوه هزار در هم گفته نیست وصیت در مال  
 و ابراهیم منعی گفته هزار در هم یا صد در هم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را  
 برای ورثه خود و اگر این فصل است و گفت عایشه هر که گذاشت هشت صد در هم وی گذاشت خیر پس وصیت کند دران انتهى و کلیر شنی الا ابنة لی  
 واحدا و وصیت که وارث شود و اگر دختر می که مر است یعنی از جمله اهل الفرض یا از جمله یکدیگر بر سر بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه و رثه و عصبه بسیار  
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول بروی پیش از آنکه پیدا شوند او را و ذکر چه واقعی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپرد گفته اند  
 زیاده از دوه سپرد و از دوه دختر هم سیدند ششم عامر و مصعب و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمرو و عثمان و اسحق و صفیر و عمرو  
 اصغر و عمیر و صفیرا تصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و ثلث کل این استیذان بختیج فی اجمال باشد یا بعد از موت گمرا نکره در روایتی بلفظ او می  
 آمده و این نص است در ثانی پس محمول باشد اول بران قائل لا فرمودن وصیت بدو ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفته آیا تصدق کنم بصف  
 مال خود قال لا فرمودن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفته تصدق کنم بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیار است بر چه وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو  
 واری و لفظ کثیر بثلث و بموجب روایت کرده اند بر شک از روی و این در بخاری واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات بثلث است و وصف ثلث بثلث نسبت  
 بادون اوست و در فائده و صفت آن باین دو احتمال است اول بیان آنکه اولی تمسار است بجز زیاده و متبادر همین است و ابن عباس آنرا فهم کرده و گفت دست دارم که بکنند  
 مردم از ثلث بر بیع و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق ثلث کل است یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلق است آنک ان تذرو ثلثک اخیاء خیر من ان  
 تذروهم عالة بدستیکه تو بمیری و بگذاری و از ان خود را توانگران بهتر است از اینکه بگذاری ایشان را در و ایشان و آن بفتح هزه نیز روایت است نووی  
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را در اینجا زیرا که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة الحدیث

با کس و این شتاب احکام آن نموده و گفته جائز نیست کسره زیر که نیست جواب برای آن بنا بر خلو لفظ خیر از فاعل و مقرب کرده اند با کس که مانع نیست  
از تقدیر فاعل چنانکه ابن مالک گفته است کف فعون الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکلف دست پیش کسی و آن بیان معنی دارد  
که کف کف طعام از مردم بطلبند و تمام حدیث این است بدرستی که تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن فوات خدا و رضای او را مگر آنکه در ثواب و اوقاف  
بدان فاعل که بر بیداری بسوی دین زن خود متفق علیها اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بکعبه بود آنحضرت  
عبادت سعد و مرض او کردی این را ذکر نمود و این صحیح روایت زینب است و گفته اند در فتح مکه بود آنحضرت از عمن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند  
بر آنکه این وجه است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معاصر حدیث است بر منع وصیت با کثر از ثلث برای کسی که دارش سیدار و در  
ستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که مستحب ثلث است یا اقل ابن عباس و شافعی و جماعة بآن نوشته اند که مستحب مادون ثلث است لقوله و ثلث  
کثیر قناده گفته وصیت کرد ابو بکر بخمس و عمر بزینب و حسن و حسین و علی بن ابی طالب و زینب و فاطمه و زینب و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه  
ثلث اسوا لکم زیادة فی سناکم غنیمت بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که وارث دارد و هر که ندارد مال گفته اند از او وارث  
بر ثلث مستحب نیست و ضعیف است و شریک واحد در روایتی برای وی وصیت تمام مال جایز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند وصیت  
در زایه مطلق است و سنت آنرا مستحب کرده بکسی که وارث دارد و باقی مانده آنکه وارث ندارد و باطل است خود پس اگر جایز کند وارث وصیت را صحیح شود با کثر از ثلث  
و نافذ گردد بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این نوشته اند جمهور و خلاف کرده اند درین ظاهر و مضمونی و بیاید در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة  
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در وصیات موسمی و نه بعد وفات او و بعضی گفته  
در حیاست نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق مستحب میشود و بسبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است  
صلی الله علیه و سلم آنکه آنرا که آیا منموم میشود از وی علت منع از وصیت زباید از ثلث و اینکه بسبب در آن رعایت حق وارث است و چون این تمنی  
شود حکم منع نفعی شود و یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانند و شوند چنانکه قولی مشافعی راست و آنچه آنست که علت تعدیت  
و حکم نفعی است در حق کسی که وارث معین نیست کذا فی اسبل و عن عائشة رضی الله عنهما ان رجلا اتى النبی صلی الله علیه و سلم  
بدرستی که مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباد بود و فقال یا رسول الله ان امی اقلت نفسا و لم توف بس گفت ای رسول خدا بدرستی  
ما درین ناگمان رفیق جان او وصیت نکرد و گفته ناگمان شدن کاری و افکات بعضی ربودن هم آید اقلت بضم تا بعد فای ساکنه و کسر لام و اظنه ان قلت  
تصدقت عنهما و گمان می برود اگر که سخن میکرد و بهر شیاری بود هرگز تصدق میکرد و بجزیری و وصیت میکرد و بدان الا لها الجران تصدقت عنهما  
آیا پس او را مردی و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی و  
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بصیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بدنیة اختلاف است مثل نماز و تلاوت  
قرآن و بخار و وصول ثواب است یا نفعی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم عمالین بن عبد السلام را بعد از فوت او در خواب دیدند گفت ما در دنیا حکم میکردیم  
بعد از وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم برخلاف آن یافتیم ذکره شیخ عبدالحی الدلبوی رحم و لکن این منام صالح جمیت نیست و احکام شرعیة فایز است  
لائق شهادت و متابعت باشد فاللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم راست در سبل السلام گفته در حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از اولاد است و معارضه است  
قره تعالی ان لیس للانسان الا ما سئى بنا شرب حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب او است و بنا بر حدیث او و لوصول یدعوله و کلام در آن و آخر  
کتاب الجنائز گذشت و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم

آنحضرت را میفرمود در خطبه حجة الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستی که او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی در میراث که هر کس چه  
فرض کرد و نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث من نیست وصیت مرارث را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنان که  
منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد و جواب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع  
اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بجزو آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذ احضرتموه انکم الموت اتم استدلال کرده و گفته نسخ و وجوب منافی بقای جواز نیست  
در سبب گفته آری اگر آن حدیث وارد نمی شد زیرا که وی منافی جواز است و نسخ وجوب از آیه سوارث معلوم شده این عباس گفته بود مال و مال را وصیت مر و الدین بل پس  
نسخ کرده حق تعالی آنچه خواست از آن و مقدر گردانید برای ذکر مثل و در حفظی و هر یکی را از ابوی یک سدس وزن را شن و ربع و زوج را شطر و ربع در راه  
احمد و الا ربعه الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قس امه ابن خزیمه و ابن الجارود و زبیر که در  
سندش اسمعیل بن عیاش است و او تویست نزد احمد و بخاری و قتیبه روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از شریح بن مسلم  
و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و در راه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و در قطنی در  
آخر وی این لفظ الا ان یشاء الوارثه مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و در ارضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن  
عن ابی بن جده لفظ الا ان یجوز الوارثه آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است در سبب اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاذ وصیت مرارث  
را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به با آنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر با ظاهر است  
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزرگ بر ثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید مطلق وی زبیر  
و هر که آنرا مقید کرده میگوید مقید با خود است از تعلیل بقول اکم ان تذرناهم زیرا که زوی دلالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق ورثه است چون  
ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد و نیست خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار در بعضی بخیری از مال خود مرارث را اختلاف است او زاعی  
و جماعتی مطلقا بآن رفته اند و احمد گفته بآن نیز است اقرار در بعضی برای ورثه مطلقا و احتجاج کرده است با آنکه با مومن نیست بمتنع از وصیت بل می ورثه از نیکو وصیت اقرار کرده و در  
اول بخیر نیست که متضمن جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق مختصر بعد است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند با آنکه برای اقرار بر مال است  
و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن مجمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گویم این قول قوی است و دلایلی استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند  
برای دختر خود و با وی کسی است که شریک است اوست از غیر ولد و بچو این عمر زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده دهد و این هم را کند و همچنین متنی است این صورت  
چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعدت خصوصاً چون این  
کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گویم احسن قول بعضی مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم  
اوست پس اگر تمت مفقود باشد جاز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه  
بمهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکی من محلول است زیرا که عطار اوی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان  
از طریق عطار بن ابی رباح از ابن عباس و قوفنا و تفسیر آیه آورده و او را حکم فرعونست و ابو داود و در مرسل عطار خراسانی روایت نموده و یونس بن  
آن را از عطار از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروفست درین باب است از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی طائری  
امس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال اوست و از علی نزد ابن ابی شیبه و از جابر در مسلمان نزد شافعی و در فتح گفته خالی نیست صحیح سند  
از آن از رجال لیکن بمجوش اقتضای آن میکنند که حدیث را اصلی است بلکه باطل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این متن تواتر است و گفت بعد از ابی

وین حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیر جم لا یشکفون فی ان نسبی صلی الله علیه وسلم قال عام التبع لاهمیت لوارث و یا ترونه عن جفظوه عنه من لقوه  
 من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه فهو اقوی من نقل واحد انتی و فخر الدین رازی در بودن این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان  
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا اجماع علما بر مقتضای اوست کما صرح بالشافعی و غیره و مراد بعد صحت وصیت  
 وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه است  
 ذلت و مراد آنست که نیست وصیت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد از این است خود صحیح  
 باشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی ورثه بارضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست  
 و چون وارث راضی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب بنا  
 تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لاهمیت لوارث  
 ولیکن اخراج آن نکر دو گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطابن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است کما تقدم و عن

معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليك بثلث اموالكم عند وفاتكم زيادة  
 في حسناتكم بركة خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلث مالهای شما نزدیک وفات شما بلامی افزونی یکی های شما حدیث و نیست بر شریعت وصیت  
 بثلث و بر آنکه منع کرده نشود از ان وصیت و ظاهرش اطلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث  
 مذکور که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مراد نیست از زید بن علی و هدیه که دعوی  
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیح است و قوله تعالی من بعد وصية يوصي بها او دين ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت  
 از ترک وصیت برابر است و وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید  
 و غیره که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است  
 زیرا که در وی عارضت لیکن تردید گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویا که بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن  
 شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آنچه مقدم بر دین شده گویم سهیلی جواب داده است که چون  
 وقوع وصیت بر وجه بر وصله و وقوع دین بعدی میت بحسب اغلب است لهذا باریت بر وصیت کرد زیرا که افضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت است  
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظمه تفریط است بخلاف  
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقیر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که سلاله آن میکنند بقوت و او را مقال است و نیز انشای وصیت از  
 پیش نفس موصی است پس برای تحریص بر عمل مقدسش کرد بخلاف دین که در از وی سطلوب است و آنرا ذکر کرده و بصحبت ممکن است از هر واحد  
 و سطلوب از وی است نه با وجوب پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود و مال و مهمل و کتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شکره و التوقع  
 اهم بالذکر است او را بر قلیل التوقع رواه الدارقطني و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را  
 در اسمعیل تفصیل معرفی است و اخرجه احمد و البراز من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاد کرده لیسبها لکم زیاده فی اعمالکم و نیل الاوطار گفته  
 و قد ذکره الحافظ فی التلخیص و لم یحکم علیه و ابن ماجه و البراز و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلقظان الله تصدق عليك عند موتك بثلث اموالكم  
 لکم فی اعمالکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق این حدیث ضعیف است و رواه البیهقی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسناده

خص بن عمر بن یحیی و هو متروک و عن خالد بن عبدالملک السدوسی عن ابی حاتم و ابی اسکن و ابن قانع و ابی نعیم و الطبرانی و هو مختلف فی صحبته رواه عنه ابنه الحارث و هو مجهول لکن قد تقوی بعضها ببعض و لکن قوی کثیر است بعض این طرق دیگر مجموع آن صالح عمل است و الله اعلم

باب الودیعة

و لغت ماخوذ است از سکون خیال و دعویع از اسکن گویا وی ساکن است نزد موع و گفته اند ماخوذ است از دعوت که تخفیف عیش است زیرا که بتبدل باسقام نیست و در شرح عبارت از عین است که آنرا مالک وی یا نائب او نزد دیگری بنهد تا حفاظتش کند و این شروع است اجماعا و در کتب گفته است و است اگر بر جان خود قسم بآیات باشد بقوله تعالی و کما توادوا علی التبر و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان ما سلمی ان ما سلمی عن العبد ما کان العبد فی عمن اخیه انما یخرج به سلم و کما یی واجب باشد غیر موع صالح برای آن و خوف هلاک وی باشد در صورت قبول نکردن وی اتمی و واجب است بر موع او اگر درین ودیعت بنص کتاب عزیزان الله یا مکرر آن شود و الا انما تالی

أیضا اگر چه در این آیه خاص است اما عبرت عموم لفظ راست نه مخصوص سب را عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جدکلا عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اودع و دیعة فلیس علیه ضمان کیسه نهاد و ودیعت خود نزد کسی پس نیست بروی ضمان وقتی که تلف شد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آثار است و در آن مقال و شیخی است ازان باجماع و واقع بریکه نیست بر ودیعت ضمان و موع نیست از حسن بصری که بروی ضمان است اگر شرط کرده است آنرا و این تاویل تفسیر کرده اند بر جنایت متممه و وجه تضمین جنایت آنست که جنایت خائن میشود و خائن ضمان است بقوله صلی الله علیه و سلم و لا علی المستوع غیر الجنان و همچنین ضمان میشود و ودیعت وقتیکه تعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانت است و ودیعت گاهی بلفظ باشد مثل استودعک و نحو آن از الفظ و الله بر حفاظت کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغیر لفظ مثل آنکه در حیوانت و دوکان وی بنهد و حضور او وی منع نکند ازان یا در مسجد و وی در انوقت در نماز باشد

و اگر در نماز است پس نشد زیرا که صلی را اظهار کراهت ممکن نیست و در کتب فروع تفصیل ودیعت بسیار است آنچه ابن ماجه و اسناده ضعیف زیرا که در سندش ثنابان الصباح است و وی متروک است و اخیریه الراقطی بلفظ الا ضمان علی مؤتمن مصنف گفتنی اسناده ضعف و در فظلی دیگر از وی این است لیس علی است غیر المثل ضمان و لا علی المستوع غیر المثل ضمان و تفسیر فیل در روایت و اذطنی فائن آمده و گفته اند بعضی مستقل است و موع نیست این از شرح غیر موع و در سندش دو کس ضعیف اند و درین باب است از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که ودیعت امانت است و در بعضی ازان مقال است و باب قسم الصدقات تقدم فی اخی الزکوة و باب تقسیم صدقه ما در میان میانان و هتکانه گذشت در آخر کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان ایق بود و باب قسم الخیر و الغنیمه یا قی عقیب الجهاد و باب تقسیم مال فی غنیمت خواهد آمد بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال پوست بان چهار توابع جهاد است بان شله الله تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرد که عادت در کتب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قیام کتاب نکاح و مصنف بر غلات روش مذکور بر کی را بموضع کالمق او بود چه سپانید و حق ساخت و اکثر اهل علم در کتب احکام باب ودیعت را با باریت یکجا ذکر کرده اند کما فی التتقی و غیره \* \*

کتاب النکاح

و لغت بعضی شهم جمع و داخل است و اطلاق او در روی او و عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی در روی موجود است و در شرح عبارت است از عقد بین الزوجین که حلال شود بدان و علی پس در عقد حقیقت باشد و در روی مجاز و هو صیح بقوله تعالی ما کفر حق باذن ایمن چه و علی باذن جائز نیست و او بنفیه گفته حقیقت است و در علی و مجاز است در عقد لفظ صلی الله علیه و سلم تا کنون حکما شروا و قوله العتق انما نکاح ید و بعضی صاحب وی گفته اند اشتک است میان هر دو فارسی گفته چون گویند نکاح ظانن او نیست ظلال خرد عقد باشد چون گویند که در جبهه مراد وی در شمشی گفته لم یرنی القرآن الا للحد و این مقتضی است بقوله حق تکلم زوها غیره و بواسطین بن فارس گفته قرآن هر دو معنی از وی آمده الا در قول وی شی انما یخون النکاح که مراد بدان حکم است عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال

لنا گفت فرمودار رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان عشتربنی جماعت هم وصف و شباب یعنی شصت و شصت و شصت بار بود  
 صحاب جمع شباب یعنی جوان از بهری گفته جمع کرده شده است هیچ فاعل بر فعال جز این لفظ و اصل او حرکت و نشاط است و شباب نام کسی است که بلوغ رسیده تا آنکه  
 سی سال کامل کند بگذرا اطلاقه الشافعیة و طبری و غیره گفته او را حدت گویند تا شازده سال پست شباب است تا سی و دو سال پست کمال و این شاس تا کی گفته تا چهل سال  
 شباب است و نووی گفته اصح مختار است که شباب بالغ غیر مجاوز ثلثین است پست کمال تا آنکه تجاوز کند از چهل پست شصت و در ویانی مجاوز سی سال اشخ گفته تا آنکه بی پنجاه رسد  
 قال ابن قیمیة و ابو اسحق سفرائینی گفته مرجع درین امر لغت است و بیانش شعر مختلف باختلاف عمرها باشد من استطاع منکم الباءة فلیزوج کسی که توانایی دارد و از شما  
 جماع را پس باید که نکاح کند و بارة چهار لغت است بادت تا و در چنانکه لفظ حدیث است و بآدمی تا و بادت به او باده بانی تا و خطاب جوانان از آنست که غلظت شهوت نشاند  
 و مراد باده یا جماع است یا طهوت نکاح و بادت یعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته بالغ نیست از محل باه یعنی اعم یعنی قدرت بروطی و توان  
 تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق ابی حوالة بن لفظ آمده من استطاع منکم ان یتزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است من کان ذرا طول فلیکنم و شکل لابن ماجه من حدیث  
 عایشة و ابی بزرگ حدیث انس فانه اغض للبصر پس بستی که نکاح کردن پوشنده ترست مفرط را که بر زن بیگانه بیفتد غرض معین و ضاحه معین فرودجا باندن چشم را  
 و احض للفرجه و نگاه دارنده ترست آلت زناشوی را حیض کبسه حاجای پناه فرج بسکون را عورت و امره تزویج محقق و خوب اوست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح  
 و بوجوب رفته اند او و احمد در روایتی و ابن حزم گفته فرض است بر هر قادر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر تواند آنرا صوم و گفت این قول جماعتی از سعادت است  
 و جمهور گویند امر برای زب است بلیل آنکه او تعالی خیر گردانیده است و تزویج و تسری بقوله فواحدة او ما ملکتم ایما گم و تسری با جماع واجب نیست پس تزویج نیز زیرا  
 نیست تشبیه و میان واجب و غیره واجب که آنکه دعوی اجماع غیر صحیح است بنا بر خلاف داود و ابن حزم و ابن دقیق العید و ذکر کرده که بعضی از فقها گفته اند واجب است  
 که می ترسد عنت را و قدرت دارد و بز نکاح پس واجب باشد که بستی که قادر است بر ترک زنا که نکاح بعده گفته حرام بر عقل بز وجود و طبعی و انفاق است با وجود قدرت بر آن  
 و توقان خود و کرده کسی راست که شل این است با عدم اضطرر بز وجود و اباحت در حق کسی است که دواعی و موانع فتقی باشد و من و ب کسی راست که امید و از نسل  
 اگر چه شهوت و رو طبی نداشته باشد بقوله صلی الله علیه وسلم فانی سکاثر کبر الام و بظواهر حدیث بز نکاح و امر بران و با جمله نزد حنفیه سنت است و نزد توقان یعنی میل آرزوی زنا  
 واجب اگر یافته شود مؤن آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد واجب و نزد توقان سنت و در روایتی دیگر بی توقان سبب کبر و مرض  
 و جز آن بیاح و در روایتی سبب و نزد شافعی سبب نزد وجود توقان و نکوت و مکروه نزد عدم مؤن با اتفاق و نکاح افضل است نزد حنفیه از تجربه و تخلی برای عبادت و نزد  
 ائمه دیگر تخلی و تجربه برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و خوب است و من لو استطاع فصلیه بالصوم و کسیکه نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد  
 بر آن پس بروی با و که روزه دار باشد فانه له و جاهه زیرا که روزه داشتن مراد او جوار است و حی نفتح و او و سکون چیزی خصی کردن و وجار بکسواد و در گرفتن خصیه بنگ  
 و باین حدیث استدلال کرده اند زیرا که هر جماع تواند مطلوب از وی ترک تزویج است با تقیای صوم که در آن ضعف داعیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شراب است  
 چنانکه وجار قاطع اوست و تفسیر وجار در روایت ابن حبان با خصاء آمده و بعضی گفته اند انحصار نسبت به صیتم است و وجار گرفتن آن و بای حال صوم هم وجار است  
 و این تشبیه بیخ است یا استعاره بر قولی و آنرا وجار از اجبت گفتند که تقلیل طعام و شراب آنکس افسست از شهوت و در آن باوقالی ستری نهاده که در تقلیل غذا  
 بی صوم حاصل نمی شود و خطابی با بخدریث استدلال کرده است بر جواز تدای برای قطع شهوت با دوید و کاهه بنوی فی شرح السنه و لیکن لائق حمل آن بر دوامی کن  
 شهوت است نه قاطع آن بالا اساله زیرا که گاهی قوی میگردد و بر وجدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی ستغف داو عده اخفا بفضل خود فرموده و اخفا را غایت استغف  
 ساخته و ایشان اتفاق کرده اند بر منع جب و انحصار و آنچه در حق او است و در وی دلیل است بر آنکه نکاح کند بز نکاح بغير مکن همچو استنات و عرواتی استدلال کرده است  
 با بخدریث زیرا که اگر چه عورت بغير است بخلات را و بعضی با کله از بخدریث تجربه است نهامه اند و گفته که اگر سببی بود بوسی آن ناشاد و بگردن زیرا که گاهی است



و بعضی تشفی و مطالبه بااحتیاط است. فرمودند و الله اعلم مستفق علیه و زیاده کرد مسلم غلام البت حتی تزوجت یعنی گفت ابن سوید درنگ نکردم تا آنکه تزوج کردم و در  
نتیجی گفته رواد الجماعه و درین باب است از انس و راه البزار بن طریق سلیمان بن المغیره عن ثابت عند الطبرانی فی الاوسط من طریق یحیی عن هشام بن الحسن  
و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم حمد الله و اتفی علیه بدتیکه آنحضرت ستایش کرد خدا را و ثنا گفت  
بروی و قال و فرمود این حدیث را سبب است یعنی انس گفت آمدند که رهط مسوی خانهای زنان آنحضرت و حالیکه می پرسیدند عبارات او را چون خبر داده شد  
گویا اندک پنداشتند آن را و گفتند که گمانیم ما از آنحضرت و خشیا او را ندانیم پیش رفت از گناه او و آنچه پس ماند گفت یکی الامن پس نماز سیکدام هر شب و گفت دیگر  
روزه میدارم همه روزها و انظار میکنم و گفت آنخون کناره میکشتم از زنان و بزنی نمیکردم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم مسوی ایشان و فرمود شما گفتید  
چنین و چنان آگاه باشید که من زیاده تر شده و پرپر کننده ام خدا را از شما لکنی انا اصلي و اصوم و افطر و اتزوج النساء لیکن من پس نماز سیکدام روز  
می خورم و روزه میکشایم و بزنی میگیم من زمان را فسن و غب عن سنتی فلیس منی پس سیکه روی گردانداز سنت من پس نیست می از من و در طهر کردن  
و حدیث اولیست بر آنکه شروع اقتداست در عبادات نه انماک در ان و اضرا فی نفس و حیر مالوفات و بنای شریعت هتدیه محمدیه تسبیل و تیسر عدم تعبیرت از زیاده نیکم  
الیه و الا یزیدکم الله عز و جل و حدیث رحمت بر سیکه منع میکند از استعمال حلال از مائل و ملاس طهیات و قاضی عیاض گفته در سلف اثنا عشرت بعضی را در سب  
مثل قول طبرست و بعضی بر عکس آن رفته اند و بقوله تعالی اذ یسئلکم فی حیاکم الذنیا استلال کرده و حق آنست که آیه در حق کفارست و آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم بهر دو امر اخذ فرموده و اولی تو سطور امور و عدم افراط و ملازمت استعمال طهیات است زیرا که مؤدی میشود و بسوی ترفه و بطر و مامون نمی شود و از وقوع شومها  
بلکه چون آسودگی عادت شد و در وقتی دست بهم نهد بران صبر توانست کرد و در محذور و بقیه مثل کسی که از اینها متنع می ماند تا آنکه نقشه و تمنع وی مؤدی بخروج  
از سنت میشود و صدق قوله تعالی میگردد و قل من حرم زینة الله الی آخره لعلنا و الطیبات من الرزق و تشدید در عبادت مؤدی بمل قاطع اصل سیکه در تنها  
بر افض شلوات که تغافل مضی بیطالت و عدم نشا و در عبادت میشود پس خیار امور اوسط است متفق علیه و حدیث در اینجا مختصرست و مراد بر سب طبعی بن ابی طالب علیه  
بن عمر بن لعاص عثمان بن طلحه انما اخبره عبد الزراق عن سعید بن المسیب مرسل لیکن صنف در فتح الباری گفته در یون عبد الله را ایشان نظرست زیرا که عثمان بن  
سظعون قبل از هجرت عبد الله در گمان بن مرده و الله اعلم و عنده و هم روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یاوم بالبلغة و نهی عن القبتل نهیاشدید گفت انس بود رسول خدا که امر کرد او را بکلیح نوی میکرد مارا از تبیل نهی سخت مراد تبیل تنها بودن و گوشه گرفتن از کلیح است و اصل  
معنی تبیل بریدن و جدا کردنست و تبول زن منقطع از مردان و از اینجا مییم بنبت عمران و فاطمه بنبت محمد صلی الله علیه و سلم تبول نامیده اند زیرا که منقطع بود از زنان  
زنا نه خود درین فضل و رغبت و آخرت و انقطاع از نسا و ترک کلیح غیر جائزست مگر در وقت عجز از قیام بالا بزنه و نهی از سفارت نشوان و امیر معاشرت بمعروف  
بایشان در کتاب خداست و برین محمول اند و او را و رده و رغبت و عزت و یقول تزوجوا الولود الودود و سفیر سود بزنی گیرید زن دوست سازند  
بسیار زاینده را و این هر دو صفت در زن و دشمنیه از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب سراسر طابع اقارب در یکدیگر و شرکت در خوی و عادات است  
انی مکاره نیکو که انبیاء عیوم اقیامت بدتیکه من غالب آینه ام یا نازکنده ام شما پیغمبران را در قیامت در سبب گفته مکاره سفارحه است و در روی جواز  
است درها را آخرت زیرا که بر کرامت او بشیر ثواب او اکثر و مجموع را اجر بقدر تابع است رواد احمد و صححه ابن حبان و ذکر فی مجمع الزوائد فی موضعین  
فقال فی صحیح رواد احمد و الطبرانی فی الاوسط من طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکره ابن ابی حاتم و روی عنه جماعة و یقینه جلاله رجال الصحیح و قال فی موضع  
آخر و سناد حسن وله شاهد عند و چند حدیث باشد است نزد ابی داود و النسائی و ابن حبان ایضا و صححه امامک من حدیث معقل بن عمیر  
و سکون بن قاتن بن یسار و فتح با و حنفی بن علی بن بصیرت است بیعت کرد ز شیخه و نه منقول کرد بر صوره است منسوب باوست و لفظ حدیث وی

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم نزدی صاحب حسب و جمال او وی نمی زاید آیا بزنی گیرم او را فرمود که چه است نزد آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود  
 او را پسر آمد بار سوم پس فرمود نکاح کنی زن و ولد و در آنکه من بکاشتم بشما نام را یعنی میخواهم که استم اکثر از نام رسول باشد پس زمان و لو در آنجا پیدا و صفت و ویژگی  
 و ولادت دارد زیرا که دوستی یکدیگر سبب میان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آن حدیثی است که در حدیث عبدالمعین بن عمر است آن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال انما اولاد قانی ابای بکم یوم القیامه رواه احمد و ابی یوسف و ابی نعیم و ابی حاتم و ابی حنبله و ابی سعید و ابی یوسف و ابی حاتم و ابی حنبله و ابی سعید  
 و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید  
 انتی و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تلک المراهه الاربعه فرمود نکاح کرده میشود زن چنانکه عرو و عادت  
 از برای چهار فصلت و صفت و در سبب گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو یعدو الیه احد اربعه خصال اما کما یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بشود هر چه  
 خواهد کرد و حسبها دیگر از جهت بزرگی در شرف و ذات و قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد یعنی گفته اند هر که حسب  
 اینجاست یک کرداری و نیک نهادن است در نیک گفته حسب بفتحیم و اصل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند ناقب آباء و اقارب خود را  
 و از آن حساب می بردند و قیل افعال حسنه قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسبت از ترویج با نسیبیه شریفه است  
 و اگر نسیبیه غیر دینی و غیر نسیبیه دینی تعارض شوند تقییر ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا حساب ال دنیا الذی ینیبون  
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم صنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نسبت حسب او را یعنی نسبت شریف قائم مقام مال است بر  
 بی نسب و من حدیث صحیح مرفوعا حسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح ابی یوسف و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید و ابی حنبله و ابی سعید  
 و فرغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فر خواهد بود و قیل گفته اند که دره میشود از این حساب نکاح جمیده و بحق است بحال فی الذات جمال فی الصفات انتی و در سبب  
 گفته وار شده است نهی از نکاح زن غیر دین او این ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبدالمعین عمر مرفوعا آورده اند لا تنکح النساء الحسنین لعل یردین و لا المال لعل ینعل  
 یطیقین و انکح من اللدین و الا منه سو و اخر قانوات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان قیل یا رسول الله ای النساء ینیبون الی التی تسرون نظر تطویه  
 ان امر و الا تخالف فی نفسها و اما لها باکیه و کدینها و یکرا از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که مآوان بر تقوی و عین و ممد بر دین داری خواهد شد حدیثی است  
 باینکه صاحب اهل دین در شرفی او نیست زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوج که شرافت تر است باعتبار دین داری  
 در وی زیرا که ضعیف و تنخوا به و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود دست فاطمه بذات الدین پس پیروز شو بزنی که خداوند دین است و طلب کن کن از  
 و در سبب گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با آنچه مردم و عادت میکنند از تصدایق خصال اربعه و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است تو بهمان  
 پیروز شو و از آن عدول غیر او کن و در بیان الحدیث در ذکر عبدالمعین مبارک هم نوشته که پدر ایشان مبارک بود ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در حدیث  
 که خضائی دختر خود که بچ جوانی رسیده بود از دشوهره پسر مبارک گفت عربان جا بلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال هر  
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار بایز فرمود و محفل او بسیار خوش آمد مالکشن بخانه خود رفت و بواله آن دختر این مشوره بیان فرمود و گفت  
 می خواهم که این دختر را مبارک و هم که در مروج و تقوی و دینداری سر از زمانه است گو غلام باش مادرش نیز رضی شد و دختر را با او دادند و از آن دختر عبدالمعین مبارک بوجود  
 آمد انتی المقصود منه و تمام تر جمالی بزرگ در تمام نوشته ام طهر حج الیه قربت ید الک خاک آلوده با دهن و دست تو و این خبر است معنی دعا و امر و طریقت آن است  
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باینکه خشن بر کاری است در سبب گفته ام این کلمه فارغ مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده شد دعا انتی و در سبب  
 این کلمه کلام است متفق علیه قرطبی گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که رغبت در نکاح برای یکی ازین چهار چیز میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

صلوات

ظاهرش باحتیاج بقصد کلی از آنهاست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که چنانکه حکمی بان قائل نشده مع بقية السبعة بابقية  
بفت کس و دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم حد و بود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه ان النبی  
صلی الله علیه و سلم کان اذا قال النساء اذا تزوج قال بود آنحضرت چون دعا بموافقت میکرد و النسائی را وقتیکه او زن میگرفت میگفت رفاهت و  
حسن معاشرت است مشتق از زلف الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکت ما به من روع بآرك الله لك بركت و بهنای تعالی امر ترا خطاب هر میکند  
و بآرك عليك و بركت کند بر تو بركت دلینت گواریند و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد از خطاب بمردوزن هر دو میکند و نیز مورد و جمع بیگانه  
بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق در میان شما و شیر و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ میکردند بالرفاء و البینین یعنی اتفاق باد و پسران زاییده باد این جهت ترفیه  
نام دعای متزوج شد رفا از دست و رفود دلینت پوستن و نیکو کردن بریدگی و دیدگی جاسه و در شرح از ان نمی گردند زیرا که شعر بکرا هست از دختر است و در  
حدیث و نیست بکرا که دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد  
احدکم امرأة او خادما او ابنة فلیأخذ بناسیئتها و یقل اللهم انی اسألك خیرا و خیرا جعلت علیه و اعوذ بک من شرها و شر ما جعلت علیه رواه ابو داود و النسائی  
و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابو قال حسن صحیح  
و الحاکم و ابن حبان و صححه ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب و رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باسن طریق کثیر  
و لفظوی نیست متزوج کرد عقیل زنی را از بنی خشم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگو بنی خشم چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بارک الله فیکم و بارک لکم  
و اشتکاف کرده اند درین روایت جرس و اخیر ایضا ابو نعیم و الطبرانی در فتح گفته رجالات قال الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیر بقی بن مخلد بن طریق قال ع  
عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم در جاهلیت بالرفاء و البینین پس آهوست ما را پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگو سیدانم و در حدیث جابر است گفت  
مر آنحضرت متزوج کردی گفتم آری فرمود بارک الله لک رواه مسلم و زباید کرد داری و بارک عليك و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که بنا  
فی التخیض و لفظوی نیست عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف ان ترصفرة فقال ما هنا قال تزوجت امرأة علی بن اوزن فواته من فرب  
قال بارک الله لک اولم ولو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیها ابو داود و بارک الله لک و درین باب است از بهتان زو طبرانی و لفظوی نیست ان ابنی صلی الله علیه  
و سلم شد نکاح جبل فقال علی خیر و البرکة و الالفه و الطائر المیمون و السعة و الرزق بارک الله لکم لیکن ذلیل الاوطار کلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله  
بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التثهد فی الحاجة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است  
هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بهیچ آوره که گفت شعبه بن عمیر ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت  
و در وی و اللت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقدا را باید که بنفس خود بخواند و سئل گفته بی من السن المهجورة و ظاهر بی وجودش زفته اند ابو عوانه از شایسته  
سواقی ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب و جواب الخطبة عند العقد و عدم و جواب آن خواهد آمد و نیز شافعی خطبه بخت است در همه عقود  
بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست ان در روایتی نزد یحیی بی ان آمده و بان بشک یعنی و ان خطبه این است احمد لله نستعینه و نستعین  
جمع حمد ثابت است مر خدا را یاری بچویم و در کاری میخواهیم از حضرت وی و تبری بنیایم از حول و قوت خود و طلب آموزش بکنیم از وجود و تقصیر و نقصان  
در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید در گاه صدمت حق را شاید و لغوة بالله من شره و انفسنا و نیاه بگیریم بخدا از بدیهای نفس خود  
من یددی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گمراه کننده مر او را و من یضلل له فلا هادی له و هر که گمراه کند او را خدا  
پس نیست راه نمائنده مر او را این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نمائنده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن ما را حاجت

و نكاحه ارض ضلالت که تو قادری بر هر چه خواهی و اشهد ان لا اله الا الله وگو ای سیدم سیدیل جزم قطع که نیست هیچ خدای سزای پرش غیر آن یکدلت پاک  
 و اشهد ان محمد اعدک و رسولک و گواهی سیدم هر طریق از عان و ایقان که محمد بنده خدا و فرستاده او است بخلق و یقیناً ثلاث آیات و بجز آنه تمامیه را  
 و تفسیر کرده از اسفیان ثوری که یکی این آیه است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتوا الا و انتم مسلمون و دوم اتقوا الله الذی کسب لکون به و الازحام  
 ان الله کان علیکم رقیباً مستویاً یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا حقاً لا سید الا للعلیة و قولوا لا اله الا الله و قولوا لا اله الا الله و قولوا لا اله الا الله  
 و الدارمی و کلا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه در سبیل گفته الایات یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم فمن نعیش احدیه الی قریبا و الثانیة اتقوا الله  
 حق تقاته الی اخرها و الثالثه اتقوا الله و قولوا حقاً لا سید الا للعلیة کذا فی الشرح و فی الارشاد لابن کثیر حدیث الایات فی نفس الحدیث الا ان جعل الاولی اتقوا الله الذی  
 کسب لکون به و الازحام و الثانیة حق تقاته و الثالثه کما هنا انتهى و حسن الترمذی و الحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم و یحییٰ بن صالح و در  
 متقی گفته رواه الترمذی و صححه شوکانی گفته در شیخ صحیح ترمذی و مختصر فقط تحسین است تصحیح و لیکن ترمذی بعد ذکر تحسین حدیث گفته رواه الاحمد عن ابی اسحق  
 عن ابی الاحوص عن عبد الله بن النبی صلی الله علیه و سلم و کلا الحدیثین صحیح لان اسرئیل جمعا فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده عن عبد الله بن النبی  
 صلی الله علیه و سلم انتهى و این حدیث بیقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله بن سعید و عن ابی ربه روایت نموده و وی از پدر سماعت نثار و رواه البیهقی ایضا من حدیث  
 و اصل الاصحیح عن شقیق عن ابن سعید بن عامر و رواه الحاکم بن طریق از طریق اخروی عن قتادة عن عبد ربه عن ابی عیاض عن ابن سعید و در وی ذکر آیات نیست و رواه ایضاً ابن  
 طریق اسرئیل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده ان عبد الله قال فذكر نحوه و در روایتی از بیهقی باین لفظ است اذا را او احدکم ان خطب الحاجة من النکاح  
 او غیره فلیقل الحمد لله و نستعینا به و زیاده که در ابن ماجه بعد قول وی الحمد لله لفظاً صحیحاً و لا بد بر سر تعیند و نیز زیاده کرده باشند یعنی حمد یکویم با جموع افراد نوعی است  
 بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال بعد قول وی من شرو و انفسنا این کلمه افزوده و من سینات اعمالنا یعنی از بدیهای کردارهای خود که حمد ذات تقدس  
 باشوب ریاست و خلق و انبیا و اولاد و موت نفس یا حکم و اشتغال بغیر حمد و سپاس نعمت حق یا قوا تر الا و در و ما نعمنا و یا تماون در طاعات و عبادات و از کتاب محمول و گویا  
 و زیاده کرده و در بی بعد قول وی عظیماً که منتهای آیات است این لفظ را که بیشتر حکم که بجاست خود یعنی ذکر عقیدی که آنرا می بندد و عن جابر رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خطب احدکم الملائة چون خواهد یکی لذت شما که خواستگاری کنندنی را فان استطاع ان ينظر الی ما یدعو  
 الی نکاحها فلیفعل پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح پس باید که بکند نظر جا گرفته پس خطبه کردم چارید را پس بودم که پنهان  
 میشود هر لای دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس زنی گرفتیم او را مردی باعث بزکاح آنچه معتاد و متعارفست رعایت آن در نما  
 از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امور دین یا آنچه باعث است او را بخصوص مثل غضب بصورت کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو  
 و جز نظر معنی فکر و تأمل است و اگر مرد نظر بخلوبه و از نیز صورت دارد و اگر چه از ظاهر عبارت دورست قاله الشیخ عبد الحق الدبلوی و حق آنست که نظر در حدیث و آنچه  
 در معنی ماوست بمعنی نگریستن است نه فکر و تأمل چنانکه آئینه معلوم شود پس این حرف که در از ظاهر عبارت است بی و برست و احادیث صحیح را او است در سبیل گفته  
 و روی بویل است بر آنکه نظر در بسوی زن که اراده تزوج با او دارد و لا باس بهست و امر مذکور برای اباحت است بقرینه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمیر و لفظ  
 فلا باس در حدیث محمد بن سلیمه و باین رفته اند جمهور علما و حکایت کرده است قاضی عیاض که اینست نظر و این غطاست مخالفت اوله و اول اول علم و ظاهر احادیث  
 آنست که نظر بسوی او جائزست برابرست که باذن او باشد یا نه و مرئیت از مالک اعتبار از آن انتهى رواه احمد و ابی داود و الشافعی و لکن از حاکم  
 و عبد الرزاق و در جاکه نقات و در حدیث محمد بن اسحق است و انما لک وجه است ابن القطان آنرا ابو اقدربن عبد الرحمن و گفت معروف و اقدربن عمرو است  
 و صححه الحاکم و له شاهد و او را شاهی است عند ترمذی و ترمذی و النسائی عن المغیر بن شعبه و لفظ وی اینست که گفت بغيره خود نکاحی کرد که

من زنی را پس گفت مردی غیر خدا صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر کرده ام بسوی او فرمود اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او  
 بدستیکه نظر کردی بسوی او سر او ترست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و راه ایضا احمد و ابن ماجه والداری و ابن حبان و صحیح الحاکم من حدیث انس و ذکره ابوالقاسم  
 فی العلل و ذکر الخلفان فیها و ثبت سماع کبریٰ عبدالمزنی من المغیره و صحیح ابن حبان و ابوالقاسم و ابوعبیده و بهی فی قصه المغیره ایضا فی الباب عن ابی هریره عند احمد  
 و النسائی قال خطب رجل امرأة فقال النبي صلی الله علیه وسلم انظر إليها فان فی اعین الانصار شیئا و این صحیح است و ذکر است بسوی صورت او و عن عمار بن یونس  
 و ابن حبان من حدیث عقیب بن مسلمة و فقطه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا التقی المرء رجلا فی قلب امرئ خطبة امرأة فلا یس ان ینظر الیهما و راه احمد  
 و ابن ماجه و صحیح الحاکم و ابن حبان و سکت عنه الخلفان فی التخصیص و عن ابی حمید اوجیهة و فقطه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم امرأة فلا یجرح علیه  
 ان ینظر منها اذا کان انما ینظر الیهما خطبته و اکنان التعلیم و راه احمد و الطبرانی و ابوالبراء و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره  
 احمد جلال الصبح و اینهمه روایات ناظر اند که سبب و زب یا جواز و اباحت نظر بسوی مخطوبه و در حدیث و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره  
 و صوبه و در روایتی از انس نزد احمد و طبرانی و حاکم و بیهقی باین نقل است ان النبي صلی الله علیه وسلم بعث ام سلیم الی امرأة فقال انظر الی عرقها و ابی هریره و ابی هریره  
 احمد و مشهوره من طریق عماره عن ثابت عنه و راه ابو داود و فی المرسل عن یوسف بن اسماعیل عن حماد بن سلمة قال و راه محمد بن کثیر الصغانی عن حماد بن سلمة و ابی هریره  
 عند عبد الرزاق و سعید بن منصور ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فمذکره صغرا فقال لعنت بها الیک فان رضیت فی امر الیک فارسل بها الیک فکشف من ساقها  
 فقالت لولا انک امر الی المؤمنین لصلبت عینک و لم یسأل عن ابی هریره و سلم است از حدیث ابی هریره باین لفظ ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو جمل  
 تزوج امرأة بدستیکه انحضرت گفت مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبیل انصار انظرت الیهما آیا نظر کرده بسوی آن زن و مرد و تزوج و بیجا را اوده تزوج است  
 و نظر کردن برای نکست تا تزوج بر رویه واقع شود و بعد بود و از زمانست که حاصل میشود با تمام در نکاح و سهل بود برای تلاقی و حجة بالغ گفته و لوح نمیکند مرد حکیم  
 هیچ سوچ تا نمایان نشود و او را غیر و شر آن پیش از ولوج انتهى قال که گفت آن مرد نظر کرده ام بسوی آن زن قال اذهب فانظرا الیهما آن مرد و رو نظر کن  
 بسوی او و در بیجا نیست بر جواز نظر بسوی مخطوبه چنانکه مذکور شد شافعی و احمد و اکثر علمایست و نزد مالک باذن زن و در روایتی ممنوع مطلقا و نزد حنفیه ناجز  
 و گویند اگر زنی ماه و این بفرستد بهتر باشد و احادیث باب و از دست بر ایشان و لهذا شیخ و ترجمه گفته روی زن عورت نیست و نظر آن حکم ضرورت جان فیه  
 چنانکه در حق مذکور است انتهى و سبب اسلام گفته و الا که در احادیث بر مذبح تقدیم نظر بر جل بسوی کسیکه نکاح با او خواهد و این قول جاهل علمایست و نظر بسوی و بیجا  
 زیرا که بوجه استدلال بر جمال و ضد آن و کفین خصوصیت بدن و عدم آن سکینه از اعمی گفته نظر کند بسوی او واضح محم و او گفته بسوی جمع بدن و حدیث طلق است  
 پس نظر کند بسوی آنچه بر بدن مقصود حاصل شود و ولالت یکیند بر قوم صحابه مرافعی را روایت عبد الرزاق و سعید بن منصور که عم بکشد اساق ام کلثوم بنت علی را  
 چون او را نزد وی برای نظر بسوی او فرستاد و شرط میسرت رضای زن باین نظر بلکه مرد را میسر که بیند او را و غفلت می چنانکه جابر که صاحب شافعی گویند  
 این نظمش از خطبه باید تا اگر ناخوش دار و ترک کند او را بغیر ابدان بخلاف بعد خطبه چون نظر بسوی وی ممکن نباشد زنی مستدر را بفرستد تا او دیده بر صفتش آگاه  
 سازد زیرا که انس گفته که انحضرت ام سلیم را نزد زنی فرستاد و گفت عروبا و را بین و معاطن او را بسوی اخرج احمد و الطبرانی و الحاکم و ابی هریره و در وی کلام است  
 و در روایتی آمده بسوی عمارش او را و ان و ذن انما فی است که در عرض نم و در میان نمایا و اخر اس باشد و احدا و عارض است و مرد از زایش و اعتبار را نکست  
 اوست و اما معاطن پس این یا صبا یعنی است و مثل این حکم زن را هم ثابت است که وی نظر کند بسوی خاطب خود زیرا که زن را هم خوش می آید و او را چه و او را  
 از وی خوش نیاید که تا قبل از حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریر نظر جنبی است مگر بیل چنانکه در نجاست بر جواز نظر بار اوده خطبه زن و عن ابن عمر  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خوا شکاری نکند یکی از شما بر خوا شکاری بر او

خطبه بکسر اصل او از خطابت است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیر که هر خطاب میکنند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا مخاطب گویند  
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابت است و فاعل آن خطیب است حتی یتراک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی خطاب  
کرده است یا ذن و دیگر او را در سبب گفته اصل نمی تحریم است مگر بدلیل صهارف از ان و نووی او عامی اجماع کرده است بر آنکه نمی برای تحریم است و خطابی گفته  
برای تا وی است نه تحریم نظام هر شیئی از ان برابر است که خطاب را جواب و بنیاد نه در هیچ گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و ذیل حدیث فاطمه بنت تمیم است  
که گذشته و اجماع تمام است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف ذن بکلفه و کفو و ولی صغیر باشد و در غیره کفو است از ان و ولی بزرگتر که او را منع میسر  
و این در اجابت سرچشم است و چون صحیح نباشد پس صحیح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شامعی نص کرده که سکوت بکر ضارب است  
خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما عقده با تحریم خطیب پس بزوجه صحیح است و او گفته نسخ کرده شیوه نکاح قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم  
له و ال است بر جواز خطبه بعد از ان و جواز آن برای ما ذن که بعضی غیر نص با محاق زیرا که ان و اولالت دارد بر ضرب وی پس خطبه آن زن حرام نباشد برای نکاح جو  
و گذشته کلام بر تفسیر علی اثنیه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه ان کلام  
مساحب مالک بجواز ان رفته و در حجابین العزنی و این قریب است و در انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق کفو است پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جوه  
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از ان متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ للنخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نه از ان  
در نیکویش تنفوس است حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا است و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود  
متفق علیه زیاد کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر نیز مسلم باین فطست مؤمن بر او مؤمن است حلال نیست او را ایکنه بخود  
بیج بر او خود را و نه ایکنه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این دلالت دارد بر تحریم آن حسن بر سه آمده نمی کرد رسول خدا از یک خطبه کند و خطبه  
بر او خود را ابتیاع کند بر بیج وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در دنیا از صحابه انصاری است رضی الله عنه  
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل اذ نرى نزلوا حضرت صنف و فتح الباری گفته لم اقف علی سهماء و وقع فی الاحکام  
لابن الطلاع انها خذت بنت حکیم و ام شریک و نزل القل من اسم الواهبة الوارد فی قوله تعالی و امرأة مؤمنة ان و ثبتت نفسها للنبی صلی الله علیه و سلم و لکن بذه خیر  
فقالت یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا من در حالیکه می ششم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخود  
بخشد حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص حضرت بود صلی الله علیه و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیه رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالابر و نظر در ان زن و فرود آورد و آنرا یعنی بغور تمام مگر است و باند و پستان آن را  
در یاقوت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صواح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر خصوص من خطاب نیست بلکه جایز است بهر  
مخاطب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او اراده زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و تعوطا رسول الله  
پس ترنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را قلمادات المرأة لم یقبض فیها شیا جلیست پس هر گاه که دید آن زن که بیج  
حکم نکرد آنحضرت و حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و سلم گفت هم گفته لم اقف علی سهماء و وقع  
فی روایة الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال رسول الله ان لم تکن لك بهل حاجة فزوجنها اگر نیست ترا باین زن حاجتی پس تزویج کن هر یعنی اگر کن  
او را و از انشی گردان بان و در اینجا نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون ان مهرد باره خود لیکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت  
امر الیه و این توکیل است و جایز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین نیست

جماعتی بنا بر مجلس بر ظاهر حال و در وی دل نیست بر آنکه ثابت نمی شود و هر چه مگر قبلی قال فصل عند لحن شیخ فرمود علیا است نزد تو چیزی که مهر گروانی بر می آید  
فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو بسوی کس  
نمود پس نظر کن آیایی یا بی چیزی را فذهب فوجد فی کل الا و الله او جادات شیئا پس رفت بستر گشت و گفت نه سوگند بخدا یا نعمت من چیزی را فقال  
پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خاتم من حدی دید نظر کن مگر چه یافته است از آن باشد مرد و نظر طلب کردن و بهم رسانید است معلوم  
که لابد است از کابین در کجاست و اگر چه شیخی بر حقیر باشد زیرا که خاتم حدید بر باغند و تقبیل است پس صحبت کجاست بر چه شیخی و الی عقدا یا شیخی و بانوی راضی گردان از آنچه در آن  
سفت است و مضابط اش آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت کجاست بی قیمت و این جز گفته هر چه باشد  
شیخی است اگر چه بیاورد جو باشد بل صحت است قول هر یک شجره شیخی و جواب داد که در روز خاتم حدید با نعمت و تقبیل شیخی که قیمت دارد و گوید که قول وی در حدیث دیگر  
من استطلاع منکم الباءة و من لم یستطع دلالت دارد بر آنکه آن چیز است که بر واحد استطاعت آن ندارد و وجه تغییر استطلاع هر یکی است و همچنین قول وی چون لم یستطع  
منکم قول او را و قول آن است که بیاورد الکرم است بر اعتبار با لیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بخواهد بر هم است قول چهل و پنجم قول بی بر اعتبار این تقابله  
بخصوصها سوختن است و در سبب گفته حقی آنست که هر چه او را قیمت است اگر چه تغییر باشد بر آن صحیح است و احادیث و آیات احتمال خروج و خروج غالب از رو و واقع  
نمی شود و رضا از وجه گویا آنچه در صورت مال است و بر واحد تجریش است و در روایتی از حکم و طبرانی از حدیث اصل آمده و زوج بیجا بجا تمیز بر حدیث  
فقیه و غیر معلوم شد که در عقد ذکر صداق باید کرد و کس این را قطع ترست بر آنی داده است و انفع و حق من و اگر بی ذکر هر عقد بر بند و صحیح شود و جهت نقل است و در بنوع  
و تعبیل است و طلع جان اگر چه بر وی یمن نباشد و جائز است طلع بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد ازین عطف فرمود بر وی و بی کسان خود و نظر  
کن آیایی یا بی چیزی را و ازینجا معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا این امر را فاکه بود فذهب فوجد فی کل الا و الله یا رسول الله و کذا خاتم من  
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سوگند بخدا ای حل خدا و بی یا جم گشتی از آن نیز در دنیا است مرا میمده را بر نیک و در مقداری یمن نیست هر چه شکر  
نمیت و در عمر می تواند شد و غنی گویند مثل این جمله است بر عمل زیرا که عادت ایشان جاری بود و در تعبیل بعضی مدعیان از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن  
ولکن هذا ازادی و لیکن این از این است که در روایت خود است قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است مال در داد افلها نصدقه نبود آن مرد را چادر  
یعنی سوانی این از این پس باشد همان زن را نمیدانم آن را فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما تصنع بازانک ان لبسته لیکن علیها  
و ندشی وان لبسته لیکن علیک منه شیء چه کار کرده میشود با ناز تو اگر می پوشی تو آنرا نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آنرا می باشد بر تو  
از آن از چیزی یعنی یکی از شما هر دو بر هم می ماند و ازینجا معلوم شد که هر چه از این چهار مورد است از آن چهار مورد است و ما و کلت ما و شرب ما و خراج آن مورد از ملک خود جائز  
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان لبسته لم یبق علیک منشی تجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد  
تا آنکه چون دراز نشد مستقر و باریست و با بر او فرمود رسول الله پس دید و از محل خدا صلی الله علیه و سلم بی لیا پوشت و بندد و زنده فامر به فدای علی  
پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی حفظ فرموده به این معنی پس فرمود و افسا جاء قال ما دامعک من القرآن پس هر گاه که آن مرد گفت آنحضرت  
قیمت با تو از قرآن قال می سورت کذا و کذا اعددها گفت آن مرد و آری هست با من سوره چنین و چنان ثم ما اذا فقال تراه من عن ظهر قلبك قال  
فسمی گفت آنحضرت سوزانی آن سوره را از پشت دل تو یعنی از بر داری بر نوک زبان گفت آری میخواند آنرا قال اذهب فقد ملکتها فرمود بر وی شقیق  
مالک کردم هم آن زن را در دنیا و نیست بر آنکه منعقد میشود و کجای بلذذت ملکک و این نیز به نفع نیست و لیکن منعی نیست که الفاظ در حدیث مختلف است و در ملک  
و نیز هیچ و امکان این در حق العید گفته این الفاظ و در قوه واحد مختلف آمده باقی و خروج حدیث و ظاهر آنست که واقع از آنحضرت است و در هر دو آن بود



تصحیح و از او نقل می شود که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر ملاحظه و مصنف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام و از کرده و گفته روایت تزیج و  
الکح ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت لکنکها و هم است این مصنف گفته که این مبالغه است  
از وی بنبوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزیج باشد موافق قول مخاطب زوجه نیز که غالب در الفاظ عقود همین است و اختلاف الفاظ متعاقبین قلیل است حدیث  
ضعیفه و شهر از مالکیه جواز عقد است به لفظی که غیبه می عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو تکلیک و جزآن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت  
بسامعک من القرآن بجزیری که باست از قرآن ظاهر نیست که مهر وی همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوفتن چرانی را مهر گردانید  
و باین رفته اند ایام پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و اوردی گفته این نبوی بر آنست که با برای تعویض باشد کقولک  
بتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای مال قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی مهر بود و حال آنکه مهر بود به خاص یا بعموم است مطلقا و  
و این هر گاه گفته اند که این خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اینها با هم جواز بود و احتیاج کرده اند برین حدیثی که نقلی است  
از وی که گفت زوج رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر راه سعید بن مسینه و لیکن این حدیث در سلسله است و مصنف گفته  
در وی کسی است که شناخته نمی شود و او با او داد و از طریق کجول آورده که گفت ایس نه الا حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه سنن طریق اللیث بن سعد نحوه و کما  
گفته و لاجرم فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته با معک من القرآن محتمل و در وجه است اظهار آنها این است که بیاموز او را آنچه باست از قرآن یا قدری سعید بن  
و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعضی طرق صحیحه فعلها من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن است آیه است و کقولک با  
برای تعلیم باشد و آن زن مایه مهر وی تزیج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعضی قرآن بود این احتمال است تقدیم تعلیم با او تعلیم چنانکه در حدیث است که خطبه  
کرد ابو طلحه سلم راوی گفت و اندر مثل ترا در نتوان کرد و لیکن تو کافر هستی چون مسلمانم و طلال نیست ماز و کفرین متر است پس اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد  
و نحو این از توجیز آن پس اسلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج ابو یونس نحوه من طریق انزلی بن عباس ترجمه النسائی باب التزیج علی الاسلام و ترجم  
علی حدیث سهل بن ابی بقره باب التزیج علی سورة البقره و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبب گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بجهت ثبوت  
روایت فعلها من القرآن استی در سبب گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم سئل رجل ان صحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و ان  
عندی ما تزوج به قال ایس معک قل هو الله احد اخرج ابن شیبته و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از نکاح وی از برای حفظ قرآن  
داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر روز مده او ثابت باشد در وقت نکاح همچو تکلیک و تعویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فو نهما فترسخ گفته لیکن این  
ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه فقاره و اد از مرو جاسع در رمضان ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص  
بر آموختن وی باشد جوابش آنست که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند موسی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و سبب حسن بن صالح و زید  
مالکیه و ان خلافت و ضعیف از ان منخ کرده اند و از او در عید جازموشه اند که در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این نبوی با صل ایشان است  
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافره علماء کفر ضعیف و ابن العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزیج تعلیم  
قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شسته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست تعلیم  
مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا ترجیح کرده و گفته است و یک فائده دارد و بخاری بیشتر آنرا تا مجویب نموده و در سبب نکاح آنها  
یازده فائده که انفس او منع بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد  
و اول مدعی او نکرد تا آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این دلالت بر آنست که مدعی اعسار سماع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه







بسوی ذات شرعیة زیرا که ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا بسوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغير ولی باطل باشد و نهی بولالت میکند برنا و مراد بطلان انتی و در سبک گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز در حقیقه محمول بر همین است یا بر آنکه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیره مانع است و صحیح نفی صحت است و بیان گفته از علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو هریره و عایشه و حسن و حسین و ابان و ابی سبیر و ابن ابی اسیر و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته لایعون عن احد من الصحابة خلافت فلک و در بجز خار از ابی حنیفه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحدیث التیاب حق بنفسها من و لیها و جواشش است که مراد اعتبار رضای اوست جمعیان الانبا و در سبک گفته حقیقه احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس برین که وی در بیع سلعه خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بانصر و کلام در آن بیاید در شرح حدیث ابی هریره انتی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیره و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در فیه است نه وضعیه و جواب داده آنکه در اول این تفصیل ناید و ظاهر هر گویا اعتبارش در بکسرست نقطه جواشش همان جواب اول است و ابو ثور گفته او را تزویج نفس خود و باذن ولی میرسد بضموم حدیث ایما و ثور کتبت بغير اذن ولیها و جواشش حدیث ابی هریره است الا تزویج المرأة نفسها رواه ابن ماجه و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و مذوی الایمان را ولایت و این در بجهت جمهور است و مؤنث است از ابو حنیفه که ذوی الارحام اولیا اند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد مطاوعت تنقل بسوی سلطان گنود زیرا که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما انزج الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن اریط است سرها و احمد و الا دیب یعنی ابو ذر و در ترمذی و نسائی و ابن ماجه و یوماری و حنفی و در تفصیل گفته اطالت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن روایت از ازولج نبی صلی الله علیه و سلم عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش عبده نام هر سه صحابی برده نم علی و ابن عباس و سیاطی هم طرق او را جمع کرده انتی و در وسائل و ارسالش اختلاف است شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرائیل از وی سند کرده و ابو اسحق شهور است بتولیس حاکم از طریق علی بن المدینی و طریق بخاری و ذوی غیر هم سندش ساخته و گفته اند صحیح حدیث اسرائیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امام علم انتی گویم قول حنفی و صحیح ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و حاکم و اوست بر شیخ آری این قدر است که هم گوید و اعل با کلاس سال و اندک کرده شده است با ارسال و حدیث مرسل حجت است نزد حنفیه ترمذی گفته الاول حنفی اصح که از اصح عبدالرحمن بن مهدی فیما حکاه عن ابن الثمینی عنه و گفت علی بن المدینی حدیث اسرائیل در نکاح صحیح است و کذا صحیح البیهقی و غیره و احدی را حفاظت رواه ابو یعلی الموصلی فی سنده عن جابر بن یوسف عامر گفته با سناد و جا که کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در شاہ عدل رواه احمد و ابی اخطی البیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در سنادش عبدالرحمن بن محرز است و وی مترک است و روایت کرده آنرا شافعی بوجه دیگر از ابن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و در شاہ عدل رواه الشافعی و البیهقی و توفیق و در نظری از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظه وقت است و در نظری این است لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن اریط است و در حدیث بروی است در حدیث و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن اریط است و در حدیث بروی است در حدیث کرده اند بعضی رواه آنرا از ابن المبارک از خالد اخذ از عکره و صحاب حجاج است بدل خالد و امام علم در وی دلیل است بر شرط بودن شهاد و بیان رفتن از علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سبیر و او زاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد هم از تابعین و غیره گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قومی از ستاخرین اهل علم و خلافت در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیره هم گویند جائز نیست مگر قومی که شهادت دهند و در شهادت هر مانع و عقد نکاح بعضی اهل مدینه گویند جائز است و واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و هر قول مالک بن انس و غیره و جائز است از شهادت

یک مرد و دو زن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبار شهود و مالک گفته کافیست اعلان نکاح  
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که احادیث باب بعضی و مقوی بعضی است و نفی در النکاح متوجه بسوی صحت است و اینست که شهادت شرط است  
چون مردش متکلم عدم صحت است و هر چه چنین باشد شرط بود و عدالت در شهود نزد شامی معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیم شهادت معتبره در حد  
عمران و عایشه و ابن عباس بعدالت انتهى و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت  
بغير اذن وليها فذا نکاحها باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بار آمده ابو ثور گفته مفهوم  
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد او نفی خود را جایز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبب گفته  
حنفیه طعن کرده اند در تخریث با نکره روای او سلیمان بن موسی از زهریست و چون زهری را از خریدن پرسیدند شناخت و روای این قبح اسمعیل بن علی قاضی است  
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسما و تنکیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء را بر خریدن کلام طویل است بهیچ در سنن کبری  
استیفاء آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معارض است و در حدیث ذیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد کول او و اگر نگه  
نکاح باطل میشود و باحتکال یعنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استعمل من فجهما پس اگر دخل  
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست است هر سمی یا مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق  
زن است مهر را اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتج و ايس اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این عفضل است که منتقل میشود سبب آن  
ولایت بسوی سلطان استخار نشین مجبه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من کلا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مرورا  
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم دارن پس ولی سلطان باشد برابر است جائز باشد یا عادل بنا بر عموم احادیث قاضیه با بر طاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد از  
داوگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین جور که اینها اهل این کارند اخراج لادبعة الا النساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته  
و صحت این حدیث سخن است از امام احمد پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالقه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بر شیخ قول اصنف و صححه ابن عو اذن و ابن حبان و الحاکم زکریا  
حجت قائم است صحیح این ایامه و لند از حجج بالقه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری عمل با رسالت و آن قارح و صحت نیست و لند از ترمذی گفته  
حدیث بکسر کوفه در تخفیف ذیل الاوطار در بیان حکم بخریدن اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
قال لا نکاح الا بحد حتى تستام نکاح کرده نشود و ثیب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود بوی ایتم بفتح همزه و کسره تخفیه بشده زنی که شوهر ندارد  
بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا زنی است که جدا شده از زوج بطلاق یا موت بقرنیه مقابل او با بکر و لا نکاح البکر حتى تستاذن و نکاح کرده نشود بکرا تا آنکه طلب اذن  
کرده شود و ثیب اعتبار اعتبار کرد زیرا که وی امر و اشارت میکند صریحاً و شرم ندارد و در آن و در بکر استیذان زیرا که وی شرم دارد از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر  
بسکوت بود قالو ای رسول الله گفتند صحابای رسول خدا و کیف اذنها و کونمی باشد اذن زن و دشمنیه که وی را در اذن هم شرم در تنگی حال می باشد قال  
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تستحی قال رضنا باصا تا اخره اشجان  
و لیکن ابن منذر گفته استحبان یعنی علمان سکوتها رضنا و سفیان گفته او را سه بار گویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و در نزوت چون بگریه و بیخ  
نگو بگویند این سکوت وی رضنا باشد و گفته اند گریه او را بیخ اندر و منع نیست مگر آنکه همزه فریاد باشد و گفته اند اشک را اعتبار است اگر گرم است لیل منع است  
و اگر سرد است دلیل رضناست و سبب گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انتهى گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی بنده

ووی چون این حرف شنیده خاموش ماندن فاموشی اذن محضند و باقی تکلف است و از باب تمق غیر منعی شارع و حدیث عامست در او باید پدید آید یا غیور و او  
بیکری بخوابانند و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بخصوصی گرفته و البکریت است از آنها ابو باخریه مسلم لیکن فقهارادین بخلافت است گویند و مجموع فاسم  
چهارست یکی ثبت بالغه و بزنی دادن ابوبی اذن او بشرطیکه عاقله باشد با اتفاق جائز نیست دوم بک صغیره که تزویج او بر وزن ولی است و حاجت باستیدان اوست  
بالا اتفاق سوم شب صغیره و تزویجش نزد خفیه بی اذن او جائزست خلافاً لثانیه چهارم بک بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه ناجائز پس بنامی ولایت عدم  
آن نزد خفیه بلوغ و صغرست و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بک بود یا شب و قوله لا تلک البکر حتی تستاذن محبت بود بر شافعی  
درین گفته ظاهر حدیث باب در آنست که اگر بک بالغه را بی اذن او تزویج کرده و هند محققاً صحیح نباشد و باین گفته است از اعمی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی عن  
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و یث و ابن ابی لیلی واحد و احمق بجز از شرفه اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استیدان میرسد و قوله البکریتا مراد ابو بکر ایشان و است  
و احتیاج بقوله الثیب احمق بنفسها من لیهما غیر صحیح است زیرا که این مفهومست در برابر نزطوق ناهض نشود انتی منفق علیه و رواه اجماعه درین باب حدیث است  
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احمق بنفسها من و لیهما ثیب بن رواح است  
بنفس خود از وی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلمست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریتا مراد  
و اذ نه اسکوتهما بکری طلب کرده شود و او را و اذن او خاموشی اوست و در حقه امه البکریتا گفته جائز نیست فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیرا که آنچه زن از  
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسند و حازوقا عقد راجع بسوی اوست و مراد بک بالغه است زیرا که صغیره را هیچ رانی نیست و ابو بکر زنی داد عایشه را بر رسول خدا  
حال آنکه وی دخترش ساله بود انتی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استیدان وی جائزست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده  
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعا نیست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر باستیدان بک باشد و هو انظار هر دو قوی این قصه  
در که قبل محبت بود و در وی ایلست برینکه پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائزست متلب گفته اجماع کرده اند زیرا که جائزست پدر را بزنی دادن و دختر صغیره  
بک خود اگر چه مثل او و موطن باشد لیکن طحاوی از این شهر به منبع غیر لائق بطبی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقاً منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندهد تزویج او واجب  
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را در کوشش سالگی او از خصائص وی است صلی الله علیه وسلم و مقابل اینست تجویز حسن و غمی برای پدر و جیره و دختر صغیره  
باشد یا صغیره بک باشد یا شب و نیز در حدیث ایلست بر جواز تزویج صغیره و بکری و بکری و ذکرها حدیث عایشه در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته  
اگر چه در مدعا باشد لیکن قادر نشود بر وی تا آنکه صالح و طی گرد انتی رواه مسلم و در متقی گفته رواه اجماعه الا البخاری و فی روایة الاحمد و مسلم و ابی داود و النسائی و ابی  
یسهام و ابی و فی لفظ من حدیث عمر بن صالح بن کسیران عن نافع بن جبرین بن عباس لیس للولی مع الثیب احمی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر و انتی  
بلکه و محتاج بنفس خود است اگر رضی نشود و محبت آنچه گذشت از ویل بر اعتبار رضای او و بر آنکه عقد بسوی ولی است و الیقینة استتاه و تمییه طلب کرده و شمار و  
در نفس وی یعنی در نکاح و سکوت او رضای او است و مراد بر تمییه بک بالغه است و تمییم گفتار او را با اعتبار حال سابق است و زیاده که در نزدی و ابن حبان و حاکم و ابو داود  
و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره اگر خاموشی مانع تمیید پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و مکرری کند پس نیست الا که بروی یعنی عقد او زور و زورستی بنا بکری  
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و در سبب گفته مذکور خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاہر قوله تعالی ان نعتم الا نعتس طوائفی الیتامی الا یہ و ارج  
مذہب شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در بعضی گفته رواه ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند عمر در آن خطا کرده یعنی راوی او صالح  
از عبد الله بن الفضل ز نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
لا تزوج المرأة المرأة تزویج کنند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد در نکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجاباً و نه قبلاً

ولا تزوجوا أنفسهن یعنی ندیدن جان خود را با نفسی و غیر او و نه غیر خود را با ولایت و کالت و قبول نیست تکلیف ولایت و کالت و این توان چه صورت و در وقتند  
خفیه تبریح عاقله بالغه نفس خود را و خسر صغیره خود را و کالتش بر ای غیر و لیکن گویند که اگر با غیر کفو زنی در و او را بر وی اعتراض هر سه و ملک گفته زن کینه نفس خود را  
زنی و در نه زن خرفیه که تقدم و استقلال جمود یا خیریت و قبوله تعالی است و لا تعقلون یعنی آن بچرخ از و این شامی گفته این اصح آیه است در اعتبار ولی و الاصل او را  
معنی نباشد و این آیه و نقل برین سان از شده وی خواهر خود را زنی و او بود شوهر او و اطلاق صحیح بود که نسبت تا گفته بگشت بعد رجوع خواست عقل سگن خود که  
هرگز او را زنی می ندید گفت این من این آیه فرود آمد و او را بخاری و بریا حکم و او بود پس گفتار در ادوم از من خود و کحل کرده و او را با او پس اگر آن من چنان نفس خودی بود  
بر او زن استماع کحل وی چه احوال می شد بلکه نزول آیه در بیان اعتبار امری اوی می بود و کحل گفته و این با ضعف قول انسی معلوم شده میگوید میبری از و این است اتی گویم معنی  
شرح مؤطاست در توجیه این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه خلافتها و اهل و مال است بیرون نیست که خطاب از و این را با شامی از و این را منع کردن زن آن را کحل با هر که خواهند  
نیست در صورت و در غیره می کند بی آوردن از و این را به تعریف منافی و نظام در صورت از و این را با او و دیگر است عقل برین بسیار که سبب نزول آیه است پس عقل برین بسیار خواهد بود از  
بکحل با و این اول منع کرده بود و آنکه از و این منع کرده باشد از کحل با هر که خواهد بود این است که خطاب با ولایت باشد و در صورت تشافضا لازم می آید از اطلاق کالت و الاصل و این  
خطاب باشد یا ولایت و ظاهر نزدیک این بنده است که خطاب با و این است که کمال علم از و این را با او و این چون این زن را منع کرده باشد ایشان عقل خود و در بیان اعتبار  
یا اول و این گفته است به جهت تمهید بر آنکه منع کردن ایشان فائده نمی خشد و از و این را ایشان همان خواهند بود که ایشان خواهند بود و دیگر است که عقل برین بسیار نمی اصل و اولی این  
منطوق از این آیه فهم کرده است بلکه بطریق نحوی چون و یکله تعالی از و این را بعد از تعالی حدت منع فرمود و حاصل به است اصلاح حال امره و ترک اتباع و احوال و است که معنی غیر عقل  
و این خود صیبت نیست نسبت از و این فساد و حال موت و در بر ترک کسی که غیبت دارد و وی بی میل دارد و می وی و اتباع در عیب و عقده و ظهور و جود و این است علم و فقیر خود زنی کند که کل  
نماید آیه را بر معنی دور از لفظ و وجهی که اهل عرفت از آن آیه فهم نمی کنند زیرا که توجیه مثل این توجیه من از استفاده معانی قرآن بطریق نفس یا ظاهر بر می آید و اتی کلام و در کحل  
بعد از تعینت قول رازی گفته و هم از اینجا ضعف قول صاحب نهایتی که معلوم شده میگوید نیست و آیه که در معنی ایشان از عقل و مفهوم نمی شود و از آن اشتراط اذن ایشان  
و صحت عقده حقیقه و در مجاز بلکه مفهوم از آن خدا و است که اولیا را بر ایشان هیچ سبیل نیست اتمی و در پاسخ آن توان گفت که سلف در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
شرط اذن هم کرده اند و هر که در حق وی این آیه فرود آمده مبارک است و در کفیه همین خود کرده و زود زن را زنی و او را و اگر اولیا را را همی بسوی آن نمی بود حق تعالی بیان شامی آن می فرمود  
حال که وی تعالی در چند آیه بدون امر بسوی اولیا مکر کرده و حرفی و احوال را در تنزیح زن و نفس خود را نیامده و هم این آیه دلالت دارد بر آنکه مراد از نسبت کحل بسوی آن  
و کالت مثل حتی تنکح زوجا غیره الکحل بعقد ولی است زیرا که اگر آنحضرت از این آیه کحل او بنفس خودش می فهمید او را بر آن مکر میکرد و بعد از نزول این آیه و بر او را می فرمود که ترا  
تنکح ولایت بروی نیست و او را کفیه از زمین مباح نمی شد و اول است بر شرط اولی حدیث عایشه نزد بخاری و او را و او که وی گفت کحل و جاهلیت بر چهار گونه بود و از آن جمله  
یکی کحل مردم است امروز که خطبه میکند و بسوی مرد و ولایت او را پس وی زنی میدهد او را بعد گفته چون بیو شدم صلی الله علیه و سلم هم گشت همه کحل بکالت  
مگر این کحل مردم که امروز است و این دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین کحل را که در وی اهل معتبر است مقرر داشت و با جادیت دیگر زیادت در تاکید  
فرمود و اول است برای او کحل آنحضرت با هم گفته وی که احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت نفرمود که تو خود نفس خود را زنی بره با آنکه این مقام بر او بود  
و عیال از تو ای تعالی و لا تنکحوا المشرکین زیرا که این خطاب با ولایت است که زنان سلامت را در کحل مشکوکان ندیدند و اگر فرض کنند که زن را کحل خود جاز نیست این آیه را  
ولایت بر تحریم وی بر زنان نباشد زیرا که هر که قائل کحل او بنفس خود است قائل است با کحل ولی نیز پس لازم آید در دلالت بر تحریم کحل مشرکین با مسلمات  
و انفی نباشد چه در صورت دلول آن این است که اولیا از کحل مشرکین منعی ندارند مسلمات از کحل انفس خود حال آنکه تحریم کحل مشرکین با مسلمات معلوم است  
پس امر با ولایت است بر آنکه زن را در کحل ولایت نیست و صاحب نهایتی که مجتهد برین آیه کلامی کرده است که در نهایت سقوط است و گفته آیه تروست و بیان آنکه

خطاب اولیاریا باشد یا اولی الامر یا در جمل اسلام مقرب وی کرده اخصیت ولی برای عقد زمان باثبات رسانیده اگر محبت انتصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا  
متقل کرده میشد و در ذیل الاوطار گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرطی بود در غیوب مرد و زوجه و زوجه و زوجه در وی کافی میشد یعنی در وقت عقل بن بسیار  
و با حدیث رد کرده میشود قیاسی که ابوحنیفه بدان احتجاج کرده بر عدم شرط و آن قیاس بر بیعت است که زن در آن متقل است بغیر از آن ولی خود بیعت محین در نکاح نیز مشاهده  
وارده در اشتراط داخل صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس غالب الاعتبار است بحدیث عقل و در وی دلیل است بر آنکه سلطان تزویج و  
کنندگر بعد از آنکه ولی زن را امر بزوج از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و الاصره کند خودش زنی کسی در دلتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و امام حدیث  
این است فان الزانیة هی التي تزوج نفسها پس برستی که زانیه همان زن است که تزویج میکند بنفس خود باین ولی خود و از خبر ابیضا البیهقی قال بن کثیر الصحیح و نقل ابی هريرة  
و نزل گفته حافظی صنف گفته و رجاله تفقات و در نقلی از دارقطنی این است که نقل قولی از تروج نفسها هی الزانیة صنف گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت  
از قول ابوهریره است و کذا که رواه البیهقی موقوفه فی طریق و رواه بامر مومنی اخری و لهذا صنف این لفظ را ترک داده و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما  
قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشفاس فی کسی که در آنحضرت از شفا بکثیرین و غیرین صحبتین شغرو لغت بمعنی پابرداشتن سگ بوقت گیزیدن و بخی  
خالی ماندن شهر از مردم برون کسی را از جای و دوری آنجا رود و روشن در بیابان و الشفاس و تفسیرش این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوجه  
الاخری ابنته که زنی در مرد دختر خود را مثلاً بمردی در بدل آنکه بده آن مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صدق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و زمین  
سیا و له مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و در اسلام از آن نهی کرده صدق صادق و صدق بیعت صادق و صدق بیعت صادق است بجهت  
و صحاب و کتب و کتاب قطبی گفته این تفسیر صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقالی  
بحال است انتی و شفا را دو صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی غلو بضع هر یکی از صدق دوم آنکه هر دو صدق از زمین بروی تزویج و زانیة وی شرط کند  
مبین معنی علم فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نوسیت متضمنی بطلان نزد ایشان مجزوم است زیرا که نکاح بدون نام برون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن گویند  
بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آنکه از بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان است تفاوت گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف است گو یا سگوید که منع نمی شود ترا  
نکاح دختر من تا آنکه شفا کنی مرا نکاح دختر خود را بن عبد البر گفته علماء اجماع کرده اند زیرا که نکاح شفا با نوسیت و لیکن اختلاف کرده اند و صحت آن جمهور بر بطلان اند و در حدیث  
از مالک فرغ میشود قبل دخول نه بعد آن و حکاه النذری عن الازاعی و زینه اند خنیة بصحت او و در حدیث از هر بی و لکوا عن الثوری الملیث و روایتی عن احمد و اسحق  
و ابی ثور که زانی الفتح و گفته این قوی است بر مذہب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زمان حرام اند که هر چه حلال کرد از آن خدا یا مالک بین پس چون طار شود  
نهی از نکاحی تحریم وی مگر که در وقتی بوزنیل گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شفا حرام و باطل است و خاص نیست بخوابان و دختران نمودی گفته  
و جمع کرده اند بلکه غیر بنات از اخوات و بنات اخ و جز ایشان همچو بنات اندرین باب استی و در سبل گفته فقهار اخلاف است در علت نهی تطویل بدان یکینم زیرا که باین  
اقوال تخمینیه است و ظاهر میشود از قول وی در حدیث لا صدق مینا که علت نهی همین صدق است و خنیة و طائفه بجمعتش رفته از عملاً بموم قول تعالی فاکفوا ما کان کفرکم  
التسار و جوابش آنست که نهی مخصص است انتی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شفا را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن نافع یا از مالک  
حکاه عن البیهقی فی المعرفه خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با من مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی و عینی بیان کرده اند و در است بر بودن آن  
از کلام مالک بروایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشفا الخ و اتفاقاً من و جها اخر علی ان تفسیر الشفا من کلام نافع و اتفاق کرده اند  
و سلم از وجود دیگر بگویند تفسیر شفا از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بجای دیگر که باین تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین است از عبد الله  
بن عمر که گفته نافع را شفا صحیح است پس هر که در این تفسیر را و در قطبی در معجم گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متقل







و حسنہ الترمذی و صحیح ابوزریقہ و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و صحیح ابن حدیث موقوف برتوبت صلح حسن از سر و است و آن مخالف است  
و رجال و صحیح ثقات اندر و راه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتاده ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن یحیی بن یزید الصحیح ابن المذنبی گوید حسن  
از عقیبة صلح جزیری نثار و اخر صوابین ماجه من طریق سعید بن قتاده عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد و مودع غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می نطق  
یعنی نکاح ملک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور مگر آنکه حد زوی ساقط است اگر جاہل است از تحریر آن و لاحق میشود  
بوی نسب و نوبت ما و دانست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در  
سبک گفته و گانه لم ثبت لہ الحدیث و در سبک گفته و مقیاس فی مقابله النفل اتی و اختلاف است در آنکه این عقد با جارت سید نافذ میشود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام  
بی اذن سولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فصولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت  
لا حق مقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید رافع آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه  
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و راه احمد و ابوداؤد و الدارمی و اللیثی  
و سبند و احکام و صحیح و کذا لک صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفانہ و جبر عبد که تزوج بغیر اذن ففرق بینها و باطل عقده و ضربه ای و رواه ابن ابی عمیر  
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث  
منکر و صواب الدار قطنی و عقده علی بن عمر و اخر جبر ایضا عبد الزاق عن ابن عمر موقوف او رواه ایضا ابوداؤد من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و عقب او  
کرده تضعیف و تصویب و وقت ابوریقہ و عن ابی هريرة رضي الله عنهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع بين المرأة وعتما  
جمع کرده نشود در میان زن و عتمة وی در نکاح و کلا بین المرأة و خالقتها و در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عمه شامل علیا و سفلی است چنانکه اخت جد و اخت  
جده و تخمین عم و خاله و دیگر اتفاقی است چه جمع بین الاختین نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرده اند از آنست  
نیست خلافت میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی مامرز آری فرقه از خوارج قائل بوجواز است قرطبی گفته  
و لانه بعد خلافتهم انهم قوا سرا لیدن و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن حزم و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید از آن جمهور نقل کرده و مخالف را صحیح نموده  
پس حدیث باب مخصوص عموم مایه و اجل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند حنفیه راجع میان ایشان ملازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیر عموم کتاب بر اخص  
احاد مگر آنکه صاحب هدایه جو ایش چنین داده که انچه حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسا همراه اجماع است و عدم اعتدال و مخالفت اتی و در قطعی این است که  
نهی کرد و آنکه نکاح کرده شود زن بر عتمة نمود و عتمة بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی  
تخریم است بعد از فرمود نکاح کرده نشود زن خرد تر بر زن بزرگ تر و زن بزرگ تر بر زن خرد تر و راه الترمذی و صحیح ابوداؤد و الدارمی و ابن تکیه است حکم  
سابق را و مراد بجز در تربیت اخ و نیت اخت است و بزرگ تر عتمة و خاله متفق علیہ ابن عبد البر گفته اکثر طرق انچه حدیث متواتر است از ابی هريرة و قومی بگمان  
کرده که وی متفق است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست در حقیقت آن اهل حدیث مگر از ابی هريرة و مروی است بوجهی که اصل  
علم حدیث آن در ثابت نمی نماید یعنی گفته بود که مالک زیرا که آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن ابی سعید و عاتبة بنت  
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی هريرة است صنف گفته بخانی آن را از جابر هم اخراج کرده است اتی در سبک الاوطار و بر بیان طریق انچه حدیث  
کلام طولی کرده اکثر حدیث تطویل نمی بود مفصلی یاد میکردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح المرء

ولا ینکح نکاح محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه  
 ترمذی و فی روایت له و در روایتی فرسالم است این زیادت و لا ینکح و خطب مکنده محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث ترمذی میگوید چنانکه باید روشی باشد  
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه ساد  
 ابن حبان زیاد کرده این جهان در روایت خود و لا ینکح علیه و نه خطب کرده و بر وی در حجه الیه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست  
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ با احتیاط افضل است انتی گویم آنچه حدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که  
 لا ینکح علیه و سبیل گفته مراد آنست که لا ینکح احد منه ولیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج النبی صلی الله علیه و سلم میهنه  
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میهنه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره و قنای او نیز معلوم شد که محرم لا نکاح و انکاح جائز است متفق علیه  
 و باین رفته از خفیه و تسک ایشان بهمین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس در آن خلاف غیر خود است ابن عبدالبر گفته آثار درین علم  
 مختلف آمده اند و لیکن روایت ترمذی او و او حلال بود بطریق شنی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سناد است لیکن در هم بسوی و احد اقرب از هم بسوی جماعت است  
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر اند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است در نسخ نکاح محرم پس معتقد همان باشد انتی و اثرم  
 گفته امام احمد را گفته بود ثور گوید با شی یذیع حدیث ابن عباس بنیها وجود و صحت وی فرموده است عثمان ابن السیب یقول در هم ابن عباس و میهنه نقول زوجه میهنه  
 حلال انتی مراد بقول میهنه آنست که صنف گفته و مسلمین عن میهنه نفسها و سلم راست از میهنه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم  
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود حدیث عثمان معاضدین است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخول فی الحرم  
 یا در شهر حرم است بجزم هذا تاویل ابن حبان فی صحیح و سبیل گفته هوتاویل بعید لایساع علی اللفاظ الا حدیث و قد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم ابو رافع گوید که  
 ترمذی که آنحضرت میهنه را و او حلال بود و دخول کرد او را و وی حلال بود و در هم من میانجی میان آنحضرت و میهنه رواه احمد و سنن الترمذی بنوی گفته اکثر بهمین اند  
 و این ترمذی و حضرت بود در راه که آن موضعی است برده میل از که میهنه را و فانی در همین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مردی عمارتی ساخته اند و میهنه  
 و ابو رافع اعوت و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این ترمذی مخصوص باشد آنحضرت و قول او است از فعل کما تقر فی الاصول و بعضی  
 خفیه گفته اند ابن عباس کحل و فضل است در حفظ و اتقان و فقه پس حدیث او راجح باشد بر حدیث میهنه مگر شرطی که در بیان قوی صحیح شود که میهنه مثل ابن عباس حکایت  
 نکاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکمی است و میانجی شاه و متابع اوست در اینجا حفظ و اتقان ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال  
 زوج و گفته اند که نکاح در حال اصلا بود و ظهورش در حال احرام شد از اینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وجهی نیست و اگر گفته  
 که این عمل عارضی بوده اصل پس ضرر بقصد میکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و اصل علم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احق الشروط ان یوفی بهما استحلل تنهوا الفروج برستی که بنا را از ترین شرطها که وفا کرده شود بدان  
 شرطیست که حلال کرده اید بآن شرط فوج را و تعین کرده اید در آن تعین خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکور در عقد نکاح  
 مستعین الوفاست برابرست که غرض باشد ایماال جائی که شرط زن راست زیرا که تجلال بعضی در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا هر حق که زن بخواست  
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بر نکاح کند ما دام که حرام با کرده نباشد و متفق علیه  
 و سبیل گفته علماء را درین سلسله قولهاست خطابی گفته شرط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و هر ما امر الله تعالی به من  
 استساک میخورد و آن شرطیچ با حسن و برین عمل کرده اند آنچه حدیث را و بعضی آنست که بان و فانی توان کرد اتفاقا بطلاق زن و دیگر بنا بر ورود و نخی با زبان در حدیث

ابن هريره که سوال نکند زن طلاق خواهد خورد اما خالی کند کاسه او را و کحل کرده شود این زن زیر اگر مرد است آنچه برای او مقدرست و این در عین و غیر هاست  
و بعضی مختلف فیست بچرا این شرط که زن دیگر بروی کند و کنیز می نیارد و او را از خانه وی بجان خود و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی  
گویند طلاق زن راست و بقال عطا و جماعت گویند شرط نکند راست و گفته اند مقصودست بپدر زن غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود  
پس از جلا هرست یا خارج از هر پس موید است که راست بحديث عمرو بن شعيب علی بن عباس عن جده مروان بن الحنفی بلقظ هر زن که کحل کرده شد بر هر با عطیه یا عد قبل  
عصمت کحل پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت کحل با فقه مطلق است و مندر او چیزی که اگر کرام کرده شود بران مرد دختر یا خواهر او است آنچه خواهر است  
من حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی اهل علم از صحابه بنام عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد او را از مردش این شرط  
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی است که مرد و بان شرطی است که منافعی کحل  
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر و چیزی از زحی او چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی  
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و خوان گویم این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از  
عقد است منقصر بسوی شرط نمید و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافی عقد است مثل آنکه قسمت کند برای او و کنیز گان ندارد و بر او  
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد حدیث شرط با نزه است نه منعی عنهما و این شرط که او را از خانه وی بیرون  
نبرد و غیر منوی عیبت پس و فایان تعیین باشد انتی کلام اسبل و عون سلمة بن اکحکم فتح بنزه و سکون کان صحابی مشهور است از صحابان و تیر اندازان  
نامور بهادر که پیاده و بشکر سواران نیز و حاضر شد بیعة الرضوان راضی الله عنه قال ینخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام او طاس فی المتعة  
ثلاثة ایما گفت نخست که آنحضرت در سال او طاس در کحل متعه سکه و در او طاس بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و حضرت  
در وی غنا هم چنین و این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر ذوق و فتح حقیقت متعه در کتاب ماسیه چنانکه در سبل نقل کرده کحل موقت بدت  
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل پنج روز باشد و مرفوع میشود کحل بانقضای موقت در منقطع الحیض و بدویض در ماه و در روز و در متنی عننا  
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراه و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود صحابه است بسبب آن این  
کلام ایشان و حدیث سلمه فائده کرده که آنحضرت در وی خصت فرموده بود و توفی عنها پسر زنی که در ازان و ستم با ندان زنی و منسوخ شد خصت و باین گفته اند  
جهان بیست و هفت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطنی اول بنویسید و دوم در عود و ثلثا سوم عام فتح چهارم عام او طاس پنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع هفتم  
و از سایر عیبت مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته صواب آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بلح بود قبل همین پسر حرام شد در وی باز بلح  
گشت عام فتح و آن عام او طاس است پسر حرام شد تحریم بود و باین تحریم زفته است اکثر است و جماعتی از صحابه بقیانج خصت زفته و مرویست رجوع ایشان از آن  
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود خصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن حلف سعوف بولیع در کتاب الفرمس الاخبار از سعید بن جبیر آورده که  
گفت گفتم این عباس را چه بیگونی در تعدد و مرفوع و آن اکتفا کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت قطع قیامت للشیخ لما طال محبة یا صلح بل  
اک فی فتوی ابن عباس و اول تری خصت الاطراف آنست که چون شوکان تی مصدر الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتتم آری پس مکرده داشت تعدد را یا  
منی که از آن و اخرج البیهقی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن بذه الفتیاء و ذکره ابو عوانة فی صحیح ابی یوسف ایضا بخاری گفته بیان کرد علی بن  
عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این منسوخ است و این باجماع عمر با سواد صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در تعدد سده روز پسر حرام کرد آن را  
بعد از آنکه سخی را که متوجه کرد و در وی خصت مگر چه کند از اینست و این عمر گفته منی که در بار ازان رسول خدا بودیم ما صلح کننده و سندش قوی است این قول

اباحتش قطعی است و شمش ظنی غیر صحیح است زیرا که زوات اباحت را وی نسخ هم ندیش با قطعی باشد و در فین باطنی در آن هر دو جمعا کذا فی البدایة تمام و در لوطا  
گفته آنچه که در تحلیل متعه صحیح علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و هر چه مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوازش آنست که اول این دعوی  
ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین صیبت و مجرد بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم بقیام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع اجماع مسلمین  
ثانیا آنکه نسخ باین ظنی استمرار صل راست از نفس عمل را و استمرار ظنی است از قطعی و قرات ابن عباس و ابن سعید و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره استقامت  
اجل می پس قرآن نیست نزد شتر طین قوا تر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفاسیر است باشد و این عجت نیست و هر که قوا تر شرط ظنی کند  
نزد اجماع مانع نیست از نسخ ظنی القرآن البته که تقریر فی الاصول انتهى و در نهایت المجهول گفته انها قوا روت الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذي  
وقع فيه التحريم انتهى و در سبیل گفته قد سئلنا القبول فی تحریریهانی حواشی ضو و انها را انتهى و رواه مسلم شوکانی در شرح معاصر گفته نکاح متعه منسوخ است با اتفاق  
ایمرو سائر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاصه و آن که ثابت بود در شرح چنانکه مرع است بدان قوله تعالی فما انكحهم منكم فاولادهم منكم و ما انكحهم منكم فاولادهم منكم  
از حدیث ابن سعید که رویدیم ما غیر اسکیر و هم همراه آنحضرت و بودند با از انان پس گفتیم آیا خصی نشویم پس نمی کرد ما را از انان پس خبر خست داد با آنکه نکاح کرده شود و زنا  
جامه تا مدتی سفین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بحدیث جامع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره یعنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله  
علیه وسلم فتح مکه و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از مکه تا آنکه حرام کرد آنرا و در لفظی باین است نبود متعه کرد اول اسلام تا آنکه نازل شد این  
آیت اطلاق از و اجتمعا و ما ملکات یا انکم من ابن عباس گفت هر فرجه که سوای ازواج و ملک یمین است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت راوی تحریر الی یوم  
القیامه حجت است درین باب و در سبیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شوکت عمریه و جزآن از کتاب استیفای اولاد و تحویم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید  
کرده اند طبرج الی و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خیر بنی کرد آنحضرت  
از نکاح متعه روز جنگ خیبر و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیح بنین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و تبه علی انه و هم و این نیز گفته مسلمین  
با کتابیات نیکو زنده و آنست که نمی اذن در عام خیبر واقع نشده در سبیل جوازش گفته مکن است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیبر صاهرا و بن خزیج  
بودند قبل اسلام پس شاید آنجا از انان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند انتهى متفق علیه و بهی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه  
گفت این زمانست بعینه و این قیق العی گفته بعض خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که سابقه کرده اند و لکن در منع نکاح متعه تا آنکه باطل  
کرده اند توقیت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر زود عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند  
نکاح صحیح است مگر نزد او زانی که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حدود تعزیر باینکه متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زانیه اہت  
متعه و راز نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریرش اجماع کرده اند و اگر تا آنکه التفات کرده نمیشود و سوای ایشان از روافض و ابن رشد گفته از او اهل  
رضختی و متعه آمده است و نمیدانم هیچ کی را امر و زک جاز دارد آن را اگر بعضی را فضا نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول در او خطای گفته  
تحریر متعه همچو اجماع است الا از بعض شیعه صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع در مخالفت بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و جاری  
در نسخ و منسوخ بعد از حدیث ابن سعید که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و زبیر سیده است ما را که سباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در قاعده  
ایشان و لهذا نمی کرد از ان جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد در آخر ایام خود که همه الوداع است و این تحریر تا باید بود و توقیت و بانی نماند امر و ز  
خلافی در فقہای مسافر و راست مگر چیزی که شیعه بان رفته اند انتهى و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن  
متعة النساء نمی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اکل لحم الحس الا هلیة و از خوردن گوشتهای خزان که در خانه می باشند خزان و حشی



که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیست نکاح برای دوام و اقیام است پس در حکم زن زانی باشد که او را استقاره میکنند و بمن محفل که نکاح اول است بسبب اینست  
که بوی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مردانها از نسا است هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که  
ذوات دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد که بر فاعل محرم و بر محرمانی عنه است و بوی تقضی فساد و عقد است و بمن که بر فاعل راست لیکن بطلق بومنی است که علت  
بودن آن محرم را صلح است و تحلیل را صورت تمام کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون اصلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر تقویت  
و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دوی سوم آنکه نزد عقد تنفق باشد بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد و عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است  
بلا دلیل بعضی فلما تشغل بکذا فی السوا یعنی گفته اند که در اشتراط تزویج است تحلیل و قول نه در نیست بلکه گفته اند یعنی ما جوست بقصد صلاح این حرم گفته این حدیث  
نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و بائع و مزوج پس صحیح است که مراد بعضی تحلیلین از این کسب که عام را برای غیر خود حلال  
سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علماء اختلاف کرده اند زیرا که اگر تزویج نیست تحلیل برای اول کرده است وزن کرده پس داخل و بمن نشود  
پس بشرط است انتهى و از مجموع این تحلیل بلا شرط اند و بوی بعضی حقیقه و عمل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در  
صورت عدم علم احد از زوجین این حرم گفته بود قول سالم بن عبدالله و قسم بن محمد صحیح شده است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بریت تحلیل در شرط  
نشود وی و اساک کرد آنرا الا باس است و بوی گفته بان نیست تحلیل اگر زویج بدان امر کند و در اینجا احوال دیگر است که در ذیل الاوطار نقل کرده و بعد از گفته از عطا  
ان بزه کلام بعد از ان اصواب بل هو من الجاذبه بالباطل و فقه لا یعنی علی عارت انتهى و شک نیست که این مثل شنیع است که بخواهد خود را در تحت دیگری بپسندد  
و آن دیگر نکند و خود را بگیری به بدو و شرعی تحلیل برای زوجه و عقاب است تا از نکاح است طلاق کند که تا قبل حافظ ابن القیم در مجلد دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل  
مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تعدیل ایراد کرده و گفته سبحانه شده است نکاح محفل در هیچ طلقی از طلق گاهی و نکرده است آنرا و بوی از صحابه و زنتی و او  
بان احدی از ایشان و مقصود آنکه از تحلیل هر بلعین فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بران اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرط و  
و مقاسدش نیست که آن استدعی سفر تخم است بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و سوال و صاحب بوی و چون زمان تغیر شد و عهد سنت و آثار قوم  
بعید گشت باز تحلیل گرم شد و واجب و عام است بسوی آنچه بزبان نبوی بود و ضایقه وی از اتقائے تطیل تحلیل باقیل آن ناشر وی سبک گرد و در هر کس حق تعالی  
توفیق و او و بهدایت فقیه و بصیر ساخته وی میدانند که کدام یک از مسلمین اولی تربیدن و اصلاح برای مسلمین است انتهى انصار و اجماع احمد و الدارمی و النسائی  
و زوجه حاکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفاح و در حدیث حضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود  
ان حضرت ایا خبر کنم شما را بهترین استما گفته نعم ای رسول خدا فرمود آن محفل است لعنت کن خدا تحلیل محفل را و در حدیث شیخی بن عثمان ضعیف است و حدیث محفل را  
و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح من العمل  
علیه عند ابی العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و بوی قول الفقهاء من التابعین انتهى و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قتیب العید و محمد علی شرط البخاری و لوطی غیر بزه  
عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و لفظ وی انیست انه صلی الله علیه وسلم لعن المحفل و المحفل له و در حدیث مجالد است  
و وی ضعیف است و صحابان السکن و اعلمه الترمذی اخرجهم لاربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه  
و در حدیث زینب بن صلح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح الزانی المحلحی  
الا مثله نکاح میکنند زانی کننده تا زانی زده شده و در حدیث شل مجوز حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسیکه زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین مجوز  
بازنی که زانی او ظاهر گشته و وضع مجبور و بوی بر اغلب است چه هر که زانی او نمایان شود حدیث آورده این حدیث صحیح قول تعالی است و حرم نکاح علی

و نهاییه البته گفته اختلاف کرده اند و در کتب که آیا خارج بخرج ذمست یا تحریم و یا شاره و ناک بوسی زناست یا کحل جهود و کحل آیت بزم رفته اند و در مسیت  
از علی بن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عمرو بن زهری و مالک شافعی و زبیر و ابی ثور عد تمحرم زن بر زانی بقوله و اصل کلمه تا و در کتب و قول اصحاب علی علیه  
وسلم الاصح عمال الاحرام اخرجه ابن ماجه من حدیث ابن عمر و کلمی است از حسن بصری تمحرم کحل مرد با زانی که با وی حرام کرده و استدللال و بانیه مذکور است و نگاه  
ایضا من تناده و احمد مگر آنکه توبه بکنند مرد و بنا بر ارتقا سبب تحریم و در بجز از ان جواب داده که مرد و شرک زانی و شرک زانیه است در ذیل گفته این تاویل مقتضی اصل  
فائده آیه است زیرا که منع کحل با شرک در زنا بغیر از آیت هم محال است و نیز مستلزما قتل عطف شرک و شرک است بزانی و زانیه خصوصیت زنا در خصوصیت  
لغو افتاده و در اصول تفسیر شده که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب آیت القیم گفته تصحیح کرده است ندای تعالی تمحرم کحل زانیه و زوجه او و زوجه او هر دو  
کند با و وی زانی یا شرک است زیرا که اگر ملتزم حکم او تعالی و معتقد و جوب او بر خویش است و با این خلاف آن میکند زانی است و اگر معتقد نیست شرک است و بد  
تصریح کرد و تمحرم کحل بقوله و تمحرم کحل علی المؤمنین و اگر دانید ان هم اشاره درین آیت موسوی زنا حقیقت است جدا زیرا که برین تقدیر سخن آیه چنین میشود که زانی زنا می کند  
مگر زانیه یا شرک و زانیه زنا می کند با وی مگر زانی و شرک صیانت قرآن از بجز معنی لائق است و نیست محاض این حدیث عمرو بن الاوص و حدیث ابن عباس که  
این در باره اتمار بر کحل زوجه زانیه اند و آیت حدیث ابی هریره در باره ابتدای کحل و مرد را استمرار بر کحل زنی که حرام کرد و زنی را و است جائز است و تروج بزانیه حرام  
انتهی مندری گفته بطا را درین پیش چنانچه قول است یکی آنکه منسوخ است قال سعید بن المسیب و الشافعی و ناسخ آن و انکح الایامی منکم و زانیه در ایامی داخل است و برین  
میگویند اکثر علما که هر که با زانی زنا کرده او را تروج بوسی می رسد همچنین غیر او و دم آنکه مرد و کحل مرد و کحل است و مرد او است که طایع فعل زانی و همشاک و مرد او نمی شود  
مگر زانیه مانند او یا شرک که زنا حرام نمیداند و تمام فائده در قول است و حرم فلک علی المؤمنین یعنی مشتملین او امر و تعالی و محبتین نبی اوست و سوم آنکه زانی محمول و کحل  
نمی کند مگر زانیه معلومه یا شرک را و همچنین زانیه چهارم آنکه این آیت حق زنان چند بود که تروج میگرد و مردی را از آنها برین شرط که انفاق کند بر وی از کسب تنای  
خود و احتیاج کرد صاحب این قول باینکه زوال آیت درین باب است پنجم آنکه عام است در تمحرم کحل زانیه بر عقیف و کحل عقیف بر زانیه است و تمام این بحث محرم  
در فائده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ و ذیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فلیز جمع الیهما رواه احمد و ابوداود و رجاله نقات و ذیل السلام گفته  
اکثر علما حمل کرده اند این حدیث آیت را بر آنکه لا ینکح یعنی لا یرغب است لیکن بدلول هر دو منی از کحل است نه اخبار از مجرد رغب و حرام است کحل زانی با عقیفه  
و کحل عقیف با زانیه نیست صرح ازین قول دی تعالی درین باب و مرد او بر مؤمنین مردم کامل الایمان آنکه زانی نیستند و الا فاعل نا خارج از می ایمان است  
انتهی گویم و درین باب است از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در وجه الوداع با آنحضرت پس هر گفتم آنحضرت خدا را و ستا کرد و بروی و تذکیر و عظیم نمود و پیش فرمود و تو صواب  
فی النساء خیر فانما هن عندکم عوان لیس حملون منهن شیئا غیر ذلک الا ان یتین بفاحشه سبینه فان فعلن فاجبروهن فی الفواحج واضربوهن ضربا غیر مبرح فان کنتم  
فلاتنوا علیهن سبیلا اخرجه ابن ماجه و الترمذی و صححه و از ابن عباس است نزد ابی داود و نسائی گفته آمد مردی نزد رسول خدا و گفت ان امرانی لا تردید لاس قال  
غیر ما قال انا فان ان تبعا نفسی قال فاستمتع بها منذری گفته و رجال سنده صحیح بهم فی الصحیحین ابن الاعرابی گفته مراد فجو است و خطابی گفته معنی او زناست  
یعنی هر که با او اراده آن میکند دست او را نفع نمی شود و امام احمد گفته مراد عطای مال است و چه قسم امر میگرد و آنحضرت با مساک او و حال آنکه وی فاجره است در  
ذیل الاوطار گفته حدیث عمرو بن الاوص از عظمه و له و ابی جواز اساک انیه است بقوله الا ان یتین بفاحشه سبینه پس تفسیر حدیث لا تردید لاس غیر زنا فائده می  
باعتبار محل نزاع و صاحب بجز از آنرا علم حکایت کرده که منع نمی شود کحل زن از زنا است و عن عایشة رضی الله عنها قالت طلق رجل  
امراة ثلاثا فکنت عایشة طلاق داود مردی زنا خود را سه طلاق که خیزی از کحل باقی نماند و زوجهها حبل فتر طلقها قبل ان یدخل بها  
پس تروج کرد آن زن را مردی پیشتر طلاق داد و او را پیش از آن که دخول کند بوی فاراد در زوجهها اول ان یتزوجها پس خواست شوهر پیشتر



اینکه زنی گیرد و او را فاسد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس برسد آن مرد و رسول خدا از حکم این اراده فقال لا حتی ینذوق الاخر  
من عسکلتها ما ذاق الاول پس فرمود آنحضرت رجوع کن و بجا ز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شهید آن زن چیزی را که شنیده است  
شوهر اول کنایت از لذت جماعت یعنی تا زوجه خانی حل نکند رجوع بزوج اول جائز بود و این حدیث شهرت و دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست  
بلکه لابد است از طبعی و با وجود آن مجبور دخول کافی است و انزال شرط نیست در سبب کفایت تصغیر عمل است و مؤثر است از انزال آوردن که عمل مؤثر است و گفته اند  
نکردن مؤثر هر دو آید و در او بعد از اختلاط است بعضی گویند انزال منی است تحلیل نمی باشد مگر آن و این فریب حسن است و شوهر گویند شنیدن شهید کتابیه  
از جماعت است ملائمتی غیبت حشفه مرد و فرج زن و کافی است از انانچه موجب جد و موجب صدق است و از هر چه گفته صواب است که منی عسلی لذت  
جماعت است که بغیب حشفه حاصل میشود و او بعد از کفایت جماعت است و عرب هر شیئی لذت را عمل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حاصل  
میشود تحلیل و عقد صحیح پس این انزال گفته نماند هیچ کی را که موافقت کرده باشد او را مگر خواج و شاید که او را حدیث نرسیده و یا خد ظاهر قرآن نموده و اما از  
این از سعید بن جبیر پس در هیچ کتابی سند یافته نشده و من ابی جعفر شامی در معانی القرآن آورده و تبیین عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن الجوزی قول  
ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه واللفظ لیسلم و متقی و شرح وی این حدیث را در باب التحلیل گرفته و صنف اگر این را پیش از حدیث بلوغ در تفسیر نهی الله عن تزویج ما

باب الكفاءة والاختيار

کفایت یعنی مساوات و مالک است و نیاز گردیدن مرد برای زن و این هر دو ثابت است در دین و معتبر اند و آن پس حلال نباشد تزویج سلمه که از اجامه اول  
در کفایت نص کتاب عزیز است فمن كان فاسقا لا یتوون وقال تعالی انهم قسیمون و ترجمه یک سخن گفتن است و این حدیث شهرت است فی حدیثه و انما یؤتی بعضکم  
قوت بعض در جنات لیتخذن منکم زوجا و ترجمه یک سخن گفتن است پس این آیات دلالت بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این امر در میان ایشان و چون حق است  
آن را رد کرده پس در حکم تقریر باشد و در حدیث معانی که بدان تفاوت حاصل میشود و اختلاف است در سبب انزال علم است که چهار چیز است دین و حریت و نسب  
و متاع و مرد و بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار سلامت از عیوب شتمن خیار نیز کرده و بعضی بسیار هم متبر داشته حدیث بریده مرفوعا ان اسباب الازیاء الیها  
نیزهون الیه المال اخرجه احمد والنسائی و صحابین جابج احاکم و حدیث سمره مرفوعا احسب للمال الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحابیه و ما حکم تصف و دفع الیک  
گفته بحکم که مرد آن باشد که مال سبب کسی است که او را حسب است پس نسب شریف مرد شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه نشان اهل دنیا قدرت مرد  
کثیر المال است اگر چه وضع باشد و صنعت نقل اگر چه رفیع نسب بود چنانکه موجود و شایسته است پس بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفایت مال را نکنند  
نه بر احتمال ثانی انتی شافعی گفته اصل کفایت در نکاح حدیث بریده است و بحواله مورخین در حدیث ضعف بان متاع است و اصل صنایع علی الاطلاق علم است بخیر  
العلماء و رثة الانبیا اخرجه احمد و ابوداود و الترمذی و ابن جبار بن سعید ابی الدرداء و منقده لا تطلق فی العلل من ذری گفته یوسف طرب الاساد و قد ذکره الیها  
فی صحیحه غیر شاد و قرآن شاد بق است برین قال تعالی هل یشیون الذین یکفون و الذین لا یکفون و قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا و الذین امنوا و الذین امنوا  
و رجات و قوله شهدنا انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا الالباب اما القسط و غیره آن از آیات و احادیث بسیارند حدیث خیار کفنی اجمالیه خیار کفنی الاسلام در سبب  
شرح مواعف گفته معنی اعتبار کفایت نزد ابی حنیفه است که چون زن نکاح خود با غنیمه کف کند و ایلی او را تفریق میان هر دو میرسد و نزد شافعی است که نکاح  
کلی از اولیای مساوی زن اهریغی او با غنیمه کفنی صحیح است و در روایتی صحیح اما اولیا را فرسخ آن میرسد و اگر پدر بکر صغیره یا بالغه را بی رضای او بزنی کسی او بدین  
و قول است اتی و غیره در رساله ابنودیه تزویج مذنب مالک فین سکر کرده و ثابت نموده که معتبر در کفایت صرف اسلام و خلق منشی است بدالات اما شافعی  
بر آن چنانکه باید و نسیم قبل اعتبار شرف آدم این را حسب است و بر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

در حدیث





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وعلقه فزوجوه ان لا تفعلوا فممن فقتنه في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جليلي بن علي  
 في نه الحديث مراد بفتنة وراض وفساد عريض انست كما ذكره حنبلان را بار باب دين و اخلاق مرضيه نديند و نظر بر مال و جاه چنانكه شمير و عادت اين نيست تقصو  
 وازندگي زن ان بي شوهر و اكثر مردان بي زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد عار با و ليا و هلاک گزند ايشان کسی را که نسبت عا کند با نيزا يا بکشد و حنبلان را بر  
 زنا برای انخاي عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خرابی و تباهی و بچايی و ابتلا بزنا و زنان چنانکه درين زمان در اکثر خاندان  
 اهل شان مشاهده ميشود و نمود با نديند غضب الله و من غلظته بن ابی سفیان الجعفی عن امته قالت رايت اخذت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدرر القطني  
 و اخرق الفينا عن عمر قال لا تسعن تزوج ذوات الاحساب الا من الالكفا، وازابن عمرست نرد و حاکم باين لفظ العرب الكفا بعضهم لبعض قيدت لقبيلة و هي لحي و رجل لزل  
 الاحاطة و حجام و در سندش مردی مجهول است که ما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهر به اخذت فمحاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال  
 و کمال و عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد او را ابو عمر بن جفص بن نيره بعد از انقضای عدت و خیر کرد آنحضرت را با نيکه معاويه بن ابی سفیان با هم  
 او را خطبه کرده اند قال لها پس آنحضرت فرمود او را اما ابو جهل پس نه نند چو بستی خود را از دوش خود و اما معاويه پس معلوک بی مال است انکلی اسامته نکاح  
 کن اسامه بن زید را که مولی زاده آنحضرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ان بر حرف مطلب اختصار کرده و در وی دليل است بر جواز نکاح حرة و نفيه  
 با مولی و ايند اوی در اول امر کن را کرده نداشت و آخر نکاح کرد و رشک برده شد و حق تعالی درين نکاح خوبی و نيکی و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت  
 بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است نکاح زينب بنت جحش با زيد پسر اسامه و طلاق زيدا و از جهت عدم موافقت حراج بود ناز جهت عار نسب  
 و سبب گوته و نکاح اسامه مولی بن ولی با قرشيه تقدیم کرد بر کفا و نميدانم که طلب کرده باش آنحضرت صلی الله عليه وسلم سقاط حق می احدی را از اوليا استمه  
 ثوری گفته مولی چون نکاح کن عربيه را نسخ شود نکاح و يقال احمدنی روايه و شافعی توسط اختيار کرده گفته نکاح با غير كفوا هم است که آن را در کتب آری  
 تقصيری است در حق زن و اوليا و چون بدان اضنی شود صحيح گردد زیرا که اين حق ايشان بود آنرا ترک نمودن و نيز گفته ثابت است در اعتبار کفایات نسب  
 حدیثی و اين حدیث معاذ نزد زبير بن جهم است و يهقی بحديث ان الله اصطفى کنانه من بنی اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحيح از خبر مسلم ليکن در احتجاج باين حديث  
 نظر است و بعضی با بخيريه خبر قد و اوليا و لا تقدمو بارانم کرده اند و ابو صيفيه گفته بعض قریش کفا بعض از بنين عرب نويست تهيج علی از عرب کفو قریش  
 چنانکه احدی از غير عرب کفو عرب نويست و اين حجی است مرشافعيه را در فتح گفته صحيح تقدیم بنی هاشم و طلب است بر غير ايشان و سواي ايشان الكفا  
 ليکير اند و اين سند را زبولی آورده که شافعی که کفایات فقط در دين است رافعی گفته اين خلافت شهور است و در فتح گفته اعتبار کفایات در دين متفق عليه است  
 پس حلال باشد مسلم کافر را و او مسلم در سبل گفته گویا مصنف اين حديث را بعد بيان صنف حديث اول برای اشارت با نيمعنی آورده که در کفایات

اعتبار غير دين نيست چنانکه برای جهمين معنی اين حديث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال  
 يا بني بياضة انكوا ابا هندا اي بنی بياضه نکاح کرده و بهيد ابو هند را و ناستن بسيار است و وی بهانست که آنحضرت را حجامت کرده مولای اين قبيله  
 بود و انکلی الله و نکاح کنيد سوي او و کان حجاما بود و خون کشنده از نجا معلوم شد که در نکاح کفایات نسب کفا صناعه معتبر نيست و بصوت سويه  
 که خواهر عبد الرحمن بن عوف با نيمه نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب و خنوخ و حفصه را بر سلمان فارسي عرض کرده رواه ابو داود و لفظ وی در اول حديث  
 اين است ان ابا هند هم النبي صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليا صلي  
 ثلث الا توخر الصلوة انذانت و ابجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لسا كفوا و الحاکم بسند جيد من طريق ابنت بن عمر عن ابی سلمة عن ابی هريرة  
 مرفوعا و در بعض گفته اسلوه سن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خبرت بريرة على زوجها حين عتقت گفت عايشه همگي گويانيد

بریره بر شوهر وی وقتی که از اشد یعنی او را اختیار است در وقت شوهر باشد یا نباشد فاین را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود و غیرت  
این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیرا که وی مخیر گردانیده نشد که موجب نکاح وی کفو  
وی نبود و تخمیر گفته سلف احتمال کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاص را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود یا اتمی و این بریره بفتح را که رای مولایه  
عایشه است نخست در ملک بود وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصد در کتاب البیوع گذشت متفق علیها و نام شوهر او غیرت بود بضم هم و کسر تین  
این عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویاسن می بینم او را که میگردد در پس بریره که کوچهای مدینه را و ابوالخاری و در فطنی نیست بود زوج بریره عبد بود  
از ان بنی خیره روز یکم آزاد شد بریره و اندک گویاسن او را می ختم در مدینه و فواحی او و فکهای او روان است بر ریش وی را منی میکند او را اما اختیارش کند وی را منی  
نشد و این کار کرد و رواه الترمذی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام او این است که فرمود  
آنحضرت عایشه را در شان او گوید توان را آزاد کن او را بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و  
جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبداً ابی تیکه شوهر  
بریره غلام بود و این قول نیز ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عاقره زهره و غیره قسم ماند و زوجه و حیض اگر زوج حر باشد نیز  
خیار ثابت است و عاقره تخمیر زاده و امتناع از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره مالک است طلاق است و براسه مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویا این زیادت  
یعنی قول او اگر چه بودی مخیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث صریح نیست و این قول او است بنا بر مذاهب و اعتقاد خود اتمی یعنی قول  
عروه است که صریح بود که انسان فی سنه و مینه ایضا بود او در فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در ان محبت  
و با بجا اگر هر دو معاً آزاد کرده شو نیز با بالاتفاق ثابت است همچنین اگر تنها زوج آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواهد خرد بود یا امته و فی روایت عنها  
و در روایتی از عایشه آمده کان حراً بود شوهر بریره آزاد و این روایت موافق مذاهب حنفی شومی و غیر هم است و جمهور جواب داده اند که این روایت صحیح است  
عمل همان نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود  
ابن القیم گفته در تخمیر بریره سه مانع است و از ان دو مانع را ضعیف گردانیده سوم را که راجح بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بحکم مالک رقبه و منافع و  
بر وی عقد است و عتق تقضی تملیک منافع و رقبه است برای عتق زیرا که مقصود عتق و حکمت در ان همین است پس وی چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منافع  
خودش هم گشت و بجز ان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شافعی او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است  
و در بعضی طرق آمده ملک نفسک با اختاری گویم این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خودهای نفس خویش پس مردی با اشارت است بسوی علت تخمیر و این تقضی  
ثبوت خیار است اگر چه تحت حراً باشد و اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حر بودن وی پس مذاهب ایسه ثلاثه جمهور قوی باشد و علی  
مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و متفقاً آن باشند آن صح بود و اقطعی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد  
بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابي عیسی عن عایشه قوی گوید یگوید قول کسی است که قابل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس  
صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرت و حفظ اتمی و ثبوت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاصه در انست که حر بودن  
قول جمهور و نیز خلاص است در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند نشود که مایل به قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون  
اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را منی شود مراجعت بمقتصد باید وی محتار نفس خود است ما دام که زوج او را طلق نگردد است زیرا که  
در حدیث است نزد احمد از عتقت الامه قبی با اختیارها لم یطأ بان تشافاً فرتقه وان و طأ با فاختیار لها و اخرجه الاربعة بطنی بلفظ ان و طأ با فاختیارها

ابو داود ولفظان قریب فلاخیار لک ودر بخاری است بر آنکه علی مانع از خیار است و باین گفته اند خیار و صومع عن ابن عباس عند البخاری انما کان  
عبد ابوصحت رسیده است از ابن عباس نزد بخاری که بود و شوهر بریره غلام و زینل الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیة بنت ابی عبید  
تأیید شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو و خارج است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تأیید کند روایت واحد معلول باشد با نطق  
کما قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحیح است و بیقی از عایشه آورده که آنحضرت بریره را گفت ان  
ان توی تحت العبد من ذری گفته مراد است از اسود که وی عبد بود پس بر اسود درین روایت تسلیم کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که قول وی از آنکه حر از قول ان  
و چون روایت از وی متعارض است مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس می نیز  
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر اولیاء مطرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز در طریق جزم هدایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جمان  
عبودیت وی نماند و در سل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتاب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صحیح آورده و  
در مجموع فوائد مستخرج از وی اطالمت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن تعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زوجه  
رقیقین من الاخرست و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ در قیق را میرسد که در فکاح قبیه خود از رقیق می کند و کفالت  
مستحب است در حره گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه بیع غنیمه وی مالک است نفس خود را کما عرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که نیست  
ولی حر او در قصله بریره آمده که زوج او هر سنگ بدیند و پس روی رفت و دیگر دید از خراج صاهر و بخاری و غیره با و اشک از چشم او از فرط محبت که بادی داشت  
روان میگشت گفته اند از بخاری اخذ توان کرد که شب چهارمی بر دوهر کمر بنین باشد او را مغذ و روان داشت وقتی که از اختیار او نبود و مغذ و رواشته شوند و ستان  
حق او حصول جد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و آنچه از قص غیر از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم گریستن زوجه بریره از فرقی محبوب بود  
پس دوست خدا اگر بدین شوق اتقایی او و ذوق سخاوی میکنی چنانکه آنحضرت نیز سماع قرآن میکرد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما نقص و تصفیق  
پس نشان اهل فسق و فحاش است نشان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این  
و فسخ ذکر کرده و غیر آنچه ما ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و ذکر رسانیده و در بعضی آن غفائی و مکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر اهل فسق  
نیست انتهی کلام السبل ندی امین صاحب و جزاه عنایه اجزاء و عن النضی تابعی معروف است حدیث او در بعضی باشد ذکره ابن جمان فی انکحات  
بن فیر و ذبیح فاسکون یا اللدلی و گفته اند میری است بنا بر نزول می در حیره وی از ابانای فارس از فرس صناعا بود و بر آنحضرت و فود آورده و عوی کذا  
راشته و رسانیدی عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور که اب مذکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از  
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت فی ذلک لقرن یا رسول الله انی اسلمت و حتی اختان بیهرستیکه من سلام آورد و مو حال آنکه زینب و خواهر اند  
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق آیتها شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا  
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق دختر آمده و مال هر دو یکی است حدیث دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلفان نکاح اسلام باشند و بر نیکو زن بیرون  
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجمیع عقد و این مذنب با کمال احد و شافعی و داود است و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف  
و ثوری و اوزاعی و زهری و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند  
مگر نخستین را زنی که نکاح پیشین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اوست یا زیاد از چهار زن مرة واحدة این عقدا باطل است هر گرا ازین دو که  
خواهد بگایه و بعد جدید و باقی را بگذارد و با چهار را نکاح دارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را با آنکه مراد بطلاق اعتزال است مساک خواهر گویند

۱۷۱

که بمقدور بود در وی مانده و بسبب گفته و لایحه ای که در آنجا درج شده است و در آنجا درج شده است که در آنجا درج شده است  
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آینه را نیز از تنقیح و در ذیل او طار گفته و الظاهر مقاله الاولون است که صلی الله علیه وسلم استغفاله فی حدیث الفحاک و حدیث  
 غیلان و لما فی قول انتر ایتها شئت و فی قول انتر ایتها من الاطلاق اتقی سواه احمد و الا ربعه کالانسانی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی  
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشنة الزندی و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفحاک عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی  
 قال البخاری الا یمن بسمع بعضهم فی بعض و فی الباب عن ام حبیبة عند الشافعی انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینزع ایتها فقال لا یحل ان یمن  
 ساله عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معجمه و سکون تخفیه بیدتیکه غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این هم است و صحیح غیلان است و شد ازین  
 و هم آنست که در مختصر ابن ماجه بن غیلان بعین مملکه وارد شده بن سلیمة یفتح لام می از کسان است که یمن قاطع مسلمان نشدند و هجرت نکرد و التقی  
 از عیان مخفی بود و خلافت عمر بود و اسلام او له عشرة نسوة مسلمان شدند و مر او زدن بود در جالیست فاسلن معه لیل سلام آوردند آن همه زنان با او  
 قام به النبی صلی الله علیه وسلم ان یخیر منهن اربعا پس هر که را نخواست او را باینکه اختیار کن از آن چهار زن را و بعد کن باقی را و در اول  
 این حدیث همان در لول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که او اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب  
 تقویق نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور است که اگر کسی که از غیر مومنان یک آن اسلام آوردند و این بعد است انتی و جواب ازین گذشت سواه احمد و دارقطنی  
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لکن کما فعله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر روایت عمر  
 از زهری است و محفوظ روایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن یونس تقی ان غیلان اهل اخ و ما حدیث زهری از سالم بن ابیه لیل لفظ نیست  
 ان رجلا س یقعین طلق نساءه فقال له عمر لرجل نساء اول و لا یجربک و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صح است و ابن عبد البر گفته طرقة کلام سلول و دارقطنی در  
 عمل و تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی در ذیل ابواب بر تخریج کلام طویل کرده و در ذیل گفته اند انظر از ان و استر فی بافاده کلام ابن کثیر است  
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند ابن ماجه و شافعی و ابن ماجه و جلال ابن اسناد بر شافعی و ابن ماجه و امام احمد در روایت خود هر دو طرق  
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند پیل اعلان بخاری قاضی باشد بعهده روایت نسائی را به حال ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بر این کثیر نقل اثرم از امام احمد  
 که وی گفت نه این حدیث غیر صحیح و در ابو داود است که اسلام آورد قیس بن اسلم زدا و هشت زن بودند پس امر کرد او را آنحضرت که اختیار کن چهار زن را  
 و شافعی و بیهقی از نقل بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زین بن یخ زدن بودند پس پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دارد  
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نقل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام شصت سال در  
 جا بایت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه وسلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس  
 بازرگ و انید آنحضرت و عمر خوزینب ابی ابی العاص شوهر وی بعد است سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بچکل حلول و له محدث نکاحا و ما ش  
 حکم و نکاح جدید را و ازینجا معلوم شد که تقریر سله زیر کافر چون اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز است لیکن احدی باین زفته طابن عبیده  
 بر عدم فریب بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهانند و قول ایشان مرد دست با جماع و تقبب کرده شده است ثبوت خلاف  
 و ما ان علی و نخی با خبر بر ابن ابی شیبه عنما و نسی و ابان حماد شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون کسی که از کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد او اسیر  
 در عاقر هجرت بود و در روایتی از وی و اولی تربوی است تا از شوهر بدو بیرون زفته است و در روایتی از زهری باین لفظ است که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد  
 هر دو بر نکاح خود اند تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدا کنی کرده است و جمهور گویند زن حریه که مذکور است زوج است چون مسلمان شود و زوج او حریه است اگر کسی

الحیاس

در مدت عدت اسلام آوردن کما حق است و اگر بعد انقضای عدت آورد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین دعوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم  
این دعوی کرده بود و خطابی ازین نکال چنین جواب داد که بقای عدت تا این مدت ممکن است اگر چه عدوت بدان در غالب جاری نیست مخصوصاً چون مدت مذکور  
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روز نوبت برشوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور است  
بهیچ وجه جواب داده و مصنف گفته بود اولی ایتمنی ذکک و سبیلی در شرح سیره گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول  
در صدق و جبا و احداث نکر و چیزی دیگر بران از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافران  
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم کحاح مسلمه بر کافران نازل نشده بود چون آیه لا ینزل علیکم قرآن و اما آنحضرت منفر خود را فرمود که عدت کند درین اثناء  
ابی العاص پیش از انقضای عدت مسلمان شده در سید آنحضرت او را بر کحاح اول مقرر داشت و اشکال مندرج شد مصنف گفته احسن سبب آنست که در تقریر این حدیث  
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است کما رجح الامتیه و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب  
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلمه بزشرک  
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبع علیة اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظان القیم در مدعی گفته اعتبار  
عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب  
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جسیه پس عدت را در بقای کحاح اثری نیست و اگر است در منع کحاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان  
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که کحاح موقوف است پس اگر مردش  
از گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجه اوست و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد کحل کند و خدا باین انتظار اسلام شوهر برود پس اگر وی  
اسلام آورد این زوجه وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید کحاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید کحاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا اطلاق میان  
هر دو و کحاح زن با غیر یا بقای هر دو بدان کحاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت برای کی از آن هر دو این حکم  
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرنندگان در عهد وی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرار آنحضرت زوجین را بر کحاح آنها با وجود تاخر اسلام  
احد با عملی الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت لقول تعالی لا ینزل علیکم قرآن و اما آنحضرت منفر خود را فرمود که عدت کند درین اثناء  
بعضی گویند که فرجه قضایای مذکور این زوجه خود بیان نموده و سبب گفته و هو اقرب الاقوال فی المسئلة انتهی و در ذیل گفته اند اکلام فی غایة احسن و التامه انتهی بعد  
ابن القیم گفته و این مختار طلال و ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم است و هونید سبب محسوطا و من عکرته و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن خطاب  
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطب کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این زوجه بن عباس و عطاء و ابی  
و ثوری و قهای کوفه است و در انقسم خود و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین  
مدت پس ممنوع شود اگر هر دو معاود را اسلام باشند و مردی است از احکام که وقوع فرقت بجهت اسلام بغیر توقف بر رضی عدت بجهت اسباب فرقت از بیع و طلاق  
و طلاق و در گفته زینب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجهت مرد و  
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن مسلمان شود و زوج او کافر باشد زیرا که ائمتنا شوم چون طلاق است گویم بلکه بجهت عدت است انتهی در اول  
و الا در بعضی النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در بعضی این است روایت زینب علی ابی العاص زوجها بکاحها الاول بعد منتهین و طمیحی است  
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و در بعضی روایت زینب علی ابی العاص و کان اسلامها قبل اسلامها است منین علی الکحل الاول و لم یحدث شهادة





در تفسیر روایتی که در کتب معتبره و عن زید بن کعب بن عجره عن ابیه قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم العالیة من بنی غنم  
گفت کعب بن زنی گرفت رسول خدا عالیة نام زنی را از بنی غنم که بزرگترین و خفیه قبیله معروف است و گفته اند نام او اسما بنت النخاع بود و بعضی عالیة را ترجمه  
بزرگ گرانمایه عالی ترجمه کرده اند و ظاهر آنست که این نام او است و در روایتی بلفظ امرأة آمده فلما دخلت علیه و وضعت ثیابها پس نگاه کرد آمد آن زن به  
آنحضرت و نهاد و جامهای نمودار آبی بکشها بیا خدا و آنحضرت در پهلوی او سفیدی کنار کرد و از فراش کتبخ بفتح کاف و شین مجمره و قاسوس گفته باین خاطر  
الی الصاع فقال البسی ثیابک و الحقی باهلك پس فرمود پوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و اصل لها بالصدقات و حکم کرد مرد را بکسان و تانز  
انچه داده بود او را حدیث دلیل است بر آنکه برص منقرض نیست در آن دلیل بر نسخ نکاح صحیح است زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم که لاحق شو باهل خود محتمل آنست  
که قصه و طلاق باشد ولیکن بلفظ این حدیث نزد ابن کثیر اینست تزوج امرأة من بنی غنم فلما دخلت علیه رای کتبخا و تحافروا الی اهلها و قالوا لکم علی و این دلیل است  
بر نسخ و این کتبخ این حدیث را در باب اینیاری النکاح و الی و بالعیب آورده و علماء فرسخ نکاح بعیوب اختلاص است اکثر آنست و اهل علم از صحابه و من بعد هم شکی نیست آن  
رفته اگر چه در تفاسیل مختلف اند از علی و عمر و ابن عباس مروی است که در گروه نمی شوند زنان مگر چهار عیب جنون و جنون و برص و دوا که در فرج باشد و کسندش  
منقطع است و بیعتی یا سنا و حید از ابن عباس آورده اربع الاخران فی بیع و لا نکاح الجنونة و المجذومة و البلهة و العفلاء و مردمشاک زن است در جنون و جنون و برص  
و کوه یاده بروی است و رجب و عتته باغلامی که در عنقه است و در انواع منقرض است بعضی شافعی گفته اند باز گردانیده میشود زن به عیب که در گروه میشود و این  
جاریه در بیع و حجاب القیم و آنچه که فی الهدی بالقیاس علی البیع و سبب گفته مختار ابن القیم آنست که هر عیب که زوج ازان منفر شود و مقصود نکاح بان حاصل نگردد و برود  
و حرمت موجب خیار است و اولی از بیع است چنانکه شرط و مشروط در نکاح اولی بود است از شرط و مشروط و بیع و هر که مقاصد شرعی را در مصادر و موار و عدل حکمت  
و بی و مصالح که بران مشتمل است تبریک کرده است بروی بجهان این قول و قرب و بقوا حدیثی مخفی نیست و اقتضای برود عیب یا سه یا چهار پیش یا هفت یا هشت  
بدون اعتبار عیوبی که اولی از ان یا مساوی او باشد بی وجه است چندی و خرس و طرش و بودن و او قطع عیالین یا عیالین یا یکی ازان برود و از ان عظم منقرض است و کت  
از بیان آن اقیع بلیس و غش است که منافی دین است و الطلاق منقرض بسوی سلامت است پس گویا مشروط است عرفا و گفته عمر بن الخطاب مروی را که زنی  
غیر زانیده بزنی گرفته بود و گویا او را که تو عقیقتی تا بعیوب چه رسد اتنی و داود و ابن حزم گفته اند که نسخ نمی شود نکاح بعیوب گویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده و  
تمام بقیاس است پس قال یفسخ نشدند و اذ الحاکم فی المستدرک و ابوالنعمان فی الطب و البیهقی من حدیث ابن عمرو فی اسناد او در سندش جمیل بن زید است  
و هو مجهول و وی مروی مجهول است و اختلاف علی در شیخ اختلاف اکثرین او اختلاص کرده شده است در شیخ جمیل اختلاص بسیار پس حدیث مضطرب است  
در نیل الاوطار گفته اختلاف فی قیل بکذا قیل انه من حدیث کعب بن عجره و قیل من حدیث ابن عمر و قد اخرج به ایضاً من حدیث کعب بن زید و زید بن کعب بن عجره

و البیهقی جمیل بن زید بضعیف و قد اضطرب فی هذا الحدیث و عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایسا رجل تزوج امرأة فظلم  
بها فوجدها برصاً و مجنوناً و مجذومة فلما صدق بمسبیه ایاها بترتیکه عمر بن الخطاب گفت هر که مردی که زنی گرفت و دست را  
پس آن زن بران یعنی جمیع کرد پس یافت آن زن را که صاحب برص یا جنون است پس برای آن زن است مهر عوض جمیع او را و هوله علی من غیره هنها  
و این مهر او را است بر کسیکه فریب داد آن مرد را ازان زن و این رفته اند اصحاب شافعی و مالک و لیکن وقتیکه عالم باشد آن مرد بعیوبی و اگر جاهل است برود  
میچ تا ان است و قول عمر و ابی هرین است زیرا که فریب دادن بهان وقت باشد که عالم است بان جاهل و ابوحنیفه و شافعی گویند نیست رجوع زوج را بر احدی که  
لزوم مهر بروی است بنا بر سبب شوکانی در نیل الاوطار گفته منعی سبب است که قول عمر صحیح است و همین غیر ملاذیل حلال باشد زیرا که فرسخ اگر عیب است  
مهر بمقابل فرج شد چه لازم آید و اگر قبل و طی است رجوع بدان بر زن اولی است زیرا که آنچه در مقابل مهر بود و مردی از وی آتیفا کرده استی اخراج سعید

اختلاص



بن منصور و مالک فی الوطواط والرقطنی والشافعی وابن شنبه و رجاله تفکات و این اثر الفقه است در ذیل گفته از بهی گویند نسخ میشود کحل بهر  
 وارضال و ابو یوسف و ابو یوسف گویند که زوجه ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بکسب و عتبه و هو قول الشافعی زیاد  
 کرد محمد بن یحیی و در مس رابعه گفته هر که امعان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح استدلال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صحیح  
 نیست حمل است و اثر عمر با نیت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریره که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رقی وقتیکه آنرا  
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بعد از قرن یا هجرت آن زن قرن پنجم قات  
 و سکون را یعنی عطفه نفع عین حمل و نفع فالو لام در سبیل گفته و بی تخریج فی قبل النساء حتی انما کما لادرة من الرجال فمن وجهها بالحدیث پس زنی گرفت او را بخیا  
 فلان مسها فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استعمل من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرمگاه او و بعضی در زن  
 اعتبار رقی و عقل و قرن کرده اند و در وجب فحسی و سل را در مرد و وزن هر دو رقی و عدم کفارت را و کلام بنسوط در عیوب که بیان رد توان کرد و مقدمه  
 از ان بانقاده و در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل کنت سعید قضی عن ابن العنبر ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره نایب  
 اینکه مهلت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیها و لکن از خبر ابن ابی شیبه عن عماره عن ابن سعید و رجاله تفکات و عنین  
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را او هم عنانه و عنین عیسی بن مالک و عننه بالضم از عنین عن امراته ای حکم علیها  
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر و ال است بر آنکه نسخ میشود کحل باین عیب بعد تحقق ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین نسخ نیز مختلف اند در اممال  
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر ابن سعید و از عثمان آمده که وی اجلی معین نکرده و عارضون عبد الله گفته اجل او ده  
 ماه است و احمد و غیره بی نسخ باین عیب رفتند و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم نسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاعله  
 حال آنکه تنگی بود عین امر از زوجه خودش و بود در موضع تعلیم و در خبر فار جواب داده که شاید زوجه او او را نکند کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از  
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر شغل بپوشد آنحضرت فرمود  
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهک تو و پیشی تو شهک او و در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمییزت و بسبب از عماره آنحضرت  
 سه طلاق داد وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوجه اول بود خواست که باز او را  
 بکحل خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استدلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب نسخ  
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بکشد حلال  
 بر رفاعه می شود و چه قسم حدیث را بر طلب نسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صحیح موجود است که عبد الرحمن چون جماع توانست کرد طلاق او در جماع  
 با وی نکاح خواست زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لیا قصه الی رکانه که وی نکاح کرد باننی از مرینه و آن زن نزد حضرت  
 آمده گفت ما یعنی عنی الاکامتی عنی هذه الشعرة و سومی از سر خود گرفته و نمود آنحضرت رحمت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده فرمودی بینید یعنی این  
 ولد را که شباهت اوست کذا و کذا از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث  
 از خبر او و در ابن عباس پس ظاهر حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زودی بانمیخت ثابت نشد زیرا که خلاص اصل است  
 و آنحضرت اولاد او را بقیا فی شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حومه نگار فراق است جداست  
 او لائق است تا آنکه واجب در سبیل السلام در مقام بیعتن او فاعده نوشته که این مندرگوبه اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

و

که اگر مرد بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طلی کرده است برای او اجنبین مقرر نتوان کرد و این قول از زاعمی و ثوری و ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمدی است  
و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طلی ترک داده است نهدت یکسال دهند و اگر نسی علت ترک نموده پس هیچ تا میل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند که فاعلم بر آنکه  
زن را حق است در جماع پس او را اختیار ثابت باشد وقتی که تزویج کند با محبوب مسموح بنا بر آنکه و حمل زوده شود برای عین مدت یکسال برای اختیار زوال طلی  
که او راست استی گویم استدلال نکرده اند بر مقدار اجل یک سته بدلیل ناهض و فقها ذکر نکرده است آن کنند که چون فصول را بعد بگذرند حال و ظاهر شود و حق کلام میل

باب عشره النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بگسترش سکونت این مجرده و معاشرت یعنی خلط و مخالطت و معاشره و مخالطه و عشره قبیل و تبار مردم عشرت جمع آن و عشرت  
اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر بره معاشره قال تعالی لم یسئل لوطی لیسئ العشره عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ملعون من اتى امرأه فی دبرها کتبت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن را در روایتی زن خود را در دبرش ظاهر است  
که ایمان در دبر زن بیگانه اند و اعطای نام او در حرمت و عصیت حدیث دلیل است بر تحریم ایمان نساء در او بار و این گفته است مگر دلیل با نخیث و با نکه  
افضل تحریم یا بشرت است مگر آنچه او تعالی حلال کرده و حلال نکرده و با نکه کما دل قوله فانوا احقرکم انما شتمتم و قوله فانوا نخیثکم انما شتمتم پس موضع حرمت را  
محل کرده و مطلوب از حرمت در بیان نزع است چنانچه نزع از ایمان زنان طلب است نه قضای شهوت و این نمی باشد مگر در قبل پس حرام بود هر چه با عادی موضع  
حرمت باشد غیر او را بروی قیاس گفتند بنا بر عدم شایسته بودن وی محل نزع و اما محل تمتاع با عادی فرج پس ما خود از او میل نگیرست که جواز معاشرت مالمض  
در عادی فرج او باشد و مذنب اما سیه جواز ایمان زوجه و ائمه بکماله که در دبر است در سب گفته منقول از ایشان همچنین است لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان  
نیافیم پس اعتقاد کنیم بدان تا آنکه خصم صریح و بیاری ازین فقهاء مذاهب صحیح نیست در حاشیه ضو النهار اغالیط کثیره در نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از  
شافعی مرویست که صحیح شده است و تحلیل و تحریم در بنیزی و قیاس است که حلال باشد پس حق در اینجا قول صحیح است که گفت و الله الذی لا اله الا هو بقدر  
نص الشافعی علی تحریمی فی سته کتب و گویند که وی قابل بود بخل آن در قدیم در بهی نبوی از شافعی آورده که گفت خصمت نسی هم مردان بلکه نمی بماند از آن گفت  
چرا که ازیر با حست آن نقل میکنند وی را بر ایشان خلط فاشخ متبع روداده و بنیزی که آن را سب کرده اند بودن در برست طریق بسوی طلی در فرج پس طلی میکند از دبر  
نه در دبر و از بنیاب سابع شدتگشته استی رواه احمد و ابوداود و النسائی و البراء و الفضاله و لفظ حدیث منسائی راست و در جاهه تفقات و رجال  
سندش تفقات از لکن اجل با لارسال میکند با حلال کرده است بار سال و در سندش حارث بن مخدست بزرگ گفته لعین مشهور و ابن القطان گفته لا یعوت ناله  
و حدیث را طرق است یعنی نسیف و غریب و معنی سن و مرویست از جماع از صحابه بنهم علی بن ابی طالب عمر و خزیمه و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن سعید و جابر  
و ابن عباس بن عمرو بن عبد بن عامر و انس و ابو ذر و سب گفته ذی طریقه جمیعاً کلام و لکن سنح اکثره الطرق و اختلاف الروایة ایشد بعض طرقه بعضاً انتهی و بعضی ازین طرق  
بیایرف عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینظر الله الی رجل الی رجل الا فی رجله او امرأه فی دبرها  
نظر میکند خدا بسوی مردیکه یا بدمروی را یا زنی را در دبر و نگاه نیست که اول اغلاوات و شنع و اشیع است حدیث قدیم کرد آن را اگر چه بر و حرام است شیخ در ترجمه  
گفته و نقل میکنند از امام مالک که در زن و داه خود روایتی است انتهی در سب گفته و انکره اصحاب انتهی و در ذیل گفته قاضی ابوالطیب در تعلق خود گفته روایت کرده اند  
این را از مالک بن عمرو بن مغرب و روایت کرده است آن را ابن شویب در کتاب البیان و تحصیل و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع  
کرده اند بر متاخرین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و مذنب جمه و بنی است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حلت آن نقل کرده و بمناظره امام محمد  
بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شاید این قول در قدیم بود و در جدید حرمت مشهور است و هیچ قسم گفته که وی کاذب است و مصنف در تخیص گفته که هیچ معنی

کتاب النکاح

نما روزی که وی متفرق است باین نقل بلکه تلخ اوست برین عبدالرحمن عبدالبرادر از شافعی بعد گفته خلافت نیست در وقت ابن محمد کبیر و امامت وی اتمی و  
 شایع مغربی در بد تمام در کلام برین سه اطالت بسیار کرده با آنچه حاجت استیفای او نیست و اکثر الامم تقریر ادا تحریر نموده بدان قائل گشته و این بحث در کتاب  
 روشیه مؤلفه اهل سنت به استیجاب مذکور است لهذا نقل کلام در این اشتغال نمیکند و سخن درین سه در ذیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده ایم فیراجع الیه  
 در راه الترمذی والنسائی وابن حبان والبیروقی لانه یروی عن ابن عباس سنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنی مین و کعب  
 عن الضحاک موقوفاً و اعل بالوقف و هو اصح عندهم من المرفوع و لابن عباس حدیث آخر من طریق اغزی موقوفه رواه ابوالزراق ان رجلاً سأل ابن عباس  
 عن ما تیان المرءة فی ذبها فقال سألنی عن الکفر و اخرج النسائی باسناد قوی فی الباب عن جماعة من اهل بیته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اتى بها  
 او امرؤة فی ذبها او کافراً فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ان یأتی  
 الرجل امرأته فی ذبها او امرأه احد و ابن ماجه و عن علی بن ابي طالب عن ابن عباس عن عمر بن شعیب عن ابيه عن عبد  
 بن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی او امرأته فی ذبها یسب اللوطیه الصغری رواه احمد و عن علی بن ابي طالب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تاو الا الذی  
 فی استاه من فان الله استسبح من الخی رواه احمد و الترمذی و در ذیل الاطراف بعد کلام برین احادیث گفته شد که این حدیث قاضی اند تجریم ایمان و سنا  
 در ارباب و بعضی و بعضی است پس متهم باشد برای تخصیص بر اعموم کریمه فانها اخرکم فی شتمکم و نیز در اصل لغت اهم است خلاف وجه را نیست در انحصار  
 بخرج کما قال تعالی و من یؤکرمکم یؤکرمکم و یؤذکم یؤذکم پس حمل ارباب بر استتلاخ بین الایمتین مجید باشد و نیز چون طلی در فرج بخت اذی حرام است بخش که موضع لازم الاذی  
 باز یادت مفسده که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در مشروعیت نکاح و ذریعه قریب در آن که حامل بر انتقال ازان مسوی ارباب  
 هر دوست همین نسل است و ابن القیم مفسد دنییه و دنیویه را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود لبسوی آن و تجویزش مرامم خود را کافی است  
 برضاست او مگر افضله که نزد ایشان مکروه است و زوجه را در دانه عیوض نطفه واجب گویند و نه لمسکه هی احدی سائله که التی شد و باها و حتی فی البحر عن العترة

و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذسی  
 جاکه هر که ایمان دارد بخدا و روز پس باید که ایزانند به همسایه خود را حدیث و اهل سنت بر عظم حق جبار و بر آنکه هر که به همسایه را ایزانند و روزی مؤمن بخدا و روز آخر  
 نیست و ایزان لازم می آید کفر مودی جبار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایزان از حق ایمان است مؤمن را اتصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبائر  
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده در باره همسایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبرانی آورده که مردی نزد آنحضرت  
 سلمه علیه سلم آمد و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم را  
 فرستاد که در سجاده نمانند آگاه باشید که چهل خانه جا اندومی در اید بنت را بر که ترسد همسایه او بوانق او را و هم طبرانی در کبیره و اوسط آورده است که خدا در سینه  
 یعنی یبارا بسلام صلح از صد خانه همسایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت سلم طلاق حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات  
 بغير ما کتبتوا الایه و لیکن در حق همسایه باشد تحریم است بنشیده نمی شود ازان پیروی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده  
 که ایزانند و ارباب دیگر خود مگر آنکه عرفه بخشد او را از شور با می خویش و بندگند از وی با در اگر باذن او و اگر ضریکند سیوه بریست لبسوی او ازان و حقوق  
 همسایه در احیاء علوم غزالی مستوفی است و استقصوا ابالنساء خیرا و وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مراد حق ایشان بطلب  
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت صد و اندر زوال صبا و توصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من  
 ضلع پس بر سببیک زان پیدا کرده شده اند از استخوان ضلع کبیر ضا و جبهه و فتح لام و یفتحتین استخوان پهلوی العرق ضلع تجرید که گشتن و خلقت حاصل آنکه

روایت میکند حکیم از پدر خود معاویین صیده فتح های تملک سکون تحتانیه و بدال جمله قال گفت پر روی قلت گفتم یا رسول الله ما حق ذوجه احدنا علیها چیست حق زن کی از ما بر روی لفظ از نبی تاست و همین است لغت فصیح اگر چه با ما هم جائز است قال ان قطعها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی او را و وقتیکه بخوری تو و نکسوها اذا اکتسیت و پوشانی تو او را وقتی که پوشی تو و بعضی روایات در مطهرت و محاکمات است مدعی بخورانی او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی و طعام و کسوت ساری خود داری و از روایات اولی معلوم میشود که گو یا ما و داری نفقه واجب است و ظاهر حدیث دال است بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و بریکه نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق حد تقوله اذا اكلت که تا قبل و قبل گفته و در آن حدیثی ازین لفظ غنای است بلکه هرگاه قادر شود تحصیل نفقه واجب است بر وی که مخفی نشود بان دون زوج خود و شاید که این تعهد است بر زیاده بر قدر قدرت خود و حدیث ابداً بفک و مثل این در کسوت نیز که تصویب الوجوه فاینکه زنی تو روی او را و در دنیا قبل است بر جواز ضرب تادیب با او بلکه زدن بر روی زن و غیر او منعی عنه است و از اینجا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر ظواهر فاحشه یا ترک فی الفرض یا برای صلحت دیگر زنده را باشد در ذیل گفته و اگر گفتگان تصدیق و غیر آن فصل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد یا بهام عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن معانرت مطلوبه در زوجیت است است از عایشه آورده که گفت زور رسول خدا هیچ زن خود را و نه غلام را گاهی و نزد بدست خود چیزی را مگر در راه خدا یا آنکه تنگ حمار منهد شود و انتقام گیرد برای خدا و در صحیحین است تا زینان نزدیکی از شمار زن خود را تا زینان زدن عبد پسر محاسن کند او را و آخر شب و ابوداود و نسائی هر دو با جواز زدن من الخطاب از نبی صلی الله علیه و سلم آورده اند که پسیده نشود و چرا زدن خود را و که تقبیر نسبت بقیح و بدی کنی فعال و اقوال و در آنچه ناخوش آید او را و در تمام نهی قبول و کلام جانی همچو تنگ آمدن با حق و لا تقهره لاه فی البیت و اینکه جدائی کنی او را مگر در خانه یعنی اگر صلحتی در بجران او باشد بجران کنی مگر در خانه و در خانه دیگر بدتوت کنی و اگر کنی او را هم بخاری وقاعه درین باب فی بعض قرآن است و الا لئن تخافون نشوون من فوطون و انا و جودون فی امضاج و اخر فوطون و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که بجران کرد آنحضرت زنان خود را و بیرون آمدن بالا خانه خود و درین فعل بجرانهاست در غیر بیوت ایشان در بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل وی دال است بر جواز بجر غیر خانهای زنان و حدیث معاویه بر بجر در خانه و مفهوم هر دو نیست اختلاف کرده اند در تفسیر چه بود که نیز ترک دخول بر ایشان و اقامت نزد اینهاست بنا بر ظاهر آیه و این از بجران یعنی بجد است و گفته اند در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جمل ترک کند و گفته اند جمل کند اما سخن نکند و گفته اند این بجران بجر است یعنی اغلاط در قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند از بجا بدی زنی که بدان شتر ابدند یعنی توشق کند ایشان را در خانه و بنده کردن و بیرون رفتن نزد خانه الطبری و استدل و در ماه ابن العریض رواه احمد و ابوداود و النسائی و ابن سلجه و علق الجنادی بعضه و پاره از حدیث را بخاری بطریق نقلی فکر کرده یعنی در صحیح خود و بود قوله لا تقهره لاه فی البیت و در سبیل گفته و ذلک حیث قال باب حجة النبی صلی الله علیه و سلم نسائه فی غیر بیوتهن و دیگر عن معاویه بن حذافه رفعه و لا تقهره لاه فی البیت و الا اول صحیح است و صحیح

این حبان و الحاکم و سکت عنه ابوداود و النسائی و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال كانت الیهود تقول بودند هر دو میگفتند اذا اتی فلان رجل امراته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جامع میکند از جانب پس روی پیش می بیند چنانکه عادت است ولیکن ادخال از جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند که از چشم فزولت پس فرو آمد این آیه لیساک و کحرکت لکمه فان فی الحرف لکما فی و شتر زنان شما گشت زار شما اندک از آنجا تمیج حاصل میشود پس بیاید کیش خود را به کفین که خواهد دید و بهر وضع که خواهد بعد از آنکه مردان در موضع حرمت مصلم واحد باشد که بدو تمیج از آنجا بیاید میسند متفق علی و اللفظ المسلمه و زیاده کرده و مسلم در روایتی ان شاء بحیثه و ان شاء غیره میباید غیر ان ذلک فی مصلم و احد و لفظ بخاری این است سمعت جابر القیول كانت الیهود تقول اذا جامعها من دبرها فی قبلها جاء الولد احوال فزولت الخ و روایات در سبب نزول و تکلف

در حدیث صحیحین

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوای او در قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که گفته اند که هر کس از این  
 دوران بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه طلاق نیست جماع کرد قبل و در اکثر آن روست بریه و دوم آنکه نازل شده است در مثل امتیان  
 و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر بدوازه طریق و از ابی سعید خراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرود آمده است در مثل اول  
 از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمرو بن العیب آورده و نه هم ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی عمیر و الطبرانی و ابی  
 در سبل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجح همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است  
 لفظاً به مناسب است چهارم آنکه اتنی بمعنی اذاست در اتنی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن مخنف روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ اتنی است  
 پس ال نباشد هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دل است بر آنکه امتیان زوجه مذکور است و سبب شیت زوجه است و عن ابن عباس  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو ان احدكم اذ اراد ان ياتي اهله قال انكرا تبث شوا انك لم ياتيها فو انك لو  
 بیایدن خود را و جماع کند با وی بگو بیا این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگد این گفتن قبل مباشرت است نزد داده و این روایت منفسر روایت بخاریست  
 لو ان احدكم يقول حين ياتي اهله که مراد همین برید است بسم الله شروع میکند نام خدا و الله سبحانه و تعالی و انكرا تبث شوا انك لو بیایدن خود را و جماع کند با وی بگو بیا این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگد این گفتن قبل مباشرت است نزد داده و این روایت منفسر روایت بخاریست  
 ضمیر جنبنا مردوزان هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ماز قمتی آمده و با فرود و جنب الشيطان ما نزل فقلنا کیسوار و در روایت شيطان را  
 از چیزی که روزی کنی ما را از ولد فاندان یقدر بینهما و ولد که بصره الشيطان ابتدا پس بر تنگد شان این است که اگر تو بگریزده شود میان مرد و  
 زن و داده شود و فرزند می در آن جماع ز میان نمی کند و او را شيطان هرگز و از اینجا مفهوم میشود که اگر نگویای این دعا را وقت جماع و توفیق ذکر دعایا بر شيطان  
 در آن راه می یابد و گویت که در آن وقت توفیق ذکر و دعای یا بدالاشاء آمده و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و در لفظ  
 مسلم مراد بعد از شيطان عدم تسلط اوست قاضی حیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم در جمیع انواع ضرر مذموم است اگر چه ظاهر صیغه نفی با تأکید عموم است در  
 جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که بر ابن آدم را طعن میکند شيطان در بلین او در عین ولادت مگر بریم و پیشش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله  
 با آنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست در سبل گفته این صوت از قاضی منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مذموم است مگر ضرر دینی یعنی  
 آن ولد نجله عبا و صلحا می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و منوید این است آنچه عبد الزاق از حسن آورده و حکان ریجی آن است  
 بدان کیون ولد الصالحا و این مرسل است و لیکن از قبل رای نتوان گفت و این دقیق العیا گفته تحتیل که ضرر نکند او را در دین او و لیکن لازم می آید ازین صحبت  
 و نیست عصمت مگر انبیا را علیه السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیا بر جهت و جواب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست  
 اگر یافته شود کسی که از وی مصیبتی عمدا صادر نشود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از جهت  
 مراد نیست و گفته اند زبانی نمی کند او را بشارکت شيطان پدر او را در جماع مادرش و منوید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جماع میکند و هم از منی گوید بی  
 شيطان بر اخیل یعنی سر زکارد و جماع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم و لیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد مرسل است  
 و سیاق حدیث بلای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورت حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شيطان با پدر در جماع مادر فائده عامه  
 بر ولایت و با جمله در حدیث استجاب تسمیه و بیان برکت اوست هر حال و ذاکرا اعتصام میکند بخدا و ذکر او را شيطان و تبرک میجوید بنام او و پناه میجوید بگو  
 و بر همه سوا و در وی این است که شيطان جلد نمی شود از ابن آدم و در هیچ حالی از احوال مگر و تنگد ذکر کند خدا و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله  
 علیه وسلم اذا دعا الرجل امرأته ان تجلسه فجلسه چون بخوابد و بطلبد مرد زن خود را بسوی جاسه خواب خود خوابت پس با آروان زن در کسری کند

و نیاورد سبوی او فیات غضبان پیش سب کنه و دشمنی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب  
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که در بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن با جبارک  
زوج وقت طلب او برای جلع واجب است زیرا که دعای سبوی فراش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفراش ای برای کسیکه طلی میکند در فراش و دلیل  
و جوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مرد خداوندی باشد این لعن مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب و عقاب است بر جوب اجابت  
در شب نیست کما در مفهوم زیرا که خارج مخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزم این با غیر مقید طلی آورده و الا این صبا  
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود نماز ایشان و نمی رود سبوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد دوم است تا آنکه مویبار شود سوم زن که سب میکند  
بروی زوج وی تا آنکه خوش شود گردد و اگر چه این در مطلق چشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد او در غیر جلع باشد نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث  
شدید است و عدم طاعت زن مراد او جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلق زیاده کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این زیادت  
متوجه وقوع لعن بروست زیرا که در بی وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه زوج چشم نکند و در غضب نیاید که در بی صورت تحقق لعن نیست و در لعن  
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع زوی حق از حق در بیگام طلب او از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سخط خدا بر مانع است برابری است که این حق در بدن باشد یا در  
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جبار با باشد تا ما واقع است معصیت و چون عصیان کرده شده برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد  
نقل این قول از مسلم گفته این تعقید از حدیث مستفاد نیست بلکه از اول دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد و حرمت  
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن بجای آورده است مراد او معنی  
عرفی است که مطلق سب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منزه و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در دنیا  
زیرا که تکلیف مختلف است انتهی کلامه گویم قول مسلم که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام در دست زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز  
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب سببی برای اقیاع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر انکار و ابای آن  
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اشد شارب غمتر ترتیب لعن بر شراب غم و در حدیث شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است  
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ما آنکه چنین کس لعن میکنیم و خود شراب  
شم لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس وارد شود بر ما اتمثال آن و لعن این کس ما را سبب ما را توبه او حکومت  
واجب باشد و دعای برای او توفیق توبه و استغفارند و ب باشد و در دنیا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملاوت و هم خبر داده که  
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تامل ایمان زیرا که محتاج  
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الایه کما قبل زیرا که تا ب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و  
زیادت تنویر ایشان تا بین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قاهر هر دو امرند و کما اشرنا لیه  
در سبب گفته و فی حدیث رعایت الله لعنه و لعن من عصاه فی قضا شهوت مننه و اسی رعایت عظم من نه رعایت الملك الکبیر للسبب الحقیر لکن من سواه و اگر  
ولا یایدی شاکر از من خاصه میخورد و اولنده النکته الشرفیه من کلام رسول مذکور از منی و لیسلم و مسلم راست با این لفظ کما الذی فی السماء سلخا  
علیها! شاکر کس که در آسمان است یعنی خدا شتم کننده و ناراض شونده برای زن حتی برضی عنها تا آنکه خوش شود گردد و مراد از زن گفته اند مراد من یعنی  
ملائکه اند چنانکه روایت سابق مویاوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعی گفته چون تعبیر کنند از حرمت

وخصب آبی بوقرب و نزول وی بر خلق خاص کند آسمان را بذكر و حقیقت کیفیت این صفت از مشابهاست و حکم آن معلوم گویم وی تعالی بفرست  
بصفت طلوع فوق و نصوص قرآن کریم اخبار صحیح و محکم که رسول جیم پس مراد از این عبارت و امثال آن از شایع است بسوی اعتقاد علوی و عقول  
و جودان او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است در اثبات آن کتب ضخیمه و در آثار عظیمه قدیما  
و حدیثا ثابت شده و محادلات و محاربات در فرق اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اجوا از جمیع و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق  
هو الادی و بهر باب الیه کافه اهل الحدیث و الفقهاء من انزل تعالی استوی علی العرش و علم فی کل مکان و علی ذلک تظافت الادلّه الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر  
رضی الله عندهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة بمرسته که آنحضرت لعنت که در زن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود و دراز  
گردد و ولست وصله و لعنت که در زنی را که بفرماید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی بمویهای دیگر هر دو را دعا لعنت کرد و از تمام قرب و رضای حق و سبب آن  
تغییر خلق و از کتاب محکم مذکور است و طهای شافعیه و غیره در اختلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید  
و بی آن و نیست تا هرض بران دلیل بلکه احادیث قاضی اند ترجمیم و صل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد  
یا استیصال نیست علت شامل خصاب بخنا زیرا که مخصوص است باجماع و واقع شده است در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن بخصاب  
چنانکه در قصه هند است و نیز بعضی پیوند کردن بوی چشم خرقا و بستن آن به شتهای سرخ از ابرو بشیم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند  
مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصوت باشد یا حریر یا خرق و احتیاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت از نیکو پیوند  
کنند زن سر خود را بچیزی تا پیش بن حد گفته نمی شخص است بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوف و خرق و جز آن بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است  
از عایشه تا آنکه بموی هم گفته مراد او بخودش زنی است که نخور میکند در نفس خود و پیوند نمی نماید موی را و این روایت ضعیف است و از عایشه بصوت ز سیده  
قاضی گفته و اما بستن خوب طحریر بگونه و شوآن از انجا مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن منی مقصود از وصل است بلکه غسل و تحسین  
انتهی در کل گفته مراد او از منی مقصود چیزی است که در آن ضلع زوج باشد و هر چه رنگا و سفید رنگ موی است در وی ضلع نیست و الواشمة  
و لعنت کرد و او شمه را تو شتم خلائیدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش گبر و کبود گردد پس و شمه آنکه این فعل میکند  
و المستوی شمه و لعنت کرد و شوره را آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه چیز که زکورد و درینجا همچو  
شافعی گفته اند موضعی که در آن شوم کرده میشود و نجس میگردد و از ازاله آن اگر بعلجان ممکن باشد واجب است در زدن آن و اگر ممکن نیست بجز بخرج  
و خوف تلف یا فوات عضو یا منفعت او یا شین فاحش در آن است ازاله واجب نیست تو بکن و از تو به انتم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این چیز نیست  
از ازاله اش لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان صدر درین عصر بسیار است و هر که بکمره بر وی منجی نیست مطلقا  
علیه و درین باب حدیثهاست بالفانظما از انجل حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصله مستوصله و نامسه و منصفه و او شمه  
و بستوشمه بغیر او او خراب بود او و ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و نامسه زنی که موی روی خود  
یا غیر خود کند و منصفه آنکه همان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که آنکه ایش یا بروت او برود که ازاله اش حرام نیست بلکه مستحب است و این حدیث گفته  
جائز است مطلق بحدی و شارب و عنقه و در حدیث ابن سعید است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منصفات و منطلبات را برای حسن  
منیرات خلق خدا را و او البخاری و مسلم و ابو یوسف و غیره در لغتی و اشاره زبانه کرده و در لغتی مو تشه و قاشه و مقشوره آمده و منطلوب زنی بیست که میساید  
و ندان را و برابر میکنند آن را تا مغارب صغیره شود و عمر و حسن و جمال و واشره و معنی باوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول بها و قاشه زنی



که می مال طلا می رسد و زعفران و جز آن بر روی ناچرۀ او بیفروزد و اعلاى جمله سحوق شده بشو و تحت نمایان گردود و عن بعد امة تصفيم  
و تخفيف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون با اسلام آورد و بکود و بچرت کرد و با قوم خود وی خاله هر کاشه بن حضرت از مادر او بود و بکودش بی نمود  
صغیرتر و جد اسم بل تصفيم است قالت حضرت رسول الله گفت خدایم حاضر شد من غیر خدا اصل بالله علیه وسلم فی اناس در میان و ما  
بضم بنو و انس یکسروانس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن العیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم و علیه  
نظر بتعاون قوم غلبه بکسین و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدیث تا صحیح جواز هر دو است با تائید بعضی قتل و با کذا اعتقاد قوم آن بود که طبع  
کردن با زن در حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالت زبایان میکند بفرزندى که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک  
سگردد و همچنین که در شکم تنگون میشود زبایان دارد و این را غلبه گویند و میل غیالی کبیر هم خوانند قلله الالهی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذا  
پس نظر کردم و تامل نمودم در طلال فارس و روم فاذا اهتم فضیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند  
زبان گل فلا یضی ذلک اولادهم شیئا پس زبایان میکنند اولاد ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نهی و ترک نهی هر دو با جهاد بود و این یکی  
از دو مسأله است که از خدیث ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال  
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الود الخفی این عزل و ادنیانی است و او بمره زنده بگور کردن مولود او نهان بجهت آن گفت  
که ظاهر است و حقیقت و اذ نیست زیرا که در آن از باق روح بوده است بلکه در حکم او و مشابهاست و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است  
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و جهت کتبی در کتبی تا بار بار در نگردد چه مجبی و لذات مکرره مینماید و با همی خروج است  
دیگر و حصر بنا بر کراهت منر رضیع یعنی حامل نشود و بچشم نیوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با نکه و اذنی است لالت دارد بر  
تخریم و تخریم حرم کرده است ابن حزم و بهین حدیث احتجاج نموده و همور گویند جائز است از حره باذن او و از امة سریه نیز اذن وی و در امة تفرج  
بهر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابرها بود و دیدم که عزل سیکر دیدم بود و گفتند این بوده  
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن از حره انسانی و التردی و محمد و محمد  
ابن هریره مانند آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمع میان احادیث حمل نهی است در حدیث جد اسم بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نهی در آن  
برای تخریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث دی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است  
و سبل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه وسلم ذلک الود الخفی بر صراحت تخریم زیرا که تخریم و اذ محقق که قطع حیات  
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که نموده بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آنرا و اذ آن  
نام کردند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدر و قضا است عارض است  
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی در مختصر گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و  
و این متعقب است با نکه شافعیه گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکرره داخل ضمنون این آیت است و اذ الود و تشبیه با تخی تشبیه  
زواج مسکون عاجب زن برای اقطاط نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معالج هم جائز داشته و چه آنرا  
حرام گفته این با اولی حرام گردانیده و ملحق است با این تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیین منع و این شکل است  
بر قول ایشان با بحت عزل مطلقا عن ای سعید الحدیث رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جاره بره بره سیکر



مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد ای هست و انا اعزل عنها و من عزل میکنم از وی عزل دور کردن لطفه را و در حم نیتد و انا انکح ان  
 فصل و من ناخوش میدارم که باردار گردد وی و انا اريد ما يريد الرجال و من نخواستیم چیزی را که نخواستند مردان و ان اليهود تحدت  
 ان العزل الملوؤدة الصغرى و بدینیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود فرمود و روغ گفتند یهود  
 و در بخا دلیل است بجزا عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریقیه بقیه است و بعضی حدیث بنده است  
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با چیزی که اکثر طرق است از وی تصنف گفته و این رفع احادیث صحیح است بتوهم و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است  
 و بعضی اوعای نسخ وی کرده اند و این مردود است بعدم معرفت تاریخ و کجای گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه  
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و ابن العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شیء را حرام نمیکند  
 ببعیت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و روی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی در صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتخلک الاستاذ  
 و تصنف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است ندر آنچه بعضی استقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در نجاست و جمع ممکن است  
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و زعم ایشان است که حمل با عزل تصویب است اصلا و از این بنزه قطع نسل بود اگر و اندید پس ایشان را تکذیب کرده و خبر  
 که عزل مانع حمل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی سبب را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را  
 و پیدا شدن نهمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزندانست و عزل سبب ناپیدا شدن این جنین است  
 که تو توهم کرده بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطفه پیدا شود  
 و مستکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد مستکون گردد و اگر تقدیر آئی به پیدا شدن او رفته است و بی لطفه هم پیدا  
 می تواند کرد و آنکه لطفه در رحم افتد و ولد مستکون نگردد و خود بسیار است چون پیدا کردن او نخواهد و او حقیقی نباشد و از همین جا او را دخفی گفتند زیرا که  
 در عزل هر ب از حمل است پس این قصد را جاری مجزی و او داشتند لیکن فرق آنست که او اظهار است بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد  
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لئلا موصوفت بخفا شد در نزل گفته و این جمع قوی است و بعضی تصنیف کرده اند حدیث جذامه را بر زیادتی که در آخر است  
 که تفرد است بران سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و فلم یکرها با و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می باشد  
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل از حیوان جان و غیر او و او احمد و ابو داود و اللفظ الیه  
 و لفظ حدیث ابو داود راست و النساء الطحی و و رجاله ثقاکت و با جهل از چیزی خستی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کباب  
 آن و ندیدیم خنثیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر برضای او و در است جا نگویند نکوص باشد یا ملوک و بعضی گویند در نکوص رضای مالک است  
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحیح ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه  
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لخرج الله منه اولد له و اولد له شاد ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس فی الاوسط عن ابن عمر  
 جابر رضی الله عنه کما نعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یانزل حال آنکه تخان  
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آید اما از عزل که ما میکردیم نمی نیاید و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل چیزی گندی که می شود  
 از آن هر آینه نمی میکردیم و از آن متفق علیهم و ازین حدیث نیز با جت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عندها ذکر کرده است  
 مسلم آن ماکلام سفیان که احدی از روای حدیث است آورده و ظاهر آنست که آنرا بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

وحدت اکثر زواته عن بنیان لایذکر و نه الزیاده اتی و چنانکه صنف را در اینجا اتفاق افتاده همین صاحب عمده را هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن قتیق العیثی شرح وی پرداخته و از استدلال جابر که تقریر خدا را ایشان را برین کار باشد استغراب نموده شوکانی در شرح مختصر گفته نیت است که جابری از عزل آگاه نشده و غیر او را بدان علم حاصل گشته چنانکه حدیث ابی سعید است و مسلم و سلم راست باری لفظ فیلم ذلک نبی الله صلی الله علیه و سلم فلم ینها پس سید خیر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر خدا را پس نمی نکرده اما حاصل آنکه نمی عزل نکرده است و در کتابست و نه در سنت پس جائز باشد چنان رفته اند خفیه با تفصیلی که در فقه مذکور است گویا تقریر وی صلی الله علیه و سلم در جواز است و مراد جابری از قرآن خیر نیست که خوانده میشود عام تر از نیکو تعبیر جمادات او باشد یا غیر او از آنچه وحی کرده میشود بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویا سببیکه ما این را در زمان تشریح احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر داشته نمی شدیم گفته اند و از اینجا استغراب ابن قتیق العیثی زائل میشود مگر آنکه لایست از علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردن ایشان این کار را در سبک گفته حدیثی است بر جواز عزل و سنائی او نیست که است تشریح چنانکه احادیث نمی بران دال اند و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان العیثی صلی الله علیه و سلم کان یطوف علی نسائه بغسل واحد بدستیکه بود آنحضرت که طواف میکرد بر زنان خود و میگفت یعنی جماع میکند بیک غسل و برای هر جماع غسل جدیدی بر او در دو کلام برین حدیث در باب الغسل گذشته و بیان استبدال کرده اند بر آنکه قسم در رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب نبود و الا در نوبت یکی کعبه دیگری چون میرفت و بیان رفته اند خفیه و گویند رعایت قسم از آنحضرت بمحض تفضل تبرع بود مگر آنکه طواف جمیع نساء باذن صاحب نوبت باشد مجموع نه زن بودند که بر آنها طواف میکرد ابن العزنی گفته آنحضرت را ساعتی از نماز بود که در آن بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصر است و اگر مشغول شد بخیزی بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عائشه که زود بخاری است گرفته کان اذا انصرف من العصر فخل علی نسائه فیدنوسن احدنهن پس لفظی در نوبت و قاع است لیکن در بعض روایات این حدیث من غیره وقع آمده پس ما خدا بن العزنی تا تمام باشد بخاری از حدیث انس آورده که طواف میکرد بر زنان خود در یک شب و او را آن روز زن بود و او را بعد المغرب از لفظ شب هم تمام نیست زیرا که این وقت گنجایش آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشاء که تا قبل و این مجرد استبعاد است و الا ظاهر اتساع است برای این کار زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عشاء تا خیر میکرد و او را درین کار قوی بخشیده بودند که غیر او را نبود در سبک گفته و حدیث دلیل است بر عدم وجوب قسم بر وی و موطا هر قول تعالی ترجیحی من تشاء الله و جماعتی از اهل علم و جمهور قائل بر وجوب آنند و تاویل کرده اند حدیث را بر نسیان نوبت یا آنکه بعد استیفاقی قسم باشد بطریق استیفاء قسمت یا این ماجب پیش از وجوب قسم است و در روایتی یازده زن آمده و صحیح میان این روایت و قول نه زن است که هر که گفته نظر بر بازواج کرده که زیاد ازین نزوی فراهم شده و مورد صلی الله علیه و سلم از همین نه زن که قال انس اخرجه عنه ایضاً فی المختارة و هر که یازده گفته ما تقریبی در بیان را هم شمرده و لفظ نساء بتعلیلاً اطلاق کرده اخراجاً و اللفظ لمسلم و فی روایت ابان بن نعمان فی حرفة الصحابة فی صحوة و در حدیث دلالت است بر آنکه آنحضرت اکمل رجال بود در رجولیت که اینقدر قوت داشت و بخاری اخراج کرده که او را قوت سستی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل مرد آمده و مشکه لابی نعیم فی صفته اجتهت و زاد من رجال اهل البیت و احمد و سنائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد در رجولیت قوت صد کس و هند و اهل شرب جماع شهنوت و صحیحی کلم اللهم از قوا

باب الصدق

بفتح صاد و کسر آن ماخوذ از صدق زیرا که شعرت بصدق رغبت و راست بازی زوچ هر دو وجه و دران بهفت لغت است و او را بهشت نام کم درین قول جمع است صدق و صفة و در لفظه + جبار و اجترثم عقر حلائق + و در شرح من قبلنا صدق برای اولیا بود و اما قال صاحب المستدرک علی المذهب عن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم اعتق صفیة و جعل حنقها صدقاً و اذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

که در جنگ نیبر دست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را گردانید آزادی او را هر کجا بین او در سبک گفته این امام المؤمنین صفیه دختر بی بی انخطبت  
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بن ابی احنیق چون روزی کشته شد صفیه در بیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و قات او در سنه  
پنجاه ست و قبیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقهار او کیفیت عبارت بی غنی  
چند عبارت است احمد و احمق و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را  
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است  
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس را گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسها و اعتقها و این ظاهر است در آنکه  
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم انس است و جاز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعوت بلفظ و افهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق  
را صدق گردانیده و این روایت فعلی صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت او است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن  
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است  
و بعد روایت معنی فهم او است و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و  
ابو شیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقی النبی صلی الله علیه و سلم جعل عتقی صدقاتی و این صحیح است و صحت روایت انس و در آنکه وی این را تظن  
گفته است کم قلیل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق واقع شده است  
این مجال است و اگر بعد از آنست لازم است او را دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این مجال است زیرا که رق  
و عتق با هم تناقض دارند و در حالت حریت است و این متلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این مجال است زیرا که تقرر  
صداق را تقدیم بر زوج لادست نهادن یا حکما تا زوجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بندد پس مجال است که صدق باشد و جوابش اول است که بعد  
تصدیه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و تا بنا بر تسلیم قول مذکور جواب از اول آنست که عقد بعد عتق باشد چون صفیا از عقد متنفس شد و اسباب برای قیمت خود  
لازم آمد و درین خود هیچ وی و سی نیست و از ثانی آنکه عتق منصفی است که عاقد و مندا از آن صحیح است و چون نفع ازین جنبش باشد عقد بران صحیح شود مثل کنی دار  
و ندرست زوج و نخوان اگر گویند که عتق عظیم است از اصداق کرده اندیه فوت ساختن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت  
فعل مفضول را بی تشبیه بیکر و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در تصدیه جویریکه در این حدیث صفیه بگوید و لفظ  
وی اینست که آنحضرت جویریکه را گفت بل لک ان اقصی عنک کتابک و اتزوجهک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین تصدیه تفرض بهرست و بنفیر او  
پس از آن سخن فیه باشد که ذافی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویریکه بنت الحارث القریظیه را صدق وی گردانیده پس مؤید سخن فیه باشد  
و تیره جویریکه این را خصائص آنحضرت بود و در سبک گفته دعوی اختصاص معتق مسوی دلیل است و گویند آزاده کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند او بی غیر هم پس  
و غالبان لازم آمده و این خاص است آنحضرت در سبک گفته لا یغنی ان بذ انفس لالمبا الیه و این الصلح گفته عتق بجای هر شد تا آنکه مهر بود چنانکه گویند لایحه  
زاوسن لازوله و این را قرب و جوه مسوی لفظ حدیث گردانیده و وجه النوعی در سبک گفته و باجمله خالد لیل قد و در بعد از او مهر و الاستبعا و الاصلح لا یطال مانع  
من الاوالة و الاقیسه مطرقتی در مقابله النصوص الصحیحه فلیس بی المانع بران انتهى و رفته اند بظاهر منطوق حدیث از قوما سعید بن السیب و ابو ابراهیم غنی طحاوی  
و زهری و ابن القیم و سدی علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن بصری و ابی سلمه ایهم تهرده و گفته و بسو الصحیح الموافق لسنه و اقوال الصحابه و القیاس و اطال کرد  
در بحث ازین سلسله بروی که مزیدی بران تصور نیست در نوشته انداز فضایی یا سمار ثوری و ابو یوسف و احمد و احمق و ابو زامی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون

و

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او بین قنق اوست صحیح است عقد و عتق در مهر و مالک و این قنیه بره و ابی حنیفه و محمد بن محمد صحیح است و گفته است که مهر مثل است زیرا که  
وی حقه گفته و علی ابوی هر صلح نیست و باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهو کما تری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الترمذی  
القرشی یکی از فقهای سنی و مشهور لقبه از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القرشی  
گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و واسع الروایة است سماعت دارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه اربع و سبعین یا اربع و مائة در  
عمر سبعین به و ترجمه وی با بقیه فقهای سنی در اندیشه و اتحاف النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی  
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که کان صد اداق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قالت کان صد اداق لا زواجه تنی عشره  
اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزان او را و از ده اوقیه بود و دشتا و نصف اوقیه نش بلخ فنون و تشدیشین و اوقیه بضم همزه و سکون و او و کسراف و  
تشدیشیه چهل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهارست و این کلام محمول بر منی است بر اکثر و اغلب و الا صد اداق صد اوقیه عتق بود و مثل اوست جویری و خودی  
را به این مقدار مهر نمود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار تیرار و هم او کار و او ابو داود و النسائی و ابن سنی از ابی جعفر چار صد دنیا  
روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبة من طریق طبرانی از انس آورده که و و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال اینقدر مترجم بود برای اکرام  
رسول خدا و نبود با مروی صلی الله علیه وسلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت کما گفت آیا درمی یابی چه چیز است من گفتم  
قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است در صرح گفته نش است و در سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خیز را گویند تا آنکه نش رغیف نصف نش  
فتاک جسمانه در هم پس این مجموع پانصد در هم باشد هذا صد اداق رسول الله صلی الله علیه وسلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است  
برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و همچنین بعد از او و او داخل است در بکرت و اجمع است برای  
خیر و دران حصول شرف اتباع است در راه مسکنی میوه و است در کما حکم فهم شافیه گویند مترجم همین قدرت تا سیا و اقل حکم بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته  
و اکثر از حدیث اجماعا قال تعالی و انتم اخذتم قنطارا و قنطارا گویند یکبار و دو صد اوقیه و هم است عالمه معاذ و گویند از پری پوست گا و قال ابو سعید خدری  
و گفته اند فقها در این شقال گفته اند صد ظل زر و در خواسته بود که اکثر را بر مقدار هموزن و اعلی مطهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه  
بدان حکم نموده زنی بروی رود که در احتجاج باینه قنطارا بود پس رجوع کرد و فرمود و حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی  
بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتبه رضی الله عنها بر گاه زنی گرفت علی خاطر را که سینه نسای عالمین است و این در سنه ثانیه از هجرت در راه مدینه  
بود و بنا کرد و ابوی در زنی حج و تائید برای او سن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم با و مرو در مدینه بعد موت وی صلی الله علیه وسلم بسه ماه گذرانی پس قال  
بسطنا ترجمه ما فی الروایة الذریه و در اینجا برای ولادت محسن روایتی صحیح آورده باشد و الا شهوز خلاص این است حامد علم غنم نظر قال له رسول الله صلی  
الله علیه وسلم اعطها کتیا فرمود علی را بی صلی الله علیه وسلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیئی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در عاکه  
الخطیبه فرمود پس کجاست زره خطیه تو پس او آن زره را با فاطمه خطیه بضم حای جمله و فتح ط نسبت بسوی خطیه بن حارث است که بطنی از عبد القدر بود  
زره را میساخت کذافی النهایه سمیت بذاک لانها خطم السیوف و از غیرت استحاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوجه معلوم شد و همین است معروفت نزد  
کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجه و ابو داود و گفته ام کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بانیکه داخل کنم زنی را بر زوج او  
پیش از اینکه بدو را چیزی زیر که دال است بر عدم و جوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نسل گفته حدیث مایشه دال است بر نیکیه شرط نیست در محبت  
محلح تسلیم زوج مهر را بر وجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافا و در سبیل گفته درین روایت ذکر اعطای زوج یا غیره نیست و وارد شده است در همین حدیث علی

روایتها مگر آنکه سندی ندارد ابو داود و مسکت عنه و المنذری و النسائی و صححه الحاکم و فی روایتی فاعطایا دعه ثم دخل بها اخرجه ابو داود و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة تكثت على صداق او جاء او عاق قبل عصمة النكاح فهو لها مهر دام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مهر او راست و وی مالک است یعنی هر چه پیش از عقد داده است یا عده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنرا از آن زن و جیهت اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد بدو در مسله خلاص است مالک عمرو بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد بن ظهار حدیث رفتند ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای مذکور از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است تسمیه فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المبتدعه گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاهت است و تفریق مالک پس بجهت آنست که در عقد نکاح سهیم است باینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بر فقمان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر سهیم است انتهى در سبب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج و موافق عرف میسر از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است بجمع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم برای بقاست بجمع و وصیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج متمنع شود که در صورت رجوع بقیمت در طرفین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از تزویج با او باز نماند پس بجمع در شی باقی و مسلم للبقاست و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و ماکان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا برابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میده باشد یا بیه رافق حال اگر زن طعام و لویه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مقرابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه مالک زوج باشد و عرف معتبر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود نزد بران و مهر یا آنچه او است یعنی خسره پس بجهت مستحق اگر امر اند و در نیک گفته در وی دلیل است بر بشرعیت صلح اقرار زوج و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکه این مال است مرا ایشان و نیست از قبیل شورت مخرج مگر آنکه متمنع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و النسائی و ابن ماجه و مسکت عنه ابو داود و اشارة المنذری الی انه من روایت عمرو بن شعيب و فيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخعي روایت دارد از عمرو بن مسعود تابعی جلیل که معتبر است در زمان آنحضرت و ملاوت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و شهرت و صحبت او و علم او و سخن مستمان است احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرد زنی را و در فیض لها صداق او تسمیه تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل بکروان مرد آن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت این مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نسا آنها مرد آن زن راست مانند هر زنان معموله از اخوات و عمت و بنات که مشارک آنها و ادرال و جمال و ثنایات و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقییم و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مهله در آخر کم شدن و کم کردن و که نشط بفتح شین جمع بود و وطای مهله نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگان عدت اگر چه دخول کرده و لها المیراث و مکران زن راست میراث آن مرد و چون آنچکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول میبر و منزه اندازان فقام و مغلل پس ایضا و مغلل بیع و سکون عین مهله و کسرة فان بن سنان

بسیار است که صحابی است حاضر شد فتح کرد او را و او ای قوم او در دست او بود گفته شد یوم امه با سپر و تامل شد کوفه و حدیث او در آنجا است کنیت او ابوهریرت  
 موت او بطریق مبرشته فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع برکت مقل حکم که آنحضرت در شان بروع بکسر صوده و قطع نیزه بود  
 و سکون را بابت و اشق و خرواشق بکسر شین جمعه و وفات امراة منانسی بود از قبیله مایعی از بنی اشجع صحابه است و نام زوجه وی بلال بن رباح بود که در این بروع  
 فی المعرفه موفی سنا احدی ایضا مثل ما قضیت حکم که ماند آنچه حکم کردی تو ای این معبود ففجر بها این معبود پیش شاد شد یابن کله مقل یا باین فتوی وقت  
 بحکم آنحضرت این معبود بشکراندر یافت صواب درین سکه و گفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود مانند شادی سوانقت قضای خودم بقضای رسول  
 خدا حدیث دلیل است بر آنکه زن سخی کمال هر دو جمیع صدق است بروت زوجه بعد عقد قبل فرض کما این اگر چه دخول نگذرد باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نیزه  
 و لازم مهر مثل است و باین رفته اند این معبود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه و اصحاب او و احق و احمد و دلیل ایشان همین حدیث است و در وی طعن کرده اند  
 و وضع آن سایه و علی و ابن عباس و ابن عمر و مالک و اوزاعی و ولایت و هادی و شافعی در قولی بآن رفته که سخی نیست مگر سیرت را فقط و سخی نیست مهر را  
 و نه متعذر ازیرا که متعذر نیامد مگر برای مطلقه و مهر عوض مطلق است و در وی از زوجه واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حدیث با آنکه مضطرب است و آن  
 مرد و دست چنانکه براید و سخی گفته فنهضال بحدیث الاستلال فوادلی من القیاس انتهى درین گفته گویند مروی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول  
 اعلی و ال علی عقیده فیا خیال گفت کتابا بعد و نه نبیه و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس غیر نیست بی ش  
 سخی بلکه مروی است بطریق غیر وی و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل مس  
 و فرض کرده اند نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و تحقیق میراث جمع علیه است و سخی آن بقدر است که سبب او است نه مطلق  
 رواه احمد و کادریه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز و صححه الترمذی و حسنه و جماعة منهنم ابن مهدی و ابن حزم  
 و قال لا یغفر فی صححه اسناد و مشکه قال البیهقی فی الخلافیات و شافعی گفته لا یخلف من وجه ثبیت مشکه و لو ثبت اقلت به در ام گفته ان کانت ثبت عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم فمواولی الامور و لا یجوز فی احد دون النبی صلی الله علیه و سلم و ان کبر و لا شی فی قوله الا طاعة الله بالتسلیم لم ولم یخلف عنه من وجه ثبیت مشکه  
 یقال عن ابن عباس و یقال عن مقل برین بسیار و بعضی بعض اشجع و واقعی گفتن این حدیثی است که از کوفه بمدینه آمد و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب است که ضبط آن  
 غیر قراح و صحت است زیرا که حدیث مشهور است میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعضی اشجع مقل است و این بعضی صحابی است و عدم ثبوت  
 علمای مدینه نیز قبح و عدالت را وی نمیکند و تا کم در دستر که از حدیث بن یحیی آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم  
 بآن حاکم گفته قلت صح فصل به و قال شیخنا ابو عبید الله بن عمر بن الخطاب الشافعی لقلت علی رؤس الناس قلت قد صح حدیث مقل به و واقعی در علل بعد ذکر اختلاف  
 در حدیث گفته و انبها اسناد حدیث فتاوة الا انه لم یخلف اسم الصحابی گویم جهالت هم را وی برای محدثین غیر نیست زیرا که صحابه همه عدول اند و آنچه ضعف گفته  
 که حدیث بروع را شایدهی است از حدیث عقیده عام که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم زوجه امرأة رجلا ففضل بها ولم یفرض لها صداقا فنهضت الوفاة  
 فقال اشهدکم ان سخی بخیر لمانا اخرجه ابو داود و الحاکم و تبعوا اشوکانی پس در سخی گفته مخفی نیست که این حدیث را شهادت بران نیست زیرا که این در باره زنی  
 مذکور است آری در حدیث شهادت از معنی است که کحل بغیر تسمیه صحیح است و اسد علم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه ان النبی صلی الله

علیه و سلم قال من اعطی فی صداق امرأة لیسکره او در مهر زن سوسینا او قمر سونق یا تمیزی پری هر دو وقت فقد استحل لیسر تحقیق حلال گویند  
 آن زن را فی المصاحح استلال حلال شمره و حدیث دلیل است بر صحت بودن مهر از غیر و هم و نه بهر کفایت مطلق سونق و تموظا هر ش آن است که اگر کحل  
 باشد و گذشت تا و اول علماء در قائل مهر در شرح حدیث و ابریه نفس این ناظر است در زنده بایمه و خفیه تا و اول میکنند آن را جعل موعول و میگویند که خلوت این

است

جاری بود جمیل بعضی مؤثران دخول اخراج احمد و ابوداد و اشار الی ترجمه وقفه و اخراج اشافی بلافاصله در تخمین گفت روی موسی بن سلیمان بن سنان  
و روی ضعیف است و مروی است موقوفه او این اقوی است اتقی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او سیکرد و بوقف و عن عبد الله بن عامر بن  
ربیعة هو ابو محمد العزری بفتح عین و سکون نون و زاور نسب و ظلمات کثیر است در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار یا پنج ساله بود و فاشش در شب  
و پنج یا سه هفتاد بوده عن ابیه روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیع و روی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدرو به شام در آن اللبني  
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأة بدستیکه آنحضرت رواداشت نکاح زنی را زنی فزاره بفتح فاو زاور نام قبیل است علی فعلین برود و نقل و گفت آن زن  
آیا را منی شدی تو از نفس خود و مال خود دید و نقل یعنی نفس خود را در بدل این دو پاپوش دادی گفت آری خوشنودش و حدیث دلیل است بجهت گردانیدن  
مهر چیزی که گمن و پشت باشد اگر چه شی حقیق باشد و گذشته است اینکه هر چه گمن گردانیدن آن صحیح است مهر ساختن آن صحیح است و روی ماخذ است برای آنچه در غیر  
این حدیث وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود مگر برای زوج خود و این حدیث بجهت اینست و ضعیف آن را بر مریع عمل میکنند اخراج الترمذی و احمد  
و ابن ماجه و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال ذوب اللبني صلی الله علیه و سلم  
و رجلا امرأة بخاتمه من حدید گفت سهل زنی و او آنحضرت زنی را بر گشتی از آن جهت گفته وارد اند احادیث در اقل مهر و ثواب نیست از آن پنج  
شی از جمله حدیث جابر و عامر است که گذشته است حدیث ابی ایوب مرفوعا نزد ابن ابی شیبه بن سحیل در بیستم فی النکاح فقد سئل حدیث ابی سعید زور اقطنی بافظه  
علی سواک من ارکله اقوای شی که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم کاستمع بالقبنة من التمر و اللذیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج  
الحاکم و گذشته است حدیث سهل در راهبیه نفس بطوله در او اهل نکاح و روی این است که آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام ماخ تمهید روی نیافت  
و ترجمه کرده داد او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان حدیث است پس مهر گردانیدن ماخ حدیثا تمام است که اعرفت و اگر مراد غیر است پس  
مختل است لیکن بعد است زیرا که ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل اللتقد منی او اهل النکاح و این گوشت از حدیث طویل است  
که در او اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یک مراد همان حدیث باشد تا و پیش آنست که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از صد یا اگر چه عقد بر آن عام  
نیست که ذی السبل و باجملا حدیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تقسیم قرآن و عشق متقد و سولق و تمر و تعلین و شیخ تقسیم مثل ششتر آهین نیز که قیمت بسیار  
و وزن نوات از ذهب و جزآن در ذیل گفته ان کل القیمت مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة دراهم  
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درم چنانکه مذکور است و این معارض است با حدیث مقدمه مرفوعه داله بر صحت گردانیدن مهر شی صحیح ششم باهر  
نکاح که اعرفت اخراج الدار قطنی موقوفه و معذاتی سند لا مقال زیرا که در سندش غیر بن عبید است احمد گفته کان یضع الحدیث و مروی است  
از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاة است و هم بیشتر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسره بهتر کابین آسان تر است بر مرد و روی دلالت است بر تمام تخفیف مهر و بر آنکه غیر  
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد که اشارت الیه آیه الکریمتی قوله و انیکم خدش قنطارا گفته است نمی عمل از حالات در مورد روایتی قرآن  
این سه مورد من ذهب در آیه مذکور آمده اخراج عبدالرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیل که مراد بجهت برکت زن باشد اخراج ابو داود و صححه الحاکم  
و در حدیث عایشه است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی باروگرانی و تعب و مشقت در تهیه باب آن رواه ابی سعید بن خبیب  
الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است در راه احمد و منها بالفظ اعظم النکاح بکرة الیسره مؤتمنه و بود کابین فاطمه جعل رضی الله عنهما چا و صد  
در هم کازد و فزاره او فیه چیزی کم است و عن عائشة رضی الله عنها ان عمر بنت العاصی ان گفت عایشه بدستیکه عمره دختر جوین بفتح جیم و

نکاح



سکون و او ناسخ در نجای عمره مذکور شده و معذک در نسب و احوال و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست حضرت گفته صحیح آنست که جوینه بود نام او  
 ایسه بنت النعمان بن شریک است و این حد گفته استعاده نکرد و از وی غیر او هیچ زنی و این عبد البر گفته است جموعاً علی ان التی تزوجهای با جوینة تعوذت من رسول  
 صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت و میگوید در آورده شد بر آنحضرت یعنی بلا تزوجها مراد میآید و عایشا از آورده شد  
 اینکه بر گاه بزنی گرفت آنحضرت اورا فقال پس فرمود آنحضرت لقد عدت بعداً بهر آیه تحقیق پناه گرفتی بیکه پناه گرفته شده است بوی سعاد و بفتح میم استغاثت  
 فطلقها و امر اسامة بنتها بثلاثة اثواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامه را پس بهره و گردانید آن زن را بسبب جامه و در سبب تعوذ او اختلاف است  
 در روایت ابن سعد آمده که وی اجل زمان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زمان آنحضرت بروی غیرت برده او را گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بهره مند میشود  
 که چون بروی در آید بگوید عذوباً مدنگ تو هم از وی استعاده کنی و در روایت دیگر باستان بخاری آنست که عایشه و حفصه بروی در آمده شانهاش کردند و چنانکه  
 نمود و یکی از اینها گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت در آمدن گوید و قتاده گفته چون آنحضرت بروی در آمد فرمود یا او گفت تو بیای پس  
 داد او را و گفته اند که بر مس داشت و غیر ازین نیز گفته اند و باجماع حدیث دل است بر شریعت معتبر برای مطلقه قبل دخول اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در  
 حق سیکه مهر برای زن مقرر نگردد و مالک و حقیق تعالی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تحسبن ان تفرعنوا منهن و تفرعنوا علی التامع قدوة  
 و علی التفرقة قدوة و ظاهر امر وجوب است بیعتی در سنن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح است و فریضه صدق و مستعبر زوج که زنی را بزنی گرفته او را مهر نکرده  
 طلاق داد قبل از دخول پس او تعالی امر کرد که تمتع کن آن زن را بر قدر سیر و عسر خود و این خبر روایت ابن المنذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که مستعبر طلاق  
 انحصاری آن خادم است و دون آن و بقی و دون آن که سوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را مستعبر داد و محتمل است که صدق وی را نام نهاده باشد  
 و مستعبر بویعت کرد و محتمل که نام برده اما بطریق فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را بعد دخول طلاق داده پس این  
 اختلاف است و مذرب علی و عمر و شافعی و جوب است عملاً بقوله تعالی و لا تطلقن ما لم تحسبن ان تفرعنوا منهن و تفرعنوا علی التامع قدوة و علی التفرقة قدوة  
 و گویند عموم آیه مخصوص است بغیر دخول و آنکه او را آیت دیگر خاص کرده زنی است که واجب است در وی تمتع زیرا که عدم مشروط است در آن و وی او را س که  
 و اما قوله تعالی فتعالین ان تطلقن پس محتمل نفقه عدت است و نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیت قائل بوجوب آن نیست مطلقاً و میگوید اگر چه  
 می بود و تقدیری بود و این مدفوع است بآنکه نفقه قریب واجب است و برای او تقدیر نیست اخراجاً من مباحة و فی اسناده مراد متر و اول وصل

القصة فی الصحیح ای بخاری من حدیث ابی اسید الساعدی و یاتی فی الطلاق عن عایشة منسوبة الی البخاری و لفظ ان ابته الجون  
 لما دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ناسها قال عوذوا بانه نک فقال لما قد عدت بعظیم الحقی بالک و اه البخاری و ابن ابی عمیر و النسائی و قال الکتابیه بدل ابته الجون

باب الویمة

مشق است از کلمه ففتح و او سکون لام بمعنی جمع زیرا که زوجین مجتمع میشوند با هم قاله الازهری و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی و اجتماع او است  
 و واقع میشود بر هر طعام که برای سر و سازند و مستعمل است در ولیمه اعراس بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمه مادیه که باقال بعض الفقهاء و حکاه فی الفقه علی الشافعی  
 و اصحابه و حکای ابن عبدالبر عن اهل اللغة و بهو المنقول عن الخلیل و ثعلب و بجزیم الجوهری و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود در عرس قاصده  
 در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام این بر طلاق گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعراب بموضوعات لغت و اهل زبان  
 عربی استی که قبل گفته فعل از آن اولم است و واقع میشود بر هر طعام ساخته شده برای سر و سازند و ولیمه عرس آنست که نزد دخول و اما مالک سازند علی الشافعی  
 بن مالک رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف ان تصفره بدتیکه دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر



زودی که چسبیده بود به تن وی یا جانمندی از طیب عروس عن عمر ان یا از غیر آن و در بعضی روایات تمسید صفره بر دماغ و عفران آمده پس منحصر نمی از غیر  
 باشد مگر تزویج را و مروی است بخوان آن در شب با مالک و عطای مدینه بدلیل مفهوم نمی ثابت در احادیث صحیح مثل لایقبل ادمه ملوثة رجل فی جسده شی من الجنون  
 و گفته اند این مفهوم است مقاوم نمی ثابت در صحیح نمی تواند شد قصه عبدالرحمن پیش از نمی در اول هجرت بود و تحتل که این حضرت از جانب بن او بود که جمعی پیوسته  
 نه آنکه بقصد خود ستفالش کرده باشد در صحیح نه النووی و عزاه للمحققین و بنی علیه الیهیناوی و ابو صفیة و شافعی و من تبعهما منع کنند از آن در جمله فقال که هذا  
 پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة اذ كنت ای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام  
 زنی را علی و ذن نواة من ذهب بوزن و انما خزانة اطلاقا گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم دینار بود و این را در کرده اند باینکه نوی تم مختلف است آن چهار  
 سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نواة من ذهب عبارت از چندم است در اصطلاح اهل حساب که سه ذمیم باشد میشود و از سیم و بجزم الخطابی و اختاره الازهری و نه  
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت بیعی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شده پنج درم و در روایتی نزدیک از قتاده تقویم آن بس درم و ثلث آمده که سیم  
 سیم است لیکن بجزم بر احمد و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم و بعضی سه درم  
 اندازه کردیم آن را ربع دینار و شافعی گفته نواة ربع فنس است و فنس نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نواة پنج درم باشد و گفته اند اقال ابو عبید و بجزم ابو عوانة و آخر  
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بخرای تعالی مرتز او این دلیل است بر آنکه هر س اذ عابرت کرده میشود و در یافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت  
 تا آنکه گفت تقدیر یعنی و بوزن چهار اوجت ان اصیب ذهبا و فضة رواه البخاری عن فی آخره الروایة او لعلو بشارت و لمیم کن و اگر چه بگو سفندی باشند این  
 عبارت بلای بیان نقلی که کرده اند و گفته اند که مراد در اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود مکن زیرا که بودن شاة در آن زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن در آن  
 زمان بحدی هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و لمیم سیکر و مذسبوق و صین و امثال آن متفق علیة و اللفظ المسلم و له طرق فی الصحیحین و السنن و حدیث بک  
 بر وجه ولیمه و عرس و باین گفته اند ظاهریه قیل موفض الشافعی فی الامم و ال است و در روایت احمد از حدیث بریده که گفته آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را الا بدت  
 از ولیمه و سندنش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در صحیح و خوب است و ابو الشیخ و طبرانی و در اوسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعا الولیة حق و سینه من  
 و صحیح و لم یحب فقهی و ظاهر از حق است که واجب باشد و احد گفته سنت است و جمهور گویند مندوب است و این بطلان گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا  
 گو یادی عارت باین خلاف نشده و ستمدالان جمهور بقول شافعی است که گفته نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بان جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و لمیمه  
 و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و سبب گفته و لایحقی مافیة و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه ما رویدی از شافعی گفته نزد دخول است و این سبب گفته منقول از فعل و  
 صلی احمد علیه وسلم بعد دخول است گو یا اشارت بقصد تزویج آنحضرت بزیب بنت جمش میکند قبول انس که گفته صحیح کرد و آنحضرت عروس بزیب و خواند قوم را و بقی برین  
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است با دوست بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد و امامت دار ولیمه پس ظاهر حدیث در آن است که نقل  
 مجزی یک شاة است کمتر از این خود بنیاد امانت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه با نقل از یک شاة کرده و بزیب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و غیر بزیب زیاده از آنچه رویدی  
 کرده و لیکن ثابت شده که بر میونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گو یا امر و انس بکست طعام ولیمه بزیب است که مردم در آن نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در صحیح و لمیمه  
 وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث است برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه بیشتر آید کافی است و سبب بر قدر حال است و اخصان کرده اند نگار  
 ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و سخن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها  
 چون خوانده شود یکی از شابسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت است و در ولیمه او که در ساقط میشود و واجب بودن طعام از شب و صبح  
 اضیاء وجود نفسی نان بدی باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و اجابت دعوی مکروه است متفق علیة یا بحدیث دال است بر وجوب

اجابت ولیمیه و حدیث ثانی لمسکه که مسلم راست یعنی اذ ادعا احدکم لخواه فلیحج عمر ساکان او نحو و قتی که بخواند یکی از شمار برادر خود را پس باید که  
اجابت کند عرس باشد یا نماند آن چنانکه برای حقیقه گویم برادری بودیم درین روایت مطلق طعام است دالست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان  
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی ایتفاقی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن  
باشد و در فحش ظاهر و بعضی شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در عم این جزم نیست کلامین قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمیه عرس و عرس  
فرق کرده اند این عبدالبر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمیه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابله تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نفس  
علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمیه عرس و بر عدم خصیت در غیر آن زیرا که گفته ایتان دعوت ولیمیه است  
و ولیمیه که آنرا ولیمیه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمیه است و خصیت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر در عی حاجتی  
چنانکه در ولیمیه عرس ظاهر شده است و بر قول وجوب او این دقیق العیود شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر اعدا و بعضی ازین بالاکذشته و از آنجمله  
آنکه در این منکری باشد از خبر یا لوی یا فراتش حریر یا ستر حیدر بیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا در شبی بر قول بوجوب است پس بر قول مندب  
بالاولی باشد و اینها تا خود اندازند و مصلحت شرعی و قضایای و اقامه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و یواری دید  
این عمر گفت زن این کار بر ما غالب شد ندوی گفت من کنت انشی علیه فلم اکن نشی علیک اما لا اطعم لک طعاما و کثرت اخراج البخاری تعلیقا و معمله احمد  
و سنده و طبرانی از سالم بن عبدالعبد بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب باز آورده که مردی عمر را دعوت عرس خود طلبید خانه او دستور بود و بگوشه زین عمر  
ای فلان که همه را در خانه خود کی آوردی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر حیدر او بود و از حدیث  
این عباس مرفوعا آورده لا تسروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و اورا شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی ای کفار ستر پیوست کرد  
و گفت خانه شما که محوم است یکمبه نزد شما آمده و گفت ندر ایم در آن تا آنکه دریده شود و در سایر خلافت جماعتی جزیم ستر حیدر کرده و جمهور شافعیه بر آنکه گفته  
و مسلم استخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یامر ان نکسو الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف است در سبل السلام گفته  
و قد کانت بنتانی بزار ساله جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم اجابة طعام العاقین  
و سنائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یؤمن بالسر و الیوم الاخر فلا یقع علی مائدة یدار علیها الخ و شدش حیدر است و اخرجه الترمذی مع چه اخر عن جابر و فی  
صنعت و اخرجه احمد بن حدیث عمر و بجملة دعوت یقینی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و مقتضی متعارض شد ند حکم مانع راست و حکم ای همی  
رحمی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیة یعنیها من یا تیهها بدترین طعام طعام ولیمیه است منع کرده میشود  
آن را کسیکه می آید و یعنی از فقر چنانکه حدیث دیگر ابوهریره است شر الطعام طعام الولیة یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء و راه مسلم و حدیث ابن عباس است  
نزد طبرانی بنس الطعام طعام الولیة یعنی الیه الشبان و منع عنه الجعان و ازینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فریق باشد شریعت از وی نازل شود  
و مراد بولیمیه عرس است زیرا که در عدم تقیید شریعت سهوی همان ولیمیه میشود و یدعی الیه من یا باها و خوانده میشود و سبوی او کسیکه ابا میکند آنرا این  
جملة است نافع برای وجه شریعت طعام است و من لم یحج الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند  
خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه سبوی شر طعام بود زیرا که اطلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک  
واجب و ترک او طار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او امر و او را در اجابت بغیر سارف و گردانیدن غیر مجیب عامی و این در ولیمیه عرس در غایب مکتوب است  
و در الاثم و دیگر اگر اسم ولیمیه شرعاً بر آنها صادق آید استی و کلام در آن گفته است اخراج مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعيت فليجب وقفي كوخانه شوياكي از شما يسوي طعام هر طعام كه باشد يا طعام وليمة پس بايد  
كه اجابت كند و حاضر شود براي نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختيار دارد فان كان صائما فليصل پس اگر باشد روزه دار پس بايد كه نماز  
گذارد تا او افضل كند و اهل طعام را بر كرت آن حاصل و شامل گردد و بايد عاكد براي اهل طعام بمنفرت و بر كرت و به قال جمهور و ان كان مقطرا فليطعم  
و اگر باشد افطار كننده پس بايد كه نخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد بر حساب  
دعوت افضل است نزد اكثر شافعيه و بعضي حنابلة و الاصول افضل بشد و در وياني مطلقا افطار را استحباب گفته و اين براي كسي است كه خروج از صوم نفل تجويز  
نكند و هر كه استمرار بر آن بعد تلبس واجب مي بيند نزد او جائز است و ظاهر حديث و خوب كل است و عمل در آن خلاف دارد اصرار نداشتن و شافعيه عدم وجوب  
اوست و طعام وليمة و جز آن بلكه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظر اهل موقل آن يك لقمه است نه زياده و هر كه قائل و خوب  
نست گويد ابر براي نديب است و قرينه صافه يسوي آن حديث آينه است اخر جم مسلم ايضا وله من حديث جابر رضي الله عنه نحوه و قال  
ان شاء طعمه و ان شاء تركه پس اگر خواهد نخورد و اگر خواهد خورد پس سنت يا واجب حضور باشد نه اكل و غير صائم را اكل استحباب است و الحديث الفاظ عنده  
چه تخيير و ليل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حديث ابى هريره آورده و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى  
عليه وسلم طعام الوليمة اول يوم حق طعام وليمة و زاول حق است يعني واجب است يا سنت موكده يا مندوب و طعام يوم الثاني سنة و طعام  
روز دوم سنت است و براي تكميل چه نقصان كه در روز اول واقع شده و تكميل آن استحباب و طعام يوم الثالث شفعة و طعام روز سوم همه است بضم سين  
و سكون هم يعني براي آنست تا مردم بشنوند و بوج كنند و من سمع سمع الله به و سبر كه بشنوند مردم را و شهوگر و اند نفس خود را بگرم و عطا و سخاوت براي فخر و  
شهوگر و اند و از ايشاي تقالبي روز قيامت بيان اهل عرسات كه مراني و فخرتري و كذاب است يا در دنيا ضيقت كند و جزاي همه و ربايد بر مقصود آنست  
كه خدای تقالبي هر گاه نعمتي بر بنده خواهد داد احداث نمود و اقامه كرد بنده را بايد كه در برابر آن شكر كند و اظهار نمايد و مردم احسان كند و ليكن از صداقت دل تجاوز نماند  
تا بعد اسراف و همه و ربايكش كه آن مرضي حق نيست و حديث دليل است بر شريعت ضيافت در وليمة دو روز پس روز اول واجب است چنانكه لفظ حق  
كه مبعني ثابرت لازم است افاده آن مي كند و روز دوم سنت است يعني بطريقه مستمره معتاوم مردم كه در آن نفل ربا و تميم نيست و روز سوم ربا و همه است پس  
نفل آن حرام باشد و اجابت آن نيز همچنين بود و ميرين انداكثر علمائى گفته چون وليمة كند روز سوم اجابتش مكروه باشد و در ثنائى مطلقا واجب است و است  
استحبابش همچو استجاب آن در روز اول و جماعتي گفته مكروه است روز سوم براي غير مدعو در روز اول دوم زيرا كه اگر دعوم مردم كنند و در يك روز جمع همگان  
شاق است و هر روز فريقي را دعوت كرد اين ربا و همه نبايد و در يك گفته و نه در وقت و ميل بخاري بعدم باس ضيافت تا هفت روز است چنانكه گفت باب  
حق اجابت الويمة والدعوة و من اولكم بعة ايام او نحوه و لم يوقت النبي صلى الله عليه وسلم يوما ولا يومين و درين ترجمه شارت است باخراج ابن ابى شيبة از طريق  
حضره بنت سيرين كه گفت هر گاه تزويج كرد پذيرن دعوت كرد مردم را هفت روز و در روايتي هشت روز و اين اشاره كرد بخاري بقول خود او نحوه  
و در قول وى لم يوقت دليل است بر عدم صحت حديث باب نزد وى قاضى عياض گفته اصحاب ما براي اهل سمعة تا هفت روز است و گفته اند گويا مالك  
بدلول كلام بخاري اخذ كرده اند و در نيل گفته لا يخفى ان احاديث الباب يقوي بعضها بعضا فاصح للاحتجاج بها على ان الدعوة بعد اليومين مكروهه انتهى  
رواه الترمذي و استغربه زيرا كه گفت لا نعرف الا من حديث زياد بن عبد الله الجعفي و بوكثير الغراب المنكروا و كنت واقفي متفردت بدان زياد  
از خطاب انما من السائب انابي عبد الرحمن سلمى لا اراين محمود و زياد مختلف است و مرجع به يومين و مع ذلك سلع او از عطا بعد اختلاف در وى است و رواه البيهقي من  
رواية ابى سفيان عنه و در سندش بركن حنيف ضيعت است و ذكره ابن ابى حاتم و الواقفي بن العطل من حديث الحسن بن الحسن بن الحسن بن عدي بن  
بن

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنادها الضعیف و مصنف کویا بطریق روایت زنی گوید و بحاله رجال الصحیح در سئل گفته چون صفت زنا و  
 مختلف فیہ و سماع او از عطا بن اخطا ط سگوید پس این قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و لکن شاهد من انس عند ابن ماجه و او را شاهد  
 از حدیث انس نزد ابن ماجه و روایتش عبداللک بن حسین نخعی و سطلی است و وی ضعیف است در سئل گفته و فی الباب امام شیخ الاصلی عن تعالی انتی لیکن بعضی از وی  
 بعضی است پس صالح احتجاج باشد که حضرت و عن صفیة بنت سبیبة بنع شین و سکون تحمیه و بموضوعه بن عثمان بن ابی طلحة مجلی از بنی الدار گفته اند که  
 آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در تزویج این زن حاضر نشد و بنا بر آنکه تزویج در مدینه بود و وی در مکه تفضل بود و یا متولد شده و در آن  
 گفته صحیح نشده است روایت همی و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولیدة قالت اوله النبی صلی الله علیه وسلم  
 علی بعض نسائه گفت صفیه و لمیة که آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن همی و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد  
 از شیخ خود واقفی باشد صحیح گوید و است و در سئل گفته درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که لمیة علی با فاطمه بود پس مراد بعضی از  
 کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجملة اگر چه خلاف متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسما بنت عمیس که گفت و لمیة که علی بن ابی طالب  
 پیش نبوی و لمیة در آن زمان فاضل از لمیة او بن کرد و در خود را زنی و یهودی بر قدری از جو و شایه مراد و در باشد که نصف صحیح است و منطبق میشود بر قصه  
 باب چنانکه گفت بمذکور من شعیر بر دما از جو نسبت لمیة بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو یهودی آنحضرت را و ابیجبت دیگر  
 و لیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از اینکه لمیة کند آنحضرت بدو و در هم علی بدو و مذکور در نجاشیه و لمیة آنحضرت است اخرجه البخاری بکذا  
 مرسله و روی دلیل است بر آنکه اقل از گو سفندی هم در لمیة کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لمیة افا و عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن  
 این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلائی محزون است در اصول و عن انس رضی الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه وسلم  
 بن خیدر و ولد له ثلث لیال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خمیر و مدینه سه شب بیتی علیه بصفیه بنا کرده همیشه بر آنحضرت بصفیه  
 فدعوت للمسلمین الی ولیته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمة آنحضرت فداگان فیها من خبز و کالحم پس نبود در آن ولیمه از نان و نه گوشت  
 و مسکان فیها الا ان امره بالاطعام فیه و در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستران سفرهای چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک ط او چار  
 لغت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفر با فالقی علیها پس انداخته شد بران انطاع التمر و الا قسطا و الصحن فخرها انطاع فتح هجره و کسرات  
 قروت سخن نفتح سین و سکون میم و فن و در روایتی آمده که لمیة کرد روی بکسین نفتح ح و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته شده و از خرد و تاقان در سخن  
 و گاهی بجای قروت تاقان اندازند و مثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حکس فرستاد و اولیمه صفیه کند غرض که  
 مجموع این چهار که تمواقط و من باشد حکس نامن متفق علیه و اللفظ البخاری در وی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا بر آن در سفر و تاثیر جودیه  
 بسه روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی  
 قانع نیست زیرا که صحابه هر عدول اند و در سئل و تلخیص تقریر بنام این صحابی کرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجتبا قریبها با با و حتی کتف جمع شوند و  
 داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در وی از در تو و در مسالگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق  
 احدهما فاجب للذی سبق پس اگر مخفی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که پیشی کرده است و دعوت و خطاب این در وقتی است که جمع  
 میان هر دو بجهت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از مجمات اجابت یکی از دو داعی است بود  
 رحم یا از اهل علم یا فروع یا قرابت از بنی صلی الله علیه وسلم و اوه احمد و ابی داود و سننک ضعیف بود و تلخیص گفته ان اسنادها الضعیف و ضعیف است

لیکن رجال سناورش موثق اند و نمیدانیم که در ضعف سندش چیست زیرا که ابوداود آنرا از بنیادین سری از عبد السلام بن حرب از ابی زبیر بن عجل  
الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده و اینهمه را ایضاً حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد و لامانی که در  
اختلاف است ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الا حجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه ینتسب حدیث  
و شریک گفته کان مرجعنا بس حدیث بسباق مصنف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه حق با جابت است و اگر مستوی شوند تقدیر کرده شود  
جار و جار را مرتب است پس حق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف  
در ابی خالد است و گویند مصنف ترجیح بخیر بر تقدیر کرده حکم بضعف نمود و گفت مدواة ابو نعیم فی معرفة الصحابة من روایة حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولدش  
فی البخاری من حدیث عایشة قبل یا رسول اللہ ان لی جبارین غالی ایما اهدی قال لی اقرهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب به مدیه دلالت میکند بر آنکه وی  
حق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس حق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرده اولی باشد با جابت از دیگر بر است  
که سابق اقرب بود و البعد پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و صورت استوار در قرب و بعد  
دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است و عن ابی حنیفة بتقدیریم غنوم بر عامی مماله مقصود سکون یا قبل فال نام او و هب بن عبد الله السوائی  
بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صنایع صاحب بود در وقت رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلوغ نرسیده ولیکن طماع دارد از وی و در حدیث  
کرده اند از وی و علی رضی اللہ عنہ او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را با او حاضر شده و فوات او در سناریج و حسین در کوفه بود رضی اللہ عنہ  
قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم کلا اکل متکلیا نمی خورم من طعام را نکیده کرده در نمای آورده که عمار چنان پذیرد که مراد یکی اکل و معتبر یک  
پهلوس است و چنین است بلکه مراد اینجا استکی یعنی معتد بر فراشی است که زیر دست و پهن کن و مستوی بر فراش نشسته استکی است و خطابی و نووی گفته استکی معنی تمکن  
در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا معتد بر فراش استکی و در سبیل گفته اکل و ما خود است از کوا و تا بدل است از عاود و کوا چنینی است که بان سر کسبه بندند پس گویا  
وی سقع خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن استوار برایشستن است بر فراش از روی تمکن و معنی حدیث است که چون بخورم نشینم بر فراش  
تمکن و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن نشینم بی تمکن و استقرار بخورم لقمه چند و بر نیزم در سفر السعادت گفته کلیه به نوع است کی آنکه پهلوس بر زمین  
نهد و دم آنکه بر نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر ابوساده یا بجدله یا مانند  
آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند اکل اینجا معنی خود بر وجه است و است در اکل است که مائل بطعام بود بسوی وی و معنی نشیند و حمل  
اکل بر میل یا حدیث این و منع ازان بر بند بسبب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه باید  
گذاتی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیله گفته نخورد استکی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر در زانو یا بصورت افتد یا بر هر دو پایا بر دار و زانوی راست بنشیند  
بر زانوی چپ کاتب صورت گوید چون در حدیث تفسیر اکل مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و عرض از عدم حکم ذوری از بیات اکل اهل تفسیر است  
پس بر صورتی نخورد که بعد بود از تکبیر و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بتواضع و اطهار و عبودیت و از هر چه آن را در عرف احکا و اندیشه نیزه و اگر صورتی نخورد  
برای اکل از سنن ظاهر شود جهان متعین گردد و اما البخاری و در متنی گفته راه الجماعه الاسلامی و لفظ اما نا انا اکل تنکیا و جمعی از اهل علم این حدیث  
و امثال آن را در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب اولیم هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت اکل گفته اختلاف کرده اند سلف در حکم  
اکل کسبه کرده این القاص زعم کرده که این از مضائق نبویه است و بیقی تعقب او نموده گفته غیر وی صلی اللہ علیہ وسلم را هم کرده است زیرا که از فعل تنگیستن  
و اصل او ما خود است از ماکو کعمم کرده در مانعی باشد که جز تکیه کرده توانست خورد و اگر است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان استکی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدة سلمانی و محمد بن سیرین و عطاب بن مسعودی  
جو از آن مطلقاً روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا حلال اولی است پس سبب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر به دور کعبه و ظهور به در وقت  
باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کراهت اکل مضطجبا اکل قبل راستی کرده و در حاکم است اختلاف است و اقوی آنچه وارد است  
درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه است خوردن نکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بیشتر است اخبار وارده و وجه  
کراهت ظاهراً است و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد  
وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در دینه سه نعلک و ثمانین بر در احادیث ما از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر  
راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد و خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من و کوه کی کبنا تر تبت پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم بود دست من می جنبید و یکی میگردد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خرد سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کوه کی بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه زواکل و این یکی از دو وجه است هر صاحب حدیثی که از صحابان  
اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست جامع سوغ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاهر و شریک میشود  
تبارک او را شیطان در اکل و شرب استی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهراً است و نیزه اکثر فقها امر بر ایستجاب  
و تسمیه سبب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید  
که در میان آن گوید بسم الله اوله و آخره بحمدی ابی داود و ترمذی و غیره ما که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان نسی ان ینکر الله فی اوله  
فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح ترمذی و باید که هر یکی از ذواکلی تسمیه گوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد با کلام آنحضرت  
خبر داد که حلال مینازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از ذواکلی صادق آنند بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی  
از جماعت گوید پس استجاب یا استجاب نند ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل بی حدیث و بخوبی است  
راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل بین زیر که امر بدان وارد است و نمویداست تاکید اگر آنحضرت خبر  
داد که شیطان بخورد می نوشد بشال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکنند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمال خود  
فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دهن خود از خبر سله و آنحضرت بدعا  
نمیکند مگر بر ترک واجب بودن دعا بنا بر تکبر او هم تحمل است نویست منافات در آنکه دعا بر هر دو امر باشد دعا و کل مسایلیک و بخور از پیش خود جانی که متصل  
زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک مروت است و هم وی استقدار میکند از آن خصوصاً اگر شقی قیق باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت  
بر وجوب دارد و مگر در مثل خاک چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم یک کاسه بزرگ از خرید و لحم بی استخوان پس در آن کرم دست  
خود در نوامی آن خورد و آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکجا که این یک طعام است پست آورد و در نیم  
بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گزتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لوان است  
و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لوان کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد خورد و همچنین چون پیش  
چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بر طعامی که ساخته بود و آنرا پس  
رفتیم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز سجده می کرد و با کسی که نمی آید از آن وقت صیغه خورم و در حدیث است که گفت انزل ندا من کفرتم انزل بسوی خدا و خودی خورم و این است بر قلب وی صلی الله علیه و سلم و بار را از جمیع قصه محبت معنی که با این تره داشت و از اکل از وسط قصه نمی آمده متفق علیه و درین باب حدیث است بالفاظها و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة بربتیة فآخضرت آورده شد بقصعة و آن کاسه برین گویند که ده کس را سیر کند قال الکسائی و عظیم تر از آن جفنه است و صحفه کاسه که بیخ شش کس از آن سیر شوند و جمع او صحان است و گفته اند صحفه و قصه یکسان است من ثلثه از اشکنه فقال کلوا من جوائنهایا پس فرمود بخورید از جانهای کاشه کنارهای او اولاً تا کلوا من وسطها و خوردید از میان کاسه فان البركة تنزل من وسطها پس بربتیة بركت فرود می آید از میان وی یعنی برطعامی که در میان کاسه است بركت آنکه وسط فضلها عدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و بركت و چون طعامی در میان کاسه است محل بركت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای البقا و استمرار بركت در طعام فافنا و از باب وی خوب بود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر اینی از اکل از وسط قصه و تعلیل آن بنزول بركت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد بركت بر طعام نازل نشود و نه مقتضی تحریم است برابر است که اکل واحد باشد یا جماعه دو اة الا لدهة یعنی بود او و دو ترندی و این باجه و نسائی واحد و هذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سندنه صحیح و سندنه صحیحست و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که بركت نازل نشود و در طعام پس بخورید از کنار نه وی و خوردید از وسط وی و لفظ بود او این است چون خوردی از شما طعامی را پس باید که خورد از بالای کاسه و لیکن خورد از پای آن زیرا که بركت نازل نشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا و وسط است و با سفل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفة جنید بغدادی گفته کی از مواطن نزول رحمت برین طائفه طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زایت طعام را بنزول از اعلا و انما و اعلمه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگذرد بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا بگیرد قطع گردد و این اقتضاست بظاهر معنی و اقتضاست از معقول محسوس و عن ابی هریره رضی الله عنده قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاماً قط ما عیب نکرد آنحضرت هیچ طعامی را هرگز کأن اذا اشتهی شیئاً اجمله بود چون خوش میداشت چیزی را که پیش می آوردند بخورد آن را و آن که هرگز ترک و اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نبی افتاد می گذاشت و نهی خورد از آن متفق علیه و در وی اخبار است بعد عیب آنحضرت طعام را و بعد عیب او مر آنرا پس نمیگفت که این مالح است یا حامض یا خاوان و حاصلش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم با کل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیست و ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی ستقی را خادم ایشان طعام بی مزه میخوردند و در وی مزه که در وی نمک زیاد از عادت انداخته بود و فرمودند پس که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و در گذشت در معمولات منظره نوشته میفرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح گونه اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را از خلط آب بی مزه میکنند عجب نیاید زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل او نخواهد گردید بظاهر زبان که صورت شکر است حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب مبرست که معنی آن حبس النفس است پس این معنی ستانم نلوا شکر و منافی اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر و ضعیف حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را گونه تغییر و مزه کرده بود از رعایت این به حال بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضائع نمودید بزرگتر است و این قسم بركت نازل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ هر طور گوید مزه ساختن طعام لذیذ از باب بقتضت تصوف است بنی بر خلان نفس و این در حقیقت حتمی است صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را میخورد و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود پس در آن ترجیح با مزه به مزه و لذیذ بر بی لذت است و اتباع در همین است بر اهل استقامت فیض نازل میشود و منظره نمیدانی تجلی کرد و طوبی گوید و عن



جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تاكلوا بالشمال مخور يدست چپ فان الشيطان ياكل بالشمال پس در دست چپ شيطان مخور يدست چپ در سبیل گفته این از اول تحریر اکل بشمال است اگر چه چاهیر بسوی کریمت رفته اند و در شرب نیز همچین وارد شده و این دلیل است بر آنکه اکل شيطان اکل حقیقی است انتی رواه مسلم و نیز الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اندک اکل شيطان محمول بنظام است و شيطان با دو دست و دو پا است در ایشان نرواده است و وی حقیقه بدست خود مخور و اگر دفع نکنند و گفته اند اکل ایشان مجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان شمیدن و بوی گرفتن است و نیست بلحا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیا طین اجناس من خالص جن نمی خورد و نمی نوشد و نه کحل میکند و ایشان سج و باداند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکند و متولد میشوند و هم السعالی و الغلیان و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاثناء و في كتاب خور و کبی از شما پس باید که تنفس نکند و نفس نزنند و از نتا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کریمت نکند و گاهی دهن بسوی بدستگیری باشد و آب نیز بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و دم تنفس او چیر کین پندارند آنرا اما ظاهر حد مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس منیزه و آنحضرت در او ندمه بار مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او ندمه نفس منیزه و تعلیش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی هم می است یعنی اقع بر اعطش و اکثر برای بر بنابر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر در بر به حده و خوشگوار است بنا بر سوطی که در آن است متفق علیه و لابی داود عن ابن عباس مرفوعاً نحو و زاد و ابوداود و راست از حدیث ابن عباس مرفوعاً و زیاده کرد و در بعضی فیه و منی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال در صحیح ازین فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مروی خاشاک امی نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب اتا آن خاشاک بیرون افتد گفت من سیر اب نمی شوم بیک نفس فرو و جدا کن قبح را از دهن خود پستتر نفس من یعنی هم در قبح نفس من رواه احمد و الترمذی و صحیح الدارمی و در حدیث ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبار گچ همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم امه کنید چون بنوشید و حمد گوئید و قبحی که بر داری و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد است نمی از شرب از فم سفاد حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض اوست حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قره حلقه قائماً آخره الترمذی و قال غریب حسن صحیح و آخره ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قحای کریمت و قره صغیر باشد یا نمی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه نذرت و علت نمی آنست که گاهی در دهن او دابه می باشد یا داهمه آب در گلو می شاراب رود و همچنین ثابت شده است نمی از استاده نوشیدن آب و حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض اوست حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب با از دم قائماً و جمع میان هر دو و عمل نمی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شراغ و مثل این در صورت کشید و از وی صلی الله علیه وسلم واقع شده در سبیل گفته و اما قی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او استجاب است مطلقاً مادوناسی و نحو چهار او قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء درینکه بر ناسی قی نیست و صحه الترمذی و از او آب شرب است که اگر نزد شارب جلسا باشد و از او شرب ایشان کند بابت همین کند چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و از مرویات است شرب از مشکاف قح و طله ساغری چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود است

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و از اینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان که با هم شستن و بکنشش بهره و بختمین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات و نه میان زوجه و ملوک که لقوله فان نفيتم الا تعدوا فواحدة او ما ملكت ايمانكم مروی شما است بعد دم و جوبش در ملک همین عن عائشة رضي الله عنها



قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم بالنسائه كقصة عائشة بود آنحضرت که قسم میکرد میان زنان خود و این استدلال کرده است هر که قائل بود  
قسمت بر آنحضرت نیست در وی ولایت بر وجه و محمل که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض تفضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب  
بود و اطواف کردن بر آنها و یک شب پیش از خواب قسم بیاوردن آنها باشد و گفته اند تقیید بعضی قسمین در آنحضرتی بعد و وجه دلیل قول تعالی *خزبي من نساء النبي*  
نیز را که درین جا اختیار داده اند که هر که خواهد از زنان تاخیر دهد در نوبت می پیش بر که خواهد در غیر نوبت برود و این خاص است بوی صلی الله علیه و سلم و بنای این استدلال  
بر آنست که ضمیر و منین برای زوجات است و مینگار آنحضرت عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا قسمي فيما املك و كيف خداوند این قسم است  
در آنچه املك از بیتوت و رعایت ظاهر فلا تملني فيما املك و لا املك من مراد چیزی که مالک هستی تو از او مالک نیستی من آنرا از من و محبت بطرف برسد  
گفته یعنی به حب المودة و كذلك فسوال العلم و هیتی از ابن عباس آورده و *كُنْ سَيِّدَةً لِّمَا اَنْ كُنْ لِكُلِّ بَيْنَ النِّسَاءِ* گفت فی الحقیقه اجماع و ابن عبیدة بن عمر و السلفانی  
مشبه و از نجاس معلوم شده که محبت و میل قلب بقدر عبد نیست بلکه از جانب خداست و بدل له و لكن *انما ائتمنهم بعد قوله لا ائتمنهم* یعنی ما ائتمنت بین  
قوله *يؤتمونهم* و فرسواد *اعلموا ان الله يحول بين المؤمن و قلبه و بين مسلم و مسلمة* که در قسم عدالت و تسویه در جمیع شرط نیست در او *لا دجعة* یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و  
ابن ماجه و دارمی نیز و صححه ابن حبان و لكن *رجح الترمذی* ارساله ابو زر گفته نمیدانم هیچ یکی را که تابعیت کرده باشد حماد بن سلمه را بر رسول و کمال این  
او را از طریق حماد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن زید از عایشه موصولاً آورده و صحیح گفته و راوی ارسال و حماد بن زید از ایوب از ابی قلابه است کرده  
گفته *المسئل اصح و كذا اعله النسائي والدراطيني* در سبب گفته بعد تصحیح ابن حبان موصول در سبب یا هم متعاند گفته انتهى و عن ابی حمزة رضی الله عنه  
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كانت له امرئان كفت آنحضرت وقتی که باشند زن و مرد و وزن فمال الی احدهما پس میل کرد بسوی یکی  
از آن هر دو عدل نکرد میان هر دو و جاء يوم القيامة و تشقه ما اكل يباید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث  
دلیل است بر وجه تسویه میان زن و مرد بر زوج و بر تفریح میل بسوی یکی نه دیگری در امر که مالک آنست مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت  
و محبت و اکثر است بر وجه تسویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی *فلا تميلوا اكل النسل* در سبب گفته مراد میل در قسم و اتفاق است نه در محبت و مفهوم کل المیل مجازیل  
بیسیرت و لیکن اطلاق حدیث ثانی او است و تقیید حدیث به مفهوم آیت احتمال دارد و اتقی پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذرانیدن روانیست و ترجیح کردن  
میان هر دو در یک شب مگر باذن و اراده ایشان و حماد قسم در حق تقسیم شب است و روز تابع او است و در حق کسیکه شب کار یا دارد حماد قسم روز است و شب  
تابع او است و اگر ترک کند قسم میان دو زن واجب است قضای آن مرسطومه را در راه احمد و *لا دجعة* یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه  
و رواه الدرجمی و ابن حبان و احاکم و اللفظ له و الباقر نحوه و سند صحیح علی شرط شیخین قاله الحاکم و ابن دقیق العید *استغربه الترمذی مع تصحیوه* و گفته *عبد*  
هو ثبت ثابت لکن علت ان جائا تقدر به و ان هشام را واه عن قتادة فقال كان يقال واخرج ابو نعیم عن انس نحوه و عن انس رضي الله عنه قال  
من السنة كفت انس از سنت است یعنی سنت نبی ابو قلابه بصری که راوی یا خریدیست از انس میگوید اگر بخوای قسم میگویم که انس رفع کرد و اخیریت را  
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة که از حکم مرفوع است و لیکن محافظت بر قول انس اولی و در زیر که آنرا بطریق جهتادی محکم است  
و رفع نص است و راوی را نمیدانم که محمل را نقل من غیر محتمل کند که قاله ابن دقیق العید در سبب گفته و باجهله ما و ضیاد نشان از سنت مگر سنت نبی صلی  
علیه و سلم و سالم گفته و مل یعنیون برید الصحابة بذلك لانه النبي صلی الله علیه و سلم و حدیث *لا یمة محمدین* از انس مرفوعاً بطریق مختلفه از ابی قلابه روایت  
کرده اند انتهى و ابی قلابه بکسر قاف از ثقات تابعین است از قضاگر نخته در وادی از او یا ساکن شد اذ اتزوج الرجل البکر علی الثیب اقام عندها  
سبعاً و قتی که کجاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزدیک بکر برفت شب در قسم پیشتر قسم کند و اذ اتزوج الثیب اقام عندها ثلثاً و چون تزوج کند

ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب که قسم پتیر قسم کند و متفق علیه و اللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این امر جدید کسی را که نزد او زنی هست طبع البر  
گفته جمهور علمای بر آنست که این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان گفته لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق  
کسی است که زوجه دارد و فرستد باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدیده و در همه خلاف است قائم نشد دلیل بر آن که مقام آنکه  
باشد و مرد یا بیار و در اندن نزد او غیر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات میل و نماز نزد او  
که قاله جماعة تا آنکه این دقیق العید گفته افراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقامت جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث  
و اگر فرق کند ستیان واجب شود نیست فرق در میان حره و دیت پس اگر تزوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر  
سختی این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا روایت است  
از ام سلمه که به گاه بزنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد نزد یک او سه شب و قال انه ليس لله على اهلها هوان و فرمود بر بستریه نیست بسبب تو بر  
اهل تو خواری بسبب بقصد او بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت در فقها  
بر ثلاث و مراد اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مثلت سبعك الا انما هو في ثوبت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آورده  
ان غفنت ثلثت ثم روت قالت ثلثت و در روایتی آورده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود با هم او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی  
زیاده کنم ترا و حساب کنم بکر اهفت شب است و ثیب است شب فان سبعك الا سبعك لئلا كئي و اگر اهفت شب باشم نزد تو اهفت شب باشم نزد  
دیگر زنان خود و راه مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطنی نحوه و در ذی دلالت است بلکه چون زوج از مدت مقدره بر فضای زن تجاوز  
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر قضای او است پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله  
علیه وسلم است ان ثلثت و عن عائشة رضي الله عنها ان سودة بنت زمعة بر بستریه سوده دختر زعم بنت زاعم و عین مملو آنحضرت با وی تنج  
در یک دره بعد موت خدیجه و فانش دیدند سه اربع و خمیس اتفاق افتاد و هبت یومها العائشة بنخسید روز نوبت خود ابائشده و گفت ای رسول خدا گردنیم  
من روز خود را که تو دهم مرا عایشه را و این وقتی بنخسید که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آورده و در روایتی بتقی بذک رضا رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و لفظ ابو داود این است که در وی و شباه او نازل شد این آیه وان امرأة خافت من رجلها شئوا الخ و راه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق  
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود بهیبه کرد و ابن سعد بنندی که جانش ثقات انداز روایت قاسم بن ابی بره آورده هر مسلم  
که آنحضرت او را طلاق داد وی در راه آنحضرت نشست و گفت سگوند یکی که ترا بحق فرستاد و نیست مراد رجال حاجتی و لیکن دوست دارم که با بگویم شوم  
بازنان تو روز قیامت و سگوند میدهم ترا بکسی فرو داد و در نو کتاب که با طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرموده گفت پس قسم میدهم که مراجعت کنی  
مر آنحضرت رجوع کرد وی گفت من و زوجه خود ابائشده بنخسیدم فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سودة پس خود آنحضرت  
که نوبت بکره عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سوده متفق علیه و راه الشافعی و بیهقی من حدیث عقبه بر مخالف عن هشام موصول او روی دلیل است  
بر بهیبه کردن زن نوبت خود را بجزه خود و معتبر قضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نیز سکه حق زوج ساقط کند مگر قضای او و فقها در بیان  
مختلف اند اکثر باینکه بی نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنخسیده هر که خواهد از زنان و نهادها و الظاهر بعضی گویند نیز سدا و تخصیص بلکه  
آن دن مجموع سده و سه است و گفته اند اگر واهیه گفت خاص کن باین هر که خواهی جان باشد و اگر سطلق کرد و جان نیست گفته این صحیح است رجوع زن در نوبت  
موقوف بر خود زیرا که حق جمعه میشود لیکن در مستقبل نه و رضی و عن عمروة قالت عائشة یا ابن اخي گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خرمین

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بورد رسول خدا که فینقت نسیدا و بعضی بار بار بعضی در نوبت و قسمت  
یعنی بر ابراهیم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکتبه عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلا از زیاده و رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان  
قل یوم الا وهو یطوف علینا جمیعا و بود کمتر و روزی که وی صلی الله علیه و سلم طوان میکرد و گشت بر باهما فیدن من کل اهل امة من غیر من  
پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فوالمراد ههنا پس این طوان بطریق خبر گیری و معاشرت بود نه برای مسی و معاشرت  
و در روایتی فیقبل و یلیس آمده حتی یتبلغ التي هو یومها تا آنکه میرسد نزدیک زنی که آن روز نوبت اوست فبیت عندها پس شب یکند این نزد  
زن صاحب نوبت و در بخاویل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و لمس و تقبیل و در وی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه  
و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و در وی روایتی بقول ابن العزلی که سابقا اشارت بدان رفقه که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن تم برود  
واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجبدا قاله لیلیا رواه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی ایضا و سلم  
عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه بود آنحضرت چون میگذازد نماز دیگر را  
و فارغ میگشت از آن دور میکرد و میگشت بر زنان خود یعنی آنچه هر یکی میرسد و خبر گیری وی میکرد و تم دیدن و فهمیدن بیشتر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آن  
حدیث که گذشت و در وی تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
یسال فی مرضه الذي مات فيه بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت در آن این انا غدا کجا خواهم بود من فردای یعنی هر روزی پیش  
از زنان بریدم یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی  
بیت میمونه اخرها البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاویل است بر اینکه مجبور اوده زوج با آنکه نزد بعضی زنان خود در مرض یا غیر آن مانند منمیت بلکه چنانست  
و زوجات را میرسد که او را اذن و قوت با یکی از زنان بدهند فاذن له از او اجازت ان یکون حیث شاء پس اذن کرد و آنحضرت را از زنان او که باشد  
هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و سه ترنماست و الاظهار آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بجانة عائشة  
ایشان نیز در جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هیره و کسر ال و تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح یون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است  
از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اودر یونک فان شئت ان اذن لی فاذن له و نزد ابن سعد است باسناد صحیح از زبیری که ان فاطمة هی التي  
خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شیق علیه الاختلاف و من است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو هتیدان کرده باشند و این وجهی است برای  
جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت در خانه عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين  
متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب قرعه وقتی که بر بعضی شود چنانکه در سفر کافی است کما  
دل له قوله و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را  
اخرج بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایقن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام از این زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد  
آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه  
تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه نزد او قرعه سهم نیز پس برایت نکند به زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر کجا بر نام او قرعه  
براید با وی برایت کند مگر آنکه زنان راضی شوند بقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخر خبر ابن سعد و زاد فی ههنا کما  
اذا خرج سهم فی یوم فیکل الایه و سبل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این فصل

دلاله بر وجوب ندادن دو شامی بوجوبش رفته و نیز خفیه ستم است ابوحنیفه گفته واجب است قضا بر ابرست که سفر بقبره باشد یا بغیر آن و شامی گفته اگر قبر است متعارف است  
 و اگر بقبره نیست واجب است و نیست دلیل بر وجوب طلاق نه مفصلا و استدلال بانیکه قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس جماعتش آنست که این سفر ساقط واجب کرده  
 پس اگر نکاح زوج را برسد که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان نبرد و خود برود و بعد بروی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب است و حدیث دلاله میکند بر وجوب قراح زیرا که فعل است  
 و حدیث دلیل است بر اعتبار قرقه در میان شرکا و خود هم و شهوات مالکیه و خفیه عدم اعتبار قرقه است قاضی حیان گفته بود مشهور عن مالک و اصحابه لانه من باب المظن و القار و علی الخفیه  
 اجازتها انتی و حجت مانع قرقه آنست که بعضی زنان نافع باشند و سفر از غیر خود پس اگر قرقه بر نام زنی بر آید که در وی نفع در سفر نیست زوج را ضرر رساند همچنین بعضی زنان قوم می باشند  
 برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قطعی گفته مختص است شریعت قرقه بالاتفاق احوال زنان تا در تخصیص کی ترجیح با مرد لازم نیاید و این مختص  
 عموم حدیث است برای مخفی مشروع الاجل احکام و جزئی بظواهرش چنانکه مذکور شد یعنی است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعة بفتح زاء وقع سیم و سکون و برادرام المؤمنین سوده است  
 و زعمنا هم پر او است و ضی الله عنه یو ان ال لاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد الغزی صحابی مشهور است و روایت بخاری جز این حدیث و شمار او دلیل بر اینست قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یبطل احدی که امراته جلدا العبد باید که تا زاینه نزدیک از شمار زن خود را مان تا زاینه زدن بنده یعنی بیست و جماعت کند آن زن را در آن روز  
 چه مناسب است که با کسی که این چنین عامل کند آنچنان سلوک نمایند اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است اما نه چنین رواه البخاری تلمذ فی تمیم یا معانی بروایت  
 و اعلم یضا جهاد و حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله جل العبد و لقول فی روایت ابی داود و الاضرب نعینک ضربک ایتک و لفظی از نسائی است که اضراب العبد  
 و الامه و در روایتی اخبار نیست ضرب العبد و الفعل که اینهمه اهل است بر جواز ضرب بگر آنکه بضر حیوانات و مالیک نمیرسد و قد قال تعالی و اضرابوهن من غیر ذل است جواز ضرب خفیف  
 غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساست شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد  
 آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بزد خود گاهی کرد راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود و ما را خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب النکاح

بضم جیم و سکون لام هم است از نخل معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل نخله موزره و نخل قال الشاعر کالالبشارة فخلع  
 ما علیک نقباء ذکرتم علی ما فیک من عوج بود که گفته نخل فراق و زوجت بر ایل با خود از نخل ثوب زیرا که زن لباس دست مجاز از ضم مصدر تفرقه است میان عوی تحقیق چهار  
 انتی و در شرع عبارتست از باز کردن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده در کتب گفته اجماع علم است بر شریعت آن مگر بکن عبدالعزیز  
 تابعی که وی گفته طلاق است زوج را که بگریه و از زن خود در مقابل فراق و چیزی بقوله تعالی فلا تأخذوا زینته شیئا و او دست بروی این آیت فلا جناح علیها فیا اقدت به و دعوی کرد  
 که این آیه منسوخ است بآیه نسائی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند او را بقوله تعالی فان طهرنکم منهن فتنهن نفسا کلوه و بقوله تعالی فلا جناح علیهما ان یصلحا و باقی  
 باب و گو یا که این احادیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسائی مخصوص است بآیه بقره و بآیه دیگر نسائی در شرع فراق حیل است زوج را  
 ببندی که حاصل میشود انتی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه زن ثابت بن قیس که نامش جمیل بود سما بالخاری و ذکره عن عکرمة مرسلان  
 کافی روایت ابی الزبیر عند الرطبی که مناده قوی روایت اولی صحیح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلك جزم الرطبی منبت سلوان منبت عبدالعزیز ابی بن سلیمان  
 نیز گفته اند در نسائی و ابن ماجه بنام مریم آمده و سندش جدید است یعنی گفته اضطراب الحدیث فی تسمیة امرأة ثابت و یکن ان يكون الخلع تقدیرن ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیبه  
 بنیت ممل آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سهله بن حبیب است ابن عبدالبر گفته احتملا کرده اند نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است در میان گویند حبیبه است مصنف گفته  
 الذی یظن انی انما تستان وقتا لامرأتین لشهرة الخمر بن وصحة الطریقین و اختلاف السیاقین انتی انت الذی صلی الله علیه و سلم فقالت یا رسول الله ثابته بن قیس آمد نزد  
 آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خزرجی انصاری است حاضر شد احد و ابدا و از ایشان با اعیان صحابه بود و طیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شهادت جنت داد

ما اعتب علیه فی خلق و دین و کتاب بنیام و ششم یکم بر روی زخوی و عادت وی و ندر دین وی یعنی مفارقت نمی کند و بدانی نمی خورم از وی از دست آنکه بخلق است  
 و در دین وی نقصان است بلکه بالطبع نزد دین مکره است و می ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که غلات بجز اسلام است و صحت کلام از انرا سازگار نیست و نشوز و کفر از بیعت  
 زوج و این است مرد با قبول وی و لکنی که الکفر فی الاسلام و لکن من کرده میدارم افراد اسلام و گویند وی رضی الله عنه بسیار بد روی توصیف القامه بود و زنا و بسیار جمالی  
 همچون خود که واقع عند ابن اجمه و در حدیث بیخ آمده که ثابت در ازدود دست او شکست و لکن وی از بیعت شکی نشد بلکه بسبب بغض باقیح خاقت فقال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم از دین علی حدیثه پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدی بر ثابت باغچه او را که در مهر تو داده است فی الصرح حدیثه مرغزار یادست مرد استان است و در روایتی آمده  
 آنکه کان تزوجها علی حدیثه مثل قاله نعم گفت آنری میدهم حدیثه را که داده است بن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ثابت بر تیسرا اقبل الحدیثه صلوات  
 تطلیقه قبول کن ایستاز او طلاق بده او را یک طلاق و در نقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه البخاری و ابوداود و النسائی و فتح گفته این امر ارشاد و صلح بود  
 نه ایجاب و ذکر نکرد و آنچه در حال باشد بر صرف امر از حقیقت وی و کسب گفته در وی دلیل است بر شریعت صلح و صحبت و او بر آنکه حلال است از بعضی از زن و اختیارات کرده اند  
 در آنکه شرط است و صحت وی بودن زن ناشده یا بنظر ظاهر با اول گفته اند که در آنی الشرح و در مجموع باج گفته ظاهر به اصلا صلح قائل نیند و اختیارات اول ابن السندی بر این تعین  
 ثابت زیرا که طلب طلاق نشوز است و بقوله تعالی الا ان یتیمنا قالوا لیسما حد و الله و قوله الا ان یتیمنا بفاشیه مستتبه و الوعیفه و شافعی و اکثر اهل علم بر شانی رفت اند و گفته اند صلح  
 صلح با تراضی میان زوجین اگر چه حال مستقیم باشد و حلال است عمن لقوله تعالی فان طبن لکم عن کتبه انفسا و فرق نکرد و حدیث الابطلیه تین انفس  
 و جواب داده اند از اولین بانکه نیست و در حدیث دلیل بر شریعت است که مراد بجنون در آن طرح حساب است و مستقبل باشد و این حال است بر  
 جواز او و اگر چه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو و تهم حدود الهی باشند در حال و عقل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الهی توانند که روزی که  
 گاهی مراد بطن علم می باشد یعنی باشد علم که در صورت تحقق در حال که احتمال نمی توانم کرد با او اقامت حدود الهی را در استقبال و برین تقدیر نیست در آیه  
 و لیلی بر شریعت نشوز بر هر دو تقدیر و فی دوایه له و در روایتی از بخاری است و امره بطلاقها و امر کرد و آنحضرت ثابت را بطلاق و یعنی بدون قید یک  
 طلاق چنانکه مفهوم روایت اولی است و بر حال خلع فسخ عقد نکاح است و حدیث دال است بر آنکه زوج از زن آنچه داده بود او را بفریز زیادت و در گرفتن زیاده چنانکه  
 شافعی و مالک و جمیع گویند زیاده گرفتن درست است اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه شنیدم که فدیة جائز است بصدوق و با آنرا از ان لقوله تعالی  
 فلما صلح علیها فینما اقتدت به و ندیدم هیچ کس را از مقتدایان که منع کرده باشد ازین لیکن از نکاح انا حق نیست و این بطلان جواز آن از مجهول نقل کرده و اما ترو  
 اما الزیاده فلا پس فع ان ثابت نشده و ندیدم عطا و طوس و احمد و حقی و زهری آنست که زیاده گرفتن جائز نیست و بقوله ابی حنیفه و یومون به ان غنیه  
 هر که زیاده ستاند وی تسبیح با حسان نکرد و عبد الرزاق از علی کریم آمد و دیده آورده که گوی زیاده از آنچه داده است او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت مالک  
 خلاست و این را بهیچ در آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم این ماج از ابن حجاج از عطاء مرسل او نقل است نزد ابی حنیفه و رجال و تفقات اند و جواب آنست  
 که در حدیث باب هیچ دلالت برین دعانیت نه نفیاً و نه اثباتاً و لفظ اما الزیاده فلا مرسل است و غیر مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تو آنکه خارج مخرج مشهور است  
 نه اخبار از تخریم آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بتطلیقه بیناه علی الاصل جوب است اگر چه برای ارشاد گفته اند و بدل له قوله تعالی انساگ بمعروف او تسبیح  
 یا حسان زیرا که امر او آنست که واجب بروی کی ازین دو امر است و در اینجا مساک بمعروف و معذرت شده زیرا که وی طالب فراق است پس تسبیح با حسان بر او  
 مستعین باشد و نیز ظاهر آنست که خلع بلفظ طلاق واقع میشود و مواطات بر رد مهر از برای طلاق است که طلاق بسبب آن خلع میگردد و اختیارات کرده اند  
 و آنکه اگر بلفظ خلع واقع شود و مجهول گویند طلاق است و حجت ایشان آنست که این بلفظی است که مالک نمی شود آن را که زوج پس طلاق باشد اگر فسخ  
 می بود جائز نمی شد بر غیر صدق همچو اقاله و این جائز است نزد مجهول و تعلیل و کثیر نیست دلالت کرد بر نیکه طلاق است و این عباس و غیره گویند فسخ و تسبیح

احمد بن محمد بن حنفیہ سے روایت ہے اور امام شافعی نے آن زن را بعدت کردن بیک حیض چنانکه گفت و کلابی حاوود والترمذی وحسنه ان امرأه ثابت بن قیس  
 اختلعت فجعلى النبي صلى الله عليه وسلم عدتها حیضه پس گردانید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و ازینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض است  
 چنانکه عدت طلاق سه حیض خطابی گفته در نجی اقوی دلیل است برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که اگر خلع طلاق می بود و آنکجا بیک حیض نمیکرد و نیز هرگاه  
 فرمود الطلاق مَرَّتَانِ بعده ذکر افتد اگر بعده گفت فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا حُلَّ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكَ تَكُونُ زَوْجًا غَيْرَهُ پس اگر افتد الطلاق بودی می باید که این طلاق که حلال  
 نیست اورا که بعد زوج طلاق رابع می بود و این استدلال هر وی است از ابن عباس ابن القیم گفته و دال است بر آنکه این طلاق نیست اینکه حق تعالی فرمود  
 فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن منقحی است در خلع کی آنکه زوج احمق است بر جعت دوم آنکه محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج را بعد آنجا  
 حد دیگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قوه است و بعضی و اجماع ثابت شده که نیست در خلع انتهی و رجوع الحافظ محمد بن ابی وهبیم الوزی و در سبیل گفته  
 وقت قرآنه لیس طلاق فی نطفة الغنایه ضو النهار و او خنبا نالک اللادله و بسطنا با فیه انتهی و هر که قائل است بفسخ بودن او شرط نمیکند ایقاع آن بر وجه سنت بلکه میگویند  
 در حال حیض قائل است باین از ایشان هر که قائل است بوقوع طلاق برعی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدوم نیست و دلیل معدوم است هر طاعتی که متصل است علی  
 علیه وسلم چنانکه در حدیث باب غیره است و ممکن است که ترک سه تفصیل بنا بر سابق علم بان باشد و هر که قائل است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق بائن است زیرا که  
 اگر زوج را رجعت بودی افتد ارفاده نمی بود و عقهارا ابحاث طولیه و فروغ کثیره و در کتب فقهیه در تعلقات خلع است و مقصود ما شرح ما بول حدیث است  
 پس بن مهند بن یاقوت ما ینتاج الیه پژوهیم و فی روایت عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده  
 ثابت بر روی کرده بنظر یزدان امرأته قالت و بدو تیکه زن او گفت لولا مخافة الله ادا دخل علی لبصقت فی وجهه اگر نمی بود خوف  
 خدای تعالی وقتی که می در آید بر من هرگز نیندیجوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که ما زن ثابت نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا او را هم  
 نشود و سر من و بهر ثابت هرگز نبرد اشم جانب خمیه را پس دیدم او را که آمد و چند کس روی سخت تر ایشان است در سواد و اقرار ایشان است در قامت واقع  
 ایشان است در وجه حدیث و در نجی تصحیح است بسبب طلب خلع را و احمد من حدیث سهل بن ابی حنيفة یفتح الحاء الملهمة فمناشئة ما کنه  
 و کان ذلک اول خلع فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قیس ثنین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س  
 صلح امده علیه وسلم و گفته اند در جاهلیت بوده عامه بین ظرب و ضرب خود را بر او زاده خود در زنی داده بود چون دختر بروی در اما زوی نفرت کرد و نکاح  
 پیش پدر بروی گفت جمع کنیم بر تو فراق اهل تو ذوال تو خلع کردیم ترا از وی عوض آنچه دوام ترا بعضی علمای حنابل کرده اند که این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در گفت نشان و در یکا کردن و طلاق اسیری که با کرده شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلق الیدین با نخیر کثیر النبیل و در شرح  
 کشادگی که ترویج و با کردن و گذاشتن موزن را از قید و کل حوا این موافق بعضی افراد ملول لغوی خود است امام الحرمین گفته بود لفظ جاهلی بد است  
 بتقریر عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابغض الحلال الى الله الطلاق و دشمن ترین حلال بسوی خدا  
 طلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا منغوض و مکروه است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه او می صلوة در بیوت بی عذرو  
 صلوة در زیر رخ نموب پس حدیث دال است بر آنکه در حلال چیزهاست که منغوض است بسوی خدا و طلاق از این  
 میان ابغض است و ابغض جایز است از نبودن ثواب در آن و قربت در گردن آن و در حدیث و الا که است بر آنکه حنابل ایقاع طلاق مباد میگردانید  
 از آن مند و بعضی اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام آنست که برعی باشد و او را صورتهاست و مکروه آنست که بی سبب واقع شود و اینهاست

حال و چنین قسم مبنی بر نفی است با وجود حلت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و نشود باینست که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه در زن را نخواهد و نفس او تجمل مؤنت وی بغیر حصول غرض متمتع از وی خوش نگردد و او نام الحرمین ایچم که است طلاق در خصوصت صراحت کرده و نووی این قسم را نفی نموده در راه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است تو بان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر اینس یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی او بچی و مضطر گرداند او را بمفارقت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و حقه الترمذی و ذکر آن بعضی هم بر فعه در حدیث معاذ بن جبل است نزد او قطعی که پیدا نکرد و خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک ولیکن رواج این امر و انشای آن چنانکه درین زمانه که داریم مشاهده می افتد در سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از آنجا بلا عمد سیده و خلقی کشید در آن مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت که طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق دهه و از زده شوهر یا زباده یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیناً زنا کاری و یاربانی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم مبنی بر نفی را از میان مردم براندازد و اگر از همه جا نتواند باری از نویشا و ندان و خاندان خود دور سازد و نتواند در رفع آن از خانه های دیگر نقل محمود نماید شاه ولی الله محدث دهلوی در حقه الله علیه و سلم درین فهم بر مگر سطور سابقت برده و گفته در کتاب طلاق و جریان هم بعد مبالات بدان مفساد بسیار است زیرا که مردم متقاعد شووت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تخصیص فرج نمیکند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مغرور داشتن از زنان است و این عیب تنجیح ایشان بکنایه طلاق و نکاح است نوبت فرقی در میان ایشان و در میان زنان این نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشد از آنها در اقامت نکاح و نواظرت حیاست نوبت و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کتد خدا و اقایین و ذوات اقات او نیز و جریان این قسم اجمال توطن نفس بر معاشرت و انتمه یا مشاء اوست و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد و از زن در محقرات امور تنگدل شود و منافع بسوی فرار گردد و کجاست این امر بدترین بارهای است و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالات مردم بدان فاندوده نگردن بران فلتج باب وقاحت است و نداشتن یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمهیه نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه بدترین است یعنی از فساد مخفی نیست انتمی و صحیحه الحاکمه در راه ابو داود و البیهقی هر سلاله ایس فیما بین عمر و جهم ابو حاتم از ساله و کذلک الدار قطنی و البیهقی ریحاً الارسال و رواه ابن نجوزی فی العطل المتناهیة باسناد ابن ماجه و ضعفه ابی یوسف بن الولید الوضانی و هو ضعیف و لکنه قد تابعه معروف بن واصل و رواه الدار قطنی عن معاذ بن خلف ما خلق الله شیئاً ابغض الیه من الطلاق کمال الضمیر و سناد ضعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جبان بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یعیب بجد و الله یقول قد طلقت قد اجعت و عن ابی عمر رضی الله عنه انه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و بنا آئینه بنت عمار است قاله جماعة منهم النووی و ابن بطیش مصنف در تفسیر گفته همچنین است در کلمة الکمال لابن نقطه و عن زکریا است انظر بسوی ابن سعد بن ابی عمیر ابن اسمیه ز عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و بی آئینه بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافع که عمر گفت ای رسول خدا عباد الله طلاق داد و نواز زن خود را و تمیل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسأل عمر ایں سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلك ازین طلاق که چون است فقال عمر فلایر ابعوا کس گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند تا آن زن برنج و کجاست بر جوام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر ازین احتمال نفی است و با وجود آن اگر طلاق و او واقع میشود و امنا فرموده ایچم اجها و جهت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر اجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر بن مسعود روایت از ابی



وی صلی الله علیه وسلم پس خود عبد را باندگی با مورست بر اجرت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیبا وی الذین ینتمون الیکم و الصلوة چه آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم با مورست باینکه امر کند ما را با قامت صلوة و ما موریم از جانب خدا همچنین ابن عمر با مور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس تو هم نباید کرد که  
این جمله از باب سلمه ال الامر بالامر بالاشی امر بیک الشی است بلکه این جمله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است مرد و اولادکم بالصلوة لیسع الحدیث نه مثل آن در مصنف در  
فتح گفته ان من مثل لندا الحدیث بهذه السله فهو غلطان القرئیه واضحه ان عمر فی هذه الکائنه کان با مور بالتبلیغ ولذا وقع فی روایة ایوب عن نافع فامر ان یراجعا  
انتی گویم این دقیق العید گفته که با خریدن سله اصولیه مذکور تعلق دارد و سله معروفه فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر با مور شد از طرف و  
صلی الله علیه وسلم بر اجرت این امر برای و واجب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه  
و جوب و در این قول داود است و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متع شود حاکم تا دیب می کند و اگر مهر شود بر اتناع الرجوع کن از و  
حاکم و در سبب به مورست با مورست فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس است آن نیز همچنین باشد گو یا قیاس قرینه ذیبا مرست و جوابش آنست که چون  
طلاق در حیض حرام است استدامت نکاح در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی و این  
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در ان با مور نشود بر رجعت و مصنف  
تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الخاطی من الشافعیه و هاتم لیه ترکه احتی تخلص پسر بگذارد ان زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم  
تخصیص تم تخلص پسر با رجعت اگر در پسر پاک شود از حیض دوم در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در ان مالک  
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر لفظ عمر عبد الله فلیجها فاذا اغتسلت و همین است اصح نزد شافعیه و ابو حنیفه بکن رفته  
که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمدنی روایة عنه و فائده تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در ان  
حلال است نگاهش در دووم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است در حکم یک  
چیز است پس طلاق در ان گو یا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مورست تا باشد که باوی جماع کند و آنچه در  
اول است از سبب طلاق بدر و در و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوران شامع امسک بعد وان شاء  
طلق قبل ان ییس پسر اگر خواهد نگاهدار و ان زن را نزد خود بدهد و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه ساس جماع کند او را و روی دلیل است بر آنکه طلاق در طهری که  
در ان جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکیه گفته جبر کرده شود بر رجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و شهور نزد ایشان اجبار در طلاق  
در حیض است نه در طلاق درین مگر در ان وطی نموده و داود گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق دهد در حیض نه در نفاس فتلك العده التي امر الله ان تطلق  
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند ان عدت را زن ان یعنی در قوله تعالی  
فطالقون لعیبتهن و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و لعدتها الفاطمی و روایة لسلیم  
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است در سبب رجعت تا طهر ثانی امر که فلیدرجعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند ان زن را  
و ازینجا معلوم شد که زوج مستقل است در رجعت بدون خویشی زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او کرده اند و قوله تعالی و لعدتها الفاطمی و لعدتها الفاطمی  
مائل حیض نمی آید و قوله ظاهر او حلال چنانکه بیاید و این حال است بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در ان و جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری نیست  
لذا اعتبار ان نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرار در عدت اطهار است غیرالی گفته مستثنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال ان  
ثابت بن قیس تفصیل نکرده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر با طلاق کرده و شافعی بان رفته که ترک تفصیل در مقام احتمال نازل نکرده و منی القائل است ثم یطلقها طاهر

کتاب النکاح



پستر باید که طلاق دهد و ادعاییکه ظاهر است اگر غیر جامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کرده و تحریم از برای حیض بود چون حیض زائل شد و موجب تحریم بود  
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که با اوست و در طهری که طلاق در حیض و تقدیم نیافته و سبک گفته و یا یعنی قریب قالیوتی  
 و فقها اختلاف کرده اند و هر دو از طهر در اینجا که انقطاع دم است یا تطهر بغسل برود قول و آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی لابد است از اعتبار  
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتها الاضری فطهرت ما حتی یطهرها و ان شاء الله ان یکملها اسکما و این مفسر قول می است طاهر بوجوب  
 وی تم تطهر و احکام لایا و حالیکه جامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق جامل استی است و باین گفته اند جمهور و مروی است از احمد که گفتی نیست و چون معلوم شد  
 که طلاق در حیض منعی عنه محرم است پس در وی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و مستحب است یا نه و گویند واقع است و استدلال ایشان باین نقطه است  
 که فی احادیثی در روایت زکیست للبخاری و صحیح مسلم و غیره من حیضه من حیضه و حیضه من حیضه من حیضه و حیضه من حیضه من حیضه و حیضه من حیضه من حیضه  
 حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بخلاف طلاق که زوج مالک است و سبک گفته و لیکن تصریح نکرده در اینجا فاعل پس اگر فاعل این عمر است و آن  
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت است و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در سند ابن وهب است بلفظ و از او ابن ابی زبیب فی الحدیث  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم در بی واحدة و اخرجه الراقطنی من حدیث ابن ابی زبیب و ابن اسحاق جمیعاً عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بی واحدة  
 و وارد شده است که مناسب این طلاق آنحضرت است بطریق و بعضی وی مقوی بعضی است انتهى در فتح گفته و بذالض فی محل النزاع سبب المصیبه الیه استیضحت  
 معلوم شد که واقع میشود و زفته اند باق و صادق و ابن حزم بعد و وقوع و حکم الخطابی عن الخوارج و الرواضه با بن عبد البر گفته لایخالف فی ذلک الا اهل البصر  
 و الضلال و روی شده عن بعض النابغین و هو شذوذ انتهى و ابن حزم در جواب روایت وی و واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است  
 و این القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی زبیب یا نافع و جائز نیست اضافه آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است  
 انتهى و بجوابش گفته اند این تجویز واقع رفع ظاهر شده است و اگر باب دفع اوله با مثال این تجویز مفتوح کنیم بیج حدیث بلای مسلم فانه پس اولی و جواب عارضه  
 بانچه می آید و از حج جمهور است روایت دارقطنی با این لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آنری و جانش تا شنبه ثقات اند  
 چنانکه مصنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور قول اوست صلی الله علیه و سلم را چهارم که حجت نمی باشد که بعد طلاق  
 و ابن القیم بجوابش گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی نکاح قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها ان یتزوجها و خلاصت نیست در بیان احد  
 از اهل علم و آنکه مطلق در اینجا و جانی است و تراجم در بیان زن و زوج اول است و این همچو ابتدا نکاح است دوم یعنی در حسن بسوی حالیکه بران بود اولاً قوله  
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما نخل منه خلافاً خصمه دون ولده ارجو پس این در چیز نیست که بعد از آن جائز نیست سوم یعنی حجتی که بعد طلاق می باشد  
 و مخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال است و لیکن بنوید حل حجت است در اینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مروی گفت من طلاق اوم  
 زن خود البته و این مخالف است ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را بر او حجت کرده بود فرمودم که در او  
 ابن عمر را بطلاق که باقی بود مرد او را و تو باقی نماندی آنچه حجت کنی بران زن خود را مصنف گفته درین سیاق روایت بر کسیکه حل کرد حجت را و قصه ابن عمر بر معنی  
 لغوی و لیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض دال بودش برین در حاصل احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم این عمر است نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته  
 اعم از معنی اصطلاحی است و هنوز ثابت نشده که در حجت حقیقت شرعی ثابت است تا مصیبه بسوی اوستعین گردد و از حج قائلین عدم وقوع اثر این عباس است  
 الطلاق علی اربته و وجهان مطلق و وجهان حرام قال اللذان هما حلال فان بطلق الرجل امرأته طهرت ما حتی یطهرها حلالاً مستحبینا حلالاً و اما اللذان هما حرام  
 فان یطهرها حلالاً و یطهرها عند الجماع لایدر شیء من اهل الحرم علی ولد لهما و راه الراقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است نه حدیث مرفوع و فی روایتی لیس

و

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبد الله بن عمر درباره مردی که طلاق داد زن خود را در عاکیه جائز است اما انت طلقتهما واحدا و نبتین  
و اما با طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی پس بستمیکه آنحضرت امر کرده و اما ان ارجعها اینک مراجعت کنم بان  
زن تمام مسکه احتی نخیض حیضه اخوی بستمکجا بدم او را اما آنکه حیض اگر حین نگیرد و اما انت طلقتهماثلثا او با طلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد  
عصیت دلیک فیما امرک به من طلاق امراتک پس تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو امر او بامر رب  
قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بحدی و مقررست که امرش نبی نیست از خدا که منهنی عنه نبی ذات یا جزا یا وصف لازمه تقنی فسادت  
و فاسدرا حکم ثابت نیست و قوله تعالی فانساکن به مرفوعه او شتر شیخ باخسان و طلاق دهنده بر غیر امر الهی تسبیح باخسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله  
تعالی الطلاق حرتان و مردان زن است و این دل است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله  
صلی الله علیه وسلم من عمل عملا ایس علیه امرنا فهو رده این حدیث صحیح است شامل بر سب مخالف امر وی صلی الله علیه وسلم و مسله نزاع از همین قبیل است زیرا که خدای تعالی  
این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شیخ و امر وی و این همه مرجحات عدم وقوع است در سب گفته این نال است بر تحريم طلاق در حین قول او  
امر فی ان ارجعها و ال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در ان ملاوس و نواج و روانض و گفته اند که واقع نبی شود  
چون چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم و راجع گردانید آنرا ابن تیمیه و ابن قیم اتقی و شوکانی در رواری مضیفه گفته واقع است خلاف مرویات را و آنکه طلاق و  
در حین محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و دانست که ام این سله را در شرح متقی و رساله مستقبله و خلاف در ان طویل است و ادله بسیار و بلع  
عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفتانند جمهور بسوی وقوع اتقی و در شرح متقی بعد ذکر ادله و نقلین در حین  
عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من ذهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیه ما فی الهمدی و الحافظ محمد بن ابراهیم  
الوزیری و الفیهما سیالطویل فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذكوره فی غیرها انتی و فی روایة اخرى  
ای مسلم بن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در فسخه طلاق زن خود فرجها علی و لم یرها شنیئا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندیدان طلقه را  
چیزی و مثل است در روایت ابی داود و ضعف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که اینی ریش صحیح است در رجال و نقای  
ایه حفاظان و قد اخرج احمد و لیکن اعلال کرده اند این ابی الخلف ابوالزبیر را وی او سائر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و  
احادیث ایشان بر خلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یرها شنیئا منکرست غیر لینی الزبیر آنرا گفته نیست حجت و شی که خلاف کند او را  
مثل وی چه جای آنکه وثوق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم است که ندیدان راشی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی  
گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابوالزبیر هیچ حدیثی منکر ترازی ریش و تحمل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت  
یاندید آن راشی جائز در سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابوالزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است  
از ابی الزبیر و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذست وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل تثبت و جواب داده اند که ابوالزبیر غیر خود است  
و مضطرب و عدالت و خشیت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگوید و چون باین لفظ گوید تدلیس نال باشد و وی در اینجا تصحیح بسع خود کرده است و نیست  
در احادیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیند بلکه غایت وی امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی  
و وقوع طلاق را حال آنکه این نافع است کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معارضه لفظ صحیح نخواهد بود یعنی ولم یرها شنیئا حال آنکه خود روایت  
ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او جائز بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کیس ذلک شیء بان حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب الثقفی از عبد الباقی از نافع از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد  
زن خود را وی مخالف است که لا اعتد بذاک و این صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را او مخالف است  
اعتد او کند بدان در قول ابن عمرو روایت کرده است زیاد ابوالزبیر را حمیدی در جمع بین اصعبین و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح است  
بر شتر و تخمین و ابن عبد البر تمسک گرفته متابعت کرده از ابوالزبیر را ابان بن عثمان بن عبد العزیز بن ابی رزاد و شعبی بن سلیم و ابراهم بن ابی حسن  
و حکم نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه اربع است از روایت احمد که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او  
ارجح باشد ما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بتو تعیین و هو اولی من تعقیب بعض النکاح انتهى و قال اذا طهرت  
فلتطلق اوله فکف و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بیعت است لکن ما تقدم  
در سبب السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم سبها تطلیقه تطلیح کل عبارة و یضیع کل ضیع و قد  
کننا فی عدم الوقوع و کتبنا فی رساله و تو قفنا ثم راينا وقوعه اتی بعده گفته ثم انه قوی معندی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد قفنا فی الرساله و یقال  
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی اتی و مدله بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل  
نیست و ضلالت در لغت و حکم شرعی بود و نمی شود حکم شرعی بان بکینه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنن صحیح این حدیث  
حسان بن حضرت آن تطلیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و نشان عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را فرموده و روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت  
سکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی از معنی پرسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و سمعت و این حال است بر آنکه او را بدعی  
نص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نصی نزد او می بود و روایتش ترک نمیکرد و این علت علیله متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را در صورت طلاق صحیح و نسی است و اگر نص  
نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و نیز بر آنکه اتفاق کرده اند  
روایات بر عدم وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از آن رساله مذکوره تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه تعریف جوینا عابها  
فی حق بنانی من صحیح السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه غنا خبر بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایر اجها و اینکه وجبت نیست بعد طلاق پس این غیر  
ناقص است زیرا که وجبت مقید ببعید طلاق عرفی شرعی است از مرتبه زیرا که گفته امام از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق  
علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر  
الثالث و لاحقاً و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود  
یک طلاق و بان رفته است جمعی از اهل علم قدیاً و حدیثاً و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاوس و عطاء و جابر بن زید و آخرین عیسی و عبد البر بن  
بن عبد الله و روایتی است از زین بن علی و بان رفته است جماعتی از متأخرین من صحیح الاسلام بن تمیمه و ابن القیم و السید محمد بن اسمعیل الامیر و قاضی القضاة محمد  
بن علی الشوکانی و نقل کرده بان مرغیت در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده بان از جماعتی از شایخ قریه مثل محمد بن تقی و محمد بن عبد السلام و غیره  
و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد مر به بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق  
ونه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و ابن عمر بن راهویه بان رفته که طلقه اگر در خواهی است بر سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خواهی است یک شد و در حدیث جمود  
تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعة آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق  
با آنچه در عصر نبوی بود پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خود در شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در الزالة الخلفاء

انجیرت گفتند برین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع وحی متصرفیت و او جز نزد من است که قول الله تعالی اطلاق فی حیات من حیث هو و بعد است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما گفتند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر یعنی گفتند که یا را داده کرده که بگوید انت طالق است بگوید انت طالق است بگوید انت طالق و کلام را حتم نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر باحال اول میفرستند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد نمیشد و این سلسله پیش او برود قوی بامر ثانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظار بسیار است فسر اهل العلم نحو ما فسرنا من اصدت بیع امهات الا اولاد فی زمانه صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم نبی عمر عن ائمتی کلامه و فصل خطاب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فیه انا ؤاة فلوا مصیبا علیه علم فامضاه علیه هم پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار همت و درنگ پس کاش جاری میکردیم آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین استشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که هر یک کسی شمشیر بعد منسوخ شد و عروسی صلی الله علیه وسلم و ابو داود و از طریق یزید النخعی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را بر حق می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم آنتی مگر انقدر هست که نسخ نشده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر فرمود عونه انکارش نموده در سبب گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فیه انا ؤاة الخ واضح است و آنکه این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انما تلایع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب علیه منتهی در ذیل الا و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن جماع کجاست با آنکه استمر مردم در ایام ابی بکر و بعضی ایام عمر مردم منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بعضی رای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب سوال خدا صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر پذیرند آنتی مازنی گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا عن ذلک مبادرت میکردند محابه با بخار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منسوخ نیست لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جائز نمی شد که خبر در بقای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند که صحابه گاهی اجماع میکنند نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان که بچشم قبولش از آن جهت است که باجماع ایشان استدلال بر نسخ میکنند تا آنکه صحابه از پیش نفس خود نسخ میکنند و عاذا الله و لیکت که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گوئیم این نیز غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابو بکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم ذکرة النوبی و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و به اولی مطلوب است و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است قریباً به شرح مسلم گفته و در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب و لفظ او پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات فقنای ظهور و انتشار آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خواهان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد آنتی در سبب گفته این مجرب است و بسیار سنت و حدیث است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند سیما مثل ابن عباس که بجز است و خمر است و نکره قول ابن عباس حدیث ابی رکانه اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب است چنانکه قریباً در معنی مردم فاسد است و بی نادر و سوسم آنکه در و در این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق محبت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و نسب ظاهراً نشده و صادق بودن در دعوی اراده تکیه از لفظ ثانی نه تا مینسب بطلاق

نسخ

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال نمود و غلبه دعای باطله و فشو طلاق باقیاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل دارد و صحت در اجزای کلام حکم بر ظاهرش دیده و صورت نکریم هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس قد استعجلوا الخ و این جواب را قریباً پسند نموده و نوی گفتم به اصح الاجوبه انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نمی عمر برای محض و مفلسک مردم در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر و تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقه واحده بود در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که هر که لفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است او را در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا باین غیر القرون و من لیه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود و را و علی تو کنید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثلث واحده آنست که طلاقیکه در عصر آنحضرت و عهد ابی بکر واقع کرده میشود در غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میدادند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میدهند در آن بجای آن یک طلاق میدادند و معنی فلو اعمدیناه علمیم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان لهم فیہ اناة متزلزل بتزلزل قریباً بنیر تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم تقریر مانند و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست ان اطلقون انتم ثلاثاً کانوا یطلقون واحده در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلقات دفعتاً واحده اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث ابی رکانه در واقع است و اباسمیکه از آن قول عمر فلو اعمدیناه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود امانی آن دید و این دلیل وقوع است و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعتاً بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث مختلف فی الصحه است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در سبیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و در این حدیث در مسلم در جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحه است ششم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث واحده حکم رفع نیست پس موقوف بر وی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کننا نفعلاً یا کانوا یفعلونه را حکم رفع است انتهى و در سبیل زیاد کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بمثل بذانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود کان طلاق الثلث واحده لفظ البتة است وقتی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سیگفت تفسیرش بود حدیث ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بود احد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است درین باب آناری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات میکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عهد ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و توفیم راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر قد استعجلوا فی امر کان لهم فیہ اناة و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجح در آمد چنانکه از مستخرج و غیر او منکر و در سبیل بعد یوحسن قوله و یتیک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاص عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تفسیر صحیح است بلایب و تکلیفات در اجوبه تا که موافق ثابت در عصمت شود لائق نیست و ثابت شده است از عراجه تهاورات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالمواد اتقی و نیز گفته الحاصل ان القائلین بالشیاج قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلها غیر خارج عن اثره التعسف و الحق احق بالاتباع فان کانت تکلیفات الاحل مذاهب الاسلام فحق احقر و اقل من ان توشر علی السنة المطهرة و ان کانت الاحل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین تقع اسکین من سوال امده صلی الله علیه و آله و سلم ثم امی سلم من المسلمین مستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابه علی قول المصطفی اتقی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله و او اه و رواه مسنده حافظ ابن القیم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زین نبی صلی الله علیه و سلم در سن خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد و طلاق نکاح را بفهم واحد گردانیده میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم تحت از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایبار صیبری از خیزری علیه خود آیا ندانوی طلاق ثلاث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هر گاه که شد عهد شتابی کردند و اکثر نمودند مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود است از طاوس که گفت بود مروی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و این عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردانیدند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید این عمر که مردم شتابی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در دسترک حاکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو بکر زانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاوس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بروایت علیه از ابن عباس آورده که گفت طلاق و اگر کانه زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاتی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفت وی مراجعت کرد و گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزدیک هر طهر است و صححه احمد و روایت کرد ابو داود حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق دوام او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت و استم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از حدیث لیکن با کباریه صحابین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری تصدیق کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجابیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلاثه است و با جمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گرانید نه یکبار و فقه و هر چه مره بعد مره باشد تکلیف مالک ایفا عیش در یکبار نیست مثل امان که اگر گوید گواهی میدهم چند اچار گواهی که من از صدا و قین ام این یک گواهی باشد نه چار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرز نا گوید که اقرار میکنم چار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سبحان الله و حمده صد بار اله و وی گفت سبحان الله و حمده مائة مره حاصل نشود او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظرش بسیار است و کذا ک قال تعالی لیستأذکم الذین الی قولهم ثلاث مرات پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است کقول تعالی سنغذونهم مرتین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را دو بار و قول آنحضرت که دیده نمی شود مومن از یک سو راخ دو بار و این معقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغت مذكوره و قول تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوه و احادیث مذكوره مفسر او قول تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث لسان مفسر قول تعالی است فکشاؤة احدین ثم اربع شهادات باشد پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله و این است لغت عرب





و ابو جهم گفته است که صحبه و کان بن العلماء مات سنة ست و تسعين و امام احمد برای او در سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده نیست و چندی  
 از ان صراحت بسام او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطلقات جميعا فمهره و خبر داده شد آنحضرت  
 از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برخواست  
 آنحضرت خشمناک ثم قال ايلعب بك كتاب الله و انابن اظهروا ما يابى بازي کرده ميشود و كتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما طميب  
 بافظ معلوم نیز روایت است و مراد بكتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرثان که مراد بدان تفریق تطلقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه  
 طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابوحنيفه و مالک و زود شافعی و احمد بن بدعت است و نه مکرره بلکه خلاص اولی و فصل است که استدلال اولین بقول  
 صلی الله علیه و سلم آنکه است و بعد از آن نزد سعید بن منصور و بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو  
 مکر و پشت او را بضر و گویند که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت است بر قول وی سبحانه و تعالی است *لَا تَطْلُقُونَهَا مَعَهَا* و قوله *الطلاق*  
*مرثان* و آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده بجزرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران انکار نموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق  
 و حدیث صحیح است در تحریر ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طلعن زود بخیر در برابر عمل نبود بلکه وی بجز لعان بائن شده بود چنانکه بیاید حتی  
 قام رجل فقال يا رسول الله الا اقتله تا آنکه ستاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نمیکنم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را  
 بر غیر صفت وی زیرا که لعن کتاب خدا کفرست و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زود و توحیح است نه حقیقت کلام نیست و نیز حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را اضا کرد و یکبار را و صفت ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انبیینی کرده که تطلقات ثلاث و عرووی صلی الله علیه و سلم  
 واقع شده است رواه النسائي و رواه موقوفون و ابن کثیر گفته اسناده صحیح و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو ركانة  
 بضم را و تخفيف كاف بن عبد بن يحيى قريش طليبي است حدیث او در حجازین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکانه گفت ابن عباس  
 طلاق داد و پرر کانه را و ز کانه را یعنی زن خود را فقال پس فرود رسول الله صلی الله علیه و سلم را جمع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال  
 اني طلقتها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت لا جمعها فرمود آنحضرت  
 دانستم من که توسته طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و فعه بدو حکم یک طلاق است و زنان در میان ما سوا حق سابقه است  
 و ظاهرش مؤید قول شافعی است که زود وی طلاق واحد جی است و زود ابی حنیفه واحد بائن و زود مالک سه گفته اند شاید امر مراجعت بکلی باشد و گفته باشند  
 و کلی کن اما این مجرد احتمال است در برابر استدلال و به تقدیر حدیث نافی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکم و موهلول باین سخن و چون  
 و فی لفظ الاحمد و در لفظی مراجعت است طلق ابو ركانة امرأته طلاق داد ابو ركانة که نامش عبد بن بدست زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا  
 در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس نگین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانها واحدا پس گفت او را رسول خدا که آن  
 هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سندهما ابن اسحاق و در سندین هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق  
 سیرت است و فییه مقال و در وی سخن است در اصل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صححة القبح فییه بل هر چه روا  
 اتی و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و آنچه ایضا ابو یعلی و صحیح و طرقه کلهما صحیح و آیه محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عیسی  
 عن ابن عباس و علی عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت و نیز خود را بر ابی العاص بکلی اول و گذشته و قد صححه ابو داود و لانا نیز  
 ایضا سن طرقی اخروی و بی التی اشار الیها المصنف بقوله و قد ردوی ابو داود من وجه اخر احسن منه و بی انه اخرجه من حدیث نافع بن عیسی بن  
 عیسی



بن کاتبه و صحیح ایضا بن جبان: احکام و فیه خلافت للعلما بن معنی و ضعف ان ابا کانة طلقا حرا تنه بد و تنیکه ابو کانة طلاق اوزن در اسهجة بضم سین  
 مهاد فتح او سکون تخانیه البتة یعنی گفت از نه طالق البتة ببت معنی قطع است یعنی طلاقیکه هیچ پیوند نگذارد و طلاق جباری اندوختکال والله ما اردت  
 بها الا واحدة پس گفت ابورکان بخدا سوگند نخواستم و نیت کرده ام من مگر یک تعلقه را فرجها الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس در آنحضرت آن  
 زن را بسوی ابورکان یعنی امر کرد و بجهت و از اینجا معلوم شد که هر که طلاق دهد بلفظ البتة و اراده واحد کند طلاق واحد باشد و اگر سه بار بگوید یا شود در روایتی  
 آمده پس طلاق واحد کان آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی و ابو داود و قال حدیث حسن صحیح  
 و الترمذی و قال للایعرف الامن بلا وجه و سالت محمد اعمه یعنی البخاری فقال فیه اضطراب انتهى و فی اسناده الزمیر بن سعید الماشمی و قد ضعفه فی واحد و قبل  
 انه متروک و صحاب بن جبان و احکام در نزل گفته جواب داده اند از خیریت بانکه درستش این است و در بانهم قد اتوا فی غیر واحد من الاحکام مثل هذا الاسناد  
 و گفته اند حاضرتوی ابن عباس است و در کرده شد بانکه معتبر روایت اوست نه رای او و گفته اند ابو داود و صحیح و در روایت البتة را کما تقدم و حکم است که  
 بر که روایت ثلاث کرده البتة را حمل بر معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهر است و حدیث نفس است در محل نزاع در سبیل السلام گفته اند خیریت دلیل است  
 بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق است و علماء درین سلسله چهار قول است اول آنکه بیع واقع نمیشود زیرا که بیعی است و این قول تا فین وقوع  
 طلاق بدعت است و ذکر اوله ایشان گذشته است گوئیم و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی فانیساک بمعروف او تسخیر باحسان و گفته اند شرط کرده شده است  
 در طلاق سوم اینکه در حالی باشد که صحیح شود و مساک زوج در آن حال زیرا که از حق مخیر است که هر واحد از آن هر دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد مساک گویند  
 مراجعت طلاق سوم هم صحیح نشد مگر بعد آن و چون در سوم لازم شد در دوم هم لازم گردید که از قبل و جواب داده اند منع و لا تنسج بر عدم وقوع طلاق مگر بعد  
 حیث و نیز استدلال کرده اند بحدیث من عمل عملا یس علیه امرنا فهو رؤیت برین طلاق امر نبی صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند تخصیص این عموم باول  
 مذکور سابق دوم آنکه هر سه طلاق واقع میشود و باین رفته اند و ابن عباس و عایشه در روایتی است از علی و فقهای اربعه و جمهور سلف و خلف و استدل  
 کرده اند بآیات طلاق که فرق نکرده اند در آن میان واحد و ثلاث انتهى یعنی قوله تعالی الطلاق قرآن فانیساک بمعروف او تسخیر باحسان ظاهرش  
 ارسال ثلاث یا اثنین است و دفعه کرمانی گفته مهران دلالت دارد بر جواز وقوع دو و چون دو جائز باشد دفعه سه هم جائز باشد و ضعف تعقب او کرده  
 و گفته این قیاس مع الفارق است زیرا که جمع دو طلاق مستلزم بیعت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرمانی گفته تسخیر باحسان عام است متناول  
 ایقاع هر سه دفعه و تعقب کرده شد بانکه تسخیر در آیت بعد ایقاع دو است پس تمنا و ال ایقاع سه دفعه نباشد و گفته اند که این از ادله عدم تنایج است زیرا که  
 ظاهرش آنست که طلاق مشروع نمی باشد بایقاع هر سه دفعه بلکه علی الترتیب المذکور در نزل گفته و بذالظهر انتهى گوئیم در کلام ابن القیم استدلال برین آیت بر وجه  
 تفصیل گذشته و همچنین استدلال کرده اند بظواهر سایر آیات قرآنیة نحو قوله تعالی فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنکح زوجا غیره و قوله تعالی وان طلقتموهن  
 من قبل ان یحسوا فیهن و قوله تعالی لا یجالح علیکم ان طلقتموهن و قوله تعالی و لکم طلاقات متناع بالمعروف که درین آیات تصریح  
 ایقاع واحده و ثنیتین و ثلاث نکرده اند و جوابش آنست که این عمومات مخصوصه و اطلاقات مقیه اند با دله و الدل بر منع و وقوع فوق واحد و سبیل  
 گفته و استدلال کرده اند بحدیث عویمر جملانی که در صحیحین است و طلاق دادن او زن خود را سه بار بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم  
 انکار رسول خدا بر وی و این دل است بر جمع ثلاث و بر وقوع آنها و جواب آنست که این تقریر دلالت نمی دارد بر جواز تکرار و وقوع زیرا که  
 نبی و طلاق را نفع نکاح است که دوام او مطلوب است و طاعت ایقاع طلاق بر گمان جاز بقای مساک او برای خود کرده و ندانست که فوت  
 بلعان حاصل شده برابر است که بنفس لعان باشد یا بقرین حکم پس دلالت بر مطلوب ندارد و نیز استدلال کرده اند بحدیث متفق علیه

فما ثبت قیس که زوج وی اورا سطلاق داده بود چون آنحضرت را خبر شد فرمودست اورا الفقه و بروی است عدت و جواب داده اند که در حدیث صحیح نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس ال بر مطلق نباشد گویند عدم تفصیل آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرقی نیست در آن و جوابش آنست که عدم تفصیل بجهت آنست که واقع در آن زمان غالباً عدم رسالت ثلاث بود که تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که ما میتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل این است استدلال بحديث عایشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمودند تا آنکه بچشد آن دیگر عسیله او از خبر البخاری و جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استدلال کرده اند بحديث عباد بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را سه طلاق و آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا ترسیده سه طلاق اورا است و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خود را بد عذاب کند و خواهد بخشید از خبر عبد الرزاق و له الفاظ و جواب داده اند که در سندش صحیح بن علاضیع است و عبد الله بن الولید باک و ابراهیم بن عبد الله بن مسموع روایت ضعیف عن مالک بن عمیر و نیز والد عباد بن سلام نداریافته تا بجدوی چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحديث رکانه که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دلیل است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است دادن او است طلاق البته نه طلاق ثلاث و نیز اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد و بر اجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که آن فتنه برای استدلال نمی تواند شد کنذاتی و سبب گفته و اوله من السنه فیها ضعف و لا تقوم بها حجة فلا نعلم بها حجم الكتاب و كذلك استدلوا به من فتاوی الصابة اقوال افراد لا تقوم بها حجة قول سوهو آنکه واقع میشود و واحد صحیح بدون فرق میان مدخول بها و غیر او و این مروی است از علی و ابن عباس و نضره ابو العباس بن تیمیه و تبعل بن التیمیه علیه علیه و شوقانی در رساله خود گفته و هذا صحیح الاقوال انتهى و استدلال کرده اند به حدیث ابن عباس که گذشت و این هر دو صحیح اند در دلالت و ادله غیره و اقوال غیره تا بعضی اند اما اول و ثانی فلما عرفت و یاتی مانی غیره قیول را بعد فرق است در میان مدخول و غیره مدخول پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها و یک طلاق بر غیره مدخول بها و این قول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن تیمیه است حق بن اهوویه و استدلال کرده اند ایشان با آنچه در روایت بود او و آمده اما علت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثاً قبل ان ینزل بها جملوا با واحدة علی عدد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت است طالق باین شد از وی باین قول پس اگر آحاده کرد و لفظ را نیافت محلی برای طلاق و انوشد و جواب داده اند با آنچه گذشت از ثبوت این در حق مدخول و غیره و پس مفهوم حدیث ابی داود و مقادیم عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در آنکه است طالق ثلاثاً گوید یا این گفته را سبب بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرقه میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل و اطلاق کرده اند ایشان درین مسئله و اقوال و طباق کرده اند اینها سه رجه بر وقوع ثلاث بتتابع قضای عمر و سخت شده است نکیر ایشان بر مخالف درین حکم و این سلم نزد ایشان علم رافضه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیه و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن التیمیه رحمه الله تعالی را بر شتر بسبب افتا بعدم وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبیه شدیدة فی مسئله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة و خلفها فلا یحکم علی من ذهب الی امی الاقوال من الاقوال المختلف فیها كما هو معروف و هنا تمیز المنصف من غیره من فحول النظر و الاقوال من الرجال انتهى کلام السبل حمر سطور گوید و در اساس اللیب فی الاسوة الحسنة بالحیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم المذاهب و قرة اشیخ الاجل ولی العبد بن عبد الرحیم الدبوی رحمه الله تعالی یمحی و یقول حدیثاً من الاحادیث الصحیحة ترد علی العلماء الاربعه باجمعهم و تكون حجة علیهم فما ذهب الیه و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معلوم نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر چیست ان می نماید که شایسته همین

حدیث ابن عباس باشد که در باره بودن سه طلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم مروی است زیرا که اهل غایب را سه باره قاطبه درین سه باره طلاق منطلق این حدیث در تفسیر ترمذی  
 و عملاً اگر چه امام احمد بیان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیث صحیح خلاف مذاهبا ربه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار ربه فقط بلکه اکثر است  
 در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهبا ربه در بعض مسائل خروج از مذاهبا ربه است و جماعت نیست چنانکه عامه عمل بلکه بجزایر مقلده گمان کرده اند و از حدیث  
 گفته و خلاصه الایمة الاربعه لیس ماعده و لیس علی علیه السلام فی الحدیث بل و الاطلاق اکثر منهم من العلماء و لا اعدم اخذهم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفهم حکم علیها و باطن  
 و لیس احد من المحدثین یلقفت فی صحیح الحدیث و حسنه الی شرط اذ اهل العلم انتمی و علی کل حال نقض ان للایمة الاربعه اعدا را موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب

مسئله الفهم لا ترک الحدیث لغو افعال حدیث و نیز که قویم و ذلک و تحقیق الامر علی ما هو علیه ترک افعالهم بقویم عند صحیح الحدیث انیم یجب ترک قولهم و بالذات توفیق **و عن**  
**ابی هریره** رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم ثلاث جدهن جده و هزلطن جده سه چیز است که جدا آنها جداست و هزل آنها  
 هم جداست یعنی این سه چیز اگر جدا شود و اگر هزل گوید هم واقع و ثابت میشود و اگر هزل گوید هم واقع و ثابت میشود و معنی جده دستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که  
 موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گوید کجک یا طلققت و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه گوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع  
 و ثابت میشود و آن سه چیز که ام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد هزل بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت بود  
 آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا و اشتراک ثابت نمیشوند در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از زنا و بر اینکه حاجت نیست در آن بسوی نیت  
 صحیح و بذلک قالت الشافعیة و الحنفیة و غیرهم و احو و مالک گفته لایدست از لفظ صحیح نیت و به قال جماعة دلیل عموم حدیث لا اعمال بالنیات همچنان داده اند که حدیث  
 مخصوص عموم است و دلیل گفته و باقی الکلام فی لعنق انتی ان شاء الله تعالی و در نیل گفته است لال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزمو الطلاق که این دل است و با  
 عزم و با مثل اعزم نیست و جواب داده اند جمیع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صحیح است نه در صحیح پس معتبر باشد و استدلال آیه برین صحیح نیست از اصل پس محتاج  
 بسوی جمع باشد زیرا که نزول او در حق موبلی است انتی و او الا اربعة و منفق گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی این با به گفته ترمذی چنین است  
 و صحیح الحاکم و اقره صاحب الامام و اخره ابدا قطنی و در سندش عبدالرحمن بن حبیب بن ازوک است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منکر الحدیث است و غیر او  
 توشیح کرده و مصنف گوید و علی بن حسن و فی روایة عن ابی هریره لابن عدی من وجه اخر ضعیف و در روایت ابن عدی است از طریق دیگر که ضعیف است  
 باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و شیش و نیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش  
 ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضاله بن عبید بن زید طبرانی مر فوعا باین لفظ سه چیز است که با نیت نیست در آن بازی کردن طلاق نکاح و عتق و در سندش ابن ابی عمیر است  
 و از ابی زینت نزد عبدالرزاق مر فوعا هر طلاق او و او لایع است پس طلاق می جائز است و هر که آزاد کرد و او لایع است پس حق او جائز است هر که نکاح کرد و او لایع است  
 پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نزد او است از علی بن موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة مر حدیث عبادة بن الصامت و مر حارث راست و در سند

از حدیث عباده و مر حارث و ذکر سند او در کتاب تحا و النبیلا نوشته ایم دفعه رفع کرد آنرا رسول الله صل الله علیه وسلم و لفظ وی این است لا یجوز اللقب فی الطلاق  
 و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبهن پس سیکه گفت این سه است ای بازی هزل پس تحقیق واجب شدند  
 و واقع گردید و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع است بالبعض این احادیث قوی بعضی صحیح صالح  
**احتجاج باشد و عن ابی هریره** رضی الله عنه عن النبی صل الله علیه وسلم قال ان الله تعالی تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها  
 به سیکه خدای تعالی در گذران از امت من چیزی را که حدیث کرد با آن نفسهای امت و لفظ ابن ماجه از ابی هریره ما تو سوسن مدله بلفظ حاصل بود و یکی است در آخرش  
 زیاده کرده و ما استکرهوا علیه مصنف گفته گمان آنست که این زیاده است در حدیث صحیح است گو یا داخل شده است بر شام بن عمار از حدیثی هر حدیثی ما کم عمل نکرده است

بآن چیز و فعل زیاده است آنرا ادا و تکلمه یا گفته است آنرا این از خواص این است مراد محمدیه است و هم دیگر بدان ما خود و معاق بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بجز  
 معصیت ما خود نبود و بآن فتاوی بعضی از علما و صواب آنست که بنده بر عزم معصیت ما خود نیست تفصیل تمام آنکه آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس بنامند  
 عنوت از همه آنها از جهت عدم اختیار و چون فعل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد و آنرا باطل خوانند این قسم عفو است ازین است و این فعل در حجت مخصوص است  
 ایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز فروع است ازین است و بعد از جولان چون محبت لذت آن برید آمد و خواهش حصول آن در وصول بدان حادث گشت و آنرا اهم گویند  
 این است را برین نیز مواخذة نیست و تا عمل نمی آرد در نام اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد و پشتم باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است  
 که نام آن عزم است آن قدر نفس است بر معصیت و جود و جزم بر آن چنانکه از جانب می هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میانست اگر کسی کرد و میکند البته برین قسم  
 مواخذة نیست چنانچه قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق میبرد و بنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن نیست  
 که بر آن عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت است و بنده بر آن ما خود و لیکن نه نیست و مواخذة بر آن مثل مواخذة زنا بلکه در حد ذات خود معصیت است فروتر از بایز زنا که فنی است  
 منقح علیه و رواه ابن ماجه و ابوداؤد و صحیح الترمذی و قال العیاضی فی هذا العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث در اینجا آنست که حدیث نفس مع و سهو سه صد یطابق  
 عین طلاق نیست اذ قتیله بدان حکم کند و عمل نیاید و ترمذی ابوداؤد نیز این حدیث را بهین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق عفو و قیق است در سبیل اسلام  
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و طلاق بعد از نفس و این قول صحیح است ازین سیر برین فیه و در روایتی از مالک که واقع میشود و طلاق اگر نفس در  
 وقوع این امری با کمال اعتقاد کفر قلب و اصرار بر معصیت است و همچنین قذوف سلم در دل و این همه از اعمال قلب است و نسیان جواب داده اند که این حدیث انبساط آنجا  
 او تعالی با کمال ما خود نمیشود و است بعد از نفس و می تعالی گفته *لا یحلف الله تعالی الا و سعه ما وحده* حدیث خارج از وسع است آری استرسال نفس باطل است و نسیان نیز با عزم بر فعل  
 سبک داند و از آن خوف وقوع او در حرام میشود پس ساحت در قطع آن لائق است وقت خطو و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریاس غیر مخفی است که این هر دو از اعمال قلب اند پس  
 مخصوص باشند ازین حدیث با کمال اعتقاد و ریاس خارج اند از حدیث نفس و اما صریح معصیت پس شتم او بر عمل معصیت است که تقدم بر سایر است و این لالت دارد و بر آنکه قوی به  
 ازین معصیت نکرده است لال کرده اند با این حدیث بر آنکه هر گاه طلاق نوشته زن او عاقله گردید و زیر که وی عزم بقرب عمل کجاست کرده و این قول جا بهیہ علم است و مالک  
 در این شرط اشهاد بر کتابت نموده **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله وضع عن امتي الخطأ والعتب  
 بدستیکه خدای تعالی نداد از امت من خطا و نسیان او ما استتک هو اعلیه و چیز را اگر آراء کرده شده بر آن حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخرویه از عقاب معفو اند  
 ازین است محمدیه و قتیله صادر میشود خطای نسیان یا اگر او در اجتناب احکام و آثار شرعیه از آن خطا است میان علما از نس م روی است که وی طلاق ناسی را بجز طلاق  
 میدید مگر آنکه شرط کند که درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بخلاف حدیثی که شرط در آن مطلق نیست اخرویه بن ابی شیبہ عنه و عطا و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر  
 این حدیث و همچنین گفته اند جمهور بعد م وقوع طلاق خطای و خفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکرر و پس نزد جمهور که این شرط از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و  
 حسن و صبری و عطا و مجاهد و طاووس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیره واقع است امام مالک ابی سبب این فتوی از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زود و کوب رسید و ک  
 رحمة الله تعالی از افتاد بدان متنفس نشد جزا الله خیر او نعمی ابن مسیب ثوری و عمر بن عبدالعزیز و خفیه گویند واقع میشود و حجت ایشان قیاس است بر نه از اصل نزو ایشان  
 آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد اگر با نفع نفاذ او نیست و بر چه نافذ میگردد و بهر حال نافذ میگردد با کراه و این قیاس مقبول میشود اگر حدیث باب کف نفس است در عمل نواع و اول  
 در نیک گفته و الظاهر ما ذهب الی لاولون لما فی الباب انتهى و استلال کرده اند جمهور بقوله تعالی *لا بأس کره و فکبیه طکره* بالایمان عطا گفته الشکر عظم من الطلاق اخرویه  
 بر منصور عنه است و صحیح و شافعی قریب است لال چنین کرده که چون او تعالی کفر اذ وضع کرد از کسیکه تلفظ نمود بدان و حال اگر او از وی احکام کفر ساقط فرمود همچنین از کفر  
 مادون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود مادون او بطریق اولی ساقط گردد و اما ابن مکیه و الحاکم فی المستدرک و ابن جبار فی الدر المنثور و الطبرانی

وقال ابو حاتم لا يثبت وكفت ابو حاتم که این حدیث ثابت نیست نووی در روضه در تعلیق طلاق گفته اند حدیث حسن و صحیح درین باب و او از اصحابین خود گفته است حق و حقیقت در باب شروط الصلوة اطاعت کلام برین حدیث آمده حاصلش چنانکه در سبب است این است که حدیث را اسانید است ابن ابی حاتم گوید پدر را از اسانیدش پرسید گفت این حدیث منکره است و در بیان بیضی و عبد الله بن احمد در سبب علی بن ابی طالب را ازین حدیث سوال کردم سخت بخارش کرد و گفت مروی نیست مگر از حسن از آنحضرت صلی علیه و آله و سلم و قتالی از احمد نقل کرده که وی گفت هر که گمان کرد که خطا و نسیان در وقوع است یعنی علی العموم در خطاب وضع و تکلیف وی خلاصت کرد کتاب خدا و سنت رسول خدا و او قتالی و قتل نفس بظن کفار و واجب کرده است و گفت احمد بن نصر در کتاب اختلاف در باب طلاق مکره که مروی است از آنحضرت صلی علیه و سلم رفع خطا و نسیان و اگر ازین است ولیکن این اسندی که پیش آن احتجاج کرده شود نیست در واه القمیه فی تاریخه عن حدیث الولید بن مالک بر و راه البیهقی و گفت عالم صحیح غریب است زیرا که تفر دست بدان لید از مالک و گفت بهیقی در وضع دیگر محفوظ نیست از مالک و راه انطیب فی کتاب الروایة عن مالک فی ترجمه سواد بن ابراهیم عن و گفت سواد بن محمول است و خبر منکر است از مالک و راه ابن ماجه عن حدیث ابی ذر و در سندش شهر بن جوشب است و نیز سندش منقطع است در واه الدارقطنی بن حدیث ابی الدرداء و حدیث ثوبان فی اسنادها ضعف و سهل درین باب حدیث ابی هریره است در صحیح از طریق زراره بن ابی اوفی از ابو هریره و چنانکه پیش ازین حدیث گذشت و لذاتی التلخیص و حسن ابن عباس رضي الله عنه قال اذا حرم امراته ليس بشيئ وقتيکه حرام گردانید یکی زن خود را بر خود پس این حرام گردانیدن چیزی نیست از بیجا معلوم شد که حرام زوجه طلاق نمی باشد اگر چه در آن کفار و یمن لازم آید چنانکه روایت مسلم که بیاید بر آن حال است پس مراد بلیس بشیئ طلاق است نه آنکه تحریم را اصلا حکمی نیست بخاری با خود روایت باین لفظ آورده اذا حرم الرجل امراته فانها بی بین کفر یا و این حال است بر آنکه مراد بقوله ليس بشيئ ليس بطلاق است و محتمل که مراد آن باشد که بیج شئی لازم نمی آید و روایتین روایت دیگر باشد درین سلسله و قول بود و قال و گفت ابن عباس برای تقویت مذهب خود خواند این آیه لقد كان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر چه تحقیق مر شمار است و در غیر خدا متابعت پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی علیه و آله و سلم غسل او نازل شدن این آیه قد فرض الله لکم تحريم ما کان منکم و این ناظر است که حرام کردن چیزی را بر خود زن باشد یا غیره از شایع طعام و شراب ظاهر است که حرام نمیشود بروی بیج شئی ازین خبر زیرا که او تعالی تحلیل و تحریم را بدست اختیار و نسیب و پس تحریم واقع از وی لغو باشد و باین فقه است شافعی و از احمد کفار و یمن مروی است در واه البخاری علماء درین سلسله مختلف اند قطری آفر تا میگوید قول رسانید و غیره او بر آن افزوده و در مذهب مالک در آن تفاسیل است که در استیعای آن تطویل است بعضی علماء گفته اند سبب اختلاف در این است که در قرآن صفت نفس ظاهر صحیح صحیح کبر بران اعتماد توان کرد درین باب و نشده و علی آنرا تجاذب کردند هر که تسک برات کرد و گفت بیج شئی لازم نمی آید و دیگر آنرا زمین گفت اخذ بظن قول وی تعالی نمود قد فرض الله لکم تحريم ما کان منکم بقوله یا ایها النبی انکم حرمانا اصل شد ملک هر که گفت کفار و واجب است و یمن نیست بنا کرد این حکم را بر آنکه معنی او معنی یمن است پس کفار بر معنی واقع شده و هر که گفت یک طلاق جسی است حمل لفظ بر اقل و وجه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان حرام گردید یک طلعه است مادامیکه ارتجاع ممکن و هر که گفت بائنه شد بنا بر استمار تحریم گفت تا وقتیکه عقد جدید نشود و هر که گفت ثلثا عمل لفظ برستی وجه او نمود و هر که قائل بظهار شد نظر بر معنی تحریم کرد و از طلاق قطع نظر نمود پس امر نزد وی منحصر ماند در ظاهر و مسلم است باین لفظ اذا حرم الرجل امراته فیه یمن یکف بها و فقیه حرام گردانید مرد بر خود زن خود را پس آن سوگند است کفارت دهد آنرا و این مذهب ابن عباس و حنفیه است و نزد شافعی کفار نیست در سبب الاوطار گفته و من المطولین للبحث فی هذه المسئلة الحافظ ابن القیم فانه حکم علیها فی الهدی کلانا طویلا و ذکر ثلثه عشر مذهبها اصولا تفرقت الی عشرین مذهبها و ذکر فی کتابه المعروف باعلام الموقعین خمسة عشر مذهبها و سکر ذلک علی طرفی الاختصاص و زید علیه فوامدا نسبی و ما نقل این پانزده مذهب در اینجا از اندویده ترک کردیم زیرا که ذکر ارجح آنها کافی است در سبب گفته اختلاف کرده اند درین سلسله سلف از صحابه و تابعین و خلف از ائمه مجتهدین تا آنکه اقوال اصولا بمیزه قول و فروغ بایست مذهب رسیده اول آنهایی است که این لغو نیست و او را بیج حکم در اشیا و ابر قول جامع است و نقل ظاهر یعنی ابن عباس در روایتی و قول مسروق و ابو سلمه بن عبد الرحمن و عطاء و شعبی و داود و حجاج ایل ظاهر و اکثر اصحاب حدیث و یکی از ذوق مالکیه و حجازی و غیره

ازین جهت ایشان آنست که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است مکافال و لا تقولوا لما تصفتم انکم لکذب فذا حلال و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل لک  
و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم  
کرده اند چه در صحیح من عمل علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و نیز مراد بحرام اگر انشا است پس انشا تحریم بسوی او نیست مگر مراد اخبار است پس کذب است گویند نظر در حدیث بسوی او  
سواءی این قول و یافتیم از اقوال مضطرب که نیست بران برهان از جانب او تعالی پس تعیین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیثین عباس و تلاوت او ایضا که  
فی رسول الله سؤة حسنة و این قول است بر عدم تحریم چیزی که آنرا نفس حرام کرده زیرا که او تعالی آنکارا کرد بر رسول خود تحریم ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم  
و اما قول تعالی قد فرض الله علیکم تحلوا یا مکرمین این باره کفار و کفار حلف است صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن اتم التیمی مشهور گفت رسید آنحضرت  
ام ایها هم را در خانه بعضی نان خود وی گفت ای رسول خدا در خانه من بر قرآن من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده وی گفت حلال اچسان حرام میکنی آنحضرت گویند  
که نزد او نزد پس این آیه فرود آمدند اصد القولین فی ما حرمه صلی الله علیه و سلم و سیاتی قول الآخر فی تحقیق ایلاءه صلی الله علیه و سلم و حدیث که بر سر است لیکن ایشان ایستند صحیح  
از انس آورده که بود رسول خدا را کینه کی که وطی میکرد او را پس همیشه بودند عایشه و حفصه با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا نفس خود پس تا زک که او تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل  
لک و هذا صحیح سبب النزول الرسل عن نیکه شده نه این کفار همین راست نه مجرد تحریم را زید بن اتم این فهمید بعد روایت تصد گفت گفتن مرد زن که تو برین حرام  
فحوت و لازم نیست او را اگر کفار همین اگر حلف کرده است و در صورت آنکه رسول خدا آنکارا تحریم او است تکفیر اگر حلف کرده و هذا القول اقرب لاقوال المنکوره و او هم معنی  
فلم یحرم شیئا منها سواه انتهى کلام سبب نزول الاوطار بعد ذکر این اقوال مذاهب کثیره با دلائل آنرا گفته اعلم ان قد خرج المذهب لالاول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و یقولون  
هو الراجح عندهی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الدلله ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهى بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لما تصفتم انکم لکذب فذا حلال  
و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم لکنم لکم مواظبات ما حل لکم  
طلاق بافنا مخصوصه و عدم جوازش باسواى آن دلیل نیست نیست در آیه فان طلقها فلا تحل لک من بعد حتى تنکح بغيرها و طلاق و وارد شده است اذن باعدا  
این از الفاظ فرقه که صلی الله علیه و سلم لانه الجون الحقی باهک و ابن القیم گفته و واقع کرده اند صحاب طلاق بلفظ انت حرام و امر که بیک اختاری و و هبتک لاهک و انت غلیبه  
وق یخلوت منی و انت بریه و قد ابراک و انت مبراة و جنگک علی غارک انتهى و نیز او تعالی فرموده فان طلقها فلا تحل لک من بعد حتى تنکح بغيرها و طلاق و وارد شده است اذن باعدا  
در فاده معنی طلاق گرفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تجوز بجلاله همراه ترینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق حدیث استی و عن  
عائشة رضي الله عنها ان انبة الجحی بدستیکه دختر جوین نسائی بدل آن کلابی گفته و در نامش اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعیین آن قلیل اند اشتغال نقل  
درینجا نشدیم لما اذ خلعت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها وقتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک گردید آنحضرت از وی قالت احوه  
یا لله منک گفت آن زن پناه بسویم بخدا از تو قال لقد عذت بعظیم فرمود آنحضرت بدستیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا از همه کلان است الحقی باهک  
لاحق شو بکلان خود و برود بمانه خویش این سعد از طریق عبدالواحد بن ابی حنون وایت کرده که گفت قدم آورد نعمان بن ابی الجون کنندی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
و گفت بزنی دهم ترا اجل تمیم در عرب که زیر این هم خودش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بر داشته آرد او را بسوی تو آنحضرت  
ابا اسبیلعدی را فرستاد ابواسید گوید سه روز قامت کردم بعده او را در محضه سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بعد مین رسیدم و در بنی ساعد فرود آمدم و روی بسوی  
آنحضرت کردم وی در بنی عمرو بن عوف بود و بانیمخنی خبر دادم ابن ابی حنون گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این فایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام  
این حدیث که گفته شد آن آن استغیزی منه فانه اخطاک عنده و خدمت ملار آبی من جاهلما و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جعلها علی ما قالت قال انهن صوابه  
فی کید برین مثل این قصه در باب تصدق مع الزیاده گذشته و قصه احدیست الفاظ مختلفه و زیاده کرد ابن ابی ذبیب از زهری جعلها تطیقه بهی گفته این قول زهری

رواه البخاری حدیث لیل است بر آنکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بخسان خود طلاق است زیرا که مردی نشد که زیاد کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کلمه از طلاق است  
وقت را در طلاق دال است بر اینکه این کلمه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده گفته شد او را اعتراف امری گفتی یا کلمه ای که می گوئی عندم و اراده طلاق کرد  
پس طلاق نشد و باین وقت تا در قضای اربعه و غیر هم ظاهر گرفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ احمی یا کلمه ای که آنحضرت با آنکه ابوجهل عقده کرد و در صورت فرستاده شد آن  
بسوی او تا خطب کند و در روایات او مختلف است دال است بر عدم عقودی با او آنچه در صحیح بخاری است که گفت او را آنحضرت همی لی نفسک می گفتی یا کلمه ای که آنحضرت  
نفسها للسوقه پس فرمود آنحضرت که دست خود بروی نهاد تا ساگر شود و می گفت عوذ بالله منک گفته اند طلب بریده لالت از در عدم عقد و لیکن بعد از این قول است قول  
خواست که دست خود بروی نهاد و همچنین این لفظ فلان عمل علیها زیرا که این نمی باشد مگر باز وجه گفتن همی لی نفسک بطریق تطبیق خاطر و استمال قلب بود و مؤید است  
آنچه در روایت سابق از زینب است یعنی در وی صلی الله علیه و سلم گذشت و مردی است اتفاق می نماید با او بر مقدار صداق و هر چند اینها صراحت در عقد نباشند اما اقرب است  
در نیک گفته تسک کرد باین حدیث هر کلمه خیار و احمی یا کلمه ای که آنحضرت فرموده است و ظاهر آنست که در وی صلی الله علیه و سلم چنین  
و عن جابر بن زینب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طلاق الا بعد النکاح نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی  
نیست طلاق دادن پیش از نکاح رواه فی شرح السنه و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از الیه ملک استعینش از وجود وی صورت  
پس حدیث لیل باشد بر آنکه واقع نمیشود طلاق بر زن اجنبی پس اگر تجزیه است با جماع و اگر تعلیق است پس در آنست که اول آنکه مطلقا واقع نمیشود و باین قول  
و احمد و او دو دیگر است روایه البخاری عن اشیر بن عیسی بن صحابیه و لیل این قول حدیث باب است که در آن مقال است از قبیل اسناد زیرا که مؤید است بکثرت طرق  
و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذ النکاح لم یتم لم یسقط و اگر گفته شود که طلاق در هر دو صورت متزوج و غیر متزوج گوید اذ از زوجت فلان فی طلاق مطلقه اجنبیه او می حکم  
انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح او است پس این بدان ماند که اجنبیه اگر در آن خلعت لدا ز فانت طالق پس داخل شد و وی زوجه او است مطلق نشد اجامه و اجنبیه  
و اصحاب و وزیری گویند تعلیق جائز است مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است یا زنی معین گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع نمیشود طلاق  
نزد نکاح و مالک ربیع و ثوری و لیث از اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل فرموده اند و گفته اند اگر خاص کرد و گفت کل امره اتزوجها من بنی فلان او من بلد کذا و فی وقت کذا  
طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت کل امره اتزوجها فی طالق هیچ واقع نشود در نیک گفته نیست مگر برای تعیین مگر محرم استخوان چنانکه نیست مگر برای قول طلاق  
صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل نکاح مطلقا با حدیث مذکور درین باب همچنین عتق قبل ملک نذر بغیر ملک انتهی و در نهائیه المجتهد گفته سبب غلاوت آنست  
که آیا در وقوع طلاق وجود ملک مقدم بالزمان بر طلاق شرط است یا نه هر گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق با جنبیه و هر گفته نیست شرط مگر وجود ملک شرط است  
واقع میشود در سبب بوالش گفته دعوی شرطیت احتیاج لیل دارد و هر که دعوی کرده اصل با او است و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص تعمیم استخوان یعنی بر مصلحت است زیرا که  
اگر در صورت تعمیم قائل شویم بوقوعش متزوج متزوج گردد و برای بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر بصیبت بود و در تخصیص متعین نیست انتهی در سبب گفته جواب این  
بعد لیل بر شرطیت گذشته خلاف و عتق مثل خلاف در طلاق است و لاحق الا بعد صلاک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک نوز ابی حنیفه و اصحاب او و نزد احمد  
در اصح تو کین صحیح است همچنین فرق کرد این تعیم در طلاق و عتاق و باطل کرد در اول قائل شد بدان در ثانی و استلال کرد بر ثانی با آنکه عتق با عتق است و در ملک  
ساری میشود و صحیح است که ملک اسبب عتق گردانند چنانکه بنده خریدن برای آزاد کردن از کفار یا نذر یا بشروط عتق بجز عتق از باب قرب طاعات است نذر بدان صحیح  
اگر چه نذر در ملک نباشد کقولان ثانی الله فی فضل الا تصدقن بکذا او بکذا ذکره فی الهدی در سبب گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی باز خلل زیرا که شرطیت در ملک غیر  
متفرع بر عتاق چیزی است که مالک است از شقص پس حکم شارع بر شرطیت بنا بر عدم تبعض عتق است و جواب از آنکه در اندین ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود و این شرط  
مگر با عتاقی پس این عتق مملوک است و اما صحت نذر و لیل آن بقوله تعالی پس آن عدت است نه تنجیز و آنحضرت فرموده لا نذر فی مالک ابی آدم رواه ابویعلی و صحیح است







و ترتب طلاق بر تطبیق این باب بطحا حکام با سبب است پس سکر در آن مؤثر نباشد و صحابه و ائمه مقام صحیحی در مسئله داشته اند و گفته اند اگر کسی سکر بر او آید  
 اقرار می دهد و فترتی نشناود تا زمانه است و سعید بن منصور از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که در طلاق رجوع اگر کسی سکر بر او آید و در آن وقت  
 پس دلیل است که سلف و گردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر عاقبت سکران بفرق اهل اوست و حق تعالی عقوبت او مقرر نکرده مگر در ترتب طلاق بر تطبیق محل نزاع است  
 واحد و حق گفته لازم نمی آید و او را عقده نبرنج و غیر آن با آنکه لازم می آید اینها را در قول ترتب طلاق بر تطبیق صحت طلاق مخنون نام و سکران غیر عاصی بسکر و عیبی و اما قول  
 اذا شرب لب الخمر لم یعد طلاقا صحیح است زیرا که در آن ایجاب حد بر مادی است و بر مادی حد نیست و حدیث لا یتولونه غیر صحیح است و تفرد است  
 بر آن بعنوان اگر صحیح شود در طلاق عاقل باشد نه لایعقل و بعضی آنرا حاصل بر نیت طلاق کرده اند در سبب گفته و امام اوله فیه نزهه لاینهض علی المدعی استحقاق این ادلعه  
 جواب در ذیل الاطلاق مذکور است رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و صحیحه الحاکم و اخرجه ابن حبان این حدیث را درین حد  
 کلام بسیار است و در ترمذی این حدیث از علی است و در آن بجای مخنون معنوی آمده و ابن ماجه از علی حدیث هر دو روایت کرده و در این از عایشه فقط ابو داود و نسائی در حد  
 بسند صحیح از علی و در طلاق از عایشه هم آمده و معنوی مخنون است که در محل انفصال و احتمال باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نه یعنی آنکه در بی عقل و اهال و غیره است و در حدیث ابن عمر است که روایت کرده است که در طلاق  
 یعنی سهو کند و در دیگر غیر تضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب قوی اوست چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

بَابُ الرَّجْعَةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بسند صحیح از علی و در طلاق از عایشه هم آمده و معنوی مخنون است که در محل انفصال و احتمال باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نه یعنی آنکه در بی عقل و اهال و غیره است و در حدیث ابن عمر است که روایت کرده است که در طلاق  
 یعنی سهو کند و در دیگر غیر تضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب قوی اوست چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بسند صحیح از علی و در طلاق از عایشه هم آمده و معنوی مخنون است که در محل انفصال و احتمال باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نه یعنی آنکه در بی عقل و اهال و غیره است و در حدیث ابن عمر است که روایت کرده است که در طلاق  
 یعنی سهو کند و در دیگر غیر تضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب قوی اوست چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

بدان ولو تعالی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد مگر بقول جواب داده اند که نیست ثم بر وی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجیم و این وجه است و اشهاد غیر واجب است  
و جمهور گویند صحیح است ضمن اختلاف کرده اند در آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بعلل گریه نیت گو یا قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح  
زیر که زوجه است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی از و اجیم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل زوجه و غیرها اجماعا و اختلاف کرده اند در وجوب اعلام زن بر مرد  
بر جهت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علماء بان گفته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تزویج کرد  
اهل قائل اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرزوع اول راست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علماء بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن مانند لیکن این  
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و تبرک واجب است که از آنم قرار دهد که  
درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یانه  
و استدلالش بر وایت این است از یونس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته حضرت السننه فی الذی لطلق لمراته ثم یراجعها ثم یحتملها رجعتا فتحل فتنکح و  
غیره از یونس من امر شاهی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست بر اشهاد کلام جمهور است  
حدیث ترمذی از عمرو بن حنبل که آنحضرت فرمود ایها المرأه تزوجها انسان فی لاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که اول تعالی فرموده و یزوج  
اخری برترین فی ذلک ان ارادوا ایضا کما یعنی بر در زمان در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن عیشرت و قیام حقوق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این باشد  
چنانکه رجعت بضر طلاق بود کما یفعل العامة پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اندک کرده چو وی اول طلاق داد پست نقل  
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق او باراده یعنی نیت زرع آید ظاهر است در آنکه مباح نیست امر رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت  
و درین مراجعت که بضر طلاق کرده کلام اراده اصلاح است و بهر گفته قول ان از او اصلاح شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا وسیل

و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صل الله علیه وسلم لعمریه فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق  
دی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر حکم کن او را که رجوع کند یا آن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطول مشهور گشته متفق علیہ  
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد خصمه ایسترجعت کرد و او را خبر بود او دو النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاهدان ازین حدیث نقل کرده  
و فرغ گوید باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد و وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد  
اجنبی گشت و ملال نیست او را مگر بخیل مستانف و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مروی است از بعض  
تابعین و به قال مالک احق بشرط ان یزوی به الرجعه و باین قائل اند کوفیان و مجاوز اعی و زیاد کرده او و اگر چه لمس شهوت یا نظر بموی فرج او بشهوت کند و نگاه  
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر نیکاح است ظاهر نیز به اولین است زیرا که مدت مدت اختیار است از رجعت قبول فعل نیز ظاهر قول تعالی یزوج  
اخری بر وی قول صلی الله علیه وسلم و فلیراجعها مجوز رجعت بعل است زیرا که قول ان از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک  
که رجعت بوطی و قد مات او و مخلوط است اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قیام و الا فلا لمراد و آنچه گفته جنبیه وجه است بدلیل صحت ایلا

بَابُ الْاِيْلَاءِ

در لغت یعنی سوگن خوردن است و در شرح سوگن خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه  
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و بخوان از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگن خوردن مرد و بخاری که مضر زن باشد از اعتزال  
و جز آن اگر قصد اضرائه نیست ایلا هم نیست و مروی است از علی ابن عباس حسن و طائفه که نیست ایلا مگر در غضب و هر که حلف کند بر ترک طمی بسبب خوف

ضرر دل و عیله و مانند آن ایلا نباشد و الظهار کبیر غلط استحق از نظر قول القائل است علی کلمه یعنی تشدید دادن مرد زن خود را جنسوی حرام و ایراز سوگند  
 جاهلیت بود و شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد تجریم سوقت بکار غیر منزل نکاح مؤخر و محققین از فقها و محدثین ظهار را از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث  
 ذکر آن در روایات و سفر السعاده گویند ظهار نکرد آن حضرت و بعضی از فقها گفته اند که ظهار نیز کرد و علی ظاهر و سهوی فاضح است انتهى ما ایلا از آن حضرت بوجود آمده بکنین  
 نه مصطلح شرع و الکفار عشق از کفر یعنی تنطیه و ایلا و ظهار دو باب است در فقه از کتاب الطلاق و صنف آنرا در یک باب آورده بنا بر چهار روایت است

عن عائشة رضي الله عنها قالت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من نسائه انه كلف عائشة ايلا كذا اخبرتنا من زنا من خود و حرم و جعل  
 الاحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایلاما بر یقظیه را و سیاتی و موی است از عایشه انچه افاد جمع بین الروایتین بکنند نزد ابن مردودیه و گردانید طلاق احراما  
 و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم جماع بود تا از باب ایلامی شرعی باشد پس این بطالع غیره که خرم کرده اند با متناع آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه چیزی ندارد  
 اگر این معنی را از همین حدیث اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و صنف گفته واقف نشده بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل شدن آن حضرت بر زنان در جماع  
 بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستتر شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آنرا قاطب است  
 و غم بر تنگدستی تمام میشود زیرا که وطی در مسجد منع است و جعل الیهمین کفاراً و گردانید برای سوگند خود و کفار حدیث دلیل است بر جواز حلف رجل بر زوجه خود  
 در این تصریح ایلامیکه مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زن در ایلامی صلی الله علیه و سلم و شیخ محمد خرم گفته است که ایلامی که سبب است  
 خصه بود یعنی بر آنکه بوی بطریق را گفته بود و اختلاف است که آن کلام سخن است در بخاری آمده که تحریم باریه بود یا غسل و خصه این ابعاشته گفته واد گفته اند که خصه  
 که پدر تو بعد از بکر و الی امور است خواهد شد و منع کرده بود که بعاشته نگویید که ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم هدیه آمده بود آنرا بر زنان خود خرم کرد  
 زینب بنت جحش بر خصه خود راضی نشد آن حضرت را و از زیاده کردن آن هم خوشنود گشت عایشه گفت تقدیرت و جبک ترد علیک الهدیة آن حضرت فرمود تا این بیرون  
 علی آمدن این معنی ملا و اول علیکن شهر اخر حیا بن سعد بن عمرو بن عایشه سوم آنکه ایلامی سبب طلب کردن زنان فتنه خود را بود اخر جیه سلم من حدیث ما بر این سبب است

که موجب ایلامی شد صنف گفته و الملائیکه یسارم اخلاقه و مستعدره و اکثر صفوحان بکون مجموع هذه الاشياء سبب الاغتراب من انتهى رواة الزمران و ابن ماجه و در انچه نقل  
 و روح الترمذی بار سال علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسل و انه اصح و قال فی المنتعرج جاله مؤمنون و بصحت رسید که ما بیکه در آن آن حضرت ایلامی که نشسته بود  
 روزی بر آمده و در آن وقت قدرت ایلامی اختلاف است چنانکه میاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر و قف الموضع فقلت ابن عمر  
 بگذرد چهار ماه که نکث یکسال است و به نکث منضبط میگردد و اقل از نصف همس کرده شود ایلامی گفته حتی يطلق تا آنکه طلاق بر و لا يقع الطلاق حتى يطلق  
 و قطع نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بدو نزد خفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ يَوْمَ يَعْلَمُونَ و مسائل  
 ایلامی اختلاف است اول در بین جمهور گویند منعقد میشود ایلامی بر این بر امتناع از وطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بنام او از طلاق یا عاقق یا ايجاب هم منعقد  
 بفرس خود و حتی آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین همانست که بنام خدا باشد پس باید شامل غیر او نیست کما یاتی و دوم در امریکه متعلق است بآن ایلامی آن  
 ترک جماع است صریحا یا کنایه یا ترک کلام از بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح با امتناع از وطی نه مجرد امتناع از نزدیکی و نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلامی اتقوا تعالی  
 الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ يَوْمَ يَعْلَمُونَ و این حدیث مشهوره الاية چه نزول این کریمه برای ابطال بر جاهلیت بود که در ایلامی اطاعت مکتوب نموده و از زن خود تا یکسال و رسول  
 صلی الله علیه و سلم ایلامی را بطل ساختن برای ولی مدت چهار ماه مقرر کرد که صحیح کند یا طلاق بدو سوم در مدت ایلامی از جمهور و خصیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و  
 بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلامی ثابت نمیشود و همین منعقد میگردد و سخن گفته اگر سوگند خورد که یک روز یا زیاده و طی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکند و این ایلامی  
 و مثل این از بعضی تابعین آمده و حکمی است از ابن سعید و ابن سیرین ابن ابی اسلمی و قتاده و حسن بصری و غمی و حاد بن حیدره انقاد ایلامی بقبیل زمان از چهار ماه و کثیر آن

زیر که مقصود از این متمسک زوجه است و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور بر آن ایلاء است که در آن تقدیر مدت چهار ماه کرده اند گویان  
 مدت ایصال مثل اصل دین است و بعد از ایصال بقای تعقیب کرنی کرده و گفته فان فاؤ ایس اگر مدت ایلاء همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد از انقضای آن مطالبه نیز سید تعقیب است  
 نه ایلاء زیر که ایلاء بعد از ایلاء بوده و جواب داده اند که مراد باین مدت مضروب للمولی است که بعد آن یا رجوع کند یا طلاق بر چنانکه آنکه ایلاء بکثر از این مدت صحیح نیست و خود این قول است  
 ایلاء در سون هند صلی الله علیه وسلم از زنان خود یکجا پس اگر این آیه بیان بقدر مدت ایلامی بود از آنحضرت بکثر از این مدت ایلاء واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که بر چیزی  
 سوزن خود سوزند و لازم شد پس حال غیر ترک طلی برای یک روز هم مولی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایراد ثلاثه و ایلاء  
 گفته چون چنانکه گذشت این طلاق شد دلیل جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیاث غم بر طلاق و این هر دو بعد از مضی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بعد از گذشتن  
 چهار ماه طلاق واقع شود رجوع بعد آن باشد این خود تخمیر نباشد زیرا که حق مخیر وقوع کی از دو امر در وقت دیگر است همچو کفار و نیز حق تعالی غم طلاق امضاست سعی در کرد  
 و گذشتن بی فعل جلی نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مستوی داده است پس بعضی از بیهودان در حدیث موقوف در آنرا آنکه رجوع کند کفار بی طلاق بر  
 از طلاق او در هر گز حکم طلاق بد زیرا که چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نایب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را  
 پس شرح جزا داد او را بر ذوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول مانور است از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شاک نیست که رجوع مذمب جمهور است کتات  
 و سنت درین سبب با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان چشم فریات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی باشد ابو عبیده و ابو اییم نمی گفته اند فی  
 رجوع لمسانت و مشکه عن ابی قلابة و سعید بن سعید بن حسن و عکرمة گفته رجوع بقصد است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را رجوع و حکاه صاحب الفتح عن هجاب  
 ابن مسعود و ابن عباس گفته فی جماع است و یکی مشد عن مسروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاء است هر که آنرا خاص ترک جماع کرده  
 گفته فی نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام است فی در فی شرط جماع کرده بلکه صورت رجوع او از کاری که بر آن صفت کرده است معتبر داشته و در فقه اند جمهور یا گفته طلاق کرده  
 زوج یعنی قبل مضی باربعه اشهر و این مسعود و زید بن ثابت و ابن ابی اسلمی و ثوری و ابو حنیفه گویند مطلقا بکرده میشود در آن لقراءه این مسعود فان فاؤ ایس و گویند طلب تابع فی است  
 چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند بیع ملازمت و بعضی ترخص اربعه اشهر و چون ترخص چهار ماهه مقرر شد مطالبه زوج بیش از آن جائز نیست مع احتیاط  
 زوج فی اقبل مضی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلاء صحیح است همچنین نزد کسی که فاقل است بطلاق  
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن مسعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین فقه است جماع آنرا بعد از فسخ غیر  
 مثل این جنفیه و قبضه بن و یث عطا و حسن ابن سیرین نزد سعید بن سعید ابی بکر عبد الرحمن و سعید و کحول و زهری از اوزاعی رجوع است و نزد جابر بن یس و ابن عباس و ابن مسعود  
 بائن است ششم در کفار بر مولای اجماع جمهور گویند واجب است زیرا که باین است و در آن حائش شده پس کفار و واجب باشد بحدیث من حلف علی یمن فری غیر  
 خیر امنها فلیکفر عن یمنه و لیا تا الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاؤ افاوان الله عفو و رحیم و جواب داده اند بآنکه غفران مخصوص گناه است نه کفار  
 اخوجه البخاری و قال نیکر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشه و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال  
 عمر عثمان علی و ابن عمر یقولون للمولی بعد الاربعه فاما ان یمنی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یسید مولای میمون بود که یکی از اوزاع مطهر است از کبائر تابعین  
 و فقهای سبج مینه فقیه فاضل فقه عابد و عجم و گفته اند وی اقم است از سعید بن سعید و بی برادر عطاء بن سیار است ابو ایوب کثیبت در روزی است از ابن عباس  
 و ابی هریره و او سلمه بات مسه سبع و مائه و هو ابن ثلاث و سعید بن سعید بن شریحه او در اختلاف النبلار نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم کلهم یقولون للمولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد ایلاء کننده را تا رجوع کند بزنی و طلی نماید  
 یا طلاق دهد بر او و الا الشافی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقلی لک ثلثه عشر انتهى مراد آنکه اقل طلاق لفظا بضعة عشر بر سینه و کس است مراد بوقت

حبس اوست چهار ماه که آنرا خصم عیال بنو ابن ابی لاریس عن سلیمان ایضا نه قال در کتاب النکاح من انزل الايلاء اذا مضت النكاحية لیس اطلاق بر اویت که بحمد است  
 برین روایت مقیده و در اطلاق از حدیث سهل بن صالح بن ابی اورد که گفت پرسیدم دو از ده کس از اصحاب تغییر بخدا عملی اند عایشه سلم از مردی که ایلا میکند گفتند  
 بر چیزی تا آنکه بگذرد و بر چهار ماه پس موقوف و چه س کرده نشود تا رجوع کند باطلاق بدو هم آید میل نکور از حدیث ابن عمر آورد که از حضرت ازین شهر بودی  
 یطلق ولا يقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است با یقاف مولی بعد منی چهار ماه و منی ایقاف طالبه اوست یعنی ایطلاق آنرا که بجز  
 منی مدت طلاق واقع گردد و باین فتنه از جمهور و دال است بر آن ظاهر آید و ان عز و ما الطلاق فان الله سمیع علیهم و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و طلاق  
 بقولیکه متعلق است بان سمع و اگر منی مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت میکند زیرا که بلاخت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه  
 در سبب گفته فاذا وقع الطلاق فانه یكون جعیا وهو الظاهر و غیر هم تفصیل لا یقوم علیه ما دلیل و عن ابن عباس ضی الله عنه قال کان ایلاء  
 الجاهلیة السنة و السنین گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جاہلیت یکسال دو سال یعنی اهل جاہلیت سوگند میخوردند که وطنی نکنند زمان خود را  
 تا یک مدت دراز و در منی جوهر ضرر است فوقت الله اربعة اشهر پس موقت گردانید ضای تعالی چهار ماه را و سردان موقوف نفس است در نجات بر نیای  
 لا محاله و متضرر شود بر آن مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلاث یکسال است و بثنت منضبط میگردد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیر بکثیر است  
 کثیر است فان کان اقل من اربعة اشهر فلیس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چهار ماه پس نسبت ایلاء و باین فتنه از جمهور و حجت ایشان است بر این  
 نیست در آن لالت بر مطلق که تقدم شود کافی در شرح مختصر گفته این توفیق بیان مدتی است که مولی رجوع کند بعد آن باطلاق به و در حدیث بخاری است  
 که ایلاء کرد آنحضرت بجاه انتهی در سفر السعاده گفته ایلاء کرد موقت بجاه انتهی پس اگر مدت ایلاء چهار ماه یا زیاده میبود ایلاء در کمتر از آن صحیح نمیشد حال آنکه از حضرت  
 ثابت شد و شرح و شرح سفر السعاده گفته ایلاء در نیکدیت یعنی حلفت است مطلقا انتهی و درین نظر است زیرا که توفیق آن یکماه در بخاری از حدیث انس  
 گویم اگر گویند اقل مدت ایلاء یکماه است اکثر چهار ماه یا زیاده و جوی دارد و فوعی از تطبیق هم هست اخوجه البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته در  
 جاہلیت حلفت میکردند بچیز و لفظی طلاق میدادند باطلاق و طهار و ایلاء پس او تعالی حکم آن از آنچه در جاہلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرع مقرر گشت و باقی ماند  
 حکم طلاق علی ما کان علیه در سبب گفته پیش دلیل است بر آنکه اقل ما یعتق به الايلاء چهار ماه است انتهی و فی یاقیه و عن ابن عباس ضی الله عنه ان رجلا  
 ظاهر من امر الله برستیکم مردی طهار کرد از زن خود ده و وقع علیه اربعة اشهر واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفارده بد فانی النبی جملی الله  
 علیه سلم فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر لیس آید آنحضرت را و گفت بدستیکم من واقع شد بر آن پیش از کفار و دادن قال فلا تقع بها حتی  
 تفعل ما امر الله فرمود پس نزدیک شو بان تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدا ای تعالی بان یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفارده بدی در نجاست  
 برضبط حال و صبر از نافرمود و شرع و حفظ نفس و صیانت وی از عمل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است نیکدیت از با طهارت و طهارت مشتق است از طهر یعنی پشت زیرا که  
 طهارت کفتم در دست زن خود را که تو بچو پشت مادر منی بر من پس اسم او از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند پشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند طرف نام زیرا که  
 أم أم المحرمات است و علما اجماع کرده اند بر تحریر طهار و اثم فاعل او و کما قال تعالی و اثمکم لیسوا من القول و زور و اتفاق کرده اند بر وقوع طهارت تشبیه وجه  
 نظر ام و اختلاف در چند مسأله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند طهارت شود یا نه اکثر اهل علم گویند طهارت است و بعضی گویند وقتی است که بعضی محرم از نظر تشبیه  
 اما من و اردن شده است مگر در نظر دوم آنکه تشبیه در بغیر ام از محرم دیگر نیز باید که شافعی و ابو حنیفه آنست که طهارت است اگر چه محرم از ضلع مانا کند دلیل  
 ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم مؤید است و آن در محرم ثابت است مثل شوهر در مادر او و بعضی أم است فقط و مالک و احمد گفته منعقد میشد و اگر چه تشبیه  
 مؤید التحرم نباشد کلا اجنبیه بلکه گفته معنی من ابیهتمه و معنی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس ملاحظه معنی است و در بعضی است

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهارت کفار هم معتد به میشود یعنی گویند بجا بر عوم خطاب بر آیه کریمه یعنی گویند شیخ زیرا که کفار از لوازم اوست و کفار از کافر صحیح نیست  
 در هر قبلی اتفاق دست میگوید کفار به بق یا اطعام است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتد است و جواب اده اند که چون این اطعام عموق از جهت کفار است قرینت با  
 نیست قرینت برای کافر چنانکه طهارت از امت مملوکه هم می باشد یا نه خفیه و شافعیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متناول  
 مملوکه نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملوکه داخل در عوم نسائهمست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنا بر عوم لفظ نساء و لیکن قائلین  
 صحت می نمکنند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گو یا قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طری زوجه طهارت کرده  
 قبل تکفیر و این صحیح علیه است لقول تعالی من قبل ان یتباشروا و اگر و طری کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه آله و سلم حتی تفضل بالامرک الله  
 صلوات بن دینار گوید پرسیدم ده کس از فقها از حکم نظام هر کجای کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این هم گفته دو کفار است  
 یکی کفار طهارت که قریب عود است و دوم کفار و طری محرم مثل و طری در نماز رمضان و نصف این تلبیل غیر مخفی است و مروی است از زهر بنی و این چه سبوقا کفار زیرا که  
 وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب اده اند که فوات وقت و استیسا ثابت فی الذمیه است کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریر  
 مقدمات مجتوب قبیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و طری و مقدمات و  
 و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و طری است پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و ادا آن صحیح نیست زیرا که جمع  
 میان تحقیقت و مجازت و اوزاعی گفته حلال است استماع ما فوق از ادا الاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم  
 و روح النسائی ارساله این جزم گفته رجالی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن  
 علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کیشمدله مارواه الازار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیه و زیاده کرد بزار در ان کفر  
 و لا تعد کفار دده و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواجی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیاضه بن عاصم  
 خرمی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت  
 بخاری گفته ایصح حدیثه مراد همین حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امراتي فقلت انما اصيب من النساء ما لا يصيب غيري فظاهرت منها پس طهارت کردم از ان و گفتم  
 تو مثل پشت ما در منی فأنكشفت لي شي منها ليلة پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده روایت خلیفان فی ضوء القم و  
 لفظی بیاض ساقها و این هم میهم است فو قعت علیها پس اقدام بروی وقاع و مو ا قعت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است ان وقع علی امراته نماز از کشتی گفته  
 هذا صح من رواية انه وقع علیها لیل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گردن یعنی در کفاره آن قفلت ما املك  
 الارقبی پس گفتم مالک نمیشوم من مگر گردن خود را یعنی نمی بایم رقبة ا قال نعم شهر بن منتابعین فرمود روزه دارد و ماه بیای پی قلت وهل اصبت للذي اصبت  
 الامن الصيام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور ان عرقی از تمشیت مسکین بر عرق تخمیر  
 از بزرگ خرابا گفته که پانزده یا شانزده چنانکه در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیمان باشد و درین صورت هر مسکین اصاحی شد و در حدیث  
 سائل است اول آنکه حدیث دال است بر دلالت آنکه از ترتیب حنالك کفار و ترتیب جماع است میان عملا دوم آنکه رقبة در آیه و حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان  
 در آیه قتل است و از بنیاد عملا اختلاف شده زید بن علی و ابوحنیفه و غیره ما بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمیة کافی است پس تنقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر خلاف  
 در حدیثی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مؤمنه را از صفت حیات بسوی مات





واجب یک است و در ربع صاع باشد و استیلاش بقبول اوست در بخیریت اعم عرفا من ثمستین مسکینا و عرق پیمانده ایست که پانزده یا شانزده صاع میگنجی و با صاع  
و می سلی المد علیہ سلم و اعلی در زمانان العرق پانزده صاع از قمر و با کذا اکثر روایات در بخیریت همین است و استیلاش کرده اند اهل قول اول با نکه و اوردست در روایت  
عبدالرزاق و بسوی صاحب صدقه نبی زیرق و بگو او را که بدتر او بخوران از طرف خود یک سق بشصت مسکین گویند و سق ستین صاع باشد و در روایتی نزد  
ابوداود و ترمذی است فاطم و سقام تهر بن سقینا آمده است تفسیر عرق بشصت صاع و در روایتی نزد ابوداود آمده ان العرق مکمل سبع ثلاثین صاعا  
ابوداود گفته هذا الصحیحین چون در تفسیر عرق سه قول آمده در روایات در آن مضطر بگشته شافعی سلی بسوی ترحیم بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده صاع است  
و خطابی در معالم السنن گفته العرق السفیفة التي هی من الخوص فینخذ منها المکاتل و گفته آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابوداود استی صاع و در  
روایت سلمه پانزده صاع و از اینجا معلوم شد که عرق در سعت ضعیف مختلف است شافعی بر روایت پانزده صاع رفته و مؤید قول اوست اینکه اصل برات ذمراز  
زائد است و این چه ترحیم باشد قسم در حدیث دلیل است بر عدم سقوط جمیع انواع کفاره بجز در آن خلاف است شافعی و احمد در روایتی بعدم سقوط وی بجز  
بحدیث خود بنبت مالک بن ثعلبه که نزد ابی داود است گفت ظهار کرد از من زوج من اوس بن الصامت تا آنکه گفت مر اسول خدا آزاد کند گردنی گفت نمی باید فرموده ماه  
روزه دار پس ای گفتم هر سال نوزده است طاقت وزه ندارد فرمود شصت مسکین انجور اند گفتم نزدش هیچ نیست که بدان تصدق کند فرمود اینک من اعانت و کنتم بعرقی  
از تهر الحدیث پس اگر کفاره بجز ساقط میشود آنحضرت بیان بکند خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بجز زفته مثل سقوط دیگر واجبات نزد عمر  
از آنها و از عوض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود کفاره و طعی در رمضان بجز غیر این کفاره از کفارات دیگر بجهت آنکه امر کرد آنحضرت مجامع در روز رمضان  
بخوردن می و عیال می کفاره را و حال آنکه مرد مصروف کفاره خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این کفاره او را حلال شد بجهت آنکه چون می عاجز شد و غیر از  
طرف او کفاره داد ما نترشد صرف آن بروی و این مذہب امام احمد است در کفاره و طعی در رمضان او را در کفارات دیگر دو قول است و هم آنکه خطابی گفته حدیث  
دال است بر آنکه ظهار مقید بظهار مطلق است و قتی که ظهار کرده باشد از زن خود تا مدتی سپهر سید او را پیش از تقضای مدت اختلاف کرده اند و صورتیکه حائض نشد  
و ابرار همین کرد مالک ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظرامی الی اللیل کفاره لازم شود اگر چه بدان اقرار نماید و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر اقرار کرده است  
و شافعی را در ظهار موقت دو قول است یکی آنکه ظهار نیست از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آن ظهار همین قصه باشد زیرا که حکم آید حدیث بخیریت است حال آنکه سبب  
نزول او قصه اوس بن الصامت است که ابن کثیر فی الارشاد من حدیث خویز بنبت سالبه قالت فی و امد و فی اوس انزل الله سورة المجاداة قالت کنت عند و ک  
شیخی کبیر اقدسا خلقه و قد ضمیر قالت فضل علی یوما فاجعت بشی فی غضب فقال انت علی کظرامی قالت ثم خرج فجلست فی نادى قوم ساعة ثم دخل علی فاذا هو یورید من  
نفسی قالت فقلت کلا و الذی نفسی یبیده الا تخلص الی و قد قلت ما قد قلت ثم حکم الله و رسول فیها الحدیث رواه الامام احمد و ابوداود و اسناده مشهور و از حدیث  
اخذ کرده اند که اگر بلفظ ظهار قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکه ظهار می باشد و این بر فته اند احمد و شافعی و غیره شافعی گفته اگر ظهار کرد و اراده طلاق میکند ظهار باشد  
و اگر طلاق داد و اراده ظهار میکند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت علی کظرامی و مر او طلاق داشت این ظهار شد نه طلاق این بقیم این بر تعلیل کرد با نکه ظهار در سبب  
طلاق بود در اسلام مشوخ شد حال او بسوی امر مشوخ با نتر نیست و نیز اوس بن صامت نیت طلاق کرده بود بروی حکم ظهار جاری ساختند نه حکم طلاق و نیز ظهار در  
حکم خود صحیح است پس کنایه گردانیدن آن در حکمیک حق تعالی آنرا باطل کرده با نتر نباشد و قضای خدا حق و حکم او واجب است اخوجه احمد که آیه ملاک السنن فی  
یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه الترمذی و صحیح ابن خزیمة و ابن الجارود و ابوالحاکم و صحیح نخوعه اهل السنن و صحیح الترمذی  
من حدیث ابن عباس و صحیح ابن ابی عمیر الحاکم معنی گفته رجال و می ثقات اند و لیکن ابوحاتم و سنائی اعلال کرده اند آنرا با رسال و ابن حزم گفته رسال  
مرسل غیر ضرورت و اخراج نخوعه ابوداود و احمد من حدیث خول بنبت مالک بن ثعلبه و اخراج نخوعه ابن ماجه من حدیث عائشه و اخرجه الحاکم الفیاض و قد اعل







چنانکه لازم نمی آید مردان نغمة و نه غیر او و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر طلعان بعد لعان خود را در ونگو گوید زوجه اش بروی حلال شود یا نه ابوحنیفه گفته که حلال شود پس بوال  
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است ابن جبیر گفته و امپس میشود زن با وادامیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابا القولہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 لاسمیل لک علیہا و جواب او اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو نگفت و خطابی گفته در لعان اگر مقذوف به هم تبعاً میشود اما حکم او  
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلال بن امیر را گفت گواہ گذران یا حد و ریشیت تو زده شود و چون تلعان کردند ترض بلال بجز کرد و زدمروی است  
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحار اعفو کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان نیز اگر متلعان من مضطر است در ذکر مقذوف به برای ازاله ضرر  
 از نفس خود ولیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و الا محدود شود  
 و ابوحنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه اش می رسد و مالک گفته حد مرد در است لعان بن انتی در سبیل گفته نیست لیل در حدیث بلال بر سقوط حد بقذف لیکه  
 حد حق مقذوف است اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان با قذف است یا قاذف را حد میزد تا حکم ظاهر میشد و اصل شجرت حد است بر قاذف و حدیث  
 لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است در مصنفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرده حال او خالی از همه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف یا زهر  
 خلاص شد اگر چارگواه برزنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چارگواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تا زانیه است اگر شخصی زن خود را برزنا  
 نسبت کرد یا حمل و دلدار از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهارگواه برزنا آورد حد قذف از قاذف برخاسته اگر لعان کرد و نیز  
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که هشتاد تا زانیه است واجب شد نزد یک چهارگواه و امام ابوحنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود و غیر از این است  
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواهی چندست مقرون بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ  
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال للمتلاعنین بدستیکه گفت آنحضرت مرد و زن را که میخواهند که ملاعت کنند حساب کما علی الله حساب  
 شمار خداست بیان کرد این بقول خود احد کاذب یکی از شمار و ونگوست بر شبهه چون یکی کاذب باشد خدا بی تعالی متولی جزای او است باز مرد را گفت  
 لا سبیل لک علیہا نیست بسبب پیوند و راه مرد برابرین حرام شد بر تو این همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض احتمال فرج  
 بوی رسیده و این همیشه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی مال من چه حال از بدیعنی می خود برین حرام شد یا  
 باری مهری که داده ام می رود آن چه حکم دل و قال فرمود نیست مال مزر آن کنت صدقت علیہا فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته  
 بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال بوقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن وان گذشت علیها و اگر دوغ بر بشتر بروی  
 و مهرم گردانیدی او را بدان فذلک ابعده پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن مهر بسوی تو و در ترست لک منها مزر است از آن من یعنی یکی خود احتمال فرج کردی  
 دیگر مهرم و تو خوش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک جمهورا و نیز هفت  
 مهرست و روایات از احوط مختلف است در قولی مالک زهری گفته لاشی لهما و حاد و حاکم و ابوالزناد گفته است مستحق جمیع است متفق علیہ این حدیث نیز نمید فراق  
 بینماست و در حدیث دیگر صریح آمده لایحتمان ابا و ابان رفتند از جمهور مروی است از ابوحنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم نمیدست زیرا که طلاق و بدو بدو است  
 بفرع من تلیث نائب نیست پس حی باشد اما مروی از ابوحنیفه عدت او وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این بافق جمهور است کاذب صاحب الی  
 و عن محمد و سعید بن مسیب بن لالا و طار گفته و الادلة الصحیحة الصریحة قاضیه بالتحریم المؤید و كذلك اقوال الصحابة و هو الذی یقتضیه حکم اللعان لا یقتضی سواہ فان لعنه اللہ  
 و غضبه قد حلت باحدہا الاحماله انتہی و کلام درین مسله گذشته است و عن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابصر ما فرود  
 ببینید آن زن را که ملاعت کرده است باز و خو فان جاءت به ابیض سیطاً فهو ان رجلاً پس اگر بیار و آن زن را در اسفید رنگ فرموشته موی یا اولد نام خلق

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعدد علامه سسل از شریکاکامل الخلق از رجال وان جاءت به الحبل جدها لفظا لفظا لفظا لفظا  
 و اگر بیار آئی در راسته گون چشمه چیده میو یا کوه قدسین می کسی راست که متم کرده است شوهری آفرین آفرین وجهه بفتح جیم و سکون جمله در قاموس گفته اند که شوهر  
 حلفان السبط او العسرین الرجال متفق علیه و لهانی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده که گفت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئین پس آید پیشا بر مقدوف بود در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع  
 و باین فتنه اند جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست بحینل که ریح باشد نه حمل پس لعان در نیت صورت هیچ معنی ندارد در  
 سبل گفته و این ایست در مقابل نص گویم اول ایشان آنست که نیست لعان بخوردن حمل از اجنبی ندر و جدها مرد بان که صورت نفس است حدیث دلیل است  
 بر انتقائی که بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتنه اند اهل ظاهر و نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن ریح و نفی ولد را نه زن  
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین برود و قول دلیل نیست در سبل گفته بلکه حق قول ظاهر است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله  
 علیه و سلم نفی که واقع نشده و در حدیث با ال عومیر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از سبب کس اما لعان حامل پس ثابت است در این مابودیش  
 و مالک زن نافع از این عمو آورده که لعان کرد آنحضرت میان کبیر و وزن او و نفی کرد از ولد وی تفریق نمود میان برود و لاحق کرد و ولد را بنزد در حدیث سهل است بود آن  
 حامل و آنکار که در حمل خود را ذکر کرده وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این ال را شتر اذ نفی ولد نیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل  
 و لعان بران اگر لعان کرد در حالت حمل و آورد آنرا از لدا لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن هملا زیرا که لعان نمی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حمل بسبب لعان  
 بائن شده و جواب داده اند که این ایست در مقابله لفظ ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامله درین حدیث از کلام  
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال مشابهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر بر صفت  
 زوج آرد زیرا که ولد فرزندش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفیاد اثنان بقوله لولا الایمان لکان لی و لهما شان متفق علیه  
 و لا لفظا عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر رجلا ان یضع یدیه عند**  
**الحامسة علی قبری بعد استیکان آنحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنزد دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان بر دهن خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح**  
**و اوجب لازم گردانده است تفریق را میان شما یا موجب است مرعذاب اگر دروغ بگوید درینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سبب لعان است و صحیح**  
**بخوبی آنکه کاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه منع کرد کاسلف این منع بالقول بود درینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را**  
**بنهادن دست بر دهن آن اگر چه کلام رافعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهیمنی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را**  
**گفت اصطفی الله الذی لا اله الا هو الا صادق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حکم گفته صحیح است بر شرط بخاری در او ابوداود و النسائی و حواله**  
**تقات و رجال سندش مردم ثقات **و عن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی شهویر است از انصار آخر کسی است که مرد بدیدینه از صحابه فی قسقه****  
**المتلاعین و در استان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مرد عومیر عملانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را**  
**بازن خود یا بکشند این مرد صاحب آن آمد در آنکه یافت او را بازن خود پس بکشند این قاتل را کسان تقبول یا بگویند که این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عومیر**  
**بتحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو وزن تو مرد آیت لعان است که در کتاب الله ذکر یافته پس برو و بیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث است پس**  
**لعان کردن عومیر وزن او در سجده و من بامر دم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که تم نام زن عومیر خول بنت حاصم بن عدی العجلانی بود قال ابن مندة فی کتاب**  
**الصحابة و ابو نعیم و قطبی از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و گفته وی دختر برادر عاصم کور بود و مردی که عومیر زن خود را با او شتر**

کتاب النکاح



و اگر مرد آن یا شکر که نفس خود را از وقایع امان نیاید نیست پس مرد قاذف او نباشد و منتی و مغل اوست در مسووم شرح منوط چنانکه گفته که این همی درنا نیست  
 البته بلکه بقیات حتی با و ام بلاست است بچشم که مراد آن باشد که قویع شکند از مسووم حرام اگر چه متوجع است از حقیقت زنا که معنی بسوی خود و معنی بچشم بود  
 شده است و بسیار زنان آنکه قویع از نظر حرام و مسووم میکنند و از بوجوب حدود بدین جهت بل بچشم معنیست می پریم زنا و از همین جا که قویع تصریح بر زنا کرده اند  
 علیه سبب فیرین بر وی واجب نمود و غیر حالت ابتدای مفارقت حالت بقا است در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدا بسبب کسب و در حالت احرام نابا از بوی باقیه غیریت پس از  
 تجویز آنحضرت مساکل این در حالت بقای جواز ابتدای نکاح با قاهره لازم نمی آید از انتهی داین تا ویل اخیر ناظر در عمل عبارت است که مساکل بر فاشه است و حافظ ابن قیم در  
 اعلام المؤمنین گفته طاهره گوید مراد بلاست مفسد است نه مفسد فاشه و گوید که در بوی گفته منع در و عقد بر زانیه است نه بقا بر آن زیرا که این غیر برتر است در و هم در  
 گفته این از باب التام اتفان المفسدین است بدفع اعلی المفسدین بر آن چون مالمو یفرقت شد از بی صبری خود رسید که مبادا با وی حرام کند لکن با انورشند با مساکل که  
 موافقت بعد نکاح اقل الفساد است از موافقت بسفاح و گوید که این حدیث ثابت نیست و طاهره گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه وی زانیه است بلکه معنی آنست  
 که بر که او را می ساید یا بروی صحت می نهد و بخوان آور منع نمی نماید و ضرورت نیست که فاشه کبری کرده باشد و لیکن چون با این کار مامون از اجابت داعی بسوی آن چنانکه  
 امر بفرق فرموده شد تا لایر بیالی با لایر بیه و چون می از تبعیت نفس خود بی صبری خویش از آن زن خبر کرد و مصلحت مساکل او این مساکل که یا منتی قال غیر صحیح است  
 غیر بیکر آن بود طلاق در در نهایی گفته بعد از دیدار الطلاق قال الحنفی ان تتبعها انفسی گفت آن مردی که در بی او رود جان من یعنی من او را دوست میدارم است  
 حسن و جمال و موافقت که نفس و طبیعت من را در دور فراق او اندیشه جان فتن است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها پس بهره در و بره مند شوازی و نگله و از او را  
 از وقوع در فاشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال اسی بود و حجت می بی اختیار می مبادا از مفارقت او در فتنه افتی رواه ابو داود و البزار و در جاهه  
 در حال سندش ثقیله و بنوی بروی الطلاق صحت کرده لیکن این تجویز از احد آورده که وی گفت ثابت میشود از آنحضرت صلی علیه و آله و سلم درین باب بحیرتی نیست این حدیث را نقل  
 و این قوی این تجویز تسک کرده حدیث را در موضوعات شجره است با آنکه با سند صحیح یاد نموده شد در گفته زغال است و در معجم همی در آن قوی گفته است فرست بدین  
 حسن بن اقدار علیه بن ابی حمزه و متفرست بدان معنی است بر آنکه حسن بن اقدار و اخرجه النسائی من حدیث عبداللہ بن عید بن عمیر عن ابن عباس بن قوی علیه فی سند  
 تزویج الایمانیه و قال ذاک الحدیث لیس ثابت و کون المرسل قیادولی باصواب و اخرجه النسائی من وجد اخر عن ابن عباس بل لفظ قال گفت آنحضرت طلقها  
 طلاق نه از آن قال اصبر عنها گفت فرمود صبر کنی آنکه در طلاق در روایتی آنی به با آن معنی در حدیث ام و قال المسکها فرمود نگاهدار او را و مصدق و در حدیثی که در حدیثی است از آن  
 گفته اند معنی مسکها است نگاه دار او را از زنا یا از تمیز بر بر ائمت یا با محتاطی بر او یا اکثر جماع با وی و قاضی ابوالطیب معنی اول را ترجیح داده زیرا که معنی مسکها است  
 چرا همی طلاق باشد و تمیز اگر از مال خودش است و او را در تصرف نیست اگر از مال زوج است پس خطا مال نمی جز زوج است و هیچ امر ازین امور موجب طلاق نیست و بعضی  
 گفته اند ظاهر آنست که منب میکند کسی که لذت گیر و مجلس وی اگر کنایه از جماع میکرد و قاذف شجره میشد یا چنان معنی که اگر کسی اراده فاحشه از وی خواهد کرد و منع نخواهد شد  
 نه آنکه فاحشه از وی بچشم شده و منتی گویم شوکانی در ذیل الاوتار گفته معنی در متار ذکر نموده که اراده زنا می نیست بلکه مراد عدم نفور است از زنیه و از هر لفظ محتمل است  
 بر احد احتمالات بغیر ذیل پس اولی انزال ترک استصال و بی عملی است و سلم از مرد وی بقوله لا ترد بلائیس منزل عموم است و لاریب ان العرب کلتی مثل هذه العبارة  
 عن عدم التقه عن الزنا و ایضا حدیث عموم الاحوص من علم الاوتار الاله علی جواز مساکل از انیه بقوله لیه الا ان یا تبین ایضا حشته فان فعلن فانجر و من لم یفسر  
 حدیث ملامتیه لاس لیس الزنا یا ایضا بانتهار محل التزویج و قد علی صحاح لعم عن الاکثر ان من نبت لیس فی صحاحها انتی و این نیز لفظ محتمل است بر یکی از احتمالات  
 اما دلیل است نبود حدیث این الاحوص لیس غنم باشد بر او بی که در ذیل بسوی کرده در کتب لیل اول شعر شاعر است و ذیل تالی قیاس بر احوال مخالف نام این تمام  
 نصیح منقول شده و اسما علم و عن ابی هریرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين











فانما اذا شافعي تقول است که گفته منقضی نیست و عدت بر وضع خطه حکم که در آن صورت بین یا خنی ب...  
 حل بودن آن ثابت نشود وی مستبر نیست زیرا که جائز است که بارة لحوم باشد و لزوم عدت بیقین است پس منقضی نشود بشکوک فیه در نیل الاوطار گفته حاصل ان الاحادیث  
 الصیحة المصریة لیکن تمکس منها بوجهی من الوجوه علی فرض عدم الفساح الامر باعتبار ما فی کتاب العنزیه وان الآتیه من باب تعارض العمومین مع ان ذلک تقریر فی الاصول  
 ان الجموع المشکرة لا عموم فیها فلما لیکن آتیه البقرة عامه لان قوله ویدرون ازواجنا من ذلک القبول فلا شکال و حدیث ابی بن کعب الزبیری بن العوام یدلان علی انما  
 استثنی العدة المطلقة بالوضع الحلی من الزوج و هو مجمع علیه لذلک لولا ما تحت عموم قوله واولات الاحمال الآتیه و انما یتدبر بوضع حیث لم یوالا فاعند الشافعی و قال ابو صنیقة  
 بل یتدبر بوضع ولو کان من غیرها عموم الآتیه و عن عایشة رضی الله عنها قالت امرت بریرة ان تعدت بثلاث حیض گفت عایشة امر کرده شد بریرة  
 که در اوله عایشه بود ایگه عدت کند بریه حیض از بنجا معلوم شد که عدت کنیز همچو عدت حرة است در حدیثی از عایشه آمده که فرموده آنحضرت طلاق کنیز و طلاق استعدت  
 او و حیض و راه الترمذی و ابوداود و لیکن این حدیث ضعیف است و علماء در آن حکم کرده اند و اول کتاب سنت که مشتمل بر تفصیل عدت از مختص نیستند بجزا در سبل گفته  
 حدیث ذیل است بر آنکه اعتبار عدت بزین است نه بزوجه نزد جاعل عدت مملوک نه عدت بر تزویج مملوک که زوج بریره عبد بود انتهی و راه ابن ماجه و در آنه نقات  
 لیکن معلول و قد ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم طهر بریره فاخارت نفسها و امر بان تعد عدة الحرة و راه احمد و الدارقطنی و الطبرانی فی الموطا  
 قال فی جمع الزوائد و حال الصحیح و یشهد له ما خرجه حمزه بن حنین بن بزغوه و عن الشعبي هو ابو عمر و عامر بن شریح بن عبد الله الشعبي الهمدانی الکو فی تابعی جلیل القدر  
 فقیه کبیر است ابن عبیدین گفته که ابن عباس فرموده که از منی را نه شنبی عدت بنمازی میگرد که ابن عمر بروی گذشت گفت شهدت القوم و هو اعلم بهاسنی و زهری گفته عالم چهار کس است این  
 در برینه و شعبی در کوفه و حسن بصری در بصره و کحول در شام و اولاد شعبی در خلافت عمر بوده کافی الکاشف للذیبهی گفته اند سال ششم از خلافت عثمان مات سنه اربع و مائة و له  
 اثنتان و ستون سنه عن فاطمة بنت قیس عن النبی صلی الله علیه و سلم فی المطلقة ثلاثا وایت میکنند شعبی از فاطمه از آنحضرت در باره زن مطلقه بسه طلاق  
 لیس لها سکنی و لا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث ذیل است بر نبودن نفقه و سکنی برای مطلقه و بموت و باین سفته اند ابن عباس و حسن عطاء و شعبی ابن ابی اسحاق  
 و احمد در روایتی و استخ و اصحاب او و کافه اهل حدیث ذیل همین حدیث مذکور است در خطاب عمر بن عبد العزیز و حنفیه ثوری و غیر هم و بوجه نفقه و سکنی است ذیل قول آن  
 فاطمة علیها السلام فی ایضاً من نفقة و این سه حال است باجماع هر جعبه بر وجه نفقه او و بر تانی بقوله تعالی انکم نواظرون فی حیث سکنتم و کونتم و حدیث باطلعون است بطن  
 پس احتیاج بدان ضعیف باشد و حال آن چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و دوشاد عدل ندارد و جواش آنست که زن بودن او بی تقابح نیست زیرا که  
 سنن بسیار روایت زنان ثابت شده چنانکه عارون سنج اسانید و صحابه میداند و اما قول عرضی الیعدنه که ترک میکنیم کتاب خود بوسنت رسول و بقول فی کتیبها و کتیبها  
 یا فراموش کرد پس این تردست از وی در حفظ راوی و الا چه اخبار است که وی آنها را از عایشه و حفصه قبول کرده و تردود و حفظ او را عذر و عمل بحدیث است پس شک  
 حجت بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و هو قوله تعالی لا تحرجوا من بین ین وین و جواش آنست که جمیع ممکن است بحمل حدیث بر تنصیف بعض افراد عام  
 سوم آنکه خروج وی از خانه نه از برای آن بود که او را حتی در سکنی نیست بلکه جهت آن بود که این وجه خود را بزبان خود اید اسید او جواش آنست که این کلام اجنبی است  
 از حدیثی که آنرا روایت کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض جهت بذات سنان او ساقط نمیکرد بلکه عطف و پند میکرد و از اذیت این وجه دورا  
 باز میداشت چهارم آنکه روایت عمر معارض این روایت است که وی شنید آنحضرت را گفت لهما السکنی و النفقة جواش آنست که این حدیث از روایتی است که بر این منجمی از حدیث  
 و ابراهم از عمر سماعت ندارد زیرا که اولادش بعد سالها از موت عمر فرود و اما قول عمر سنه ثینا و در علوم احادیث مقرر شده که قول صحابن من السنة که ادر حکم فوج حدیث  
 جواش آنست که احمد بن حنبل از این روایت در قول عمر کرده و گویند غرور و گفته که است در کتاب هذا ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقه ثلاثه و گفته نه الاصح عن عقال آنکه  
 الدارقطنی و قال السنه بید فاطمة قطعاً و منعی نیست نعمت این معان در روایت حدیث ابن القیم و در حدیثی در نصرت حامل بر بر حدیث الطالت کلام کرده و در سبل گفته و الحق

ما فاده الحدیث استی و او ای مسلم و در صحیحین است از حدیث فاطمه زهرا که گفت شوهر من طلاق نمود مرا سه طلاق پس مقرر گردانید آنحضرت برای من نفقه و یک کفالتی  
این حدیث صحیح شده است بی نزاع و امام مالک گفته سکنی است بقوله سکنی بن نفقه لقوله لا نفقه لک و امام مسلم و نزد ابو حنیفه معتد به ثلاث را سکنی و نفقه هر دو است بقول  
عمر زینل گفته و ارجح هذه الاقوال الاول لما فی الباب من نص صحیح الصریح بحال قوله قال العلامة ابن القیم و نحن نشهد بان شهادة نسأل عنها اذا القینا مان هذا کذب  
علی عمر و کذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی ان لا یحیل للانسان فرط الانتصار للذاهب التتصب علی معارضة السنن الذی یبینه الصحیحة الصریحة بالکذب البحت  
فلا ینکون هذا عند عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم فخرست فاطمة و ذروها و لم ینزوا و یجوز لادعت فاطمة الی المناظرة انتهى انتهى **و سخن** ام عطیة از کبار صحابه است  
غزوه میکرد چهار آنحضرت و مجروحان امداد می نمود و بیماریاران را ایماز داری میکرد و قدم آورد بر بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیثی است که در حدیث صحیحین  
و فتح مدین سکون تخفیه موجوده است ذی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یخفد بضم تا و کسر جا و با نرسد غم حال هر کس که با نفقه است  
و جزم بر تنی است و یفزع طا و کسر جائز آمده امر آه علی میت فوق تکت فرمود آنحضرت سوگ ندارد زنی بر مردی که بالای سه شنبه زیاده بران پدید باشد یا بر او  
یا خواهر یا غیر او و نبی برای تحریم است که او را در مر ایل از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که رخصت داد آنحضرت زن را بسوگواری بر پدرش تا بوفت روز  
و غیر او تا سه روز پس اگر این روایت صحیح شود مخصوص پدر باشد از عموم نبی در حدیث ام عطیة لیکن این مصلحت قوت بر تخصیص ندارد و الا علی زوج مگر بر شوهر اربعة  
اشهر و عشر چهار ماه و ده روز و حکمت در سوگواری زن بر شوهر نظیر آنست بر وفات او دست بخلاف طلاق که متوجه شوهر گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص در چهار ماه  
و ده روز جز شایع کسی نمیداند چنانکه حکم اجداد هم جایست اگر چه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبیل گفته حکمت حد تقدیر با بیعت است که تحمل خلقت کرد و نفق و روح  
در وی بعد گذشتن یکصد و بیست و نوزده شود و این زیاده بر چهار ماه است بقصمان بلکه پس چه کسر بقصد کرد و در بر طریق احتیاط و ذکر کرد در لفظ عشر را مؤنث باعتبار لیاالی  
و مراد لیاالی با ایام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب یازدهم در آید یعنی در تقدیر بلفظ امر آه اخراج صغیر و مفهوم اوست نزد و خفیه پس بر وی احد او زوج واجب باشد  
و از احد او بر شوهر و اکثر از سه روز نبی کرده نشود لیکن جمهور گویند صغیر و داخل است در عموم و ذکر امر آه خارج مخرج غالب است و تکلیف بر وی اوست در منع او از طیب و غیره  
و هم واجب است حدت بر صغیر و مثل کبیره و حلال نیست خطب او و در لفظ میت دلیل است بر آنکه نیست احد او بر طلاق پس اگر چه بیست اجماع است اگر اثن است نزد جمهور  
و شافعی و مالک احد در روایتی است که نیست احد او بر وی بظاهر قولی علی میت اگر چه مفهوم است و گوید اوست اینکه شریعت احد او برای قطع و احوال جماع است این  
حق میباید بنا بر تقدیر جماع بسوی زوج است در مطلقه باشد و بسوی زوج صحیح است بعد اگر شکسته نیست مذنب علی و زید بن علی و ابو حنیفه و صحاب و وجوب احد او  
بر مطلقه باشد است قیاسا علی المتوفی عنهما زیرا که این هر دو در حدت مشترک در سبب مختلف اند و عدت مخیرم مخارج است پس محرم و داعی او نیز باشد اما در سبب گفته القول  
الاول نظر دلیل استی و نیست در حدیث لالت بر وجوب احد او بلکه بر حل او برای زوج میت مذنب اکثر علماء وجوب است بعد شام سلمه نزد او داؤد و وی گفته در آمد  
برین رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگرداند او بسطر و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر الحدیث حیاتی در و نه النساء این گفته در سندش غرابت است و لیکن شافعی آنرا  
از مالک بلا فاعن ام سلمه آورده و این مقوی حدیث است و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی است و هم روایت کرده اند آنرا از ام سلمه احمد و ابو داؤد و نسائی گفته آنحضرت  
ان المتوفی عنهما زوجها الا تلد من العصف من الثیاب لا الممشقة و الا الحلی و الا الخشب لا یتحمل محافظان کثیر گفته سندش جدید است لیکن واه البیهقی هر فرعا علیها و زوائد  
حسن شمی آنکه مطلقه نشود متوفی عنهما سرکه نشند و شان کنند و خوشبو مانند نقل مکان کنند و هر چه خواهند عمل آرند و استلال ایشان بحدیث اما بنت عمیس است گفت  
در آمد برین رسول خدا در سوم از نقل جعفر بن ابی طالب فرمود سوگ نداری بعد این روز از خبر احد او لفظ صحیح این حدیث را نظر است همه لالت از بر امر است  
مرا و بعد احد او بعد سه روز و این مانع احدیست لم سلمه احد او باشد زیرا که آن بعد اوست چه لم سلمه امر کرده شد با احد او بعد موت زوج خود و موت او تقدم است و تنب  
ولا ینس صوبام صبی غاونه پوشد جامه رنگین الا قوب حسب کرجا به حسب الفتح عید سکون صلا و ملتین جامه رنگ کرده شود و شسته او پیش آنکه

یافته شود و این را در اصل زینت می برد و روایت فتی اجواز پوشیدنش مردمان را نیز آمده است مثل سوسی و چیت درین دیار و در نجاشی دلیل است بر نبی از هر صبیغ بزرگ  
 که ثوب عصب ابن عبد البر گفته اجماع کرده اند علمای بزرگان که با آن نیست مادی یعنی نمون گوگ ار را پوشیدن معصوم و صبیغ مگر نگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافعی فحش است و آن  
 زیرا که لبس سواد برای زینت باشد بلکه از لباس عزیز است و در حریر اختلاص کرده اند شافعی در اصح بصوی صبیغ مطلقا رفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زمان از تن بر  
 مباح است و حاد و صبیغ است از ترزین این جز آنکه صرف از ثیاب مصبوغ برین در گریه و خوار حیرت با صفر از لونی که مصبوغ نباشد بر پوشیده مباح است پوشیدن  
 منسوج پنبه علی در سیم و جوهر و یاقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بلفظ لفظ ارد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نمی کرده اند از لبس ثیاب مصبوغ  
 و بشق و حل پس گفته که این صبیغ نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و ر کرده اند بروی با آنکه ابن طهمان از صفای ثبات اوقات است حدیث او را جواز از امیه  
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن حزم و ادات تحریم بعضی ثابت نزد خودش کرده و غیر او از امیر ادرت بر تعلیل زینت کرده اند از نجاشی باقی ماند کلام ایشان در آنکه  
 ثوب عصب اگر روی زینت باشد منع کرده شود از آن و تحفه صبیغ سبیل حدیث را بعضی مناسبت منع و تفسیر عصب نه نمای چغین کرده که انبار و روئینیه یعنی صبیغ نما ای مجمع و میشد  
 ثم صبیغ و نیزه فیقی موشا بقا و عصب نه امیض لم یخدر الصبیغ در سبیل گفته و للعلما فی تفسیر احوال آخر در سبیل گفته سبیل گوید العصب نبات لایبنت الالباب یعنی بوغ و غز  
 و مغرب است قول اللادودی ان المراد منه الخضرة و هی الحجرة و ولا تکفیل و سر نه نکشد دلیل است بر منع اکتال و این قول جمهور است این جزیم گفته سر نه نکشد در شب و در روز  
 لکه چشمش بر وجه تابنا شود و دلیل می همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید غمزه چشم او و آمدند نزد آنحضرت و اذن خواستند در  
 سر که کشیدن پس اذن داد بلکه گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجز آنکه اکتال باشد برای تدای رفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او دست  
 وی گفت در کل جلا وقتیکه پدید آوری که شوهر او مرده و چشم او بیجا گشته سر نه مکش مگر از امری که لابد است اذن سخت شود بر تو پس سر نه مکش در شب و سحر کن اگر در روز  
 بعد گفت در آمد بر من رسول خدا و حیرت فوات ابو سلمه و ذکر حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نمی است  
 از کحل با وجود خون چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نبی که حاجتش بسوی کحل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب با  
 دفع ضرر است در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما کحل را بر صبر و قیاس با نفس ثابت و نبی تکرر معمول بنیست نزد قابل و جو اصداد  
 و لا تمس طیباً و مساس نکند و مالک و نساید و دست نرساند و خوشبو را هر خوشبویی که باشد نیست خلاف در آن بعضی استثنای کرده اند نیلوف و بنفشه و عطر را بنا بر  
 آنکه طیب نیست بعد گفته در بنفشه نضر است حدیث لیل است بر تحریم طیب بر عتده الا اذا طهرت مگر در سبیل پاک شود از حیض بذیة من قسط مساس کند آنکه  
 از قسط بضم قاف و سکون سین جمله خوبی است خوشبو که در هند می باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده در نه گفته  
 ضرب بن بطین قیل العود و اطلاق یا مساس کند آنکه از اطلاق جمع ظفر این نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشد و آن مشابه می باشد ناخن آدمی را و استعمال کنند  
 آنرا زمان متفق علیه و هذا لفظ مسلم روایت بخاری بو است و روایت نسائی باؤ و منذری گفته او و بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت  
 باضافه قسط بسوی اطلاق و قاضی عیاض تحفه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو نوع معروف و نامر بخور نیستند از طیب رخصت دادند و منسجم از حیض ادران بر  
 از آنرا که کرمه ما اثر در کرمه تا آنکه طیب نماید و کلابی داخدا للنسائی من الزیادة و مراد او و نسائی راست از زیادت و لا تختضب و در نگین نکند مویها  
 و دستها و یحیی و للنسائی و نسائی راست زیادت این لفظ و لا تمسط و شان مکنز روی سر را مقصود از این همه ترک ترین است معنده و فوات را و عن ام سلمه  
 رضی الله عنها قالت جلست علی عینی صبرا گفت ام سلمه گردانیدم بر روی و چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر و صد و سکون آن و ای تخ مشهور و بعضی که خوانند  
 فصل کرده اند و مراد باین جمله که در چشم باروی است بان بعد از نوبی ابو سلمه پس از آنکه وفات یافت ابو سلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقه  
 یشب الی وجه پس گفت آنحضرت بدرستی که مالیدن صبری افزون روی را زینت میزد بزرگ اشک می کشید و شنبو بضم آن بر فرو رفتن آتش و شنبو بفتح شین

انچه بوی آتش امروزه و شب بختی جوانی نیز از همین باب است زیرا که ترار غریزی در آن نیز واقع و خستی باشد و شب بختی او را غم شین است و در وقت این غم شین معارضت  
 فلا تجعلیه الا باللیل پس گردان صبر را گرد شب و تنزعیه بالنهار و یکیش بر کن آنرا در روز و الا متشطی بالطیب و شانه کن موی خوش یعنی پیشانی طیب  
 و الا بالحناء و نه شانه کن بچاقان حصاب زیرا که حاد اخل حصاب است و حصاب در جدا و منوع است و نیز خنابوی خوشن ارد قلت بای شی امتشط الغنم  
 همچو پیشانی کنم و عادت خود شانه کن بلبیب حناست قال بالسلسل نرود شانه کن بدرفت کنار یعنی بر گمای لاد در حالیکه می آید و می پیرد و این بسیار میزند  
 آنرا بر رویهای خود و آنکه پوشد بوی ترا چنانکه غلافی پوشد و او ابوق اود والنسائی و اسناد حسن و اخرضا ایضا الشافعی و فی هناده المغیره بن ضحاک  
 و قاله جده الحسن و المنذری بجهانه حال المغیره و من فوقه و هم و ابی اسامه زام سلمه رضی الله عنهما ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها  
 زوجها برستیک زنی گفت ای رسول خدا تحقیق در ضمن مرد از وی شوهر وی و فاشش عاقله بنت نعیم بود ایت عبدالسد بن نعیم و زوج وی مغیره بن مغیره است که فی مظاہر  
 و قد اشکت عینها و حال آنست که در آن وقت است پیش او افتخارها آیا پس سر که کنیم چشم او را و نکلمها بفقیرة نیز روایت است و نکلمها بضم ما وقع آن از ابی بصیر و من قال  
 فرمود سر کند دو بار سوال کرد آن زن یا سبار بر بار بر سر بود که سر نکشد متفق علیه کلام در کل گذشته و ظاهر حدیث نبی از تدوی است کمال مخصوص که مقتضی ترین باشد  
 فالامض تدوی با نچه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود و بعضی گفته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نبی را مثل بر تنزیه کرده اند جمعی از اولاد و در سبب گفته هر که عاود را  
 از کل اشمنع میکند جهت آنکه در وی ترین است قویا و غزوت را لا باس به میگویی بحیث آنکه چشم از وی صحیح میشود این حدیث بروی وارد است زیرا که در وی ال ال کل  
 که بدان تیغ لوی عین میکنند نه از کل اشمنع و صده مگر آنکه و حوی کند که متبادر میشود از کل نزد اطلاق مگر آمد و عن جابر رضی الله عنه قال طلقته فماتت  
 گفت جابر طلاق داده شد فالت من سه طلاق یعنی نشست برای عدت ابو موسی در ذیل صاحبها لاولاد و در بیعتات ذکر نموده فآردت ان تجک نخلها این حدیث  
 کبیر و ن آید از جای خود و بر دیوه در خنان خرمای خود را تجدید نموده و ضم حیم و تشدید ال از جدا و بفتح و کسر بریدن خرمای از نخل مثل ملام بهیاد و قطان بقان و در زرا  
 حصار میگورند فخرها راجل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بحیث عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فالت النبی صلی الله علیه  
 و سلم پس آمد خانه نزد آنحضرت و گفت که من عدت تمام و ضرورت ارم در بر آمدن برای جدا حکم نیست بر آیم یا نه فقال بل پس گفت آنحضرت بی بیرون که بجای  
 نخلت کبیر خرمای خود را فانک عسی ان تصدق او ففعل معنی فای پس بیدر سیدک تو نزدیک است که تصدق کنی بخرمائی بری اگر سبب انصاب رسد یا کنی  
 اسانی را کسی اگر کمتر از آن باشد پس مرد و تصدق فرض نباشد که زکوة است و بمعروف قطع و تو اند که مرد تصدق دادن بفقیر و بمعروف بدید فرستادن بفر  
 ختم را کله او برای شکست در او مسلک و او بود او و این حبان الحاکم و قد بوب النودی لافعال باب جواز خروج المعتة البهائم من منزلهما فی النهار للحاجة الا انک  
 و لای جزیقیر حاجت و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق بائن برای حاجت نبی حاجت باین فقه است ملائط از علماء علی ابو حنیفه و گفته اند حاجت  
 بر آمدن برای حاجت و بزند در شب روز مثل خوف اندام منزل احوال است بر اعتبار غرض نبی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بصدق یا فعل خیر و جائز است اخراج او  
 وقتیکه سادی شوند بوی هم سایه نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی ولا تجزین من بیوتکم الا ان یخرجوا منها لعلهم ینصرون و لای جزیقیر حاجت  
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس جائز نیست خروج گری برای حاجت و غرضی از اعتراض و تفسیر کرده اند فاحشه را بپناه بر احوار و غیر هم و مذنب نوری و لیت مالک  
 و شافعی و احمد و غیر هم جواز خروج است در نماز مطلقا و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس عدت فوات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار حاجت  
 و غایتش آنست که خروج برای قرابتی از قرب بود چنانکه آخر حدیث بر آن دل است و سئل گفته و این هذر است اما بغیر عذر پس حدیث بر آن دلالت ندارد مگر آنکه گویند  
 در خروج خالی با رجای فعل صدق و معروف است و هم حدیث دل است بر استحباب صدقه از تمر نزد جدا و بر استحباب تعریف برای صاحب تبر بفضیل خیر و تذکره بمعروف  
 عن فویة بضم ف و فتح ر و سکون یا بنت صالک بن سخان خواهر ابو سعید خدری است صحابه از اهل بیعت خوان حدیثی از اهل مدینه باشد

رضی الله عنهما ان زوجا خرج فی طلب عبد له بستیکه شوهر وی بیرون آمد و در بستن چند بنده که مراد او گویند بودند و گفتند که پس گشتند آن بندگان با مردم  
 قطع الطریق اورا و اورا عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را  
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بان قبیلہ استغان زوجی لم یترک لی مسکنیا یملکهه پس بستیکه شوهر من گنڈاشت  
 برای من چلی سکونی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه را همچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما کنتم فی السفر  
 پس چون بودم من در صحن خانه نادانی فقال آواز دادم و گفتم امکنی فی بیعتک درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه  
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب لک تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را  
 کتابت یعنی مکتوبی بر آن فرض کرده شده است چنانکه کتابت علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدلت فیہ اربعة اشهر و عشرت گفت فریضه پس حدیث  
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فعضی به بعد ذلک عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن  
 متوفی عندها و خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران ازین خانه بخانه دیگر و باین فقه است جماعتی از صحابه تابعین و من بعد هم روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان  
 و ابن عمر و ام سعید بن منصور از اکثر صحابین بن سعد و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فقه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و امامان  
 و از زعمی و سخی و ابو سعید ابن عمیر گفته قائل است بحدیث فریضه جماعتی از فقهای اهل حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرد بدان عمر  
 بخبرها جریح انصار و مروی است جواز خروج متوفی عندها بعد از جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن سعد و علی و ابن عباس و عایشه در نیل الاوطار گفته نیاید  
 مخالف حدیث فریضه آنچه منتهض معارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال فریضه صحابه است و در اسکنی در مال شریح  
 لقوله تعالی غیر خراج و اگر چه در آیه اقرار نفقه و کسوت یک محل منسوخ نشده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه اقرار کرده و در وی تطویل است  
 و فقه است طائفة از سلف مختلف با آنکه نیست سکنی برای متوفی عندها مثل علی و عمر و ابن سعد و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبیل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است  
 بسنت آن حدیث فریضه است و بجز آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بلکه خانه از زوج نبود و ازینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود خواه اینخانه که در وی است  
 از آن شوهر وی باشد یا بنده گفته قداطال فی الودی الکلام علی ما یفرع عن اثبات اسکنی و اهل تجب علی الورثة من اس المکتة اولاد اهل تخرج من منزلهما للضرورة اولاد و ذکر  
 حکایا کثیره امین العلم فی ذلک لیس التطویل بنقله کثیره فائدة از لیس علی شی من تلک الفروع دلیل نامضی است و در نیل الاوطار گفته احمد و سنائی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده  
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن و سنت و اهل حدیث  
 واجب است بر متوفی عندها از دم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لالت دارد زیرا که واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و فریضه  
 از باب نفقه برای حامل الاغیر کافی حوره الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در سوره بقره و بانه خارج است از عموم اینها بحدیث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا بر  
 اگر حامل حدیث می دیند خارج است مطلقه قبل دخول یا احزاب پس متوفی عندها ازین حکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قول تعالی ملائمتهم من نزلت قولهم من من  
 حیث سکنتهم و روحی حیث است بظاهر سیاق و ازینجا معلوم شد که نیست در قرآن لالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عندها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن  
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قداطال صاحب الودی الکلام  
 فی نزهة المسلمة و حرر فیها اللذات بحسب تحریر انفسی فم یلم الوتوی علی تفاسیلها فلیاجعها انتهى اخراجه مالک فی اللؤلؤة و الشافی عنه و احمد و الاربعة یعنی ابو داود  
 و ترمذی و سنائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی اللذات هلی بضم الذال المعجزة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم اخراجه کلهم من حدیث  
 سعد بن اخی بن کعب عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة عن فریضه و اهلها بن حزم و عبد الحق بجماله حال زینب المذكورة و واجب بان زینب و نعمتها الترمذی و ذکرها فی فتح

فی الصحابة واما ما روى عن علي بن المديني بان لم يرو عنهما غير سعد بن اسحق فمردود في سنده احمد بن حنبل واية سليمان بن محمد بن كعب بن عجرة عن عمته زينب في فضل علي قد اعمل الحديث  
 ايضا بان في سنده سعد بن اسحق و عقبه ابن القطان بان قد وثقه النسائي وابن حبان انتهى و وثقه ايضا يحيى بن سعيد بن ابراهيم الدارقطني وقال ابو حاتم صالح الحديث و روى عنه  
 جماعة من اكارب الائمة ولم يعلم فيه كبر و غايته ما قاله في ابن خزم وعبد الحق انه غير مشهور و هذه دعوى باطله فان من يروى عنه مثل سفیان الثوري و حاد بن يونس و مالك  
 بن انس و يحيى بن سعيد و الدارودي و ابن جرير و الزهري مع كونه اكبر منه و غير هؤلاء الائمة كيف يكون غير مشهور و لهذا قال ابن عبد البر هذا حديث معروف مشهور  
 عند اهل الحجاز و العراق و عن فاطمة بنت قيس رضي الله عنها قالت يا رسول الله ان زوجي طلقني ثلاثا فاطلقتني في سواها  
 برئت منكم شوهر من طلاق ادم اسه طلاق نام او ابو عمر و بن جنس بن نبيه بود صحابي است و اخاف ان يعقلم علي و هي ترسم كه ناگهان آيد بر من بن غير شعور فامسها  
 فتحولت پس امر كرد آنحضرت و او پس تحول انتقال كرد و بجای دیگر رفت و از اینجا معلوم شد كه انتقال معتده از جانی بجای بصورت ضرورت و احتیاج جائز است  
 رواه مسلم و النسائي و در سبب گفته كلام هر حدیث فاطمه مفاد او گذشته پس ای عاوه مصنف این حدیث و جوی نیست انتهى گویم مگر آنكه در اینجا ذكر نفقه و سكنی بود و در اینجا  
 تحول است و عن عمرو بن العاص قال لا تلبسوا على سنة نبينا گفت عمر و مشتبه گرانید بر اسنت پیغمبر اصلي الله عليه و آله و سلم عدة ام الولد  
 اذا تقى عنها سيدها اربعة اشهر و عشر اعدت ام ولد و قتی كه وفات یافت از وی خواجه وی چهار ماه و ده روز است یعنی برابر حرة و در سبب خلاف است  
 مذمبه و زاعی و ظاهر یہ و دیگران مع ائمه حدیث است مالک و شافعی و احمد و جامعان رفت كه عدت او يك حيف است چه وی زوجه نیست نه مطلقه پس اجنبیت  
 مگر استبرای هم او این بیک حيف حاصل می تواند شد برای مشابهت بکنیزی كه سید وی مرده باشد و در ان خلافي نیست مالک گفته اگر از ان نان است كه حيف نمی آید  
 سه ماه عدت کند و او را سكنی است ابو حنیفه گفته عدتش سه حيف است و هو قول علي و ابن سعود زیرا كه عدت بروی واجب شده در حالیکه حرة است اما چون زوجیت  
 كه عدت وفات کند و نه کنیز است كه عدت است پس واجب استبرای هم او است بعدت از او گویم اگر مراد استبراست يك حيف کافی است زیرا كه استحقاق میشود بهتر از آن  
 و قوی گفته عدت او نصف عدت حرة است بنا بر تشبیه با عدت زوجه و نزد کسی كه از آن تجویز میکند و سابقی در نهانیه المجهله گفته سبب خلاف است كه ام ولد سكوت عنها است و كتاب  
 و سنت و متردد الشبه است میان حرة و ام است پس هر كه او را تشبیه کرده بزوجه است قول او ضعيف است و اضعف از ان قول کسی است كه تشبیه او را بعدت حرة مطلقه انتهى گویم چون  
 درین حدیث مقال است پس اقربا قول قول احمد و شافعی است كه عدت كند بیک حيف و هو قول ابن عمر و عروة و ابن الزبير و القاسم بن محمد و شعبی و الزهري زیرا كه اهل ارباب  
 از حكم عدم حبس او از از واجب است و استبرای بیک حيف حاصل میشود بكذا فی السبل رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و صححه الحاكم و اعلاه الدارقطني  
 بالا نقطه اخ زیرا كه از روایت قبضه بن ابی ذؤبیر بن عمرو بن العاص است و او را از وی سماع نیست قاله الدارقطني و ابن منذر گفته ضعفا احمد و ابو عبید و محمد بن یحیی گفته  
 پرسیدم ابا عبد الله را ازین حدیث گفت لا یصح و یجوزی گفته دیدم ابو عبد الله تعجب میکرد ازین حدیث بعده گفت كه ام سنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم درین سلسله است  
 و چهار ماه و ده روز برای حرة از نكاح است و این کنیزی است كه از ربق محرت بر آید و منذری گفته در سندش مطربن بلحان است ابو جبار الوراق و او را غیر واحد تضعیف کرده اند  
 و او را عدت سوم است كه شرط اب باشد زیرا كه وی است بر سه و با احمد گفته حدیث نكرست روایت كند و خلاص از علی مثل آن لیكن خلاص اعم است در حدیثش تكلم کرده اند  
 ابن مهین گفته لا یجاب بحديثه و یقنی گفته روایات خلاص عن علی ضعيفه عن اهل العلم و عن عائشة رضي الله عنها قالت انما الاقراء الاطهار نیست لقرا مگر  
 اطهار یعنی عدت مطلقه سه قرو است پس مراد بان سطر است نه سه حيف قال تعالى و الاطهارات یرقصن یرقصن من ثمنه فرفرف و بان رفته اند ابن عمر و زید بن ثابت عایشه زهري  
 و ربعه و مالك و شافعی فتها می بیند و احمد در روایتی مالک گفته هو الامر الذي يدر كرت عليه اهل العلم سبلنا ان المراد بالقرو في الآية الكريمة الاطهار و دليل ایشان همین حدیث عائشه است و فتها  
 گفته دلالت دارد بر این كتاب سلسله اینی لغت كتاب فتها و قال تعالى فطهرن من ثمنه فرفرف و ابن عمر و زید بن ثابت عایشه زهري و مالك و شافعی و احمد و ابو داود و ابن ماجه  
 ان تطلق لها الفسأ او در حدیث این عمر است چون طلاق ادوی ان خود فرمود آنحضرت اذا طهرت فليطلق او يسك خواتم این آیه را و اطلاق الفسأ و طهرن من ثمنه فرفرف







و هو صلی الله علیه وسلم المعبر عن الله و یکتبه قومه نزل القرآن فاذا ورد المشرک فی کلامه علی واحد معنیه جب علی فی سائر کلامه علی اذ الم شیتا رادة الاخر فی شیء من کلامه  
و یصیر بولقة القرآن التي فوطبنا بها وان کان له معنی آخر فی کلام غیره و اذا شیت استعمال الشارح للقرآنة فی الحیض علم ان ذالغنة فیتعین جمله علیها فی کلامه انتهى بیده  
دعی واستدل بالبادیه کتب سنت کرده در نیل الاوطار گفته قد اطال الکلام ابن القیم و المطلب فلیارجع انتهى و در دراری مضیبه نیز ترجیح بلکه تعیین جنس بطور رسمی فرود  
و در حجه استدل بالغنة طهر محل غربت است پس تکرارش احدت لازم گردانیدند تا مریکند متروی چنانکه قول آنحضرت است صلی الله علیه و سلم این است آن عدلی که حکم  
خدا بطلاق دون زمان اندران بر تقدیر یک حیض باشد پس حیض اصل است در معرفت عمل اگر زن از ذوات الحیض نیست بنا بر صغر یا کبر پس بجای سر و سه ماه است  
زیرا اگر این مدت ثلثه قرو است بر اوت رحم ظاهر است سائر مصالح و درین بحث متحقق میگردد و در حال انقضای اصل است زیرا که اصل غیرت بر اوت حرمت است انتهى اخروجه  
صالحه فی رساله بسند صحیح و القصة هی ما افاده سیاق الحدیث قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عائشة عنی لعدتها انها قالت قد جلدتانی فی  
ناس و قالوا ان الله یقول ثلثة قرو و انها قالت عایشه صدقتم و هل تدرون بالاقراء الاقراء الاطهار قال الشافعی اخبرنا مالک عن ابن شهاب قال اذ رکت احد امرئ فقامت  
الا و هو یقول ان لیرید الذی قاله عایشه انتهى و لیکن این سه نیست که اختلاف کرده است در ان سلف است و خلف او با اتفاق بر آنکه اطلاق قرو بیعت قان و ضم آن ثلثه  
بر حیض طهر هر دو است و نیست خلاف در آنکه مرد و رآیه مذکوره یکی از دو معنی است نه مجموع هر دو و از اول بودن او یعنی حیض است این حدیث که **وعن ابن عمر**  
رضی الله عنه قال طلاق الا مة تطليقتان طلاق و اه مزوج و بطلاق است یعنی بد و طلاق حرام میشود چنانکه حره بیده طلاق و دو طلاق در و احکم  
سه طلاق ارد و مذکور ظاهر است که طلاق عبد و حر برابر است بنا بر عموم فیه من اردد در طلاق غیر فرق میان حر و عبد و گویند اوله افرقه غیر با رض ماند و سبب گفته  
شارح اوله سه قول دیگر در شرح ذکر کرده حاجت اطالند بیکر آنها درینجا نیست با وجود عدم موضوع دلیل قولی از آنها نزد ما انتهى گویم شافعی بحديث ما بحت که گفته  
مالک نیست بعد از طلاق اگر دو طلاق احره باشد زوجه او یا ائمه را بوجه نیکه گفته مالک و طلاق در ائمه است در حره بلکه در حره هر چه حر است و عدلها حیضنان  
و عدتی در حیض است چنانکه عدت حره سه حیض باین حدیث اید عایشه گفته طلاق متعلق است بزمن نزد شافعی بر دو ظاهر گفته اند عدت امة مثل عدت حره است  
ابو محمد بن حزم گوید حق تعالی بار او کتاب خود تعلیم کرده و گفته و المطلقات یتربصن بقرنهن ثلثة قرو و الذین تزوجن منکم و الذین تزوجن منکم و الذین تزوجن منکم  
و عسروا فمروا و الکافی فی بیعتن من اللحن من تساکم ان ارضتم فترت ثلثة اشهر و الا لای تم فترت او لالتحال اهلین ان تصیغین بخلین او تعالی چون کنیز کان ابرای ما  
سبب کرده دانسته که برایشان عدت مذکور و واجب است مع ذلک میان حره و ائمه درین باب فرق نکرده و امکان یک نیاید این استدلال انعقب کرده اند با آنکه این  
آیات در باره زوجات حر است زیرا که قول اوله ائمه حاکم بانی نماند شده در حق حر است چنانکه ای ائمه بسوی سید اوست نه بسوی او و کذا قوله فلا جناح علیها  
ان یتربصن و ابرای بسوی و همین گردانیده و مراد بدان عقد است و در ائمه این مخصوص سید اوست و کذا قوله فاذا بکثن اهلین فلا جناح علیک فی ما فعلت فی  
انفسهم بالمرء و انفسهم و منفسهم فعل نیست در سبب گفته که چون کنیز داخل این آیات نیست در باره او که ارم سنت حیض ثابت نشده و بنا جماع و بقیاس  
ناهی درینجا است پس حکم او در عدت چه باشد اقرب آنست که وی زوجه است شرعا قطعا زیرا که شارع کسیکه وطی او را احلال است برای تأسیم بسوی زوجه یا مالک  
المیمن کرده در قول خود الا علی از و ایزم او تا مالک که انما ائمه این ن که درینجا محل نزاع است مالک میمن نیست قطعا پس وجه باشد و آیات شامل او باشد و خروج او  
از حکم حر را در افتاد و عقد قول فی نفسها بالمعروف منافی دخولی در حکم عدت نیست زیرا که این احکام دیگر است که حق در آنها متعلق بسید شده چنانکه در حره  
متعلق بولی می شود پس ارجح آنست که وی مثل حر است و تطبیق عدت استی رفاة الدار قطعی بوقوف اصل این مرد و اخوجه مرفوعا و مضغه زیرا که در  
عمر بن شیب عطفه حونی است این بر دو ضعیف اند و راه الدار قطعی من حیث ما یسجد و ابن عباس لفظ وی باین است که طلاق مردان است عدت زنان او اصل  
بالوقف و اخرج نحوه من علی و اخوجه ابو اود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی من حدیث عایشه بلفظ طلاق الا مة طلقان و قرو با

حیضتان و هو ضعيف لان من حديث نظام بن اسلم قال فيها هو حاتم منكر الحديث وقال ابن عيينة لا يرفع صحبه الحكمه وخالف ابو داود و گفته این حد  
بجمله است و نزدی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یزید و شامی و غیره نمی شنود او را جز این یک حد است انتهی و اتفاقا اصل ضعفه و اتفاق کرده اند  
مصنف این حد است که سلف لما عرفت فلاتیم بالاستدلال لا یتقض الجرح **و عن** رویع بضم ر و فتح واو و سکون ت حانه و کسر فاین ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی  
انصاری است محدود در مصر بان معلومیا و او در سنه ست اربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد و فرقیته بازنه سبع و اربعین و فانتش در عقبه بود کسرا و تخفیف قاف و بعضی  
گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه **عن النبي** صلى الله عليه وسلم قال قلت لآخفت روز زمین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل  
کامه یوم صبا لله و الیوم الاخران یسقی ملکة ذریع خلیفه طلال نیست مردی را که ایام او را در روز آخرت که بدید با آب خود را کشت غیر خود را کایت است  
از وظی کردن با زبان شکم از بر روی دلیل است بر تحریم طلی حامل از غیره و طلی کچو کینیک خریده شده که حامل باشد از غیره و آنکه در بند آمده است مع ظاهرش در صورت تحقق حمل است  
و اگر متحقق نباشد پس جائز نیست طلی است که کسی باشد را مالک آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب  
بر روی عدت است یا استبراک یک حیض اقل بوجوب عدت بر روی رفته اند اکثر بعدم و جوب دلیل غیر زانیه است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله اصل البطلان و سلم  
الولد لا یفرش و در آن اصل نیست مگر بعدم لحوق لدا از زانیه و قال وجوب عدت استدلالست بمجموعه آنکه ظاهر است که زانیه در آن اصل نیست زیرا که وی در زواج است  
آری در دلیل اعتبار اصل است هو قوله اصل البطلان و سلم لا یفرش اصل حتی تضعه و الا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در تلخیص گفته چنانکه استدلال کرده اند بحديث رویع  
بر قسا و نکاح حامل از زانیه و تخفیه بدان احتجاج بر امتناع طلی و آنکه او را در جواب داده اند صاحبان بدان که در و دایم حدیث درسی است مطلق نسأ و تعقب کرده شد با کعبه  
عموم فظنا است حیثیة عموم است حدیث سعید بن مسیب از یسوی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس داخل شدند بر روی نگاه می  
آبستن است پس اگر حدیث را گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ابی یوسف  
ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاكم ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی یوم النخیر عن بیع المنخیر حتی  
تقسم و قال لا تسق ما و ک زرع غیرک اصل فی النسائی **و عن** عمر بن رضی الله عنه فی امرأة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود  
که معلوم نیست نشان مکان او ترخص اربعة سنه انظار کند زن بگردد مرفوقه در آن چهار سال زیرا که این حد نهایت آمد حمل است در برین حد کاتبیت در بلاد اسلام  
سیر او رجوعی تواند رسید زرقالی در شرح موطا گفته اول ضعیف است بقول لک که اگر زن بمسئال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سرگشته اند اگر منیو یا آیس است  
یا زوج او غیر است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست ثانی هم ضعیف است بقول او که استینا و اربع سنه من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد  
یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع سنه کند و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این حد حسن است انتهی شد تعدد البعته  
اشهر و عتس است رعیت نشین چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج با وی یا زنیست حلال میشود و ازواج را زرقالی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی المجمع غایب  
علیه و لعلم لم مخالف فی خصوصه و علیه جاحه من التابعین **اخرجه** مالك و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عندهم و درین  
باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبته ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی  
در زن مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه سیاه او را تعیین موت او بیتی گفته این مشهور است از علی طول او مروی است بوجه دیگر ضعف از وی  
خلا و این حد آن منقطع است و این حد صحیح گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هر گاه محو کرد مفقود ممکن کرد او را از زن می رواه علی بن  
و در آن قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود که او را حین بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از خروج زن محو کرد انید او را عمر در  
زن کابین او که بوی داده بود رواه ابن شیبته ایضا و روی البیهقی نحوه مطلقا قضیه حمل من الانصار اخذها بخرج در وی این حد است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

فی علی زن اطلقه وطلاق بانیدوزن یا حکم عدت کرد و سعید گفت حدیث کرد ما سطر از ابی بصیر که حکم کرد عمر زن را بعد ترخیص با آنکه بشینند عدت چهار ماه و در روز  
 و در بیعتی است از حدیث سبوق گفت که زنی که در غیبه نکاح کرده اند عمر مفقود را در میان آن بیعت صدق او هر آینه میسریدم که وی احوست با آن زن از اینجا معلوم شد که غیب عمر می باشد  
 آنست که زن مفقود بعد گذشتن چهار سال از روزیکه امر او حکم رسیده بائن میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتابت است اگر چه روایت ابن ابی شیبہ اهل است بر آنکه حکم  
 امر کند ولی اختیار اطلاق آن او و باین گفته اند مالک احمد و اسحق و قوی است شافعی را و جاعتی از صحابه بدلیل فعل عمر و نه سب ابویوسف و محمد و روایت از ابی یوسف و قوی  
 از شافعی آنست که بیرون نبرد زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود و وصحت رسد موت زوج یا طلاق او یا رد او و لابد است از تحقیق این امر زیرا که عدوی ثابت است  
 بیقین پس مرتفع نشود مگر بیقین برین حال است اثر علی نزد بیعتی که سلف اگر قیمن موت یا طلاق حاصل نشود ترخیص عمر طبعی کند یکصد و بیست سال یا یکصد و پنجاه  
 یا دو صد سال و در حق این قول بعضی از محققین گفته اند بیضه فلسفیه مطبوعه تیسره و الاسلام مندر الاذکار قسم من الخاق بجمار و القول بانها العادة و غیر صحیح که با بعضی قول مندر  
 بل من اندر اندازد در بل مسترک الدنيا کا اخیر الصادق بن ابی طالب علیه السلام گفته اند هیچ وجه ترخیص نیست زیرا که اگر زوج برای او چیزی گذرانسته که بدان مسرفقت  
 تواند کرد پس گویند زوج صفتست و فوت نشد زن اگر وظی و وظی حق زوج است نه حق زوجه و اگر گذرانسته حاکم زوجه طلاق زن فسخ نکاح کند باین نظر مفقود و قوله تعا  
 فلا یستکون من غیرها و لحدیث و لا ضرر فی الزانی الا سلام و حکم برای رفع مضرت در ایضا و نظارت پس این اطلاق فسخ مشروع است بسبب ما مذکور آن در سبب گفته  
 این حسن اقوال است و آنچه از علی و عمر گذشته اقوال موقوفه است در ارشاد ابن کثیر است از شافعی بسندش با ابی الزیاد که گفت پرسیدم سعید بن سیدب از مردیکه نمی یابد آنچه گفته  
 بزنی خود گفت تفریق کرده شود میان هر دو گفته سنت است گفت سنت شافعی گفته اشبا آنست که مرد بوسنت عدول این بسبب سنت عدول باشد و در حواشی خود و نهما و در  
 سلسله کلام در آن کرده ایم و فسخ بقیبت یا عدم قدرت زوج بر انعاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث غیر حتمی یا تمایز بیان چنانکه بیاید ثابت شود بقوی این آثار باشد لیکن

ضعیف است کما یاتی انتی **و عن المغيرة بن شعبه** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة المفقوعة امرأة متعتی یا تيتها  
 البیان زن مردگشته زن اوست تا آنکه آید آن بیعت ایسان یعنی خبر موت او بیقین یا طلاق یا رد وی و این حدیث ظاهر خود منظورند بسبب ضعیف است خروج خود  
 و بوی حرمانه تعالی برادرین باب سال است سببی بالذکر المنفوقه فی حکم امرأة المفقوعة در آن ترجیح مذکور بسبب ضعیف بر سایر مذاهب پرداخته و نوشته که حکمت نکاح زوجه مفقوده  
 گذشته است چهار سال نهما مذاهب امام مالک است و حرمت آن مذاهب امام عظم و صاحبین امام شافعی در جدید راجع و امام احمد است انتی و این بر از بر این حدیث الامتثال  
 و لیکن درین نظرست زیرا که این نهما مذاهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه و تابعین و اوزاعی و اسحق و فقها باوست کما تقدم بده گفته مدار مذاهب مالک قضای عمرت  
 و هرگاه عمر رجوع نمود و دلیل برین بوی نماند اصح آن عمر رجوع علی قول علی ذکره ابن ابی اسلمی انتی و درین نیز نظرست زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق قضای  
 عمرت است کما سلف آری اگر چنین گویند که قول عمر قول علی هر چه باشد حجت نیست اجتهاد را درین مسئله شرح است بنا بر عدم در و حکم آن در کتاب سنت عدم حصول اجماع  
 بر یکی ازین مذاهب میرسد و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث ضعیف اولی از رای است لهذا ابن المعاصم گفته که صلح  
 در حال اشتیاق با الصلح انتی و اقوال صحابه که موافق این حدیث است مرجات است و لغت موافق مذاهب مالک نظر ضرورت مثل نظر زوجه و تعدد حصول نفقة بعیبت  
 زوج ضعیفتر است حسن داشته اند چنانکه زطلماوی و در مختار و فتح القدر و فتاوی خیر الدین علی و خسرو رومی و جز ایشان ثابت است و همچنین جواز حکم فتوی بعضی و تفریق  
 نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع حرج حسب تصریح خواجہ امیر بخاری و طحاوی و صاحب نهروشاهی و غیره هم تحقق نموید است قاعده کلیه  
 فقها للشفقة تجلب التیسیر کما فی الاشباه و النظائر و کرمه ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین  
 و حدیث صاحب الدین ابی الدین الحنفی است و بعضی ضعیفتر است عقید کرده اند بلکه زوج حاضر باشد و از طلاق دادن با کند و اگر فاش باشد تفریق روایت است زیرا که عمر و  
 معلوم نیست و حال غیبت و اگر قاضی حکم کند تفریق قضای او غیر نافذ باشد اما دلیل برین قبضیل بعضی نیست در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی برین است که چون

شهر زنی غائب شود و خواهر مستطعم گردد قاضی ای او حکم بر صحرای سال کند و زن بعدت وفات نشیند و زوج اول اگر آید او را هیچ بر ای بر آن زن بود و فی الاصح بیشتر شافعی صحیح است  
 پس قول اکثر اهل علم که در نکاح باز و دیگری رسد تا آنکه تعیین آید محلی گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس علی کرد زیرا که در قسمت میراث و حقوق ام و ولد او حکم و فائز قطعاً نتوان کرد  
 و محیی قاضی میان این مرد و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن نفوذ او بر است میان و امر با میت است بر زن او عدت فائز واجب یا زنده است  
 و امسال زن خود معروف کرده پس تخفیف استعین باشد لقوله تعالی فانسیکون معروف و چون ای و ادای واجب تقصیر کند قاضی از وی نایب گردد چنانکه در بیع مال مطلق  
 در ادای نایب همیشه و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم با بقاء عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن ترخیص چهار سال است زیرا که این اکثر شدت حمل است  
 از شافعی حکم کردیم بعدت وفات و حکم قاضی را بر ترخیص اربع سنین بمنزله حکم تفریق و شتم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح و غیر اوست زیرا که زن آن محصور و عین  
 و میراث را در فرقت اختیار است نه انا و اعمات اولاد او و در مطالبه مورث نمی کند بلکه میراث امری منظراری است بعد موت او و زن مطالبه زوج است بقیه و سکنه  
 و وطنی فطهر الفارق الجلی بین القسطنین و الله اعلم انتهی کلام المسوی و در مصنفی کلام بر بیرون سله کرده اما در کتاب زانتهما عن خلافة الخلفاء در رساله مذکور است حرین النکاح  
 بعد ایراد روایات اکتار عمر و علی و غیره گفته و الا وجه عندی ان نفقود له و جهان بدیخل بهما حاله فی عومات الشرح احد بهانه قوت الامساک بالمعروف و نوجب علیه التبریح  
 بالاحسان فلما ان قهر فی التبریح نایب الشرح عند کاینوب القاضی فی بیع مال المطلق ثانیها ان میت فی ظاهر الحال و مخن حکم بالظاهر و علی الاول قول ما لک صوب لانه  
 محکوم علیه بالتفریق بین و بین زوجته و کان کالمطلق لهما فلا یرجع الیه الا ان مدتها کعدت المتوفی زوجها عند لان الزوج غائب بمنزله المیت و له نظیر کما مرأة الجوی  
 و طهره للمعسر و علی الثانی حکم بمنزله من بیها انقی نه جفا عدت ثم تروجت ثم حضر الزوج نکاح بنا فرقتا علی خبر کاذب فردما زعت و انظر عمر قدوة الحکم الی اللزوم  
 بمنزله القسطنین للجهت فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء ما لک ان یرجع الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقة الحال انتهی کلامه گویم  
 و این حسن احوال است نزد اکثر اهل علم مترجم اخوجه الدار طینی باسناد ضعیف وضعفه ابو حاتم و البیہقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض  
 بیان چه سخت کرده و کذا فی التخصیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم لا یبیتن من البیتة و هی بئاللیل  
 و یصل عدل امرأة الا ان یکون ناکحاً کفر بود آنحضرت شب بگذرد نزدیک هیچ زن مگر اگر باشد نکاح گشته می شود هر وی و درین دلیل است بر تحریم خلوت با جنبیه  
 و شب پس روزی از آنکه یک حدیث آینه مال است بر تحریم خلوت لیل و نهار او ذاهم یکا سیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نه باشد همیشه بسبب جمع  
 مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم جمع علیه اند و در تقیید بلفظ همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمه و خاله وی و مانند ایشان  
 و سبب مباح احتراز است از ام و بطور شبهه بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطنی شبهه صوت نیست مباح و نه محرم و نه بغیر همان حکم شمس و غیر آن  
 فعل حکمت نیست و لفظ محرم احتراز است از طاعت که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تعلیظ و راه مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده عند اقتراة  
 و تخفیف بجهت آنست که غالباً در وقت زوجه می باشد و بکر ماده مصون است بجنب از حال است باشد بجهت نیز چون نمی کردند از آمدن بر شب که درم در لیل مباح  
 میکنند پس آمدن مرد و نیزه بکر با لاولی نهی شده باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صل الله علیه وسلم لا یفعلون رجل بامرأة  
 الا مع ذی محرم تنهائی کند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و این ال است بر مدلول حدیث ما قبل  
 و بر زیاده که تحریم خلوت است لیل و نهار او مفید جواز خلوت با جنبیه است همراه محرم و شمس یکان بخلوت تسلیح است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید  
 رضی الله عنه ان النبی صل الله علیه وسلم قال فی سیا یا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند او طاس نام من  
 از ویل جواز آنست که غزوه وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب حنین بود و گفته اند او ای او طاس غیر او ای حنین است کالتی طاس حاصل حتی تصنع وطنی کرده بود  
 زنی با شکم در آنکه بند بار او بزرگ و لا خیر ذات حمل حتی حیض حیضه و نه ولی کرده شود زنی غیر باردار تا آنکه حیض آرد یک حیض اگر حیض نمی آرد

انجبت صفوا کبریس استبراح حاصل میشود و بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور شد بر هر قلمت و ندرت و جود وی و از اینجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بران شرط و ظاهر  
 مطوق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فتنه اند مالک شافعی و نیز حنفیه اگر هر دو معا بنده کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول حدیث اول است بر آنکه واجب است بر  
 استبراحی سبیه یک حیض و فتنه را و در اولی اگر حامل نباشد برای تحقق بر امانت رحم و بوضع حمل اگر حامل است و شترت و متلکه را بهر وجه از وجود تملیک قیاس کرده اند بر غیر سبیه  
 بجامع ابتدای تمام غلظت قول و غیر ذوات حمل عموم بکرم و شیب است شیب بنا بر آنچه مذکور شد و بکرم بنا بر آنچه بمجموع و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره و بوجه  
 علم بر امانت رحم او و باین فتنه اند اکثر کاشافعیه الحنفیه و الشوری مالک دیگران باین فتنه که استبراح در حق کسی است که بر امانت رحمش معلوم نیست و هر که بر امانت رحم او معلوم  
 بروی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح نکند و رواه البخاری فی الصحیح عنه و اخرج فی الصحیح مثله  
 عن علی بن حدیث بریده و مؤید این قول است مفهوم حدیث یعنی نرد احمد من کان یومن بالعدو الیوم الاخر فلا ینکح نیکبنا من لیس باحتی تحضیر و باین فتنه است مالک پس  
 این شخص باشد عموم قول او و لا غیر حامل را یا مقید او را زنی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه که مومن حامل است در آن استبراح لازم نیست و هر گنگمان غالب  
 در وی حامل بودن اوست یا شکست حل یا تردد در آن استبراحی اول لازم است و هر که بر امانت رحمش در غالب گمان است اما حصول او جایز نیست این قول است ثبوت استبراح  
 و سقوط او بعده و تفصیل این سلاطالت کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر امانت رحم است پس جایی که بر امانت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب  
 و جاییکه معلوم و مطمئن است آنجا واجب نیست و باین قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیة و تلمیذ وی ابن القیم و ابوالعباس بن سراج و رجوع جماعه من المتأخرین در نیک گفته و بوجه  
 لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنتهى كما حمل ولا المطلقة كالمرة المزوجة فلا وجه للايجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انشعب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر  
 و الاثنته لیس علی دلیل انتمی و سئل گفته احادیث و آورده درین باب مشیر اند با آنکه علت در استبراح حمل یا تجویز حمل است و میدانی که و رو و نص در سبایا است بروی انتقال  
 ملک ابشر یا غیر آن قیاس کرده اند و داؤد و ظاهر بی باین فتنه که واجب نیست استبراح در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلذا اذ قوت بر حمل نص کرده و نزد ائمه  
 و سخنان بچون زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز و طی آنماست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر نکرد و در حمل و طی مگر استبراح است  
 یا بوضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جایز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه در عدت و  
 صلی الله علیه و سلم قاضی است جواز و طی سبیه است بدون اسلام و باین فتنه است طاؤس و غیره در نیک گفته و من عظم المؤیدات لبقاء اسبیات علی و نهین ما ثبت من  
 صلی الله علیه و سلم لعبدان جبالیه جماعه من یوازن سألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمه فوالله لیس فی قطع و قد ذهب الی جواز و طی اسبیات الكافرات بعد الا  
 المشروع جماعه منهم طاؤس و هو الظاهر اتقی در سئل گفته حدیث ال است مفهوم خود بر جواز استماع قبل استبراح بدون حمل و برین لالت دارد فعل ابن عمر گفته بیفاد و سهم  
 و حدیثین جاریه و رسولی گوید که چه با و ابرق سیم است پس مالک نشد نفس خود را اینکه بوسیدن گرفت مورا و مردم سپیدند ناخرجه البخاری الخرجه احمد ابو داؤد  
 و الدرعی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس الدارقطني و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه بنده با نقر  
 یا حامل تا آنکه حیض آرد در نیک گفته اقل بالارسال و در سئل گفته الا انه من یوایه شریک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی  
 این صاحب گفته وی متفرست جصل آن غیر وی آنرا مرسلا آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیث ثانی هریره با سناد ضعیف ابوداؤد من حدیث رولیع بن ثعلب و  
 وی اینست حمل نیست مردی را که با هم نازد و بخدا و روز پسین اینکه بیفته بر زنی از سبیه تا آنکه استبراح کند آنرا یک حیض و روایت کرد ابن ابی شیباز علی علیه السلام که  
 نمی کرد و در حمل از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه استبراح کرده شود بیک حیض لیکن در اسنادش ضعف و القطع است و عن ابی هریره رضی  
 الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المولد للفراش وللعاهر الحجر فزندی فرأش راست که زن باشد یا داده و زانی را سنگ است یعنی حرمان  
 یا برجم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب و لید فرأش از آب و علما و معنی فرأش مختلف اند جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعیین میکنند پلن از حالت انفرآش

والبصیفة گفته نام زوج است و این الاعرابی بطریق استدلال بر آن قول جریر خوانده معنی بابت تعاقب و بابت فرشته نام در قاموس گفته فراتش و جریر اول است قبل  
 و نیز فرس مرفوعه و الجار و المجرور لغتوها اول استی و عامر یعنی زانی است اقبال جریری کی گفته اند و این خاص است بشبیه قاموس گفته عمر البراءه کنع عمر او یکدیگر عمره  
 بالفتح و همورا و هموره و عاها را عمارا اما ایلیا للفقیر او نهاد انتهی و مراد بجز نبیست بقول العرب له البحر و لغیه التراب مراد خدیش است از ندر یا مراد حرم است لیکن هرگز آن  
 مرجم نیست و بلکه مصدق و ظاهر حدیث حقوق لدیاب است بعد شویت فراتش اختلاف کرده اند در شویت آن نزد جمود ثابت میشود حره یا یا مسکن علی در کتاب صحیح  
 یا فاسد و این شب سفی و احد است نزد ابو حنیفه ثابت میشود منفس عقد اگر چه معلوم شود که وی با آن من جمیع نشده بلکه مطلق آمده عقب آن در بیان مجلس شیخ الاسلام  
 ابن قیمیته بدان گفته که لابد است از معرفت و دخول صحیح اختاره علیه ابن القیم و گفته آیا بشماره ذیل نیست اهل عرف زنی افزاش قبل بنا و قسم بیاید شریعت باحق نسبت یک  
 بنا کرده است بزنی خود و نود دخول نموده او را و نود جمع شده با او بجز در اسکان حال آنکه عاده انتقامی این اسکان قطع است پس فراتش شود زن که بزنی دخول محقق است بزنی  
 گفته اند ابوالمعتیق بن ابن لیمان الحکم بالذخیر بحدود الاسکان فان غایته انه مشکوک فیه و نحن متعبدون فی جمیع الاحکام بعلم او ظن و لیکن اعم من المظنون در سبب گفته در سبب  
 سبب تعیین الجهور با حکم الشک فظهر ان قوة کلام ابن تمیمه در روایت عن احمد انتهی در سبب گفته و جواب داده اند بآنکه معرفت و طی محقق متعبد است اعتبارش بودی بطلان  
 بسیاری از اهل کتاب است و حال آنکه نسب امری محتاط فیه است و اعتبار بحدود اسکان مناسب این احتیاط است لابد است در شویت نسبت که آوردن زن بچرا بعد که مشتق  
 اقل است محل از وقت اسکان علی نزد جمود یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت و طی محقق نزد ابن تمیمه و این مجموع علیه است پس اگر پیش از گذشتن این است بزیاید یاقین ثابت شود  
 که این در پیش از آن بولود شده و لاحق نگردد و متفق علیه و در متقی گفته رواه ابی حاتم الا با داود و فی لفظ البخاری لصاحب الفرائض و در ذیل گفته مروی من مسلم یق  
 بقتل غیره من اصحابه یا اثار الیه الحافظ انتهی یعنی اصفی و هو قول ابن عبد البر کما فی السبل من حدیثه ای ابی هریره رضی الله عنه و من حدیث حایشه

فی قصة و از حدیث حایشه در قصه تنازع سعد بن ابی قاص و عبد بن مسعود در مال فوج در ولد و لیده زمره و ستانی قریبا و عن ابن مسعود عند النسائی  
 و عن عثمان عند ابی داود و حدیث الفطماست ظاهر حدیث آنست که فراتش امته مثل فراتش حره است زیرا که داخل است زیر عموم فراتش پس ثابت شود و علی  
 اگر ملوک و اهل است یا شبیه یکدیگر سید بدان معترف است یا ثابت است بوجه دیگر و حدیث ارد است درباره امته و آنحضرت ثابت کرده و دل را برای فراتش زمره و لیده  
 مذکور در این سبب حکم محل او در امته است باین گفته اند جمود و همین است مذنب سفی و مالک نخعی و احمد و سحن اما قوری و حنفیه گویند ثابت نمیشود فراتش امرامه را اگر  
 بدعت و کفائی نیست اقرار و طی پس اگر دعوی نکنند او را نیست نسب برای وی و باشد آن که ملک مالک امته و چون ثابت شود فراتش بودن او بدعت اول الذمین از آن  
 هر چه بود و شود طی کرده بسید اگر صیالک می آن نگردد و این برای فرقی است میان حره و امته زیرا که حره مراد است برای انتفاض و طی بخلاف ملک بین که این کتاب  
 و جواب داده اند بآنکه کلام در استی است که او را برای طی گرفته اند و آنچه عرض از استغفار او در این امته حاصل گشته پس اجد و طی فراتش باشد و محتاج بسوی استحقاق نبود  
 و حدیث ال است مراد از آنکه حدیثی مع گفته کوی مخلوق شده است بر فراتش چه در آن حضرتش او را زمره که صاحب فراتش بود طی گردانیده و نظر بر شبیه بین که در آن  
 مخالف برای حقوق بود و گفته حدیث باب انما ذیل کثیر کرده اند و زعم نموده کوی علامه عثمان فیه را طی است نسبت زمره ساخته و استدلال کرده اند بآنکه امر که در آنحضرت  
 سوده بنت زهد را بختیاب از وی و اگر وی برادر سوده می بود حکم بختیاب نمی فرود و جواب داده اند که امر با بختیاب بر سبب احتیاط و در حدیث استامات المؤمنین از آنحضرت  
 با وجود شبیه که آنحضرت در آن که شبیهترین بختیاب بنی و قاصن دیده و مالکیه و در خیال مسکنه که گفته اند حدیث لا انت از بر شریعت حکمی برین گفته اند که فراتش  
 الحاق کند زمره بود و شبیه متضمنی الحاق بختیاب پس فرع را در اینجا حکمی میان و حکم نبشیدند و در ثابت نسبت رعایت فراتش در امر سوده با بختیاب غایت شبیه بین بختیاب کردند گویند  
 این اولی تقدیر است زیرا که چون فرع و اثر میان و وصل باشد و آنرا یکی از آن بود و لاحق سازند فطماست که یا شبیه او بتانی لازم بود و باطل بود و پس الحاق او بر واحد  
 بوجهی اولی تر است از الغای یکی بجهت وجه پس حکم یعنی اثبات نسبت بظن او واجب است و در احکام بختیاب ثابت باشد و بظن او بختیاب با نیت است یعنی نظر بسوی او در تمام

و اگر چه در حدیث ثبوت نسب به دو نوبه چنانکه ابوحنیفه و او را می و غیره با عدم صحت تزویج با دختر خود از زنا گرفته اند بنا بر این که او را حکم اجنبیه است این فرقی است  
 اشتراک کرده اما غیر اینها هم در حدیث دلیل است بآنکه غیر پدر را می رسد که استحقاق که کند زیرا که عبد بن سعه استحقاق برادر خود کرد با اقرار این منی که فرانس از آن جدا است  
 و ظاهر بود این صحت است لکن در حدیث ثبوت نسب به دو نوبه چنانکه ابوحنیفه و او را می و غیره با عدم صحت تزویج با دختر خود از زنا گرفته اند بنا بر این که او را حکم اجنبیه است این فرقی است  
 و قول است اول آنکه اگر استسلی غیر پدر باشد جز او کسی وارث نبود مثل آنکه جدا استحقاق کند از او صحیح باشد و نسب تقریر ثابت گردد و همچنین اگر استسلی بغض و رقه باشد و با  
 تصدیق او نمایند و اصل نسب است که هر کس مال می نماید نسب با اقرار او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت این نیز به احمد و شافعی است بجهت آنکه در زمان حیات  
 میت اند و حال در محل او دوم آنکه استحقاق از غیر صحیح نیست این تقدیر است که مقرر شد که مقررست در ارثند و نسب لیکن قولی علی الحدیث که او و سلم عبد بن زید  
 هو اخو ک و اما بخاری دلیل ثبوت نسب است و اختلاف کرده اند قائلین الحاق نسب با اقرار غیر آید و آنکه این اقرار بطریق خلافت و نیابت از میت است پس در استسلی  
 بلکه اسلام او شرط نباشد یا بطریق شهادت است پس این اهل بیت حدیث اعتبار کنند شافعی و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت است مالم یکنه اقرار شهادت است  
 و استلال حنفیه بخیر است بر عدم ثبوت نسب بقوله است لعمرو الله علیه و سلم اوله للفرش گویند مثل این ترکیب غیر درست است اگر نسب بقیاف ثابت میشود قیافه  
 مدعی بعد از حاصل بود حال آنکه بدان حکم نکرده بلکه نیکو آن حکم نموده و شافعی و غیره بوسی ثبوت نسب بقیافه رفتند از آنکه در حالی که پدر مدعی محرم حاصل شود مثل آنکه شری  
 و با نفع و طهر واحد قبل استیلا جاریه را مدعی کند و استلال ایشان با تبشیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقول صحیحی که چون قدمهای اسامه اوید گفتلین بزه اللام  
 بعضیها بر این بعضی از غیره بنیاد است پس نسب بر قیافه مقرر شد است کلام درین سلسله در آخر باب المدعاوی بیاید و نیز دلیل ایشان بر این است علی الحدیث که سلم است حدیثی که بیان آن  
 علی صفت که از او نقلان او علی صفت که از او نقلان این دلیل الحاق ابقیافه است لیکن آنحضرت را ایمان ازین الحاق منع کرده و این دلیل است بر آنکه قیافه مقتضی است لیکن  
 مانع معارض عمل بر آن شده نیز آنحضرت ام سلمه را گفت من ان کون اشیبه و مسوده را امر کرد با حجاب کما سلعت این امر بنا بر دو مین شبیه بود و اعرابی را فرمود بعد از هر عرق که افتاد  
 و این نیز ملاحظه شبیه است لیکن حکم نیست قیافه یا ثبوت فرانس در ثبوت نسب در سبب گفته شود اما باب النفاهه للقیافه با جوبه الاءلوه عن تکلف و حکم الشری بینه الالیه الال  
 و تکلف از انظار ابر من الماده حمامه علی المذهب لیس شیخ المتبع المدعاوی اند عین مسوده اما حصر حدیث اوله للفرش پس مسلم است که مدعی باشد مگر در فرانس یا ثبوت و تکلف  
 در اتقای اوست و گاهی صراحتی بر این باشد بلکه غالب صحران است زیرا که تحقیقی قبل است پس آن گفت که درین جا رجوع کردید با آنچه مذکور نموده آید از اعین تاویل

باب الرضاع

بسر او فتح آن در مشقه الرضاع و لغت مکیدن بچه است شیر از پستان با انسان یا حیوان در شرع عبارت است از مکیدن شیر خواره پستان زن را وقت مخصوص  
 سخن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحرم المصه و المصنان حرام میگردد و اندکی با مکیدن دو بار مکیدن یکبار  
 مکیدن چیزی اندک در قاضی گفته مخصوصه شریبه شربا فی قاضی نه ال است بر آنکه صبی بکشد و مکیدن پستان منعی نمیشود و علماء ازین سلسله استعمل است اول  
 آنکه سه مکیدن تحریم است باین فتنه است او و اتباع او و زید بن ثابت و ابو ثور و ابن المنذر و ابو عبیده و احمد در روایتی و جماعه از علماء بمفهوم این حدیث حدیث دیگر  
 مسلم لا تحرم الاطاعت و الاطاعتان از اینجا مفوم میگردد که سه مکیدن حرام میگردد و لیکن جاری این مفوم است حدیث بیخ رضعه چنانکه نباید آری این حدیث مانع  
 فعل کسی است که بگوید رضاع مقتضی تحریم آنست که بچون رسد و شک نیست که یک مکیدن بشکم ببرد تا بدو و سه چرسد و دوم آنکه قلیل رضاع و کثیر او حرام میگردد  
 و باین جماعتی از سنخه و خلف رفته و مر ویست از علی و ابن عباس بن عمرو ثوری ابوحنیفه و اصحاب او و مالک زید بن اوس سعید بن اسید و حسن زهری و قتاده  
 و حکم حماد و اوزاعی و غیره در تمام گفته و زعم کرده اند لیکن بن سعد که مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه آنک رضاع و بسیار او حرام است بقدر آنچه افکار کانه صائم راقان  
 روایتی است از امام احمد استثنی و لیکن این تقیم از لایت نقل کرده و وی حرام میگردد مگر بیخ رضعه را پس درین اجماع تجدی است دلیل ایشان آنست که او تعالی تحریم را







اگر مرد رضاع عاقل بالغ باشد عده گفته عایشه خواهد خورد ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد با رضاع کسانیکه در آمدن آنند بر خود دست دارند از رجال و اهل  
 و مروی است از علی و خرو و این قول لیس بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بجز آن نسبت بر او و ظاهری کرده و محبت ایشان همین حدیث سده است و این حدیث  
 صحیح است شک نیست و محتمل می و دلیل له قوله تعالی و اتموا لهم الاطعمه و اتموا لهم الرضاعه زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت است نه بجهت جمهور صحاح  
 و تابعین و فقها آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد و در تخم و غیر مختلف اند چه و گویند آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است و دلیل  
 ایشان قوله تعالی است خو لین کالیکن لمن اراد ان یعم الرضاعه و جماعه یکر گفته رضاع محرم آنست که قبل نظام باشد و تقدیر بزبان نکرده و او را می گفته  
 اگر نظام کرده شد و یکسال بود و مستمر ماند نظام وی بیشتر شیر نوشید در میان دو سال این رضاع محرم چیزی نشد و اگر رضاع وی ممتد شد و نظام نشد پس آنچه  
 در حولین نوشید محرم است آنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع ممتد باشد در سبیل گفته و فی مسئله اقوال اخر عاریه عن الاستدلال فلا فیصل المقام فی حلال  
 جمهور بحدیث انما الرضاعه من المجامع است تقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسیکه سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد پس کبیر در این داخل نبود و وارد است  
 این حدیث بصیغه حصرو جواب داده اند از حدیث سالم که این خاص لخصه سده است مکشش تعدی الی غیر نشود و کما یدل بقول ام المومنین عایشه لایزنی بها  
 الا خاصا بسالم و ما ندري لعله خصه لسالم او انه منسوخ و قالین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که ثبت حدیث بیاعتبار اند برای همان ضاعت بوجه نفعه  
 و آنچه کبیر کرده میشود بر آن مادر و پدر خواه راضی شوند یا کاره کما یرشد الیه آخر الآیه و علی التوکل و ذکره فی کتب کثیره من بالمعروف و عایشه خود را وی حدیث مجامع  
 و قائل است رضاع کبیر از نیما معلوم شد که وی نیز از حدیث همین معنی فهمید که ما ذکر کردیم و اما قول ام سلمه که این خاص است بسالم تطمن است لانه عایشه او را جواب  
 که اما کلب فی قول لیس سوه حسنه و وی خاموش مانده و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بخصیه جذعه از معز بیان نموده و قول منسوخ  
 مدفوع است با آنکه قصه سله تاخر است از نزول آیه حولین زیرا که سله آنحضرت رگفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس درین سوال استنکار رضاع  
 کبیر است اذ است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود در سبیل گفته مخفی نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی است که در سن صغر باشد و بر لغت وارد است آیه  
 حولین حدیث مجامع این قول کبیر و آیت برای همان ضاعت بوجه نفعه است بنا فی بودن آیت برای بیان نهانه رضاعت نیست بلکه این است را حق تعالی  
 زمان تمام ضاعت گردانیده برای سیکه اراده آن کند نیست بعد تمام آنچه داخل شود و حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث سله و معارض او کلام شیخ الاسلام در مجمع  
 که وی گفته معتبر در ضاعت صغر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناکریر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم بازن ابو خدیفه  
 پس مثل این کبیر را اگر شیر بنوشاند آنرا اثری باشد در ضاعت در ماعدای آن لا بد است از صغرا انتهى فانه جمع بین الاما دیت حسن فی اعمال لها من غیر مخالفة نظر بها  
 باختصاص و لا شیخ و لا الفاء لما اعتبره اللغه و دولت للاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم و قدره من الصحابه انما المؤمنین  
 و سله بنت سهیل و بی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمه و بی ربهه النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین لقسم بن محمد و عروه بن الزبیر و حمید بن نافع و رواه ابن  
 الزبیر و ابن ابی ملیکه و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری ربهه ثم رواه عن هولاء الا یوجب السخنیانی و سفیان الثوری و سفیان بن عیینة و شعبه و ما  
 و ابن جریر و شعبه و یونس و جعفر بن یحیی و عمر و سلیمان بن ابی عمیر و هم و هولاء هم ایتمه الحدیث المخرج الیهم فی عصارهم ثم رواه عنهم اجم الغفر و العده الا کثیره و قد قال بعض  
 اهل العلم ان هذه السنه بلغت ثمانا نصاب التواتر و عنها و هم روایت است از عایشه ان افلم احاب الی القعیس بدستیکه افلم برادر ابی القعیس لبر قات  
 و فتح عین و سکون مقید در آخر همین محل پدر رضاعی عایشه یعنی شوهری که عایشه را شیر داده و بعضی او را عم عایشه گفته اند و بعضی گویند افلم پسر او است بوجهی گفته  
 افلم نام ابی القعیس است بر تقدیر عایشه میگوید چنانکه ایسان ذن علیها بعدا لحجاب آمد و حالیکه اذن سخاها بعد نزول آیت حجاب قائلت گفت عایشه فاجبت  
 ان اذن له پس با آوردن اذن در او را فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم انبرته بالذی صنعتک پس هرگاه آمد آنحضرت بهرگاه

اورا چیزی که در دم فاسد بی ان اذن که علی بن ابی طالب هرگز در آن می نمود و او را با من نزد خود و قال انه سمعت وفروید بدستیکه افراخ عم تست متفق علیه و رسول گفته نام ابی تمیم بن اکل بن فلق اشعری بود و قیل اسمه محمد پس بر تقدیر اول بر او داده باشد نام او مخالف نام پدرش افتاده این عبد البر گفته نمیدانم ابو تمیم را ذکر کرد و روایت حدیث اول است بر ثبوت حکم رضاع در حق زوج مرصعه و اقربا و نیز که سبب این آب مروزی هر دو است معانی این است که رضاع هم از هر دو باشد مثل حدیث که چون سبب له ولد بود و واجب شد تحریم ولد او له سبب و بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس روایت کرده اند المصاح و احد اخره عن ابن ابی شیبه زیرا که در حدیثی است و مرد از انان حدیث است و باین نشانند جمیع صحابه و تابعین اهل اهل بیت حدیث و دلیل واضح است بر نزد سبب ایشان در روایتی از ابو داؤد و زیادت تصریح آمده که گفت عایشه و مثل علی افراخ فاستترت منه فقال استترت منی و انا عمک قلت من این قال ارضعتک امرأه اخی قلت انما صنعتنی المرأة ولم یضعنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند در حدیث که ابن عمر و ابن سیر و رافع بن خدیج و عایشه و جماعه از تابعین بیان المذروود او و اتماع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زنی است که شیر از دست قالوا و ایدل علیه قوله تعالی و اتمواکم اللالی ارضعتکم و جواب آنست که این آیه معارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که ما عدی الشیاء را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بضموم خود تا هم مفهوم لقب طرح است کما عرف فی الاصول و نیز استدلال کرده اند بقول جماعه از صحابه برین مذهب ظاهر است که در ان جهت نیست در سبب گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی اسله و سبقنا فی القیم فی الهدی و شیخ ابن تیمیة و الواضح ما ذهب الیه الجمهور انتمی و عنہا قالت کانت فی ما نزل من القرآن گفت همیشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات بحرمن و فرموده بقیه معلوم شده باشد حرام میگردد و اندک نفعی بخمس معلومات بیشتر منسوخ کرده شده و وضعه بیخ رضعه یعنی فرود آمدن خمس رضعات معلومات بحرمن فوق فی رسول الله صلی الله علیه سلم و هی فی ما یقرأ من القرآن پس قات یافت آنحضرت حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشود از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبب گفته مراد آنکه نزول پنج رضعه متاخر است جدا تا آنکه آنحضرت قات یافت و بعض مردم آنرا قرات میگرددند و آنرا قرآن متلو میدارند و استغناء بجهت رسیدن نسخ با ایشان بنا بر قرب عهد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوع از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گانه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات دوم نسخ تلاوت و حکم پنج رضعات و شیخ و شیخه از انینا فارجو بهاسوم نسخ حکم نه تلاوت و این بسیارست بخوله تعالی و الاذین یؤمنون کم و یدرؤن ان و ارجا الایة و تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال است این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بجز آحادی نشود و نه حدیث است زیرا که روایتش بطریق حدیث کرده مرد دست با آنکه اگر چه قرآنیست و ی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری گشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس در عمل حکم نوحه دارد و عمل کرده اند مثل آن علمای شافعی احمد درین موضع بر ان عمل کرده و خفیه در قرات ابن مسعود و صیام کفاره ثلثه ایام متتابعاً و مالک در فرض ان از لم بقرات ابی و لایخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتجاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عد عنه و لهذا اخترنا العمل بهی سلف انتمی رضاء مسلم و ابو داؤد و النسائی و لول الفاط و در سنیل الماوطان نیز صحیح میفاد حدیث باب مکره و از ایرادات مخالفین احوال بر شما فیکفته و تحریر بطور تمام این بحث در رساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فلیرجع و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ارید ان یتکلم بینه حمزة بدستیکه آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دفتر حمزه بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما عماره سلمی عایشه فاطمه اما سلمی فاطمه اما سلمی لیکن ابن السکونال گفته این کینت است و در سبب گفته نیست درین اسما آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه دختر برادر وی صلی الله علیه و سلم بود و در حدیث علی رضی الله عنه است اخرج عنده مسلم و نسائی انه قال قلت یا رسول الله انک تتوق فی قریش و تدعنا قال عندکم شیء قلت ابنة حمزة فقال انها لا تلحل لک پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخی من الرضا ع بدستیکه وی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنان است که

توسیه ابی لبیب انحضرت و حمزه هر دو شیر داده بود نخست حمزه را و بعد از وی بچهار سال انحضرت را داد و احکام رضاعت حرمت تناسخ و جواز نظر و حکومت و مسافرت مست لا غیر از توارث و وجوب انفاق و تحقق بکلی غیره از احکام نسب و یحرم من الرضاعة مما یحرم من النسب و حرام میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از نسب هر دو تشبیه است بدان در تحريم و تحريم و تحريم و تحريم است بیکل اقارب وضع اقارب وضع اند اما اقارب وضع ما علی اولاد و لو پس نسبت علاقه میان ایشان میان وضع پس ثابت نشود برای آنها احکام و محرمات از رضاع هفت کس اند مادر و خواهر بر نفس قرآن دختر و عمه و ضاله و دختر برادر و دختر خواهر زیرا که این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع و خلاف است در آنکه حرام است بر رضاع آنچه حرام است بصبر یا بشوکانی در نیل گفته قد حقیق ابن القیم فلک فی الندی بما فی کفایة فلیرجع الیه بدیهة ایما را بعد آنست که حرام است نظیر مصابرت بر رضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت وزن پدر او از رضاعت و حرام است جمیع میان دو خواهر از رضاعت و جمیع میان زن و عمه و خاله او از رضاعت و صاحب بحر الرالی محسوسه را تا صد صورت رسانیده و قد تازعم فی ذلک ابن تیمیة رضی اللہ عنہ متفق علیه و در روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده و درین باب است از عایشه بفظم الولادة نزد شیخین بخاری راست از حدیث عایشه حرما من الرضاعة ما یحرم من النسب و در لفظی از نسائی این است با حرمة الولادة حرمة الرضاع و با حکم چند صورت این کلمه مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و بر آن توضیح پیش در کتب فقه است **و عن** ام سلمة رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لا یحرم من الرضاع الا ما فاق الا معاء حرام میگرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که شاد و شکافت روی صبی را مثل طعام و واقع شود روی سوزغ غذا و این نبی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است پس شیر قلیل که بچون نرسد و رود مار انگشکاند محرم نباشد و دلیل وجود عدم تحريم رضاع کبیر ال است برین قول نبی و کان قبل الفطام و باشد رضاع پیش از زمان فطام کبیر یعنی در مدت رضاع باشد و این تا کبیر بیان کلام است چنانکه در حدیث دیگر آمده ان ابی براهیم مات فی الشدی و ان لم یرضع فی الجنه فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین بر دوام گذشته و ال است برین خبر حدیث آئینده رواه الترمذی و لفظ ما فاق الا معاء فی الشدی الفتح لشن و الا معاء جمیع المعاء یعنی ای سگ که فیما فی الشدی ای زمین الشدی و یبوء معروفه فان العرب تقول مات فلان فی الشدی ای زمان الرضاع قبل الفطام كما وقع للمصروع فی الصحیة السالف و صحیحه هو الحاکم و اعلم بالانقطاع لا یکن روایت فاطمة بنت المنذر بن الزبیر الاسبغیة عن ام سلمة و لم یسمع منها شیئا **و عن** ابن عباس رضی اللہ عنہما قال لا رضاع الا فی الحی این نیست مگر در دو سال و برین سه کتبات است اول آنکه مدت مقتضی تحريم رضاع دو سال است این یکی است از عمر و ابن عباس و ابن سعید و و شافعی این حدیث ثوری حسن است و الا که زفر و محمد و ابو هریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان بن سعید بن اسید و شیخ ابی بن شبر و اسحق و ابی عبدیو ابن منذر و دوم آنکه رضاع مقتضی تحريم آنست که قبل فطام باشد و این رفته است ام سلمه و مروی است از علی بن یسکین بصحت نرسیده و مروی است از ابن عباس و ابن قائل است حسن زبیری و او زاعی و عکرمة و قتاده سوم آنکه رضاع در صغر مقتضی تحريم است بدون تعیین حد و این مروی است از زواج نبی صلی اللہ علیہ و سلم و ابی عایشه از ابن عمر و سعید بن اسید قول چهارم آنکه سی ماه است این روایتی است از ابو حنیفه و زفر و محمد آنکه دو سال و معاریب است این مروی است از مالک و مروی ان الرضاع بعد الحولین لا یحرم قلیله و لا کثیره و کافی ابو طاش ششم آنکه سه سال است این روایت از جامع از ابی کوفه و از حسن بن صالح بن قثم آنکه سه سال است این مروی است از عمر بن عبدالعزیز و ششم دو سال و از زفر و ابن مروی است از زبیر بن عقیل آنکه رضاع معتبر آنست که در صغر من باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود و چنانکه در حدیث و باین رفته است شیخ الاسلام ابن تیمیة در نیل الاطراف گفته و هذا هو الریح عندی و یحصل الجمع بین الاحادیث و ذلک بان تجعل حصه سالم المذکوره مخصوصه لبعوم اما الرضاع من الحیة و لا رضاع الا فی الحولین لا رضاع الا ما فاق الا معاء و کان قبل الفطام و لا رضاع الا ما انشر العظم فانبت اللحم و هند مطرق من سبعة طریق من سبعة و بینه الاحادیث علی انه لا حکم لرضاع الا کبیر مطلقا و بین من جعل رضاع الکبیر رضاع الصغیر مطلقا لما لا یجوز عن کل واحدة من ما تمین الطریقین من التمسک

رواه الدارقطني من حديث عمر بن بنار عن ابن عباس قال تغرد بر فعه الميثم بن جميل عن ابن جهمية وكان نعتة ما قطا وا بن عدي وقال يعرف بالميثم وغيره ولا يعرف  
وكان يغلام مرقا وموقفا ورواه الموقفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقفه وقال البيهقي الصحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه ورسيل كفته وهدا ليس  
كما قرناه مرارا وروى البيهقي التمهيد بالحوالين عن عمرو بن مسعود والحديث ال على اعتبار الحولين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في الحولين قد تقدم انه الذي دل  
على الآية والقول بانها انما دلت على حكم الواجب من النفقة ونحوه بالا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم نبت رضاعا كرايحي توانا ونحت كند استخوان او رويانه كوشك  
واین خبری باشد مگر زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بجز شیر می باله و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست او می روید و این خبر معلوم  
که ثابت نمیشود حکم رضاع در کبر چون جمع میان این حدیث گذشت آنچه ابو اودس من حدیث ابی موسی الهمالی عن ابیه عن ابن مسعود و قیة قصه لمع الی موسی  
من بعد آخر من حدیث ابی حسین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو برة و نعتة بكسر الهمزة وسكون الراء و نعتة الراء  
و الحارث هو بن عامر القرشي النوفلي صحابي ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و زفتح معد و دست در اهل مکه رضي الله عنه انه تزوج امریچه  
بنت ابی اهل بن عزیز کنت می نكاح کرد و هم بچرخ از ابواب الجسور هزه ابن مالکوا گفته باشد غنیه بود و بنین مجرب و قبیل اسمها زینب جهادت امرأة کسیر در  
مصنف گفته امرونها فقالت قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسید عقبة آنحضرت را صلى الله عليه  
وسلم فقال كيف وقد قيل ليس كنت آنحضرت چگونه زن بکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع است حدیث دل است بر قبول شهادت منضم  
و وجوب عمل بران تنها و این مروی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن احمق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبله و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی مفاد است  
واجب بر حاکم مگر کرون آن مروی است از مالک در روایتی از ابی جهمیست در رضاع مگر شهادت دوزن یا بر قائل است جماعتی از اصحاب او و جابا کن با اول  
و نه بر خنیه آنست که لا یرت از دو مرد یا یک مرد و دوزن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مرد و تنها و حکمی است در جزا شافیه و حنفیه و وجوب عمل بر زن غالب است  
و وجوب طلاق بزوجه وقت عدم تکمیل شهادت و شافیه گفته قبول کرده شود سخن وضعه با سینه ای که بیشتر طردم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار و تحریر از  
مطابق شهادت جواب آنست که نبی حقیقت در تحریم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون زود از منعی حقیقی خود مگر تقریریه شمار فد استلال بخدم قبول قول رضاعی  
و استشهدوا شهیدین من تزوجوا لکم غیر مفید است زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث خص است مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت  
جوابش متفسرا از اصول است که اگر مرد او را فاضله یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دوزن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام از دگر  
خیر این حدیث پس آن حدیث و المار و ابی جهمی از علی ابن عباس و مفید که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جنین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه  
بر فرض عدم سارضا آنها بحدیث ثابت تا بعارضه هر سه و شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهور برانند انتی یعنی محل بر تفریح و احتیاط پس منیل گفته  
منعی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا سیما بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است آنحضرت هر بار در جواب همین گفته کیف وقد قيل  
در بعض روایات آمده و دعای که در بعض ظاهر که چهار بار در حدیث الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میگرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیاید پس حکم  
مخصوص باشد از عموم شهادت که مستبر در آن حدیث حال آنکه شاهدیم در عورات نسا اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن  
نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسا اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسبی آن فکله نهادن نیل گفته مخرج  
العمل بقول المرأة الرضعة حره كانت اوله حصل اللحن قبولها او لم يحصل لها ثبت فی روایتان السائل قال وانما کاذبه فیکون هذا الحدیث با و ما تذکره لقا صفة البنتیة  
غیر اساس یعنی قوامه قابل شهادت فیها تقریر فصل الشاهد او مخصصا لعمومات الادلته لکن مخصصا لدلیل کفایة العدالة فی عورات النساء وهذا اکثر المنین فقا و صا

عقبه پس جدا کردن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی اخرجہ البخاری فی کتاب الشہادات من صحیحہ بنی السیاق  
 و وہم من فکر ذلک الحدیث فی المتفق علیہ سبل گفته بود علی ذلک البخاری و در حاشیہ وی گفته و این تمیذہ فی المنتقی انتہی گویم لفظ منتقی اینست باب شہادۃ الازواج  
 بالرضاع و او در حدیث الباب بخود ثم قال سواہ احمد و البخاری و عن زیاد السہمی قال نھی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تسترضع علی  
 گفت ہی کہ رسول خدا از نوشاندن شیر زن احمق سبک عقل و جننی آنست کہ رضاع را از دست در طبع پس کسی را اختیار کند کہ در وی حماقت و نحو آن باشد  
 و از نجاشیخ رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست کہ ماہین بسبت و پنج سال تا سی پنج باشد زیر کلاہ سن شباب و صحت و کمال است شرط و نجاشیست  
 و ترکیب آنست کہ حسن اللون قوی کردن سینه بزرگ عضلہ سخت گوش متوسط در فرج ہی لاغزی بسیار گوشت بسیار پیرہ باشد و بحسب اخلاق آنست کہ یک خلق  
 و محمود الاخلاق بطئیہ از انفالات نفسانیہ رویہ از غضب و غم و غیر ذلک باشد زیر کلاہ این چیز با مفسد مزاج اند با آنکہ سو خلق وی نیز موجب سوء عنایت است و تہجد  
 صبی و اقلال مدارات با وی است انتہی اخرجہ ابو داؤد و وہو مرسل لیست از زیاد صحبہ و این حدیث مرسل است زیرا کہ زیاد در صحیح است

باب النفقات

جمع نفقہ است و نفقہ اسم چیزی است کہ خرج و بدل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل ماہ و انفاق معنی فدا و نفاذ و فدا  
 و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع است چنانکہ نفقہ از واج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست کہ مراد در اینجا عامتر از نفقہ واجب و غیر واجب است  
 عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت دخلت ہند بنت عتبہ گفت عائشہ در آمد ہند دختر عتبہ بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح  
 در کہ بعد اسلام زوج خود کشتہ شد ندید را و عتبہ و عم او شیبہ و برادر او ولید بن عتبہ روز بدزد و شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشتہ شد حمزہ فرحت کرد و قبیل می بود  
 شکم او را گرفت جگر وی و خوانید آنرا و بینداخت و فات ہند در محرم سنار بیع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابو سفیان بن حرب نام او مخربن حرب بن ابی  
 بن عبد شمس است از روسای قریش بود مسلمان شد علم فتح قبل اسلام زوجہ خود وقتی کہ گرفتار آمد بدست لشکر ظفر یکوی صلی اللہ علیہ و سلم روز فتح و امرن داد او را پس  
 و بر نزد رسول خلیس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنہ سی و دو و علی رسول اللہ بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و این ہند مادر معاویہ امیر شام است  
 آنحضرت او را بر نکاح سابق مقرر داشت داستان کفر و معلوم است کہ در اینجا کہ در عائشہ از وی راوی است فقالت یا رسول اللہ ان ابا سفیان رجل شیخ  
 پس گفت ہند ای رسول خدا بدستی کہ ابو سفیان مردی بخیل است در غایت بخل حرص لا یعطینہ من النفقۃ ما یکفینہ و یکفی بنی نمید ہمد مراد از نفقہ چیزی کہ  
 بستگی کند در ادومیشست من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من مالہ بغير علمہ مگر چیزی کہ بگیرم از مال می بدو ان استمن می یعنی ندیدہ و بگیرم از او  
 خبر نگرم در اینجا دلیل است بر آنکہ مادر او لایست در انفاق پر اولاد نزد تمردید فهل علی فی ذلک من جناح پس ہست بر من من دزدیدن از گناہ فقال  
 خذ من مالہ بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیک پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شرع کہ شناختہ میشود و شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر چنان  
 چیزی کہ بستگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با نچہ مکروہ دارد و آنرا بر وجه اشتکا و فتیلا و این یکی از ان مواضع است کہ در  
 غیبت راجحانزد داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقہ زوجہ و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست کہ اگر چہ اولاد کہیر باشد بنا بر عموم لفظ عدم تنفصال نیز در اولاد نمی آنست  
 کسی بود کہ کفایت مستحیج معاویہ زیر کہ وی اسلام آورد عام فتح بود بست و پشت سالہ و برین تقدیر کفایت باشد قبل ہجرت آنحضرت از مکہ بسوی مدینہ و سوال ہند در عام فتح  
 پس اگر تخصیص آن حدیث دیگر ثابت شود غیر والا عموم قاضی است بآن رفتہ اند شافعی بسوی اشتراط صغر و حکماہ ابن المنذر عن الجمهور و حدیث وارد است بر ایشان بنیل گفته  
 و لم یصیب من احاب عن الاستلال بہذا الحدیث علی وجوب نفقہ لا اولاد بانہ واقفہ عین لا عموم لہا لان خطاب الوامد کتھا ب الجاہلہ کما تقر فی الاصول فی روایہ متفق علیہا  
 ما یکفیک و لکن انتہی بود وی دلیل است بر آنکہ واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقہ و بان رفتہ اند جابری علی منہما شافعی برین دال است قول می تمام علی الملوک و ذلک

وَسَوْفَ يَنْزِلُ بِالْمَعْرُوفِ وَدُرِّ قَوْلِي أَزْ شَافِعِي مَسْتَدْرِكٌ فِي الْبَيْنَانِ الْفَرَاقِ بِمَا قَدْ كَرِهْتُمْ فِيهِ بِحُجَّتِهِ وَدُرِّ قَوْلِي الْفَرَاقِ بِمَا قَدْ كَرِهْتُمْ فِيهِ بِحُجَّتِهِ وَدُرِّ قَوْلِي الْفَرَاقِ بِمَا قَدْ كَرِهْتُمْ فِيهِ بِحُجَّتِهِ  
 هر روز در حق مسر و موسر و اختلاف در وقت وجود است و دست زیر که در قدر کما قول مسر و موسر برابر اند و نیست اختلاف در وجود و غیر و نوی گفته این حدیث صحیح است  
 برایشان مصنف گفته نیست این حدیث صحیح و در برایشان و لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل است پس اگر ثابت شود که کفایت دارد در حدیث محمول بر آن مقدار باشد  
 و نیز در حدیث لالت است که هر که را استیفای حق واجب خود مستغذر نشود وی آنرا بگیرد زیرا که رسول خدا این را بر گرفته است حق او مقروء است و ذکر نکرده که این حرام است  
 بآنکه سواش این بود که یاد برین اخذ بر این است یا نه و در جواب با حش و تقسین اقرارش بر اخذ در ماضی فرمود و در بعضی آیات آمده المخرج عليك ان تعلم  
 بالمعروف رواه البخاری و این لفظ که خذی من بالله الی غیر آنست که فتوی باشد از آنحضرت و متحمل حکم بود و در آن دلیل است بر حکم علی الغائب بوجه علیه البخاری باب القضا  
 علی الغائب این حدیث را ذکر کرده لیکن نوی گفته شرط قضا علی الغائب آنست که غائب باشد از بار یا استغز که بروی قدرت حاصل نشود یا مستغذر و در ابوسفیان  
 هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود و در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب نباشد مگر آنکه حکم در تقسیم مستغذر در مستدرک و ایت کرده که چون آنحضرت در بیعت زنان  
 شرط کرد که زوی نماند بپندگنت الا با یک علی الهرقه انی اسرق من مال زوجی فکت حتی ارسل الی ابی سفیان یتحلل لهما منه فقال مال الرطب فنعیم و اما الیایس فلا و این  
 دلالت دارد بر آنکه قضا بر حاضر بود مگر این خلاف تمویب بخاری است در سبل گفته حاصل آنست که قضیه متر و دست میان آنکه قضیه باشد یا حکم و بودن او قضیه است  
 زیرا که آنحضرت از پسند نیند طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند که حکم در آنحضرت بعمل خود بصدق پسند و طلب نکرد و پسند این حدیث است کسی که قائل است بحکم حکم  
 بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل با بعضی بصورت معینه از صورت احتمال نباشد آری استدلال بدان بر وجود نفقه زوجه و اولاد بر زوج تمام است اینکه زوجه را اخذ از مال  
 زوج میرسد و قضا که قیام بقدر کفایتش نکند و در مصنف از یاد این حدیث در اینجا همین حکم است استثنای او در سبل لا و طحا گفته جواب اده اما من حدیث با کلاً از باب قضا  
 نه قضا و این فاسد است زیرا که فتوی نمیدهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر حق استثنای در زوج نفقه از زوجه بر زوج خود خلافی نیست و واجب کرده است آنرا که از آن  
 قال تعالی و از زوجه تم فیها و اکتسبتم و زوجی در تقسیم خود دلالت این آیه برین مطلب بود و چه خوب ثابت کرده متفق علیه و در عهد بها الفاظ و اما اجماع اللات بر مذ  
 در واه الطیبری من حدیث عروق بن الزبیر عن ابن عمر بنی گفته و الحدیث فوائد لا یتعلق علیها بالمقام و قد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث اختلاف الی

و عن طارق بن عبد الله المحارب بنی بضم سیم و حای معلم روایت میکند زوی جامع بن شهاد و بری بن حراش قال قد مننا المدينه فاذا رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قائم علی المنبر یخطب الناس و یقول گفت طارق قدوم آوریم ما مدینه را پس ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطب میکند  
 مردم را و میگویی دید المعطی علیا دست بپنده بالله دست بگیرند نیست این حدیث گویا تفسیر حدیث الید العلیا خیر من الید السفلی است در نهانیه گفته علیا سعلیه  
 یا منفق است و سفلی مانت یا سائل و ابدع بمن تعول و شرع کن کسیکه هیال داری وی میکنی و این دلیل است بر وجود انفاق بر قریب تفصیل کرد آنرا تعول خود  
 املش و ایاک و اختک و ایاک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب است بر آنکه مادر تو و او را تر و احق تر است از پدر قاضی عیاض گفته  
 و این در مذهب جمهور است و اهل سنت و واحدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را سطون ثم و هر که نمی یابد مگر کفایت یکی از ابوین و تقصیر  
 مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم تنبیه است بر زیادت حق ام در قول می سبحانه و وصینا الانسان و اولدیه احسانا خلقتهم ائمه کرما و وضعته کرما و اولدیه  
 اخت و اناح دلیل است بر وجود انفاق قریب مسر و برادر از عیال گردانیده زیرا که تفصیل قول درست ابد و بمن تعول باین گفته است عمر و ابن ابی ایمن احمد و  
 نفقه نزد شافعی فقیر تر است از من باشد یا صغیر یا مجنون بنا بر عجز او از کفایت نفس خود گفته اند اگر روی یکی ازین صفات نباشد پس در آن قوام است حسن  
 آن زوج است زیرا که تکلیف بحسب با وجود السماع مال قریب و قویج است قول و م منع است و صورت قدرت بر کسب یرا که قدرت بمنزله مال است سوم و جوب  
 نفقه اصل بر فرج است نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علوس تکسب از صراحت بالمعروف نیست و نزد تنفیه بحسب لازم است قریب محرم غیر عاجز از کسب

بقدارث در سبب گفته در کتب فقیرین همچنین است و در خبر خار خلاص این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در آن ظاهر نشده ثم ادنا لها ادناها  
 پستتر نزدیک تر تو پس نزدیک تو یعنی اول کسان مذکور اند بجهه هر که در شته قریب تر باشد حق تر است. بجز انفاق از قریب بعد اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در  
 مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قول می تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعار است بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق تفاوت است  
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می همان کردن است بسوی او از بر و اگر ارام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس انفاق  
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در آن کر ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعینید بوارث بودن او محل توقف است در واه  
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و عمل احوالات است و سقوط نفقه ماضی گفته اند سابقا میشود و نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته  
 نفقه قریب سابقا میشود و نفقه زوجه تعلیل کرده اند از این تفصیل است بآنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً نفس است این نظر باضی منفی شده و نفقه زوجه  
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است باغضای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبب گفته فان تم الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت  
 فرموده لمن علیکم زهر من کسوتهم بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه طبعه راومی آید اثر عمر در باره امرای اجناد و عنقریب و عن ابی هریره رضی الله  
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للملوك طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای ملوک زن باشد یا مردان و بانه او برود واجب است بر مالک  
 بله و مناسب حال او این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما اکلون  
 و کسوهم مما یلبسون این معمول است بر ندب اگر بر اول اجماع نمی بود این حدیث را مقید بطلاق حدیث با گفته میشود و لا یكلف من العمل ما لا یطیق و یطیق کمیند  
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخلیف کار فرمودن کسی را نه با ندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانند که مالک حقیقی بندگان است  
 تخلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد است عباد را که جز با مالک نمیند نیز بر ملوک خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که همین طریق سلوک نمایند و  
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و الا کلفوهم ما یلینهم فان کلفتموهم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اتی  
 احدکم خادما فاعطه کلبه فلینا و له القمته او القمتین او اکلته او اکلتین فانه ولی حره و علاج راه ابی حاتم و عن حکیم بن معاویه القشیری عن ابی  
 وهو معاویه بن حبه قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی باز بر وی قال ان تطعمها اذا اطعمت  
 فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و کسوها اذا کتسیت و پوشانی تو او را و وقتی که پوشی تو و در نیجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه  
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا می او نیز واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشره النساء و حدیث پیشتر  
 گذشت در باب شرت زنان تباهه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آن معلقا آورده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبب گفته تقدم الکلام  
 انشی گویم فظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاویه القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت ما تقول فی نسائنا قال اطعموهم مما اکلون و کسوهم  
 مما کسبون و لا تضرهم من لا یطعموهم و در وی دلیل است بر وجوب طعام و کسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضربت تعبیح و کلام در این باب مع شرت گذ  
 و در متقی برای این حدیث تویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قول تعالی لیسئق ذو سعة ین سعة و باین گفته اند شافعی بعضی از مفسرین گفته اند  
 باین گفته که اعتبار حال زوج است و استدلال کرده اند بقصه نرند زن ابوسفیان که تقدم و جواب اده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر با ند بمر و ف کرده و بطلاق اخذ  
 بر مقدار حاجت امر فرموده و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت  
 در حدیث قصه ج بدرازی آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر حق زنان بر مردان یعنی زوجه بر زوج لهن علیکم  
 در ذهن و کسوتهم بالمعروف و زنان است بر شمار زق شان و کسوت شان بنیکی و درجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه







منی و استعنی و میگویید غلام بخور از هر دو بخار مشغول امر او در روایت اسمعیلی است و میقول غاد مک اطمنع الابعنی و یقول لابن ابی ترغی و میگویید غلام تو بخور از  
 ما بخور و هر دو میگویید سپر تو بسوی کد اطمس میگذاری هر او این همه الفاظ دلیل اند بر وجوب نفقه زوجه و مملوک و ولد و قد تقدم ذلك و در این دلیل است بر آنکه واجب نفقه است  
 لایح او و واجب است نفقه ولد بر پدر اگر چه کبیر باشد این مندرگفته اختلاف کرده اند و نفقه و ولد که بالغ شده باشد نیست و اما آنکه کسب طاعت گفته واجب نفقه  
 بی اولاد است لکن یا بالغ اناث باشند یا ذکور اگر زود ایشان اموال که بدان از آبا بی نیاز شوند نیست و مذہب جمهور آنست که واجب انفاق است بر ایشان  
 لکن ذکر بالغ و اثنی عشر و بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زنی باشند و اگر والد را زود هیچ وجوب بر پدر نیست و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوجه را  
 بفرق از زوج در صورت اعساری از نفقه واجب لوی رسد چنانکه در حدیث دیگر میاید و او الله الدار قطنی بن طریق عاصم عن ابی صالح عن ابی هریره الا ان فی  
 ظ عاصم شیئا و اخرجه احمد بن طریق آخره و ابی حنبله فی الصحیحین و اخرجه البخاری و قوفنا علی ابی هریره و اسناد حسن و در مستقی گفته با سند صحیح و روایت اسمعیلی است  
 یا ابی ابا هریره شیء قوی عن ابی انکاد عن قول رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یندر من کسب فی در غنطی قال ابی ابا هریره سمعت ذرا من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یندر من  
 من ابی هریره یعنی اشارت کرد که این از استنباط من است بکنذا قال الناظرون فی الحدیث لیکن در سبب گفته آنچه ظاهر بلکه مستعین است آنست که چون ابو هریره روایت  
 ت قال رسول الله و ایشان گفتند که این از رای تست یا قول رسول الله صلی الله علیه و سلم بقراینش بطریق دیگر گفت نه بلکه از کسیه من است نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود و باینکه  
 نه باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هر چه عمل قول او یندر من کسی بران کنند که مراد حقیقت است و وی استنباط خود را منسوب با حضرت نماید و این کذب است بر رسول خدا  
 تا که ابی هریره دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از زوات حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار است و قرآن این معنی که وی اراده تسکیم بسائل کرد  
 ع اند و لهذا گفتیم که این مراد تعیین است و مصنف در اینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابو هریره را که ذرا من کسی است تفسیر کرده است با آنکه از من حفظ و عبرت  
 یس اشارت الی ما فی صحیح البخاری و غیره من ان بسط ثوبه او نمرة کانت علیها طاه رسول الله صلی الله علیه و سلم حدیثا کثیرا ثم لفته فانیس شیئا کانه یقول لک الشوب  
 لیس انتهی و از اینجا معلوم شد که مصنف این حدیث را ناطم آورده و عن سعید بن المسیب فی الرجل لا یجد ما ینفق علی اهله و حق مردی کنفی یا  
 نرج کند بر زن خود قال یقی لهنیها ما گفت جدائی کرده شود میان آن مرد و زن در دار قطنی و بیقی است از حدیث ابو هریره مرفوعا بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 رجل لا یجد ما ینفق علی امراته قال یفرق بینهما لیکن مصنف این را بجهت آن نیاورده که گفته و هم الدار قطنی فیه و تبعه البیهقی علی الوهم یعنی رفع این حدیث غیر ثابت است  
 ایل سعید محمول بر است زیرا که وی مرسل میکنند مگر از ثقه و نیز گفته که سنت است چنانکه بیاید اما در سبب گفته دعوی و هم از مصنف غیر صحیح است و قد تحقیقنا فی  
 فی ضوء النهار و حدیث عمر در باره امر او اجناد که دلیل این مسئله است اینک می آید و علماء در اینجا اختلاف است بر اقوال اول آنکه نسخ زوجه نزد اعسار زوج  
 است و این بنی هب علی و عمر و ابو هریره و حسن بصری و سعید بن مسیب و حماد و ربیع و مالک و احمد و شافعی و جماعة از علماء است و دلیل ایشان حدیث باب است  
 یرث الا ضرر و الا ضرر و تخیرجوی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل استمتاع است پس خیار برای زوجه واجب باشد و نیز ایشان را چه کرده اند بر سبب صحیح مملوک  
 بزاز نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه اولی است زیرا که کسب آن سختی است و زوجه نیست چنانکه سعید بن مسیب صحیح کسب عبد بود و نقل کرده است این مندر اجماع علماء است  
 و ضرر یکدیگر بوجه غیر از نفقه واقع شود عظیم است از ضرر عینین بودن زوج و حق تعالی فرموده و لا تضاروا و من قال بغيره فانه مساک بمجرور و کلام مساک مجرور است  
 رک او بینه نفقه و کلام ضرر سخت تر است از آن دو و مگر آنکه نیست نسخ با عسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان قول می تعالی است و من قدر علیه زوجه فلیتزوج  
 تا الله لا یخلق لک نفسا الا ما او ایقول خفیة و قولی از شافعی است و محکم است از عطا و زهری و ثوری و کوفین گویند چون حق تعالی در نیال تخلیف داده  
 بی ترک غیر واجب کرده و آنرا نموده چرامیان او و سکن او جدائی اندازند بلکه زواج اصلا لازم است و نفقه بر زوجه زوج متعلق و در صحیح مسلم است که چون  
 ای طهره از آن حضرت صلی الله علیه و سلم طالب نفقه شد ندانم بگو و عمر فرماست گردن عایشه و خصما کوفتند و گفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او

الحديث واین ضرب ابوبکر و عمر بحضوری صلی الله علیه و آله و سلم بود پس اگر اعسار فرسخی بود آنحضرت ششمن ابر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان در مسأله  
 در اعسار میرسد و برین تقدیر مطالبین نسخ ثابت میشود لاریب در صحابه بعضی میسر بودند و آنحضرت بهر یکی از ایشان خبر نداد که زوجه را نسخ میرسد و احدی نسخ کرده  
 و اگر زن بپارفتد و مرضش مطول کشد تا آنکه زوجه را جماع او مستغرق در نفقه او واجب باشد و نسخ امکان ندارد و همچنین حال زوجه است در این حال است بر آنکه اتفاق  
 در بر هر سه متمتع نیست و حدیث ابوبهریره از کبیره او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه حبیبه است و جواب آنست  
 که حدیث ابوبهریره از کبیره او نیست بلکه مرفوع است و مرسل صحیح معمول به است و نیز در حدیث مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث مقوی بعضی است با آنکه در اینها قدحی  
 موجب ضعف نیست تا بسقوط چهره رسد و بسبب آیه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم لفظ را مستند خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط و وجوب از زوجه است  
 و ما بدان قائلیم و نسخ حق زن است و او را مطالبه آن میرسد و قصه ضرب ابوبکر و عمر مثل آیه است دلالت دارد بر عدم وجوب بروی صلی الله علیه و سلم و نیست درین قصه ذکر  
 سوال کردن ایشان طلاق یا نسخ را از وی صلی الله علیه و سلم و معلوم است از اوج مطهر و مساحت بفرق می نمیکند زیرا که حق تعالی آنهارا مخیر ساخته بود ایشان  
 رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلذا دلیل فی القصد و اقرار ششمن بر ضرب ابوبکر تا در باب تا در ابواب است در امرنا بالیست این جائز است و معلوم است که  
 آنحضرت در نفقه واجب تفریط کرده باشد پس طلب ایشان بیاورد بر قدر واجب بود در این صورت قصد با تکلیف خارج از عمل نزع است اما منسردن صحابه پس معلوم نیست  
 که زنی یکی از ایشان طالب نسخ طلاق از جهت اعسار شده باشد و آن صحابه او را منع کرده بلکه حال آنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و ضنک شش چنانکه آنکه  
 که زنان صحابه را مردان در آخرت ماعذله بودند دنیا و پروا نیکو دنیا بستر شهران خود و اما امر و زنیس نکاح میکنند زنان با می حصول دنیا و نفقه و کسوت از زواج و  
 علم اختیار کرده اند عمل بر سهیل کما سلف پس حدیث سعید و اقی حدیث ابوبهریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد حدیث ابی هریره فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد  
 غناست از آن سووم آنکه زوجه را همبوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند و این قول عبدالمدین حسن عنبی است در نیل گفته داین در غایت ضعف است  
 زیرا که تحصیل رزق مقدر و نیست بسبب اعواز مطالبه اعراض مکاسب از وی اللهم که آنکه با وجود ممکن قدرت سعی در طلب اسباب بقا متقاعد باشد که در نیست  
 این قول او جوی هست انتهی و در سبل بجوابش گفته این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا در وقت غدا و عشا در وقت عشا و این چنین گرد ظلال و وجوب است  
 مانع است از آن که قبیل او است پس خود و وجوب نیست حبس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد است حکم دین دارد و با و کین با وجود ظهور اعسار حبس نیست اتفاقا و درین سلسله  
 صحیح بود و زنی را که سوال از اعسار زوجه کرده بود جواب او و گفت مردم بتکلیف زوجه بسبب سعی و کسب افتد اند و قومی با هم زن بصبر و احتساب می جواب ندهید  
 و اعاده سوال کرده و همین جواب یافت در آنوقت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که اسفا کنم و زوجه که ارضا نماید و ظاهر این کلام وی وقت است  
 درین سلسله پس قول چهارم باشد چشم آنکه اگر زن بود سرست و زوجه مسرزن و تکلیف اتفاق بر زوجه کند و در وقت ایسروی از وی و پسین مانده بقول تعالی علی علیها  
 مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و رو کرده اند این با آنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر ندانسته است ششم قول  
 این التیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی سرست یا موسر بود بعد جائحه با او رسیده و عسر گردیده در صورت نسخ نیست و الا نسخ است  
 گو یا علم زن را رضا بستر قرار داده و لیکن اگر زوجه موسر بود بعد با جائحه معسر شد و بجهت شوق نسخ در این صورت ظاهر نیست و سبب السلام گفته و او اعرفت هذا  
 الاقوال عرفت این اقوالا دلیل او اکثر با قائلها هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین نسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یکاه حلت دهند و شافعی سرور گفته و حاد  
 بحکمال بعضی یکاه یا دو ماه در سبیل گفته و لا دلیل علی تعیین بل با محصل به النظر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اوله ثبوت نسخ است بحد عدم و جده ان زوجه نفقه  
 بروی که ضرر رسد بوی و آیا زن محتاج است دفع این قضیه بسببی حاکم بانه از مالک میروی است که هر قه کند بسببی حاکم تا اجبا کند بروی در باره اتفاق یا طلاق  
 دانند و در وجهی گیر آنست که نسخ میشود نکاح با اعسار بشرطیکه ثابت شود اعسار نزد حاکم و نسخ بعد با اختیار زن است مروی از احمد آنست که اگر نسخ اختیار

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بسوی حاکمست خواه بجز فسخ کند یا طلاق ماند یا زنی اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شد نطلاق محض است  
 و رجوع را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیز گفته و نیست فسخ از جهت اعسار هر چند آنکه مذکور است  
 و رفتن از بعضی شافعی و موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که ایلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن عیال  
 و اسپراند در دست از و اج و اسپر مالک خلافتش خود نیست بدون فسخ سببیکه در دست او اسپرست و مؤید اینست حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیس و بیا  
 تخلیف فسخ و از تحت زوج نمی رسد مگر آنکه دلیل بر جوازش لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود حیث سوغ فسخ است همچنین اگر زن کراهت شدید داشته باشد  
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعید سنه پس گفت من سعید بن سعید یا اینکه  
 تو گفتی سنت است فقال سنه پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی شیهان بکون قول سعید سنه سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول  
 ابن حزم معلوم است که عمر پس خلاف ظاهر است و چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماعه گفته که قول او می باشد یعنی که  
 مرد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از آن حضرت رسول خدا مرد نباشد زیرا که وی از جهت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر سل قوی و این امر سل قویست  
 و مؤید است حدیث ابو هریره و در واه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمر بن عبد الله عنه انه كتب الى امرأه الا اجنادا بدرسیک  
 نوشت عمر بسوی خزان و ایان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری** الاطال هذا اللیل و از در جانب او و از قنی الا  
 خلیل الاعمه چه بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار  
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت پس فتنه با امرای مساکر فی رجال غابوا عن نسائهم در باره مردان که غائب شدند نماز زنان  
 و سفر کردند از دیار خود یا با خدو هم بان بینفقوا و او بطلقوا اینک گیر نمایان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا و اعشوا  
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و چه این ای حضرت عمر پیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوجه است  
 و واجب بر زوج یکی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیرین و ایة مالک عن عبد الله بن  
 عن ابن عمر و روه ابن هب عن مالک فارس و حزم بسته اشهر و روه سعید بن منصور من جدا عن ابن هب عن ابن عمر و در وی این است که گفت مخصوصه چهار ماه یا پنج ماه  
 یا شش ماه و روه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر با تم سیا قاده و فی مصنف عبد الرزاق مذکوره ابو حاتم فی المثل عن حماد بن سلمه عن سعید  
 به قال بی ناخذ و گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بكذا فی التلخیص **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال جاء  
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدم روی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار از من دیناری هست فقال  
 انفقته علی نفسک فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آنم از من دینار می گیر هست قال انفقته علی ولدک  
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت از من دیگر هست قال انفقته علی اهلک فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کرده اند  
 و ثوری می زنی ایر و ولد مقدم کرد و سفیان لدر بر زن لائق است که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است باریست  
 و مکرری نمود پس مثل که در احاده این حدیث یکبار ولد را مقدم کرد و بار دیگر زوجه را پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف و تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدم  
 اهل بر ولد غیر ترودست پس ترجیح می از در روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل عبیدست زیرا که تملیک کبری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطر و بود بلکه  
 عدم تکریر غالب است و تکریر جانی است که کلام او را فتم کردند و در مثل این حدیث که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست و روایت  
 که در آن تردد نیست معنوی روایت تقدیم اهل است قال عندی آخر گفت از من دیناری دیگر هست قال انفقته علی خادمک فرمود نفقه کن آنرا بر خودم

که کبریت قال عندک انک منکم نردم دیگر می هست قال انت اعلم فرمود تو داناتری بصورت آن اخوجه الشافی واللفظ له واحمد والجماد  
 و ابن جهان و اخوجه النسائی و الحاکم بتقدیر المعجمه علی الولد و کلام در آن گذشت و گذشت بخبر حدیث در باب صدقه تطوع و بجای انت اعلم  
 انت ابصر بگفته و در حدیث تحت است بر آنکه اتفاق کند انسان آنچه نزد اوست و ذمیه کرده نگاه ندارد زیر کلمه بیان مصارف فرمود تو داناتری بصورت آن فرمود  
 که برای خود ذمیه کرده دارد اگر چه این عبارت محتمل اوست **و عن یحیی بن یعقوب موصی و سکون بن حکیم عن ابیه حکیم عن جده معاویه بن حبه**  
**القشیری صحابی تقدم ضبط رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله من ابوك** گفت معاویه گفت ای رسول خدا کدام کس را نیکی کنم قال اماك فرمود مادر خود را  
 قلت فمن تقدم بيتر با کدام کس چنان کنم قال اماك فرمود مادر تو قلت نعم من گفتم پیشتر با کدام کس قال اماك فرمود مادر تو قلت ثم من گفتم پیشتر با کدام کس  
 قال ثم اباك فرمود پیشتر پدرت خراک قرب فالاقرب بستر نزدیک تر پس نزدیکی در سبیل گفته کلام برین حدیث گذشت این متضمن تقدیم مادر و اخصیت  
 او بستر است بر پدر است زیرا که سبب فرمود نیکی کن با مادر و کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر در سبیل الاوطار گفته واقع است اجماع بر وجوب ثبوت ابویین محسره و ولد بجز خود  
 قوله تعالی است **يا اولاد الذين آمنوا** تا بعد که گفته اگر چه کافر باشند لقوله وان بائناک و قوله انت مالک الالبان اتم محسره مثل پدر است در وجوب نفقه بحديث باب محلی است  
 از مالک خلاف درین باب ابو بصیرم دلیل و جایش است که این حدیث دلیل است بر آنکه بر فرض عدم دلیل قیاس بر پدر است و همچنین خلاف است در جده که اب الالبان است  
 و محلی است از عمر و ابن ابی لیلی حسن بن علی و احمد و ابی ثور و وجوب نفقه بر محسره بر محسره وقت تمام است بر دو ثبوت توارث بدلیل قوله تعالی **علي الوارث مثل ذلک و لام**  
 برای محسره است ابو حنیفه و اصحاب او گویند لازم رحم محرم راست فقط و شافی و اصحابی گفته واجب نیست مگر اصول و فصول او مالک گفته که ولد و والد را فقط در وجوب  
 از آیه منع الالتمش بر طلب دعوی آنکه اشاره در قول **في لک نسبی عدم مضار** است بر تسلیم مراد وارث اب بعد موت دست اولی است که چنین گویند فقط وارث  
 تمام وارث یکی آنکه مراد مولود باشد که در صد آیه مذکور است باین قائل است قبیصه بن یزید و م آنکه مراد وارث مولود باشد و بقال الجمهور من اسلمت احد  
 و اصح ابو ثور سوم آنکه مراد باقی از ابویین بعد آنکه باشد و بقال سفیان بن غیره و درین وقت لفظ وارث محمل باشد بر یکی از این معانی درست نبود مگر بدلیل با آنکه  
 صحیح نیست استدلال باینکه بر وجوب نفقه بر محسره بر وارث او از قرابت محسره زیرا که کلام در آیه در رزق کسوت زوجات است ولیکن دال بر طلب است عموم  
 قول می فلدی قرابت است و بعضی ازین پیشتر هم گذشته اخوجه ابو اود و الذم من حسن و اما که متفق علیین حدیثی بر سر خود و اولاد او درین طریق  
 بن یعقوب موصی و جده معاویه بن حبه که سبب است بر آنکه در سبیل گفته کلام برین حدیث گذشت این متضمن تقدیم مادر و اخصیت او بستر است بر پدر است زیرا که سبب فرمود نیکی کن با مادر و کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر در سبیل الاوطار گفته واقع است اجماع بر وجوب ثبوت ابویین محسره و ولد بجز خود

باب احضانه

بجسرحای عمل در کنار گرفتن مادر بچهار او زیر بال گرفتن ماکیان چو زه و بیضه مشتق از ضمن کجسرحا و سکون منها و جمع یعنی کناره و ماخذنی که کناره سیگه لعل را  
 و بعضی تربیت نه آمده در قاموس گفته احضن با دون الابط الی الکشح و الصدر و العضدان ما بینهما و جانب الشئ او ناحیه و در شرح خط کسبکه مستقل از خود  
 و تربیت و قایت او از حملکات حضرت **عن عبدالله بن عمرو بن العاص و زینب عمر بن عمر** واقع شده در سبیل گفته **هو غلط رضي الله عنه ان امرأة**  
 قالت يا رسول الله ان ابني هذا كان بطني له وعاء بسترنيكذني فقلت اي رسول خدا این پسر من بود که من مراد اطرف کسی بود در روی و عا نفع و او  
 و در سبیل طرف کنانی العاصوس گاهی بضم آید و قری سببه کجسرحا و خوانه اند در قوله تعالی **قبل عا** اخیه و يقال **لا عا و نكذني له** سبب و بود پستان من مراد او را  
 مشک که شیر بخورد از آن سقا بکسرسین گسا جدا است که اذا اجتمع لیسون الماء اللبن و حوی له حواء و بود کنارس مراد او را جانی که گرد می آورد و جمع میکرد او را  
 جمعهای حمل و پیرای حضرت انسان جوا بکسرحای سببه در سبیل گفته خانهای مردم بر یکجای از خرگاه و جز آن وان اباه طلقته و بسترنيکذني بروی طلاق آمده است  
 مراد اراد ان بزرعه و بخواب که کشیده گیر او را ازین فقالت لها پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم انت احق به ما لکم تنکحی تو شوهر و تر

بان سپردام که کسب نکند و شوهر دیگر نخواسته در دنیا و اهل است بر آنکه مادراحتی است بحضانت ولد وقت اراده پدر برای التزاع او از وی باین نین در کسفات  
مختصه نمود که مقتضی استحقاق اولویت ابو حضانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بان حکم فرمود و در تفسیریه است بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه  
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بران ابو بکر سیر عمر و ابن عباس گفته رجحان او فرشته و حرام باخیر است  
یشب و بخار لنفسه اخرج عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ما قضا میشود حق حضانت از مادر وقت کسب و باین فقه اند ما بیه و هو مجموع علی کاک با بر قائل اند  
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته اجماع علی هذا کل من حفظ عنه من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنسب و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم  
و استدلال کرده با آنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت دی ماند و همچنین دختر عمره حکم کرد آنحضرت  
بخانه او حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شیب عن ابی عن بنده حنیفه بود و ابی است که مجرد با  
با عدم سنن صالح احتیاج نیست زیرا که کجیل که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه به غفیه است که کسب  
با ذی رحم محرم مطلق حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مطلق است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر عمره صالح تنسک نیست زیرا که حنفی  
محرم آن دختر نبوده و مادام عوی دالالت قیاس بران چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمرو بن شیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدینی و سید  
و احمق بن ابوی و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بران عمل نموده پس قرح دران قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شیب  
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه ان امرأة قالت یا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي  
بدرستی که شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد تعفني و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپرد او سقانی من بد را بی عذبه و ابی لوه است مرا از جاه ابی عذبه  
عین و فتح نون بای موصوفه و مادر آخر نام چاهی است و در سبب گفته و اصد حبات العنب فجاءت زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم  
یا غلام هذا ابوك و هذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است این مادر تو فخذ بيد ابیها من استتت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را  
که میخواهی فاخذ بيد امه پس گرفت آن سپرد دست مادر خود را فانطلقت به پس برود مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد استغنا بنفس خود محض است  
سیان مادر و پدر و عم و ادرین سبب خلاف است جماعه قلیل بان فقه کسبی مخیر است علامه ابی الحدیث و ابن قول الحق بن ابوی و شافعی و اصحاب اوست و است  
احسان کیون مع الام الی سبع سنین ثم مخیر و قیل الی خمس و این گوید یا تخیر است و بیقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خدای را میان ام و عمه بود  
هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی تخیر و مشهور از صحاح  
او همین است و اگر مخیر نکند قرعه اندازند میان برود و دوم آنکه پدر احمق است موم آنکه پدر احمق است بزرگ و مادر احمق است بانسی تا سال بعد پدر احمق است  
باو نیز دلیل گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است در حق اولاد بالغ و باین واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذمب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند  
ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی است بزرگ و مادر اولی است بانسی و مالک گفته است حق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روایت  
تا آنکه مزوجه بدخوله شود انشی و بالغ نشود ذکر و حدیثنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او اکل و شرب و لبس است و نزد شافعی بلوغ سبع سنین در سبب گفته و فی السبب قائل  
بلا دلیل انتهی و تنسک نفات تخیر به حدیث الم تلکی است و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احمق بوی نمیشد جواب لکنست کما این عام درازند یا مطلق دران است  
تخیر خصص یا مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از بویین اختیار کنند مادر را باشد با قرعه زیرا که حضانت حق اوست و نقل نمیشود  
انعی این حق مگر اختیار ولد چون بی اختیار نکند باقی ماند بر اصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل و در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان برود آمد و بلفظ  
النبي صلى الله عليه وسلم استهما فقال اهل من يحول بيني وبين ولدی فقال اخترهما شئت فاختار امة فنهيت به اخره البیهقی و ظاهرش تقدیرم قرعه است بر اختیار

واینکه فرض بر تفسیر شرعی است نزد سادی امری در جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نقل  
راشدین ان گروهی نبوی گفته تخیر و فرضه وقتی است که مصطی ولد در آن باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی قره نیست  
و تخیر صبی درین حالت زیرا که وی ضعیف العقل است بطالب و لعب اختیار کند و چون ای اختیار کرد کسی را که ساعد اوست برین کالیس التفات بسوی اختیار  
صبی نگنند و کجی سپردند که در ماندن نزد وی نفع و خیر اوست و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مروهم بالصلوة و سبغ و اضر و بهم علی ترکها العشر  
و فرقی بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته *وَأَنْتُمْ كَمَا تَأْتِيكُمْ بَارًا أَوْ بَعْدَ بَارٍ* باور دارد در کتاب می نشاند و تعلیم قرآن بیکنند و صبی لعب معاشرت اقران می گردند و بینه  
ساعده و مکن اوست پس مادر بنا بر درست بوی نیست قره و نه تخیر و نه کذا لک العکس است و سبب گفته در کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی بر مصطی است  
بناظر محرم بر شرطو چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد رود و تخیر یا قره از شارع آفریدن مصطی در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا  
من کان هر که مصطی بر مصطی است که حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر تم نیست بلکه صحیح است و بعد از آنکه این حدیث نه تنها مراد  
بلکه بعد از ظهور وی در نزل الما و طار و یریم که شوکانی رضی الله عنه اول کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه تحکایت نموده که وی گفت ابو بکر صبی  
سنان کوند حکم دل را تخیر گردانید وی پدر اختیار کرد و مادر گفت پس او را که چه پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزن از مادر خود کاتب فقیر است و این  
مرازد و کوب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را با پدر سپرد و بعد گفته رجحان این تمیزه فاستدل به نفع من از امر المناسب لا یغنی ان الما و  
المذکوره فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل ذل الاعتبار بغرضه حکم الاحتمیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحاً لتخصیص الما و تفضیله فذلک و من الی و وقف علی  
تقتضای ما کان فی تنسکه لهنس و ما افتتله لاسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصطی صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی  
و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استهانیه و صححه الترمذی و ابن جبان ابن القطن و صححه و عن رافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم  
و ابیت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و اباوردن می از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه و سلم پس نشانید  
آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد  
بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابيه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما اورا پس مائل شد بسوی پدر خود فاحده پس گرفت پدر او را و صبی  
اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی انشی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی کرد پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در  
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافر و اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باین گفته اند اهل رای نبوی  
و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حرص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع محالات نموده و بعضی مؤمنین را  
اولی بعضی کرده و گفته *ان محمل الله للکافرین علی المؤمنین* پس بنیاد حضانت ولایت است در آن مراعات مصطی صبی علی ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است  
زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنیه و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احد و شافعی و جمهور گویند فاستقد را در آن محبت  
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتجاج به آن نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل محبت و شرط عدالت و در حاضنه در غایت  
بعد است اگر این شرط را مستبر دارند اطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز نبوت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام ساعت اطفال غساق و در میان  
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نگردند و طفلی را از ابویین یا احدیها بنا بر شوق یکی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط باطل  
بجهت عدم عمل بران در سبب گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند می رسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل ا حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت  
و کفالت و نگهداری و شرط کرده اند اصحاب بنی ثلاثه حریت حاضر گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر برسد و حضانت ولایت است و مالک در حق هر که

و لذلک داشته باشد گفته مادر حق است با و او امیکه فرزند نشده است و بعد سب پدر حق است بآن است لاشعور بعد حدیث من فرق بین الدة و ولد ما فرق الله  
 و بین احبته یوم القیامة است روایاتی از محمد بن یحیی و احمد و یحیی که حدیث ابی ایوب بحدیث لاوله و الدة عن ولد ما اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السید علی  
 و گفته که اگر چنانچه از آن ملوک سید است اما حق حضانة استنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت است تفرق باشد اخرجه ابوداود و النسائی و صحیح  
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر از جرج و او ابن المنذر گفته ثابت بن یحیی گفته این را از اهل نقل  
 و در روایت دارقطنی بجای می بنت آمده و ناسخ غیر گفته ابن الجوزی گوید روایت اسید غلام گفته اصح است ابن القطان گفته اگر روایت بنت ثابت شود بخوبی که  
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخربین **و عن البراء بن حازب رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنة حمزة بخالتهما برئین**  
**انحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسما بنت عیسی و جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالدة بنی لاء الام و فرمود خاله بجای مادر است در نجات**  
**بر آنکه خاله در حضانة بنت زاده است و با جماع ثابت شده که ام اقدم حاضر است پیش تقضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از امات ام و اب عات و شافعی بقیدیم**  
**اب بر خاله رفتند و شافعی بقیدیم ام الام و ام الاب بر خاله و مذہب اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفا آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است**  
**بعد ام بر سایر حاضرین بنا بر نص حدیث و وفای تشبیه الا لایر تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند اب اقدم است از خاله با جماع و در آن نظر است زیرا که از مشطری محلی است**  
**که خاله اولی است از وی و محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن حزم در حدیث بر المعن کرده که در سندش اسرائیل است و اورا علی بن المدینی**  
**تضعیف کرده و در کرده اند بر وی یا آنکه توثیق خود مانده و اسائر اهل حدیث احمد از خط وی تعجب نموده و گفته تقصیر است و ابو حاتم گفته ابو القن محلی ابی اسحق و کاتبی است**  
**این دلیل که شافعیان اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد بن محمد بن علی فقال و الجارية عند خالتهما وان الخالدة والدانة**  
**پس گفت انحضرت دختر زود خاله خود باشد و بدرستی که خاله مادر است اخرجه ابوداود و الحاکم و ابویحیی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالدة ام و فی الباب عن ابن مسعود**  
**مرفوعا الخالدة والدانة اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشددا اخرجه ائقیلی عن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال العم اب اذ ام یکن دونه**  
**اب الخالدة والدانة اذ ام یکن و نه ام اخرجه ابن المبارک فی البر و الصلة و در اینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای انحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر**  
**از کی است و چیست اگر این قضا جعفر راست جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت دختر بر ابراند و اگر خاله راست می فروجه است از و اب استقطوع حضانة**  
**اوست پس قوطق خاله بزواج اولی است جواب آنست که قضا برای خاله بود و زواج بارضای زوج استقطوع حضانةش نکرده چنانکه مذہب احمد و ابن حزم**  
**است و بعضی گفته اند تخل مستقطوع حضانة مادر است تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مستقطوع غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود**  
**جمع میان حدیث باب حدیث مالم تنکمی و باین رفته است ابن جریر و اینقول که انحضرت قضا برای جعفر کرد و این در ال است بدانکه عصبه حق و حضانة است**  
**بعید است زیرا که علی و جعفر درین امر بر ابراند و قول انحضرت که الخالدة ام صریح است و علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانة و لزوم**  
**و نیست حق مرغیر او را **و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم خادمه بطعامه فربود****  
**چون بیاید یکی از شمار خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انشی حر باشد یا ملوک اگر حر انشی است و مخدوم ذکر است لایست که مخدوم باشد و گفته اند**  
**صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند همرا خویش فلیسنا دله لقة او لقتین پس باید که به او را یک لقمه یا قوه**  
**یا یک کلام او اکلد زیرا که وی متولی شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام یعنی عین لکوله از طعام و مروی است بفتح لام و صواب**  
**اول است اگر مروی من مطمئن است و نانی اگر مروی فعل است همچنین اکلد و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق است**  
**که بقدر پری درین بدهد بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این بنذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام است**



از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت و سید را استیقا انفس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آن خرید گفته  
 نزودا و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر نکرده نشانید واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشانند یا لقمه بدهد این اختیار خود است  
 در سبب گفته داخل است در خرید حاصل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و اخیرا الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این خرید را در باب  
 نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گو یا مردوی آنست که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است **وعن ابن عمر رضی الله عنه**  
**عن النبی صلی الله علیه وسلم قال** عذبت امرأة بسترک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این رخ در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه  
 از بنی اسرائیل بود کانی سلم ذلیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوی از حمیر در یهودیت در آمد بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر  
 باعتبار قبیل و بی بی هم که در باره گریه مؤمنان است و هر دو ذکر است سجدتها حتی ماتت که بنکر در آن گریه را تا آنکه بمردند خلت النار کس  
 داخل شد آن زن آنست و در ذریه افاض عیاض گفته بحمل که حقیقه معذب بنا شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در ذیل گفته لفظ خلت  
 دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر در آمد و بسبب گریه در عذاب پادت کردند و بی گفته اهل آنست که مسلم بود و در نار سبب همین  
 مصیبت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصغرها گفته کافره بود و زاده البیهقی فی ابعوث و النشور فاستحقت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتها

اذ هی حبسته هان آن رخ خوراید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی تو کفها و نه گذاشت آنرا در ماکول من خشاش الارض  
 که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خای عجره و دوشین و جائز است ضم و کسر آن در سبب ذیل گفته مراد هوام ارض حشرات  
 زمین اند و نووی گفته مروی است بجای همله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث ذیل است بر تحریم حبس  
 و مشایب او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر بخلق است و شراب از آن نهی کرده و در سبب گفته حدیث ذیل است بر جواز اتحاد هر دو ربط او اگر اطعام او را عمل نکند از  
 گویم دل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خودش بپوش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در بیجا  
 و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس طی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه به نام آورده و مصنف در باب حضانت گو یا هر دو در ضمن تنه  
 و بروی پرورش دواب پرورده واجب نیست شافعی و اصحاب وی آنست که چون مالک نیمه تم کند از علف یا بیع یا تمشیت می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که  
 هر دو مملوک اند صاحب کسب در طلب غول بمصلح مالک محبوب از مصالح نفس خود و ابو صیفه و اصحاب او آنست که مالک ابرام کرده شود بیکی ازین چیز مانده جبر بطریق استصلاح  
 نه بطور حرم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گو یا مثل شجره است و جوان اوده اند که بهائم و ذات روح محترم از حفظ ایشان مثل آدمی واجبست شعر میا زاموری که داده است  
 که جان اردو جان شیرینش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذمی روح نیست فاخره و تخمیه در امور مملوئنه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان ماکول اللحم مالک  
 مخیرست میان هر سه مذکور و در معنی متفق علیه و لطف منیشانی هر قریه و او سلم من حدیث جابر و فی الباب عن یحیی بن عمار و عبد الله بن عمر رواها ابن جبران صحیح

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب بجنیه جنایته ای جبره الیه و صیغته جمع آوردند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در  
 اطراف و گاهی عمد و گاهی خطا **عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم** لا یحل دم امرء مسلمه حلال نیست  
 ریختن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گو اهی میدهد بالو بهیت خدا و رسالت من این تا یکدیگر بیان اسلام است و اشارت است  
 با آنکه حکم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این است چنانکه میاید لکن  
 زیرا که توصیف مسلم شعر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا با حدی ثلث مگر یکی از حدیث



مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل دم مسلم بغیر این سه حال اگر حالت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و اولاد بر جان باشد الشیب الزانی  
 یکی بر آنست که برجم کرده میشود و محسن از انبی و ثنایات از صفات حصان است باقی که حریت و اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیاقی بیانه از شیخ  
 والنفس بالنفس و دم قتل است عمد که کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفتند این حق می مقتول است و بموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل  
 هر عبید و رجل بره و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهد آمد والتأدک لدینه سوم ترک زنده مردن خود را و این علم است  
 هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یاروت از موجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفارق للجماعات عقیده اشو  
 از جماعت مسلمانان اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهارم اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است  
 و آن جز بکفر نبود نه مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه  
 جواز قتل باغی و نحو آن دارند و فغانه قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی نمی کند باراده قتل باغی  
 او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد بر ترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کما یدل علی ذلك قوله فی روایة آتیه و رجل یخرج من الاسلام  
 و قوله و کفر به ما اسلم در سبب گفته وارد است برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اده اند که داخل است زیر مفارق جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل  
 برای دفع باشد و در حدیث لالت است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلك فی حواشی صورت التمار  
 و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی حمل فطرت را که حق تعالی او را بران مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه

و در متقی گفته رواه ابوجاهد و عن عائشة رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یحل قتل مسلم الا فی احدی ثلث  
 خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محسن یکی زان کشته محسن که عبارت است از ترک کف مسلم که وحی کرده باشد بکلی صحیح فیرحم  
 پس برجم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً و دم مردی که بکشد مسلمانی را قصد اقیقتل پیش شده شود و قصاص می و رجل یخرج من  
 الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدر شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد با ناله باشد و ال است بر اراده این معنی تعقیب  
 خروج از اسلام بقوله فیحارب الله ورسوله پس جنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و ال است بر اراده  
 این معنی ذکر در محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کالارض پیش شده میشود یا برادر کشیده می آید یا نفی کرده میشود از زمین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است  
 در کتاب عزیزاً ما جز آله الذین یحاربون الله ورسوله و الذین ینسجون فی الارض فساداً ان یتسلکوا او یتصلبوا او یقطع یدیه و ارجلهم من غلظت اول یدیه من الارض  
 رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبب گفته سفاد این حدیث همان مفاد حدیث اول است و تقیید محارب بعد اسلام بیان حکم خاص خارج  
 عن الاسلام است این خص است از مفاد حدیث اول و نفی حبس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلکه همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده  
 نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تمخیر است مراد این جموع است در هر محارب مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قتال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت  
 خونماست یعنی و حقوق عباد و حقوق خدا اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه مور حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا  
 مزاجم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحب سنن اول ما یحاسب العبد علی صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است  
 و حدیث بابها و اولیت قضا چنانکه نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول ما یحاسب علی العبد صلاته و اول ما یقضى بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد  
 اول من یحسب من یری الرحمن للخصومة یوم القیامة قتل بدم حدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قضا رود و همین اختصاص است حدیثی با هر

اول یعنی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسبق قول یارب سل بنیادیم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا ایها المقتول سلطنا را سه باحدیث  
طیبه تا طلمه بیده الاخری تشخط او و اجدهما حتی یلقا بین یدی اللہ تعالی وایرج رباً و تعضانی الی ما درست ودر قضا باموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نزلوا بن ماجه  
وعلیه وینار او در هم قرضی من جنسنا تو درین معنی چند حدیث است وچون جنسنا تش فانی شوندمیش از آنکه قضا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته  
وزنا بیگندند ودرینجا استشکال کرده اند که عطای ثواب غیر قنای در مقابله عقاب قنای بیگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچیکو البش گفته اند  
آفتد بخشد و درینکه موازی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از  
بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد واین در حق کسی است که بی نیت قضای بن مرده و هر که نیت قضا داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق  
بن جنید رضی اللہ عنہ قال قال الرسول صلی اللہ علیہ وسلم من قتل عبداً قتلنا کما کسبیکه کتشد غلام خود را میکشیم ما اورا بقصاص  
در سله خلان است نخی و بعض تابعین بآن فیه اند که کشته میشود بعد مطلقاً علیاً بحدیث باب و مؤید اوست عموم قول تعالی النفس بالنفس و ندب ابو حنیفه  
و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیره در سبل گفته ابو حنیفه بآن فیه که  
مقتول میشود حر بعد مگر آنکه سیدوی باشد علیاً بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث لایق و ملوک من مالک و اولاد من الی و اخرجه البیهقی لیکن در سند  
عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهیچیکو از حدیث ابن عمر در قصه زینب ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که کشته شود  
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست او را آزاد کرد و از سید قصاص گرفت و در سندش منشی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج  
بن ارطاة من طریق آخر لا یجوز بوفی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان  
حر و عبد قصاص و نفس و نه در دادن لو و گفته که این قول احمد و صحیح است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمره و مالک و شافعی و  
بخاری و علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونین تعریف مبتدا مفید حرست پس کشته نشود  
بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن بمنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قولی تعالی در آیه مائده النفس بالنفس بآن  
و این آیه مقید و مبین این آیه صرح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت ما تفسیر زیاد  
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرست و شریعت این است اخف است از شریعت قبل  
و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و اینقول که آیه مائده ناسخ آیه بقوه است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت  
عدم تعارض میان خاص و عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مائده حکما متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدمت  
در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچیکو از علی آورده که از سنت است  
اینکه کشته نشود حر بعد و در سندش جابرجنی است و مثل عن ابن عباس و فیضعف و حدیث سمر ضعیف منسوخ است با حدیث مکره و در حدیث عمر بن شعیب  
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیان زد و یک سال را نفی کرد و سهم او از مسلمین محمود و او امر کرد او را بقتل رقبه قصاص  
نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از قیمت  
و قد بیناه فی حواشی ضمو و النماز انتی در نیل الماوطا گفته احتجاج کرده اند مشبهتین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید عبد الدال  
بغضای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاولی کشته شود بعد و نافعین جواب داده اند اولاً بمقالیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد  
که بطرق متعدده وارد شده و بعض او قوی بعض است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج صحیح تحذیر است چنانکه شارح غمرا گفته اند که در

گرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند کشت و رابعاً با آنکه منسوخ است مؤلفین است فتاوی حسن بر خلاف می حال آنکه وی ادوی باخبر است  
 با آنکه نمی ارجح است از غیر خود که تقریبی الاصول احادیث نئی قتل حریم بران شتمل است سادساً با آنکه منسوخ است از لیل خطاب در قولی المحرم بالعبد بالعبد  
 عدم قتل حریم است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس  
 بالنفس در حدیث علی است المومنون تکافوا ما هم و جواب از ان بودن اوست حکایت شرح ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریح است بر  
 این است آیه بقوله منسوخ آیه مائده باشد یا آیه مائده مطلق و آیه بقوله منسوخ مطلق محمول است بر مقید و بعضی تایید کرده اند این را با آنکه قصاص گریزان خود  
 اطراف عبد جامعاً بلکه النفس و دیگری تایید ثبوت قصاص کرده و گفته عن مقارن مثله است چون جانی سید باشد جنایه بر حر بود عند تحقیق و جواب داده اند ازین با آنکه این  
 تایید وقتی تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در ان مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تاخر محمول  
 از علت در ذم ضرورت است اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه بعد بنفس مثله از او میشود نه بر فاعله محل خلاف است و صاحب نسخ یعنی مؤلف سبل السلام جواب  
 ازین استکان جنان بوده که این صورت جمع و خصی است نه در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشک در کلام مورد برای تایید مثله عبد است که موجب عتق او باشد  
 بضرر علم و نحو همان مثله خصوصاً که در ذم صاحب نسخ ساری شده و برست لیل المحرم بالعبد بالعبد و آورده اند که مقتضی این آیه آنست که عبد را عوض  
 و جوابش آنکه قتل عبد بجمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جعل عبداً جده غناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام  
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جمع یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه  
 و رواه الدارمی ایضاً و حسنه الترمذی ای قال حسن غریب هو مرد و ابی الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال حمی بن سنین

انه لم یسمع منه شیاً و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی زیارة ابی داود و النسائی  
 و من خصی عبداً خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و او را و صحیح الحاکم هذه الزیادة حاگم گفته این روایت صحیح است و حدیث دلیل است بر

تو سید بعد نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقیاس است بران بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عبد خواندن او باعتبار حال سالی است و عن

عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و الا بقصاص عرض و زجر  
 تو و بتریک کشته شده را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطبت عن جده من اهل العلم لعقیده من الا قتل الوالد بالولد و بذلك قول همین است  
 مذرب جمهور صحابه و غیر هم و نفیة شافعیة احمد و سلمی مطلقاً بحدیث باب گفته اند اب سبب بود این است پس از سبب عدم او نباشد و بتی گفته پدر را عوض کشته  
 مطلقاً العمود قول تعالی انفس بنفس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجز گو یا این نیز زودی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر یا پسر او را زکرت کند قصاص گریزان  
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب زده باشد اما  
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبیل گفته این آیه است و اگر فرض ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده در قصه بلخی پدر را دیت لازم نموده و هیچ  
 بوی نداده و گفته قائل هیچ نیست پس ارث نشود ویت را بالاجماع و غیر آن نیز در جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط تو و داها احمد الترمذی و ابن ماجه

و صحیح ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در ان بر عمرو بن شعیب عن ابی عن جده فقتل من عمرو و قیل عن  
 سراقه و روی شنی بن صالح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و روی اعلیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است او حسن  
 بن عبد الله العسبری از عمرو بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش صحیح بن اوطار است عبد الحق گفته نه ما الاحادیث کما معلوله لم یصح منها شیء و شافعی گفته طرق  
 و الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگرست نزد احمد و دارقطنی صحیح ازین روی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده گفته رجال اسنادش ثقات اند

وآخره ايضا الترمذی والداری من حدیث ابن عباس **وعن ابی حمیفة** بضم حیم از صفار صحابا کخفرت ست در وقت وفات شریف بعد بلوغ نرسیده بود و کلام علی او را بر بیت المال مقرر فرموده در جمیع مشاهدوی باوی بود تا آنکه در سنه اربع و سبعین بمرد رضی الله عنه قال قلت لعلی گفت ابو حمیفة گفتم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه منی بجنه هل عندک شیء من الوصی غیر القرآن آیا هست نزد شما چیزی از وصی جز قرآن مصنف گفته این سوال بحسب آن کرد که جاهل از شنیده از علم که اهل بیت را لایسب علی ترضی رضی الله عنه را اختصاص است بچیزی از وصی که غیر وی بر آن مطلع نشده و علی را از این سله غیر ابی حمیفة هم سوال کرده است یعنی قیس بن عباد و غمی و ظاهر آنست که مسؤل عن چیزی است که تعلق دارد با حکام شرعیة از وصی شامل کتاب مغرب سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که حق تعالی سنت آنحضرت را وصی نام کرده چه قوله تعالی و ما یطق عن الهوی را تفسیر کرده اند با عم از قرآن و دال است بر آن قول می و ما فی هذه الصحیفة کما یاتی و از خیال لازم نمی آید فی جفر و غیره که منسوب باوست یا آنکه گویند این اصل است زیرا قول می و افهم یطیبه الله جلانی القرآن زیر که بسیار کس که حق تعالی بر ایشان نفع انواع علوم کرده نسبت میکنند که وی این علوم را از قرآن استنباط می نماید و دال است بر اختصاص می رضی الله عنه بچیزی از اسرار حدیث مخفی مقتول از خواجه روزبه و آن چنانکه در صحیح مسلم و ابوداود است که وی گفت بچوئید در ایشان مخفی در کشتگان چون نیافتند خود برخواست و از زیر قتی بر او رو دو نگه گفت فرموده حدیث و بلغ رسول الله صلی الله علیه و آله انی گفت ای امیر المؤمنین ترا سوگند خداست این از آنحضرت شنیدی فرمود ای و الله لا اله الا هو تا آنکه سه بار حلف کرد قال لا الذی فلق الحبة و برء النسمة گفت نیست سوگند بخدا نیکه شکاف دانه را و بر او را و از وی نبات را و پدید کرد انسان او هر جا نذر انفسه فتمتین یعنی انسان آید و یعنی جان هر جنبه جاندار در صراح گفته ششم دم و ناسه مردم الا فهم یطیبه الله تعالی رجلا فی القرآن مگر فهمی که بد بدش خدا مردی را در قرآن که بدان استنباط معانی و ادراک اشارات و علوم پنهانی و اسرار باطنه کند که بر علمای را سخنی عرفای از باب یقین منکشف و ظاهر میگردد و درینجا دلیل است بر آنکه فهم قرآن مقصور بر صدر اول نیست بلکه افاضه آن در هر زمان از سبب انقیاض جاری است شعر هنوز آن ابر رحمت در نشان است و می و بیخانه با هر نشان است و درین معلوم شد که قرآن کریم شتمل است بر معانی بسیار که در هر زمان بقدر استعداد اهل علم از آن استنباط و استخراج می رود شعر درینجا آن مباحث که مضمون مانده است و صد سال میتوان سخن از زلفت یا گرفت چه در نیل گفته قوله الافهام در روایتی بنسب بستنی است و در روایتی برفع بر بدل و فهم یعنی مفهوم از لفظ قرآن یا معنی اوست و ما فی هذه الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است میگویند که صحیفه بود در غلان شمشیر که در وصی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود صحیفه یعنی ورقه مکتوبه است قلت ما فی الصحیفة نعم و چیست درین نامه قال العقل و فحاک الا سیر گفت علی احکام دیت در مانیدن بندهی است و در روایتی بجای عقل دیات آمده و دیت عقل از آن نامیدند که در دیت شتران میدادند و آنرا در صحیح خانه مقتول بقول یعنی رسنی بستند و فحاک بفتح فاء و کسر نیز روایت است جدا کردن و چیزی هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن یعنی احکام تخلیص است از دست عدو و نیز در آن دان لایقتل مسلم بکافر و اینکه کشته نشود مسلمان بکافر خواه حربی باشد یا ذمی و باین قضاوند بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین و مذاهب و مذاهب و غیره است و در قول الجمهور و نزد حنفیه و جاهل از اهل علم کشته میشود مسلمان بکافر ذمی چنانکه باید رواه البخاری گویند که احکام درین صحیفه بسیار بود لیکن اینجا ذکر کرد زیرا که مقصود درین باب کس عقل و قصاص است و فحاک اسیر مناسبا است بنا بر آنکه در عرض قتل است و اخرجه احمد و ابوداود و النسائی من وجه آخر عن علی رضی الله عنه و رواه احمد و اهل السنن الا النسائی من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و رواه ابن ماجه من حدیث ابن عباس و رواه ابن حبان فی صحیحین حدیث ابن عمر و روی الشافعی من و ابیه عطا و طواسن و مجاهد و الحسن بن مسلمان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم القتل لا یقتل مؤمن بکافر و رواه البیهقی من حدیث عمران بن حصین عایشه و حدیث عائشة عند ابی داود و النسائی و حدیث عمران عند البزار و روی عنه عبد الرزاق عن معمر بن الزهری عن سالم عن ابیه ان سئل عن جلا من اهل الذمة فرجع الی عثمان فلم یقتله به و غلط علیه لیه قال ابن جریر نهانی خایه لیه و لا یصح عن احد من اصحابه فی شیء

غیر از الامار و میناه عن عمر آنکه کتبی مثل فلک ان یقادیه ثم یحکمنا بانقال لاقتلوه و لکن عقلموه بکذا فی التخصیص و قال فیہ و کفیت علی در ان حدیث المؤمنون  
 تنکافا فاما ما هم مسلمان یا برست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست در ان شریف در توضیح و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل مرد را بر زن بطلا  
 عادت با اهلیت که مفاضله و عدم مساوات بود و بیسی بدنتام ادغام و کسب و کار میکنند و سید و و بعد و اما ان سلمان کترین ایشان یعنی امامان ادن مسلمانان حربی  
 اما ان است از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امامان بنده زن یا غلام باشد بشرط آنکه کلف بود پس اگر زنی یا ادنی مروی کافری را امامان او و عهد بست دیگر مسلمانان را  
 شکستن این عهد حرام است درم دید علی بن سوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری داد و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بر  
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن بکافر  
 و کشته نشود مؤمن عرض کافر و کلا و عهدی که کشته شود خداوند عهد و اما ان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نمیکند که منافات بدست دارد  
 پس معلوم شد که کشتن ذمی جایز نیست اگر مسلمانان او را بکشند مسلمانان باقصاص می باید کشته این مذہب باو ضعیف است و مراد بکافر حربی است و نیز جمهور کافرا  
 حربی است یا ذمی است مسلمان در عوض مقتول نشود در حربی اجماع است و ذمی سبب آنکه اسم کافر بر وی صادق است و مذہب شیعی و نجفی و خفیه قتل مسلم ذمبی  
 بحدیث باب حدیث عمرو بن شیب بن ابی عمیر جده و لا ذم و عهد فی عهد و وجهش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن و تقدیر این است لا ذم و عهد فی عهد بکافر چنانکه  
 در معطوف علیه است مراد معطوف علیه بکافر حربی است فقط زیرا که در برابر معاہدت و معاہد کشته میشود بمعنا ذمی که مثل او است اجماعا پس تعقید کافر  
 بحر بی در معطوف علیه مثل تعقید در معطوف لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد راجع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر معاہدت چنانست که لایقتل مؤمن بکافر حربی  
 و لا ذم و عهد فی عهد بکافر حربی و این بنوع خود و ال است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر ذمی و جواب داده اند اولاً با آنکه این بنوع صفت است در عمل بر ان خلاف مشهور است  
 میان ائمه اصول و مجتاهدین بعد عمل بر ان خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوفه یعنی قول او لا ذم و عهد فی عهد برای مجروری  
 از قتل معاہدت در وی تقدیر نیست اصلاً و این را در کرده اند با آنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی از قتل زیرا که تحریم قتل معاہد معلوم است  
 باضرورة از اخلاق جاهلیت تا باسلام چیرسد و جواش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاہد از جاهلیت مستلزم مقتول  
 او در شرعیست اسلام نیست و کیفیت که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاهلیت آمده اند پس ضرور شد که مقروض شدن شرعی اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید است  
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لایقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزانه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود  
 لوقلت مسلماً بکافر فقتله بکفر و لایقتل مسلم بکافر و لا ذم و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لایقتل مؤمن بکافر بسوی ترک قصاص از خزانه  
 او را کشته بود و بقوله و لا ذم و عهد فی عهد و بسوی نهی از هت رام بر مثل فعل قاتل مذکور پس این قول و لا ذم و عهد فی عهد کلام تام است محتاج  
 تقدیر نیست لایسا مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز ضرورت تقدیر نیاید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئنا و تاملنا با آنکه معلوم صحیح از کلام  
 محققین بخواه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر حدیثیکه عطف از برای او باشد و هو الذی انص علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است  
 مطلقاً بنظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله در باره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود  
 و نیز تخصیص عموم بتقدیر چیزی که ضمیر در معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر قنازع فیه سکیم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول این  
 خفیه و غیر هم آنست که قوله تعالی انفس عامه است پس شامل نمید باشد و جواب آنست که ای محققان است با حدیث باب لیل دیگر آنکه بقی از  
 حدیث عبدالرحمن بن الیسانی آورده که آنحضرت مسلمانان را عرض معاہد بکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بندا و جواش آنست که این حدیث  
 مرسل است با نذا و حجت ثابت نمیشود و ابن الیسانی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه اذ اوسل الحدیث فکیف ناذ ارسله قال لا ذم و عهد فی عهد و مراد با  
 کشته

بونهما و ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند حدیث یسین سند او ایجاب مثل امامتسک بدماء المسلمین و شافعی در اتم ذکر کرده که قصه سیلانی در باره مستاسن بود که هر دو  
صغری او را کشته و برین حدیث ثابت هم شود و نسخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بحدیث باب روز فتح بود که فی روایة عمر و بنی شعیب قصه عمر و بن حنیفه  
متقدم است بران زمانا و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از مسلمین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد برود  
بینه پس امر کرد بقتل او برادر مقتول آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحویف کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکنند  
و ایشان عرض کردند و من رضی شدم فرمود تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه که سناده و دینه که دیننا و جوارش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش  
ابو الجوزی سدی است و وی ضعیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که مسلم این است لایقتل مسلم کافر کما فی حدیث ثعلبانی بحدیث و بن  
روایت اوست و شافعی درین قضیه گفته مادلکم ان علیا یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم شیئا و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق  
مسلم که معاهد را کشته بود گفت ان کان علیا فی غنصه فغلب القاتل اربعة الاف و ان کان القاتل فصاعدا یا فیه قتل و جواب اده اندا و لا با آنکه این قول صحابی است در حدیث  
و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب  
ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً آنکه شافعی در قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سبأ گفته اند لا یمل بجرم نهالان جیسهما منقطعاً  
اوضاعاً و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیت بقول نوکر از عمر گفته کشته نمیشود مسلم بدمی اگر بطریق غیره او را کشته است و غیره آنست که در آن  
فج بکند و نیست در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکور گفته و اذا اقرر  
به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لئن لم یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و لو کان للکافرین بقیص من اهل الکتاب فی ذلک عظیم سبیل و قد  
نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالی لا ینکحونی اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان لفعل الواقع فی سیاق نفی بقیص من الکافر فیه  
قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا ما خص و یؤیده ذلک ایضاً قصه الیهودی الذی اظلم المسلم لما قال الذی صطفی موسی علی بشاره فطمع المسلم فان النبی صلی الله  
علیه و سلم لم ینبئ له الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم ینبئون له قصاص باللمة و من ذلک حدیث الاسلام یلوی و لا یعلی علیه و ان کان فیه  
مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتی و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان جاریة و جعل اسها قد رض بین حجرین بدرستیکه  
دختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالوها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که کرد بتو این کار را فلان او فلان  
آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برود شد حتی ذکر و طبعی یا ما آنکه ذکر در ذریه بودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن عیال  
بسر خود که آری این کار را من می کردم فلذا الیه عیالی فاقربس گرفتار کرده شد پرودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار واحد کافی است زیرا که  
دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه  
و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواه الجماعة انتی و فی روایة المسلم فقالتما بجر ففیها الی النبی صلی الله علیه و سلم و بهار متوفی روایة اخری قتل جاریة من الاضواء  
علی حل اما ثم القی فی قلبه و رضع اسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فرجم حتی مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل مجدد و بقتل مرد بزن بر آنکه  
کشته شود با یکچ کشته است و این سلسله شد اول وجوب قصاص بقتل و این نیز حسب شافعی مالک و محمد بن حسن است عملاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است  
و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل محمد دست دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نخی بآن رفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و جوت ایشان شد  
نعمان بن شیبیرست مرفوعاً علی شی خطا الا السیف و کل خطا ارضی اخره الیه بقی فی لفظ کل شی سوی الحدیة خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفری و قیس  
بن یزید است و این هر دو متوجه بهمانستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و ضعیف در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا بیرون

عادت قتل صبیان داشت پس بفرسایین اهنه در راض باشد و این تخلف است و اگر قتل با کینه است که بشکل آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره از این  
پس نزد ایشان مالک خود در آن اجابت و شافعی و ابوحنیفه و جامه بر علی از صحابه و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شیه مرت  
و دیت و حد شمرست که چهل در آن شتر ماده باردار باشد و این دیت مغلطه شد بحدیث عهد امین عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم الا ان فی قتل غلط  
شبه العمد مکان بالسوط و العصا ما تم من الابل فیهما الیومون فی بطوننا اولاد مارواه احمد و اهل السنن الا الترمذی ابن کثیر زار شاد گفتنی است نادره اختلاف کثیر  
در سبب گفته اگر حدیث صحیح رسیده و واضح است الا اصل عهد اعتبار آنکه است در آن باق روح بلکه هر چه روح رافعا کند قصاص در آن واجب است انتهى گویم حدیث با  
طرف است نزد اهل و اصحاب من با اختلافی که در دست اما این جهان تصحیح وی کرده و این قطان گفته بوجوه و الایضه و الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل  
بسی قسم که عمد و شبهه عمد خطا باشد مطلقاً بهم رسیده باین فتنه اندزید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جامه بر علی از صحابه تابعین  
و من بعد هم گفته اند در حدیث و در شیه عمد دیت مغلطه و این ابی لسی گفته اگر گشت بسنگ یا چوب دستی و مکرزد بان عمد است و الا خطا است  
و عطا و طواس گفته شتر طوعاً آنست که مسلح باشد در نیل گفته و لایحی ان احادیث الباب صالحه للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبهه العمد و ایجاب دیت مغلطه  
صلی قاعلاً انتهى دوم قتل مرد عورتان است و در آن خلاف است که اکثر اهل علم و جمیع سوسی قتل فتنه اند و این مندر بران حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و از حسن  
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبدالعزیز و حسن بصری و مکرمره و عطا و مالک قوی است از شافعی که گشته نمیشود مرد و زن بلکه  
واجب در آن دیت است گویا استلال ایشان بکینه الا انشی بالانشی است و در کرده اند این بابا که قتل ذکر بانثی ثابت است در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا تلقی قبول  
کرده اند پس آن قوی است از مضموم آنرا در ذیل در ذکر قبول کتاب عمرو بن حزم اطالت با طابت کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشود و اختلاف کرده اند بوی  
در آنکه متوفی میشود و در شتر از زور زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت جعل کرده و شافعی و حنفیه زید بن  
بقتل رجل عوض زن با عدم توفیه رفتند و در حمله فی السهل و زینیل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته استلال بقرآن بقتل حر بعد یا عدم او و قتل ذکر  
بانثی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی قبول است بر احادیث قاضیه بقتل حر بعد و ذکر بانثی سوم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین فتنه اند جمیع  
و مؤید است عموم قول تعالی ان عاقبتهم قتلهم و قول تعالی فاعلهم و اعلمهم مثل ما یحدث علیکم و قول تعالی جزا او سیدیه سیدیه مثلما و حدیث است  
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من غرم غرقناه و من حرق حرقناه و من غرق حرقناه و من حرق حرقناه و من غرق حرقناه و من حرق حرقناه و من حرق حرقناه  
بانکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائز است مثل آنکه بسوگشت پس لوزر عمر توان گشت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است مذموم ابوحنیفه  
و اصحاب او و کوفیان آنست که قصاص نمی باشد بکسیب و حجت ایشان حدیث لغمان بن شیه است لا تؤد الا بالسیف و اخراج ابن ماجه و البراد الطمی و الطبری  
و البیهقی با الفاظ مختلفه منها المذكور و اخراج ابن ماجه ایضاً و البراد و البیهقی من حدیث ابی بکره و اخراج الدارقطنی و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخراج الدارقطنی من حدیث  
علی و اخراج البیهقی و الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اخراج ابن ابی شیبه عن الحسن مرسل و این هر طرق عالی از ضعیف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر  
و عبدالحی گفته طرق کلها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضاً و بیهقی گفته لم یثبت له اسناد و سبب گفته و احتجاج کرده اند بنی از منته و بقوله صلی الله علیه و آله وسلم اذا قتلتم فاستوفوا  
و جایش آنست که این مخصص است بحدیث باب نحو آنستی و در نیل اصل بترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا تؤد الا بالسیف که بعض طرق وی  
مقوی بعض حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذا قتلتم فاستوفوا القتل و اذا قتلتم فاستوفوا الذبح و حسن  
قتل حاصل نمیشود بغير ضرب عنق بسیف و امدا آنحضرت هر که قتل کردن بغير عنق او بغير فرموده آنکه این امر در اصحاب او معذور گشته بوجوه یکی ایشانند  
که مستحق قتل شده است بعضی از صحابه میگفتند یا رسول الله معنی اضرب عنقه آنکه گفته اند که قتل بغير سیف شده است و منی از منته ثابت شده و اما حدیثی است که گفته اند



یقیناً قاتل یصبر الصابر اخر صبر لیه قتی و الدار قطنی و صحابہ القطن پس شهر در آن و ایت سمر از اسمعیل بن امیه است مرسل او در قطنی گفته الارسال فی اکثر و سبب گشته  
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آنست که این فعل است نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل و نبی از شد و حصر خود در سیف نخواهد  
انتهی نکلام گویم اگر حدیث لا قود الالباسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایزد خاندان تصحیح بلکه تحسین می قابل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق  
تضعیف و تنکی روی رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است که تقدم پس تعویب بعض طرق او در بعض یعنی چه جواب از شد و احسان قتل که مکن است چنانکه در سبب گشته  
و قد اجب با مختص با ذکر انتی **و عن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کان ناس فقراء قطع اذن غلام کان ناس اغنیاء بدرتکه  
غلام سیکه مردم فقیر را بود یعنی عاقبت آن غلام فقر بود و زو جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا که جنایت عبد بر رقبا اوست زیرا عاقله برید گوش  
غلامی دیگر را که تو نگار ای ابو ذر و اقاوالنبی صلی الله علیه وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم فلم یجعل لهم شیئا پس  
نگردانید برای جماع فقر اجیری را از اذیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر حانی بنده بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکردت در قول عامه و عاقله فقر  
دافع آن نیست رواه احمد المثلثة ابو داود و ترمذی و نسائی باسناد صحیح و سبب قول بحریت غلام را نسبت بخطابی و قول بعدیت او را نسبت به قتی  
و گفته حدیث است بر آنکه غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود داده و اگر حرست بنا  
فقر به با قلم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتیه بدرستیکه موی طعن کرد موی را در  
ز انومی می جماع الالبی صلی الله علیه وسلم فقال اقدی بین آدم بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکه ندرستی  
ثوباء الیه فقال اقدی فی پست آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثوباء الیه پست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله عرجت  
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد نصبتک فصصبتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نمی کردم ترا پس نافرمانی کردی مرا فابعد الله و بطل  
عرجت پس دور کرد ترا خدا و باطل شد ننگ تو تو طوی ان یقتص من جرح پست نمی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی بیدار صاحبه تا آنکه بشود  
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین بفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط  
و تسک او بکلین می صلی الله علیه وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قول می صلی الله علیه وسلم است در قصه حسان بن ثابت  
اصبر و احتی ایسفر المحرج و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث با بقرینه صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه  
رضو بالهنا گفته ظهور مفسده تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آنست که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است جوابش آنکه حجت  
اذن او صلی الله علیه وسلم است با اقتصاص قبل اندمال موی اذن نمیکند مگر با آنچه جائز است و ظهور مفسده قاج درین جواز نیست و ظهورش شکلی است نه اکثری  
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسده نادره آری قول می صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث باب ثم نمی  
ان یقتص من جرح حتی بیری صاحب ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندمال زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نمی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل از ان  
رواه احمد الدارقطنی اعل با کاد سال بنا بر آنکه شعیب جعفر اندر یافته و این واقع کرده اند با ثبات لغای او جدر این حدیث متصل باشد و آخر  
ایضا الشافعی و لیه قتی من طریق عمرو بن دینار عن محمد بن طلحه و سبب گفته و فی معناه احادیث تریده قوه انتهى اقوال منها حدیث جابر ان رجلا جرح فادان استبقیه  
فمنی النبی صلی الله علیه وسلم ان یستقاد من الجرح حتی بیری المحرج رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال اقتلت  
امرأتان گفت ابو هریره جنگ کردند و زن که ضربه بگردد بودند من هذیل از قبیله هذیل فرمت احدیها الاخری المحرج پس انداخت و زد یکی از ان دون  
دیگر را بستگ در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل و لفظ ابو داود این است نصرت احدیها الاخری بسبب و نزد مسلم باین لفظ است نصرت امرأه ضربه



سلطان و بی حلی مستند مقتضایها و حاقی بطنها پس کشت اعدا و بوی که در شکم بود فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس جنین مست که در بوی است  
 قضی ان دینه جنینها غرة عبد اوله و ولدیه پس حکم کرد که دیت بچودی که در شکم او مرد غره است غلام یا د او غره بفرم غریب و فتح ای شده در رسول سفید  
 که در جنین اسپ می باشد بعد اطلاق کرد تا آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس و شریف قوم در وی مرد و بر و بر او  
 نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض در تنوین اصناف لفظ غره اختلاف است اسمعیلی گفته قرارت عامه باصناف است و قاضی عیاض تنوین با  
 او به گفته و با حلی گفته که مثل که او شک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امه شکر او می است  
 در مراد بیان در وی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم بمیرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید  
 و بعد بمیرد در آن حدیث کامل است لا یرت که چون این جنین معلوم نمایند یا بنظر کسی بیای یا بی بیرون آید و الاصل برات ذمه است و عدم وجوب غره و غیر  
 در حدیث بعد و ولدیه مانع شده شعبی گفته غره پلند در هم است نزد او بود و و نسائی از حدیث بریده یکصد گوسفند آمده و بعضی سخن شتر گفته اند زیرا که اصل  
 حدیث همین شتر است و این جنین است و جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان اوقیت است همچنان واجب در جنین  
 ارزش است منسوب بوی قیمت قیاس جنین حره است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهة المرأة  
 حلی عاقلهها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در ذیل گفته و این دل است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت از اذله قابل است  
 و هو الحق زیرا که این قتل بجز صغیر یا عود صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکنند بحسب اغلب پس واجب ان دیت است بر عاقله و نیست قصاص و حلیه این از اول  
 عدم وجوب قصاص بمقتل قرار داده اند اتقی و ذیل گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور اتقی یعنی ثبوت القصاص فی القتل لمقتل و در لفظ علی عاقلهها دلیل است  
 بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جاهه مصعبات است که میان ایشان تقاون بر عناصر می باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا  
 ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بهتقی است از حدیث اسام بن عمیر فقال ابوا انما یعلمکما بنوا ما فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال بالذی علی عصبته  
 و فی جنین غرة و لکن البخاری گفته با جنین المرأة و ان لعقل علی الوالد و عصبته الوالد لعلی الولد شافعی فرموده نمیدانم خلافی در آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب است  
 از نظر اب تفسیر کرده اند این اباقرب لا قرب از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قسامت باید و ظاهر حدیث و وجوب دیت است بر عاقله و قال  
 الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت ندها حدی از احدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کس کشت  
 پس من است فرموده لایحیی حلیک و لایحیی علیه و نرد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لایحیی جان الاصل  
 لایحیی جان حلی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث آنست که مراد بدان جزای اخروی است ای لایحیی علیه جنایه بیعاقب بانی الاخرة دخلانی گفته که ولد  
 و والد عاقلیند و برین قول استلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در آنها و ولدها و من معهما و وارثه گردانید آن زن را  
 یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه با اولاد او بیند از ورثه در ضمن او بود است که بیشتر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بفرمود پس حکم فرمود که میراث آن زن سپران او را  
 و مثل بر عصبه است و مثل این در مسلم است و سبل گفته ضمیر و در آنها عاقله بسوی قائله است و قیل علیه بسوی متوله زیرا که عاقله بسوی گفته که میراث این زن با عاقله است  
 نه حکم کرد بدیت آن زن برای زوج و ولد او اتقی فقال حمل بن النافیة الهذلی پس گفت حمل بن نایفه بدلی زوج زن قائله عمل لفتح ما و نیم نایفه چون جدا  
 شود یا رسول الله کیف نفوس من لا شرب و کلا کل مجوز تا وان هم کسی را که نوشید و خورد و کلا نطق و کلا استهل و نه سخن کرد و آواز کرد  
 فمثل اکل عیطل پس مانند این نفوس منافع کرده میشود و انداخته میشود خون او بیط بضم تم تمانه و تشدید لام بلفظ مضارع از طل معنی هر بودن خون بیط  
 بوجه و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل بگزارد در آن کابنهان من اجل بجمعه الذي یصح از برای سبج او که گفت یعنی قول باطل در مقابل و شرع میگوید زیاد و بران سبج تا  
 که آن نیز از مادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل باطالت می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل بجمعه صحیح است از قول اموی و در آن  
 و دلیل است بر استماع صحیح اما صحیح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از آن بهان است که بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود  
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو حو و حواله النشا  
 من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عرسا من شهد قضاء رسول الله بدرستی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوال کرد کسی را که حاضر شد  
 حکم رسول خدا را صلوات الله علیه سلم فی الجنین در باره بچه شکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابفة زوج زن قاتله فقال کنت  
 بین امراتین پس گفت بودم من در میان دو زن یعنی دوزن در یک محل خود داشتم ضربت احدی آنها را آخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا  
 پس ذکر کرد ایندیش را باختصار و صحیح ابن حبان و الحاکم و حدیثه ثلاثه ابرار که در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر که حدیث مطلق است باجمعی و شرح  
 صلل مؤطا گفته الجنین بالفتة المرأة ما يعرف انه ولد سواء كان ذكر او انثى ما لم يستعمل صارا انتهى و عن المنس ان الربیع بنضم را و فتح موحده و کفر تحقیق  
 شده و خواهر انش بنت النضر عمته دختر نضر که علف بن مالک است و نضر بنون فضا و پدر مالک است و جد انش من این غیر ربیع بنت معوذت در سنن ترمذی  
 بنت معوذت واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدرستی که ربیع شکست دندان پیشین دختر کی از انصار را که فی روایت و طلبوا اليها  
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فعرضوا لاکادیش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته  
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا الذبی پس آنمذاضا نزد آنحضرت صلوات الله علیه سلم فابوا الا القصاص پس  
 ابا کردند مگر قصاص فاقام الذبی صلوات الله علیه سلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص ففرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست در وی دلیل است  
 بر وجوب قصاص در دندان پس گردان کامل است ماخوذست از قوله تعالی و السور یسیر نایت شد اجماع بر قلع سن پس در عهد و اما کسین پس این حدیث  
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت همانک و امرکان اوست بدون سرایت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را که گفت چه می کنند  
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبب گفته این است  
 و در سنبل گفته بود تصف انتی و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دوزن و در دندان او خوف جان فتن باشد اگر همانک در آن بر قدر رفته حاصل نشود  
 و شامی ولیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که همانک متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طماوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه  
 در استخوان هر قصاص نیست پس سایر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت المنس  
 بن النضر که عم انش بن مالک است و مراد ربیع بنت النضر و المنس اینام عم وی نامیدند و المنس بن انضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن  
 روز پشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بسوی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد چون  
 آنحضرت حکم کرد بکسرتن دندان ربیع در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثقیة الربیع یا شکسته شود دندان پیشین ربیع خواهر من ظاهر استغنام انکار  
 لا والذي بعثک بالحق لا نکس ثقیةا سوگند بخدا ای که فرستاد ترا راستی شکسته نشود دندان ربیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد  
 دندان می گوید بکسرتن بوقی بفضیل خود او فین با نچه انداخت حق تعالی در دل می از جواد امید نه بطریق و انکار حکم رسول خدا شاه عن فلک و بعضی گویند در رو  
 قصاصین کرد بطلب شفاء گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی غیر است میان دیت با عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است  
 مرشد بسوی اوست در سنبل گفته است ربیع باقیال بخل بود و لکن بریر با واقع منزه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه ممن ابراهیم و کوان مرید ابراهیمینه و ما حکم الله به



اما ان یقتل او یاخذ القتل او یعفو فان اراد الرابعه فخذوا علی یدیه فان قیل من لک شیء فم صا بعد ذلک فان لک التناخیل یفتح خامی مجربو بای هو صده ساکنه معنی حرکت  
 و مراد یارادو را بعد زیادت بر قصاص و بیت است و من حال دو ناله و کسیکه حاصل گرد و میان آن مانع آید اگر گرفتن قصاص و حکم شرع بقتله یا در این عملی است الله  
 پس بروی است لعنت رانگی از رحمت خدا و چشم او پذیرفته نمیشود و از وی توبه و نذر فدیة یا نفل و نذر فرض اخراج بود او و والنسائی و ابن مکتب با سنا  
 قوی و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اساک الرجل الرجل و قتلته اکل اخره و قتی که گناه دارد و مردی مردی را بکشد  
 او را مردی دیگر بقتل الذي قتل کشته شود آن کسی که کشت و میجس الذي یساک و جس کرده شود آن کسیکه بکشد و اشته چنانکه اساک کند مردی زانی را و زانی  
 با وی دیگری حد نیست بر نگاهارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاهارنده که ذاقا لوشخ در ترجمه گفته پوشیده نماند که این احانت است و در احانت بر قتل حکم احادیث دیگر  
 قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد انتهی گویم در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه نیست بر مسک سوی جس و ذکر بدت نکردند که با طول قصر آن بکول در رابع  
 بسوی نظر حکم است زیرا که غرض تادیب است و توبه بر قاتل است با این رفتن از حقیقه و شافعی حدیث باب قوله تعالی و من اعندی علیکم فاعطوه و اعطوا لکم و اعطوا لکم  
 و مالک شمی و ابن ابی اسبی با نرفته که قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شریکند و اگر اساک کنی بود قتل حاصل نمیشد و جواب داده اند که نفس مانع است از این اتفاق حکم  
 این مسئله مثل حکم چاک کننده است که ضمان بر خودی یعنی هلاک شونده در آن چاه است نه بر جاف اتفاقا و در سبیل گفته این تشبیه است با سبب است و نیست حکم آنرا همراهی پس جن عمل  
 بمقتضی حدیث مذکور است و اطلاق حدیث با ارسال غیر قاص است بر مذنب ایما اصول و جماعه از ایما حدیث و همین است راجح زیرا که اسناد زیادت مقبول است باخذ بر آن تخم رفاة  
 الدار قطنی موصولا و مرسل و صحیح ما بن القطان و صحاله ثقات الا ان البیهقی رجح المرسل و قال انه موصول غیر محفوظ این کثیر در ارشاد گفته و نه الا است  
 علی شرط مسلم یعنی اسناد دار قطنی زیرا که وی روایت کرده است آنرا از حدیث ابی داود حمزی از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و در صحیح ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر  
 فی جرح قتل رجلا استعد او اسکا آخر قال القاتل و یجس الآخر فی السجون حتی یوت رواه اشافعی و عن عبد الرحمن بن البیہقی فی فتح موصو سکون یا فتح لام  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل مسلما معا هدا بر سببیکه آنحضرت کشت مسلمان را در قصاص معاهد یعنی عهد کننده با نامم بر ترک حربی باشد یا غیر  
 و باین معنی یکسراست و بفتح یا نیز روایت کرده اند یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و معاهدت با ملین در حکم معاهدت امام است و قال انا اولی من و قبله فتنه گفت  
 من بنوا و ترکسی امم که وفا کنند زمره و عهد او را و این حدیث حجت حقیقه است و قتل مسلم عوض نمی شود و نیز در این حدیث گفته اند که کشته نمیشود مسلمان عوض کافر حربی باشد یا  
 معاهد و کلام برین حدیث در زیر حدیث ابی حنیفه گذشت و جواب داده اند چه جور از حدیث آنکه این حدیث ضعیف است جدا و بیانی غیر صحیح است در سبیل گفته ضعیف  
 جماعه فلا یجوز بالفرد و اذا وصل فكيف اذا ارسل فكيف اذا خالف اخراجه عبد الرحمن اقول هلکذا امر سلا و فی ابراهیم بن محمد بن ابی اسبی ضعیف و وصله  
 الدار قطنی بدلکن بن عمر فیه یعنی بیانی از ابن عمر را وی است و می از آنحضرت و اسناد الموصول و ای بقی گفته بود خطا من و همین احدی وصله بذكر  
 ابن عمر و الآخر انه رواه عن ابراهیم بن برة و انما رواه ابراهیم بن ابن المسکد و المصل فی علی جار بن طلال را وی و قد کان ایکب الماسنید یسرق الامادین حتی کثر  
 ذلک فی روايته و سقط عن حال الاحجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یسند غیر ابن ابی عمیر یعنی ابراهیم المذكور در سبیل گفته ذکر نافی غیر موضع انه لا یصح بشکل لکنه  
 ضعیف باطل و ثبت لکن منسوخ الا ان حدیث الاقتیل مسلم کما فرغ بیه النبی صلی الله علیه وسلم يوم الفتح و اجاب الشافعی فی الامم عن حدیث البیہقی بان کان فی قصه  
 المسک من الذي قتل عمر بن امیه و قصه مقدمه علی ذلک بران و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قتل غلام حنیف کشته شد که در بطن و خیمه یکسره  
 و سکون تحت نینبنا گاه و بفرس کشتن فقال عمر کس گفت عمر بن خطاب لو اشتدک فیه اهل صنعاء لقتلته همه اگر خشم یکسره میشدند در آن مکان و صنعا  
 که شهری مشهور از بلادین پایی تحت انجام است و آینه می کشتن ایشان را عوض می و تشخیص که صنعا از انت که این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد عرب و کثرت  
 در ریخا دلیل است بر قتل جماعه یکی اگر شریکند در قتل و در قتل جماعه با واحد مذکور است اول قتل جماعه با واحد است و باین در حدیث غیر فقهای معاهد و بودی عن علی غیر و جلدی اول

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دو مرد بر مردی بصره پس برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دین است و ما خدا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را کرد  
این مرد دیگر جانزنداشت و دست اول برین بود و کس نهاد و فرمود اگر میباید که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر روی بریدم و نیستم فرقی در میان قصاص آنرا  
و قصاص پنجم و دوم نهب شامی و جاهه اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قرطبه است  
بر نام هر کدام که تسبیح بر آید او را بکشند بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و حجت  
بواسطه آنکه کشته نمیشود و هر بعد و جواب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زانده در مقتول نیست بلکه باین جهت است که هر واحد از ایشان قاتل است سوم  
نهب ریعه و او است که نیست قصاص بر جاهه بلکه ویت است بجهت رعایت مماثلت و نیست عجب برای تخصیص بعضی در سبیل گفته این است احوال در سبیل و ظاهر قول آورد  
زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا شکی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان روح رود و چون این روح مجموع  
صل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چه قسم از هر چه و قتل می رود با باشد آری بر قول شخصی صحیح است که اگر هر واحد یا نفراده قاتل است و او موثرات بر اثر واحد لازم می آید  
و چه بر این امر گفتند یا اگر گفته اند بجهت این معنی که وی بفعل جمیع ایشان مرده یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت این معنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده  
قاتل است لازم نمی آید ازین که وی بر جنایت مرده پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی الله عز و جل پس فعل صحابی است حجت بدان قائم نیست و دعوی اجماع بران  
غیر مقبول چون قتل جاهه بواجب شد لازم آمد ویت احدی بر همه ایشان بجز آنکه ویت عوض خون است و بعضی گفته اند هر واحد را لازم است قاتل این قول آنست بموجب  
اجماع کرده اند آنست در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرنه بر ما تقریر می آید قاتل الجماعه الواحد و حرزنا لیل فی حواشی صور النصار و فی ذیلنا علی اللابحاث المسدده آ و آه

البخاری و الشافعی و ابن خلدون ابی شیبه من بعد آخر من نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل اخراجه لوطا بسند اخر من حدیث ابن اسیب ان عمر قتل خمسة او ستة  
بزل قتلوه غيلة وقال اوتالی علیه بل صناعتهم جميعا و لم يثبت قصة اخراجه الطحاوی البیهقی عن ابن اسیب قال صدقني جرير بن حازم ان المغيرة بن حكيم الصنعاني حدثه  
عن امير ابن امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و ترك في حجرها ابنا من غير علمها بائع قال لم يصبها فاعتدت لمرأة بعد زوجها فخلينا فقاتلت ان هذا الكلام لبعضنا فاقول فاني قد  
منه فطاولوا فاجتمع على قتل النكاح الرجل و جل ائرو المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جلوده في حبيبة فطروه في ركبة في ناحية القرية ليس فيها ماء فذكر القصة و فيه  
فاخذ خليلها فاعترفت ثم اعترفت الباقون فكتب يعلى و هو يومئذ اميرهم شانهم الى عمر فكتب عمر بقتلهم جميعا و قال المدلوان اهل صنعاء اشركوا في قتل القتلهم اجمعين و در اینجا  
دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جماعه بواجب است ظاهرش آنست که اگر چه هر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک نخعی و او در قول می گویم تا می آید قاتل

برین و اربع و عن ابن شریح بن بصره بن و سکون تخمانیه و حامی حمله الخراسانی العدوی بضم حای و فتح زای نام او عمرو بن خویلد است و قیل غیره قال قال قال  
رسول الله صل الله علیه وسلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند در فتح مکة و کشته بودند مردی را در آن ایام در مکة بیل قتل می کردند ایشان ابو و در جلالیت و او آنحضرت  
خون بهای او برای فرو نشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من بپزند خون بهای او و می قتل او قتل له قتل بعد مقاتلتی هذا پس کشته شود او کشته بعد  
قول من که این است فاحله بین خیر تبن پس کسان ما و یعنی ای مقتول در میان و اختیار اند و غیره و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار و در صراح گفته اختیار برگزیدن و غیره  
بسکون یا و تحریک آن گزیده محمد خیر و الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است هر دو باهل و در قتل اند بر است که در و است بسبب باشند نهب  
و این نهب شامی ابو صنیفه و اصحاب او است مالک زهری گفته مختص بعصمه است زیرا که شریعت آن برای نفی عداوت مثل ولایت کجاست و اگر عفو کردند پس نیت همچو  
ترک است و این سیر بر گفته مختص بپورش از نهب است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت بیعت مرتفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که مشروح بر آن  
خطبها است لغوی تعالی و ذکر فی القصاص حیوة ما ان یاخذ العقل و یقتلوا آیا بگیرند ویت را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و بموجب قصاص و ویت است و غیره  
و این فتنه است ابو حامد و شافعی در قول مالک ابو صنیفه و اصحاب او و شافعی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است ندیت پس لی را اختیار است

نقله کتب علیکم القصاص فی قتل ویرایت ذکر دیت نکردند و جواب آنست که عدم ذکر دیت مستلزم عدم ذکر او مطلقاً نیست زیرا که در حدیث باب ذکر دیت آمده و نیز تقدیر  
 آنست چنانست که من قتل فاحر بالعبودین عفی لمن اخیره شیئاً فالدیه ویبدل علی ذلک لتفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص لم یرکن فیهم الدیه فقال لدعا  
 هذه الامه کتب علیکم القصاص فی القتل فاحر بالعبودین عفی لمن اخیره شیئاً قال فالقصاص یقبل فی العمد الدیه رواه البخاری والنسائی والدارقطنی أخرجه  
 ابوح اود والنسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریره بمعناه ولفظ اما ان یقتدی واما ان یقتل واه الجماعه ورواه الشافعی بمعناه وهو مذکور  
 فی شرح السنه باسناده ولفظ الترمذی اما ان یعفو واما ان یقتل حدیث ابی شریح که در آن تفسیر میان سه چیز است بیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث در  
 هدی النبوی گفته واجب یکی از دو چیز است قصاص یا دیت و خیره درین باب بسوی می در چهار چیز است یکی عفو را بجان یا عفو یا خذ دیت یا قصاص و خیره میان  
 این سه چیز خود خلائی نیست چهارم مصالحه است بر اکثر از دیت و در آن دو وجه است اشهر جواز است و این مذہب حنا بله است دوم آنکه او را عفو  
 بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت و نه ارجح دلیل پس اگر دیت اختیار کرد و دو ساق طشت و مالک طلب او بعد ازین نمازد و این مذہب شافعی است  
 و روایتی از مالک است و گذشته قول ثانی که موجب آن خود دست عیناً و نیست او را عفو بسوی دیت مگر بر ضایعی جانی و تقدیم المحتار

### باب الدیات

تخفیف ثنات تحمیه جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دینی برنی دیت که بعد عدت غالباً آمده بر مالیکه داده میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن  
 باعتبار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد **عن ابی بکر بن محمد بن حزم** بفتح حای جمله و سکون ز اتالیبی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از  
 طرف عمر بن عبدالعزیز و همین کیفیت نام اوست **عن ابیه** روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است ولادت او در عهد آنحضرت بود در سنه عشر و سی  
 گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال **عن جد او** وی روایت میکند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت  
 رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى اهل اليمن بدرستیکه نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل یمن اول کتاب بنمکوار این بود من محمد النبي الی  
 شریعیل بن عبدکلال و غیر من عبدکلال الحارث بن عبدکلال قیل فی رعین اما بعد فذکر الحدیث پس فر کرد تمام حدیث را الی آخر ما برنا و فیه و در آن کتاب  
 این است ان من اعتبط موماً قتل اعدا من بینه کسیک بکتبه سلمانی را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عبط کشتن شتر را بی علتی خطائی گفته اعتبط  
 ای قتل ظلم الا عن قصاص و قوی است اعتباط بغین مخرجی آنکه مفید اوست تفسیر او در سنن ابوداود که بر سیده شدیمی بن یحیی غسانی از اعتباط گفت قاتلی که  
 میکشد در فتنه و می بیند که وی بر هایت است و استغفار نمیکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول  
 مومن باشد و این کس قتل او شاد شود داخل گردد در وعید من قتل مومناً فاعتبط بقوله لم یقبل الممینه صرفاً و الا فانه قدح پس بدرستیکه آنکس قصاص  
 دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل بدست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی حملت چنانکه  
 گویند دست بدست یا وی پیشتر و دست اوست الا ان رضی اولیاء المقتول مگر آنکه رضی شوند اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان  
 بدست یا بعفو و در نجاب لیل است بر آنکه اولیای مقتول مخیر اند در میان این دو امر حکم قرناء فان فی النفس الدیه مائة من الابل و بدرستیکه در کشتن نفس  
 صد از شتر است و ظاهر قصاص بر این نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیا اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالحه است با  
 رفته است شافعی و ابوحنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت با ابل است بنا بر نفس از تقدیرین بقویم زیرا که قیمت متلفات همین دو چیز است و ما سوامی این هر دو صلح  
 و بیان همان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الاکلف اذا اوجب جدعة الدیه و درین چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج بر کنده شود دیت تمام  
 که حد شتر باشد و در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آمدند استیجاب بخنی فرا گرفتن هم از نجاست این حکم جمع علیه است و منافات مگر است از چهار چیز

قصه مارن و برده و قصه نام استخوان نخدر از جمع هر دو ابروست و مارن غطوط جامع نخزین گویند و از نه طرف الف است و در حجاب یا بین نخزین و در طرف  
طرف از نه در قاموس گفته المارن الالف او طرفه و المان منه پس اگر بر یکی ازین سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی  
عن طاوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الالف اذا قطع مارنه ما تمس الا بل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث آنکه خرم و در  
نصف بیت است بحديث عمرو بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بریده شود و شود الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق  
در نهایت گفته شده در اینجا یعنی برده الف است بمعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیة و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است  
و این صحیح علیه است و همچنین اگر آن قدر برسد که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعضی حروف باطل گردد پس حد آن بعد حروف است و بعضی گفته اند  
لسان فقط و این بعد حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و در حروف شفقت که چهار حروف است در سبب گفته و اول اولی است زیرا که نطق جز بزبان  
حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخرس اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و نخی گفته و واجب دومی دیت است و فی الشفتین الدیة  
و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بجز نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت نخزین است تا منتهای شد قین در عرض وجود طول او  
از اعلای قرن تا اسفل خدین و این صحیح علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهارم از آخری  
نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو است از زیرین ثابت که در لب بالانته دیت است و در لب یرین و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جلال استقام  
و شراب جواب اده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الا و طار گفته نخی نیست که غایت آنچه درین مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است  
در اکثر کیمی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالا است اگر چه غیر از مساک  
طعام و شراب بر فرض استواء در جلال نبود انتهی و فی البیضتین دیه و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده  
و سنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غیث گفته انشیدین جمله بیضتین است در نیل گفته فینظر فی مثل فک فان کتب اللقته علی خلاف  
انتهی و این حکم صحیح علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ابی هر که در خایه یسری و و ثلث  
دیت است زیرا که نسل از دست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برود و این صحیح علیه است و نیست  
خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعضی شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صحیح  
بل شافعی اما ذکر عنین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیة  
و در سگستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی اصل ذنب قال تعالی یخرج من بین الصلْب  
و اکثر ارب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه صحیح علیه است در سبب گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت زوال و انقطاع منی هم شود و واجب دیت است  
و در نیل گفته گویند مرد او بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخدر از دماغ است بنا بر تفریق طوبت در اعضا بلیل و ابی ابن المنذر از علی علیه السلام  
که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النمار و اولی حمل صلب است و کلام شارع بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید  
ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار زیادت است با کسر متن که معنی بودن اوست بجمع جماع نه مجرد کسر یا امکان جماع  
و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است این صحیح علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم  
و اختلاف در عین اعور است از سعی و نخی و حنفیه و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است  
و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک دست



زیر که یک چشم او در منی دو چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده در نزل گفته و بنوا الظاهر و محلی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن  
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده در نزل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و مسل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که  
اگر فاشت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلق با تمان نفس است بجهت تعظیم آدمی و مسل در آن  
قصای آنحضرت است تمام دیت در زبان و بینی و شفتین و بیضین و صلب و عینین ازین مسل فروغ کثیره پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضربیکه عقل و سمع و بصر  
و کلام را زائل گردانید و بجهاد دیت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیثی که سترده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جمال و همچنین موی سر و فی الرجل  
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در آن دیت واجب است بریدن باز منصف ساق است و اگر از  
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است در نزل گفته و نمی شناسم خلائی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حدیثی که در کوع است  
و این محلی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از سگ برزد در آن نصف دیت و حکومت غزو ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق  
در دیت بد و رجل داخل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گویم بهیچ از نه مری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون من الابل گفته  
روینا عن علی و عمر انها قضیة لک بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ استاده لیس بقوی ابن کثیر گفته در  
رشید بن سعید قهری است موی ضعیف است زید بن سلم گفته مضت السنن ان فی العقل اذا سبب الدیة رواه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکسته  
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شکرستن آمد بشکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیر و ماموم  
داغ تبا شده و باین فته است علی و عمر و حنفی و شافعی و بعضی اصحاب شافعی بآن رفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث دیت  
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و در ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد  
ثلث دیت است چون شکم بدرون هر چیز دور گذرانیدن طعنه باندرون جائف جراحتی که باندرون گذارده بود و در بگفته جائف آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش  
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیث گفته جائف از نخر تا مشانه باشد در نزل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لذت همین است  
و باین رفته اند جمهور یعنی در جوف ثلث دیت در جائف و در نهایت الجمعه بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا علم خلا فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث  
ذکره ابن کثیر فی الارشاد در سبیل از نهایت الجمعه آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از جرح جسد است نه از جرح سر و نیست خود در آن در و  
اسبیک دیت است موی جائف است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن مسیب آورده هر جراحت نافه  
بسوی تجویف اعضاء هر عضو که باشد دیت او ثلث دیت است اختاره مالک لما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائف موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد  
و فی الملقاة خمس عشرة من الابل و در نقله پانزده شتر است نقله بضم میم و فتح لوق کسوفان و مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح  
در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فرانس عظام آن پرده ناست بر استخوانها زیرا که گوشتها و در نهایت و مسل گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را  
و نقل کند آنها را از جای می گویند انداختوان بشکنند و باقی حاصل اجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع  
من اصابع الید الرجل عشر من الابل و در هر گشتی از انگشتهای دست ده است از شتران این ای جمهور و مذکور است و در حدیث عمر بن شعیب است  
مروما و الا اصابع سوار اخرها حمود ابو داود و در سل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پسترجوع باین حدیث کرد در نزل گفته مروی است از عمر که در خمر شش در بفرزد و در وسطی ده  
و در سیاه و از ده در ابهام سیزده پسترازی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیاه ده و در وسطی ده و در بفرزد شش و در خمر شش  
و این مرد و دست بحدیث باب بحدیث عمر بن شعیب و رفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث



وفي السن خمس من الابل وورد ندان پنج شتر است و گفته اند پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنانیت کل است در یک ندان چگونه پنج شتر  
 زیرا که ندانها نمی دوست یا بست بهشت جوایش آنکه این تقدیرات قبضه بعضی اند راه نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم بعضی از ائمه  
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و معتول نیز دیکه توان کرد و اما اصل همان توقیف است رفتن اند به مفهوم حدیث جمهور علیا و ظاهر حدیث عدم فرق  
 در میان ثمالیا و انما بوضو من یراکه لفظ ندان بر هر یکی از اینها صادق است و در سبب گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بقاوم الحدیث استی گویم مروی است از علی که جو  
 در فرس ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنجاه دینار است و در ناهنجد چهل و در نابی و در هر فرس بیست و پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که  
 در کسر فرس یک جمل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفان الصحابة و در قوی از شافعی در هر سر پنج شتر است مادام که زیاده بر دیت نفس شمع و اولاد همه  
 آن دیت کافی است جواب او ماند که این خلاف اجماع است و این را کرده اند با آنکه حکم بخالف اجماع بی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث  
 عمر بن شعیب ال سبتوا علیهم است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکر است که پیدا کند سفیدی استخوان این پنج شتر است و باین رفتن اند شافعیه خفیه و جاه  
 از صحابه در سبب گفته و فیه خلاف لیس له یا قیاقوم النفس استی گویم مروی است از مالک که مخرجه طرد یعنی یا لمی سفلی باشد در آن حکومت است و الا پنج شتر و سعید بن المسیب  
 باین گفته که واجب موضعه عشر دیت است یعنی ده شتر و تقدیرارش موضحه که در حدیث مذکور است در موضحه راس و وجه است در موضحه دیگر مدین که آن نصف است و همچنین  
 باشد منقلد و امیر و سایر جنایات بهیچیک از زمین ثابت آورده که در ششمه ده ابل است حکاه عن عد من اهل العلم و هم بهیچیک از عمر و بن شعیب عن ابرع عن جده آورده که  
 گفت مکررند ابو بکر و عمر در موضحه وجود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمر مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادات مسکن خود دست چوالموس کرده شود بثلث  
 و در دست شل چون بریده شود بثلث دیت در سن بود او چون کشید شود بثلث دیت کرده این شیرینی الارشاد وان الرجل یقتل بالمرأة و بدستیکه مرد کشته میشود  
 عوض آن باین رفتن اند جمهور و ابن المنذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حوسن مغلطور روایت کرده این پنج شتر است که در این پنج شتر است که در این پنج شتر است که در این پنج شتر است  
 و اختلاف کرده اند که آیا و در شمر و از و زنه زن نصف دیت را و فاسمکنند یا نه اول نه سبب بی و مالک است ثانی نه سبب شافعیه خفیه و علی اهل الذمه الفخینا  
 و برضاد ندان زنه هزار دینار است بر اهل فقره و از ده هزار درهم و این را ذکر کرده اند جهت گفتن بقیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه در سبب فضا از انواع دیت شرعی است  
 و گویا چنانکه اهل اصل است بر اهل ابل چنانچه سبب اصل است بر ابل نه سبب خلیل که اصل ابل باشد و این بصورت عدم ابل بود و قیمت صد ابل هزار دینار باشد در آن عصر  
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابرع عن جده نزد ابو داود و نسائی آن سوال آمد علی بن علی که گویم کان گویم ویه الخطا علی اهل القرى اربع مائة دینار و عدله  
 من الحرق و غیره ما علی الثمان الابل لوانعت رفیع من قیمتها و اذا اجبت و خصت نقص من قیمتها و بلغت علی حد رسول الله علیه و سلم مابین اربع مائة الی ثمان مائة  
 و عدله من الحرق ثمان مائة آن در هر حال قضی علی اهل البقر مائة بقرة و من کان ذی عقله فی الشاة بالافی شاة و ابو داود از ابن عباس آورده که مردی از بنی حدی کشته شد  
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گردانید و شکر عند الشافعی و در مذی تصریح کرده که آن دوازده هزار درهم بود و نزد اهل عراق دیت از ذوق ده هزار درهم است و مثله عن عمر و بن سعید  
 دینار برده در هر میشود و اتفاق کرده اند بر تقویم شقال بآن در زکوة و ابو داود از عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بصد شتر و بر اهل بقره و صد گاو  
 و بر ایل شاة و دوزار گو سفند و بر اهل حله و و صد گاو و بر اهل قم یعنی گندم چیزی که یادند نشت آنرا روی یعنی محمد بن اسحق و این دلالت دارد بر تسبیل امور و بر آنکه واجب است  
 بر کسیکه دیت بر وی واجب شده گراز همان نوع که واجد است و در ناهیه خود محتاطا عمل است در سبب گفته علماء در اینجا اولی با تابع همان است که  
 احادیث بر این دلالت کرده و این تقدیرات شرعی است کما عرفت مردم آنرا استدلال بعرف کرده اند روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش جده هر فرس پنجاه  
 که در آن قطع میکنند بر دیت کشید و در ثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این امر چنان مانوس است که صاحب  
 یعنی گیرند و هم مضر در قوهش نمکنند تا آنکه از مثل شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاده قطع کنند گویند که این قطع دیت است و خود او در فی المر اسبیل

ط

من طریق ابن زبیر عن ابی بن کثیر عن الزهري والنسائي وقلوبی عن الزهري مرسلان عن خزيمة بن الحارث ورواه ابن حبان الحاكم والبيهقي وموسى بن عمار  
 وقره الدارمی قطعا واحدا مالك الشافعي ووصله نسيم بن حماد وكذا اخبره عبد الرزاق واختلفوا في صحته واختلفت كونه اندر صحت ابن هريث ابو داود وروى  
 مرسلين گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليمان بن اود وهما انما هو سليمان بن ارقم ودر جای دیگر گفته لا احد ثبوت به وقد وهم فيه ابو زرعه وشيخ گفته  
 انه الصواب تبصالح بن محمد جزوه وابو الحسن الهروي وابن خرم گفته صحيفه عمرو بن خرم منقطعة لا تقوم بها محمد وسليمان بن اود متفق على تركه وضعفه عبد الحق ويقال انه  
 سليمان بن ارقم وابو عبد الله يعقبا ونموده وگفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود وقد جوده الحكم بن موسى وابوزرعه گفته حضرت علي احمد فقال سليمان بن اود ايمان  
 ضعيف وسليمان بن اود القزحاني ثقة وكلاهما يروى عن الزهري والذي يروى حديث الصدقات هو الخولاني فمن ضعفه فانما علم انه اليه في وقد اشتم على الخولاني هذا ابو زرعه  
 وابو عاتق عثمان بن سعيد وجماعة من الحفاظ وقد صح هذا الحديث ابن حبان الحاكم والبيهقي ومقول است از احمد گفته ارجوان يكون صحيحا صحيح ايضا من حيث الشهرة لان  
 حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي ودر رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور  
 عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد لانه اشبه التواتر في صحبه فلتلقى للناس به بالقبول والمعروفة ويدل على شهرته ما روى ابن زبیر عن مالك  
 عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن اسيد قال وجد كتاب عند آل خرم يذكر ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعقيل گفته هذا حديث ثابت محفوظ  
 الا انما ترى ان كتابه غير مسموع عن فوق الزهري ويعقوب بن ابى سفيان گفته لا اعلم في جميع الكتب المنقولة كتابا اصح من كتاب عمرو بن خرم فان صحاب رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم والمتابعين يروون اليه ويرون اهم حاكم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز وامام حمزة الزهري بالصحة لهذا الكتاب ابن شهر آشوب گفته قرأت في كتاب رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم لعمر بن خرم بين بعثة الى بخارا كان الكتاب عند ابى بكر بن خرم حافظ ابن كثير در ارشاد بعد نقل كلام ابي حنيفة حديث در حق اين حديث گفته وعلى كل تقدير  
 فوجد الكتاب متداول بين ائمة الاسلام قديما وحديثا يعتمدون عليه ويفرغون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه ودر سبيل السلام بعد نقل ابن احوال گفته واذا عرفت  
 كلام العلماء هذا عرفت انه سموه اول من الرأى المحض وقد اشتمل على مسائل فقهاء ائمة ودر نيل گفته وقد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد والحاكم وابن حبان والبيهقي

**وعن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حية الخطأ انما كسافر سوديت خطا از روى انما حسنت وخطا آنتس كه**  
 سببي از اسباب يا زغير مكلف يا بغير قصد واقع شود يا بغيري كه بمانند آن در عادت كشته نميشود و عمد سواى او و بيان كرد ديت خطا را بقول خود عتس وون حقة  
 وعشرون جذعة بستت كلكه جا و بستت جذع ليقم جرم و ذال بنات مخاض يعنى ماده و عشرون بنات لبون و بستت ماده و عشرون بنات لبون  
 و بستت زرو تفسير ابن سنان در كتاب الزكوة گذشته و باين گفته است شافعي و مالك و جماعتي از علماء گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنيفة گفته بنو مخاض است  
 و شافعي و مالك گفته ديت مختلف ميشود باعتبار عمد و شبه عمد و خطا پس در عمد و شبه عمد اثلث است چنانكه در خطا است اما تغليظ در ان پس ثابت شده است  
 از عمر و عثمان در حق كسيكه قتل كرد در حرم يك ديت و ثلث تغليظ در سبيل گفته و ثبت القول بملك عن جماعة اخبره الدارقطني و در نيل گفته اختلفت كونه ان علماء  
 در ديت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنكه صد شتر است حسن بصرى و شعبى گویند اربع است ربع جذع و ربع حفاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض مستند ايشان  
 حديث سائب بن يزيد است كه انحضرت فرمود دية الانسان خمس عشرون جذعة و خمس عشرون حقة و خمس عشرون بنات لبون و خمس عشرون بنات مخاض  
 اخبره ابو داود و موقفا على ابي عبد الله السلام من طريق حاصم بن ضمرة و قال في الخطا ارباعا فذكره و ابن سبيد و زهرى و كرمه و وليث و ثوري و عمر بن عبد العزيز و سليمان  
 بن يسار و مالك و حنفية شافعية گویند ديت انما حسنت خمس جذع و خمس حفاق و خمس بنات لبون و خمس بنات مخاض و ابن لبون عثمان بن زيد بن ثابت  
 گفته سى جذعه و سى حقة و بستت لبون و بستت بنت مخاض و اين خلاف در ديت خطا محض است و اخبره الاربعة و روايت كرده اند انما ابو داود و ترمذى  
 و نسائي و ابن ماجه بلفظ باين لفظ و عشرون بنى مخاض بستت ابن مخاض بدل ابن لبون و باين گفته اند حنفية و اسناد الاول اقوى او كين سنده حديث اول

قوی ترست و بان گفته است شافعی زبیر که در سند وی شافعی بن مالک طائی است و از قطنی گفته وی مردی مجهول است در وی جمالی بن اطانتست و بنی برادر  
اعراض کرده و گفته بنی ابوجن گردانیدن او غلط است بعد گفته صحیح وقت او است بر ابن سعید و صحیح از ابن سعید است که وی یکی از خاص ابی الحاضری است  
لاکما توهم شیخنا الدارقطنی رحمه الله تعالی و اخرجه ای حدیث ابن سعید رضی الله عنه ابن ابی شیبة من وجه اخر موثوقا علی ابن سعید و هو اصح من  
المرفوع یعنی وقت او صح است از رفع او و اخرجه ابوداود و الترمذی من طریق عمر بن شعیب عن ابیه عن جدار فعه الی النبی صلی الله علیه و سلم  
بلفظ الدیة ثلاثون جذعة و ثلاثون حقة و اربعون خلفة فی بطونها اولادها یعنی دیت سی جند و سی جند و سی جند و سی جند است که در کتبهای وی  
پهای او است یعنی چهل شتر ماده و پنجاه شتر حامل شنود و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اعشى بامی فوقیه  
ازعتو یعنی تجبر الناس علی الله ثلاثة بدستیکه جایز ترین کسان بر خدای تعالی سه کس اند من قتل فی حرم الله کما انک کشت در حرم خدا و این نهایت جبر است  
و اسات او است بحضرت وی سبحان که بچو محل محترم که حرام است کشتن در آن نیز حرام مرتکب بچو بر گردیده و این نهایت سرکشی و نمود دست در روایتی بجای اعشی  
اعدی آمده از تعدی اخرجه البیهقی و هر دو نقل تفصیل است یعنی زائد و تعدی و تکبر و بعضی این نظر را اغنا خوانده از اغنا یعنی بی نیازی و گفته این نهایت بی نیازی  
و بی غرضی است از خدا و پر و ان کردن بگیر و داروی لیکن فقیر برین و ایت در کتب حدیث آگاهان شده او قتل غیر قاتله یا کشتن غیر قاتل او را یعنی کسیکه نواراهم است  
نزد شخصی او مردی دیگر غیر وی که نزدش این کس را دم نیست بکشت خواه آن غیر او باشد و قتل او زیاد پس او در آن کشتن بی گناه است که خون در این ناحی ریخته  
و از خدا نرسیده و با او قتل لذت حاصل بحاهلیة یا کشتن بنا بر زمل جایلیت ذل بفتح ذال مجر و سکون جای جمله یعنی تار و طلب مکانات جنایت که بر او  
کرده شده از قتل و جز آن یعنی عداوت هم آید و او را اینجا طلب عوض خون است که در جاهلیت بوده حدیث ال است بر آنکه این هر سه شخص از یک اند و دعوت و تعدی و تکبر  
و تجبر بر خود و ظاهرش عموم حرم که در مدینه است و لیکن حدیث و غزوات فتح و او شده در حق مردی که کشته شد بزندقه و لیکن سبب محض نیست مگر آنکه گویند اذنت  
عمدی است و هو حرم مکه است و شافعی تفسیر دیت رفته در حق کسیکه واق شد از وی قتل خطا در حرم یا قتل محرم در نسب یا قتل در شهر حرم و گفته صحیح تفسیر کرده  
درین احوال و سندی از ابن سعید روایت کرده که ما من جعل هم سبیه فتکلت علیه الا ان جلا لودهم بعد ان یقتل رجلا بالبیات الحرام الا اذا قه الله تعالی بر عذاب الیم  
و این در روایتی مرفوع کرده گویم و این یعنی بر آنست که ظن و قول تعالی در حق زنی بود با الحاد و الظلم فخره من عذاب الیم متعلق بجز راهه است بلکه با الحاد و اگر چه راهه و غیر  
او باشد آیت محتمل است و او دست در تفسیر در دیت حدیث و عمر بن شعیب عن ابی یوسف جده مرفوعا بلفظ عقل شبه العمد علف مثل قتل العمد و التمسیر صاحب ذلک ان نیز و  
الشیطان بین الناس فتکون مانی غیر ضعیفة و لا اصل سلاح رواه احمد و ابوداود و غیر حدیث باب است حدیث ابی شریح خراعی که آنحضرت فرمود اعنی اناس من قتل  
غیر قاتله او طلب هم الجاهلیة من الی الاسلام او بعد عیدینة بالم تبصر اخرجه البیهقی اخرجه احمد و ابن حبان فی حدیث صحیح و رواه الدارقطنی و الحاكم و الطبرانی  
من حدیث ابی شریح و رواه الحاكم و البیهقی من حدیث عایشة بمعناه و روی البخاری فی صحیح عن ابن عباس مرفوعا بنقض الناس الی الله ثلاثة صلح فی الحرم و متفق فی الاسلام  
سه جاهلیة و مطلب هم امر بغیر حق بیرق دمه و ذیل گفته مذہب جمهور صحاب و تابعین من ابی یوسف و حنفیة سائر اهل عراق و احمد و هر که موافق او است از اهل حدیث است  
که حلال نیست احدی را ریختن خون در حرم و نه اقامت در آن تا آنکه بیرون رود و از وی واستدلال کرده اند برین بموجب حدیث ابو هریره و ابی شریح و ابن عباس  
و این عمر و عموم قوله تعالی و من ذلک کان امرا و این حکم قبل اسلام و بعد او ثابت بوده است امام احمد از عمر بن الخطاب آورده که گفت اگر ایام در حرم قاتل خطاب این سخن  
او را تا آنکه بیرون رود از وی و بگذارد وی عن ابن عباس ان حکم کسی است که بیرون حرم موجب حد یا قصاص کرده بجز مطلق شده و اگر در عین حرم مرتکب بحد یا قصاص  
پس اصحاب از ابن عباس روایت کرده که گفت هر که در دید یا کشت در حرم قائم کرده شود بروی حد در حرم و مؤبد است قوله تعالی و لا تقربوا حد الله و حد الله تعالی فی افعال  
فان قاتلکم فاصکونهم و نیز مؤبد است اینکه جانی در حرم یا کتبت است بخلاف مطلق بسوی او و نیز اگر در قصاص من نیز صورت ترک کنند فساده عظیم در حرم شده باشد

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان طبعی بسوی حرم و میان مرکب داخل حرم و میان قبل نفس و قطع عضو و آیه کریمه که در آن لفظی مقتدره قائل بود مسیح و آدم  
 و ال نیست مگر جواز مانع قائل در حالت مقاتله چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عمار از مسیح و حکم بودن این آیه تفاوت است ابو جعفر در کتاب تاریخ مسیح گفته  
 انما من صعبانی الناسخ و المنسوخ مجاهد و طواس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا افعال در حرم و تسکت بهمین آیه کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته  
 هذا قول اکثر و قتاده گفته مسیح است ناسخ است قواله تعالی و قائلون هم حتی الاکون فقیه و بعضی گفته اند بایه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند  
 در حرم و غیره آن سنت قال تعالی اقلوا المشکرین حیث و عهد شویم برات بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قائلون اکثر المشکرین کانوا فاما سنت میهن است  
 که در آمد آنحضرت بود بر سر و مغز و کشتن بن جنل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بایه براره بجهت تکرار قول او تعالی در آمده تا تخلوا  
 شعائر الله و الا لشکر الحرام موافق آیه بقره است و مانده بعد برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بر آن کلمه حیث دلالت بر مکان میکند و این علم است در افراد اکره و آیه  
 نص است در نهری بر قتال در مکان مخصوص که آن سبب حرام است پس تخصص باشد بایه برات تقدیر چنین باشد و اقلوا المشکرین حیث وجه تسمیه هم الا ان کیونانی  
 المسجد الحرام فلاقولوا هم حتی یقاتلوا کم فیه و اما قوله تعالی قائلون هم حتی الاکون فقیه پس این مطلق است در اکنه و ازینند و احوال و آیه بقره مقید است بعضی گفته پس این  
 مطلق مقید باشد این آیه و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول  
 و راجح تخصیص است بهم در بودن عموم در عموم خاص غیر مستلزم عموم احوال و اکنه و ازینند خلاف معروف است میان اهل اصول **و عن** عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوق والعصا بدستك ديت قتل خطأ  
 که شبه عمد است که بتزایان باشد یا عصا ما انتمن الا ابل عمدت از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا  
 و پهای اوست در سبیل گفته کلام بر نیکویش گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمر و بن شعیب است در آن تغلیظ عقل خطا بود و در آنجا  
 بیان نش اینجا بیان آن نمودمانتی گویم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا مفسر بالفتح و مغزیر الکسر یکجا باشد و باین حدیث استدلال کرده اند بآنکه قتل  
 قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بعد بدو سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی و واقع شود غالباً  
 یا نه و خطای آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصاره بر اطلاق خفیف باشد یا تیل و دیگران بگویند که قتل مشعل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از  
 قبیل عمد است و ایشان حمل کنند عصاره بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مخلطه واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو جعفر  
 و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج مخاض بست و پنج بنت لبون بست و پنج حقه بست و پنج جزعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است  
 که واجب گردانند سی جزعه و سی حقه و چهل تنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است  
 بست بنت مخاض بست بنت لبون بست ابن مخاض بست حقه بست جزعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوییم که این چهار قسم  
 با آنچه روایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن زید پس ما مذکوریم با بقیتمن کنذا ذکر و انتمی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن سیرین و موثوق است این حدیث در  
 الخوجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سننه و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه و الدراری ایضا و صححه

این حبان و ابن القطان قال موهج و لا یضرة الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه و هذه  
 سواء و مرودیت این در این برابر است اشارت کرد باگشت فرود باگشت زینجا که بیان کرد و روای قبول خود یعنی الحضر و الا بهام مراد میدارد آنحضرت  
 باین اشارت خصم و ابهام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خفیف تر و حقیر تر از ابهام است یا اگر چه ابهام دو بند دارد و خصم سه بند اما هر دو در اصل شفت برابر اند  
 پس باوت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه بیان شمال رواه البخاری و لای د اود و الذمذی لای من حدیث ابن عباس الا صاحب سواء مختارین است

و

اگرچه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است ز اول و کلا سنان سوا و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده ثنیة و الضرس سوا و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسان نامها دارند ثنایا دندانهای پیشین چهار دو بالاد و پایان پس از آن بر با عیه همین طریق پس از آن

انیاب پس از آن اضراس پس نون گفتند که دیت بر قدر نفع است و ضرس نفع است و کلابن حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الی دین و الرجلین سوا دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن نفعت مخصوصه بهر یک بغوات انگشتان وی عشرت من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر که چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس نفعت پس در هر اصبع عشرت دیت است که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشته **و سخن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جداه رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطیبت کسیک تطیب گیر و خود را تکلف و لکه یکن بالطب معروفه و نیست معروفه و بجهت عمارت و عداقت ندارد در آن فاصا نبتا فساد و نه پس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار یا قریب بلکه شد فواضا من پس آن تطیب ضلعت بر است که رسید بر است یا مباشرت و برابر است که عد باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت ذن من رضی رضای او و در این برین عی اجماع کرده اند و در نهایت الجهد گفته اگر اعانت که تطیب باشد بروی ضریب پس دیت در مال او است و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن اینبار سی و یک تطیب و طبیب و طبیب هر حاذق در کار خود و تطیب علم طلب خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبیب جسمانی حلاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب گفته تطیب کسیکه او را خبرت ب علاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود صفت و احکام معروف و حاذق شیخ دردی نبوی گفته تطیب حاذق همانست که در علاج خود موفقات بیست امر کند و این است را ذکر کرده و تطیب جاهل چون تعاطی علم طلب کند و در معرفتش متقدم نبود و بجهت بر اتمام و نفس و اقدام نماید بهر طور بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را قریب اده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون تعدی کرد معالج و تلف شد مریض ضامن گردد و متعاطی ب علم یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هر گاه که متولد شود از فعل وی تلف ضامن شود دیت او ساقط شود از وی خود زیر که وی است با آن نگردد بدون اذن مریض جنایت تطیب بر قول علمه اهل علم بر عاقله او است استی در سبب گفته اعانت تطیب حاذق اگر بر است با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این سرایت فعل مازون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت بر فعل مازون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نگردد مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد هر دو برخلاف ابی حنیفه که وی بر سرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و میان غیر مقدر مثل تعزیر و مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیرا که این اجماع بسوی اجتهاد است در منطقه عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عدوانست و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج الی دار فظنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داؤد و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر ابو داؤد و نسائی نیز هست

الان من ارسله اتوی ممر و وصله لیکن سیکر ارسال کرد آنرا اتوی ترست از کسیکه موصول کرد آنرا امر از حج مرسل موصول است **و عنه** و هم از آن

از عمر بن شعیب عن ابی عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقف خمس خمس من الابل ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشرت دیت کل باشد هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمه

و این الحاکم و در این موافق کتاب عمر بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مختصر کتر باشد از جهت تکرار در سبب گفته مؤخره و بعد اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک شخص است **و عنه** و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال قال رسول الله صلی الله

و

علیه سلم عقل اهل الذمة نصف عقل المسلمین دیت این فرموده است و علماء ایران سه قول است یکی موافق حدیث خطابی در عالم استغیث  
 نیست و دیت اهل کتاب چیزی است و این فرموده است عمر بن عبدالعزیز و عروه ابن الزبیر و این قول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است لیکن گفته  
 اگر قتل خطاست اگر عمد است قود نیست بلکه در چند کفند بروی دوازده هزار و اصحابی ایوسفیان ثوری گفته اند دیت بی دیت مسلمان است این قول شعبی است  
 بروی است از عمر ابن سعد و شافعی و اسحق بن اهویه گفته دیتش ثلث دیت مسلم است انتهی در سبب گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتاب است و در قول اول  
 یعنی خفیه قوله تعالی است و لان کان من قوم یکفرکم و یکفونکم و یکفونکم عن اهل الذمة گویند ذکر دیت کرده و ظاهر در آن احوال است و بیستی از این جمیع از زهری آورده  
 گفت بود دیت بی دیت و نصاری در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین قوی است که آیت مجمل است حدیث زهری بر سر امیر اهل زهری قبیح اندوخته  
 آنها را که ما ضعیف الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول اوست در حدیث عمر بن حزم و فی النفس المؤمنة ما من الا بل در اینجا دلیل است بر آنکه نفس غیر مؤمنه خلاف است  
 و گو باین این مفهوم گردانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی اوست که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت بی دیت بی دیت بی دیت مجوسی بهشت است  
 و مثل او از عثمان آمده پس قضای عمر گو یا همین قدر مجمل مفهوم صفت است لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی است لایما که دو امام از این حدیث تصحیح کرده اند  
 انتهی و در سبب بعد ذکر آثار صحابه در تساهلی دیت مسلم و کافر گفته و مع هذه العلة فمذه الاثار معارضة بحدیث الباب و ارجح منها من جهة صحته و کونه قولاً و نه فعلاً  
 و القول بارجح من الفعل فالراجح العملی الحدیث الصحیح و طرح مایا باطله مالا اصل له فی الصحیح و اما ما ذهب الیه اصحابنا من التفصیل باعتبار العدم و الخطأ فلیس له دلیل و اما الادل  
 یعنی الجود و وترندی و نسائی و ابن ماجه و سنن الترمذی و لفظ ابي داود این است دیتة المعاهد نصف دیتة الحی دیت عمد کننده نیمه دیت آزاد است  
 و مراد معاهد ذمی است زیرا که قتل حربی دیت نیست در پایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذمی عمد و عمدی بزرگوار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان  
 معاویه شد نصف ساخت از علی روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیره را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما الهامی ایشان مثل الهامی ما  
 و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهور دیگر دانتی و للنسائی من حدیث عمر بن شعیب المذکور عقل المرأة مثل عقل  
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد است حتی ببلغ الثلث من دیتها ما آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل است بر آنکه اگر اش جراحت زن مثل اش جراحت  
 مرد است تا ثلث و هر چه بفرزاید بر آن باشد جراحت او مخالف جراحت مرد و این مخالفت چنان است که لازم در آن نصف لازم در مرد است زیرا که دیت زن نیمه دیت  
 مرد است لقوله فی حدیث معاذ دیتة المرأة علی نصف من دیتة الرجل این اجماع است برین قیاس کنند لول علیه مفهوم مخالفت را از اش جراحت زن بر دیت  
 و این فرموده اند جمهور فقها و این قول عمر و جماعه از صحابه است فرموده است علی و خفیه و شافعیه با آنکه دیت زن و جراحت او بر نصف از دیت مرد است و بیستی از علی رضی الله  
 آورده که وی میگفت جراحت النساء علی نصف من دیتة الرجل فی اقل و کثرت و لفظی فی اقل و کثرت و لفظی فی اقل و کثرت و لفظی فی اقل و کثرت و لفظی فی اقل و کثرت  
 و ظن با و اقوی است در سبب گفته و این فرموده است ابن ابی اعلی و ابن شبرمه و لیث و ثوری و استلال ایشان بحدیث معاذ است و لیکن با وجود صلاحیت آن برای احتجاج  
 جمیع میان می و حدیث باب ممکن است بحمل بر دیت کامله کما هو ظاهر اللفظ و ذلك جمیع علیه بر فرض اینکه دیت صادق است بر دیت نفس مادون او این عموم مخصوص است  
 بحدیث عمر بن شعیب پس دیت زن نیمه دیت مرد است در مجاوزت ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه و سبعة و جمهور اهل مدینه و این مذاهب مالک و اصحاب او و احمد  
 و مذاهب سعید بن سعید و عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت و عمر بن عبدالعزیز و اسحق و شافعی در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر گفته اند انما  
 مخالفان الصحابة الا عن علی و لا یعلم شویته عنه و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کونیم هو من و ایتة ابراهیم النخعی عنه و فیة النقطع و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق اشعنه  
 و اخرجه ایضاً من جده اخر عنه و عن ابن عمر در سبب گفته و فی اسئلة اقوال خربلا دلیل نارض انتهی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربه  
 بن ابی عبد الرحمن که بر سید مسجد راجه قدر است یعنی دیت و اصبح زن گفت بستان ایل انتم در دو اصبح گفت بستان انتم در دو اصبح گفت بستان انتم در دو اصبح گفت بستان

خطابی

گفتم وقتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید شد دیت می نماند گشت سعید گفت تو مگر عراقی گفتم بلکه عالم شنیدی یا جاهل تعلم گفتم ای استی یا اخی رواه مالک فی الموطا عنه  
 و اخرجه البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای استی دال بر رفع باشد حدیثی در سنن ابی یوسف است شافعی گفته قول سعید می استی شیبان کیو عن ابی یوسف سلم  
 او عن عامر بن سنان صحابه بعد گفته که ما نقول ان هذا علی المعنی ثم وقتت عندنا سال الصدائخیر لانا قد نجد منهم من يقول السنه ثم لا یجاءوا استی نفاذا انما عن البیهقی  
 صلی الله علیه وسلم القیاس اولی بنا فیها و صنف ز شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذکر السنه و کنه تا بعد علیه فی نفسی منه شیء ثم علمت انه یرید سنه اهل السنه  
 فرجعت عند و درین باب است نزد بیهقی از معاوی بن جبل از آن حضرت گفتم دیت زن نصف دیت مردست بیهقی گفته اسناده لا یشیت مثل ذلک الا و طار گفته سبب  
 در سنن مذکور سعید آنست که وی تصنیف را بعد بلوغ ثلث از دیت جل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع ده ابل و ارش صبعون سبت ارش ثلث شتی  
 بیان نموده زیرا که اربع و ن ثلث دیت جل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبت شتر نشان از او زیرا که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از جل اهل سنن  
 پس ارش چهار اصبع زن سبت ابل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار زائد بر ثلث میگرداند باعتبار ما دون او در اصابع رابعه از زن مثلاً پنج ابل می بود زیرا که مجاز  
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن می و پنج ناقه می شود و درین خود اشکالی نیست دلالت نکرد حدیث با بگر آنکه  
 ارش زن در ما دون مثل ارش جل است و نیست در آن دلیل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعددند  
 اصابع و اسنان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت جل باشد ممکن است که قائل شوند باستحقاق نصف ارش جل در کل پس اگر تومی سعید زعفران مثل حدیث  
 بن شعیب است سلم نیست اگر حفظ اوست از سنن پس اگر مرد بدان سنن اهل مدینه است که تقدم عن الشافعی پس در آن حجت نیست اگر مرد اوست تا بتنه از آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم است پس سلم لیکن با احتمال اطلاق سنن منتقض احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که مرد بدان سنن اهل مدینه است و مع ذلک مرسل است  
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدده حکم مثل ارش جل در ثلث ما دون اوست بعد مجاوزت حکم تصنیف زائد بر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان  
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجه نیره و محلی است از ابن سعید و شرح کارش از مساوی ارش مردست تا آنکه ارش زن پنج شتر سبت در آن تصنیف  
 می رود و در نهایت المجهول گفته شهر از ابن سعید و عثمان شرح و جماعه آنست که دیت جرات زن مثل دیت جرات مردست مگر موضعی که آن بر نصف است و محلی است  
 از زید بن ثابت و سلیمان بن ابی سعید که مرد زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف پست تصنیف است و نه الا قول اولی علیها  
 و صحیح ابن خزمیه و اخرجه الدارقطنی ایضا و هوسن و ایه اسمعیل بن عیاش عن ابن جریر و هو اذ روی عن غیر الشامیین لا یجوز بعد الجمهورین الا یتنه و نه  
 منه قال ابن کثیر در سبل گفته تعنتوا فی اسمعیل بن عیاش اذ روی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین الذی یرجع عند الظن بقوله طلقا الثقه و مضبطه و کانه  
 لذلك صحیح ابن خزمیه نهاده الروایه و می عن اسمعیل بن عیاش و ابن جریر و ابن جریر لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عقل شبه العمد مغاظ دیت شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد تا نزد دیت عمد و بیان شد در حدیث  
 ابو داود باین لفظ آمده مانه من الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در آن بیشتر هم گذشته و لا یقتل صاحبها گفته نشود  
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده تا متوجه نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان  
 بقول خود و ذلک و این قول که شبه عمد است باین طریق می باشند باین و الشیطان فیکون دماء بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خونها  
 در میان مردم فی غیر ضعیفه در غیر عداوت و کلا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جرح بغیر قصد واقع شود و بصلاح  
 بلکه بجهت اعضاء و نخچهها باشد پس در آن خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است لازم در آن یت مغاظه است چنانکه در بیان دیت هم گذشته و گذشت که  
 دیت عمد و شبه عمد اثلث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن او و سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و دلیل گفته اند الحق

و



در زین گفت اما و شایسته الباب صامحه للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث وهو شبه العمود ایجاب به معتدله علی فاعله أخرجه ابو داؤد والی قوله صامحه و الله عز وجل  
 وضعفه زید کدر سندش محمد بن اشد و شقی کجولی ست وقد تکلم فی غیر واحد و وثقه غیر واحد و آخره البیهقی باسناده ولم یضعفه و عن ابن عباس سخطی الله  
 عنه قال قتل رجل رجلا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم کشت مردی را بزنا و آنحضرت فجعل النبی صلی الله علیه وسلم دیت را  
 اتنی عشر الف آپس گردانید آنحضرت دیت او را دوازده هزار درهم و باین فتیله اندک شرعاً و اهل عراق یعنی حنفیه گویند دوازده هزار درهم است در سبیل گفته در سبیل مالک  
 برای حنفیه یقول علی و گفته که این توفیق است لیکن این نقل از وی مطرد نیست بلکه گاهی چنان میگوید و گاهی چنین دعوی توفیق غیر صحیح است زیرا که اجتهاد و ادران  
 مسرحت است حتی شوکانی گفته عمداً در تقدیر دیت مختلف از دقت آنست که از تقدیر شرع ثابت شده رواه اکا لدیعه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و شرح  
 النسائی و ابوحاتم رساله قال ابوحاتم عن ابیه المرسل اصح و تبعه عبد الحق و قد رواه الدرر قطنی عن ابن عیینة موصولاً و رواه عبدالرزاق فی مصنفه غیر مسلقاً قال  
 ابن حزم و بکنار او مشاهیر اصحاب ابن عیینة و قد اخرج البیهقی عن علی و عایشة ابی هریره و عمر بن الخطاب مثل هذا و وجه ترجیح نسائی و ابوحاتم ارسال آنست که گفته  
 ان محمد بن یحیی بن اویس سفیان بن عیینة عن عمرو بن دینار عن حکمرته عن ابن عباس قال لمانفیه عن ابن عباس مرة واحدة و اکثرها کان یقول عن حکمرته عن النبی صلی الله علیه وسلم  
 اتنی در سبیل گفته و زیادت حدیث قبول است و یکبار گفتن او کافی است در رفع زیرا که اگر بر همان قصص کن حدیث محکوم بالرفع باشد پس ارسالش مراد اوج در رفع او  
 واحدة نیست و عن ابی رصمة بکسر او سکون بهم وثانی شلته نامش بعضی رفاغ گفته اند بفا و بعضی عماره بن بشر بن تیمیم یا نسیمی از اولاد امرأ القیس  
 قدوم آورد بر آنحضرت و عدا او در اهل کوفه است قال گفت آنست آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را و معی ابی و با من بسپرمین بود و در لفظی این است  
 که گفت ابی رصمة خرجت مع ابی حتی اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فایت بر سر او دعوا و قال لا بی هذا انک قال نعم فقال من هذا پس فرمود کیست یکه است  
 فقلت ابی و اشهد به کفتم بسپرمین است و گواهی و ابان تصدق ازین استشهاد الزام جنایات است از وی بر رسم جاهلیت که مواخذه میکردند هر کس را از متوالدین  
 بجنایت دیگری فقال پس گفت آنحضرت اما ان لا یجنی علیک اگا باش بدستیکه دی گناه نیکند بر تو و لا یجنی علیه و نه تو گناه میکنی بر وی یعنی اگر کسی  
 هیچ کس را از شما بجنایت بگیرد در دنیا و نه در آخرت کما قبل شعری که بودم در ستم گناه را چه تاوان آن طفل بیچاره را بجنایت گناه یا آنچه میکند انسان از آنچه حسیب  
 عقاب یا قصاص بروی است رواه احمد و تمامه و قرأ رسول الله صلی الله علیه وسلم الاثر و از روزه و زراخری و النسائی و ابی داؤد و صحیح ابی حنبله و ابی یوسف  
 و رواه الترمذی و حسنه و صحیح الحاكم و اخرج نحوه احمد و النسائی من و ایة ثعلبیه بن زهیر و للنسائی و ابن ماجه من طارق الحاربی و ابن ماجه من و ایة اسامة بن شریک  
 و فی الباب عن عمرو بن الاوص ان شهید حجة الوداع مع النبی صلی الله علیه وسلم فقال لا یجنی جان الا علی نفسه و لا یجنی جان علی له رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی  
 و صحیح ابوداؤد و لوطی قال اسناده ثقات و روی نحوه الطبرانی مرسل باسناد رجاله ثقات و عن کثیفاش العنبری قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم معی ابن لے  
 فقال انک هذا فقلت نعم قال لا یجنی علیک لا یجنی علیه رواه احمد و ابن ماجه و روی فی التخصیص و سکت عنه و رجال اسناده ثقات الا سلیمان بن عمرو الاوص و یقول  
 و عن ابن سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤخذ الرجل بحریرة امیه و لا بحریرة اخیره رواه النسائی و البزار و رجاله صحیح و عن یعل بن نبی یقول قال اتینا  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو یحکم الناس فقام الیه الناس فقالوا یا رسول الله لا یؤخذ فلان الذین قتلوا فلانا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجنی نفس علی نفس رواه احمد  
 و النسائی و رجاله صحیح و بعض این اجماع است و بعضی شایه بعض است و یکی تقویت دیگری میکنند و در آن دلیل است بر آنکه احدی بجنایت غیر مطالب است  
 بر اید است که قریب باشد مثل پدر و پسر و غیره اما اجنبی بلکه تنها بانی ماخوذ و مطالب بجنایت خویش است قال تعالی و لا ترزوا زراة و ذراة اخری در سبیل گفته اگر  
 کوئی که شرع امر کرده است تحمل عاقبت دیت او بجنایت عطا و قسامت گویم این مخصوص است از حکم عام یا این تحمل جنایت نیست بلکه از باب تعاضد و تناسل است

باب دعوی الدم و القسامة

جلدی

باب دعوی کردن خون قسامت یعنی قسم سوگند خوردن بعد از قسم قتل و قسامت و اشتقاق قسامت از قسم مثل اشتقاق طاعت از جمع ستام امیرین گفت  
قسامت نزد اهل لغت قسم قوم قسم کننده است یعنی مخالفین و نزدیکان اسم بیان است در قسامت لغت القصاصت الجاهل تقسمون علی الشیء ویأخذوننا ویشهدون و فیها  
عبارت است از آنکه در محله قتل یا یافتن و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند بخورد و او را بیا می بخورند بر اشتقاق هم وی وی اهل محله که قسم اند بر نفسی قتل از خود بنا بر اشتقاق  
میان این است عن سهل بن سنان حثمة بفتح حاء و سکون مثله نام او عبد الله بن ساعد بن عامر اوسی انصاری است صحابی صغیر است لادت او در سال سوم  
از هجرت بوده عن رجال من کبراء قومه روایت میکنند از بزرگان قوم خود آن عبد الله بن سهل پدر سیدیکه عبد الله انصاری برادر عبد الرحمن بن سهل  
برادر زاده محیصه صاحب علم و فهم و محیصه و محیصه بنعم میم و فتح معده و تشدید تمامه یکسو و بن مسعود برادر جویسه بن سعید هر دو صحابی مشهور اند مردی است  
تخفیف جویسه و محیصه نیز خراج الی خیبر پدر سیدیکه این هر دو بیرون آمدند بسوی خیبر من جهدا اصابا بعد از کوشش و مشقتی که رسیده است ایشان افغانی  
محیصه فاختران عبد الله بن سهل پس آمد محیصه و خبر داد که عبد الله بن سهل تحقیق کشته شد و انداخته شد در شبیره فاتی جوی پس آمد جویسه بر او بیود  
اسم جنس است جمع او بعد از آن آید فقال لنمو والله قتلتموا پس گفت شما سوگند بخدا گشته آید و اقالوا والله ما قتلناه گفتند بیود سوگند بخدا گشته ایم او را  
فاقبل هو اخو جویسه و عبد الله بن سهل پس وی آورد و آمد وی و برادرش جویسه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت فذهب محیصه لیتکلم  
پس رفت محیصه تا کلام کند و بود اصغر جویسه در روایتی آمد و قدا عبد الرحمن لیتکلم و کان من الغرقوم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت  
کبر کبر بلفظ امر در هر دو ثانی تاکید اول است یعنی بزرگ و در تعظیم کرم بزرگ برید اکسن بخود آنحضرت ازین سخن عمر را یعنی آنکه در عمر بزرگتر از تست تقدیر که او را  
در سخن کردن این تفسیر مدح است کبر بفتح کاف و کسر بای شده صیغه امر است از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم در بعضی آیات الکریم آمده یعنی لازم  
بزرگ را یا تقدیم کن کبر یا فتح محیصه ثم تکلم محیصه پس سخن کرد جویسه پسر سخن کرد محیصه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ان ید  
صاحب کویس فرمود آنحضرت یا الکریمیت دهند بیود صاحب شمار یعنی عبد الله بن سهل او اما ان یا ذوا شهب یا خدرار شوند برای جنگ فکت الیهیم  
بی ذلک پس نوشت آنحضرت درین باب جوی بیود خیر فکتوا اما ما قتلناه پس نوشتند بیود که ما خشته ایم او را فقال جویسه و محیصه و عبد الرحمن  
بن سهل پس گفت آنحضرت این هر کس از تخلف و استحقاق دم صاحب کویس آسوند بخورید و مستحق میشوید خون یا بخوروا قالوا لا گفتند این هر کس که  
ما سوگند بخوریم در روایتی نزد مسلم آمده قالوا لم نخض ولم نشهد و در بعضی الفاظ بخاری است انه قال لهم اتون بالبیتة قالوا ما لنا بالبیتة فقال تخلفون قال سیر  
آنحضرت فخالف لکم بیود پس سوگند خوردند شمار بیود قالوا الیسوا مسلمین گفتند نیستند بیود مسلمانان که سوگندشان معتبر باشد و در لفظی آمده قالوا الاخر  
بایمان الیود و لفظی آمده کیف ناخذ بایمان کفار فوجاه رسول الله صلی الله علیه و سلم من عندها پس نیت داد آنحضرت او را از نزد خود قبعت الیه  
مائة ناقة پس فرستاد بسوی ایشان صد شتر قال سهل فلقد کذبتنی منها ناقة حمراء گفت سهل پس هر آینه تحقیق است زدم از انما ناقة سرخ این  
حدیث سهل کبریت در ثبوت قسامت نزد قائلین او که جایز اند و ایشان اثباتش کرده و ببیان احکامش پرداختند بعضی سائل او این است اول آنکه نایب شود  
قسامت بجز دعوی قتل بر مدعیان هم بدون شبیه جماعا و مردی است از اوزاعی و داود ثبوت آن یعنی قسامت بشبه نیست دلیل ایشان از ابرار اختلاف علماء در  
شبه است که قسامت بدان ثابت میشود نزد بعضی شبیه لوث است چنانکه در زمانه گفته اگر شاهد واحد گواهی دهد بر اقرار مقتول میش از مردن او که فلانی مرا قتل کرده است  
یا دوشاد شدادت دهند بر عداوت میان هر دو یا تهدید از طرف وی هر دو را و نحو آن این لوث است بمعنی مطلع یعنی آلودگی و نزد بعضی مثل خنجره و غیر هم شبه شرط نیست  
بلکه گویند وجود میت بودن اشقتل در محل مختص بحدودین ثبوت قسامت است اگر دعوی بر غیر ایشان نکند شاعر یا قوم طغی علی الوعا و مقتول در محل  
قبائل اهل النجد رسول جگفته اند و در احادیث و مثل همین حالت بوده است و در کرده اند این ابانکه حدیث باب صحیح بخاری است که درین باب آمده و در

دلیل است بزلوث و حقیقت لوث شبهه است که غالب شود من حکم بدان چنانکه در نهای تفصیل کرده و آن شهید در نیجا عداوت است لهذا مالک و شافعی بآن گفته اند که قسامت با این ثابت نمیشود مگر وقتیکه میان قاتل و مدعا علیه م عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند نگاه می مری مری را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قاتل سنسوب بآنها شود و قول مقتول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است معدود در صورت لوث است مالک گفته قول او مقبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد و مرافقان و دیگران در عدو او کسا دعا کرده که ایمه قدر با واحد بنا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قائل نمید بران از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الیه است احتجاج کرده است مالک بقصه بقوم بنی اسرائیل که مقتول از مذکره شده و خبر داد بقاتل خود جواب داده اند که این مجرم زانی است و تصدیقش قطعی است و نیز او تعالی او را زنده کرد و بعد موت او روی قاتل بر همین خود همچنان اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتعمین قاتل خود پرواز و ما هم بدان قائل شویم اما این شدنی نیست اید او احتجاج کرده اند اینجا بود که قاتل غالب شکست بر دست پس اگر قول مقتول را بجز مجروح را باور ندرند و روی خود بسوی ابطال او باغالب و این حالتی است که مجروح در آن تحری صدق میکند و بجهت نماید از کذب ماضی و تصدیق کند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبب گفته لا ینفعی ضعف بده الاستدلال و قد عده و صور اللوث مبسوطه فی کتبهم و هم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیای قول بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد از آنجمله قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقوله فی الحدیث استحقون قتلکم او صاحبکم یا یا من حسین علی رحیل منهم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خون حکم علی رحیل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو صاحبکم الحدیث مشعر بعد قصاص و لیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول بقصاص و این سببها بل مدینه است و این گفته است زهری و زهری و ابو الزناد و مالک لیث و ازاعی و شافعی در قول واحد و صحیح ابو ثور و داؤد و محمد اهل حجاز و ابن بیرهس اگر دعوی بر واحد معین است قود بروی ثابت و اگر جماعت است حلف کنند بر آنها و ثابت شود بر آنها دیت نزد قاتل و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است پنجاه سوگند خورد زیرا که ایمان لازم در شان مذکور باشد یا اثبات عمدا بود یا نظایر آن سبب شافعی است در فتنه اندلی و معاویه بعد م و وجوب قود بقسامت بمبارین فتنه است ابو حنیفه و اصحاب و وسائر کوفیان اکثر بصریان و بعض مدینه قوی و ازواعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که تقدم و از آنجمله بدایت است بایمان مدینه و قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین روایت است و مالک و احمد بن حنبل بر این روایت علی المدعی و الیمین علی المدعی علی الانی القسامه و در سندش لین است و لیکن برهقی آنرا از حدیث عمرو بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شهید یا شیه قوی گشته همین برای او قمر شده و اینجا شیه قوی است پس مدعی در قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید برات اهلبه است و مذنب خفیه دیگران است که علی قسم کند و نیست همین بر مدینه پس حلف کنند پنجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکریم و نقاتل او را دستیم و باین سبب کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و بود خیر مختلف آمده است پس نمکند بسوی تعقی علیه رد کنند یعنی همین بر مدعا علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بنیجاه این و برین حال است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که حجت بدان قائم نمیشود بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد ایزد شان اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور فرض گرفت چون آنحضرت تحمل دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه او اصلاح است ولیکن اصطلاحی است از صدقه جاری بجای غرام اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم خاورین او صحیح نیست زیرا که غارم اهل مدرا از زکوة داد نمیشود و اما روایت سنائی که آنحضرت شتران را بر سرود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مدعا علیه را بجز دعوی قتل بلکه لابد است از اقرار و پند یا ایمان مدعیان و در نیجا صحیح نشی ازین نمایافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنها انکار کردند پس از ام بود دیت مجرد دعوی چه قسم صورت بند دانتی در سبب گفته گویم ظاهر میشود که در نیجا دیت اصلاح بقسامت از طرف مدعی است و سبب چنانکه مراد حدیث است بلکه نیست دعوی دلالت مگر بر حکایت واقع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم برود تقدیر ذکر کرده و از نیجا است که بسوی بود که آنچه

در حدیث

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتب و بخت و واحد با وجود امکان مشافهه در سبب نیت اختیار کرده است  
مالک برای این دعوی اموال و جانها داشته است شدت سلوین بر سلبین اگر چه دعوی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت افراد از مردم نمیکنند  
این تلم نیشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عقربین یادت بیان می آید چون این معنی ثابت شد پس این  
قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و المیمین علی من انکره نخواهد شد مگر آنکه ندیدیم جواز تخصیص عموم نص بقیاس باشد کما قیل گوئیم درین نظر نیست  
یو در ادیت لازم شده بنا بر آنکه در عیان بود که ندیدیم که اعفت پس در ادیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خون مقبول را بجان نرود و عمل را در وقت  
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا الفاعل عندنا هو المیقوتی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیش و حماد بن زید و بشر بن المنضل روایت کرده اند و کلمه عن می بن سعید  
در وی بود و البیهقی و ابویعلی نحوه در ذیل گفته و البیاصل ان احکام القسامه مضطره بغایه الاضطراب الا دله فیها و ادره علی انها مختلفه و مذاهب العلماء  
تفاسیلها متفرقه الی انواع و تشبیهی شعب فرج ام الا حاطه بها فعلی بکتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قائل از جمله صحابین باشد  
ثابت میشود قسامت در آن بچاه گوگندت اگر ولی مقبول آنرا اختیار کند و دیت است اگر گوگندت نرود اگر گوگندت نرود دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت  
از بریت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است  
بر ثبوت قسامت آنچه از سبب نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن در فتنه و جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده  
و فی الجمله ایشان مختلف نیند در آن اختلاف ایشان در تفاسیل است چنانکه بعضی از آن گفته و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابوقلابه و سالم بن عبداله  
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیر و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بوجه  
از آنچه آنکه اصل در شرع بین بر مدعی و بین بر سبب است از آنچه آنکه جائز نیست بین مگر بر چیزیکه میداند آنرا انسان قطعاً بشاید و حسیه یا آنچه قائم قام است از آنچه آنکه  
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او بایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مقبول از اصول  
شریعت است و دلیل آن در دین اول عامه بان مخصوص نرود در آن خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث  
سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یدوا فوجوب کفافی روایت متفق علیها  
و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی آمده مقرر داشت آنحضرت  
قسامت را بروحی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبدالرحمن و سلیمان بن بسیار از رجل مر الانصاری که مروی از انصار و در لفظی عن  
سبل بن صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما کانت حلیه الجاهلیه بر سببیکه  
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بروحی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بان در میان مردان از انصاری قتل  
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر بود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا متعدد باشد در سبب گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه ما  
در جاهلیت و ابیت کرده و در وی این است که ابوطالب قائل گفت اختیار کن از انبای از سبب اگر صد شتر میخواهی بپوش صاحب را بخاک کشته اگر خواهی بچاه قسم از قوم خود  
بگذران که تو او را کشته و اگر با کنی ما ترا بکشیم عوض او در بچاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت میکنند قسامت را مگر جاهلیت که قرآنه عنهم  
اسبابی نماند و اولاد ایشان ذکر نموده که سلف جواب زان گذشت بجه گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند قسم ما سوگند جویم حال آنکه  
حاضر و شاه نبودیم آنحضرت بیان کرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بسلمین  
آنحضرت نه جواب داد و بیان کرد که شمارا هر قسم گرفتیم از دعا علیه هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای حیت از نزد خود

و حدیث

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریر وی صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهدی بر او لایست بر آنکه قسامت  
 و قسامت و آنحضرت بود در ایرای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه تلخ مخرج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جانها  
 و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد م شوبت او شهادت  
 بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهدنا حاضر مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که نشان ایمان قسامت همین است که بر امرنا معلوم باشد و از اینجا هر پیشو و بطلان  
 این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا خود هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای اصول با آنکه قسامت مخصوص است از اصول  
 زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای اصول است مثل سایر مخصوصات بنا بر احتیاج بسوی شریعت و از حفظ و ما و روع مستدیر و وجه بطلان اینجی آنست  
 که این فرع ثبوت حکم بقسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جا بلایت پس این اخبار است  
 از قصه که در حدیث ۱۰۱ بن ابی شمره گذشته معلوم شده که آنحضرت بدان حکم نفرموده مگر قرنا و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جا بلایت بران بود  
 که تا بدیت بر زنده قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه بدیت از مال او بود نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم  
 یا نوشته شوی و در قصه غیر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه هم قسم خوردند و بدیت دادند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قاصح است در روایت ابی  
 اصحاب بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی یافته استنباط وی قضای بر حل خدا را بقسامت از قصه اهل خیمه میکند و درین قصه قضای نیست و عدم صحت استنباط استنباط  
 و غیره اتفاقا جا برست و تعیین القبول روایت است حدیث را بلفظ یا بمنه و قول ابوالزناد قلنا بالقسامه و الصحابه متوافرون انی لاراهم الف جبل فما اختلف منهم  
 پس در فتح البهاری گفته ابوالزناد این از انصار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از صلوات بر محمد و آله و سلم فرمود و البیهقی فی روایت عبد الرحمن بن ابی الزناد عن ابی الزناد ثبت  
 که ابوالزناد و صحابی را هم دیده باشد تا بنزرا اصحاب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابوالزناد است برای جوبت آنچه از خارج بن بدیهه گفته و این نوده و ابوالزناد  
 بقول خود قلنا تدلیس کرده گوید الاوده قتل مسلمین میکنند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت او از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که صحت باشد  
 و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن بی قسامت خطا و بی نفع است و چون بی قسامت و بی حلیه و بی قسامت و آن ثابت در و ا مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بغی علیه نبیا ای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علینا السلاح فلیس منا کسیکه برادر بر آلات جنگ  
 پس سیت بحسب از ما و بر طایفه ما زیرا که طایفه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستعمل است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر  
 بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی راجع سلاح کنایه از مقاله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اضطرار و محتمل که گنایا باشد و مراد حمل آن حقیقه بار و قتال او  
 چنانکه لفظ علیه و لفظ لیس مناد است بر آن محتمل که حمل طریقی نیز از لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود ولیکن مناسب با معنی اول است و حدیث  
 دال است بر تقریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است باین خاص متفق علیه من حدیث حدیث ابی موسی الأشعری  
 و از حدیث مسلم حدیث ابی هریره و سلمه بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من خرج عن الطاعة فیکفر  
 بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گوید او خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه در جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد  
 بلکه بر اهلیم علیه تکلف قائم با مراد است مستقل ماند و پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل میماند و قار و کجایه  
 و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمع گردیده است کلمه ایشان بوی و کجا باری کرد  
 آن امام ایشان را از عدو و مات و مرد در نیجات فمیتنجه کله لیه پس مردن او مردن جا بلایت است یعنی منسوب است بسوی اهل حل و صلوات است

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت مالت بر کفر بجای مع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جاهلیت است که او را امامی نیست و در حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال با ایشان نکند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او بول امام طاعت کنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نموده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و منی مثل اهل جاهلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را که تو احویت شستم و بینتا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سبیلا و لا تظلموا احدًا فان فعلتم فعدت الیکم الحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه از خبره احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبدالمدین بن شداد قال قال عبد بن شداد فوالله ما تقدم حتى تقطعوا السبیل و سفکوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجرم و خلاف بر امام موجود بقتال مخالف نیست اخوجه مسلم و اتم منه ما اتفقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیرہ شیبا یا یکرمه فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعه شبر الفیموت الامات نیته جاهلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه در تنبیل گفته مراد نیته جاهلیت بکسر میم آنست که حال او در موت مثل موت اهل جاهلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطاع زیرا که اهل جاهلیت این انمی شناختند و این مراد نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تحمل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جاهلی است اگر چه جاهلی نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجاهلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعه شبر افکان باطلع رقبه الاسلام من عنقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبان صحیح و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنه جلد کربن و علی و فیه مصعب قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تقتل عمار الفقیه الباعیه بحیثه عمار را گروه بنی کنفی و کلمه این یزید هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ از عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و زخ ابن عبدالبر گفته اخبار متواتر اند باین این حدیث از صحیح احادیث است تا برنج حیه گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود دیگر از اسماویه و گفت مساویه که یکبار یکبار گفتن من جبار بود اگر در حدیث شک میکرد می نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب و گفت فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزه یعنی اگر قاتل عمار زنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت است که او را در غزوات آورده شهید کنانید و مصنف در تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از نسبت مطهر نیست در آن طریق صحیح و هم از احمد و ابن معین و ابن ابی عمیر آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح منغری درین امر تابع مصنف گشته پس در سبیل جوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطلان من مثل ابن حجر عسویه شنیقه فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشان فقد ذکره الذهبی فی ترجمته فی التذکره کثرت خطائهم فی مصنفاته فهو اهل احقر من ان ینتفض لمعارضه ایته الحدیث و فرسانه و خلفه کابن عبدالبر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قدر و راه کامل او بود و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الدائمی و البرقانی و امثالهم قد ذکر علیه منهم تو اتره و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنه و الفقه و اهل العلم علی ذلك فکفره القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالمام و لم یکلم احد منهم خلافانی ذلك اما الذهبی فانه یحق صحته و دعواه بما اورد من الطرق لصحیحه البجته و المنع من الصحه بوجه العسویه من غیر محتج من لا علم له بل من لا عقل له و الاحیاء انتهی کلام السید محمد بعد در سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتوح خود از وی در صحیح مطهر حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی احقر تر از ان است که برای معارضه ایته حدیث و فرسان و خلفه وی منتفض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الشیخ الحافظ عن احمد بن حنبل اند قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبی فی ترجمه معانی فی النبلاء و یزیده انه رواه احمد عن جماعه کثیره من الصحابه و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و انکرات و این در لالت دارد بر بطلان حکایت ابن الجوزی الی الخاتمه آنست که در خبرها از احمد و قول معارض آمده نفیها و اثباتها پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا قطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از ابن معین و ابن ابی عمیر که مصنف کفر البصیغه ترفیض آورده است و منسوب بسوی کد ام راوی کرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه  
 فنه باغیبه معاویه و من فی حربه است و فنه محقه علی کرم الله وجهه و من فی صحبتته و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اوجاع نقل کرده اند و او سخنه  
 فی الروضة الندره استی کلام اسهل محرر سطور گوید روایت کردن سلم این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او و منی است از قبح قاصدین طعن بلا معین که اسما  
 و قتیله روایت کرده باشد آنگاه حدیث دیگران هم جرم مسلمه مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرج به الاصل علی و البرقانی من حدیث  
 خزیم بن الثبت و الطبرانی من حدیث عمر و عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبداللہ بن عمر و ابی رافع و مولاه لعاب بن یاسر و غیر هم  
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بزرگ نشان در حدیث عصیبت شنیده است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بوجوب این خدایات یا بیل بسوی ترجیح ضعف  
 حدیث ثابت شود و الا باقی نیست از یک نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و نمویداوست ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشکات  
 بسوی خلاف در صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و رواه مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن  
 بر اصدی از صیای سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین معنی اگر چه شناخته باشد محق این معنی را از ایشان زیرا که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد او و تعالی عفو کرده است  
 از محضی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و صیبت او و اجر بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگنان تناول ما جو اند  
 انتشار اند تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بر طلب دنیا انتهی شوکانی در نیل لادوا گرفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتدین و جمل صفین و بر او  
 هر واحد از ایشان درین اندنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرد ملک منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محق بودن خصم و این بغایت بعید است  
 لاسیما در کسیکه حدیث صحیح نقل عمار الفقه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عار همراه او است معانده بحق و تادی در باطل است کمالی  
 علی نصف و این حروف از ماده از راه محبت فتح باب مثال بر بعضی صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشده ساعیان در ساین باب منظرین خاص و عام از نوب  
 درین امر هم تا آنکه درین باب سالمانو شتم بسبب آن بهترین بر نفس مجیدین بر نفس و ن تظهد در امور که شرح آن در از ست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب  
 و گاهی باخواب از نه سب اهل بیت گاهی بعد از شیع و آمدند ملا رسالت شعله بر عتاب از طرف بسیار اصحاب بر سباب از جانب باطن غیر اولی الالباب هر که جوابات  
 اهل صر بار رسالت اناسوسوم باشد الفی اهل بیت فی صحبتی دیده است وی بر بعضی اصلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عداوت سالک مسلک انصاف  
 و آن ترص دلیل بر نذب اسلاف و عداوت صحابه اخیار و عدم تقیید بنداب اسلاف و اکتفا شده زیر که مادرین رساله اجماع اهل بیت رضوان الله علیه هم جمعین  
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و تنقید بنداب ایشان در مثل این امر که  
 فرغ از اقامت عصیان است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان بقول شاعر انی بلیت باهل الجمل فی زمین و قاموا به و رجال العلم و قلوب  
 انتی محرر سطور گوید درین معنی و عداوت درین معنی که مادرانیم نسبت بزین ساله مضاعف شده بلکه نوبت اقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که دم سب در شفاست  
 که بتبعین ستم حق آن بنیند و کلام حیل و ضاع است که در تذلیل و تهوین ایشان بخاری رود و الی الله مشکلی ثم الیه مشکلی شهر ما اهل حدیثیم و غار انشاییم و صد شکر که  
 در نه سب ما حیل و فن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدلنی یا ابن ام عبد الله یا سیدنا  
 ای پسر ام عبد الله یا بن سعید رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گوید از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که  
 وی یا بن سعید این سخن میگوید کیف حکم الله فی من بغی من هذه الامه چگونه است حکم خدا بر کسیکه بغاوت کرد ازین امت قال الله و رسول الله علم  
 گفت این سعید و رسول او و انرا ند قال فرمود که لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود کار زخمی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای اهل  
 علی جریح بجز از اسرع قلای التیم قتل من کان جریح من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بندگی وی و لا یطلب لها و طلب کرده نشود که بزند او و قتل



بیتها و قسمت کرده نشود و غیر مسلح بود درین حدیث مستلهاست اول جواز قتال بغات این اجماع است بقوله تعالی قاتلوا الذی یبغی و آیه دال است بر وجوب لیکن شرط کرده اند ظن غلبه او جماعه از علم گفته قتال ایشان مختص است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان مسلمین عظیم است و بخی فسق است جماعه و لیکن بعضین مستلها و قتال دعوت ایشان بسوی رجوع از بغی و تکریر و عاچنا که علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده چون ایشان حضرت اورا که شتند این عباس از و ایشان فرستاد وی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکردند و یکی بهشت هزار کس بودند پس با ایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این شرط که خون حرام نریزید و راه نزنید و بر احدی تم تکلیف ایشان عبد الله بن جبار صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را کشته شکم سر یا او که حامل بود در دیده بچرا بود و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید ایشان نوشت مدارقصاص حد هر یک قاتل عبد الله مذکور گفتند ماه همه او را کشته ایم پس او را درین وقت بقتال ایشان بی روی آیتا ثابتة سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار در ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطالته بسیار و اطالته بسیار کرده فلیج و دم عدم تمیم کار برج بیتی از علی علیه السلام آورده که صحابه در روز جنگ گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت دهنده را و تمام سازید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد با آن خبر از آنکه پس بگیرد آنرا و ما سواي آن هر شتر است بهیچ گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شتر نمی گرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل امیر گفته اند این خاص است ببنی نضیر که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب مارتب ظاهرش آنست که اگر چه بتجاری الفتنه باشد و باین بنفته است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است در خیال آن حال شده و خفیه گویند که زنده بسوی قوم و گروه کشته میشود زیرا که امری نیست از عود و بی حدیث با را درین قول است و کذا ما تقدم من کلام علی علیه السلام چه دم تقسیم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگند تا تقسیم نمایند و این ال است بر مقدم اموال با غنای آن اگر چه ندارد حرب آن احوال امیرند و باین بنفته اند شافعی و خفیه این مؤید است بقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یجوز مال امر مسلم الا بطیبه من تقسیم و بهیچ تصحیح کرده که علی رضی بسلب هم گرفت و از در آوردی از جعفر بن محمد بن ابی اوردده که ان علیا کان لایاخذ سلبا و اخرج ایضا عن ابی بکر بن ابی شیبه عن جعفر بن محمد بن ابی ان علیا یوم البصره لم یأخذ من متاعهم شیئا و اخرج عن ابی امامه قال شهدت یوم صفین مع کافوا الایمیزون علی صریح و لا یقتلون ولایا و لا یسلبون قتیلای شتم گرفته میشود از قول ابوی ایبیر علی هر چه آنها آنکه بغات مناسبتش میسند از دما و اموال باین بنفته اند خفیه مستلها که ان بقوله تعالی حتی یبغی الی الامر انتم که بیدورین آیه ذکر ضمان نیست و بهیچ از این شهاب آورده که گفت بر خاست فتنه اولی و دریافت مردم ذوی عدل را از دستها رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بر شده بودند و رسید ما که او شان بدر سیکردند لعمرفتنه را قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد در تاویل قرآن قصاص را درباره نسبی که گشت او را و نه صد را درسی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و نملاعنه میان او و زوج او و قذت بشکر و زن را هیچ یکی مگر زده میشد صدور کرده همیشه زن بسوی زوج اول خود بعد از قضای عدت از زوج ثانی و وارث میشد او را شوهر نخستین او در سلب گفته اگر چه این اجماع نیست لیکن تقوی بر ارات اصلی است زیرا که اصل آنست که اموال دماهی طلمین معصوم اند و شافعی بقصاص مقتول از بغات رفته و استدلال بحجرات آیات احادیث کرده مثل من یقتل ظلوما

فقد جعلنا لولیک سلطانا و حدیث من عتبط مسلما بقتل فهو قود و جوازش آنست که این عموما مختص باندا و کاهل قول اول رواه الزناد و الحاکم و صحیح فوه هم کلان فی اسنادها که کوثر بن حکیم و هومند و ک حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قاله البخاری در میزان گفته کوثر بن حکیم عطا کول و هو کوفی نزل حلب قال ابن عبید بن حمید بن یس شیخی و قال احمد بن حنبل احادیثه بطویل انتهى این حدیثی بنابر حدیث غیر محفوظ و بهیچ گفته ضعیف و صحیح عن علی من طرق شیخی لا موقی فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمیر نحوه و سکت عند الحاکم و اخرجه ابن ابی شیبه و الحاکم و البیهقی من طریق ابن عمیر و انفاذی این است نداندر منادوی روز جل گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت دهنده ایشان تمام کرده نشود کار زخمی ایشان سجید بنی ضموان مروان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد فریاد کننده علی روز جل حسینی ندا کرده شد که کشته نشود بدقتل زده شود

یاسلامه شیا انتی گویم و حدیث ابو سعید است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کون استی فرقتین فیخرج من بینهما ما یرقی علی قلمهم او لهم بالحق فی لفظ  
 ترقی ما یرقی عند فرقة من المنطقه فیکتسبها اولی الطائفتین بالحق و اها احمد و سلم و زین الاوطار گفته اولی الطائفتین بالحق فیه لول علی ان علیا و من بعدهم الحنون و معاویه و یوحیم  
 ثم یسلطون ثم الامر لایتری غیره نصف و لایا باه الامکار متعسف و کنی و لیس علی ذلک بلامه حدیث حدیث محمد بن علی الفقه الباغیزه و یونی الصحیح انتی و بانه التوفیق

**بابت قتل الجانی و قتل المرتد**

باب کشتن جنایت کننده و مرتد کننده از اسلام عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل  
 دون ماله فهو شهید کسی که کشته شود زود مال خود از حدیث خط مال خود و دفع کردن آن پس آنکس شهید است همچنین زو اهل خود و در حدیث لیل است بر جوار  
 مقاتله قاصد خندان غیر فی حق نماه مال قلیل باشد یا کثیر و این قول هم بورت و بعضی مالک گفته اند جاز نیست قتال بر اخذ قلیل از مال قرطبی گفته سبب خلافت درین است که  
 قتال اگر قرطبی دفع نکرد پس قلیل کثیر تر و نیست اگر از باب دفع ضررست عاقلش مختلف باشد این را از شافعی حکایت کرده که هر که زاده کرده شود مال الجانی با حرم او بجز تفصیل ممکن نباشد دفع  
 مگر قتل او است قتل کردن مردی بوی خود و نیت تکلف آن کس قتل او را نبرد و بدل له با اخر جابو او دو النسائی الترمذی قال حدیث حسن صحیح و اخره ابن ابی عمیر  
 یخ یرضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون ماله فهو شهید این مندر گفته  
 آنچه برانند اهل علم این است که مرد را دفع ظالم بد مال جز آن میرسد بقیه تفصیل مگر آنکه علمای حدیث که از ایشان جمعه روایات کرده پیشو مثل محمد بن اذیر شامی سلطان  
 جناب آوارده با هم جبر بر جبر و عدم قیام بر پادشاه و حاکم و ادعای تفریق حال کرده و گفته اگر در جماعت امام است حدیث محمول باشد بر آن اما در حال حکام  
 و فرقت مقاتله کند با اصری بلکه مال تسلیم نماید گویم یقین قول ابن منذرست حدیث ابو هریره مرفوعه از رسول الله صلی الله علیه و سلم بلفظ اریث ان جاز رجل یرید اخذ ماله قال فلا تطفه  
 قال اریث ان تاملنی قال فانه قال اریث ان قتلنی قال فانت شهید قال اریث ان تقلتة قال فهو فی النار و ظاهر حدیث الطلاق احوال است که هم این در جوار  
 قتال اخذ مال است آیا او را انظلام و ترک منع قتال هم میرسد یا نه ظاهر جواز است بدیل حدیث فکن عبدالله المقبول که این در ال است بجز از استسلام و نفس  
 و مال بالادلی پس قول فی فلا تطفه محمول باشد بر آنکه ننی است غیر تحریم و انا ابو اود والنسائی و الترمذی و صحیح و این حدیث نزد شیخین هم است بخاری  
 آنرا حدیث عبدالله بن عمر بن العاص آورده و اخره صحاب السنن ابن جبارن الحاکم من حدیث سعید بن ید و عن عمر بن حصین قال گفت عمر  
 قائل یعد بر اینه قتال کرد علی بن امیه صحابی است علیف قریش اسلام آورد و فریح که حاضر شد جنین طائف و تنوک را عامل عمر بن الخطاب بود بر نخل آن  
 در ایل حجاز و جلا مردی رافضی احدی صاحبیه پس گزید یکی از آن هر دو یا خود را در عارض و مضبوط ختلاف است که دام اندر صنف گشتن هم بر وقت است  
 که مضبوط با حیر علی بود و نعلی بن حسین شده که عارض لعل باشد و نزد مسلم نام عارض لعلی واقع شده و قرطبی آنرا استیجا کرده و جواب داده اند با احتمال بود بخش در  
 اول مظلوم و در وایتی عارض ید رجل آمده و در مسلم عارض فریاح رجل و نوب بخاری عارض اصبع صاحب و جمع کرده اند این ابقه و قصه گفته اند که وایت فریاح حجاز  
 روایت اصبع است زیرا که بطریق جماعت آمده کما حقن ذلک المصنف فاخصم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم این خصوصت کردند و نزد آنحضرت

قتال ایضاً احدی که احاطه با بعضی الفحل پس فرمود آیا بیکدیگر می از شتاب را در خود را چنانکه می گزرد و نیز بعضی نفع یا عین رضی او بخش که بر ضا و اول است بعضی  
 بعضی نفع او در ضار او انجام کرد و هر کشتن با قیل و دند و بر او بفراغ کر ایل است که در آیه میست دیت مر آنرا استفق علیه و لسا الفاظ عند الحاکم الا الترمذی و لفظ  
 لیس که در حدیث لیل است بر آنکه جنایتی که بر جنی علی از سبب و واقع شود چنانکه این قصه است مانند آن و برای دفع ضرر باشد حدیث خندان نقصان است  
 و در حدیث جانی حایر است اما در حدیث لیل است که در حکم صلح است و نیز احتجاج کرده اند صلح بر آنکه هر که شهید شد بر کسیان بود که در آن تا او را  
 کشتن تفرقی بود که در نفس خود و در کشته شد و هیچ شئی بر دفع نیست همچنین اگر مضبوط در جای دیگر از این عارض هر چه بود و کشتن شئی بدی است

وشرایط در تمام مضمون است؛ اینک ممکن نشود اورا تخلصی است خود بغیر ضرب شفق بیک حکم تکرار است لکن در دو تخلص بدون این امر حکم است ازان محل  
 با نقل کرده این جنایت در نباشد و شافعی در علی الاطلاق و جی است دلیل شرط اولی آنکه ذکر کردیم ما خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث ثابته آن  
 پس اگر تکرار در جای دیگر از بدن است این کم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک گذشتل این صورت همان واجب است در نزل گفته بود مجموع بالدلیل  
 اصحی و قد نول اثباته ذلک للدلیل بتاویلات فی غلایة السقوط و عارضه باقیة باطله و احسن باقال حیی بن یحیی روایت ملکها هذا الحدیث لم یقاله کذا قال ابن  
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست مردی  
 هزاران درود و سلام بپاخوان امر او اطلاع علیه بغير اذن اگر ثابت شود که بدستیک مردی مطلع شد و نگریست بر توبی اذن فی امرح اطلاع بیوسته در چشم  
 مگر بیستن فخذ فته بخصامة پس انداختی از روی تو اگر استگرزیه خذت بخا و ذال سمجتین انداختن سنگرزه بدو انگشت سبابه و بهلم ففقات عینک  
 پس که کردی تو چشم او را و لکن علیه جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه صیغه یحیی است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگذرد بقصد  
 جای غیر خود که در آمدنش استجابا نزیست مگر باذن مالک اطلاع علیه اجازتست و فعل او سنگرزه اگر چشم او را که سازد و نیست همان بودی و اگر ناظر باذن است  
 جناح از جانی غیر مرفوع باشد چنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که در میان آن رو نیست زیرا که تقصیر درین جا  
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطعم فی جوفی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رجل به راسه فقال له لو اعلم انک تطعمت  
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لهر و عن انس ان رجلا اطعم فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم بشقص الوشتا قص نکالی نظر الیه  
 فتمثل الرجل لبطنة متفق علیه ما و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطعم فی بیت قوم بغیر اذنتهم فقد حل لهم ان یفقیعوا عینه و اه احمد و لم و فی لفظ احمد  
 و النسائی و صحیح ابن حبان من اطعم فی بیت قوم بغیر اذنتهم فهو عینه فلا دية و لا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و این فته است جماعتی از  
 اهل علم منهم الشافعی و خلافت در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علمای مساجد ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعیین کرده  
 است که دفع معاصی جزیش آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسک مثل این دلیل در کتاب حدیث کتاب دیگر احادیث میآورد  
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن او حصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است  
 بر سالفه و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تقلید و ارباب بوده و جواب ازین منبع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از روی صلی الله علیه وسلم سیده و محمول بر شریعت  
 مگر تقریر که دلالت کند بر اوده مبالغه بعضی تخلص از حدیث بیان کرده اند که این اول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی صورت دیگری کند این نظر بسوی صورت  
 و نه سقوط همان قبح ایش او لا ینع اجماع است و قریبی در شہوت و بی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غلایة اطلاع بر صورت  
 پس در دیدن آن تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و لرد نخواهد شد زیرا که حدیث در بعد دیگر است چه مگر بیستن در خانه بسیار است که شخصی  
 بسوی نظر خود و ساز آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که سیکه نظر کند قبل اذکار و بعد او و ظاهر احادیث باب عین  
 در سبیل از این قریب السید انواع تصرفات فتما درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالیش بی لیل بود و یاد کردیم در شکل الاوطار بعد از احتکات فتما درین کتاب  
 احوال بان طایل العلم فی هذه الاما دیرت تفصیل و شروطا و اعتبارات لطول استیفا و اذغالها مخالفت ظاهر حدیث و ما طیل عن لیل خارج حرمه و اما کان بوجه  
 و ایضا الاشتغال بسطه و رده کثیر فائده و بعضیها ما خود من فهم یعنی المقصود بالا حدیث مذکور و لا بدان کیون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها ما خود  
 من العلم من شرط تقیید الدلیل بر این که چون صحیح استبراه علی بن النعمان المتنبی فی الاموال انتهى در سبیل السلام گفته اند که همیشه درین حدیث صحت قول فتما که  
 بهم کرده شود و مع حدیث موره و همچنین غلایة ملک و تکی که موره باشد و این یکی است از قاسم در حقیقت حدیث است این حدیث که در روی رضی الله عنه و در شرح

از زید بن جریب روایت کرده اول سیکه بنا ساخت فرود و در خارجین حذافه است چون این خبر می رسد عروبن مجلس افروخت سلام علیک با بعد  
فانه طیبی ان خارجه بن حذافه بنی غزوه و لغار لوان و طلع علی حدات حیران فاذا انک کتابی ذفا فاه و طان شاره تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب  
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواطط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که گاه در شستن بستانها و  
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و حکما بدشستن چارپایها و شرب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل  
الماشیه ما اصابت ما شیتهم باللیل و بدستیکه بر خداوندان چارپایهاست همان چیزی که رسید آرد چارپایهای شان در شب و اصل آنکه  
اگر در بستان لاور و زلف نکند و نماز نیندیشد صاحب ابه زیر اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب ابوست و حفظ حق ابوست اگر  
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابه است از جهت تقصیری در حق چو حفظ ابه در شب بروست و این بر تقدیر است که اگر صاحب ابه همراه او نباشد و اگر همراه باشد  
در روز هم ضمان بگیرد و در وقتانند بملول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابه حذیفه آنست که اگر صاحب ابه همراه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز  
قاله الطیبی و در سبل گفته ابوحنیفه بان گفته که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و جت فی حدیث الجهاد جبار خریه احمد و اشجان من حدیث ابی هریره و احمد و النسائی  
و ابن ماجه و غیره و در ان زیاد است که لکن علی او گفته اند ابوحنیفه آنست که ضمان نیست اگر ابه همراه محافظت رساله کرده است اگر بن محافظت گشته ضمان است که انک الما لکیرینی  
اگر و اب و سراج معتاده برای رمی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست مخرج در ان ارسال کرده ضمان است شب باشد یا روز یعنی گفته بروی شب  
شعبی از شرح که ضمان در افساد و غم در شب است نه در روز و تاویل سیر و شرح این آیت را و او و سلیمان از یحییان فی الحشر از نخست غم انعم و یحییان  
در لیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که از نخست غم انعم انعم در ان در آمده از سبزه و هیچ گذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند  
و دلالت کرد بر اینست که اگر ضمان نیندیشد مالک عید در جنایت روز زیرا که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که عادت در شب محافظت  
و این شب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیتست فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص هذا و دلیل های قاضی استی رداه احمد و الاربعة  
اکا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاكم و ابن حبان و البیهقی و گفت شافعی اخذنا بالثبوت و الصالحه و معقره  
و صحه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بحد طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند  
از حرام عن البراء و حرام از بر انوشنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خزم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و سخن معاذ بن جبل رضی الله عنه  
فی رجل یسلم ثم یفج روایت است از معاذ در مروی که مسلمان شد پیتر بودی گشت که اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله  
و سهوله بحکم خدا و رسول می جانست رفع تضایر آنکه خبر مبتدا محمد و است و ذهب بر آنکه صدر محمد و افضل است و این شهرت بسوی حدیث من بدل منه  
فاقتلوه و سیاتی من خرمه فامر به فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق حلیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسولان من رجع عن بینة فقتلوا و الاثام  
و فی روایه کلابی داود و کان قد استنبت قبل خاله و بوجوب طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا  
در استتبات است که واجب است قتل کافر یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود دست فداه ابو موسی عشرين لیل او قریبا سمانا  
فداه معاذ فابی فضر بنقه و حسن طاوس و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعدم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم  
من بدل دینا فقتلوه یعنی حروف فاقتلوه تعین میکنند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه استظهر الآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فيها ان التوبة لا تشفع و هي  
گفته حکم تدریج ایشان حکم حلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدر فرود ما  
هر که بصیرت نرفته فلا گفته که او دعوت یافتن ایشان نیست لکن او دعوت کند خود توبه را و او بگذارد و او را بخیر بپوشد و از این عباس و معاذ آمده که اگر در اصل حکم است

و شرط ابرار نام حضور است؛ اینک مگر نشود و او را تکلیف دست خود بغیر بر شدق یکجا نمی توانست بگویند و تا تخلیص بدون این امر ممکن است از این محل  
 باشد که این جہایت در دنیا شد و شافعی را در بر علی الاطلاق و جی است؛ دلیل شرط اول این است که در کتب ما خود از قواعد کلیه شرعیہ است؛ الا حدیث فاذا ما ان  
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک گذشتل این صورت منان واجب است در ذیل گفته و در مجموع با دلیل  
 الصریح و قد بکول اثباته ذلك للدلیل بما اولات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و ما حسن باقال محی بن یحیی لربیع ملک انما الحدیث لم یخالفه و قد قال ابن  
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست مردی  
 هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع عليك بغیر اذن اگر ثابت شود که برستیکم مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی امرح اطلاع بیوسته و چیزی  
 مگر بیستن نخذفته بخصایه پس انداختی از وی تو آنرا بسنگریزه خذت بخا و ذال مجتین انداختن سنگریزه بدو آن گشت سبابه و بهام ففکات عینه  
 پس که کردی تو چشم او را ولیکن عليك جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علی حدیث اول است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگذرد بقصد  
 بجای غیر خود که در آیدنش استجابا نیز نیست مگر اذن مالک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست منان بر وی و اگر ناظر اذن و نه  
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تعقیب و رین جا  
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله علیه و سلم مع رسول الله فی رعی رجل به راسه فقال له لو اعلم انک نظر لعنت  
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشق لوشاخص فکان فی نظر الیه  
 تحت الرجل لیطعنه متفق علیها و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل لحم ان یفیک عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه لا احد  
 و النفسانی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم ففکوا عینه فلا دینه و لا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از  
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن توجیل کرده  
 است که دفع معاصی جز بثل آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسک مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح  
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده محصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است  
 بر سبالغ و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیط و ارباب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از وی صلی الله علیه وسلم رسیده محمل تشریح است  
 مگر تقریر که دلالت کند بر اوده مبالغه بعضی تخلص از بندیش بان کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند باین نظر سبع فهو ملین با  
 و نه سقوط منان و جالبش اولایع اجماع است و قرطبی در شوت بی نزاع کرده و گفته حدیث تناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر عورت است  
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را سلم داریم تا هم معارض دلیل وارد نخواهد شد زیرا که حدیث و لاجر دیگر است چه نگریستن در خانه بسیار است که شش  
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعد او ظاهر احادیث است که شش  
 در سبب از این جهت الصید الفواع تصرفات فتمتا درین حکم فعل کرده و بسط نموده چون غالبش بی دلیل بود و یاد نکردیم در سبب الاوطار بعد از آنکه انکشاف فتمتا درین سبب  
 الحاصل بان اهل العلم فی زده الاحادیث تفصیل و شرط و احوال اعتبارات بطول استیفا و باغالبها مخالفت ظاهر الحدیث و عاقل عن دلیل خارج عنه و ما کان بهد سبیل  
 و لیکن الاشتغال بسببه و درده کثیره فائده و بعضها مانع از من فهم الحنی المقصود بالاحادیث المذكورة و لا بد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضها مانع  
 من القیاس شرط تعقیب الدلیل بر این کیون صحیح است علی من التبعه المستحب فی الاموال تنق در سبب اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فتمتا که  
 هم کرده شود و صریح حدیث صحیح است که معوره و همچنین تعین ملک و تنی که معوره باشد و این محلی است از قاسم رسی و رسی خصوصیت است این بعد از حکم از وی رضی الله عنه و خروج

از زید بن حنیبل روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت فرود در خارج بن حنظل است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن طلحه او نشست سلام علیک را بصد  
فان یثقی ان خارج بن حنظل بنی غزوة و لقد ارد ان یطبع علی محمدات حیران فاذا انکال کتابی بنافا به حمان شاره الله تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب  
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و  
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاه داشتن چهارپایها و شب بر خداوندان چهارپایهاست و ان علی اهل  
الماشیه ما اصابت ماشیهتم باللیل و بهرستیکه بر خداوندان چهارپایهاست ضمان چیزی که رسید آخر چهارپایهایشان در شب حاصل آنکه  
اگر در بستان بود روزی که در نماز نشین شود صاحب ابرهه را که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ اوست اگر  
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابرهه است از جهت تقصیری در حق و حفظ ابرهه در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابرهه همراه او بر تباشند و اگر همراه او  
در روز هم ضمان بگیرد و در وقتانند بدلول حدیث مالک شافعی و مذہب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب ابرهه همراه او نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز  
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بان فقه که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و حجت فی حدیث العجوة جبار خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی  
و ابن ماجه عن ابن عمر و ابن زیاد است که کثیر علی او فی غزوة بدر ابو حنیفه آنست که ضمان نیست اگر ابرهه همراه او نظر ارسال کرده است اگر بی محافظت است ضمان است که مالک لکیزی  
اگر دو اب در سراج معتاده برای رمی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست سرج در ان ارسال کرده ضمان است شب باشد یا روز یعنی گفته مروی است  
شعبی از شرح که ضمان در افساد غنم در شب است نه در روز و تاویل سکر و شرح این آیت را و او در سلیمان اذ یحکم ان فی الحشر اذ نفخت فیهم الغنم و یکتفب  
در سبل است و یکبار از سروق روایت کرده که از نفخت فیهم الغنم که هم بود غنم در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و این تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند  
و دلالت کرد حدیث بر آنکه مضمون میشود مالک عید در جنایت روزی که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که علوت در شب بخفاوت  
و این مذهب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص بها و لا دلیل لها یقاور انشی رواه احمد و الاربعة  
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان و البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معقره جبار  
و صحیح ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجمله طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکنند  
از حرام عن البراء و حرام از بران شنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خزم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه  
فی رجل اسلم ثم هجج روایت است از عباد مروی که مسلمان شد پس پیروی گشت که اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله  
و سهوله بکرم خدا و رسول می چایز است رفع قضای آنکه خبر مبتدا محمد و من است و غضب بر آنکه صدر مخدوف و فعل است این شیر است بسوی حدیث من بدل زینه  
فاقتلوه و سیاتی من خرمه نامریه فقتل پس امر کرد بیان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسول ان من رجع عن بینة فقتل و الا  
و فی روایه کلابی داود و کان قد استیتب قبل الخ و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا  
در استتبات است که واجب است قتل کسی یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی عشرین لیلته او قریبا نمانجا  
فداه معاذ فابی فضر بن قحط و حسن و طاوس و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد هم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قوله صلی الله علیه وسلم  
من بدل زینه فقتلوه یعنی حرم فاقا و تفتیب میکند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه منظره الآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تقع و كما  
گفته حکم مرتد ایشان حکم جرمی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شرعیت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بر طرفه  
چرا که بصیرت گرفته فلان گفته که او دعوت یافت ایشان است پس کشته شود و راه او بگذرانند و امر او بخدا پس زود از این عباس و معاذ آمده که اگر در اصل سلم





مگر آنکه مسلمان گردد و با او بکفر فارسی در کتاب الاجماع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را با آنچه قذف مسیح است کافر شود با اتفاق علم و ساقط نمیشود از و  
 قتل توبه زیرا که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود توبه و قتل خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان  
 خطابی گفته نیز از غم ظلالی در وجوب قتل او اگر مسلمان است و کوفین گویند اگر دمی است تفریر کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد و طحاوی بعد  
 قتل آنحضرت بیودر آنکه اسام علیک گفته گفته اگر این جزو از مسلمان می بود در وقت می شد و لیکن کفر آنها شد از دشنام است و جواب داده اند که این  
 بلکه ما بموت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز محقق در مای ایشان بعد است و نیست در  
 سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قندی بر عهد نموده و عهد او شکسته و کافر بگردد دیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و بگوید او است  
 این معنی که اگر بخواهد بر آنچه اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بکشند عرض آن کشته نشوند زیرا که زخم خون نزد ایشان و است حال آنکه قتل مسلم  
 کشته میشود و با بچه ترک قتل بیود یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سب تا سید قول طحاوی کرده  
 و گفته معنی کفر ایشان با آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است و کلام دشنام نجس ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شدند مگر آنکه گویند باطل مقبول اند  
 برین نفس اما حق محقق در ما پس چون ایش آنست که عهد ایشان تضرع اقرار بر کذب می علی الله علیه سلم است آن عظم سبست مگر آنکه خاص کرده شود از میان  
 دیگر سب الله علم رواء ابو داود و النسائی و سکت عنه ایضا ابو داود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته در واته ثقات است  
 احمد و ابو داود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی بود از یهود دشنام میکرد آنحضرت را و می افتاد روی پس خدا کرد آن زن تا آنکه بر و پس باطل گردانید آنحضرت  
 خون او را شیخ در ترجمه گفته این در لالش را بر آنکه سب نبی نقض میکند عهد را چنانکه در شتافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل با آنست که این کفرست کفر مقارن منع  
 آنرا پس کفر طاری نیز نکند که ذاتی المذایبه است و جواب ازین گذشت این خود قیاس است در برابر فعل صحیح و تفصیل این مسئله بر وجه بسط و در قسم را به کتاب شتافعی حقوق المصنف  
 للقاضی عیاض باید جست کتاب حروف آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر صحف قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح او هم الریاض الاضواء فوائد و در حدیث

کتاب الحدود

جمع حد است و حد در اصل معنی منع است و لهذا ابواب احواد گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدود این ابی البزین  
 در سب گفته الحد اصله یا بحجر به بین شین فینمع احتکالهما انتهى یعنی حائل میان دو چیز و حد بدین نیز این معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را  
 حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن تفریر زیرا که  
 مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منته حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و این لغت معصیت  
 و منته قوله تعالی تک حد و الله فلا تقرنوا و بر فعلی که در آن شیء است درست نحو قوله تعالی و من تبع حد و الله فقد ظلم نفسه \* \* \*

باب حد الزانی

باب در بیان حد زانی که عین ابی هریره و زید بن خالد الجهنی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است تبحری خصم حرم و فتح صادر کوفه زبان الملک  
 بعد ششاد و پنج سال در سنه عقاد و هشت بر و جسی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاشرار ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بدستیکه مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بفتح اول و زین ساکن  
 و ضم شین جمعی اسالک صنف در فتح گفته این لفظ مضمّن اذکرک است بجزت با ای اذکرک لدر انفا الشیدی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که  
 حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی الا انشدک الا القضا و کتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت رحیم و قرآن بوده است بعد از آن سنوخ للمنادة

و

یامر بکتاب خدا حکم اوست در نیل گفته مراد حکم خداست برابرست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال الاخر وهو افقه مت  
 پس گفت دیگری ولو فهمیده تر بود دانی گو یا راوی اورا پیشتر ازین واقعه شناخت یا خود ازین واقعه استدلال کرد که وی افقه است نعم فاقض بیننا بکتاب الله  
 آری حکم کن سلطان بکتاب یعنی می آید است که میان حکم بکتاب یعنی من نیز بر آنم و گفتن آن هر دو این باب است که ایشان سپید بودند از مردم حکم آن سزاوار دانسته بودند که  
 این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیشتر آمدند تا حکم کند بکتاب و تعالی و الا لاجب است که با حضرت گویند که حکم بکتاب یعنی وی حکم نیکند بگردان و اذن  
 و اذن در هر که سخن کند صورت قضیه بصیبت فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال بصیبت قال گفت یعنی آنکه راوی اورا توصیف باخته کرده چنانکه سیاق عبارت  
 شعر است و گویا گفته قائل اول است و الی است این آنچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال الاعرابی ان ابی بعد قولی جا اعرابی ان ابی  
 کلان عسیفا پس برین بود نزد و برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان آن  
 اجیر الامر آه آمده و اطلاق عسیف بر اسامی عجم و خادم آمده و عسیف در اصل لغت یعنی جو رو قسم است و اجیر عسیف از آن نامند که ستا بر روی جو میکنند در عمل  
 و معنی برین مرد نزد این مردست چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل یزدا و ابی اخطرت ان حلی ابی الرجح من خبر داده شدم که بر سر من رسم است فافند  
 من به ما یله شاة پس بعد از آن شخص بعد گو سفند و ولید و بر خترکی و دایمی که مراد بود قد اسر به او سر خرید وی منسوب باوست فسالت اهل العلم  
 پس پرسیدم علما را فاجب روئی ان علی ابی جلد مائة و تقریب عام پس خبر دادند اهل کتب که بر سر من صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر که سیال غریب من  
 دوری از جای خود تقریب از شهر دور کردن و ان علی امره هذا الصحیح و برین این شخص جسمت معلوم میشود که آن پسر محسن نبوده است و زن محسنه بود و از بچه اش  
 که در زمان آن سرور علیه السلام متنا از صحابه نیز سیکرند از جهت عدم وصول با حضرت فقال رسول الله صل الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لا یقضین  
 بدینکتاب بکتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الولیده و الغم مد علیک و خترک و گو سفند  
 باز گردانیده شود بر تو یعنی روان آن اجب است زیرا که حد و دفع قبول میکنند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل احوال ماخوذه و صلح با عدم طیبیت نفس و علی ابنک  
 جلد مائة و تقریب عام و بر پرتو صد تا زیانه است بیرون کردن از شهر که سیال حکم فرمودن با حضرت بجلد بدون سوال از احصان شعر با آنست که وی عالم بود  
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بر وجوب حد بر زانی غیر محسن بعد تا زیانه و برین ال است قرآن و وجوب تقریب عام زیادت بد اول  
 کتاب عزیز و این تقریب عام بعضی علما داخل حد و اند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تقریبست مغفول برای امام و صلحت دید وی و ندرت خفیه  
 اینست و در فتنه اند جمهور سومی و وجوب تقریبانی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را برین زانی بگردان زنیان این مندرگفته تقسیم خود  
 رسول خدا و عسیف بانکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفته که بروی جلد مائة و تقریب علم است و مبین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بران عمر بن الخطاب بر  
 رؤس منابر و عمل نمود بر آن خلفای راشدین و بخار کرد آتر احدی و این اجماع است و حکمیست قول بران از زید بن علی و صادق و ابن ابی اسلمی و ثوری و مالک و شافعی  
 و احمد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تقریب محسن غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بحديث از ائمه اصحاب کلمه جلد و این استدلال  
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تقریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحین ثابته باتفاق اهل علم بحديث از طریق جامعیه از صحابه آمده که  
 یکی از اصحاب حدیث باب است و میان این که عدم ذکر او در آیت منافات نیست این استدلال ما با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت در محسن زیرا که گفته اند که  
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استدلال اوست بعد از ذکر تقریب قول می صلی الله علیه و آله و سلم از ائمه اصحاب که در نیل گفته حال آنست که احادیث تقریب جایز و حد  
 شهرت معنیوز و خفیه اند در آنچه از سنت زائد بر قرآن وارد شده نیست ایشانرا معذرت از آن زیادت زیرا که عمل کرده اند با دون این بر اصل حدیث نقض  
 بمتقدمه و حدیث جو از وضو بنمید با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبیل که سبب تزیین است بخیری ایمن بیرون و مواد دعوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تفریب سیاست و عقوبت است نه صد جوایش آنکه برین تقدیر قول بود جویش نه درستی که هر حدود و عقوبات و سیاست اندوزی در شریعت است  
نه در مجرم و تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد ابوداؤد آمده که مدعی باز بکر بن لیمت افتخار کرد زیرا با زنی روبروی آنحضرت بود و بکر بن لیمت را در حدیث از روی  
از روی بینه وقت تکذیب کردن آن باور او و نیاورد و زدا و را حدیثی پیشش آید تا یانه پس اگر تفریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و جوایش آنست که همین  
احتمال آن را در حدیث از مشهوریت تفریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تفریب است و توجه درین صورت مصیبت بسیاری زیاد است غیر آنچه در حدیث  
و این صیغ محض از وجوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذان است اما حدیثی است که این دفع شد قول طحاوی که این حدیث  
ناصح حدیث تفریب است و تعلیل کرده است با آنکه چون از کتبه ساقط شد از حصر هم ساقط گردید بنا بر آنکه حصر در معنی آنست که گفته این متاخر است با حدیث لسان الزانی  
الاصح ذی محرم و چون از زمان منتفی شد از مردان هم منتفی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استقلال بدان ساقط شود و این نیز بر بعضی حدیث  
غایت لایم آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تفریب یکم مسلم استغدادش همین باشد که تفریب صحیح اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد  
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تفریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا معاصر یا بکر یا غیر  
با اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نیست و ظاهر احادیث تفریب ثبوت او است در ذکر او اثباتی و باین رفته است  
اما مالک از زانی گفته تفریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرقی است میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری بود او و نظیری  
و شافعی در قوی و مؤید او است قوله تعالی فلیکونن اضعف ماعلی المضعفات من الذناب و بعضی بتضعیف در حق است بعد رفتن ذی قیاس علی الحد و این قیاس صحیح است  
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این مرد و مالک احمد و احمق و شافعی در قوی و حسن باین گفته که نیست تفریب برای رقیق و استقلال کرده اند بجهت اذان  
است احکم و جواب از آن گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تفریب زانی از محلی است یک سال یا باین فتنه اند مالک شافعی و غیره و تفریب صادق است بر هر آنچه  
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن مسافت قصر است و محلی است از علی زید بن علی که  
تفریب پس یکس است و جواب داده اند از آن با آنکه این مخالف وضع تفریب است و واجب عمل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست در لسان شارع و عدل از آن بجا نیست که در حدیث  
کدام علی نیست تفریب کوره در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت او است برومی که غریب شمرده شود و بر محبوب و وطن اسم غربت صادق نیست چون  
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تفریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر تفریب کرد خود را بسوی نجد که افندنا  
آنکس مالی ما آتو هذا و اما ما دکن ای انیس بسوی زن آنکس بر فرزند وی انیس بضم هجره و فتح فون بر ضحاک بن الاسلمی نام مروی است که رئیس قوم من بوده  
وقیل این مردن قال ابن عبدالبر و ابن بسکن در کتاب الصحاح گفته نمیدانم او را که کیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده گفته اند کدی انش بن مالک است  
آنحضرت او را بتضییع خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انش انصاری است و انیس سلمی فان اختلفت فادجهما پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس  
چرا که او را اقرار کرد آن زن پس هم کرد انیس او را شرح در ترجمه ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیثی که آنها که چهار نفر  
شواکند گویند که مرد اعترافی است که معتبر و معروف است و برین باب تحقیق ثابت شده است با حدیثی که لایم است از چهار اقرار و بعضی زیاد کرده و گفته که چهار حدیث است  
چنانکه در کتب فقه مذکور است انشی گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتنه است حسن مالک و او دو اقرار کرد  
در آن شرطی بود اختلال بدان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی می که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آمده محمول اند البتة  
لمعرفت و ثبوت و عدم عقل و صحو و سکرو و خواب آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و بخوان باین حال میشود جمع میان اول و آنحضرت  
ثابت نشده که یک اعتراف در زانی صحیح است و تا چهار بار اقرار کند مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه باین

متفق علیها واما آنحضرت انیس ابریم بعد از آنکه فرمود که قائل است بجز آنکه در حدیث خود و لیکن بر او از اسم و این که در حدیث خود فرموده است و قائل  
 ابوهریرة انما قال فی عیاش و جمیع روایات صحیح نیست و تحقیق اینست بطریق اصل از حدیث است و قائل است که حدیثی که در حدیث خود و سلم است یا آنحضرت  
 از روی تمویض کرده و معنی آنست که چون آنحضرت گفتند آن بجز آنکه در حدیث خود و سلم است و اینست که در حدیث خود و سلم است یا آنحضرت و اینست که در حدیث خود و سلم است  
 اللفظ المسلم و در اینجا است که کمال کرده اند که آنحضرت انیس ابریم بسوی آن زن فرستاد حال آنکه وی آنست که با مستشار فاحشه و بستره وی و نومی از بیس  
 و چهار ماهه اند که فرستادش نه برای اثبات حد بروی بود بلکه چون قذف کرده شد وی بزنا فرستاد و بیسوی او تا آنجا که در مساله بنیاید بعد قذف یا اقرار کند بزنا  
 و ساقط شود حد قذف لیکن بی اقرار کرد پس واجب ساخت بر نفس خود حد را و خود اینست حدیث ابن عباس نزد ابو داود و نسائی که زنا کرد مردی با زنی و او از او  
 آنحضرت او را صد تا زیاده زد و پست از زن پرسید وی گفت آن مرد دروغ گفته است پس او را اشتاد تا زیاده زد و در قذفت علیه ابو داود و صحیح الحدیث که در حدیث  
 النسائی و حسن عبادة بن صالح است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ اعنی خذ اعنی بگیر بیاز من بگیر بیاز من این  
 علم و حکم را در باب نانی زانیه قد جعل الله لهن سبیلا پس تحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این نانی اطریق و واضح در فرق میان بکر و محسن اشارت است  
 الی قوله تعالی و جعل الله للبکر جلد مائة و تغریب عام و زنی بکر بکر زدن صد تا زیاده و بیرون کردن از شهر یک سال است هر دو بکر زنی و بیرون  
 حر از دست که بجای صحیح جماع کرده است و لفظ بالبکر خارج مخرج غالب است نه آنکه منقوش مراد باشد زیرا که حد مذکور واجب است بر بکر خواه با بکر باشد یا شیب چنانکه  
 در قصه عسيف گذشته و در وی لویل است بر وجه نانی بکر تا یک سال اینکه نفی مذکور از تمام حد است برین عوی اجماع کرده اند و کلام بر آن گذشت و التیب  
 بالثیب جلد مائة و الرحم و زنی شیب بیب صد تا زیاده و سنگسار کردن است مراد بیب محسن است یعنی کسیکه وطی کرده باشد بجای صحیح و آن حد را تعاقب  
 وزن حره عاقبت با نانی باشد و درین حکم مسلم و کافر برابر است مراد بجم جلد و رحم است از اینجا معلوم شد که جلد و رحم هر دو در حد مذکور جمع باید کرد و این قول علی است  
 علیه السلام که الخمره البخاری ان جلد ثمره یوم الخمیس و رحمها یوم الجمعة و قال جلدتها بحکمها و رحمها بحکمها و سلم علیه السلام شعی گفته علی را گفتند  
 جمع کردی میان دو حد همین جواب او که جلد بکتاب خدا کردم و رحم بسنت رسول او گویم اما رحم بسنت صحیح علیه است و حکم مذکور در آن غیر خوارج که میگویند و جمع واجب است  
 حکم عظیم این امری و من بعض المعتزلة کالانظام و اصحابه نیست مستند ایشان از آنکه ذکرش در قرآن نیست و این باطل است زیرا که ثابت است رحم بسنت رسول  
 جمع علیه و نیز ثابت است بفس قرآن بحدیث عمر نزد جماعتی که وی گفت بود از آنچه نازل شد بر رسول خدا که رحم خواندیم یا آنرا یاد گرفتیم و جمع کرد رسول خدا و جمع کردیم بعد از  
 نیست نسخ تلاوت است نسخ حکم چنانکه ابو داود از حدیث ابن عباس و احمد و طبرانی در حدیث ابی امامه بن سهل با زخالدی و یحیی روایت کرده که بدستیکه در آنچه  
 فرود آورد خدا از قرآن این آیت بود شیخ و شیهة نو ازینا فارجو بها البتة بما قضیها من اللفظة و روایت کرد آنرا این جهان و صحیح خود از حدیث ابی بن کعب بلفظ کانت  
 سورة الاحزاب تو ازی سورة البقرة و کان فیها آية الرحمة الشیخ و شیخ الحدیث تمام کلام درین آیت در افادة الشیخ و شیخ محمد بن النسخ و المنسوخ نوشته ایم و اما جلد پس  
 رفته است با بجا بود با جمع بر محسن جماعتی از علمای سنن احمد و حنفی و داود الظاهری و ابن المنذر و تسک عین حدیث باب است مالک و حنفی و شافعی و جمهور علما  
 بآن اختتامند که محسن حفظ رحم است بحد و این روایت از احمد بن حنبل و تسک ایشان بحدیث سمو است در عدم جلد آنحضرت با خبر او اقتصار فرمودن بر جمع او  
 و گویند این متن آنست که جلد پس نسخ حدیث باب باشد و جواب داده اند بیخ که در معنی پس ترک جلد را غیر صالح نسخ نباشد زیرا که نسخ فرج تا خیر است و آن  
 ثابت نشده بلیل و با عدم ثبوت تاخرین ترک تحقیق الطال جلد ثابت بقرآن بر زنی نشود و مشک نیست که بر محسن صادق است که وی انی است فکیف که سنت  
 صحیح در جمع بین جلد و رحم بآن نسخ هم کرد و مثل حدیث باب لاسیما آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام بیان تعلیم احکام شرع علی لهم و ما باشد با آنکه مردم را امر کرد  
 با بدان فرمودند و معنی این است که بکوت وی صلی الله علیه و سلم در بعضی اطن یا عدم بیانش یا اطلاق امر بر آن بحدیث کتاب سنت صحیح نیست غایت آنچه در حدیث صحیح است

تذکره

آنست که تعرض نیز کرد و بعد از آنکه بعضی برای معارضه روایت بر تریخ و نیست تا بروایتی که میان او و میان قصه ماهر فرق ز میری آسمان باشد چه رسد  
و مقرر شده است که مثبت اولی است از نالی لایس و در قاسمیکه ترک کرد جلد از راوی چهارم باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است عالم را نیز سرد و نمی هنر و که خود ترک  
راوی این حکم را در قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است سنت شود امیر المؤمنین علی را ببینید که بعد از موت وی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار  
جمع کرد میان جلد و وجه گفت که جلد بکدام حد و در جمیع سنت رسول خدا را یکم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود آنچه قسم مخفی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت  
امر کرد بر ترک جلد ماهر نزد ما صحت هم بر سر پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم بنا بر جمیع خواهد بود و تا و تالیس آنچه جمله مستعین بر گردید و بر فرض تا  
غایتش آنست که در آن دلیل است بر آنکه جلد مستحق رجم واجب نیست نه آنکه جائز نیست و لیکن دلیل تاخر کتاب است این بند گفته معارضه کرد شافعی بعضی ایشان را  
و گفت جلد ثابت است بر بکر بکتاب خدا و رجم ثابت است بسنت الله كما قال علی و ثابت شده است صحیح میان این هر دو در حدیث عباده و عمل کرده است بدان  
و موافق است باقی نیست در قصه ماهر تصریح بسقوط جلد از رجم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فاعل ترک کرده باشد استی و بنظر این جمیع کتب  
شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد مسائل از جمیع از طرف پدر خودش و ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نمیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند  
نیز عدم ذکر جلد در رجم فاعله و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع دلیل عدم وجود جوابی منع دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا بنا بر این گفته اند  
بنا بر قیام او و کتابی است قاضیه بکتاب است نیز عدم ذکر معارضه صراحت او قاضیه اثباتی تواند شد عدم علم عدم نیست و علم حقه علی بن ابي طالب و رسول السلام گفته اند  
ما عرفه فاعله و در او رجم کرده نه جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشود با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طول الف مؤمنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و ایشانند  
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاعل دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این عدم وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست  
که این صحیح از وی بطریق اجتهاد بود و تولا جلد تا کتاب الله و در جمیع با بنده رسول الله و این ظاهر است در عمل با جهاد خود جمیع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او  
تمام نیست ها اگر چه در قول او نیست رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته معنی نیست که دلالت حدیث عباده بر اثبات جلد شیب بستر رجم او قوی است و ظهور این معنی  
که آنحضرت هر چه بین مذکور را جلد کرده اند خدا را در دو مرتبه الغفار بقول قول صحیح میان جلد و رجم خبر کرده بودیم و درین وقت ما را توقف حاصل شده فانا انوقف فی الحکم  
حتی یفتق الله و هو خیر الفاتحین استی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعضی مواضع عدم ذکر روایات آنرا گذشته و قول علی را حمله بر اجتهاد نمودن ایجاد نموده است زیرا که  
صحیح کرد میان هر دو آنکه معلوم شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن از حدیث صحیحی از حضار صاحب بروی اشکار کرده و هر که وجه صحیح از وی پرسید همین سنت را  
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التلیخ نسخ بعد از آنکه از علم با بنده رسول الله علیه و آله و سلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری و النسائی و عن

ابی هریرة رضي الله عنه قال اتى رجل من المسلمين رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آدم روى ان مسلما نانا آنحضرت را وحال آنکه  
آنحضرت در مسجد بود و در سبیل ذیل تعرض بنام این مرد کرده که که نامشخص بود فناداه فقال يا رسول الله اني زنيبت ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت  
بدرستی که من تا کرده ام فاعرض عنه پس برگردانید از وی ففتحنی تلقاء وجهه پس بر آمد آن مرد بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت  
بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيبت ليس آواز داد آنحضرت را و فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز  
حق تثنی ذلك عليه اربع مرات تانکه تکرار کرد این ابروی چهار بار و در لفظی بجای تثنی لفظ حق ردد و علیه آمده فلما شاهد على نفسه اربع شهادات  
پس چون گواهی داد آن مرد در چهار بار دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك جئت ليس آواز داد آنحضرت فرمود آیا بتو دیوانگی است  
که افشای حدیث میکنی و قبل خود باعث میشودی باید تکرار کرد فقال لا گفت آن مرد نیست من یوانگی قال فهل احسنت فرمود پس آیا احسنت تفرم فقال نعم  
گفت آن مرد پس گفت فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذ هو ابا فادعوه پس گفت آنحضرت بر پاد او پس چه گفتی و او را این شهادت بخودم که می شنید

عنه

جابر بن عبد الله را که میگفت پس سگسار کردم ماورا بهرینه و چون برسید او را سگسار بگرفت تا آنکه ریافتیم او را در سنگستان پس رحم کردیم تا آنکه بمردود در عاقبتی نزد بخاری باز  
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس حکم کرده شد بمصلای حد پس چون حیث گردانید او را سگسار گفتم این یافته شد و در حکم کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت  
 مردو اشکی از چینی شاکر و بروی و در حکم کرد و نماز گذارد بروی و در روایتی آمده با در دو نموه الی و فی لفظ کریمه و اعلیٰ تیوب فیتوب الله علیه شافعی اما ازینجا اخذ کرده اند بحیث جمع  
 مقررات قرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم اعلیٰ تیوب اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر تا شب طالب تطهیر از ذنوب بود  
 آورده که فرمود آنحضرت و قصه ما عزالذین نفس محمد بیده انما لان یعنی انهار البیضة منفس فیها و جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و توپند  
 میان خود و میان خدا و بخشش او تعالی را مراد آنست که تو بکنی از آنکه باری نفس خود را لفظ فارصه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس بیس خود  
 حاضر چه نشده و واجب نیست که اول امام چه کند بر ثابت الحد و باین گفته است شافعی و او ای حل بر مذمت است برین محل است روایتی است بیهی بقر علی رضی الله عنه که  
 گفت ای عامره بنی علیها ولدنا او کان اعتراف خال امام اول من یرجم فان ثبت بالبیضة فالشهو اول من یرجم و نیز درینجا دلیل است بر آنکه مرحوم را نمی بستند  
 و گویستند و الا فرار گمن نمی بود و در مذمت چه غیبه زنی اگر بایک کرد و آن حسن است نزد دیگران مکنه شود برای مرحوم تا سینه مرد باشد یا زن در ذمیل گفته روایات  
 در خبر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یخرف و الما عرود و حدیث عبد الله بن بریده آمده ما نهم حفر و الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند  
 میان هر دو روایت باین طریق که منفی حضور است که در حدیثی که در آن نتواند و مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه خبر کرد و چون فرار کرد و او را در یافتند گویا کرده  
 در آن استاد خود مذکور آنکه خبر اول مرتبه بود اما چون از مس حجانه از حضور بدر فرشته بگرفت در پی بود و فرزند بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت شامات بر کتب  
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجع است اسقاط هر دو روایت در جمع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن یحیی که در آن تصریح است بخبر بدون ششمیة مرحوم همچنین  
 حدیثی است در خبر برای عامه و در وقت است ابو حنیفه و شافعی بعد از خبر برای مرد و در قولی از شافعی لا باس به است در وجهی از شافعیه امام غیر است عمروی از ابو یوسف  
 و ابو ثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از اینها شامه عدم حضرت مطلقا و ظاهر مشروعیت حضرت لما قدر منا و منتهی برای آن توجیه کرده و گفته باب طهارتی  
 لمرحوم در آن حدیث ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطولها آورده متفق علیه حدیث شامه است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرد و چهار بار  
 در اکثر احوال اقرار زنا چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب و او ابن ابی السلی و احمد و ابی حنیفه و حسن برین جمیع با آن گفته اند که شطوط در زنا اقرار چهار بار و اگر تا پیش  
 ازین ثابت نشود حد و مذمه با بوبکر و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بی و شافعی آنست که وقوع اقرار مرتبه واحد کافی است عمروی است از او و در جواب آمده  
 ازین حدیث و امثال او مضطرب روایات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمر نزد مسلم اربع مرات آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاث واقع شده  
 و در حدیثی ابو سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث آنست که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجهما و ذکر نکرد اقرار را پس اگر شطوط مستحبی  
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان بقلم است و تاخیر از وقت حاجت نارد و او اصل عدم اشتراط است در سال اقرار پیش قبل ستر و در حدیث عباده است نزد مسلم نزدیک  
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که در حکم و آنحضرت زنی را از جمیده اقرار کرده بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده رحم قبل تریح اقرار آمده و همچنین ثابت شده بعد از حد  
 خالد بن یحیی عن ابیه بر اقرار واحد اخرجه بود او و النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جمیع اقرارات و واحد و از اینجمله حدیث یهودین است که اگر اقرار  
 در آن مقبول نشده پس اگر تریح اقرار شرطی بود و مثل این افعالت که سفک ما و هتک محرم بران مترقی میشود مگر ترک نمیزود و تفسیه و غیر هم جواب داده اند ازین حد  
 با آنکه این احادیث مطلق اما صاحبی که در آن جمع اربع مرات آمده تمیز اویند و این را کرده اند با آنکه اطلاق و تمیز از عوارض الفاظ است و جمیع اصوات که  
 در آن ذکر تریح اقرار است افعال اند و نیست ظاهرا و غایت آنچه در آن است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از تریح ناما نیز  
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین اقرار تا بعد از تریح اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از تریح ناما نیز

که اورا بپوشد که یا با ده خورده است و از وی استفسار کردن گرفت از زمان چنانکه نباید و این همه برایش بوده و آنکه در بعضی روایات آمده که قد شہدت علی نفسک اربع مرات  
 پس این حکایت واقع است و نفوس غیر معتبر و این بود که زیادت در استنثاب تمیز بین دلالت میکند بشرط غایت آنکه او را خبر کرده استحقاق او بر حجم نیست در آن وقت  
 یعنی استحقاق در او نداد و الا سماعی که واقع شده باشد از وی صلی الله علیه و سلم جمیع و در حق و اصل که استقامت اگر تسلیم کنیم که درین حدیث نظر بر نیست بلکه جواز  
 اقرار کرده پس این فعل اقرار شد به امر آنحضرت و مطالبه نگار که از پیش نفس خورده و تقریر آنحضرت او را دلیل جواز است نه شرطیت و آنکه بریده گفته صحیح است بگویند که اگر بی  
 بعد سلا قرار بنامی نشست و جرم نمیشد پس حجت باین عمل غیر قائم است زیرا که فهم صحابی حجت نباشد وقت معارضه دلیل صحیح و مؤید است که چون نماد میگفت  
 سخواهی کبر و کنی هر چنانکه ما غرر کردی انگار نکردی و اگر تریغ شلو بودی میگفت رد کردم او را و حجت آنکه چهار اقرار نکرده و این اقرار از غم اولی البر هدم شرط  
 تریغ اقرار است زیرا که در وی تصریح است بتاخر این قضیه از قضیه ما غرر در آن گفتا کرده با دو اربع مرات آنکه استلال بقیاس بر شهادت زیرا که چون در آن  
 اربعه شهود معتبر است در اقرارش نیز اربع مرات معتبر باشد پس در غایت فساد است واضح البطلان زیرا که لازم نمی آید از آن که معتبر در اقرار باسوا ل حقوق مترین باشد  
 زیرا که شهادت در آن ملاه است که از عدل بود و مرد واحد در آن کافی نیست لازم باطل است با توافق مسلمین پس لزوم مثل او است چون ثابت شد که تریغ شرط  
 ثابت شد که تریغ مجالس و عدم غایت مجلس احدی شرط نیست چنانکه در تریغ غیبه است زیرا که تعدد اکتفا فرعی تعدد اقرار است و چون اصل شرط نیست فرعی تابع او باشد  
 و اگر چه که اقرار اربع مرات شرط است تا هم مستلزم تعدد مواضع اوفیت عقلا خود ظاهر است زیرا که چهار اقرار یا اکثر از آن در یک موضع بغیر انتقال ممکن است هیچ ماقبل در آن  
 خلاصت نیست و شرعاً از آنجمله که دلیل بر وقوع اقرار و بروی آنحضرت در چهار موضع موجود نیست تا بشرطیت می چسبند و اکثر الفاظ در حدیث ما غرر بفرار اربع مرات  
 یا شد علی نفسک اربع شهادت است در حدیثی که در حدیثی دیگر که در حدیثی دیگر از آنکه تسلیم کنیم پس فرض ازین بقصد مجاہد است  
 بلکه استنثاب چنانکه الفاظ حدیث اللان از زبان مؤید است حدیث این هماس که در آن آمده که آمد آن مرد و زاول و اقرار کرده و با پس طرد نمود و او را پشتر آمد  
 روز دوم و اقرار کرد و دوبار پس از فرمود بر حم او و همین جواب است از آنچه نفی من هزار و ایت کرده که اعراض کرد آنحضرت از ما غرر و اولی و نمانید تا لشکر اخر  
 بود و او و غیره ایضا بود و النسائی من حدیث ابی هریره و اعراض تمام آن نیست که موضع اقرار اربع باشد بلا شک که باریب اگر این مستلزم مسلم کنیم  
 بقریه آنکه چهار اقرار از آنکه در حدیثی است از زبان سید بن جابر بن شیبان در هزار از جانب جبابه اول می آید پس این اعراض بقصد تعدد اقرار یا تعدد مجالس  
 ثابت نمیشود بلکه بقصد استنثاب بود که سلف ما سلف دو هم آنکه الفاظ حدیث دلالت دارند بر آنکه واجب است بر امام استفعال از اموریکه جدا بود و آن واجب است  
 زیرا که در وی است درین حدیث الفاظ کثیره و الا بران در حدیث بریده است که فرمود اشریت خمر اقال ناوانه قام رجل یسئتمنک فلم یجیب فیه ری او در حدیث این است  
 لسک قبلت او غرر و در روایتی است بل غایبها قال نعم قال قولی باشتر ما قال نعم قال بل جاستها قال نعم و در حدیث این عباس است اکتها لایکنی و در حدیث  
 ابی هریره است اکتها قال نعم قال غل فلک منک فی ذلک منها قال نعم قال کما یغیب المؤمن فی المسکنة والرشاقی البی قال نعم قال ابری مالزنا قال نعم اتیت منها  
 حرما ما یاتی الرجل من امرأته صلا لا قال فاترید بهذا القول اقال تطرفنی فامر به فرجه رواه ابو داود و الدارقطنی و در نجما با لعمه است در استنثاب و استفعال  
 که فوق آن در طلب بیان حقیقت حال تصور نیست اکتفا نکرد باقرار تقریر ما بلکه متفهم فرمود بلغضیک نیست اصح از آن و در موطوب آن لفظ نیک است که شامی  
 میگردد آنحضرت از تکمیلان در صحیح حالات خود و مسجع نشد این نظر از وی که در نجما بعد از بروی اکتفا نکرد بلکه تصور حسنی او و نمود و شک نیست که تصور پشتم  
 یا محسوس بل مفور استفعال است در ترمیم او یا سراج اسما و اول آنست بروی و از نجما معلوم شد که استفعال تمیز بین واجب است و ظاهرش حد فرق است میان  
 جاهل که در بیان عالم بیان و میان نمنک حرم و غیر او زیرا که ترک استفعال نازل منزله عموم در قال است و نیز معلوم شد باینکه بعد از سقوط حد و مالکی گویند  
 تعیین کرده شود مشتمل بر آنکه در حد و اکتفا نکردت بین جاهل حکم است چون امام در استفعال تصدیق کند و بعد از تغذیه وجود سقطت سنگش و در گویند بیان موعود



از نازل خود مگر بعد از تقصیر کرده است و الا از بیت المال بعضی گفته اند در حدیث بر خاقان امام است قیاسا بر حیثیت خطا و لا بدست در اقرار از لفظ صحیح که در هر وقت حال  
دیگر ندارد و مروی است از جماع از صحابه تقصیر می فرمودند تا آنکه مالک از زنی بالدر او روایت کرده و از حدیث در قصه شرم آمده که گفت اورا استکوت قالت لا فرموده فصل بعد از آنکه

فی غنک الحدیث و در قول می صلی الله علیه وسلم اشهرت خبر دلیل است بر آنکه اقرار سکر آن صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه  
قال لما آلی ما عرابیما لک العالی النبی صلی الله علیه وسلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی بعبین محمد و زاین مالک بسوی آنحضرت

و گفت که من تا که در مقام بود اورا العتق قبلت شاید که تو بوس کرده او غزبت باز کرده اورا بدست یا اشارت کرده بچشم و او نظرت یا نگاه کرده  
انچه از مقدمات و مبادی زناست و تو آفر از ناخیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضنا جنتا قال نعم قال فهل یا شرتما قال نعم قال بل جاستما قال نعم

قال کیا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده اورا گفت آری پس امر کرد زنا بدین اقرار بر جمعی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیر  
عن ابن عباس لفظ اصحاب است قال افکتما لایکنی قال نعم فخذ ذلک امر بوجه در تخیل گفته لایکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این نظر اصحاب را ذکر کرده و گفتا

بلفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرره مراد است تمام است که آیا نظر زنا بر چیزی ازینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا یا النظر و حدیث دلیل است بر تثبیت  
مستطعد و بر آنکه لا بدست از تقصیر بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صحیح غیر محتمل معنی دیگر مفسح بلایح فرج در فرج و عن عمر بن الخطاب رضی الله

عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند وقتی که قدم آورده بود برین بعد صد و رازح فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی  
فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الكتاب و فرود آورده بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود در چیزی که فرود آورده خدای تعالی بر آنحضرت آیه

الرحم بعد از آن سنخ گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او قرآناها و د عیناها و عقلاها خواندیم با آنرا و یاد گرفتیم و فهمیدیم فریم رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و در چنانجا بعد از این جمع و آنحضرت و جمع کردیم با بعد وی فاحشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما بعد الهم فی کتاب الله پس می فرمود

در از شود هر دم زمانه اینک بگوید گوینده که نبی یا جمیع با جمیع را در کتاب خدا چنانکه خارج و معترکه گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق طیبری  
از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر سحی اقوام بگذر بون بالرحم فی روایة للنسائی و ان ناسا یقولون ما مال الرحم فانما فی کتاب الله تعالی البعد و نزل گفته این یک

از ان موطن است که در ان حدیث عمر موافق صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت با ارتفاع طبقه او و این شان کما قال ان یکن فی بده الامة محدثون فهم هم  
فیصلوا بترك فوضیة انزل الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک اذن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الرحم حق فی کتاب الله علی من

نقی اذا احسن و بدستیکه رجحنا بت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون محض شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و فتیکه  
قائم شوند گواهان نبی چار شاهد کور بالاجماع او کان الحبل یا باشد حبل یفتحتین یا شکم او الا عتراء یا باشد اقرار زیاد کرده امعیلی و قد قرانا ما الشیخ و ابوشیخ

او ازینا فارجهما البتة و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این زیادت را درین حدیث موطن از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده  
نکالا من بعد و اندر غیر حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس اذ عمر فی کتاب الله لکتبتما بیدی و این قسمی از اقسام نسخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده

متفق علیه در مستقی گفته رواه البخاری و حدیث دلیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوجه یا سید و ذکر کرده شریک ثابت شود حدیث این  
مذهب است و باین فقه است مالک اصحاب او گویند چون حامل شدن و معلوم نشد زوجه او و نشناختیم اگر او لازم شد اورا اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که

اورا شوهر یا سید است و چه بود و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نمیشود حدیث صحیحی مگر به بیند یا اعتراف زیرا که حد و حاقطه میشود بشبهات و دلیل اولین آنست که  
عمر این را بر سر من گفت و بروی انکار کردند پس این نازل منزله اجماع است و بسبب گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه انچه نازل منزله اوست و نزل گفته  
ماصل آنست که حد بر حبل قول عمر است بشل ان ثم عظیم الشان مفضی به لک انوس انسان ثابت توان کرد و گفتن بود و مع عدم انکار بر ان مستلزم اجماع نیست زیرا که

در حدیث

انکار و مسائل اجتهاد غیر لازم است مخالفت دالاسیما که قائل آن عمر باشد و هجرت او در حد و صحابه و غیر هم معلوم است مگر اگر دعوی کند که تمام این کتاب حدیث  
 و آن خلاف ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته که حیل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لابد است که از زنا بودن او ثابت شود و تعقب کرده اند این را  
 بلکه تعالی او باینده و اعتراف آبی است از آن **و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول** گفت ابو هریرة  
 شنیدم آنحضرت را میفرموده اذ انت امة احد کوفتین زناها و وقتیکه زنا کردی کنیز یکی از شما پس نمایان آنکارا گشت زنا می او ظاهر آنست  
 که او تین اوست بمانند آنچه متین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا که در سبب گفته یعنی معلوم کردید زنا می اگر چه  
 اقرار نکرد و شهادت قائم نشد و باین فرشته اند بعضی علماء و اکثر آنند که شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند نزد سید باید ولی جلد ها الحد  
 پس باید که بزنا و زنا زیاد شود و در اینجا دلیل است بر آنکه ولایت جلد است موسوی سید اوست باین گفته است شافعی و همین اقوی است و خفیه عمل میکنند این را  
 بر سبب یعنی سبب و اسطه حدوی شود و پیش حکم بر که حد زنا در حد و مراد بعد معرفت است و قوله تعالی **فعلیه یضرب مائة** الحُصنات من العذاب و کلا یترب  
 علیها و در روایت سنائی لفظ لا یعنی آمده و معنی یکی است و علامت و سرزنش نکنند بر آن او مراد آنکه لازم برای او شرعاً همین حد است فقط پس تریب بدان  
 منضم کند و حرج نمایم میان دو عقوبت و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعنی نکنند بدون جلدوی و در ترفوت و در نیک گفته مخالف مفهوم سیاق است  
 این بطلان گفته از اینجا میتوان گرفت که هر که بروی اقامت صادر شود وی را تعزیر تعنیف و لوم نباید کرد بلکه تعنیف لائق کسی است که قضیه او تا امام نرسیده بر او  
 تعزیر و تخوین و چون با امام رسیده حد قائم گردید همین قدر کافی شد و نمویاوست نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سب محدود و فرمود لا تکلونوا عونا الشیطان  
 علی حکم و انداز آنحضرت ثابت شده که کسی را از محدودان دشنام دلام کرده باشد پس تعیین شد که بعد از حد زنا سرزنش نکنند زیرا که کفار گناه او شنیدند و سرزنش  
 برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست در هر غیر مجتهدین است ولیکن چون انان محل توبیح و سرزنش اند تخصیص بوی کرد و در صلح گفته تریب سرزنش در صلح  
 ثوران زنت پستتر اگر باز ننگد و اولی جلد ها الحد کلا یترب پس باید که بزنا و زنا محدود و علامت نکنند بروی و دشنام ندهد او را و در اینجا دلیل است بر آنکه چون  
 مکر شود زنا از زانی بعد اقامت حد مکر شود بروی حد و اگر زنا کرد چند بار پیش از حد واجب نیست مگر یک حد چنانکه دلالت دارد بر آن ملاحظه نماید ذکر جمله ثوران زنت  
 الثالثة فلیجها پستتر اگر باز نکرده بار سوم پس باید که بفرود آید اولو حیل من شعی و اگر چه بر سنی از موسی باشد ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می ثانی  
 ولیکن در حدیث ابو هریره و خالد بن یقین صحیح آمده است جلد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داؤد در بار چهارم و بیع نص است و در محل نزاع و باین حاصل شد  
 بر بروی که گفته چون حاصل نشد مقصود از زجر عدول کرده شد موسوی اخرج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحدیث باب بلفظ فلیجها و وافقه علی لاک  
 ابن قیم العید و زینل گفته و هم در دو مصنف در فتح گفته ارجح آنست که اول جلد کند قبل بیع پستتر بفرود شود و سکوت از جلد بنا بر علم باوست ولیکن مخفی نیست  
 که آنحضرت سکوت کرده کما سلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر امت مطلقاً محصنه باشد یا نه و در قوله تعالی **فاذا احصی کل**  
**الکفر** **فما یستحقه من العذاب** لعل است بر شرطیت حصان لکن احتمال دارد که این شرط برای تنصیف در جلد محصنه از اما باشد و اینکه  
 بروی جلد است منجم و تصریح کرده است تفصیل اطلاق قول علی علیه السلام در خطبه یا ایها الناس اقیمواعلی از قانم الحد من جنس منهن من لم یحصدوا من الجنه  
 و یحیی بن سعید بن ابی شهاب کما قال ملک این صحیح است و حاجتی از علما بآن فرشته که نیست محدود از سعید و اما مگر محصن این سبب این است که یکی در حد  
 جمهور است حدیث علی که باید باینکه مانده ملک محصن از جرم کنند یا نه اکثر ثانی فرشته اند ابو ثور و زبیری بادل فرشته و احتیاج اول آنست که جرم تنصیف نمی پذیرد  
 ثانی آنست که اول جرم حاکم اند و کاتب هم جلد زده شود مثل جلد مطلقاً نزد شافعی تنصیف بحدیث ابو عبد الله موسی و حد لفظ مسلم ظاهر دلیل است بر آنکه  
 واجب است بر سید بیع او و حرام است مگر او دشمن ای که فاشه از وی مکر شود و این قول او دو صاحب اولی که سا ایل بود اهرست و جمهور که بیع او سبب است حد

این بطلان گفته فخرها از بیع و از بیعت محل چرخ بر ساعدت تکرار از ناگفته اند تا نسبت سیدگان رضایزانشو و بسبب آن پویش نگردد و در تصاف به امانت و عید کرد  
 دوروی اول است بر عدم وجوب فراق زانیه زیرا که لفظ از حد حکم عام است موطور مالک غیر موطور و اورا و شارح مجوز زانرا موجب فراق نگردانیده و الا می بایست که تبر بپای  
 بگذارد حال آنکه ایجاب بیع در بار سوم فرموده و این ایجاب بجز در ذات است بلکه جهت تکرار است تا گمان رضایانجا بنید زود و نصف بصفت قیحه نگردد و این حکم در زوجه  
 هم جاری است و اجابت بیعت فراق طلاق او بنابر زانکه و ایجاب بیعت نکاح است که بعضی این حدیث را حمل بر وجوب کرده اند و نیست ایشان این گفت  
 در امت قنابت شده است نه از اصاعت مال پس بیع چیزی که قیمت خطیره دارد یعنی حقیر و قسم واجب شود و نیز در بیع وسیله است بسوی نکاح اولاد زانستی در سبب گفته  
 گویند حدیث با قائل وجوب است قائل استحباب دلیل عدم ایجاب نیاروده و امر بیع مخصوص نه از اصاعت مال است و بیع شیئی شصین شمر جنس اگر با نفع بیان حکم است  
 با جماع جائز است اگر حاصل است نزد جمهور و راست و در ذیل گفته اصاعت جانی است که مقابل بیع چیزی نباشد و در اینجا ما امر بر بیع است نه اصاعت ذکر میل  
 شمر سبب است اگر سبب لغت نباشد تا هم اصاعت نیست الا بیع کثیر بجز اصاعت بوده باشد و این ممنوع است و بعضی شافعی عم کرده اند که امر بیع منسوخ است که احکام  
 این الرقعه و لیکن با بخش معلوم نشده پس اگر همین نهی از اصاعت است جوایش گذشته استی و در امر بیع وسیله نکاح اولاد زانما محدود است زیرا که تا تکرار نمیکنند  
 این وسیله موجود است و بیع او با تکرار نامیکردند بلکه در بیع حکم است شاید نزد مشتری از زانرا باز ماند بخمال آنکه سبب همین زانرا از مالک سید اول بر آمده و خوف است  
 مالک ثانی و احسان او مانع از زانما شود چه احوال و میان مختلف است و بختل که مشتری او را زنی خود گیرد و او را در ذیل گفته ظاهر قول ابن بطلان در است که گویا جماع است  
 بر عدم وجوب پس اگر ثابت شود قرینه شمار و امر از وجوب باشد و الا احتیج به است که اهل ظاهر گفته اند استی ماند آنکه چون بیع واجب شد یا اعلام مشتری با بیع بیع است  
 تا داخل و عید پیش نشنا غلبین مناشو و یا چیز ناعیب است که در حدیث گفته است و در سبب گفته بختل که واجب نباشد زیرا که شارع امر بر بیع کرده نه بر بیان عیب او و ثبوت آن بیع  
 در مستقبل معون نیست زیرا که فاسق تا لب میشود و بار فاجر میگردد و زانی او بد اقامت مدبوی گوید و حکم عدم است اندانی فرمود از تعینف بیان عیب گاهی تعینف میباشد و ذلک  
 اگر بنا بر بیع ذکر عیب کند شاید مندوب باشد زیرا که زیر عموم مناسحت افضل است **و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم**

**ایقوا الحد و علی ما ملکت ایمانکم فرود آنحضرت اقامت کنید حد در برابر ملوکان خود حدینت ال است بر اقامت حد بر مالک و عام است در ذلک و او را**  
 و مطلق است در ضمن غیر محصر و بر آنکه وجوب اقامت بر مالک است در مزوجه خلاف کرده اند چه گویند حد اختیار سید است و نیز مالک با اختیار امام مگر آنکه زوج او بگوید  
 که در خیال اختیارش سید خواهد بود و ظاهر حدیث عدم اشتراط صلاحیت سید است این خرم گفته سید اقامت کن مگر آنکه کافر باشد زیرا که تفریکفار بر صفاست در وقت  
 حد را منافات است و نیز ظاهر شرع در اختیار حد بر سرقه و شرب خمر است برای سید و جماعتی در آن خلاف کرده بلا دلیل نه برض عهد الزناق از ابن عمر آورده که وی دست  
 غلام خود برید بر سرقه و جلد کرد در زانبا دون رفع بسوی حاکم مالک موطا آورده که غلامی از بنی عبدالمدین بانی بگرد زوی کرده بود و بدان اعتراض نموده بکمال عیاشی  
 دست او بریده شد و شافعی و عهد الزناق از حسین بن محمد بن علی روایت کرده اند که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حد زده خود را که زانکرده بود و این روایت  
 از عمر بن یزید اخراج کرده که فاطمه بنجاه تا زانبا نیز ولیده خود را وقتی که زانما میگردد و مذموب خفیه آنست که مقیم حد امام است مطلقا یا هر کراوی باذن پدر و محامی بر این حد  
 است لال کرده است بر ویت مسلم بن سید که ابو عبد الله نام مردی از صحابه میگفت آنکه کرده و الحمد و العقی و الجماع علی سلطان طحاوی گفته لال علم زمانه من الصی اچو کینه  
 او را این خرم گفت بل خالده انما عشر نفسا من الصی به رسول گفته و قد سمعت ماروی عن الصحابه و عنی به رداعی الطحاوی و یوید او است روایت بیعتی از عمر بن محمد و در  
 این است عن عبدالرحمن بن ابی اسلی قال ادکت بتایا الا انصار هم ضرعون الولیده من المائدهم فی مجالسهم و از نشت شافعی گفته و کان ابی سعید و یار سید ابو برزة  
 یحد ولیدت زواة ابی اود و هو فی مسلم و لفظوی این است گفت علی رضی الله عنذی مردمان بر پادارید بر ملوکان خود حد را یکسکه حصن است از ایشان  
 او یکسکه حصن است زیرا که زانکرده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس هر که در آن زمانه زانم او را پس نگاهدای و حد است بنزایدن پس رسیدم که اگر زانبا زانم او را

بجشم آن راه را پس در کرم این بابان حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و آخره البیت می فرود عاقد نخل الحاکم و نخل تاکم که در حدیثی است که  
علیهما در سبیل گفته قلت یکن انه استدر که لکن سلم لم فرعه و قد ثبت عندنا الحاکم فرعه **و عن** عمران بن حصین رضی الله عندهما من همدیه کنت  
عمران بن حصین که زنی از قبیله جوینده که معروف بنامیه است انت نبی الله صلی الله علیه وسلم و هی حلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه زنی است  
از زنا فقالت یا نبی الله اصبت حدای پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و منزه او را در زنا گشتم فاقمه علیها پس بر آن حد را بر سرش بگذاشت  
مر از گناه قد عار رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیها پس عرض اند آنحضرت و طلبید ولی آن زن افعال الحسن البها پس گفت نیکی کن بسوی او ازین جهت  
آن فرمود که سب و اهل قرابت و ارحمیت با اهل بیت فرود او را بگذارد و او را بگذارد پس تخذیر که و از آن امر فرمود با حسن فاذا وضعت فانتی بها پس چون بنده را بر سرش  
خورد او بر زانوی پس بیار او را نزد من ففعل پس کرد آن زنی همچنین خامسها پس امر کرد آنحضرت آن زن از اینجا معلوم شد که در جمیع عقوبت وضع بوده لیکن روایت  
نزد مسلم ثابت شده که بعد فطام ولد بود آورد آن زن بچرا و در دست او پاره از نان است پس منصف در اینجا طایفه و مختار بکار برده فشکت علیها تباها  
پس بست بر خود جامه های خود را در سبیل گفته شکست یعنی الجمول ای شدت و در روایتی روایت استی و معناها و احدی عرض آنست که عورت او نزد در جمعی نشود بنا  
منظر اب که نزد زول موت و عدم مسالوات می باشد و لهذا التفاق کرده اند علماء بر آنکه زان انشاید هر چه کند نداشتاده و در سبیل گفته نیست دلیل برین در حدیث  
اما شک نیست که اقرب بتر است این از حد و از حدیث حکایت کرده و محکی است از ابن ابی سلی و ابویوسف حد او در حال قیام و بعضی گفته اند امام مخیر است میان قعود قیام  
تا هر چه صحت بیند بکند شوامسها فوجت پستتر آمد و آنحضرت بر جمعی پس حکم کرده شد تم صلی علیها پستتر از گذارد بر بخار زوی ظاهرش آنست که خود آنحضرت  
بروی نماز کرد و این بر تقدیری صحیح است که صلی بصیغه معلوم صحت رسد و نه طبری گفته صلی بضم صاد و کسر لام است همچنین است در روایت ابن ابی شیبه و ابی داؤد  
و در روایت ثانیة ابو داؤد آمده که حکم کرد ایشانرا که بگذارند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صاد و لام گفته اند فقال عمر انصی علیها یا نبی الله پس گفت  
عمر بن الخطاب آیا ما میگذاری تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهر است در آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم بنا شرمه بنفس  
خویش شده پس مؤید اکثر روایات مسلم باشد و اینکه مراد باین عبارت امر آنحضرت بصلوة است و اسناد بسوی وی کرده خلاف ظاهر است اصل حل حقیقت است بر تقدیر  
خود گذارده باشد یا دیگر این امر کرده گذاردن نماز بر محدود و مجرم ثابت شده پس هر که این امر کرده میگردد قول می صلوم نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط طهارة  
و این صحیح و قول شافیه است به قال جمهور و خلاف در حدیث مجرب است وقتی که توبه کند قبل قدرت بروی که در خیال توبه او سقط حدت نزد جمهور بقوله قال  
**لا اله الا الله** تا توبه ازین قبل ان یقرروا علیه هم فقال لقد تابت توبة لو قسمت بین سبعین من اهل المدينة لو سعتهم پس فرمود تحقیق توبه کرد  
آن زن توبه کرد اگر قسمت کرده شود میان هفتاد کس از اهل مدینه هر آینه میگنجی ایشانرا اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت بزلالت از گناه بدان چنانکه  
توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او بالاتر ازین چه خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدت افضل من ان جادت  
بنفسها لله و آیا یافتی توفیق مثل ترازینکه و او جان خود را برای خدا داد و مسلم اینجا ایراد اختلاف کرده اند در نماز گذاردن یکسکه حد زده شد مالک کرده گفته  
و امام احمد گفته امام و اهل فقه مثل گذاردن و نزد شافعی و ابو حنیفه نماز کرده شود بروی او بر هر که اهل مال الله است از اهل قبله که صفاست محدود باشد و نماز گذارد آنحضرت  
بر ظاهر چنانکه در اینجا است و بر مردیکه در سجده آمده اقرار بزرگ کرده و مجرم شد **و عن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال سم رسول الله صلی الله  
صلی الله علیه و آله من اسلم و جعل امره لله و امره لرجم کرد آنحضرت مردی از قبیله اهلیم را ما عزمین مالک است مردی را از یهودی را که زمین فامد  
نموده است در راه مسلم حدیث ما عزمین گذشت مراد از این روایت در اینجا استلال است بقامت حد بر کافر زانی و به قول جمهور حکایت کرده است صاحب  
اجماع بر جلد حربی و ما رجیم پس شافعی و ابویوسف بر جمیع کافر محسن افتادند و مذموب ابو حنیفه و محمد و زید بن علی جلدت نه در جمیع مالک گفته لانه علیه الامری استامن پس بر حسب

و ابو یوسف حدیث ما لک ابو حنیفه و حمران زنته که حد نیست احادیث باب لالت از نه بر حدی مثل مسلم و حرابی و ستامن طعن اندیزی با جماع کفر و قصه الیه علی بن  
فی الصیحه بن مرثد بن ابی عمر رضی الله عنهما و قصه دو یهودی در صحیح بخاری صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر و لفظ وی این است گفت ابن عمر که زید بود سبک  
آنحضرت ذکر و مذکر مدی از ایشان زنی زنا کرده اند فرمود چه می یابید شما در تورات در نشان حرم گفتند نمی یابیم در تورات هم همین است که رسوا میکنیم زانیان او تازیان  
زده میشوند عبدالله بن سلام گفت دروغ میگوئید شاید رستیکه در تورات حکم رجم است پس آوردند تورات را و کشادند آنرا پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیه رجم  
و خواند آیتی را که پیش از رجم بود و آیتی را که بعد از رجم بود پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را پس ناگاه در تورات آیه رجم موجود است یهو گفتند عبدالله  
راست گفت ای محمد در تورات آیه رجم است پس امر کرد آنحضرت بان هر دو زن پس رجم کرده شدند تمام شد حدیث شیخ در ترجمه گفته در اینجا میگویند که در رجم حصان  
شرط است و ذرا حصان سلام شرط پس آنحضرت فرمودی را که مسلمان نبود چه قسم حکم بر حرم کرد جوالبش آنکه رجم یهودی بچکم تورات بود و احصان ردین ایشان  
شرط نبود و آنحضرت عمل میکرد تورات پیش از نزول حکم قرآن چون حکم قرآن نازل شد منسوخ گشت حکم تورات استی مراد بکم قرآن قول تعالی است وَاللّٰتِ الْبَاطِنَاتِ الْغَاقِلَاتِ  
بِزُنْبَانِكُمْ و این جواب کسی است که اسلام را در احصان شرط میکنند هم للمالکة و معظم الحنفیة و ابن عبدالبر بران اتفاق نقل کرده و رد کرده اند این بابا که شافعی و احمد  
و ابو یوسف شرط میکنند آنرا و دلیل ایشان وقوع تصریح است بآنکه این هر دو یهودی محسن بودند در ذریه گشته و لایحی مافی هذا الجواب من ليعتصم و نصب ثلثه فی مت ابان  
احادیث الباب من الغرائب بعد گفته گویند این حکم نزدیک بود مدینه بود حال آنکه بدون او نزد مقدم مدینه ثبوت شرعی نیست زیرا که این حکم را او تعالی برای اهل کتاب شروع کرد  
و آنحضرت را مقرر داشته و نیست تا طریق بسوی ثبوت احکام و ائمه احکام اسلام مگر مثل همین طریق و معتقد نشد این حکم در شریعت ما با آنچه باطل سازد آنرا الا سیما آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم ماورست بآنکه حکم کند میان ایشان با آنچه نازل کرده است خدای تعالی و منی است از اتباع اهل او ای ایشان که صرح بذلک القرآن انتهى و اما  
اجتاج بقول اللاتی باتین الفاخته من این حکم پس غایتش آنست که حق تعالی این حکم را برای نسای مسلمین شروع کرده و این خارج مخرج غالب است چنانکه در خطایات  
بونیون و مسلمین بوده است با آنکه در بسیاری از آن کافر و مسلم مستوی است با جماع و اگر تسلیم کنیم که آیه قوم خود دال است بر خروج نسای کفار از حکم پس این مضموم  
معارض مخلوق حدیث ابن عمر است و در وی تصریح است بر رجم کردن یهودی را با یهودیه انتهى و ابن عربی گفته رجم کرد آنحضرت این هر دو را برای اقامت حجت  
بر ایشان با آنچه در شرح او است مع قوله و انکم نیکم ما انزل الله و لهذا اطلب که در شهود قوم تا الزام ده ایشان و او خطابى بروی رد کرده و گفته که حق تعالی او را  
حکم کرد و بکم با انزال الله و قوم که نزد او آمدند برای حوال از حکمی که نزد او است آمدند چنانکه روایت بران لالت اردنبر برای آنکه ایشان را شرع ایشان شناسانند  
حکم کرد میان ایشان بشرع خود و تنبیه کرد بر حکم کتوم تورات و جایز نیست که حکم اسلام نزد وی مخالف آن حکم باشد زیرا که حکم منسوخ نادر است پس دلالت کرد  
بر آنکه وی حکم بنا بر فرموده رسول گفته احتمال قصه هر دو امر را غیر مخفی است و قول اول منی است بر عدم حجت شهادت بعضی اهل مدینه بر بعضی ثانی منی است بر جواز او و  
خلاف معروف است و قصه دال است بر صحت اکل اهل کتاب چه ثبوت احصان فرج ثبوت صحت کفاح است کفار مخاطب اند بفرع شرع که اقبیل گویم در خطاب بفرع  
شرع نظر است زیرا که موقوف است بر آنکه آنحضرت حکم شرع خود کرده نه با آنچه در تورات است علی اصدا الاحتمالین و عن سعید بن سعد بن عباد بن عباد بن عباد  
واقفی و ابن عبدالبر گفته او را صحبت محمد است ابو حاتم و ابن حبان و تبیین ثقات شمره والی بن ابی ذر و طرف علی علیه السلام پدرش سعد ساعدی خزری از اکابر  
صحابه است قال گفت سعید بن سعد کان بان ابیاتنا و یجمل ضعیف بود در میان خانهای مازکی ناتوان در روایتی ناقص الحلقه بسیار فحش بله  
من اما آنچه پس پیدایی کرده ای از دلمان انجانند فذکر ذلک سعد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرد این ماجرا را سعد آنحضرت نقل  
اضر بواجده پس فرمود زنی را حد زننا فقالوا یا رسول الله انه اضعف من ذلک پس گفتند ای رسول خدا وی ناتوان ترست از یک زنی خود  
او را حد زننا فقال حدنا عنک لافیه مائة ثم اخرج شرخصه و ابله ضربه و اضعف من ذلک پس گفت آنحضرت بگیر بر برای زدن می شامی کلان که در کعبه

صد شیخ فر دست پس بزید اورا باین شیخ یکبار زدی که در حکم صد تا زیاده زدن میشود و حکال بر وزن قرطاس شایخ بزرگ که بروی شانه های خرد هستند  
 که یکی مانا نام شمر است که شمر بن ذی النضر بود و او را عکول و عکوله بضم عین هم خوانند و در روایتی اشکال و در دیگران گول آمده و این دو لغت است و در حکال ففعلوا  
 پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند بمبلور و در حفظ نماید بر حیاتی و نیز در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از چهار تا توان از پیش  
 و ملک گفته تا غیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید بسود در آن نبود و از تأخیر حمله در اقامت نیز  
 قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض مانند آن و طاقت اقامت حد بروی بسبب طاقت نداشته باشد بروی  
 اقامت بجزئی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحده میدارد و غیر تکرار ضرب مثل عکول و نخوان باین فتنه اند جا بهیر و گفته اند لا بد است که محدود و مباشر شمر شیخ  
 تا مقصود از حد وقوع یابد و بعضی گفته اند کافی است اگر چه مباشر نگردد و هو الحق زیر آن حق تعالی عتاکیل مصنون نیافریده که یکی در جنب گیری بر اینست شمر تا تمام  
 مانده باشد و با عدم انتشار مباشرت هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر  
 تا زوال آن انتی این تقریر بهتر از تقریر اول است در تخیل گفته هذا العمل من اجل الجائزه شرعاً و قد جوز انه مشله فی قوله و قد یسید که گفتند الا یستنی رواه احمد  
 والنسائی وابن ماجه والشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود بزنا و بعد رسول خدا صلی  
 علیه و آله و سلم پس طلبید آنحضرت سوط را و آورده شد سوط کسوف فرمود فوق این بسیار دید پس آورده شد بسوط جدید که بریده نشده بود شمر آن فرمود میان این دو  
 پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و استعمال اکب آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که مستحب است  
 میان جدید و عتیق پنجین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بود و از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کننده از احواد رقیقه که در اتم است  
 و بر چرخه گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد انتی که ذانی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح  
 بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری  
 و رواه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه عن رجل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جنیف عن ابی قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه  
 مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباده موصولاً مصنف در تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بحتی که ابو امامه آنرا از  
 جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و سبب گفته و قد اسلفنا لک غیره ان هذا الیس علیة فاقته بل روايته موصولة زیاده من ثمة مقبولة و عن ابرج بن  
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد نوقه یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا بید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شهوت  
 بحدان عرض نام او را همین نسبت لواطت میگویند و از وی لاطیلو اشتقاق کرده اما فقیراً از این نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که گفته این  
 فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نازیباست فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که  
 وی از تکاب کبیره عظیم کرده و متحق غذا بخلیم شده و در حکمش اقوال است اول آنکه صلوات قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول  
 حدیث باب است و دلیل گفته و هو مجموعاً تیض للاحتیاج به و باین فتنه است شافی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره با طریقه فقها در قتل آنست که میگویند  
 کرده شد و انکار کرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبب گفته و تجب فی المنار من قلة الذاهب الیه مع منوع و دلیل لفظاً و بلوغه الی حدیثی به سند انتی که در  
 قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته بسبب قتل کند بیشتر آتش بسوزند زیرا که معصیت عظیم است باین فتنه است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه بر  
 قتل قتل کرده و دوم آنکه صلوات سوختن آتش است بیهقی روایت کرده که جمیع شدت راى اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و درین روایت  
 قصه است و در سندش ارسال منذری گفته سوخت لوطیه را بناتار ابو بکر و علی و عبدالمد بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلاى بنا که در قریه باشد

مترکون بزیر اندازند و سنگ باران سازند و راه البیهقی عن علی ابن عباس چهارم که دیوار را بر وی بینگنند و این گفته است عمرو عثمان بن حنیس که حد واحد  
 زانی است بگر اجلد و تغریب کنند و محسن باجم نمایند و این گفته است سعید بن مسیب و عطابن ابی بلح و حسن و قتاده و غمی و ثوری و اوزاعی و شافعی در کتب  
 و احتیاج کرده اند بآنکه لو تا نوعی از انواع زناست زیرا که الملاح فرج در فرج است پس الما طوطوط داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن و بگویند این  
 حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان اذا اتت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیهقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه  
 تکذیب کرده و بیهقی گفته لا اعرفه و الحدیث منکر بهذا الاسناد انتهى و راه ابو الفتح المازدی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر من جده آخر عن ابی موسی و فیہ بشر  
 بن فضال الجلی و هو مجهول قد اخرج ابو داود الطیالسی فی مسنده حنه و بیهقی از علی علیه السلام آورده که وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ کنیم  
 در رجم لوطی محسن باشد یا غیره و در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور این بهر دو لاحق باشند این بهر دو زانی بقیاس و جواب آنست که اوله و اوله و اوله قابل  
 و مقبول به مطلقا مخصوص عدم اوله زناست که فارق است میان بگویش بر فرض شمول لوطی و مطلق قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس درین حال  
 فاسد الاعتبار میگردد و چنانکه در اصول مقرر شده و در سبیل گفته اعتدال کرده اند قائلین حد لوطی بحد زانی از حدیث باب آنکه در وی مقال است پس متضمن  
 اباحت و مسمی نشود ولیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لوطی بحد زانی دانیده اند وسیله برعلیت و نیست انتهی ششم تفسیر کرده شود لوطی فقط  
 و این بهر دو ضمیمه است و قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچه درین باب است از مخالفت اوله مذکور در خصوص لوطی و اوله و اوله در زانی علی بن  
 و استهلال باین حدیث که اگر خطا کنم و عفو بهتر است از آنکه خطا کنم و عقوبت مردود است بآنکه این در صورت التباس است در آن خود هیچ نزاع نیست بحد گفته و اما  
 احق ترکیب هذبه بحریمه و مقارن هذبه الرزیه الذمیه بان یواجب عقوبه بصیر بها عبثه للعبرین یغذب تغذبا یکسر شهوة الفسقة المتمردين فحقیق بمن اتی بغاشته  
 قوم سقیم بهما من احسن الحالمین ان یصل من العقوبة بما یکون فی الشوق الشاخصة مشابها بالعقوبة ثم قد ضعف الله تعالی بهم و استاصل بذلك العذاب  
 بکریم و غیره من انتهی و قد اخرج البیهقی عن علی انه قال هذا ذنب لم یقص به الله من الامم الا الله و احده ضعیف الله بهما ما قد علمتم و من وجد نوحا وقع علی عیبه  
 فاقتلوا و کسیک بیا بیتهما و او را که افتاد بر بهمیه و جماع کرد او را پس بکشید او را و باین گفته است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته و اجب زنا  
 قیاسا علی الزانی بیهقی از جابر بن یزید آورده که هر که بیاید بهمیه اقام کرده شود بروی حد او حسن بن علی روایت نموده که رجیم کرده شود و حسن بصری گفته و نهی از زانی  
 و حاکم گفته ای ان یجوز لایبلغ باحد و بهر حال بر تحریم اتیان بهمیه اجماع است امام احمد و غیره گفته اند که در وی تفسیر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند  
 و باین گفته است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زنا نیست و در کرده اند بآنکه این فرج محرم است شرعا و شستی است طبعاً پس اجب ان حد باشد مثل قبل  
 و اقلوا البهیمة و بکشید آن بهمیه را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بصورت انسان یا انسانی بصورت حیوان  
 و لاحق شود عاری بصاحبها و در نگاهداشتن وی در بجز خدا گفته تدرج البیوت و لو کانت غیر کولته لئلا تاتی بولد مشوه کما روی ان را عیالانی بهمیه قاتل بولد مشوه  
 و حدیث ان الذبی علی علیه سلم نهی عن نوح الحيوان الا الالکة عموم مخصوص باین حدیث است و رفته است بحد لوطی حدیث علی و شافعی در قولی این حدیث است  
 حال بهمیه گفت نشنید ما از آن حضرت صلی علیه سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آن حضرت کرده بند داشت اینک خورده شود گوشت آن یا نفع گرفته شود  
 بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت رواه ابو داود و النسائی و زید ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او کرده تنزیه است این ظاهر است و آنکه  
 قتل او واجب نیست و ندارد بهر گفته که آنچه موی است از ذبح و سوختن برای آنست تا حدیث کرده شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اوله  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فیہ اختلافاً زیرا که اصحابین آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکم را زانیان  
 بلفظ اول روایت کرده اند و ترمذی گفته لاخره الامم حدیثه و این روایت نزد بیهقی باین لفظ است لعمرون من وقع علی عیبه و قال اقتوه و اقلوا و اوله اقلوا



فصل بیست و نهم در بیان فضیلت عبادت و نماز و عبادت عباد و غیره از عکرمه بن ابی ریحان و غیره از عکرمه بن ابی ریحان  
 ضعیف است اگر چه ضعیف است و در سبیل گفت ظاهرش آنست که اختلاف در مجموع حدیث است نه در قول صحیحی و من و حدیثی که حدیث مروی است از ابن عباس  
 مفرقا و در ثبوت هر دو اختلاف است اما حکم اول پس بهیچیز از حدیث صحیحین و غیره و مما به از ابن عباس آورده درباره آنکه گفته اند که حدیث صحیحین  
 و نیز آورده که گفت بنظر اعلی بنای فی القریه غیر بی شکست است و ما ثانی پس از عاصم بن بهدله از ابی زرین از ابن عباس آورده که وی پرسیده شد آیا  
 بهیچیکه حدیث بروی ترمذی گفته اند از اصح من الحدیث الا اول العمل علی هذا عند اهل العلم و هو قول احمد و الحق استی پس این اختلاف از وی ال است بر آنکه  
 نزد او درین باب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی نیست بلکه این کلام از اجتهاد او است که در تخیل فی بیان معقول المصنفان فی اختلافات استی در سبیل گفته  
 از اینجا ظاهر شد که عمرو بن ابی عمرفه نیست بروایت این حدیث از عکرمه بلکه جاعتی از وی را وی است و بهیچیکه گفته ویناه عن عکرمه من او جدا با آنکه تفر داد  
 قاضی نیست در حدیث زیرا که احتجاج کرده اند بوی شیخین و وثقه عجمی بن سعید بن بخاری گفته عمر و صدوق و مکنده روی عن عکرمه من آنکه او زرین از ابن عباس آورده  
 آنرا نسائی هم اخرج کرده است بعد گفته است که لای ابن عباس اذ انظر و کیف اذا عارض المروی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من طریق انتی و عن

ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ضرب و غرب و ان بابا یک ضرب و غرب بدرستی که آنحضرت حد زرد و بیرون کرد از شهر کوفه  
 ابو بکر حد زرد و بیرون نمود از بلد و بیسوق این حدیث با آنکه کلام درین باب گذشته جزین نمی نماید که مصنف از برای رد بر زاعم نسخ تفسیر یا را کرده و مع ذلک عمل  
 ذکر او بعد حدیث شش یا حدیث عباد و در واه الترمذی و رجاله تقات که آنه اختلاف فی رفعه و وقفه بهیچیکه از علی مرتضی آورده که وی حدیث  
 و نفی نمود از بصره بسوی کوفه یا از کوفه بسوی بصره و حدیث متفق علیه حدیث مسلم که در اول این باب گذشته معنی است ازین حدیث مختلف نیوا عن

این عباس رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم المحدثین من الرجال گفت ابن عباس لعنت کرد آنحضرت مختار از اهل  
 و مخت مروی که تشبیه نماید بزنان در لباس خضاب است و با بجا و در آواز و تکلم و حرکات و کمالات و در لغت لیدرج الحکام و پیش است بوی و شکستن چضا  
 و نرمی و بیچیدن آن مشابه زنان میگردد و گفته اند قیاس کسوف من است اما مشهور فتح است آن دو قسم است یکی خلقی که در مهل خفت و جلیت به موضوع زمان مانع شد  
 دیگر آنکه بکلک خود را اینچنین میدارد و تشبیه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است نذاول که از اختیار بیرون است و لعنی صلی الله علیه و سلم هر کس که در آن  
 بر که او و مختل اخبار و انشا هر دو است و المحدثات من النساء و لعنت کرد زنان را که در روایات و لباس کارهای دیگر که نشاید که خود را مشابه مردان نماید  
 در حدیث دیگر تفسیرش باین نظر آمده المحدثات بالرجال اخرج ابو داود و ابن ایل است بر تحریف تشبیه مردان بزنان با عکس و قیل لالات نیست بر تحریف تشبیه زنان  
 اذن میداد محدثین را بر دخول بر زنان نفی کرد کسی را که شنید از وی وصفت کردن یا چیزی که تعلق بین کند آنرا که صاحب از ب و حاجت پس از حکم اجابت تبع او است  
 اجنبیه بود و سبیل گفته آنرا که اذن او مختل که این صفت خلقی او باشد نه تعلق این چنین گفته هر که از مردان تشبیه با زمان تا آنجا رسیده که گوش میزند و از زنان دور

یا مردان تا آنجا که با وی مساحتی نمایند پس این هر دو صفت را لوم و محویت سخت تر باید نسبت بکسی که این حدیث رسیده و قال و فرمود آنحضرت اخرجی هم من  
 بهیچیکه بیرون آید مختار از انسانی خود ظاهر آنست که ضمیر را جمع محدثین باشد و لکن مجموع محدثین است و جلات دارند تغلیبا باعتبار بودن این نان در حکم مردان  
 شاید که نیز مسورتی داشته باشد ابن عباس گفت پس بیرون کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فلان فلان را و زیاد کرد بهیچیکه بیرون کرد و مختار را و در روایتی ابو بکر  
 مختار دیگر را و نیز او بود او دست که آورده شد نزد آنحضرت مختار که نگین کرده بود هر دو دست هر دو پای خود را بجا فرمود و چیت حال می گفتند تشبیه کردند  
 ای رسول خدا پس امر کرد بدان نفی کرده شد بسوی تبع الحدیث و رواه البیهقی من حدیث محمد بن اخی سنده رواه البخاری و هم در بخاری است از ابن عباس  
 گفت آنحضرت لعنت کند خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شوند از مردان از زنان مانند شوند از زنان از مردان مصنف در تلخیص گفته در عهد آنحضرت در حدیث

ماتع و هم و هیت ماتع ازان فاشته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زمین خود و او را زمین بر زمین پستتر از آن داد او را در روز محکمه سوال کند  
 و بر دو نخی کوبایی هر دو صاحب بود که هم و هیت بودند و هیت کبیر است و گفته اند صواب آن بخونجی بای محمد است قائله این دستویق قال ابن ابی عمیر الترمذی  
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد وما وجدتم لها مدفعاً و ركبت صراطاً ما يابسه فما برأ  
 آن جای و کردن در نیجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی محذور داشت مروی را که زنگارده بود در شام  
 و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مروی است از وی و از عثمان که محذور شد از ایشان چهار بار که زنگارده بود و این معنی بود و دعوی او در علم تخم زنا  
 اخوجه ابن ماجه و سننه ضعيف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و می ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث  
 عائشة بلغظا در حد عن المسلمین ما استطاعتم دفعه و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر ایله را یعنی باید که موجبات آنرا  
 بپوشید و مراغه بجا کم نگیند اما ایله و حکام را جاز نیست محذور دفع بید مراغه بسوی ایشان و در آخر این و آیت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی بیرون  
 پس خالی کند راه او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در نحو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی این عمل کرده اند بر دفع و در امام حد در القبول خود دیوانه  
 یا شراب خورده یا قتل کرده یا غیر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بایله است و هو ضعیف ایضاً زیرا که در سندش نیز دیدن یا در شقی است و او ضعیف است  
 بخاری در حدی و گفته منکر الحدیث و نسائی گفته منکر است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و قف و هو واضح و گفت ترمذی مروی است از زینب و احد از صحابه که آنرا چنین  
 گفته اند و بهی در سنن گفته روایت کعب است بسوی هوا ب قال واه رشید بن عقیل عن الزهیری رشید بن زینب ضعیف است و در راه البیهقی عن علی بن ابي طالب  
 عنه من قوله بلغظا در حد بالشبهات و در کند حد ما را شبهه ما که واقع شود در شوبات آن در نیجا دلیل است بر در حد و شبهه جاز الزو قوع مثل دعوی گناه  
 یا آنکه گوید در خواب بودم که مروی را بر یاد و این حرکت بکرد که در نیجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بینه بر عوم خود نهند و در سند این اثر  
 محتسبین نافع است و می منکر الحدیث است قائله البخاری بهیقی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی و اهل از عبد الله بن مسعود قال  
 ادروا الحد و بالشبهات و فعلوا القتل عن المسلمین ما استطاعتم و مروی است از عقب بن عامر و مساذ نیز موقوفاً و مروی منقطاً و موقوفاً علی عمر صنف در تخمین گفته  
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوفاً علیه باسناده صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم ثعنی از عمر بن ابی لطف است لمان  
 اخطی فی الحد و بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعاً بلغظا ادروا الحد و بالشبهات  
 در نیل الاوطار گفته و مافی الباب ان کان فیها لقتال المعروف فهدش من عضد ما ذکرناه فی صلح بعد ذلك للاحتجاج بعلی مشروعیته و الحد بالشبهات المقله  
 لا سطلق الشبهه انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنوا هذه القاذورات فرمود بپوشید  
 این نجاستها را التي طی الله عنها آنکه نمی کرده است خدا ازان نجاستها فمن المر فلیست التریستر الله پس یک فرود آید بگناه پس باید که بپوشد  
 آنرا بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که توبه کند بسوی خدا و در حدیث علی است کسیکه برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بپوشی و عفو کند  
 و در گذرد ازان پس از گزرت ازین که باز گردد در عذاب کردن بخیزی که در گذشت ازان از حد الترمذی ابن ماجه استقره الترمذی گفته اند این بر تقدیر است  
 که سر صحبت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای دفع جزا نگاه داشته باشد اگر چه امید واری است که چون امور پوشیده و روان ساخت خود امیر و انکار  
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است و باطل گناهی که کرده و خدا  
 آفر است فرموده باید که از گناه توبه کند و افشای آن نماید خانه من یبذل لنا صفحته ثم علیه کتاب الله عز وجل پس بدستیکه نشان این است کسیکه  
 ظاهر شد ما را گناه وی بر بایستیم بروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابی هریرة عن عبد الله بن مسعود ان حضرت عوف بن عبد الله بن مسعود

پس چیزی که رسیدم از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او راه بود و در راه الحاکم و قال علی بن شریط ما هو فی الموطا من مر اسبیل زید بن اسلم  
 و این حدیث در موطا است از مرسل زید بن اسلم و روایت الشافعی عن مالک قال یقطع ابن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بیان حدیث مالک است  
 و این حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمین در نهضت گفته اند صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن اصلاح و گفت نه اما تعجب المعارف منه بالحدیث لا شایه لذلک کثیره  
 او قه فیها اطرافه صناعت الحدیث التي یفتقر اليها کل فقیه و عالم انتهى مصنف در تلخیص گفته روایتی در جزوه سلال الحفاز عن یحیی بن سعید الاقصی  
 به الی قوله یسترسد و صححه ابن سکنج ذکره الدر القطنی فی اجسل و قال بروی عن عبد الدین دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به

**باب حد القذف**

و شام داد و بی فاحشه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشة رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه  
 گفت عایشه چون فرود آمد قرآن کریم بخدود او داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التطهیر و تزکیه عایشه زانکه کور  
 قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر استادا آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکر ذلک و تلا القرآن پس فرمود آنرا و تلاوت کرد قرآن یعنی آیات  
 که در تطهیر من بود آن هر چه آیت است علی حد الروایات فی العدم من قوله ان الذین جاءوا بالافک لالی آخر شان عشرة آیه تکارواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی المذلل  
 من مرسل سعید بن سعید فی البخاری العشر الآیات الی قوله و اللذین علموا انهم لا یظنون فیها باعتبار العدد و آیات آخری فلما نزل امر بجلین امر آقا  
 پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب  
 بنت جحش است که حد قذف زده شوند فرض بود الحاد پس ده شدند باین هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و کلا بعه یعنی ابو داود و ترمذی  
 و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد تا زیاده باشد بقوله تعالی الذین یرکون الحنث  
 و کم یا علیا رعبه شهدا فاحده و هم ثمانین جمله قولنا انکم شهادة ابد او لیک هم الفاسقون و ارجع کرده اند اهل علم برین در اکلیل گفته مفهوم آیه آنست که نیست حد  
 در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتمی و نیز مفهوم میشود که هر که غیر محصن را قذف بزنا کند یا محصن را قذف بغير زنا کند بروی حد نیست تفریر است ظاهر حدیث  
 در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی قولی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است و باین جمله کردن آنحضرت  
 مر او را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدوی عذر ما شمرده اما حاکم در اکلیل روایت نموده که آنحضرت او را هم مجازا قذف زد و آنکه باوردی گفته  
 که آنحضرت هیچ کس را از قذف عایشه حذر نرید که ثابت نمیشود حد مگر ببینه یا اقرار پس ذکر کرده اند این را با آنکه ثابت شده است بوجه حد بنص قرآن حد قاذ  
 بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدینه نیست که ذی البد التمام لیکر مخفی نیست که حاجت بیند در اثباتش است اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف  
 اقامت بیند بر آنکه وی او را قذوف نموده میرسد و فایتش آنکه قذوف دعوی بر قاذف است در ثبوتش اقرار قاذف یا بیند بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف  
 نجات یابد یا حد زده شود در سبب گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین امدی از قذف عایشه نکرده پس گوید مراد او چیزی است که تفسیر آیات ثابت شده زیر آن الذی قولی کبر عبد

بن ابی بن سلول است بوجه از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یظلموا انفسکم و استغفر ان الذین اولی القرنی و عن انس بن مالک رضی الله عنه  
 قال اول لعان کان فی الاسلام گفت انس نخست لعانی که بود در اسلام این است که آن شریک یفتق شین کسر ابن سحابة یفتق سین سکون جامی هفتین موده  
 صحابی طبع ضار است و صحابه را و است مشهور شده بوی قذوفه و شام و او را الوصیت کرد او را بنزاه لال بن امیه صحابی انصاری است یکی بازان بن  
 که خلف کرد و ناز غروره تبوک و تو بر کوهی سجان بر ایشان با امر آتیه بزن خود یعنی گفت که شریک بازان می زنا کرده است و آیات در سبب نزول لعان مختلف آمده در  
 روایت نزول او در حد سلال است در روایت دیگر در قصه عویم جملانی و شک نیست که اول لعان لعان سلال است که برای حکم آیات لعان نازل شد و پس جمع میان هر دو

باین طریق است که زوجه در شان طلال است و محمی و عویمه موافق آن افتاده و قبیل غیر ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم البینة او حدک ظهورک  
 بگذران گویا که قبول کن حد قذف زوجه او در پشت خود که شهادت از زبان است الحدیث آخر حدیث که در آن کر زبول الی لعان وقوع آن میان ایشان است و ذکر آن در اینجا  
 ضرورت ندارد اید این حدیث در اینجا برای دلیل است بر آنکه چون زوجه از بین گذرانیدن بر دعوی قذف خود عاجز شود حد قذف بر وی واجب گردد مگر آنکه وجوب حد بر وی  
 بسبب بلاعه متزوج شده و این نسخ از منس نسخ است بقرآن است مگر چه اگر چه قذف می بود تعالی فالذین یرثون المحصنات سابق است در نزول بر آیه لعان الا الایمان  
 یا نسخ است بر تقدیر تراخی نزول عند کسیکه شرط میکند آنرا برای قذف زوج مخصوص است اگر تراخی نزول نیست یا آیه لعان قرینه است بر آنکه مرد بموجب در قول تعالی الذین یرثون  
 المحصنات خصوص است یعنی هر چه ای قاذف زوجه از باب استعمال عام و خاص مخصوصه کند قبیل تحقیق است که از اوج قاذفین از اوج خود باقی اندر عموم آیت لیکن حتی نقای  
 چهار شهادت زوج را بجز قائم قلم چهار گاه ساخته و لهذا ایمان ایشان از شهادت نام کرده و گفته قشاده اصیمم از اربع شهادت باشد و چون بی نکو کن از ایمان اجنبی  
 بروی جلد قذف چنانکه در می مرد اجنبی آن اجنبی است که اگر چهار گاه نیار جلد قذف نه شود پیش هر آن عموم و الذین یرثون المحصنات باقی و در حکمش داخل هستند و اما حد قذف  
 صلی الله علیه و سلم بود البینة و الا فحرم کفر انزال آیه لعان برای افاده است که در صورت قذف زوج بدین معنی اربعة شهادت عوض آن اربع ایمان تقریر کرده و خاصه برای آیه شهادت  
 زیاد ساخته و جلد زوج بنکول قول جمهور است گویا در آیه اولی گفتند علم بالوا با اربعة شهادت و لم یخلفوا ان كانوا از واجلمن بر او غایتش آنکه آیه ثانیه بعض افراد عموم آیه اولی مقید  
 بقید اربعه شهادت اول کرده وقت قذف اول و اما حکم کذا فی السبل و عن عبد الله بن حاص بن سید سید بن ابی ابراهیم القاری الشامی عالم فقه حافظ روایت کرده است  
 از تابعین است یکی از قرایی بعد روایت میکند از ابن عمر بن الاسقع و غیره و قرآن ابر غیره بن شهاب المخرومی عن عثمان بن عفان فرات کرده و لا اذ شدر سینه است یک از جهت بوده وقت  
 در سینه یکصد و هجده قال لقد اذکت ابابکر و عمر و عثمان منی بعد هم گفت عبدالله در این فتم این بزرگواران او کسانی را که بعد ایشان بودند قلم در بیرون المملو و انی لکن  
 اکلایعین پس می گوید که میزدند ملوک را در قذف مگر جلیل از زبان و از اینجا معلوم شد که حد قذف حدیث است برای مذکورین لیکن در فرض تنصیف حد زنا در اما است لقوله فی  
 قذفه فممن کما فی المحصنات من الکذاب گویا بر آن حد قذف در اینه اگر قذف کند قیاس کردند تخصیص کردند قیاس عموم و الذین یرثون المحصنات را بعد قیاس کردند حد را بر اینه  
 در تنصیف حد زنا و قذف بجامع ملک برای کسیکه قائل است بعد دم دخول مالیک در عموما تخصیص نیست مگر آنکه این منزه بر دو در اصول است و این منزه بجامع ملک  
 اصصارت و این حدود و عمر بن عبدالعزیز و ابو ثور و او زاعی و طاهر بن زهری و ابن حزم و لیث بعد تم تنصیف حد قذف بر عبد رفته از بن عمر است گویا معتقد عمل قیاس  
 چنانکه رای ظاهر است در سبل اسلام گفته تحقیق است که قیاس اینجا تمام نیست زیرا که علت الحاق عبد با ملک اقرار داده اند و نیست دلیل بر علت بودن آن مگر  
 ادعای آن میکنند از سبب تقسیم و حق نیست که این از سبب علت نیست که ام مانع است از بودن انوشت بر وجوب علت برای نقص امت چنانکه متهم من مخلوب اند و لذا قال بقا  
 و من یکره من قات انشد کذا اگر چه در عموم تقسیم برای من مثل این بر ذکر و وار و نشده زیرا که ایشان در نفس خود مخلوب نیستند پس گوییم که عبد با تده تنصیف حد زنا و قذف غیر  
 ملحق است همچنین نیست امر را نصف حد قذف دعوی اجماع بر تنصیف در حد زنا هیچ نیست زیرا که او در آن مخالف است اما در قذف پس خلاف او و غیر او در آن الا  
 ذکر افتد و اما الک التیمی فی جامعه ترجمه ثوری و جامع او در کتاب التحاف النبلا نوشته ایم فلیرجع الیه و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قذف مملوک یقام علیه الحد یوم القیامة کسیکه قذف کند مملوک خود را نسبت نماناید بسوی او و گوید  
 این تا کرده است قائم کرده میشود بروی حد زنا قیامت الا ان ینکحها قال مگر آنکه باشد مملوک همچنان که گفت لک بی که در هیچ رت اقامت حد بروی نیست متفق  
 در وی ایل است بر آنکه مالک دنیا از قذف مملوک حد زده نمیشود اگر چه داخل است زیر عموم آیه قذف بنا بر آنکه مرد با حسان حریت تزوج نداشته و این نظر است که مالک آن  
 بر مرد و محصن مسلم است و آنحضرت فرمود که هر که او را قیامت حد زنا نیست اگر حد در دنیا واجب میشود در قیامت زده نمی آید و او در شده که این حد در کف ارات اندر حق  
 محدودان این اجماع است اگر عبد غیر مالک خود را قذف کند در خیال نیز اجماع علماء است بر عدم حد قاذف مگر ام ولد که در وی خلاف است شافعی و حنفی آنرا فرقی

که نیست حد بر قاذف او زیرا که وی محکوم است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سریه گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن سیرین رضی الله عنهما

باب حد السرقة

بکسر او قطع آن در لغت گرفتن چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از نیت است استراق سمع و در شرح عبارات ستاز گرفتن مال مجرم محکوم خفیه عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقطع ید السارق الا فی ربع دینار فصاعداً گفت عایشة فرمود آنحضرت برید و بشود دست دزد در ربع دینار پس یاده از آن نصاب لفظ صاعداً بر حال است و استعمالی نفاذ هم است و باو منی آید و گفته اند معنی او آنست که ولو نژاد و از آنرا کمین الا صاعداً پس این حال مؤکده است و ایجاب حد سرقت است بقدر آن کریم و السارق و قاطعوا اکیر بما الایة و لیکن بیان آن در نصاب سرقت نیست از نصاب حد را در آن ختلاف شده که یا نصاب شرط است یا نه بهر باشد طرفه اند بلیل اصداً یث باب حسن ظاهر به و خروج بعد از اشتراط گرفته و گفته بریده میشود و در اول کثیر بنا بر اطلاق آیت محمد بن ابی هریره که ترو بخاری است که لغت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بیضه پس بریده میشود دست او می دزد و درین پس قطع کرده میشود و یا او و جاب اده اند که آیت مطلق است و حدین مسروق قدما و وحید است بیان او است ثم را و حدیث بیضه نه قطع یاده است بجهت زیدین او بلکه اخبار است بتحقیر شان سارق و خسارت رخ او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می تمیز کند و عادت و خلق او کرد و روزی جرأت بر سر قند نماید و چیزی دزد که در آن اکثر باشد و بعد نصاب قطع برید پس ازین قبیل حد لازم است تا در کثیر نیست ذکر ذلک الخطابی و سابقه این قید بآیه در سبیل گفته در وی تعسف است و لیکن که چنین گویند که مراد ما بالنه در غیر است از سرقت و گویند چیزی که در آن قطع نیست بمنزله چیزی است که در آن قطع است انتهى در سبیل گفته و نظیر حدیث بن ابی بکر و غیره اولو لم یسجدوا ولو لم یخمسوا قطاعة و حدیث تصدقی ولو لم یخلف محرمی است چه معلوم است که تسبیل مخصوص قطاعة صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنا بر مردم انتفاع باین هر دو در پیش بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ما بالنه در تریب نیست یعنی در تریب بیضه تریب و حدیث سجد و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب است پس قدر آن ختلاف است تا آنکه اختلافش با نسبت قول رسیده که کذا فی الفتح و از آن ده قول در سبیل الاطوار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا بالا یصلح جملها ما از نسبت نقل کرده عملی با حکیمان و لیکن در سبیل گفته و الذی قام اللیل علیه نه ما قولان انتهى چنانکه ذکرش بیاید و اللفظ المسلم و در سبیل گفته و اه احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعداً بریده شود دست در چهارم و یا پس یاده از آن نیز که این نصاب قطع بدست ربع دینار در آن مان سدر هم بود و دینار و دانه در هم رواه احمد و ابی یوسف از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلاف الا ابو یوسف است مذکور است قهای چهار و شافعی و ابو لیل ایشان همین حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع بدو در مجرمی سدر هم بود و قطع سدر هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه در هم ربع دینار نصاب قطع در آن واجب نبود و نیز احتجاج کرده با آنچه این مندر روایت کرده که آورده شده عثمان بدزدی که دزدیده بود و ترسیده را که قیمت کرده شد بسد در هم از حساب نیار که دوازده در هم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار بوقت سدر هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوازده در هم یک دینار بود و همچنین بعد او و از این تقویم کرده شد و دیت بدوازده نیز از سیم و یک دینار دینار از این قول یکی از قول است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم ختلاف کرده اند و غیره قیمت نصاب از آنچه بیان قیمت میکنند مالک در مشهور بیان گفته که تقویم بدینا می باشد در ربع دینار وقتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و دو در هم بود و شافعی گفته مثل در تقویم اشیا ذی قیمت است چه مثل است در چه چه جواهر ارض خطابی گفته و از دزد محکوم خدیجه در هم را وزن بسد شاقیل می نوشتند پس صرف شد و در هم بدینا بر هر که کرده شد بیان از نیت شافعی گفته که اگر قیمت سه در هم ربع دینار نبود قطع در آن واجب نیست باین بفته است ابو ثور و اوزاعی داود و احمد بقول مالک گفته در تقویم بدینا هم گفت مالک هر واحد از ذی قیمت معتبر فی نفسه است تقویم بدینا برش کنند بعض بنیاد و برین که کرده اند که در تقویم عروض نظر نمایند یا آنچه مالک بقوله اهل بلد است و فی روایة لا حد اقطعوا فی ربع دینار و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك برید دست دزد را در چهارم دینار و نیز در چیزی که کمتر است از آن ابو حنیفه و اصحابی و سایر فضیلهای عراق باین فتا که نصاب

موجب قطع ده دریم است نیست قطع در اقل از این قول دوم است که در سبب آن احکامات کرده و گفته بدان قولان فی قدر المصاب تفرعاً عن اللیل فی الباب  
اقوال لم یمنع لها دلیل فلا حاجة الی شغل المادرات والادوات بالفعال للعین و سبب لال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود شن من امینی سپر بر صدر رسول خدا ص  
اغریه البیهقی و الثخاری و اخرج نحو ذلك للنسائی و اخرج عنه ابو داود ان ثمنه کان بین ارا و عشرة دراهم و سبب من شیعیان از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده آورده که کان ثمن الحسن  
عمر رسول الله علیه آله و سلم عشرة دراهم و نسائی از عظام سلار روایت کرده مادی آنچه بریده شود در آن ثمن من است آن در هم باشد و گفته اند صحیحین است از حدیث  
ابن عمر که برید آن حضرت در محبت اگر چه در صحیحین است که قیاس در هم بود و اگر این روایت معارض روایت صحیحین است پس اجاب احتیاطاً است در استنباط خصوصاً در قطع  
مگر بحق در حدیث لیل است که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حدیثی که در اقل شنبه عدم جنایت است متقی و گویند این روایات در تقدیر ثمن من  
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و اصح باشند لیکن احوط صحیحین است و مثل این روایت از ابن عربی و گفته و الفیه سبب سفیان صحیحاً لیل فی الحدیث و جواب آنست  
که این روایات مروی است از ابن عباس و ابن عمر و ابن العاص و در سند صحیح این روایات صحیحین است و وی در آن معنی کرده و چون حدیث را معنی آورده غیر صحیح است نزد  
علمای حدیث پس روایات و صحاح معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نه باشد در نیل المادرات گفته تصنف کرده و محامی و غیره نموده حدیث عایشه مضطرب است  
بیان مضطرب بر وجهی کرده که سفید بطلان قول اوست و مصنف و دفع الباری استیغالی آوروی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیاید بحدیث مستفاد است درین باب اگر فرض کنیم  
که این روایات صحاح معارضه روایات صحیحین است تا هم سفید مطلوب نمیشود یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از آن نیز که روایات باب مثبت قطع در ربع و دینار است که موقوف بر  
پس روایات مذکوره راجح باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه در ثمن صحیحین کرده و از اینجا لایح شده عدم صحت استدلال بر روایات عشره دراهم از بعض صحابه بر تقدیر  
سفید قطع در مادی آن قول را تفسیر آن شبهه در حدیث و در حدیث حال آنکه جماعتی از صحابه در ربع و دینار است سارق بریده اند که اسلمت نهی و در سبب گفته مستفاد  
از این روایات مضطرب و قدر قیمت من که در هم است یا در هم با آن روایت ربع و دینار در حدیث عایشه صحیح است در مقدار پس آنچه در آن مضطرب است مقدم کرده  
بروی با آنکه راجح همین است که قیمت من در هم است چنانکه بیاید در حدیث متفق علیه ابن عمر و ابی امامه حدیث مخالف اوست در سند تمام او نمی تواند شد و احتیاطاً بحدیث  
دلیل در اتباع دلیل است نه در مادی او با آنکه روایت تقدیر ثمن من در هم از طریق محمد بن حنفی و غیره صحیح آمده و درین هر دو کلام موقوف است اگر چه موقوف در محمد بن حنفی  
نمی بینیم بنابراین آنچه در مواضع دیگر تفسیر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قطع فی یمن ثمنه ثلثه دراهم بزرگیک آن حضرت  
برید دست و در او سپری که بهای آن در هم بود و در هم همان ربع دینار باشد من بکسر میم و فتح جیم و تشدید یون یعنی ترس یعنی بیفعل است از اجتنان یعنی خفتنا  
و استار گویند سبب آنکه اگر در استنار است اقل ثمنه و کان محیی من کن ثمنی ثلث خمیس کالجایان محصره و آنرا بجز کسب صحیح جنان چنانکه صحیح می گویند شایسته گفته  
ربع دینار موافق روایت سد در هم است و ال است در روایت احمد لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای در اینجا خبر داده که قطع در ربع در هم  
و این گفت که همین جهت که در هم ربع دینار است و در زمان فی قول اولاً تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك باشد و معتبر در آن قیمت است در بعض الفاظ حدیث صحیحاً  
قیمت فقط ثمنه ثلثه دراهم نزد صحیحین واقع شده این قوی العید گفته معتبر قیمت است و ذکر ثمن که در بعض روایات آمده بنا بر تساوی هر دو نزد هم است و در آن وقت یاد عرض  
راوی یا باعتبار غلبه الاثر و اختلاف قیمت ثمنی که سالک آنرا خرید هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیحی گفته حل این حدیث نزد جماعه از علما که قالوا علی قطع  
در کمتر از ده در هم آنست که این تقویم از ابن عمر و سبب و برای و اجتهاد وی بوده و اقوال صحابه و قیمت من مختلف یافتیم از ابن عباس و در هم و از امام امین و سپر ثمن  
بن عبداسد یک نینار آمده پس اخذ بحدیث ده در هم داخل جمع علیه است اگر گویند عایشه روایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جواب این آنکه این حدیث در حدیث  
روایتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردن که ثمن نزد وی ربع دینار بود و انتی شیخ در ترجمه گفته باجماع اخذ اکثر درین باب احوط و اولی است  
تا مراد تامل می همانا السارق السارق بر وجهی شود که شبهه ابدان راه نباشد انتی کاتب الحروف و محاسبه و نگویید جواب ازین طریق برگزیده و اگر ثابت شود که گفتا

عایشه بوقوت است تمیز این لباس و غیر هم بوقوت است اما که سندی ضعیف و ندر روایت عایشه این محرقی زیر کمان در سن است این صحیح است و این حدیثی است  
 و شاهد عدل است حدیثی است که فرمود آنحضرت بریده شود دست و زود چینی که گستر است از تمیزت بر گرفته شد عایشه را چه قدرت سخن گفت بود و نیاز و  
 حمله در سخن سخن می تواند که از آنجست باشد که سخن تکلف است بعضی می خرد می باشد و بعضی کمان پس خلافت یعنی بر صغرو کبر او است و لیکن هیچ سخن که تر از سخن  
 نخواهد بود پس هر که مصلحت واقع شد و سخن او دید و آنست که این سخن کمتر از این سخن خود نیست پس حکم کرد بدان دو دیگر آنی سیر کردند سخن این سخن پس قول عایشه که  
 باوست اثبت است تمیز این لباس و در اشیا می آید و که بیع و شرای آن همیشه بدلی می باشد و سخن آن سخن علم هر سخن بود و هیچ حاجت می و اجتهاد است

پس احووا و احفظوا عمل بر حدیث باب اتاع لیل است پیروی تاویل علی بن ابراهیم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 عليه وسلم لعن الله السارق يسرق البيضة فقطع يده كغفرت لعنتك ضا لي قال يذود را که می دزد و بیضه را پس بریده میشود دست او  
 اعمش که راوی این حدیث است میگوید که کمان بیکر و در صحابه که بر او بیضه حدیث است و جبل که مساوی در اهرام باشد و راه البخاری و سلم و لیساق الحبل فقطع یده می دزد  
 رس و پس بریده میشود دست او و در حدیثی که بیضه قیمتی است و همچنین برین ازیر که بعضی برین چنان است که قیمتش زیاد بر سر و هم باشد مثل جبال سفلی برین  
 تمام با الفتنه مناسب است از علی آورده که بریده دست سارق در بیضه حدیثی که سخن آن ربح و نیاز بود و انتمی شیخ چه چیز گفت این تکلف است دلیل گفته تاویل از حدیث صحیح  
 زیرا که حدیث ظاهر است در همین بر سارق بر تقویت او عظیم با جبر پس جود تا ویش آنست که فیقطع خبر است نه امر و فعل این دلیل نیست چه می تواند که امر او می صلح  
 علیه و سلم آن باشد که قطع میکند او را هر که رعایت نصاب میکند متفق علیه شیخ در ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع در قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد  
 بهادت امر و سلاطین که ایشان همچنین میکنند بر وجهی است و تشدید بر وجه شرعی انتمی و این نیز تکلف است امر او آنست که وی تعبیت نفس میکند در انحد علی  
 مآفته رفته عادت میکند یا خد کثیری افتد در سرقه و بریده میشود دست می که اقدام و این حدیث از اول ظاهر بر دست تا ویش گذشت و وجه تا ویش همان تطبیق باشد

باب است لا تقطع يد السارق الا في ربح دينارين تاویل کور متعین باشد و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال  
 عائشة گفت بدستیکه بی آرام و اندوگین کرد و پیش از امر زن مخزومیه که دزدیده بود و ناسخ فاطمه بنت اسود بن عبد الله بن عبد المطلب است پدرش اسود بر دست  
 خنزه کافر کشید و زود بر پس گفتند که دست که سخن کند در باره وی آنحضرت را و گویست که لیری تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن زید محبوب رسول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت  
 پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انشعب في حدیثی من حدیثی و الله آیا شفاعت میکند تو در حدی از حد و خدا استفهام انحر است گویا اسامه از سابق معلوم است  
 که در شفاعت نیست نه تمام فاختطبت پسر استاد آنحضرت پس خطبه خواند بمبانه فقال پس گفت ايها الناس انما اهلك الذين من قبلكم اي مردمان  
 هلاک گردانید کسانی را که بودند پیش از شما اگر آنهمه کافران اذ اسرق فيهم الشریف تر که بودند چون زودی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی می گذاشتند و اول  
 و اقامت حد میکردند و ما اینست می خود نشرفت بزرگی و بزرگ بلند قدر شدن و اذ اسرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحد و چون می دزدید در اینان اقامت  
 اقامت میکردند بر وی حد و در واقع اینها هلاک بنوا اسرائیل آمده و ظاهر هر عوم است یعنی هلاک شدند بناسرا اسرائیل امم سابقه که همین بد گفته اند که کسی است که هلاک شد بسبب  
 تقصیر حد و پس هر که بگوید این سخن خاص باشد و در حدیث عایشه است نزد ابی اشع انهم عطلوا الحدود عن الاغنياء و اقاموا على الضعفاء و در حدیثی این لباس است  
 انهم كانوا يأخذون بالدية من الشريف اذا قتل عدوا و العفاس من الضعيف متفق علیه تمام روایت این است و الذي نفسي سبيده لو كانت فاطمة بنت محمد لقطعت يدها  
 فقطع يدها الخزميته روه احمد و مسلم و النسائي یعنی سوگند بخدا که اگر دختر من بی زودید هر آنی بریدم دست او را شیخ در ترجمه گفته است که خدا تعالی شیخ صالح الدین سبکی را  
 که از امام علمای شافعی است و کلاما اخلاق و محبت فلذان نبوت سلام الله علیه هم همین معصوم است چون این حدیث را روایت کرد ام ساهی فاطمه او برین قطع کرد و در حدیثی که دراز  
 اجزای ام شریف می درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و گویند بخدا اگر ثابت شود پس هر که کرد آنحضرت امر که از ایل میت خود و حدیثی است که در حدیثی ضعیف





جواب خطابی است و بعد البیعتی و النودی و غیرهما تکلف و غیر مخفی است نیز این سنی است بر آنکه معرعه زن احد است نیست در حدیث لالت بران یک عیاری است  
 مشعر است چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیثیت اشعار عادی مقتضی است که هر دو یک حدیث باشد اشار الی این دقیق العیدنی شرح الحدیث و صفت  
 ضیح صاحب حدیث بجا آورده و ذیل گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق است  
 بحدیث و مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر حدیث بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بران لالت دارند و این منافی و بعضی روایات  
 بسرقه نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و حدیث که وی سارق است فالتمس قطع جاحد الودیه و یکنون ذلک مخصوصا لالداله الداله علی اعتبار الحرز و وجهان الحاجه تا

بین الناس الی العاریه فلو علم العیران استعیرا و جهرا شیء علیه یحرم ذلک الی سدا باب العاریه و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله  
 علیه و سلم قال لیس علی خائن نیست بزخیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست است و بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از  
 مال کسی ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منزه خانه الا عیران این سارق است بطرف چیزی که حلال است  
 نظر کردن او و که منتهی نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه و غلبه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نه بجهت غنیمت نیز آمده است پس  
 یعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از آنجست نباشد که او را در وی حق است و لا احتسلس نیست بر باینده مثلا س گرفتن چیزی از مال  
 وی بسرعت بغاری رود و در نهایت گفته هوس یا خنده سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جفت عدم حرز و خفیه چه گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا که  
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبب گفته این عام است بر خائن بر او بجا حد عاریت مخصوص شده و قطع در جاحد عاریت  
 خاصه نه دیگر خوزه را و بعضی علما با ترفقه که قطع خاص است بکسیکه از نام غیر باریت بگیرد و مستعار منزه را فریب داده در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس  
 این قطع نه بجز خیانت است بلکه بشمارکت سرقه در اخذ مال خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل اسحق و زفر و خارج بعد م  
 استرطاف زنده بنا بر عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول و دوم قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد چه آنچه اند  
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تقبیر قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست گیرنده را می سفوان از زیر سر او  
 در سبب حرز و قطع دست مخزومید یعنی همین حد عاریت میگردد این بطلان گفته حرز را خود است در مفهوم سرقه گفته پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان آنچه است  
 بر اعتبار حرز در سبب گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر الله و اتوقف حتی یفصح الله تعالی انتی و در ذیل گفته تسکیم بوم آیه سرقه متضمن امری است لالت است  
 زیرا که مخصوص است با حدیث نقاضیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس السرقه و الاستراق المجمع مستر الاخذ مال غیر من حرز پس این امام از ایراد لغت  
 حرز را بجز مفهوم سرقه گردانیده و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح

الترمذی و ابن حبان و فی الہاب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و  
 ابن عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه ذیل گفته و نه الاحادیث تنوی بعضیها بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی ابن حبان حدیث الباب در سبب گفته و فی الحدیث  
 کثیر علی الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج یفصح غای مجر و کسر و ال اصل صحابی مشهور است در غزوه بدر حاضر نشده از جفت سفرو در احد و جنگ  
 و مشاهد دیگر حاضر گشته رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا قطع فی شئ نیست دست بریدن در سرقه و درخت بلو ام که بر سر درخت  
 و آنرا بریده حرز نگردد و این تاویل کرده است شافعی و گفته جاحد مدینه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سم است جامع  
 رطب یا بئس از رطب غنیمت غیر جاکافی البدر المینیه و اکثر و نه در کثرتش برون شمر چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان درخت خرما می باشد آنرا میخورند از  
 جانب سوزخت می آید و آنرا چنانکه گویند بضم حیم و تشدید بی هم برون زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثیر یعنی شکوفه خرما است و آنرا

و

نیز میزند و اصل است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواهد در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این فتنه است ابوحنیفه زیکه حدیث تمام  
از حرز زید و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او در طعام و در سلاح الاصل مثل صید و حطب و خشکیش و مراد بطعام آنست که برای اکل همیا کرده باشند و الا در کسوم و کسر قطع است  
بافتاق و کسوم و اشرب و نخوان بران مقیس است و گفته این چیزها مرغوب فی نیست و مالکش بدان شکل نمیکند پس حاجت زجر و حرز دران نیست و اکثر بلکه جمهور بآن فتنه اند که  
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که هلسش مسباح باشد مثل خشکیش  
یا نه بنا بر عمده ایش احادیث و آورده در شرط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز عوائط بود پس ترک قطع دران بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد  
و قطع دامن و سخی و زعفر و خواج و طائفه از اهل حدیث و ظاهر به بعدم اشتراط رفته اند و ال است بران قطع جامد و بخت حدیث عمر و بن شعیب که در باره خزینه بیاید  
سفید اعتبار حرز است و اصل علم در راه المذکور من عینی احمد و اربعة و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی  
و ابن حبان و اتلف فی مسند و اسناد قال الطحاوی هذا الحدیث تحت التعلی و متنه بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فی مسند بن سعید المقبری  
و در وضعیف و عن ابی امیة بضم هزه و فتح صیم و تشدید یا الحوز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل حجاز روی عن ابی المنذر سولی ابی فر  
هذا الحدیث قال ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بزودی قد اعترفوا فاجتنبوا تحقیق اقرار کرد بزودی اقرار کردنی  
و لم یوجد معهما متاع و یافته نشد بآن دزد هیچ کالافعال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اذناک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان نسیم  
تر که دزدیده تو حاصل افعال بفتح هزه است بر لفظ مضارع مشکلم مثل اذناک لیکن فتحه را بدل کنند بکسره و بعضی فتح هزه خوانند اما فصح تراول است مقصود آنحضرت  
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و زندقه و سایر ایما این مخصوص بحد زنا  
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلتا پس باز گفت آنحضرت این لغظ را دو بار یا سه بار که گمان از کرم تونه دزدیده و وی هر بار  
اقرار میگرد و میگفت زود دیده ام و از اینجا معلوم شد که یکا قرار در سرقه کافی نیست بلکه دو بار یا سه بار باید و اقل یا پنج بدان قطع لازم آید دو بار است و باین فتنه است ابن ابی  
و ابن شبر و ابن جنبل و سخی و مروی است از ابو یوسف در سئل گفته و لیکن دلالت نیست درین حدیث بر تکرار اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است  
و راوی دران متر و گذشته که دو بار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میگرد و حال آنکه باین قابل نشده اند از انشی و مالک و شافعی و حنفیه بآن فتنه اند  
که اقرار یکبار کافی است برین دل است سه بار گفتن آنحضرت لا اذناک سرقت در روایتی و اگر مجرد فعل دلالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث بجمع حدیث ردای سفوان تکرار اقرار منقول نشده فاص به فقطع پس امر کرد آنحضرت  
برای دست برین آنمرد پس بریده شد و حیث به و آورده شد او را بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه  
آنمزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعت لکردن محدود را استغفار و برد عا کردن برای او  
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنمرد استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه تلتا خدا و ناپدید تو به او  
و رجوع بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار سبب و درین باب آثار است از جماعه اصحاب بیهقی از ابو الدرداء  
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده بگونه دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که  
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگونه که ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد  
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگونه دزدیده ام من نام برده عطا ابو بکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میگردند و ابن ابی شیبه و ابی هریره آورده  
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو دزدیده بگونه دو بار یا سه بار و از ابن سعید انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

اسرقت قولی لا اخرجہ ابو داؤد واللفظ له کذا فی جامع الاصول و شعب الایمان مع عالم السنن و در صحیح گفته ابی ریشہ بر او مثلثه بل ہمزہ و یا و این غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشہ نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی درینجا غلط است و احمد و النسائی و ابن ماجہ و الدراری و لیکن ہذا لفظ متین او ثلثا نگفته و رجالہ تفکات و خطابی گفته فی اسنادہ مقال و الحدیث اذ رواہ مجهول کمین مجتہد لم یجب حکم بمنذری گفته گو یوی اشارت با آنکه نیست رتوی اور از ابانست ذر موی ابی ذر مگر اسحق بن عبد السلام بن ابی طلحہ از روایت حماد بن سلمہ از وی ولیکن او را شاہدست و لهذا مصنف توثیق رجال او کرده و اخرجہ الحاکم ای حدیث ابی امیۃ الخرمی من حدیث ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ فساقہ بمعناہ لیس اندازہ یعنی او و قال فیہ و گفت و زیادہ کرد در آن اذ ہبوا بہ فاقطعوا ثم اقصموا ببریدین مرد را پس برید دست او را پسترواغ کنید او را با کتف تا با زیستہ و حدیث دلیل است بر وجوب جسم موضع قطع و معلوم شد کہ امر بقطع و جسم طرف نام است امرت قاطع و عام و قیمت دو از بیت المال است پسترا مال سارق و در حدیث فضالہ بن عبید تعلیق بدو عنق سارق نیز آمدہ و لفظ وی این است قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسارق فقطع یدہ ثم امر بہا فعلقت فی عنقہ رواہ الخمسۃ الاصحہ فی اسنادہ المجاہد بن اریطہ و ہر ضعیف از حرم البیت یعنی ایضا بسندہ و اخرج ان علیا قطع سارقا فمروا بہ و یدہ معلقہ فی عنقہ و اخرج عنہ انہ اقترعہ سارق مرتین فقطع یدہ و علقما فی عنقہ قال الراوی یکانی بانظر الی یدہ تضرب صدرہ و درینجا دلیل است بر مشروعیت بلکہ سنت تعلیق پیر سارق در گردن او زیرا کہ در آن زجر می است کہ فریدی بر آن تصور نیست چہ ہر گاہ دزد آنرا بریدہ می بیند سبب قطع یا دمی آورد و انجام او را می بیند کہ این خسار بفراقت ہجوع و نفیس کشید و دیگران اہم بشاہدہ این حال عبرت از جبار از ہجوع کار دست ہم میدہد و اخرجہ البزار ایضا من حدیث ابی ہریرۃ و قال لا بأس باسنادہ و اخرجہ موصولا الحاکم و الیہ تبع و صحابہ بن القطان اخرجہ ابو داؤد فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدون کرالی ہریرۃ و رجع المرسل ابن خزیمہ و ابن المدینی و غیر واحد و اخرجہ الدارقطنی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یعزب للسارق اذا قیمر علی الحد ما وان زده نشود و زود وقتی کہ بر یا کرده شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکہ تا وان نمی آید بر زد در صورت تلف مین مسروقہ و در وقت بعد از آنکہ قطع بروی واجب گشتہ برابرست کہ قبل قطع تا کاشش کرده باشد یا بعد آن این ابو یوسف از ابو حنیفہ روایت کردہ و در شرح کنز کہ در نہ ہر گاہ تعلیلش چنان کردہ کہ اجتماع دو حق در حق احد مخالف مہول است پس قطع بدل عزم آمد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بدزدد بریدہ نشود دست او و مذہبش فسخی واحد و دیگران و روایتی از ابو حنیفہ آنست کہ وی معرم است بدلیل قولہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدی و بحدیث باب حجت قائم نیست زیرا کہ در آن مقال است لولا لآل و لا لآل انما لکم بیکم بالبا علی و لا یحل مال امرئ الا بطیبۃ نفسہ و در مسروقہ حق فراہم شدہ کی حق خدا و دیگر حق آدمی و ہر حق مقتضی جنون خودست و اجماع قائم شدہ بر آنکہ اگر مسروق بعینہ موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس ساثر اموال ہجوع این دعوی کہ اجتماع دو حق مخالف مہول است صحیح نیست زیرا کہ ہر دو حق مختلف اند چہ دست بردن برای حکمت زجر است و تغیر ہم برای تقویت حق آدمی چنانکہ در غصب در سبب گفته و لا قوۃ ہذا القول رواہ النسائی و بین انہ منقطع و بیان کرد نسائی کہ این حدیث منقطع است زیرا کہ روایت کردہ است آنرا از حدیث مسور بن ابراہیم از عبد الرحمن بن عوف و مسور عبد الرحمن بن ابراہیم را فریادہ نسائی گفت ہذا مرسل لیس بن ثابت و لهذا قال ابو حاتم ہو منکر گفت ابو حاتم منکرست از حرم البیت یعنی کذا کہ در حدیثہ

اخری و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ سئل عن الثمن المعلق بدستیکہ پریشیدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از میوہ او چینیہ بدخت فقال من اصاب بغنیہ من ذی حاجۃ پس گفت ہر کہ رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر صاحب خندی و اگر سنہ میوہ را خورد و غیر متخن حبثہ در حالیکہ گیرندہ نیست بجز از بنہ یعنی خانی ہجوع سکون ہجوع بعدہ فون در قاموس گفته ثمن الثوب غیرہ بخوبنہ ضنا و خبانہا لکسر طرفہ و حاط لیس و الطعام مدیہ و خباہ للثوب و الخبثہ و الخبثہ فی صنک انتی و در سبب گفته ہو معلق الا از و طرف الثوب فلا شی علیہ

و

پس هیچ نیست بروی و مباح است لور اینبار سدا فاقه و من خرج بشی منه فعلم ان لخرامة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست  
 پس بروی است معلوم یعنی قیمت آن و العقوبة به و هم عذاب است تا فراتر نرود و او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنو را بر حدیث مجمل اند و بی تفسیر کرده اند  
 انها غرامة مشکیه بان العقوبة جلدات نکلی این حدیث بی تفسیر است لال کرده اند بر جواز حقوقت مال زیرا که غرامت دوشل همین حقوقت مال است و شافی در قدیم آنرا  
 مائز داشت و بعد صحت حکم و گفت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شی جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال و این منسوخ است  
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل مکه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل مکه نیست ضمانت بر قیمت و کلام  
 درین باب در حدیث هر دو زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد ان بودیه الجوزین و کسیکه بیرون رود چیزی پس از آنکه جامیده او را جریم بفتح جیم  
 بر وزن قرین جایی خشک کردن خرما درین آن جمعه جرم نیستین و یووی از آن است که معنی جایی دادن فبلغ ثمن الجن پس سید قیمت سپر افعلیه القطع  
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در معلق بشویرا که محرز نیست چون آنرا از درخت بریده خرمن سناقتند تا خشک گردد درین جا  
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لقطع فی ثمر و لانی حرسیته بجل فاذا آواه الجوزین او المراج  
 فالقطع فی مال یخشن الجن اخر جالسنا و حرسیته بجل بفتح الحاء المملکه فرا و الجبل باقیم فموصدة قبیل هی المحروسة یعنی در محروسة جبل قطع نیست زیرا که قطع حرز  
 و بعضی گفته حرسیته جبل گو سفندی است که در یافت او را شب پیش از آنکه باو ای خود برسد و قراح جای شب ماندن شبید و این اخیر اقرب بر حدیث است  
 در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقت زیرا که سرقت زیدین چیزی است پنهانی درخت و مانند امانت را سارق گویند این نه بهر صورت ظاهر  
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه که برید و لیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقت ما خود باشد کافی القاموس پس در آیت اطلاق نیست اخوجه  
 اوج او و النساء و صححه الحاکم و حسنه الترمذی و فی الباب حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف  
 روز بدر کافر کشته شد وی اسلام آورد بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا  
 از غیر نفسی غیر نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشرف قریش و فضیلت ایشان  
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد چادر خود را با لش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را گرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد  
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را الما امر بقطع الذي سرق رداعه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد  
 اقرار او و سرقت و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقت و این فقه اند حنفیه شافعیه مالک و ابو الراجح کاتقدم بحثه فشفع قبه  
 پس شفاعت کرد صفوان برحق او و گفت نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت  
 هلا كان ذلك قبل ان تا اینی به چه الصدق نکوی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع یدوی واجب شد که حق خداست  
 و بگو تو ساقط نمیشود و نعم رادی خود اگر بوی می بشی حق است ساقط نشود نه حد که حق است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم همانست نه بعد آن و در حد  
 دلیل است بر قطع ید سارق در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافی گفته رد صفوان زیر سر او بود و محرز به بطلان وی بران و این گفته اند حنفیه  
 و مالک و نه نهایت الجهد گفته تا هم چون تکیه کند چیزی را و ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در نجاست در گفته که بزد دوازده مسجد چیزی و مالک وی استجابا شد دست دزد  
 اگر چه محرز بجائز نباشد زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بکلیت و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافی و مالک گویند بهر حال احراز  
 خاص است پس حرز ماشیه حرز ذریع فغنه نباشد و حنفیه گویند هر چه در آن مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر او نیز هست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد  
 و هر چه نیست حرز هم نیست نذنه و نه شرعا و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات کسوت خود و اختلاف در قبرست که آیا حرز کفن هست یا تیار است یا نه

و هر چه نیست

یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بان فقه که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خفیه مال از حرز گرفته و این مرویست از علی و یونس  
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباشست زیرا که گور حرز نیست و در سارق گفته بده مسئله فیها صعوبه لان حرته المیت کحرته الحی لکن حرته ید السارق کذلک الاصل  
و لم یرض الیها تحت السارق لفته و القیاس الشرعی غیر واضح و اذا تو قفنا الاستیعاب القطع انتهى و هم اختلاف کرده اند در سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته  
قطع نیست این مرویست از عمر و مالک گفته در ان قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از ضمیمت خمس اگر چه از اهل عی نباشد زیرا که مشارک است در ان  
بضع و خمس اخوجه مالک الشافعی و احمد و الا بعبه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طریق مناهن طاوس عن ابن عباس قال البیهقی یسئع  
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر سماع طاوس عن صفوان یسئع لانه ان ذکر من عثمان بن رومی عنه انه قال ادکت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهیری  
عن عبید بن صفوان عن ابیه و قد صححه ابن الحارود و الحاکم و له شاهد من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال المصنف و سنده ضعیف و رواه البر  
و البیهقی عن طاوس مرسل و رواه ایضا البیهقی عن الشافعی عن مالک عن حمید بن اخت صفوان عن صفوان و عن جابر رضی الله عنه قال  
جئی بسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقلوا گفت ببار آورده شد زدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا پس گفتند صحابه  
یا رسول الله انما سرق جزین نیست که زدی است قال اقلوا فرمود بپرید دست او را قطع پس بریده شد فخری به الثانية پست آورده شد  
دزد او دم بار فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را فذکر مثله پس فرکر و مانند آن یعنی وی دزد است پس حکم کرد که برید دست او را پس بریدند فخری به  
الثالثة پست آورده شد ز سوم بار فذکر مثله پس فرکر و مانند آن فخری به الرابعة کذلک پست آورده شد ز در بار چهارم چنین فخری به الخامسة  
پس آورده شد ز در بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را پس شتم و کشیدیم و انداختیم در چاهی و انداختیم بروی سنگها اخرجه  
ابن احواح و النسائی و در سندش مصعب بن ثابت است نسائی گفته پس التومی فی الحدیث و استنکره و گفت که این حدیث منکرست و نسیه نام درین باب است  
صحیح قال الزهیری ضعفای مصعب امره و ابن سعد و لیکن او را شاهدست چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب نحوه و روایت کرد نسائی و هم حکم  
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عبد البر بن یزید البهمنی نزد ابونعیم در حدیث ابن عبد البر گفته حدیث قتل سنکره الاصل و تحقیق ذکر الشافعی ذکر کرد و شافعی  
ان القتل فی الخامسة منسوخ که شستن زود بار پنجم منسوخ نیست خلاف در ان نزدیک اهل علم ارجع عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکمی است از  
عمر بن عبد العزیز که ایشان قتل میکردند بار پنجم الاصل له است فذاه ابو مصعب من صحاب کله خطابا گفته نمیدانم هیچ یکی را از فقها که مباح داشته باشد  
دم سارق را اگر چه بر کرده باشد از وی سرقه و این حدیث منسوخ است بحدیث لا یجمل دم امر مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این زید بطریق  
سیاست بود و امام امیر سر که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان به نفع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست ارتداد و قطع  
پس مباح گردانید چون او امر کرد و قتل وی و بعضی گفته او بجا گشت که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او  
در بر اگر سلطان بودی جا نر نیست که نذایم محرم سطور گوید این همه تاویلات تخلف محض است اگر حدیث ثابت شود و بصحبت رسد قول بوجوب آن واجب گردد و محض  
عموم ادله نسائی از خون مسلم باشد لیکن چون در ان سخن است و نزد ائمه حدیث بی اصل و منکرست همین نکرست در عدم عمل بر ان عذر خواه پس است تاویل چرا باید کرد که  
بابت نیست در روایت نسائی است بقطع قواثم اربعه او که پست زدی در پنجم در حدیثی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم علم بدان قتی که فرمود بکشید  
او را بعد بچو انان قریش سپرد و گفت قتل کنی این را پس گفتند او را نسائی گفته لا اعلم فی هذا الباب حدیث صحیحی در سبب گفته حدیث دلیل است بر قتل سارق بار پنجم  
و بر آنکه چو چارگانه او در چهار بار بریده شوند و واجب قطع دست است در سرقه اولی اجماعا و قیادت این سوره همین اجمال آیت است زیرا که وی چنین قطع  
ایمانها و در کت ثانی پای چپ بر نرزد اکثر بنا بر فعل صحابه و زید طاوس دست چپ بنا بر قرقر دست راست و در کت سوم دست چپ در نوبت چهارم پای دیگر

حدیث

و این نزد شافعی و مالک است چنانکه در ارقطنی از حدیث ابوهریره آورده که آن انبی صلی الله علیه و سلم قال فی السارق ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه و در سندش اقدی است زکریا گفته در وی مقال است و آخر حد الشافعی من بعد اخر مرقوعا و اخر الطبرانی و الدارقطنی نحوه عن عصمته بن مالک و بسناد ضعیف و حنفیه گویند در کثرت سوم حبس کنند بر وایت بهیستی از علی که وی بعد از آنکه بای او را برید و بار سوم آورده شد گفت بای شیئی تمسح و بای شیئی یا کل لما قبل له تقطع یدها لیسری ثم قال اقطع رجله علی ای شیئی لانی لایستی من الله ثم ضره و خده فی السجن و یقال که این ای اوست مقایم مخصوص نشود اگر چه در خصوص ضعف است اما روایات دیگر مانند اوست مانند آنکه قطع از کجا باید کرد گفته اند از متصل گفتند زیرا که اقل این است و آنحضرت نیز همچنین کرده چنانکه نزد دارقطنی است از حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن جده که آورده شد آنحضرت را از وی پس برید از بند و در سندش مجهول است این شبیه از مسل رجا بن حیات آورده که قطع کرد آنحضرت از متصل و آخر ابو اشع من بعد اخر من بعد عن ابی هریره و عن ابی هریره و آخره سعید بن منصور عن عمرو روایت از علی مختلف است گویند خضر و سطلی می برید آخر حد الشافعی و زهری خوارج گفته از ابط قطع کنند زیرا که حقیقت همین است در سبب گفته و الاقوی الاول که لیلیه الماتور گویم چه اختلاف در محل قطع اجمال نیز کریمه است چه اطلاق بید بر کف و بر ساعد و بر هر دو مع عضدی و اما محل قطع بای این فصل قدم است مروی است از علی که وی از کعب می برید فاعلم احمد و ابو داود از عطاء از عایشه روایت کرده اند که آنحضرت او را وقتی که بدو عاگرد برزدی که لحافش زده بود و لاتی عنه بدعا نگ علی بنی سبک کن از وی اثم را که مستحق آن شده است برده عای خود بروی و از بی حکوم که از بدو عای معلوم از ظالم تخفیف میکنند و هم احمد در کتاب الزماز عمر بن عبدالعزیز آورده که وی گفت مرا رسیده است که ظلم میکند مروی از روی مطلق است و شناسم میدید ظلم ظالم را و تقصص وی میکنند تا آنکه استیفا میکنند و تا هم بگیرد حق خود را و ظالم را بر وی فضل زیادتی می باشد و در تندی است از عایشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من عاقل من ظلم فمدا تضرر لک و کذا فی حق تعالی فخر من الغنی و عافی عن الجرم را مدح کرده گویم اول محمول است بر این که در واقع صاحب آن و غیر باشد و ثانی بر کسی که از وی نادرا چنین واقع شده باشد پس اقاله عتره او کنند بفقو کردن از وی قتاله بن العسری و واحدی گفته اگر انتصا را از برک وین است محمود است و اگر از برای نفس است مباح غیر محمود و اختلاف کرده اند علماء در تحلیل غلامت بر شش قول این سید هیچ یکی را معان بنیکد و بعضی و زمال و سلیمان بن یسار و ابن سیرین معان بنیکد و بعد از ای مالک تحلیل عرض است زمال و الله اعلم بحقیقه المال

باب حد الشارب و بیان المسکر

باب در بیان حد شیخوار و بیان چیزی که نشاوار است و عن انس بن مالك رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اتى به جبل قد شرب الخمر بدرسنك آنحضرت آورده شد مروی که خورده بود و خوردن خمر در آنست بجناب بونت اجماع و خمر مصدر خمر فرب و نصر خمر است نام کردن شراب خمر ز عنب ابدان وقتی که جو شده ز بد آن دو این ائمت است نگاه مذکر آنند خمر گویند و اطلاق حقیقی شرعی اجماعی خمر بر این معنی است که گفته شد و اختلاف در آن است که اطلاق خمر بر این معنی نهل میسر کرد و بنید غیر ذلک تیه است یا مجاز اصحاب قاموس گفته عموم معنی است زیرا که چون نمودند بنید خمر بنو در بینه خمر شراب ایشان همین خواب و اشتهای گویانزدوی عموم حقیقت است و بر تقدیر آنکه مجاز باشد آیا مجاز لغت است که خمر به صاحب حکم و صاحب هدایت گفته الخمر و ما اعصر من ماء العنب اذا اشتد و هو المعروف عند اهل اللغة و اهل العلم انتهى با از باب قیاس بر خمر حقیقی است نزد مشیت تمسح قیاس را عقب تصریح کرده که خمر نزد بعضی است نزد بعضی نام نخل از گور و خمر و نزد بعضی نام غیر مطبوخ و ترجیح دوا که هر شیئی ساغر مثل اخر نامند زیرا که سمی شد بخر نایر محامد و ستر او عقل او که قال جامع من اهل اللغة منهم الجهری و ابو نصر القشیری و ابو یزید و صاحب قاموس و گوید اوست اینکه حرام شد خمر بنو شراب ایشان بر بدینه آن و زگر بنید بسو و مویدان است که خمر در اصل معنی ستر است یعنی پوشیدن من خمار المرأة زیرا که خمار پوشد روی او و در خیال معنی هم فاعل باشد ای سار و

حاشی



و بعضی تطبیق کرده اند که در پرده داشته میشود نهان کرده می آید تا اگر شد بگوید و قتال خود می خطا و این یعنی هم مفعول است و نه خود را نیکو می خورند و بعضی از اهل سنت  
می آید و مثل از غلام و بعضی خالط و مندرج بنمایم و آنچه در احوال عامه های احوال و بعضی ادراک است زیرا که گذارنده میشود تا آنکه می رسد و مندرج است از همین اشیاء  
وقت ادراک این عهد اگر گفتن این هر دو هر دو موجود است زیرا که وی ترک کرده شد تا آنکه دریافت و ما که گشت چون خوردند آمدت به مثل تا آنکه غالب شد و  
فرغ خوردن او این الاعرابی گفته نامیدند او هر یک که ترک نموده آمد تا آنکه غمتر شد و اختارش تغییر یافته است در سبیل از مجموع کورده که خبر با طبع نام سکنه است  
اگر چنانچه نزدیک بود و بعضی گفته اند به شکر کرده و اختلاف کرده اند صاحب مدارق و لغت خمر را بنده حقیقه منرفی و جامع بیان قائل است زیرا که اشتراک و تقابلی  
اشتراک در اسم است این قیاس لغت است آن جایز است نزد اکثر موهوبه الا حدیث را ضعیف است نسبت کرده است بسوی اکثر مردم و وقوع او بر آن گریه و ادعای  
این را کرده گفته قومی گمانی دارد که نمی شناسند عرب خمر را که از انگور پس گفته میشود ایشان اگر صحابه نام کرده اند غیر متخازن عرب را خود ایشان عرب نمی شناسند  
پس اگر این نام صحیح می بود اطلاق میکردند از آنست که جواب داده اند با همان آنکه این اطلاق واقع از ایشان شرعی باشد لغوی و اما استدلال بر اختصاص خمر  
بصیر عرب است اولی آنکه اگرانی آن خمر خمر است فاسد است زیرا که درین صیغه دلیل بر صمدی نیست ذکر شئی بکم لغی یا عدای او میکنند این عبد البر از اهل بدین سبیل  
حجازین اهل حدیث روایت کرده که هر مسکر خمر است قطعی گفته احادیث وارد ما از آنست غیر او با حمت و کثرت خود جعل نمیدانند پس است که قائلند تا آنکه نمی شناسند  
گر از آنجا که هر چه از غیر او است سی بجز نیست و نه اسم خمر متداول است این قول مخالف لغت عرب و سنت صحیح و فهم صحابه است زیرا که چون تحریر فرمودند  
ایشان از امر بجهت آن خمر خمر است هر مسکر خمر است که در میان آنچه از آب انگور میگردد و آنچه از غیر او میسازند بلکه میان هر دو تسویه کرده هر آنچه از غیر خمر است  
آنرا هم حرام گردانیدند و ایشان اهل لسان اند و قرآن در لغت و زبان ایشان فرود آمده پس اگر در آن تردید نزد ایشان می بود توقف میکردند در اوقات در سخن گفتن  
تا آنکه استیصال می نمودند و تحقیق تحریر میفرمودند حدیث عمر بیا که نازل شد تحریر فرمود این پنج چیز است حدیث و عمر از اهل لغت است اگر چه احتمال است که اراده بیان  
چیزی کرده باشد که تعلق دارد به تحریر تا آنکه همین سی در لغت است چندی در صدد بیان احکام شرعی بود و شاید که این نام شرعی این نوع گردیده است پس حقیقت  
شرعی باشد و اهل سنت این حدیث مسلم از این عمر گفت آنحضرت هر مسکر خمر است هر مسکر و ام خطابی گفته چون نازل شد آید در تحریر فرمود بود همای از آنست  
بیان کرد آنحضرت که سماعی او هر مسکر است پس این لفظ مثل لفظ مسکوة و زکوة و غیره از حقائق شرعی بود و انتمی گویم این مخالف چیزی است که از وی غریب است  
و بعضی این کلام غیر محضی است زیرا که فرماشته اند بر عرب بود و نام او مشهور تر بر شیئی نزد ایشان است نسبت مانند مسکوة و زکوة و اشعار ایشان در حدیث است  
گویم از وی این است که تعمیم اسم لفظ خمر برای هر مسکر نزد ایشان معروف بود شرح آنرا تعریف کرد مثل آنرا که از اضافت بسوی متخازن از زره و شکر میکنند و خوبان  
اطلاق لفظ خمری سازند پس تعمیم اسم هر مسکر آید و از اینجا معلوم شد که خمر و عید میسرند که قذف بزرگ است حقیقت لغوی است و غیر او از مسکر است حقیقت شرعی  
یا قیاس لغت یا چهار است مقصود که تحریر مسکر است از آب انگور باشد یا جز آن حاصل شد بقول لفظ بسوی حقیقت شرعی یا غیر آن اطلاق کرده اند و هر چه علی سجد  
و ابو موسی ابو هریره و ابن عباس و عایشه از صحابه این حدیث را نقل کردند و اسحق و عاصم اهل حدیث مالک و از اعیان خمر را بر مسکر و ایشان اهل لسان اند و اهل  
حقیقت است در سبب گفته قداح حسن صاحب الحاموس لقبه و المعجم و الصحاح و الامداد و ای مقدمه بر لغت چنانکه صاحب حکم و شارح گفته اند پس گمان نیکم آنها را بعد  
تقریر این است که هر که میسرند خود و نه بپس خود که در دلش فرود آمده و آنرا برای اهل لغت گردانیده بحدیث بجز حدیث یحیی بن یحیی  
پس آنحضرت روایت در شرب خمر با نمانی را قریب چنانکه از این است که گفته برید یعنی شایخ ترمذی برگ از درخت خمر است و بعضی بریده را یعنی عصا گفته اند و بعضی  
شایخ باریک نام و بعضی گفته اند هر چه زود شود بوی بریده یا حاصلی و در سبب و نقل گفته البریعت الغل و درینجا دلیل است بر ثبوت حدیث بر شارب خود را در حدیث علی علیه السلام  
و درین حدیث است چهار گوی از اهل علم منقول شده که واجب نیست در آن مگر قرض و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بر زمین بگذارد ثابت از حدیث علی علیه السلام

بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی و قاضی ابوالطیب و غیره که تابع او است تصریح کرده که بسو طها ز نیست قاضی حسین تعیین سو ط کرده و احتیاج نموده با آنکه  
 اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز او بسو ط است بمصنف از بعض  
 متأخرین حکایت کرده که سو ط برای محمد بن مسعود و اطراف ثیاب برای صفوان و جزایشان بحسب نیابت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سو ط است  
 فقیرا کما جواز جلد بود غیر جزی است همانست قهتصار بضر ببرد و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تمین بود در روایتی  
 که مذکور بود اینحال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس پس از او را هر یکی دو جا بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این دو ایات این  
 طرف که جلا ضربات قریب چهل بود اگر آنکه هر جلد بد و جزیید بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و بسین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد  
 آنحضرت در جزیید و فعال پنجاهین همین سال روایات جمله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد از ابوبکر یعنی وی نیز قریب چهل تا زیانه زد و باین روایت  
 شافعی فقه ماکان عمر پس هر گاه که امیر شد عمر بن الخطاب استشار الناس شورت کرد مردم را سبب استشاره او در روایت بود او دو نسالی چنین آمده که خالد  
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را ختم شمرده و بودند زود عمر ماجرین انصاری پس سپیدایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن  
 بن عوف اختلاف در فمائل است یک ترین جدا اشتاد و از زیانه است اجماع کردند بر آن فاصم بیست و سه هر دو عمر بدان مالک در سو ط از فورین یزید آورده که  
 شصت کرد عمر در خمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تا زیانه زنی زیرا که چون خوردست شد و چون است شد نزیان کرد و چون نزیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر  
 هشتاد تا زیانه زد ولیکن این حدیث بمحصل است و اورا از علی طریقها است ابن جرم نکارش کرده و در حدیث او نکات است زیرا که قول از وی در فریه محدودیت پذیرد غیر حدیث  
 و فریه نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه و کتاب حج الجمری تحریر آنکه گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در خمر هشتاد تا زیانه زد و مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الی تصحیح آری این اطلاع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تا زیانه زد  
 ابن جرم در اعراب گفت صحیح از صلی الله علیه و سلم حدیثی را خمر اربعین و در مسنون طریق الاصح آنکه جمله ثمانین است می گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت  
 در خمر چوبی در سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و المسلم عن علی علیه السلام و مرضی الدعنه و کرم و جندی الجنتی فی قصه الولید بن عقبه  
 مسلم است از علی در قصه ولید و ما این از منحه الغفار علی صورت النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجده ولید بن عقیله در خمری جلد بسجده گفت  
 تو برین پس جلد کرد اورا عهد امجد چون چهل عدد رسید گفت با زبان جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی بکر اربعین و عمر ثمانین و کل سنه  
 تا زیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و هر سنت است و هذا الحباب الی گفت علی و این دست ترست بسوی من این می یاد آنست که وی این را دو سو شسته  
 بسبب جرات شامین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از آنکه در فعلی عمر آنچه احب از فضل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر  
 که آن هشتاد تا زیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با زبان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح نماری است از روایت  
 عبد الله بن حدی بن انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه آمدست و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احبابی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین  
 و این نوعی است از جواب گیر و آن این است که زدا و او را بسو طیکه و سو شسته پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر حد مناسبت سیاق حدیث و روایت  
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین بسیار آمده مگر آنکه در بعضی الفاظ او نحو اربعین است و بعضی بالفعال گو یا صوا چنان فهمیدند که این بخوار اربعین متقدر است  
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه  
 چه احدی بر آن کار نموده و شافعی در مشهور و او در آن گفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس  
 در سبیل گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعون لایزاد علیها انتهى و در سبیل گفته لا ولی الاقتصار علی ماورد عن الشارع من الافعال و لکن جمیعها

در سبیل

باز گفتند یا واقع فصل بالجلد المشروع الذي ارشدهنا ابي بصير عليه السلام فلم يعل القول كما في حديث من شرب الخمر فاجلدوه والجلد الما سور به بالجلد الذي وقع عليه  
عليه وسلم من اهل البيت يد ويد ولا دليل على انهم قد تم مقدار معين لا يجوز فيه ولا يقال الزيادة مقبولة فيتعين للمصير اليها وهي رواية الثمانين لما نقول هي زيادة شاذة لم يذكرها  
الابرار في حيزه كما تقدم وما يورد من ثبوت مقدار معين في حديثي عليه السلام لم يطلب علم المشورة من اهل البيت فاشارة عليه باثرهم ولو كان قد ثبت تقديره في حديثي عليه وسلم  
لما جعلت مع اهل البيت انتمى كوميوم او بافعال اهل البيت من غير ان يحد من حدس كتابي كبريد وكتابي في حال وكتابي بهود فقط وكتابي باين هرود مع جامها وكتابي بدت في حال وكتابي  
منقوله درين باب بليرت تخمين است لهذا الناس نحو ابي بصير گفته واند علم وفي هذا الحديث ودرين حديث اين است ان رجلا شهد عليه انه راه يتقيا انتمى  
فقال عثمان انه لم يتقيا كما حتى شربها بدستك مروي كواهي داده شد بروي با كذا ديوار كذا في ميكنه زجر ايس گفت عثمان كه دوي قتي كذا زجر انا انكه خورده است  
از اوسم است كه كواهي داده اند بروي و در مروي كجران كه دوي شرب خورده و ديگر كه دوي قتي كذا حال حديث نوومي در شرح مسلم گفته اين دليل مالك موافقين باوست كه كبر  
في فخر كذا شارب خمر زود شود و مذموب با عدم حدس بجران بنا بر احتمال آنكه ندر استه باشد كه اين خبر است يا بروي كراه كرده باشند و بجران از اخبار سقطة حدس  
و دليل مالك عينا قومي است نيز كه صحابه اتفاق كرده اند بر جلد و دليل برين عقبة ذكر درين حديث نشاني و دليل گفته اقتصار مصنف بر شارب يعني تنها تقصير است زيرا كه  
موسم است كه جلد و دليل شهادت واحد بر نفي بوده است مروي كواهي تو اند كه مروه نصف مرثات است حدس بر نفي بوده باشد با قطع نظر از شهادت احد يا اثنين چه از يابي  
بشهادت معتبره و خبر معلوم است و عن معوية عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في شارب الخمر فاجلدوه ما كذا في حديث اخرت در حق خمر  
و قتيكه خمر و پس تا ز يابنه بزنيده او را فدا از شرب فاجلدوه با پسترجون خمر و پس تا ز يابنه زنيده او را فدا از شرب الثالثة فاجلدوه با پسترجون خمر و يوم  
پس بزنيده او را تا ز يابنه فدا از شرب الرابعة فاجلدوه بالمنقاة و پسترجون بنوشد با چهارم پس بزنيده او را و زوايايت در قتل او در كرت چهارم با پنجم مختلف است  
او او و اولاد زوايايت ابان عطار ذكر جلد سه با كرده بعد اولى بعده گفته فان شربوا فاقتلوه هم و از حديث ابن عمر از روايت نافع آورده كه دوي گفت حسب قال في الحاشية فان  
شربها فاقتلوه و كذا في حديث غيظ في الحاشية و باين وقت از ظاهر يوستم شرب بران ابن حزم و احتجاج كذا براي آن دعوي اجماع بر عدم نسخ كرده و باطراف في التبا  
عن ابن عمر و جمهور بر آنست كه منسوخ است ما ذكرنا من صحاح كذا كذا و انما كذا في حديث ابن عمر و روايت ابو داود از زهرى كه ترك كذا استخرت قتل در بار چهارم و در زجر با ميگويند  
قول القوي است از ترك شاه كه بجز دري ترك كرده باشد اخوجه استحل هذا الفظاين كه مذكور شد فظاين است بخاري گفته هو اصح ما في الباب اخرها ايضا  
الشافعي والدارمي وابن المنذر و ابن حبان و صحاح من حديث ابى هريرة و اخرها ابن ابي شيبة من رواية ابى سعيد و المصنوف ان مع معوية و الاربعة يعني ابو داود  
و نسائي و ابن ماجه و ترمذي و فضل الترمذي ما يدل على انه منسوخ و ذكره ترمذي چيزي بر آنكه دلالت ميكند بر آنكه اين حديث منسوخ است يعني كذا قتل شارب  
در كرت چهارم و آن قول ترمذي است كه نيت در كتاب من حديثي كذا اجماع كرده است امت بر ترك عمل بر آن مگر حديث جمع بين الصلواتين بخوف و مطرو و ديگر كذا  
قتل شارب در كرت چهارم است نقله النووي عنه و نيز ترمذي گفته انه لا يعلم في ذلك اختلاف بين اهل العلم في القديم والحديث و صاحب المسالك اللبيب في الاسوة  
با حبيب بن قول ترمذي نزاع لطيف كرده عمل برين هر دو حديث از بعض امت با ثبات رسانيده محمد سطور و افادة اشبه مع بقدر النسخ و المنسوخ از ان كذا  
فليخرج اليه و اخرج ذلك ابو داود صحاح يعاين الزهرى كذا روايت كذا است ابو داود اين نسخ را بتصریح از زهرى كه از كبار تابعين است هر دو روايت زهرى  
اقتصير بزنيده است گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر فاجلدوه الى ان قال ثم اذا شرب في الرابعة فاقتلوه قال فاني جلد شرب فجلده ثم اتى به  
قد شرب فجلده ثم اتى به قد شرب فجلده ثم اتى به الرابعة فجلده و وقع القتل على الناس فكانت رخصة انتمى شافعي گفته هر او ميگرد نسخ قتل را و نيت اختلاف دران ميان اهل علم  
خطابي گفته قتل بطريق و عيب و زجر و تمديد و روع و تخدير و بون و بفضل آوردن آن يا بطريق سياست يامراد قتل ضرب شده است و تخيل كه در بار پنجم و شارب  
پسترسنوخ شده بنا بر حصول اجماع از امت بر عدم قتل و منذري از بعض اهل علم حكايه كرده كه اجمع المسلمون على وجوب الحد في الخمر و اجمعوا على انه لا يجلد الا انكر

و

الاطراف شاذة قالت تعقل بعد صده باریع مرات للحديث هو عند الكافة منسوخ انتهى وبعضی گفته اند که حدیث بابت خمرت بحدیث جابر که در این است که در وقت  
 نزد آنحضرت مری که خورده بود خمر را در کرت چهارم پسند داورا و کشت روه الترفی و ابوداؤد و النسائی و مثبت نقل گفته که حدیث بابت تاخرت از احادیث  
 قاضیه بحدیث مری که از اسلام معاویه تاخرت بجواب لوه اند که تاخر اسلام بوسی سئلزم تاخر مری نیست جائزست که از صحابه دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام  
 دی باشد روایت کرده و خطیب به مات بروایت زهری از قبیده در حدیث سابق آورده فاتی بول من الانصار یقال له نعمان خمره اربع مرات فی السلسله  
 ان تعقل قد اخذ عبد الرزاق از مسمر از سهیل روایت کرده و در ان این است قال فی حدیث به ابن المنکدر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 بان النعمان الرابعة فجلده ولم یزد و قصه نعمان یا ابن نعمان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث و احصر کرده جنین یابند و اسلام معاویه قیل فتح یاور فتح و علی اطلاق  
 و حضور عقبه بعد فتح است و هر طور که بدین است ادله نسخ که جمهور بیان استلال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است در کرت چهارم و این حدیث  
 و آن قول بود و قول مقدم است بفضل در اصول فقه و اصلاح خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفه در ان الی هذا جمیع فی السلسله و جنح الشوکانی الی بند بحدیث الجوه و عندی ان  
 حتی یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ضرب احدکم

فلیتق الوجه چون بزندیکی از شما پس باید که بر نیز کند روی بر یعنی بر روی نزنند در حد و در غیر آن و همچنین در مرق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیباه از  
 علی علیه السلام روایت کرده که جلاد را گفت بزنی در ما عضای او و بدیه هر عضو را حق او و بر نیز روی او مرق و مذاکیر او را و آخره عبد الرزاق و سعید بن منصور  
 و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و منی از مرق و مذاکیر از آنجست است که در زدن اینها من بر محمد و نیست و در ضرب فی المراس ختمان است جماعه از علما  
 بعد ضرب بران گفته زیرا که غیر مومن است دیگران بجواز رفته به لیل قول علی و اضرب المراس بقول ابی بکر اضرب المراس فان شیطان فی آخرها بن ابی شیباه در  
 سندش ضعف و انه طلع است مالک گفته نزنند در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت مخنی تراب و تمکیت و چون شبت او و برگشت شمل او و گفته  
 قوم و بد دعا کردن بروی قائلی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته تشریب و تکبیر واجب است و این حدیث  
 سوط پس مالک در سوطا از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه و سلم اراد ان یجدر جلاد فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید فقال دون هذا  
 پس باید که میان حدید و خلق باشد و در انصافی از علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیدین سوطین خمر به بین سوزین ابن اصبالح گفته السوط هو المسموم سوط  
 تلوی و تلفت و کلام بین باب گذشت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقام الحد و دق

المساجد بیا کرده نشود حد در مسجد یا مثل حد در ناصد ستره و حد شرب خمر مانند آن قصاص نزنند داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است گریزی  
 نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التاجم بر دنگ ساخته شود و بر  
 کا مخرج طعام و شراب و مانند آن تا بنی خست یا ریشه بر آید پس بکشند نزنند و خفیه این است و نزنند شافی جائزست استیفای آن در حرم و کلام  
 درین سلسله هم گذشته روه الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش استخلیل بن مسلم کی است و او ضعیف است و روه ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن  
 واحد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا باس بسماده و روه البزار من حدیث جبرین مطعم و در سندش اقدی است و روه ابن ماجه  
 من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجدر الحد فی المسج و فیله بن لبعیة و له طرق أخر و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بران صحابه  
 ابن ابی شیباه ز طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بحدی در حدیث گفت بیرون کنسید او را از مسجد پستریز نید او را و سندش  
 بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مری آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش  
 مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و احمق و کوفینین بسبیل مذکور و ابن ابی السیلی بجواز رفته و دلیل ذکر کرده گویا نهی راجع بر نیز بوده است

این بطل گفته قول من نه المسکر اولی ايراد قول باولین است **وعن** انس رضی الله عنه قال لقد نزل الله تعالی علی محمد بن عبد الله  
 خداست خمر او ما بالمدینه مشراب الا من تم نیت در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خرمای خشک نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد  
 طلع است بعدة غلال استخرج البقحین و حامی حمله است بر بصر باو سکون سمن است تر و ازینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین تم بود و این حدیث صحیح است  
 بر ابو صیفه که خاص سکنه اسم خمر را باب نام انگور گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آئینده است که خمر عام است از هر شراب مسکر  
 عنب باشد یا تمرا یا جز آن و این گفته اند از این روایت و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخوجه مسلم و لفظ بخاری از حدیث یالن  
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد و منی یا بیم ماخر انگور را اگر اندک و اکثر خرمای با از بر تر بود منی خورده شود و خرمای خشک در خبا  
 دلیل است بر تمییز بنیاد خمر نوزول آیه تحریم که سلف **وعن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعالی علی محمد بن عبد الله  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد حرام گردانیدن منی و حی من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و التمر و الخمر و الخمر و الخمر  
 و العسل سوم از شهد و الحنظل چهارم از گندم و الشعیر و پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندم است انگور باشد یا سبزه  
 یا جز آن و گفته اند خمر نیست درین پنج چیز و لهذا گفتوا و التمر ما خلا من العقل و خمر چیزی است که پوشند عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این پنج چیز  
 نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمر می در لغت بعضی پوشیدن و مخامر و هم باین معنی است و گفته اند مرد با شرم در قوال تعالی یا ما حرم ربی الخمر  
 ما ظر بهما و ما کین و الا لخم خمر است شاعر گوید شمس شربت الا شرم حتی زال عقلی چه کذاک الا شرم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عرب با سماعی گفته اند  
 که این موضع ذکر آن است و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از زبیب خمر است از  
 عسل خمر است این حدیث صحیح است در محل نزاع و باین گفته اند از این روایت و سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر که در  
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب در صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بقصود است کذا قالوا شیخ  
 در ترجمه گفته لغوی این سخن با موافقت او با حدیث اصح و اصری است بزجر مردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام التیماث جز آنکه امام اجل ابو صیفه  
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند  
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یانده آنچه جزین است از مسکرات حرام است بعلت مسکرات نیست نجس مین بویست اندک  
 که مستی نیارد حرام و کافر نمیشود و هر که محال است که مستی آرد بخلاف مسی که نجاست وی علیظ است با اتفاق و کافر میشود مستعمل آن واجب میگردد  
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه مستی آرد بخلاف مسی که نجاست وی علیظ است با اتفاق و کافر میشود مستعمل آن واجب میگردد  
 بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهلالان و فاسقان باقتناع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دیار  
 که بر آفتاب مستی آرزده تر است از نامی عنب فغوی و لو ندم فاسقان را بمل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است  
 با اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از مسکر و قلیل او باعث مستی بر کثیره آنکه فاسد میگردد عقل را و می برد صبر و محکاهاست تا میرساند بهلاک  
 و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمر بای عنب شد گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در مجلد  
 این شرح کلام در آن گذشته و چون مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما سخن فی خلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت  
 خاص باین انگور است نه عام اگر چه مروج و معجم است همچون شام هر مسکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیر بای عنب حقیقت  
 شرعی بود نه لغوی و تقدیم لغت باین است که کلام شارع مجمل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخوبی هر مسکر پس نجاست است باشد بر لغت

مال آنکه اکابر باین لغت اهل لسان از صحابو جزایشان بموم رفتانند کما سلف متفق علیه و اخرجه الثلثة ایضا و نتوان گفت که این معارض حدیث است  
 زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا و عن ابن عمر رضی الله  
 عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کل مسکر کفر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست به تمام از آنکه  
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکر از عنب باشد یا تمرا یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از  
 اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه وسلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث او ان  
 اهل السماء والارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است  
 نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افگند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که  
 آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتمی بلفظ تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث  
 نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و صحیح مجمع علیه ایتمه علم و علاوه آن اهل لغت هم در آن  
 بعموم رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه  
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خمر او و به تسمیه خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خمر میکند  
 آنرا انتمی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکر را خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل است  
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق میکنند اسم خمر را بر غیر او و شاعر گفته شعر ز بنگ بچو تا اگر نیست این لب که تراید و می ز و سوسه عقل بجز در او بود و کل مسکر  
 حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غیرین شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه بسیار ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لجمهور که شلث  
 حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و دثلت او باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی العبادت  
 و ذکر کرده است کفافی و سنخانی که پرسیده شد ابو حنیف کبیر از شلث گفت حلال نیست شراب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که  
 ایشان حلال نمیدانند آنرا مگر برای بضع طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و هوو لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت  
 و بضع طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای فسق و فجور و تنلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن  
 و رفتن بسوی آن حرام و برین خلاف است بنید ترمذی و زبیب و فتیکه بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتمی کلامه و این تقریر از غرائب لفظه است تحصیل  
 قوت عبادت در اکل حرام یعنی چو ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و رانند که مجتهد را در خطاهم یکا جرست اما اتماع ایشان بعد دریافت لضموم صحیح بخار و در ترمذی خمر  
 هر مسکر چه چو این لغت در سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و از او مسکر که آیام او ترمذی قد مسکر است یا ترمذی تناول او مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیارد و قتیکه درین حدیث  
 اسکار باشد چه در صحابو غیر هم حرام و اسحق و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتانند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر شرح حرام است و استدلال کرده اند بهین طریق  
 و حدیث جابر که بیاید و حدیث حایشه نیز ابو داؤد کل مسکر حرام و اسکر نه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داؤد و حدیث سعد بن ابی وقاص که  
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انها من قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که مخالفینند  
 از معتاد و اسانید آنها لیکن معتقد است بحدیث باب ابو یوسف فرسما عانی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا یسلغ لاحد فی العمدول عنها و رفته اند  
 کوفیان و ابو حنیفه و اصحاب او اکثر علمای بصیرت با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکر را  
 کما قاله محمد بن سنان القاموس پس متناول باشد آنرا دلیل تحریم و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا ذوق بای

نسخه

و قال مجاهد بن جبر و قيل كسور فارسي معرب است اصله باء بمعنى طلاء است ابن عباس گفت سبق محمد الباق ما اسكر فهو حرام الشارب الحلال الطيب ليس  
 بعدا لحلال الطيب الا حرام الخبيث و بقی از وی روایت کرده که آمد او را قومی و پرسید از طلاق گفت چیست طلالی شما چون پرسیدید بر بیان کنید برای من  
 گفتند در آن قبیله گفته فرشته گفتند آری گفت مستی می آرد و گفته آری چون بسیار نوشد از آن گفت پس هر مسکر حرام است و نیز از وی آورده که گفت در  
 طلاق آتش حلال نمیکند چیزی را و نه حرام میگردد آنرا و از عایشه روایت نموده که پرسید ابو مسلم خولانی ای مادر بنو مسلمان ایشان یعنی اول شام می نوشند  
 شرابی که ایشان راست گفته میشود آنرا طلاق گفت صدق الله و بلغ جی سمعت جی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الناس من امتی ایشرو بون الخمر  
 یسومونها بنیر اسم ما مثل این از ابو مالک شمری از آن حضرت آورده که فرمود البتة بنوشند مردمان از امت من خمر نام می نهند آنرا بغیر نام او و زده شود  
 بر سرهای ایشان محازف خست کند خدا ایشان را در زمین بگرداند از ایشان بوزن ما و خود که ما از عمر آورده که وی گفت می یابم از فلان بوی شراب می کشم که  
 وی طلاق نوشیده است و من سائل گفته ام از آنچه می نوشند پس اگر مستی می آرد تا زبانه زخم او را پس نه صد تمام اخوجه مسلم و روایت کرده جی از ابو سعید  
 که وی گفت آمده است در اثر به آنکه کثیره مختلفه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او هر یکی را تفسیر است پس اول آن خمر است و این فشر و مانگوست  
 که جوش آرد و این بدان جنس است که نیست مختلف در تحریم آن میان مسلمین خست طلالی که هست در غیر او است دیگر سکر است بقتلین آن نفعی تر است که  
 آنرا مس نکرد و در آن از این مسعود می است که السکر خمر و دیگر کسب موجود سکون فو قیه و آن غبیه غسل است دیگر چه کسب جرم و آن غبیه جرم است دیگر هر دو آن  
 از زده است این هر چهار تفسیر از این بر آمده است زبانه زخم او را بر منند در روایتی از وی که گفت خمر از غنبت است و سکر از تمرد دیگر سکر که بضم سین سکون کاف  
 و کاف مفتوحه ابو موسی گفته آن از زده باشد دیگر فضیخ بفا و ضا و محج و حای حمیه چیزی که مفضض شود از شیر بغیر آنکه س کند او را آتش این عمر آنرا فوضوخ نام کرده اند  
 گوید پس اگر چه بر سر هم باشند نامش خلیطین است و بعضی عرب خمر العینة طلالا نامند صید بن الابری گفته هی الخمر کنی الطلالا الذی یکنی اباحه و یجین خمر را  
 باء نامند وی خوانند پس این آثار مویذیل بر عجم اند و بالعارض ترجیح محرم است بر بیخ و از اوله جمهور است قول صنف و عن جابو رضی الله  
 عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود آن حضرت ما اسکر کنیزه فقلیله حرام چیزی که مست میگردد بسیار وی پس اندک آن نیز حرام است  
 زیرا که قلیل وی می رساند کثیره عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن در شرح گفته بعد ذکر مذہب ابو حنیفه و ابو یوسف ووافق آنچه در طلال  
 شیخ نقل می کند از ابو سعید که طلال از خمر چهار چیز است بنیة تمرد و زیب گردانی بخت اندازد اگر چه سخت شده باشد چون خورده شود و نشانیا و بلا اله و لا  
 و خلیطین که آب تمرد آب زیب را با هم آمیزند و خلط کنند و بنیة غسل و تیرگی کنند و وجود زده بخت باشد یا نه و مثلث عینی نامتی در سبل بعد نقل این کلام گفته  
 این انواع است که بخرتش قائل گشته و استدلال کرده که زیرا اسم خمر داخل نیست پس ادله تحریم شامل آن نباشد و حدیث ابن عمر که بالا گفته تاویل کرده اند  
 طحاوی گفته مردمان چیزی است که واقع شود سکر تر و خوردن او و مویذ او است اینکه قائل را قائل نمی نامند تا آنکه قائل کنند گفته دال است این حدیث  
 ابن عباس هر نوعا که حرمت خمر قلیله و کثیره با و المسکر من کل شراب الخمر النسائی و رجاله ثقات الا ان اختلف فی وصله و انقطاعه و فی رفعه و وقفه با آنکه مجاهد  
 صحت نیز احمد و غیره گفته که راجع در آن روایت مسکر است بضم سیم سکون سیم سکر بضم سین یا بقتلین بر تقدیر ثبوتی این حدیث فردست مقولم سادیت مذکور  
 نخواهد شد و در شرح مذکور اول آنرا مادیث آورده که هیچ شی از آن خالی از قاذف نیست خلافت متض علی المدعی اخوجه احمد و اکا و بضعه و حسنه الترمذی  
 و رجاله ثقات و اخراج النسائی و اللذی قطنی و ابن جبار من البراز من طریق عالم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیة بلفظ تنقی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن قلیل  
 ما اسکر فی فی البیدین علی علیه السلام اللذی قطنی عن نعمت فی استکون من حدیثی فی النسائی عن ابن عباس فی ابیة بن سعید فی النسائی و غیره فی النسائی و غیره فی النسائی و غیره فی النسائی  
 تخیه تنقی و عن عایشه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فلما الکف منه حرام رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن جبار فی اعله الدار

الحلقات



بلوقه در راه احمدی کتاب الاشریه بلفظ فالوقیه منزه حرام و فرقی فاصح فاصح و فرقی فاصح فاصح و فرقی فاصح فاصح  
 و صحیح ابن حبان در بیان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه مشروب بود مثل خیشمه صفت گفته که میگوید وی سستی نمی آرد بلکه  
 مخدر است و مست میکند پس این مکاره است زیرا که وی عادت میکند پس از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریق نشاء اگر عدم ایساکر تسلیم کنیم پس این مغر است  
 و ابو داود روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطابی گفته مغر شراب است که مورث بخورد و خورد در اعضا شود و در اقی بر تخم خیشمه  
 حکایت اجماع کرده و بر کفر مستحل او این تمییز افزوده اول ظهور خیشمه در آخر مایه حلوسا از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از اعظم نکرات بدتر است  
 بعضی وجهه زیر آن مورث نشاء ولذت و طرب است مانند باوه و می و معب میشود روی طعام هم تر از خمر و خطا کرد قائل بر قول مشعر حر سوا من غیر عقلی  
 و حرام تخم غیر الحرام و پنج غیر حرام است این تمییز گفته حد خیشمه واجب است این البیطار گفته خیشمه که آنرا قنب هم نامند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت  
 اگر انسان قدر درم دو درم از آن بخورد و قباح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و بیست حضرت در منیه و دنیویه در آن شهردانند و قباح خصال  
 در اقیون هم موجود است در آن زیادت مضار است این فریق العید و رخصت جوزه گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن

اعتماد نموده استی کلام سهل و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء  
 بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که مشک در نمایگته بنید آنچه بسیار از اشربان توفیریب غسل و خمر و شعر و غیره  
 و از بنی طاهر شد که بنید از غیر زبیب تمیزی باشد قشره بیو مریس می نوشید آنرا تمام آرزو و القذ و در فرودای آن روز و بعد از غذا و بعد فرود او در نیت

سده روزی استاد فاذا کان مساء الثالثه شرح و سقاها پس چون میبود شب و صبح می نوشید آنرا وی نوشیدند فان فضل فمخضاد و کسر آن شی این اقم  
 پس اگر می لغز و چیزی و زیاد میشد میرحیت آنرا احتیاج ارد که ریختن بنابر تغیر بودی نه بسبب هم با سکار و شاقا اللغات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریح و  
 فقیح آن بود که زبیب یا تم و متعارف تر زبیب است که در آب بخند از نمایی طبع ناملاوت وی بگلگی براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خود در ضم طعام تفریح  
 در دفع فضول حرارت و بنید نیز چنین بود و کین اورا نگاهدارند تا تغیر نمیزی پیدا کند اما تا تغیر فاحش که بعد اسکار گشده و لذت آنحضرت بعد از سرد و آنرا تان اول آن کرد  
 و این نیز نافع است بدان اوزیادت قوت و حفظ صحت اگر چه سکر گشده حرام است و در اباحت خمر هم از آن وضو بدان خلاص مشهور است در میان ائمه مذاهب  
 اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث نامطلق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز انقباض و نیست  
 کلام در جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنید وقت اشتداد و احتیاج کرده است بقول فی روایه اخیری مقاهه انما دم اوله و صبه در نوشانیدن خادم دلیل است  
 بر جواز شرب او و خود نوشیدن آن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر طبع خواجده اسکار بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تغیر طعم بود و در حدیث  
 پس قدرت در آن بخورن فسا بود و محتمل که او برای تفریح باشد یعنی اگر مشتد نشد و بعض تغیر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهراق میکرد و بعد از هم الکوه

فی معنی آمدیشا خوجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را لفظهاست قریب بهمین معنی و روی اهل السنن نحوه و عن ام سلمه رضی الله عنها  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو یجعل شفاء کرم فیهما حرم علیکم بدستیکه خدا اگر دانی شفا می شود در چیزیکه حرام گردانید بر شما حدیث  
 دلیل است بر تحریم تدایوی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تحریم شراب باقی است تجویز وضع ضرر از آنس بدان افع تحریم او نیست باین فقه است شافیه و بعضی گفته اند  
 اگر متعین گردد علاج بدان حکم الطبای حدائق صیاح است و اگر قمر در گلوی بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن باز آنچه که بدان قمر فرود یافته نشود و مباح است  
 و در بخور خار بر آن دعوی اجماع کرده و در آن خلاص است و ابو حنیفه گفته تدایوی بخور خار است چنانکه شرب بلو دم و مسالنه باسات برای تدایوی بجای است  
 در سبل گفته این قیاس طبل است زیرا که تقییس علیه محرم است بنجس کوه که عام است هر چه در او خمر و باغ گفته شیخ تقی اللدین یکی از فرموده هر آنچه طب از سبل

و شربکن بیان میکنند این چیز و شما وقت قرآن بود که در این منافع مردم است و بعد نزول آیه مائه او تعالی که خالق پریشی است جمله منافع از آن سلب کرده اکنون در آن هیچ نفع نیست و بین ساقط شد مسئله تمادوی بخور این قول که وی گفته منقول است از سبیح و سخاک در وی حدیث است که ثعلبی و غیره آنرا سند کرده اند که فرمود استحضرت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی لما حرم الخمر سلبها المنافع و بعضی از کبار اهل بای اسلام گفته اند که ما در بضع در قوله تعالی منافع للناس شفا و صحت بدست بلکه نشاء طبع و تشخیص خاطر که از نوشیدن می حاصل میشود و بدن را در عاقبت لا اضر منه و حضرت استخرجه الیه یحقی و صححه ابن حبان و اخرجه حمده و ذکره البخاری تعلیقاً عن ابن مسعود قال المصنف فی التلخیص قد اوردت فی تعلیق التعلیق من مرق الیه یحیی و عن وائل الحضرمی همان اول بن حضرت که از ابائی لو که این بود و نزد حضرت آمده مشرف باسلام شد و معزز و مکررم بود و زوی صلی الله علیه و سلم ان طارق بن سويد بن سلمه بن جهم بن سلمه بن طارق گفته اند سال بالنبی صلی الله علیه و سلم عن الخمر یصنعها اللذی اء اء پرید استحضرت را از خمر که میسازد آخر برای روی فقال لها الیه الیه و لکنها جاء پس فرمود بدستیکه خمر نیست از روی لو که این در دو علت است این حدیث هم افاده حکم حدیث اول کرد که تحریم تدای بخمر است زیاد کرد که خمر است و از حال مستعین او معلوم است که شرب می شود و ادای شیر است و چه این باشد که شارع از آن خبر داده که وی داده است در سبیل گفته فقیح الله و منا فها من الشعاره الخلفاء و وصفان شربها و تشویق الناس الی شربها و الکون الیها کأنهم یضادون الله تعالی و رسول فی حرمه و لا شک انهم یقولون فکمالا لشعاره لبیان شیطان یبعون الی با حرمه الله تعالی و رسول الله اخبره مسلم و ابوح او دو و غیرها کاحمد و ابن ماجه و ابن الترمذی و صحیح من حدیث علقه بن ابل عن ابیه و قال بعضهم علقه بن طارق و صحیح ابن عبدالبر و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الذر الذر و اول جعل کل در او و افتاد او و اول استاد او و اول اجرام زد او بود او و و ازینجا معلوم شد که تدای بحرمات جائز نیست خواه از نجاسات باشد یا جز آن ابن سلان در شرح سنن گفته صحیح از ذهب یعنی شافعیه جز از تدای که جمیع نجاسات است سگ و برابر است بحدیث عن ابن مسعود صحیح که گفته اند حضرت ایشان بشرب ابوال ابل برای تدای و گفته حدیث باب محمول است بر عدم حاجت که دوی دیگر معنی از وی موجود باشد و قائم مقام او شود از ظاهرات بهیچ گفته این هر دو حدیث صحیح اند محمول اند بر نهی از تدای مسکرو تدای بحرام بغیر ضرورت تا جمع شود میان این هر دو حدیث این استی دلیل گفته اند یعنی مافی هذا الجمع من تعسف فان ابوال الابل انخصم بمنع اتصافها بکونها حراما او نجسا و علی منسب من التسليم فالواجب الجمع بین العام و بخصوص تدای بحرام و بین الخاص و هو الاذن له استادوی با ابوال الابل ان یقال بحرم التدای بکل سرام الا ابوال الابل هذا هو القانون الاصولی

باب التعزیر و حکم الصائل

فترصدت بقره عزیرت یعنی رد و منع دور قاموس گفته یعنی ذم و تعزیر یعنی تخفیم و تخفیر هر دو آید و بمنی نصرت دادن قال تعالی و تعزروه نصرت و مهیدا استحضرت را و رد و منع کنید دشمنان او را یا تعظیم و تکریم کنید استحضرت را و تعزیر و رشع نادید است برگناه که نیست حد در آن این حرف احد و دست از او اول که گفت است باختلاف مردم پس تعزیر ذوی المیت است و در حد و ستوی اند با مردم دوم فک شفاعت در آن جائز است در حد و ستوی فک تالف در تعزیر مضمون است خلافاً لابی حنیفه و مالک قومی فرق کرده است در میان تعزیر نادید این فرق تمام است و تعزیر نامید بنا بر دفع درد او از فعل قبائح وی باشد بقول فعل حسب اقتضای حال فاعل قول مصنف و مسائل هم فاعل است ازصال علی قرینه اذا اسطاع علیه و استطال حصول جمله کردن بر دشمن در جنگ سعدی گوید ع کسوف مغلوب یصول علی الکلب هم او درینجا بیان قتال در فتنه است سخن ابی برح قاکه انضادی بضم با سکون این نیار یکسره نون تخفیف یا از کبار صحابه است علی با عمر بر ابن عباس حاضر شد و عتبه ثانی را با هفتاد کس حاضر شد بدو و هر شاه را و باصلی بود در تمام حروب او بر او جوار از وی روایت از ندات سه شخص از اربعین از فصح رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کسی شنید استحضرت را میگفت لا یجوز فی حق عساکر اساطیر جلد کرده نشود بالای ده تا زیاد و لفظ جلد بینه صیفه معلوم و جمل از حد و بر در فروع عرفی هر مروی است در روایتی بجای اساطیر جلدات آمده در روایتی فوق عشر ضربات کانی حد من حد و الله تعالی مکرر حدی از حد و خدا امر این است که

علی

شرع آنرا عین مقدر کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت نصیبت مطلقا تا شایع مخصوصه زیرا که تخصیص مطلقا منتهاست و عرف شرع اطلاق حد  
بر عقوبت نصیبت از معنی کبیره باشد یا صغیره و ابن قتیق العید این مقاله را بسوی بعضی منحلصین نسبت کرده و باین قسه است حافظ ابن القیم گفته مراد به بنی نادیب  
برای صانع است مثل ادب او در ریسر صغیر خود را در برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حد در عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مویده اوست قول عبد الرحمن  
بن عرف که اخذ الحد و ثمانون کما تقدم فی حد شراب الخمر تسبیل گفته و این بر دو یعنی عدسین از ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و عموم حدود الله خارج اند از سیاق حد  
زیرا که سیاق آن در ضرب است و ملما اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف بزنا و قتل در وقت و قصاص مخصوص پس بعد و در قصاص  
اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد نامیده می شود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت لو اطا و تیان بهیبه و تعریف بزنا و سحاق و اکل دم و عینه و لحم خنزیر غیر  
ضرورت و سحر و قذف بشر و خمر و کسل و بکاسل تحصیل زن فحلی را از بهائم بخورد و اکل در رمضان که آیا این حد است یا نه پس هر که قائل شده که این حد است  
اجازت زیادت در تفریر برین چیز یافته اند و ما زیاده داده و بهر گفته این احدی نامند اجازت نداده و در عمل بحديث باب ختمان است جماعتی از اهل علم مثل لیس و احمد  
و اسحق بعضی شافعی موافق حدیث گفته اند و مالک شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تفریر برده سوطی رفته و لیکن بادی حد و در رسد  
از حد و مذکور است از ابو حنیفه و محمد اکثر تفریری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد  
و بعضی گفته اند مغضوب برای امام است که خواهد زیاده کند بر حد و در افعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار استی و بهی گفته  
در تفریر از صحابه آنرا مختلف آمده اند و حسن میسورین با حدیث باب حدیث است مصنف گفته و ازینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس نسخ حدیث ثابت فی علم مالک  
و بسوی مخالف و غیر بر آن اتفاق نیست سابق شده است مهیسی و جماعه بسوی عوی علی صحابه برخلاف او و عمده ایشان در عمر است در خمر شتاد از یاندا و اینکه حدیثی است  
و باقی بطریق تفریر زده و لیکن حدیث علی که گذشته ولادت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود نسخ مگر بدلیل در حدیثی است ایشان از بسوی که افعال  
بعض صحابه چنانکه روایت کرده علی مردی را که یافتش با زنی بدون ناصد تا زیاده دو کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود سوطی زد و کذا روی عن ابن مسعود  
و این اتفاق دلیل نیست و عقاوم نصیح نتواند شد و شاید که این حدیث باین صحابه که زیاده زدند رسیده چنانکه صاحب تقریر بطریق عمدتار گفته است لو بلغ الخمر  
الشافعی اتفاق لان قال اذا صح الحدیث فهو منبهری مثل آن او دی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم يبلغ ما كان هذا الحدیث فرای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه عدل  
نیج علی من بلغه ان یاخذ یا تهی در سبیل گفته بعض تاخرین که کرده اند که حدیث محمول است بر تادیب صلوات غیر ولات مثل سید که بنده خود را بزنا زوج خانه خود ریا پد  
پسر را و حق العمل بادل علیه الحدیث الصحیح المذکور فی الباب لیس من خالته متمسک بصیغ المعارضة و قرطبی از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نووی خلاف آن نموده از جمهور  
عدم قول بدلول نقل نموده و لکن اذا اجازوا سبیل من عقل خلاصیغی المنصف التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی علیه و سلم شتم و حواکل قول عند قول محمد  
فا آمن فی ینکنی طرجه انتی متفق علیه و مهیسی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در دست حکم کرده اند در سند او و بهیقی گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد  
آنرا پس ضمیر نیکیند تقریر در آن غزالی گفته صحیح کرده اند آنرا بعض ائمه و تعقب کرده و در افعی در تذبذب گفت مراد بعض ائمه صاحب تقریر است و لیکن حدیث ظاهر  
از نیست که اصناف کنند و بسوی یکی از ائمه فقده صحیح البخاری و مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي  
صلی الله علیه وسلم قال قبلوا ذوی الهیة احترامهم الا الحد و فرمود بر اندازید و در گذرانید خداوندان هر موت و اسما چه جوهر را مگر حد و شرع از حقوق  
و حقوق العباد که لا بد است بجا آوردن اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن این خطاب باین حد است زیرا که تفریر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان  
واجب است اجتماد و اختیار هر چه تقریر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام رانمی رسد که امر تفریر استحقاق و تعویض کند یا بغیر او زیرا که نیست  
برای غیر امام مگر کسی را یکی بگوید که او را تفریر و الله صغیر خود بر تعلیم و زجر از اخلاق سید می رسد همچنین باور را که در زمر صبا در کفالت است امر کردن نماز زدن بر آن است

باید تا تعزیر بلوغ اگر چه سفیه باشد و هم سید که تعزیر کند فقیر خود را در حق نفس خود و در حق اوقالی علی الاصح حرم زوج و گدا و تعزیر زوجه در امر نشوز و سر جفا که در آن کلام  
 بدان تصریح نموده و ظاهر آنست که شوهر را زدن و جبر بر ترک سلوخته و مانند آن میرسد اگر تنها زجر کافی نشود زیرا که این از باب باجکار منکرست و زوج نمیکسالی است  
 مکلف اند باجکار بدست و زبان دل مراد در پنجاب هر دو اول است آقا که یعنی موافقت با نفع بر تقصیر صحیح است و اقلید و اما خود از دست و مراد در اینجا موافقت با نفع  
 بر ترک خوانده از وی یا تخفیف مران بهیئت وجه من معنی صورت و شکل است و مراد در اینجا حالتی است که آدمی بران باشد از اخلاق و افعال شایسته تفسیرش چنین کرده  
 که ذوی الهیات کسانی هستند که معروف نیز بشه و بدی و بلفظ اندکی را از ایشان لغزشی و عثر است جمع عثر است و مراد بدان نکت باشد تا روی گفته این بود و چه  
 یکی مساجد خائز نکند و هم آنکه چون گناه کند تو بربنا بد زلت هم دو گونه است یکی صغیر و دوم نخبستین که مطیع دران بلغز حاصل آنکه ندیم هم اگر بناگاه لغزشی بود آید  
 و در گناهی زلتی میقتند لغزشهای ایشان همی نباید پوشید و بر روی نباید آورد و فاش نباید کرد و بدان کم نباید نمود شهر اگر من ناجوانم مردم بکروا چه تو برین چون  
 جوانمردان گذر کن و عثر مستحب است مطلقا قال تعالی و اذ امر باللغو و ما کر اما در حدیث ابوهریره است نزد ترمذی من تشریحی سلم ستر و الله الدنیا و الآخرة و آخره  
 احاکم و رواه الترمذی من حدیث ابن عمر و رواه ابو نعیم فی مرقه الصحابه من حدیث سلمه بن مخلد فروعا من ترمذی سلمه بن سلمه فی الدنیا ستر و الله الدنیا و الآخرة و روی ابن ماجه عن ابن  
 مرفوعا من ترمذی سلمه بن سلمه عثره یوم القیامه و کن شف عورة اخیه کشف العورة تهی فی نفسی بینه رواه ابوی اؤد و النسائی و البیهقی و احمد و ابن ماجه و البیهقی  
 و قال الطریق بسین فیما شئ فی حدیث ذکره ابن طاهر فی تخریج احادیث الشهاب عن انس قال هذا الاسناد باطل و رواه الشافعی ابن حبان فی صحیحهم و ابن عدی فی الاضواء البیهقی من حدیث  
 بلغز لا اتمم کما عثر اتمم و لم یذکر با بعد و قال عبد الرحمن ذکره ابن عدی فی باب اصل ابن عبد الرحمن الرافعی لم یذکر له تصنف و تلخیص گفته ابن اصل او چه ضعیف است و در سند  
 ابن حبان ابو بکر بن نافع است ابو زرعه برضععی در یخدریض گفته شنیدم از اهل کلم کسی که این حدیث پیش نخت میگفت تیمار للرجل زوجی الیهیات عثره  
 مالک بن صداد و ابن باب است از ابن عمر رواه ابوشیخ فی کتاب الحد و با سنا و ضعیف از ابن سعید دست رفع کرد آنرا بلفظ تجاوز و اعرف فی السخی فان الله یاخذ بینه عثره  
 در رواه الطبرانی فی الاوسط با سنا و ضعیف **و عن** علی رضی الله عنه قال ما کنت لا قیم علی احد حدیثا الا کنت علی منیسم من کبر یا کتم بریجی حدیثی یا  
 بیدو انکس فاجد فی نفسی پس با هم من بر نفس خود از مردن می غم و اندوه زیرا که آن حکم شرع است و می عمل حم و شفقت نیست الا تشاد ب المخرم که نوشنده باده  
 فانه یمن پس بپرستیکه اگر وی بر بجزدن اناقا و دینته دیت سید هم او را و این محبت آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حدی سنت کرده تو بدین حدیث شرب نموده  
 اگر چه بعضی آیات بخوابیدین آمده پس چون هشتاد تا زیاده نرم و بیدرمی حرم که شاید حسب مرضی خدا واقع نشد و باشد پس از محبت دیت سید هم حدیث دلیل است بر آنکه  
 اگر بیدرمی در صی از حد و لا زنی آید بر امام و نبر نایب و ازش نه قصاص مگر حد شرب که چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیث است از باب تعزیرات است که در آن شرح  
 امام شافعی و همچنین حکم بر حرز است که در تعزیر بیدرمی و باین فتا حدیث بیدرمی شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد آنست که نیست حدیث یک بر بجد یا قصاص مطلقا بفرق میان  
 شرب غیر آن نوعی برین با جمیع حکایت کرده و در آن نظر است زیرا که ابو حنیفه و ابن ابی لیلی گفته که واجب آنست بر عاقل است جواب داده اند که علی با می ارفع بسوی آن حضرت  
 بلکه با جتما گفته و باین حدیث را بهیئت که علی و عمر گفته اند که هر که در حدی یا قصاص نیست او را دیت بلکه حق او را کشته و رواه بخوه ابن المنذر عن ابی بکر و احتجاج کرد  
 که جای نیست ابداد هم که بجمیع با جتما و بعضی صحابه زیرا که عدم ابدارش جمیع حدیث است جواب داده اند ازین روایت که بلا مقابل رود و اینجا حدیث و مقابل نیست  
 در که داده اند که مقابل فریب توریت غیر منفی بسوی قتل است این است که در حدیث مذکور که چون می سبب بربیب بسوی آنچه منفی قبل است در بعضی احوال پس همان باشد و درین شرح  
 نهیب مجبور آنست که نیست ضمان بر امام و نبر عاقل و نبر بیست المال محکم است از شافعی ضمان امام و بودن او بر عاقل ذوی حکماه النووی اخوجه البخاری و در بعضی  
 مستفی حدیث زیاد کرده و ذاکسان سوال الله صلی الله علیه و سلم بیهوده و هو لابی داود و ابن ماجه و قال لایه لم یسین فی شیا انا قلنا نه من معنی لم یسین لم یقده و یوقته بلفظ  
 و لفظه انتی بر صنف در تلخیص گفته و رواه الشافعی من حدیث علی علیه السلام و البیهقی هر طریقه لکن فی سند ضعیف **و عن** سعید بن زید رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل دون ماله فهو شهيد كسكته شهيد زوال خود و امر بهت مال خود و دفع کردن از ان پس اگس شهيد  
 حديث ليل است برجوز دفاع از مال جواز مقاتله با کسیکه گرفتن بال انسان میخواهد بدون فرق میان قلیل و کثیر وقتی که این گرفتن بغیر حق باشد و این شبهت  
 الذودی المصنف فی الفتح و بعضی از علما گفته اند که مقاتله واجب است و بعضی مالکیه گویند جائز نیست اگر طلب میکنند شی قلیل و شاید که تمسک قائل جوبت حد  
 ابوهریره است که در ان امر بمقاتله و نهی از تسلیم مال انصابت و لفظ وی نزد مسلم این است که آمد روی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گفت ای رسول خدا خبر ده را  
 اگر بیاید روی و خواهد که بگیرد مال من فرموده او را گفت اگر مقاتله کنی یا من فرمود بکش او را گفت اگر بکش روی مرا فرمود تو شهیدی گفت اگر من او را بکشم فرمود وی  
 ناست و هر که قائل عدم جواز در شی خفیف است پس عموم احادیث باب بروی دارد و لیکن لائق تقدیر اخف پس اخف است عدول کند مدافع بسوی قتل بال امر  
 دفع بدون آن دال است برین امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم انشاء خدا قبل مقاتله و چنانکه این احادیث را دلالت بر جواز مقاتله با اخذ مال است همچنان که  
 برجواز مقاتله سیکه قصه خون بخیزد و فتنه در دین و اهل سکین و این سبب از شافعی آورده که بر کرده شده مال یا جان یا حریم او پس او راست مقاتله نیست  
 بروی عقل نه دیت نه کفاره این سبب گفته و الذی علیه اهل العلم ان للرجل ان يدفع عما ذكره اذا اراد يطلع بغیر تفصیل الا ان کل من يخطئه من علماء الحديث كما لم يجز  
 استناد السلطان للمقاتلة بالامر بالصبر علی جوره و ترک التقیام علیه انتهى دال است بر عدم لزوم قود و دیت و قتل جنین کس حدیث ابوهریره که گذشت و اوزاع  
 این احادیث را حمل کرده است بر جالتی که در ان امام مردم باشد و در حالت فرقت و اختلاف است مسلم نفس و مال کند بغیر مقاتله در فتح گفته حدیث ابوهریره و درست  
 بروی در سبب گفته اگر قتل کرد این کس گنده مال ان نیست ضمان بروی بنا بر عدم تعدی از وی و حدیث عام است در اندک و بسیار و وجه دلالت آنست که آنحضرت  
 او را شهید خوانده و در نجر و باج گفته محفل قتل و قتال جائز است که مثل حصر و قلعه ملجأی نیاید و اگر گرختن تواند هر چه واجب شود بروی گویم نیدانم که وجه وجوب هر چه  
 و واجب است دفع از وضع زیر آن نیست ای بسوی اباحت آن همچنین واجب است از جان اگر کافی قصد کند مسلمان بصحت رسید عثمان بنی ادرعه غلامان خود را  
 منع کرد از دفع با آنکه چهار صد کس زندگت هر که بینه از سلاح خودی آزاد است ترک دفع از قتل نفس مباح است یا منسوب درین خلاف است ادواء الابدعة  
 و صححه الترمذی و این حدیث در باقی الحانی و المرته از حدیث ابن عمر گذشته متفق علیه رواه ابو داود و النسائی و الترمذی و صحیح و لفظه من ارید ماله بغیر حق  
 قتل و شهید و حدیث سعید تمام او این است قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون دينه فهو شهيد ومن قتل دون ماله فهو شهيد  
 و من قتل دون ماله فهو شهيد و من قتل دون ماله فهو شهيد اخرجه ابن جبان الحاکم و در متفق این هر دو حدیث را در باب دفع الصائل آورده و در مشکوٰۃ حدیث ابن عمر و ادور  
 باب الايض من بنیهایات ایراد نموده و صنف هر یکی را در یک باب کرده **و عن** عبد الله بن خباب بفتح معجم بن الارت صحابی است تقدیرت ترجمه قال سمعت  
 ابي يقول گفت عبدالله بنی منم پدر خود را میگفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت شنیدم آنحضرت را يقول میفرمود تکون فتن فتن فتن فيها عبد الله  
 المقبول ولا تكن القاتل باشند فتنها پس هشتان فتن بنده خدا کشته شده و میباشک شده حدیث دلیل است بر ترک مقاتله و عدم وجوب افعا از نفس مال نزد ظهور  
 فتن و تجدیر از دخول در ان علما در ان مختلف اند طائفه گفته قال کنند در فتن مسلمین اگر چه در خانه او در ایند و قتل او خواهند و جائز نیست او را دفع از نفس خود زیرا که طایفه  
 متاویل است این شبهت بیکر صحابی و غیر او است ابن عمر و ابن جبر و غیرها گفته اند که داخل نشود و فتن لیکن اگر قصد وی کنند دفع کند از نفس خود و نوزی گفته این هر دو نزد  
 متفق اند بر ترک دخول در جمیع فتن مسلمین و قوی گفته سلف درین اختلاف کرده اند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو و محمد بن مسلم و غیرهم آن فتنه که کفاز مجادله و مقاتله است  
 بعضا زایشان گفته اند که واجب ازوم بیت خود است در خانه نشیند و بیرون نرود و گوی گفته واجب تحول از بلد فتنه است مالماینی ازین شهر بشهر دیگر نقل کند و برود و بعضی  
 گفته اند که مقاتله ترک نه تا آنکه اگر کسی اراده جان او کند دفع ننماید از نفس خود و این قول جمهور است و بعضی گفته دفع کند از نفس و مال اهل خود و وی مغذوست اگر بکشند  
 یا کشته شود و جمهور صحابه تابعین بر وجهی صحیح و قتال غنیمت فتنه اند و احادیث را حمل کرده اند بر کسیکه ضعیف است از قتال یا قاصر شد نظر از معرفت حق و نوزی نیز همچنین گفته

جایز است

و زیاد کرده که این هب عامه مطای اسلام است استلال کرده اند بقوله تعالی *فما یألو الی شیء فی شیء الی امر الله نودی* گویند و بنا بر این صحیح و عادی است و دل بر و در حدیث  
 نیست تاویل کی را از آنها و اگر چنان باشد که اهل قول اول گفته اند ظاهر شود فساد و استتکات کند اهل بی و بعد از این بی و بعضی تفصیل کرده اند که اگر قتال در میان کرده است  
 و امام نیست متعانه منع است و امامیست برین نازل است این قول و زاعی است که سلف و طبری گفته اند که اگر واجب است بر سر که قدرت در بران پس برین مجتهد است  
 و بعضی سبیل محلی اگر در شکل شود پس این همان حالت است که از قتال دران منع کرده و بعضی گفته اند این احادیث در حق مخصوصین وارد شده و نهی خاص بخاطب است  
 و قبلی در آخر زمان است جای که ثابت شود که قاتله برای طلب ملک است این حدیث این سوو آمده که گفته ای رسول خدا این کی باشد فرموده در ایام هر چه گفته هیچ  
 کی باشد فرموده و بیکه اسون نبودم در از جلیس جمع و مؤید مذبح جمهور است قول و تعالی *فما یألو الی شیء فی شیء الی امر الله نودی* و قول تعالی *و یألو الی شیء فی شیء*  
 و مانند آن از احادیث آیات و توحید است آیات احادیث آمده در جواب هر چه و نسی عن المنکر اخرج ابن ابی حنیفه بنی امیه و یای ساکن بده نامی مشته  
 و اللد اقطبی اخرج احمد شوق عن خالد بن عمر خطبة بنس مین سکون او ضم فاطماتی و طه و خالد صحابی است عدا او در اهل کوفه است ابو عثمان میزند علی بن  
 بن بسیار و سلم سوای با و زوی روایت از سعید بن ابی وقاص او را روز قادیسیه بر قتال و الی کرده بود در سنه سین کوفه بود و لفظ حدیثی است این است سر انجام است که با  
 قندها بود بر اختلاف پس اگر توانی تو که باشی بنده خدا کشته شده نگنشته پس کج در سندش علی بن زید است یعنی ابن جعدان و وی ضعیف است بلکه حدیث معتقد است  
 حدیث باب جرآن صحیح است بطریق کثیره و در انوار اوی است که نام برده نشد و آن مردی از عبه القیس است که با خوارج بود و پیوسته شد از آنها و سبب  
 حدیث آنست که این مرد گفته که در آمدند خوارج در قریه پس بیرون آمد عبداللہ بن خطاب در خالیکه میکشند چادر خود و گفت رسانیدید شما مرد و با گرفتند و این است  
 گفتاری گفته اند از پدر خود چیزی شنیده که ما را بدان حدیث کنی گفت شنیدم او را حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که وی ذکر کرده گفتند که قاعدون  
 بهتر است از قائم و قائم دران بهتر است از ماشی و ماشی بهتر است از ساسی پس اگر در یاد ترا پس باش بنده خدا کشته شده گفته تو این را از پدر شنیده که از آنست  
 صلی الله علیه و سلم حدیث میکرد گفت آری پس پیش بردند او را بر کنار راه نهر و گردن زدند و دریدند شکم او و دل او و بیرون آوردند آنچه در بطن او بود و این حدیث را  
 طبرانی و ابن قانع از غیر طریق مجهول آورده اند لیکن در این ابن جعدان است و در وی مقال و درین باب است از عبداللہ بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ما یمنع احدکم اذا جاء من یرقتل ان یقول انی ادم القاتل فی النار و المقتول فی الجنة رواه احمد و سکت عنه المصنف فی التلخیص اخرج نحوه ابو داود و حسن  
 بلفظ سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من شئ الی رجل من امتی یقتله فلیقتل کذا ای فلیمر قبته فالقاتل فی النار و المقتول فی الجنة و عن ابی موسی عن  
 النبی صلی الله علیه و سلم انه قال فی القتل کسر و افیها تسکرم و قطعوا اوتاکم و اضربوا بسیوفکم الی ایهة فان دخل علی احدکم بیته فلیکن کثیر بنی آدم رواه ابن خنیسه  
 الا النسائی و اخرجوا ایضا ابن جبان صحیح القشیری ای الحسن بن قیس العیسی الا اقتراح علی شرط الشحین قال الترمذی حسن بن علی بن اوس و در سندش عبدالرحمن بن  
 در وی بعضی تحکم کرده اند و بعضی بن عیین و شقیش نموده و بخاری بوی احتجاج کرده و عن سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انما سکون قتل القاعد  
 فیما خیر من القائم و القائم خیر من الماشی الماشی خیر من الساسی قال ارباب ان دخل علی بیتی فیسطیه الی یقتلنی قال کربن آدم رواه احمد و ابو داود و الترمذی  
 و سنن و سکت عنه ابو داود و المنذری و المصنف فی التلخیص جمال اسناده ثقات الا سید بن عبدالرحمن الا حقی قد و نقاب ابن جبان و حسن بن علی بن جعدان عن النبی صلی الله علیه و سلم  
 قال من اقل عدو من فیه من یقتله و یقتله علی ان یسرها ذل الله عز وجل علی رؤس الخلق یوم القیامه رواه احمد و الطبرانی و فی اسناده ابن عیینه و یقینه رجال ثقات

کتاب الجهاد

مصدر جهدت جهاد اای بلغت المشقة و جدم طاق و شقت جهاد و کسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس این بی لغوی است و در شرح بذل  
 مجود و طاق و در قتال که لغو و بغا و اطلاق کرده میشود بر مجاهده نفس و شیطان و فساق اما مجاهده نفس پس تعلم امور دین و عمل بران و تعلیم آن بدیگران است

و

وچاهده شیطان در دفع شبهات و شہوات آورده دوست و مجاہدہ کفار بدست مال و زبان دل است و بافساق بدست دست پستتر زبان پستتر قلب باجملہ او است  
 امر کرد مجاہد پسن اسوال واجب ساخت رسیدن بسوی خود و حرام گردانیدن شاق از جہاد و جہاد با کفار فرض بدین بود بسببیکه آنحضرت در حق وی همین کرده اگر چه  
 بیرون رفت بعد از وی صلی اللہ علیہ وسلم فرض کنایہ است علی المشہور مگر اگر تفسیر عام باشد کہ در خیال فرض عین میگردد و متعین میشود بر ہر کہ معین کند امام و قواد  
 فرض کنایہ یک کردن در یکسال عند جمہور و حجت ایشان آنست کہ جز یہ بدل اوست آن واجبست در یکسال زیادہ از یکبار اتفاقا پسین لش ہم یکبار واجب  
 و گفته اند واجبست ہر بار کہ امر کرده شود و این قویست و تحقیق آنست کہ جنس جہاد کفار متعینست بر ہر مسلم بدست یا بزبان یا بمال یا بقلب و غرض ہر فصلت  
 از غرور بہر بار وجود شقت و خطر زائد در قاموس حدیثی آورده کہ خیار شد اصحاب کف اند یعنی آنکہ کشتی ایشان را بر ہر زودہ و سید علی در جمیع ابجوامع حدیثی آورده  
 کہ حق تعالی خود قبض میکند ارواح شہدای ہجر او نمیکند از دہک الموت و اوردست و فضل جہاد و ترغیب ان آیات احادیث کثیرہ و جماعتی از اہل علم در ان تالیفات  
 پرداختہ و باللہ التوفیق **عن** ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر مات ولم یغز ولم یحج لم یحج بہ نفسہ کسیکہ مرد  
 و غزا کرد و حدیث نکرد بغز انفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نہ داشت و گفت بدل خود ای کاش کہ من غازی شوم و در راہ خدا جہاد کنم و کشتہ شوم بعضی گفته اند  
 منی آنست کہ ہمیشہ در اودہ خروج جہاد باشد و نشان آن در ظاہر ساختگی آلات و ادوات جہادست چنانکہ در قرآن مجید میفرماید و کواراد و اخرج للاعداء الذین  
 یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن جہاد ہر آیینہ ساختہ میکردند برای آن ساز و ساخت پس ہر کہ غزا کند و ارادہ آن ہم داشتہ نباشد مات علی شعبہ نفاق  
 می میرد قسمی از نفاق بسبب شہرت می منافقان کہ تخلف میکنند از جہاد شعبہ ہر شہرت و شگاف و فراہم آوردن در زویونند کاسہ رواہ مسلم و رشد  
 دلیلست بر وجوب غزم جہاد و احق کردہ اند بدان فعل ہر واجب گفته اند کہ اگر از واجبات مطلقہست مثل جہاد و واجب غزم بر فعل اوست نزد اسکان و اگر از  
 واجبات متوقفہست واجب غزم بر فعل اوست نزد دخول وقت و باینرہ قسمت جماعتی از ائمہ اصول و مسلک خلاص معروفست و مخفی نیست کہ مراد از جہاد  
 در اینجا ہمینست کہ ہر کہ غز کرد و بفعال بدان نفس خود را حدیث نمود وی بصلتی از مصالح نفاق در گذشت پس لم یغز نفسہ ادلالت بر غزم کہ معنی آن عقدیت  
 بر فعل باشد نیست بلکہ معنی او عدم خطر بر مال اوست و اگر چه ساعتی از عمر باشد و اگر چه نفس ابدان حدیث کردہ باشد و خطر خروج برای غرور دل خود  
 گذرانید یعنی انا حیوان ہر کہ چنین کرد وی از اتصاف باین صلت نفاق بدر رفت و این نظیر قول صلی اللہ علیہ وسلم است ثم صلی کہ متین لم یغز فیما نفسہ یعنی خطر  
 بر مال و چیزی از امور حدیث نفس غیر غزم و عقدیتست و از اینجا معلوم شد کہ ہر کہ بفعال طاعتی حدیث نفس کردہ و ہمیشہ از فعل مرده بروی اصلا عقوبت غیر جہاد  
 نفس متبرجست **و عن** انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم و السننکم جہاد کنید  
 با مشرکان کلخان ہمالہای خود کہ صرفن اسوال کنید در ان بذاتہای خود کہ خود را فدا و فنا کنید در ان کشتہ شوید و دستہ گردید و بزبانہای خود مذمت کنید و دشنام بدهد  
 بدان ایشان ز اودین باطل ایشان ز اود عا کنید بر ایشان بخدلان ہر میت و برسانیدن ایشان متصل و بند و مانند آن و عا کنید بر مسلمانان اینصغر و غیرت و در غلانی مردان  
 و دلاوران ہر جہاد و رکنید کہ بین ایشان ز اوباطل سازید ہر ایشانی ابالیف و تصنیف و جمع دلائل و حجج و بر این نقل و سمع بلکہ عقل یعنی نیز رواہ احمد و النسائی  
 و ابوداؤد و الترمذی و صحیحہ الحاکم حدیث دلیلست بر وجوب جہاد بنفس و آن خروج و مبارشرت با کفارست ہما کہ بذل نقد و اقامت جہاد و سلاح و نحو آنست ہر بیت  
 مناد و چند آید قرآن کریم جہاد و ابا موالکم و انفسکم و سبل کفر جہاد بلسان با قامت حج باشد بر ایشان خواندن اینہا بسوی او تعالی و باصوات نزد دعا و زجر و مانند  
 از ہر آنچه در ان نجات عدوست و لایسألون کمن عدو یبکالاکتبت لکم عمل صالح و آنحضرت حسان گفته کہ جہاد سخت ترست بر ایشان از افتادن تیر **و عن**  
 عایشہ رضی اللہ عنہا قالت قلت یا رسول اللہ علی النساء جہاد گفت عایشہ گفتتم ای رسول خدا ہر زمان جہادست این خبر و منی ہتفنامست در روا  
 اعلی النساء آمدہ قال نعم فرمود آری ہست جہاد لاقبال فیہ جہادی کہ نیست جنگ در ان الحج والعمرة و عمرہ گذاردن رواہ ابن ماجہ و اصلہ



فی الجهادی بلفظ قات غایب است از نیت النبوی علی علیه السلام فی الجهاد فقال جهاد کن یحیی و فی لفظ آخر فسأله نسأوه عن الجهاد فقال الجهاد الجهاد الجهاد الجهاد الجهاد الجهاد  
 روایت کرده که جهاد کبیر یعنی عاجز زنی و ضعیف حج است از بیجا معلوم شد که بر زنان جهاد واجب نیست و تا اینکه قائم مقام ثواب جهاد مردان باشد حج و عمره زن است این  
 جهت آنست که زنان با سوراخ دست و سکوت و جهاد منفی است چه در وی مخالفت اقران و مبارزت و رفع اصوات است و نیست درین حدیث دلیل بودیم جواز جهاد  
 زنان از حدیثی این باب اردیف ساخته است بیاب خروج النساء للخروج و قتال غیر ذلک و سلم از حدیث انس آورده که گرفت ام سلمه خیمه خرمی روز حنین و گفت  
 باحضرت گرفته ام این آنگاه که از شترکان بمن نزدیک شود شکم او بدرم و این دلالت دارد بر جواز قتال اگر چه در آن دلیل است بر آنکه قتال کند مگر بطریق مافیه و نیز بیان  
 اینکه قصد و کند بسوی صف و می طلب مبارزت نماید و در بخاری است آنچه دلالت بر آنکه جهاد زنان قوی که حاضر شوند در مواقع جهاد آب و نشانیدن و واقعی کارکن  
 و سهام دادن است و عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم يسئله ان يذنه في الجهاد گفت عبدالله که چه  
 بسوی آنحضرت در حالیکه اذن بخوابد او را در جهاد نام این مرد جا همه است یا علویه بن جاهمه رواه النسائی و الحاکم فقال حج والدک پس گفت آنحضرت آیا زنده اند  
 مادر و پدر تو قال نعم گفت آری زنده اند قال فیهما فجاهد فرمود پس من هر دو جهاد کن یعنی در خدمت ایشان کوشش بجای آنکه جهاد تو پیر است و سبب گفته اها با  
 نفس او قیام بمصلح ابوبین و ارقام نفس او طلب مراضه ایشان و بدل اموال او رضای جوانج ایشان جهاد نماید از باب شاکلت قوی که اذن خواست و جهاد  
 از باب قول تعالی و جزا سیدیه تمسها و کتبیل که استعاره باشد بعلاقه ضدیت زیرا که در جهاد انزال ضرر باعدا است پس آنرا در انزال نفع بوالدین استعمال کردند  
 و مصنف در فتح الباری گفته مستفاد میشود ازین حدیث جواز تغییر از شتی بجهاد و چون معنی آن مفهوم شود زیرا که صیغه امر در فتحها ظاهرش ایصال ضرر است  
 باین هر دو این مراد نیست قطعا بلکه مراد ایصال قدر مشترک از کلفت جهاد است که تعبیر آن مال باشد و ازینجا توان گرفت که هر شتی که اراقت نیست سبب میشود و جهاد  
 در ذیل تمهید آورده و گفته مفهوم بودن ایصال ضرر بوالدین ازین صیغه قبل دخول لفظ فی بر آن حج است بعد دخول آن چنانکه درین حدیث است این معنی از وی مفهوم نیست  
 زیرا که جاهد فی الکفار و ینکون ینبذ یعنی جاهد هم چنانکه جاهد فی المسلمون پس جهاد یک مراد از ان ایصال ضرر باشد جا بده است نه جاهد فی و در حدیث دلیل است بر آنکه  
 بزوالدین گاهی فضل از جهاد می باشد انتی متفق علیه و اخرجه النسائی و ابو داود و الترمذی و صحیح ابی حنبل و سعید بن منصور و ابن جریر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر  
 ارجع الی والدک فاحسن صحبه تا در سبب گفته حدیث ال است بر آنکه ساقط است فرض جهاد با وجود ابوبین او و احد بهایزیرا که در حدیث معاویه بن جاهمه است که آمد جاهمه  
 آنحضرت را و گفت ای رسول خدا اراده کرده ام غزوا و آمد ترا تا مشورت گیرم فرمود ترا مادرت گفت آری فرمود الرضا معافان الحجة عند جلهما رواه احمد و ابی حنبل  
 و البیهقی انتی و قد اختلف فی اسناد علی محمد بن طلحة اختلاف کثیر او رجال اسناد النسائی ثقات الا محمد بن طلحة و هو صدوق و یحیی طاهر حدیث آنست که جهاد  
 فرض عین باشد یا کفایه و برابر است که متضرر شوند ابوبین و خروج او یا نه جاهمه عمل با آن وقت که حرام است جهاد بر ولد و وقت منع یکی از ابوبین یا هر دو بشرطیکه  
 مسلمان باشند زیرا که برایشان فرض عین است جهاد فرض کفایه و ملحق اند بایشان جد و جده علی الاصح نزد شافعیه ظاهرش عدم فرق است میان اجراء و جده  
 و چون جهاد تعیین گردد پس اذن ایشان شرط نیست و نه رضای اینها اگر گویند بر فرض عین است جهاد هم درین حال فرض عین شده پس هر دو مستوی گشتند چه  
 تقدیم جهاد چیست گویم بهر آنکه صلوات جهاد اعم است چه حفظ دین و دفاع از مسلمین است پس این صلوات عامه مقدم باشد بر غیر او و مقدم بود بر صلوات  
 و درینجا دلیل است بر آنکه استشارت اشاعت کند بضمیت محضه و میرسد او را که متفصل نماید از مستشارت دلالت کند او را بسوی فضل و کمال ابی حنبل  
 من حدیث ابی سعید نخعی و احمد و ابو داود است از حدیث ابی سعید مانند آن در دلالت بر آنکه واجب نیست بروی جهاد و حال آنکه والدین او در حیات بنا  
 مگر باذن آنها و لفظ وی این است که هجرت کردم از مدینه بسوی آنحضرت از زمین پس فرمود آیا هست ترا چیزی که درین گفتند و در حدیثی که در آن آمده اند ترا گفت فرمود  
 صحیح کن بسوی این هر دو صحیح ابن حبان و زاد و زیاده کردن این لفظ ارجع فاسئله ان یذنه فان اذناک و الا فیهما بر گرد پس اذن خواهان هر دو را پس آمد

اجازت دهند ترا پس جهاد کن الا اینکه با آن هر دو این است بر وجوب بزواله برین تقدیم آن بر جهاد و ازینجا استنباط کرده اند هر چه در حدیث غیر از این است که ایشان را  
 چون از جهاد منع کردند با افضلیت که در پیش فریب اولی ترست بآن آری اگر سفر او برای تعلم فرض عین است جایکه همین سفر عینی آن تعلم باشد پس منع نیست و اگر  
 فرض کفایه است در وی خلاف است آمده است آنچه در اول است بر عدم این ایشان این میان از حدیث این عمر که آورده که آمد مردی نزد رسول خدا و پرسید او را از  
 افضل اعمال فرمود نماز است گفت پس چه است فرمود جهاد است گفت مراد او و پدر او فرمود او امر میکنم ترا به نیکی کردن با والدین تو گفت سوگند بخدا نیکی ترا نمی  
 جهاد کنم و زن هم در این افزود تو فائزتری گفته اند این محول است بر جهاد فرض عین تا تفریق حاصل شود میان احادیث و تفسیری بعد ایراد اخبار مذکور گفته اند  
 کلان لم یستعین علیه لجهاد فاذا تعین فمکره معصیه و الاطاعة لمخلوق فی معصیه الله عزوجل **و عن** جریر بن عبد الله المحلی رضی الله عنه قال  
 گفت جریر فرستاد آنحضرت سریه بسوی خثعم پس عتصام کردند و دم سجو پیش تاب که در زدن آنها بقتل پس سید این خبر آنحضرت پس حکم کرد برای ایشان نصف بیت و قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انما بری من کل مسلم فرمود من بیزارم از هر مسلمان که بقیم بین المشرکین اقامت کند در میان مشرکان گفتند و چرا  
 این بیزاری فرمود و نمایان نبود آتش هر دو حدیث دلیل است بر وجوب هجرت از مشرکین بسوی اسلام از غیر مکره و این حسب جمهور است لعن محمد بن حنفی و فتاوی جدید  
 معنی این حدیث آنست که لازم است مسلمان بر آنکه در دار و منزل خود را از منزل مشرکان مراد حریبان اند و فرود نیاید در جایکه چون افزوده شود آنجا آتش  
 نمایان گردد و آتش مشرکان و مزارهای شان زیرا که چون برود، تشظی هر کرد و معدود شود و نیز از آنها مقرر شده که هجرت از دار الحرام بحیثیت و چون اقامت کرد و میان  
 آنها انگیزه کرد و سواد ایشانرا پس اگر لشکری از غازیان قصد ایشان کند و بر وقت ایشان رسد بسیار است که وقت آتش نافع او آید از غایب عیب و تقابل جوش کثرت  
 لشکر ملاز کثرت نیز ان می شناختند و بیچون درین قاستلین محدثین است لازم آمد که منع کرده شود مسلمانان از اقامت سواکت با کفار اتقی و در حدیث سحر بن جبزیت  
 که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من جامع لشکر و یمنه فمؤمنه و اه ابوداؤد و ابی کفعمه بناد و مظلوم لایقوم بمثله چه و لیکن در نزل گفته که اگر چه درین حدیث  
 مقال ستا ماشا صحت است قوله تعالی قل لا تعذبوا من لم یغزوکم و لم ینزلکم فی ارضکم و لم ینزلکم فی ارضکم و لم ینزلکم فی ارضکم و لم ینزلکم فی ارضکم و لم ینزلکم فی ارضکم  
 الا بقتل الله من مشرک محلا بعد اسلام او یفارق المشرکین اخرجه النسائی در سبیل زیاد کرده و معموم قوله تعالی ان الذین یؤقنهم الملائکه ان لا یغزوهن الا به و اقلای آن  
 رفتند که هجرت اجنبیست احادیث و آیه منسوخ است اتقی و راه ابوبکر بن ابی شیبته و المثالثه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و اسناد صحیح و جاززه  
 در صحیح البخاری در سوره و که آجح ابوحاتم و ابوداؤد و الترمذی الدارقطنی رساله الی قیس بن ابی حازم و راه الطبرانی بلغی من کل مسلم مع مشرک صول  
 تحریر سطور گویند مفهوم حدیث باب جوب هجرت است از بلادیکه اصالت در دست کفار باشد مثل ارض شام و عراق که در دست کفار بود و زیاده آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم و چنانکه ولایت انگلستان درین زمان برای کسیکه اسلام آورد و مؤمنید اوست حدیث معادیه که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود لا تنقطع الهجرة حتی  
 تنقطع التوبه و لا تنقطع التوبه حتی تطلع الشمس من مغربها و راه احمد و ابوداؤد و اخرجه النسائی ایضا خطابی گفته در سندش مقال است و حدیث عبدالسبکی  
 که در کتاب بیاید مصنف گفته درینجا دلالت است بر بقای هجرت در حق کسیکه مسلمان شد در افر و قادر است بر خروج از آنجا اتقی و لیکن باین همه فتن مسلمانان  
 و آمدن شد کردن ایشان در دیار کفر بضر تجارت جز آن جائز ترست زیرا که ضرورت معاش و دیگر حوائج انسانی داعی اوست لکن اشاعه آنرا تجویز فرمود و در صحیح  
 برای حملات اهل ارض مشرک میشدند بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مضاربت اموال خدیجه رضی الله عنهما دران ارض آمده و این خود انکار فاعل آنستوان  
 و اگر کسی با در راه نمی کند و از در آمدن مانع باشد در حکم قطع طریق بود و جاری شود بر وی حکم قتل و مقتول اگر قاطع است خودش هر بود اگر قاتل دفع بخص کرده است  
 و اگر سبیل است غلوم و شهید باشد شهادت صغری بحدیث درین قتل فرمود شهید اما هجرت از بلادیکه از اسلام بود و احوال کفار بران ساطعند و متصرف  
 امور او گشته چنانکه بلاد هند امروزشکلا پس حکم آن فریب می آید **و عن** ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا هجرة

در کتاب

صد الفتح گفت آنحضرت نیست هجرت بعد از فتح مکه و پیش از آن فرض عین بود بنا بر قلت انصار و ضرورت اعوان چون کوفت شد اسلام قوت گرفت و سلمان غایب آمدند  
حالت اهل شد و در حقیقت این هجرت هجرت فائزین بود و هجرت گویانند تا فتح حدیث اول است امر نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را که اسلام آورد و در راه  
از ماجرا بسوی خود و انکار نمود بر ایشان بقای ایشان از بدو نشان بود و وی صلی الله علیه و سلم چون فرستاد لشکری میگفت امیر او را که چون ملاقات کنی عدو را بگو  
او را بسوی من خصلت پس اگر اصرار کند بر این عمل کن ای نشان از بازماند پسر عمران ایشان بسوی خود از راه ما بسوی دار ما جریب اعلام کن ایشان را که  
اگر آنها این کار خواهند کرد و ایشان است آنچه برای مهاجرین است و بر ایشان است آنچه بر مهاجرین است پس اگر ای کنند و منتها کنند خانه های خود را پس نگاه کن ایشان را که  
خواهند بود اینها مثل اعراب سلیمین ماری خواهد شد بر ایشان حکم خدا آنکه جاری میگردد بر مؤمنان با حدیثی پس بر ایشان هجرت واجب نگرد و غیر حدیث باب محو  
بر کسیکه مأمون نیست بر دین خود و درین جمیع است ممان احادیث و جواب آنکه کسیکه قائل است بوجوب هجرت که مراد هجرت با بنی هجرت است چنانکه اول  
بر آن فعل می بود فتح زیرا که هجرت پیش ازین از مکه واجب بود و این امری گفته هجرت خروج است از راه بسوی دار اسلام بود و فرض آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
و ستم نماند بعد از او برای کسیکه بر سر دین خود و آنکه منقطع شد با اصلا تصدق بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه باشد انتی پس تمام هجرت و مفارقت و طمان باقیست  
برای جهاد و فرار از راه کفر و فتنه و طلب علم و زیارت مساجد ثلاثه از روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل گفای خروج طائفه از مسلمانان برای تفتحه کما قال تعالی  
فَلَوْلَا نَفْعُ الْفِئْتِمِ قَدْ قَرَّبْتُمْ طَائِفَةً لِّتَفْقَهُوا فِي الدِّينِ الْآيَةَ وَلَكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ وَلِيَكُنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ لِيَسْجُنَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ لِيُذَكِّرُوا لِقَوْمِهِمْ  
طیسی گفته این است که مقتضی مخالفت حکم مابعد برای ماقبل است و معنی آنست که هجرت که مفارقت وطن است مطلوب بود بر اعیان بسوی مدینه آن اقتطاع یافت  
مگر مفارقت بسبب جهاد باقی است و همچنین بسبب نیت صالحه مثل فرار از راه کفر و خروج و طلب علم و فرار از فتنه و نیت درین همه معتبر است و نوبی گفته معنی نیست  
که آنچه منقطع شده است با قطع هجرت تحصیل آن ممکن است بجهاد و نیت صالحه و جهاد مطوف است بر محل اسم متفق علیه راه اهل السنن الا این  
و گفت عایشه چون پرسیده شد از هجرت لاجرم الیوم کان المؤمن غیر بینالی الله رسول محافه ان یفتنن فاما الیوم فهدانا الله للاسلام و المؤمن امیر بر جبهه  
رواه البخاری و عن مجاشع بن مسعود انه جاء باخیه جمال بن مسعود الی البی صلی الله علیه و سلم فقال هذا جهاد جاریا لیک علی وجهه فقال لا تجسر  
بعد فتح مکه و لکن ابایه علی الاسلام و الایمان و الجهاد متفق علیه و عن ابی موسی اکاشع رضی الله عنه قال گفت ابو موسی آمد وی بسوی آنحضرت  
پرس گفت موی قتال میکنند برای ضیعت که مالی بدست آرد و بدان غنی شود و موی قتال میکنند برای نام و آوازه نام مردم گویند که وی در دین خود کاری کرد و موی قتال میکنند  
این غرض که دیده شود مرتب و مکان او در جماعت مردانگی در دین پس کسیت در راه خدا و جهاد ازین پس ان قال گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل  
لشکلی کلمه الله هی الصلیا کسیکه قتال کند برای آنکه باشد مکر خدا و دین اسلام بلند تر از کفر و کیش کافری قوی سبیل الله پس اوست در راه خدا و جهاد کنند  
برای می قتال حدیث دلیل است بر آنکه اگر قتال در راه خدا وقتی است که برای اعلا می کند او باشد و خودش آنکه هر که ازین خصلت خالی است قاتل شد در راه خدا نیست این  
مفهوم شرط است باقی ماند کلام در آنکه چون باعلا قصد غیر باشد مثل مخم آیا این راه خداست یا نه طبری گفته اگر قصد اعلا می کند شرط حصول غیر آن نیست  
و باین فتنه از جهاد و حدیث متصل آنست که بیرون نمی رود از بدون در راه خدا با قصد شریک بر آنکه وی قتال کرده است برای اعلا می کند و این نهایت است بقوله تعالی  
لَیْسَ بِکُمْ جِهَادٌ حَتَّى تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ وَ تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ وَ تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ وَ تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ وَ تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ وَ تَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ  
و اگر در وقت صلح بر این ظاهر حدیث آید و درین است که ضرر را در مکر آنکه بود او و دشمنانی از حدیث ما را بسبب جهاد آورده اند که گفت آمد موی و گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که  
مردی غز کرد و بجهاد برود و در جهاد نیست این اسم بار اعاده کرده بر یاد میگفت لاشی را پسر فرمود ان الله تعالی لا یقبل عمل من اهل الاکان انما  
و در شیء در وقت این دلیل است بر آنکه در صورت تساوی هر دو باعث که جهاد در کس است مثلا باطل میشود و جهاد این اعلان شایده در اینجا بخصوصیت طلب کس است زیرا که

عمل او را گردیده و در باطل عمل است بخلاف طلب غنیمت که منافی جهاد نیست بلکه اگر قصد نمودن برای اغراض مشرکین استنفاع بدان بر هاجمت کند و در جبهه بود چنانچه در قرآن  
و ایضا چون بر عدو نیاید الا کتب لعمریه صلوات الله علیه و در توالی علی علیه السلام من قبل قتله لانه سلب قبل القتال دلیل است بر آنکه قصد نمودن قتال است  
اعلام غنیمت بلکه خود این برای آن گفته تا ساسح جهاد کند و قتال مشرکین در جهاد است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ان تدب احد من حجج  
فی سبیل الله یجزی بالایمان علی و تصدیق برسولی ان ارجح بانال من اجراء و غیره او داخله و اجتهاد و این اخبار دلیل اند بر جواز تشریک نیت و گاهی قصد مشرکین برای جبر و غلب  
اموال آنهایی باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با همراهمان خود در غزوه بدر برای گرفتن غیر مشرکین رفتند و این با اعلای منافات ندارد بلکه از اعلای استحقاق  
ایشان بر این مقرر داشته بلکه گفته و خود در آن غزوه است شکوه مگویند که و دم نکرد و ایشا نرا برین کار با آنکه درین اخبار اخبار است بجهت ایشان بر این حال قتال  
پس اخافت مشرکین از اموال و قطع اشجار ایشان و نحو آن اخل اعلای گفته است آنکه در حدیث ابو هریره آمده که مردی گفت ای رسول خدا مردی میخواهد جهاد  
در راه خدا و سجد بیدارمانی از دنیا فرزند او را اجیر نمیشود ای این اسم بار عاده کرده بار فرمود لا اجر له و راه ابو داود و پس گویا آنحضرت چنان فهمید که مقصود اصل  
او همین عرض دنیا است که حامل او جهاد شد پس پس لهذا ارجح است و الا تشریک جهاد و طلب غنیمت امری محروم بود و در صحابه چنانکه حکم و بیعتی با سبیح آورده اند  
که عبدالمطلب و حش و زاهد گفته اللهم ارزقنی رصلا شدید اقا فک و یقاتلنی ثم ارزقنی علیه الصبر حتی اقتله و اخذ سلبه و درین دلیل است بر آنکه طلب عرض دنیا همراهمان  
امر می معلوم بجواز بود و در صحابه دعای سبیل او از ضعیفی تعالی میگردد بکنایه سبیل در نیل گفته حاصل و آیات آنست که قتال سبب سبب چیز واقع میشود و طلب غنیمت  
و ریا و حیثیت و غش و حبش و دم شامل هر یکی از اینهاست و مقصود بهر دو معاست یا یکی یا قصد یکی است و دیگر ضمنا حاصل است و خود و قصد غیر اعلای است خواه  
اعلا ضمنا حاصل شود یا نه و در این قصد بهر دو معاست که این نیز محذور است چنانکه بدلول حدیث ابی امامه است و مطلوب آنست که مقصود فقط اعلای کلمه است  
بر اینست که غیر ضمیمه حاصل شود یا نه و اما حدیث عبدالبرین عمو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان من غازیة تغزونی سبیل الله فیصیبون غنیمته الا تعجلوا علی الیرم  
فی الاخرة و یقی اثم انکلت ان لم یصیبوا غنیمته ثم اجمروا به و راه الجماعه الا البخاری الترمذی پس در حدیث سبیل بر جواز قصد غیر غزوی سبیل است زیرا که این غنیمت  
بعد غزوه حاصل شده و در ابتدا مقصود نبود و لهذا در اول حدیث گفته ماس غازیة تغزونی سبیل الله مصنف در فتح گفته حاصل آنست که نشأ قتال قوت علیه و غنیمت و سبب  
و نمی باشد در راه خدا اگر اول متفق علیه و در متقی گفته راه الجماعه در حدیث مختص است که اشرا الیه لفظا و نیز در جماعه اینست عن ابی موسی قال سئل رسول الله صلی  
علیه و سلم عن الجبل یقاتل شجاعة یقاتل حیه و یقاتل بیا و فای ذک فی سبیل الله فقال انما یقاتل عن لفظ جواب السائل لان الغضب الهیة فکیونان قد فعل ان  
و لک لی لفظ جامع فاما در رفع الالتماس زیاده الا انهم و فی بیان ان الاعمال انما یکتسب بالنیة الصالحة و الغنم الالتماس فی الجهاد بدین سخن برین که **وعن**  
**عبد الله بن السعد رضی الله عنه** کنیت او ابو جهم است و در نام سعدی اقوال است سعدی از ان گویند که در بنی سعد ضمیم بود عبد الله در ان سکونت داشت و شام  
سنه خمسین بر در قولی ابو جهم است روایت است قال ابن الاثیر و او را ابن السعدی الها لکی هم خوانند نسبت بسوی جد و یقال فیہ ابن الساعدی کما فی ذی و او قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تنقطع الحجرة ما فوق تل العدا و منقطع نمیشود بجزت مادا سبک قال کرده شود و شما نرا دلالت کرد حدیث بر ثبوت مکرم بجزت بر آنکه سبکی  
تا یوم القیامه زیرا که قتال حد و ستم است و لیکن دلالت ندارد بر وجوب نیست کلام در ثواب بجزت با حصول مقتضای آن اما در جوبش پس بجزت است که معرفت بکذا  
فی السبیل گویم احادیث در وجوب بجزت و فی آن هر دو وارد است اول صحیح و در ثانی مقال و طهارت در جمع میان آن اقوال است خطابی گفته بجزت در اول اسلام بود  
بر سبب اسلام آوردن بنا بر قلت مسلمین در مدینه و حاجت ایشان بسوی اجتماع و هر گاه که خدا کفر ارفع کرد و مردم درین فوج فوج در آمدند فرض بجزت بسوی بیست  
و باقی ماند فرض حملونیت بر سبب قیام کرد آن یا نازل شد بسوی عدو مصنف گفته و نیز حکمت در وجوب بجزت بر سبب اسلام آوردن بود که سالم ماند از انوبت کفا  
زیرا که آنها عذاب میکردند هر که که مسلمان میشد از آنها تا آنکه برگردد از دین و در ایشان نازل شد آیة ان الذین یؤمنون بالله و الایه و این بجزت باقیه حکم است

در حق سیکه اسلام آورد در دار کفر و قواد شد بر خروج از آن باور وی گفته چون قادیان و کفر پس این بلاد را اسلام کرده اقامت در آن حاصل  
از صحت کردن از آنجا نیز که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است در کتب گذشته لایحه مافی هذا الرای من المصادقه لاحادیثها بالمقامتیه تجریم الاقامتیه دار الکفر  
و نیز خطابی گفته فرض شد بجهت بسوی حضرت صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیه قطع کرد  
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گویند که مهاجر و انما لکم فی الدنیا حیات و ما لکم فی الاخری الا عذاب و ما لکم فی الدنیا الا ما کسبتم و ما لکم فی الاخری الا عذاب و ما لکم فی الدنیا الا ما کسبتم  
بجهت اجدید و باقی ماند استجاب بخوبی در شرح ما سنه گفته بحکم بطریق اخری فتوجه لاجرة بعد الفتح ای من کتبه الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی  
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیت عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن من تقطع ای هجرة  
من مهاجر علی غیر هذا الوجه من الاعراب نحو هم انتهی قد اوضح ابن حجر و الا فیهما انما لا یسمی بلفظ انقطع الت هجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ولا تقطع الهجرة ما قول الکفار ای ما دام فی الدنیا دار کفر فالهجرة واجبة فیها علی من سلم و خشی ان یفتن علی دین و یفهم منه انه لو قدر ان لا یبقی فی الدنیا دار کفر ان الهجرة  
تقطع لا تقطع موجب انتهی محرم سطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه در جواب هجرت خاص از مکه بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد  
و در جواب عام که از دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر آنکه فرض کنند که در کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم  
باطل است پس لزوم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر در اسلام هم دار کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و عمل را در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود  
نص صریح درین باب بعضی گویند در اسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و این گفته است ابن حجر مکی و من افتقروا لکفر  
میشود اگر متصل گردد به دار الحرب الا لا و بعضی گویند تا شعیر از شعایر اسلام بر وجه اعلان در اعلام ظاهر است در الحرب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است  
دار الحرب گشته و این قول ابوحنیفه است کما فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابی بکر و ویلیش آنکه چون حکمی بطلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس تا حکمی از احکام اسلام در آن  
باقی است حکم در اسلام بودن او باقی است کما فی السلوایه و بعضی گفته دار الحرب میشود بر طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در در مختار گفته لایسیر از اسلام در حرب  
الا با موثره تا جزار احکام اهل الشرك و با تقصیر اما بدار الحرب بان لایبقی فی اسلام اذ می آید بالامان الا اول علی نفسه در الحرب تغییر دار الاسلام با جوار احکام الا  
فیهما انتهی و در کانی گفته المراد بدار الاسلام بلاد بگری فیها احکام امام المسلمین و چون تحت قهر و بدار الحرب بلاد بگری فیها امر عظیمه و بکون تحت قهر و سلطنته  
و شاه رفیع الدین بلوی گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از استخلاص آن ملک متقاعد گشته اند و استیلائی کفار محدی نشده که  
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیمنان ایشان اقامت دارند و بر اطلاق خود بی اذن ایشان تصرف ندان ملک در اسلام است  
و در الحرب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست و بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمع استیلا  
در دل داشته باشند اما از مقاومت و ماندن و اقامت مسلمانان با ایمان ایشان گردد و تصرف بر اطلاق خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تصمیمی ایشان  
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک در الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و به ایشان جاری است انتهی و بنا بر این و آیات این بلاد که ما در آئیم دار الحرب است زیرا که حکم  
امام مسلمین هملا درین قلم جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان از اهل فقه بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استیاع ایشان بی و غده جاری است و مراد از  
جریان حکم کفر آنست که در مقدمه مکه داری و بند و ستمد عایا و بر یا و اخذ خراج و باج و عشور اموال تجارت و سیاست قطع الطرق و مسارقان و فصل خصومات  
و سزای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از احم و مانع ایشان نباشد اگر بعضی احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقره و غیر آن فرض کنند  
اما اصل این چیزها نزد ایشان بدرست است لکن مساجد را بی تکلف هم میکنند و حدود و شعایر را بکلمه بطرف ساختند و عدم تعرض با واردین مسافری و تجارت بر آنهاست  
خودست نمیدارند اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بجز حکم ایشان درین بلاد داخل نمیتواند شد و عمل نصاری تا اخصا

این قلم گرفته شده هر چند در بعضی اقطار و می مثل ریاسات عید با دو راهی و بهر حال جبر آن احکام خود جاری نگردد باشند زیرا که این عدم اجرا برای مصالحت با روستا  
 نگردد و این اطاعت ماکان این ملک است بنا بر غلبه اسلام و قهر مسلمین در تنج احادیث و دیگر سخنان که در غلط است و در برابر آنکه این چنین بلاد ماخوذه که در آن  
 این قسم تصرف کنان و نغذا هم ایشان باشد حکم در الحرب و چنانکه در عهد صدیق کبری رضی الله عنه ملک یروج احکام در الحرب و از حال آنکه جمیع عهدین از این رخا  
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة بوده و همچنین باید و نوحی اگر حکم در الحرب بداند با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و برین قبضه در عهد خلفا همین طریق مسلک  
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم در الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بکانات و ادای القری شرف با سلام شده بودند  
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود بهرینه نوره علی صاحبها الصلوٰة و السلام و چون قهر شده که این ملک هر ملک که با این صفت باشد در الحرب است حکم بجهت ازان است  
 دارالاسلام باقی است بجهت قدرتی که قدرت دارد بر خروج و صلت ازان ممکن نیست و اول اظهار این بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مردن بلاد سکونت  
 و در دل با شخص کفر و احکام ایشان است مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنست انشاء الله تعالی بقوله تعالی  
 الا ترضون ان یأتی الایة و این آیه اگر چه در حق اهل مکة آمده اما عبرت عموم لفظ راست در خصوص سبب اوله و در بخاری است که ابن عباس گفته من جاور من از ستمتین  
 و این دلیل است بر عدم آنستضعف در ترک بجهت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث ناماری من کل مسلم یقیم بئس المشرکین است و لهذا توقف کرد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم در مکة سیزده سال با آنکه در الحرب بود چون اسباب بجهت همایش بجهت فرموده و هر که با وجود قدرت تارک بجهت است و بنا بر محبت اهل اولاد و ساکن خود  
 در میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنست که قیام او میان ایشان اعانت کفر و کثیر سواد مشرکین و رضا با حکام طاغوتیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون  
 بجهت کند خاص نبوی احد الحزمین و دیاجانی که تخصیص درین باب در نصوص اوله وارد نشده آنچه ظاهر احادیث با ب است و حلت از در کفر نبوی دارالاسلام است هر آنکه  
 و نظر که باشد بشرطیکه حکم آنجا مردمی سلطان بود و فاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بنفسی و عظم حکام دارالالحرب نمیشود و چنانکه در الحرب بقیای بعضی احکام اسلام حکم  
 دارالاسلام پیا نیکنند هر بلده و اقلیم که مجاری امورش اوقاف شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰة و التحیة باشد صلح و او که برای بجهت است و رواه النسائی و احمد  
 و ابن ماجه ابن مند و الطبرانی و ابوی این اسرار صححه ابن حبان و رجال بسنده مؤثرون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن حرج بن حریس بن یزید  
 و سکون اکبر حیرت خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید سماع دارد یکی از ثقات مشهورین با حدیث ماخوذ و نم بود مات ستمسبع عشره و مانه قول  
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بر بنی المصطلق بضم میم سکون مهاد و فتح طایف و اسلام  
 بطنی استخبر کرد و هم غارون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بر مسیح که نام وضعی است میان مکة و مدینه غار ثبید را یعنی خافل از غره بکفر غریبی نرس  
 یعنی در آن موضع خافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل صفا قلند هم پس کشت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتل بود  
 جز زمان و خردان پیران از اینجا سلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول  
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که بیاید دوم وجوب و مطلقا و وارد است بران حدیث با بسم و وجوب که در مخرج است  
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مسیح است این نیز گرفته این قول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه معنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب  
 بن الاشرف و قتل ابن ابی اقیح و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذر امر به و بند کرد فرزندان  
 ایشان در اینجا دلیل است بر جواز استراق عربی بر آنکه بنی المصطلق عربانند از خزاعه و این گفته اند جمهور علمای و قال بی مالک اصحابه و ابو صیفه و الا و زاحی و دیگران  
 بسوی عدم جواز استراق گفته لیس لهم دلیل ارضی هر که مطالبه کتب سیر و سفاری کرده و یقین می یابند که آنحضرت عرب غیر کتابیین قریب ساخته مثل  
 سوازی بنی مطلق و اهل مکة را گفته از هر با فاطمه الطحا و فدیة داد اهل بهر را و ظاهرش عدم فرقی است میان قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها در غیر مطلقا

و شورتان در عرب بدون تخصیص و نسخ امام هر گفته تا اذ هب الی قول عمر لعین علی بن ابی طالب قدسی النبی صلی الله علیه و سلم من العرب غیر حدیث ابو بکر و علی بن ابی طالب  
 سیدی نبویه حدیثی بنی لک گفتا فخر صریح کرد مرا باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب ولای من متفق علیه و فی اصاب یومئذ جویریة و عن  
 سیهان بن یزیدة بضم موحده اسلی مروزی برادر عبدالله بن بریده زامیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب تابعی ثقه است من ابیهر و ایت میکند  
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا امتق بشدیدی میم امیرا گفت بریده بود آنحضرت چون از میساخت کسی اعلی حبیبش بشکری  
 در سبب گفته هم ایچند اوالسارون الی الحرب بلا غیر او سره تیاری نوجی از لشکر سر پر باره از بست که از حبیبش جدا شده بر سر عدو تازد و روح کند بسوی پیش  
 و گفته که قطعه از خیل مقدار چهار صد که اقال بر ایم الحربی و سره نام شد زیرا که سر میزند در شب غمیه او صلا فی خاصه بتقوی الله انه ز میگرد و امیر را در خانه  
 یعنی نفس او بتقوی خدا و پرست کردن از روی و محنت گرفتن و عمل عزیمت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسیک با اوست از لشکر یا  
 خیر یا بر نیکی یعنی ساحت کردن بر رفیق نمودن و آسان گرفتن این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را ثقه قال اغزوا  
 بسم الله پیتر میگفت غزاکنید و بروید بقنال دشمنان بن بنام خدا و در دفعی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر با الله  
 قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجنگی و جمل اغزوا غزاکنید تا کنید است فلا تقاتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت در منعم مطلقا  
 و لا تقدر و اکبر الی بضم و عنذر ضد و فاست و عهد شکنی نکنید و لا تقتلوا بضم ثا و شکره نکنید بشکر بضم هم و سکون بشکره گوش و بینی بریدن ایقال مثل اذ قتل الغنم  
 او اذن او مذاکیر او شنیامس لمرافه و در معنی تمثیل هم آید و لا تقتلوا اولید او کشتیاطفال را که بسبب تکلیف نرسیده و در نیجا دلیل است بروصیت کردن بر تنه  
 امیر و بر ایهان او را از جهاد بدین بر تحریم غلول و غدر تمثیل قتل صبی این محرماتند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون پیش آلی دشمنان خود را از شرک  
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظلمه شر آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد  
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغاره بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فایته فاجابوا ک فاقبل منهم  
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حرف ماد و لفظ ما اجابوا ک اندست و کف عنهم و بازمان  
 از تکلیف ایشان برزاده بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی  
 اسلام است و در شهادت اسلام هم واقع شده عیاض گفته صواب است قاطع شتم است و بعد از آن کتاب خود و او بود و در سنن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده اند  
 زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازری گفته شتم برای استفتاح کلام داخل شده است فلان اجابوا ک فاقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت  
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن باموال و دماء ایشان فادعهم الی الحق الی صریح الی دار المهاجرین  
 پیتر بخوان ایشانرا بسوی گشتن و براندن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مجامعین ساکن شدن میان ایشان در نیجا ترغیب کنارست بعد اجابت ایشان  
 اسلام را بسوی هجرت بدینا مسلمین بریکه و قوت در باوید بسیار است که مبدع مسموع شریعت گردد بنا بر قلت اهل علم در نیجا و هجرت شروع است ندبا دلیل اذن  
 ایشان در بیت فلهما ما للها کجین پس مرایشان است چیزی که مهاجران در است از اجرو قنای استحقاق مال فی زیره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اتفاق کرده همیشه از آنچه داده است خدای تعالی از فی و داده همیشه مراعب سلمان را و علیم ما علی المهاجرین و برایشان است چیزی که بر مهاجران است  
 از شرک و طردن و جبرای جهاد و قتی که امر کند امام خواه در برابر عدو باشد کسیکه بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج جهاد  
 و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان اجابوا بقیولها منها پس اگر با آرند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از اذ او خود بسوی ارض مهاجرین فاختار  
 انهم یقولون کا عراب المسلمین پس خورده ایشان را که ایشان می باشند مهاجران که لازم گرفتارند او طمان خود را می باشند در باوید ندوا کفر



یحیی علیهم حکم الله روان گردانید میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذي یحیی علی المؤمنین آن حکمی که جاری گردید میشود بر سائر مسلمانان و لا یکن لهم فی الغنیمه والفتح شیء دینی باشد بر ایشان اور غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران امی باشد و غنیمت و فی یک معنی است مالیکه از کفار بدست آید بعضی فرق گویند که غنیمت آنکه بی جنگ شقت بدست افتد و فی آنکه بشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد نصیب از آن بود و این همه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل اودی را که هجرت کرده اند نصیب در فی غنیمت نیست مگر جهاد کنند و به قال الشافعی فرق گویند در میان مال فی و مال غنیمت مال زکوة و گفته اعراب در ثانی حق است ندر اول مالک ابوحنیفه بعدم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو بصیر زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در اول اسلام و زین گفته و چون آمده است منسوخ و در سبب گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به بران علی نحو فان هم اهل اموال فاسألهم الجزیه پس اگر ایشان با بکنند و کثرت نمایند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب سکن از ایشان جزیره را این پنج خصلت و م است حدیث اول است بر اخذ جزیره بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی و حوله و کوه و م و این فقه است مالک و از ائمه اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشود جزیره مگر از اهل کتاب و مجوس عرب باشد یا عجم بقوله تعالی حی ایتطالوا الجزیه بعد ذکر اهل کتاب و بقوله صلی الله علیه و سلم سنوا هم سته اهل الکتاب ما عدا ی ایشان از سائر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی فان لم یؤمنوا لاکونن قتلهم و قوله فاقتلوا الذمه کثیرین حیث وجدتموهم و اعتداز کرد از حدیث با کله و در دست قبل فتح مکه دلیل امر تجوز هجرت این آیات بعد هجرت اند پس حدیث برید عجم یا متاول است با کله او بعد و کله اهل کتاب اند و ابوحنیفه بان فقه که قبول کرده میشود جزیره از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی و سبب گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیره است از غیر کافر عجم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیره از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و کله لفظ عدوک بر اهل کتاب غایت بعد است و اگر چه این کثیر در ارشاد گفته که آیه جزیره بعد انقضای حرب کثیر عده او مان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب و این بطریق تقویت مذمب امام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه بعد از آن از اهل فارس و غیر قوم و عباد اصنام از اهل میند باقی بود پس قریب صحیح شود که بعد نزول ای خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیره از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب را ایشان باقی نماند و بعد فتح کسیکه بند کرده شود یا بروی جزیره زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام بیرون فتنه نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دت نیز مجتهدین است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق هموا زن بند کرده و فتنه ساخته و نیست حدیث استبراک بر سبا یا ی او طاس و ستمرماند اینچنین بعد عصری صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بود و خصوصاً در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام استند حکم سبب جزیره را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و ازینجا شناخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیره بود و فرض آن بعد فتح بود و در سینه از فتح و تاسع از هجرت نزول سوره برات و لهذا نمی کرد از مسئله و نبود این نهی مگر بعد احد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در بدی مخفی نیست قوت و فان هم اجابوا ک فاقبل منهم و کف عنهم فان اهل اموال پس اگر ایشان با آرزو از قبول جزیره فاستعن بالله و قال له و پس یاری جویند او قتال که ایشان را این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در محل یعنی پناه و استواری است و استوار شدن کرد اگر دشمن بر آوردن فاداد و ان تجعل لهم ذممة الله و ذممة نبيه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مرا ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا و ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا پس مکن مگردان ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذممة و ذممة اصحابک و لیکن گردان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه اذن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع در ذمه گرفته ذمه عقد صلح و همانده است نهی گردانان تا انقض کند آنرا کسیکه حق فرمونی شناسد و هتک کند حرمت می بعضی آنکس که تمیز ندارد از همیشه و این شرط است از انقض فعه امیر پیش یازد که جمیع حدیث و اگر انقض همه محارم است فانک ان تحفر و اذمکم و ذموا اصحابکم اهل من ان تحفر و اذمنا لله و ذمنا رسولنا

پس بدستیکه شما اگر بشکنید و دعای خود را و دعای صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکا بشکنید و در خود و در سوال خدا را اگر تقصیر مرتکب  
مطلقا پس نبی برای تحریم باشد و گفته اند برای تزیین است نه تحریم در سبب گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تزیین است تمام نیست  
و اذ ارادوا ان تنزلوه علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند ترا که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نبی بر  
تحریم است در سبب گفته نبی محمول بر تزیین و احتیاط است همچنین بر ما قبل بل علی حکمت بلکه فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدعی ان تصیب حکم الله  
فیهما هر گاه ازیر که بدستیکه تو در نبی بانی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان بانی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا  
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صیب در سبب گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است و نیست مجتهد  
مصیب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه ذالقول فی محل آخر انتی و در سبب گفته خلاف در آن مشهورست و در مواضع او بسبب و حق آنست که مجتهد مصیب است از صواب  
نه از اصحاب گفته اند که این حدیث منتهض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیب اگر این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند  
ناصح بعضی مخصوص بعضی بود پس این نیست از آنکه نازل شد در نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه مردم شناختند از حق اخرجہ مسلم فی صحیحہ و عن  
بن مالک رضی الله عنہ ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواهست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه  
و تری بفتح و او تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر صلی از توریه است بفتح و او سکون یعنی کسی که درای انسان گردانیده آید و در  
در شرح کتاب بیوی بهم وضبط کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی الغزوة و کانهم سلو ما یعنی اگر میخواهست که جانی بغزوه رود آواز در مردم چنانی یافتند و چنان سخن  
که بجای دیگر بود و این قسم پوشیداری و فرام آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است از قبیل ضعه است که در جنگ می باشد و این روی بطریق تعرض کنایه بود  
نه بقول صریح چنانکه صد غزوه بجائی داشت از احوال جانی دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و نیمها بجانب می زدند صریح بیگفت که فلان جانی روزم تاد و غلام  
نیاید چنانکه گویند گفته است شعر سکنند که با شرفیان حرب است بد و در نیمه گویند در غرب دشت و در غزوه تبوک استننا لفظ آمده و آنحضرت انما  
مراد خود فرموده متفق علیه و هو ابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم  
الحرب خدعة بفتح خاء معجمة و عن ابی اسکون ال محمد و بضم اول و فتح ثانی هم آمده نووی گفته اتفقوا علی ان الاولی فصیح و بندک جرم بود در هر وی و الف و الزا و التانیة  
کذا کنی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انتی در سبب در تحقیق این لفظ اطالت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون این حدیث در اطراف  
مزی باین لفظ است عن معقل بن یسار المزنی عن النعمان آورده فی مسند النعمان بن معمر بن کثیر گفته تری گوید حسن صحیح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف از  
کذا فی ما شئیه اسبیل گوید در نسخ صحیح بلوغ المرام نقول از نسخ خلاصه محدث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که بدستخط اوست و گفته که این نسخه معتبرست و مقابل کرده شده است  
بر نسخه که مقابل بود بر نسخه مصنف این لفظ است عن معقل بن النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت آن باین سبقت کرده است و الله اعلم بن معقل  
بضم سیم و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی مزنی برادر سید بن معمر صاحب لجامی مزنی روز فتح است هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزنیه  
ساکرند بصره را پیشتر آمد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بر نمادند و بهمانجا شهید شده صدی و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
گفت حاضر شدم قال ابای غیر خدا پس بوج آنحضرت اذ العرب قاتل اول النهار چون قتال منکر در اول روز آخر القتال تا خیر درنگ میکرد قال احسن  
تروال الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت لفتاب و ذهب الیراح و تا آنکه می وزید باد و با وینزل الفجر فرودی آمد نصر بخندان در رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حد  
دیگر آمده نصرت بالعباد باری و فتح داده شده ام من بیاد مسبا و وقع شد نصرت بهیو بیج در احزاب که قال تعالی فاصرفنا علیه و هم یخجلون و موجود الم تروا ما پس فرخی بر بطنه  
نصرت و وزید بن یحیی غالب بعد زوال می باشد و حاصل میشود بدان تیرید عدت سلاح بر حرب زیادت نشاط و معارض نیست این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وقت صباح زیرا که این نزد مصافت قتال است و آن در غار رده راه احمد و الثلاثة یعنی ابوداؤد و نسائی و ترمذی و صحیحہ الحاکم واصله فی البخاری  
 و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت نعمان حاضر شد م قتال را با رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتال میکرد در اول روز منظر میشد تا آنکه می وزید باد تا  
 و حاضر میشد وقت نماز پیشین از اینها معلوم شد که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود گاهی  
 در نیم روز و حکمت در تاخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع بجا بیست عاست **وعن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید شمله صحابی است نزول کرد  
 و آن در ابواب الارض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنهما مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پرسیده آنحضرت  
 در صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده بمعناه سوتی کرده عن الدار من المشرکین  
 از اهل بار از مشرکان بیهیق گرفته میشدند و هجوم کرده میشدند بر ایشان در شب بیعت و بیات بخون آوردن ترمذی گفته خصمت اده اند قومی از اهل علم  
 و غارتگری شب و خون دن و مکروه داشتند از بعضی احمد و سحنی گفته باک نیست در خون دن بر دشمن هر گاه شب فی صیدون من لسانهم و قد اهل علم  
 پس می رسد بخون زندگان از زمان اطفال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز ذریت فرزندان و ذریات و فراری بسکون یا فقتال هم مندم پس فرمود آنحضرت  
 باک نیست بکشته شدن نساه و قدرتی زیرا که ایشان از ایشانند یعنی از مردان مشرکان در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بر بیات همان  
 رفته اند بهر عطا حدیث باب قتل نساه هم مندم یعنی در باجست قتل نساه تصد او قتی که انفصال از تحقیق قتل مکن نشود و مالک از زامی گفته جائز نیست در هیچ حال تا آنکه  
 اگر اهل حرب یا ایشان اسپر خود سازند یا بعضی پناه گیرند یا در سفینه مسیح ایشان نشینند قتال با ایشان تا تخریق حصن و سفینه ناجاز است ابلطال غیره اتفاق صحیح نقل کرده اند  
 بر عدم جواز قصد زناج کوکان بنا بر نبی از ان یعنی گفته اند یعنی اثم است از جراح ایشان تیر شمشیر نیز بنا بر مانع بودن شبها از تمیز و مائل بودن جملات و اولان  
 بمقتله یا مرد آنست که چون نمیتوان رسید قتل مروان بن قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه در ان جغایمین الالذله و در قول می هم مندم و سائل  
 برای سیکه میگوید اینها از اهل نارند و این است اقل است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنبت اند و در هیچ صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه  
 و آخر جین چون من حیثه و زاد فیه نمی هم یوم چنین این مرجع است در حدیث شعب در سنن ابوداؤد و در آخرش زیاد کرده قال سفیان قال الزهیری ثم فی  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک عن قتل النساء و الصبیان مؤید بودن این نبی و چنین است و ایت بخاری فی حال النبی صلی الله علیه وسلم لاحد هم الحق خالد  
 قتل له لا یقتل فریة و لا عسیفا و اول مشاهده خالد با آنحضرت غزوه حنین بود و کذا قبیل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح مکه بود قبل ازین طبرانی در اوسط از حد  
 ابرج آورده که چون داخل شد رسول خدا و مکه آورده شدند کشته شدند و فرمود این قتال میکرد و نبی فرمود از کشتن زنان **وعن عائشة** رضي الله عنها  
 ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو حل تبعه یوم یوم بدگفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فسلن  
 استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منیخو نیم من مشركه و درینجا دلیل است بر آنکه استعانت در جهاد بمشرکان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما  
 و مروی است از شافعی و ندمها ابو حنیفه و صاحب ابوجواز استعانت است بکفار و گویند استعانت کرد آنحضرت بصنفوان بن امریه و حنینی به بیود بنی قنیقاع  
 و داد بایشان چیزی از خیر بود و فی المرسل الترمذی عن الزهیری رسلا و مرسل الزهیری ضعیفانه ذمیه گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال آنچه  
 تالیس باشد و بیعتی از حدیر ثانی حمید سعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را در کوه صفت گفته جمع میان و ایات باین طریق است که روز بدر بود برای آنکه  
 جوی رغبت در اسلام نفرس کرده پس برگردانید با سید آنکه مسلمان شود و عن آنحضرت صدوق بر آمد با استعانت ممنوع بود بپستوران نخست کرده شد و این اقرب است  
 خور و حنینی و خواست از جماعت مشرکین و تالیف کرد ایشان را باینکه در شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافر نیکی ای باشد که مسلمین و حاجت اعی شود بسوی ایشان  
 از وی بدخواهت شود و الا کرده است جائز است استعانت بمشرفی زیرا که آنحضرت استعانت کرد بعبد الله بن ابی و صاحب ابوجواز است بفساق بر کفار اهل باور بقیات

و بعضی باین استقامت علی علیه السلام با شعث دال است بر جواز استعانت بمشکرین بر اعدای قرآن با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد و در جنگ کربلا  
 و کشتن کسی از بنی عبد المذکر که حاصل بود از امری غیر کربلا بودند تا آنکه آنحضرت فرمود ان الله لیا زینة العین بالرجل العاجز و این ثابت است نزد یک اهل سیر و راه اسلام  
 و احد و در حدیث قصه است بصفت در بی اختصار بکار برده و نیز گفته است که ظاهر از اول حدیث جواز استعانت است از مشرکین مطلقا بنا بر عموم قول و  
 صلی الله علیه و سلم انما اتعین بمشکر و قول انما الاستعین بمشکرین مؤید است قوله تعالی و ان تجعل الله لک ذریة ذکری علی المؤمنین سنبیلا و همین از برادر روایت کرده  
 که آمد روی تفسیر که دید و گفت ای رسول خدا ما که تم با اسلام آمدیم فرمود پس ای شیخ پسر قتال کن می اسلام آورد و قتال کرد تا آنکه کشته شد آنحضرت فرمود حمل قتل  
 و اگر کثیر است استعانت باین منافق بنا بر اظهار او و اسلام را بود و در قتال قرآن پس همین اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نشد غایه الامر آنکه امام را

سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد **و عن** ابن عمر رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم رای امر امة مقتولان فی بعض  
 مغازیة فانکر قتل النساء و الصبیان بدستیکه دید آنحضرت زنی کشته شده را در بعضی غزوات خود پس آنکار کرد و ناپسند نمود و کشتن زنان و کودکان  
 شوکانی در فخر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان بجز آن که ضرورت است و در هر ایگفته کشته نشود زن بمسی و نه شیخ فانی و نه جمعی مانده و نه امری زیرا که بیعت قتل  
 نزد ما جنگ کردن است و جنگ زین جامعی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و امری زیرا که بیعت قتل نزد وی کفر است مگر آنکه اینها صاحبی در حرب است  
 یا نین بلکه باشد بحدیث کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعت از برای دفع شروی انتمی متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلی الله علیه و سلم لما دخل مکة اتی  
 امرأة مقتولة فقال کانت ذیة قتال کما حمل که این بان این باشد و ابو داود و مرسل از عمر آورده که دید آنحضرت زن مقتول را طاف فرمود آیا اینی کرده ام کشتن  
 زنان کیست صاحبان بن اینی آنکه آورده است مردی گفت ای رسول خدا در این مانتهم او را بیخ است که بیند از در او بکشد کین شتم او را پس امر کرد آنحضرت که  
 بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و باین فقه است شافعی بود استدلال کرد بحدیث راجح بن سید می که گفت بودیم با رسول خدا صلی  
 علیه و سلم در غزوة پس دیدم در جمع و دید زنی را کشته شده بود و ایگفته جنگ کند از غیره بود او و دو انسانی و این جابان این با جده و احکام الهی **و عن**

سعی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اهلکوا استیعاب اللشیر لاین بکشد پیران مشرکان را مرد پیران جلد قادر بر قتال  
 و اهل انی تدبیر در مردان و شیخ کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا پنج سال رسیده یا پنجاه و یک سال که انی القاموس هم در دنیا جهان اول است  
 یا مردان و شیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر گشته آید و استبقوا مشرک خود باقی داری شرح ایشان از شرح بفتح شید و سکون او خامی  
 یعنی صبیان ایشان این تفسیر از روی است یا از دیگری تو بر شستی گفته این تفسیر از انجبت کرد تا مقابل هشت شیوخ را که مردان جوانان ماند و اهل جلدات  
 در قاموس گفته شرح اول شباب است و جمیع شرح یعنی شباب مثل رگب و راکب و شروخ نیز می آید حسان گوید شعر ان شعر الشباب الشعر الاسود  
 ما لم یحاص کلان بنو امة و در نهایت گفته شرح تا زگی جوانی و قوت آن در صراح نوشته شرح جوانان جمیع شرح و اول جوانی شروخ جماعت ایضا جوان شدن کودک  
 و کبر استقامت ایشان جای سلام است که قال احمد بن حنبل شیخ لا یجاد یسلم و الشباب قربانی الاسلام و برین تقدیر حدیث مخصوص باشد بکسیکه جاگز است  
 تقریر او بر کفر نیز رواه ابو داود و صححه الترمذی و قال حسن بن علی فی نسخة صحیح بیهیوم من و ایه الحسن عن حمزة و فیها ما قد مناه **و عن** علی

که الله وجهه الفه تبارک و ایاوم ابد بدستیکه ایشان بکار خود استند روزید و گفته است کسی بیکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سباز  
 و این فتنه اند جمهور و فتنه است حسن بصری بسوی عدم جواز او و شرط کرده از امری و نوروی و احمد و حق اذن امیر و راه البخاری و اخراج او از  
 مطلق که لفظ وی این است که چون شد و زغره بد پیش آمد عتب بن ربیع که از جمله روسامی مشرکین و اشقیای قریش بود و پیروی کرد او را پس او که ولید بن  
 و برادرش بنی بصری پس او را از دامن بیارز که کیست که چون آید میان صفت تا جنگ کند پس چون آمد او را جوانان را انصاری می بود آنست در صفت

بنامی که این است که از طعن کیست بشود که در کلام قبایل می باشد چرا که انصار هر وقت است حاجت داشتند و عثمان بن اشعث که از اهل مدینه بود و در کتب خود  
که از عثمان بن اشعث و مهاجران که خویشانشان از قرطبی ما اندک است گفت آنحضرت فرمود و یا ایست ای عمرو ای علی ای محمد بن اشعث بن قیس بن ابراهیم بن اسد بن  
امرو و روی آورد من که علی بن ابی طالب از یهودی شمشیر کشیدم او را آمد و شکوه میآید و ولید و حضرت شمشیر کشید که هر یک را با خداخت است پس گویان کرده اند  
هر یکی بدان بود و صاحب خود را بخواست کردن پس میل کردیم با بولید که شمشیر او را بر دستیم صیده را از مرکز روی صحنه انداخته اند ای بدست و در دهنش  
از بیماری است و از علی رضی الله عنه که گفت ما اول من حججوا للصلاة بین یدی الریحین یوم القیامة قال فی من حججوا فیما بیننا من طاعت بدان خصالش در حدیث بر می  
قال یوم الذین تبارزوا فی بدر حمزة و علی و عبید بن الحارث رضی الله عنهم و غنیمت بن هبیه و عاتبة بن هبیه و ولید بن عقبه و حسن ابی ایوب رضی الله  
ظل الخانزلیت هذه الآية فینا معاشره انصارا که گفت ابو ایوب نازل شد این آیه که میگوید هر حق ما که گروه انصاریم یعنی مراد میدان را از این آیه که میگوید  
ولا تطلقوا باید بگویم الی التمهید که میباید از دستهای خود را در پهلایک قاله رد اعلی من انکره حل من حل علی صغیرا لزم حتی دخل فیهم گفت آنرا  
بوایوب بن قحطبه که کسی که از کربس که حل آورد و در صفت در م تا آنکه در آمد و در صفهای شان قصصین نقل در حدیث سلم بن براء بود عثمان است که گفت بودیم ما و قریظ بن حنیس  
صف عظیم از دم و حمله کردی از مسلمانان بر صفت مذکور تا آنکه حاصل شد و داخل گشت در میان آنها پست گشت روی آورده پس فرمود که در دم و گفتند سبحان الله بخت  
دست خود را در پهلایک ابو ایوب گفت ای مردم شما تا دلیل بکنید این آیه را بر این معنی و جزین نیست که این آیه در اعمش انصاری فرود آمد و چون او تعالی دین خود را خالص کرد و حاضر  
بسیار شد که گفتیم با خود و چنان که اموال مضاعف شد پس اگر اقامت کنیم در آن و صلاح نمایم ضائع را از آن آیه نازل شد پس تامل کنیم لغایت بود که اراده آن کردیم  
و از این مجلس و غیر هم مانند این تاویل آیه صحیح شده گفته اند درین حدیث دلیل است بر جواز دخول احد در صف قتال اگر چه قطع پهلایک داشته باشد گویم بر ظن پهلایک خود و در اینجا  
دلیل نیست زیرا که ظن جمله عامه که معلوم نیست که چه بود و لیکن قابل قیاس گوید که ظن غالب محل واحد بر صف کثیر همین است که ظن پهلایک در مصنف گفته محل واحد بر کثیر  
عظیم تر است و اگر از راه شرط شایع است گمان را با عدوی افتادن مسلمانان بر انصاریا مانده آن از مقاصد صحیح است حسن باشد چون مجرد تصور بود و ممنوع از آیه  
و حق که تشریح شود بروی او برین مسلمین گویم ابو داود از حدیث عثمان السائب آورده که گفت سلم بن سعید قال رسول الله علیه وسلم عجب بنا من رجل غزانی  
سبیل الله فانهم نجوا فلعلمنا علیه فرج رجبه فیا عندی و شفقتنا مع عندی حتی ابرق و صلبه کثیر گفته لا یمن و الا احادیث و الآثار فی هذا کثیره نقل علی  
جهاد المبارزة لم یخرج من نفسه بلانی الحروب شده و مطورة و اهل التلا لث لث یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صحیح الترمذی و قال حسن صحیح  
و این جابج الحاکم و اخرج المذکورون حدیث سلم بن یزید المنقدهم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال حرق رسول الله صلی الله علیه  
وسلم غل بنی النضیر و قطع گفت ابن عمر سوخت آنحضرت در خانه خرمای بنی النضیر را و برید بنی النضیر بفتح نون و کون ضار و مجرما قبیله نسبت از قبایل اهل  
متفق علیه حدیث و دلالت کتب و جواز افساد اموال اهل حرب تحریر و قطع بنا بر صحتی که در آن باشد و درین باب نازل شده است آیه ما نعظم من اینه الایه شکرین  
گفته و حق کیستی از افساد در ارض پس حال این عرض فرمایید برین چیست در عالم التتمیل گفته اند هر روز فعل از لوب است و جمع آن الوان آید و گفته اند از لوبین منی  
نماید که هر چه است و حق کیستی از افساد در ارض پس حال این عرض فرمایید برین چیست در عالم التتمیل گفته اند هر روز فعل از لوب است و جمع آن الوان آید و گفته اند از لوبین منی  
و صحت کرد ابو بکر جویش و در آنکه این چنین گفته اند جوابش آنست که روی صلوات بر اهل بیت است که در آنکه این صلوات بر اهل بیت است که در آنکه این صلوات بر اهل بیت است  
و حکم خداوندین الصلوات علی اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم که صلوات بر اهل بیت است که در آنکه این صلوات بر اهل بیت است که در آنکه این صلوات بر اهل بیت است  
این صفت گفته می باشد که لان صاحبان عدلی از خود حق تمامه این را که است و الامام علی کما نقله النوبی فان الملول نادر و عار علی اصحابه فی الیه و اولاد الحق  
پس و سبب خیار است که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

کتاب



خبر داده شده ام من که وی شوم نام میکند آنحضرت را سگ و بندهای بقیای من بر دست خود رتاه دست گیریدیم من ابو جهم را جدا می کند شخص من شخص او را تا آنکه بر  
 آنکشتاب برست از آنکه گفت عبد الرحمن بن مسعود گفت که هم از آن جوان از سخن می بخرد که در حدیث دیگر از آن جوان که گفت مرا مانند آن کله گرفته بود جوان نخست این کلمه را  
 تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهم را که میزد میان مردم و میگردد پس گفتم من آیمانی بنید شمشیر شخص که میگردد این است آن یا شما که می رسید مرا از حال می که می گفت  
 یعنی برینید ابو جهم این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتداه بسیفه ما پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابو جهم را هر دو شمشیر خود پس زدند  
 آن هر دو شمشیر با حتی قتل آنکه گشتند او را ترا نضر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذوا به بستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند  
 آنحضرت را فقال ایما قتله پس گفت آنحضرت که ام کلثوم از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن حضرت را که من کشته ام او را پس گفت آنحضرت هل مستحسنا  
 سیفکما آیا مسح که ما یزد و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل گشته مسح کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظر فیما بین ید آنحضرت  
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتله پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابو جهم یعنی خست سلاح او سپا و ملعا ذبن عمن بن المصوح برای مساکت  
 که یکی از آن و مرد دست که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بد و پس هر که از انصار دیگر معاذ بن جعفر است درین دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه  
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند در کشتن لیکن آنکه سست گردانیدگی باشد و سخن سلب همان سست گرداننده است و کلا کما قتله برای شکر دانیدن  
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما اراده کشتن او کردید لیکن جنایت قاتله ضرب معاذ بود و در سیف او اثر ضرب بود پس سلب او بی ادو دیگر آنکه  
 در حدیث این خود آمده که تقبیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابو جهم نیز آمد که او را این مسعود کشت و در این چه باشد گفت اندامین مسعود مرتبی یافته پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری  
 از سلب او کشید و از بعضی صحابا کت قول است که امام خمیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بد و درین قول افضی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمده  
 و الرطلان معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن جعفر و جباری و جسر آمده آنها با هم عطف گرفته اند از ابراهیم معاذ است نام پدرش حارث و نیست نام مادر معاذ بن عمرو بن الجموح  
 عطف او بروی تغلیبا اطلاق کرده اند و محتمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر مسعود معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود او را او را بر اندیش  
 گمان برده **و عن مسکلی** وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولائی فی از قیسین و در دستندی است فصاحت نه داشت عالم شام  
 در زمانه او بصیر تر از وی در وقتیا کسی نبود سماع دارد از انس بن مالک و آنکه و غیره با زهری و بیته الامی و خطای خراسانی شاگردان او ایندیات ستمان شمشیر و  
 ان النبي صلی الله علیه وسلم نصب المنجیق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا منجیق بر اهل طائف منجیق بکسب هر چه فرخ آن در قاموس کسب گفته  
 الهی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و خونخو نیز آمده معرب من چه نیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار نزد محسن منجیق در سبب گفته و تقاس علیه غیره  
 من المدافع و نحو یا انتی مدافع جمع مدافع یعنی تا کوفه لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپا پدید پس بر چه قتل اعدا امید باشد همین حکم دارا و آخر جدا بنی ان فی المراسیل  
 و رجال ثقافت و وصل العقیل با سناضعیف عن علی رضی الله عنه و ترجمی آنرا از توره که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس فرمود  
 معضل پیشین در ترجمه گفته ترمذی آنرا از سلا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان تابعی است و مانند او را در این کتب یا فتمیم انتی گویم در اینجا تصحیح شده  
 از ثوبان گفته بر آن مردم و کرا و در تابعین معنی نموده و این بنای فاسد بر فاسد است و رواه ابن سعد عن قیس بن عقیل عن ثور بن کحول مرسله سبب گفته کرده است  
 و اقدی ریحی منجیق را چنانکه کحول ذکر کرده و گفته سلطان فارسی بدان اشارت کرده بود و این ابی شیبه از حدیث عبد الله بن سنان عبد الرحمن بن عوف آورده که خامه کرد  
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چیزی ذکر کرده و در صحیحین است از حدیث ابن عمر حاصل اهل طائف شهر آورد و مسلم است از حدیث انس که مدت حضرت  
**و عن انس** رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی حراسته المنقض بر ستمتیکه آنحضرت اهل شد که را در دفع و بر سر سارک و  
 منفرست بقیه ثوبان در قاموس گفته المنفر کبیر زور من الدرع یطیس تحت القلنسوة و اخلق لفتح بها التسلية فلما نزع فجاءه رجل فقال یسیر کاشفید



مخبر از سر خود آمد آنحضرت را مردی و گفت عبدالله بن خطل بن خای مجید و فتح طای هو متعلق با سنان الکعبه او نیمه است و چپینه است و دای کوی  
 فقال اقتلوا پس فرمود بکشید او را پس کشت او را سعید بن حریت که ابن بنام و قیل بنیر بن الوام رواه البیهقی و قیل ابو برة الاسلمی جزم با ابو نعیم فی المعرفة  
 مستفق علیها و حدیث دلیل است بر آنکه دخول آنحضرت بکعبه حرام بود و فتح زیر که بطریق قتال داخل شده و لیکن این شخص با دست زیر که قتال در کعبه حرام است  
 لکن قال انما املت لی ساعه من بعد احوال و به مستفق علیه و این خطل یکی از آن کس است که آنحضرت امر بقتل ایشان کرده بود و اگر چه با سنان کعبه متعلق باشند از آنجه شش کس  
 اسلام آوردند و کس شسته شده بنهم این خطل و وی مسلمان شده بود آنحضرت او را مصدق مقرر کرده فرستاد و با وی مردی از انصار همراه ساخت و بود با او خطای مسلمان  
 که خدمت میکرد او را پس در زمانی فرو داده طعام گفت که گو سفندی زنج کرده طعام سازد و خود بخوابد چون بیدار شد دید که طعام طلبا بناخته است برست  
 و او را بگشت و برتر شکر گشت او را زان سر نینده بودند که بجای آنحضرت میکردند حکم بقتل آنها نیز همراه او نافر فرمود یکی کشته شد دیگر انان گرفت و او را مان از خطای گفته  
 قتل کرد او را رسول خرد اعراف جنایتی که در اسلام کرده بود و این دلیل است بر آنکه حرم عام واجب الحد نیست تاخیر نمیدهد او را از وقت آن نستی مردم را در اینجا اختلاف است مالک  
 و شافعی بستی عام و در قصاص هر کجا که زبان فتنه بنا بر مردم اوله با این قصه و جهود و سلف و خلفت بودم بستی عامی حد در این قابل شد لقول تعالی و من ذلک کان آمنا و لقوله  
 صلی الله علیه و سلم لا یسفاک لایم و جواب داده اند اولین باب آنکه نیست عموم اوله در زان مکان بلکه این بطلقات مقیدانند بحدیث مذکور و این تاخیر است در فتح بود  
 بعد شریعت حدود و قتل این خطل همراه با نشانش در ساعتی بود که در آن که را بر ایمی صلی الله علیه و سلم حلال ساخته بودند و تمام از این ساعت از صبح یوم الفتح تا عصر قبل کشته  
 این خطل وقت نیمی میان بنرم و مقام و این کلام در کسی است که نگذرد در غیر حرم شده التباخیرم آورد اگر انسان فرنگی است در حرم شود طعام در آن مختلف اند این  
 گفته من سرق او قتل فی الحرم اقیم عینی الحرم رواه احمد بن حنبل و کس که وی گفته من احدی حدثنانی الحرم اقیم علیه احدی حدثنانی فی حدیثه  
 و الله تعالی یقول لا تقربوا الحرام شیئا لکن لکم فیها نوازل فلو لم یفرق کرده اند در میان بی و در میان طحی الیه بلکه جانی در حرم بانک حرمت است  
 و طحی بنام او و اگر جانی در حرم اقامت کند نکلند فساد و در حرم بنیر نماید و عظیم شود و خودی گردد با نکل هر گاه داده فساد کند قصد حرم نماید تا آنجا ساکن شده هر چه خواهد کند  
 و اما حدیثی نقل شده و منس از قصاص و اینان خلاف است احمد در روایتی گفته استیفا کند زیرا که در و اوله در سنگ م است و منصرف بسوی قتل است لازم می آید  
 از تحریم آن تحریم بدون او زیرا که حرمت انفس عظمه و انتها که بقتل اشده است و حد درادون انفس جاری تجزایی تا در سید عبد خود است پس منع کرده نشود از زان  
 و در روایتی از وی عدم بستی عامی چیزی آمده عملا بعموم اوله و مخفی نیست که حکم خص است زیرا که ثابت شده که منصرف نمیشود و سنگ م مگر بسوی قتل  
 اما پوشیده نیست که دلیل قاضی است بقتل و کلام از اول امر و حدود است پس لابد است که حل کنند حدود را بر قتل چه جز نا غیر جرم و حد شرک قذف قاتل کشته میشود  
 بروی **و عن سعید بن جبیر** ابو عبد الله لاسدی بولی بنی و الیه لطنی از بنی راس بن خزیمه است کوفی است یکی از اعلام تابعین ساعت ارد از ابن مسعود  
 و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و انس و اخذ کرده اند از وی عمرو بن بنار و ابوب حجاج او را و کسده شمس تسعین در شعبان قتل کرده و خود در رمضان سال مذکورده ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قتل یوم بدر ثلثة صحابا بدستیکه آنحضرت کشت روز بدر که کس از قریش که طعمه برین فی نصر جارت و عقبه برین ابی امیه است بطریق مجرب که  
 یصل طعمه برین می گفته صحیف کرده که قال المصنف در قاموس گفته صحرا انسان غیره قتل است که جس کتند و بگذارد و ترک زندا آنکه میدود و قد قتله صبر او صبر علیه و صل صبره  
 مصبور لقتل الفتح حاصل آنکه طعام و شراب بنیم و بجمع و عطش در زندان میرانند این قتل صبر است و حدیث دلیل است بر جواز آن لیکن مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بر جانی قاتل و در بعضی آنرا قتال است که کشته نشود و قرشی بعد ازین بطریق صبر این ابی قتل این خطل روز فتح گفته اختراجه بود او در فی المر اسلمی و رجال ثقتا  
 و کذا انزه ابن ابی شیبته و وصله الجعانی فی الاوسط بکر ابن عباس **و عن عمران بن حصین** بضم حاء و فتح صاد مکتبین صحابی مشهور است رضی الله عنه  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قتل لاجلین من المسلمین برجل مشرب برستیکه فراساخت و گذاشت و خلاص کرد آنحضرت و مرد را از مسلمانان

که بر سر اینها نبودند انار اقیف بر روی شکر که زنی عقیل ثقیف قبیله مشهور است از اوزان بی عقلی انصاف عین نام قهیل است در عربی است که بگوید که هر چه در میان  
 که در نیک و بد شکر که هم باشد چون خدا سلام آمد مخالفت با اهل بیت که موافق حق بود مقرر است و آنچه مخالفت حق بود بر آن کنند و گفته اند حلیت اسلام پس است بر شکر  
 بزوجه از خدات سلم پیرا سیری از شکر کسین و این فتاویء جمهوره ابو حنیفه گفته جانز نیست مفادات و عین است قتل پیرا اشتقاق او و زیاد که مالک یا مفادات او با نیر  
 مساجدین او گفته جانز نیست مفادات بغیر او مال قتل پیرا قیق ساختن او واقع شده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم قتل پیرا که در قصه عقبه بن ابی معیط  
 و فبا مال چنانکه در ساری پدید روش بر او چنانکه شکر کرد بر ابی عتره روز بدر بر نیکه قتل کند وی روز احد و پیرا که در داسیر شد و کشتند و فرمود حق اولادین ملک  
 من جبرترین واقع شد اشتقاق اهل که از وی صلی الله علیه و سلم پیرا آزاد کرد و ایشان را خوجه احمد و اینان مختصر نموده اند که در اصله عقاب سلم صدق  
 و لفظ وی این است که بود ثقیف هم گویند بی عقیل پس اسیر کرد ثقیف و مردد از صاحب آنحضرت اسیر کردند صاحب آنحضرت مردی از بنی عقیل و حکم بستند از او اند  
 در سنگستان گرم پس گذشت آنحضرت بوی پس او را داد آن مرد آنحضرت را گفت یا محمد در کم جریه گرفته شده ام من فرمود بگناه خلفای تو که ثقیف اند پس برگرد  
 او را آنحضرت و گذشت پس او را داد آن مرد گفت یا محمد یا محمد پس حکم کرد او را آنحضرت و برگشت و فرمود چیست حال تو گفت من سلمان فرمود اگر بیگنی تو این کلمه را  
 نال اگر تو مالک بودی ام خود را یعنی در حال اختیار رنگاری می یافتی گفت اوی پس فراساخت آنحضرت بآن مرد که پیرا ساخته بودند انار اقیف و سخن آنحضرت  
 بصاحبه و رضای محمد بن العیله منع جمله و سکون تحمیری می بود آنحضرت یقال ابن ابی العیله عدلش با اهل کوفه است و حدیث از نزد ایشان است وی عنده عثمان  
 بن ابی حازم و هو ابن ابی انان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العوام اذا اسلموا احسن و لو جاءهم و اماوا لهم فرمود پیرا است که قوم یعنی که مسلمان شد نگاهداشت  
 خونها و مالهای خود را و در معنی است حدیث متفق علیه امرت ان اقل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فادعوا لولاهم و امرهم و امرهم احدیث در حدیث دلیل است بر کفر  
 و مال کافر که مسلمان شود و حکم را در وی تفصیل است گویند که اسلام آورد و طوطی خادون قتال می مالک مال او رخص دست مثل ازین برین واجب بر ایشان را مال اینها  
 زکوة است نیست فرق در میان آنکه اسلام او دارا لا اسلام باشد یا از الحرب بنا بر ظاهر دلیل با این گفته اند جمهوره و بعضی خفیه گفته سحرلی چون سلطان شود در الحرب  
 و قیر ماند در اینجا تا آنکه غالب بشوند مسلمانان بر ایشان پس وی احق است بجمع مال خود در ارض خود و عقار خود که این فی سلسله است ابو یوسف ایشان را خلافت کرده  
 و موافق جمهوره گفته و مال است بر مذہب جمهوره آنرا آنحضرت عقیل بر تصرف او در چیزی که برای برادران او علی و جعفر بود و برای آنحضرت از دور در بلع مبع و غیره و غیره  
 آنرا و ناسخ نمود از کسی که در دست وی بود و قتی که تصرف یافت بر آن این دلیل است بر تقرب ارض دار و غیر آن در دست کسی که اسلام آورد و این در تصرف او است بطریق  
 و بجاری بر قتل عقیل تجویب کرده و گفته باب اذا اسلم قوم فی دار الحرب و هم مال ارضون فی ارضهم قریب گفته و تحمل که مراد بجاری آن باشد که آنحضرت مسلمان کرد بر اهل مکه با اول  
 و سرایای ایشان قبل از آنکه اسلام آنرا پس قریب کسیکه مسلمان شد بطریق اولی باشد و اگر اسلام آوردند بعد قتال پس اسلام عام دمای ایشان است اما مال  
 پس قول غنیمت است غیر منقول فی بعد درین ارض که فی سلسله است اختلاف است بر اقوال اول مالک است و نصره بن القیم که این زمین وقف است  
 تقسیم کرده شود خراج او در مصالح مسلمین و از اوق متعلقه و بنای قضاطی و مساجد و جز آن باز سبل خیرات مگر آنکه امام در وقتی از اوقات صلوات در پیشش بیند پس او را  
 قسمت آن میرسد این تقسیم فرموده و بقال جمهوره العلماء و کان علی سیره خلفاء الراشدین نزاع کردند درین مال او اصحاب او و گفته اند عمر و قسمت کن زمین را که فتح کرده اند  
 و شام و غیره پس این تقسیم کن آنرا عمر گفت این غیر مال است لیکن عیسی سکیم او را بطریق فی جاری ماند بر شما و بر مسلمانان سائر صحابه درین باب مناقضت نکردند و همچنین در  
 فتح حره عراق در ارض فارس و سائر بلاد که عنوه متفق شده بودند خلفای راشدین قریه و احد را تقسیم نمودند و موافق شد مذکور این امر جمهوره را اگر چه در کیفیت آنجا  
 آن با قسمت تفاوت کرده اند پس ظاهر مذہب امام احمد و اکثر خصوص فی بر آنست که امام خیر است در آن تقسیم صلوات تخمیر شود یعنی اگر صلوات در حق مسلمانان قسمت  
 می باشد قسمت کنند اگر وقت باشد وقت سازد بر ایشان و اگر وقت بعضی قسمت بعضی بود همچنان که مذکور که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر قسمی صلوات در حق زمین تقسیم

و انصیر را تقسیم کرد که در وقت خود بعضی خیر را به بعضی از آنکس که در وقت خود  
 از نفس ظهور و سبب انقضای وقت امام و در این وقت ثالث آنکه قسمت کند از امام میان غایبین چنانکه تقسیم میکند بقول اگر آنکه ایشان خود را ترک سازند و این  
 نذر بی شافی است بنا بر آنکه انقضای آن پیشتر متواتر اند و هر رانی و غنیمت نامند و لیکن در این همیشه بر روی بایک طاهر سواق این چند در آن است که در غیر غنیمت است و آنرا  
 مصروف عام است و آنرا گرفت که این زمین شامل همه مردم است بقوله والدین جاوا امن بعد هم و حصه سن بعد هم وقتی حاصل شود که زمین مجوس باشد برای سلبین زیرا که اگر  
 مستحق آن همین باشند در در ایشان تقسیم گردد و در هنگام آنها بعد از آنوارث آن شوند و قریب یا بلند زردنی یا کبود کی صغیر یا ند و خفیه گویند امام خیر است  
 در میان آنکه خواهد برضائین قسمت کند یا برابر با برض بر خراج معین مقرر دارد و یا از دست ایشان کشید دیگران بعد از خراج ابو اوح و در حاله مو تقوان  
 و درین باب است از ابو هریره مروی عامر بن سلم علی شمی فلوله اخبره ابو یعلی و ضعفه ابن عدی بسا سبن الزیات روایت عن الزهیری بهیقی گفته مروی است از ابی لیکه  
 و از خود مرسله در سل عروه اسعید بن منصور بر حال ثقات روایت نموده **و عن** جبیز بن مجیم و موحده و اصغر بن مطعم بصیغه اسم فاعل بن علی صحابی است  
 از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال حیره و بعضی گفته اند روز فتح و بود از اشراف قریش سید عالم و حور عام  
 بعلم انساب امام عرب بن علم شاکر و ابو بکر صدیق بود است سنه اربع او ثمان اوسع و حسین بر قول مشهور این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالت کفر  
 شنیده بود و در حال اسلام بدان تحدیث کرده ان اللبني صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدن گفت آنحضرت در شان اسیران بدر و گویا ما را اینها اسیران  
 و مقبولان هر دو اند مجازا پس گفت که اساری بدر فنادت بوجدهم ترک کرده شدند بنی خلیف کلم مطعم و آنها گفته شده در حق ایشان فرمود که ان المطعم من حیما اسیر بودند و آنکه گویند  
 این قول در باب اسیران است و مراد ترک اینها است ابتدا بی ترود و مقادله با اصحاب بعید است و قول طیبی لکن کتم حیانا نظر در آن است که در باره کشتگان گفته  
 و ظاهر از حدیث و لفظ ثقی بنی است اگر چه نیستن باعتبار کفر نیز مختل است لوی کان المطعم بن عدی حیا اگر می بود مطعم که همین است که جبر است زنده نه کلفی فی  
 هؤلاء النبیة پس سخن میکرد و شفاعت می نمود در شان این پلیدان گندگان ملتر که هه لیه آینه میگند آتم و نیک شتم ایشان از برای خاطر وی نشسته  
 بفتح نوذین سکون تا جمع منن کبکسرا یعنی گنده و گنده گفتن باعتبار شرک و کفر ایشان است چنانکه حق تعالی شرک را بجزین وصف کرده یا بجهت آنکه اشارت بابدان  
 ایشان کرد که گنده بود مراد آنکه گروی اطلاق ایشان از بنی برون پذیرفته است میگردم بنا بر کفایات احسان او که با من کرده بود و در وقت حوج از طاعت زیرا که  
 چون آنحضرت از آنجا گریخت در جوار مطعم بن عدی داخل گردید وی هر چهار روز خود را امر کرد آنها سلاح پوشیده هر یکی نزد کنی از کعبه استا چون این خیر غیر شریک  
 گفتند است لرحل لندی لا تخف منک و اه این شاهین این سخن و کذا لک الفاکسی با سنا و حسن مرسل گویند آن نعمت احسان این بود که وی سعی عظیم کرده در تقصص صحیفه  
 که قریش قطیعت بنی ماسم نوشته بودند وقتی که حصر کردند ایشان را در شعب و مطعم قبل و قود بر انتقال کرد که ارواه الطبرانی یا بجهت تالیف و مرغیب جبریر بن سنان  
 و در حدیث بیان حسن کفایات محسن است اگر چه کافر باشد یا آنکه مشرک را بروی منی و احسانی نماند و عدم اعتقاد است قبیل ایشان که اگر زنده هم می ماند با یکی از  
 و جواز امانت شرک است بوصف کردن ایشان به منن نجاست و هم دلیل است بر جواز کشتن اساری فدا گرفتن از ایشان یا منن احسان کردن بگذشتن و این  
 ثابت است بعضی کتاب عزیز ما کان لبني ان یقولوا که اسری حتی یخین فی الارض قال تعالی فاما ما ساء بقدا ما فدا و رواه البخاری و ابو داود و ذهب به بود  
 که امر در اساری کفره از رجال غرض نبوی امام است تا هر چه داده اسلام و سلمه صلح باشد بکند و زهری مجاهد و طائفه گفته جان نیست اخذند از اسیران  
 اصلا و حسن عطا گفته قتل کرده نشوند اسیران بلکه تخیر است میان من و فدا و مالک گفته جان نیست من بغیر فدای و خفیه گویند من سلاح جان نیست فدا و بدین  
 طحاوی گفته ظاهر آری یعنی قوله فاما ما ساء بقدا و اما فدا بجهت جهور است و همچنین حدیث ابو هریره در قصه خمس من اتالی نزد یحیی بن ابوبکر را زنی گفته صاحب حاجت گرفته اند  
 برای کراست فدای شرکین مال فدا و تعالی تو که گفتی من اسیرم و نیست جبهه ایشان را در وی زیرا که این پیش از صل غنیمت بود و کما یبایع عن ابن عباس در نیل گفته

و اما صل ان القرآن الشه قاضیان باذیه الیه الجهور و واقع شده است از وی صلی الله علیه و سلم قتل چنانکه گشت نصر بن حارث و عتبه بن ابی معیط و غیره جاری  
و قد اکرم و روی را از مسلمانین بمردی مشرک که تقدم فی حدیث عثمان ترمذی بعد حدیث عثمان گفته و در عمل علی بن ابی طالب که کثیر اهل العلم من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم  
و غیره همان امامان بن علی بن عثمان من الأساری یقتل مرتضی منهم و بعدی من شاره و اختار بعض اهل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی یلغنی ان هذه الآتیه  
مشهوره یعنی فاما ما بعد و اما قار و استختمها قور و اقلوبهم حیث تعفتوهم حدیثنا بذاک ههنا ان خبرنا ابن المبارک عن الاوزاعی قال آتی بن منصور قلت لاصحابی ان  
یقتل و یفادی یا حبیب الیک قال ان قدر و ان یفاد و اقلوبهم فلیس بیاس و ان یقتل فما اعلم به باس قال صلی بن ابی ذر بن ابی اسحاق ان حبیب الی الا ان یكون معروفا طمع یا کثیر  
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس طعن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم باندیان را روز اوطاس که  
مرآنا را شوهران بودند ابو سعید بگری گفته اوطاس اوی است در دیار هوازن فخصوا بیا پس سر بر کردند از رفتن نزد آنها فانزل الله تعالی پس فرود آورده و ما  
این آیه و المحصنات من النساء الا ما ملکتم ایما نکو و حرام کرده شدند زنان شوهر دار دیگر آنچه مالک شده است دست شما اخرجید مسلم حدیث  
دلیل است بر انفساخ نکاح مسبیه پس استنا در آیه برین تقدیر متصل باشد و این فقه است شافعی ظاهر اطلاق بر ابرست در آنکه همراه او نزوج او هم در بند آمد و باشد  
و نیز دال است بر جواز وطی و اگر قبل اسلام مسبیه باشد بر ابرست که کتابیه بود یا و ثبته چه آیه عام است و معلوم نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبایای اوطاس  
عرض اسلام کرده باشد و صحابه را فرموده که مسبیه او طی کنند تا آنکه اسلام آورد با آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این اجدیث عریاض سبایه  
تره ترمذی که حرام گردانید آنحضرت و طی سبایا تا آنکه بندها نچه در کبکهای ایشانست پس تحریم را غایبی ساخته که آن وضع حمل است و ذکر اسلام نفرمود و در سنن  
مرفوعه لکل لایم یمن باسد و الیوم الاخر ان یقع علی امواته من ایسی حتی یتبرها و ذکر نکرد اسلام با اخرج احمد و هم نزد احمد است که هر که ایمان آورد بخدا و روز پسین  
پس نکاح کنند چیزی از سبایا تا آنکه یک حیض آرد و در نیجا هم ذکر اسلام کرد و سبیل گفته شناخته نمیشود و شرط اسلام در مسبیه یک حدیث یابین فقه است طایفین  
و شافعی و دیگر سبب این فقه است که جائز نیست طی مسبیه بک تا آنکه اسلام آرد و حق که کتابیه نباشد و سبایای اوطاس غنیات بودند پس نزد ایشان لابد است از و اول  
با آنکه حل اینها بعد اسلام است این تمام نیست مگر بحد دعوی زیرا که ویلی بر شرطیت اسلام نیامده انتهی و عن ابن عمر رضی الله عندهما قال بعث رسول الله  
صلی الله علیه و سلم شهید و انا فیهم قبل فجد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من آن فوج بودم طرف نجد پاره از لشکر که عود پیشش کرد بعد از آنکه  
بیرون فتنه بود و می باشد از یکصد تا پانصد سر بره از آن گوزید که شب سیر میکنند و ساریا نگردد و روز و فتنه و ابلا کثرت پس غنیمت کردند شتران بسیار و افکانت  
سه ما فتنه پس بود سهام ایشان سه مان یعنی سیمین جمله جمع سهم است یعنی نصیب اشنی عشن بعد اورد و شتر یعنی در حصه یک یک کوش از ده و از ده شهید  
و نعلی ابیرا بعد از او زیاد داده شد نیک یک شتر تنفیل زیاد از غنیمت دادن نعلی بفقیرین غنیمت انفال جمع و امام را جائز است که زیاد دهد پیش اگر  
اصطحتی در آن بیند و عادت شریف آنحضرت بود که بعضی غازیان او حصه غنیمت زیادتی مخصوص بگیرد و انید از برای حش و ترغیب و قتال و باین فتنه اند جهور  
و بعضی از اهل علم بر آن اجماع نعل کرده اند و اختلاف است در آنکه تنفیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمسین خطابی گفته اکثر اخبار و مالک از اندر آنکه از  
اصل غنیمت است انتهی اصح نزد شافعی آنست که از خمس خمس است مالک گفته غنیمت نعل که از خمس و او را فرغی احمد و ابو ثور و غیره هم از اصل غنیمت گفته ابن عباس گوید  
اگر چه در اتمام تنفیل بعضی عیشی می بینیکه دست پس از خمس است تا از اس غنیمت اگر چه باشد پاره و خواست که نعلن هدایشان از غنیمت سار جیش را پس  
از غیر خمس است بشرطیکه زیاد بر ثلث کن و تنفق علیه نعلوا البصیه مجهول است که نعل که امیر سر بر داده باشد که ابو قتاده بود و نعل که آنحضرت داد و ظاهر روایت  
ایش از نفع نزد مسلم همان است که قسم تنفیل بر دو انظرت امیر عیش بود و آنحضرت آنرا مقرره است زیرا که در آن گفته و لم یفر و النبی صلی الله علیه و سلم و اما از آن  
ابن عمر نزد مسلم با نعل و نعلنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بعبیر ابی سبیل و وی گفته نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریر وی است ولیکن حدیث ابو داود و یلفظ

فما سبنا من كثرة اعدائنا اميرنا امير الاجل الامير محمد بن علي بن ابي طالب عليه السلام ثم قد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم قسم بيننا وبيننا فاصاب كل رجل اثنا عشر بغير اربعة عشر لاث اربعة عشر  
تفصيل از امير بود و قسمت از وی علی علیه السلام و جمیع کرده اند میان این و آیات باین طریق که تفصیل از امیر قبل وصول آنحضرت بود و بعد وصول تقسیم از حضرت شد  
و امیر تنهایی قبض جمله از سر پی شده بهتر تقسیم کرد و اگر بایر صاحب خود پس هر که نسبت بسوی آنحضرت نموده بجهت آن بوده که قاسم اول و مست و دیگر که بامیر نموده  
با اعتبار آن بوده که علی آخر اصحابی است و در حدیث دلیل است بر جواز تفصیل حبش و دعوی اختصاصش با حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه در شیخ گفته  
بی دلیل است بلکه درین تفصیل امیر قبل وصول بسوی آنحضرت بود و این دلیل است بر عدم اختصاص مالک گفته کرده است تفصیل بر شرطان طرف امیر چنانکه گویند  
من فعل کذا فله کذا زیرا که این قتال برای دنیا است پس همانتر نباشد و در میکند این اقوال علی علیه وسلم من قتل قتیلًا فله سلبه و این اقبل قتال گفته باشد  
یا بعد آن تشریح عام است تا بعد القیامة و اما لزوم بودن قتال برای دنیا پس عمده باعث بروست و قول امام که من فعل کذا فله کذا این قتال برای دنیا  
نیگردد و بعد اعلام یا آنکه مجاهد در راه خدا کسی است که جهاد میکند تا بالا سازد کلمه خدا را پس هر که اراده او اعلامی کلامی خداست اراده پیغمبر و تترزاق خداست  
کما قال صلی الله علیه و سلم و جعل نزیقی تحت ظل محمی و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خيبر  
للفرس سهمین لکل اجل سهمی گفت ابن عمر قسم کرد آنحضرت روز خيبر برای سوار و سهم و برای پیاده یک سهم و از سهم در نجا حصه است و باین  
رفتند جمهور و همین است قول اکثر ائمه و نزد ابو حنیفه و علی و ابو موسی اشعری و عمر فارس و فرس او سهم است و راجل ایک سهم دلیل روایت بود او و بنفط  
فاحطی للفرس سهمین لکل راجل سهم و این از حدیث مجمع است در سبیل گفته و الاقوام حدیث صحیحین و در فتح گفته ثابت از علی و عمر و اخی جمهور است و در  
تفصیل گفته نقل کرده اند از ابو حنیفه که وی احتیاج کرد بر نذیب خود با آنکه تفصیل همیشه بر مسلم کرده است این جمعی ضعیف و شبیه ساقطه است و غصب آن در قتل  
سنت صحیح مشهوره لائق عالم نیست و سهام و تحقیق همه در است نه بهیچ روایت تفصیل داده اند حنفیه و ایدر ابرار انسان و بعضی احکام چنانکه گفته اگر  
گفت کسی را که ده هزار قیمت دارد بخشد این اذو کند و اگر عبد مسلم را بخشد او آنگند که کمتر از ده هزار و جمهور در مقابل این شبهه استلال کرده اند با آنکه فرس  
محتاج نمونت است بنا بر خدمت و علف و حاصل میشود بوی در حرب عثمانیکه مخفی نیست متفق علیه اختلاف کرده اند در سببیکه حاضر شود و فرس و دیگر که  
یا زیاد سلیمان بن موسی حنفیه شافعیه بلکه جمهور باین گفته اند که سهم فرس احد دهند نه زیاده و زید بن علی و او زاعی و احمد بن حنبل و لیث ابو یوسف و سبب گفته  
سهم دو فرس دهند نه زیاده مصنف گفته فی احادیث منقطعه و این احادیث در نیل آورده بخون اطالت ترک داده شد و اللفظ البخاری و اللفظ صحیحین  
و غیره و کلابی داود اخی بن عمر سهم لوجل و لفرسه ثلثه اسه و حصه او مر در او مر اسه و اسه سهم بجهت فرقه انداختن نیز آمده مر او انجا  
حصه ان است سهمین لفرسه و حصه برای اسه و نیز که نمونتی دو چند از نمونت صاحب دست و سهمی که و یک حصه خود آنمور پس برای فارس  
مع فرس سهم شده پیاده را یک سهم و باین گفته اند مالک شافعی و علی و عمر و حسن بصری و ابن عمر بن عمر بن عبدالعزیز و او زاعی و ابو یوسف و محمد و اهل یمنه و اهل شام  
و دلیل ایشان حدیث است حدیث ابو حمزه نزد او بود که داد آنحضرت هر اسه یک سهم و هر انسان ایک سهم پس خود فارس است سهم و حدیث زید بن نسائی که  
دلو او را آنحضرت چهار سهم و برای اسه یک خود او را و یک برای قرابت او بانی صلی الله علیه و سلم در بجز خدا گفته که مثل که سهم مالک در بعض حالات تفصیل باشد جمعا  
بین الاخبار انتهی و نیل گفته تصنیفی که درین جماعت مخفی نیست و جمیع ممکن است با آنکه او آنگست که حصه او فارس بسبب فرس او و حصه غیر حصه تقسیم بوی که آنها  
ای المصنف این جمیع نیست اوله بران لالت دارند و در اصول مقرر شده که تا باین جانب هر جمعی از اوله است و اوله قاضیه یا آنکه فارس فرس او سهم است  
مروج است شک نمیکنند در آن سیکه او را و انی امام بیلم است و عن صحن ففتح سیم و سکون من جمله لوی و یطی بضم بین جمله و فتح لام بن زید و او باین  
نزیده و او را صحبت است و غرضه بعد حاضر بودند که قبیل و علوم نیست که حاضر شده باشد بد را باید و در جواز و بعضی گفته شود و می در مروج نیست احد است

در کوفین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تغفل الفتحین بمغنی غنیمت الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی جز است بر زیاد  
از غنیمت مگر بید از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقدر و غلبه از کافران ستانند و آنرا غنیمت خوانند و در آنجا قال ابو در واه احمد  
و ابی اذ و صحیحه الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفیل و اختلاف در آن است که از اصل غنیمت می باشد یا خمس درین حدیث بر هیچیک ازین دو امر دلیل نیست  
غایت آنکه تخمیس کرده شود غنیمت قبل تفیل که شدت که خطابی گفته اکثر اخبار دال اند بر آنکه تفیل از اصل غنیمت است و در مقدارش اختلاف بعضی گفته جائز نیست اکثر  
از ثلث یا ربع چنانکه دال است بر آن حدیث حبیب بن یوسف و قوله **وعن** حبیب بن مسلم بن یوسف و مسلم بن یوسف و سکون بن قریش فزی است و او را  
سبب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و مجاهدان او با ایشان الی گردانید او را عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیر باضم از منیه و آذربایجان بود فاسل مجاب بالرحمة وقت وفات  
آنحضرت دوازده ساله بود ابن الاثیر او را در صحابه شمرده و در کاشف گفته در صحبت می اختلاف است هر دو در شام یا اسپین سنه شینج اربعین قال شهدات رسول الله  
صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البلاءه گفته حاضر شد من آنحضرت از تفیل که در ربع راد وقت ابتدای غزوه والتلث فی الوجعه و تفیل که در ثلث راد وقت  
برگشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاویز کرد آنحضرت از ثلث در تفیل و دیگران گویند امام ربیع است که تفیل کند سر بر همه آنچه غنیمت کرده است لقول تعالی قل الاغفال لیس  
و اکثر موال و انفال را در اینجا تفویض بسوی وی علی علیه وسلم کرده و نیست در حدیث دلیل بر آنکه تفیل کند اکثر از ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که فرقی کرد آنحضرت  
در میان بدایت و فاعول و فقی که تفصیل کرد یکی از دو عطیه ابر و دیگر سبب قوت ظفر نزد دخول ایشان ضعف نزد خروج و جهت آنکه ایشان در حین دخول انشطه و اشی برآ  
مسیر و اسماح بلاد عدو و او را جمع بوده اند و نزد فاعول بنا بر ضعف و ابان اشی برای رجوع بسوی او طمان الی خود بنا بر طول عمد و حسب جمع می باشند باین جهت  
در فاعول زیاد و در خطابی بعد نفل این کلام گفته این بین نیست زیرا که فواعی آن مجموع است که جهت فاعول بسوی او طمان است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بدایت  
ابتدای غزوه است چون طائفه از لشکر بیخاست و در ابتدای غزوه می افتاد در جنگ شیمان پیش از رسیدن لشکر بیداد آنحضرت ربع غنیمت با ایشان شریک میگردد و  
تمام لشکر با ایشان در ربع باقی و چون رجوع میکرد لشکر از غزوه استرجه از ایشان گرفته بار دیگر دشمن می افتاد و این جماعه را ثلث غنیمت و در باقی ایشان را  
شریک بیخاست زیرا که هنوز تر و دایشان در جنگ مشقت و خطر بود قبل رجعت اثنی و بیشتر است زیرا که عدد بر جزد و خرم است و لشکر در بدایت می آید و در نمی  
. اختلاف جهت که همه گرفته اند کار کردن جنگ نمودن در خیال شکل تر و صعب تر است انتهی در سبیل گفته و ما قاله هو الا قرب الله و اهل احوال و امر و ابن باجه و صحیحه ابن الجارود

و ابن حبان و الحاکم و قدر و او ابو داود عنه من طرق ثلث **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفیل  
بعض من یبعث من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میداد بعض کسان را که میفرستاد از فوج نفل در اصل معنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نفاذ نام بادت که  
واجب بود و نفاذ نیز بر اینر گویند و نفل در حدیث بیشتر است از تفیل یعنی زیاد از غنیمت و آن لافسهم خاصه من ذاتهای ایشان را تخصیص سوا  
قسمه عامنا بحیث جز بخش همه لشکر در اینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محسب مصلحت میداد متفق علیه و در منتهی گفته و آنست ذاک که واجب  
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب من غنیمت العسل و العنب گفت ابن عمر یومیم ما که می یافتیم در غزای می باشد را و انگور را  
فنا کله و لا نرضه پس بخوردیم ما آنرا و بر نسید شیم آنرا و نمی بردیم نزد آنحضرت برای قسمت یعنی آنحضرت این را و امید داشت و بر آن تقریر میکند و علی بن ابی  
بر جواز اکل غزاهم مخم را پیش از قسمت بر قدر حاجت ما دام که در دار الحرب باشد و همچنین جلف و اب برابر است که باذن امام باشد یا نه دواة الجادری  
و لابی داود و در نعلنی نزد ابو داود این است ان جیشا غنمنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما و عسلا فلم یوی خدمنا هم الخمس پس گرفته نشد  
از آن حدیث خمس زیاد بر قدر حاجت هم گرفته باشند و این را ذکر کرده بنا بر ظهور و صحیحه و تصحیح کرد این یاد را ابن حبان و صحیحه ابی یوسف و صحیحه ابی الدرد  
و تفسیر و شریفین است از حدیث ابن عمر گفت اجبت جراب هم یوم خیر فقلت لا اعطی منه احدی فان قلت فماذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسّم واه احمد و ابو داود و ابی  
جلد ثانی

و موضوع محبت درین حدیث عدم انکار وی است صلی الله علیه و سلم با با وقوع مسلم که در آن برضاست و ابا داود و طیالسی بر آن زیاد کرده که گفت آنحضرت هر کس گوید یا شدت یا  
وی باین هم دریافت پس استیثار آن جائز و داشت و حدیث لویل است بر جواز اکل شوم که نزد یهود یافته شد و حال آنکه بر یهود حرام بود و مالک بن ابی انجر و در شوم روی است  
از احمد و غیر آن با بحد این احادیث مخصوص احادیث نبی از غلول است **و عن** عبدالله بن ابی اوفی قال صابنا طعاما ما یوم خیبنا فکان الرجل یحیی  
فیأخذ منه گفت عبدالله یا فقیم ما طعامی بر روز خیر نسیم و در وی که می آید پس میگرفت از آن طعام مقدار ما یکفیه بر اندازه آنچه کفایت کند ما را و آنقدر  
پس بر میگشت بمقصود آنست که از طعام حسن نیساید گرفت و لیکن می باید که زیاد از قدر کفایت نیز نگزید خطایی گفته این حدیث واضح الدلالة است بر آنکه طعام قبل  
قسمت قبل تخمیش در سبیل گفته اما سلاح عدو و ارباب ایشان پس نیدانم میان مسلمین خلائی در جواز استعمال آن ولیکن واجب و دوست و دشمن این قضایا حرب امانت  
و محرفی و ادوات پس جائز نیست استعمال چیزی از آن اگر قائلی گوید که نزدیک است و شترت ضرورت استعجالش و است مثل سرای سخت که در آن است فاشو بکنند  
بر مقام در بلاد عدو یا متطابق الیشان او را می را ازین مسئله پس بداند گفت لایلیس الثوب الا ان یجاء الموت اخرجہ ابو داود و صححه ابن الجارود و الحاکم  
و اخرجہ البیهقی قال ابن بصلح فی کلامه علی الوسیط هذا الحدیث لم یذکر فی کتاب الاصول انتهى و اخرجہ ایضا الطبرانی من حدیثه بلفظ لم یخمس الطعام یوم خیر و در حدیثی که  
سوادعی با حرمین است از بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز فی الغزو و لا نأخذ منه حتی ان کنا نخرج الی رحالنا و اخرتنا مملوءة منه و اما ابو داود و سکت  
قال السنذری انه تکلم فی القاسم غیر واحد فی سنه و ابن حشر شرف و هو جعل خیر یفصح جمیع جزور و هی الشاة التي تجر زای تندج کذا قیل و فی غریب الجاسع المجر جمع جزور  
و هو الواحد من الابل یقع علی الذکر و الاشی **و عن** دویق بضم او فتح و او سکون تمانیه و کسفا و عین مملوءة اخرین ثابت صحابی انصاری است عدو دست در بعضین بر گردان  
او را معا وید بر طرابلس سنه ثمان اربعین و غیر آنکه در افریقیه را سنه سبع و اربعین و در شام سنه ست و خمیسین قال اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان یوم صیبا لله  
و الیوم الا حکم سیکه ایان ارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب حابه من فی المسلمین پس باید که سوار نشود چهارپایه را از غیرت مسلمانان حتی اذا اعجمها اخرت  
تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید و شخص آن دایم را بازگردانید و آورد او را در فی زیر که در وی انحرار سائر خانیمن است استبداد و چیزی که غمیب ایشان روی است باین  
ایشان برین قبایس یکد ایان ارد بخدا و روز قیامت لایلیس ثوبا من فی المسلمین باید که نپوشد جامه از جامه های غیرت مسلمانان حتی اذا الخلقه شره فیه  
تا آنکه چون کند گردان آن جامه را در آن در سبیل گفته گرفته میشود و ازین حدیث جواز کوب لبس ثوب منی توجبه مسوی اعجاب و اخلاق است پس اگر کوب بغیر اعجاب  
و لبس ثوب و اخلاق و اطاق باشد جائز است اخرجہ احمد ابو داود و الدارمی و حاکم لایباس به حور و حال سندش چنان است که باک نیست بایشان و این برای آن  
گفت که در سندش محمد بن سحقی است و در وی مقال معروف است و تنبیه بر آن مکر گذشته و مصنف نام فارسی فقط در خروج این حدیث گرفته با آنکه وی مخرج احادیث کثیره ازین کتاب است  
و اخرجہ الطحاوی فی اربعین حین المصنف فی لفتح **و عن** ابی عبید بن الجراح بحیم و او حاجی محمد رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و یجوز علی المسلمین بعضهم امان یدید بر مسلمانان بعض ایشان یعنی چون مسلمانان امانی در مرقومی را لازم میشود امان بر مسلمانان  
که نماندند بر آن نقض نکنند آنرا اخرجہ ابن ابی شیبیه و احمد فی اسناد ضعیف زیرا که در وی جماع بر این اطلاق است و وی ضعیف است و لیکن جبریکه ضعیف و او حدیث  
و للطیالسی من حدیث عمرو بن العاص در سندش رفع کرد آنرا و رواه احمد بن حنبل و ابی هریره مشکوٰی بحیم از اجاره یعنی امان علی المسلمین ادا نا هم امان میدهد  
بر مسلمانان کتورن ایشان و فی الصحیحین عن علی رضی الله عنه خدمه للمسلمین فی احد ذمه مسلمانان یکی است یعنی هم ادا نا هم کسب کار میکنند بعد و امان مسلمانان  
کترین ایشان در مقدار مرتبه چنانچه زین غلام مثلاً یعنی اگر زنی و ادنی مردی کافری را امانی او و عهد بست نمیدمد و دیگر از آنکه کتورن این عهد را ادا بن ماجه من حدیث علی  
ایضا من فی جده اخرج بطریق دیگر و یجوز علیهم اقتسام و امان یدید بر ایشان و در ترین ایشان حاصل جمله الفاظ و احد است و فی الصحیحین من حدیثه امانی بنت ابی  
نام وی فاخته است و حاکم بر آن جوی توان کرده و گفته قال الشافعی قیل فاطمة حاکه ابن الاثیر و قیل ما کنه حاکه ابن جبار و ابو موسی قیل جابه حاکه الزبیر بن بکار و قیل سده حاکه ابن  
جلد ثانی



وقيل ان جازة انما قيل اقتباوهي صحابيه يست ايمان آورده در سال فتح عباس علي جمعي از انبياء ديت از نازوي باقى و زنده بود نماز انما او گفته نتم بسوي آنحضرت  
در سال فتح پس با قوم او در حاليكه غسل ميکنند فاطمه دختر او برده ميکنند او را بجاريسين سلام کردم من فرمود که ايست ايمن که سلام ميکنم گفتنم هماني دختر ابوطالب گفت  
آنحضرت مرجا با هماني و چون فاطمه شد از غسل استاد و گذارد هشت کعبت بامه بزوجه و بنجيد به پسر گزشت پس گفتنم اي رسول خدا ميگويد پسر او درين که علي مست که و کي شده است  
مردى که امان داده ام من با در اطفال من بپرويه و هميو نام زوج هماني است که بعد از اسلام آوردن از وي تفرغ واقع شد و اين مرد و کي از اولاد او بود و هماني او را امان داده بود  
و علي نوي الله عن امان او را قبول نپيداشت و نخواست که بگردد او را پس هماني نزد آنحضرت آمد و حقيقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم قد اجرتنا من اجرت  
تحقيق امان او بيم کسی که امان داده تو اي هماني گفت ايست و آنوقت که ايرق اقمه دروي بود وقت چاشت بود و اين نماز ناز چاشت بود و همده در اثبات صلوة نمى  
پس حديث هماني مستثنى عليه در ترزي آمده که گفت او ماني بنهادم من و همورا از خوشيان شوهر خود پس گفت آنحضرت تحقيق اين را و بيم کسی که امان داده است هماني  
و اين امان مندرج است مع غلبه زوى اين استاس است از اهل حرب که مى آيد و از مسلمانان امان مي طلبد و در بيان ايشان مي باشد تفرغ حال و حق او حرام است امان  
شامل است اين اوانان کسی که بعد کرده شده است بوي بعد حرب امان کسی که آده است بر سالت از جانب قومي در صل گفته احاديث اول از بر صحت امان کافر بر مسلم در شرا  
يا نفي حر باشد يا بعد از دن باشد يا غير ما دن و قول او انا هم زيرا که شامل هر وضع است پس صحت امان شريف بالا اولى معلوم شده و برين اند جمهور علماء مگر جاعتي از صحن مالک  
که گفته اند صحيح نيست اما نحن مگر باذن امام محل کرده اند قول او را اجرمان اجرت بر اجازت از وي صلى الله عليه وسلم گفته اند که اگر اجازت نداد امان اولى امانى صحيح  
و جمهور گويند که آنحضرت رضا کرد چيزي را که واقع شد از امانى و منعقد شد امان او زيرا که آنحضرت او را مجيره نام کرده و نيز وي اهل است و در موم سلمين و حديث على بن ابي طالب  
بعض ائمه الاصول يا از باب تغليب است بقرينه شوکاني گفته اجماع کرده اند اهل علم را که هر کس را من او را ايکي از مسلمانان قومي مامون گرديد و گفته است بنده از اجماع کرده  
اهل علم جز از امان انتمى و امان او ن عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان مي غير جائز است قاله ابن المنذر صحيح نيست امان همچون بلا غلظ  
و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسولا لله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من الیهق والنصارى من جزيرة العرب حتى لا ادع الا لامسلا  
گفت عمر بن الخطاب شنيدم آنحضرت امير مومنان بپيرون خواهم که ديود و نصارى را از جزيره عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزيره زميني که امان داده است چي با  
و انا جزيره عرب پس مجددين در قاسوس گفته جزيره عرب است که احاطه کرده است آنرا بجزيره شام و جده و قرات يا از عدن تا اطراف شام طولاً و از جده تا ارض مصر  
و حناتنى حانف کرده شده بسوي عرب زيرا که او امان ايشان بود قبل اسلام او امان ايشان و تحت تصرف ايدي ايشان بود و حديث اولى است بر وجوب  
اخراج يهود و نصارى و مجوس از جزيره عرب لعموم قوله صلى الله عليه وسلم لا يخرج دينان جزيره العرب اين عام است هر دين را و مجوس را با خصوص حکم اهل کتاب است  
و در حديث ابن عباس است که وصيت کرد آنحضرت نزد موت خود بلس چيزي که از امان اين است که اخراج مشرکين من جزيره العرب مستثنى عليه بهيقي از حديث مالک از  
ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم لا يخرج دينان جزيره العرب مالک گفته قال ابن شهاب فخص عمر بن الخطاب حتى اتاه الشرح و يقين عن رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم ان قال لکن اهل يهود خير مالک گويد يهود بخوان فدک را نيز احبلا کرد و از اينجا معلوم شده که آنکه در بعض الفاظ حديث اقتصار بر ايم باخراج يهود  
سناني اهل علم نيست زيرا که در اصول مقرر شده که تنصيص بعض افراد عام مخصوص عام صرح در لفظ ديگري باشد و ظاهر حديث و جوا باخراج مشرکين است از هر مکان داخل  
در جزيره عرب بمتصف و تقع در کتاب با جهاد از جمهور آورده که جزيره عرب که مشرکان از وي ممنوع اند آن حجاز است خاصه و آن مکه و مدینه و يامره است و آنچه متصل  
بدوست از آنچه هم جزيره عرب بدان اطلاق کرده ميشود بنا بر اتفاق نگذان بر آنکه منع کرده ميشوند از زمين با آنکه از جزيره عرب است و موي است از خفي جوار اطلاق  
مگر مسجد و از مالک جواز دخول حرم باي تجارت و شائعي گفته هملا داخل حرم نشوند مگر باذن امام براي صلوات عليه است اين عبدالر در حديثي که گفته شده که  
جزيره عرب که عمر بود و نصارى را از انجا اخراج کرده و درينديار و مخالفت است امان اين پس از جزيره عرب صحت انتمى در هر جزه خارق گفته جائز نيست بقرينه

در جواز و مرد بجزیره عرب درین اخبار کلمه مدینه و یامرو و محالیف او و دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این هر دو و جواز از آن نامند که حاجز است میان نجد و تها و از ابو عبیده حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب با بین حضراتی موسی که قریب از بصره است تا اقصای زمین است طولاً و با بین برین تا سماوه عرضاً و اجلا کرد عمر اهل مدینه از حجاز پس لاحق شد بعضی ایشان بشام بعضی بوف و اجلا کرد ابو بکر قومی را پس طعن شدند بخبر و این مقتضی آنست که مراد حجاز است لا غیر انتهى درین گفته محل حجاز بر حجاز اگر چه جاز صحیح است از قبیل اطلاق اسم کل بر بعضی لیکن معارض است بعلیه یعنی گفته میشود که مراد حجاز جزیره عرب است یا بنا بر آنحجاز آن با حجاز مثل آنحجاز محاسن و یا بقرین حجاز از قبیل اطلاق اسم جزیر کل بر جزیره حجاز اما الحجاز برین مقرر بسوی دلیل است و نسبت دلیل مگر آنچه دعوی آن کرده از فهم احد المجازین پس این استنباط واقع است و بقایه نص صریح با آنکه حکمت کرامت اجتماع دوین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است نص مگر بر اخرج ایشان از حجاز می باشد که الحاق بقیه جزیره عرب بدان مستقیم باشد بنا بر همین علت فکیف که نص صریح است در اخرج از جزیره عرب نیز این صحت که دران امر با اخرج از حجاز واقع شده در وی امر با اخرج اهل بخران است و بخران از حجاز نیست پس اگر لفظ حجاز مخصوص جزیره العرب باشد علی انفراد یا اطلاق بر آنکه مراد بجزیره عرب حجاز است فقط پس ان اهل بعض حدیث اعمال بعض باشد و این باطل است و نیز غایت آنچه در حدیث ابو عبیده و کذا دران تصریح بلفظ حجاز بوده است و نقطه عند احمد بن ابی عبیده بن الجراح قال اخرا تکلم رسول الله صلی الله علیه و سلم اخرا جود اهل الحجاز و اهل بخران من جزيرة العرب آنست که معنویان مبارکنا منسوق حدیث ابن عباس است که دران تصریح بلفظ جزیره عرب آمده و مفهوم قوت معارضه منسوق ندارد تا تبریح او چه رسد مگر گوئی یا مخصوص میشود لفظ جزیره عرب که قابل منزله عام است بلفظ حجاز نیز کسیکه تخصیص مفهوم جائز میگوید گویم این مفهوم از معانی لقب است آن نزد متقین از ایه اصول معمول نیست تا آنکه گفته اند که اهل بخران بان گردواق و نزد فحول اصول تفر شده که هر چه ازین قبیل است آنرا از ارباب تخصیص بعض افراد دارند از قبیل تخصیص مگر عند ابو ثور و در حاکم موس گفته الحجاز که والمدینه و الطائف و محالیفها لانها حجازتین نجد و التمامتا و بین نجد و السراة اولانها اتحزرت بالحرار الخمس حرة بنی سلیم و واقم و بنی قریظ و ثوران و النار انتهى کلام نیل الاطوار و رسول السلام گفته شایسته نمیدانم چو چکی را کجا اجلا کرده باشد احدی را از اهل بخران می بود در آنجا و نه نیست زمین حجاز نیست بلکه نمکند ایشانرا احدی از زمین با آنکه نیست مصالحت بر تمام ایشان زمین گویم معنی نیست که در احادیث ما ضمیمه با اخرج اهل ادیان مذکور غیر زمین اسلام از جزیره عرب است و حجاز بعض جزیره عرب است و در حدیث ابو عبیده امر با اخرج ایشان از حجاز واقع شده و آن بعض سماوی جزیره عرب است و حکم بعض سمیات شی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در اصول مقرر شده که حکم بعض افراد عام تخصیص عام نیست مابین نظیر او است جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علماء او هم کوه و غایت تفاوت حدیث ابو عبیده زیادت تاکید در اخرج ایشان از حجاز است زیرا که اخرج آنها از حجاز است و اهل بخران امر با اخرج از جزیره عرب پس را افراد با مرز با ده تو گوید است تا آنکه تخصیص یا نسخ است و کیف که آخر کلام وی صلی الله علیه و سلم اخرج مشرکین از جزیره عرب بود کما قال ابن عباس و بعضی از عمر بن عبد العزیز آورده که وی گفت بلغنی ان کان من آخر ما تخلم رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قال للمبتغین ینان بارض العرب اما قول شافعی که هم علم امر اجلا کلمه من بین منیر کما جلا لیل نیست زیرا که تارک اجلا را اهدار کرده است و ترک کرد ابو بکر اجلا اهل حجاز با آنکه جو با اجلا ایشان متفق علیه است بنا بر مثل جواد و مرتب و این دلیل بر عدم اجلا ایشان است و اندک جمله اجلا ایشان مقرر کرد و اما این قول که آنحضرت ایشان را اورین مقرر داشت بقول معا و خدمت کل عالم و بنیاد او عدله معارف یا پس قبل امر با اخرج بود زیرا که است با اخرج نزد وفات کرده که معرفت پس حق جو با اجلا ایشان از زمین است بنابر خروج دلایش همچنین این قول که تقریر ایشان در زمین اجماع سکوتی گشته است تا بعضی است معارضه تا زیرا که سکوت عمل بر مظهر یا ترک اجب دلیل جواز آن فعل ترک نیست چه انکار را سه مرتبه است دست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و اللات بر انتقای او بقبل شایسته یا سکوت انکار بدلی کرده باشد بنا بر عذری که از انکار بدست و زبان دارد و ثابت نمیشود اجماع ساکت بر وقتی که رضای او واقع معلوم شود و این نمیدانم که علام الغیوب و ازینجا شناخته میشود و بطلان قول با آنکه اجماع سکوتی حجت است و نمیدانم احدی را که تحریر کرده باشد این ادرا در اجماع سکوتی یا در خروج آن الحمد لله للمستم الفضل و قد اوضحناه فی رساله مستفادک پس حجت است از کسیکه میگوید مثل این اجماع سفید قطع است همچنین قول کسیکه میگوید بیخیل که حدیث امر با اخرج نزد سکوت ایشان غیر جزیره باطل است زیرا که امر با اخرج نزد وفات صلی الله علیه و سلم بود و چه حدیث مسند بهر نزد عمل با اخرج کرده پس این احتمال تمام نیست عمل اهل بخران اخرج کرده با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مصالح کرده بود با ایشان بر مال و اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ تصومین مثل این تا ویلات مطیل تعجبناظر منصف است و گوئی  
 علمای مردم تعالی گفته اند منبخر کرده نشوند کفار از ترود مسافران در جهاز و مکث نکنند در آن یاده از سه روز شافعی و کسیکه موافق اوست گویند مگر که در مردم او که جائز نیست بکلی  
 در وی باریچ حال و اگر پوشیده در ایرواد اجب بیرون کردن اوست اگر مرد و در فن کرده شد استخبار آورده شود مادامیکه متغیر نشده است و محبت این عمل آیه را تا المشکون محسن  
 خلافت کور است که محسن نیست که با نیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنوا بهم سنه اهل الکتاب پس واجب اخراج ایشان است از زمین  
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غل ایشان است زیر حکم الکلیه دینان فی ارض العرب و اها مسلم و احدی زیاده الا ان شئت  
 ای قابل لبیبی خود و موافق مسند مسند و مسند الحمیدی ایضا و لا الفاظ و طرق غیره او رواه الترمذی و صححه **و عنه** ای عمر رضی الله عنه قال کاننا اموال بنی النضیر  
 بفتح نون و کسر ضا و حقه قبیل بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینه عهد کرد با ایشان بر آنکه ساریه نکنند او را و اعانت نمانند بروی عدو او و اموال خویش ایشان در منازل و ناحیه  
 مدینه بود ایشان عهد بستند و کتب بن شرف از ایشان در چهل سوار بر آمده باقریش حلت کرد و این در شروع شغل ماه بود بر واقعہ بعد که ذکره از سیر فی ابن سنی در مخازن گفتی  
 که این بعد تصدیه احد و بیرون بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمد و از ایشان در باره دیت و دهر متوکل که عمرو بن امیه مضری ایشان بگفته بود استعانت نمود زیر دیوار  
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند که سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیگنند خیز از آسمان رسید و آنحضرت اطهار قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت  
 شما همین جا باشید روز و بدین برگشت چون آمدن بر پیشوایان خبر رجوع مدینه در یافتند آنحضرت لاحق شدند پس امر کرد بحرب ایشان و رفع زمین ایشان اینها سخن  
 آنحضرت امر کرد بقطع نخ و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جامه از منافقان با ایشان گرفته فرستاده بود که شما ثابت انید ما همرا شما قتال خواهیم کرد آنها استغاب کردند و او گفتا  
 در دلهای ایشان عیان داشت و تو نیستند که مدد آنما کنند و آنما صلح نمودند بر جلا از ارض با آنچه شتران آنها بر دارد مگر سلاح پس فتنه بجانب از رعایت اریما از شما  
 و بعضی بسوی حیره و آل ابی بختیق و آل حبی بن خطیب بنخیر سوخت و ایشان اول کسی اند که از یهود اجلا کرده شدند که قال تعالی لا اول الحشر حشرانی از خیر بود و در ایام  
 عمر رضی الله عنه معاً اذ جاء الله علی سوله گفت عمر بود مالهای این قبیله یهود از چیزی که فی کرد خدا بر رسول خود عالم بود و جف علی المسلمین بمخیل  
 و کلا کتاب از جنس چیزی که ترانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمد زیرا که ایشان بر دو میل از مدینه بودند صحابه  
 پیاده یا بسوی آن رفتند و ضرورت ایجاد خیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر جمل یا حار و در اخذ آن با ایشان شتقت روی نهاد و نمایه البتة گفته لایس فیہ  
 عند جمہور العلماء فكانت اللہی صلی الله علیه و سلم خاصه پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اہله نفقة سنه پس بود کفر بکرد  
 یکسان خود نفقه یکسال از آنچه باقی داشته بود آنرا برای نفس خود لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجه خیر تمام نمی شد بر آن سنه و احدی و لمدافعات کرد  
 آنحضرت مجموعی مرسوم بود بر شریعت عرضین که برای اهل خود گرفته بود و در بنیاد دلیل است بر جواز او خارج قوت یکسال و نیست منافی قول اجماع کرده اند علماء بر جواز  
 او خارج انسان از غل ارض خود و اما اگر از باز خرید و ذخیره ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بلکه آنقدر خرید سازد که در آن یکی بر مسلمانان نشود  
 مثل قوت چند روز یا یکماه و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علماء نقل کرده است و ما بقی یجعله فی الکراع و السلاح  
 و چیزی که باقی میماند میگردد آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب تو اعم چهار یا یکا کذا فی القاموس و در صراح گفته کراع با چه گو سفند و گا و جز آن مراد  
 در اینجا چهار پای اندک و جنگ بکار آید و در غراب ز امام محمد نقل کرده که کراع اسپان شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکه باقی را در مصالح مسلمین  
 صرف میکرد و عدا فی سنبل الله از روی ساز و سامان کردن در راه خدا عز و جل در صراح گفته صد بضم عین تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک  
**و عن** معاذ بن جبل رضی الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر فاصبنا فیها غنما گفت غزاکردیم ما با آنحضرت خیر را  
 پس با خیر در آن گو سفندان قسم فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت ملائفة یاره را از آن ختم و جعل یقیمها فی القتم و کونوا

باقی را در غنیمت حدیث از او نقل است کلام در آن گذشته و در وضع المصنف الیهما کان او در راه ابو اؤد و رجاله لا باس بهما و باک نیست بر حال سندان دست  
**و عن ابی رافع** ملوی آنحضرت است نخست مولی عباس بود نام او اهل علم است بجزرت بنحسبیده بود روزیکه خبر باسلام عباس آورد آنحضرت او را آزاد کرد گفت فرشتا  
 مرا قریش بسوی آنحضرت ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود پس چون بیدم من آنحضرت را انداخته شد در دل من پس همانی گفتم ای رسول خدا بدوستیکه من با او میگردم  
 بسوی قریش برگرد این تا بگردم من تا بگردم رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لا اخیس بالعهد بدوستیکه من با او میگردم  
 و یوفای میکنم بعد و پیمان حقین بنجای مجبور و تحتانیه عهد شکستن و یوفای کردن و لا اخیس الرسول و حسن میکنم و نگاه نمیدارم رسول را و او لفظی بجای رسل برد  
 بضم با و سکون او ضم آن آمده جمع برید یعنی رسول و قاصد باز فرود و لیکن تو برگرد پس اگر باشد در ذات تو محبت دین اسلام آنچه این دم است پس پیش از کفار بیا  
 و مسلمان شو گفت ابو رافع پس فتم بپست آمد آنحضرت را و اسلام آورد و بی دغدغه مسلمان شد و راه ابو اؤد و النساء و صحابه ابن حبان در حدیث  
 دلیل است بر حفظ عهد و وفای بان اگر چه با کافر باشد و بر عدم همبستگی رسول گویا وصول او امان است مگر او را و جائز نیست حبس وی بلکه رد باید کرد **و عن**  
 ابی هريرة رضي الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما قریة ایتقوها فاقمتم فیها کما قریة از قریه کفار که آمدید شما آن قریه را ایتقوا  
 و اگر کم قریه شما در آن قریه یعنی بی قتال خالی گردان قریه را ایتقوا و صلح کردند با شما و این را نگیزید فهمم که فیها پس نصیب شما و قسمت شما از عطا کردن  
 قریه است چنانکه صورت کرده میشود در صدارت و نیست حسن ان بالاتفاق نزد همه ائمه جعفر شافعی و ایما قریة عصمت الله و رسوله و هر که ایم از قریه که بی قریه  
 خدا و رسول خدا را اگر غنیمت شما از جنگ قهر و غلبه فان خمسها لله و رسوله پس بدوستیکه بیخ یک و مخرج او رسول او راست تفرقی که پست آن یعنی احوال غنیمت  
 بعد از خمس مشاeret بعضی گفته اند که از اسلام اجزیه است که لشکر آخر اصل کرده و آنحضرت بسیار ایشان بود پس آن لشکر است و تمامانی آنکه آنحضرت ایشان بود پس خمس گرفت  
 ازین و باقی ایشان میدادند این تفسیر کرده اند این حدیث ارواه مسلم و احتجاج کرده است با حدیث کسیکه واجب است که خمس را ازین گفته اند اولم احد اقبل الشافعی قال خمس فی الغنی

باب اجزیه والهدنة

در قلموس گفته جزیره خراج زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشفق از جزای یعنی پاداش زیرا که این جزای ترک اسلام و بقا بر کفر است در سبب گفتنا نظر آنست که ما خود از اجزا  
 یعنی کفایت است زیرا که کفایت میکند کسی را که نهاده شد بروی در عصمت م او انتهی و بدنه بضم و معادنه یعنی متارکت اهل حرب تمامت معلومهای صلحت و نعمت  
 جزیره رسنه نبوده علی الاظهر قبل نه ثمان مصالحت و صلاح جان است با کفار چنانکه آنحضرت کرد در حدیبیه سال ششم از هجرت با کفار که بر حرکت بر تارده سال و جانحوت  
 تا بید جهاد نه با ضجزیه چنانکه در جامی خود محقق گشته **عن عبد الرحمن بن عوف** رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم اخذها یعنی اجزیه  
 من محوس هجم بدوستیکه آنحضرت گرفت آخر یعنی جزیره از محوس هر محوس آتش پرستان و بجز تهمین بدو ایست از زمین نام تمام از زمین بحرین قریه ایست نزدیک مدینه  
 که قلال منسوب باوست در حدیث اذا طلع الماء قلتین و در اول کتاب گذشت و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در سخن گفته بجز تهمین قاعده ارض بحرین  
 رواه البخاری من طریق بحال بن عبده و کلام شافعی در جهاد مختلف است در حد و گفته وی محمول است در جزیه گفته حدیث وی ثابت است و رواه احمد و ابو داؤد و ترمذی  
 و در طریق فی الموطا فیها انقطاع و آن طریق روایت شافعی است از ابن شهاب بلفظه انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ اجزیه من محوس البحرین قریه  
 و ابن شهاب گفته این حدیث گرفته شده است از ابن سید جیس الی سئل است انقطاعی که مصنف بان اشارت کرده این است و شافعی از حدیث عبد الرحمن آورده که ذکر کرد و عمر  
 بن خطاب محوس است بگفت نمیدانم چقدر در کار ایشان پس گفت عبد الرحمن شنیدم آنحضرت را میفرمود سنوا بهم سنه اهل الکتاب ابو داؤد و در بعضی از این عباس آورده که گفت  
 آمد روی از محوس جزیره رسول خدا پس هر گاه بیرون شد گفتم چه حکم کرد خدا و رسول او در شما گفت شرگنم چیست گفت اسلام با قتل گفت و عبد الرحمن بن عوف گفت از این  
 جزیره قول کرد ابن عباس گوید مردم را خدا کرد و نذ جعل عبد الرحمن و ترک کرد و ند چیزی را که من شنیدم گویم جهت آنکه روایت عبد الرحمن صحیح و حصول است در روایت ابن عباس صحیح

باتفاق قبول نیست طبرانی بن مسلم بن عمار البصری در آخر حدیثش آورده بلفظ سنو ابوالجوس سنه اهل الکتاب بیعتی از مغیره در حدیثش مویلی آورده فام تا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نقا تکلم حتی یتقوا الله واولئذ والجزیه واولئذ ما یل فارس مجوس پس این احادیث لالت اند بر آن جزیره از مجوس عموما و از اهل بحر خصوصاً چنانکه دال است آیت بر آنکه کتاب یهود و نصاری خطابی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از آن جزیره از مجوس تا آنکه عبد الرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مجوس بگریخته لیل است بر آنکه رای صحابه عدم اخذ جزیره بود از هر مشرک چنانکه مذکور است و این است قبول نیست جزیره مگر از اهل کتاب علی بن عقیل معتقد اند شافعی در اغلب وقول خود بان فتنه که قبول کرده شد جزیره از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این موی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم بان فتنه که مجوس اهل کتاب نمید بکلی از ایشان نسبت گرفته شده و از یهود و نصاری بنص کتاب در سبیل گفته حق اخذ جزیره است از هر مشرک چنانکه حدیثش بریده بران دال است و مخفی نیست که قول او سنو ابوالجوس سنه اهل الکتاب شمرست با آنکه اینها اهل کتاب نیستند انتهی ابن عبد البر گفته این کلام عام است که بدان بار آورده خاص کرده اند زیرا که مراد سنت اهل کتاب است در اخذ جزیره فقط و استدلال کرده اند بقوله سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نیستند لیکن شافعی و عبد الرزاق و غیره با سنه مجوس از علی آورده که مجوس اهل کتاب بودند در سبب گفتن آنرا و علم میخوانند امیر ایشان شرح آورده بر خود افتاد چون سبح کرد اهل طبع را خوانده عطارد او گفته آدم علیه السلام او را از آن بیخیز چون خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس مانند آن کتاب نه حرفی از آن در علمای ایشان همچون عبد بن حمید در تفسیر سوره بروج باسنخج از ابن ابی یزید آورده که هرگاه شکست دادند مسلمانان اهل فارس اعترفتند مجوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیه نهند و نسبت برستان بندگان که احکام آنها بر ایشان جاری نمیکند گفت بلکه اهل کتاب اند و اگر آنچه که شمرست بجای خواهر وقوع بر دختر کرده و در آخر گفته برای مخالفان خند قها ساختن بجهت کسی است که بر ایشان اثبات کتاب میکند و اما قول ابی طلال که اگر ایشان از کتاب می بود و مروج شده می بایست که حکم آن نیز مروج میگشت و استثنای بائع و کناح زمان ایشان نبوده نمیشد و جواب است که استثنای بنا بر تبعیت از او واقع شده زیرا که درین شبهه مقتضی حقن دم است بخلاف کناح که دران اعتیاد می رود و این نیز گفته تحریر کناح و بائع ایشان اتفاق حدیث است ولیکن اکثر اهل علم بر آنند و نیز گفته حنفیه فرق کرده اند و گفته از مجوس مجوس که نه مجوس عرب و طحاوی از ایشان حکایت کرده که قبول است از اهل کتاب جمیع کفار مجوس نیست قبول او مشرکین عرب مگر اسلام یا سیف از مالک مروی است که قبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد نشود به قال الاوزاعی و فقهار اشام و ابن القاسم از مالک آورده که قبول است مگر از قبضه ابن عبد البر اتفاق قبول او از مجوس حکایت کرده و ابن تهمین از عبد الملك آورده که قبول نیست مگر از یهود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم حل کناح بنامی ایشان و کناح بائع و غیره او را از ابو طلح آن حکایت نموده است که در اخلاف اجاع من تقدمه منصف گفته درین نظر است زیرا که ابن عبد البر از سعید بن مسیب حکایت کرده که می بایستی بود در بجز مجوس وقتی که امر کرد مسلم او را بزیج و ابن ابی شیبه از سعید و عطارد و سوسن و عمرو بن یزید آورده که نمیدیدند ایشان مالکی در تفسیر مجوسیات و شافعی گفته مقبول است جزیره از اهل کتاب بآنچه که شمرست و مخفی اند بایشان مجوس درین باب علم گفته اند حکمت در وضع جزیه آنست که جزیره حاصل ایشان میشود بر دخول در اسلام و آنچه در مخالفت مسلمین است از اطلاع بر محاسن اسلام انتهی و سخن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی القرظی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و در حقیقتم خیر فاضل شاعر بود مات سنه سبعین قبل موت برادر خود عبد الله بچهار سال و می جد عمر بن عبد العزیز است از طرف مادر ابو امامه بن سهل بن حنیف عروه بن الزبیر از وی روایت ازند عن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبر بن عجم القرظی مالکی سماع دارد از اباسلمه بن عبد الرحمن عامر بن عبد الله بن جبر و غیره عن النبی صلی الله علیه وسلم بعث خالد بن الولید الی الیک دو مة فرستاد آنحضرت خالد البسوی الکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تخنثه و کسره ال بادشاه دوم بود بضم ذال و فتح نیز آمده و سکون او از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود خطابی گفته الکیدر دوم مردی از عرب بود گویند از عساکر فلانند و سپس گرفت خالد و آن کسانیکه با وی بودند از صحابه الکیدر را قاقا به پس آوردند از یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود که او را نخشند و فرموده بود که اگر برست از پیش من بفرستند تخنق الله همه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او در نیت آنرا حقن بازداشتن خون از پیش من بنگاهدن پیش من از ایشان است که علی بن جبر



تأبث نشد و شافعی گفته پرسید محمد بن خالد و عبد الله بن عمرو بن سلم و چند طایف اهل مدینه را و هم ایشانش حکایت کردند از چند کس که پیش از ایشان گشته اند و اینها را  
 حد که گشته اند قبل ایشان بر کسی گفته بوده اند که صلح آنحضرت با اهل مدینه بر یک دنیا در هر سال بود و ثابت نمیکنند که زمان هم در کسانی بود که از ایشان چیزی گرفته میشد  
 و حد ایشان گشته اند که گرفته نشد چیزی از زرع ایشان و بعد از زرع و نه گرفته شد از مواشی ایشان چیزی و گفت سوال کردم عدد کثیر را از زنده اهل مدینه که متصرف  
 در بلدان مدینه پس هم ایشان ثابت کردند برای من و مختلف نیست قول ایشان در آنکه گرفت معاذ از آنجا که نیا را از هر بالغ و بالغ را حالم نامیدند و گفتند و بود که کتاب آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم همراه معاذ که بر سر حاکم یکین است و مفروض حدیث معاذ و حدیث بریده که گذشت آنست که واجب قبول چیزیست از کسی که جزیه میدهد و قتل او حرام است  
 و آنچه فهمم من قوله تعالی *خشيتموا الجزية الآية* و قتالی که در صدر آیه قائلوا الذین لا یؤمنون بانه ما موریه است منقطع است باعطای جزیه و اما اجازت قبالی عدم قبول جزیه  
 پس لا آیت بنویز و قتال است نه حصول ظلمت که اعطای جزیه است پس قتال ایشان بعد اعطای جزیه حرام باشد آنچه التلثه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و قال  
 حدیث حسن و ذکر آن بضم هر دو راه مسلا و نه احواح و اهل این حزم بالانقطاع و ان سرقوا لم یلق معاذ و فیہ نظر و قال ابوداود انه منکر قال یعنی عن احمد و انکان یکره الحدیث  
 شدید یعنی گفته منکر روایت ابی معاویه از اعش از ابراهیم از معاذ است اما روایت اعش از ابی و اول از سروق پس محفوظ است جماعتی آنرا از اعش و ایت کرده منضم  
 سفیان الثوری و شعبه و عمرو بن حرب ابو عوانه و یحیی بن سعید و خص بن غیاث قال بعضهم عن معاذ و قال بعضهم ان النبی صلی الله علیه و سلم لعنه الله علی من ابی الیمن او معناه  
 و صحه ابی حبان **و عن عمار بن محمد** و عن ابن عمر بن الخطاب و عن ابن عباس و عن ابن عمر بن الخطاب و عن ابن عمر بن الخطاب و عن ابن عمر بن الخطاب و عن ابن عمر بن الخطاب  
 و این است بر علو اهل اسلام بر اهل ایمان چه لم یبار اطلاق حدیث پس حق اهل ایمان است قوی که معارض خود ایشان را غیر ایشان از اهل مل چنانکه در احوالی ایشان بر سبب اهل  
 اشارت باین است و علو مدین حق لما نزل دنا و یاد است و اخلین بر ان اکثرند در هر عصر از اصحاب اخرجه الدارقطنی سید عبدالمدین بن عبد الباری اهل درسیف تبار علی  
 من اعمال الکفار از این مجرم نقل کرده که وی گفته شهری که از بلاد اسلام باشد و بر ان کفار استولی شده آن شهر بر حکم خود است حکما یعنی دار الاسلام است اگر چه خود را از  
 بدلیل حدیث باب قبول تعالی بارق الارض شد بخیر شما من آتشا و چون در اسلام باشد حق و فرض است بر اهل اسلام استنفاذ آن از ایدی کفار بنابنده و محاصره و تفتیق  
 بر آنها مگر هر که نقل میکند سبوی این شهر که کفار بر ان استولی شده اند عاصی فاسق منکر که کبیره است از کما تراثم اگر راضی بکفر و احکام کفر نیست اگر راضی است کافر و بدست  
 بروی احکام تدجاری میشود و عاقل ابا که درین امر تا مل کند که او را باعث و حامل برین فعل چیست که از دار اسلام سبوی دارد یک کفار آنرا گرفته و در ان کفر خود ظاهر ساخته  
 و اهل انجا را با حکام طاغوتیه خود مقهور ساخته اند میرود نیست حامل بر ان مگر زنج و حبس نیا که راس خطای است صحیح حکام آن بدون ممالات بفظه مدین با نصاب اول توفیر  
 بوجوه اعداء الله و جوار احباب او و قال تعالی *لکن علیکم منکم من یخشی الله و یؤتی الزکوة و یؤتی الزکوة و یؤتی الزکوة* فلا تعدوا الذین یؤمنون بالله و یؤتی الزکوة الذین لا یؤمنون بالله  
 و لفظ شدتم تا مل کردن است این حکم کسی است که اصالت بجا و رت ایشان مبتلا شده با کسیکه بتجمل نقل سبوی جوار ایشان میکند چنان توان کرد که در ضلالت و فساد او  
 شک نیست **و عن ابی هريرة رضي الله عنه** ان النبي صلی الله علیه و سلم قال لا تبدل الیهوی والنصارى بالسلام ابتداء تکفیر بود و نصار  
 را اسلام و اذ القیام احد هم فی طریق فاضطرب الی اضیقه و چون پیش آید شما یکی را از اوشان در راهی پیش مضطر گردانید او را بسوی تنگ راه درین اکت  
 بر تحریم ابتدائی سلم اسلام بودی و نصرانی را نیز که اصل نمی بین است و حل آن بر کفر است خلاف اصل است اقل بر ان حمل کرده اند و تحریم رفتارند جمهور سلف و خلف  
 و حکام التودی عن عمار السلف و اکثر العلماء و عطاء الله بسبب اجازت اسلام رفته منهم ابن عباس و ابی امامه و ابن عمر و زید بن حنیس و بعض اصحاب شافعی احکام اهل  
 و لیکن گفته السلام حدیک بگوید علیکم جمع و احتجی کرده اند مجموع آیات مثل *لولا انکما من حشا و احادیه و لدره و افشای سلام در سبیل جوارش گفته این عوامت مخصوص اند*  
 بحدیث باین در نیل گفته این از باب جمع عمل بجهت بر خاص است این مخالف چیزی است که نزد جمیع محققین مقرر شده و شک نیست که این حدیث که در ذمی از ابتدا سلم بود  
 و نصاری طرد شده خص متازانها مطلقا و حدیث سبوی بنامی خاص بر خاص واجب است بعض اصحاب شافعی گفته اند که کرده است نه حرام و این حدیث سبوی حسی مجازی



نمی بلاقرینه صافه نبوی باوقاضی میباش از جاعی حکایت کرده جواز ابتدا بنا بر ضرورت حاجت و به قول علقمه و مخفی مروی است از او را شی که گفت آن سلت فقه سلم  
 اصالحون آن ترک افتد ترک اصالحون نیز مروی بول است بر آنکه جائز نیست سلمان اگر دشمن صد طریق برانی می این شی از انزال اصحاب است بایشان اول آن است و نوی  
 و یکین تفسیق بر وجهی باشد که در و ده نیت و صد و جبار و نخوان نرسد اگر سب گفته یعنی اوس طریق برای سلیم باشد یعنی قومی که ایشان و سلمان را می شترنگ کردند و اگر  
 طریق از سلمان عالی است پس نیست حرج بر ایشان آنکه بود درین زمانه میکنند که مسلمانان از وقت ملاقات بر بسیار خود میگردد اند پس این چیزی مبتدع است در آن شیخ  
 دارد نوشته که با اراده تعادل میکند با حاجت پس ایشان از این حرکت سنگ باید کرد زیرا که محافظت شدید بر این از نند بنا بر ضادات سلیم و حمت است ابتدا اسلام وقتی است که ذمی نند  
 و اگر با وی مسلمانی بود ابتدا اسلام جائز است و نیت سلم کند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که سلام کرد و بر مجلسی که در آن اخلاط سلیمین مشرک بود و ند و مفهوم  
 لا تبدوا آنست که نمی باز جواب نیت دلیل است او را عموم قیود ایحسینها آورده و او احادیث از اسلام علیه السلام اهل کتاب بقول او و حلیم و در روایت آمده که بود چون  
 سلام میکنند بر شما میگوید یکی از ایشان السلام علیه السلام گویند و علیه که نترس با سلم و علم متفق اند بر و سلام بر اهل کتاب لیکن قهقار کردند بر و حلیم و این روایات سلم  
 بود است خطاب گفته حاجت بر شین وایت این حرف بود و میکنند و این چنینه آنرا بی و او روایت نوده خطاب گفته این اصوب است زیرا که در حذف او کلام او بعینه مروی بود  
 خاصه در اشبات او افتضای مشارکت با ایشان است و تروی گفته اشبات او و حذف او جائز است اگر روایت بدان صحیح شود گو متغنی مشارکت باش زیرا که موت بر ما  
 و بر ایشان هر دو ناز از شونده است رواه مسلم و در متقی گفته متفق علیه حدیث را لفظها است این حدیث در باب الادب از کتاب جامع هم باید و عن المسؤل  
 بکسر م و سکون سین بر مخرج ص و فتح ی و سکون ضای عم قریش می این است عبد الرحمن بن عوف صحابی غیر است لادت او بیکه سند دوم از سیرت بوده بعد بحدیث آمده آنحضرت او شنید  
 و یاد است تا نقل عثمان در مدینه بود و بعد بکه آمد و نیز بیعت نکرد و واقعه این الزبیر سنگی بوی رسید در حجر نماز میگزار و وفات یافت از وی عروه و امام زین العابدین و ایشان و این  
 و مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و لادت او در زمان آنحضرت در سنه دوم از سیرت بوده و نیز بعضی در عام خندق و اقوال دیگر نیز هست و و  
 آنحضرت را ندیده و آنحضرت پدر او را ندیده و پدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان چون وی خلیفه شد بدین آمد و مروان نیز عمر او پدر آمد گویند وی شد  
 شنید ما ز عثمان و علی و از وی عروه بن الزبیر و امام طلیل زین العابدین بنی بن حسین این غریب است او بعد زید یا پسرش که معاویه بن زید نام داشت بر تخت سلطنت نشست  
 و این حدیث را سوره مروان هر دو روایت کرده اند ان اللہ صلی الله علیه و سلم خرج عام الحذیبیة بدستیکه بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیة تخفیف گاهی بنشیند  
 نیز خوانند نام قریه است قریب که بر مانند دوازده میل دور تریرا که حل از حرم و امر و زسکان او مجهول شده بلکه صحابین نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح بخاری معلوم میشود و  
 از تشریف بدان مکان محمود اند گویند نام چایی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از سیرت بقصد عمره فذکوا الحدیث بطول پس فر کرد  
 راوی این حدیث را بطول می و ظاهر آن بود که بجای افر و غیره تنه می آور و میگفت که فذکر از راوی آن کس اند سوره مروان لیکن صرف را ده راوی کرد و این حدیث  
 بنامه و متقی و شرح او بیل الاوطار گرفته چون درینجا تمام او غرضی متعلق نبود و صنف قهقار بر اشارت کرد و گفت فیه درین حدیث آنچه مناسب اینجا باشد آنست  
 هذا ما صحیح علیه محمد بن عبد الله این است چیزی که صلح کرد بران محمد پسر عبد الله صلی الله علیه و سلم سهیل بن عمرو را که از اشراف قریش و خطیب ایشان  
 و روز بدر برگشته هم گفت ای رسول خدا دندان او را بکن که در خطبه نیت تو کند فرمود بگذازد او را سر انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلطان شد بعد فتح و خطبه  
 وقت اختلاف مردم که در آنجا بعضی از ایشان بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سکین و او مردم را و منسج کرد از اختلاف و صادق شد خبر جنس صادق علیه الصلو  
 و اسلام علی وضع الحوب عشر سنین بر نمدن و ترک کردن جنگ ده سال یا من فیہ الناس همین شوند مردم تحمل و غارت و تشویش درین حال و یکف  
 بعضی عن بعض و باز ما بعض ایشان از بعض احواله او و اصله فی البخاری در حدیث دلیل است بر جواز صلح و محاربت میان مسلمین در اعدای ایشان  
 از مشرکین تا مدتی معلوم بر این است که نزد امام باشد اگر چه محاب و آنرا که میزند و از احوال مسلم بعضی من حدیث الشرف فیه و در آن حدیث این است



صلی الله علیه و آله در وقت لیل طویل است و دلالت میکند بر دوام و افاقه و معا بدین هر دو حدیث صحیح از بعد از وجدان او را که حضرت را و این سخن در عدم دخول است  
ابرا در این حدیث است که در آن است که در حرم اهل بیت و غیره میفرمودند که در جنگ با دشمنان و در جنگ با کفار و مشرکین و در جنگ با کفار و مشرکین و در جنگ با کفار و مشرکین  
بگذارم زبان بنام خدا و عقیده و فکر بر آنکه هر که مسلمان برده و از اهل کبار بود و در حکوم و بلاد غیر محله و در انارست و مال و سبوی جنت اگر قبیل آن عذاب کرده شده باشد

باب السبق والرمي

باب در بیان پیشی در دو اندیدن سپان تیر انداختن سبق بفتح سین و سکون مع صده مصدر است و بقال تحریک الموحدة وهو الرمن الذي يوضع لذلك و يصلح كقول السبق  
بفتح تین باهوا یا ایها من علیها التسابقان ارمی نیز مصدر رومی است مراد بدان مناضله سبها م یعنی هر امانت بدان برای سبق عن ابن عمر رضی الله عنه قال سابق

النبي صلى الله عليه وسلم بين الخيل مسابقت کرد آنحضرت میان سپان دو اندید آنها را مسابقت میکند یکدیگر پیشی کردن و دو اندیدن سپان التي قد حضرت  
آن سپان که لاغر و نزار کرده شده بود و نازنمیه در روایتی آنحضرت از انصار و طریقا ش آنست که علف میدهند تا فریه و قوی شوند و بعد از آن کم میکنند علف را و بقدر  
قوت می آرند و در او ده می شوند در خانه و پویشیده میشوند با جلد تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک گردد گوشتهای ایشان سبک شود و قوی میگردد و راه رفتن

من الحفياء ابتدای مسابقت از ضیا بود بفتح حای جمله و سکون فایده قصر موضعی است بر چندیل خارج از مدینه و حیفانیز آمده بتقدیم بایر فاوکان امدان التثنية الوداع  
و بود نهایت آن خیل و مسابقت آنها تثنیه الوداع که نام محلی قریب نیند یا کوهی است ایل مدینه سافران از آنجا مسابقت میکردند مشهور و تسمیه وی این است  
و همچنین در قاسوس است و همدی در تاریخ مدینه و حبی دیگر غریب گفته و میان این دو موضع شش یا هفت میل است قاله موسی بن جعفر بن محمد بن ابي بصير و سابق

بين الخيل التي لم ترض من التثنية ال مسجد بني لسابق و مسابقت کرد در میان سپانی که لاغر و نزار کرده نشدند از تثنیه تا مسجد بنی زریق و تفیح بن زبیر را  
و فاسله میان این هر دو یک میل است و کان ابن عمر بنی من سابق و بود ابن عمر که را و بی این حدیث است در کسانیکه مسابقت کردند متفق علیه و در متفق گفته

رواه الجماعة زاد البخاري من حديث ابن عمر قال سفیان من الحفيا ال ثنية الخاخ خمسة اميال اوستة و من التثنية ال مسجد بنی لسابق  
زیاده کرد بخاری که گفت سفیان از حفیا تا ثنیة بنج میل یا شش میل است و از ثنیة تا مسجد یک میل حدیث دلیل است بر شریعت مسابقت در آنکه نیست از عفت بلکه از با  
عمود و موصله بسوی تحصیل مقاصد و غزوه و انتفاع بآن در جهاد است این است در میان آنجا که باحت بحسب باعث بران قریبی گفته خلاف نیست در جواز مسابقت خیل  
و غیر او از دو اب براقه ام و همچنین تزامی بسام و احتمال سطحی بنا بر آنچه در دست از تدریب بر حرب جبری در وی جواز تضرع خیل است که آنرا برای جهاد آماده کرده باشند این سخن  
خبر یکدیگر بسا اتم جان نیست زیرا که در آن شقت و خوف است و نیز در وی شریعت اعلام با ابتدا و انتهاست نزد مسابقت و عهده و هم روایت است از ابن عمر رضی الله

ان النبي صلى الله عليه وسلم سبق بفتح سين و تشدید موحده بین الخيل و فضل القرح في الغاية بدستیکه آنحضرت مسابقت کرد در میان سپان فضیلت داد  
قرح و در غایت قرح بضم قان و تشدید در جمع قارح آنکه سن او کامل باشد یعنی اسبی که پای ننماده بود در سال پنجم مثل بازل و شتران درین حدیث نیز دلیل است بر شریعت سباق  
میان خیل بلکه غایت قرح بعد از غایت مایون او باید گردانید زیرا که در قرح قوت و جلالات است مراد بتفضیل قرح همین است و راه احمد ابو اود و صححه ابن سب

و سکت عنه ابو اود و المنذري و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا سبق الا في خف او نضل او حافر  
نیست سبق مگر در خف یا نضل یا حافر سبق بفتح سین و فتح موحده ماچا گرد بندند در سب و اندیدن تیر انداختن و جر آن مگر کسی را که چستی کند و صح درینجا همین است که هر سب  
موحده باشد یعنی پیشی کردن بآن همین معنی است مصنف در تخریص گفته سبق بفتح تین آنچه تر کنند برای سابق بر سبق اصیل یعنی نزد قانده انخابی و این اصطلاح و حکم ابوی در بیان  
خف بضم خای جمعی پیشی شتر پس مراد بدان ابل است و نضل بفتح نون سکون صاده جمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایه است از تیر اندازی سابق  
را در آن نامند و سابق سهام را نضال بضم نون و حافر بجای جمله سم پاره و صاحب پیل تیر و سب است بر جزدن و ضافه اقامت ضافات الیه تمام اوستی و تفریق

شتر و اسب حدیث لیل است بر جوار سابق بر جمل این جمل اگر از طرف غیر مستأقین است مثل امام که برای سابق چیزی مقرر کند حلال است بلا خلاف همچنین آنچه شتر و اسب  
چنانکه گوید هر که سبقت کند او را بر من اینقدر مال است یا از طرف یکی از دو مستأق بود چنانکه گوید اگر سبقت کنی از بر من چندین مال است اگر سبقت کنی چیزی است  
و این نزد جهور است اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنی ترا بر تو اینقدر و اگر سبقت کنی تو بر من اینقدر این جائز نیست بلکه قمار است مگر در مدخل میان ایشان  
و در اینصورت سبقت سبقت است که هر دو احد از هر دو غانم با عازم باشد و اگر یکی است قمار نیست و گفته اند عند الجهور و ظاهر حدیث در این است که شروع نیست سبق  
و اگر متن مال مسابقت نکورین پیچ و برین هر سه فصر کرده اند اما مالک شافعی و عطاء آرد هر چند جائز است شتر در ترجمه گفته جماعه از فقها قیاس کرده اند بر این احوالی بوده  
بدان چیزی که در معنی آن باشد و همی ساخته شود برای قتال چنانکه غرو است در معنی اسب اند و قبیل در معنی ابل زیرا که سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال  
بر مسابقت بر چیزی که از ساز قتال است و جمل مال بروی ترغیب است در جهاد و خلاف آنکه نه از ساز قتال باشد چنانکه گوید و طیبو که سبق در روی و اخذ مال بروی جایز است  
و بعضی مسابقت بنگ نیز احوالی کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض در مشارق گفته این عمر مخصوص میگردد و انیدر مان ای اسپان شهر در راه اسحق التلذذ  
یعنی بود او در نزدی و نسائی و الشافعی و الحاکم من طرق و صحیح ابن حبان ابن اعطان ابن قتیب العید حسنه الترمذی و اعلی الدارقطنی بالوقت در راه الطبرانی  
و ابو شیخ من حدیث ابن عباس **وعنه** ای ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ادخل فرسا بین فرسین سیکه در راه او سپی را در میان  
دو اسب این صورت تحلیل است و محمل کسی است که در آرد او سپی را میان دو اسب که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده بشرط آنکه  
اگر این اسب سوم سبقت کرد سبقت کرد و سابق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محمل از جهت آن شد که بوی عقد قمار که شرط از هر دو جانب بودی بر این نیز  
احوال از یک جانب است که جانب این سوم است و هو الا یا من ان یسبق و وی یا من نیست از آنکه سبق کرد و بلکه محتمل است که سبق شود فلا باس به این است  
باک بدان حاصل میگردد و تحلیل بی گزایت گویا سبب وی است که اگر یقین معلوم شود که بر هر دو سبق سابق خواهد شد بگوید پس گویا شرط است که در جانبین بود و عقد  
بجهت آن قمار شده بحال خودش باقی داشته و اگر سبق و عدم آن هر دو محتمل است پس لکن سابق شود هر دو سبق را میگیرد و اگر نمیشود بروی چیزی نیست این شرط  
از یک جانب از دو جانب پس جائز بود فان امن پس اگر است این اسب سوم باین هفت که امن کرده میشود از یک سبق کرد و بلکه معلوم است که سابق میگرد  
بجهت بودن او و جواز تیز و فهو قادر پس آن قمار است و نیست خیر در آن حاصل میگرد و تحلیل بدان یا حاصل میگرد و اما حریف او محال آنکه محمل در اینجا فرس ثالث است  
و شرط وی است که تحقق سابق نباشد و الا قمار خواهد بود و باین شرط بعضی گفته اند و باین شرط از قمار خارج میشود و شاید که در آن این است که مقصود اختیار و تخمین است  
چون معلوم است باشد غرض سبقت از برای او شروع شده بود فوت گشت و مسابقت بغیر جمل مباح است اجماعا کذا فی السبل و النیل در راه احمد و ابن ماضی و الیهم  
و البیهقی و ابن حزم و صحیح ابن ابی عمیر گفته متفرد است بدان سعید بن بشیر از قتاده از سعید بن مسیب متفرد است بدان از وی و ولید و از وی هشام بن خالد گفته  
در راه ابو داود عن محمد بن خالد عن الولید لکن ایدل قتاده بالزهری در وی بود او و باقی سنن کر قبل من طریق سفیان بن عیینة عن الزهری و اسناد ضعیف  
لان سفیان بن عیینة فی الزهری و قتاده و عمر و شعیب و عقیل عن الزهری عن حال من ابل الحكم کذا قال ابو داود و قال هذا اصح عندنا و قال ابو حاتم حسن احوال ان یقول  
سوقا علی سعید بن مسیب فقد رواه ابی بن سعید عنه و هو کذا فی المطوع عن سعید بن قومه و قال ابن ابی عمیر من سالت ابن سعید فقال هذا باطل و ضرب علی  
ابی هریره و اذ قال فی سبل السلام لایة الحدیث فی صحته الی ابی هریره کلام کثیر انتمی و هو مذکور فی نیل الاوطار و غیره **و حسن** عقبه بن عامر رضی الله عنه  
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر کف عتبة بن سعید من اخبرت را و حال آنکه وی بر منبر است یقول یخونان لایة آیت را و اذن الحكم  
ما استعملوا حقن قوتهم و آموه سازید هر گز کافران آنچه توانید از قوت و زور و توانائی آید تا آخر آیت و مکر میگفت سبار این کلام را اکابر القوقالی اکابر  
ان القوقالی ان الا ان القوقالی و اذ و آگاه بشی که مراد قوت و دین آیت که مراد کرده اند با ما و سفتن آن تیر اندازی است قمر طی گفته تفسیر فرمود قوت را بر می گوی

تمام میشود وقت باطل و غیر او از آفات حربی موجب بودن می سخت تر در نجاست عدو و اسل و در نجاست چنگاهی سردار که تیر و شمشیر را تیر زنده و او را میرسد کسانیکه در این امر می باشد  
 میگردند زنتی و ذکر را برای ترغیب و تعلم و اهدا و آفات و مست در حدیث دلیل است بر شرمیت اشتغال بتعلم آفات جهاد و تمرین ران و عنایت در اعدا و آن تا بسبب آن  
 تحمل بر جهاد حاصل شود و در آن تدرب دست هم دهد و اعضاء را ضاغ گردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می سهلم گردنیر که معناد در صورت پیر بود  
 و این شامل می شکر که در بغات بنادق است از اینجا گرفته میشود شرمیت تدرب این نیر که اعدا دخی باشد مگر باعتبار چه هر که تیر خوب نمی اندازد او محدود قوت نمی نامند  
 و کشتان گفته عقبه که راوی این حدیث است بهفتاد و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منارواه احمد  
 و مسلم زیرا که در ترک آن ترک عنایت بهما دست این ترک عنایت بدین است چه جهاد نام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد  
 انتفاع توان برود یافته ترک بر آتش شد باید باشد و در حدیث سلم بن الاکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفری از اسلم که انتفال میکند و تیر اندازی می نمودند  
 در بازار فرمود می کنید ای می عمیل پس بستیکه پدر شمار می بود می کنید و من باینی فلانم یعنی ابن الاقرع که اعدا بن جان و الزار من حدیث ابی هریرة  
 گفت سلم پس اسماک کرد یکی از دو فریق تیر را به استهای خود و باز ماند از می شمر بود چیست شمارا که می نمی گسند گفتند چگونه می کنیم و تو با او شان بسته  
 فرمودار و اولاً تا حکم کلک راه احمد و البخاری درین حدیث حسن او ب صحابه است بار رسول خدا و حسن خلوت می بایشان و تنویه بفضیلت می \*

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مرد و بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسفوح و لحم خنزیر چیزی است  
 که ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کرمی قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن میکند بوجه سنت رسول خدا و اشیا می بگیرد بر این پایه کرده چنانکه بیان بعضی  
 از آن می آید عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی می ناب من السباع فاکله حرام هر خداوند دندان از دوزخگاه  
 پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریر ذمی ناب از سباع حیوانات ناب نام دندان است که در پس باعیه باشد جمع آن انبیاب است این سینه گفته می شود  
 در حیوان و احداث قرن بر عاود و ناب از سباع همانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قرد است و هر دندان که بر آن صید کند سبع را تفسیر کرده اند بفرس در قاموس گفته اند  
 یعنی هطیاد است و علمار و محرر از این سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و یحیای حدیث رفته و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که  
 گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل و ضب و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که میدود و بر دم مثل اسد و ذین نمز و ضبع و غلبه را که این هر دو بر انسان  
 حلال میکنند و می دوزند و بر این سباع فیما حکاه عن ابن عبد البر و عایشة ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعفت است و شعیب و سعید بن حمیر بسوی هل لحم سباع لیس اولی  
 قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا می او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریر بعد صحت پس نسخ آیت باشد  
 نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و اوج ثمانیه از انعام بطریق رد که سیکه حرام گردانید بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قیل آن کرده و قالوا ما فی بطون  
 زده الا انعام الی آخر آیات پس در ایشان گفته شد قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا حلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است  
 و این اقترای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر است و علت تحریر که آن حرام است پس در آیت حق کفار است که مردار و خون و گوشت خشک  
 و ما اهل بغیر الله را حلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانید و غرض از آیت بیان حال ایشان است که با حق مضاد دارند گویا گفتند حرام نیست  
 مگر چیزی که شما آنرا حلال ساخته اید بطریق ما لنع در و ایشان اما جواب داده اند ازین باینکه اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته می شود و آن باشد که نمی یابیم  
 الا آنچه محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس او تعالی هر ذمی ناب از سباع حرام گردانیده و موی است از نالک که کل فی می ناب کرده است نه حرام استی رواه احمد و مسلم  
 قال ابن عبد البر جمع صحیح است و درین حدیث از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابدا و داود و آنچه ای می حدیث ابی هریرة مسلم حدیث

ابن عباس بلقظ فی ای عن کل شیء من السباع و ذوات الاربعین و کل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال از پرندگان مخلب کبسر میوه فتح لام را در آن چینی است که می باشد در پرندگان نیز که ناخن در انسان این چنین گفته اند اهل سنت در قاضی گفته المخلب طعم کل شیء من الماشی و الطائر او هو لما یصید من الطیر و نظر فی الاموال الصید و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریر هر ذی مخلب از طیر و نیز از حدیث عراب بن ساریه زیاده کرد در آن لفظ حرم یوم خیر و باین فتنه اند شافعی ابو حنیفه و احمد و داود و جمیع سبب النودی الیه هم مثل عقاب باز و صقر و باشق و شاهین و جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در کتب خلاف است گویند ذی مخلب نیست لیکن حرام است بجز سبب تخفیات و شافعی گفته حرام است هر حیوان منسوب القتل مثل مار و عقرب و غراب البقع و صدق موش هر سبع ضار و استدلال کرده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم خمس فواسق یقتل فی الحلال الحرام و در کتاب با گنج گذشته و نیز گفته اند که اینها سخت است از طبعها و شرعاً در سبب گفته در دلالت امر قبل اینها بر تحریم اکل نظر است بیاید که امر بعد قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیچ راه از بهائم شرع امر کرده است قبل آن بهیچ گفته اند خوردن آن حرام نیست و این دل است بر آنکه ملازم نیست میان امر قبل و تحریم انتهی گویم این نظر صحیح است اما استخبارات باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در منتهی گفته باب ما استفی بخرم من الایم و اوله النبی عن قتاده و درین باب حدیث خسرو اسحق محدث فتل ذی و جز آن آورده در بحر زخار گوید اصول تحریم رض که تاب است یا سنت یا امر قبل مثل خشخاش هر چه در سبب از غیر اینهاست نیست بران یا منی از قتل چنانکه از هر بد و خطاف و نخله و نمل و صرد یا استخبارات سبب مثل خشخاش و مفعول و وزغ و حرام و جملان و عنایه مثل فایاد بعوض و زنبور و قمل و کتان و ناس و بق در غوث لغو در تالی تحریر عظیم که عبارت است این چیزها نیز از ایشان سخت است قرآن مبعث ایشان نازل گشته پس چنانکه ایشان طریق تحریم بود اگر بعضی سختی را در این اعتبار اکثر است و عبرت با استطاب اهل سنت است نه ذوی الفایقه انتهی و نیز گفته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح دلالت از آن بر آنکه اصل حل است ثابت نمیشود تحریم که وقتی که ثابت شود ناقص معلوم و آن یکی از امور مذکوره است پس هر چه در آن ناقص صحیح و او نوشته پس حکم حکم اهل سنت هر چه باشد معتبر و حتی که حاصل شود هر دو در وجه حکم بطل است زیرا که ناقص همراه در وجود نیست و مؤید اصحالت حل با دلالت خاصه است تصحاب بر آیه اصلیه **و عن جابر رضی الله عنه**

قال نھی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیر عن لحم الحمار الاهلیه گفت جابر نبی کرد آنحضرت روز غزوه خیر از گوشتهای خزان خاکی احتراز از خزان و حتی که آخر اگر خورم خورند و آن حلال است باتفاق منی در اینجا بعضی تحریم است زیرا که اصل در آن همین است باین فتنه اند جابیر علی از صحابه و تابعین و من تحریم الا اهل الساس که وی گوید حرام نیست در روایت این چیز صحیح است که تلاوت کرد وی این آیه را قائل الاجد فیما اوحی الی الایه و مرویست از عایشه و مالک روایتها مکره است یا حرام یا سباح و آنکه حدیث غالب بن ابجر نزد او و او آورده که سیدمار قحط و نبود در مال من آنچه بخورم از آنم اهل خود یا اگر خزان فریب پس هم آنحضرت و گفته تو یوم حرم حرام کرده و ما را خطار سیده فرمود اطعم اهلک من بین حرمک فانما حرمتها من جهة جو ال القریه یعنی الجلاله پس حبت باین حدیث قائم نیست زیرا که اسنادش ضعیف است متن شاذ مخالف احادیث صحیح است اعتماد بر آن مستدزی گفته اختلاف فی اسناده کثیر او بهیچ گفته اسناده مضطرب ابن عبد البر گفته روایت تحریر حلاله از آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی و بن جبر و ابن عمر و جابر و برادر و عبد الله بن ابی و انس و زاهر و زبیر اهل باسانید صحیح و حسن حدیث غالب بن ابجر شرح نتوان کرد خصوصاً همراه معارض او و جهت که نعمت کرده باشند در جماعت و بان فرمود علت تحریم آنها که اهل عذرات است و خطای گفته این علت ثابت نیست ثابت شده که نمی از قوم حرم بنا بر حسب چون آنهاست چنانکه در حدیث انس است که هر گاه فتح کرد رسول خدا خیر را رسیدیم ما خزان میون قریه پس فریح کردیم و بختیم از آن پس مذکور منادی رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ان الله و رسوله یبیا کلمه عندها و انما حرم من عمل الشیطان پس سرگون کرده شده و گویما انتهی و سبب گفته از اینجا باطل شد این قول حرمت آنها با قیلت لغو بود چنانکه طبرانی و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند که انما حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم امر الایه من خافه قلده الظهور و روایتی از بخاری است در معاز از روایت شعبی که گفت ابن عباس لا ادری انتمی عنهما من اصل انه حرمه الناس فله ان تذهب حوتم او حرمها البتة یوم خیر یعنی ترو کرد که نمی برای منی خاص است یا با بقیس هر چه باشد توان گفت که از نفس معلوم شده که تحریم آنها بر حسب چون است چون ابن عباس این عیث رواند انست و علت نمی ترو کرد و چون نمی ثابت شود اصل در آن تحریم است

برای عمل باید کرد و اگر چه علقش با ما معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث ام خنصره جاریه که در وی سوال کرد آنحضرت را از حریم الهی پس فرمود یا نمی خورد گیاه و می خورد شجر را  
گفت آری فرمود و صحبت من بجز خدا و او خدا بن ابی شیبه من طریق جبل بن یزید قال سالت فکذا نحو و پس این روایت غیر صحیح است معارض احادیث صحیحین و او انسی گوید  
مصنف گفته در دو سند و مقال است اگر ثابت شود که قبل تحریم باشد طعامی گفته اگر حدیثنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریم حریم الهی است و از حدیثنا نظر مقتضی عمل بود  
زیرا که هر چه از اهل صحیح التحریم است وقتی که وحشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حل وحشی پس نظر اقتضای عمل چهار اهل می کنند از حدیث صحیحین در فتح گفته و در  
اجماع مورد است زیرا که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده شده است در نظریه وی از حیوان وحشی مثل گریه و اذن فی لحم الخلیل و اذن کرد و خوردن  
گوشتهای اسپان متفق علیه و هو للنسانی و ابی داؤد و فی لفظ الطعن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخلیل و نهانا عن لحم الخمر و داه السنه و اهل السنه و فی لفظ  
سافرنام رسول الله صلی الله علیه و سلم قلنا اکل لحم الخلیل و نشره البانار و اهل الدار طنی و فی لفظ البخاری و فی لفظ صحیحین در فتح گفته و در فتح گفته و در  
اذن کرد و در وی دلیل است بر حل اکل لحم خلیل باین فتیله از زید بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و حنفی و جاهیه سلف و خلف بحدیث باب و اخبار تواتره در حل  
ذریله گفته و اگر این بخوردی بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان صحیحین حریم الهی لیکن چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رساند اولی قول موجب است از حیوان  
نظر خصوصاً جابر خبر داده که آنحضرت صلح کرد و اندک لحم خلیل آورد و وقتی که گفت که ایشا از لحم خمر و این است بر اختلاف حکم هر دو مصنف گفته نقل کرده اند بعضی  
از صحابه حل آن غیر استثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبه پسند صحیحین از صراط آورده که انتقال لابن جبریم لحم خلیل سلفک یا کلون قال ابن جبریم قلت صحابه حل  
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث سماره است که از اهل صحیحین نقل کرده اند که از ابن عباس من قول است پس  
ابن ابی شیبه عبد الرزاق پسند ضعیف آثار روایت کرده اند جواب از استدلال او باینکه قل لا اجد فیما اوجی الی گذشت و از طنی از وی پسند صحیح آورده که گفت نهی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم عن لحم الخمر الالهیه و لم یحرم لحم الخلیل در فتح گفته بصحت رسیده است قول بکر است آن از حکم بن عتیبه مالک بعضی ضعیف از بعضی مالکیه و حنفیه تحریم فاکهانی گفته شده  
نزد مالکیه که است صحیح نزد متحققین ایشان تحریم است و صحیح صاحب المحیط و الهدایه و الذخیره عن ابی حنیفه التحریم و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحاوی  
و ابن جزم است از طریق عکرمه بن عمار عن یحیی بن ابی کثیر عن ابی سلمه عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لحم الخمر و الخلیل و البغال الجمادی گفته اهل حدیث تصدیق میکنند  
عکرمه بن عمار را مصنف گفته لایسار یحیی بن ابی کثیر هر حکم که اگر چه تو شوق و مختلف فیه است لیکن مسلم برای او استخراج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن سعید القطان گفته  
احادیث او از یحیی ضعیف اند و بخاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیس یاس الا فی یحیی احمد گفته حدیثه من غیر یاس بن سلمه مضطرب بر تقدیر است  
این طریق و عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است که اصل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متنوعه از جابر فصله سیان لحم خلیل و حریم لحم  
انظر الاتصال و اتقن الرجال و اکثر العدد است بگردیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیر عن لحم الخلیل و داه اهل السنه و ابن را  
تعقب کرده اند با آنکه شاذ منکر است زیرا که در سابق خبرت آنست که وی حاضر خیر شده و این خلاصه است چه وی اسلام نیاورده و مگر بعد خیر علی صحیح و این حدیث مروی است  
بطریق اشرفی از خالد و در آنجا معلوم است و توان گفت که جابر نیز حاضر خیر نبود چنانکه بعضی ضعیف حدیث را باین جماعلال کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح و حضور  
و عایشه آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم صحابه باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت است از حل سلامت است منتضی برای معارضه حدیث جابر و اسما که هر دو متفق علیه اشرفی با آنکه  
حدیث خالد و احمد و بخاری و یحیی بن یزید و در طنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تصنیف کرده اند و بهیچ گفته از اسناد و مضطرب مخالف روایت الثقات  
و قال البخاری بروی عن ابی صالح بن زید و سلیمان بن سلمه قریه تطروا آنکه بعضی از صحابه که در حدیث جابر و ال بر تحریم است نهی بر آنکه بلفظ خصیث ارد شده و در  
استبانه مطهر است باقی مانع و این روایت در آنکه خصیث در آن سبب نموده پس ال بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ اذن  
دارد و در روای بجای اذن شخص گفته نه آنکه او در وقت مطلقاً حلال باشد پس در آنکه خصیث در آن سبب نموده پس ال بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ اذن





خرگوش حلال است و نه ایگفته لاس باطل المازنی بر آنکه چون هدی فرستاده شدند آنحضرت امر کرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهى و گویند برین حدیث دلیل است  
 بخوردن آنحضرت آنرا بگویند برنجاری در کتاب الهدیة واقع شده که هشتم بن بید که راوی است گفت انس گفتتم انه اكل منها قال و اكل منه ثم قال فقبلوا و اجتمعوا واقف  
 بر اكل والا ابن عمر و کیر و ابن ابی بلی کرده گفته اند لما اخبرنا ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جئنا بهما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم ياكلهما ولم يمسحنا  
 و ابن عمر و گفته که وی حیض می آرد و او را شاهرست نزد احن بن اهوید برسد او و این اگر صحیح شود صلح احتجاج بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر و تحریم  
 کما فی شرح ابن سلیمان للسنن و در حدیث غیریم برین جزوست قال قلت يا رسول الله ما تقول في الارز بقال لا اكله ولا احرقت لم يارسول الله قال نبئت انها  
 تدعى مصنف گفته و سنده ضعیف و لومح لم یکن فیہ لالة علی الکراهیة و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل ذلك و انه امر بالاكلها و لم ياكل منها و سئل عن ثوب ثوب  
 که عدم کمال آنحضرت از وی لالات نیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تفسیط وی کرده و ذیل گفته راجع کراهت تنزیه مسفت  
 متفق علیه و میری در حیوة الامم و ان ذکر کرده که ان الذي تحيض من الحيوان المرأة و الضبع و الخفاش و الارز بقال ان الحكمة كذلك و عن ابن عباس  
 رضي الله عنه قال هي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن قتال الاربع گفته نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب از جنید با برین بر هم زدند بر  
 التماذیکی مورچه پیش از آنکه مژد و ایزا کند و بعضی گفته مراد بان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد که ضررگزین او کم است قال الخطابی و کذا فی شرح السنه و ان را  
 سلیمان خوانند و طاهر حدیث عدم فرق است میان مورچه و مورچه میا زار موری که داند کشت است که جان دارد و جان شیرین خوش است و النخلة و دوم شمشیر  
 زیرا که در وی منفعت شهوم است و الهدهد سوم و هر که طائر معروف است و الضبع چهارم و بضم صاد و فتح راطر طائر سبزه که شکار میکند خشک یا نامر  
 که روز داشته باشد برای او تعالی کند فی القاموس و در نما یگفته طائر سبزه و فول او را بر پای بزرگ باشد نصف او ابيض است و نصف اسود و عرب آنرا شوم که نیز مویز  
 و خصوصا حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به دفعه که همیشه و از آن تحریم اكل آنها زیرا که اگر حلال می بود ندنی از قتل نمی آمد و درین استمدان بحث است که اعم  
 و تحریم اكل اینها را چهار است و در سئل گفته دیر و احد خلاف است مگر نکل که طاهر تحریم است اجما انتهى گویم و است باحت اكل غلما بعض صفت و همچنین جلن به هم مردی  
 و این با خود است از قول شافعی که لازم قتل او فدیة است مالک اكل مرد جانزده شده و شافعی در قوی موافق است او است زیرا که واجب میکند روی جزا بر سر مرد قتل  
 ابن العربی گفته نمی بلز قتل او مجتبت آنست که عرب آنرا سنخوس می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد و شام از دلمای ایشان اكل کرد و راه احمد اجماع و ابن ماجه  
 و صحیح ابن حبان در تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیعتی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده بیشتر و ایت که آنرا از حدیث سهل بن سعد زیاد کرده اند  
 و در وی عبد المیر است و در حدیث و عن ابن ابی عماد ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعة و النسائی و لم یسئل فی احد و می اقس اعبادته و هم ابن عبد البر فی اعلام  
 و قال البیهقی ان الی ریت صحیح قال قلت لجا بر الضبع صید می گفت ابن ابی عمار گفته جابر را که ضبع شکار است آن بفا ساری گفتار و بهندی بوجه قال نعم گفته ای  
 شکار است قلت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفته گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفته آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است  
 بر اكل ضبع و این فیه است شافعی احمد و گفته شافعی بازال الناس یا کلونها و بیعونها بین الصفا و المروة من غیر کثیر و لان العرب یطیبون بر صید گو یا که این صحیح است  
 از حدیث ابن ابی عماد و ابو داود و از حدیث جابر فرود آورده که الضبع صید فاذا اصاب المرحم فیه کیش من حی و یوکل اخر صایحا که و قال صحیح الاستاد  
 و جمهور و ضعیف تحریم گفته اند برین حکم که شماره موسمی آن گشت در سئل گفته و لیکن احادیث تملیل خصه و در سئل گفته حدیث الباقی من قدیم علی حدیث کن فی ناب  
 و نیز استمال کرده اند بحدیث تحریم بن عمرو و در وی این است گفته سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الضبع فقال لو اكل الضبع احد و فی روایة من یاكل الضبع  
 اخر بر اثری آنچه این حدیث است که درین حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکریم بن اسیمیه است و بهن من علی ضبعه راوی از وی صحیح است و در حدیث  
 ابن سلیمان گفته که در ضبع را در طمان نیست و ضعیف است که می آرد که میگوید آنرا که هر چند آنرا یک استخوان باشد مثل کله فعل قرین برین روایت خود داخل نمی باشد گفته

و در قول وی که در آن یک کیش سن است دلیل است بر آنکه کیش مثل ضعیف است و معتبر و مثلث تقریب و صورت است نقد قیمت زیرا که در وضع کیش است برابر است  
مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کیش هندی و نبد و معتبر کبری و عثمان بیهیروا الشافعی واحمد و الا دیعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح  
البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزیمه و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد این چهار قنفذ که حکم اهل اوجیه است  
قنفذ بضم قاف و فتح آن و ضم فا و احد قاف از دست دانی قنفذ و بضم قاف و سکون فون و ضم فا و ذال حجه و آن دو نوع باشد یکی بستر زمین مصر  
بقدروش کلان و دیگر باریش شام بقدر کلینی مویع است بخوردن افاجی و متالم نشود بدان که اقل ابن سلطان فی شرح السنن باری خارج است و در حدیثی بی  
فقال پس گفت ابن عمر و خواهرهای آن را قتل لا اجد فیما ادعی الی محض ما بلوای محمد بنی یا محمد بنی که وی کرده شده است و فرستاده شده است بر من  
هیچ چیز احرام کرده شده الا ایة تا آخر آیت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خون و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا با نهدستی که  
الطال کرده شده است بدان مگر خدا را عرض آنست که نیست تحریم مگر بوی و جان نر نیست بهو اما موی گاهی جلی است و گاهی جلی فقالت شیخ عنده پس گفت پیری  
که نشسته بود نزد ابن عمر سمعت اباه ربه یقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقالت شنیدم ابوهریرا میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود خبیثه  
من الخبائث پلیدی است از پلیدیها پس گفت ابن عمر آن کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فو کما قال ابن حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است  
بعض قرآن حدیث مخصوص عموم آیکو میمیه است کما سلف فی مثل لک ابن سلطان از قنفذ حکایت کرده که گفت ان صحیح البخاری و حرام و الا رجنا الی العربیة المنقول عنهم  
انهم یطیبون و رافعی گفته و قنفذ دو وجه است یکی تحریم و بقیه قال ابو حنیفه و احمد چنانکه مروی است درین خبر که وی از پلیدی است و مصلحت این بیسبب است که ابن ابی لیلی  
و این اقوی است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اول زیرا که اصل حیوانات باحت است و دلیل گفته بی سله خلافیه معروفة فی الاصول فیها خلاف بین العلماء  
انتمی و خصت کرده اند و ابن شافعی و لیث ابو ثور و ذریل الاوطا گفته الراجح ان الاصل المحل حی یقوم دلیل ما بهرض نقل عنه ابو تیرقراة استخبت فی غالب الطباع و یقول  
محل است و ابان ابو داؤد از مقام بن تلب عن ابیه قال صحبت النبی صلی الله علیه وسلم فم سمع حشرات الارض تحریرا و این بدیهی است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم ورود دلیل است  
ولیکن بقی گفته سندش غیر قوی است و نسائی گفته بنیغی ان کیون مقام بن تلب بن المشهور ابن سلطان گفته حشرات الارض مثل ضب قنفذ و یروع و مانند است اخراج  
احمد ابی ان و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخرج ابو داؤد من حدیث عیسی بن یسیدة بالنون عن ابیه قال كنت عند ابن عمر فذکره خطابی گفته  
لیس اسناده بذاك و بقی گفته اسناد غیر قوی بر او شیخ مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلاله  
والبائها گفت نهی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیربای او جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد و نجاسات را در صرح گفته جلاله گاو  
پلید بخوار و جمله یعنی بعوره است و جمع آن جلالات و آن عام است از شره و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شراب لبان او و در حدیث شریف  
نهی از کوب بر وی آمده رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و الحاكم و ابن خزم گفته هر که وقوع کند در عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث ران است که چون بخورد  
جمله را حرم میگردد و نووی گفته نهی باشد جلاله گروقتی که غالب طاف او نجاست باشد و گفته اند اعتبار را نحو من است و بهرزم النووی و خطابی گفته کرده خوردن آن زواجر است  
و شافعی گفته اند خوردن آن گاو سببه شود چند روز در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلق از بعض ایه اخراج که و لدا قطنی و لیسقی و گویند که این عمر و جاجا سببه می  
و زوال کمال آن بی حس لباس است و ثوری و احمد و ابی اسوی تحریم فرشته کما هو ظاهر الحدیث هر که گوید میگوید که محرم میگوید که نمی خورد آن چهار چیز است این  
تحریم نیست دلیل آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این ای است در عقاب بعض نظار در اینجا خلاصت سنت کرده اند انتمی ابن سلطان و شرح سنن گفته نیست برای حس  
در حدیث مقدسه بعضی از شره و گاو و جمل و زور و گوسفند و زور و ماکیان سرد و ناسنی و در ناچه چهار روز در سبیل گفته و العمل الا ما حدیث هو الواجب کما هم طرو انهمی عن التمر  
و الا بهرض حدیث دلیل و اما مخالفتمم لا تقویت علمم و وجه انتمی در سبیل گفته علت نهی از کوب کوش بقر است و این تا وقتی است که حس کرده نشده است و چون موجب است

رکوب است باشد نزد جمیع کسانی شرح الحسن انتقال است در طهارت این جمله است جهوری بطهارت نذیر که نجاست در باطن او تسخیر میشود و استعمال مطهر است مثل خون که در  
 اعضای حیوانات شیر میگرد و انتهی محر سطرور گوید که نمى از اکل جمله شراب لیمون رکوب با طهر در یک سیاق وارد شده و احادیثش در ضمن یک سلوک است پس حکم  
 هر سه یکی باید و اصل در نمی تحریم است و فرق در حکم دون حکم محتاج دلیل است اخرجها الا ربعه الا النسائی یعنی ابو داؤد و ترمذی ابن ماجه و حسن بن صالح  
 و درین باب است از ابن عباس بلفظ نمى رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرب لیمون بجملة قوله رواه احمد بن حنبل و الترمذی ابن حبان و الحاکم المستدرک و صیحاته و حاکم المستدرک  
 و لفظ عن اهل الجملة و شرب لیمون نمى روایتی عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره  
 او شرب من البانهار رواه ابو داؤد و فی الباب عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره  
 فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی کور که وی دید آنرا پس محروم گردید کشت آنرا پس گفت آنحضرت جماعتی را که خوردند  
 آنرا آمدند بکلامت آیا هست باشما چیزی از گوشتی گفت ابوقتاده با پای او مستئیس گرفت آنحضرت آنرا خاکل منه پس فرمود آنرا ان النبي صلی الله علیه  
 و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است برعت لحم او و این اجماع است و در آن حدیث شاذ است و قتی که کلف خورد و ما فوس کرد و در مثل این شود و تمام این حدیث  
 در کتاب الحج در ذکر اکل محرّمی غیر محرّم گذشته **و عن** اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها قالت سخر بنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فرسافا کلنا ما گفت سمان از حج کردیم بر حرم آنحضرت پس را پیش رویم آنرا در روایتی و نحن بالمدينة و لفظی از ارنطنی فاکلنا نحن این بیت النبوی صلی الله علیه و سلم  
 متفق علیه و حدیث دلیل است بر اکل لحم در آن گذشته اولی ذکر این حدیث بعد حدیث عابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل ادبته و مفرشته است  
 و کیفیت که میگوید بل بیعتی صلی الله علیه و سلم از آن خوردند در نجاشه گفته و در روایتی از ارنطنی بجهنا آمده و در نجاشه دلیل است بر آنکه نجاشه و احدیت قبل  
 جائز است که یکی از این لفظ مجاز باشد زیرا که نجاشه خاص با بل است و آن دن با همین است در لفظه بدنه تا آنکه او اوج او را بر دو فرج بریدن او اوج در غیر ابل است  
 ابن التمیم گفته مهل را بل نجاست در نجاشه و در قرآن کریم در حق بقره فرموده و نجاشه و درین نجاشه آمده و علما را در نجاشه چیزی که فرج کرده میشود و نجاشه چیزی که نجاشه  
 اختلاف است جمهوری بجز آنکه بعضی دیگر در آن خلاف کرده و لفظ عن فی المدینه و در مدینه کسب یک نجاشه کرده که کل آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول  
 برین فرض شده **و عن** ابن عباس رضی الله عنهما قال اکل الضب **عنه** ما اذ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سوسمار یعنی گوی در سوسمار  
 برد سخران آنحضرت و در نجاشه دلیل است بر جواز اکل او و برین اندر جاسر و قاضی عیاض تحریر آن از قومی حکایت کرده بودی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه ضب حلال است  
 نیست کرده مگر حکم است از اصحاب ابی حنيفة که است او و گمان میکنند که صحیح شود از احدی و اگر وصفت رسد پس مجموع بعضی اجماع من قبل باشد انتهی حدیث گفته این  
 که است و از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع کجا است و ترمذی که پیش از بعضی اهل علم روایت نموده و طحاوی در معانی التامه گفته که قول اول انضیب  
 مستم ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن قد جاء عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره  
 زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن محمد بن زینب عن شرح بن عبید عن ابی راشد الجرائنی عن عبد الرحمن بن شیبلی است حدیث اسمعیل از شامیه بن قوی است این  
 شامیه بن قوی است و قول خطاب که لیس مناهه بانگ و قول ابن جریر فیضعها و جموعون قول یحیی بن عمار و قول اسمعیل بن عمار و قول ابن جریر فیضعها و جموعون  
 تساهل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیه بن قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضها و احمد و ابو داؤد و حدیث عبد الرحمن بن حنبل آورده اند که نزد ابن ابی  
 کثیره الضباب حدیث در وی این است انهم طغوا من انقال صلی الله علیه و سلم ان امه من بنی اسرائیل سخرت و ابی قحاشی ان یكون نذره فالقوا ما وجدوا من جانها  
 و سده علی شرط اسمعیل بن حبان آمده اند از اول بانگ نمى اگر چه اصلش تحریم است لیکن و ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره  
 علیه و سلم قال كلوه فانه حلال و لکن لیس من طعمی و این روایت را روایت دیگر مسلم روایت کرده اند که بعضی گفته اند آنحضرت در ضب فرموده است لا اکل الا نمى عنده

ابن عباس فرمود بیسما قلمت با بخت نبی الله الاحمر ما و مملاکذا فی سلم و جازای زانی انک یجتمل که خوف نسخ اذا انحضرت صلی الله علیه وسلم قبل علم بان باشد که مسوخ یا نسل نیست و طماوی از حدیث ابن مسعود آورده که بریده شد آنحضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما او یسوخ قوما فجعل المسلمون الامم و اصل حدیث در سلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن خبر نقل نیست و نیست در نقل امر که بران چهار توان  
 نیز خبر داده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسخودن مقتضی تحریم کل نیست زیرا که آدمیت و ذرائع شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آنحضرت کل آن کرده است  
 بنا بر وقوع سخیل خدا روی چنانکه شرب آب از بیاه شود مکروه داشته و سبب گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم با القانسیکرو مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن  
 اضاعت مال است پس حج ابرار است و نیز از میشود از مجموع جواز اکل کر است آن بنا بر نهی انتهی و صنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر صلب  
 تصریح اولویا نضا و تقریر این جمع میان آنها و حدیث نمی حکم نیست بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب معتبره موجود  
 و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ از نسل نمی باشد و بعد ازین صلب است مستقدر داشت نه حرام میکرد و نه میخورد و بر  
 او باذن می خورده شد و این دل است بر اباحت و کراهت تزیید و حقی مستقدر است و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقدر متفق علیه در راه اباحت  
 الاثری فی الباب احادیث عند الجماعة بالفا و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحه بن عبید الله الصحابی قیل انه اکر  
 النبي صلی الله علیه وسلم لیست له و ایته سلم یوم الفتح و قیل یوم الحدیبه و قیل مع ابن ازبیر فی یوم واحد روی عنه ابناه و ابن المنکدر ان طیبیا سأل النبی  
 صلی الله علیه وسلم عن الضفادع بزیته انخصر یجعلها فی دواء فقی عن قتلها بدینیکه طیبی پرسید آنحضرت را از ضفادگی که میزند که بگرداند آنرا در دوا  
 پس نمی کرد از کشتن آن حدیث اول است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود نمی از قتل میکرد در سبب گفته وقت و فقه و الا استلال  
 و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و الحاکم و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انتهی روی ایضا من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الضفادع  
 و الضفادع و النمل و الودود فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضا من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان اقیقها تسبیح و لا تقتلوا الخفاش  
 فانما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سناوه صحیح قال المصنف ان کان سناوه صحیح الکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات  
 و یحتمل انک نمی کرده انداز قتل آن خطا است یعنی پرستوک هندی یا بابل چنانکه ابوداؤد در اسرائیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نمی رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم قتل الخفاش و ایه البیهقی معتضدا من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه وسلم و رواه ابن حبان فی الضعفا من حدیث ابن عباس فی الامام  
 بقتل العنکبوت و فی عمر بن جمیع و هو کذا بجزء از جمله است زنده اخرج ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش  
 خارج برین بصعب ضعیف است جدا و از انجود عصفور است یعنی گنجشک هندی چیزی اخرج الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسناد  
 مرفوعا من انسان یقتل عصفورا فما فوقها بغير حق الاسال الله عنها قال یارسول الله و ما حتمت ال بدیکما و یا کلها و لا یقطع راسها و یطرحها  
 و اعد ابن القطان بصحیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقال لا یعرف جاله و رواه الشافعی و احمد و النسائی و ابن حبان  
 عن عمر بن اشتر یروون ابیه مرفوعا من قتل عصفورا عبثا حج الی الله یوم القیامة یقول یارب ان قتلنا ما یقتلنی عبثا و لم یقتلنی منفعته

باب الصيد والذباح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصیدة تالایه یکم و رما  
 و قوله ما تلتم من الجوارح کلید و الا صید سبب است یکی حیوان چارخ دو محمد و سوم شقل و او زنده است در صید سنت و اجماع بران منعقد گشته و در رساله  
 ابن ابی زید که در غنایب مالک است گفته کرده است شکار کردن برای اموال و لعبت بی قصد لهو و لعب صحیح است ثابت نشده که آنحضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

ولیکن بقهر آن نموده و ذباح جمع ذبجه است یعنی فرج کرده شده و ذبح کسر نیز باین معنی است **عن** بی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیدا یکره سگ را یعنی نگا دارد آنگاه کلب ماشیه اگر سگ شکاری سگ را برای نگا برانی میوه نگاه دارد او **اصنیله** یا سنگ نسکای او در سگ یا سنگ رخ یعنی آنگه برای محافظت کشت زراعت نگا دارد آنستقص من اجر کل یوم قیراط نفیس شود از هر ی هر دو مقدار قیراط سبب عقوبت است و آنرا از جهت استنعا دخول بلاگه در خانه و نداشتن این در ظروف آب آید اگر در دم قیراط نیم دانگ است هر ادایجا مقدار معلوم خداست متفق حدیث حدیث دلیل است بر منع اتخا و اقتنای کلاب اسکاکنها مگر این سه کلب استثنی در آن شده است باین الفاظ در روایات صحیح و غیره و اختلاف علماء در این کلمین منع برای تحریم است با اگر است بعضی قائل اول اند و گویند شرم حاصل با نخا ذبوزن یک قیراط از اجر استند است در روایتی دو قیراط هم آمده بعضی ثانی نیز دلیل نقص بعضی است بر تند سب پس اگر حرامی بود ثوابه و حصره میرفت و در وی این است که فعل مکروه نمی مقتضی نقص چیزی از ثواب نیست مانند سوسوی تحریم اقتنای کلب غیر مستثنی شافعی گفته اند اختلاف قیراط یاد و قیراط باعتبار کثرت اضرار او در زمین قلت آن در بادی است در اول دو قیراط و در ثانی یک قیراط یا اول در زمین و ثانی دو قیراط یا اول از عمل نهار و قیراطی از عمل لیل است پیش تصر باعتبار هر واحد از لیل و نهار است ثانی باعتبار مجموع یا قیراطی از فرض و قیراطی از عمل و گفته اند حکم زاهد است زیرا که راوی یاد داشت آنرا بگرفا سوش کرد و گویم بحتم که اول نقص یک قیراط معلوم شده باشد بعد از زیادت نقص معلوم شد پس اخبار که در مذکور و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله این التین گفته اند استقبال است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این دو قیراط مشروط مذکور در نماز جنازه اند یا نه بعضی قائل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند در نماز از با فضل است اینجا از با عقوبت و با فضل ادب است از غیر خود گویم در روایتی که آن دو قیراط مشمول احد باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم او است در حدیث دلیل است بر عدم نقص اجر متخذ کلب با ذون بر نه او قیا کرده اند بر آن گرفتن او برای حفظ سر با و خاینها و در کربها الحاقا بالمخصوص باین معناه کما اشار الیه ابن عبدالبر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که ایامه برقتل است و در قتل غیر عقور اختلاف است در سبب گفته وارد شده است در مسلم امر قبیل کلاب قاضی عیاض گفته بسیاری از علماء الهیوی اخذ بحدیث رفتند و قتل کلاب مگر مستثنی و این در سبب مالک صحابله است دیگران بجز از اقتنای جمیع کلاب تسخیر فته مگر اسود و سیم گفته نرود نهی اولاد عام بود از اقتنای جمیع و این نیز دلیل است بر ستر نهی کردن از قتل معدای اسود و منع اقتنای همه مگر مستثنی انتمی و مراد با اسود و سیم و فوفی نظمتین است چه وی شیطان است و بهم سپاه خاله سگ گویند و حفظ حقوق کربالای هر دو چشم او باشد و قیل الاوطار گفته استدلال برده اند با حدیث باب بر طهارت کلب با ذون با تخا ذوزیرا که در نماز است او با احتراز از وی شقت شد است پس اذن با تخا ذو اذن بکلمات مقصود او است چنانکه منع از اتخا و اسباب منع از او است این استدلال قوی است چنانکه حافظ یعنی مسند گفته سماع مشرف او را مگر عموم خبر در امر سبب چیزی که در آن لعاب خود اندازد بغیر فصل تجویض عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستوع آن باشد **وعن** حلی بن خافق بن سید بن سعد الطائی جوادی بن محمد قدم آورد بر آن حضرت در شعبان در ستمه سبع و بعضی گفته اند در شش عشره و اول اصح است نزول کرد و کوفرا و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او در جمل باعلی بن ابی طالب حاضر شد صغیر و نروان او فانت یافت در ستمه و سبعین در زمان چهار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و ستم سال بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول صحیح است بود وی رضی الله عنه کثیر الاصلطیا و قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم اذا ارسلت کلابک فاذا ذک اسم الله علیه وقتیکه یفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدینا لشکار فرستادن بجای ذبح است پس سبب سبب از جانب سگ است اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال بود نزد جمهور دلیل قول او از حدیث پیش معلوم شرط آنست که غیر مرسل نیست پس همچنین اگر در وقت ارسال شمر کند مگر آنکه زنده یا به ذبح کند آن داخل حکم نیست و طائفه گفته خبر معلوم بودن او است پس حدیثی در حلال باشد اگر صاحب او ارسال کرده است و قول بی اذن ارسالت خارج محقق غالب نیست عموم او را و حقیقت علم آنست که باغز قصد کند و بزجر خود نماید و گفته اند تعلیل قول ارسال اغراض است تا آنکه

امتنال زجر کند در ابتدا بعد بگذرد و ترک کند اکل چیزی که اسماک کرده است از این سبب امتثال زجر است قبل ارسال بعد ارسال بصید متعذر است و تکلیب است  
 انصاف او قال مکوت یقتل كما قال تعالی <sup>بما علمکم الله</sup> جار الله زجر منشی گفته ای ماعز فکر آن متعلمه من اتلع الصید بارسال صاحب زجره و انصر الله به عا  
 و اسماک علیه ان لا یاکل منه و قول می آید که اسماک علیه خود است ز قول تعالی و ذکر او اسم علیه یکا ضمیر علیه است معنی ما اسکن این معنی که نام خدا گیرید بر این معنی که در یافته شده اذکات او پس  
 ما علمتم من الجوارح یا نام خدا برید بر این نزد ارسال او که افاده الکشاف و کذاک قوله ان ریت بسببک فاذا کر اسم الله کمایاتی و این دلیل است بر شرط تسمیه زجر می در سال  
 و طاهر کتاب سنت و جوب تسمیه است و علم در آن مختلف احد و ثوری و حسن بن صالح و ابو صنیفه ضحیفه گویند واجب است تسمیه بزجر از ارسال زجر و چون عمد  
 ترک کند ذبیحه و صید و حلال نباشد دلیل قول تعالی <sup>ولانا کلمه</sup> اجزاء <sup>یکه</sup> اسم الله علیه و بحدیث باب گفته اند که از ناسی عفو است بحدیث رفع عن تہی الخطا و النسیان  
 و بحدیث ابن عباس که باید بلفظ فان نسی ان نسی صین فرج فلیسم ثم یاکل و این عباس ابو هریره و طاوس و شافعی و مالک و احمد در روایتی و دیگران بان فرقه است  
 و ترک آن نزد ایشان عمدانه سهوا قروح و حل کل نیست بذیل قول تعالی <sup>الا ناکلوا</sup> گویند بواجب رسانند ترکیب را بغیر شرط تسمیه و بقوله تعالی <sup>و لکم الاموال</sup>  
 حل لکم و مال انکه اهل کتاب تسمیه میکنند و بحدیث ما یشد که باید قال امر الائم و کلو او جواب داده اند از ادله ايجاب بانکه مراد بقوله لا تا کوا اما فرج للاصنام است كما قال تعالی  
 و تا فرج علی انصب <sup>فانما اهل</sup> غیر الله بر آنکه فرموده <sup>کلمه</sup> فنسک و مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه هر کس خورد متروک التسمیه اوی فاستحق نیست پس واجب است حل آن بر بندگوست  
 جمعا بینها و من الایات السابقة و حدیث عابثه و ظاهر گفته اند اکل لم یسم علیه حرام است و اگر چه بسیار حرکت کرده باشد لکن بزرگ کرده و حدیث عدی که تغصیل کرد  
 در آن گفته اند حدیث عابثه که بر آن اشارت رفته بعضی اعمال کرده اند از ارسال کما قال الحافظ دارقطنی گفته الصواب انه مرسل بانکه در آن حجت هم نیست بلکه  
 شرح آنجا در حکم بر نظر کرده آن مسلم بودن فرج است و شک بر سائل از حدیث اسلام قوم نموده از انقضای ساخت بلکه روی دلیل است بر آنکه لابد است از تسمیه و الا  
 بیان میکند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم ازوم او و این وقت حاجت الی البیان بود و اما حدیث دفع خطا و نسیان پس ایشان تفوق اند بر تقدیر فرج انتم او نحوه نیست دلیل  
 در آن اما اهل کتاب پس ایشان بجز کسیکند تسمیه بر ذبايح خود بر سبب گفته فیتصل قوه کلام الطاهره فیتکرک ما یقرن ان لم یسم علیها ما شک فیہ و الذبايح مسلم فک قال  
 صلی الله علیه و سلم نوکروا اسم الله و کلو انتهی فان اسماک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را بر تو فادرت کتھیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس  
 فرج کن شکار را در اینجا دلیل است بر وجوب ترکیب مید زنده و عدم حلت او بدون آن این بالاتفاق است اگر یافت صید را دوروی بقیه حیات است بریده شده است  
 گوی می او یا دیده شده است اما یا بدون آمده است مشوا و پس حلال است بلا ذکاات نووی گفته بالا اجماع دان ادکنه قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ  
 در حالیکه بتفقی کشته است سگ را و در بعضی نسخ قتل بصیغه مجهول دیده شده و له یا ککل و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آنرا و اگر نخورد سگ از شکار  
 پس بخور آنرا زیرا که از شکار است که نخورد و خوردن دلیل عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است علامت تسمیه است که سبب از سگ با در و خورد  
 قال البغوی فی الترمذیة نزد ابو صنیفه واحد و بار کافی است و رافعی گفته اند نیست زیرا که عوت مضطرب طلبا لبع جوارح مختلف است پس مرجع بسوی عوت پشه  
 و در حدیث دیگر تعلیل عدم اطلاق چنین آمده که من می ترسم که اسماک کرده باشد برفس خود و این استفاد است از قول می صلی الله علیه و سلم فکلو اما اسکن علیکم زیرا که  
 تفسیر کرد اسماک علی صاحبیه ابانکه سگ از آن خورد و احمد از حدیث ابن عباس آورده که هرگاه فرستادی سگ او خورد وی شکار را پس بخور آنرا زیرا که سگ  
 شکار داشته است شکار را اگر برفس خود و چون فرستادی او را و خورد وی از شکار پس بخور زیرا که وی نگاه داشته است آنرا صاحب خود و این فتا اند اکثر علما  
 و روی است از علی و جماعة از صاحب عمل آن این سبب مالک است لقول صلی الله علیه و سلم در حدیثی ثانی ثعلبیه شتی که وی گفت ای رسول خدا بتحقیق که را کلابه کلید اند  
 پس فتوی هم بر صید آنها نمود بخور آنرا آنچه نگاه دارند بر تو گفت و اگر نخورد سگ از آن شکار فرموده و اگر چه بخورد و آنرا با سنا و حسن در حدیث سلمان است  
 بخور آن لکن در مساله گفته اند حدیث عدی جمول بر سگی است که عادت اکل گرفته است و این عادت از تعلیم خارج گشته یا جمول بر کراهت ترمیم است حدیثی ثانی ثعلبیه





بوسه طولی را بر قوز رقاق فاذا رمی به اعترض من خطای گفته المعراض فصل عریض در نقل مرزانه وقیل عود فریق الطرفين علیها الوسط وقیل شبهة تقیید آخرها  
حصصه و در اسما و قد لا یجد و این بخیر و انوی تبعا للمراض قوی گفته و قوی گفته از المشهور انتهى و در سلی گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اصل بقربها  
ما قاله البیاض صحافی فرضا صدیری بر اصنافه فاصحاب بده نمودن فی کل ما اصاب غیره فهو قیض رای موقوفه انتهى و موقوفه چیزی است که گشته شود بصحای یا حجر یا چیزی که  
نیست موقوفه چیزی در آن موقوفه یعنی موقوفه بر چیزی است تا آنکه میرود از وقته بمعنی ضربته فقال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بجد فکل چون رسیدی شکار را  
بحدوی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی خورده باشد و آن اصابت بر صفا فقتل اگر رسید عرض او را پس کشت او را فانه وقیل  
پس بسبب سیکه وی موقوفه است بقاف و ذال سجه یعنی مثل قیغیز که و قیغیز ضرب بصاست بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا فاکل  
پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی الازاکات اصطیاء که محمد با شکر را که آنحضرت خبر داد که چون بجد معراض رسد یا بخورد  
پس این محدود شود چون بعضی رسد یا بخورد و در اینجا دلیل است بر آنکه صدیق مثل حلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو صیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کجول  
و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب  
و قیغیز حرام است بکتاب اجماع و از اصول است که عفر ذکاة صید است پس هر که مقتول معراض او قیغیز میگوید منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عفر مخفی صید می بیند  
و میگوید که قیغیز در وی مستی نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحدیث حدی نموده در سلی گفته و هو الصواب **و عن** ابی شبله الخشنه  
رضی الله عنه قال اذا رمیت بسهمك فغاب عنك وقتی كما اندازی تو تیر خورد و پس غائب شد از تو تیر شکار تیر خورده فادکر گفته پس بیای تو آنرا یعنی تیر  
در وی اگر اثر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فکل به پس بخور از راه اصله یعنی تا دام نگذرد نشده است و بخور کرده یعنی بجز با و کسرا از آن من و بفتح یا و کسرا تا از  
من نیز گفته اند راه مسلم و ابو داود و اعلاب بن حزم بحدیث بن صالح و گفت بیعتی حمل کرده اند صحابا بنی را بر تیریه در سلی گفته در حدیث ذال است بر تیریم کل لحم من  
و گفته اند محمول است بر صراحت کل با آنکه مستحبت شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه مفسدست بر آن انتهى گفته اند این بر طریق استصحاب است الالبوی که وقت  
موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که ذانی بعضی اشیا المشکوهه شیخ در تیر گفته و شاید که برای تعلیم جواز خوردن باشد انتهى در سلی گفته  
غایت در اینجا من اگر آورند پس اگر باید آنرا بعد سرد و زشتا و بوی کرده حلال باشد و اگر باید در کمتر ازین است و بخورده حلال نباشد ظاهر حدیث این است و ثوری جواب داده که  
نهی باز اکل سنتن برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب سگ آمده که حبش از حدت انداخته بجز تانیم خورند و نزد قدم خود بخندست آنحضرت هدیه فرستادند و آنحضرت  
آنرا خورده و لحم و غلب مثل این است بدون تن باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که ثوری همین حدیث استدلال بر تیریه کرده و درین جمله است که گوشت گاو و گاو  
و این همانست در آن داخل نشده باشد و مالک نیز مطلق سنتن احرام گفته اند و هو الظاهر انتهى **و عن** عایشة رضي الله عنها ان قوما قالوا اللاني صلى الله عليه  
وسلم ان قوما يا توننا باللحم يرسنك قومي گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و فرج گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ كره الاسم الله عليه  
احلا درنی یا ایم ما و میدانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله عليه اندر و کلاه پس گفت آنحضرت نام برید خدا را بر آن گوشت شما  
و بخورید آنرا در شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسمیه شما الا ان نام میشود از تسمیه فرج کننده بلکه بیان میکند که تسمیه است  
زواکل آنچه شما میدانید که تسمیه بر آن خوردن صحیح است اکل آن قتی که باشد ذابح از گسانیکه صحیح است اکل بیجا و بنابر حال مسلمان بر صلاح و تحسین نیت و  
و تسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این جمله است در آنکه تسمیه پیش از تسمیه ایشان است و تسمیه ایشان است که در آنکه تسمیه نیست مستند بر آنکه سنت  
ما تب فرض میشود و این بر تقدیری است که امر در حدیث حدی و ابی شبله محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر ذهاب جاهلیت میکردند پس آنحضرت ایشان را  
فرض نمودند بر صید و فرج تعلیم کرد و گسانیکه ازین ذبايح سوال کردند سوال ایشان از امر واقع غیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل نشانما شد

واین چنین گفته میشود که مراد درین تسمیه زواکل باشد و باین خبرم کرده است نووی و اما تسمیه بر آنچه غیر ایشان می فرج آن شده پس آن بر ایشان کلمه نیست محمول  
 بر غیر صحت وقت تبیین خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبلی که نمیدانند شما که آیا نام خدا بر آن کرده اند یا نه وقتی که ذبح از کسان با  
 کفر و کفر است و اینها مستغفرا میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت تبیین فرج کرده اعراب مسلمین زیرا که غالب آنست که آنها تسمیه شما  
 و باین خبرم کرده است ابن عبدالبر و گفته است که ما بوجه مسلم بویل و بیل علی از ستمی لان اسلام لاریکن به فی کل شیء الا الخیر حتی تبیین خلاف ذلك مخطای این را عکس کرده  
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شما نیست بر ذبیحه زیرا که اگر شرط می بود مباح نمیشد ذبیحه باشد شکوک فیه چنانکه شک درین سبب عارض گردد و معلوم شود که  
 ذکات او واقع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گو یا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا برده بخورد و این  
 از اسلوب حکیم است چنانکه طیبی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم شتر اط تسمیه قولی تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب علی کل مذهب مباح ایشان با وجود شک  
 در آنکه تسمیه کردنیان در روایتی آمده که این قوم حدیث عمد بودند بکفر و این در اول اسلام بود و راه مالک قومی باین زیادت و آنچه زعم کرده که این چنین قبل از قول تعالی  
 و لا تأکلوا مما تم یذکر اسم الله علیه این عبد البر گفته این تعلق ضعیف است و نفس حدیث را ذوات است زیرا که امر کرد در آن تسمیه زواکل این است بلکه نزول بر در امر تسمیه  
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره الفعام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارالیه نام اند با دی اهل مدینه بودند و راه البخاری و النسائی بود و  
 و این باقیه و اعلا بعضهم بالارسال قال المدائنی الصواب مرسل و رسول گفته ارسال زواکلت نیست سیما وقتیکه بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث از اول  
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست فقوال ابن عبدالبر که گذشت مقرر و وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنند امر  
 مسلمین بر سلامت اما این حدیث مشهور که المؤمنین بیح علی اسم الله تعالی اولم یسمو غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بهیچ آنرا از حد  
 ابوهریره آورده و گفته منکر لایحیح به و همچنین و ابیات بود او و در کرم حیل از صحت مدوسی از آن حضرت مسلمی علیه سلم که فرمود ذبیحه اسلام حلال فکر اند اولم یذکر این  
 مرسل است اگر چه صحت ثقه است ارسال علت متزدد کسیکه مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان با علل حدیث موصول است که باین طریق دیگر  
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبدالله بن مخفل بن مسموم فتح مجریه و تشدید فامی فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد بصره آمد مرسل  
 بنا کرد و هم در آنجا در سنه ستین بهرحسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی علیه وسلم فی عن الحذوف بستریکه آنحضرت نمی کرد  
 از حذف بنادق و ال محبتین انداختن بکر زره بدو انگشت سیاه و او امام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انفا که تصید حیدل و فرمود حذف نکات میکنند کاری  
 تا نیت تسمیه با آنکه حج مذکورست نظر بخذوف است که حصه باشد و در تحریر مقبول بخذوف خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشته زیرا که حصه قتل میکند مثل خود نه بعد  
 و در حدیث نمی کرده اند از حذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خون مفسده است چنانکه میاید و مفسده ملحق باوست و در مقبول بنده تفسیر خلاف است نووی گفته  
 بیبادق و حذف اگر بر اجماع حیدل صید است و غالب بر آن عدم قتل باشد جائز است و وقتیکه صاندا آنرا در یابد و ذکات کند مثل حی طیر و کبار بیبادق و آنرا بر عمر که در آن  
 مقبول بند قرامو قوده گفته آخر عهد النبوتی پس باره مقبوله نه بند قدامت نه مجرود و کلام نووی در بند قدامت است که قتل کند بلکه بسبب از بر برای تا آنکه تسمیه  
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقبول بنا قدر آن خود زیرا که وی بمقتل کشته شده است در سبب گفته و ابی بادق محروم الان که رمی کنند آنرا بر صاحب و مجرود  
 و نار باروت آنرا مثل سبب گردانیده پس کشتن او بجهت نه بصدور پس ظاهر حمل کشته است انتهی سید علامه عبدالعزیز صاحب السبب گفته فرج هم است از والد هم  
 قدس الله تعالی روحه زیرا که مصاص صلا نمیکند از بلکه آتش باروت او فرج میکنند پس صدها صدها می رسد این ابر عارف بنادق همیشه است و الله علم گویم هم  
 درینجا از والد نیست بلکه ولد است زیرا که مصاص مری بنار باروت جابج است زخمی میکند بر پیه آنکه بصدور میکند چنانکه شما به خواهد اوست و وقتیکه  
 محل صید شوکالی و تفسیر فرج القدر چنانکه در نبل المرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طریح الی احدی و الله اعلم انتهی درین گفته مراد بنده چه چیزی است

کما از طریق ساخته خشک میانید یعنی غلوه و بدان می یکنند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطا و حسن آنرا کرده داشته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات دهها است  
 او قتالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تئالذکیر و یا حکم و رمی به بندقه و مانند آن ازین صفت نیست بلکه وقت نیست و شایع مطلقا یعنی صید بخورد و کرده و علم  
 اتفاق کرده اند الا شاذ بر تحریم اکل شسته بندقه و سنگ یراکه این چیز را که صید را میکشد بقوت رمی میکشد بهتر است و لا شکاک عدوا و مجروح نمیسازد و شمشیر را  
 از دشمنان برین فائده نیست دروشی و نیایوی و ندینی و محض اهو و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن  
 و تقعا العین و لیکن این فعل یا حصا یا رسیه گاهی میشکند دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را متفق علیہ و اللفظ لمسلمه قاضی عیاض گفته روایت  
 فتح کان و بهر دو آخرت یعنی الا حکما و این لغت است و شهر بکسر کان بغیر همزه است یعنی لا یشکی در شرح مسلم گفته و هو اوج و عن ابن عباس رضی الله عنهما  
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الرجح غرضا لکم بجزیری را که در وی جان است بدون عرض بجهتین مغتصبین نشانه تیر بده نام  
 هر نیت که تخری بود اگرش کنند گردیده و راه مسلم حدیث نبی است از بدون ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بگوید  
 حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این وقتی فرموده که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و تقلید و تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است  
 که درین فعل تعذیب حیوان آلمان اوست توضیح مالیت و تقویت ذکات اگر از جنس مذکی است و تقویت منفعت اگر غیر مذکی است اگر بمیرد و اگر نگیرد دو بده و ذبح کنند تعذیب  
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شرفی اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنده ان امر آذخ بحت  
 شاکه شحی بستی که زنی زنج کرد گو سفندی را بسنگ فستعل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سپیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر با کلهها  
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زنج این قول جابهر است و در وی خلاف شایسته که آن کرده است در سبل گفته و لا وجه له انتهی و نیز  
 دلیل است بر صحت تذکیر بخرما یعنی سنگ تیز چون ببر و گمار اوروان کند خون از یراکه در روایتی آمده که وی شکست سنگ او ذبح کرد بان سنگ وقتی که شکسته شود  
 در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبی اذن مالک صحیح کرده شده صحیح است و با برین فتاوی مجبور و خلاف کرده است در ان طماوس و عکرمه و سحر و سحر و باطل هر  
 ما لیسخ البخاری و احتیاج ایشان بامروی صلی الله علیه وسلم است با کفای قدر در ذی الحلیفه که در ان قبل قسمت مخم را ذبح کرده پخته بود مذکرا اخره شیخان جواب است  
 که امر با وقت مرگ کرده و لحم باقی ماند و فرایم کرده بسوی مخم کرده شده اگر گویند جمع و در لحم منقول نیست گویم آلمان و احراق هم منقول نیست پس اذ بناویل است بر  
 موافقت قواعد بشر عید در سبل گفته تکلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بخشن او کرده که در ان اصاحت مال است و اما است لال گو سفند  
 ایمران که بغیر اذن مالک ذبح کرده شده و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر سایر ان چنانکه معروف است پس این است لال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار سخلیم بیهوده را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابو داود پسند  
 نوی بطریق عامم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او ذبح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه بالاساری بعده و سبل  
 که ابو داود از مردی از انصار روایت کرده است که بر آمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پیش سید مردم را اگر سنگی سخت و جمد پس سیدند گو سفندان او بنا کردند  
 آنرا و در گیمای با جوش میزد که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سب سزگون کرد و گیمای ما را و او در گرفت گوشت را بنما که فرمود ان الهیبه لیست باصل من المیهته  
 و این مثل حدیث شریف است و در وی تصریح است بر صحت می و در وی اتلاف لحم است زیرا که مراد است از بیخاقوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب  
 و امر کردن آنحضرت باصل مجروح بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحل چیزی که ذبح کرده شده است بغیر اذن مالک  
 بخون است و بخوان در وی لیل است بر جوهر تکلیف کفار بر محرم بر مسلمین و مال است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی  
 برادرش که خود بکفای البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر تصدیق امیر امین چیزی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود بر او

دلیل خیانت زیر که در حدیث است که این کثیر چنانچه گو سفندان سید خود بود و هر کسب بن مالک ترسید که میرد پس فرج کرد آنرا و گفته میشود از غیرت جواز نظر  
 مودع برای مصیبت بغیر از بن مالک و اما البخاری و رواه احمد و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و بطول المصنوع بان فی الجندی لما من نافع عن ابن عمر عن رجل من الانصار حد  
 ابن عمر عن کعب بن مالک فجعل بعض الرواة عن نافع عن ابن عمر عن رافع بن خدیج بفتح خای جملة صحابی انصاری است حاضر نشد بدرد از حبش حضرت  
 بعده حاضر شد احد را و شاهد را که بعد از دست دهنی الله عنده عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رافع از آنحضرت که گفت ای رسول بیدرنگ با ملاقات کن  
 و پیش آید ما می شناسان یعنی کافران افروان نیست با ما کار و آیا پس فرج کنیم بی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انزالدم چیزی که روان گردان  
 خون اعیاض گفته مشهور در روایات برای است ای اساله و صعب کبکرة تشبیه او آنرا بحجری ما در نهر و ابو ذر آنرا ذکر کرده و گفته نهر یعنی دفع است این است  
 و مای وصوله در وضع رفع بابتداست و خیر او فكلوا است تقدیر آنست که ما انزالدم فهو حلال فكلوا و محتمل که شرطیه باشد و در روایت سخت از ثوری آمد  
 کل ما انزالدم من ذکاة و ما در اینجا موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بر وی و در اینجا دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق اذن مجموع هر دو امر کرده  
 که انهار و تشبیه است و در معلق بر دو چیز است کفایه میکنند بگر با جماع هر دو و متقی میشود بقدر احدی و کلام درین است که گشت فکل ما من نافع یعنی همانست که کل نافع است  
 چیزی که روان کند خون را خواه آهن باشد یا فی و این سخن علیست میان علمای السن و الظفر گردندان ناخن سر انجام است که خبر دهم شمار از سبب آن که بندان  
 و ناخن چهار دانست پس فرمود و بیان کرد اما السن فعضها ما دندان پس استخوان است و باخوان و نیست فرج تبصیر او گفته این قیاسی است که مقدمه ثانیه او را  
 بنا بر شمش نزد ایشان مذکور کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السن فعضه کل عظم الا کل الفم و بفتح فم را ذکر کرده اند بحسب لالت استغناء بر آن این اصلاح  
 مشکل الوسیة گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کلت باخوان مقرر گردانید و لهذا قصار کرد بر قول خود فعضه و گفت ندرت  
 بعد از بحث و گفتیش کسی را که برای منع فرج باخوان یعنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عزالدین بن عبد السلام گفته و نووی گفته معنی حدیث آنست که فرج کندید بخوان  
 زیرا که نجس میشود بخون شامنی کرده شده اید از نجس او زیرا که گوشه و خوراک برادران شامست از جن این بخواری در شکل گفته این لالت جلد بر آنکه عدم بخواری فرج استخوان  
 نزد آنها معهود بود و شارع آنرا مقرر داشته و اما اللطف فمدی الحبشة و اما ناخن پس کار دمای حبشیان است مدی بضم می جمع مدی مشبه المیم کار و کلان  
 و صراح گفته مدی بضم و کسر و تشبیه است با ایشان درین فعل شنیع که مخصوص با ایشان است و حبشه کافرند و نصاری و اما ما هو ریم بیانت  
 با ایشان قال ابن اصلاح و تبعه الثوری و گفته اند نهی برای آنست که فرج باین سر و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر فرجی که بر صورت فرج است  
 و اعتراض کرده اند بر اول یا که اگر علت نهی همین تشبیه است باید که سکید و سائر آنچه بدان کفار فرج میکنند منع باشد و جواب او داده اند که سهل فرج بکار دست در طوقا  
 بوی اعتبار تشبیه کرده اند و لهذا از جواز فرج بغیر سکید و ال گردن شیخ و ترجمه گفته منع از فرج بدنان ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه اهل تشبیه و اما تشبیه  
 ضی الله تعالی عنه با نر نیست بدنان ناخن که بجای خود اند در دمان در دست جانر است بدنان ناخن که بر کنده باشند و باکی نیست بخوردن آن لیکن این فرج است  
 و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت بر اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم با شمشت بریز خون بر سر خواری و افزا دل و جگر گرامی  
 را بر سر خواری و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج معمول است بر غیر شروع زیرا که حبش همچنین میگردانستی گویم تو ان گفت که حدیث رافع مخصوص این عام است پس نیز  
 که در سبب چنین گفته و لغزوی این است با جواب از عام خصه حدیث رافع انتی و از شافعی مروی است که تذکیر بدنان قوی است که منتهج باشد اگر ثابت است پس شروع بدنان  
 منتهج است در نیل گفته و این دلیل است بر عدم جواز تشبیه و اما ناخن پس اگر مراد ناخن انسان باشد در آن هم مثل آنچه در سن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که مراد ناخن است  
 که در بلا و حبشه باشد و آن قوت فرج ندارد پس شروع او در معنی منتهج باشد متفق علیه و رسول گفته و فرقت اند بسوی تحویب فرج بکنوز حور و حدیث دلالت صریح است  
 بر آنکه شریعت در ذکات قطع حلق و جری در ذکات اهل غمری باشد که زدن حدیده است در لبه بدن تا آنگه بر در گمای گردن او ولی بعضی ملامت و تشبیه و حدیث ملامت از حدیث

وزنج ماعداي بلوست و آن قطع او واجب است که در هر حیوانی که در جوارح تکلیف است بر حلقوم و مری و این هر چهار را او واجب نامند و علماء در قطع این  
هر چهار خلاف است از ابو صیفی آنکه که بریدن سر رگ در هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او واجب و مری کافی است ثوری گفته قطع دورگ کفایت است ممالک  
شریف قطع حلقوم و دورگ است و رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انزلکم الا انما ادرکم اجری باوست این قطع او واجب باشد زیرا که بجاری دم است اما مری پس بی بجاری طعام است و در وی بی  
کجاست که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فرج بهر محدود پس اخل باشد در آن سیف و کین و حجر و خشب و زجاج و قصب و خوف و نحاس و سگ  
اشیای محدده و نهی بازندان مخرج مطلق است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه محدود باشد و آنحضرت اوجهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود  
اوست انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال کفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقتل شیئ من الدواب صبرا نهی کرد آنحضرت از این که  
کشته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهارپایه بطریق مبر و اصل صبر نیست فی الصراح صبر بشکستنی کردن و باز داشت کردن کسی از اجرت کشتن یا محبت موگذاشتن  
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اخل شرب یا معنی آنست که بدن سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم  
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و همچنین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیره که در حرب خطایس می مقتول است بطریق صبر **و عن** شاذ  
بن اوس رضی الله عنه شداد و تشدید احوال او سبکون او انصاری برادر زاده حسان بن ثابت در او پذیرا و اگر اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است  
عباده بن مهاجر ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شداد را علم و علم هر دو بخشیده شهود او در بدر بخت زبیده زول کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است  
مات بستان و خمیس و ذیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله كتب الاحسان علی کل شیئ فمسیکة خدای تعالی نوشت و واجب  
گردانیدن کسی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در شستن و فرج نمودن که قال تعالی ان الله یامر بالعدل الاحسان و حسن ضد قبیح است پس متناول باشد حسن عربی عربی بود  
فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس پنج کشتی پس نیک کنیز طریقی کشتن با کتیر کنیز شمشیر او زود خلاص کنید و عذاب نکند و احسان در قتل  
ابعد شی است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن در حال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بچگونه  
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا علیکم و کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و ذبیح گفته  
در اکثر نسخ ذبیح بفتح ذال معجزه غیره واقع شده و در بعض آن ذبیح بکسر ذال مای مثل قتلک همی الیته و الحالة و لیحد احدکم شیئ ته بفتح شین و باید که نیک کنیز از  
شما کار خود را شرفه کار دکان هر چه پیشم کرده از آن هر چه بر کرده شده و کبیر ذبیحته و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و موگردد  
و استراحت باید که قبیل و در سبب ذیل گفته راحت با حد و سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است  
که تیر نکند کار در پیش چشم حیوان مگر با حضور دیگری نکند اگر ممکن است و پای کشیده نبزد آنرا که میخواهد ذبح او را در راه مسلم و احمد و ابوداود و النسائی و ابن ماجه  
**و عن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذکاة الجنین ذکاة امه ذبیح بیکه در شکم است ذبیح مادر است پس این  
ذکات بذال معجزه که بگویند گویند که گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبیح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن  
آن و این فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن زیاد و ابویوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده  
خلق است او موی بر آورده دلیل حدیث ابن عمر فروعا بلفظ اذا اشعر الجنین ذکاة امه لیکن خطیب گفته منفرد است بدان امر بن عمام و وی ضعیف است و صحیح نیست  
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن مواضع کرده اند این حدیث ابن ابی اسلمی فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر اولم اشعر و اه این ممالک در وی ضعیف است  
بنابر سواد حفظ ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچیک از حدیث ابن عمر آورده فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر اولم اشعر و این مری است بچند وجه از ابن عمر فروعا  
بهیچیک گفته فرعی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفته ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطرح باید که در صحیح بسوی الملالین

و مانی معناه باید کرد و نه بخت خیریم چنین است اگر مرده بر آید و اگر زنده بر آید بگویم کرده نمود و قول زفر و حسن بن یزید نیز چنین است شیخ در زجر گفته منبسط است

که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بقتل رسید در آب نهاده شود با احتیاط آنکه شاید پاره پاره باشد پس حرام کرد و اصل آن نزد وقوع شک در بدنی است

رفع و این وجود است در چنین چیز یافته نمیشود که وی بزجر ام مرده یا با احتیاط نفس و اگر زنده بر آمده است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث

نزد امام سخن است و الله اعلم انتمی گویم این استدلال غریب و استنباط عجیب ای بخت است در برابر نفس قیاس غیر صید بر صید قیاس مع الفارق است و منی امام

درین حدیث مرفوع است با آنچه بیاید در سبیل السلام گفته دلیل خفیه عموم قول تعالی است حیث علیکم المیتة و اگر چه زنده بر آمده بمیرد و الذی یسبل بن حزم و یوازنده اند

که معنی حدیث با آنست که ذکاتش چون زنده بر آید مثل ذکاة مادر است و لیکن معنی نیست که این الغار حدیث از فائده است زیرا که مسلم است که ذکات حی از حیوان ذکات

واحد است از جنین غیر و کیف که روایت یحیی بن یزید ذکاة امه است و روایت دیگر ذکاة امه و روایت دیگر ذکاة امه و روایت دیگر ذکاة امه و روایت دیگر ذکاة امه

و در مورد ابطال او مقرر شده و لکنم احتراز و اعین الحدیث بالایقنی ختم شاگردان است که ذکات جنین مثل ذکاة مادر است این مرده است با آنکه اگر مرده حی مراد وی بود

می باید که منسوب باشد بزجر خاص اگر روایت برفع است و مینویسند روایت یحیی بن زکریا که احتیاط حاصل در ذکاة امه و روایت دیگر ذکاة امه و روایت دیگر ذکاة امه

است و باین سبب است صنف و تلخیص گفته این مرده زجر مرده است و لیکن از سبب دیگر است و این مرده زجر مرده است و لیکن از سبب دیگر است و این مرده زجر مرده است

انتمی و ظاهر حدیث علت جنین است ذکات مادر و مطلقا زنده بر آید یا مرده و نیست دلیل بر تفصیل انتمی حافط بن القیم در اعلام اللقین گفته است حال همان بگویم و نیست صحیح

صریح حکم است که ذکات جنین ذکاة مادر است با آنکه این ذکات خلاف اصول است که تحریم است بشاید گفته میشود یعنی بجزایش که سبب تحریم بر این است و آن استنفاط و

ماهی طخ را از مینت و جنین مینت نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات تمام اجزای مادر آمده پس حاجت افراد هر جزوی از وی ذکات است و جنین تابع ام و جزوی از وی است

این است مقتضای اصول صحیح اگر چه سنت با ابحاث وی دارد و نمیشود کیفیت که سنت دارد است با احتیاط و موافق قیاس و اصول است اگر گویند که این حدیث تحت بار قیاس است

و مراد تشبیه است یعنی سباع نمیشود و جنین بگزینی که ذکاتی که مشا ذکات مادر باشد پس جو ابش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله نخرج الذرة

و نذبح البقرة و الشاة و فی ابطنها الجنین انطلقه ام ناکله قال کلوه ان شاتم فان ذکاة امه پس نفس و صل و قیاس همه منقون گردید و سد انتمی گویم حدیث ابو سعید نزد احمد

و ابوداؤد است و اخر جبال دارقطنی ابن حبان و صحیح زواہ احمد و اصحاب السنن و ضعف عبد الحق و قال المایحج باسانید و کلام و ذلک لان فی بعض ما صحب اللذ

در تفسیر گفته و لکن اقل احوال ان کیون حسنا غیره و لکن طرقة و مجاله لیس الا فی الطريق التي اخر جبال الترمذی و ابوداؤد و قد اخر جبال احمد من طریق لیس فیها ضعف الی انتمی

من طریق فیها عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لیس و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیب العید و حسنة الترمذی انتمی و قال ابوجنی انه صحیح لا ینتظر احتمال الی ثمة و لا

الی سنده و تابعه الخزالی در تفسیر گفته انه لیس طرقة بل و فی الباب عن جابر و ابی الدردار و ابی امامة و ابی هريرة قال الترمذی و فی عن جماعة من اصحابه مما یؤید ان

و در تفسیر طرق جماعة صحابرا با تکرار ان کرده فلیرح الیر و عن ابن عباس رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمها

مسلمان کافی است نام او ضمیر راجع بسومی سلم است قد فرسه حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فیه فان المسلم فیه اسم من اسماء الله تعالی فان نسیت ان نسیت

یذبح پس اگر فراموش کند اینیکه بگوید اسم الله وقت ذبح فلیسم ثوبا کل من با یکدیگر بگوید بسم الله مستخر و اخر جبال احمد من طریق لیس و در سند

همگین یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی رسکون اتوان یاد است مراده ابویحیی ایضا من حدیثه موصولی فی اسناده و ضعف اعلام الصحیح

بعضی از جمله ذرعه و اخطا بل نوشته من رجال مسلم کفر قال البیهقی الاصح وقفه علی ابن عباس من قد حقه ابن السکری قال حی عن ابی هريرة و هو منکر اخر جبال دارقطنی

و فی مروان بن سالم بن ضعیف و اخر جبال لیس ان باسناد صحیح الی ابن عباس موقوفاً علیها شاهد عبد الله بن داؤد فی مراسله بل لفظ فی حدیث

جلال کل اسم الله علیه لم یذکر فی حدیث مسلم ان جلال است ذکر کرد نام خدا را یا نه بحاله تفقات و در سنن جبال و تقون درین باب مسلح صحیح است



ولیکن معلوم احادیثه در وجوب تسمیه مطلقا نمی تواند شد و بسبب گفته امانت گفتند در وجوب التسمیه مطلقا و بجعل ترک اصل با تسمیه علیه من با الوجع

باب الاضاحی

جمع تخمیه بضم همزه و کسر آن و تشدید یا تخفیف آن نام چیزی است که کفح کرده میشود بر وجه تقرب از شتر و گاو و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا قربانی گویند و تخمیه یعنی نخی  
قربانی کردن بضم الخ و یوم الاضاحی از نیجا نام شده یا از مضمود است حی ارتعاع هند که اصل همین است تخمیه هم از پوست حن انس بن مالک رضی الله عنده ان التسمیه  
صلی الله علیه وسلم کان یعجب ببکبش این بدستیکه آنحضرت قربانی میکرد و بدو کبش یعنی شتر کاف و سکون با گوسفند نکره سروان می زند بفارسی چهار و رسول گفته  
الکبش هو الثنی از اخرجت رباعیه اصله بن الخ آنکه سیاهی وی آنچه بسفیدی باشد یا بیاض خالص یا سفیدی آینه خسته سمرخی و بعضی گفته اند بیاض او بیشتر  
از سواد باشد و بضم همزه سکون لام از الوان بیاض مخلوط بسواد اقزین شاد را یعنی دراز و الا کبش شاد راست یا مراد سالم القرن است نخی که در این سورت  
را آنحضرت بدست مبارک خود و بسیمی و یکس و نام خدای بود و بکبیر میگفت در وقت ذبح چنانکه شتر ذبح است و فسر و لفظ مسلم با تسمیه الله و الله که در کلام آنحضرت  
و کبیر گو یا خاص باضمیه هدی است لقوله تعالی **بِذَکَ الذَّابْحِ** علی ما ذکره و یضع رجلاه علی صفا هم آدمی نهاد پای مبارک خود را بر پهلوئی می و یا بر روی می زیرا که نسبت  
و اکبر است برای او تا تخمیه نظر ارب کند و در نیجا اصل است بر آنکه نفس خد و ستولی ذبح شدن مندوب است تصفاح کبیر اول جمع صفت و سکون یعنی پهلو و جان بر دو  
و پهنا می وی و فی لفظ ذکابین و در لفظی ذبح کرد آن هر دو را بدست خود و فی لفظ سمین و در روایتی دو کبش فرزند را که فضل ضحایا امن اوست و در  
حدیث ابو اسیر بن سهل است که بودیم که فریبسیا ختمیم خمیه ادرینه و بودند مسلمانان که فریبسیا ختمند آنرا و لابی عوانه فی خمیه و در صحیح ابو عوانه است تخمینین

بالمثلثة بدل السین ثانی ثلثه بدل سین یعنی این درج است از کلام کی از او ایان یا ابو عوانه یا مصنف و فی لفظ مسلم و در لفظی مسلم است من روایه  
انس و یقول و یگفت آنحضرت در وقت ذبح بسم الله والله اکبر حدیث دلیل است در آنکه تخمیه نیست است یا این گفته اند جمهور بزوی گفته و من قال بهذا ابو بکر و مالک  
و ابو سعید و البدری و سعید بن مسیب و علقمة و الاسود و عطاء و مالک و احمد و ابو یوسف و اسحق و ابو ثور و المزنی و ابن المنذر و داؤد و غیر هم انتهی و ابن سعید و ابن عباس  
و محمد بن حسن بن زبیر بعبیه و اوزاعی و ابو حنیفه و لیث و بعضی مالکیه است که تخمیه واجب است بر هر مسلم مقیم موسر و در روایتی از مالک نیز و نخی گفته که در حاج و شی این گفته  
لا یصح عن احد من اصحابه انها واجبه و صح انها غیر واجبه من الجمهور و لا خلاف فی انها من اشرائع الدین انتهی نزد شافعی و در روایتی از ابو یوسف  
سنت بود که است و مشهور و مختار در زهد باب ما هم احمد نیز همین است و در روایتی از وی واجب است مرغی را و سنت است فرقی را و در رساله ابن ابی زید که در زهد باب است گفته  
که سنت واجب است بر کسیکه استطاعتش دارد و یا مراد بسنت طریقه مسلو که در دین است یا مراد بوجوب تا که سنت معنی اول قریب تر است  
و مستحب است اندک عمل تخمیه با قرن بحدیث باب جاز ذابحه اندک گوسفندی که اصلا شتر ندارد و آنرا از اجم گویند و در کسور القرن اختلاف است نزد جمهور روایت  
و اتفاق کرده اند بر استحباب الخ و نوی گفته افضل آن نزد اصحاب بیضا است پسر صفر پسر غیر یعنی آنکه بیاض او صاف نیست پسر لکله جنس او بود و بعضی او را  
پسر سودا و له من حدیث عایشه و مسلم است از حدیث عایشه رضی الله عنها امر بکبش اقون امر کرد آنحضرت با آوردن چهار شتر را در بطاعه فی

سواد که پی سپر میکنند زمین او سیاه یعنی پایهای او سیاه باشد دیدار کفی سواد و می سپردر سیاهی و بنظر فی سواد و می بیند در سیاهی یعنی سینه  
و کرم وی سیاه باشد قاله الطیبی بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود و رسول گفته اذا كانت الافضلیة فی اللون مستنده الی ما ضعی جلی الله علیه وسلم فالظاهر ان  
لم یطلب لونا معینا حتی حکم بانه الا فضل بل ضعی یا اتمق له و من حصوله فلا یدل علی فضلیة لون من الالوان انتهی و باجملا آورده شد این چنین کبش که ضعی  
نقربانی کند بدان فقال ابن کثیر آنحضرت اشحذی اللدیه تیز کن کار را شجا و بشین صحیحی عملتیز کردن کار و مانند آن شیخ فسان نقلند حاصلها پسر  
کار و اگر گفت کبش لفا صغره ثم ذبحه پسر بپوشانید آنرا پسر ذبح کرد آنرا یعنی خواست که ذبح کند و در نیجا استحباب نخی با ختم است ذبح کردن او در جای

استاد میباشند زیرا که این ارفق است بفرموده این اجماع کرده اند سلطانان و اصحاب بر صاحب ایسر باید که برای فایحه است در اندک سکنی یعنی است  
 باس بسیار و قال و گفت وقت کج کوهن بازجا معلوم شد که دعا کردن برای قبول التمجید و غیره از اعمال مستحب است و غلبیل و فویج نزد هارت بیتلگ گفتند زربنا  
 تقبل منا و این با خبر روایت کرده گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد تضرع کرد و وی او بسوی قبله و جهت وحی الایه بسم الله الله هو تقبل من محمد  
 وال محمد خداوند پذیر از محمد و آل محمد و من امة محمد و از ساکرامت محمد از بنی امیه استلال کرده اند که قرآنی برقرانیز میباشند چه آنحضرت از بنی امیه  
 نام است قرآنی کرد فقر و اغنیای این سخن ضعیف است زیرا که مراد مشترک در ثواب است این فضل و کرم آنحضرت است باست که شریک بگیرد اندایشان از ادوات  
 عبادت خود جزاه الله عن افضل ماجزی بنی امیه در راه انسانی و زاده و یک نفری در راه احوال السنن من حدیثی سجد و محمد الترمذی ابن جهم در علی  
 شود مسلم قال صاحب الاقراخ در حدیث دلیل است بر آنکه کفایت میکند تفسیر از طرف مرد و اول میت و او شریک بگیرد اندایشان در ثواب و او اینکه نیابت سکن از غیر خود  
 در فعل طاعات نماز است اگر چه از طرف غیر او و وصیت نباشد صحیح است گردانیدن ثواب عمل خود برای غیر نماز باشد یا غیر آن دال است برای این حدیث جابر زرد قلین  
 که گفت مردی ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر ستمیکه بودند مرد را در و پدر که یکی میکردم با ایشان در حال حیات پس بگویند بر کتم بیوت فرموده ان من الی بعد البر ان تصل  
 له ما صح صلواتک ان تصوم لهم من صیامک و عن ابی هریرة رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من کان له سعة فیکف باشتاد است  
 و از غیر و قرآنی نکن فلا یقین من مصلای تا پس بایک نزدیک شود مصلای بار و این حدیث دلیل است بر وجوب تفسیر زیرا که مثل این حدیثی دیگر در دیگر ترک است  
 که فی الامدیه و باین فتنه اند خفیه و زوجه و سننت غیره واجب است در راه احمد و ابن ماجه و صحیح الحاکم لکن بریح الایة غین ای غیر الحاکم وقفه یعنی قول  
 ابو هریره است نه حدیث شریف منصرف در فتح گفته رجال است او ش ثقات اند لیکن جهات کرده اند در رفع و توقف وی و متوفون مشبه بصواب است قال الجاهلی و غیره  
 و از ادو است حدیث مخفی بن سلیم فو عاکه وی شنید آنحضرت را میفرمود یا ایها الناس علی کل اهل بیت فی کل عام فحیة رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و لیکن  
 است او ش ابورطه عام است خطابی گفته جمول است دلیل دیگر قول قتالی است فصل لیکم کفر گویند امر برای وجوب است تا گفته که امر انحصار من بجز است یعنی خبر برای انسان است  
 در سبب گفته حدیث باب متوفون است در وی محتمل است حدیث مخفی ضعیف است زیرا که تفسیر کرده اند غررا ابو نعیم کف بر خود صلواته از برای ابی حاتم  
 و ابی شامین فی سنن و ابن مردودیه و البیهقی عن ابن عباس و غیره و ابیات عن الصحاب مثل ذکرت بر تقدیر تسلیم این آیه دال است بر نوحیه صلوة و در وی تعیین وقت است نه نوحیه  
 او گویند فرموده از آنحضرت فبعد صلوة العید این هریر از انس روایت کرده که خبر میکرد آنحضرت قبل از آنکه نماز بگذارد پس امر کرده شد اینکه بگذارد نماز بستر بخورد و بنا بر همین  
 ادله وجوب مجبور صاحب ابوی العیدین فتمایان فتنه اند که نوحیه سنت مکتوبه است بلکه این خرم گفته وجوب آن از هیچ یکی از صحابیه صحت رسیده و مسلم حدیث شام ملاحظه کرده  
 گفت آنحضرت وقتیکه داخل شود عشاء ذی الحجه و خواهد یکی از شما که قرآنی کند پس گیرد از سوی خود و نشسته خود چیزی شناسنی گفته لفظ فاراد اصلم که حدیث در این است  
 بر عدم وجوب بقی از حدیث بعد از این عمو آورده که مردی آمد آنحضرت را پس گفت رسول خدا امرت بیوم الاضحی حیدر اجله الملهذه الامه انی هر گفته است که بنیامین بگویند  
 یا شاة اهل خود و میوه ایشان و کتم آنرا فرموده از حدیث و بقی از حدیث ابن عباس آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سلیحی است که بچون فرض است در شاطعی و فرمود  
 از آنحضرت حیدر او اخبار و ایضا من طریق اخری بلفظ کتب علی اخره و کتب علیکم و اخرج ایضا انه صلی الله علیه و آله وسلم صلی الله علیه و آله وسلم قال سمعته انک اکبر اللهم عنی و عن سلم بن اشعث  
 و افعال صحابه ال اند بر عدم ایجاب بقی باز ابو هریره روایت کرده که ایشان تفسیر میکردند بخون آنکه گفته کرده شود ایشان و از این عباس آورده که چون حاضر بشد از حی  
 سید او غلام خود را در هم میگفت فریدکن باین هر دو گوشت و خنجر مردم را که این قرآنی ابن عباس است مروی است که بلال از هم قرآنی باین سخن کرده و مثل آن مردی است  
 ابو هریره و روایات حدیث باب از صاحب بسیار از دولالت میکنند بر آنکه تفسیر سنت است و عن جذب بن سفیان رضی الله عنه و کابجی تذب بن عبد الله بن  
 و اول نسبت بیست و اول ابو عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم علی طمعی اسلی خوانده جمالی است نخست و کو فو و بیهر و رفت و از آنجا بر آمد در فتنه این از بر بعد از چهار سال از عالم رفت حسن

و محمد بن یزید بن ابی ازیوی روایت از نذیر بن شاذان که گفت ما فرمودم روزی که روز نحر است یا آنحضرت  
 علیه السلام صلوته را بکناس پس هرگاه گذارد نماز خود را با مردم نظر الی غم قدر بخت نظر کردی سوی گویندی که فرج کرده شده است فقال ای فرمودم من فرج  
 قبل الصلاة و کسبیکه فرج کرده است پس از نماز فلیندج شاة مکانها پس بایک فرج کند گویندی دیگر بجای او من لم یکن فرج فلیندج علی اسم الله و کسبیکه  
 فرج کرده است پس از نماز من بایک فرج کند با مردم خدا متفق علیه و من لشر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم النحر من کان فرج قبل الصلاة فلیتفق علیه  
 و علیها من فرج قبل الصلاة فانما فرج بنفسه و من فرج بعد الصلاة فقد تم شکوه و احباب سنة الرسولین و حدیث یوم النحر است بر آنکه وقت قربانی بعد نماز عید النحر است پس  
 قبل از آن کافی باشد و در نماز نفس صلوته مصنوعی است که کمال که در اصوله امام باشد و امام برای عهد بود و قول الصلاة و باین فرجه است تا که گفته جائز نیست قبل  
 صلوة امام و خطبه فرج او و دلیل اعتبار فرج امام است روایت طحاوی از حدیث مبارک رضی الله عنه که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز نحر در مدینه پس فرج  
 حرم و فرج کردند و گمان بردند که آنحضرت فرج کرده است پس امر کرد و ایشان را با عاده و رواه احمد و مسلم ایضا جواب داده اند که امر از جهت ایشان بود از جهت فعل او قبل از  
 وقت است و دلند انیا همه است در احادیث که تفصیله در صلوة و قول احمد مثل مالک است یعنی جائز نیست قبل صلوة امام اما در صحاح شریک کرده پس جائز باشد قبل فرج او  
 برابر است که اهل قری باشد یا اهل مکه و نخوه من حسن الاوزاعی و سلمی بن ابی یوسف و ثوری گفته جائز است بعد صلوة امام قبل خطبه او و در شانای آن و شافعی و داؤد  
 گفته اند وقت آن طلوع شمس است و گذشتن بعد از صلوة عید و هر دو خطبه اگر چه امام شخصی نماز گذارده باشند و برابر است که اهل قری بود او یا باشد یا اهل مکه یا مسافر  
 و طبری گفته ظاهر حدیث مالک است که بر تعلیق فرج صلوة لیکن چون شافعی دید که هر که بروی نماز نیست مخاطب تصحیه است صلوة را بر وقت صلوة عمل کرده و این قولی است  
 گفته با این نظر اگر است و اعتبار صلوة یعنی قولی روایتی از ابن عمر بن خطاب و لیکن اگر این از ظاهرش جاری سازیم مقتضی آن باشد که گفته است  
 تصحیه فرج کسی که نماز عید گذارده پس اگر احدی با بیجا بفرست پس می رسد و در وقت خطبه نماز عید و الا خروج از ظاهرش درین صورت واجب است ماعدا این  
 در محل صحبت باقی است و طحاوی از حدیث جابر آورده که فرج کرد روزی قبل از آنکه نماز گذارد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نمی کرد از آنکه فرج کند احدی قبل صلوة عید  
 در سبل بعد از آن چه گفته قد عرفت الاتوی و علیها من بذه الاقوال انتهی ابن القیم گفته نیست قول بیچکی را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و پسید آنحضرت را او بوده اگر گفته  
 فرج کرد آنرا روز عید پس گفت آیا قبل نماز گفت آری فرمود این گویند گوشت است الحدیث این صحیح است در آنکه کافی نیست فرج قبل صلوة برابر است که وقت نماز  
 داخل شده است یا نه و زمانه من الله به قطعا و لا یؤید سواه انتهی و ابوعبید گفته وقت وی در حق اهل قری و بواجب طلوع فرج است و در حق اهل مکه صلوة امام خطبه او  
 و اگر پیش از آن کرده کافی نیست در سبل گفته و لا یخفی ان مذموم للموافق لاحادیث الباب بقیة بذه المذاهب بعض ما مرود و جمیع احادیث الباب بعضها بر علیه  
 بعضها و این مندر گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز نیست تصحیه قبل طلوع فرج و اگر امام نیست پس ظاهر اعتبار صلوة سفعی است بر گفته تصحیه کسیکه امام نماز قبل طلوع غیر کافی  
 و بعد طلوع کافی و این کلام در ابتدای وقت تصحیه بود اما انتهای او پس نزد مالک ابو حنیفه و احمد هر دو روز بعد است نووی گفته و این مروی است از عمر بن عمر  
 و علی و انس و حکایت کرد ابن القیم از احمد که گفت هر قول غیر واحد من صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رواه الاثر من ابن عباس من نزد شافعی ایام نحری چهار است یکی  
 یوم النحر و یوم زیداد و جمعه این کثیر فی تفسیر القرآن فی سورة البقرة و اخرج عن ابن عباس من طرق ان قال ایام التشریق یوم النحر و ثلثة ایام نهد و نزل و اود و این سینه  
 و جماعتی از تابعین فقط یوم النحر است مگر روی که تا سه روز چهار است و سعید بن جبیر و جابر بن یزید گفته وقت اول یوم نحر است فقط برای اهل مکه و ایام تشریق است  
 برای اهل قری و یوم زیداد است اما آخر یوم از فرج است در نهایت الحمد گفته سبب اختلاف ایشان و وجهی است یکی اختلاف در ایام صلوات که در قول تعالی لیسرنا  
 منافعکم الایام است بعضی گفته یوم النحر و روز بعد است و یوم التشریق و بعضی گفته آخر اول از یوم سبب دوم حار شه دلیل خطاب بن ابی شیبه و جبرین  
 فرج است آنحضرت فرمود کل فرج ایام التشریق فرج رواه احمد و الدارقطنی ابن حبان و صحیح ابی یوسف و ذکر اختلافات فی اسناد و رواه ابن عمر بن ابی

وفی اسناد معاویة بن جحی الصدقی و هو ضعیف پس هر که در ایام معلومات گفته که مراد بیان روز نخورد و روز بعد دست می لویل خطاب اصیرن آیه حدیث نکند  
ترجمه بوده و گفته نیست نخورد و همین ایام و هر که رای اوجیح میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث متفق حکم زائد بر آیه است با آنکه در  
آیه مقصود تجدید ایام نیست و از حدیث مقصود است پس می قائل است بجزایز پنج در روز چهارم زیرا که از ایام تشریحی است با اتفاق و نیست خلاف در میان ایشان  
در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریحی است آن سرد و زست بعد یوم النحر که از پنجم و ششم است از سعید بن جبیر که وی گفته روز نحر از ایام تشریحی است و اختلاف کرده  
در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیک گفته از جهات مذکور در فی الباب و یقولون بعضها بعضا انتهی و هر که بگوید فقط روز نحر است پس بنا بر آن  
سیکوی که معلومات نرد و شوال و ذیحجه است و گفته اند که چون اجماع معتقد شده است بر آنکه جائز نیست پنج در دنیا مگر روز عاشورا و این محل پنج منصوص علیه است این پنج  
انت است که نباشد مگر یوم النحر فقط قائم در نماز و جهته مذکور است که جائز نیست تقویر در ایام ایام نحر و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست  
که اطلاق یوم یوم لویل هر دو است بخوبی در متون کافی در آنکه تمام روز چهارم و پنجم و ششم گفته میشود و پنج لویل است و تمام ایام ایام بر ایام تشریحی است  
و لیکن منظور آنکه کدام یکی از این هر دو ظاهر است باقی است و هیچ معنای در آنکه شب جمعه نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان عمل مفهوم لقب کرده و قائل  
آنکه گویند لویل است بجز از او در نماز و عمل در پنج خطر است پس باقی مازیل جزو دلیل بجز از او در لویل است انتهی گویم در پنج پنج خطر نیست بلکه حق تعالی در پنج  
در هر وقت بیاح کرده اند و خطر اگر بود قبل اباحت و تعالی بود عقلا در قبیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و احنف و ابو ثور و جمهور بر آنند که خمی در شب جائز است با کراهت  
و مالک عامه اصحاب و در روایتی احکام گفته که کافی نیست بلکه شایع است و لایحی ان القول بعدم الاجزاء و بالکراهت محتاج الی لویل و مجرد ذکر الایام فی حدیث الباب  
و ان دل علی اخراج الی ایام مفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و الایامی و انعکاس شهویرین اهل اللغة لا یجاد یتبادر غیر عند الاطلاق آنکه در حدیث ابن عباس  
زود طرانی آمده که انما علی علیه و سلم نبی عن الذبح لیلاد رسدش سلیمان بن طهمیر خانی است و وی ضعیف است و هر که ذکره عبدالحی مرسل و فی بیشترین حدیث بود این  
و عن ابی ابراهیم عازب رضی الله عنه قال قام فینار رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت اربع لا یجوز  
فی الضحایا چهار نوع گو سفند است که جائز نیست در قربانها العشاء البین عورهای چشم که پدید است کوری اوکل یا اکثر و المریضة البین مرضها و بیمار که پدید است  
بماری او چنانکه مریضه بونماند و العشاء البین ضلعهها و لنگ که پدید است لنگی او چنانکه ساخر شود از خشم سبب عرج و الکبیر التي لا تنقی بفرعها و کون فون و کسرات  
و کلان و ما عرک غرر استخوان نوار و حدیث لویل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع اند از صحت تقویر و از غیر اینها سکوت نموده اند اهل ظاهر آن فته که غیر از این عیبی نیست و جمهور بر آن  
قیاس و غیر عیب سخت توازن با بر آن نیز کرده اند مثل کور و مخطوع الساق در نیک گفته نزه الاحادیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضحیة ما کان فیها احد العیوب المذكورة و من  
این یجوز علیها ای مع الکراهت احتیاج الی اقامه دلیل بیرون النبی عن معناه اصحیح و هو التحرم استلزم عدم الاجزاء و لایسما بعد تصریح فی حدیث الابرار بعد اجماع انتهی و  
احمد و ابوداؤد و نسائی و ترمذی این باجه و رواه ایضا مالک الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه الضعيف  
و قال لم یجوز البتاری و سلم فی صحیحها و لکن صحیحها صحیحها صحیحها و حسن اصحاب السنن باسانید صحیح و حسن اصحاب سنن و قال الترمذی حسن صحیح و عن جابر رضی الله  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بد بها الا مسنة بضم میم و کسر سین فون شده فرمود پنج کنید مگر مسنة را نودی گفته مسنة و سالها از هر چیز از شر و کما و  
گو سفند آنچه زیاد از آن باشد و منذری گفته است آنکه سه سال باشد و در چهارم در آمده و در نماز گفته مسنة از لیل آنکه در سال ششم گذشته باشد که ان بیست و یک  
فتنجا جلد عمن الضان مگر آنکه در شل شود و بهر ساندین مسنة بر شتاب پس پنج کنید جذع را از پیش جذع بفتح جیم و قال یحیی که کامل مشهور است اهل لغت همین است  
و یقال جمهور اهل العلم غیر هم گفته اند شش ماه یا هفت ماه یا هشت ماه یا نه ماه حدیث لویل است بر آنکه کافی نیست پنج از زمان در پنج حالی از احوال مگر از شش  
و قاضی عیاض بر آن اجماع نقل کرده و لیکن در صحیح است که ایاتی و حکمی است از ابن عمر و غیره عدم اجزای او با وجود تقصیر و اکثر باجزای آن فته اطلاق و عمل کرده اند حدیث



بر او تنهایی در هیچ بین الاوقات و اختلاف در فعل است ظاهر آنست که موقوف بر فعل مسجود است یا بر فعل سجده می کند یا بر فعل ایستادن که در هر دو حالت اگر چه عمل هر دو در مرتبه غیر است  
 هر دو از یک جنبه است بر آنکه اگر بر نیت سجده بر نیت ایستادن که در هر دو حالت اگر چه عمل هر دو در مرتبه غیر است  
 اگر گفتیم نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 از کار و بار آن اینست که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 در هر دو حالت اگر چه عمل هر دو در مرتبه غیر است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 بیشتر و گاه دیگر سفید کرده اند که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 و الاصل فی جزائر آنها اشتیاق و نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 و حکم بیست و هفت است و حکم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 جزا از آن چیزی را در اجرت مگر حسن بصری و عبدالمجید است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 و غیر ایشان گفته اند قیاس بر نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 بیست و هفت است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 از دو جهت و آن فرق کردن این دو جهت است که در هر دو حالت اگر چه عمل هر دو در مرتبه غیر است

**و عن جابر بن عبد الله** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم **لم ينزلني الله جنة** من سبعة  
 گفتند با من که در روز نازل شد بر من از جانب جنت است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 این هر دو از طرف نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 هر از هر دو از طرف نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 رفته است نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 و ملاک گفته اند نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 و اگر چه هر دو نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 اجماع ایشان بر نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 از طرف هر دو از نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 الناس بعد ما نزلت بر من نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 او را از نیت است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 روز نیت ایستادن است که نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است  
 نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است و نیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت ایستادن است

حدیث عایشه است نزد شیخین و غیرهما که گفت من با تمم قلم نهی آنحضرت را بدست خود دستم را فرو بردم و فرستادم آنرا به اهل بیت  
 و حرام نگویید بر آنحضرت چیزی از آنچه حلال کرده است از خدای تعالی تا آنکه نگر کرده شده نهی شافعی گفته در بنیاد لالت است بر آنکه حرام نمیشود بر مردم چیزی از فرستادن بر  
 و بعثت بهی اکثر است از اراده تقصیر در سب گفت این قیاس است از وی و نفس خاص کرده اراده کنند تا چیزی با آنچه ذکر یافت و سب است و سب است بر آنکه صدق کردن و خوردن و خوردن  
 اکثر ظل است سب است تقسیم نمودن آن سه حصه یک ثلث برای او خدا دیگر برای ستم سوم برای اهل اقوال صلی الله علیه و سلم کلا و تصدقوا و اجروا اخرها بالترزی بلطف کثرت نیست  
 دوم است آنکه حق است اول نظر لاطول لاطول لاطول لاطول و تصدقوا و اجروا و اوشا نیا بهر تجزیه و اجب بهر اوله گفته قوی است اول و اجب گردانیده و نیست اجب بهر سب است نهی فی العلم

### باب العقیقة

این معنی است یعنی تنگ شدن نام سب که در وقت ولادت بر طفل سپاشد زیرا که گوشت دو پوست را شق کرده و تنگ ساخته بیرون می آید قالد الزمخشری چیزی را  
 بعد از اطلاق کردن زنبق است نزد شیخین و غیرهما که گفته است سب است سب است سب است و این عبد الباقی سب را انکار کرده و گفته که حق معنی قطع است و بی سب قطع معلوم است

پس عقیقه معنی زنجیر است و حاجت نیست که نقل کنند آنرا از روی سخن ابن عباس رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لعن الحسن والحسين  
 والحسين كعبشا كعبشا بر سب که آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یک یک کیش او را بی دلیل است بر صحت عقیقه از غیر آن با وجود بیرون عدم امتناع او و این

رویکند نه سب چنانکه را که سب گویند سب است مگر آنکه بگوید با متع شود و هر وی است از شافعی که عقیقه لازم است بر سب که لازم است و اولی نظر رواه ابو داود و السنن  
 و صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و عبد الحق و ابن قتیبه العبدی لکن صحیح او است و اولی ساله در روایان جهان الحاكم و البیهقی من حدیث عایشه نیز آمده بود و السماع

و سایر او امران یا طعن و سهام الاذی و صحاح ابن السکن با تم من رواه احمد و النسائی من حدیث بریده و صحیح و رواه الحاكم من حدیث عمرو بن شیبان ابی عن جده  
 والطبرانی فی الصغیر من حدیث قتاده عن النضر البیهقی من حدیث فاطمة علیها السلام و رواه الترمذی و الحاكم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام و اخرج البیهقی و ابی

من حدیث عایشه رضی الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم لعن الحسن والحسين لعنهما من لادتهما و اخرج البیهقی ایضا من حدیث جابر رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 لعن الحسن والحسين لعنهما سبعة ایام بسبب امری اذی اذی حلقی ما است اهل جالبیت پند را بخون عقیقه آورده بر سر خود و میگذاشتند آنحضرت امر کرد که بجای خون حلق

نهند و اخرج ابن حبان من حدیث النسائی و ابن حماد و لالت از نزد بشر و عقیقه و مذا سبب علل در آن مختلف است نزدیک جمهور عقیقه سنت است  
 و در خود و اتباع او بدان نکته که واجب است جمهور گویند فعل آنحضرت دلیل سنیت است و نمویا و است حدیث من لاد لاد فاحسان میسک عن لاد فاحسان فی فضل اخره مالک

و ظاهر بر گویند در حدیث عایشه که بیا یا آنحضرت ایشانرا امر کرده است بدان امر دلیل بجا است جمهور جواب داده اند که قول می فاحسان شک صارت از وجوب است  
 و یوم سابقه در حدیث عایشه است دلیل است بر آنکه وقت عقیقه روز ستم است اینک می آید درین باب حدیث سمرو و نیست مشروع قبل آن نه بعد آن نووی گفته

عقیقه کند پیش از سابع و همچنین از طرف غیر حکامه این ریشه عن بعض اهل علم زیرا که بیعتی از حدیث انس آورده که آنحضرت عقیقه کرد از نفس خود بعد بعثت و لیکن گفته  
 این حدیث سکر است در سندش عبد الله بن عمر است وی ضعیف است جدا که قال المصنف قال عبدالرزاق انما تكلوا فاید لا لاجل هذا الحدیث او نوی شرح بر حدیث

حدیث باطل است قال البیهقی مروی من صحاح اخری قتاده عن انس و لیس شی و اخره ابو اشیح من و هر من انس و اخره ایضا ابن ابی عمیر فی مصنفه و الخلال من طریق  
 عبد الله بن المغزی عن ثماته بن عبد الله بن افس عن ابی بربود اخره ایضا الطبری و الضیاء من طرق فیها مصنف و گفته اند کافی است در سابع ثانی و ثالث بدلیل

حدیث عبد الله بن بریده عن ابی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان قال الحقیقة تنبع لسبع و الاربع عشرة و لاصدی و عشرین اخره البیهقی و حدیث ال است بر آنکه یک  
 گویند هم از طرف غلام کافی است و نسائی از ابن عباس روایت کرده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین بدون ذکر کیش و در حدیث  
 و صاحب غیر السعادة گفته حدیث ثنات و اصحیح است لیکن حدیث عن الغلام ثنات ان قوی بواصح است کما سیاقی زیرا که جاء از صحابه آنرا روایت کرده اند و نوی



در تخریج دو شات از پسر اگر قول اقوی بود است از فعل چ فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت فعل بر استحباب  
**و عن** عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعق عن الغلام شاتان كما فقتانان بربتيك اخضرت  
 حکم کرد صحابه با آنکه عقیده کرده شود نذاز پسر دو گو سفند برابر احمد و ابو داؤد گفته معنی مسکا فان بتساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد تکافو در میان است  
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکند و عن الجار بفتشاة شاة و از دستریب  
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه عقیده بخلاف مضمون عقیده جاری است باین بسته است شافعی ابو ثور و احمد و داؤد حدیث باب مالک گفته کافی است از ذکر و شیخ کفایت  
 حدیث اول مجواب زمان گذشت و نیز فرقی کفایت و احد از ذکر کفایت که برای بیان جواز باشد و فرقی شنبین مستحب بود با آنکه ابو شیخ از طریق عکرمه از ابن عباس مخطب کشید  
 کبشید آورده و در حدیث عمر و بن شیب ثله در نبوت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شات لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در ضمیمه هر  
 آخر شرط کرده بهما س کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و در سئل گفته الا انی لم اجد لفظان یقون فی نسخ الترمذی استی و اخرج احمد الا در صفة  
 یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بضم اول و کون او بعد و ز الکعبیة کعبه خزاعی صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی نهج  
 روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد صحابه مانند حدیث عایشة و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم اخضرت ما از حقیقه فرمود  
 از پسر دو شات است و از انشی کفایت و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاتها یا ماده یعنی خیال کنی که از پسر نر باشد و از دختر ماده رواه ابو داؤد و النسائی و ابن حبان  
 و اخرجه الحاکم و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيان بن عيينه عن ابي عبد الله عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 در بصیرین روایت میکنند از وی حسن بصیری و ابن بصیرین این حدیث بر روایت حسن است از وی و در سماع حسن از سمر و مقال معروف است گفته شده که گفته شده است  
 حسن از سمر مگر یک حدیث که آن هر چه حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقیده بهر کودک که دست بسبب بدل عقیده در نزد  
 مرهق اینجا بمعنی مرهق است زیرا که مرهق شخصی را گویند که زمین بگیرد و گور او مرهق زمین بر زمین گویند و بعضی مرهق یعنی مرهق با خوانده اند و این خلاف استعمال لغت است  
 زمره شری در اساس سباب مجاز گفته میشود فلان مرهق زمین مرهق یعنی با خود در بدل اوست و اینجا همین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و مرهق  
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرهق آنست که چون طفل بسیرد و عقیده او نشده شفاعت او در وجه نکند و در سئل گفته و نقاهة الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن عوف  
 و بها اما ان حاملان متقدمان علی احد و گفته اند معنی آنست که عقیده لازم است لا بد است از آن پس تشبیه از لزوم عقیده را ببولود بلزوم زمین برای مردمان در  
 دست مرهق در این مقوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب عقیده اند مرهق است در برابر شعر خود و لهذا آمده که دور کنید از وی و شوی قول احمد است از  
 بیعتی از عطاء خراسانی این جزم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس بعرضون یوم القیامة علی العقیقة کما بعرضون علی اهلواک الخمس و این دلیل است  
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این دلالت عقیده سنت است در روایتی از امام احمد و اوجب کما سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد  
 موطای خود گفته ما را چنین رسیده است که عقیده از رسوم جاہلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن شیخ کرد آنچه بر فریج را که پیش از وی بود شیخ کرد و در حدیث  
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است با استی این ناظر در استحباب است و قال الشوکانی و الراجح الوجوب کما تقدم تالیف عنه یوم سابعه فرج کوه میشود  
 از غلام روز پنجم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی عقیده و عمل اطراف است در حق بعد از آن نیز خلاف است  
 در اینجا بطلق حقیقه که آیا غیر غم در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قدر تعقل این المذبح عن خصمة بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شوی گفته نفس نیست شافعی را  
 در آن نیز در سن است که کافی نمیشود جز غم نهی در سئل گفته و شاید که وجوب عدم اجزای جزئی غم است در احادیث نذکر غیر او و شوی نیست که مجرد ذکر انومی اجزای جزئی است  
 و قول مالک ساجز است و فعل نذرا و کبش است چنانکه در ضمیمه کانقدم جمود بر آنکه بقوم کافی است ال است بر این حدیث انفس فرعان از طبری و ابو شیخ



سواء اکثر من یسبی بهذا الما فاستق او عالم او جلیل لا یعرف من الدین بل لکن انک علی حقیقۃ لکرم لما فیہ من التزکیۃ فکیف ہو لبعید من المجاز فضلا عن تحقیقہ قال ابو عبد اللہ  
فی کتابہ شرح اسماؤ اللہ الحسنی قد لک کتاب السنۃ علی المنع من تزکیۃ الانسان نفسه ثم قال قد قال علماء نوادیر بحری ہذا المجرى ما قد کثر فی الدیار المصریۃ وغیرہا من الملہا  
والعجم فغتمہم بغتمہم بہنوت التي تفتضی التزکیۃ والشناذ کزکی المدین علم الدین محی الدیر فی شہدک انتہی وقد قال تعالی ما یلفظہ من قول لاک نیرہ رقیب صحیحہ فاذا قال  
محی الدین ناصر الدین او نحو ذلک فلا بد وان سئل یوم القیامۃ بل ہو صادق فی وصفہ او کاذبہ لو کان فی لک ما یزوا سبق الیہ المتعدون فقد کان فی الصحابہ نیر من لہ  
بیا الدین حقاً وعز المدین یقیناً وایا لمدبہ الدین بشہادۃ اللہ رسولہ وما لقبوا بہ ذہ القاب لا عدل ہم عن الاسماء والکنی فکیف یلقب بہذا من ہو  
بہذا وذلک قد حکى ابن الجراح عن النووی انه کان یروی ان بلقیب محی الدین کراہتہ شدیدۃ قال قد وقع فی بعض الکتاب المنسوبۃ الیہ انہ قال لانی لا اجعل احدی فی حل من  
یسمنی محی الدین قال قدرایت بعض الفضلاء من الشافعیۃ من اهل الخیر یصلح بقول اذ حکى شیخنا عن النووی قال محی النووی فسالتہ عن کف قال انما کرم ان ینسبہ باسم  
کان یرہہ فی حیاتہ انتہی وکذلک ما ابتدعہ من تسمیۃ البنات ست الناس ست العیال ست النساء ست القضاة ست الفقہاء ست الکحل ما اشبهہ لک ہذا ایضاً بقرۃ شیعہ  
شنیعۃ اذ یفل تحت عموم ذلک اللفظ الانبیاء والعلماء والصالحون ان کان المسمی لذلک الیعتقد دخول من کرم فکرمہ کذب محض من غیر ضرورۃ والکذب حرام مع ما فی ذلک من اللہ  
والتعاضد والتزکیۃ وغیر ذلک فی الصحیحین ان زینب کان اسمہا بقرۃ قبل تزکی نفسها فسمی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زینب قاضی اللہ فی ذلک الاسم مع صدقہ فی  
حقہا رضی اللہ عنہما لکرامۃ التزکیۃ فکیف یمنع کرمہ کذب صریح فی حقہا اللہ متب علینا من البدعہ وعصمت منہا یا رحم الراحمین انتہی کلامہ در سبل السلام گفتہ احببنا سبوح  
قد عبد اللہ وعبدا الرحمن بنحو ہماست وصدق انما عارث وجمام وکرمہ نیست تسمیہ باسم انبیاء مثل من طہرہم لکمالک در سنہ عارث بن ساسہ ہست کہ آنحضرت  
من کان ثلثۃ من الولد ولم یسم احدہم بقرۃ بل یسب الاقرب ست نام نہادن بنام مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیر کہ در کتاب الخصال لابن سبوح از ابن عباس  
روایت کردہ کہ چون باشد روز قیامت ندا کند منادی آگاہ باشید بقرۃ باید کہ ایستادہ شود کسیکہ نام او بقرۃ نیست پس آید بہشت را برای اکرام نبی محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
واما لکنت سمعت ایل المدینۃ یقولون باسم ابن ہیت فہم اسم محمد الارزقوارزق خیر ابن شد گفتہ یحتمل ان یکونوا عرفوا ذلک بالقرۃ او عندہم فی اثر واما احمد وکبریۃ لک  
یعنی ابو اود وترمذی وسنائی ولبس ماجہ وصحہ الترمذی والحاکم وعبد الحق در سبل گفتہ ہذا ہو حدیث العقیقۃ الذی اتفقوا علی انہ سمعہ الحسن من سمرقہ واتفقوا فی سماعہ  
لیرہ منہ من الاحادیث فانک ابو اود وترمذی روایت کردہ اند کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذن فی اذن الحسن والحسین جبرئیل لہ اورواہ الحاکم ومارکوش ہست ہست ودر  
بعض مسانید آید کہ خواند آنحضرت در گوش مولود سورۃ اخلاص ابن ہسینی از حسن آورده کہ علی گفتہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ولدہ مولود فاذن فی اذنی الیمین تا اتمام  
فی اذنی الیسری لم تضرہ ام الصبیان در سبل گفتہ وہی التابعۃ من الجن انتہی در تہذیب گفتہ درین احادیث استحباب تاوین ہست در اذن صبی نرود ولادت وکل ہست استحباب  
از حسن بصری و احتجاج کردہ است بر اقامت در گوش چپ بجز عمر بن عبد العزیز وگفتہ کہ این توفیق ہست واین را ابو یوسف زازوی روایت نمودہ کہ چون  
اورا مولودی پیدا میشد در کفنی اذان در لیسری اقامت میگفت مصنف گفتہ کہ ارہ عنہ سندا انتہی و مستحب است تحنیک او بمرزیر کہ در صحیحین ہست  
از حدیث ابی موسی کہ گفت پیدا شد مرا غلام پس آمدم آنحضرت را پس نام خدا داد او را بر اسم و تحنیک کرد او را بمرزیر کہ برای وی برکت تحنیک  
کہ ترواند آن را در حنک مولود نہد تا چیزی از ان بچوت و فرود و لائق آنست کہ تحنیک از اہل خیر باشد کہ بر جای برکت اوست و بالہ التوسیق

کتاب الايمان والنذور

ايمان یعنی ہمزہ وسکون یا جمع بین اسلمین در لغت یعنی دست ست اطلاق کردند از ابرو کنند زیرا کہ عرب در وقت سوگند خوردن ہر یکت ہر یک میگرفت و جاہزت  
کہ ہلش بین ہست یعنی قوت و برکت زیرا کہ در بین قوت خیرست کہ ذکر نام خدا و تبرک اوست و الا دل اصح و مذکور جمیع مذہب فقولون و ضم آن سکون ال اول و اول او  
اندرست یعنی تحوین و رغبت تفریش چنان کردہ کہ آن ایجاب غیر واجبست بتاب و صدق لغری و اشتراک حدوث باعتبار غالب عرف و عادتست والا

نذری سبب تیرجاست و نزد شامی شرط طاعت است و نزد ضحیه اباحت طاعت باشاید از اوصییت باید که نباشد **عَنْ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا** عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه احدثك عمر بن الخطاب رضي الله عنهما في مركب بدر منيكة ان حضرت در یافت عمر را در سواران رکبت یعنی در کمان ابل یعنی شتر سواران آن جمع است یا جمع ده باشند یا زیاده و گاهی بر سب سواران هم الملاق کنند و عمر عیلف بابیه و عمر سوگند خورد به پدر خود فناداهم رسول الله پس آواز داد سواران انحضرت صلى الله عليه وسلم الا ان الله ينهاكم ان تحلفوا ابابا كه انما هاشيكه خدا نهي ميگند شمار از سوگند خوردن شما بپدران خود اين حديث ابو هريره كسي آيد اول است بر نهي از حلف بغیر خدا و نهي برای تحریم است كه هر چه و بگويد و بگويد انما بآء الظاهره و این عبد الکریم چهار تیرجاست بغیر خدا باجماع و در روایتی از روی همین بغیر خدا گفته است یعنی چهار تیرجست یکی سوگند خوردن ان باوردی گفته چهار تیرجست احدی انست و ان احدی بغیر خدا بطلاق و نه عنان و نه نذر و چون حاکم احدی را بان واجب است عزال و در زوجه و شرافت و شهور از مالکی است که نهي برای کسی که است دادام که در تعظیم برای بزرگند در سبیل گفته مخفی نیست که احادیث از تعظیم در تحریم نفس کان حالفا یحلف بالله یکس که هست سوگند خورنده پس باید که سوگند بخورد و بخدا اولی صحت یا باید که خاموش باشد و فکر غیر خدا نکند عمر رضي الله عنه گفته پس سوگند خوردم بعد از ان یاد کننده و نقل کننده از غیر خود شیخ در ترجمه نوشته تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بگویند کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آباء او شرک گردانیدن تعظیم خدا و الاحرامت و حرمت باقی است و الله اعلم انتهى متفق علیه و اخرج ابوداود و الحاکم و اللفظ من حديث ابن عمر ان قال صلى الله عليه وسلم من حلف بغیر الله فقد كفر و في رواية للحاکم من حلف بهادون الله تعالى شرک رواه احمد بلفظ من حلف بغیر الله فقد كفر و اخرج من حلف منكم فقال في حلفه اللات العزى فليقل لا اله الا الله و اخرج النسائي من حديث سعد بن ابى وقاص ما حلف باللات العزى قال فذكرت ذلك للنبی صلى الله عليه وسلم قال قل لا اله الا الله و قد لا شرک له الملك و الحمد لله و هو على كل شئ قدير و انفت عن بسیار انما تا و تعود بالمدن شیطان الرحیم و لا تعدس این احادیث متقوی قول تحریم حلف بغیر خداست زیرا که در این تحریم است بودن آن شرک بلا تاویل و لهذا امر فرمود تجدد باسلام و ایتان کلمه توحید در نیل الما و طار گفته علم خورنده سر در نهي از حلف بغیر خدا است که حلف بشی متعظیمی تعظیم اوست عظمت و حقیقت خدای صده راست پس باید از حلف نکند مگر بی اوقات و صفات و و برین اتفاق کرده اند فقها و فی تریة لابی داود و النسائي عن ابی هريره رضي الله عنه لا تحلفوا ابابا كه ولا جأه انكم سوگند خوردید به پدران خود و نه بهادران خود و لا بالاندا و نه بشرک یعنی بتان شرک کردانید بخدای رب العزت و تعظیم و اغزاز یا اندا و گفتن آنها را باعتقاد شرکان است یعنی آنها را که مشرکان بآنداد و شرکای خدا میدانند شما با آنها سوگند خوردید اندا و جمع ندست بکبرتها و مانند در حقه الله سبحانه گفته تحقیق تفسیر کرده اند این یعنی حدیث شرک با بعضی محدثان مجزی تخلیظ و تمديد و نیستیم من قائل بدان بلکه نزد مردم مراد همین بنقده و همین جموس است با هم غیر خدا بر عقدا تعظیم شرک استی گویم تری در قول بی فقدا شرک با سگفته قد جعل البعض العطا و مثل هذا على التغلیظ كما حل بعضهم قول الربا و شرک علی ذلك در سبیل گفته ان بر ایدفع القول تنکفیر من حلف بغیر الله و اطلاق التحريم كما ان الربا محرم اتفاقا و لا یفرس فیکما قاله ذلك البعض و لا تحلفوا ابان الله که و انتر صدق و سوگند خوردید بخدا انکه شمار سگوتی ستمید در ماضی یاد حال استقبال و استدلال کرده است قائل بکراهت بحدیث افع و ابیان صدق اخرجی سلم و جواب اده اندازان با جواب یکی بطعن در صحت این لفظ چنانکه ابن عبد البر گفته این لفظ غیر محفوظ است آمده است افع و المدان صدق بلکه یعنی زعم کرده اند که راوی تصحیف کرده در ان و الله ما یبیر ساخته دوم آنکه این لفظ خارج مخرج قسم نیست بلکه از جنس کلام عرب است که بی قصد قسم بزبان ایشان جاری میشد مثل تربت یداه و نحوه و نهي در حق کسی است که قصد حقیقت حلف کرده قاله البیهقی و نودی گفته اند الجواب الرضی سوم آنکه وقوع این لفظ در کلام عرب بر دو وجه بود یکی برای تعظیم دیگر برای تاکید و نهي از اول است چهارم آنکه این جائز بود پس نسخ گشت قاله الحاکم و سبیل گفته اکثر الشراخ علی ابن العربی گفته انحضرت حلف بیکر و بایر تا آنکه نهي کرده شد از ان و سبیل گفته این صحیح نیست و باحضرت گمان نخوان کرد که حلف بغیر خدا یکسر و جواب اده اند که قبل نهي منع نیست بروی و لا سیما اقسام قرآنیه بود همین خطاست و نذری گفته دعوی نسخ ضعیف است بنا بر آنکه در اینجا حدیث



فی لفظ البخاری خات الذی هو خیر و کفر عن عینک پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت ده از زمین خود درینجا دلیل است بآنکه حنفت  
 و یحیی فعل از تهاوی در وی است اگر در حث صحت باشد و این مختلف است باختلاف حکم حملون علی یس اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بمن اوطاعت است و اگر  
 واجب حث صحت عکس آن یکس و اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بمن اوطاعت و تهاوی صحیح است و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس باقی است و اگر  
 حلف کرد بر فعل سب و جحان فعل یا ترک نماز و است چنانکه سوگند خورد که طعام لذیذ و لباس شیخ ندو و پوشد پس نزد شافعی درین خلاف است ابن عبد البر گفته  
 که این مختلف است باختلاف احوال و اگر استوی الطرفین باشد پس صحیح است که تهاوی اولی است زیرا که آن حضرت فرموده فعلیات الذی به خیر و صواب است و این روایت  
 لابی داؤد کفر عن عینک شرک الذی هو خیر پس کفارت ده از زمین خود بهتر است یا چیزی را که آن بهتر است و هم نظر است در تهاوی و اسناد هما باینکه یعنی  
 بخاری و روایت بود او و اولی افزونتر است تا عاقد شود بسوی روایت بود او و فقط زیرا که معلوم است از حدیث ایشان که هر چه در صحیحین مستحج است محتاج آن نیست که  
 در صحیحی گویند اسناد صحیح در سبب گفته حدیث اول است بر وجوب تکفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد حدیث است لیکن جای تصریح کرده اند که استحب است نه واجب ظاهرش بر وجوب تقدیم  
 کفاره است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حث و بر اینکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم دال است بر تقدیم کفاره قبل حث  
 بنا بر اوقضای ثم ترتیب او روایت او همول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث دلیل است بر وجوب تقدیم و بخوار  
 و ایدین بسوی جواز تقدیم حث مانک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر فقهای اهل سنی و چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است  
 قول جابریه علی و یکس گفته اند که تاخیرش از حث استحب است و ظاهرش آنست که این جمیع احوال کفاره جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم تکفیر بصوم رفته و گفته  
 جائز نیست قبل حث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا تکفیر بصوم پس تقدیمش جائز است چنانکه اجماع کرده و جائز  
 و نزدیک غنی هم جواز تقدیم تکفیر بر حث است در هر حال و این یعنی ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ذمه الیه فالقول الاول اقرب الی العمل به استی و ذیل گفته بر اوج حث  
 و او که ظاهری و مخالف این حرم و احتیاج کرده است برای آن علوی بقوله تعالی کفار قائلین انکم اهلکم منی امر است لئلا صلتهم منکم و حالش کرده اند این بابا که تقدیر  
 چنان است خار و تم الحث مصنف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیر بر حث است ازین نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با آنکه ظاهر آنست که جواز  
 کفاره بمن است رد کرده است آنرا مجوز بانکه اگر نفس من می بود ساکنی شد از غیر حث بالاتفاق و احتیاج کرده اند با آنکه کفاره بعد حث فرض است و خارج کفاره قبل  
 آن کجاست قطع تمام مقام غرض و تامل شد مجوز از آن فحش که با آنکه راه حث شرط است و الا کافی نیست چنانکه تقدیر مذکور و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه  
 واجب نیست کفاره در حث و جائز است تاخیرش تا بعد حث و احتیاج بالاشافی و الا زاعی و الثوری تاخیر ما بعد الحث عیاض گفته منع کرده اند بعضی از تقدیم کفاره حث  
 بصحت زیرا که در آن اعانت بر بصحت است و جمود و انرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جمود با آنکه اختلاف الفاظ احادیث دلالت میکند بر تعیین بعد الاثر  
 بلکه لا تشربوا انت که حالف را این برد و امر کرده است چون فی این هر دو را عمل آورد آنچه بدان مامور بود بجا آورد و هر گاه که خبر اول بر منع شد باقی ماند که هر دو را  
 صحیح جمود آنست که چون تقدیم استنادی که کلام است عمل میشود پس حکم کفاره که فعلی یا بدنی است اولی است و با جمود متوجه عمل بر روایت ترتیب است که اولی  
 شرط نم باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفاره از حث نمی بود ظاهر دلیل آنست که تقدیم کفاره واجب است ما و می گفته کفاره را سه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق  
 کفایت میکند دوم بعد حلف و حث و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حث این مختلف است استی کلامه و سخن ابن عمر رضی الله عنهما  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین ففعل الا انشأه الله فلا حث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله ففعل  
 پس حث بروی حث بزود گناه و خلاص کردن بر اوگن یعنی سوگند نمیشود تا حث بر این ترتیب گردد و این روایت جابریه علی و ابن عمر گفته اجماع کرده اند که  
 اگر آن سخن انشاء الله مانع از انقاد است بشروطیکه متصل باشد و اگر جائز باشد مفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی درین خود مانع نشود و محتاج

بسمی کفار و کرده اند و زین اتصال بود که میزند تصحیح بین گوید بغیر سکوت میان هر دو میزند تنفس و سکت نفس بر قالی که از او می آید و این سخن  
 در بل گفته و برین حال است فاد قول وی فقال آتی و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای ماد میکا از مجلس نه بر خاسته است و قناده  
 ما استاده نشده و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنیدن که در حدیث صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته است استنشای بجا هر وقت که بیاید آید بر بل گفته و این  
 تقادیر خالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استجاب گفتن انشا الله است تبرکایا و خوب چنانکه در بعضی علمای است لفظ لقالی او که  
 ترکیب از است پس گویا استنشای رافع شی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل ثواب در بست بنا بر قول استجاب از راه حل بین و منع حش نکرده اند آتی و حکایت  
 ابو حنیفه ریح یا بعضی خلفا عباسیه مشهور است که او را طلب کرده بر مخالفت جد خود ابن عباس صحبت استنشای مفصل عقاب کرد نام فرمود اگر چنین باشد هیچ عقده جوی ایشا تا فرمود  
 چه در دم جیت میکنند و بیرون رفتن از آمدن میگویند خلیفه این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند از آنکه استنشای مانع حش و حلق نبخدا و غیر دست از طلب  
 و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند مگر در حلق بخدا در غیر او و ابن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه جن تعالی میفرماید لک کفارة انما لک انما لک کفارة  
 بر او کفاره است داخل نشود و ان گریه شرعی که حلف بخداست و احمد بان گفته که در اصل نمیشود و در آن عقد زیرا که بهی از حدیث مسامر فرج آورده که چون گفت زن  
 خود را نت طالب انشا الله مطلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو آزاد هستی انشا الله پس وی را از است بقی گفته متفرست بدان حدید بلک و دو مجوس و اختلاف  
 کرده اند بر وی در بنا و انجیدت و سبل گفته و لا یخفی ان الحدیث الاطلاق بقوله الاقوالی و قولی یقال انشا الله لیل است بر آنکه کافی نیست در استنشای بلکه باید است  
 از گفتن این حرف این قول کافی است و حکایت از بعضی الکیه استنشای بیه لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بر آن تبویب نموده باب النیة فی الایمان  
 بفتح نزه رواه احمد و ابوالعباس یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در صحیح ابن حبان و لفظ و طرق رفعا و وقف ترمذی گفته است انعلم  
 احد رفعا غیر یوب استیانی و ابن علی گفته کان یوب رفعا تارة و تارة لای رفعا بقی گفته لای رفعا لایوب مع انه شک فیه و سبل گفته گویا مراد رفعا و وقف تارة و تارة  
 و مخفی نیست که یوب لفظا فقط است رفعا و رفعا گاهی یوقف گاهی یوقف و ان زیکه رفعا و یوقف عدل قبول است و رفعا کرده اند انجیدت را عبد الله العیرمی موسی  
 بر عقیقه و کثیر بن فرقد و یوب مع شی حسان بن عطیه بر ایشان از رفعا برین رفعا پس رفعا و قوی است اگر موقوف باشد پس و لای رفعا است زیرا که اجتهاد اولی است  
**و حکایت ابن عمر رضی الله عنه قال کان یمین النبی صلی الله علیه و سلم لا و مقرب القلوب بود سوگند آنحضرت این کلمه یعنی نیست این**  
 چنین سوگند کرده اند و لهما از حال سجالی و لانی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله مراد است که در قسم خوردن مواعلت برین لفظ میگرد و ذکر کرده  
 بخاری الفاطمی که سوگند میخورد بدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و معرفت القلوب و دیگر و لانی نفسی سیده و لانی نفس محمد سیده و لانی  
 و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبه است کان از او اجتهاد فی الیمین قال لا والله لانی نفسی سیده و در روایت ابن ماجه است یمین رسول الله صلی الله علیه  
 التي یخلف بها اشهد عند الله و لانی نفسی سیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و مقرب القلوب با عرض احوال است نه تعلیب ذوات رافع گفته تعلیب الله  
 القلوب و الابصار صفا عن علی بن ابی حمزة قال تعلیب القلوب تعلیب فی تعلیب ابن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا فریده در آن محل  
 علم کلام در آن از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تصرفات فعلیه قولیه ساخته و بر آن فرشته را که میزند بخدا و شیطان را که امر میکند بشکرگذاشته و عقل نیز خود را  
 اوست و بهی نظمت خود نموی و وقف سیطر بر بهر است و تعلیب است میان خاطر حسنه و سینه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان محفوظ است  
 گاه بدشته است او را در تعالی آتی رواه البخاری و مالک صاحب سنن لفظ و حدیث لیل است بر جواز سوگند بجا بعضی از صفات او و ابن العربی گفته در جوار  
 باضالی است چون صفت کند او را باین و ذکر کند نام او و فرق کرده اند خفیه در میان قدرت علم گفته اند که حلف بقدرت مستغنی میشود نه بعلم زیرا که از علم تعبیر معلوم  
 بقول تعالی بل یخفون من علم غیر محجوزة کما و جواب است که این مجاز است اگر تسلیم کنم که مراد بدان معلوم است و سخن بنیاد حقیقت است و غنما است این جمله ظاهر علم

و





که همین غمخوس است آنرا ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین صبر و یومین صبوره هم نامیده اند در نهضت گفته غمخوس از آن نامند که صاحب او در آن وقت  
پس برین تقدیر غمخوس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال مرد مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غمخوس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان برین  
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غمخوس باشد بلکه نام او یومین فاجره است موم غمخون اصدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت در آن تکشف شده و این را  
بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با بخشان مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان اصدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که سلف درین دو قسم جائز نیست بلکه  
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من مضمون خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نکرده مگر برین خود چهارم آنکه غمخون الکذب باشد و حلف  
بر آن حرام است چه تم آنکه اصدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم اصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غمخوس  
کفاره نیست و این منتهی است و عبدالبر بران اتفاق صل نقل کرده و این جوزی در تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست در آن کفاره  
یعنی صبر که قطع کند مال الغیر حق و در وی را وی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی ایاس و سحیل قاضی از ابن سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که در آن  
کفاره نیست همین غمخوس که حلف خورد مرد بر مال برادر خود بدروغ تا بر او آزر گفته اند نیست و اختلف از صاحب و لیکن ابن حزم در صحت اثر این مسعود حکم کرده و شافعی  
و دیگران بوجوب کفاره در آن فته اند و همین ابن حزم در شرح جعلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن بواجب که با عقده تم الا یا بن یومین غمخوس موقوفه است گفته اند که محبت  
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آیه کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد در رفع اثم همین باقی ماند در ذمه او و اما لیکه آنرا انزال برادر خود بریده  
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد انشاء الله تعالی **وعن** عایشة رضی الله عنها فی قوله تعالی لا یواخذ الله  
الله باللغو ای آنکه روایت است از عایشة در قول او تعالی که نمیکند در عقاب بیکند شمار خدا می تعالی بلیغ کردن شمار سوگند های شما قالت گفت عایشة هو قول الذکر  
نازل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله  
و ای والله و قصد سوگند ندارند عطا و شعبی طابوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله تعالی از لغات عرب است که بدان اراده همین گفتند و این از صله کلام است و این  
اعتبار ندارد و بدان همین عقده دیگر در دوا این ایمین انو میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن را غب گفته هو ای اللغو فی الاصل ما لا یعتد به من الکلام و المراد به  
فی الایمان ما یورد من غیر ریه یجری المغان و هو صوت العصا فی انتهی و در قاسوس گفته اللغو و اللغوی کالغنی السقط و ما لا یعتد به من کلام و غیره و تسک کرده است  
حدیث شافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طابوس و حسن و زیند حنفیه لغویین آنست که  
سوگن خورد بر چیزی بجان صدق خلاف آن براید و به قال سبیه و مالک کجول الاوزاعی و اللیث و از احمد و روایت است و طابوس گفته لغو حلف است در حث  
غضب و سبیل گفته فی ذلك تفاسیر اخرها لایقوم علیها دلیل تفسیر عایشة اقرب لانها شاهدات التنزیل و هی عارفة بلغة العرب انتهی و در نیل گفته نقل سمعیل القاسم  
اقوال اخر عن بعض التابعین و جمله ما یحصل من ذلك ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم المواظفة فی یومین اللغو و ذلك یوم الا  
و الکفارة فلا یجب ایها و المتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیة و اهل عسوة صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة  
و کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضرین فی ایام النزول فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یعارضه ما یرجع علیه و یسأویه و جب الرجوع الیه ان لم یوفی  
مانتة الیه اللغة فی معنی ذلك اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی نقل الیه شرعیاً اللغو و ما الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقرر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده  
ان اللغو ما قالته عایشة رضی الله عنها انتهی اخرج البخاری و صحه ابی اودود مرفوعاً و لفظ وی این است گفت عایشة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن یعنی  
یعنی لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی مالک عن هشام بن عروة  
عن ابيه عن عایشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء و ایضا موقوفاً قال ابودود و رواه غیر واحد عن عطاء بن عایشة موقوفاً و اخرجه الطبری من طریق آخر

موقوفه الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب فيه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الرامة لغوا لا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت له  
 كالا للاعتقاد من اهل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة  
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا در آید بهشت را و در روایتی بر خطما و در خطی  
 لا یخطما احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره محققین گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطابی گفته است  
 اول آنکه شمر این نامها را تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتصار بر بعضی نکند بلکه خدا را همه نامهای او بخواند و مستوجب ثواب موعود علیه گردد و دوم آنکه اطاعت قیام  
 بحق این اسما و عمل بقضای او است یعنی اعتبار معانی آن کند نفس ابو حنیفان گرداند مثلا چون بگوید رزاق ثواب کند برزق و همچنین سایر اسما سوم آنکه او احاطه معنی  
 او است یعنی معنی آن شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا با معنی عمل بها است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع او امر او گردانید زیرا که تمام آن بقضای حکمت است و چون قدوس گوید  
 تقدس او را حضرت کن و از جمیع نقائص تنزیه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لطال گفته در هر چه اقتدا با نرسد مثل جیم و کریم در این سخن خود را امتحان کند بهر جهت تصدق  
 بدان هر چه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان خضوع برای او و عدم تعالی صفتی از آن است در هر معنی و عدت آنجا زد جمع و رغبت و قوت کند و در  
 هر معنی و عید است آنجا قوت نرسد و عزت است و مؤید او است اینک حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آیه  
 یعرفون القرآن لا یاجوز حنا جرم لیکن این مانع نیست از نوازع اندن آن بطریق سر و اگر چه تنبلیس بمعیت باشد و اگر چه این تمام کمال است که قائم نمیند بدان مگر افراد  
 حال در سبیل گفته و فیه اقوال اخره اختلفت تر کنا با اگر گوی چگونه تمام میشود این قول که مراد حفظ او است چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعدادش صدی صحیح و در  
 گویم شاید مراد آنست که هر که یا گرفت یا آنچه وارد است در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاد از نود و نه نام باشد پس وی حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تقدیر  
 در حدیث حث است بر طلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطور بوی این نیز یکی از معانی حدیث است بیان فقه است ابو جبار اند الزبیری و ذوی گفته معنی به این  
 اول است در تفصیل گفته بجهل که مراد متبع آن از قرآن باشد و علم مراد الزبیری است متفق علیه مسنف گفته بر چهار قسم است اول اسم تلم و آن لفظ مبارک است دوم آنکه  
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سبوح و بصیرت و مآذی است بر صفات نامری بسوی او شان خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او  
 مثل علی و قدوس و علما را اختلاف است در آنکه این اسما قویانی اند با آن معنی که جبار نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال ثابتة برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود  
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین ازی گفته مشهور از اصحاب توفیق است و معتزله و کرامه جبار در اند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت  
 معنی آن لفظ در حق تعالی و قضای ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توفیقی اند صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با ما در و پدید  
 یا خود را با آن اسمی نغزوده همچنین حق او تعالی نیز اشتقاق کرده اند بر عدم جوار اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس گویند باید در ذراع و فائق اگر چه در قرآن آمده است ثم الم بارکی  
 ام تم الزارعون فائق المحب و النوی گویند با کرد بنا و اگر چه وارد شده است و مکرر او مکرر اند و اسما بنیدینا همچنین عالم گویند عاقل و عارف و بواو خوانند معنی او شافی گویند  
 با آنکه هر دو در معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود بطریق توفیق از کتاب سنت و جامع پس بر اسم که در بنها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دانشند  
 غیر جان اگر معنی او صحیح باشد در سبیل گفته و قد و فحنا البحت فی کتابنا ایتا ظا النکرة انتمی و با جمله این حدیث را طریقی است رواه ابن خزیمه و ابن حبان الترمذی و الحاکم  
 مر حدیث لید عن شعث عن ابی الزناد الاعرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان که اسما و گفت ترمذی این حدیث غریب است و حدیثی  
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکررین حدیث مذکور کرده است آدم بن ایاس این حدیث را با سناد دیگر از ابو هریرة ذکر کرد در ان اسما را و نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد  
 آنرا بهیچ در دعوات که بر این با جا از طریق زبیر بن محمد از موسی بن عقبه از اعرج و موقوف کرد اسما را اختلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن  
 بار باشد بدان شایسته نام قائم حافظ فاطر سماع معطی ابد معیر تمام است طریقی ترمذی با آن اشارت کرده حاکم آنرا درست کرد که از طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب





ذکر کرده است بنا بر ثبوت نبی انانج احتجاج کرده اند با آنکه طاعت محض نیست زیرا که مقصود از ذکر خالص قربت نیست بلکه تصانیف نفس خود را و دفع ضرر از دست خدا بر مکرر ذکر  
یکر است نزد ایشان نهایت کرامت تخری است و تزیی کرامت آن از بعضی اهل علم اصحاب نقل کرده و اینها را گفته مکرر است و در طاعت و بصیبت معصومان اگر تزیی  
کرد و وفا نمود ما جور باشد و نووی کوشج همد گفته تزیی است روی مذکور عن العاصی صیر من المتولی الغزالی مصنف گفته من تعجب یکینم و یکینم که مطلق است  
زبان خود را بگذرد مکرر نیست با وجود ثبوت نبی صریح و اقل درجات وی آنست که مکرر باشد و قطعی در فهم مجرم کرده است بجز نبی بر ذر مجازات و گفته محل نیست  
که مثلا بگوید اگر شفا دهد خدا بیمار را پس بر هر صدقه است و چه کرامت آنست که چون فی فعل قرئت مذکوره را متوقوف بر حصول غرض مذکور ساخته ظاهر شد که  
نیت او در تقرب بسوی او تعالی خالص و محض نیست بلکه سالک مسلک معاوضه است و وضع این است مدقه کردن او اگر بریض شفا نیابد و این حال بخیل است کبی عن  
حاجل که زیاده باشد بر مال مخرج او مال از نزد خود بیرون نیکند و همین معنی مشار الیه قول می است انما استخرج بر الخیل و منضم میشود باین گاهی عقدا جاهل با آنکه گمان میکنند  
که ذکر موجب حصول این غرض است یا او تعالی این کار با وی میکند از برای این مذکر و باین اشارت است در حدیث دیگر بقوله فانه لا یرد شیئا و حالت اولی مقارب کفر است  
و حالت ثانی خطای صریح مصنف گفته بلکه قریب بفرجه قطعی از عمل نمی بر کرامت فعل کرده و گفته آنچه ما همیشه در آنست که این برای تحریم است در حق کسیکه  
خوف اعتقاد مذکور است پس اقدام او بر ذر حرام باشد و کرامت در حق کسی است که این عقدا فاسد ندارد مصنف گفته این تفصیل حسن است و مؤید او است قصه ابن عمر که او  
حدیث است در نبی از ذکر که آن در ذر مجازات است ابن عمر گفتی نذر شبیه دعاست در عدم و ذکر لیکن از قدر است و عا سمد و بایست که نذر منی عند ذر که دعا عباد  
اجله است و ظاهر میشود و آن بوجه بسوی او تعالی بخصوع و تضرع و در نذر تاخیر عبادت است تا حدیث صومل ترک عمل تا حدیث بنور تانمی در سبک گفته دلالت حدیث بر قول تخریم نیست  
و زیاده میکند تا کید از تعلیل نبی صلی الله علیه و سلم بقوله لا یاتی بخیر پس انخرج مال در آن از باب اضاعت مال سبک و دو اضاعت مال حرام است پس نذر مال حرام باشد چنانکه گفته  
قول است انما استخرج بر الخیل اما نذر بصلوة و صیام و زکوة و حج و عمره و نحو آن از طاعت پس اخل نیست در نبی دلالت ارد برای آن وایت طبرانی بسند صحیح از قتاده  
در قول تعالی یؤتون بالذکر گفت نذر سبک در طاعت از صلوة و صیام و سایر آنچه فرض کرده بود خدا بر ایشان این حدیث اگر چه از است لیکن عمومی سبب نزول آیه که میسر است  
و نیز قتاده گفته پس ناید ایشان از اذرا بر در سبک گفته و این صریح است در آنکه نذر غیر مجازات واقع شده و تعبیر بخیل مشعر بآنست که نذر منی عند نبی است که در سبک  
مال باشد پس خص باشد از مجازات لیکن گاهی صحت میکند بخیل شکاسل از طاعت را چنانکه در حدیث است بخیل من ذر عند فطم یصل علی اخرجه النساء و صحیح این بیان  
و استدالی ذلک العراقی فی شرح الترمذی نقل کرده است قطعی اتفاق بر وجود فایب نذر مجازات بقوله من نذر ان یطیع الله فلیطعه و فرق نکرد در میان غیر مصنف این اتفاق  
که ذکر کرده است لیکن در استدلال با نپذیرش وجود فایب نذر مطلق نظر است گویم هیچ نذر نیست اگر اعتقاد فاسد همراه نباشد زیرا که اخرج مال در قرب طاعت است و بخیل  
حریص است بر مال نبی بر آرد آنرا مکرر مجازات و میسر نبی آید و اطاعت مالی گردد مثل این صورت یاد آنچه بالا بدست مثل کوه و فطر و پس اگر او را فال لازم نبود مگر نذر بخل  
و استخراج مال تلف شود تانمی متفق علیهم و راه الجماعه الا الترمذی و لفظهم انه لا یرد شیئا بدل انما یاتی بخیر و الجماعه الا ابدا و اول مثل معناه من و ایت ابی هریره در سبک السلام گفته و اما  
الذکر و المعروفه هذه الارزمنة علی القبور و المشاهدة و الاموات فلا کلام فی تخریمه لان الناذر یعتقد فی صاحب القبر ان ینفع و ینضر و یجلب الخیر و یدفع الشر و یبانی الایم  
و شیخی یقصر و یها هو الذی کان فی عباده و الا و ان یحینه فیمر کل عمر الذکر عن الخیر و یحرم فیصد لانه تقریر علی الشرک و یحجب النبی عند ابان من عظم المحرمات و ان الذی کان  
یضله عباد الاصلنم لکن طال الاحتی صارا المعروف منکر او المنکر معروف و اوصارت تفعد الالایات نقیض الذکر و علی الاموات و یجعل القادیر ان فی عمل المیت ایضات  
و تخرنی باها العاثر من الانعام و هذا هو بعینه الذی کلن علیه عباد الاصلنم فانما یشهد و انا الیه را چون قد شبهنا الکلام فی نهانی رسالت تطهیر الاعتقاد عن ان الاحاد و ان  
ظاهر فی النبی عن الذکر مطلقا یا نذر یا ابتداء کمن نذر ان یحسب من بله کذا و ما یقرب بخلق کان بقول ان قدم زید تصدقت بكذا انتمی کلام جزاه انتمی و عن  
عقبه بن عامر بن ضحی الله عنه صحابی است و فی مصر بود و از جانب معاویه روایت کرد از وی ما بر و ابن عباس از تابعین خلق کثیر در کاشف گفته بود صاحبی که بر تزیی

عقبه بن عامر بن ضحی الله عنه صحابی است و فی مصر بود و از جانب معاویه روایت کرد از وی ما بر و ابن عباس از تابعین خلق کثیر در کاشف گفته بود صاحبی که بر تزیی





وفا بنذر مصیبت قول فلان یصعد و سلم من حدیث عمران لا و فاء لند فی معصیة نیست فام نذر او مصیبت این مصیبت در نسی از وفا

**و سخن عقبه بن عامر رضی الله عنه** قال نذرت اختی ان تمشی الی بیت الله حافیة گفت عقبه نذر کرد خواهی من که برود بسوی خانه خدا بی حاشی

یمنی برهنه پا بچ که نذر فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت لعنک لتركب با یکه برود و سوار شود درینجا و ایل است بر آنکه نذر مثنی و اگر چه

برگانی باشد که رفتن بسوی آن طاعت و فاقا واجب نیست بلکه رکوب جائزست زیرا که نفس مشی طاعت نیست بلکه طاعت هوای آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق

میان مشی و رکوب و نذرا جان نذر است آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمثنی این نال است بر عدم لزوم نذر مثنی اگر چه اخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث

انفس نادر المر رکوب جز ما که و خواهی عقیده امر که مثنی کند و رکوب نماید زیرا که نادر مردی بر ظاهر العجز بود و اخت عقبه و صوفی بجز نبوی پس حکم فرمود که پیاده در

اگر قدرت دارد و سوار رود اگر عاجزست با این ترجمه کرده است حدیث را بیتی بوحاکم از ابن عباس و آیت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهی من جلت کرده است

که پیاده رود بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند منفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با

اصح اند و بوجوب کفاره و ترمذی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبرانی از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهی او که

برود بسوی کعب برهنه پا سکر شده و در وی این است که فرمود آنحضرت لتركب و لتبسن و لتضم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بقیقی بسند صحیح از ابو هریره آورده که در آن

میان که میرفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شر پس ناگهان فی است عمران ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که صحیح کنم

عمران ناقص شعر فرمود ما فلتلبس ثیابا و لتهرق دما و از عمران آمده فرمود ما انذنا و احدکم ان یسبح یا شیا فلیتذبه یا و لیکرک و در سندش انقطاع است و استلال کرده اند

با این احادیث بجهت نذرات میان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر پیش خود نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب و اگر

پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر توفیر نونت رکوب اگر نذر مثنی کرده است لازم شود مشی از جای که احرام نیست است تا آنکه نیتی شود حج یا عمره و صاحبین موافق دی ماند و اگر سوار شد

سبب بجز رجا نیست مادام لازم گردد و احتمالان است در آنکه لازم بدست یا شاة و اگر بیعز سوار شد هم لازم است و از مالک در عاجز رجوع است بسبال آئینه و پیاده رو

قدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در اینصورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که حج مثنی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روات زیاد است هر بدی نقات اند

و شافعی گفته است که نذر کرد که پیاده رود بسوی بیت الله لازم نیست در او فای بلکه از شود بغیر عجز و نیل گفته و الا یخفی مانی اکثر هذه التفاسیل من المعانی لاصح الدلیل ویرد قول

من قال بانه لا کفار قس العجز و یلمس عدمه ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صحابان بوجوب الهمدی مع ذکر ما یدل علی العجز من الضعف عدم الطاقه

و احمد و الا در بة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختات شیا بستی که خدا نمیکند بشقت خواهی تو چیزی استقاخ

شعیر قان و مشاقات و شقت سختی کشیدن شقا و شقاوت بد بیتی ضد سعادت مرها المغمض لتركب امر کن خواهی که خار پوشد و سوار شود اختار بجای حجره

خار پوشیدن فی اصراع خار یکسره جزان و اختار حجر بر افکندن آن و معر کسره بر افکندن فی زمان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند در حالیکه ماشی

غیر خمره است و این را آنحضرت مکرر فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و تقسم ثلثه تا یام و باید که روزه دارد سه روز بنا بر نذر رجم چهار نذر که این بصر مصیبت

پس کفاره همین است واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب میگوید در نذر مصیبت اگر آنکه بوقتی ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است

اهدای بدند و روایت ابو داود از ابن عباس حدیثی نقل می کند که گفتند که این بشر شرط میخیزد است مگر بجای گفته صحیح نیست در حدیث عقبه با ما و در نذر

پس اگر صحیح شود پس نذر باشد و در وجه آن جناست است **و سخن ابن عباس رضی الله عنه** ما قال استغنی سعد بن عبادة رسوال الله

صلى الله عليه وسلم فی نذر مکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی از اهل بیته است

از آنحضرت در نذری که بود بر او و توفیق قبل ان تقضیه و فوات یافت ما رو پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

و فرمود که من عباد را راضی می‌کنم که خدا کند می‌آن نذر را از جانب او خود و درین روایت بیان کرده که نذر صیبت در روایتی آمده انچه می‌ان من مناصح  
 است حق من آنکه پس نگاه این نذر است که نذر عتیق کرده بود و آنچه سنائی از سعد آورده که گفت گفتم ای سواخه ایدستیکه ما درین بر و تصدیق کنم از تو گفتم  
 از می گفتم که اید صدقه فضل است فرموده نوشتانیدن آب پس در امر دیگر غیر قنیا است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرج از جانب می حدیث لیلی است  
 بر آنکه لاحق میشود و میت را آنچه کرده میشود برای او بعد از وی از عتاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آنکه کتاب ایجاب نگذشت و در وی قضای حقوق واجب است  
 از میت و چه بریزانند که واجب نیست بر وارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد ترک نگذشت و همچنین غیر مالی که منسوب است ظاهریه و این جزم گفته لازم و واجب است  
 وارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب او دانند که درین حدیث لا لیت بر وجه نیست در سبب گفته و الظاهر مع الظاهریه نذر الامر للوجوب است  
 شیخ در بر گرفته این حدیث لا لیت در بر وجه یک تیره باشد یا ترک گذاشته و وصیتی کرده و نیز مختل است که نذر مالی باشد یا غیر مالی مطلق باشد چنانکه گفته باشد که  
 طاعتی بنم و عمل صالح بجا آریم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم یا آنچه داده شده که آنحضرت بعد فرمود چای بکنند و آبی بپوشد بگوید که این چاه برای ام سعد  
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه دادند علم استی گویم که نذر عتیق بود و مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قرابت از جانب میت کفایت میکند متفق علیه و در  
 منقح گفته روه ابو داود و النسائی و ابو علی شواصح قال البخاری و امر ابن عمر امه اجمعت امر علی نفسه صلوة بقیة یعنی شهادت فقال علی عن اهل اهل قال ابن عباس  
 و لفظ عند ابن ابی شیبة بسند صحیح ان امره اجمعت علی نفسه شیئا الا سجد قبضات و لایقضه فانقی عبد الله بن عباس انشأ ان تشی عنده ان زیل گفته و آمده است از ابن عمر  
 و ابن عباس خلاف این مالک در رؤیای گفته که رسیده است او را آنکه این عمر میگفت لا یصلی احد من احد و لا یصوم احد من احد و اخرج نحوه النسائی عن ابن عباس  
 و ابن عمر عبد الله بن عمر نقل درین باب از ابن عباس مضطرب است مصنف گفته جمیع ممکن است بحمل اثبات و حق بیت و نفی و حق حی بعد تخصیص آن است از ابن عباس باشد  
 ابن ابی شیبة صحیح آورده که رسیده شد ابن عباس از مروی که مروی بودی نذر است گفت یصام عن انذرا بن منیر گفته که عمل که مراد ابن عمر بقوله صلی عنوا عمل التوکل حی صلی الله  
 علیه و آله سلم باشد و اما ابن آدم انقطع عمل الا من ثلث و تجمل ان کله را شمره زیرا که ولد از کسب است پس اعمال ساله و کتب و نذر برای والدین بنیر از آنکه قضی در اجزای نذر  
 پس منی صلی عنوا آنست که نماز نوشته شده است برای مادر تو اگر بپوشت نفس خود کرده که نذر قال در زیل گفته و لایخی تکلف و حاصل نکلاش تخصیص جواز بود است باین فیه است  
 این بر ابی صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر ابن ابی طالب زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نگذارد احدی از احدی فرعون نه سنت نذر زنده و نه  
 از مرده و از این جهت نقل است که اگر این جائز باشد در جمیع عبادات بدنی جائز بود و شلح احق تر باشد بکردن آن از طرف ابوین خود و منی کرده نیشد از استغفار بر  
 عم خود و هر آینه باطل شود منی قول او و لا تحسب کل نفس الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لایخی و تعقیب خصوصاً ما ذکره فی حق الشارح صلی الله علیه و سلم و اما الایة  
 فرمود ما خصوصاً اتفاق استی و عمل ثابت بن خماله الا شملی صحابی رضاری خزی است کفایت او بوزید است ردیف آنحضرت بود و در فخر بن سبکی  
 از شیخ بود حالیکه صغیر بود منی نذر قول کرد بصور اوقات یافت در فتنه این از سیر سبعة سبعین حدیث عن ابی قلابة و غیره قال نذر لعل علی عهد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان یخیر ابلا ابعیانه گفت ثابت نذر کرد مروی در زمان آنحضرت که در کثرت راد و وضعیکه نام دی بیاد است علم خود و تخمیت و او در سفلی کفر و  
 علیه السلام ابی بن ندی گفته بنصیب است و رای تبرج و ابو عبید گفته مؤمنی است میان شام و دیار بکر و بحدت آنیز آمده یعنی ابان قاتی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فساله پس آمد نزد آنحضرت و پرسید او را ازین قصه فقال هل کان فیها من بعد ما پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع تی از زبان زبان و ابی است  
 پرسیده شد در زبان گفته فرق در میان بین و منم آنست که دشمن چیزی را گویند که خبیثه معلوم دارد از جوهر اراض یا خشب چهار مثل صورت آدمی که از است خبیثه  
 استاده کند و پستش نمایند و منم صورت بلا جسته باشد و بعضی فرق کرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق و شن بر صورت آدمی  
 و منم حدیث عدنی بن جاتم قدرت علی ابی صلی الله علیه و سلم و فی عنقی صلیب من فی سبب فقال انی نذر لوشن حنک استی قال لا گفته بود در آن موضع بنی بنو

قال اهل كان فيها عید و اعیاد هم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل عالمیت فقال لا پس گفت نبود فقال او بنده را که  
پس فرمود ای یاکان بنده خود و از اینجا معلوم شد که هر که نذر کند در حج را در مکانی معین واجب است فایده آن قتی که در تعیین معینیت و قصد از اعتقاد جاہلیت زمانند  
آن نباشد و این موضع معنی و اثنان مجمع شعائر کفار نبود و باین گفته است جماعتی از ائمه خطابی گفته اند شب فعی نیز همین است و غیر شافعی آنرا برای غیر اهل این مکان  
جائز و اشتناقی بکسی گفته و لیکن معارض اوست حدیث لا تشد الرحال پس فرمود آن باشد که امر در اینجا برای نذر است که از قبیل انتهی و باجماع اگر این چنین نبود و فایده  
بر آن صحیح بود فانه لا وفاء لذلک فی حصیة الله زیرا که نیست و فایده نذر را در بیفرمانی خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدق را بر اهل شهر می بین  
ولا طبیعة فی رحم نیست نذر در بریدن رحم و لا یماکلا بملک ابن آدم و نذر چیزی که مالک نیست فرزند آدم چنانکه گوید اگر شفا یا بد یا بیا برین غلام غلام را  
آزاد کنم و آن غلام در ملک تو نیست آزاد نمی شود اگر چه بعد از آن در ملک او آید و لازم نمیگردد و فایده نذر بخلاف آنکه تعلیق کند عتیق را بملک گوید که اگر غلامم  
یا مالک شوم او راوی بآزاد است که در صورت آزادی میشود غلام بعد خریدن مالک شدن و او را بود او در حدیث از سبب عتده و هو ان قال یا رسول الله انی نذرت  
ان العقی ولد ذکر ان اذبح علی راسی ان فی عقبه من الصاعدة منه الحدیث والطبرانی واللفظ له وهو صحیح الا سناد اوله شاهد من حدیث کرم  
بفتح کان و سکون را و فتح وال مملکه عند احمد فی سنده و عند ابن ماجه ایضا و لفظ وی این است گفت میبوند دختر کرم که پرسید پدر وی آنحضرت را که من  
نذر کرده ام که فرج کنم شتر را در بوانه فرمود استخاف و شن با ما غیبه است گفت نذر فرمود و فاکن فرمود و او حال سندش بحال صحیح اند **و عن جابر رضی الله عنه**  
ان رجلا قال یوم الفقه یا رسول الله انی نذرت ان فصح الله حلیک مکلان اصیله فی بیت المقدس بدرستی که مروی گفت روز فتح ای  
رسول خدا من نذر کرده ام و عهد و پیمان بستم مر خدا را عزوجل که اگر کشاید خدای تو که را نماز بگذارم در بیت المقدس دو رکعت تقدیم میم و سکون قاف  
و کسر ال و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال مستقیمه نیز آمده و اول فصح است فقال صل ههنا فرمود بگذار اینجا که فضل است از آنجا اشارت بسجده حرام کرد که  
فاحصل ترا بیت المقدس است چنانکه در فصح و معلوم شده است اگر قرائت کرد بود و کما هو الظاهر با اشارت بسجده شریف خود کرد اگر در مدینه بود و بیتر حله کرد آن مرد و با بخت  
این سخن آنکه من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس پس گفت آنحضرت بگذار همین جا فسأله پس باز پرسید آنحضرت ان فقال شأنک اذن پس گفت  
آنحضرت لازم کیجا خود را اکنون چون گفته با کار سکنی تو میدانی برو و هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بران گفته اند اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد  
بیرون می آید از عتده نذر و قتی که نماز گذارد در سجده حرام یا سجده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نذر کند که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز بگذارد بیرون  
می آید از عتده بگذارن در سجده حرام و اگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و شهور نیز در حقیقت آنست که جائز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن از آنچه نذر کرده  
که جائز نیست مگر در فضل یا مسئومی در سبیل گفته بود بول علی بن ابی طالب و ابن ابی عمیر فی النذر لا یبایع ان عین رواه احمد ابان او و الحاكم والبیهقی والدارقطنی  
و صحیح الحاكم و ابن قتیب العید الاقتراح و لعان بعض صحاب النبی صلی الله علیه و سلم بهذا الخبر و قال الذی یبش محمد بالحق اصلیت ههنا تقضی حکم ذلک  
کل صلوة فی بیت المقدس سکت عندنا و او و للمندری و طرق رجال الصبیان فانت قد تقران جهات الصمالی الاقتر و قبل انه روی الحدیث عن عبدالرحمن بن عوف  
و عن جابر بن صحاب النبی صلی الله علیه و سلم عن سمیة بن طارق بن جاسق التانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول صلوة فی غیبی سجده رسول صلی الله علیه و سلم  
افضل من الف صلوة فیما سواه من المساجد الا مسجد الکعبه رواه احمد و سلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة فی مسجدی خیر من الف صلوة فیما  
سواه الا مسجد الحرم و اما بحاجه الالباء و روی ابن عباس فی التعمیر من حدیث الارقم صلوة ههنا خیر من الف صلوة ههنا خیر من الف صلوة ههنا خیر من الف صلوة ههنا  
حدیث ثابت فی البیاض لحدیث اخری در ذیل اللوطی که گفته در ذیل علی فضلیة الصلوة فی سجده صلی الله علیه و آله و سلم علی غیر من المساجد الا المسجد الحرام فانه  
استثناء فاقضی حکم ان فی فضل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ان فی فضل الابرار و ان فی فضل الصلوة فی کل مسجد الا المسجد الحرام

و عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يمشي الرجل الا الى ثلاث فتمت لجللته شوقا الى ما  
 كره بسوى مسجد كى مسجد الاحرام دوم ومسجد الاقصى اعني مسجد بيت المقدس ومسجد ذي طومر مسجد من كدر مدينة است بين حديث و احزاب الاحكام  
 گذشته نشايك آوردن آن در اینجا برای اشارت بانست كه در نذر تعین مكان نیست گریه کی ازین است مسجد و رفته است مالك و شافعی بسوی ازین و هم قاضی در  
 در یکی ازین مسجد و خلاف کرده است ایشانرا ابوحنیفه گفته لازم نیست او را و فایده در هر محل که خواهد گذارد و واجب نزد او شکی بسوی مسجد حرام وقتی است كه  
 برای حج یا عمره باشد و اما غیر این مسجد پس اکثر علماء بعد از دم و فای نذر صلوة در آنجا رفته اند مگر نذر یا در مسجلی گفته و اما مشد رحال برای فخر بسوی قومی صالحین  
 و موضع فاضل بسوی ابو محمد جونی گفته حرام است و اشاره کرده است قاضی عیاض باختیار آن نوی گفته صحیح نزد اصحاب آنست كه حرام است نكروه و هو الذي خفا  
 امام الحرمین المصنوعان گفته اند از او آنست كه نیست فضیلت تام در شد رحال مگر بسوی این مسجد خاصه انتهى و در نیک گفته و قد تسك به هذا الحديث من منع السفر  
 و شد رحال الى غیر این غیر فرق بین جميع البقاع و قد وقع تخفید المصنف في ذلك قائل بینه و بین اهل عصره لا يتبع المقام بسطرا انتهى متفق علیه اللفظ المختار  
 و هو عند بعض اهل هرة و المسلم في رواية انما يسافر الى ثلثة مساجد محرر سطور گوید شك نیست كه دلالت حدیث بر نئی باز سفر است بطریق قر بسوی فضولین  
 فاضله سوای این مسجد كه شارع آنرا استثنا نموده و سوای سفر تجارت طلب علم و سفر هجرت زوار الحروب بدار الاسلام و آنچه بدان شرع وارد گشته و در حدیث حضرت  
 و خلفای ارشد برین صحابه و تابعین و اتباع ایشان را كلیه معمول به و مروج گردیده و آنكه از شیخ الاسلام تقي الدين احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام الحارثی المعروف بانتهی فی  
 و حافظ ابن السیر و اتباع ایشان حرمت سفر زیارت قبور خصوصاً قبر نور محمد و حضرت اهل كوفه را كه میگویند و بران قائل علیه و سوای كبر و دران زمان موقوف آمد و در هر دو  
 با اهل حج و غیرین بواب مناظره بلكه جهاد و مكابره باقی است چنانچه شریف المصنف است الامام بهم محمد بن عبدالقادی المقدسی كتاب البصائر المسكی فی الرد علی من بسکی استیفاحت  
 درین سلسله اتصفاها كالم بلكه انعام خصوص الامتصاص نموده و در شروع آن نوشته شك نیست للاسلام در هیچ شی از كتاب خود زیارت قبور را بر وجه شروع حرام گردانیده و از آن  
 نئی کرده و نكروه گفته بلكه مستحب است و بران حدت نموده و مصنفات مناسك كالم طالع صفت بذكر احباب زیارت قبور صلی الله علیه و سلم و سایر قبور بعدة عبارت شك  
 بطرفین شهادت برین دعوی كرده كه دلالت ارد بر استحباب آن بعد گفته بجزین نیست كه شی حكم كرده است بر سلسله شد رحال و اعمال مطی بسوی هجرت زیارت قبور و درین باب  
 در قول كرموده از علمای متقدمین متاخرین یکی با جنت آن چنانكه بعض اصحاب شافعی و اصحاب كوفه و دیگران گفته است چنانكه امام دار الجرحه مالك بن انس بلین بگویند  
 و متفق است تا حدی از اینها بعد خلافت آن باین فتنه است جماعتی از اصحاب شافعی و اصحاب كوفه كه گفته است شیخ حنبلان در شد رحال و اعمال مطی بسوی قبور و در زیارت  
 خالی از شد رحال و اعمال مطی كران نموده و سفر بسوی زیارت قبور بلكه زیارت قبور بدین سفر مسله و دیگران بسلسله را بان سلسله خاطر كرده يك سلسله سخت و بلكه  
 حكم و اندر در و در فارق میان هر دو تشنیع كرده و در تغییر از وی مبالغه فرموده و بی محرم از اولی و بعد از آن سوار الطریق است و احتیاج شیخ در شد رحال و اعمال مطی  
 بسوی قبور بدین متفق علیه مشهور است این نشانی است فكر كرده و مكابرت خلافت بن العلی او درین سلسله نموده برای كی از و قول احتجاج بدین متفق علیه باب فرمود  
 پس برین باب كلام جناب روی است كرم خود با اندر بن محمد البغوی اجماع العموی انتهى كلامه بعد درین كتاب ساله تقي الدين بن عبد الكافي را كه در درین سلسله  
 بر شیخ الاسلام است موسوم بنسفا با الاستقام فی زیارة خیر الامام در چهار باب حرفت بحرف و با ضوابط گفته قعلق بدین نظر الضمان و تشدید بسبب ضا  
 غیر متصرف با حسان و در اول آنجا كه در نقل كلام وی در بن مقام با قلت مناسبت محل خشیت الحالت بود سخن برین سلسله در احزاب الاحكام و بعد حاجت كه گفته  
 بعد از ان اعراض كرم و در شیخ الاسلام با ترجمه این تعریف حافظ الامام در كتاب استخفاف النیارات تعین با حیا و آثار القدر و الحیثین با ذكر بعض قائل و متن  
 كه ایشان او درین سلسله و بر آن از حجت جایست اهل بال اتصاف بسوی و بصیبت بعض كرم و در حلال شیخ خالی و در حلال علی بن ابی طالب علیه السلام كرامتی بنی شافعی  
 فلیح علی و عن عمر رضي الله عنه قال قلت لابي عبد الله اني اعطيت ليلتي في المسجد الحرام فقلت عمر

حلال

ای رسولی نماید بر ستمیکس من مذکرده ام در جاهلیت اینکرا اعتقاد کنتم شیخی در سه و چهارم قال فاوف بنذرک فرمود پس اینکرا بنذ خود متفق علیهم و رواه ابن ماجه بنظر  
 نذرت نذرانی با اباییه فسالت النبی صلی الله علیه وسلم بعد ما سلمت فامرني بان اوف بنذری در نیل گفته رجال اسناده رجال الصحیح و زاد البخاری فی روایة فاعتقه لیلته  
 و زیاد کرد بخاری در روایتی پس با عثمان کرد هم که یک شب در نیل است بر وجهی فای نذکر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و با یوسف بنه بخاری ابن جریر و جامع ترمذی  
 بهمین حدیث و جمهور گویند منعقد نمیشود نذرا از کافر طی اوی گفته اصح منه التقرب بالعبادة و نیل گفته و حدیث عمر حجة علیهم و جواب داده ازین حدیث با آنکه چون شناخت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عمر کرد وی ساحت کرده و تسرع نموده است در آن نذر اذین اد بدان امر کرد و نیز که اعتقاد طاعت است و نیست از منبس نذرا جاهلیت کیل  
 و لایخی مانی نه الجواب من مخالفة الصواب بعضی گفته اند که امر آنحضرت عمر بطریق استجاب بود نه و جواب اگر چه التزام کرد از نذرا حالیکه منعقد نمیشود نذرا در این سبب گفته  
 و لایخی ان القول الاول اوفق بالحدیث و التاویل تعسف انتهى و در نیل گفته نذرا الجواب لا یصلح لدی عدم الاعتقاد انتهى استدلال کرده اند با یوسف حدیث بر آنکه عمر  
 صوم در اعتقاد نذرا که شطرت و نیست و تعقب کرده اند این را با آنکه در روایت سلم است یونما و لیلیه و وارد شده است که صوم در روایت بود او و در نسائی عسکف و صوم و یوسف

### کتاب القضاء

بدرستی و ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شی و فروع از ان من قضاء کسج سموات و مینی امضای امر و منة و عقینا الی نبی ناسر نیل و مینی الزام و حتم و منة  
 و قضی ان یکمل الالقاب و الایاتة و در شرع الزام صاحب لایت است بعد ترافع و گفته اند که بیک شرح است قائله خاصه برای معین یا جبت و مراد جبت مثل حکم برای بیایال  
 یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان و متخاصم عن بیدرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاء ثلاثة  
 قاضیان است قسم اندا نشان فی النار و واحد فی الجنة و قسم در و فز و یکی در بهشت گو یا گفته شد که کدام اندا اینها پس گفت رجل عرف الحق فقضی به  
 مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد حق ففوز الجنة پس شی در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم یقض به و مردی که شناخت  
 حق را پس حکم نکرد و بدان و حکم و جور کرد حکم یعنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صرح گفته جور نیل کردن از راستی در راه و قسم کردن در حکم کردن بر کس  
 ففوز النار پس شی در آتش و فز است و رجل لم یعرف الحق فقضی للناس علی جهل و مردی که شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل نادانی و ناشناخت  
 ففوز فی النار پس آتش و فز است بنا بر تقصیر و بدل مجبور و در دریافت حق حدیث دلیل است بر آنکه نجات نمی یابد از نازا قاضیان مگر عارف حق و عامل بوجوه  
 عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده و می جاهل حکم بر ابر اندر نار و ظاهرش آنست که حاکم جهل اگر چه حکم او موافق حق افتد در ناز است زیرا که آنحضرت اطمان کرده گفته فی الناس  
 علی جهل این صادق است بر سیکه موافق حق افتاد و وی جاهل است و قضای خود و نمیداند که حکم جهل کرده است و در نیل تحذیر است از حکم جهل یا بخلان حق با وجود معرفت آن و آنچه در  
 حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد حق در حالیکه عالم است با حق باقی دود نار اند و حدیث تقصیر نمی است از تولیت جاهل مقرر از او اینجاست که متعسف شدن صحابه و چون  
 از قبول قضا چنانکه بروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنهما از قضا وقتی که قاضی کردن خو است و را عثمان و اه الترمذی و ابویعلی و ابن جبار و بکر بن حنف ابو قلابة از قضا بسوی شام  
 وقتی که ذکر کرده شد برای این کار رواه ابوبکر بن ابی حنیفه بکر بن حنف ثوری با طهارت جان ن زد و مدعی چنانکه خطیب و ترجمه وی نوشته است که چون در آمد ثوری بر مدعی خلیفه  
 ظاهر کرد جنون او سو دگرفت بساط را و گفت چه خوب است فرخ شایچه قیمت گرفته یاد یاره ابده گفته البول البول بیرون آمد و متعسف شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان  
 فخر به مینه و آسی شریک بر صد اللدر اهم و بکر بن حنف امام ابو حنیفه وقتی که دالم کردن خواست ابو حنیفه او را بر قضا رواه البیهقی من طریق ابی یوسف و همچنین حدیث  
 شافعی خرفی را در عرض موت خود که متولی نشود امر قضا را متعسف شد ابو علی بن حنبل از قضا وقت است تقصیر و نیز برن فرات ذکره الشیخ ابو اسحق فی طبقاته رواه اکاذ  
 یعنی او دود و ترندی و اینها این باب شوکانی در دراری مضیه شرح در بر گفته دلالت دارد و این حدیث بر اعتبار اجتهاد و بر سیکه صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که همیشه  
 و وجه دلالت ازین حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر سیکه جهل است اما مقلد پس حکم میکند بخیر که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

و وجه دلالت ازین حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر سیکه جهل است اما مقلد پس حکم میکند بخیر که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

قاضی که قضای کند برای مردم چهل این یکی از دو قاضی نارس است از اول بر اشتراط اجتماع دست قول تعالی و آن هم چنانکه آنرا از اول الله قائل است که کافر من و الظالمون  
و انما سقونکم حکم میکنم با آنچه نازل کرده است خدا اگر کسیکه میشناسد تنزیل یا تاویل او از آنچه در اول است بران حدیث معادست هرگاه که فرستاد او را رسول خدا بسوی  
فرمود چه حکم میکنی گفت بکنایه خدا فرمود اگر نیایی گفت بسنت رسول خدا فرمود اگر نیایی گفت برای و خود خود خارج حدیث مشهورست طریقی در آن با تخریج در بعضی مستقل  
ذکر کرده ایم معلومست که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می هست بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجودست که بدان چنانکه یا موجود نیست که اجتناب  
برای خود نماید و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذبست بر جان خود زیرا که معتزست با آنکه وی کتاب سنت را نمی شناسد و  
زعم کرد که حکم برائی نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با آنکه حکم بظاغوت نموده است پس صحیح نیست چنانکه اگر کسیکه معتقد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند  
بقضا بعدل و توسط و با آنچه او تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل را مگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر معتقد به تقلد فی شناسد مگر قول امام مجتهد  
و همچنین حکم نمی کند با اراده مگر معتقد به تقلد زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس خود اختیار کرده است او صحیح الحاکم  
و البیہقی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد به الخراسانیون روایت مراد از آنستی جمع مروزی نسبت به و نام موضوعی است یقال فی النسبة الیه مروزی و مروزی افاد الیه  
و صنف در بعضی گفته طرق غیر بنده جمع همانی جزو مروزی است در سبیل نوشته که در مختصر شرح السنه گفته با آن نیست غیر معتقد را که مقلد قضا شود و نه امام را جائزست که او را  
ستولی آن سازد و معتقد کسی است که بیخ علم جمع دارد و علم کتاب الله و علم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اتفاقا و دلیل علمای سلف اجماعا و اختلافا و علم گفت و علم قیاس  
و این طریق استنباط حکمست از کتاب سنت و حتی که نیاید از امر صحیح در نفس کتاب یا سنت یا اجماع پس واجبست دانستن ناسخ و منسوخ و مجمل و مفسر و خاص و عام و حکم مشتق  
و کراهت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتب شناسد از سنت همین اشیا و صحیح و ضعیف و سند و مسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی یا بدیهه موافق  
ظاهر کتاب نیست محل او را رد یا بدی که سنت میان کتابست مخالف او نخواهد بود و واجبست همین معرفت احکام شرعست که در کتاب سنت وارد گشته است معرفت ماعدای این  
از تخصص اخبار و مواضع و همچنین از علم لغت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه جمیع لغات عربی بشناسد اقاویل صحابه و تابعین در احکام و نظم فتاوی  
فتوای است تا حکم او مخالف اقوال ایشان نیفتد و در امر مانند تخریق اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس وی معتقدست و چون شناخته پس سبیل اقلیست  
محرر شود گوید امام علامه که هر چه بر این ابراهیم الوزیر و کتاب التواضع کلام در شرائط اجتماع کرده و گفته شرط اول معرفت علم کلامست و معتقدین تصحیح کرده اند که این شرطست  
بلکه در اول این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که بیخ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آنهاست اجتماع کرده اند قبل تصنیف برین علم و قدر  
در آن بلکه قبل تسمیه و لو بدین ناسیس آن پس در طبائع عقول چیزی که کفایت میکند تا آخرین موجودست چنانکه مثل آن متقدمین را کافی بود پس چه صحیح شود اقول  
که هر که بصفت صدر اولست در عدم علم بحکام و ترتیب مقدمات بران تحقیق و در علم افراخ نوان وی کا مفسر لغت الایمانست اگر چه اقرار کند بشهادتین اقامت قرآن  
و اجتناب ما تخم نماید شرط دوم معرفت آیات قرآنیه شرعیه است و این با صد آیه باشد که اقبل و این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات  
قرآن معروف و اگر از این عدد کرده هر جمله سفیده را آیه گوئیم زیاده بر آن سفید شود اینست قرآن هر که شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علم که واجب کرده باشد  
حفظ این آیات را عینا بلکه شرط معرفت مواضع اوست تا نزد حاجت قادر بر جمع بسوی آن باشد و محروم از این آیات بر ترتیبی رحله الله تعالی تفسیر کرده است در بیان  
و نزل الهم فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده فلیرجع الیه بشرط سوم معرفت جمل از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحاح  
و مسلم بلکه درین چیزی است که دانستن آن مجتهد واجب نیست چه این کتاب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و مغازی و ولعوث و تفاسیر واره و ذکر قرآن  
و جنت ناز و احوال قیامت و فتن و طاحم و آوار و فضائل قصص انبیای متقدمین جمع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است و دلیل کفایت جمل از اخبار  
و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتماع صحابه و احکام ایشان صحیحست حال آنکه علم ایشان باین چیزها محیط نبود و همچنین حال تابعین ائمه اسلامست معلومست که

اصدی جمیعاً همه باشد تا آنکه شافعی گفته دو علم است که هیچکس بدان اصلاً نمیتواند که علم لغت و علم حدیث و این صحیح است و هو قول الجاهل و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن  
واضح و صدق و اولی برای سبک اراده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قهصاً کرده اند بر ذکر احادیث تکمیل و تحریر در آن جمع نموده اند هر چه در  
صحیح است با بیان صحیح از سقیم بشناسد مثل منقحی ابن تیمیه احکام عبدالحق و مطی و مغری و احکام ضیای قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه لغوی ابن خلیفه  
منفید است لیکن ناقص مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتابت نفس منن ابوداؤد و انصر ابن کتب کتاب الامام ابن قتیب العید است که در مجلد بیست و نهم  
و مختصر تازدهی احکام الامام الجراح الاحادیث است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست در کافی بودن این کتاب  
برای مجتهدان زیادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شرح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن  
آنها شرح حافظ مصفح الدین بن سید الناس بر جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن ابن الدین عراقی تکمیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک  
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب البصر نوشتن فان هذا الكتاب نما وضعناه لیبیغ المجهتد بنی الصناعته رتبه الاجتهاد و اذ حصل  
یاجب قبله من القدر الکافی لمن النحو و اللغة و صناعته اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت  
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن و تهنید نفس و محاسبه او و وزم او از حرام و شبهه فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از استکثار حدیث است با اخلال آنچه اقدم  
از این امور و امثال آن از اقرب بسوی اقتداء الصحابه و تابعین تحریر سطور گوید و از حسن کتب مختصره درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح  
که مستقیماً بسبک اختتام کرده باره عمل بحديث اتباع سنت برای مریا جتهاد رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردست عظیم نعمت خیم خواده  
بیتبسیر کتب منقح الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتاب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب سبل در بعضی افادات خود کتاب  
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انشی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه  
شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست  
مثل کلام ایشان در آنکه عامل سستی چیست و فاعل حرام فروع شده و مفعول چه منصوب گشت مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبداللّه از ابوالحسن  
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند درین علم  
گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر المصنوعه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول که اراده اجتهاد در سلسله از علم  
واجب نیست بروی قرارت عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سلسله بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سلسله دارد و رجوع کنند در آن بسوی سبزی بشرط پنجم  
اصول فقه است این مورد و اس بلکه اصل اساس است تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که تقدم زیرا که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه  
ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن مارا از دیده بردند همچنین اکثر مسائل عربیه  
محتاج الیه مارا در آن فری که نموده اند شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است  
در بعضی مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شیئی نیست این بنده خجسته  
آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و اول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از رعایت و تعدد اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تهویل اصحاب ایشان  
و نظر بر واجب فخر با دست حق تعالی افض کرده که بر مادرین حرجی نه مانده است و الله اعلم انشی کلامه الشریف و از اینجا با بلغ بیان و فصیح لسان هویدا شد که  
محمد درین قبل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و ترتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان استعظام و استعجاب  
آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و رسلت نبود و اگر امری عظیم است و اعزل المنال بود قبل تدوین سبب آیات و لغت و صغر قواعد عربیه و معانی



و اصول بودند بعد از آن بلکه بعد از این تعداد نیز قشور از لوب امیری قریب است با جود و صحت و فوق و استقامت و جلال سلامت از آن وقت بلاوت و احوال شکر  
 کهنه ها که در آن زمان با توفیق و منالاصابت و من شایسته از اطلاع الی ذلک فلیرج الی رسالتنا المسماة بالحق فی الاسوة المسته بالسنه فعدا و خفا فیها بالاجتاج معه الی  
 ارشاد فقیه درین باب است کتاب العوام فی الذب عن سته ابی القاسم در دو مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلاما للسیب الکبیر الخافض محمد بن ابی اسیر الوزیر و ارشاد النفا  
 فی تیسیر الاجتماع للسیب محمد بن اسماعیل الامیر و غیر ذلک فلیرج الیه **و سخن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حج الی القضا  
 فقد خرج بغیر سکرین سکره الی الله فعدا الی الله حاکم شد میان مردم پس تخمین فرج کرده شد بی کار و مرد فرج غیر متعارف است که عبارت است از هلاک دین یا هلاک  
 زیره که مبتلا شدن است برنج دائم و در بی دو او بیاری سخت که هلاک میرساند و بیج بسکین خود بیج یک ساعت است این بیج تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است  
 این اصطلاح گفته معنی حدیث آنست که مرد فرج من حیث امنی است یعنی در میان عذاب نیاست اگر آرا شده و در میان عذاب کثرت است اگر آرا شده مصنف در  
 تخیص گفته بعض مردم که سفوف بجهت تصاب و اندیرون آورده اند این حدیث را از معنی متبادر الی الغرم گفته اند که فرج بغیر بسکین اشارت بر فرق و نرمی کردن است با او چه  
 اگر بسکین فرج کند شاق شود روی و فساد این معنی غیر مخفی است انتهى در سبل گفته مرد فرج بیج نفس هلاک است بتولیت قضا و بغیر بسکین برای آن گفته که مرد فرج درین جا  
 بریدن گامی گلو نیست بلکه هلاک نفس ابتدا بخروی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گو یا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گو یا عرض میکند  
 بیج نفس خود پس باید که خد کند از آن بهر نیز در زیره که اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود ظلم یا بجهل پس نار باشد و بعض ایشان اکلام است درین حدیث که موافق متبادر است  
 انتهى گویم مرد اکلام ابی العباس احمد بن القاسم است که ابن سلمان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد مردم در حدیث دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بیج بسکین  
 عبارت است از مجاهد نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذین جاهدوا انفسهم سکران و دال است برین حدیث ابو هریره در صفت قومیکه در امن میشوند وقتیکه  
 فرج میکنند مردم گو یا فرج کرده اند نفوس خود را در طلب ضامی او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس در طلب رضات او تا آنکه گو یا فرج شده اند همچنین حاکم معتبر در  
 امضای حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انما بن الذمیرین و آنحضرت معاذ و معقل بن اسیار را قاضی ساخته فنعلم الذی یحج المذبح و در کتاب خدا دلیل است بر ترخیص قضا  
 بقوله کلکم بالثبوت الذین اکتوا انتهى در نسیل گفته حدیث ابو هریره که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از وی بحث رود و علی کل حال حدیث باب اوردست در ترخیص قضا  
 نه در ترخیص ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترخیص و بسیاری از قضایا بهمین کلام ابو العباس شروع کرده  
 و من نیز اگر چه در وقت این مکرر از ایشان نم یعنی قاضی صنفا هستم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و اوردست در ترغیب قضا آنچه منعی است از مثل این حکمت  
 بعده ذکر احادیث و اورد درین باب کرده میگو لیکن این ترخیصات در حق قاضی عادل است که سوال قضا کرده و بشفا استعانت بران نموده و نزد او حکم کتاب سنت رسول  
 صلی الله علیه و سلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از حدیث از آتای اینها که بدان قادر بر اجتهاد باشد در راه او و اصدار خود و هر که بعکس این اوصاف است  
 یا بعض آن می نفس خود را و مضیق انداخته و آخرت خود را بدینا فروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشروع طوره باشد بجهل بسیط یا جهل مرکب هر که از ترخیصها  
 قاصر است در احاطه برین مجال شرف یا یکی ازین دو چیز است زیرا که بودن حامل بران از قبیلین خود صحیح نیست زیرا که حق تعالی هر یک را قادر حکم و افاق ترخیص است محال  
 بارگردد این جهت که قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و از اینجا معلوم شد که نسبت حامل بر اینی مختصرین بر توافقت بقضا و قوشب احکام خدا بدون  
 شروط آن مگردنیا فایا که الاغترار با قول قوم بقولون باسنتهم لم یس فی قلوبهم فاذا بسواک الی انوار الی ایا و التضع و انظر و اشار العفر و انما لیس التلبیس و قالوا اللهم یق  
 حاجه و لا ارادوا الا تحصیل الثواب الاخری فعل لهم دعوا الی کذب علی انفسکم یا قضاة النار فی المختار فلو کنتم تخشون الله و تقون حق قضاة لما اذتم علی الخاطیة با دعی  
 بدون ایجاب من الله لاکراه من سلطان و لا حاجه من المسلمین قد کثر التناجی من اجله فی هذا المنصب الشریف اشتره بالاسوال ممن یجهل منهم حتى عمت البلوی  
 جمیع اقطار الیمینة انتهى کلام بعده گفته و لا اجل ذلک قبلت القضا بعد ان الرضیة العسوق کنت برت الا عندا من قول فاجمع صلا به صریح انه لا یجوز الی

۴

ذکر لانیثب علی هذا المنصب بعض هؤلاء المغمورین فنعم البلیدة والمد المستعان انتهى بسیرة نظر ثانی برین عبارت اخیر قلم زود و الا احمد و الادبۃ یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیہقی و صحیحہ ابن خزیمة و ابن حبان و حسنة الترمذی و اعلمہ ابن الجوزی و قال هذا حدیث الاصح تصنیف گفتہ و لیس حکما قال کفاہ قوۃ تخریج النسائی کہ وقد ذکر الدارقطنی الخلاف فیہ علی سعید القبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی ہریرۃ قال المنذر بنی فی سناد عثمان بن محمد الاضنی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناہ لئلا یخرج من الوسط و یجبل عن ابن ابی ذیب عن سعید انہی و ذیل گفتہ فلما تم التقویۃ باخرج

للحدیث کا زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم ستخرون بکسر و افتحہم جائزست علی الامارات بکسر سیکہ شمانزدیکست کہ حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمائی کردن و امیر ساختن و امیر بکسر ہمزہ و سکون میم ہمست از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست در ذیل گفتہ لفظ امارت شامل امارت عظمی است کہ خلافت با صغری کہ ولایت بر بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی اللہ علیہ وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع حکما خبر انہی در سبیل گفتہ در قول ہی سترسون دلالت ست بر محبت نفوس مر امارت را بنا بر آنچه در دست از نیل حظوظ و لذات دنیا و نفوذ کلمہ و لہذا نہی از طلب آن وارد شدہ شیخین و ایت کردہ اند کہ فرمودہ آنحضرت عبدالرحمن لاتسال الامارۃ فانک ان عطیتها عن سئلہ و کلت الیہا و ان عطیتها عن غیر سئلہ اعنت علیہا و ابو داؤد و الترمذی مرفوعا آورده من طلب القضاء استعان علیہ و کل الیہ و من لم یطلب الیہ لم یستعن علیہ انزل اللہ لک ایسودہ و در صحیح مسلم ست انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال و اللہ انما لافولی علی ذال الامر احد اسالہ و لا احد احرض علیہ بفتح الراء قال اللہ تعالی و ما اکثر الناس و کو حصرست بکومینہ یعنی متعینست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الیشان تا اولی سازد زیراکہ حاکم بہیقی آورد کہ آنحضرت فرمودہ است عمل جلا علی عصابتہ و فی تلک العصابتہ من ہواضی اللہ تعالی منہ فتمت خان اللہ و رسولہ و جماعۃ المسلمین و نہی از طلب امارت بجهت آن کرد کہ ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجزست و نفس کہ مجبول بر شرست آنرا وسیلۃ انتقام از عدو و نظر بر ای صدیق و متبع اغراض فاسدہ میگردد و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نیکن پس اولی عدم طلبست تا اسکان اگر چه ابو داؤد با سناد حسن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده من طلبت امارت المسلمین حتی تنال غلب عدل جورہ فلہ الحق و من غلب جورہ عدلہ فلہ النار و ستکون ذل امة یوم القیامۃ و نزدیکست کہ باشد آن امارت موجب ندامت و شبہائی روز قیامت برای کسیکہ عمل نکرد در ان باین معنی چنانکہ طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولہا ملامتہ و ثانیہا ندامتہ و ثالثہا عذاب یوم القیامۃ الا من عدل و در ادس طبرانی ست از روایت شریک از عبد اللہ بن عیسی از ابی صالح از ابی ہریرہ شریک گفتہ نمیدانم کہ رفع کرد آنرا یا نہ الامارۃ اولہا ندامتہ و اولہا عذاب غرامتہ و آخرہ عذاب یوم القیامۃ و این اشاہدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعا بلفظ اولہا ملامتہ و ثانیہا ندامتہ و ثالثہا عذاب الطبرانی و ہم نزد اوست از حد زید بن ثابت و رفع کردہ است از انعم الشئی الامارۃ لمن اخذنا بحکمها و حملها و بیس الشئی الامارۃ لمن اخذنا بظہر حقہا انکون عایہ صیرۃ یوم القیامۃ تصنیف گفتہ من تعقید اطلاق باقبلست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کردہ کہ گفت گفتم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانتست روز قیامت غریب و ندامتست مگر کسیکہ گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را کہ بروی ست در ان امارت تو وی گفتہ این اصل عظیمست در اجتناب لایت لایسہ کسیکہ در وضعیست و ضعف کسیست کہ در آید در ان بغیر اہلیت عدل کنن پس وی شبہان شود بر تفریط روزیکہ پاداش اداہ شود بجزای روز قیامت و اما ہر کہ اہل اوست و در ان عدل کردہ پس اجر او عظیمست چنانکہ اخبار بر ان متطافزند و لیکن در دخول در امارت خطر عظیمست و لہذا اکابر از وی منع شدند چنانکہ باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفہ وقت استدعای منصور تا آنکہ حبس کرد او را و زد و کوب نمود در سبیل گفتہ والذین تمنون بالاکابر جماعۃ کثیرون و قد عد فی انجم الوباح جماعۃ فنعلم لمرضعة و بیشت لفاطمة پس نیکو شیر ہنزدہ است امارت باز شیر باز دارندہ ہست امارت او وی گفتہ نیکو در دنیاست و بعد موت زیر کا انجم او محاسبہ بروی ست مثل کسیکہ او را پیش از استغنا از شیر باز دارندہ درین نظام ہلاک اوست و غیر او گفتہ نیکوست بسبب

حصول جاه و مال و نفاذ کلمه تحمیل لذات حسیه و وجهیه نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بهوت یا غیره که ترتب تعبات بران در آخرت غمناک نشود  
 امارت را در لذت و مصلوات و اول آن بزنی شیر دهند که کودک در تربیت و مهر بانی کردن در عالم و مارت او آخر آن بزنی باز دارند که کودک را از شیر طرد کنند  
 لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در لغت تائید ترک کردند و رئیس الحاق نمودند نظر بانکه امارت درین هنگام روزه است و غیره و گفته تائید در لفظی ترک آن در  
 برای افتنان است و الی افعال یکی است گویم در روایتی نعمت هم آمده فلا اشکال در راه المخاری و احد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد  
 وقتی که قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند زیرا که اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب پس مصواب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو  
 اجر اجتهاد و صواب است و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که  
 قول است بانکه حکم نزد خدا بر قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را دو اجر است و خاطمی را یک اجر است  
 پس این استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره گفته اند مجتهدی  
 که تکلیف بقادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعیه و لکن وجود این چنین کس عزیز است بلکه قریب است که با کلیه عدم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که متقدم مجتهد در  
 امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده تا احکام را بر آن مافروارد در آنچه مخصوص نیست در مذمب امام او انشی در سبل تعقب این عوی کرده و گفته ابطالی که درین  
 کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تعذر بجمعا در رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد بروحی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و بی تخم  
 این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند بگرفران نعمت و تعالی زیرا که در عین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از اوله القدر می شناسد که بدان سبب  
 توان کرد از آنچه از اعتبار بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نماند موسی اشعری قاضی مین در معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح  
 قاضی عمرو علی رضی الله عنهما بر کف و قول شارح بران ال است یعنی من شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمبیا ماسه و ان تحقیق حوله و اوله صی اجتهاد و یک حکم بکریه  
 عدم او با کلیه کرده و تعذر نامیده همین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چرا امام خود عوض امام مذمب بنگیرد و اند و متبع مخصوص کتاب سنت  
 متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و الی بر معانی است پس جی الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نیسازد و احکام را وقت نیافزین  
 بران فرودنی آورد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی یا بد بجز اسوگند که ادنی را غیر ترازی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ  
 و صحایف هم مرام و تفتیش کلام ایشان است و بقرین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی اقسام و ادنی بسوی اصحاب بلوغ مرام است زیرا که  
 با جماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نیکند این را اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در نفع و انتفاع نیست  
 و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل اقسام است احلام ایشان مثل احلام مازیرا که اگر اقسام متفاوت باشند بروحی که باو  
 آن فهم عبارات الهیه و احادیث نبویه ساقط شود ماسکت و مامور مبنی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اوله پس بسبب احاله آن الی انانی پسین محبت آنکه ما نقلیه نکنیم  
 ما آنکه معلوم شود که تعلیه را اجازت است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بانکه جائز نیست تقلید و جواز  
 تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اوله دیگر از کثیره قلیل هم می توانیم میانه آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد اوستی باید که افقه باشد  
 از کسیکه در عصر اوست و یاد دارند تر بود برای کلام او چنانکه فرمود فریب مبلغ افقه من سابع و در لفظی اوعی له من سابع و حق کلام در رساله مذکور و فاکرده ایم حسن  
 چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و او قطنی و بهیاتی آنرا روایت نموده شیخ ابوسعید گفته که این کتاب از اصل است  
 در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سه متبعه فعلیک لعل انهم

و کثر ما ذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل بحجة فاقض اذا فعت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم حتى لا ینفذ له آس بین الناس فی وجهک بمسک قضاک حتی لا یطیع شرفی فی حینک لا ینسب ضعیف من عدک المبنی علی الدعوی والیقین علی من انکر و اصلح جائز بین المسلمین الاصلی اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا فالبا اومینه فاضرب لسانه انتهی الیه فان جا به بنیة اعطیه حقه والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک و هدیت فیک لشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الغم الغم فیاختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسوله صلی الله علیه و سلم ثم اعرف الاشباه والاشمال قوس الامور عند ذلک اعمد الی اقربها الی الله تعالی و شجها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود انی جدا و مجرب علیه شهادة زور و وطنینا فی دلا و نسب و قرابة فان الله تعالی تولى منکم السرور و در بالبینات و الایمان ایاک الغضب و التعلق و الصبر و التادی بالناس عند الخصومة و التکرر عند الخصومات فان القضاء فی موطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر و عیسین به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزله بین الناس و من تخلف الناس بالیس فی قیسه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خاصا فانما ینکب ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه و خزائن رحمته و السلام و ازین کلام عمر رضی الله عنه گرفته میشو و اینکه نقض کند و بشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و دالست برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینا امر اتان صحابا باها ما الذی فذهب باین احدیها فالت هذه لصاحبها انما ذهب بابنک قالت الاخری انما ذهب بابنک فحاکمنا الی داود علیه السلام فقضی به للکبری فخرجنا الی سلیم علیه السلام فاجبه تا و فقال اتونی بالسکین شقہ بینکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله و ابنا فقضی به للصغری و علمارا درین سله دو قول است قولی آنست که نقض کن اگر خطا کرده است دیگر آنکه نقض نکند بحدیثی ان باخطا فله اجر کویم درین حدیث دلیل نیست بر آن بیکر که اولی است که خطا کرد چیزی را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی و کلام در خطای است که در دنیا ظاهر شود از عدم استحکام شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر و ابی هریره و عبد الله بن عمر و لفظ وی اینست چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکله جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است تا بعد ابن امیة بغیر لفظه و رواه احمد بن حنبل حدیث عمر بن العاص نحوه و اسناده ایضا ضعیف و حسن ابی بکر رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحیح مشهور است از ابی نعیم آرم و یغنی بضم نون و شخ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یحکم احد بین اثنين وهو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکی میان دو کس و حال آنکه وی خشنمناک است مملک گفته سبب نبی آنست که کم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقهای اصحاب و ابرقین العید گفته حاصل میشود بسبب غضب تغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بر وجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نبی زوجه هر آنچه که بدان تغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرط و غلبه نفاس و سایر آنچه شاعرا باشد از استیفای نظر و این قیاس مظنه بر مظنه است و گویا که حکمت در اقصا بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بقی بسند ضعیف از ابی سعید مروعا آورده که لا یقضی بالقاضی الا و شوبعا ریان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است او ضعیف و تتمم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند لغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن را که مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور نبی را حل بر کراست کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کراسته قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب اهل یقضی القاضی و یقضی الحقی و هو غضبان و حل بر کراست نظر بعلت مستنبط مناسبه است و آن اینست که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه مناسبی برک منع حکم نیست بلکه مظنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مضی بنظا از صواب میشود و بکن غیر مطروست با غضب و با بر انسان پس غضبی که مضی بسوی عدم تغیر حق از باطل شود در تخریش کلام نیست اگر باین حد غیر سازد احوال او کراست است و ظاهر حدیث عدم فرق میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند با آنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این استغراب کرده و جماعتی مستبعد انکاشته بنا بر مخالفت با ظاهر حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نبی از حکم در حال غضب از دست  
سبب گفته معنی نیست که ظاهر نبی تحریم است و گردانیدن علت مستنظر اصارنا و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست  
زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نبی مقتضی فساد است و تفرقه میان نبی للذات نبی لکلیت  
چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذل المجل انتهی در نیل گفته ظاهر نبی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر  
حاکم خلاف این حکم نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد بدلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گوید که این اقرینه صارفته نبی از تحریم بسوی کراهت  
گردانیده اند و لیکن معنی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت  
مانع از خطا ندارد و باین فتنه اند بعضی جنابله و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نبی ازان و بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر او  
بعد استبان حکم که این غیر برتر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبره این میگردند جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جواز است خاص با آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب او نبی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند طول  
تحریم و عدم انعقاد حکم را با آنکه نبی مفید فساد نبی عند آنست که برای ذات نبی عندنا جاز و با وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نبی از بیع در حال  
ندای جمعی و باین قاعده مقرر در اصول است با اضطراری که در وقت طول نزاع و عدم اطرا انتهی و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقوعین دیدیم که کلام لطیف است  
فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه ابی یوسف لیکن بجای الا حکم اذ لفظ لا یقتضین حاکم آورده **وعن** علی رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اتقانی الیک رجلاً فلا تقض الا لاول حتی تسبح کلام الاخری حتی که عرض کنند قضیه بسوی تو  
و در پس حکم مگر مراد را تا آنکه بشنوی کلام دیگر افسوا و تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو آید چه حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه  
فسألت قاضیا بعد پس همیشه بود من حکم کننده بعد ازان یعنی شک نکردم در هیچ قضای حکمی بعد ازان و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است  
بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اولی و حکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عالمیه زیرا که نبی دلالت میکند بر قبح معنی  
و قبح مستلزم فساد است اصل در نبی تحریم است چنانکه مراد معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد خصمین حکم و قضای باطل باشد و قاض بود در عرش  
و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بر وجهی که اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت  
از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر تمرد او و خواهد جس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد تثبیت مستوع حکم چنانکه در غائب در وی خلاف  
معروف است و گفته اند لازم نمیشود اوراقی بسبب کوتاهی عالمیه زیرا که وجوب اجابت فی الغور است چون سکوت کرد گو یا نکول کرد و جواب داده اند که نکول امتناع از بین  
و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تمرد جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که چنین  
گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد بر متع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم  
بر وی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب اول است بر عدم حکم تا آنکه سخن عالمیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با  
فته است زید بن علی و ابو صفین دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی که شد با کلام ستونی در این باب است و این حدیث را حمل بر حاضر  
کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجتی قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل رود و اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق  
شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و ابی الدرداء و ابی المذنب و حسن و قواة ابی المذنب و صححه ابن حبان الحدیث اخر جو من طریق جنهما  
روایة البراء بن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علی بن ابی طالب عن عمرو بن ابی المقدام و اختلف فیہ علی بن عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابی النضر قال حدیثی



فرض بالرفع باشد آن جائز است در آنچه فرضی بدان متعلق باشد و آن در اینجا محتمل است که برای تعدد در جزا از اقدام بر اجتناب از محرم باشد و بعد از آنکه در این  
 جائز است که مستغرق در موقوفه حکم در باطن باشد و موقوفه فسخ و فسخ یکسوی آن برای این نیست پس وی جهت برای فسخ نبود و احتیاج بیان تسلیم افروزی مسلمانی  
 علیه سلم بر خطاست نه بلکه تقاضی بر قطع از آن باشد مگر وقتیکه خطاست مستغرق بود الا هر وقت که اطلاع وی بر آن فرض نمایند و حسب اطلاع آن حکم و رد حق استوی است  
 و ظاهر حدیث خلاف این است پس احتیاج بدان سابق گویند یا تاویل کنند با آنچه گذشت یا استنزل هم استمرار تقریر بر خطا نمایند و این باطل است جواب اول آنست  
 که این خلاف ظاهر است بلکه تحریف است که نصف آنرا کنند و همچنین شوق ثانی و ثالث پس جواب آنست که خطایک بر آن قرار میکنند حکمی است که با جهاد صادر شده  
 و غیر موقی الیه و در آن نزاع نیست نزاعی که هست در حکم صادر از وی بر شهادت زور یا بیعتی خارج است و این اخطا نامند بنا بر اتفاق بر علم شهرت در ایران  
 و در بسیاری از احکام سنی بخلاف حلال اگر چنین نیست مدانی حدیث مثل آن اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فلا ذاقوا ما عصوا امنی و ما فهم پس مستلفظ  
 بشهادتین حکم با سلام می رود و گوید باطن معتقد خلاف آن باشد و در حدیث مثل انین است لولا الايمان لكان لي ولما شان يسار خطای بود استدر آن آنست که  
 و عمل یکنگ داشت بلکه عمل بر موقوفه و همچنین این حدیث که انی لم اومر بالتقريب عن قلوب الناس پس حجت بحدیث با شبائل اموال و موقوفه فسخ همه است و شای  
 حکایت تلخیص کرده است بر آنکه حکم حاکم حلال حرام نیست نووی گفته قولی آنکه حکم حاکم حلال است ظاهر و باطن مخالفت این حدیث صحیح و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فقهاست  
 و قائل مکتور هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضاع اولی با احتیاط است از سوال در نیل گفته و فی المقام مقادلات و مطاومات و مع وضع الصواب للفاظه  
 فی الاغراب انتهى و در نیل گفته استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه حکم حاکم غیر مسلم و غیر سنی را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصلا ممکن بود که ذات اله  
 این شیری الارشاد گوید در وی تامل است زیرا که آنحضرت فرمود قضی علیه علی نحو ما سمع و فنی حکم بعلم کرده و تعلیل بقولنا انما اقطع له قطعه من النار الی است بر آنکه این جزا در حکم  
 او بسمیع است و چون حکم معلوم کند این حلت در آن کافی نباشد انتهى و در نیل گفته و در حدیث رد است بر سیک حکم میکنند بنا بر خود بدون استناد بسوی امر خارج از حدیث  
 و بعد از آنست که آنحضرت درین امر اعلی است از غیر خود و معتدک حدیث او دال است بر حکم بظاهر در امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد پس اگر این دعوی صحیح باشد سوال مسلمانی  
 علیه آنکه و سلم حق بود بدان بر که وی اعلم است بجزی احکام بظاهرش ممکن است که حق تعالی او را بر غیب هر قضیه مطلع سازد چه تشریح احکام واقع بر دست او است  
 پس کسی یاد می تعلیم فرمود از احکام او کرده اما اعتماد بظاهر کنند نه بر خاطر آری اگر بدین متلا شهادت بر خلاف معلوم او بشاهد یا سماع یا علم یا حج و حکم موافق بین او را  
 با آنکه شایسته صنف گفته و بعضی بر آن اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا با علم اختلاف بوده است متفق علیه و لا الفاظ و قائل فی البتة قد اده الامامة و قد حجج به من یرا  
 حکم الحاکم علیهم و در وی تویب کرده بقوله باب ما جاز فی اقتناع الحاکم من حکم بعلمه در نیل الا و طار گفته و الاقوال فی المسئلة فیها طول قد ذکر البیاری و شرح کتاب بعضا منها  
 فی باب الشهادة کیون عند الحاکم و بعضها فی باب من اسی للقاضی ان یکلم بعلمه و ذکر البیاری فی البایین احادیث ایستدل بها علی الجواز و عدمه و فی فی خایة البعدن اللله  
 علی المقصود و بعد اذله جوزین و مانعین فکرمه باجماع و قد ورد آخر ان من و الحق الذی لا یشی العذل عنان و قال ان کانت الاموال التي جعلها الشارع اسبابا للحکم  
 کالموت و المیراث و نحوها امور تعبدنا الله بها لا یسوغ لنا الحکم الا بها و ان جعل لنا ما هو اقوی منها بیقین فالواجب علينا الوقوف عندها و التقیید بها و عدم العمل بغيرها و فی  
 کانتا کان فی ان کانت اسبابا یحصل الحاکم به بالی حرفة الحق من المظلم و المصیب من الخطلی غیر مقصوده لذا تمایل الامر اثر و به حصول الحاکم به من علم و وطن و انما اقطع له  
 ذلک فی الواقع کما ان الذکر انما لکنه و طارح المصیب ما هو اتمر فلا شک لاریب ان یجوز للحاکم ان یکلم بعلمه لان شهادة الشاهدين فی الشهادة لا تبلغ الی مرتبة العلم الی ان الشاه  
 او یجوزی بجزا با فتن الحاکم بعلمه الحاکم الذی استدالی شاهدین او یرین و انما یقول المصطفی صلی الله علیه و سلم فرقتیت البشی من بال الخیفاء یاخذها انما قطع له قطعه  
 من النار فاذما از الحاکم مع تویب کون الحاکم صوابا و تویب کونه خطا فلیف الجوز مع القطع با نه صواب الاستناد مالی اعلم الیقین لا یخفی رجحان هذا و قوله لان الحاکم  
 به حکم العدل القسط و الحق کامر و الله الی انتهى و سخن جابر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کیف



قدس نامه لایو خدای من شدیدی درم انصاف و عدل گوشت هم نشینم آنحضرت را میفرمود و چگونه بگویند یا که بشود استی مگر گفته نمیشود و عرض از سخت ایشان هر چه  
 تا توان ایشان یعنی انصاف قوی و خصم ناپسند را از امان حق زیر که بر خصم واجب است تا آنکه حق خود از قوی باز گیرد و مؤید اوست حدیث انصاف را که  
 ظالم او عکس او و ملامت من قلمی از تو است رواه ابن حبان و ابن جریر و ابن ماجه شاهد هر حدیثی بی بریدة عند العباد و فی الباب  
 عن قابوس بن الحارث عن ابی هریره الطبرانی و ابن قانع و فیہ عرج که غیر مشهوره قبیل انها امره خمره رواه الطبرانی و ابونعیم و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر  
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و عن عائشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 یقول لکن ما یشبه شنیع من آنحضرت را میفرمودید می بالقاضی العادل یوم القیامة خوانده میشود و طلب می آید قاضی عدل کند و روز قیامت  
 من شدت حساب ما یتیمی انه لم یقض الین اثین فی عمره پس می بیند از شدت دهر و استادن در بارگاه عزت و پندت روز قیامت چیزی  
 که آرزوی بر دلش بود و حکم نیکو در میان او کس تمام عمر خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قطعی نظریس لانی و قضای تحریری و قولی  
 محمد و حذر از خطای هر شیء و کلا و اعوان است بخاری از حدیث ابوسعید خدری مرفوعا آورده ما استخلف لمدن خلقه الاله بطانستان ابطنه نامره بانجر و تحفه علیه  
 و بطانته نامره بالشروه و حفته علیه المصوم من عطفه و اخرجه النسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بلغظ ما من الاله بطانستان الحدیث و در حدیث است بجز غرام  
 و کلا و من خاصم فی باطل و هو یعلم له من نزل فی خطایه حتی یتخرج فی لفظ من ايمان علی خصوصه بظلم فقد با انضیب من امدد اها ابوداؤد و من حدیث ابن عمر و گذشت  
 اکابر اهل از ولایت قضای چون این حال و قاضی عدل باشد بقضات جور و جهالت چه رسد در تجربه عبدالمدین و هب نوشته اند که خلیفه او احکم قضای هر نوشت وی در  
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بروی مطلع شد و گفت ای ابن هریره بیرون می آئی که میان مردم حکم بکنایه او سنت رسول او کنی گفت ندانستی که خضر علی  
 با انبیاست و حشر قضایان با سلاطین رواه ابن حبان و العقیله و اخرجه البیهقی و لفظ فی عمره یعنی در یک عمر که شئی حقیر است چون  
 این چه شدت بیند چه جای قضای جور است در شئی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشة لایتابع علیه لایتبعین سماعه منها و وقع فی روایة اللطیف  
 من امره فقال دخلت علی عایشة فذکر ما تجتبی ذکرنا القاضی فذکره قال فی جمیع الرواؤد و اسناده حسن عن ابن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم حکم  
 حکم بین الناس الا بحسب یوم القیامة و ملک آخذ بقنانه حتی یقید علی جنب ثم یفرع راسه الی اذنه و جل فان قال القاه فی هوی هوی الرعین خریف اراه احمد  
 و البیهقی فی شعب الایمان و النیر و فی اسناده جمال الدین سعید و ثقة النسائی و ضعف جاعه و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال  
 و یل للامراء و یل للعرفاء و یل للماسکین فینین اقام یوم القیامة ان فی و انهم کانت معلقه بالثر یا یتذبذبون بین السماء و الارض و لم یکنوا اعلموا علی شئی حسنه و سبیط  
 و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خراج یعنی که فارسین ملکه گردانید آنان بر خود  
 و خرسری را به پادشاهی برداشتند و اراقال فرمودن بفرح قیام و لو الامم امره رنگاری و پیروزی نیابند گروهی که و الی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را  
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل لایات نیست و حلال نیست قوم را و الی ساقن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تجنب با هم موجب عدم فلاح و اجبت  
 اگر پیشتر برای او ثابت کرده است که وی را می است در بیت زوج خود و فرج گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قضای مگر حنفیه که بجاز تولیت می احکام را بر  
 حد در فرقه اند و این چه بر طلاق جانز داشته و مؤید قول جمهور است محتاج بودن قضای بسوی کمال را می این ناقص است و لا سیما در مجال حال انتی ابوعلی که انحصار  
 صاحب شافعی در کتاب ادب القضاء گفته نمیدانم میان علمای سلف خلفی در آنکه احوط هر دم که قضای کند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم  
 و در او و جلوف است بکتاب خدا و احکام او عالم بسین رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم با قول صحابه و بوفاق و خلاف و اقوال  
 فقهی این عاریت صحیح از معنی متبع نوازل از کتاب مگر نیابد در این پس سنت و اگر نیابد در آن عمل کند متفق علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند



استاذن علی وقد ورد ما یخالف هذا فی الظاهر وهو ما ثبت فی الصحيح فی قصة المرأة التي وجد ما یکفی عند قبرها استل بی بیه فلم یر علیه یوبا و الجمع حکم انما اول فلان انما  
لا یجب من الدخول فی الغالب لان الامر الا هم من اتخاذها واجب هو منع دخول من یحشی بالانسان من اطلاع علی او اکتیل الاطلاع علیه انما انما فلان یعنی انما  
فی بعض الاوقات لا یستلزم النفی مطلقا وغایة ذلك انه لم یر علی اصله علیه الله وسلم حاجب استی قال ابن بطال الجمع بینهما انما وصلی علیه الله وسلم اذ لم یر فی  
شغل من اهل ولا انفرا بشی من امره رفع حجاب بیته و بین الناس و یرز الغالب الحاجة و بمثله قال الکرمانی وقد ثبت فی قصة عمر فی منازعة علی و العباس قد ک  
انه کان له حاجب یقال لیر فا قال ابن التین متقبلا لما نقله عن الدودی فی کلامه المتقدم ان کل مراده البطائن جمع بطاقتة التي یرتیب فیها للسبق بعبدا  
بالنظر فی خصوصته من سبق فهو من العدل فی حکم استی قلته من العدل و التثبت فی الحكم ان لا یدخل الحاکم جمیع من کان سببا من المتخاصمین الی مجلس حکم  
و فتد واحدة اذا کانوا جمعا کثیرا و لا سیما اذا کانوا مثل اهل هذه الدیار الیمینیة فانهم اذا وصلوا الی مجلس القاضی صرخوا جمیعا فیتشوش فنه و یتغیر وجهه فیقول تبرز  
و تشبه بل یجعل سببا من یقوم الواصلین من الخصوم الاول فالاول ثم یدعوهم الی مجلس حکم کل خصمین علی حدة فالتخصیص لعموم المنع بمثل ما ذکرناه معلوم من کلیات الشریعة  
و جزئیاتها مثل حدیث نبی الحاکم عن العضاض الی الغضب التادی بامر من الامر و كذلك امره بالتثبت و الاستماع لکل واحد من خصمین کذلک امره باجتماعهما  
فی خصوصته التي تعرض قال بعض اهل العلم و طلیقة البواب و الحجاب ان یطلع الحاکم بحال من حضر و لا سیما من الاعیان لاحتمال ان یحیی مناصبا و الحاکم یظن ان حجابها  
فیعطیة من الکرام الذی لا یجوز لمن یحیی مناصبا انتهى و لا شک فی انه یرو و دام الاحتجاب ان لم یر حجابا لیس فی حدیث الباب قال فی الفتح و اتفق العلماء علی انه  
یسحب تقدیم السابق فالاسبق المسافر علی المقیم و لا سیما ان نشی فوات الرفقة و ان من اتخذ بوابا او حاجبا ان یرتبه امینا ثقة مخفیة عارفا حسن الاعتدال  
عارفا بقادیر الناس اخرجوه ابوداؤد و الدرر المنجید و لفظه عند الترمذی ما من امام یفلق بابه دون فی وی الحاجة و الخلق لم یسکنه الا اغلق البواب  
دون خلته و حاجته و سکنته و سنده جید قاله فی الفتح و اخرجه الحاکم عن ابن مخنف عن ابن عمر و لکنه صرح سناویة و ذلك انه قال معاویة سمعت رسول الله  
صلی الله علیه وسلم یقول من لاه الله الحدیث فجعل معاویة رجلا علی حواجج المسلمین و رواه احمد من حدیث معاذ بن بلظم من ابی من ابی مورس المسلمین شیئا فانما یجب  
اولی الضیف و الحاجة انما بعد عن یوم القیامة و رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عباس بلظم انما امیرا یحب عن الناس فاهم احب الله عن یوم القیامة  
و قال ابن ابی حاتم عن ابی نعیم فی حدیث سنکر و اخرج الطبرانی بحال ثقات الا شیخه فانما قال المنندی لم اتفنی علی جرح ولا تعدیل من حدیث ابی حمزة انه قال لیس  
سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثا احببت ان وضع عندک مخافة ان لا تلحق فی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یا ایها الناس من ولی منکم علی حجاب  
عن فی حدیث المسلمین یحب لسان بلح باب الجنة و من کانت بهمة الذی احرم الله علیه جاری فانی ابنت بخزبا الذی لا یربعث لعمارتها و حین ابی هريرة رضی الله  
قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الراشی و المرتشی لعنت کذا تخضرت رشوت و بهنده را و رشوت کیرنده رانی الحکمو و حکم کردن میان مردم  
و خصومات و زیاده کرد در نمایه را پیش آنکه شئی بسکند و سفیرت میان دفع و آخذ اگر چه بر سفارت خود اجری نگیرد فکر گیر و پس ابلغت رشوت بضم و کسر نحو  
داده شود برای البطال حق و اثبات بالطل و ان جرم است باجماع برابر است که قاضی را و هدیا عامل بر صدقه را یا غیر اینها را و قد قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم باطل  
و حدیث ابی هريرة انی اتفقوا علی کلوا فیما بیننا من اموال الناس و انکم تعلمون و در ذیل گفته نمیدانم که تخصیص طالب حق بجزو التسلیم رشوت بچاکم بکارم تخصیص است پس حق تحریم مطلقا  
آخذ بعموم حدیث هر که رشوم کرده که صورتی را صورتی را بجزو است که در ذیل قبول ارد و الا تخصیص وی مردود است بروی ذریه که اصل در مال مسلم تحریم است باین مذکور و حدیث  
لاکل علی امرنا مسلم الا بطیفة من نفسه و خصم است باین اصل بیک دفع و دفع برای کی نرد و امر است یا نزل کم خدا اگر حق است حلال نیست زیرا که دفعی در برابر امر واجب است  
کفر تعالی بکل حاکم واجب و انده پس قسم آنرا باینار و تا آنکه چیزی از حاکم بدان کرد و اگر دفع مال برای ذیل خلوات شرع الهی است بوجوب است پس حق است زیرا که  
دفع در برابر مظلوم است و تحریم این سخت تر از تحریم مال دفع برای بی ادب را بر ناست چه رشوت و سیلة اکل مال غیر با حجاج صدر و اضرا و دست و از ادله تحریم رشوت

ابو این رساله در شرح سنن احمد بن حنبل در حدیثی که در آن آمده است که هر کس در روز قیامت بر او شهادت دهد که او را در روز قیامت شهادت دهد  
 در حق باشد که در آن روز قیامت بر او شهادت دهد که او را در روز قیامت شهادت دهد که او را در روز قیامت شهادت دهد که او را در روز قیامت شهادت دهد  
 جازنی است و این تخصیص است بدون تخصیص و معارضه و عدم صحت حدیثی که نیست بلان آثار از حدیث معتبر نیست و در مثل این مقال مگر کسی که نیت شهادت  
 است لایق او قائل قاضی بود و انتی در سبیل گفته حاصل احوال که قاضیان گیرند چهار قسم است رشوت و بیهوشی و اجتناب از شهادت است که در سبیل است  
 که حاکم حکم نمیزد که در حرام است بر آنکه در حرام است بر آنکه در حرام است بر آنکه در حرام است بر آنکه در حرام است بر آنکه در حرام است بر آنکه در حرام است  
 جمل آتی اجرت و کالت خصوصیت است و گفته اند که این نیز حرام است زیرا که حاکم در آن قسمی ندارد و اما باید بین اگر کسی است که بیهوشی است تا قبل آیت پس  
 حرام است استقامت آن اگر از زمین بیاید لایق میفرستد و اگر کسی است که میان او کسی خصوصیت نیست و با خبر باشد و بگوید و اگر کسی است که میان او و غیر او  
 خصوصیت است پس حرام است بر حاکم و مهدی و حکم او حکم رشوت است در باطل حق و اما اجرت پس اگر حاکم را اجرایه از بیت المال در رزق است حرام باشد الا اتفاق  
 زیرا که اجرایه رزق بر اهل بیت است پس اجرت گرفتن چیزی ندارد و اگر اجرایه از بیت المال ندارد و اجرت بر قدر عمل غیر حاکم جائز و زیاد از استحقاق  
 حرام زیرا که اجرت در برابر عمل است نه بر حاکم بودن او پس هر چه زیاد از استحقاق گرفته در برابر چیزی از عمل گرفتند بلکه بمقابل حاکم بودن بر تانده و بوجه حکومت  
 مستحق هیچ شئی از اموال مردم نیست بالاتفاق و اما گفته اند که قاضی ساختن و لکن اولی است از قاضی ساختن فقیر زیرا که وی بسبب فقر متعرض اولی چیزی است  
 که بجز نیست تناول او مگر کسی را که رزق از بیت المال ندارد مصنف گفته اند که فی زمانه از اس نطلب القضاء و هو صرح بان لم یطلبه الا احتیاجا لیا بقوم  
 ناوده مع العلم بان لا یحصل له شئی من بیت المال شیخ رواه احمد و مالک و ابان و ابی داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنه الترمذی  
 در سبب گفته و قد روایه ابا یوسف فی بیوع المرام الی احمد و الاربعه و هو یوم فاطمه علیها السلام فی سنن ابی داود و غیره در ابن عمر قال ابن سلمان فی شرح السنن و زاد الترمذی الطبرانی  
 باسناده جید فی کفر صحیح ابن حبان و له شاهد من حدیث عبدالله بن عمر عند الاربعه الا النسائی و اخره ایضا ابن حبان الطبرانی الدار قطنی  
 و قال الترمذی و قوله الدارمی اتی و سنده لا یضمن فیرو فی الباب عن یحیی بن یحیی قال فی سؤال اهل علی علیه و سلم الراشی و الراشی و الراشی یعنی الذی یشی منیها  
 رواه احمد و مالک و فی سنده لیت بن ابی سلیم قال البزار انه تغرد به و قال فی مجمع الزوائد انه اخره احمد و البزار و الطبرانی فی الکبیر فی اسناد ابو الخطاب و یوم  
 و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن عبد الحاکم و عن عایشه و ام سلمه انهما اشارتا لیسما الترمذی قال فی التلخیص من نظم من خبرها و عن عبدالله بن الزبیر رضی الله  
 عنهما قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الخصمین یقعدان بین یدیهما کما کرم کذا اخبرت که هر دو چشم یعنی مدعی و مدعا علیه نشینند و  
 حاکم در حدیث دلیل است برای شروعیت خود و خصمین در بروی حاکم و شاید کلین است شروعیت است نه برای مجرد تشویح میان هر دو چه آن مکر است بدون وقوع و پیش حاکم  
 باین طریقی که یکی جانب خصم نشیند و دیگری جانب شال یا یکی در جانبی از مجلس و دیگری در جانب مقابل یا سواوی او و مانند آن وجه در شروعیت این حدیث است که این حدیث  
 امانت و دولت است در وقت کسی است که اعدا او بشان آنرا کنند مثل مردم چشم و مانند ایشان بر روی قصد از غیر در شریعت معلوم و رفع منازعه و توضیح منکر و در حدیث  
 که مستسک است فیما لکبر و قد روایه ابن عوف عن عبد الحاکم و عن عایشه و ام سلمه انهما اشارتا لیسما الترمذی قال فی التلخیص من نظم من خبرها و عن عبدالله بن الزبیر رضی الله  
 عنهما قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الخصمین یقعدان بین یدیهما کما کرم کذا اخبرت که هر دو چشم یعنی مدعی و مدعا علیه نشینند و  
 حاکم در حدیث دلیل است برای شروعیت خود و خصمین در بروی حاکم و شاید کلین است شروعیت است نه برای مجرد تشویح میان هر دو چه آن مکر است بدون وقوع و پیش حاکم  
 باین طریقی که یکی جانب خصم نشیند و دیگری جانب شال یا یکی در جانبی از مجلس و دیگری در جانب مقابل یا سواوی او و مانند آن وجه در شروعیت این حدیث است که این حدیث  
 امانت و دولت است در وقت کسی است که اعدا او بشان آنرا کنند مثل مردم چشم و مانند ایشان بر روی قصد از غیر در شریعت معلوم و رفع منازعه و توضیح منکر و در حدیث  
 که مستسک است فیما لکبر و قد روایه ابن عوف عن عبد الحاکم و عن عایشه و ام سلمه انهما اشارتا لیسما الترمذی قال فی التلخیص من نظم من خبرها و عن عبدالله بن الزبیر رضی الله  
 عنهما قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الخصمین یقعدان بین یدیهما کما کرم کذا اخبرت که هر دو چشم یعنی مدعی و مدعا علیه نشینند و



بر شهادت نزد یعنی گواهی میدهند بدون سبب علم بدان حکام الترمذی عن بعض اهل العلم و هم اکثره اما در امتیان بشهادت بلفظ صحت است باین معنی و بلفظ کافوا یعنی بر شهادت ای قول الرجل اشهد بالمدعی کان الاکتفاء علی معنی اختلف و ارجح ابطلماوی است سوم آنکه مراد شهادت بر امور مستقبله است که گواهی دهد بر قومی که وی از اهل راست یا از اهل حجت نبیر و دلیل چنانکه اهل احوال کنند نگاه اخطالی در سبب گفته و الا اول حسنهما انتهى چه بگویم آنکه استاد میشد بطور شایسته است از اهل شهادت بگویم آنکه مراد تسارع بسوی شهادت است و صاحبی عالم است بدان قبل از سوال در سبب گفته و الحاصل ان الجمع معهما کما تقدم علی الترجیح فلا یصار الی الترجیح فی احدی الثالبات قد امكن الجمع بهما الا مورائتی و باجماع اهل فخر حنفیه آنست که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و بعد از طلب واجب است و پیش از شهادت در صورتی که فصل است و در گذشته است قومی که گواهی میدهند بی طلب و جواب از آن گذشته در راه مسلح و احرار و بود و او درین

و فی لفظ الذین یبیدون شهادت تمام من اربع سالوا عنهما رواه احمد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه وسلم ان خدیج کوفی بدستیکه بترین شاعرین من است یعنی آن جاهل که من در ایشان نام مراد صحابا بنیادیا هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قاموس گفته اطلاق قرن زده تا یکصد و بیست سال میشود و اطلاق بر یکصد را ترجیح داده و صاحب طالع گفته قرن است که بلاک شده و احدی از آنها باقی نماند و در قرن آنحضرت مسلمانان محض و ایند در زمانیکه قرن اول هر زمان آن مقدار متوسط در چهار اهل هر زمان باشد ما خود از اقران که اهل زمان درین مقدار معتقدن یکدیگر اندر احوال و احوال و گفته اند چهل سال است و بیست سال مطلق زمان بر صدر قرن یعنی و در سبب گفته قرن کسان یک زمان تقارب که مشترک اند در امری از امور مقصوده و گفته اند مخصوص است به جماع در یک زمان یا جمع کردن رئیس ایشان ابرطیت یا غریب یا عمل احد و اطلاقش بر مدتی معین از زمان هم آید و در تحدیدش غلات است از ده سال تا یکصد و بیست سال مصنف گفته اند یک کسی را که تصریح کرده باشد شصتین و مائه و عشرين و باعدای این قائل بوده اند گویم اما نو ده سال پس بیست است و اما یکصد و بیست سال پس قاموس بیان تصریح کرده و اول اصح است لقوله صلی الله علیه و سلم فمخامش قرناوی زنده ماند یکصد سال انتهى قوله الذین یلو نحو بعد از آن جاهل که مستعمل و قریب اند به ایشان تابعین اند نه اهل ذریه و اهل ذریه از ان اتباع تابعین این دلالت دارد بر آنکه صحابا فضل اند از تابعین تابعین فضل اند از اهل ذریه و این دلیل نظیر بسوی هر فردی است با این گفته اند چه میفرمایند عبد البر گفته تفصیل نسبت مجموع صحابا است که ایشان فضل اند از من بجز منم هر فرد از ایشان که اهل ذریه و اهل ذریه که ایشان فضل اند از غیر خود یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعد منم و استدلال کرده است برین بحدیث مثل امتی مثل المطر لیدی اوله غیر من آخره و اخره الترمذی من حدیث انس مرفوعا باسناد قوی و صحیح ابن حبان من حدیث عمار رضی الله عنه و اخره ابو یعلی فی مسنده باسناد ضعیف ابن ابی شیبه از حدیث عبد الرحمن بن جبیر بن نفیر باسناد حسن آورده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیدرکن المسیح اقا و اما انهم لشکله و اخره ثلثه اهل ذریه بخیری بالدمه اما اولها و المسیح آخرها و انهم یقید من مثل است زیرا که عبد الرحمن تابعی است و احمد و طبرانی و دارمی باسناد حسن از حدیث ابی جعفر روایت کرده که گفت قال ابو جعبه یارب سوال الله صخرینا اسلمنا مسک و باجزنا مسک قال قدم کونون من بعدکم یومنون بی و لم یرونی و صحیح التمام و بود و ترمذی از حدیث تعلیه مرفوعا اخراج کرده اند تا فی ایام للعامل فیهین انجر حسین قبل من اوسا یا رسول الله قال بل نکر ابو جعفر من شکر خود از انس مرفوعا و ایت نموده باقی علی الناس بان الصابریه علی دینه لاجر حسین منکم و طایلسی باسناد ضعیف از مرفوعا آورده فضل الخلق ایما قوم فی طلب الوجل یومنون بی و لا یرونی و مسلم از حدیث ابو هریره مرفوعا و ایت کرده با الاسلام فیما یومنون فیما کما یطوبون للقرآن و جمع کرده اند هم در بیان این اصابت تمام است که صحبت در امتی فضیلتی است که هیچ شیئی از اعمال مجازی آن نیست پس صحابا رضیلت صحبت است مگر چه باشد و اهل و فضیلت من بعد الصابریه اعتبار کثرت اعمال مشروطه کثرت است پس صحابا این جمع آنست که تنصیف بر فضیلت صحابا باعتبار فضیلت صحبت است و اما باعتبار اعمال صحابا این شان مثل خود اند و گواهی درین بود که کسی را گفته میشود که اعمال او از اعمال ایشان یا بعضی ایشان اکثر باشد و اجرا و این اعتبار اکثر بود و این فضل باشد گواهی درین بود که کسی را گفته میشود که عمل او از عمل ایشان یا بعضی ایشان بیشتر است و این سخن مشروطه بر این است که در حدیث صحیح

در حق صحابیان شده بلفظ لوانفق احدکم مثل احد و بما بلغ مد احد بهم ولا نصیبه لیراکه فی الغنیمه با اعتبار خصوص اجور اعمال است نه باعتبار فضیلت صحبت و در حدیث ثعلبیه مذکور که در آن گفته عامل را اجربناه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفصیل باعتبار اعمال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در اعمال بعد است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و برب گیران است و ثانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجربیک عامل را از اجربناه صحابی است و در بعضی الفاظ قد تشبیه است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کا مقیض علی بجز اعمال فیهن اخیر سیمین جلا فقال بعض الصحابه من یار رسول الله و منهم فقال بل سکرم و از اینها ثابت شد عدم صحبت چیزی که صحیح کرده اند بدان جمهور میان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کالمطر شسته میشود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد بند و آنکه این روزمانه فضل است و گفته که این اشتباه مندرج است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در ذیل گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف فی او چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل یدری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر در ذممه است از هر واحد است و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبه است که من بعد هم در آن شریک ایشان نمید و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشاهد او و جهاد در او و او انفاذ او امر و نوایب او است و من بعد هم را مرتبه است که صحابه در آن مشارک ایشان نمید و آن ایمان آوردن بغیب است در زمانیکه ذات شریف او را که جامع محاسن و قائم بر شهادت بسوی ایمان جز کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بینند و اما اعتبار اعمال این صحابه فی فضل اند مطلقا بغیر تقدیم بجای مخصوصه چنانکه حدیث لوانفق احدکم مثل احد صحابه بر آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان متاخر بوده پس فرق میان نزول اول صحابه و آخر ایشان آنست که انفاق متاخرین برابر اعداد ذمه بانفاق نیم بر تقدیم نمیرسد و اما اعمال من بعد صحابه پس دلیل اولی فضل بودن آنها علی الاطلاق وارد نشده بلکه تقدیم بایام فتنه و غربت دین فرار شده تا آنکه اجرو احد برابر اجربناه مرد از صحابه باشد و این تخصیص عموم چیزی است که در اعمال صحابه وارد گشته پس اعمال صحابه فاضل و اعمال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن پنجاهم فضیلت اعمال نیز صحیح است و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجرب خسیسین بل بیان مشابه بود و این باعتبار اجور اعمال است اما باعتبار غیر او پس هر گروه را مرتبه است اما مرتبه صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع عرق بعد خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول مثلا پانزده قرن ثانی هم کند که عازر نماید تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این فی تفصیل یکی از اهل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از اهل قرن دیگر نیست اگر گوئی ظاهر حدیث بود که گذشت مقتضی تفصیل مجموع عازر قرن بر مجموع قرن صحابه است گویم نیست درین حدیث انفاذ تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم هر سببی ترجیح باشد بنا بر تعدد جمع و مسکن است که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات متر اصل اگر قبول بود او در همین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق ملحق بقبول بودن از اینجا و در فرق میان نزول بودن نظر بسوی اعمال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع باعتبار اعمال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود و قرنیکان قوم دینش در بستر باشد قومی که گواهی دهند و کالیستش هان و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد مضمف گفته و الثانی اقرب و بیخوف و خیانت کنند و این هرگز زعم کرده که این لفظ در نسخه بکوبون است از قول ایشان حریر بجزیرا اذا انخذت له و ترک بلائش و بر جل محبوبی سلوب الما و در بخاک است که در قرون شش تصحیف باین معانی فرموده بود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب اغلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون بلکه لیکن این نیز باعتبار اغلب است و کالیستش و موتن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و فوق بکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شوهر اندر موم نووی گفته در نسخه از مسلم متنون واقع شده بشده فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول است نیز تیشد بیک جای یا تر و ویند نرمان و کالیستش و نذر کنند و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر جمله و فتح میم و بعد آن فن یعنی او است از تعدد و توسع را در ماکل بوشار ب و این اسباب است این مرتبه گفته مراد از صحبت و نشاطی او است نه کسیکه فریب پیدا شده و گفته اند مراد از طوبی که شرت مال است در ایشان گفته اند مراد اکثر ایشان است چیزی که



موجود نیست در ایشان دعوی کنند آنرا که ندادند از شرک و بفضل نیست گفته کمال جمیع بر معانی امر او باشد و در حدیث عمران زودتر می بلفظ تمیمی قوم بیستون مجنون مسنون  
و اگر شایسته صنف گفته این ظاهر است در تعالی من علی حقیقه پس لایحل حدیث باب برین نیست و در موم از آن شد که در دفتر به غالباً بلایه الفهم نقیض از عبادت می باشد که شایسته  
خبر بطور کویه علی زورین یا بالغنی مستی با تحاول البیلا باخبار الثقل و شعرا در مذم ثقیان سخن فردان است مجیر الدین بن تیم گفته **نظم**

ما حیستی فی نقیض قد بلیت به و به از بهیر گفته <b>نظم</b>	من فیج صورتی سیحسن الزید و نقیض ما برحنا *	قد زاد فی القتل حتی ما یقاربه تمنی البعد عنه	فی نقیض احد کلام لا احد *
جاد تا اقبل منته *	دیگر گفته <b>نظم</b>	انت یا هذا ثقیل و لبعضهم <b>نظم</b>	غایب عن قفرحتا *
انت فی المنظر انان فیما السقاة تدور بالکاسات	و فی المنیز ان فیل قسمت بعض القوم یروح بعضهم	تولوا فمذا اها ذم اللذات و ثقیل یزور سنه کل حین	و ثقیل و ثقیل *
محمد بن اسمعیل الامیر مؤلف سبیل السلام شرح بلوغ المرام <b>نظم</b>	ان هذا قلیل اهل الثقاله دونه فی القتل نقتسم *	ولو ادره السید اسمعیل بن صلاح بن محمد بن علی الامیر الیمانی الصنای <b>نظم</b>	و ثقیل و ثقیل *
و بعض الادباء <b>نظم</b>	انت یا صاحب الکتاب ثقیل	قلت لما رأیته *	ان قد عندنا قسم
		و قلیل من الثقیل کثیر	احادین سلمه چون کسی را امیدید

که ثقیل است میگفت ربنا انکشف عنا القذات انما مؤمنون متفق علیه و روی احمد مسلم نحوه عن ابی هریره و له الفاظ و عن ابن عمر قال خطبنا عمر بانته  
قال یا ایها الناس انی قمت فیکم اقیام رسول الله صلی الله علیه و سلم فینا قال و صیکم بهما بنی فم الذین یلوئثم ثم الذین یلوئثم ثم نقیضوا الذین یلوئثم ثم یلوئثم الذین یلوئثم  
و لا یخلف و یشهد الشاهد و لا یشهد المحدث رواه احمد و الترمذی و قال حسن بن صالح مغریب من هذا الوجه و اخرجه ابن حبان و صحیح **و عن** عبد الله بن عمر  
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائفة و انیست گواهی مرد خائن زن خائنه ابو عبید  
تصریح کرده که خیانت خاص بامانات مردم نیست بلکه حقوق خدا نیز می باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الرسول و اتقوا انفسکم لعلکم تحذرون  
خائض میکند و ترک بنی او پیشود وی عدل نیست بلکه خائن است چون خائن شد از کتاب محجورات باز نماند و مجله آنها یکی کذب است پس ظن بخیر او حاصل نشود  
چروری نظمه تمتت سلوب لایهیه است اگر مرد خیانت در اموال مردم است عقیده باشد شهرت زیرا که خیانت امر مخفی است جز عالم الغیب و الشهاده کسی را بران  
اطلاق نیست و همچنین فسوق دیگر نیز نافع است بلود بحد و لیکن در سایر حدود و پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد توبه نیز جائز نیست این نهیب  
ابو صیفه است نزد دیگران بعد از توبه جائز در جمیع حدود و کلاذی عمر بکسر فین مجرم و کون سیم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عدوت زیرا که مورث قیمت  
و مخالف صداقت است چه در شهادت صدیق برای صدیق بزور نفع غیر بضر نفع خود و بیع آخرت خود بدنیای غیر است و در شهادت عدو بر عدو نفع خود بیخ  
از عدوت علی اخصیه بر برادر خود مرد شود هدیه است و مثل او است کافر بائز نیست شهادت ذو حد برومی و قتیکه عداوت بسبب غمزدین باشد زیرا که ذو حد مظنه  
عدم حد ق غیرت بنا بر دوست داشتن او ضرر را برای عدو خود و اما شهادت مسلم و قتی که ذو حد نباشد بر کافر بسبب غمزدین پس در سبب گفته مقبول است اگر چه میان  
هم و عداوت دینی باشد زیرا که عداوت دین مقتضی آن نیست که بروی شهادت زور نهد او چه درین موقع غایب نیست حدیث خارج اغلب است انشی گویم و این نهیب است  
و اما کلام احمد و جمهور است ابو صیفه گفته نافع نیست عداوت مرثله را زیرا که محل در عدالت پیشود پس نافع شهادت نبود مثل صداقت در نیک گفته و حق عدم قبول شهادت عدو  
بر عدوت بنا بر قیام دلیل بر خصمی و او را در اسرار و بعضی می توان کرد و قابل قبول الی الی مقبول نیست و لا تجوز شهادة الاهل البیت و ما نیز نیست شهادت کافر

قناعت کننده است با اهل خانه مراد همان خادم خانه است که برای خدمت و قضای او ایجاب ایشان از بر بریده بر نفقه اهل بیت قناعت گزیده است نزد ما تحت خیال موالات ایشان در دنیا که وی گواهی میدهد برای جبر نفع برای خود پس معکم شهادت پذیر برای پسر و اهل زوجین برای گیر باشد و در اکثر اخبار حدیث آمده که جائز است که از این بی شهادت قانع برای غیر خود باشد و همچنین اجماع نقل کرده اند بر عدم قبول شهادت عبد برای سید و منع اینها از شهادت دلیل است بر اعتبار عدالت در شاه و بر برین اهل بیت که قناعت و کثرت و ادوی عقلی که در حکم کرده اند عدالت را با آنکه محافظت و پندینه است که بر سید دارد و بر ملازم است تقوی و مروت و نوبت همراه آن بهجت در سبب گفته و قد نازعنا بهم فی هذا الرسم فی عدة من المباحث کما رساله المسائل المعتبرة فیما تقدم به البلوی حکام الامت و حقیقا الحق فی العدالة فی رساله ثمرات النظر فی علم الاثر و منحه لفظا حاشیه بر اینها و مد الحمد و اختران العدل هو من غلب غیره شره و لم یجرب علیه اعتیاد کذب اقمنا علیه لادله هنا کما فی الشارح هنا مشی مع الجاهلیر و ذکر بعض ما یعلق بتفسیر کلام

رواه احمد ابی اود و اخره احمد بن محمد بن عمرو بن شعیب عن ابي عن جده بلفظ در سوال المد علی علیه وسلم شهادة الخارج الحائنة و اخره ابن ماجه و البیهقی و قوی و اخره الترمذی و الدارقطنی و البیهقی من حدیث عایشة بلفظ لا تجوز شهادة خائنة و لا خائنة و لا ذی عمر لا خیر الحدیث و فی ضعف قال الترمذی لا یصح عندنا ان

وقال ابو زرعق فی العلل منکر و ضعف عبد الحق و ابن خرم و ابن الجوزی و قال البیهقی لا یصح من بذاشی عن النبی صلی الله علیه وسلم **و عن** ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة جائز نیست گواهی دادن با دوی نشین بر صاحب قریة نسبت بدوی بدوی با دوی خلاف قیاس است و قیاس بدوی است و ذلیل گفته بدوی کسی است که در با دوی در مضارب بنیام همانند در موضع خاص اقامت نمیکند و از جای بیجا میروند و صاحب قریة کسی است که سکونت در قری دارد و بی اصرار با جماعت استی پس قری که در استعمال مقابل بلد همی افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان شهریان جائز نباشد از جهت جهل وی با حکام شریعت که کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و جفا در دین و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد کذا فی بعض گفته اند بحیث مباحث و عداوت که بیان ایشان است و برین تقدیر و وجه تخصیص باطل بود و قریه غیر ظاهر است بلکه هر جا که عداوتی هست جائز نیست امام مالک و جاهل از صحاب احمد و ابو عبید علی بنظایر این حدیث کرده و شهادت بدوی را بر شهری ناجائز داشته و نزد امام احمد شهادت بدوی برای بدوی جائز است نه برای فردی زیرا که در شهادت دادن بدوی برای او نه قروی تمت است و اکثر نیز قبول شهادت اند و حدیث را بر غیر معروف و العدالة از اهل با دوی حمل نموده زیرا که اغلب آنست که عداوت ایشان معروف نیست عداوت لال کرده اند قبول شهادت بی قبول آنحضرت شهادت اعز ابی را بر مال رمضان در ذیل گفته این حمل مناسب است زیرا که بدوی چون معروف و العدالة بود در شهادت و بنا بر بدوی بودن غیر مناسب بقواعد شریعت است چه مساکن او بر دو و قبول تأثیری نیست بحیث عدم صحت گردانیدن او بلکه و مناط عدالت شرعی است اگر شرح را اصطلاحی یافته شود و الاصل متوجه بر عدالت لغوی باشد و نزد وجدان عدالت و جبران قبول است و نزد عدم او عدم است و آنحضرت منع این شهادت نکرد مگر بحیث آنکه وی مخطبه عدم قیام بحیث عدالت است الا در هلال شهادتش پذیرفته استی رواه ابی اود و ابن ماجه

و البیهقی و قال تذا الحدیث مما تفرد به محمد بن عمرو بن عطاء عن عطاء بن سيار و قال المنذری رجال سناده اجمع بهم مسلم فی صحیح **و عن** عمر بن الخطاب رضی الله

عنه ان خطب فقال خطبه خواند عمر و گفت ان اناسا كانوا یخذون بالوحی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بدستیکه و می منقطع شد اکنون باقی نامه بطریق روانده و انما ناسخه کما ان بما ناطقونا من اعماکم و جزین نیست که میگویی با شمار اکنون بجزئی که ظاهر شد ما را از کردارهای شما رواه البخاری و تمامه فن انظر لنا خیرا ان شاء و قرینا و ولینا لینا من سریرة شی الیها سببی سریرة من انظر لنا سواک و لم نمانه و لم نمنه قد وان قال ان سریرة حسته استدلال کرده اند با این حدیث بر قبول شهادت کسی که ظاهر نشد از وی ریب نظر بدوی ظاهر حال و کافی است در تعدیل استقامت ظاهر حال حدیث بفر کشف حقیقت سریرت او زیرا که این متعذر است مگر بوحی و آن منقطع شد و گوید که مصنف این حدیث را با آنکه کلام صحابی است و نیست محبت در وی برای آن آورده که عمل بر او در خطبه گفت و مقرر داشت آنرا بر کس که شنید این کلام را



برودیت رضاع و اشهرت نمود این بسوی ثبوت نسب یراکه ثبوت نسب لازم رضاع است اما ثبوت نفس فماع باستفادگی پس فماع است از صریح اما در چه وقتنا  
مذکور در ان در جا هیت بود و این تنفیض است نزد کسیکه واقع شد او را و حد استفاضة نزد بعضی شهره در حد است که مشرفن با علم باشد و اگر بشهرت از ان نیست  
که طرفی بسوی تحقیق منسب نیست بنا بر تعدد تحقیق در اغلب احوال و مراد بخاری بوجت قدیم طول زمان است و بعضی آنرا محدود به پنجاه سال کرده اند و قول در زمین بر آن  
تحقیق در ان دشوار است و رفته اند بسوی عمل بشهرت در نسب شافعی و احمد و مثل است و همچنین در ثبوت لا اله الا الله در دفع گفته علما اختلاف کرده اند و ضبط چیزی که  
انگاه شهادت استفاضة که پیش صحیح است نزد شافعی و قطعا و ولادت و دیوث و عتق و ولادت و ولایت و وقت و عزال و نكاح و اربع آن تعدیل و تخریج و وصیت ر شده و غم و کسب  
علی الراجح و جمیع آن و بعضی شافعی آنرا ناست و چند رسانیده اند و این در قواعد علمای استفاضة کور است اخوجه ابن عدی باسناد ضعیف  
زیر که در سندش محمد بن یحیی بن سنان است نسائی تضعیف کرده و بسقی گفته لم یرد من وجه یعتبر علیه و راه العقیده و الحکم و ابوالنیم فی الحلیة و البیعتی من حدیث طاوس  
عن ابن عباس و صححه الحاکم فاخطا و حاکم که این حدیث را صحیح گفته خطا کرده زیرا که سندش ضعیف دارد و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان  
رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بهمین و شاهد برستی که آنحضرت حکم کرد بهمین شاهد حدیث دلیل است بر ثبوت قضایا شاهد بهمین باقی رفته اند جاهل  
او صحابه و تابعین من بعدیم و بهمین است منسب علی و ابوبکر و عمر و عثمان ابی و ابن عباس و عمر بن عبدالعزیز و شرح و شعبی و ربیع و فقهای سبیه مدینه و مالک و شافعی  
و شافعی گفته عمدت هم نه حالا حدیث و اگر چه حال بهمین تاکید دعوی است لیکن شان او عظیم است زیرا که شهادت بخداست بر آنکه حقیقت این امر همچنان است که وی بگوید  
و اگر امر خلاف دعوی است شاهد فخری است بر خدا و از اینجا مومن بسبب ایمان خود و عظمت الهی که نزد اوست از حلف کاذب می ترسد و بهمین می خورد بلکه فاجر هم خوف  
از تحمیل عقوبت الهی و حلف بهمین فاجره و چون این است صلاح نجوم بر حکم باشد مثل شهادت شاهد و منبر است فقط ایمان در لعان و در قسامت در مقام شهادت  
و نزد بنی عدس علی و ابوصنیفه و اصحاب و عدم حکم بهمین شاهد است و بخاری درین باب حکایت و وقوع در اجتهت میان ابوالزناد و ابن شهرسکرد و ابوالزناد گفته قضایا  
و بهمین جا نرسیده حدیث دارد درین باب ابن شهر بر گفته جاز نیست لقول تعالی و انتم شهداء و انتم شهود بهمین بر آنکه حکم فانی که گونا گویان فصل و امان آن مصنف گفته تمام حدیث  
بر مسلمی مختلف فی بیان فریقین است یعنی کوفیین و حجازیین و آن این است که خبر وارد که متضمن زیادت بر قرآن باشد آیا نسخ است و سنت ناسخ قرآن نمیشود یا نسخ نیست  
بلکه زیادت مستقل برای حکم مستقل است که وقت ثبوت سند قول بدان واجب گردد اول ذمهم کوفیان است و ثانی ذمهم حجازیین و یا قطع نظر ازین جهت این خبر  
غیرناقص است زیرا که معارضه فیض برای است و آن معتد نیست و امیلی چنین جواب داده که حاجت بسوی از کار کی باز دوزن مرد دیگری را وقتی است که هر دو شهادت  
و چون ذمهمین مطالبه فاکر مقام آن هر دو شود و بیان سنت ثابت و بهمین از کسیکه بروی ثابت است اگر منفرد شود حال محل بمینه در داد او ایرا باشد فلما زاد زنجبیرین بجا  
دوزن گردید در استحقاق بدان حالیکه ضمانت است بسوی شاهد واحد و اگر قول باسقاط شاهد و بهمین لازم گردد بنا بر آنکه در قرآن نیست طایفه ای به قائل شاهده و اطرفین  
بنا بر آنکه در سنت نیست زیرا که آنحضرت فرموده شاهد یک و میزند و حاصل آنست که لازم نمی آید از تنصیف بر چیزی نفی باعدای او بکن عدم قضایا بهمین شاهد واحد نزد نقد  
شاهدین یا شاهد امر آتین است این وجهی است مر شافعیه او محو الحنا بله و مؤید اوست روایت داقرطی از حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده من فوا حاضی اند و رسول  
فی الحق شاهدین فان جاء بشاهدین اخذ حقه و ان جاء بشاهد واحد حلف مع شاهده و جواب داده اند بعضی خفیه با آنکه این زیادت است بر قرآن نسخ است و اخبار  
نسخ میکنند بر آنرا و معتدل نیست زیادت از احادیث گرد و قتی که خبر مشهور باشد و جواب آنست که نسخ دفع حکم است و اینجاست نیست نیز لابد است که ناسخ و نسخ هر یک  
محل وارد شوند و این زیادت بر نفس تحقیق نیست غایت آنچه در وی است آنست که تسبیح زیادت مثل تنصیف نسخ مطلق است و لازم نمی آید از ان نسخ کتاب نیست  
و تنصیف کتاب سنت جاز است همچنین زیادت بر ان کما فی قوله تعالی و اصل از ما و از اول و اصل کرده اند بر تحمیل عمل و با خبر او در سنن اجماع درین حکم است ثابت  
و همچنین قطع بر سابق در بار دوم و چون آن اخذ کرده اند از رو حکم بشاهد و بهمین بنا بر زائد بودن آن بر قرآن ترک عمل با حدیث کشید و احکام کشید و هر دو از قرآن است

مثل وضو بنید و وضو از قهر و از تنی و استبرجی مسبری و ترک قطع بد سارق در چیزی سرج الفساد و شهادت زنی احد در ولادت و نبودن خود مگر سبب و نه جمعه کرد  
 هر جامع و عدم قطع ایدی در غزو و وارث نشدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن بهزی نابا از سباع و ذی طلب از طیر و کشته نشدن در عوف و ولد  
 و وارث نشدن قاتل از قاتل و جرم آن از استلزامی بیاوت بر عموم کتاب جواب داده اند با کله اصولیست و آورده درین و واضح مذکوره احادیث مشهوره است و چون  
 عمل بران از راه شهرت است و بجا ایش گفته اند که احادیث قضایا بشاهد و یمن نیز روایت است و چند کس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی است در آن احادیث صحیح  
 بوده است چنانکه سیاده و کلام شهرت زیاد تر ازین خواهد بود شافعی گفته قضایا بشاهد و یمن لای مخالف ظاهر القرآن لانه لا یمنع ان یخوذا قتل مخالف علی بنی مخالف اصلا  
 به مفهوم قاتل نیست تا به مفهوم مدو چه رسد این امری گفته اطرف چیزی در رو حکم بشاهد و یمن دو امر است یکی با کلام او قضایا به یمن مگر با شاهد است یعنی شاهد واحد  
 در شوت حتی کفایت میکند یمن بر مدعا علیه واجب باشد مراد بقوله قضی بالشاهد و یمن این است ابن العربی تعقب او کرده و گفته که این جعل است بلغت زیرا که  
 سعیت تحقیقی آنست که از دوشی در یک جهت باشد نه در تضادین و هم آنکه حکم کند بر صورت مخصوصه مثلام روی از شخصی غلامی خرید و مشتری دعوی کرد که در رو  
 عیبی هست و یک شاهد گذرانید و بائع گفت من اول بر ابراه از عیب فروخته ام پیش مشتری سوگند خورده که وی بر ابراه خرید کرده است غلام و سپس کرده شود و او را  
 نیز تعقب بخو ما تقدم کرده و بند و مثل این حال و عدم حمل خبر بر ابراه در سبیل الاوطار گفته میگویم هر آنچه مانعین از حکم بشاهد و یمن را در کرده اند در سبوق مناظره نزد کسیکه  
 ادنی للمام بعارض علیه اقل نصیب از انصاف دارد و غیره نافی است حتی آنست که احادیث عمل بشاهد و یمن روایت است بر مدلول قول او تعالی به استشهدوا اشهدوا  
 الآیة و بر مدلول قول صلی الله علیه و سلم شاهداک و یمنینه و منافی نیست باصل پس قبول آن مستحکم است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر چه فرض فاسد است آنست  
 آیه و حدیث مذکور دلالت میکند بر مفهوم عدم قبول شاهد و یمن مگر بخود این هر دو و این مفهوم در دو ذکا کثیر ایل اصول معارض منطوق نبی تواند شد که در رو غیر عمل  
 بشاهد و یمن است با آنکه میگویند که عمل شهادت هر اثنین با اصل مخالف مفهوم حدیث شاهداک و یمنینه است اگر گویند که ما منطوق آیه که بر این مفهوم مقدم کرده ایم  
 گوئیم ما هم برین مفهوم منطوق احادیث باب تقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل بر مفهوم عدم میکند و اگر نیکند اصلا پس حجت بروی اوضح و اتم است انتهی و در  
 سبل گفته و اثنی انه لا یخرج من حکم بالشاهد و یمن الا الحمد و القضاء للاجماع انما لا یشک ان بذلک انتهی اخوجه احمد و زاد انما کان ذلک فی الاسوال و مسلم  
 و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال السناده جیدا قال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی اسناده کذا قال لکنه قال الترمذی فی اعلل سالت محمد العینی البخاری  
 عنه فقال لم یسمع عنی عمر من ابن عباس برید عمر بن یسار راوی عن ابن عباس و قال الحاکم قد سمع عمر من ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من صحابه  
 فلا یکن ان یؤمن سمع منه حدیثا و سمع من صحابه عنه و له شواهد و هو قوله **وعن** ابی هریره رضی الله عنه مثله اخوجه ابوداؤد و الترمذی و صححه  
 ابن حبان و قال الزاری فی الباب حدیث صحاح حدیث ابن عباس و قال الشافعی بذلک حدیث ثابت لا یرویه احد من اهل العلم لو لم یکن فی غیره مع ان غیره مما یشده  
 قلت اخبرنا الشافعی ایضا و قال ابن ابی ساتم فی اعلل عن ابی هریره صحیح و فی الباب عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و  
 مرسل و هو صحیح و صحیح ابوعوانه و ابن خزمیه و عن حمارة بن خرم ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و قال ابن سنان فی شرح السنن  
 اصح حدیث الشاهد و الیمن الما فان ابوزرعه ابو حاتم من حدیث ابی هریره و زید بن ثابت و حدیث سرق مصنف و تخریص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق عدد و این آیه فراد  
 علی عشرین صحابیا و صحیح حدیث ابن عباس حدیث ابی هریره و اخراج الدارقطنی حدیث ابی هریره مرفوعا قال استشرت جبریل فی قضایا الیمن و الشاهد فاشاره علی بالاسوال لانه ذلک  
 خواسته ضعیف و سبل گفته و قد اخرج الحدیث من اثبتین عشرین من الصحابة و قد مر الشارح اسما هم اثبتین عشرین صحابیه و ابن سنان و غیره هم مذکور است فی شرح آیه

باب الدعای فی البیتین

و دعوی صحیح و صحیح حدیث از دعوی تیشا یعنی زعم کرده که او در آن شیء حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیات جمع بدینه بمعنی حجت و اوضح حجت با

بینه نام کردند بتبار و ضحوق حق و ظهورش بان سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو بیعتی الناس بدعواهم  
 اگر او بیعت شدند و بان مجرود دعوی کردن ایشان لادعی ناس دعوا اصحاب هرگز ندعوی میگویند چنانچه از مردمان خود نامی مردان او و اهل علم و ماها می بینند  
 و میگویند که از او سخن الیومین علی المدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا  
 گفته شد که بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند بر مدعا علیه است و علم را در تعریف مدعی و مدعا علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی  
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعا علیه بخلاف او است دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و وی سکوت او مدعا علیه کسی است که  
 مخفی کرده نشود و سکوت ماول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند زیرا اول که موضوع چون دعوی رد یا تکف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلك سخن سخن او است و خدا  
 دال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او مجرود دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعا علیه است پس اگر طلب کنند بینه مدعا علیه میسر شود او را و باین برفته است سلف  
 و خلف است و علم گرفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تکلیف کرده شد با آوردن حجت قوی که بینه است  
 چه بینه نجای برفع برای نفس خود است و نه دافع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و بجانب مدعا علیه قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بینه که  
 حجت ضعیف است چه مخالف با برفع برای نفس خود و دافع ضرر از دست و این نهایت حکمت است و حمل کرده اند جمهور حدیث را بر عموم در حق هر واحد بر است که  
 میان مدعی و مدعا علیه اختلاف باشد یا نه و مالک گفته است بینه میسر میسر مگر بر کسیکه میان او و مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تکلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در  
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد که بینه مدعی باشد التفات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در

منتهی گفته رواه احمد و مسلم و کتب معتبره مسلم راست و نووی در شرح مسلم گفته للبیعتی باسناد صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیومین  
 علی من انکره او ان بر مدعی و سوگند بر کسیکه انکار کرده و صلی زعم کرده که البینه الخ مدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض الخرج ابن حبان ابن عرو  
 و الخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نخوه و اخرجه ایضا الدارقطنی باسناد فیه مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر منکر است و  
 بر مدعی و هر که بروی سوگند است قول قول است باینکه لیکن وارد شده که اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع ابوداؤد و نسائی از حدیث اشعث آورده که گفت شنید  
 آنحضرت را میفرمود اذا اختلف البیعان لم یس بینهما بینه فقولوا یقول بالسلعة او یتارکان و اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل او منندی گفته در سننش  
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی است لایحج به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و ابن عمر بن الخطاب و ابن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود  
 اصح اسناد روی فی هذا الباب و ایة ابی احمیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است  
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعا علیه است پس سخن سخن او باشد بینه فرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست و اگر مدعی است بروی بینه است پس  
 قول او قول نیست این سخن است که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعا علیه در احتمالان بائع تصریح واقع شده پس  
 ما و تعارض است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب این حج است پس قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست  
 اگر گویند که جمع حکمیت بگردانیدن احادیث داده در متباینه مخصوص عموم احادیث و مبنی شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا برابر است که مدعی باشد  
 یا مدعا علیه وقتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است و اگر مدعا علیه است پس سخن سخن او است و باینکه گویند  
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب عم است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین جمیع اصحاب است و متوقف بر آن  
 تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر حکوم بعلیه علم در اینجا مدعا علیه است  
 و حکوم بعلیه رجوع بینه بروی و حدیث اختلاف بیعین او و صورت است یکی آنکه بائع مدعا علیه باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و اصل تحت حکم است

غیر مستثنی از وی و در مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف اوست و هیچ نیست که آنرا مخصوص او گویند  
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بر وی واجب است و این است  
 اگر چه قائل تخصیص مدعی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالقبول البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یبلغ ان یتخلف اعم است  
 از احادیث قاضیه بوجه بینه بر مدعی من چه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بائع مست مدعا علیه پس نظر عموم مخصوص من چه است نه مطلقا و اما ثانی  
 پس عدم انتهای احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر سابقا لیکه در دست معلوم شده **و عن ابی هریره رضی الله عنده ان اللیثی صلی الله علیه**  
**و سلم عرض علی قوم الیمن بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمن یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو ایاست تابی کردند آن قوم**  
**در سوگند خوردن فامران یسعه دینهم پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایهر یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از**  
**ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت سکر شد آنحضرت بر آنها یمن عرض کرد آنها در یمن خوردن تابی کردند پس سوگند زیاد**  
**و فرمود قرع بید از یاد تا هر که قرع بر نام او بر آید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت ابوداؤد و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در**  
**ستامی و نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمن دوست آید یا ناخوش بندارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراع است مراد آنکه**  
**قرع برای هر که بر آید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل است بیخ نعلی**  
**آنرا و نه هیچ بنوعی و بیخ کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک**  
**بیان آن سیکه برای شما مصلح پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و بیخ سهم این کس آید برسد و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قضا**  
**حلف کند یکی از دو خصم که وی بیخ و بینه نکرد و این نعل از آن اوست اگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو و حلف تا هر که**  
**قرع بر آید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند پس بگیرد پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بینه برای حلف اول و اگر دیگر**  
**حلف کند در یمن برابر شود بینه میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمن بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کاسیاتی و ابن الاثیر در جامع الاصول اقتراع**  
**حل و در سوم بقدمت کرده و این بعید است در روایت ثانی بلطف فلیسته ما علیها یعنی علی الیمن این رسلان گفته صورت مسله آنست که در مدعی دعوی کردند**  
**متامی که دوست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده**  
**یکی از این دو کس که قرع بنام وی بر آید و بکنه اقال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن سکرست مخرج دیگری را انتهی طلبی گفته علی رضی الله عنه بینه**  
**فائل است و شافی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نزد ابوحنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نزد بعضی این قولی از شافی است قول دیگر آنکه**  
**قرع اندازند و دیگر نعل اول ابوحنیفه و قرع نه هب لک احمد است و بعضی گویند نه هب لک آنست که حکم باصل تر از این و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند دو بینه**  
**و یافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو و ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتهی در راه البخاری و فی روایت ابن علی بن**  
**تدار آفی و ابی طیس لواءه نما بینته فامراجا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی الیمن احبا او کراواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و فی روایت تدار آفی بیخ و فی**  
**روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکره الاثان الیمن او استماها فلیسته ما علیها رواه احمد و ابوداؤد وجه قرع آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح**  
**احد با بودن مرجح جائز نیست و مانند دیگر معیر لیسوی تسوی میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسوی مامور به میان خصوم است و لایحه فقط کلام طولی کرده اند**  
**بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع وقتیکه در دست هر یکی از آنها یا در دست غیر آنها کسی باشد که قرار کند برای او و اما اگر در دست یکی از هر دو است**  
**پس قول قول اوست با یمن بر وی و بینه بر خصم و اما قرع در تقدیم احدی با حلف پس در فروع شافی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآ**



بیرین منغین نماید بر او گفته لکن الذی ینبغی بالفعل به هو القرعة للحديث عند ابنی امامة الحارثی رضی الله عنه ان رسول الله  
صلی الله علیه وسلم قال من اقطع حق امر مسلم یحییة کسیکه چنانکه حق موی سلطان السبب یوگان خود را قطع باریه از چیزی جدا کردن نقتل  
او جسد الله النارین تحقیق واجب ثابت میگردد و از خدای تعالی مراد آتش و نزع و حرم علیه الجنة و حرام میگردد بروی بهشت و افعال له وصل  
وان کان شیئا یسیرا یا رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مروی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان کان قضیبا مراد الخ  
فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به گفته است در قلت و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر مطلق برای انداختن غیر یا اسقاط حق از شخص  
زیرا که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا خود همین در اقطاع حق است اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تعبیر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریعا  
مثل جلدیت و نحو آن و ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الاذنی هم در حکم اوست و مثل این صورت رکنه تمیل که این صورت منقص باشد با قتل حق مسلم بچین حق بود  
و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت بگیرد باشد و ایجاب بار و تحریم جنت مقید بیدم توبه است و بعد تمخال از حق که باطل آن گرفته و مراد همین همین فاجوست اگر چه در حد  
مطلق واقع شده بقدر حدیث آینه رواه مسلم و احمد و ابن ماجه و النسائی و عن الاشدت بشین مجریه ساکنه و عین مولا فتوحه و نامی شمشیر بجه  
بن قیس بن حدیکب صحابی است قدوم آورد بر آنحضرت در وقتیکه در سال هجدهم بود و درین ممالع در قوم خود و جسد در اسلام و مرشدان اسلام بود و حضرت  
صلی الله علیه وسلم بستر جمع کرد با سلام در خلافت ابو بکر و ابو بکر و او را خواهر خود زنی داد و بر او با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه مداین و حوالاتها و  
و غیر بار و ساکن شد در کوفه و در آنجا سینه اشترین از عین نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بسیار مصالح او با معاویه بود در حرب جبل صفین از انصاف  
علی بود و در سینه الشکر و زصفین رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی عین یقطع بها مال امرء مسلم  
فیها فاجب سیکه حلف کرد بر این جهان میکنند بآن همین مال مروی سلطان مروی در آن یوگند در و نکوست لقی الله و هو علی بن غضبلان پیش می آید آنکس خارا  
روز قیامت و حال آنکه خدا بروی شمشناک است این عید شد بدست زیرا که غضب خدا سبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منغوب علیه  
در نار است و مراد بفرود همین آنست که مستعد باشد و عالم بود بفریض حق بودن خود متفق علیه و متفق گفته و احتجاج به من لم یراه شاهد و الیمن من برای العیینه  
و عن ابی موسی رضی الله عنه ان رجلیین اختصما فی دابة لیس لواحد منهما بدینة بیهر سیکه دو مرد خصومت کردند و در او پونج برای هیچ  
از آن دو مرد گواهان تقضی بهار رسول الله صلی الله علیه وسلم بدینا نصفین پس حکم کرد آنحضرت بآن ایه در میان برود بدو نصف یعنی نمی را یکی دانوی  
بدیگری خطایی گفته چنان می نماید که این معیر بود او در دست هر دو بود و معا آنحضرت آنرا میان هر دو کرد و اندام بنا بر استواری هر دو در یک بید و اگر این بی بود منفس دوستی  
آن میشود اگر در دست یکی می بود و او بود او در و ایت کرده که دعوی کرده و کس شتری را در عهد رسول خدا هر یکی دو شاهدا آورد آنحضرت آنرا میان هر دو نصف نصفت  
خطایی گفته این مروی است با سناد اول بلکه در حدیث مقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدین بود و بدین است آنست که هر یکی دو شاهدا گذرانید پس احتمال است که قضیه  
لیکن شهادت بنا بر تارخ ساقط شد و چون لا بدینه گردیدند حکم نصفین میان هر دو بنا بر استواری هر دو در دست و ملک فرمود و تمیل که بعیر در دست شیر این هر دو باشد و چون هر  
دو شاهد بر دعوی خود آورد شری را از دست سید عاصی کشید این هر دو داد و عمل او مثل این صورت که چیزی بدست مروی باشد و کس آنرا دعوی کند و هر واحد صدقاً از  
اختلاف کرده اند اصحاب جناب حق بن ابوی که گویند قرعاند از نذر و بر نام هر که براید بوی دهند و شافعی گفته قضا کند به نصفین میان هر دو و بر قال اصحاب الاربی و ابی الخ  
و در قول دیگر گفته قرعاند از نذر و کس که از این دو حکم نیکتر کرد در دست غیرت و در رد این گفته بود اما شهود او اشرافانی اصلاح و او را می گفته اند با کتر  
و بدین هر دو نمایند و از شعبی محلی است که میان هر دو دست بر جسد شهود انتهی در شمار گفته این مجال قرع نیست بلکه وظیفه دوی جالی است که تقریب بوجوب حقیقت برود  
متعذر باشد و بودن مروی در اینجا مشترک یکی از احتمالات است این هیچ وجه برای ابطال آن تقریب نیست قسمت مدعا را اختیار کرده و بر گفته و هو الصواب سینه

رواه احمد ابو داود والنسائی و هذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاكم و ابي يعقوب ذكر الاختلاف فيه على قتادة وقال هو معلول  
**وعن** جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري هذا بين اثمه ثبوا مقعدا من النار كي  
سوكند خورد بر منبر من كه عظيم الشان واضح البرهان است بسوگند دروغ كه خداوند بزه سست هميا ساخت جايش سست خود از آتش و نزخ حديث ليل مست بر  
عظمت اثم حالف بر منبر آنحضرت بگذرد علماء را و تغليظ حلف بجان زمان اختلاف است كه حاكم راجع است يانه در سب گفته و نيست در حديث ليل بركي از اين  
و قول بلكه دروي عظمت اثم کسی است كه سوگند خورد بر منبري صلى الله عليه و آله و سلم و فرقه اند حنفية و حنابلة بعدم تغليظ بزبان مكان نيست واجب بر حالف اجاب  
آن برين ال است ترجمه بخاری باب حلف المدعي عليه حيث اوجب عليه اليمين و جمهور گویند واجب است تغليظ بزبان مكان در مدینه بر منبر و در كه میان كرم مقام  
و در غير اين هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر كند باوقات فاضله مثل بصره و شب جمعه و در رجب و خزان و حجت اولين اطلاق احاديث شيعين بر مدعا عليه است قول  
شاهداك او يمينه و حجت جمهور حديث جابر و حديث ابو امامه و فعل عمر عثمان بن عباس و غير ايشان از سلف است استدلال كرده اند براي تغليظ بزبان بقوله تعالى  
**تحمسوا ما من يذبح صلوة** مفسرين گفته اند مراد صلوة حصر است ديگران گفته تغليظ بزبان مكان مستحب است و واجب گفته اند اين موضع اجتهاد است اگر حاكم مستحسن بيند  
الزام كند و وارد شده است طلب تغليظ بر خصوم در ايمان ب حلف میان كرم و مقام بر منبر از جماعه از صحابه و از بعض ايشان اشناع از اجابت و مروی است از  
بعض صحابه تخليف بر صوف و نيل گفته حاصل آنست كه در احاديث باب اللات برطلوبه قائل بچوا تغليظ نيست زيرا كه احاديث و آورده و عظيم ذنب مخالف بر منبر و صلى  
عليه و سلم و بعد عصر دلالت ميكند بر آنكه اجابت طالب حلف در اين مكان يا زمان واجب است آنحضرت صلى الله عليه و سلم را تعليم كيفيت مين كرده و مر و حالف گفته حلف  
يا الله الذي لا اله الا هو كافي حديث ابن عباس و در حديث ابن عمر گفته من حلف باس فليس من لم يرض فليس من الله و اين امر است از وى صلى الله عليه و سلم بر حالف  
و وعيد براي غير راضى بدان در اين عظم دلالت است بر عدم وجوب اجابت بسوى تغليظ و عدم جواز طلب آن از غير مساعدين بران غالب در تخليف آنحضرت بر ائمه  
و حلف خود اقتصار بر مجرد نام خدا بود و استدلال كرده است بخاری بر عدم وجوب تغليظ بحدیث شاهداك او يمينه پس حق عدم وجوب اجابت حالف است و تخليف  
در زمان مخصوص يا مكان مخصوص يا الفاظ مخصوصه اين سلمان گفته اختلاف نكرده اند جواز تغليظ بر ذمی پس اگر اجماع صحيح شود حجت باشد نزد قائل بحجيت او و الا غا  
انچه بدان تغليظ حائز است تغليظ بلفظ و در حديث است اما تغليظ بزبان يا مكان معين بر اهل فرجه چنانكه در كائنات و نحو آن طلب كند پس ليل بران نيست البته  
رواه احمد ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و اخرج النسائی بر افعال ثقات من حديث ابى امامه فروع حالف عند منبري هذا بين اثمه ثبوا مقعدا من النار  
مال امر سلم فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس جميعا لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لا يحلف عند هذا المنبر  
عبد و لا ائمة على بين اثمه ولو على سواك رطب لا اوجب الله النار و رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابى هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم و هم كفوا عن الله ان يكلمهم الله و لا ينظر اليهم و هم كفوا عن الله ان يكلمهم الله و لا ينظر اليهم  
كنايت است از دور انداختن از مقام قرب عدم سهالات با ايشان و نظر رحمت نميكند و نمي نگرند و چشم عنايت بسوى ايشان و اين كنايت است از غضب و تقا  
و حرمان ايشان از رحمت وى و لا يريكهم و هم عذاب اليم و پاك نيگرداند از ذنوب و عيوب ايشان و امر ايشان است عذاب دردناك يا درود و درنده  
در نجا و ليل است بر آنكه حال ايشان روز قياست حال غضوب عليهم است چه اين امور جز بزر و غضب نمي باشد پس اين اشارت است از طول عذاب ايشان  
بجعل على فضل ماء بالافلاحة مرديت بر زيادتي آب و درشت يمنعه من اين السبيل منع ميكند آب از مسافر بگذرد و كلام فضل ماء و حكم  
منع او كه شست در كتاب البيع و رجل باع رجلا بسبعة بعد العصر و مروى كه فروخت مروى را كالا بعد وقت عصر تخفيف وقت عصر حجت آنست كه  
اين وقت شريف است و بين وى غليظ تر است كه وقت اجتماع مردم و ملائكة الليل و نهار است چنانكه تفسير كرده اند صلوة را در كرم تحسبوا ما من يذبح صلوة

فحلف بالله لاخذها بكذا اذ ايس سوگند خورد و بخدا گفته است آن کالا را بچینم و چنان قیمت فصله پس سستگو دانست و او را خریدار و هفت  
غیر ذل و مال آنکه آن چیز غیر این قیمت است که بر آن بائع سوگند خورده و شتری را فروخته و اینجا بر کتاب و کار بزرگ نموده و کلی حلف بخدا دیگر کذب و قیمت سلیمان  
از او کسی است که قائل بتغلیظ بران است و جعل بیایع اما ما لا یبایع الا اللدنیاء و مروی که بیعت کرد امامی را بیعت نمیکند او را اگر برای حصول نیایان  
اعطاء منها و فی پس اگر داد امام او را از ان شیء و فکر و بیعت خود را و ان لم یعطه منها لودیع و اگر نداد او را چیزی از ان فاکر و و عی مجمل است که بر  
مجموع مذکور باشد از بیعت برای دنیا زیرا که این نیست غیر صالح است و برای عدم و فاجز جازع و تفریق جماعت و جعل در بیعت امام تصدق است  
و علی بن یحیی و قاضی خیری که خدا حکم با قاضی فرموده و در چیزی که حکم برده آن فرموده و در بخدای است و خیال حلف علی همین کاذب بعد العصر یقطع به مال رجل مسلم  
پس تعدیل این نوع و عید چهار کس هستند و در مسلم است مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زان و ملک کتاب عامل مستکبر و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و اینست  
ثلاثة لا یجوز لهم الیوم القیامة لمنان الذی لا یعطی شیئا الا صدق و انفق سلعة بالهلف الفاجر و جعل زاره و ان مجموع این احادیث در نخصت حاصل میشود اگر  
منفق سلعة را بکلف کاذب و حال بعد عصر بر شئی واحد حکم کنیم و اگر در چیزی که دانیم چنانکه ظاهر است پس مجموع در نخصت میشود زیرا که منفق سلعة بکذب است  
از اصف مذکور متفق علیه در فتوی گفته رواد الی جماعه الا الترنی و عن جابر رضی الله عنه ان رجلین اختلفا فی ناقة فقال کل واحد منهما  
تبعته محمد بن کتف ما بر بدستیکه و در خصوصت کردن و شتر ماده پس گفت هر یکی از آن هر دو کند آید است آثر نزد من و اقام بدینة و قائم کرد هر دو واحد گواهان  
فقطه بهار رسول الله صلی الله علیه و سلم من حی فی یدک پس حکم کرد آنحضرت بان ناقه کسی را که آن ناقه در دست او بود حدیث دلیل است بر آنکه بد مزج  
شهادت موافق خود است و این فتوه است شافعی و مالک غیر شافعی گفته این هر دو را بگویند که شاهر دو در عوی و بدینة مساوی هستند و بودن این شئی در دست و  
سبب اقوی از سبب است پس این شئی هر دو را باشد که قوت سبب و فضل ارد و این حدیث را ذکر کرده و جماعتی و ابن حنبل گفته که ترجیح بین خارج راست یعنی کسی که این  
چیز در دست او نیست گفته اند زیرا که برای او و برای دیگرین است و لقوله صلی الله علیه و سلم البیتة علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افادة بدینة منکر است از صلی رضی الله عنه  
که هر که در دست او چیزی است بدینة او کاری نمیکند و جواب داده بآنکه حدیث با بخاص است و حدیث بدینة بر مدعی عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر علی غیر صحیح و ترفیقه  
صحت معارض سابق و درین سلسله تفصیل است و صورتی دارد و اقوال متعدد شیخ در معات شرح مشکوٰه مجاز از ان ذکر کرده در سبیل گوید و للنفیة تفصیل لم تعیم علیه دلیل  
و سیاقی من اخرج هذا الحدیث و اخره البیهقی و لم یضعف اسناده و اخرج نحوه عن الشافعی الا ان فیہ تراعیاد اذ لم یضعف اسناده ایضا و عن ابن عمر رضی الله  
عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم حج الهمین علی طالب الحق بدستیکه آنحضرت رد گردانید سوگند را بر طلب کننده حق و اوها ای نهاد و الذی قبله  
اللدن قطنی و البیهقی و فی اسنادها ضعف و بضعف این حدیث است که در او بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد غیر معروف و اسحق مختلف است  
کما قاله المصنف و ذهبی در کاشف گفته اسحق بن فرات قاضی معروف است و بیعتی گفته اعتماد درین باب بر احادیث قسامت است زیرا که آنحضرت اولیای مردم را  
گفته حلف میکنند آنها را بخدا کردند فرموده و حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قسامت را سوق کرده و در ان ردیمین است و گفته همین احادیث مقدم است  
در ردیمین بر مدعی چون بر معا علی حلف کند و سبیل گفت این قیاس است از وی لیکن ثابت شده که قسامت بخلاف قیاس است و ثابت شده که قیاس بر مخالف قیاس است  
و استدلال کرده اند بحدیث باب بر شوت ردیمین بر مدعی بود و آنست که میبینی اجب است بر مدعی لیکن چون بر معا علی حلف کند و در شتاب فعی و غیره آنست که اگر معا علیه  
نکول کند هیچ شئی از نکول اجب نیگردد و مگر وقتی که حلف کند مدعی جماعه بسوی ثبوت حق بکول بدون تکلیف مدعی رفته و استدلال کرده بآنکه حکم نموده است بدان عمر و عثمان  
و ابن عباس و ابو موسی و جواب آنست که افعال ایشان حجت نیست آری اگر حدیث ابن عمر بصحت رسد در وی حجت باشد و عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل  
النبی صلی الله علیه و سلم ذات یوم گفت ما یشیء در آمد بر من آنحضرت روزی مسرور و خوش و شادمان تبوق اسار بر وجهی درخشید نظمای روی مبارک او

تبرق یعنی تا دم و اسار بر خطوط پیشانی و احد او بر سر و سر و جمع آن هر را و سر و جمع الجمع اسار بر فقال العزری ان محضر الصدیقی پس گفت آنحضرت ای ما شیخ  
نی بینی که محرز بغض می بود و کسرای شده پسترا اسم فاعل است زیرا که در جا ایت چون سپری را گرفتار میکردند و بی پیشانی او بریده میگذاشتند و در لوی اغضم  
و سکون ال و کسلام و کیم بر وزن مخرج منسوب سومی بنی بلج بن مروان عهد منافق بن کمانه نام قبیله ایت بنام موی که در علم قیافه یگانه روزگار بود و از صورت شخص  
استلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نفا الی ذید بر حاکم تفرقه نظر کرد و دید اکنون سومی زید و اسامه فقال هذه اقدام بعضیها من بعض ایت  
محرز کزین با پای بعضی جزوست از بعضی یعنی میان صاحب این و پانسیب جزئیت و کلیت و پدیری و پیری است حاصل آنکه زید بن عاصه که پسر خوانده آنحضرت بود  
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پیروی بود سیاه رنگ بود و بهادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابره واقع شده پس منافقان در نسبت با طبعین میکردند  
که از نچنین پدر اینچنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که بر او سپرد باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن را  
پیش از زید زیموشی بود و برای او ایمن زاید و با و کنی شد و شهرت گرفت گویند از سایای حبشه بود که در زمر من قبل قدم آورده بودند و عبد المطلب با و را بعد از  
والد آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین غلط است ان قال صلی الله علیه و سلم ان تران محرز المدیجی دخل فرای است  
وزید علیها ما قطیفة قد خیار و سما و بدت قد اهما فقال ان به ما اقدام بعضیها من بعض حدیث و لیل است بر اعتبار قیافه در شوت نسبت آن بعد رقافت است  
و رقافت کسیکه قتیح آواز میکند و شب مرد با پدر و برادر او و می شناسد و رفتند بسوی اعتبار او در شوت نسبت مالک و خاضی و جابیه علمای حدیث باب حتی اگر جاریه مشتک در  
دو شریک فرزندی آورده بود و دعوی نسب میکنند ر جمع بقول قائل باشد و جلال حدیث آنست که محبت بودن تقریری صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که  
یکی از اقسام سنت است و حقیقت تقریر آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل بنید یا قولی را از فاعل شنود یا آنرا معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که تقدم اخبار وی  
صلی الله علیه و سلم آنرا معلوم بود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مراد تالیق است شاهد بر میگرد و ایندای بی ایشان از مسلمانان  
و اخبار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بحکام محمد در اشیات نسبت اسامه سومی زید خوشحال شد از بیخاند  
کیا فخره معرفت انساب است مالک از سلیم بن بسیار روایت کرده که عمر بن الخطاب میسپانید او را در جا ایت را کجسیکه دعوی آنها میکرد و در اسلام پس آمدند نزد  
دوم و دعوی کردند و زنی عمر قائله را طلبید وی نظر کرده گفت این بهر دو پیر و بد شتر که مذکور در ذره زوزن الطلیبه ده گفت خبر کن من از حال خود وی گفت  
این که برای یکی ازین دو کس است که می آمد در شتران که برای ایل من بود و جدمینش از ان تا آنکه گمان شد که حل ستم گردید پسر این بر خلیفه او شد نمیدانم که ولد  
از کدم کی ازین هر دو است قائل تکبیر بر آورد عمر غلام را گفت بهر که خواهی انتسب شو این قضا است از وی بقیافه در محضر صحاب بود و انکار احدی از آنها بر وی  
پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی با دله قیافه بود و گفته اند که این مروی است از ابن عباس من مالک نیست مخالف این هر دو را از صحاب و دالات میکنند  
بر ان حدیث اعلی قول صلی الله علیه و سلم که اگر چندین چنان صفت آرد فلان راست و اگر بصفت که او کند آرد فلان است و آورد بصفت مکروه پس فرمود  
لولا اللکمان لکان لی ولها شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسبت بقیافه است اما ایمن در اینجا مانع از احقاق شد و خفیه بان فتاند گل  
بر قیافه نیست و حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زوجین باشد و تاویل کرده اند حدیث مجرذ را با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسبت با همه  
معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسبت و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جا ایت است اسلام ابطال آن کرده و محو آثارش نمود و سکون آنحضرت  
از اخبار بر محرز تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزم خصم طاعن در نسبت با همه است بقول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جواب صلی الله علیه و سلم  
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار قیافه و احقاق نسب بان سابق شده است مثل تقدم اخبار رضی بسوی کنیسه برین لیلی نیست بلکه دلیل بر خلاف او قائم است چنانکه  
در قصه اعیان ایشار است بر ان گذشت بعد فعل صحاب و قول ایشان مشهور است نسبت بقیافه از ادل عدم اخبار و صلی الله علیه و سلم است بر ان اما قول صحاب

الولد للفراش یسیر و بجائی است که فرارش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه از عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند ما لم یسیر  
ازد و قائل و حدیث با بانیل است بر آنکه فرار و احد استی و در ذیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و بعد از  
آنکه تقریب مسند الیه لام داخل میسند برای اختصاص بر دو فاد و هصر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم خصم مخصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت  
و دعوی شیخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمید خصم را سضر نیست و قول علی بن ابی طالب ان ذبه الاقدام بعضها من بعض قوت نه این است  
و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکارش منقول نشده و معوی عمل بقیافه است حدیث  
طاعنه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلمه حیث قالت او تحتمل المرأة قال فهم کون شبهة قال ان ماء الرجل اذا سبق ماء المرأة كان اشبه بالماء الحیث نتوان  
که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الا اخبار را فاد معتد بهر آنما باشد  
و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقرفه زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریق شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو  
حاصل شوند در هیچ اشکال مع الاتفاق نیست با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریق شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقص و نیست استی کلام

کتاب العتق

بکسر عین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا زوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتقا بکسر اوله و یفتح و عتقا و عتاقه فهو  
و عتاق از برای گفته مشتق است از قول ایشان عتق القمیس اذا سبق و عتق الفریق اذا طار زیرا که رقیق را میسود و عتق میبرد و هر جا که خبر دهد در ترجم و باج گفته عتق استاق ملک  
از آدمی است تقریبا سد تعالی و آن بندوب و واجب است در کفارات و شایع بر آن حدیث کرده که قال تعالی فکف رقیبه و این را تفسیر کرده اند عتق از رقیق و اما حدیث فی فضل و  
بسیار آمده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایها المرء المسلم اعنتق امرأ مسلمة ابر کرام مر و مسلمان که آزاد کرد مرد و  
مسلمان او ازینجا معلوم شد که این اجزای خاص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر از عتق اجز نباشد مگر وقتیکه منتهی شود امر او بسوی اسلام و این عقیده  
روایات مطلقه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیبه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیبه مؤمنه واقع شده و این خصص است از قید اسلام  
و نیست خلاف در آنکه عتق رقیبه کافره هم شایب است بر عتق و لیکن ثواب او مثل ثواب رقیبه مسلمه نیست پس درینجا بلیل است بر آنکه بلیل این فضیلت در عتق مسلم است  
گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله لکل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آزاد کنند  
از آتش و در عتق کبیره عین و ضم او در روایت مسلم عرض عتق او بکسر هزه و سکون او موده در آخر واقع شده یعنی عضو او ازینجا معلوم شد که عتق کامل الاعضا  
افضل از عتق ناقص الاعضا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و گران شمن فضل است کما یاتی متفق علیه و کلام حدیث در نجار  
این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این اشکلی داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب نازگرنه پس اگر عمل بر تعاطی صفا کند عتق عتق با کسر ز ناز باین  
شکل نیست الا از ناکیه و است هر متوبه کفر نشود و گفت بحیثی که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که در صحیح حسناات عتق کند و از سوی سینه ز ناز آتی  
صنعت گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلا و لذت میزدی و صحیح عن ابی امامه و ایسا امر

مسلم اعنتق امرأتین مسلمتین کانتا فکما که من النار هر کدام مر و مسلمان که آزاد کرد و درین مسلمان با باشند آن هر دو موجب نکاح او از آتش و در عتق  
فکاح بفتح فاء و کسره و معنی خلاص ازینجا معلوم شد که عتق بجزایر و بوجه سلامت از ناز است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجز عتق مرد  
پس عین موی نه فی الا آزاد کند نصف و از ناز خلاص گردد زیرا که در ذم معانی عامه و منفعت خاصه است که از ناز یافته نمیشود مثل شهادت و جهاد و قضا و غیر  
از آنچه مختص به حال است شرعیا عاده و بعضی تفصیل عتق زن بر عتق مرد استلال کرده که عتق او مستلزم حریت او است برابر است که تزویج کند او را حریا عبد

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صلح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق بر جل یا دوزن را نیست نیز عتیق انجی گامی نغزی بضمیاع او میشود بنا بر حدیث  
 بر حسب بخلاف ذکر ولای داق واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مرة رضی الله عنه و اسناد صحیح ایها امرأه مسلما اعتقت امرأ مسلما  
 کما فت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان پس باشد فکاک ای از آتش و زخ در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان هم در عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار  
 آزاد کرد و عباس هفتاد و چهار و عثمان در محاصره بست کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت حج گزار  
 و هزار اسپ در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و ذوالکفل ع الحمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذریر**  
 عنه قال سالت النبی صلی الله علیه و سلم ای العمل افضل صلی الله علیه و سلم گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل ترست از زیاد ترست در ثواب قال  
 ایسان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرد خود شامل  
 تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان و غلبه مسلمانان است ازین حیثیت جهاد  
 افضل اعمال است اگر چه ناز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر چه جهاد تعبیدن و مشقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق محال  
 جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بقضای اوست چنانکه فرموده اند قل امت باسد ثم استقم نومی گفته در بخیریت که جهاد بعد ایمان که در ذکر  
 حج نمود و ذکر عتیق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز بر باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان عمل گفته اند اختلافات جوبه دین با  
 باختلاف احوال احتیاج محتاجین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است  
 بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که فضل اعمال علی الاطلاق نماز اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم  
 پس که کدام زبرد یا فاضله ترست یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها ثمنا فرمود گران ترین بند یا از روی بهاد و صراح گفته علی گران کردن زخ و گران خریدن چیز  
 روایت کشمینی و نسفی بضمی است و در روایتی از بخاری اعلام العین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما ثمنا و بی المسلم ابن قرقول گفته معناه  
 متقارب نومی گفته عمل آن اوله علم کسی است که اراده عتیق رقبه و امده کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه بفضیله و رقبه  
 مفضوله پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فریه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا فک رقبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت  
 باختلاف اشخاص چه بسیارست که در عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در عمل عظیم از علم عمل است و مسلمانان بوجه  
 انتفاع گیرند پس عتیق او افضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی کثرت لحم بهت تفرقه او بر مجامع منتفعین بدان بیشتر از انتفاع این کس  
 بطیب لحم است پس اینها را آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر است که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن در سبیل گفته و انفسها عندا لها و نفیس ترین بنده نزد  
 کسان می صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال انفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی زخ و بهمانیز بود مراد آنکه اعتبار با بوی اشته باشد که  
 موافق قول تعالی ان ثناوا الیتری متفقون متفق علیه انجیدیت طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم من اعتق ثرا کاله فی عبد سیکم آزاد کند حصه که او راست در بنده شریک بکشین یعنی نصیب حصه آید فکان له مال یتلغ عن العبد  
 پس است او را مالی که بر سر بهای بنده را یعنی موهب و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و دست برابر بی زیادت  
 و نقصان فاعطی ثرا کاله حصه هر چه پس اوه میشود شریکان احصای ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را  
 مالی که بر سر بهای عبد را یعنی موهب و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از روی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز است

حدیث مالک دارد بر آنکه هر که را در بندگی حقه است و وی آنحضرت را آزاد کرد پس اگر در هر سنت لازم است و در تسلیم حقه شریک است و تمام عباد بروی آزاد میشود  
 و عمل ابرار کرده اند بر آنکه نصیب حق آزاد میشود بنفس اتفاق هر آنکه آزاد نمیشود نصیب شریک مگر نزدیسا و حق ندای عسار او لغو و الا فقه عینی مباحثی است  
 تبعض حق است و لیکن میان آن درین لفظ نزاع واقع شده ابرق ضاح گفته اند این اصطلاحی است و سلم نیست زیرا که ایوب آنرا از نافع روایت کرده و گفته اند  
 نافع و آل عمق الخ و از حدیث جدا ساخته قولی نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح نام که این از حدیث مستیاقول نافع و غیر او گفته مالک و عبد الله العرفی آنرا قبول  
 بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری بلوی سنت است این هر دو اثبات اند در نافع از ایوب نزد اهل این شهر و گفته اند ایوب آنرا شک کرده  
 کما ذکرنا و ایضا ترجیح داده اند روایت کسی که اثبات این زیاد از قولی سلمی است و سلمی سلم نموده شافعی گفته که این میگویم عالمی بر طور حدیث که شک کند در آنکه مالک حفظ  
 مرادش نافع را از ایوب بی آنکه از او بیرون آید اگر برابری کنیم و یکی ازین هر دو شک کند و چیزی را شک کند صاحب او در آن شیئی حجت با کسی باشد که شک کرده است  
 و علم را درین سبب اقول است در سبب گفته قوی آنرا قولی موافق این حدیث است یعنی آزاد نمیشود تصدیق شریک مگر در دفع قیمت این شهر است از نفع مالک و قال ابوالفتح  
 و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق مهر است پس نه سبب بجزینف و صاحبین و از اعمی ثوری و اسحق و احمد روایتی اخذ بسعایت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر آنرا  
 که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حقه شریک استسعا کند و این از قولی گفته رجوع میکند عبد مرتضی اول بنا بر آنچه در شریک است و تنها ابو حنیفه گفته غیر است میان استسعا  
 و میان حق نصیب این لالت دارد بر آنکه آزاد نمیشود نزد او ابتدا مگر نصیب اول فقط و حقه شریک غیر است میان این میان ابقای حقه خود در رق و در خلاص گمان کرده  
 و گفته آزاد میشود تمام او و قائم میان حقه شریک پس گرفته میشود اگر مستحق مهر است و باقی میماند در مال او اگر مستحق حقیق علیه و در مستحق گفته رواه الجماعة و اکثر  
 و زاد و رق باقی و فی روایت متفق علیه ما من حق عبد بین و بین آخر قوم علیه فی مال قیمت حدل لا و کس و لا شطط ثم عقی علی فی مال ان کان مهر او فی روایت من حق  
 عبد بین چنین فای کان مهر او قوم علیه متفق رواه احمد و البخاری و لهما ای الشیخین یعنی البخاری و مسلم اسکن ابی هریرة و الا فقه العبد علیه و اکثر گفته  
 مراد مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیر مشقوق حلیه و طلب سعایت کرده شود بنده در جایکه تکلیف کرده نمیشود با آنچه در شقت افتد بگردانیدن من  
 بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب من باشد و تکلیف خدمتی که طاق آن ندارد اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد و این نزد شافعی است بر نزدی گفته  
 اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی آنرا می بیند و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و با این قائل است اسحق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان  
 این عمر است و این قول اهل مدینه است و با این قائل است مالک و شافعی و احمد و اسحق ازین شیخ در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده میشود با کس تا مال  
 و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک ابتداء مالک و در وی انتهى و سببی تصفیه و قیل ان السعایة تصد حقه فی الخبر و گفته شود که  
 ادراج کرده شده است در حدیث یعنی قول ابوی استابن العرفی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه اگر استسعا از قول نبی صلی الله علیه سلم نیست بلکه قول قتاده است نسائی گفته مرا  
 رسیده است که هم این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین سبب گفته که این از قول ابوست مرجم و حدیث چنانکه هم روایت نموده و در مکرده اند  
 و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و در کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی درجات صحیح اند و مروی است سعایت در حدیث از  
 سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد از قتاده بنا بر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از وی از تمام غیره و مسلم و شافعی اگر چه احتضار سعید را در کتب سعید اکثر المالک  
 قتاده را نسبت باین هر دو روایت این هر دو سنائی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو در روایت حدیث اقتصار بر بعضی آن کرده اند و اما اطلاق ولایت سعید با آنکه و  
 اختلاف کرده و در دست زیرا که روایت صحیحین قبل اختلاف است چه در این روایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و نیز بخاری آنرا از روایت حماد  
 بن عازم آورده است با عهده برای نفی تقداری او اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند بعد گفته که شعبه آنرا مختصر نموده و گویند که این جواب حال مقتدر است تقدیر آنکه  
 شعبه مختص نیست برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا مکرر درین حدیث آمده که این تاثیر در ضعف نیست زیرا که وی مختصر آورده و غیر او تمام روایت و سؤقی آورده



و مدد کثیر اولی تر بجنف است از واحد و از اینجا مجازت قول ابن عربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قولی صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام بیدرین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مروی است این زیادت بطریق برقع و اصل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض کرد و تمام اندک اولی تر بجا و لیکن قول برقع زیادت استسعا بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخصیص است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت برقع روایت است الا فتوح من عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی اول است که از او میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را از او میشود و بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گو یا مکتوب است باین جرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر حبت لازم بود و عبد تکلیف نهند در کتاب طلب این معایت شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید ازین بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد است و اصل کرده میشود شبانی الطبع عن ابیہ ان رجلا اعتق شقصا فی غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس بشه شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه للنساء باسناد قوی و شد ما اخرج احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان رجلا اعتق شقصا فی ملک فاعال النبی صلی الله علیه و سلم بملک فلیس له شریک بر و سر و من ذریع میشود معارضه اما آنچه ابو داؤد از طریق طحان عن ابیہ روایت کرده ان رجلا اعتق نصیبه فی ملک فلم یضمن النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و ادال است بر آن باخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من اعتق عبدا و لہ فاد فم و حر و تانی از دو وجه جمع آنست که مراد باستسعا استمرار عبد و خدمت میدستی که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعینت روایت طبرانی و از مروی از بنی عذره که مروی از ایشان آزاد کرد ملک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او و حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگردد که مراد از کسی در دو ثلث سومی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر قیمت او برای ایشان باقی ماند و جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک له صحابی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام مروی آزاد میشود و مالک قیمت بشرک امید و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بیان او ناست حدیث الا فتوح من عتق ما عتق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعضی آزاد کرده پس جمهور بر آنست که کل آزاد گشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سزایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سزایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه راجح فی مقابله النص و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم لا یجزی ولد الد ک یا و اش نسیه بهیچ فرزندی پدر را پاداش کامل تام الا ان یجده مملوکا فیتقه مگر در صورتی که بر باد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد خریدن آزاد و نگیرد و بلکه لابد است از عتاق بعد شرا و برین نظر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول و فیتقه را با آنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت است مگر حدیث سمه و کایاتی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پدید از آنست شده که عتق فضل چیزی است که کسی بر کسی بباشد زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود و احوال حر را از ولایت و قصا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الذ و مثل است مادر نیز نزد هم الا داؤد و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک ذراحم محرما فهو کسک مالک و ذراحم محرما بشرایا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسر حا اصلش موضع تکرین و دست بستار عمل

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک که میان تو و میان او نسبت موجب تحریم نکاح است و تحریم نکاح میسر و سکون حاصل می شود و ای مخففه و تحریم بقیم میسر و فتح حاصل و تشدید را میسر  
 هم گویند و تحریم کسی است که سلال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چیزی که رفتند از نسبی آن اکثر اهل علم از صحابه  
 و تابعین مذکورند ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از ارحم محرم شد وی آزاد شد بر او ذکر باشد یا انقی و شافعی غیر او از ایزد و صحابه و تابعین بیان فرمودند  
 که آزاد میشود بر وی اولاد و آبا و اجدادند دیگر قرابت و مالک گفته آزاد میشود ولد و والد و اخوه غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آنکه آزاد میشود  
 بنی اعلم بحق مالک استلال شافعی و سبیکه موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته است متعلق نیست با آنها در شهادت و نفع آنها واجب است  
 دین پس شایسته قرابت بن العم شد و با آنکه عصبیت پس آزاد نشود و بقربت مثل بن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که ممنوع بود از بیع او بعد از او و می کاست  
 مثل الد و ولد و ذلیل گفته و مخفی نیست که نصب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصف است و آن التفات نمیکند و اعتدال بود  
 مقال در هر دو حدیث مذکور است قطعت بنا بر آنکه هر دو متعاضد یکدیگر و صالح احتجاج انداختی و مذکور است که احدی بر احدی آزاد نمیشود پس اصل ظاهر  
 ابو هریره که گذشت پس آزاد نمیشود و زودا و مگر باعتقاد باین سبب در سبب گفته و این حدیث را باید که تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که محمد مالک  
 سبب عتق است و این تقریر در حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوزی پس ان برلی و او و جهت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره  
 ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کی در زمانی وقوع عتق بکاست نیست انتهی آنچه احمد و ابوداؤد و در منتهی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لاهم و حقیق و ابوداؤد  
 عن عمر موقوفه ماشاء من طریق شعبه عن قتاده و صحیح جمع من الحفاظ انه موقوفه اخرها بود او و موقوفه عامی و ای سعاد و موقوفه من و ایة شعبه و قال شعبه  
 من جهاد فالوقف صحیح و قال ابوداؤد و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیما بین الحدیثی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح در رواه ابن ماجه و النسائی و ابان  
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یسار عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمیر علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ  
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاد و هبته و حاکم این را کرده و گفته مروی از ضمیر و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته اند ضمیر ضعیف  
 زیرا که گفته است در شام مروی مشابو بود گویند چون تقدیر فرج کرده باشد ارسال غیر ضرت ندارد کار زانو عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق  
 ستمه مملو کین له بدستیک مروی آزاد کرد و شش نفر را که مملوک بودند و او را عند مواته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این شش نفر آزاد اند و مملو کن  
 مال غیر هم و نبود و در امانی جز این شش غلام فدعاهم رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود غیره بعد از آنکه هم اتلافه اقیس کن  
 ایشان را سه حصه تقبید زاری و تخفیف آن و لغت شهویرت شد اقترح بینهم پسر قرعنا ناخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شرا و حجت است برای مالک  
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتق اثنین و ارق الربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد با آزادی و غلام و بند مگر اندی چهار یعنی حکم کرد  
 به بندی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق حق و رشه مال باین رفته است مالک و شافعی و احمد و حنیفه و مروی عن  
 و عمر رضی الله عنهما و این حجت است بر ابو حنیفه و من و افقه که قابل است بعترق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و خطا ب است انتهی و در سبب گفته اختلاف کرد و اندر آنکه  
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آزاد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و بعضی گفته  
 اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش دو آزاد شود و تعیین آن در تقویم ثلثین هر دو قول و حنیفه باین رفته که از هر عبد ثلث آزاد کرد و هر واحد از آنها دارد و ثلث قیمت تمام  
 سچی کند برای ورثه و گفته که این حدیث احد است مخالف اصول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست  
 واجب شد که نافذ شود و این بقدر ثلث که تصرف سید در آن جا نخواست و در کرده اند باین باب که اگر این حدیث احاد از است پس خلاف اصول بودن از بعضی چنانکه مسلم  
 پس اصل آنست که ضرر بغیر داخل کند و شمارین صورت داخل ضرر و رشه بر وجه تعیین کردید و هرگاه که عتق در دو کس قرار شد چنانکه درین سلسله است پس فایده





المذموم من الثلث و رد کرده اند حدیث را با آنکه ایمن حدیث تضعیف و انکارش کرده اند و رفع آنرا باطل ساخته و بهیچ وجه صحیح و قف او بر این عمرست از آن  
 مرسل آورده که آن جلاله عن فیصل النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الثلث و اخرج عن علی بن عبد السلام کذا کتوفوا و دیگر استدلال بقیاس بر سه بخوان کرده که انسان در  
 حیات خود چیزی از مال خودی بر آرد و دلیل اولین اولی است بنا بر تائید قیاس بر سل و موقوف و قیاس آن بر وصیت اولی از قیاس بر سه است نهی و بنده قال فی مال اللہ  
**و عن** عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیہ من مکتبہ و ہم مکتبہ  
 تا آنکه باقی است بروی از بل کتابت یکدم یعنی تا ز کتابت بی باقی نمیکند آزاد نمیشود و آنچه ان نیست که بحساب یعنی که رسانیده است بعضی از آزاد شود و در  
 این عبارت حدیث را صوفیه مصنفیه قدس اللہ اسرارہم آنجا صرف می نمایند که بنده تا ذره از وجود روی باقی است و تعلق با سوی دارد روی حریت و فغانی بپسند  
 و با جمل حدیث دلیل است بر آنکه مکتب تا وفای کتابت نکند و بعد است او را احکام مالیک است و فرقا نه منطوق حدیث جمهور و خفیه شافعی و مالک در مسند خلاص است علی  
 اگر شرطی داده است آزاد شده و در روایتی بقدر ادا و دلیل او روایت مکرر از آنحضرت است قال یودی المکاتب بحدتہ ما دی و یتحرر ما بقی و یتحرر النسا  
 بهیچ گفته ابو عیسی ترمذی گوید بر سیدم بخاری را ازین حدیث گفت روی بضمیمه ذالحدیث عن ایوب عن عکرمه عن علی بن یحیی گفته اختلاف در روی بر عکرمه است روایت  
 عکرمه از علی مرسل باشد و روایت از آنحضرت هم مرسل است و مرسی است از علی بطرق فروع و موقوف در سل گفته برای بی اصلی ثابت شده لیکن حدیث باب معارض است  
 و دلیل قول جمهور حدیث است و اگر چه طرق او خالی از قاض نیست لیکن آثار سفید از صحابه تا یبدا و میکند و نیز در آن اخذ با احتیاط است در حق سید پس انکث شود ملک  
 مگر نزد ضابط سلیم خیری که نزد عبد اوست فالاقرب کلام الجمهور است گویم در حدیث لالت است بر آنکه کتابت عبد است بر عبد ملک است پس جائز باشد بیع و بیعت و بیعت  
 با و این قول قدیم شافعی مذموم است این المذموم گفته فرخته شد بر بر بعلم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بی مکتب بود و انکار نکرد آنرا پس روی ازین بیان است بر  
 جواز بیع و گفتن نیا نم خیری معارض آن در دلیلی بر عجز بریره و شافعی در جدید و مالک اصحاب ای گفتند جائز نیست بیع او زیرا که از ملک سید بدر فرستد دلیل تحریم بیع است  
 و تاویل کرد شافعی حدیث بریره را بجز او بودن بیع او منسوخ کتابت و این دلیل محتاج دلیل است اخوجه ابوداؤد و الحاكم من طرق ابن حبان و النسا من وجوه آخره  
 و قال یومریت مکره و یومریت خطا استی و یومریت و یومریت و یومریت باسناد حسن و اصله عند احمد الثلثه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسا  
 و در سند خطای نسا بیعی عام از عموش عیب بار کما قال ابن خزم و صححه الحاكم و قد رواه مالک الموطا عن نافع عن ابن عمر و قد رواه ابن قانع عن نافع عن ابن عمر  
 و اعلم در سل گفته و روی من طرق کما لا یطویر من مقال قال الشافعی فی حدیث عمر بن الخطاب علیہ السلام حدیثی فی هذا الاثر الا عمر بن الخطاب رضیت من اهل العلم شنبه و علی بن افضیا  
**و عن** امر مسلم رضی اللہ عنہما قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان لاحد لکن مکتب و کان عندہ ما یقاد گفت امر مسلم  
 فرمود آنحضرت یعنی بمخاطب زنان وقتی که باشد مریکی بر از شما کتابی که باشد نزد او مالی که او امیدوارند که بدست کتابت فلتنجب منه پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن کتاب  
 حدیث دلیل است بر و مسلمه کی آنکه چون کتابت جمیع مال کتابت باشد روی در حکم احراز است سیده را از آن ملک برده باید و اگر چه تمام مال تسلیم کرده گویا چون قدرت دارد بالفعل  
 ادا کرده است و این توجرع و احتیاط است لیکن معارض حدیث عمر بن شعیب است و شافعی میان هر دو جمع کرده و گفته این خاص است باز و ابی نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 یعنی احتجاب ایشان از کتابت اگر چه مال کتابت نداده است وقتی که واجدان باشد و نیست مانع ازین چنانکه منع کرده و از دیدن ابن عمر او را با آنکه فرمود اللہ  
 در سل گفته و ترا میرسد چنین جمیع کنی کما رسد کتابی است که باقی مال کتابت را نمی باید و اگر چه یکدم باشد و حدیث نام مسلمه در کتابی است که واحد جمیع مال کتابت است لیکن  
 هنوز نداده و اما حدیث دیگر مسلمه که آنحضرت او را گفت بود اکانت احد لکن عبد فلیبر ما باقی علی شی من کتابتہ فاذا اقتضا فلا تکلم الا من را احباب پس ضعیف است تمام  
 حدیث کتابت شود استی و دوم آنکه حدیث ال است بمعنوم خود بر آنکه ملک را نظر بسوی مالک خود رواست ما و امیکه او را مکتب کرده و مال کتابت را می باید و برین دلیل است منطوق  
 قوله تعالی انما ملک کتابتکم فی سورہ نور و سورہ احزاب فی ذال است او قوله صلی اللہ علیہ وسلم لفاطمة لما تقف مع ثوب کانت اذا تقفت را سهالم یبلغ و یبرها و انو خلقها



ماور شده و بعبادت مولای خود اشتغال با آنچه موجب قرب رضای وی است **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلوات الله عليه وسلم ايما امرأة ولدت من سيد هاهي حرة بعد موته هر او را که بزاید از سيد و مالک خود پس می آزادست بعد موت سيد حديث دليمت بر حريت ام و در بعد وفات ميمنی و برين ال است حديث اول حيث قال الامامه زير که آنحضرت فرمود و ما ريق بطيبه که ما را بر او همست بگذاشت و می درخت عمر بگذاشت و اين دليل است بر آنکه وی بعد آنحضرت آزادگشت و برای همین حکم مصنف حديث اول را ذکر نمود و کلام درام ولد باستيفا در کتاب البيع گذشت و دليل بر بزه مسئله طوليته الذيل و قدره ما این کثیر جنف مستقل و حکي عن الشافعي فيها اربعة اقوال ذکر آن جمله ما فيهما من الاقوال للعلما ثمانية ولا شك ان الحكم بقبح الم الله مستلزم عدم جواز بيعها فلو صححت الاما ديث القاضية بانها تصير حرة بالولادة لكانت دليلا على عدم جواز البيع ولكن فيها ما سلف والا حوط اجتناب البيع لان اقل احوال ان يكون من الامور المشتهية والمؤمنون و قافون عند ما كما اخبرنا بذلك الصادق المصدر و صلى الله عليه و سلم اخوجه احمد والبيهقي عن ابن ماجه و الحاکم باسناد ضعيف زير که در سندش حسين بن عبدالسماشمی است و هو ضعيف جدا و در روايتی نزد اقطنی و بهيقي از حديث ابن عباس باين لفظ است که ام و لوجه است و اگر چه سقط باشد و سندش ضعيف است و صحيح آنست که آن از قول عمر است و ايند گفت و ربح جماعة وقفه على عمر و لفظ وی اين است که چون بزاید مرد را و او و مرد جل زوی پس اين اه آزادست رواه الدارقطني و بهيقي مرفوعا و موقوفه و اقطنی و بهيقي گفته صحيح و قف اوست از ابن عمر و عمر و كذا قال عبدالحق و كذا رواه في الموطا موقوفه على عمر و گفت صاحب المام معروف در ان قف است و رافع او نفعه است و قيل لا يصح مستندا **و عن سهل بن حنيف** رضي الله عنه بضم حاي حملا و فتح فون صحابي النصارى است حاضر شد بدر را و تمامه شاپا و او ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت على كرم الله وجهه را و خليفه گردانيد او را بر يد بنده بعد و الى ساخت بفارس مرد بگفته در سنه بي و هشت و نماز گذارد بر وی على رضي الله عنه ان رسول الله صلوات الله عليه وسلم قال من اعان صاهدا في سبيل الله او غار ما في عس كسيك اعانت كنه جهاد كننده را در راه خدا يا قرض داری را در تنگی او او مكاتب في رقبته يا مكاتبه اد آزادی کردن او اظله الله يوم الاظل الاظله سايه بدهد خدای تعالی او را و زيكه نسبت سنايه مگر سايه خدا در حديث دليل است بخرم اجراين اعانت برای معين ذکر اين حديث و رينجا از بر ا مكاتب است و حق تعالی در باره مكاتب فرموده **كُلُّكُمْ لِرَبِّهِمْ كَاتِبٌ** و انما كرم و انساني از حديث علي مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت در باره ربح مكاتب است انسانى گفته صواب قف اوست و حاکم در روايتی گفته نفع صحيح الاسناد تفسير کرده ان قوله تعالى را في الرقاب باعانت مكاتبين ابن جرير وغيره از على السلام آورده که امر كرد خدا سيد را که بگذارد ربح برای مكاتب از ثمن و اين تعليم است از جانب تعالی و در نفيست بگوين و می ابرت رواه احمد و صححه الحاکم و رواه البيهقي عنه به .

کتاب الجامع

يعني جامع ابواب سنة ادب و بتر و صفة و زهد و ورع و ترمييز از مساوی اخلاق و ترغيب در مكارم اخلاق و ذكر و دعا . \*

باب الادب

بعضی من فر هنگ نگداشت حدیث جنیزی کذا فی الصراح و سید علی گفته استعمال قول فعل محمود و اخذ بكارم اخلاق و وقوف بر حسنات و تعظیم بر کسیکه فوق است و رفق با کسیکه دون است و طیبی گفته نام ریاضت محمود است در کتب قبلیتی از فضائل که شقت میکشد انسان در ان حق عموم است از همه این معانی **عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله عليه وسلم حق المسلم على المسلم استحق سلمان برلمان شش است و مفهوم این لفظ آنست که ذمی را در روز مسلم حق است و نه در اقی چیز را وی آید حديث نهی از ابتداء اسلام بر بود و نصاری مراد بحق جنیزی است که لائق نیست ترک کردن آن فعل او واجب است یا من ذوب بود که شبیه بواب استعما لث درین هر دو معنی از باب استعمال مشترک در دو معنی است زیرا که حق مستعمل است و معنی واجب کذا ذکره ابن الاعرابی و معنی ثابت اگر چه واجب نبود پس آوردن صيغة و جوب که کلمه علی است برای بهانه و تا نکید باشد و در روايتی بجای شش پنج آمده باسقاط واو اذا استخسك فالضحاذا القيتة فسلم عليه چون ملاقات کنی او را پس



سلام کن بروی و در سلام که یعنی جواب سلام است که ذکر کبریا که آن واجب لازم است این اول حق است از شش حق و امر ذیل است بر وجوب ابتدا بسلام که آن کتب عبدالمعز  
نقل کرده اند که ابتدا بسلام سنت است و در او فرض و در صحیح مسلم است مرفوعا مرفوعا بانشای سلام و بودن او سبب تمام و در صحیحین است که فضل اعمال اطعام طعام است  
و سلام کردن بر کسی که از شما می شناسد یا در مجلسی عاقل گفته میسر است هر که جمع کرد آنرا جمع کرد ایمان انصاف انفس تو و بذل سلام برای عالم و انفاق از اوقات در سبب گفته یا همان  
کلمات ما اجمعها الخیر و سلام هم است از اسمای خدا پس معنی السلام علیکم اسم الله علیکم است یعنی انتم فی حفظ الله کما یقال الله سبحانه و تعالی و گفته اند سلام معنی سلامت  
ای سلامت است و ملازمه ملک اقل سلام آنست که بگوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیها باشد زیرا که جمع تناول ملائکه است الکل آنست که رحمة الله وبرکاته زیاده کند  
و السلام علیکم و سلامت علیکم با فرد و تنکیه هم کفایت میکند و واجب است در سلام هر مسلم علیه که واحد است عینا و اگر جماعت است فخرش کفایت است در حق ایشان  
و عنقریب باید حدیث بخبری عن ابی جعفر از او و السلام علیکم و السلام علی النور و در سبوی غائب در ورق یا سواد یا باید حدیث  
سلام را کب برایشی و ماشی بر قاعه قلیل بر کشید و در لفظ اذ القیة لیل است بر آنکه سلام کند بروی نزدیک و فراق و لیکن حدیث از اعدا حدیث که فلیسلم و اذ اقام فلیسلم و شیخ  
نویست اولی احوق تر از آخری یعنی هم اذ القیة معتبر تر باشد و در اولی است اگر چه فراق میان هر دو طول نیست بحدیث ابی داود و اذ القیة احدی صاحب فلیسلم علیهم  
حال بینما شجره او بعد از ثقیف فلیسلم علیه انس گفته است صحاب آنحضرت چون می رفتند و دخی یا توده در میان می آمدند از یکدیگر جدا می شدند و زمین شمال باز چون با هم ملازمی گشتند  
از برای او سلام میکردند بعضی ایشان بعضی درین میان این سنت از اکثر بلاد متروک شده لایسا در حریم شریفین او شرفها و بدل آن الفاظ و مع ایجاب شده و مثل آداب کوشش و مجرا  
و دستور کم و بیش و جز آن رحم الله من حی سنة السلام و رفع یده البه عن الایمان و اذ اذ عا لک فاجبه و چون بخواند ترا برای طعام پس اجابت کن آنرا اگر مانعی نباشد  
مثل حضور بدعت با وجود سنت و مغایرت و ظاهرش عموم حقیقت اجابت در هر دعوت است معلما خاص کرده اند آنرا با اجابت دعوت ولیمه و خواند اولی آنست که چنین گویند که  
در دعوت ولیمه اجابت است در ماصدا می او مندوب بنا بر ثبوت و عید بر عدم اجابت در اولی نه در ثانیه و اذ استصحی و فالصحه و چون طلب خیر خواهی کند از تو پرس  
خیر خواهی کن او را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تعلق و فداق کند و اگر غائب بود غیبت کند و بدنگوی و با همگنان حاضر و غایب با یکدیگر و نیک اندیش باشد معنی نصیحت  
اراده خیر است در اصل لغت بمعنی خلوص آید و ظاهرش در اصل جو نصیحت عدم غش است نیز ظاهر آنست که واجب نیست نصیحت مگر نزد طلب و نصح بطلب مندوب است بلکه  
از باب التبری و معروف است و اذا عطس فی الله و چون عطسه نزد مسلمان پس گوید الحمد لله فشتیمه پس جواب گوید او را و گوید حمد لله شکریت پس حمد  
و شکرین معجزه بود یعنی جواب عطس آید اغلب گفته یقال شمت العاطس و ستمه اذا دعوت له بالهدی و حسن السمیت المستقیم گفته و حمل را این جمله است که بشین معجزه است که کرده  
و در وی دلیل است بر وجوب سبب بری عطاس جامد نیست در حدیث دلیل بر وجوب حمد بر عطاس لغوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب او و کیفیت حمدتیت بر عطاس  
نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمک الله و یقل له انی ارجو ان یرحمک الله  
و اخرجه ایضا بود او و غیره با سنا و صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال لیتقل له اخوه او صاحبه  
یرحمک الله و یقول یومئذ یومئذ یرحمک الله و یقول الحمد لله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمک الله و یقل له انی ارجو ان یرحمک الله و یقل له انی ارجو ان یرحمک الله  
و اخرجه البخاری فی الاداب المفرد و گفته اند که خیرست میان هر دو لفظ و بعضی بجمع میان هر دو رفته و مذمب ظاهره و این العربی و وجوب تسبیت است بر هر سماع و اول  
برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذا عطس احدکم و حمد الله کان حقا علی کل مسلم سیمعدان یقول یرحمک الله و گوید که این مذمب بود او و صاحب سنن نیز نیست که  
ابن عبد البر از وی بسند جید روایت کرده که وی و کشتی بود عطاسی را بر کنار راه بجز شنید که گفت پس قاری را بیکدیگر هم گریه گرفت تا آنکه نزد عطاس فیه تسبیت کرد  
و گشت چون از زمین پرسیده شد گفت شاید وی مجابالدعوه بود چون بخواب رفته گویند که اهل سفینه را می گفت بود او و جنت را از خدا بیکدیگر هم خرید  
در سبب گفته بخیر که اراده طلب دعوت کرده باشد کما قاله آنکه تسبیت را واجب دیده است شیخ عبدالحق دهلوی در اخبار الاخیار و در ذکر شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته است و

آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد از مردم آواز برحک الله برحکم ربکم چنان برخواست که مستقیم باشد خلیفه که در مقصود جامع نشسته بود متوجه شد و پرسید که این چه فریاد است  
گفتند شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم تشبیهت او کرده اند انتمی بنوی گفتی مستحب است کسی را که حاضر شد نزد عطسه زنده که اگر حمد کرده او را حمد بیاید و بدناوی حمد کند  
و این کس تشبیهت او گوید و این از بار نفع و امر معروف است و از آداب اطلس است آنچه نزد حاکم و بیهقی از حدیث ابوهریره آمده مرفوعا اذا عطس احدکم فلیضع کفیه علی وجهه  
و لیخفض بره سوت و زیاده کند بعد از حمد بکلمه رب العالمین بر آیه طبرانی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا اذا عطس احدکم فقل اللهم صل علی محمد و آل محمد و قال الملائکه رب العالمین فاذا  
قال رب العالمین قالت الملائکه لیکریم الله و در سندش ضعف است و شریعت است بکار تشبیهت سه بار نزد تکرار عطاس نش زبانه برست زیرا که بود او از ابوهریره مرفوعا آورده  
اذا عطس احدکم فلیشتمه جلیسه فان اذ علی ثلث فهو مکرم و الا شتمت بعد ثلث ابن حجر گفته در حدیث دلیل است بر عظم نعمت خدا بر عطاس و این ما خود است از خیری که  
بر آن مرتب شده و در آن اشاره است بسبب عظمی عظمت فضل خدا بر بنده خود که نعمت عطاس ضراری دور کرده و برای او مشروع ساخته است و حاجت برای شمت بعد دعای غیر از نظر  
شمت و چون عطاس ابیطاس نعمت و منفعت حاصل شد آن خروج از محله در داغ است که اگر هم در داغ میماند و بیرون نی آمد و او را میخورد و بیاید و بعد از حمد خدا برین نعمت  
باقی اعضا برین نعمت التیام خود بعد از این که مثل زلزله در ارض است شروع گردید و غیرا حمدی است که غیر مسلم تشبیهت کند و ابو داود و ترمذی و غیره با سائید سجده از حد  
ابن موسی آورده اند که عطسه میزدند و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیدوار بودند که بر حکم الله بگویند پس فرمودید یکم الله و یصلح بالکم و درینجا دلیل است که در جواب  
ایشان همین کلمه گوید و لیکن وقتی که حمد کنند و اذ امرض فعدده و چون بیمار گردد پس عیادت کن او را عیادت شتق از خود است یعنی رجوع و بازگشتن چه عیادت کنند  
رجوع میکنند بر بعضی می آید بزودی و باز میگردد بوی و مکر می رسد او را این دلیل است بر وجوب عیادت مسلم بر مسلم و خرم البخاری ابو جوبها گفته اند بحقیق که فرض کفایه باشد  
و جمهور آن رفته که مذمت فتوی بر عدم وجوب جامع نقل کرده بصنف گفته یعنی بر اعیان چون حق مسلم بر مسلم است برابر باشد کنسکیه و اثنی عشری شناسد و قرین غیر او این عام است  
از هر منق استثنای کرده اند از آن رد را لیکن ابو داود از حدیث ابن عمر آورده که گفت عادی رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجع یعنی وجع الحاکم و اخرجه البخاری فی الاذی المفرد  
و طاب عیارت و آنست که اگر چه در اول مرض باشد لیکن ابن ماجه از حدیث انس رضی الله عنه آورده که کان النبی صلی الله علیه و سلم لا یعود الا بعد ثلث و در سندش راوی استروکت است  
و مفروض دل است بر آنکه عیادت ذمی نگردد مگر ثابت شده که عیادت کو آنحضرت خادم ذمی خود را وی اسلام آورد برکت عیادت می صلی الله علیه و سلم و همچنین یارت که خود خود  
اباطالب را در مرض موت و عرض کرد بروی کلمه اسلام و اذ امانات فاتبعه و چون پیردیس پیروی کن او را یعنی همراه جنازه وی برود و تا دفن همراه باشی دلیل تشبیهت نبوی  
مسلم است معروف باشد یا غیر معروف و رواه مسلم و سنن بن ابی هریره فی مسنده من حدیث ابی یوسف بن احمد و الترمذی ابن ماجه و اسانیده ضعیفه و عن ابی هریره  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و الی من هو اسفل منک منک نظر کنسبوی کسیکه پایین تر است در مرتبه از شما در دنیا مثل  
آنکه نظر کن بر تنبلی با ستقام و از وی بی برد بجا فیت خود که اصل بر انعام است و نظر کن کنسبوی کسیکه در خلق انقض است از جمعی و هم و کم و از آن انتقال کند بسلامت خود و از آن  
عالمات جایزه هم و غم و نظر کن کنسبوی کسیکه آوده است بدنی و جمع نمودن آن و متنق است از ادای حقوق واجب در آن در یاد که حق تعالی او را فضیلت داده است بروی با فعال  
مال و انعام فرموده است بروی بقتل تبعات لحوال رجال ما کن به بیند کسی که مبتلاست بفقیرت و درین مطلق و بدانند که من در سلامت ازین هر دو امر نیست در دنیا  
هیچ مبتلی غیر باشد لیکن می باید کسی که انعم و بزرگتر است از وی در بلا پس باید که مستسلی شود و شکند با آرد که در او درین بلا مبتلا ساخته و غیر تفصیل او و کلا نظریه را  
الی مشهوره فوقه و نظر کن کنسبوی کسیکه بالای است در مرتبه در دنیا بلکه بدانند که وی از مغرطین است و غیر او از سابقین غرض که قاعده آنست که در دنیا نظر بدار و خود  
و در دین با فو خود در حدیث عمرو بن شیب عن ابی هریره عن جده است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فصلت است هر که باشد در وی آن هر دو بنویسد او را خدای تعالی  
شاکر صا بر کسیکه نظر کن درین خود بسوی کسیکه فوق او است پس اقتدا کند بوی و کسیکه نظر کن در دنیا خود بسوی کسیکه فرود است و کمتر محتاج تر از وی در دنیا پس استایل کند  
مخدا را بنویسد او را خدا شاکر صا بر کسیکه نظر کن درین خود بسوی کسیکه فرود است یعنی صبر کند بر طاعت و مجاهدت و نظر کن در دنیا خود بسوی کسیکه فوق او است پس

علاقی

انده خورد چهره کفوت شد اورا از دنیا نوا سید او را خدا شاکر و نه صابر و او را از نردی تھی اجل پس این نظر کرد پس سوی پایان کرد پس سوی بالا سزاوار ترست مرتضارا  
ان لا تدع امر الله علیکم تا حوار و تقاریر غمته خدا را که انفس است بر شما زیرا که بنظر اول فکر انعامهای الهی که بر وی مست میکند و بنظر ثانی شرم همیدار و از روی  
و یگوید بایک کلمه با نبل و است این یا اول مسوره نعمت خداست و بنانی شکسته نفس از جای محلی مسلم از حدیث ابوهریره روایت کرده از انظر احدکم الی فضل علی  
فی الدنیا و الخلق کلین نظری بر حق اسفل منه گویند ابوالدرداء چون در شکلی غلشی را میدید میگفت که خالق ابو الدرداء و خالق این کس یکی است متفق علی ذلک علی سلم  
و عن النعمان بن بشیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول  
ماری می قاضی عیاض گفته بشو آنست که کلایی است و شاید که حلیف انصار باشد و او را در شد بر آنحضرت و زنی داد او را دختر خود آنکه تعوذ کرد از آنحضرت پس طلاق داد  
اورا نواس ساکن شام شد و بعد دست در ایشان رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی الوالد الا قاله گفت نواس سپید  
آنحضرت را از نسکی و بزه فقال پس فرمود ابو الحسن الخلق بز خوش خونی است یعنی خدا قسم اوست نوی گفته علی گفتا ند بر یعنی حله و یعنی صدق و یعنی اهدف  
و میرت و حسن صحبت و عشرت و یعنی طاعت است و حسن خلق جامع این همه است و قاضی عیاض گفته حسن خلق مخالفت مردم است بحسبیل و بشر تو دور و شفاق  
و جمال و حلم و صبر و زکاره و ترک کبر و استعلاک و مجانبت غلظت و غضب و مواخذه و خلاف است و آنکه غریزه است یعنی جبلت یا کتسب و گفت صحیح آنست که  
بعضی از ان عزیزه است و بعضی کتسب خلق و اقتدا بغیر و سید شریف در تعریفات گفته حسن خلق بهیئت را سخن است که صادر میشود از ان افعال محموده و سهولت و سیر  
بهر حاجت بسوی اعمال فکر و رویتانمی و گفته اند این قول جامع حسن خلق است ششم طلاقه الوجود و کف الازی ۴ و بدگام المعروف حسن الخلق شانه خوب باشد که آباد  
در شرح و صایای خواج عبد الخالق غمدانی نوشته اند که خوش خویش بیگانگان و بد خویشگان نه خویشان بچی بر معاذ فرموده حسن الخلق حسنة لا یضرها کثرة ایستیا  
و سوء الخلق سینه لا تنفع معها کثرة الحسنات و فضیل عیاض می از ند گفت اگر فایر خوش خلق با من مصاحبت کند و سرست نزدیک من از آنکه عابد بخلق مصاحبت کند  
ابراهمیم ادم در بیان بیعت اشکری ابو یوسف پیش آمد و پرسید عمارت کجاست به قبر ایشان داد اشکری بر سرش دو خون از ان شد چون از آنجا گذشت باو گفت که آنجا  
زاهد خراسان است بعد خوابی پیش آمد گفت چون مرادی از خدا برای تو بهشت خواهم سپیدم گفت و انتم بر این آنرا جزوا هم یافت رواند انتم که بر من از تو خورشیا  
و بهر تو از سر ابو عثمان حیرری دنیروز بگو چو رفت از باج طشت خاکستر بر رواند انتم اصحاب و متغیر شدند و بر کسی که آنرا انداخت زبان را ز کردند ابو عثمان منع کرد  
و گفت چیزی نگویید کسیکه سزاواران باشد که برو آتش اندازند و کجا کشته مصالحو نمایند در دست نبود که غضب کند انتمی و الا ثم و احکامک فی صدرک و بزه عملی است که  
حرکت کند سینه تو و تاثیر و کا کند و تردد آرد در صدر تو و آرام نگیرد و المینان بنیدید بدان از حاصل شوهه الشرح صدر ما این در حق کسی است که خدا سینه او گشاد و خن  
برای اسلام و محلی و نور ساخته است محل او بنور تقوی و همین است مراد با استقنای قلب و صدریست متفت قلبک لوفاتک اللفنون و این جمله است که نفعی از شراع و این نوع  
و اقوال علماء در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر برای معرفت اتم آنست که فرمود و گفته ان یطلع علیها الناس و ناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم  
یعنی در فعل آن بنزد و با شمی که آنکلی آنرا و بیعت در ان نوبم یا ترک کنی خوف لوم بران از طرف خدا یا مردم و نموش ترک چیزی است که نرد و باشد در بااحت آن دور  
معنی است حدیث و مایه یک الی حایر یک لغز با تجاری من حدیث کس بر من علی الخرج علی المسلم قال فی اسهل قریب لیل علی ان تعالی اجل النفس و ان کمال الایمان  
فصله و زجرا عن فعله انتمی قلت فی الباب عن ابی بصیر بن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال تریث رسول الله صلی الله علیه و سلم قال جبت تسال عن البر قلت نعم قال استفت قلبک  
ابرا طقت الیه النفس و اطمان الیه نقاب الاثم لهماک فی النفس و تردد فی صدر روان افتاک الناس و افتوک قال النوی فی الرعینه رویناه فی سندی الامامین ابو الدرداء  
باستلا حین و قد ذکره فی الایمان الیه نقاب الاثم لهماک فی النفس و تردد فی صدر روان افتاک الناس و افتوک قال النوی فی الرعینه رویناه فی سندی الامامین ابو الدرداء  
شی فلان اطمان الیه نفس فعله وان لم تطمن ترک مثالا لهدیه اذا اجازک من شخص غلب الی حرام و ترددت انفس فی عملها و افتاک المعنی بل الاکل فالنصوی لا یزیر الیه شبهه

وکنک اذا خیرت امرأه بان ارتفع مع فلان فلن یمنق اذا افتاد وجوز خاصا فدیوم وکنک الی البصا بن الکرکونی الخیر فی الشیخین فی فی الخیر علی من یمنق علی علم  
 یمنق کلایه و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک کثیرة فثقتة فلا یفتنک فی التناک وکمیکر یا شریفا  
 یسکن فی حیرت پس هرگوشی نکنند و کس یکدیگر میناهات یعنی مشاوت و مساوت است بدون آنکه کسی شرفی از دیگری نداشته باشد حق تعالی این را  
 مانا که بیاید و در دم و بعد از منجم دم و کثرت اجتماع اگر این چنین کند علی نذر و پس اگر چه اگر کس بیاید با کس بیاید و کس یکدیگر سخن نهان کنند غنا فخر و شرف و اجل  
 این ذلالت بخیزد از برای آنکه این هرگوشی اندوگان بسیاره آن بیکدیگر را چون بیاید و کس از مزین بجزن و کس از مزین بجزن و کس از مزین بجزن و کس از مزین بجزن  
 صحیح است و باعث جزن و چیز تو اندوگی تو هم آنکه شاید برای ندهد باشند در ناله که پداندیشی آن مرد و دم تا ذی از اخصا من کنی بالفتنات مکریم نه دیگری مستحق علیه  
 ظاهر حدیث عام است برای هیچ احوال از سفر و حضر و باین فتنه است این همه که گاه جاهل هر علم و بعضی با دعای نسخ آن کوفه و برین دلیل نیست اما آیات تفسیر و مجادله پس  
 در نمی بود از تنجاست که آخر چه عیدین حمید و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک کثیرة فثقتة فلا یفتنک فی التناک وکمیکر یا شریفا  
 کان من الیه و در بین النبی صلی الله علیه وسلم سواد و کافرا و از امام بر هم علی من احب الی النبی صلی الله علیه وسلم سواد و کافرا و از امام بر هم علی من احب الی النبی صلی الله علیه وسلم  
 و بجا کیره المؤمن فاذا اراد المؤمن ان یشیر فکل طریقة عنهم فنهام الیه صلی الله علیه وسلم عن النجوى فکل طریقة عنهم فنهام الیه صلی الله علیه وسلم عن النجوى فکل طریقة عنهم فنهام الیه  
 لم یسلم و بصحت رسیده از عایشه که روزی از اول مطهر و جمع بودند نزد حضرت ناگاه آن فاطمه چون بود آنحضرت فاطمه را احبها گفت و نهانی سخن کرد و او بی و این است  
 برا که بزبان سخن کردن ایکی در جماعت و در جای که محل تمت و شک نباشد درست است همچنین تنجاست روزی که در ایکی گفت تنجاست و همچنین تنجاست و همچنین تنجاست  
 مگر با ذمی ایکن حدیث از ابن مساکت است و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الرجل الرجل و یجلس  
 ایستاده کند و بر خیزد و مرد دیگر را از جای نشستی تو بجلس فیها پستتر بشیند خود در جای می و در فطنی نزد مسلم لا یجلس فیها بصیغه نهی مگر آنکه در فطنی  
 که معصفت درین حدیث آورده یعنی نهی باشد و ظاهرش تحریم است و ازینجا معلوم شد که هر که بیعت کرده است بسوی تو وضعی از سجود و عزآن بملی نماز یا عیاشیات  
 و ملاقات گیر بر غیر آن می احق است بدان حرام است بر غیر تو خیزند و او از آنجا و لیکن حدیث من اقام من مجلسه ثم رجع الیه فو حق یا غیره مسلم عقیده است که اگر آنجا  
 بقعود و در جای سابق شده و صلی باشد یا غیر او پستتر برای حاجتی از آنجا برخاسته خود کرد و درین فتنه ای که آنجا نشست او را می رسد که وی را از جای نذر و بر خیزد و باین  
 فرستند شافعی و گفته اند فرق نیست در سجود در میان آنکه بر خیزد و بگذارد آنجا سجاده یا مانند آن یا نه پس فی احق نیست بدان بهر حال گفته اند که احق نیست بهان کردن  
 نماز نشاند و در غیر آن در سبب گفته حدیث شامل کسی است که نشست در موضع مخصوص برای تجارت یا حرفه یا جز آن و گفته اند که هر که در سجده عملی برای درس گرفته و بی احق  
 بدان تا عیاشی یا تا ایام اسکیه سفر نکند و اگر قاعد مجلس خم در برای دیگری برخاست ظاهر حدیث مجاز است و در وی هسته از آن هر که چون روی برای او را صلی خود  
 برخاستی در جای او نشستی و این اصل کرده اند بر آنکه بطریق تو بر ترک کرده بنا بر جواز آن یعنی که برای او خیار برخاسته باشد نه بهیچنفس و لکن اخصوا و تو سوا  
 ولیکن فرایح کنیده عیاشی او جای و بر نه کسی بلکه در آید تا حاجت بر خیزند نشود متفق علیه من البخاری و سلم و عن ابن عباس رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما ما جرد یخورد یکی از شما چیزی را فلا یسخر یدیه یعنی یلعقها یعنی با دست  
 باید که پاک کند دست خود را چیزی تا آنکه طبع دست خود را و یلعقها بهم یا کس عین یا بیسند دیگری را از آنجا که مستقر نشاند و و کرده نیست از آنجا  
 چنانکه زود و چهارید و اطفال بشاگردان معتقدان همان که لذت یابند از آن تبرک گیرند بدان از اینجا معلوم که نسبت لیسیدن گشتن است و در و شرف چون  
 که پسیده و است بدان از اجزای طعام ندر آورده و گشتان در زمین یا باغ و یا در علم متفق علیه حدیث لیسیدن است و در حدیث عیسی علیه السلام بدانجام و بر آنکه  
 سبب و کفای است و هر دلیل است بر وجوب لیسیدن یا بالعاق او بغیر و تلبیل کرد و از رسول خدا پاک روی نمیداند که در کلام کس از طعام کس است چنانکه مسلم آورده



یا در حجام یا خواب یا در غنودگی یا نماز بگذارد یا اذان می دهد یا در مسجدها و مسکنها میخورد یا ازینکه مذکور شد و لیکن سلام بر کسی که در حجام است وقتی مکرر است که روی از او بگذرد  
 و بر سر او و الا هیچ گزیر است نیست و سلام در حال غلبه جمعه مکرر باشد بنا بر امر بانقضات و اگر سلام کرد در واجب نیست نزد کسی که انقضات را واجب میگوید و نزد کسی که  
 سنت میگوید واجب است و بر سر او و بعد از زیاده از یک کس نکند و اما شغل بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک سلام است اگر کرد در باره اشاره کافی است و اگر غلبه  
 در حجام است از سر استغاده کند و بخواند خودی گفته درین نظر است ظاهر آنست که سلام شروع و در واجب است و مندوب است سلام در داخل شونده در خانه که نیست این  
 احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم فسلطوا علیکم و علیکم السلام و علیکم من لدن ربکم و علیکم من لدن ربکم و علیکم من لدن ربکم و علیکم من لدن ربکم و علیکم من لدن ربکم و علیکم من لدن ربکم  
 بگوید یا سلام علینا و علی عیالنا و علی اصحابنا و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی  
 سلام کند شایسته سخن او خطا باشد و اگر وی در خواب بود مالا که بروی در خواب بود و مالا که بروی در خواب بود و مالا که بروی در خواب بود و مالا که بروی در خواب بود  
 پس این کلام صحیح نیست زیرا که ما مورث شرعی بمنزل این ترک توان کرد که در مسکنه النوی و این دقیق العید گفته لائق نیست سلام کردن بروی زیرا که تو بی سلام و بی عید است  
 از مصلحت سلام بروی و امتثال امر باشد بغیر این حاصل میشود اگر گوی که حکم کردن بواجب گفتن و سلام فانه واجب خوب است گویم خوب است زیرا که از باب امر میروند  
 و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرا احباب نکند و در نهایت معاف کند و اراحتی در رواه احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود طیحا  
 بن علی اشعثی مرفوعا من غیر آخره و قوا و هم روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بدت الیه و لا النضاری  
 بالسلام ابتدا انگیزد بیود و نضاری را سلام یعنی اول شمار ایشان سلام کنید و باین فتنه انداکثر و همین است مدلول حدیث چه اصل نمی تحریم است و حکمی است از بعضی شایسته  
 جواز آن و لیکن اقتصار گفتن سلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال  
 و الا و اعمی و هر که نماز گفته میگوید اگر سلام کرد بر زنی بجان آنگاه مسلمان است پیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردان در رکعت مروی است  
 از ابن عمر که وی این چنین کرد و عرض از آن تو حدیثی می و اظهار عدم تلفت با هم است مالک گفته است در او تحب نیست اختاره ابن العزنی و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در  
 صحیحین است از انس مرفوعا اذ اسلام علیکم اهل الکتاب فقولوا و علیکم و در صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذ اسلام علیکم الیه و فانه قول است سلام علیکم  
 فعل و علیکم باین روایت با ثبات او طائفه از علمای فقه و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقنی اشترک است و درین گذشته در سبب گفته و ما شیت پس اولی بالاتفاق  
 و خطابی گفته عارضه شریف علیکم بواجب است می کنند و این عید نیزه و او خطابی گوید و نه با هو الصواب در سبب گفته چون روایت بود و بغیر او هر دو ثابت شده پس هر دو چه  
 مانرا باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و قولوا و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها در سلام و باین فتنه افرا عارضه علی و از دیگران مروی است که رد نکند بر ایشان  
 و حدیث افرا این قول است و اذا القیتهم فی طریق و چون ملاقات کنی شما بیود و نضاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیققه پس مضطر و بیچاره گردانید  
 او را بیوسی سکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنی چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام در سبب گفته دلیل است بر وجوب و ایشان  
 از وسط طقات بیوسی همیق آنها و کلام در آن گذشته استی و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول نظر است اخوجه مسلم و این حدیث  
 مع شرح در باب بجز بگذشت فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل  
 چون عطسه کند یکی از شما پس بایکدیگوید ارحم الله و حکمت در تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی بین از جانب چو  
 بجانب باغ می بود پس اگر در باغ صحت و قوت است آنرا منع میکند و دفع مینماید و قبول نمیکند چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه می آید که دفع آن کند و لقیل  
 له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان و رحمت الله رحمت کند ترا خدای تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از منسوب است  
 واجب علی الکفایه است اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط گردد و در روایتی مستحب است صحت مساعده گفته ظاهر احادیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

و جواب یکی جزئی نیست از دیگران این قول جماعتی از اکابر علماست و مذهب شافعی آنست که سنت علی الکفایته لیکن فضل آنست که هر کی گوید و در مذهب اکثر است  
 که واجبست یا نه و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب یا سنیت بر تقدیریست که عاقلس حد گوید و اگر گوید مستحق جوان بود اگر گوید و آهسته بگوید چنانکه فی شنود نیز جواب لازم نگردد  
**فَذَا قَالَ لَهُ سِرِّجٌ كُنْتُ بَرًّا بَرًّا لِسُلْمَانَ أَوْ بَرًّا لِحَدِيثِ عَلِيٍّ كَمَا قَالَ بِيَدِهِ كَمَا قَالَ بِيَدِهِ كَمَا قَالَ بِيَدِهِ كَمَا قَالَ بِيَدِهِ**  
 خدای تعالی و نیک گرداننده لهای شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالبست چه غالب آنست که جامع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطبست یا بتر  
 تمام است چه در حدیث اخوجه البخاری در سبک گفته تقدیر و کلام و لواتی المصنف بعد اول حدیث فی الباب لکان الصواب **وَعنه** ای علی  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشرب من احدكم قاء ما يبذره في الماء من غير ان يشرب منه و لا يشرب من احدكم قاء ما يبذره في الماء من غير ان يشرب منه  
 زیرا که مهمل در نمی بینست و باین گفته است ابن خرم و جمهور گویند خلاص اولی است و دیگران گفته اند گویند حدیث این عباس است که صحیح مسلم است معیت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم از خرم شرب هبوقام صراحتی گردانیده اند از تحریر و در صحیح بخاری است از علی که وی آب ستاده نوشید و گفت دیدم رسول خدا را که گرد چنانکه  
 دیدید شکر این فعل صلی الله علیه و سلم بیان باشد برای نبودن نهی برای تحریر و همچنین ثابت شده است شرب قاء ما از خلفای نشسته و بعضی گویند نهی محمول بر حضرت  
 بحسی است که آب آورد برای یاران و مبارکت گردید شرب قاء ما پیش از ایشان رعایت جانب اینها نکرد و بحدیث ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن غلطی از حدیث  
 و چون نهی محمول بر تنزه است اولی واجب آن باشد که خورد و نیز در شرب قاء ما حاضر نمی بینی است ابن القیم آنرا بیان کرده چون در سلف از صحابه و غیر هم در آن خلاف  
 آمده است احتیاط در نا خوردن باشد و پیشک حادث شرب نشسته خوردن بود الا ما شاد الله و در بعضی روایات فقیه آمده که آب خرم و آب ضوا ستاده خوردن غیر آن  
 و حرام با مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است و حالت شرب یا شرب حال قیام اما اصل شرب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند الوان در طعام حرام است نیز بعضی  
 یعنی باین فعل حالت حرام است نه آنکه مهمل طعام حرام بود و کذا قالوا و الله اعلم اخوجه مسلم و تمامه من شرب من القوم و ان شرب من القوم و ان شرب من القوم و ان شرب من القوم  
 صلی الله علیه و سلم رای رجلا شرب قاء ما فقال له فقال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له  
 در سبک گفته و اما قول فلیست قتی فانه نقل اتفاق العلی علی یله یس علی شرب قاء ما فقال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له قال له  
**رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انتعل احدكم فليبدأ بالشمال** یعنی چون پوشیدن یکی از شما پس باید که ابتدا کند پهای راست و نخست در پهای راست نشود  
 بعد از آن پهای چپ پوشیدن باین ترتیبست مخا هر دو واجبست لیکن قاضی حیاض ادعای جماع بر استجاب کرده این امری گفته بدو است باین شروع است در جمیع اعمال  
 صحاح بنا بر فضل بمن جشار قوت و شرف عذرند تقدیسش و اذا نزع فليبدأ بالشمال و چون بکشیدن فعل با از پهای پس باید که نخست از پهای چپ بکشید و پس از آن  
 حلیمی گفته بدو است بشمال نزع و قطع برای آنست که لبس کرامتست زیرا که وقایه بینست چون هر گرم از بگیری است و لبس از او می گویند و نزع مؤخر وقتند و اگر  
 او دو حصه و از کرامت اکثر باشد این عبرت گرفته هر که بدو در انتعال میسری کرد و بگردن جوارفت سنتست لیکن جزم نیست بروی پوشیدن فعل و غیر وی گفت لائن آنست  
 که از بگیری کشیده بدو است باین کند و شاید که مراد این عبد البکر آنست که شروع نیست قطع وقتی که شروع کرد میسری برای استیناف لبس بر ترتیب شروع زیرا که اصل پوشیدن  
 و باجه برای زیادت بیان و ایضاً مقصود و تنبیه بر اهما مشان این ارب بجا آوردن آن فرمود و لتكن اليمين او لها اسئل واخرها نزع و باید که باشد پهای  
 نخست آن هر دو در پوشیدن باین ترتیبست آنرا کشیدن عرضک ضابطه درین باب آنست که هر چه شانی فضیلتی دارد ابتدا بر باین در وی تحببت و در هر چه سناین چنینست  
 ابتدا بشمال باید پوشیدن فعل و سلیقه دخول مسجد و دیگر اعمال غیرست بخلاف کشیدن مشفق علیه و سبک گفته دلالت نمیکند این حدیث بر استجاب انتقال زیرا که فرمود اذا  
 انتعل احدكم لیکن اول است بران حدیث مسلم است که شرافت انتعال فان الرجل لا يزال راكبا ما انتعل یعنی مشاهیر را کبست درخت شتقت وقت نصدب و قایه و کلا هر دو  
 از ادنی طریق چهار هر گاه که محمول برای باشد بود **و عن** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم



لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نرود یکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین که در آن فی القاسوس آن بعرف هر قومی غش است  
وینعلهما جمعاً باید که پوشد هر دو فعل را همه و هر دو پای پوشیده رود و لیغشهما کفیم حرف مضارع از الفعل کما ضبطه النوی و ضمیر تنبیه برای برترین است اگر چه  
ذکر آنرا گذشته و لیکن فعل بران حالت دارد و اولیغشهما جمعاً یا بیرون آورد آن هر دو را همه و هر دو پای برینند رود یکی پوشیده و یکی برینند نرود زیرا که خلاف قایم  
و مروت و ادب سبب خط و لغزش در مشی است خصوصاً وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا می  
میگردد در روایتی از بخاری و لیغشهما جمعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیها ظاهر نمی تحریم از مشی در فعل احد است و همه و حمل بر کراهت کرده اند گویا  
حدیث ترمذی از عایشه قریباً است گفت ربما انقطع شمس فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم مشی فی الفعل الواحدة حتی یصلها لیکن بخاری ترجیح وقت او کرده و زمین  
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منتقل قائماً و مشی فی فعل واحدة و علماء را سخن است در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحیح گفته اند که در حال نود بود  
و در ضمن خانه بود نه بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکره است بر ما کراهت تنزیهی از شرح برای بیان  
اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائماً این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند در علت نهی قومی گفته شد  
فعلانی یعنی وقایع است از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایع آن محتاج گردد و از عیبه شیه بیرون رود و ما مون نباشد از عیبه  
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در راه است در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمس احدکم فلا یمش فی فعل واحدة حتی یصلها و حدیث  
عایشه که گذشت معارض است پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بنقلین هر لباس خجست را مثل خنجر این باجه از حدیث ابو هریره آورده لایمش احدکم فی فعل  
واحدة و لانی ضمت احد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نیز در احد است از حدیث ابی سعید و نیز در طبرانی از حدیث ابن عباس خطاب گفته و همچنین اخراج یک حدیث از استین  
ندگیری و در انما من بر یک دوش نبرد دیگر در سبب گفته معنی نیست که این از باقی است و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصاری محل قص است  
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرت به سیکلاء نظر یکن رضای تعالی نظر لطف  
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بگشاید جان خود را بیک خیمه جمع و فتح یا پوشد کبر و طغیان در بر حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و امام سلمه این را فصدیه وقت شنیدن  
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنان بد استنهای خود چه کنند فرمود یک شبر در جا میفرزاید گفت این زمان قدمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع  
بیاید و نیز در برین زیاده نکنند اخره النساء و الترفی و مراد بذراع ذراع است که بدست معتدل دو شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و ال است برای آن  
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خیمه مفهوم خود دلالت میکند بر آنکه جنوب نه باین طریق داخل عید نیست و لیکن مکره است کراهت  
چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از من ستر می شود مگر آنکه تعاهد کرده باشم فرمود نیستی و تو از کسانیکه بطریق خیمه میکنند  
و این دلیل است بر اعتبار رفاهیم ازین نوع و این عبد البر گفته که بغیر خیمه کشند موم است و نودی گفته مکره است و این نفس شافی است و سنت تصریح کرده که حسن حال است  
است که تانصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میرقم و بر من چادری بود که آنرا میکشیدم ممدی هر گاه بردم و چادری بود  
که این آنکی و ابکی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسود نیست یعنی اقتدای من نیستی گفت چون دیدم از  
او تانصف ساق وی بود و اما ما دون آن پس نیست جرح بر فعل در آنکه کعبین و ما دون کعبین حرام است اگر برای خیمه است اگر برای غیر است نودی گفته مکره است  
و متوجه است که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته لیکن نه بقصد خیمه چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس خود داخل در وعید است و اگر  
از آن بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بزنان عدم اسمن از تعلق حرام است بدان ابن العربی گفته جامه نیست مردانجامه  
ثوب و از کعب گفتن این حرف کس را بر این از اجزای خیمه کشم زیرا که نهی متناول است لفظاً و باطنیست کسی را که لفظ متناول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید

من امثال این حکم نیکوتر زیرا که این نیت در سنیت چنانچه دعوی غیر مسلم است بلکه اطاعت او ذیل احوال بر تکیه اوست انتمی در حدیثی بسمل گفته اند ابو الهادی فرموده فی  
رسالتنا فی تحریم الاسبال و سخطنا علی حدیثی بکر بانه لا یعارض بالیفیده غیره من اجادیت التحریم انتمی و حاصلش آنست که اسبال تسلیم جزو ثوب است جزو مستحق است  
و اگر چه لا یسب قصد آن نکند این منبع از ابن عمر در شنای حدیثی مرفوع روایت کرده اما که و حجر الازار فان حجر الازار من الخیلة و طبرانی از حدیث ابو امامه که حدان قضه عمر بن  
الضاری است سوایت نموده ان السد لا یسب و قصه آنست که ابو امامه گفت درین میان که ما همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر عمر بن زراره انصاری در مدینه  
ازار و زراره بالاحق شده وی اسبال کرده است پس گرفتن شروع کرد آنحضرت ناحیه جامه او و تواضع کرد خدا را و فرمود عبد که ابن عبد که است که تا آنکه عمر شنید گفت  
ای رسول خدا من باریک سالم فرمود ان السد قد حسن کل شیء خلقه ان السد لا یسب و طبری از عمر بن زراره آورده و در آن اینست که زود آنحضرت چهار بگشت زیرا که  
عمر و گفتنای عمر و اینست موضع از از استیز چهار صبح زیر چهار و فرمود ای عمر و اینست موضع از از الحدیث و جلاله ثقات و حکم غیر ثوب از از حکم از است و در از از نگاه  
سوال کرد شعبه محارب بن ثار را گفت شعبه آیا ذکر از از را گفت خاص کرد از از را و در قیص امقصود آنست که تعبیر ثوب است مل از از و غیره اوست اهل سنن جبر فرید  
از ابن عمر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود اسبال در از از قیص مع عامه است هر که بگشت چیزی را از ان بطریق خیا نظر نکند خدا بسوی او  
روز قیامت اگر چه در سندش عبدالغزیز بن ابی زیاد است و در وی مقال این بگفته اند با اسبال علماء ارسال عذبه زاندر بر عادت است و سنائی از حدیث عمر بن ابیه  
آورده که از از را آنحضرت عماره خود را میان هر دو کتف خود انتمی و بسمل گفته و همچنین تقوی الاکرام قیصن یاوه بر معتاد چنانکه بعضی اهل حجاز میسکند اسبال محرم است نقل کرده  
قاضی عیاض از صلح کر است هر آنچه زیاده بر عادت و بر معتاد در لباس از طول و سعت است گویم لائق آنست که مراد معتاد آن باشد که در عصر نبوت بود انتمی و تحریر  
گوید و بسمل حکایت اسبال الکمام از بعضی اهل حجاز کرده و درین میان کل و اصل اهل حمرین رضین الاماشاره الله تعالی اسبال میسکند در جمیع الثواب سبالغمی نمایند و در آن تا آنکه  
ملا علی قاری که نزیل مکه بود در بعضی سائل خود گفته عامم کالابراج و کما تم کالاجرای و همچنین اهل ایران خصوصاً فرقه رافضه و شاکست که این در اصل حدیث مذکور است و در

متفق حدیثه و درین باب حدیثهاست **وعنه** ای ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اکل احدکم فلیأکل بهیمینه  
چون بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا اشرب فلیشرب بهیمینه و چون بنوشد آسپن باید که بنوشد بدست راست خود یعنی طرف آب را  
بدست راست گیرد چنانکه تقریر ما برین دست می بردار و فان الشیطان یا کل بشماله و لیشر به شماله پس بدستیکه شیطان بخورد بدست چپ خود می نشود  
بدست چپ خود از حجه مسلم حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب بشمال تعلیل کرد آنرا بآنکه فعل شیطان و خلق اوست و مسلم ما مورست تجنب طریق اهل فسوق و شیطا  
چه رسد و چه بود گویند اکل و شرب بهین مستحب است نه آنکه شمال حرام باشد و نافع اخذ و اخبار ابرار بانه یاده کرده **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل و اشرب و الیس و تصدق فی غیره یسب بخورد و بنوشد و بپوشد و صدق کن در غیر اسراف و الخیله و نه تکبر بضم می  
و کسر خا و سکون یا معنی کبر و طغیان بر وزن غلیبه یعنی کراست تو سب در نهما بعلت اسراف است پس هر چه نه برین چه است مباح باشد از حجه ابوداود و واحمد  
و علفه البخاری حدیث دلیل است تحریم اسراف در ماکل و مشارب و ملایس و تصدق و حقیقت اسراف مجاوزت حد در فعل یا قول است و در اتفاق شهرت و حدیث  
مانند است از قول تعالی **کلوا و اشربوا و لا تسرفوا** و در وی تحریم خیلا و کبر است و بللطیف بغدادی گفته این حدیث جامع فضائل تدبیر انسان است و در وی تدبیر صالح  
در دنیا و آخرت زیرا که سرفه بر شری مضر و بر مضر همیشه است و سرفه در دنیا باطلاست و در آخرت سرفه در دنیا باطلاست و در آخرت سرفه در دنیا باطلاست  
و سرفه با سرفه نیست متعلق بر مردم بخاری از ابن عباس نقل کرده که گفت سرفه در دنیا باطلاست و سرفه در آخرت باطلاست و سرفه در دنیا باطلاست و سرفه در آخرت باطلاست

بَابُ الْبِرِّ وَالصَّلَاةِ

بر کسبای موحود توسع در فعل خبر و بر الفتح متوسع در خیرات و این از صفات خداست و معنی احسان و نیکو مراد از نجاتی کردن با بوی غیر نجات و صدق آن حقوق است

و صلوة که بر صاحب صدر و معتاد و معتاد در لغت بمعنی پویستن میزند کردن در زمانیکه گفته در حدیث ذکر صلوات را حاکم کرده است این کنایه است از احسان کردن و این  
از ذوقی است که به اهل طاعت نمودن بر ایشان رفیق کردن باینها در رعایت نمودن احوال ایشان اگر چه دور تر باشند و بدی کنند و خدا آن طبعیت رحمت است  
عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب ان يبسط في رفقته كيسه و مست احب ان يفرغ في رفقته  
در رزقی و ان ینسی له في اتوه و دوست دارد اینکه تاخیر کرده شود در احوال می و در از کرده اندیده شود عمر وی اثر بیخ هیزه و شلته و راجح آخر در اصل می نشان می  
در رفتن زمین این فرع حیات است و هر که در نشان باقی بر روی زمین مانند پس اثر میگویند مدت عمر را در میکنند میفرمایند که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش با آن گزود  
فلیصل رحمه پس باید که صلوات بر خود را و احسان کنی در حق بایشان بیا آر و این التئین گفته ظاهر این حدیث معارضه قول تعالی است **اذا جاء اجلکم انما تموتون سائرکم لا یستغنون**  
و گفت جمیع ایمان پرورد و دو دست یکی آنکه زیادت کنایت است از وجود برکت در عمر بسبب توفیق طاعت و عمارت وقت چیزی که نفع دهد در آخرت و صیانت او از تضییع  
و غیر آن و مثل دست آنچه آمده که چون آنحضرت متفلسف و کوتاه دید اعمار است خود نسبت با حاکم گذشتگان از ام حق تعالی او الیله القدر عطا فرمود و حاصلش آنست که  
صلوات بر سبب توفیق طاعت و صیانت نفس از معصیت است و باقی و میان بعد وی ذکر جمیل و نام نیک و در جهان گویا که وی نموده بلکه زنده است شعر هرگز نمی آید  
دانش زنده شد عشق به شربت است بر جریده عالم و ام مابعد و غیر توفیقات حاصله او یکی علم است که ارتفاع گیرند بدان از پس او بقیه و غیره و صدقه بجایه است  
نزد آنکه باند پس از وی بجایه بل و سجد و چاه و همتا شکر آنکه وفزیت صلوات که بعد از وی دعا کند و نام نیک وی رازنده دارد چه بقای او را و هر چه را ولادت نامی است  
و تحقیقت حق سبحانه و تعالی را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و هر چیزی را سبب چیزی پیدا کرده هر که را بخواهد که رزقش وسیع و اجلش طول باشد او را توفیق بود  
حق می بخشد و دم آنکه زیادت بر حقیقت خود است این نیت بعلم ملک و مولک هر است و در کرد میزند کوره نسبت بعلم او تعالی است گویا ملک گفته شده است که عمر  
فلانی صد سال است اگر صلوات بر او کرد و اگر قطع کرد شصت سال است و علم خدا سابق شده است که وی صلوات خواهد کرد یا قطع خواهد نمود پس آنچه در علم خداست مقدم است  
نمی شود و آنچه در علم ملک است امکان زیادت و نقصان در جهان است و این اشارت است در قوله سبحانه **نحو الله ما یشاء و یشاء و یقضی** آنچه گفته است پس موافق است نسبت  
بعلم ملک و ام الكتاب است و آنچه در علم حق سبحانه و تعالی است در آن خود هیچ منو نیست البته شعر گفته که تو ای عمر چراز و در برقی به گفتا که فلانی چه کنم عمر پرورد و اول را  
قضای هر گویند و ثانی را قضای خلق در سبب گفته و در اول البقی است زیرا که آخر چیزی است که تابع چیزی باشد پس چون تاخیر کرده شود مستحسن است که عمل کند آخر را  
و کبر حسن بعد فقده و کور و وجه الطیبی اشارت الی فی الفائق و مؤید است روایت طبرانی در صغیر بسند ضعیف از ابی الدرداء که گفت ذکر هر چند رسول الله صلی الله علیه و آله  
من صل حرمه انسی له فی اجله فقال انه لیس باده فی عمره قال الله تعالی **اذا جاء اجلکم فلا یستخرون ساعه و لا یستفترون** لکن الرسل لکن له الذریه الصالحه  
بدرهون بلکه من بعده و آخره فی الکبیر مرفوعه عن طریق آخری و این نور که چشم کرده با آنکه مراد بزیادت عمر نفی آفات از صاحب بر در فهم و عقل است و غیره و گفته است  
ان من در وجود برکت در علم و رزق و حافظ ابن القیم را در کتاب الدار و الدار و الکلی است مقتضی آنکه مدت حیات عید و عمر او همانست که دلش مقبل باشد و خیر  
و ذاکرا و مطیع غیر عاصی باشد عمر این است هر که دل او از خدا معرض گشته مشتغل معاصی بوده است ایام حیات عمر وی بر وی ضایع گشته شعر اوقات خوش  
آن بود که بادوست بسر شده باقی همه بجا صلی و بخیری بوده و برین تقدیر معنی تاخیر و اجل او آنست که آباد میکنند خدا دل او را بگذرد و اوقات را باطاعت خود  
و تحقیق صلوات بر صاحب صدر چه چنان خیر داده ایمان بدان باید آورد دیگر مناقشه حسیت نشان عبادت این است که بشنیدن امثال این خبر بجلی که  
فرموده دست بزند و تحقیقت حال نبوی سبحانه تعالی نماندند آنکه بحث کنند در چون چه افتند شعر مصلحت دید من آنست که یا ران همه کاره بگذرانند و بر  
طریقی گزیننده **آخره البخاری** در مشکوٰۃ این با از انس آورده و توفیق علیه گفته و ترمذی از ابو هریره روایت نموده **ان صلوات الله علیه و آله و سلمه** فی الاموال  
فی الاجل و آخره **جامع** علیه مرفوعه **صلوات الله علیه و آله و سلمه** فی الاموال و نیز بیان فی الاعمال و اخره **ابو یعلی** من حدیث انس مرفوعه ان **صلوات الله علیه و آله و سلمه**

فی العمودین رفع جهات السورونی سنه ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بشت را همراه سابقان و مقربان قطع کند مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من زنب  
 اجد ران لعل الله صاحب العقوبه فی الدنیا مع ما یدخر الله فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال ابی هریره  
 عشیه تمییس لیله الجمعه فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی اوفی ان الرحمه لاتنزل علی قوم فیهم قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود  
 ان ابواب السماء مغلقه و ان قاطع الرحم منقذ علیه اختلاف کرده اند علماء در حدیث که صلوات آج واجب است بطنی گفته مراد جمی است که حرام است نکاح  
 میان آنها این اگر کسی ذکر باشد حرام بود بر دیگر و برین تقدیر او را دام و احوال داخل نباشد و احتیاج این قائل تجزیم جمع میان این دو حدیث یا خالداست در نکاح بنا بر آنکه بود  
 بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد میراث و ال است بران قوله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فاناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است بر است  
 که وارث باشد یا زنیست صلوات رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی را رفع از بعضی ادناک ترک مهاجرت و صلوات بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختار است با اختلاف  
 قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلوات بجا آورد و بنفایت او نرسیده قاطع حرمش نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس حال بود  
 و مهمل نماند قاطع گفته جمی که صلوات کرده میشود و گویند است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلوات آن بود و متناصح و عدل انصاف و قیام حقوق و آیه  
 و مستحب و رحم خاصه لفقیر بر قریب تفقد احوال و تفاضل از زلت است و این ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر مطلق و دفع شر مطلق است بحسب طاقت و این در حق مومنان است  
 و لما کفار و فساق پس این واجب بقاطع است از آنهاست و قتی که بوجوه غفلت منفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زمین عراق گفته با سائر بسوی  
 و غیره گفته تبرک احسان نیز که احادیث آمده اند بصلوات نایب انداز طبیعت نیست و واسطه میان این هر دو و صلواتی از احسان است چنانکه غیره و احد تفسیر کرده اند از ابی هریره  
 و طبیعت صدا و است یعنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزبی اذا قطعت رحمه و صلواتا اخرجه الترمذی ظاهر در آن است  
 که صلوات چیزی است که برای قاطع صلوات باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و این عربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلوات طلبی گفته معنی او  
 آنست که نیست حقیقت و مهمل و بیکه شمرده شود صلوات او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و بیکین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند  
 معنی آید از نفی وصل ضیوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند بر وی و مکافی کسی است که زیاد بر او تفضل  
 و قاطع کسی است که تفضل میکند بر وی و تفضل کرده میشود بر وی و تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته چنانکه  
 مکافات بصلوات از هر دو جانب می باشد همچنین بقاطع هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او دهنده را مکافی نامند **وعن**  
 المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک حقوق الامة ما حلت به برئیکه فاحرم کرد انبیه بر ما بر بانی  
 مادران احقات جمع احمد است که لغتی است در ام و اطلاق کرده میشود و اتمه بر عاقله بخلاف نام که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اطهار و عظمی و قوت و غلبه حقوق او است  
 یا بجهت ضعف دل او که باندک چیز بخندید میشود یا بجهت تقصیر و تهاون او و حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بیکانند و بجهت  
 وقوع تقریب ذکر آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه حقوق محرم چنانکه خلاصه او از بعضی نقل کرده اند آنست که از ولد با بوی یا احدی با اینا رسد که در عرف  
 بقیه آسان نباشد و بیرون رفت باین قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف آنرا حقوق شمار کنند پس این مخالفت حقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض یا چیزی  
 باشد و مرفعه بکام کند حقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صحابه شکایت پذیرند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بنا بر احتیاج کمال می و آنحضرت این شکایت را حقوق  
 ششم در سبب گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت است ما لک لابیک لیل است بر نهی اولاد از منع پدر از مال و شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس حقوق برین تقییر  
 آنست که هر یک را از فالدین بچنان آید ادب اگر کار را دیگری کند جز ابویں حرام باشد بجز آنکه صغار پس در حق والدین کسیره باشد یا مخالفت امر یا نهی در جای کند که خوف نخواست

نفس مخصوص از اعضای او در غیر جلد بود یا مخالفت در سفر شاق بران بود که بر ولد قرض نیست یا غیبت طولی که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعظیم مادر و پدر که چون یکی بیاید برای او استاده نشود یا ترش روی کند در وجه ایشان این اگر چه در حق غیر معصیت نیست لیکن در حق ابوین حقوق است و واکد البنات و حرام گردانیدن زینت گوگردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فحش و عار و این حرام است و تخصیص بیانات بیکر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسیکه این کار کرد قیس بن عاصم نامی است و بود از عرب کسیکه کشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بهره بود من المبت حیة کذافی اسهل و منع او هانت و حرام گردانیدن بخلی کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع بیع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بعد م منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارات از بخلی اساک است و یا ت یعنی آت امر است از ایات یعنی بده عبارت از طلب سوال است پس نهی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق اجداد را و گرفتن اموال مردم بدون حلال است و قبل اعم است از حقوق واجب در اموال افعال احوال و اخلاق احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کسب لکوفیل و قال و کرده داشت خدمت شمار را قبیل و قال کرده بشدید را می حمله جهت سبالغ و تخفیف نیز آمده و قبیل و قال الفصح لام بغیر تخوین بر طریق حکایت از فعل مجهول معلوم و به تخوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلاً و قالاً بر طریق نقل از فعلیت بسوی اهمیت اول اکثر است مراد بدان فعل کلام سموع بسوی غیر است که قبیل کذا و کذا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و نمی از آن جهت آنست که اشتغال بالال یعنی است و مکمل از آن است و گاه باشد که این فعل متضمن غیبت و نسیه و کذب بود لایسما در صورت اکثر آن خلوازان اقل قبیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصداق قول اند تفعل قلت قولاً و قبلاً و مراد در حدیث اشارت بسوی کرامت کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت فادیل مردم و بحث از آن است تا اخبار کنند بدان دیگر آن و گوید قال فلان کذا و قبیل کذا و نموی ازین یا برای زجران است یا برای کرامت محلی عنه سوم آنکه درباره حکایت اختلاف در امور دین است مثل آنکه گوید قال فلان کذا و عمل کرامت در اینجا اکثر است از آن بروی که آسن از زل نیاشد و این برخی کسی است که فعل میکند بغیر تثبت و فعل سموع با عدم احتمالاً مؤید است حدیث صحیح کفی بالمرغانان بحدث بکل مسمع اخرجه مسلم انتی در سبیل گفته قلت و کتب الارادة الکمل من اللثة انتی گویم و ازین قبیل است اکثر حجج آری حال تفویض قضیه و ایجاد اسوئله مفروضه و اجوبه آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی بنا بر شایده می افتد و لهذا مصنفات این علم را کتب قبیل و قال نامند و کثرة السؤال و کوهده است برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقاً قبیل باشد یا کثیر و لفظ هات که بالا گذشته باطلاق خود شامل انیم یعنی است پس نهی کرد او موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس از آن و سوال از عواید از آن و اخبار از تفصیل حال انسان معین که موجب کرامت مستول عنه شود سوم کثرت سوال از مشکلات مسائل و علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصومت و جهال خلاف با اهل حق و در سبیل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال سوال از مسائل و در کوه تحریم مسأله مال گذشته و نموی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اخلوطات اخرجه ابو داود و این مسلمان است که بدان علماء مخالفت کردند تا لغزش خوردند و متوجه شرفند کرده و نموی کرد از آن برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اخلوطه مگر در لابنفع و از جهات اسلف ثابت شده است کرامت تکلف مسائل استخجال الوقوع عادة یا نادر چه ازیرا که در وی تنطع و قوال بظن است و صاحب خالی از خطا نباشد انتی گویم کتاب حیرة الفقه در مغفوف و ع است و بیست و نه سائل از همین باب است چهارم او بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب کلفت و تازی و موجب تضییق و تشدید احکام است کما قال تعالی لا تسألوهن شیاً و ان سئلهن کلمة فکفرن و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة المال و مکره و داشت ضالغ گردانیدن مال را اعتبار از لفظ اضاعة است که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در انفاق بود و بعضی انفاق را عقید بجرام کرده اند و مصنف ترجیح انفاق در غیر وجه مازون فیه شرعاً کرده برابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبذ تقویات این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او گفته حاصل آنست که در کثرت

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحمیش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر  
اهم تر از منفی فیه فوت نشود سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی آنکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این انصاف است نه اسراف دوم آنکه  
در حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنند که اسراف است  
این قبحی العیبه گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب تفسیر الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم بالرافعی فی الکلام علی الغارم  
و یاجی از مالک گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته و مکر و همت کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر عادت واقع شود مثل ضعیف یا  
یا دیر و اتفاق است بر کرامت انفاق در بنای اندر بر قدر حاجت و لایسما اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی  
در حلیات گفته انفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قوله تعالی **وَ الَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا کَرِهُوا کُلَّ عَمَلٍ وَاَوْکَانَ** باین ذلک قوا ما آنست که زائد غیر لائق بیجا  
منفق اسراف است و هر که مال کثیر در غرض غیر صرف کند زود عکلا مفسد شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق جمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه  
پس اگر یکی تمام یا بعضی خود یکی دهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا با فسق بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و در آستن  
اوانی و ظروف و اسلحه بطلان و جواهر و امثال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن النبی صلی الله  
علیه سلم قال رضی الله فی رضا الوالدین و سخط الله فی سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی  
مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و بقتتین کراهت و ضد رضا که ذانی القاموس حدیث لیلی است بر وجوب رضای ولد برای والدین تحریم اسقاط  
ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایت بروی و واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که فرمودی آمد و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و اذن  
زندماند گفت آری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است نزد او داد که هجرت کرد مردی یهودی آنحضرت از میں گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که  
فرمود ترا در میں اهل اند گفت مادر و پندار فرمود ترا اذن اده اند گفت نه فرمود صحیح کن در از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا نیک کن با آن هر دو سخط  
مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جز جهاد نیز همین است و باین فیه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره گفته اند تعیین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای ایشان  
مگر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضای دهند با جماع و اکثر آن فیه که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند  
از فقه و له و احادیث را حل بر مباحه در حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی **وَ اَنْ یُشْرَکَ فِی مَا لَیْسَ لَکَ**  
**بِحُکْمٍ فَاِنَّکُمْ لَمَّا کُنتُمْ جَاهِلِیْنَ اَلَّذِیْنَ کَفَرُوا کُفِرَ مِنْکُمْ اِیَّهٖمْ اَبَیْہُمْ اُولَئِکَ اُولُو اَلْبَاطِلِ اُولَئِکَ اَصْحَابُ السُّعُوطِ** در باره محل کردن ایشان است لدر باره شرک و غیره و از کبار مثل اوست و در وی دلالت است بر اطاعت آنها ترک  
فرض کفایه و عین لیکن اجماع فرض عین تخصیص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر حق مادر مقدم باشد حدیث بخاری که گفت مردی های رسول خدا که ام ترا وارث است  
بحسن صحبت من فرمود مادر تو سینه پدرت گرفت پدر تو و این لیلی است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را سینه  
حق پدر است این بنا بر صعوبت حمل پسترو وضع پسترو ضاع است گویم و باین اشارت است در قوله تعالی **وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدِہٖ اِحْسَانًا اِنَّکَ لَکَرِہًا وَّ مُبْغِضًا** کره  
و مثل اوست و حلقه امه و بنا قاضی عیاض گفته رفته اند مجبور با نکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و حارث محاسبی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده  
که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جداند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی بیک سبب است  
پسترو قرابت از زوی الا حرام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پسترو عصبیات پسترو صاهرت پسترو و الا پسترو جار و ابن ابطال اشارت کرده که این تزیین است  
که بر دفعه واحده ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث مالیشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حق علی المرأة قال زوجها قلت فقل  
الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صحیح الحاكم و شاید که این مخصوص است بحصول انصر الوالدین که در هر صورت حق ایشان مقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الاحادیث

اخبره الله عنه وعن ابن حبان والحاکم وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده  
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست مومن نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد هر  
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز ب درجات بهشت  
 و ایمان عمل صالح اولاد و نعمت و خیر دنیا مستاع و اسباب اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این برای خود میخواهد باید که برای همه مسلمانان خیر دوست دارد  
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان تشرفش و خست سر برت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و محال گردد و میخواهد  
 و دوست از چه برای مسلمانان بخواهد و دوست دارد این را باید که برای خود خیر نخواهد و دوست ندارد می دوست که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب  
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقر کاری آید و جاه باعث عدالت امر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال ندارد باعث  
 فسق و فغیان و ظلم و غم میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و با جملة خستی ضعیفی که نفس  
 او میدارد بجهت خون کفایت منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خون مرفوع میگردد و میخواهد که  
 همه جامع خیر و دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در روز و انصاف و رزق سیرت انشاء الله تعالی و منة التوفیق متفق علیه  
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایحه او بحاره واقع شده و در بخاری لایحه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که  
 دوست ندارد و برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علما تاویل کرده اند آنرا با آنکه مودعی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است  
 که هر که با این صفت متصف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب اصطفا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایحه من الخیر را  
 نفس من است و مراد غیر طاعات و امور باهه است این الصالح گفته این به صعب متع شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی از شما  
 تا آنکه دوست دارد در اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود با این طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که حرم نباشد در آن او را چنانکه  
 نعمت اخ چیزی از نعمت نیکتر تقصیر کند و این بر دل سلیم سهل است بر دل غل ثور با فانا الله و اتو انما جمیع اتقی گویم این بر روایت اخ مست روایت جبار عام است  
 از مسلم و کاف و فاسق و صدیق و عیو و قریب اجنبی و اقرب و جوار و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جا جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در  
 اکثر این صفات باشد وی ملحق با دوست بلم جرا تا انصاف آمده پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به بطیرانی از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که گوی  
 جبار است که او را کتب است این شکر است که حق جوار دارد و دوست جوار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را سخن  
 و آن جبار سلم ذی جرم است که حق جوار حق اسلام و حق جوار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی در سنن آورده که عبدالله بن عمر گو سفندی فوج کرد و از ان برای جبار بود  
 بدید فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد خود را و اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوبه خود بشرط ایمان  
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظ باران کمال ایمان است ضرر را و از کبار القوله صلی الله علیه و سلم من کان یحیی باسد و الیوم الاخر فلایوذی جاره و حال درین امر شریک  
 نسبت بجای صالح و غیر او و شامل جمیع اراده خیر و مو عطف حسنی و دعای هدایت ترک ضرر او است مگر در مو اتسع که اضرارش بقبول فعل و او باشد و این جمیع خاص بصالح است  
 و غیر صالح را که تا زادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف نهی عن المنکر است کافر از عرض اسلام بر وی در غیبه جان بر قق فاسق بر او عطف بر نرمی و تر زلال او بروی نفی است  
 پس اگر سفید گفته و الا بهر آن دوست بقصد تادیب با اعلام سبب تاباشد که باز ماندند و تقاض جبار تقدیم اقر با لب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله  
 ان علی جبارین فلعل ایها ابدی قال الی اقر بها با با خیر الی بخاری و حکمت در آن آنست که هر که در از او قریب تر است می در آمدن هدیه و غیره در خانه جبار خودی میدن بخلاف جبار  
 و گذشت که جبار با چنین خانه است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النذی و جبار گفته اند که نماز با باد با تو بگذارد در مسجدی همسایه است فلان علم و عن ابی سعید





ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و لذخود اشدرست پس هو اب قول جمهور است و مثال مذکور و آنچه مشایخ ما است قسم بسوی کبیره که برست نودی گفته  
 اختلاف کرده اند در ضبط کبیره و اختلاف بسیار از مشتم روی از ابن عباس است آنها کل نبختمه لند بند او غضب و لعنة او عذاب نخوان از حسن بصیری هم  
 و دیگران گفته اند بی ما و او حد الله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیہ جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعیه ماورد  
 و لفظ وی اینست الکبیره ما وجبت فیها الحد و او توجب الیها الوعید و قول از ابن عباس است که ما تو حد الله علیه بالنکبیره اخر صابن ابی حاتم بسند لا باس به  
 الا ان فیها تقطعا و اخر ح من وجه آخر متصل لا باس بر جلاله ایضا و شافعیه کبائر انصواب و دیگر ضبط کرده اند استی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه  
 بودند او کبیره و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در ان حد نیست و جواب اده اند که او قائل غیر ماورد فی النص است و ابن عبدالسلام در قواعد گفته لم اقف لاحد  
 من العمل علی ضابطه کبیره الا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان مر تکبیرها برینه اشعار و ان الکبائر المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغه  
 واحدی گفته عالم فیض الشارح علی کونه کبیره فاحکمة فی اخفاء ان محتجج العبد من الوقوع فی غیبت ان یکون کبیره کا خا ا لیلته القدر و ساعده بجملة و الاسم الاظم

فی اینیل و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للمسلم ان یجوز اخاه حلالا من  
 مسلم ان یترک و یبرادر خود را و برادر ابیله اخوت از وی مادامیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیکال زیاده بر سه شب نفی حل است بر ترمیم پس  
 بجز آنست که ثلثه ایام حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت و تعصب  
 و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نر ازل گردد و یا کمتر شود و در روز اول غضب آن مشغول  
 و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتداز مینماید و بندر خواهی پیش می آید و آنچه برین بفرمایند قطع حقوق اخوت باشد نودی در شرح اربعین خود گفته سکی

ان جلا بجز اخاه فوق ثلثة ایام فکتب الیه هذه الابیات نظیر		یا سیدی عندک لی منطله	فما ستفت فیتا امن ابی غیثه
فان یرویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	عن ابن عباس عن المصطفی	نبیننا المبعوث بالرحمة
ان حد و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمه	انتهی بعد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و یلتقیان جمع شوند بیکدیگر و یبند	

بیکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجانبی و روی گردانند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندند و از هم روی بگردانند و غالب حال تنها برین نزدنقا  
 همینست و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این و کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید یا شارت است با آنکه حیران ائیل میگردد و سلام این  
 مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و با این فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر وایت طبرانی از طریق زید بن وهب  
 عم ابن جود و راشای حدیث موقوف در وی اینست و وجود ان یاتی فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالک گفته اگر ترک کلام موسوی او باشد پس رد سلام غیر کافی است بلکه  
 لابد است از رجوع بجاییکه میان هر دو وجود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطا با و بزاید بر سلام نرود لقا موجب طیب خاطرش و مزیل غل حیرت تمام و حل و ترک  
 و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر حیران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از غضب حیرت  
 کوفتی بجا طراه یافته باشد اما نرود تقصیر در امور دین ملت حیران اهل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور تو به در رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبدالبرکت  
 گفته هر که برسد از کماله فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را مهاجر است و راهمانت حیرت و دوری گردین از وی در جمیل یعنی از غیر وقوع  
 در خصیت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهى گویم اصل عبارت ابن عبدالبر اینست اجوعوا علی انه یجوز العرف فوق ثلث لمن کانت تکلمة تجانبه علی الما طلب  
 فی دینة او حفرة یحصل علیه فی نفسه او دنیا و فرب جمیل خیر من مالک و طه و ذیة انتی و در احیاء العلوم از جمله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هم از  
 یکدیگر را تاملت عموا حضرت سلمی علیه که و سلم بران سکه کس که تلف از غزوه نبوک کرده بودند بجهت ترس او یافتن اتفاق بحال ایشان با پنجاه روز صواب زمان

و خودشان را بر بجهان ایشان کرده و خود را محضت از نان خود را تا بجا بجهان خود و ما بیشتر با این از زیر دست می بجهان کرده و امام احمد از صحبت حدیث صحیحی بحکم صحیحی  
 او در کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت بران صادق باشد و بفرغ نفسی نبوده و در سبب گفته و قد وقع من السلف التماجر بین جماعة من بجهان بصاحب و لکن  
 و تابعیم و قد رده الشارح رحمه الله تعالی جماعة من اولئک نیست که صدور من ایشانم و اقامه احلیه و لهم اعدا انشاء الله تعالی و اعمل علی السلامة متعین العنا  
 منقذة الخالق و لما قول الذی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیم السلف قال صدقهم رأس ثلث مائة من الهجرة فقد یتبا اختلال باقال فی غیر  
 فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصصا كثيرة لا یحسن ذکرها اذ علی ما لا یحسن ذکره لا یحسن نشره انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صل الله علیه وسلم کل معروف صدقة هر کار نیک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است در شرع و منکر نیست صدقه است معروف  
 شد منکر است این ابی هرگز گفته الخلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با دلگوشی که آن از اعمال برست برابریست که عادت بدان جاری شده باشد یا نه  
 پس اگر نیت بخارن اوست همیشه با جور است جز با یقینا و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میدو آثر استصدق برای او تعالی و این شایع است که صدقه است  
 و اخباری علی الله علیه وسلم از آن با نگو صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است با نگو معروف را حکم صدقه است در ثواب و تحمیر ندارد فاعل معروف چیزی را از آن  
 و بکل گفته بدان معنی صدقه است که هر کس صدقه را بر معروف صدقه و منی از منکر صدقه و معروف در بضع یکی از شما صدقه و اساک از شر صدقه است جز آنکه  
 از اعمال صالحه و فقط کل معروف علم است ترمذی از حدیث ابو ذر آورده مسمی خود در وی بر او صدقه است هر ترا و او را کردن تو بجمع و غنی کردن تو از منکر صدقه است ترا  
 و او را تو هر دو در ارض مخالفت صدقه است ترا و در کردن تو سنگ و خار و آخوان از راه صدقه است ترا و خالی کردن تو آب از دل تو و در او بر او صدقه است ترا  
 الترمذی و سنن معروف و اخباری جهان فی صحیح و در احادیث اشارت است با نگو صدقه منکر نیست در آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد  
 پس نفس با علی سار و مردم آسوده نباشد بلکه هر واحد قادر است بر کردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا که هر شی که انسان میکند یا بگوید یا از غیر نوشته میشود برای او  
 صدقه ترش که صدقه مخصوص با الهی است پس خواه اعطای مال باشد یا غنی نرم پاروی کشاده که از وی دلی بیاید و خاطر می باشد که صدقه است آنچه الهی بخاری  
 و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم لا تحقرت  
 من المعروف شیئا باید که خوار و خرد و پندار از نیکی چیزی را و لو ان تلقا الخاءک بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی طلاقات کردن تو بر او در مسلمان خود را بروی کشا  
 ذوی خویش طلق بفتح طاء و سکون لام یعنی طلق هر او سهل نسبت است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم اذا  
 طخت برة فاکتزماءها و قتی که چیزی شور بار این بسیار کن آب که از او تعاقد جلد از آنک و باز پرس کن بسیارهای خود را بفرستادن شور بار این و ایشان فرق  
 فتحیم و را شور بار این هر دو حدیث است بر معروف اگر چه طلاق چه بیشتر و ابنتام در وجه برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جار و قهار و او اگر چه برف باشد  
 آنچه اسلام و در حدیث طلق است فرمود آنحضرت صل الله علیه و آله و سلم فاضل ترین صدقه آنست که سیر گردانی جگری که رسنه زار و او البیوتی فی شعب الایمان یعنی گفته این است  
 از زمین غیر مومن و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من نفس عن مسلم کربة من کرب  
 الدنيا کسیکه در کند از مسلمانان ایمان را از غنیمت های دنیا نفس الله عنه که بگویم کرب یوم القیامة دور گردانند خدا از وی که برتی از کربتهای روز قیامت  
 و لفظ مسلم فرج است بدل نفس و قمری و تنفیس با عطای مال است اگر کربت و حاجت است بذل جاه است اگر طلب و از غیر را قرض اوست اگر کربت داخل عالم است سعی  
 در رفع آن با تخفیف اوست و اگر مرض است حاجت بر او است اگر نزد این کس است یا طلبیب نافع و سبب گفته و با بجهان کرب باب اسع است شامل از آنکه هرگز از له بعید  
 یا تخفیف او از وی در شرح از همین جمله گفته حدیث اولی است بر تعجب قرض است حساب غلاص امیر از ابی کفار با عطای مال و بجهان مومن از دست غلام خلاص او  
 از سبب گویند یوسف علیه السلام چون از زندان بر آمد در روز و از او نوشتند اقبال الاحیاء و شامته الاعدا و تجربه الاصدقاء و اهل است درین باب بجهان از معسر و کفالت

ببین برای قانده برای حمله اگر گوید که حق تعالی فرموده من جاء بالسنه فقد عثر امنا و این حدیث دلالت دارد بر آنکه حمله مثل خودست زیرا که مقابله تنفیس است بجز بکریه  
نه بفرست و در آخرت پس حق اب بود و است اول آنکه این از باب مفهوم حدست و حکم سلق بعد و دلالت بر نفی زیادت نوصان میکنند دوم آنکه هر کس از کرب و زاریات  
مشتمل بر احوال نیره و احوال صعبه و مخاوت جبهه باشد این احوال زیاد بلکه اضعاف عشر باشد بعد گفته در حدیث سر دیگر که تم است که بطریق لازم برای مژومها میشود  
و آن این است که در وی و صده است باخبار صادق با آنکه هر که تنفیس کربت از مسلم کند خاتمه او بخیر موت و بر اسلام باشد زیرا که بر کافر در آخرت رحم نیست و از  
هیچ کس تنفیس نباشد پس در حدیث شارت بسوی بشارت است که عبارت از این صاحب مارت تفرمن اوست فبئذا الوعد العظیم فلیشوقوا للاقبوان و مثل  
بنایطیع العالمون فافضل العمل تنفیس الکر بانهی و من یفسر علی منفس لیسر الله علیه فی الدنیا و الاخره و کسیکه آسان گرداند بر تنگدستی و فقری که  
چیزی ندارد آسان گرداند بروی خدا در دنیا و آخرت و این در مسلم نیست کما قال الشارح و قد اخرج غیره کذا فی السبل گوید در وی تامل است زیرا که نوری این  
لفظ را در حدیث در این معنی خود آورده و در آخر حدیث گفته رواه سلم بهذا اللفظ و از این معلوم میشود که این لفظ درین حدیث نزاد موجود است اگر موجود نباشد  
مصنف آن اشاره نموده و الله اعلم و علی کل حال این نیز از باب تفریح کربت و خاص کرد آنرا بنا بر آنکه ابلغ است مراد بدان اظهار غریب است در دین بلا برای  
او از آن جز آن زیرا که او تعالی بسبب این کارهای او سهل آسان میکرد و اند هم در دنیا و هم در آخرت و تیسیر امور آخرت با آسان کردن شاق قیامت است شایع  
و من ینزل فی القای الوده مساحت در قلوب عبیان او که استیعای حق خود از وی در آخرت میخیزند و غیر ذلک گرفته میشود و از این حدیث که هر که تسکین بر سر کسی  
بروی و نیز خنک کرده میشود اینک باک نیست کسیکه تسکین کند بر سر کسی که سطل می خلم است حلال میکند آبرو و محبت او را و من ستر مسلما فی الدنیا و کسیکه بر سر  
مسلمانی را در دنیا و ظاهر نکند عیب و راسته الله فی الدنیا و الاخره پوشیده عیب و ارضای تعالی در دنیا و آخرت نوری در شرح اربعین گفته درینجا دلیل است  
بر ستمهاست بر مسلم عمل فاحشه را که بران مطلع شده قال الله تعالی ان الذین یحییون ان النبی انما یحییون ان النبی انما یحییون ان النبی انما یحییون ان النبی انما یحییون  
انسان است که اگر گنای از وی بچواید و اقتراف ذنب کند پوشد آزار نفس خود و در شهود زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه ستر ستم است دوم آنکه ستم است  
و بعضی تمسیل کرده و گفته اگر صلحت در شهادت بیند گواهی دهند و اگر در ستر بیند پوشد آزار نفس خود و در شهود زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه ستم است دوم آنکه ستم است  
آن از نسلات و عنترات و ستر کند آزار وی با جور است ستر ستم خوب خود در دین ستر و دنیا است که از وی زلتی بوجود نیاید که اطلاع غیره آن مکره میدارد و اگر آید  
مطلع نسازد خدا بر آن کسی را و ستر در آخرت بمنفرت ذنوب عدم اظهار قبح است و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم حش کرده است بر ستر مسلم و در حق باغ فرموده  
یلا تتر علی بر دلنگ یا تتر علی کما گفته اند که این ستر ستم است نه واجب پس اگر رفع کرد بسوی سلطان جائز باشد و ستم نکرد و گویم و ستم است که آنحضرت  
بترال و امامت نکرد و نبیان فرمود که وی باین رفع استم گفته بلکه تحریض او بر ستر فرمود که لائق با پوشیدن بود و اگر معلوم شود که وی از آن خود بر کرد و باز نماند ستر آن  
واجب ذکرش حرام باشد و این در حق کسی است که معروف و فساد و تمادی در طغیان نیست آنکه معروف است بدان ستر بروی ستم نیست بلکه امر او را صاحب حلال  
رسانیدن است اگر خوف فساد نباشد چه ستر بروی واجب اغراض فساد و جرات بر اذیت عباد و باعث لادری دیگر اهل شر و عناد است این حدیث انقضای حق نیست  
و اگر در همین حدیث او را دیده است پس واجب سبادت با نکار و ستم از آن در صورت قدرت است و حلال نیست تا غیر از آنکه این اخبار از باب نکار ستم است که  
ترکان مع الاسکان و انست و اگر دید که دزدی مال زیر یکند مثلا پس ظاهر و جوب اخبار است حال همین ساری باشد که تم حال انما و حق تعالی میفرماید انما  
علی الاثم و العذاب و اما جرح شوم و عروا و اما ستر اوقان و صدقات و غیر ذلک پس این از باب نصیحت مسلمین است که هر که کسیکه بران اطلاع یابد واجب باشد  
از قبیل نصیحت مقرر بلکه نصیحت بهر جهت بود و الله فی عون الیهد ما کان العبد فی عون الخیه و تحقیق خدای تعالی در مدینه است مادی است  
بنده در مدینه بر او سلطان خود است این دلیل است بر آنکه او تعالی متولی اعانت مسلمین بر او سلطان است این دلالت دارد بر آنکه قولیت اعانت خدا هم در حاجت بر او سلطان است

که سعی میکند این کس را آن هم در خارج نفس اینکس است و در می یابد باین عین آنچه جز با نیت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هم او در هر امر اوست لیکن چون بنده در مد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و باز نیت او توان گرفت که لائق بحال عبد شتغال بقضای حوائج مسلم و تقدیش بر حاجت نفس خردست تا از حق تعالی عنایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که در بر و کما از ما مشهوره گوید است بودند و از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتنند و بمرحم خیر میکردند چه از زرد و جاهد و ادویه و کتک اسباب آفات همه در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود ندیخ عبدالله و ما میفرمودند یکبار ای آنحضرت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر انتی ثم رسولک و بعد از شیخ حضرت شیخ علی بن اخیاک که مرگوست مراد مجاهد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحاف النبلا نوشته شده غیاث کفایتی است که این جمله مکرره در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد از جنس فعل او که هر که ستر کند ستر کرده شود و روی او هر که آسانی کند آسانی نموده شود و روی او هر که بد کند بد او کند باز و تعالی بفضل او که خود در حق میسر و سیر و سائر مسلم جز او هر دو جهان تفرس ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق تفریح کربت جزای تفریح او هر روز قیامت گذشته گوید برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تکمیل کرد در دنیا هم از وی تفریح کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر این فرمود و الله اعلم اخرج مسلم تمام حدیث در این باب

باب فی غیث و من یسأل الله فی سئل علیه و ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی یخلمون کتاب الله و یتدارسونه بینهم الا نزلت علیهم

و شیخهم الرحمة و ختمهم الملائكة و ذکره هم الله فی من عنده و من ابغاه یعلم السیرع یسبیه و اه اسلم بهذا اللفظ و این حدیث جمعی عظیم از اصول این است و شتمل بر فوائد گشوده مصنف اگر تمام آن را در سیکر خوب می بود لیکن نظر بر ترجمه باب کرده اقتصار نمود چه این باب بیان صله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن ترک کردیم بخلاف اطال و حبت اختصار **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من دل علی الخیر فله مثل اجر فاعله کسیکه راه نموده دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سئمت حسنتی فی الاسلام کان له اجر یا و اجر من عمل بها اخرج مسلم حدیث اول است با کلام دلالت بر خیر موجب اجر و بر دست مثل اجر فاعل دلالت با اشارت غیر بود فعل خیر و بر ارشاد شمس شیر که از فلان بطلب بود عطا و مذکر و بیعت

علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبب گفته شد در الکلام النبوی ما شمل معانیده و اوضح معانیه و دلالت علی خیر دنیا و الآخرة **وعن**

ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صل الله علیه وسلم قال من استعاذکم بالله فاعیذکم کسیکه پناه طلبد از شر شما یا شر غیر شما بخدا پس پناه و پناه او را از نیچا معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امر که واجب نیست بر او و پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید طلب آن فعل از وی و من سألکم

بالله فاعطوهم و کسیکه سوال کند از شما و بخواب چیزی بنام خدا پس بدهید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منهی عنه باشد از آن اعطاء حدیث ابوبکر اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل اوجه الله و ملعون من سأل اوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل تجیرا اخرج الطبرانی بسند رجاله لا یصح

الا شیخه و بود تفسیر علی کلام فی تخریجهم با و سکون جیم یعنی امر قبیح نالائق و تحمیل که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوالا قبیحا ای بکلام قبیح و لیکن علما این حدیث را حمل بر کراهت کرده اند و تحمیل که مراد مضطر باشد و ذکر او در نیچا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و سلال است لعن سائل بر اخی او

در سلسله تا آنکه سؤال منضم گردد و در روایتی آمد که کسیکه دعوت کند شمار او بخواند بلجام پس اجابت کنید او را یعنی اگر باغنی نباشد حسی یا شرعی و من اتی الیکم

معرفا فاکفوا شیخ و کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پاداشش دهد او را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گمانی القرآن

فان لم یجدوا پس اگر نیاید شما چیزی که پاداشش دهد او را فادعوا له پس ما کنید مراد او را آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید او را و ادراک دیدی

او را یعنی به نیت کند و در عا و مگر کنید تا حاصل گردد و مشیت در نکوئی در سبب گفته حدیث دال است بر وجوب مکافات محسنی الا دعا کند و دعا در مکافات محسنی

است بر وجوب مکافات محسنی الا دعا کند و دعا در مکافات محسنی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش گشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیر او میفرمود که ما انقدر در  
 از جهت رویت عزیز است از نفس خود دور کفایت و تقوی می بینی بجز آنست که هر طور که در این تاویل بنظر مفسرین از اطلاق بر قول شیخ مذکور شده است علی الوفاق  
 اخرج الیه حق واحد و ابوداؤد و النسائی و ابن جبان فی صحیح و الحاکم صحیح و فیہ زیاده و من استجار بالمد فاجیر به و من اتى الیکم سعوا و کافئوه فان لم تجدوا  
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافئوه و فی روایة فان عجزتم عن کفایة فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محب الساکرین و اخرج الترمذی  
 و قال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد فیها شیء لم یجد فی سببها فان من اتى فقد شکره و من کتم فقد کفر و من تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

**باب الزهد والورع**

زهد و آن قلن عبت و چیزی است یا قلت رغبت از آن چیزی در صراط اهل حقیقت بعض نیا و اعراض از او و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت  
 و نزد بعض خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر معدوم و نفی فرج معلوم قال المناوی تقریفا  
 و نفوی در شرح اربعین گفته الزهد ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلا الا و الاقتصار علی الکفایة انتهى و لنعم ما قبل شعر حرص قلن نیست بیدل  
 و زنه اسباب جهان به آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست بعد حدیث ابو ذر فرمود آمده زیاده فی الدنیا نیست تجریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیاده  
 فی الدنیا ان لا تكون بان فی یک و وفق تنگ بان فی بداند و ان تكون فی ثواب المصیبة ارغب تنگ فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در حیل گفته فهدا تفسیر  
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتهى قلت و لقد صدق اذا جاء الزهد بطل زهد عقل و لا شک ان هذه الزیاده اصعب الامور لایاتى الا من افراد الناس من و فقد صدق  
 و ورع و آن تجنب از شبهات است بخت و وقوع در حرام و گفته اند ترک مایه یک و نفی مایه یک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در مطعم  
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **عنه** ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خیر صحابی نصاری  
 صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصاریت بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه  
 و هشت ساله بود اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و زینب  
 او را بر این تقریر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حکم آنجا بود از طرف زبیر در کار و تساهل کرد و تعرض نمود زبیر چون این خبر دریا  
 او را مغزول کرد و بجای او عبد الله بن یادر فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت با این بیت طاهر  
 بها آورده و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و او هوى نعمان با بصیبه الی اذ نیله و ما لک گردانید  
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست  
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بدمتیکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا و یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام  
 بانکه بین حلال است نخواصل لکم صیبه البحر الایة و قوله تعالی کلووا مما فی الارض حلالا طیبا یا سکوت کرد و حرام نساخت و اصل در آن جل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال  
 یا خدا و رسول نمانند و بیان کسین لازم حلال است همچنین بیان کرد خدا حرام را در کتاب آمد و بر زبان رسول آمد و حضرت علیکم المیثقه یا نبی فرمود از آن خواهی که کلو  
 امواکم بیکر یا لکم اهل و انهار از حلال با آنکه وی بدین است اعلام است بمل تنوع بیان در وجه نفع چنانکه اخبار از حرام با آنکه وی بدین است اعلام با احتیاط است  
 نفوی در شرح اربعین گفته علی مختلف اند در حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال الی الدلیل علی حلال و شافعی گفته الحرام الی الدلیل علی تحریم و بدینها مشتبها  
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لاین و اختلاف اقوال مانند آن و هر وی است  
 مشبهات بضمیم و تشدید موحده و مشبهات بضمیم و تخفیف موحده و زینل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع و انفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بترک او یا نص کرده بر ترک او با وعید بر فعل او یا بر بیچگی ازین هر دو نص کرده پس اول حلال همین است ثانی حرام برین ثالث مشتبه زیرا که  
مخفی است معلوم نشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است در نفس الامر از تعبیری شده و اگر حلال است تحقق بجز کردید  
بترک باین قصد زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و اماناً و تقسیم موافق قول کسی است که گفت مباح و مکروه از شبهات است لکن مشکوک میشود بحدوث یک  
بزرگ صاحب تقسیم داخل حلال برین نیست مراد ازین بودن دو قسم اول آنست که این بردو محتاج بیان نمید یاهر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر چیزی  
هر دو وارد میشود یعنی صلح حرمت پس اگر متاخر معلوم شد والا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار می  
مردم بحیث عدم علم و تمیز بکمال است یا حرام زیرا که متردد است میان جل حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جو مال اندر میل گفته و غمخوارانند که آنست که معرفت حکم  
از ممکن است لیکن قلیل مردم را که خوبترین هستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیح یکی از دو اصل را بر دیگری  
و اندازد و سبیل گفته و نمی شناسند آنرا اگر عمل بنص و در هر چه بنص است آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا تصحاب یا سخنان اگر مخفی شد دلیل او پس  
ورع ترک است و داخل است زیر حکم نفس اتقی الشبهات استند بر اول اینها و عوضه پس یکدیگر بر سبب شبهات را و نیفاد در داخل است باه و سبب  
برارت کرد و احتیاط نمود و درین خود را از دم شرعی و نگاهداشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان برکات بیزار شدن از عیب بجز عین حسب مردم  
و چون عالم را دلیل تحریم داخل ظاهر نشد آن شیء داخل باشد در حکم اشیا قبل ورود شرع پس یکدیگر ثابت میکنند برای عقل حکم میگویند حکم در آن بجزئی زیرا که گاهی است  
و مقروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و اباحت و وقت و اختلاف در شبهات است گویا چیزی  
که تحریم او مشتبه است یا چیزی که مشابیه حرام صحیح تحریم است متحقق ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب این عادت صحابی آورده که گنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او  
وزن او را شرفوشانیده است چون از آنحضرت سلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی بشرح صحیح شده قطعاً و بروی امر زوجه او  
درین حرام معلوم متنبس و مشتبه گردیده و مثل او است تمرداً و قداده که آنحضرت آنرا در راه یافته فرزوه لولانی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکلتما پس تحریم حرم  
بروی سلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تمرداً حرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس  
احادیثش در دلالت ازند بر آنکس حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنده من اعظم الناس اثماً فی المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل  
مسئله در روی دلیل است بر آنکه قبل حلال بود و چون بروی مشتبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عندهم و معنی  
و این باخبر کثیر است ویدر القویات علی کل قول قطعیات پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر ما تحریم او مشتبه باشد و طیب  
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شمردند  
مثل خر که یکی از اطیبین است در لسان عرب در جا لیت و در شرح ام الخبائث است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است حلال محض و تشابه نزد ما  
در حیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم در سبب گفته که صاحب تصدیه التمهیدی الترخیب فی الصدقة نکل عن السید محمد بن ابراهیم و تحقیقاً ان من سأل  
البعیث رسالتنا المسماة بالقول المتین انتهی خطاب گفته در هر چه مشک کردی اولی اجتناب است و آن بر سه گونه است واجب و مستحب و مکروه پس اجتناب چیزی است  
که مستلزم حرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب خصت مشروعه است انتهی در شرح گفته گاهی در مندوب تنازع کنند  
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبب گفته و قد اوضحنا هذا فی حواشی ضواء النهار و غزالی و در اقسام ساخته یکی در صلیقین و آن ترک  
چیزی است که بر آن پیشوند نموده باشد و در متقین آن چیزی است که در آن بیعت است لیکن خود آنست که سبب آن بجز حرام گردد و متوم و در صالحین آن ترک چیزی است  
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بر طبع این احتمال را موقع بود و الا در موسوسین است گویم بخاری بروی موسوسین توجیب کرده و گفته باب من لم یلزم لیس فی الشبهات



مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد فریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال است  
و علامت داله بر تحریم بوجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبضعیت تنفق علی ضعفه در آن ارد شده و دلیل باحتش قوی است تا ویش متنع یا مستحب است که کلام در متنع  
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جانی که شبیه مفتی است که ابرام مفتی است سوال از ان عین متثال آنکه سافری متاع آرد و فروشد پس سوال از ان که در با  
نه مستحب بچش از ان واجب نبود و برات دین در سلامت از شبیه است برات عرض در ترک آن نیز بلکه اگر ترک نخواهد کرد سفما زبان بغیبت و عیب و دراز خواهد نمود  
و نسبت باکل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در اثم خواهد شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یمن  
موافق الهم و عن علی رضی الله عنه یا کف ما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع صد الا تسمی و من وقع فی الشبهات  
وقع فی الحرام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد که  
مفسد و اکبر از ان تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الالباب فی غیر حق ذلک بما خصوا او کما هو الیقین و انما استدرج شد از معاصی مقبولین چنان  
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فقطع یدیه و لیسرق کبیل فقطع یدیه یعنی از سر قریبینه و کبیل سیرت لضا بقطع میرسد و ازین سبب بآندر میرسد و در  
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی یوشک ان يقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت با بعد بروی زیرا که اگر وقوع در شبهات وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام  
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته ویدله التثبیت بقوله کالوا بی برعی حول الخفی ماننچرا ننده که سچرا ندر جمی یوشک ان يقع فیه نزدیک است که بینه در شبهات  
برقع یعنی بچرد جمی یعنی بچرد جمی بکسر ما فتح میم مقصوره چرگاه که نگاه دارد آنرا امام و منع کند مردم را از ان وقوع افتادن رتوق چردین چر انیدن  
تشبیه کرد حرام را جمی که منع کرده شده است از افتادن در آن واجب است اجتناب نمودن از ان تشبیه کرد افتادن در شبهات بچر انیدن که جمی یعنی چر اننده را باید که  
از جمی دور چر اننده جمی بینه و اگر گردوی آید و نزدیک می چر اننده کمال که جمی بینه همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات بینه در حدیث ارشاد است بسو  
بعد از ذلح حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در ان خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود و میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی نند آید و بیان  
این تشبیه چنان است که اگر ان کل مباح جمی آگاه باشید که هر چه پادشاه را جمی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر کی را جمی بود که در حرام  
از ان منع میکرد و در آمدن ننداد و هر که می آید در حقویت می افتاد و هر که نجات نفس خود میجو است بخوف وقوع قریب آن نیرفت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین  
اکوان جمی الله محارمه آگاه باشید که جمی خدا محارم اوست در اشعة المعات ترجمه مشکوه نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین  
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت  
و در مباح افتاد و در ان توسع کرد و مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتحباب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل  
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات احراز سنن کرد  
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بترتیب کمال رسید و از نواص بلکه اخص خواص عباد گشت زرقا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر چه محرم را جمی است که محرم است  
بران پس فرض محرم است و جمی او هر دو فخذ است زیرا که بزرگترین محرم این محرم اند و همچنین خلوت با جنبیه جمی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم هر دو است محرم  
بینه است و در محرم از برای او است زیرا که از ان محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره الیست مضغ از ان گویند  
که مضغ کرده میشود یعنی خمیده می آید در همین بنا بر صغرو با وجود این صغرها صلاصلا جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل سبب  
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلاصلا الجسد کله نیک شود بهترین روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاصلا کار و اذ افست فسد الجسد کله  
و چون تبا شود آن مضغه میل کردن به معاصی افتادن در حرام و شهوات تبا شود بهترین نووی در شرح اربعین گفته صلاصلا اند بهن مملکت مدینه نفس است قلب مملکت

فما مثل خدام اند و قلابی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل وزیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرطه بزرگسار خمریت است که  
 ورت ناصح تمثال میشود و نصح او هم قاتل است و داب او ابد امناعت با وزیر ناصح است و قوت مجید در مقدم و مانع مثل خانن باشد و قوت مکرر در وسط و مانع  
 است محافظ در آخر و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد ازینها بر کاری حیثی از اصناع مکرر است چشم ببال الوان و سمع بعالم صوت  
 بین سایر آن پنج اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب در کات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از آنجا نظر میکند پس  
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از امر ارض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شح  
 و کبر و مخرب و ریاء و سمع و کبر و حرم و طمع و عدم رضا بقدر و امر ارض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عاقلان اند و منهدم جملنا من بایه بقلب سلیم انتهى اکابر  
 بالقلب و اما و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که  
 مضغه در بهائم موجود و حیوانه بصبر در است شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که زعفران باین دل شوی  
 ببردگر چه غافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جسمانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است  
 طب معاقب مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء مخرجه اند برای قلب همچنین حواس باطنه در حکم خدم و اهلون اند و تصرف در آنها و مرد آنها است  
 ما مخلوق محبوب اند بر طاعت قلب یعنی توانند که مخلوقات او کنند یا روی تمرد نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود  
 پنج زبان لغزبان کلام در بدن جزیم نماید گوید و کلام همیشه و همچنین سایر اعضا و حواس معنوی بشاید تشخیر طاکه برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بر طاعت او و نمی توانند  
 ان و او کنند و افتراق این برود و چیزی است آن است که طاکه عالم اند بر طاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق مطیع قلب است بسبب است  
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب از راه اقتدار قلب معنوی خود از راه اقتدار و طبیعی مرکب زاده برای مغز بسبب او تعالی و قطع سنا از ان رلقای اوست و تعلق  
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت فی حق الا انفس الا لیعبدن و انما اشرنا لی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقره قطره لانه ازین و اما که نه محل العقل او جمله  
 غ فلیست من مسائل علم الآثار حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیهم در سبیل گفته و انما اشرنا لی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقره قطره لانه ازین و اما که نه محل العقل او جمله  
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة هو نمک الاسلام فان دورانه علیه علی حدیث انما الاعمال بالنیات و علی حدیث من حسن اسلام امر منکره بالایفید و قال  
 او دانید و در علی اصدر البها حدیث لایومن احدکم حتی یحب لایحیه لایحیه لایحیه و قیل حدیث از بدنی الدنیا یحیک لیسند از بدنی مانی اییدی الناس یحیک لایحیه  
 لغت ان العلم بقدر عظم الامر و الحدیث رابع اربعه تدور علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعنا من قال شعری عدة الدین عندنا کلمات و  
 بات من قول خیر البریه و ترک المشبهات از بدو و عده لیس یعنی که اعلم بئمه و الا اشاره بقوله از بدالی حدیث از بدنی مانی اییدی الناس اخر جابن با حقه  
 بن سناده الحافظ و صحیح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی الدنیا لایحیه لایحیه لایحیه و له شایع عند ابی نعیم من حدیث النضر بن جابر ثقات و عده حدیث السباب  
 هر ثالث ثلثه و اشار ابن العربی انه یکن ان ینترع منه و عده جمیع الاحکام قال القرطبی الا شتم علی التفصیل من الجلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال السباب  
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الی انتمی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس عبد الله  
 دالک در حکم طاک باد و بر روی افتاده باد و بنده دینار و بنده در هم یعنی دوستدار با و جمع کننده آن مجل و زنده بدان و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب منع  
 ما طبت قلت نفس کنع و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو الملائک العتار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عبید یا ختم است و در دنیا  
 با طلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکنند روی و در مثل تصرف ملک در عبید و در شهنش است در شهوات و در عالم بی می ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است الا بهر که ادنی باشد خود ساخته است در هر کجاست باشد مشغول گردانیده است اورا از امر و تقالی و رضا و خط او بر سر متعلق بنیل ملو یا عدم نیل است  
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را نسبت به نایات بنده خود ساخته و بعضی را نسبت به صورت و بعضی را نسبت به طایمان و القطنه و هلاک با بنده جامه یعنی دوستدار جامه های فاخر  
 و گرفتار زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد نوم بودن جب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که بعد عبد باشد از خدا و مشاغل از واجب عبادت خلعت  
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن عقیده گرفتار نبودند موم نباشند همچنین هر چه از آن زمین بر اعمال صالحه بود و مانند گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد  
 شک نیست در فضیلت ترک آن بر اخذ شعر در هر بدولت نگراید موس با ما بر شربت دنیا ز غم سپید گس با ما ان اغطی رضی گفت نشان عودیت ز روزه  
 این است که اگر داده شود ز روزه هماره خوشنود گردد و ان لم یعط لم یرض و اگر داده نشود خوشنود نگردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آفت است اگر  
 بدیند راضی است و الا ناراضی قال الطیبی در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینبیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی بقالی و نه از نفس خود بلکه ساخته است پس مالک  
 این است زیرا که وی رضا و سخط خود را از مولی بر نیل و نیا و عدم او در ساخته و حدیث نقل قول می سجانه است و من الناس من تعبد الله علی حرفه فان اصابته  
 و ان اصابتة ففتنة انقلب علی وجهه الایه اخوجه البخاری ابو الفضل در رفتار خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدروی دنیا را  
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنخا دهرت نشیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نام در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند  
 و شادمانی نیگردد و در بار این یوفادوست گش دشمن نواز پامال اندوه و لگد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افتاده کرده  
 شعر نه شادی واد سامانی نه غم آورد نقصانی چه پیش بخت ما هر چه آید بود همانی بود این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب اینحال سعد و در ایشان است  
 دوم این دنیا آن بی مایه دانشی است که در باطن که در آمد و شد این پیر فرقت بی حقیقت نادان بر آورد و اما الکن خسران خود شادی و ماتم است نه در حصول لذت این  
 شراب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پرو پای خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است  
 کما قبل شعر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خاک گور چه شوم عبد دنیا آن بی سعادت است که با فراهی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان  
 این نشاء صورت که گذشته خورد پروان مرد و روشن ضمیران است ز شاه را راستی و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مژور از جاده طسریق  
 منحرف شده دست بدامن کرده و حیل زده نجات خود را بجهت اتمه دنیا آن بید و لتی است که با نفون بدی و بد کرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست  
 و دست کرداری کیسوشده در جلب ملازم و دفع مضار در مراتب سعادی و مدارج عالمی که یو یو ملک که بت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**  
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عینکیتی گفت ابن عمر گرفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو و ش مرا چنانکه عادت است  
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این تعجب با فراد و تنه هر دو موی است در سبیل گفته بکبار کاف و جمیع الکلف و لعنه فقال پس فرمود کن فی الدنيا کما ناک غریب  
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیرد و آنجا و نه مسکن که امن پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح  
 شعر سعادت مسیح لاولد بعموت و لا بنا و یخرب به او عابو سبیل یار بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و مشغول  
 میگردد و اما آنکه بر سر راهت میگردد و دل بجزی نهد در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخمیر با اباحت است امر ارشاد است  
 و رضی آنست که اندازه کن نفس خود را و نازل ساز او را منزله غریب یا عابر و تخمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را گذری زیرا که  
 غریب متوطن بلد هم نشود و بخلاف عابره که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تقالی است و انالی از یک المثنی این اجمال گفته چون غریب قبل الالبس  
 هر دو بلکه است و هش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشینا سدا و او را و اش پذیرد با و پس می در نفس خود دلیل و مخالف است و همچنین عابری سبیل سفر میکنند  
 که بقوت خود و حفظ از افعال خیر مشبت با نفع از قطع سفر باز او را احد که بقصدش برساند و در اینجا اشارت است مسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بلفه از آن

وگفت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلوغ نیست که بغایت سفاورساند بچنین مومنین دنیا محتاج نیست بسوی اکثر آنچه او را بنزل رساند انتمی نووی در شرح این سخن  
سخنی حدیث آنست که بکون و میل بر نیا کن آن در وطن بگیر و نفس خود را حدیث ببقا کن و میاویز در آن مگر چیزی که می آویزد بدان غریب که در وطن خود نیست اراد  
رضن بسوی کسان خود میداند و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیلی صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کما احتاج الیک و ما قبل فی الزهد فی المنیبا  
شعری اتبني بنا والحمد لله انما مع مقامک فیما لو عقلت قلیل به لقد کان فی ظل الماراک کفایتة لمن کان فیها یعتریه حیل به وقال مرزا بیدل شعر  
کافوم کفخل سو نجاب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا به وقال آخر شعری سجت بها وانت لهما محب به فلیف تحب نافیة سجتا به فلا تظنوا  
انت فیما به تفارق منک یوم الما لوتامه و تطعمک الطعام و من قریب به ستعلم منک ما منها طعمتا به و در حدیث دلیل است بر قصر الی و تقدیر تو به و بهستاد  
برای موت و اگر اهل کند بگو بدانشا الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شیئا فی فاعل لک عدا الا ان یشاء الله انتمی گویم و فعلی بعد عبارات مذکوره زیاده کرده و بعد  
من صاحب القیورینی و بشمار خود را از مردگان که در قبور آسوده و از هم گذشته اند تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم دوه باش حضرت شیخ در ترجمه مشکوة زیر این لفظ  
در بیان موت و تشبیه مردگان بسطحی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و بیکری از ابوابی در مومنین که معظمه این باجمعی نوشته اند باجمعی نزلت انما تم کلنا  
کذا الذین نزل و ارتمال به یظن المرء فی الدنيا خلودا و لا یخلو و المرء فی الدنيا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و بود ابن عمر میگفت بعضی علما  
گفته اند که این کلام ابن عمر مترفع از حدیث فروع است و آن بضم نهایت تقصیر اهل است اذا المسیت فلا تنتظر الصباح چون شکر کردی پس اگر این  
بمادر او اذا اصححت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را را باجمعی برهستی خود نه اعتمادی میکنی به فی بکوسی تصدق کنی  
چندی اگر ت زمانه اینجا دارد به خاکی شو و انتظار با منی میکنی و خذ من صحنک لستقامت و بگیا از صحت خود و غیرت شتا تندستی را برای بیماری خود  
پیش از آنکه بیمار شوی تندستی را که نعمتی عظیم بعد ایان است در کار خیر صرف کن ستم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبب گفته درین کلام اخبار است  
بانگه لا بد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و معامات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او  
و طاعات حاصل شود و چون مریض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگان در این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شد و معصیات که طاعت  
و بگیا از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از حیات غیرت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان کن هر چه بدستی از  
از تقدیم منافع بعد موت شعر برگ عیشی بگو و خویش فرست که کس نیار و ز پس تو پیش فرست به و این نظیر حدیث ابوهریره است بادروا باعمال سبعیا ما تنتظرون  
الافقر انشیا او غنی مطغیا او مرضا مفسدا او بهرام مفسدا او موتا مجزا او اللذی حال خانه شرفا لیتظر او الساعة و الساعة او بی و اواخر اخرجه الترمذی و اما که نووی در شرح این حدیث  
امر کرد آنحضرت بتقدیم زاد و بذل القول تعالی لکنظر نفس تا قدرت لحد و تغیر کند در آن تا آنکه در یاد موت یقول ربنا رجو ان نعلی اعمل صابغاتی تا حرکت اخرجه البخاری  
غزالی گفته ابن آدم بدنه مکه الشبکه بکتب بهر الاعمال الصالحة فاذا اكتسب غیر ثمرات کفاه و لم یخرج بعد ذلك الی الشبکه وهو البدن الذی فارقه بالموت فلا تملک ان  
اذا مات انقطعت شهوته من الدنيا و شهت نفسه العمل الصالح لانه زادوا القبر فان کان معه متغنی بیدان کم کمین مع طلب الرجوع منها الی الدنيا لیاخذ منها الزاد و لکن بعد  
انقضت منه الشبکه فیقال له بهیات قد فات فیقتی تخیرا و انما نادا علی تغیر لبطنی اخذ الزاد قبل ان تراخ الشبکه فلماذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خدم من حیاتکم  
فلا حول الا قوة الاله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه شباهت  
خود را بقومی پس آنجنس از آن قوم است و محدود است در ایشان تشبیه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و خواه باخیا را باشد یا بشر را که در اخلاق و اعمال است  
حکم او در ظاهر و باطن جاری است اگر در لباس است مخصوص لظاهر خواهد بود و بیشتر در متغایم عرف این در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب اللباس  
می آرد و باجمعی حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر کان او باطن استادی گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر نری ایشان علقمی گفته یعنی در بعضی افعال پس کسیکه شباهت  
کند

خود را بصالحین کرام کرده شود مثل کرام آنها و هر که مانا ساخت خود را بمساق کرام کند نشود و هر که علامت شرف را بر خود نهاد وی کم شود اگر چه شرف او متحقق نباشد در دنیا و آخرت  
بقتل جن که خود را مشایخ حیات و موزیات بسیار زد و در صورت مار و حیوان ظاهر میشود و نیز اشارت است بآنکه سلطان او درین زمان پوشیدن عمامه صفر او زرقا مار است کذا  
فی المعزی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقلاً عن ابن سلان در سبیل گفته حدیث ال حسنت بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق از ایشان باشد یا بکفار یا بمبتدع در هر چیز که باشد  
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب بهیئت گفته اند چون تشبیه کند بجا فرد زتی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند است کافر شود و اگر این عقده را نکند در وی کمال  
سیان فتنه بعضی گویند کافر میشود و در سبیل حدیث بعضی گفته اند کافر میشود ولیکن تادیب باید کرد و آنتی تحریر سطور گوید این حدیث از جوامع کلم است بیان فتنه و مجتهدی  
سینوا هدیر که انواع تشبیه و صورت آن بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنکه کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه همایون است  
و المسلمین العالم الیانی احمد بن عبد العظیم بن عبد السلام بن تمیمه الحرانی قدس الله سره است و درین باب علی نافع و غیره افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت متحرر واقع شده و یک  
ان کنت من اهل و باسد التوفیق اخرجہ احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلقمی بجانہ علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فیضت له  
شواهد عند جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهدنا اخرجہ ابو علی فروغان حدیث ابن سعید من یحیی عمل قوم کان منہم **وعن** ابن عباس  
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً ما کف ابن عباس بودم من بدیت آنحضرت روزی فقال پس فرمود یا خلاص احفظ الله یحفظه  
بجزم جواب است یعنی ای کودک نگاهدار و رعایت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را  
نگاهدار و با او با آرتار او با زمان از نواهی او تا نگاهدار در ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحاً من ذکراً او انثی و هو کل من صمیمة یتیمه  
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد بهیئت تصبیح او امر خدا میرسد قال تعالی یا اصابکم بر صمیمیة فیکما کسبت بیکم انتمی و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و عموود  
و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نرد او امر استثال نرد نواهی باجتناب نرد و بدعم تجار از ان است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک  
جمیع منہیات در ان اخل باشد قال تعالی و انما یظن ان یجدوا الله و قال یذکر ما یؤمنون کل اولی بر حفظ و عمل تفسیر کرده اند حفظ را با حفظ او امر خدا و هم تفسیر کرده اند با حفظ  
ذوق تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و قفا سیلما و استع الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی او را  
او باش بیایی او را پس من وی خود حاضر و مقابل تو بهی و عانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخایع فک فی الشدة و در کتاب خزینس کرده بر آنکه عمل صالح  
نفع میکند نرد و شدت و نجات میدهد فاعل او عمل مصائب میوه می میشود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المسجونین لکنت فی بطن  
الی اربعین یوم و لما قال فرعون امست انة لا اله الا الله الذی آمنت به یونس لرب ال قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودی فی شرح الاربعین  
و در سبیل گفته در لغت دیگر میفک آید و معنی متقارب است یعنی بیایی تو او را پیش خود بحفظ مژ از نرد و درین بحالی هفاق از باب و قوا بعدی اوفت بعد کم در دنیا  
از غشیا فی قوب از هر امر محبوب نگاهدار و در ما بعد او حفظ ذریت فرماید قال کان ابو یوسف صالحی انتمی و در آخرت از اموال حشر و آفات آنجا نگاهدار و اقلاطون گوید حفظ  
الناس من یفک یعنی شریعت را نگاهدار که شریعت ترا نگاهدارد شمس سنگ می بارد ازین صرخ مقرر نس بر خیزه تا بمینان پناه از همه آفات بریم و و اذا سالت  
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لاتی نیست که سر خود را بدگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند در سائل  
او خود بهتر اگر حاجت از ان جنب است که عادت بچریان او بردست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلاهای دنیا و عذاب  
آخرت باید که از خدا طلبد اگر عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بردست خلق نموده است مثل حاجات مستلقه بجماب حرف و صنایع و کلمات امور سوال آن بهم نرد  
باین طریق که حق تعالی در آیه ای مبطود سازد و بچریان گرداند مثلاً بگوید اللهم صمن حلینا قلوب عبادک اما لک ما نماند ان و نخواهد از خدا استغنی شدن خود  
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فوجین کوزیرا که بعض خلق را حاجت بسوی بعض است ولیکن چنین بگوید اللهم اغننا عن خلقک قال النودی

گویم این ذایت منظوریه است زیرا که معارض است بحدیثی که در آن این عاوده اللهم کنفی بجمالك عن حرامك اغثنی بفعلک عن حرامک پس اگر تمسح آن معلوم شود  
در آن سخن بود و در سبیل گفته در اینجا امر است با فرد او سبحانه بسؤال انزال حاجات بوی تنها شاعر از خدا نخواهد و از غیر نخواهد پس بجا که نیم بریده غیر و نه خدای لاگ است  
و ترمذی مرفوعاً آورده سوال کنید خدا را از فضل او زیرا که او دوست میدارد و اینکه خواسته شود و هم نزد ترمذی است از ابو هریره مرفوعاً هر که سوالی میکند خدا را اغضبت کند  
بروی و هم در وی است که خدا دوست میدارد و الحاح کند گانزاد را و عاود صیغه دیگر است سوال کند یکی از شمار بخود را همه حاجت خود تا آنکه بخوابد از وی شمع فعل  
وقتی که منقطع شود و بیعت کرده بود آنحضرت را جماعه از صحابه بر آنکه سوال کنند از مردم چیزی مهم الصدیق و ابو ذر و ثوبان و چون تا زیاده یکی از ایشان بی افتاد باز ما  
ناقصاً میگویند و خود فرود آمده میگرفت واحدی را سوال میکرد که برداشته دهد و آن است بر افراد او تعالی بطلب حاجات بدون خلق عقل و سمیع زیرا که سوال آن را بر  
و خواری است و آن نبی زید بگر برای خدا زیرا که قادر بر حق بر هر شی و غنی مطلق اوست و عباد خلایق اینند و در صحیح مسلم است از ابی ذر مرفوعاً در حدیثی که بی یا عباد  
لوان اولکم و آخرکم و التمسکم و جنکم قاموا فی صعیده و احد فسالونی فاعطیت کل انسان سئله ما نقص ذلک مما عندی الا کما ينقص الخیاط اذا غسلس البصر و زیاده کرد در هر یک  
و غیره و ذلک بانی جواد ماجد فعل ما یرید عطی کلام و عدلی کلام اذ اردت شیئا فانما اقول لکن فیکون و اذا استعنت فاستعن بالله و چون یاری جوی پس یاری بخواد  
از خدا ما خود دست از قول تعالی ای کاش کشتین کبخی تنها میگفتم ترا با استعانت آنحضرت که کرد که استعانت و طلب و از تنها خدای تعالی کن در هر کار و با خود و در افراد وی همانند  
با استعانت و وفایه است یکی آنکه عبد عاجز است از استقلال بنفس خود در عمل طاعات دوم آنکه او را معینی نیست بر صلاح دین و دنیا مگر الله عز و جل پس همان است که خدا است  
او کرده و مخدول کسی است که او را مخدول ساخته و در حدیث صحیح است احوص علی یمنعک و استعن بالله و لا تعجز و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباد را تعلیم کرده که در خطبه حاجت  
میگفته باشند الحمد لله نستعین و معاذ را آموخته که در پس هر نماز بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک پس بنده اوج شعی است بسوی مولای خود در طلب  
اعانت او بر فعل مامورات و ترک محظورات و صبر بر تقدرات یعقوب علیه السلام در باره صبر بر تقدر و فرموده و الله المستعان علی الصعقون و در سبیل افتد این در سایه  
نیوی که فکر شد شافی قیام با سبب است زیرا که این سبب بنجمله سوال خدا و استعانت بوی است پس هر که رزق خود بسببی از اسباب معاش مازون فیها طلب کرد  
و جسته و از جهت آن سبب رزق داده شده و مرزوق گشته پس این همان جانب و تعالی است و اگر محروم ماند پس آن مصلحتی است که وی آفرانید اند و اگر پرده از کار برآورد  
و کشف خطا نماید و ریاضت معلوم نماید که حرمان بهتر از عطاست و کسی که محروم است فاعلش بران باجور آنست که برای طلب کفایت باشد برای خود و عیال خود  
وزائد بران وقتی که عیال دارد و آنرا برای غرض حاجتمندی یا صلح رحم یا اعانت طالب علم و مانند آن از وجوه خیر نه برای خیر این اغراض که آن از باب تغافل بدینا و فتح  
باب محبت اوست که سر حلا خطایست و در حدیث وارد شده کسب الحلال فریفته اخرجه الطبرانی و البیهقی و القضاعی عن ابن مسعود مرفوعاً و در سنن ابی یوسف  
و او را شاهی است از حدیث انس نزد علی طلب الحلال واجب از حدیث ابن عباس مرفوعاً طلب الحلال جهاد و راه القضاعی و مشکه فی الحلیه عن ابن عمر علی گفته اند  
کسب حلال مندوب است یا واجب مگر عالم مشغول بتدریس او حاکم که اوقات او در اقامت شریعت مستغرق است هر که از اهل ایات عامه باشد مثل امام که ترک  
کسب ایشان از اولی است زیرا که در آن اشتغال است از قیام با آنچه در آن اشتغال اند و رزق ایشان از اموال موعده بر لی مصالح است رواه احمد و الترمذی و قال  
حسن صحیح و تمام روایت این است اعلم ان الامته لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشی لم ینفعوک الا بشی قد کتبه الله لکن ان اجتمعوا علی ان یضروک لم یضروک الا بشی قد کتبه  
علیک فحتمه لا تقام و طوبیة لصف و اخر جابا عن ابن عباس پسنا حسن بلفظ کنت ردینا النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا غلام او یا غلام الا علیک کلمات ینفعک  
بهن فقلت بل فقال اضبط الله خطاک فخطا الله تعالی تعرف الی الله الرضا یعرفک فی الشوق و اذا سال فی اسال الله و اذا استعنت فاستعن بالله فقد جنت العلم باهو  
کائن فلوان الخلق جمیعا ارادوا ان ینفعوک بشی لم یفعلوا الله تعالی لم یقدر و اعلیه ان ارادوا ان یضروک بشی لم یکتبه الله علیک لم یقدر و اعلیه و اعلم ان فی الیوم  
ما کر و غیره که او ان بنهر صبح الصبر ان الفرج مع الکثرة و ان مع العسر سیر اوله الفاظ آخر در سبیل گفته بود حدیث جلیل فرود بعض علماء را بخانه تصنیف مفرود

فانه تشمل علی وصا یا علیه انتهى و عن سهل بن سعد الساعدي صحابي انصارى آخر من بات من بصمته فی اللدینه رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم انمردوی نزلوا من حضرت فقال یارسول الله دلنی حل عمل اذا علمته احبني الله پس گفت ای رسول خدا راه نام ابر کار که چنین کنم و بجا آرم که زیاد دوست دارم خدا را بوی تعالی و احبني الناس و دوست دارند مرا در دم فقال از هدای دنیا یکمی بک الله پس فرمود بوی خوبی که در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدای تعالی در صلح گفته زهدنا خواری خلافت رغبت و از هدای ما عند الناس بی فیتی کن در چیزی که نزدیک مردم است از اسوای اسباب یکمی الناس دوست دارند ترا در دم حدیث و دلیل است بر شرف و فضل نه بهر بودن او سبب محبت خدا برای عباد و محبت مردم برای او زیرا که عباد از او را دوست دارند و کسی که حاجات خود بخلاقین می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طبائع بر استقلال او موقوف اند و نیز در این دلیل است بر آنکه باک نیست بطلب محبت عباد و بوی که نسبت آن بلکه مذکور بایست حکما قال صلی الله علیه وسلم و الذی نفسی بیده لا تو انمنوا حتی تجابوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای ستم و آن از جمله محبت است و بسوی تمامای و بخوان قوی در شرح اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم زاهدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خدا دوست داشت کرد و پنداشند چیزی را که خدا کرده داشت از جمع دنیا برای خود استعمال راحت کردند شامی گفته اگر وصیت کنند برای عقل این صورت شود بسوی زاهدان و قال بعضهم **نظم**

کون اهدانی ما حوت ایدی الوری	او ماتری الخفاف حرم زاده هم	نفضی الی کل الانام حبیباً	اضحی تعیانی البیوت ربیناً
و لالشغفی فی ذم الدنیا <b>نظم</b>	و یبق ایینا عذیبها و عذابها	و من ینق الدنیا فانی طعمتها	فلم اربا الاغورا و باطلا
کمالح فی ظمرا الفلأه سراهنا	علیها کلاب همهن حبت اباها	و مای الا جیفه مستحیلة	فان تجتنبها کننت سلماً لا لها
وان تجتذها نازعک کلابها	حرام علی نفس التقی ارحکابها	فرع عنک فضلات الامور فانها	مصرع اخیر دلالت دارد بر تحریریم

فرج بدنیای مغوی در تفسیر قوله تعالی و فرجها بالجملة الدنيا به ان تفرج کرده و مراد بدنیای مردم طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و نه پاهاست که زاهد بر کفایت باشد در قوله تعالی فمن الناس من یحب ان یسئلوا من الناس و البینین الا یرد علیه و قوله تعالی انما از لجال عقوبت است حق تعالی اهل تجوید را بدان مبتلا ساخته و بعضهم **نظم**

ان الی کان قبل الموت بیئنها	لا دار لهم بعد الموت یسکنها	وان بنا با بشر خاب بانیها	فان بناها بنجر طاب سکنها
ان الزبا وة فیها ترک ما فیها	النفس ترغب فی الدنیا و قد علیک	واعلم بانک بعد الموت لاقیمها	فاغرس اصول التقی با دست محبتها
و فرج بدنیا اگر بطریق مباحات تفاخر و تطاول بر مردم است مذموم است			

و اگر بنظر آنست که فضل خداست محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الایبار زقنا و حق تعالی در کتاب عزیز میفرمود و فرموده و الذا اذ الفی و الی غیره و سنده حسن فیه خالد بن عمرو القرضی مجمع علی ترک و نسب الی الوضوع و قد اخرج ابو نعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن النس برجال ثقات الا انهم ثبت سمع مجاهد عن النس قدر وی مرسل و قد حسن النووی الحدیث کانه مشهور

**و عن** سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی کمث سعد بن ابی وقاص از حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم میآید که او را اجتناب می نماید یعنی توانگر را می بداند که کمال صلی الله علیه وسلم نیست یعنی کثرت العرفن لکن الغنا فی النفس قاضی عیاض گفته مراد غنا مال است و سبب گفته و بهر محتمل یعنی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون خلق احتیاجی و نیانی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرا بیجا گویی از خلق با حق آشنای کرده است بطبع من کجس کم ساختن بسیار بسیار و بعضی ضعیف بجای محاصره کرده اند که واقعاتی عیاض یعنی همان کسی که گفته بخلاق خصوصاً با ضعیفان و اهل رحم اخوجه مسلم علی گفته اند که محبت خدا امر عباد یعنی بار او خیر و هدایت و رحمت است و تمیز آن شخص است ملاحظه کن **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حسن



اسلام الملوک که ماکه نعتیه از علامات نبوی و جمال حسن و کمال اسلام هر دوست که از مشتمن او چیزی را که عنایت ابراهیم بدان ندارد و اودت بدان تعلق گرفته و نشان است  
که ابراهیم کند بران و متغیر گردد تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبکبند یا بمعنی است آنچه باید که آدمی آن عنایت ابراهیم داشته باشد چیزی است  
که متعلق است بضرورت حیات می در عاشر سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیر می بخشد و آبیکه تشنگی برود و جامه که بر سر عورت کند  
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه در دفع حاجت ضروری باشد تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق  
بمعاذت اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شمل بر دست او معروف و در سبیل گفتار این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی  
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من بعد کلمه من علامه الاقوال یعنی در افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب مباح و ریاضت و محبت  
و شایسته دیگر از آنچه در صلاح دین و عنایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علی بمسائل فقهیه پس گفت اند که نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است  
که در آن با وجود می شود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان حکم کم شود و هر چه فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برای مان آینده و عبادت آیند که محتاج  
بسوی حرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قرائح را در تقیبات انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقادیر کردند و اعمال بنیت است که تخریج تخریج تخریج تقدیر  
تقادیر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مجتهدین و احتیاج  
بسوی این قولها و عمل بران مشکوک است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل او مجتهد نیست بالفرض پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عمل درست و حق  
است که مجتهدین تخریج مجتهدین نیستند و تقدیر تقادیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن با اقوال مجتهدین میدهند و در کلام  
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالرجال بل که این موضوعات در تخریج ضرورتاً نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو دلیل برکت اینها مشغول است  
و هر دو تقریر بر این تخریج بر داده و مبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بران شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فروعی شده است استحقاق  
کلام السبیل شاه ولی الله محدث دهمی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیقل در دین است  
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی لائق آنست که هیچ  
امرا ازین هر دو عمل نگذارند چنانکه عاقلان فریقین میکنند و حق بخت آنست که یکی بر دیگری بر مطالب سازند و خلل بر یکی بد دیگری چه بر نایند و این قول حسن بسیری است مستکم  
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العانی و العافی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذموب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد  
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود در آنچه حدیثی یا اثری هست بپذیرد  
بحد طاعت و حدیث را نمیرسد که تحقق کند در قواعد یک اصحاب و حکم کرده اند و بران نصی از شایع نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شایسته ارسالی انقطاع  
روسل و چنانکه این مخرج حدیث تحریم معارف را بنا بر آنکه شایسته از انقطاع دارد و در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و در متن بسوی شایع آن نزد قائل  
و مثل قول ایشان که غلطی است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اوج باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهیم محمود  
بروات تدر و روایت بالعنی بر قس معانی بوده اعتباراً با اینکه متعقین اهل عربیت آنرا نمی شناسند پس استدلال ایشان بنحو حرف فاو او و تقدیر کلمه و تاخیر آن در تخریج  
از باب تحقیق است و بسیار است که راوی دیگر پس قضیه اجماع دیگر بجای این حرف تعبیر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آرد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی  
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دیگری آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخرج را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام صحاب و نباشد اهل  
عوت و علمای ائمت اگر انقضت و بنای او بر تخریج منبسط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحاب  
دی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر عمل کنند بنا بر مانع یا علتی دیگر بر علتی که این کس بر آورده است که نماید تخریج از آن همانند که در تحقیق تقلید مجتهد است

وآن تلم نیست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخزبه وی و اصحابی مثل حدیث مصراة و ارتفاع سهم  
 ذوی القرنی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخزبه است؛ یا بمعنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مهاصلت من جعل اوقلت  
 من قول نبلغ عن رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهى کلامه مخزب طور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تکیه واجبست  
 و نه امر ضروری و بهو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهریت بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و تنها  
 برای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول فیه خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان  
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بر نفس برکت  
 و سنت فرموده و راجع الی جمیع قوی از مجموع جدا ساخته جزا ما مدعا عن جمیع مسلمین خیر اکثر اراءه الترمذی وقال حسن و رواه مالک احمد و ابن ماجه

ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و علی بن حسین رضی الله عنهما **وعن المقدم بن معد** یکب بکسر الراء صحابی است نزیرل حصن رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و جوفه شرم من بطن ینکر و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است بکسر که  
 و از پر کردن می شرما و بدیها بیخیزد که توان گفت بعهده فرمود پس است آدم زاده القمه چند که راست بر پا دارد استخوان پشت او را پس اگر هست آدمی که البته برین سکند را  
 و قناعت نمیکند یا در قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفس تنگ نشود و هلاک نگردد و آنچه  
 الا ترمذی و آنچه ابن جبار فی صحیح حدیث ال است بر ذم توسع در ماکول و سیری شکم و استسلامی بطرف شگفتن آن بنا بر مفاسد دینیه و دنیویه است که در سوه  
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلب استقام و مانع از قیام با حکام است؛ این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استماده غذا کند  
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و استولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در ذم شبع وارد گشته بزار بدو اسناد که رجال کبی از آنها ثقات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتابا  
 شعبانی الدنیا اکثر هم جوایم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما بحثی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبرانی با اسناد حسن آورده این شبع  
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدائی الآخرة بهیقه زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت مودی بزرگ شکم را پس اشاره کرد  
 باگشت فرمود لو کان ذی فی غیر ذاکان خیر الیک و حدیث آمده لیوتین یوم القیامه بالعظیم الطویل الماکول الشرب فلاینزل عندک جناح بعوضه اقروا ان  
 شتمم فلان نعیم کرم یوم القیامه و زنا اخره شیان مختصره و البیهقی و اللفظ و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را که سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نهاد  
 آخر اثر شکم خود بعهده فرمود الارب نفس طامعه ناعتم فی الدنیا جائعت عاریة یوم القیامه الارب مکره لنفسه هو اما حمین الارب حنین لنفسه هو اما مکر و بصحت رسید  
 حدیث من الاسراف ان تامل کمال اشتمت و بهیقه پسندید که در آن ابن ابعده است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خورد من هر یک روز  
 دو بار فرمود ای عایشه اما تمیین ان لایکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم م تین من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و بیخ شده که فرمود کلووا و اشربوا و استولوا  
 فی غیر اسراف لا تخیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در او سطر روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یشربون الوان القیامه  
 و یشربون فی الکلام فاو لکن شرار امتی و نعمان سپخورد آن گفت ای سپس بر نگاه که بشود معده بخته فکر بگنگ شود حکمت و تقاعد کرد در احضار عبادت و در غلو عبادت  
 طعام فائده است در استسلاهی او فسد را پس جمیع صفاتی قلب افتاد قیر نفاد بصیرت است و سیری صورت بلاد و کور کننده دل و مکر تجارت در معده و دماغ شتابگر  
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در افکار و از فو انداوست کسر شهوات معاصی بکلهما و استسلا بر نفس اماره بسوز زیرا که منشأ  
 همه معاصی شهوات و قوی استاده قوی شهوات است و شهوات لا محاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بر ضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که در مالک  
 نفس خود باشد تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچگاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصد گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که



اخرجه البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صح انہ موقوف من قول لقمان الحکیم و سبب انست که لقمان بر او و علیہ السلام در آمد دید که زره میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او را خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرر طلب لقمان گفت بعمت مکتب الیه بیت گفته اند کسیا کمال نرزد او تردد داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتناء و سبب و ظن و غش و رش و بز آن سخن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی علیه وسلم ایاکم نعیر منسوب است بر تحذیر و محذوره حسد است و الحسد در دراید خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر نعمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید مرد در دران و حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت سببی حسد است دوم آنکه نه وجود او را مکرده و نه زوال آنرا محبوب دارد و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بر غبطه نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت بر کافر یا فاجر که می بداند استمانت بر هیچ فتنه و انفسا و ذات البین بر این عباد و لیکن پس که است این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرکاره و محبت نیست زیرا که جنبه ال او به محبت نعمت است بلکه از حیثیت آنفسا و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او در تفضیل بعضی عباد بر بعضی است و الاقل لمن کان لی حاسداً و اندری علی من اسات الادیث اسات علی السد فی فعله به لانک لم ترض لی ما و بهت و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو بر ساختن آن نفس جهاد نماید بروی آنم نیست بلکه شاید وی مایور باشد در جهاد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غنی است اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر این مانع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس محذور است زیرا که استطاعت دفع خواهر نفسانی ندارد او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بران کفایت میکند و در احیا گفته اگر در سبب که اگر کار یا و انداخته شود و مفوض باختیار او بود سعی در از ان نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از اله اش باز میدارد خوشی و راحت و ان نعمت که در نفس اوست مسافرتی که بقول دین خود از نفس کاره باشد شیر است با تفصیل و ابیت عبد الرزاق رفوعا طلت لا یسلم منهن احد الطیرة و ظن و الحسد قیل فما المخرج منها یا رسول السد قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تنج و ابی نعیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یفر حاسدا حسداً ما لم یجمل باللسان او یعمل بالید و در معنی حدیثهاست که خالی از انتقال نیست در زواجر این حجرت می است که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت غیر و اگر چه آن نعمت منتقل بسببی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسببی خودش یا انتقال مثل آن بسببی خود و الا زوال او دوست دارد تا همین نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهى و این قسم را خیرت نامند پس اگر در دین مطلوب است بران محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی علیه و سلم لا حسد الا حلی شنین حلی آناه الصد القرآن فهو قیوم به آناه اللیل و آناه النهار و حلی آناه اللیل و آناه النهار و یقیق منه آناه اللیل و النهار اخیر شهیدان مراد غیرت کردن او است بر تصف با این و صفت تا وقتا کنند بران در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازاً بوده است و حدیث ال است بر تحریم حسد و بودن او از که با نرفان الحسد یا کل الحسنة كما تا کل الساة

الحطوب پس بر سببیکه حسد بخورد و می برد نیکه ما را چنانکه بخورد و میسوزد آتش بریزم را چون اهل حسنات حطابوست و حطاب نمیکند حسنات را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اهل بسبوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذموب خود که حطاب است یعنی از تحاریر است باطل میگردد عمل صالح را و بدیاری می برد نیکه ما را از زواجر اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکه ما می برد بدیاری اما قال تعالی ان الحسنة یزین السیئات و جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنات را آنست که حسد باعث میگردد حاسد را بر انکار مال او اهل آن نفس و متک حرام است محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حرام است بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنات او محسود میزند

در عرض ظاهر که بزرگواران دوست چنانکه در حدیث آمده است تعلیس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن کسی را دشنام دهد و زده و دیگری را مال خورده و خون نخیده آن همه حسنات او را بظلم بپوشد یعنی جفا اعمال این است نحو و افشای آن از دیوان اعمالش اگر امروز آتما خود فانی کرده باشند فردا آن مرد بکلام عمل آید و حدیث ناطق است بآدمین او با اعمال روز قیامت و جواب بگیر آنکه حسنات مضاعفند بگیرد با استعداد عهد و صلح و حوی پس چون از تنگنا سنی خدا کند از مضامین محروم ماند استخراج اوج اولاد این مساجد من حدیث اینس نفی در سبیل گفته و فی الحسنا حدیث و آثار کثیره و یقال کان اولی نوب محیی الله به الحسد فانما المراد بلیس السجود لآدم فحسده فاستمع عن بعضی المدفوعه و تولد من طرده کل بلاه و فتنه علیه علی العباد انتهى بود و ای حسبه که از اول حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخراج خود از محسود را در دین و در دنیا می او و عاید شدن بالی حسد او بر او در این زیر اگر کوی نعمت حسد آنکس شود و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند تا آنکه نعمت را چنان هم زیر اگر کفار زوال بیان از مومنانی دوست میدارند بلکه محسود شتمن میشود بحسنات حاسد زیرا که دشمنی محسود است از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضای غیبت و برتک ترویج آن از انواع این طلق ساخته و خدا را سلس از حسنات محروم از نعمت آخرت ملاقات کرد چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و اطمینان دل محروم ماند و پس مرد عاقل چون تا مل کند در یاد بگوید باین حسد هم غم نکند دنیا و آخرت بر این نفس خود بهم رسانیده نمود با بدین **و عنه ای ابو هریره رضی الله عنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس الشدید بالصبره انصر صاده عمله و فتح را نیست سخت و قوی و پهلوان کسیکه بیندازد مرد و مرد را بر زمین و نیندازد او را هیچکس فی الصراح صرع افگند در مصارعت با هم شستی گرفتار در سبیل گفته صرع بر وزن گمزه صیغه مبالغه است ای کثیر الصراع نیز و انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود اندر غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و بیندازد او را بر زمین خواجه غالب آید بروی شعر مردی زور بازو دانی نذر و گفت با نفس اگر بر آن دائم که شاطری بود غضبش خستین شتم گرفتن و حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج جسم بقصد انتقام و از او دفع مکره است زیرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مضروب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و عوض گیرد و مکره در او دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و روحی آسان میکند گرما چنانکه در حالت فرح و سرور میل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریزات انسان است که چون بنا بر عنت کرده شود در کلام غرض قصود او فروخته میشود آتش خشم او و جوش مندی تا آنکه وی هر چه از ثوران دم سرخ میگردد پیش رو صاکی یون باوری خویش است تا این در صورت غضب بر کتر از خود است که قدرت خود بروی میداند و نذر و افراط این غضب فرح بیم ملاک بود بر آمدن روح تمام بجانب بیرون اگر غضب از کسی است که قوی اوست متولد میشود از ان انقباض هم از ظاهر جلد بجانب جو قلب و زرد میشود رنگ از خون و غم پس در خیال بجانب بیرون و دوزخ روی قبول بدین نشان اوست بدینجهان خون ملاک بود نذر و افراط اگر غضب بر نظیر مانده شود نذر فوق مادون خود متولد میگردد خون در میان انقباض انبساط و اجزای هم مغز نشان اوست و مرتب است بر غضب تغییر باطن ظاهر همچو تغییر لون در حدت و رطوبت و زرد در اعضا خروج اعمال بر غیر ترتیب استماله خلقت تا آنکه اگر غضب از شخص در حالت غضب بیند غضب او ساکن شود بسیار از قبح صورت و تمام خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که پدید میشود از غضب کینه در او انما رسو بر خفایان انواع او بلکه قبح خویش مقدم است بر تغییر ظاهر او چه تغییر ظاهر اثر تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان خویش و ششام و در افعال ضرر و قتل و جبران از انفساد و غضب موم است اگر چنین بود و برام شرح نرود و نهی تو جبر بر جان غضب است که بر غیر می است اگر برای حق بود محمود است مثل غضب اهل سنت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث با بقایه اهل ای و غضب معتقدین در برابر معتقدین و غضب متعین در مقابل معتقدین بخاری توبیخ کرده و گفته یاب ایحی من انفضت المشده لام الله تعالی و قد قال تعالی **و تجابذ الکفار و المؤمنین انما یخلفون و ینقضون و ینقضون و ینقضون** و در سبب انفساد مکرر است و مرجع آنست که اول اوست برای امر خدا و انظار غضب از انحضرت صلی الله علیه و سلم در آن امور برای آنست که متوکل بودن آنها معلوم کرد و حق تعالی ذکر مومست







تخفیف او بقلب بیا و حقیقت زیاد لغت نمودن غیرست خلوات آنچه بروی هست و شرعاً فعل طاعت ترک حصیت با ملاحظه غیر او تعالی یا خبر کردن بطاعت یا در حق  
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی از مال آن مخوانم در عین العلم گفته ریاطل بخلت نرود مردم بعبادت پس مخصوص بعمل ظاهر خواهد بود و آنچه از قسم عبادت بود ریاطل  
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حس می و اگر باشد از او ای تکبر و افتخار خواهد بود و در ریاطل آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه شایسته برای نمودن مریدان است  
قلوب ایشان بر اقامت او اتیان کنند نیز در حقیقت ریاطل باشد که صورت ریاطل و باطنی گفته اند ریاطل الصدیقین خیر من اخلاص المریدین یا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود  
بحکم واقع و آبرو مردم نباید و دوست دارد که مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بیاورند و اما آنکه نایوده را بناید آن کذب نفاق بود و در ریاطل یا در ریاطل اقسام بود فاحش تر و بیخبرترین  
اقسام وی آن باشد که در وی قطعاً اراده ثواب قصد عبادت معنی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غصب و بخت است  
و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب برای ذمه نیز نبود و واجب گرد و قضا و این در حقیقت عبادت عبادت است پس اخلاص الفروع و اخبت او باشد قسم دوم آنکه  
هر دو بود و جانب یا غالب این نیز حکم اول است سوم آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار و در روایت و عدم قبول  
و اما آنکه ریاطل و غالب آن نیت ثواب اراده و آتی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب محض هر دو باشد بر اندازه نیت و حدیث انا غنی الاغنیاء عن الشکر محمول بر  
سماوی بود و قصد است با قصد ریاطل باشد و نیز فرق کرده اند آنکه قصد ریاطل است ای عمل بود یا در اثنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شایسته  
پس از آن دوم سوم کمترین بود و وجودی آنچه گفته شده است باطل گردد و نیز فرق است در آنکه ریاطل در غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص عبادت تا آنکه گفته اند اگر ستایش خود را  
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاطل است اگر در خلوت کاری میکند و خیال یابد و خاطر دارد در زیر ریاطل اعاد نامند منها و اینجا حالتی دیگر است آن فرج و سورت  
بفضل خدا و رحمت حسن طاعت و توفیق می تعالی پوشیدن گمانان آنکه کار اسان شدن طاعات یا بقصد اظهار دین طاعت تا دیگران امتد کنند و پیروی نمایند این محمود است  
و داخل ابواب یا که سوره نام حضرت و تفصیل دارد در کتب فقهی و در آن نکرده اند و تحقیق این سوره از کلام قوم با چیست خصوصاً در کتاب احوال العلوم و این مذکور شد  
مقتبس از انجام است در سبیل گفته ریاطل که بی بدن باشد باظهار نوح یعنی لاغری و اسفر یعنی زردی رنگ تا بیننده تو هم مشتابه و حزن او بر او درین خوف آخرت کند  
و از نوح بقلبت کل دلیل که در او پدید آید و چون که همه بدانند که هم او بدین از اصلاح ثواب تن او را غافل ساخته است انواع این یا بسیار است و این برای نمودن این معنی است  
که وی از اولین است و گاهی قبول شد بود و در واقع ذکر کلیات صاحبین تا باطنی استدلال بر عنایت او باخبار سلف و تبحر و در علم و تاسعت و بر تقافت مردم  
مرصعی را و تاوه از آن امر بیخبر و نهی از سنکر بحضور مردم کنند و ابواب این یا که قبول باشد غیر محصور است با جمله این همه گفته شد بیان اقسام ریاطل بود  
و اما اقسام مرایا یعنی طاعت پس قسم است بسوی ریاطل اصول عبادات ریاطل باوصاف آن آن سه درجه است ریاطل ایمان آن اظهار کلمه شهادت با تکذیب باطن است  
و صاحبین یا مخلص فی النار در کسفل از دست و در حق امثال او این کریمه فرود آمده اند اذ اجابوا عن المناذرون قالوا انتم انما کفرتمون انما کفرتمون انما کفرتمون انما کفرتمون  
و قریباً و است فرقه باطنیه که در اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلوات آن در باطن بوجه اند و از ایشان است طائفه اهل تقیه که ظاهر میکنند نزد هر فرقی بودن خود را  
بطور تقیه و بیان ریاطل عبادات گذشته این قبی است که ریاطل حاصل مقصد باشد اگر عارض شود ریاطل فرایع از فعل عبادت تا نثر نباشد در آن موقوفی که ظاهر کن عمل باطنی  
و تحدیث نماید بدان مدعی هر فرقه عار و ایت کردمان الرجل لعل علماء السرا فیکتبه الله عنده سر فلا ینزل به شیطان حتی یحکم فیهم من السرا و یتب علانیة فان عاد حکم الثانیة  
معی من السرا و العلانیة و کتب به یاه و اما اگر باعث ریاطل مقارن باعث عبادت بود بهتر در اثنای عبادت نام شود یعنی علما استیانت عمل بنا بر عدم انتقاد و این را سبب است  
و بعضی گفته همه آنچه که در لغت است مگر تحریم و بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر بر خود است چنانکه اگر ابتدا با خلاص کرده و بعد ریاطل همراه شده غزالی گفته این و قول اخیر خارج از  
قیاس فقه است و واحدی بر اسباب نزول آورده که جناب بن میرا حضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میدهم و مرا خوش می آید فرمود لا شکر یک شیء  
فی عبادته دور روایتی بان محمد لای تقبل مشرک غیر و او این عباس مروی است از مجاهد که مدعی نزد رسول خدا و گفت من صدقه میکنم و صلواتم بر من میکنم این را

کتاب

گویدی رضای خدا پس نکرده میشود این کار از من و مرا خوش بینانید و عجب میکنم بدان پس هیچ نغمه نمودم تا آنکه آن بیت فرود آمد من کان یرجو لقاء ربی فلیعمل عملاً صالحاً و لا یؤکف  
شما و رتبه احدی پس در حدیث دلالت است بر آنکه سرور با اطلاع بر عمل است ولیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت گفتم ای رسول خدا درین میان کبر من بخانه  
در نماز که در آمد ناگهان مردی بر من پیش خوش آمد مرا لیکه دید او مرا بر آن حال فرمود لک اجران اخرجه الترمذی و قال حدیث غریب در کلمات از آن شب که آورده  
گفت آنحضرت و اول لک اجران اجر السرو و اجر العنایتة و این مرجع است بطایفه قوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و یحیی ما نفیق فربما یتعبد الله  
و ملکات الرسول درینجا دلیل است بر آنکه محبت ثنا از رسول خدا اصلی است و علی و آله و سلم منافقین است و در حدیث اول متنازل است با آنکه اول قول  
وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بینانید محبت ثنا بر آن عمل است پس یاد محبت ثنا بر عمل باشد و اگر چه عمل از خلوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت ثنا از مطلع  
نیست بلکه مجرد محبت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول می که خوش بینانید مرا آن باشد که شهادت مردم بعمل صالح خوش می آید  
لقوله صلی الله علیه و آله و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور با اطلاع مردم وقتی که مؤثر در عمل نباشد پس سفید عبادت بودن او بعد است با بگویند اتفاق  
در کتاب خود مریا کرده و آثار از صفات منافقین ساخته کما قال یزیدون الناس و لا ینفون انفسهم الا قلیلاً و قال من کان یرجو لقاء ربی فلیعمل عملاً صالحاً و لا یتکبر  
بعبادة ربیه احدی و قال فلوین للصالحین الذین هم یراؤون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عبرت عقاب مرانی زیرا که وی در حقیقت عابد غیر خداست  
و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عملاً اشکر فی غیره فیه لیکر و انما من برئ انا اغنی الشکر کا و عن الشکر اخبره احمد بسند حسن زیاد کرد بهیچ در  
شعب الایمان که میگوید خدا مریا کندگان را روزیکه جز امید بد بندگان را بر داری ایشان بر دید بسوی کسانی که بودیشما که بر یا میگردید ایشان در دنیا پس بگریه  
آی می یابید نزد ایشان جز اینکی **و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اية المنافق ثلث نشان من نصلت**  
و زیاد کرد مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میکند و گمان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا احدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا اعد  
اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا نکند با آنچه وعده کرده است مگر بهجت ضروری که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا  
و عدو از کارم اخلاق است و اذا اتفق خان و چون امانت نماند شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان نفاق است  
مجموع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصلتی از این خصال باشد در وی خصلتی از نفاق بود پس اگر هر سه خصالت در دست منافق است اگر چه وقت و مصدق  
بشرایع اسلام بود و او تشکال کرده اند درین حدیث بلکه گاهی این خصال در مومن مصدق قائم بشرایع دین هم یافته میشود و ازینجا علماء را در معنی آن اشتکال افتاد  
نمودی فرموده محققین اکثر گفته اند و هو الصحیح المتعار که این خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصدق شود مشابه منافق گردد و نفاق او در حق کسی باشد  
که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نماده و خصوصیت نموده و وعده کرده نه آنکه وی منافق در اسلام بطلن گرفت و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند بگویند و دروغ گفتند و مومن شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده نصر کردند در دین و خلاف نمودند و فوج کردند خصوصاً  
و این قول سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه برخلاف او بود و این موعی است از این عباس ابن عمرو دیناه عن النبی صلی  
علیه و آله و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق موعی است و بود آنحضرت که او با هر شکرد او را بر صبح قول چنانکه گوید قلانی  
منافق است بلکه اشارت میکرد بزرگ صفات او تا اجتناب کنند و بر ضد باشد از صحبت وی و تعیین با عیان اسما کرد و تا فضیحت نشود و باعث همجان خیر گردد و ازینجا  
معلوم میشود که در مومنان هم با این صفات نبود و وجود اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تحذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات  
تا بدان خوگیرد و در فتنه رفته بخت نفاق کشد و این مؤید است بقصده ثعلبیه که در حق او کرمیه نازل شده فاحتمل نفاقاً فی کلور هم الی قولهم یأخلفوا الله با و وعده  
و یماکون الیکه چون زیرا که خلف وعده کند با او کفر رسانیده پس حدیث تحذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بتمام حقیقی کامل رساند غرض که

و یماکون الیکه

صاحب این خصالت منافق نیست بلکه او آنست که این صفات لائق منافقانست مترواح حال مسلمانان آنست که ازینها پاک و برابرا باشند چه درینها باطنی و ظاهری  
چنانکه منافق را دل بازبان یکی نیست متفق علیه در سبب گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث عبدالله بن عمر حضرت چهارم و اذا خاصم فخر انتی گوید و کفرش  
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و له ما مر حدیث عبدالله بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصالت اندر هر یک که باشند باشند درستی  
یک خصالت از نفاق تا آنکه بگذارد آنخصالت را چون امانت سپرده شود خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد بندد بشکند و این نزدیک بعضی نفاق همه کرده است  
و فردی خاص از دست و اذا خاصم فخر و چون جدل و پیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی و زرد و تهاهی کند **و عن ابن مسعود** رضي الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم سب ابا المسلم فسق و شتم کردن مسلمان فسق است و صراح گفته سباب یکسرسین و شتم کردن فسق و فسوق و نیت بران  
طلب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان در سبب گفته سباب صدر سب و سب در لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم بالا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج  
و شتر خارج از طاعت خدا و در مفهوم لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معا هت است و زنی اذیت اوست و از اذیت او نمی آمده **در حق او عمل با حق گوید**  
و اگر حربی است سب او جائز است زیرا که او را هت نیست اما فاسق پس علماء در جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از شرفته اند زیرا که فرمود مسلم  
در بحدیث کامل الاسلام است و فاسق اینچنین نیست و هم در حدیث آمده اذکر الفاسق یا فیه کی یخزیه الناس و این حدیث ضعیف است احمد انکارش کرده و بهیچ گفته  
لیس شبی فان صح حل علی فاجر یصلن بجموره او یا تی شهاده او و یقیم علیه فیمتاج الی بیان حال السالم لایق الاحقاد علیه انتهى کلام البیهقی ولیکن طبرانی در اوسط و صغیر بنیان  
حسن که رجال اذ موقوف اند و اخرجه فی الکبیر یعنی از حدیث معاویه بن حیده آورده که گفت خطبه کرد ایشان از رسول خدا و فرمود حتی متی ترعون عنی فک الفاجر ابرهتکوه حتی  
یخزیه الناس و هم بهیچ از حدیث انس هناد ضعیف آورده من القی جلاب الیما غلبه غلبه شعردگر پرده بر زمینای متن **که او میدرد پرده خوشیستن و مسلم**  
روایت کرده کل امتی معاق الا المجهرون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و هتک مسیاس از پذیرای را که پوشیده داشته است خدا بر ایشان ذکر میکند  
و بیان مینمایند آفر بلا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائز است گفتن بی فاسق یا فسق در فاسق را و بروی او و همچنین در نسبت می بشرط قصد فسق است او  
یا غیر او مثل بیان حالش یا بجز از صنیع وی نه بقصد اقداد در و رو لا بد است از قصد هیچ مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در صورت انتصار نفس خود جائز است لفظ اقا  
و لکن انتصر لظلمه کافر لکن علیه من سب و لفظ اصلی الله علیه و سلم المتسا بان ما قاله الفاعلی البادی بالمعتمد المظلوم اخرجه مسلم و لکن تعدی سب با مردم دروغ جائز است  
اهل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد سبب استیفا کرد خلاصت خود را و بری شد از اهل از حق می بماند باقی ماند اتم ابتدا و اتم مستحق خدا و بعضی گفته مرقع میشود اتم  
و بریادی است لوم و ذم نه اتم و جائز است در حال غضب برای او تعالی کفره صلی الله علیه و سلم لانی ذر انک امر فیک جالبه و قول عمر در قصه عا طب معنی حاضر  
عقن هذا المنافق و قول اسید در حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین آنحضرت برین اقوال الحجاز نکرده با نکه در حضرت می بود و قتاله کفر کشتن مسلمان  
کفرست قتل کشتن و قتال با هم شمش کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق این ظاهر است بر تحمل قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه پیشگشتن  
مسلمان با زجت اسلام و حلال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر این است پس اطلاق کفر روی مجاز باشد از باب تغلیظ و تشدید در نهی از قتل  
مسلمان مقصود نمی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم من المسلمین من یده و لسانه بران لالت اردیام و کفران نعمت و احسان اخوت اسلام است که کفر خود کفر  
از ان نامیدند که آل سبوی کفرست بنا بر آنچه حاصل میشود از معاصی ازین بر قلب تا آنکه کور میشود و از حق و کفر میگردد یا آنکه فعل کافر و کبایه مسلمان قتال میکند متفق علیه  
و بجمله این و خصالت از خصالت منافقین اسلام و کمال دست **و عن ابی هریره** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم  
والظن فان الظن الكذب الحدیث دور دارد نفس خود را از گمان بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی کوی  
چنین است و چون می در واقع چنین نیست اینک وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و گوید کذب خواندن آن باین جهت است

یا مبالغه است در آن در قرآن کریم آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بدست و گفته اند که گمان بد که از آن نمی آمده است که اشتراک و جزم نماید بدان آنچه در دل و بعضی گفته متوجیه است از حکم کند بدان بر زبان آورد و بر هر دو تقدیر ایلی نداشت باشد یا هر دو دلیل متعارض هستند اما آنچه حکم دلیل قرینه و نحو گوید بدان ما خود نگردد در دلیل گفته ظن اذ کذب از آن جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسوی امارت و قبح او ظاهر است مخارج اطهار نیست و در ظن صاحبی زعم استناد بسوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب لبس ظن اذ کذب حدیث آمده استی متفق علیها در حدیثی که تجذیر از ظن شمر است نخواهند بود اکثر اسر الظن و ظن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بر آن عمل نماید کذا فی حدیث فی الذیبه و ظن ابی گفته مراد تمت است و محل تجذیر و نهی تمتی است که بی سبب موجب باشد مثل سیکه تمت بغاشه کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تجذیر از تحقیق تمت و اسرار بر آن و تقریرش در نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد و که بدین تکلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد ما حدیث بالاسر نفسا مالم یحکم او علی عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق سیکه ظاهر نشده است از وی شرونی فسق نه فحور و مقید طلاق او است حدیث استروان الناس بالظن اخرج الطبرانی فی الاوسط و البیہقی لعسکری من حدیث انس من فو قال البیہقی تفرد به بقیة و بطی از علی رضی الله عنه موقوف آورده

الجزم سووال الظن اخرج القضاء من فروعها من حدیث عبدالرحمن بن عمار در مسأله و هر طرق لم یضیف است و بعضی مقوی اجب و دال بر آنکه او را اصلی است و آنحضرت فرمود انوک البکری و الامانه اخرج الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابوداود عن عمرو بن الفعوال و تخشیری تقسیم ظن بسوی اجب و مندوب و حرام و مباح کرده و گفته واجب است ظن بخدای عزوجل است و حرام سو ظن با و دیگر که ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و الظن الحدیث و مندوب حسن ظن است بطاهر العدا له ازین و جائز مثل قول ابی بکر انی اشتهانا هو احوال اختاک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سو ظن بکسیکه مشتبه است میان مردم بخاطرت رب و مجاہرت بجنابش پس بیگمانی با این چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود بخیر خویش او نموده و دلالت کرده آری هر که بظن خود دست مینماید در حق او و بر خیر ظن بدینشاید و هر که در داخل شود متهم گردد و هر که مرتکب نفس خع کند ما هم بوی ظن سو کنیم و میزند و ظنون واجب الاجناب از معادای او آنست که هر چه را امارت و سبب ظن نیست آن حرام و واجب الاجتناب است مثل اهل شر و صایح و امین در ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار

رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من آمن بالله و رسوله و ما من عبد الله تعالی رعیة کفیت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ بدی که طلبی کند از وی خدای تعالی عینی را یعنی امام و راعی ایشان سازد بیوت بیوت بیزد روزیکه میرود و هو غاشق حال آنکه غیبت کنند است ظلم کنند

لن عینه مرعیت خود را غش بکسب خیانت ضمه و سبب گفته الراعی هو القائم بمصالح من یراعه و مراده اندید که الموت هو غاش ای غیر تائب من ذلک الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و تقریران ابن ابی جلال گفته این عید شدید است بر ائمه جو پس هر که عیبت ضائع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب مطالب عباد و روز قیامت متوجه با و است و وی چه قسم تحمل از ظلم است عظیم قدرت آمد و معنی تحریم جنت بروی الفأ این عید است بر روز عدم رضای مظلومین و سبب گفته تحقق غش راعی در حق عیبت بظلم و اخذ اسوال و سفک ماه و انتهاک اعراض احتجاب از خلعت و حاجت و حبس مال خدا از ایشان ترک تفرین امور و اجهه بر اینها درین دنیا و اجمال حدود و دروغ فساد و اضعاف جهاد و دیگر مصالح عبادت و نحو آن است و الی ختم کسی که احاطه مرقبه خدا در کار ایشان نکنند یا با وجود سیکه قولیه امرضی ترند خداست غیبا و استولی سازد و احادیث ال اندر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر

و روزه و عید بر آن عیبت زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی فمذموم علیه الجنة و این برای قائل مخلو و اهل کبار روز ناره وضع است هر قائل با آنست حمل بر وجه و غلیظ میکند متفق علیه و اخرج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یزید عیادت کرد معقل بن یسار را در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره در امارت معاویه و پیشش یزید و طبرانی در کبیر بوجد دیگر از حسن آورده که گفت که او را آورد و بر ما عبید الله بن یزید بطریق آن

امیر ساخت او را بر مسعود بود و خلاصی نادان سخت خونریز و در رجب و محرم منی بود روزی بروی داخل شد معقل گفت منتهی شو و بانان از چیزی که می بینم ترا که می کنی چرا بود ترا  
 باین چه کار است بستر من را که گفتیم ترا تکلام این نادان چه کار است گفت نزد من علمی بودی تا تمیز می توانی آنکه گویم آنرا بر روست مردم بدهد بیمار شد و عبید الله برای عیادت  
 نزد او آمد معقل گفت احدک حدیثا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما من عبد یستری عبدا سعیداً فتم یحلمها بنحو لم یحرج راحته الجنة ولفظ رایت مصنف یکی از  
 دور و ایت مسلم است و مسلم روایت کرده ما من امیر علی ام المسلمین الی بعد لم ولا ینصح لهم الا لم ینزل معهم الجنة ورواه الطبرانی و زاد کنفیه لنفسه هم طبرانی بنیاد حسن آورده است  
 امام و اولاد با تلمیذ سودا و غاشا از حدیث الاحرم الله علیه و سلم و عرفنا یوم القیامة من سبوا سبعین عاماد و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان النبی صلی الله علیه و سلم  
 قال من لی من المسلمین شیئا فامر علیهم احد ما به فعلیة الله لا تقبل الله منه صرفا ولا عدوا حتی ینفذ بهنم اخرجه الحاکم صحیح و اخرجه احمد و اخرجه الیضا الحاکم صحیح من  
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عمل رجلا علی حصاة و فیه من یوارضی الله منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی ما سادوا و اولان ابن  
 وثقه حسن الحدیثی احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن تیمیة تألیف فی هذا الباب لطیف سماه کتاب السیاسة الشرعیة لاصلاح الراعی و الرعیة ذکر فی بعض  
 لولاءه فیرجع الطالب الیه لیسئل علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امیتة شیئا فاشق  
 علیه من فاشق علیه خداوند هر که دالی گردانیده شود از کار و بار است من پس شاق و دشوار آید آن دالی بر ایشان پس شاق و دشوار شود تو بروی و بینداز او را در شقت  
 دلی بفتح و او تخفیف لام کسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه دالی شد و ولی بضم و او و تشدید لام از تولیت است یعنی دالی گردانیدن شق و دشوار آمدن کار بر کسی  
 یعنی شق علیه الله که دانی الصالح و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در شقت یعنی داخل کرد بر عیبت مشقت یعنی حضرت را در دعای آنحضرت بروی شقت از باب جفا  
 از جنس عمل است این علم است از شقت نیا و آخرت حدیث لیل است بر آنکه واجب است بر دالی تمسیر امور کسانی که دالی ایشان است و زنی کردن مسامحه و بغض و صغیر بود  
 و ایثار خصیت بر عزیمت در حق ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن کند که از خدا در حق خود میخواهد اخرجه مسلم و تلمذ من علی بن امر ائمتی شیخا  
 فرقی بهم فارق به در واه ابو عوانه فی صحیح بلغظ و من ولی منهم شیئا فاشق علیه الله صلی الله علیه و سلم و اولی افعال او ایار رسول الله صلی الله علیه و سلم و عن ابی هریرة

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قاتل احدکم فلیجنب الوجه چون بیکار کند یکی از شما پس باید که بریزد زرد روی را بر روی  
 نزدیک این اهل است بر وجه و بر طم او و اگر چه در صدی از صد و شریع باشد و اگر چه در جهاد بود زیرا که وجهش لطیف جامع حس است اعضا و جبهه لطیف و نفس  
 و اکثر او را که بلاست و ضرب و جمل ناقص است و وجهش روشن میشود و شین در آن فاحش است زیرا که روی بارز ظاهر است ترا و ممکن است چون بر روی بر  
 غالب است که از شین سالم نماند این نهی علم است بر ضرب و طم را از تادیب جز آن متفق علیه و فی روایتی از ضربی احدکم و فی روایتی فلا یطعن الوجه الحدیث  
 و عنه ای ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصینة قال لا تغضب فح دمر اقال لا تغضب بدستیکه مردی گفت ای رسول خدا  
 اندر زکن مرا فرمود چشمگیر پس بازگردانید آن مرد قول آنکه او سنی است فرمود چشمگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت می طلبید چه ایش بر من می فرمود که چشمگیر مانا که در آن مرد  
 صفت غضب بود که از آن نهی کرد و این چنین بود عادت شریف می صلی الله علیه و سلم که موافق حال هر سائل جواب میداد و در هر یک مناسب حال او علاج می فرمود و آنکه  
 هر بلائی فساد می کند ای را بر سردار فرط شهوت و استیلا می غضب است و شهوت نسبت بغضب کسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب بجهت اعتقاد و اهتمام کرد  
 و توجیه اول ظاهر تر است این تین گفته آنحضرت در حدیث خیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منع رفق است و مودی میشود باید از غضب علیه چیزی که  
 جائز نیست این نقص دین است انتهی و تحمل که از باب تنبیه با علی برادری باشد زیرا که منشا غضب نفس و شیطان است پس هر که مجاب کرده برین هر دو وجه را باید بداند  
 مسالجه و معانات که در دست می اولی باشد بقدر نفس خود و حدیث نهی است از غضب خطاب گفته نهی است از اسباب غضب تعرض جوالب آن اما نفس غضب پس  
 از آن نیست چه آن امر حلی است و غیره گفته نهی از چیزی است که از قبیل کتسب باشد پس آنرا بر ریاضت دفع کند و گفته اند نهی از چیزی است که غضب از آن پیشتر شود

و هو الکبر زیرا که وقوع او نزد مخالفت امری خواسته شده است پس که او را حاصل غضب میشود و هر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم بماند از غضب  
و گفته اند معنی آنست که گریه یا زاری میکند بر آن غضب و عیبی علیه السلام می بیند که با او گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غضب کن و خشم بگیر گفت چه خشم غضب کنم گفت  
اگر چیزی گویند که در دست بگو گناهی است که بیاد او انداخته اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بر آن ترا دارد و او این سه است  
که تو برسانیده شد و کلام و غضب و علاج او بیشتر گذشت **الخواجه المفادی** در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابریه می بیند قدمه است و در حدیث سفیان  
بن عبد الله ثقفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجئک در سب گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل ذلک انتهى گویند شریح  
نوی است قال عمرو بن العاص سالت رسول الله علیه و آله و سلم عما یجئک من غضب لک قال لا تغضب **و عن خولة** یفتوح خانی حمیری و سکون او اکتفا  
و کسب است یکی خوله بنت ثامر بن ثعلبه و دیگر خوله بنت ثعلبه و جوادند و جوادس من الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنها قالت قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً یفتوح ضوئاً مال الله بغیر حق پرستی که مردان می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت  
بی اذن و میگردد بیشتر از اجرت و حق خود و فله النار ایوم القیامة پس مرایش از است آتش و زرخ روز قیامت **الخواجه المفادی** حدیث دلیل است  
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال خدا نیست گرفتن چیزی از مصارف سعیده او تعالی و تکلیف بر کسیکه معنی از معاصی موجب ناست صاحب سب گفته و لنا  
رسالة فی بیان ما یجوز للعالم من بیت المال من غنیمة و غیره انتهى اللهم ارزقنا ما در مال او بدست نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق اده شود  
بقره یک کافی باشد بلا شرط انتهى در حاشیه وی گفته نقل عن خزانه الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یاد و هزار درم پس اگر حاکم  
در دنیا خواهد داد در آخرت از حسنات او داند بخوابد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق برده خواهند گذاشت انتهى در بیان تعیین و عید نظر کردنی است که  
**مغزین حیات و عن ابی ذر** رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند او در از آنحضرت در آنچه روایت  
میر نماید آنحضرت ز پروردگار خود یعنی الایا حیات قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من پرستی که من حرام کرده  
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از از ذات پاک خویش کنایت است ز تنزه و تقدس و تعالی از ان کما اخبرنا بانه لا یفعل فی کتابه بقوله و انما یقول انما یقول لا یفعل فی کتابه  
از جهت مشاکلت اوست بقوله و جعلته بینکم محرمات و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظلموا پس ظلم نکنید بر یکدیگر و این تاکید  
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاد کرده و بر آن عید بغداد اده و قد کتاب من کل ظلم و غیره در سب گفته تحریر لغت معنی از شیخ  
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است مراده این معنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکیزه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریر بر آن  
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در عرف لغت تصرف در غیر ملک یا مجاوزت خدمت است این هر دو در حق او محال است چنانکه  
تمام عالم است و تصرف در حق و جعل او سلطان خود و این کلام تفسیر **ابن** حدیث است برای این حدیث و مراد در بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقلة است انتهى زقنا لک  
**الخواجه** مسلوا این حدیث طویل است جدا صنف در اینجا اقتصار بر این سبب السباب کرده **و عن ابی هریرة** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه  
و سلم قال اتدبون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست و صراحت گفته درایت با کسر استن در بیت برای علمت به و لا ادوی لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم  
گفتند صحابه خدا و رسول خدا و انما ترزقنا قال لک انما اعلم بها یکن فرمود غیبت یاد کردن است برادر سلمان خود را بچیزی صفتی که ناخوشش ارد و این شامل غیبت و حضور  
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اولفته پس اشتقاق او از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر رضیت و جماعت  
ترجیح داده که معنی شرعی او و افاق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی مسند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما کرهت ان تواجبه باخاک فمغیبه پس آنچه  
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تقابیر علما اذال اند بر آن تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب بظهور الغیب دیگری بقوله ان یدکر الانسان من خلفه سود

وان كان في آري ذكر عيب فبرو حرام ست زیرا که در آن اذی ست اگر چه غیبت نبود و لفظ انکال است بر آنکه مراد برادر دین ست پس غیبت غیر مومن جائز است  
 و کلام دین گذشته این مذکور است حدیث دلیل ست بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت او را از اسلام خارج کرده باشد غیبت است  
 در تعبیر بلفظ اخ جذب کتاب غیبت معناه ست زیرا که چون می برادر است بروی خود شفقت باید و طعی مساوی او و تاویل معانی او شاید در تشریح و لفظ با  
 اشعار است با آنکه اگر ناخوش آمد چنانکه حال اهل خلاعت و مجون است بگوئی او غیبت نیست قبیل گفته شد با حضرت افزایت ان کان فی اخی ما اقول یا پس چه  
 مارا اگر باشد در برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان لیه ما نقول فقد اغتبنه فرمود اگر ست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو  
 او را دان لویکن فقد لهنه و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین ست که کسی را برستی بگوئی اما اگر دروغ  
 آن خود افتد او بهتان ست آن گناهی بگردد گویا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکوره در قوله تعالی ست لا یغتر بکم کفؤا و حدیث ال ست بحقیقت غیبت در نماند  
 غیبت آنست که در گفنی انسان پس پشت او ببدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی ست در غایت تمج و شفاعت و بیشترین گناهای ست در کثرت شیوع میان مردم  
 و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند آن یاد کردن کسی ست با آنچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن می یا در عقل می یا در دین می یا در دنیا می یا در خلق می یا در مال  
 و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و بیعت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازه روی و ترش روی و تند خوئی و سنجگویی و خاموشی و جز آن از آنچه مستحب  
 بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت و چشم و ابرو و سر و دست و مانند آن با جمله هر چگونگی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانه وی گویند غیبت ست و اگر بر روی او گویند و یا  
 ناخوش آید یا در اجتماع و وقاحت ست این نیز میزد دیگر ست نووی گفته و من لک التعریض فی کلام المصنفین قولهم من بدعی العلم بعض من منسب الی الصلاح او نحو ذلک فمهم  
 لسانع المراد به و منه قولهم عنده الی العیافینا او توب الی علینا انسال الی السلامه و نحو ذلک کمال ذلک من الغیبه انتهى و تحریر غیبت از شرح معلوم ست متوفی علیه ست اختلاف  
 علما و ائمت که از صفات ست با کما تروطنی بجماع نقل کرده بر آنکه از کبار ست و استدلال کرده است بر کبر او حدیث صحیح ثابت ان ما کم و اموالکم و امرکم علیکم حرام و غیر  
 و صاحب عدیه از شافعیه بیان گفته که از صفات ست موزعی گفته لم ارن صرح انما من الصفات غیره از کشتی گفته عجب ست از کسی که خوردن میته را کبیره بشمرد و غیبت را کبیره  
 حال آنکه ضامی تعالی آنرا نازل فرمود اکل لحم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت واسع است جدا دال ست بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجلی خود ست  
 از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی ست و در بجلی خود ستن لازم نیست که بتفصیل بگوید  
 بطریق اجمال کافی ست که گوید من ترا غیبتی کرده ام و پیش و پس و صبح و در استغفار کردن هر مغتاب نیز کفاره غیبت ست چنانکه در احادیث وارد گشته از مسجد  
 علی شس جزیر از غیبت استنکار کرده اند اول تطلم که تطلم را حرام ست گفتن این معنی که فلانی مرا تطلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم ست ولیکن وقتی که این شکایت  
 پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله یا تخفیف این تطلم و دلشش قول هند ست که با حضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کرده و گفته انه رجل شحیح و ثم استنات  
 بر تفسیر بزرگ منکر نزد قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجاهر بحصیت نباشد سوتم استنقا که مفتی را بگوید که فلانی مرا تطلم کرده چنین  
 طریق خلاص چیست و دلشش آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام ست نمی شناسد مگر بزرگ واقع چهارم تمذیر مسلمانان از اختلا و فریب خوردن او  
 مثل حرج روات و شهود و جمع متصدقین و افتا با عدم ابلت و دلشش قول فی صلی الله علیه و سلم ست بیس اخواله الشیهة و قوله صلی الله علیه و سلم اما عات  
 ضعلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آنحضرت درباره نکاح خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم او را خواستگاری کرده اند نزد من  
 معاویه ضعلوک ست مال ندارد و ابوجهم چوپستی خود ازدوش خود نمی نهد نکاح کن اما سعدا الحدیث پنجم ذکر مجاهر بفسق یا بدعت مانند سکا سیدن و ذوی الولایات  
 الباطله که در افعال ایشان جائز ست از آنچه بدان مجاهرت میکنند ذکر غیر آن و دلشش در حدیث اذکر الفاجر گذشت ششم تعریف شخص با آنچه در دست است  
 مثل احوار و اعوج و عیش و مراد بدان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعنا این ابی شریحی فی قوله قطع الذم لیس غیبتی فی ستمه متطلم و عرفی و محذر



ولم یفرقوا ستوت من مذهب الامامة فی ازالة منکره ذکره فی اسبل کذا و عنده ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم لا تحاسدوا ایغواهی کنئید یکدیگر را و آن تفاعل است که میان دو کس باشد پس در آن نهی است از حسد کردن هر یکی صاحب خود را از جانب دیگر از آن نهی  
از حسد است که ما نبهم معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نهی کردن او را با وجود بودن مکانی و مجازی بحد با آنکه از باب جزای سیدیه سیده مشتمل بود پس با عدم  
اولی نهی باشد تحقیق حسد بودن او سه قسم پیشتر گذشته و کلامتا جشوا و جش کنئید یکدیگر بخش بسکون چه چیزی را بر زیاده بهمانو است تا دیگری برداشته  
و آن حرام است زیرا که غش و خلیت است قاله النووی و در جهل بر آن جش صید را گویند و بعضی گویند که بخش در حدیث یعنی بر غلانی در بعضی در بعضی را نیز جش است  
و تحقیق بخش در بیع گذشته در سبل گفته و وجهی از آن است که بخش از اسباب عداوت و بغضا است و مروی است بغیر این بقدر موطا بلفظ و لا تباغضوا  
منافسه یعنی رغبت دشمنی و محبت افراد بآن ایقال نافست فی الشئ منافسه و نفاسا اذا رغبت فیه و نهی از آن نهی از رغبت در نیاید و با وجود موطا است و لا تباغضوا  
و دشمنی کنئید یکدیگر یعنی احتراکنید از اسباب حدوث آن از اجتناب امری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد به نهی از تباغض نهی  
از اختلاف در امور و از است بدعت زیرا که ابتداء در ویز و برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوت است در سبل گفته تباغض نیز تفاعل است در آن نهی از  
تقابل در بغضا است و افراد بدان بالا اولی و این نهی است از تفاعل اسباب و نیز که بغض نبی باشد مگر از سبب ذم متوجه بسوی بغاضت لغیر الله است و اما آنچه  
برای خدا باشد آن واجب است زیرا که بغض فی الله و سبب الله از ایمان است بلکه در حدیث حصار ایمان برین هر دو آمده و لا تدابروا و غیبت کنئید و سبب است یکدیگر را  
طیبی گفته مراد بتدریج تفاعل است زیرا که هر یکی از متباغضین پشت میدهد و دیگر را یعنی اعراض میکنند از وی در ادوات حقوق اسلام خطاب گفته تا بر بعضی تباغض یعنی  
از شمار او خود را محو کنند یا خود از پشت او در دیگر را از روی تباغض این عبدالله گفته اعراض اتدابر گویند زیرا که بغض اعراض میکند و معروض محلی در دست و محبت است  
و گفته معنی است که استیثار کنند یکی از شمار دیگر است شراستند بر از آن نامیدند که وی پشت میدهد نزد اختیار چیزی بدون بگری و ماری گفته معنی تباغض است  
یعول داری به ای عادیته و در موطا است از زهری تباغض از اسلام است پشت میدهد از وی بروی خود یعنی رو میگردد اندک یا تا خود است از بقیه حدیث و هو  
یتقیان فیرض بذوایرض هذا و غیرها الذی میدا با اسلام زیرا که مفهومش است که صد و سلام از هر دو یا از یکی رافع اعراض است و لا یبغ بعضکم  
علی بعض و ببع نکند یا بغاوت نکند بعض شتاب بغض اگر بوجه است از بغی است اگر بعین ممل است از ببع است و در کتاب البیغ سخن در آن گذشته نووی شرح بخش  
گفته صورتش است که برادر او چیزی بفروشد و این کس شتری بر او بفروشد آن کند و گوید که من ترا مثل او یا بهتر از او بکتر از این قیمت میدهم و شرا بر شرا حرام است  
باین طریق که بائع را کم کند شریخ یا از وی بر زیاده قیمت از آن بخرد و همچنین حرام است سوم هر سوم برادر او اینقدر داخل است در حدیث بنا بر حصول معنی که آن تباغض  
و تباغض است و تقید نهی ببیع اخ متقضى عدم حرمت بیع کافر است و هو وجه لابن خالویه و صحیح است که فرق نیست زیرا که از باب فایده من و عهدت است  
این عبدالله گفته حدیث متضمن تحریم بغض مسلم و اعراض از او و تطیعت او و بجهت بغیر ذنب شرعی و حسد بروی بر نعمت بخشیده خداست پشت امر کرد با کس با وی  
برادر نسیب کند و از معاشرت او بجهت نماید و نیست فرق درین امر و میان حاضر و غایب زنده و مرده و بعد این مناسبتی هم در حدیث فرمود بقوله و کنوا احبا لله لئلا  
و باشد همه بندهگان خدا را در آن یکدیگر نصب عباد الله بر ندانند یعنی چون شما بندهگان یک محلی باید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر تمسک در پیش و نهی  
و تباغض که در قرطبی گفته معنی است که هر دو جوان منب باشد و شرفقت و محبت و مساوات و مطولت و نصیحت و در نهایت ملائمت است با یکدیگر و کلام  
است تعالی یعنی بنده الا سرفان امر رسول الله صلی الله علیه و سلم امر من تعالی المسلم اخ المسلم اسلام ان بر او سلطان است که شرفقت حکم خود و غیر محلی  
عظیم است که لا یظلمه تم یکدیگر سلطان گیر یعنی نباید که تم کند و عمل معنی حکم که وضع شی و غیر موضع است شامل است و تباغض  
که در حدیث است و تباغض در آن در صورت و با هم در حق کافر نیز حرام است و غیر مسلم کفر برای شریف است و لا یظلمه تم معنی است که هر دو در آن کفرا و کفرا

در دست دشمن بکباری دهد و نصرت کند و او را خدا لان ترک نصرت و یاری دادن یعنی اگر در دفع ضرر یا جلب کلام نفع از وی مدد جوید با عانت و امداد پیش آید و نوی گفتار او  
فحش زود لرم معروف و نهی از منکر باز مطالبه حق از حقوق بلکه نصرو اعانت او کند و تا تواند اذی از وی دور سازد و کما یحضره و غیره و شمره و خواری و دروغ و غیره که در  
مسلمانان مذکورند بروی اگر فقیر و ضعیف و ناتوان و سگین نام دارد و خراب عریان مالاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چو لیل لاله الا الله  
همه اهل عزت اند فیه العزة و کبر سؤله و لا یخونین لکم لکن انما یفکون بهر عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و تسلی که بحضرت در اندر رعایت باید بود  
خصوصاً آنها که نور علم و عبادت را ذمیر آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر و بیانی حال گرفتاری بجهل و بیال اهل علم خصوصاً بار نیوا جاه که  
در ظلمت کبر نفسانیت و جاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض شده اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و شجاعت  
در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حبساکین است که سید سادات عالم و اعزاز شرف بنی آدم صلی الله علیه و سلم آرزو دعای خود بخواند و ما مگر گشت بصبر بر صحبت و محبت  
بایشان فقیر و خرد و در اصل بگزیده و نواخته آن آستان بلند و سرفراز گردانیده آن درگاه از چند اند دیگر چه گوید مجال الطناب بین باب فرائض است مصرعه در خانه اگر است  
یک حرف بس است و الا فقیر در اکثر آیات بفتح یا و سکون جای جمله و کسوفان خوانده اند از حضرت معتمد یعنی خرد دیدن و خوردن آشنی از باب ضرب و در بعضی روایات بضم یا  
و سکون غایب است کسوف از احتیاط یعنی از آن جهت که معنی این عهد و سلامت است آمده یعنی قدر نکنید و حیانت نورزید در حق وی قاضی حیاض گفته صواب اول است و در  
بعض آیات تحقیر آمده نوی گفته معنی لا یختر انست که حکم نکند بر جان خود با آنکه وی بهتر است از غیر خود بلکه حکم کند که غیر بهتر است یا هیچ حکم نکند زیرا که عاقبت منطوبی است  
و نمیداند که خانه چون شود لهذا اگر مسلمان خرد را ببیند حکم کند که وی خیر است از او باعتبار آنکه گنا مالش سبک و کمتر از ذنوب او و اگر کلان تر از خود ببیند حکم بخیر او کند  
با اعتبار آنکه وی اقرب است در بجزت در اسلام از او و اگر کافر را ببیند یقین نابر برای او نکند چه احتمال آرد که مسلمان شده ببرد انتی گویم و اگر برابر خود را ببیند حکم کند که  
ذنوب او معلوم است و ذنوب غیر محتمل است و یقین مقدم است بر شک بعده فرمود التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مراتب تقوی و پر بندگی است  
و اشارت میکند و آنحضرت بسبب مبارک خود سبب این تقوی در سینه است و کار باطن است تا کید جمله سابقه است چون محل تفاوت دل آرد و آن امر مخفی است پس چگونه حقاقت  
مسلمان کنند و حقیقت حال معنی موم نیایا که چون تقوی در دل است پس هر که در دل وی تقوی باشد وی مسلمان است و حقاقت نکند چه تقوی حقاقت مسلمان نباشد و معنی اول  
مناسب تر و ظاهر تر است و در سبب گفته این اخبار است با آنکه عده تقوی آنست که در دل فرود آید از خشیت و عظمت و مراقبت خدا و اخلاص اعمال برای او تعالی و برین  
دال است حدیث مسلم ان الله لا ینظر الی جسمکم و الا الی صوکم و لکن ینظر الی قلوبکم یعنی مجازات و محاسبه بر همانست که در دل است نه بر صورت ظاهره و اعمال باز و در آنکه  
عده آن نیات است و عمل اول است و گذشته که در تن گوشت پاره ایست که صلح جسم لصلح اول و فساد جسم بفساد اوست بحسب امر من الشیران یحقر  
اخاه المسلم بس است مسلمان از بدی حقاقت کردن بر او مسلمان یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست همین یک نصیحت تنها کافی است کل المسلم  
علی المسلم حرام هم چیز مسلمان بر مسلمان حرام است حصه و مال و عرض و خون و مال و می آبروی می باید که کاری نکند و مخنی نگوید که خون بر خفته شود  
و مال می بخت گردد و آبروی می برود شامل همه بدیها و کلیه این است این معلوم است از شرع قطعاً و در حجة الوداع گفته ان ما کم و امواکم و اعراضکم علیکم حرام کفره  
یو کم نهانی شهر که نهانی بلد کم نهانی بکار ایسی باین استدل کرده است بر آنکه غیبت و وقوع در عرض سلیمان کبیره است یا بنا بر دلالت آقران بدوم و مال یا بنا بر تشبیه  
بقوله کفره یو کم نهانی و حق تعالی بران عده عذاب الیم فرموده و گفته و من یرد قیبه یا کما یظلم ثم یمن عذاب الیم اخوجه مسلم این حدیث از جامع کلم است که  
از خواص خائست محمد صلی الله علیه و سلم باشد عن قطبة بضم قاف و سکون طایفه های حدیثی است بن مالک الطایف الی التعلبی بالثوقیه و التعلبی بالثقلیه  
قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت بود آنحضرت که میگفت اللهم جنبی منکرات الاخلاق خداوند آرد و در او یکسود آرد از ناشایسته ها  
و الا اعمال و کردارهای بد و الا هوا و خواهشهای بد که نفس بن این آرد و کلا و کلا و در دو با و بیمارهای بجنب یعنی مباحثه و اخلاق صحیح خلق قطعی گفته است

تفسیر

انسان است که معامله میکند بدان غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود علی الاطلاق آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف دمی برای نفس انصاف کنی و علی التخصیص محمود و صلب و صلب و تحمل از وی و رحمت و شفقت و قضای حوائج و تودد و ولین جانب و مانند اوست مذموم صلب است همان است منکرات اخلاق که آنحضرت سوال دوری از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قوله اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلقی باخرجا صومحو محرابی جهان در دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است در افتتاح و اهدنی لاحسن الاخلاق بلا یمدی لاحسنها سو اک اصروف عنی سیدها لایصرف عنی سیدها غیر که منکر انکار کرده شده در شرح و تا آنکه در درین وجود او شناخته نشود ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعا یا عاده منکر باشد و احواء جمع هوی است هوی خواهش نفس بغیر نظر بصواب مقصد محمود شرعا و احواء جمع دایم یعنی استقام منفرد که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل جذام و برص و سبکة مثل ذات الجنین و پناه بجهت رسول خدا از سنی استقام اخرجه

الترمذی و صححه و الحاکم و اللفظ له و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من منکرات الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمارا خاک جلد من خصوصت مکن برادر سلطان از مارات بمعنی مجادله و حقیقت مرا طعن کردن است در کلام غیر برای اظهار غلی که در دست بغیر غرضی جز تحقیر قائل او و اظهار فریت خویش بروی و جدال آنست که متعلق باشد باظهار نذا هرت تقریر آنها و خصوصت لحاج در کلام است برای استیضای دل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و امر نامنی باشد که بطریق اعتراض و تهریب است مگر برای اظهار حق بیان آن و ادعای باطل هم ارکان او نیست اما منظره اهل علم برای فائده و اگر چه خالی از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جادوهم بالشیء الی حسن قال تعالی و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالشیء الی حسن و سلیمان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر ان و لا تمنازه و فراج مکن او را با آنچه ایذا کشد بدان مشتق از مزج در صراح گفته لایع کردن مزاج که سیریم مطایبه کردن و بضم سیریم مطایبه یعنی خوش طبعی در قاموس گفته المزاج الذی یصلح الی اللب و سبل گفته نمیشود عند انان همانست که جالب حشمت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط خلق و حسن تمام طبعی جز خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیثش باو بر آورده نام قالوا لیا رسول الله انک لاتدعنا قال انی لا اقول الا حق و لا اعداه موعدا و وعده مکن او را و وعده کردنی فختلفه پس خلاف کنی آن وعده یعنی وعده او فاکن یا وعده مکن او را و راه وعده کردن را بینه تا در خلف وعده یعنی فی الصراح و وعده و موعدا بود و در استعمال می باید در خیر و شر اگر مذکور باشند و گفته وعده در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد و وعده جامعی و وعده گاه حدیث افاده نمیشود اخلاق و عد کرد و گذشته که این از اخلاق و صفات ناقصین است و ظاهرش تحمیر و حدیث ان آمده و انت مضمحل خلافه مقید است در سبل گفته و اما اذا وعده و انت عاصم علی الوفاء و عرض عن مانع فلا یدخل تحت النمی انتهى اخوجه الترمذی بسند ضعیف و قال هذا حدیث غریب لکن فی معناه احادیث سیما فی المراف و انه روی الطبرانی ان جماعة من اصحابه قالوا اخرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن نتماری فی شیء من امر الدین فنضب غضبا شدید الم فیضب مثلما تنهتوا و قالوا ابدا یا امة محمد امرنا ما نطلب من کما نطلبک مثل هذا ذروا المراء لقتضیه و ذروا المرفان المومن لایبایر ذروا المرفان الماری قد تمت خسارت ذروا المرفان المان لالتزال

ما یاز و المراء فان الماری لا اشفع لیدوم القیامه ذروا المرفان ما نرحم ثلثة ابیات فی بحیثه فی ریاضها اسفلها و اوسطها و اعلاها لمن ترک المراء و هو صادق ذروا المراء فاننا اول ما نخلی عند ربی بعد عبادة الاوتان اخرج الشیخان مرفوعان بنقض الرجال الی الله لاله المضمی الشدید المخصوصه الذی کج صاحب ذکره فی سبل السلام و عن

اللی سعید الحدادی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن و خصلت است که جمع نمیشود در مؤمن و سلطان المصلح الی کل وجه و صلا و شرع معلوم است و حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نموده المذنبین یجاولون بالعمون الشائس بالعمل یبکون کم کسب الی که اگر نمیشود در مؤمن بر حشمت و عبادت حق تعالی و لا یحس علی طعامهم الا شکرین پس کل الصفات مکذبین بالذین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طبقات تاریک گویند لم نکم من المصلین و لم نکم نظم المسکین و اختلاف علما در مذموم اوست و سخن در ان بیشتر گذشته و حد از بعضی آنست که کل در شرح منع ذکوه است و حق آنست که منع ذکوه است پس باغ از ان مصلحت مائل حساب غزالی گفته این حد غیر کافی است زیرا که او پس کند لحم و نان بقصاب نان پزیر بنا بر نقص وزن یک چه محدود در بخلا است انفاقا

و

بچنین خلیف جمالی فرموده که انزال او خوردند بقتلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته بچنین کسیکه پیش او نمانی بیست یکی آمد او بجان شریک شد آن  
 آن طایفه ای که ساخته خلیل است انتهی در سبیل گفتارین برنجیل است عرفانه در ستم حق و سوء الحلق سخن در حسن خلق که شفت و سوء خلق صد اوست و در آن  
 حدیث ما وارد گشته که دلالت دارند بر آنکه بخلق منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق یعنی عمل که ایضا در الحاصل و این مندره روایت نموده سوء الحلق  
 شوم و طاعت النساءند آمده حسن المکله نما و خطیب استخراج کرده ان کل فی توبه الا صاحب سوء الحلق فانه لا یتوب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب یونی  
 استخراج نموده ما من ذنب الا اوله عند الله توبه الا سوء الحلق فانه لا یتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و ان ذنبه لا یصل الی حبه منی خلق اوله  
 فی الباطن استخرجه الی وجه التوجه کن و فی سند ضعف و سبیل غیر و تعرض بی بیان و بر ضعف کرده و گفته که ظلال اوی او ضعیف است و مفهوم از لغوی  
 اجتماع است که اگر کی بازین و باشد تواند و گفته اند مراد اجتماع این و خصمت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفاک پذیر نباشد و صاحب آن  
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بخلق کند و نخل مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را علامت کند و با نفس در نزاع باشد منافق  
 بسلمانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشد که آن گرفتار باشند که اگر مراد از جهت وقوع نکوه در سیاق لغوی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه راه  
 درین عبارت خالی از بعدی نیست با آنکه حقیقت معنی راجع بنهی از صوره و فعال آثار این و صفت ترغیب بر از آله آنهاست بر ریاضت و مجاهدت و تزیینات  
 تجا و رضا بدان معنی آنکه آنها از شان مومن نیست نمی باید که در وی موجود باشد و مراد بسوء خلق انصاف بدانچه مخالفین در شریعت است نه آنچه متعارف  
 در میان مردم ازین جانب مسأله در امور زیر که بغض سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هریره و انس رضی الله عنهما قال قال رسول الله**  
**صلی الله علیه وسلم للمستبان ما قالوا فعله البادی ان و شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچه بگویند و دشنام کنند بر آن کس است که دشنام کرده**  
**و گناه دشنامی که شخص موم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این ابر دشنام مالک و بعد المظلوم مادام که اعدا و موجب**  
**از دشنام مظلوم و اگر دشنام از صندگنداند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست استخرجه مسلم حدیث اول است بر جواز**  
**مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود آتش بر بادی زیرا که سبب همه آنچه حجب گفته است مگر آنکه تعدی از مجریب اذیت بکلام رود زیرا که اذیت و نوح**  
**حقانیت است نه عدوان قال النالی و جزا سینه سینه عا شها فرغ اعدی علیکم فاعذوا علی مثل ما اعدای علیکم و عدم مکافات و تعدی و احتمال فضل است زیرا که ثابت**  
**که در وی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشنام داد او ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترا ابو بکر جواب داد آنحضرت ریاضت برین**  
**عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بدهد و چون انصاف نفس فرخ و در شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لم یجبر**  
**ان لک الحق ثم الا تور و عن ابی هریره که مراد مصلحت و سکون است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بین انبار بوده از شاهین**  
**و شاه دیگر پیدا است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضارا الله هر که گزند رساند کسی نه بحیث شرعی گزند رساند ضارا تعالی بگو**  
**در صلح گفته شد گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت کند که ضرر گزند یعنی هر که مضرت رساند بر مسلمانی در مال یا جان یا آبروی او جزای او از نفس عمل او باشد**  
**و در اصل کرده شود بروی مضرت در دنیا یاد آخرت و من شاق مسلما شاق الله علیه باشد یقاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی میوجب خطایی عد او گناه**  
**خطایی تعالی بروی در صلح گفته شاقه و شقاق خلاف و دشمنی و من شاق مسلم شاق الله علیه است که شستن یعنی جانبی هر که از مخالفین و تراز زمین خطایی است**  
**از دیگری طبعی گفته شده شاقه از شقت نیز توان است با اینکه تکلیف کند صاحب عهد با آنچه نه طلاق است انتهی ازین بر کسی که در صلح و الا شاقه یعنی طاری شده**  
**فی علی ایچینا که من شاق الله در صلح و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی بلایه یعنی فرق کرده اند میان مضارت و شاقه با اینکه ضرر و شقت است و**  
**در سنن ابی هریره استقال کرده میشود در آلت مال و شقت در رسانیدن اذیت بدین مثل تکلیف عمل شاقی در صلح گفته شاقه از هر دو است یعنی هر که گزند**

سلمانى بالطريق فلم تعدى فمروا بروى خد اشقت راجزا وفاقا حديث دليل است بر محمد يرازي بسلم باي شى كه باشد اخراج احواد و الترمذى حبه  
وقال نه حديث حسن غير مجد واه ابن ماجه ايضا **وعن ابى الدرداء رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبيض الفلحش**  
**البدي بدستى** خدائى تعالى دشمن ميدار و سخت گوینده و از صد گزند در بدى و همچیا بیوده گوارا و قاسوس گفته فحش سخت بخيل در صراخ گفته تخمش بیوده گفتن  
و بدى نمیل از بدى معنی کلام قبیح که از صفات بومن نیست و بغض ضد محبت و بغض ضد مبنده را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست اخراج الترمذى صححه و قانان  
حديث حسن صحيح و له اى الترمذى من حديث ابن مسعود رضى الله عنه دفعه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس المؤمن بالطلعان يست بومن بل يست بئذ  
و آبروى مردم يقال طعن فى عراضى سبه الطعن بسب ولا اللعان و نیست دعا کننده بر بومن سبى و بر اندن دور کردن حق تعالى او را از نيکى و رحمت امان فم عمل  
برای ما لغبر و زنى فعال اى كثیر اللعن و مغرور زیادت غير ما دست زیرا که محرم لعن است چه قليل و چه كثیر ولا الفاحش و نیست سخت گوینده ولا البدي و نوزبان راز بگو  
حسنه و رواه البيهقى فى شعب الایمان و صححه الحاكم و روح الدار قطنى و وقفه حديثا خبار است با فکا از صفات بومن کامل الايمان نیست سب لعن لیکن لعن کافر  
و شارب غم و کسید خدا و رسول او را لعنت کرده اند از حکم مستثنى است **وعن عائشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
**لا تسبوا الاموات** دشنام نگویند و بگوئید مرگان افانهم قد افضوا الى ما قدموا زیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسبوى چیزى که پیش فرستادند یعنی یافتند  
بزرگى عملی که کردند اگر خیر است سبى یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخشنند ذکر کردن شما آنرا وقوع در بالا معنی است اخراج البخارى سب اموات عام است کافر  
و غیر او را و حدیثش کلام بران در اخراج ترمذى گفته **وعن حذيفة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** که در دخول الجنة وقت  
در معنی آید همیشه را سخن چینی در صراخ گفته وقت چینی کردن قنات آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و المهان از ان خیر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند  
و در قاسوس گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد و قنات گویند سخن چینی کند یا کند و طبیعى گفته وقت سخن بد و روغ بستد و اما که گردانیدن در دست ساختن و ظاهرش آنست  
که قنات نام مغترى و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کما قبل قطعه سخن چینی اتوا نم چاره کردنى که تا منم خود بگویم او چه چینه بد ولى از مغتر  
نتوان برانکه او از خود سخن می آفریند و نامحی سخن از جایى بجایى بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر بيفتنند و آتش فتنه تیز گردانیدن معنی در غیر شریک  
و در سب گفته قنات نام است و مروى است باين لفظ نزد مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزال گفته حدیثی که شرف چیز کرده و الكشف است برابر است که منقول است  
مکروه دارد و یا منقول عن يانكث و خوا الكشف بر فرزند یا کثابت یا ایما پس تحقیق نمیرد افشای سر و بهتک سر مکروه الكشف باشد پس اگر دید که مالی بر اى نفس سخن چینی بسیار  
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیرد که ذاقاله در سب گفته چنانکه مثل این در نیمه داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در نیمه چند حدیث وارد شده از آنکه  
نزد طبرانی است مرفوعا ليس منى ذو حسد ولا نهيته ولا كمانه ولا انامته ثم تلى قوله تعالى **والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا احتموا بهن** تا فاعلموا  
و احمد روايت کرده خيار عباده الذين اذا اذاهم ذكر الله و شرعبا و الله المشاؤون بالغيبة الباغون للبراء العيب تحشرهم الله فى وجوه الكلاب غير نرا من الاحاديث  
و گاهى نیمه واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه ایدای انسانى طلبا و عدوانا میکند پس باید که تحذیر او کند اگر غیر فکرمکن باشد و الا ذکر او کند  
مشفق عليه حديث دليل است بر عظم ذنب نام حافظ منذرى گفته اجماع کرده است بر آنکه نیمه حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه  
کبیر و منى باشد نیمه مگر نزد تصد افساد **وعن انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** من كفت غضبه كفت الله عنه عذابه  
کسیکه باز دارد و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالى بازان کس عذاب خود را که سختی آن شده بجهت گنا مان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در  
فضل کس است که غضب کف کرد و نفس اسبق نمود از اصدار چیزى که مقتضى غضب است و این فی باشد مگر حکم و صبر و بهاد نفس و آن امر شاق است و لهذا حى را  
جزای آن کف عذاب فروداشته و در صفات مؤمنین گفته **و اذا ما غضبوا هم تغفرون** اخراج الطبرانی فى الاوسط و البيهقى فى شعب الایمان مع الزيادة

وله شاهد من حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ان ابی الدنیا فریاد من یتقی این است کسیکه نگاه دارد زبان خود را از عیب بقصان مردم بپوشد خدای تعالی  
 نقصان عیب او را که سیکه عذرخواهی کند بپوشد خدای تعالی عذر او را شمه خداوند بخشنده است کسیکه در کرم خطا بخش و پوزش پذیرد **وعن**  
 ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة خب در نمی آید بهشت را خب بافتخ و الکسر مرد و زبانه  
 درگز و زلف و مکار و فتنان و کلابخیل و زلفک کننده و کلام پرخیل گذشته و کلاسی الملکة و نه بخلق یعنی آنکه ترک میکند چیزی را که واجب است بروی زمین نما  
 یا تجاوز میکند صدرا و عتوبت و نادید ایشان مثل اوست ترک نادید ایشان با دوات شرعی از تعلیم فرائض خدا و جز آن در بهائم سور ملک باها حال آنها از طعام تمویل  
 از احوال و شفقت بسیر و ضرب عنیف و جز آن است اخوجه الترمذی و فرقه حدیثین یعنی یکی سنی الملکة و دیگر دیگر در فی اسناد که ضعیف و لکن به شواهد کثیره و قد  
 معنی کثیره منها **وعن** ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سمع حدیث قوم و هر له کار هو کسیکه شنود  
 سخن قومی را و حال آنکه آن قوم مر او را ناخوش دارند اند و نخواستند که وی حرف و حکایت ایشان گویش کند صب فی اذنیه الا ناک یوم القیامة ریخته شود و گوش  
 وی تا آنکه روز قیامت یعنی الرصاص مراد میدارد آنحضرت از آنکه رصاص او این در حست در حدیث بطریق تفسیر ما قبل اخوجه البخاری در نسخ بلوغ المرام  
 بشناة فوقیه و شدیدیم است و لفظ بخاری من اسمع است و حدیث دلیل است بر تحریم استماع سخن کسیکه مرده میدارد و مع حدیث خود را و این بقرائن یا تصریح شناخته میشود  
 و بخاری در ادب مفرد از روایت سعید قبری آورده که گفت که شتم بر این عمر و با او مدی است که سخن میکند پس استادم نزد این مرد و پس طمعه زد سینه او گفت چون بیاید  
 دو کس آن سخن میکنند با هم پس بایست با ایشان تا آنکه طلب اذن کنی از آن مرد و این عبد الجبونی که از نیست هیچ یکی را که در اید برود و سرگوشی کننده در حال تناجی ایشان  
 مصنف گفته نمی رسد داخل بر این مرد و خود نزد ایشان اگر چه دورتر نشیند از اینها مگر با اذن این مرد و نیز که شروع کردن با ایشان سخن اینها فی نوسیت نزد این مرد و احادیث  
 و ال است بلکه اطلاع بر آن سخن نخواستند و بعضی مردم را قوت فهم می باشد که بشنیدن بعضی کلام استدللال بر باقی سخن میکنند پس لابد است او را از معرفت رضا چه کلام  
 اذن بر او چای باشد و در باطن کرامت می بود و طبعی است به استماع حدیث استنشاق رائحة مس فب استخبار از منار اهل دار که در دهانه چو میگویند و میسایگان چه کلام  
 یاد چه کار اندازی اگر عدل اخبر منکر رسد او را هجوم کردن شنیدن حدیث برای از انلا منکر و است **وعن** انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه وسلم طوبی لمن شغل عیب من عیب اب الناس خوشحال بادم کسی را که باز داشت عیب او و فکر او در حال خود از عیبهای مردم و تمسک سادی او  
 زیرا که عیب مردم نمودن عیب مردم نمودن است و در عیب گیری بگرا ن آبر و زبری اوست اخوجه البزار با اسناد حسین طوبی صدر است از طیب یا نام و ختی در بکیت  
 که او در سایه او صد سال برود و قطع کند مراد است که این درخت یعنی بهشت کسی راست که نظرد عیب خود و طلب از انلا آن مستوران شائل اوست از اشتغال  
 بعیوب غیر و تعرف عیوب ملوره از مردم زیرا که هر که نظرد عیب خود خواهد کرد وقت دیدن عیب دیگر این نظر او را مانع و رادع از آن خواهد گشت **وعن** ابن عمر رضی  
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعاطف فی نفسه کسیکه بزرگ شد و فرس خود و خوشترین با خیال خود بزرگ گرفت و اختال فی مشینة  
 و تکبر و تاز کرد و در رفتار خود مختال مرد و تکبر را گویند و خیال آنکه کردن بر خود زعم نهادن لقی الله وهو علیه غضبان پیش آید وی خدا را و حال آنکه خدا خشناک  
 بروی نفوذ باسد من غضب الله الحاکم و در حاله تقات و رسل گفته تعاطل یعنی فعل آید مثل تو اینست یعنی و نیت و در آن به انقدر است و همانست مراد و شیا  
 یعنی هر که عظیم شد در نفس خود با اعتقاد آنکه مستحق تعظیم است فوق استحقاق غیر مر از او عمل که تعاطف یعنی تعظم شدند باشد یعنی اعتقاد کرد و فرس خود که و عظیم است مثل تکبر  
 بعضی آنکه اعتقاد کرد که وی کبر است یا تعقل یعنی استغفل است یعنی طلب کرد که عظیم باشد و این طاقی معنی تکبر است و در حدیث گفته اند با اعتقاد استحقاق تعظیم فوق استحقاق  
 غیر و من لا یعلم استحقاق الامانة و در حدیث ابن سعید است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر قال رجل یا رسول الله انزل  
 بحبان بکون تو چنان و نعل حسنا قال ان الله حبیب الجبال الکبیر بطریق و عطف الناس باخرجه سلم و الحاکم و الترمذی گفته اند بطریق آنست که تکبر کند از آن و آخر حق شنید

کتاب الجامع

يا قبول کند نوی گفته معنی او ارتضاع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطرفی تجر و ترفع و در روایت ما که آمده و لکن الکبر من بطرائح و انوار النکاح  
 بطرائح دفعه و رده و عطا الناس من حق و معبود و بطایط احتقار و انوار مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المنذری تفسیر تجوی و ال است بر آنکه که از تمجیل اعتقاد است  
 بلکه عدم انتحال است از وی تعز و ترفع و احتقار ناس و این مجرور و اجز گفته که با باطن است آن خلق است و نفس اسم که بر حق با دست و با ظاهرت آن اعمال  
 که صلا میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نیز ظهور آن میگویند تکبر کرد و نیز عدم آن گویند که بر دل پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون بی این نوع  
 فوق بالاتر از تکبر علیس که استعدای تکبر علیست که بر بیکنند و با این عجب جدا گشته زیرا که وی غیر محب بر استعدای نیست تا آنکه اگر افراد او و اما فرض کنند تکبر است که عیب  
 واقع شود که بر نفس عجب مجرور استعظام شئی است اگر همراه آن و بیست تفوق هم باشد تکبر استنتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع  
 کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی استحق و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین نشان باشد زیرا که احادیث در کبر

مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و با عطف برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه سلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن در سب کلمت  
 سرعت در چیزی و این نوم است هائیکه طلب ران اناوت و درنگ باشد محمود است جائیکه مطلوب تمجیل اوست از سرعت بسوی خیرات و محو آن گویند شفاقت

میان اناوت و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد بتوالتی او را هر دو کار تمام شده و ضابط آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه سلم الشوم سوء الخلق نحوست بخلقی است اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سب از بیانش سب کلمت  
 شوم ضدین است و کلام بر حقیقت سوخنی و شوم بودن او و بر آنکه سب لوق هر شتر سو خلق است گذشت در ان اشعار است با آنکه سو خلق حسن او اختیار و مکتسب عهد

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم ان اللعائین لا یكونون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة

گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگو ای و دهندگان بر ایشان روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است  
 مرحومه محمدی گویای دهند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرماید که لعائین که لعنت عادت دغوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در ان روز

دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیخ نام ضمیمه و شنیدیم ازین است اخروجه مسلم در سب کلمت کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است  
 با آنکه کثیر اللعن بر انروز خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر ارم باشد شهادت ایشان و دنیا

مقبول نشود بنا بر نفس زیرا که کثرا لعن از اذله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق بود و لفظ  
 اخیر باشد و تمجیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشود او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم من عدا اخواه بذنب لم یعت حتی یجعله کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را  
 بگناه کسیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بگناه آن گناه را یعنی از گناهی که تو بر کرده است آن مسلمان از ان گناه اما اگر تو به نکرده و بدان گرفتار است

سینتوان سرزنش کرد اما نه بطرفی تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد جزو نصیحت و باز داشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که تو بر کرده است منقول از امام احمد است در سب کلمت  
 گویا عاقل را جز اسلب توفیق است و این وقتی است که عیب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب بر ا

مجد و تعمیر است و اینکه موجه عیوب است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سنده منقطع  
 زیرا که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندان یافته و لفظ ترمذی این است هذا حدیث غریب لیس سنده متصل رسول گفته که حسن الترمذی

شواهد فلا یضروا القطاره و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بنوع موصو تابعی ثقه است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

بجواب



اعرابی حسن الحدیث است و پدر از جد که ساهو پیرین حیده بفتح حای معلوم و سکون تحتانی صحابی است و در بنز خلافتی است و بخاری و مسلم و صحیح ابی یوسف و ابی حنبله  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للذبی بعدت فیکذب بلاک و سخی است مرسسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید و ویل در کتب  
کلمه سخی در سبیل گفته بلاک دروغ او بر ابتداست و خیرش چهار مجرور و جائز است ابتدا بنگره زیرا که از باب سلام علیکم است اینجاست به القوم باجمه اندازد این سخن  
مردان کوازی قید فیکذب مضموم میشود که اگر سخی راست و درست گوید از برای شرح و نشانه صحیح احباب تشوید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این باب پیشینه  
نسازد و طبیعت مزاج که دروغ نبود اگر پیش شروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دائم و باید که مطلع نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر آن ندارد و چنانکه در حدیث دیگر از  
ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بدستیکه بنده میگوید کلمه را می گوید آنگاه برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را می افند بسبب آن کلمه یعنی بسوی دروغ  
دور تر از سافتی که میان آسمان زمین است و بدستیکه بنده می لغزد از زبان خود سخت تر از لغزیدن قدم خود راه البیوتی فی شعبه الایمان ویل له تعد ویل له  
مگر از برای تاکید در سخی و تشدید در وعید است و در معنی او است احادیث و آورده در تحریک کذب علی الاطلاق مثل ای کم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور سید  
الی النار و این جهان صحیح خود روایت نموده ای کم و الکذب فان الفجور و جهانی النار و شد عند الطبرانی و احادیث این ابیعد آورده ماعل الی النار قال الکذب فان العبد  
اذا کذب فجو و اذا فجر کفر و اذا کفر دخل النار و بخاری روایت نموده از قال صلی الله علیه وسلم فی الحدیث الطویل من جمله قوله رایت اللیلة جلیین ایاتی فی قال الی الذی  
رایته یشق شدقه فلکذا بکذب الکذبة تحمل حتی تبلغ الافاق فی حدیث روایه صلی الله علیه وسلم و احادیث درین باب بسیار است و حدیث دلیل است بر تحریک کذب برای  
افضال قوم و این تحریک خاص است بر سامعین سماع او حرام است اگر دانند که دروغ میگوید زیرا که دشمنیدن آن اقرار بر سکر است حال آنکه واجب بر ایشان کبیر باقیام از استیجاب  
و کذب در کبائر محدود است و بیانی از شایع گفته کبیره است و هر که قصد دروغ گوید شهادت او مردود است اگر چه مضری نباشد زیرا که کذب حرام است بهر حال و غرض از این  
قصه کذب بواجب سماع و محرم کرده و گفته هر مقصد محمود که توسل بدان بصدق و کذب جمیعاً ممکن است کذب در آن حرام است اگر توصل بسوی آن به تنها کذب ممکن باشد  
مباح است مگر منتج تحصیل آن مقصود باشد و واجب است اگر موجب تحصیلش بود وقتی که در آن عصمت کسی باشد که اتقا او واجب است همچنان اگر از ظالمی برود و بیت ترسد  
انکار و طعن واجب است همچنان اگر مقصود حرج صلاح ذات البین یا استمال قلب محبی علیه تمام نشود مگر کذب پس این کذب مباح است و همچنان اگر فاحشه از وی توقع شود  
مثل زنا و شرب خمر و سلطان سجال کند میرسد که دروغ گوید و انکار کند که نکرده ام و لائق آنست که مفسده کذب مقابل مفسده مرتبه بر صیغ سازد و مفسده صدق اگر باشد  
دروغ گفتن میرسد و اگر بالعکس بود یا تسک کند در آن کذب حرام باشد و اگر متعلق بنفس او بود و مستحب عدم کذب است و اگر متعلق بغير شود مسامحت بحق غیر مستحسن است و بنا  
ترک است در جای اباحت و جائز است کذب اتفاقاً در سه صورت چنانکه مسلم صحیح خود روایت نموده قال بن شهاب لم اسمع یرخص فی شیء مما یقول للناس کذباً الا فی ثلاث  
الحرب اصلاح بین الناس و حدیث الرجل امراته و حدیث المرأة زوجها قاضی عیاض گفته خلاف نیست در جواب کذب درین سه صورت و این پنج از اولاس بن معان مرفوعاً  
آورده الکذب یکتب علی ابن آدم الا فی ثلاث الرجل کیون بین الرجلین یصلح بینهما و الرجل یحد امراته لیرضیها بذلك الکذب فی الحرب و سبیل گفته گویند نظر کن در حکم خدای  
و محبت او برای اجتماع نلوب که قسم نمیده را حرام ساخته و این صدق است بنا بر افساد و قلبه و قبول عداوت و وحشت که در دست و کذب اسیاح گردانیده با آنکه  
حرام است وقتی که برای جمع قلوب جلب مودت و اذنا ب عداوت بود و اخرجه احمد و الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و اسناداه قوی و حسن الترمذی  
و اخرجه البیهقی و عن انس رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال کفارة ما اغتبتنا ان تستغفر له فمروده کفارة کسبه ضیبت کردی  
او را این است که استغفار کنی لورا و آمرزش خواهی برای می و صورت استغفار این است که بگویی اللهم اغفر لنا و لوالدنا و لایامرنا و اوارا و ابتداءی آمرزش برای خود کن چنانکه خود  
در استغفار خود آمرزیده شود و پاک گردد دعای او دیگران را با آمرزش نیز استجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست که بجای خود از منتجاب اگر ممکن است الا ناست استغفار  
کافی است و آنچه متعارف است در دوم وقت و دراع و سفر از یکدیگر استغفای تقاصی گفته شنیده و خود میکنند و بجای خود از هر دو زمین جااست تا از گناهیست پشیمان

و شرح این کلمه سابق زیر حدیث نبی از فضیلت گذشت در سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از غیبت کننده برای مغتایب عابر با اعتدال از روی  
 و شافعی فیصیل کرده اند و گفته اند که اگر مغتایب معلوم شده استحلال واجب است و اگر معلوم نیست فلازم استحباب بر آنکه جالب حشمت و اینار صدر است لیکن بخاری از حدیث  
 ابوهریره فرموده آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضة او شیء فلیتحمّل من الیوم قبل ان لا یكون یبئرا و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة و ان لم یکن  
 له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحل علیه اخرج نحو ما بیعتی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب تحلال اگر چه معلوم مغتایب نباشد مگر آنکه محل کنند کسی که بگوید  
 آنرا حدیث انس حق غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و او الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و آخر صاحب ابی شیبته  
 فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبریة نحوه و قال فی مسنده ضعف و غیره بالفاظ مختلفة من حدیث انس فی ما سئد باضعف و روی من طرق اشری بمعناه  
 و ای کلمه من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو صح و لفظ قال کان فی لسانی ذرب علی ابی فسالته رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ان انت من الاستغفار یاخذ فقل انی استغفر  
 فی کل جمعة قال فی اسبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ فیضاً لاجل الاغتیاب بل لاجل دفع ذرب اللسان **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت قل رسول الله  
**صلی الله علیه و سلم** بغض الرجال الی الله الا لد الخضم و من ترین مردمان نزدیک خدام و من خط خصومت است از ما خود است از دیدی الوادی آن و چه است  
 و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و دوستی است که محبت بر وی است و دوستی بجا نبیند و در حدیث در خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث  
 فی خصومت بنی قریظ فی خطابه صحیحی نزع و ترمذی از حدیث ابن عباس آورده فرموده گفته غریب است کلمی که ان لا نزال نخاص و ما ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت  
 مذموم است اگر چه حق باشد و نوری با ذکر گفته اگر گوی لا بد است انسان را از خصومت برای استیغناء حقوق خود گویم غزالی گفته ذم کسی راست که خصومت باطل میکند و غیره  
 مثل و کسب خاصی که توکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسی که طلب میکند حق را لیکن تقصیر نکند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکند که در کذب را بر آن  
 ایذا می خورم خود و همچنین اگر عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و کسب خصم باشد و مثل آنکه می آید از خصومت را بکلمات موزنی و در توصل بسبوی غرض بدن  
 ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف مظلوم که نصرت خود بطریق شیع میکند بغیر که در اسراف و زیادت بواجب بر حاجت بغیر قصد عنا و ایذا که این  
 فصل او مذموم نیست و نه حرام و لیکن اولی حرکت است تا راهی بسبوی آن می یابد و در بعض کتب شافعی است که شهادت کثیر از خصومت مرد و دست بر آنکه قصص کج است  
 نبیست آنکه خصیت است اخوجه مسلم حدیث بطلان خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل اهل جلال و علو و اهل ابرع و اهل ابرار

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خوبی نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و جواد و تواضع و عنفو و طبیعت و جز آن **عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قل  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لانه یقرب الی الله و یباعد عن النار و یقرب الی الله و یباعد عن النار و یقرب الی الله و یباعد عن النار و یقرب الی الله و یباعد عن النار  
 حقیقت این هر دو نیز و جمهور فان الصدق یهدی الی اللذی یراکم راست گفتن بر او می نماید بزرگواری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیک کردی  
 یابد و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنایرت اعتباری در مفهوم است بر این معنی دلالت مومسلل اطلق  
 و بر کسب مروده هملش قسح و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان اللذی یهدی الی الجنة و استیکه  
 نیکوکاری را هدایت نماید بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی سترا ان الابرار لکن ینیم و ما لیزال الرجل یتصدق و یجری الصدق و همیشه مرد است  
 میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حاجتی بیکتاب عند الله صدیقاً آنکه نوشته میشود آن مرد زود خدای تعالی بسیار استگوا یعنی مکر کرده میشود  
 بر روی بصیرت و ثبات کرده میشود و او این مقام و توانی آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می شود  
 مقصود آنست که ظاهر و باطنی شود و در خلق با این صفت و این نام و انداخته میشود در ادبای مردم و جاری گردانیده میشود بزرگانهای ایشان بر قیاس آن صفت

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن رزقا ابدا ان ینزل علیهم من السماء ماء فیرسوا به فیهما شجران یتراکبان  
 گویم جلنی الله تعالی کاسمی صدیقا و یا کرم و الکذب و دور دار پیخورد از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الهیجی زیرا که دروغ گفتن میرساند بسوی  
 آتش و دروغ اهل فحش و فحش است یعنی شوق و اطلاق کرده میشود بر میل بسوی فساد و بر اینهاش بر معاصی و این اسم جامع برای شریست و ان الهیجی هجده  
 الی النار و بر سر سیکه دروغ میرساند بسوی آتش و دروغ و مایزال الرجل لیکذب و یسخری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب میکند  
 دروغ گفتن بر احتی میکتب عند الله کذا ابانا آنکه نوشته میشود نام او زنده دارد و نگو معنی این برقیاس و قرینه صدق معلوم شد یعنی تنگتر میشود از وی کذب تا آنکه  
 مستحق میشود اسم مبالغه را که کذاب است در حدیث اشارت است با آنکه هر که قمری صدق در اقوال خود میکند صدق حقیقا میشود و هر که تعد کذب میکند کذب نجس او  
 سیکه در و بتدریج کتابت میسر میشود صفات خیر و شرف متفق علیه حدیث دلیل است بر عظمت شان صدق و منتهی شدنش بصاحب خود بجهت و بر عظمت فوج کذاب  
 و آنکه منتهی میشود بصاحب خود بنا بر غیر آنچه صادق و کاذب راست در دنیا زیرا که صدق قبول الشهادت است نزد حکام محبوب مغرب فی الحدیث است نزد  
 ایشان کذب خلاف این بهم است و سخن ابی هریرة رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یا کرم و الظن دور دار پیخورد  
 از گمان بر نصب ظن بر محمد زنده است فان الظن الکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین حدیث نفس است متفق علیه بیان معنی این حدیث در باب  
 مساوی الاخلاق گذشت و مقصود از تکرار شایدا آنست که اجتناب از این مجمل و کلام اخلاق است اما علم و با جمله در آن تحذیر است از تحقق ظن و اما نفس ظن پس  
 اگر چه مردم بدل کند و او اعراض از عمل نمودن بر آن واجب باشد و سخن ابی سعید رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا کرم  
 و الجلوس بالطرقات دور دار پیخورد از نشستن در راه با همی هر دو همی جمع طریق است قالوا یا رسول الله ما لنا بکلام عجا لیسنا نتحدث فیها  
 گفتند صحابای رسول خدا نیست با چراغ از نشستن در راهها سخن میکنیم در آنجا و این رسم بنوز در عرب باقی است در این زمان بر سر راهها تپوه خانها بنا ساخته اند  
 آنجا می نشینند و سخن میکنند قال فاما اذا البیت فاعطوا الطريق حقه فرمود پس لیکن هر گاه که با کردید شما از نشستن پس بر پید راه راحی راه قالوا  
 و ما حقه گفتند و چه چیز است حق راه قال غرض البصر فرمود پس شنیدن چشم از محرمات و بهر نایدنی و کف لا ذی و بازو نشستن ایذا از گذر کنندگان بقول فعل  
 و رد السلام و جواب آن سلام زیرا که سنت سلام ابتدا برای گذر کنندگان است نه نشسته و اکام بالمعروف و حکم کردن بر نیکی و النهی عن المنکر و منع نمودن از  
 کار خلاف شرع قاضی عیاض گفته در وی دلیل است بر آنکه صحابیان فهمیدند که امر برای و وجوب نیست بلکه برای ترغیب است زیرا که اگر چه وجوبی فهمیدند در اجتناب  
 مصنف گفته بحکم که امیدوار وقوع نسخ شدن بطور تخفیف زیرا که شکایت حاجت خود بسوی آن کردند و در احادیث دیگر حق طریق زیاده برین پنج حق مذکوره ذکر کرده  
 پس ابوداود زیاده کرده ارشاد ابی سبیل و تسمیت العاطس اذا حمد الله و زیاده کرده سعید بن منصور و اغاثة المملوف و زیاده کرده بزار و الاغاثة علی اجل زیاده کرده طبرانی  
 و اعینوا المظلوم و اذکر و الله کثیر از زیاده کرده ابوداود و او و او و الضال لکن فی مسأل سبعی بن عمیر و زاذنی حدیث ابی طلحة حسن الکلام و زاذنی حدیث البر اعند احمد و الترمذی  
 و افشوا السلام و مجموع آنچه درین احادیث است چهارده ادب است قال المصنف وقد نظمها فی اربعة ابیات ابی  
 الطريق من قول خیر المخلوق انسانا افش السلام و احسن فی الکلام و شمت عاطسا و سلاما و احسانا  
 له فان اهد سبیلا و اهد جیرانا بالعرف مروانه عن تکر و کف اذی و غرض طرفا و اکثر ذکر مولانا  
 جمع آداب من ام الجلوس علی فی اجل عاون و مظلوما اعرج و افش متفق علیه در سبیل گفته است  
 نمی از جلوس در طرقات آنست که جلوس آنجا متعرض میشود فتنه را زیرا که نظر میکنند بزنان جوان که از آن سوی میگذرند و از آنها بر جان خود خوف فتنه میدارند و در حد  
 تعرض است بلزوم حقوق خدا و مسلمانان زیرا که اگر در خانه خود بنشینید هیچ او را لازم نشود ازین حقوق و اما در بیرون این حقوق متفرق صادر شده بعضی گذشت  
 و بعضی پای و عن معاویة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یرجل الله به مغر ابی فقهه فی الدین کسیکه بنویسد

خداي تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین مضمون و زیرکی و دانائی می بخشد در این می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب سنت را و می رسد بحقیقت مراد از واقع  
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبب گفته حدیثه دلیل است بر حمت شان تفقه در دین بر اینگونه داده نمیشود و آنرا اگر همان کس که خدا با او  
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد تکلیف و دلالت مقام پرست و تفقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که تفقه در دین نکرده خدا با او  
اراده خیر نکرده و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کلمه فقیه لم یسأل الله به و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف تفقه در دین و شرف بتفقیین در آن  
بر سایر علوم و عمل و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انبی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم تفقه در عصر اول اطلاق کرده همیشه بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آقا  
نفوس و مفردات اعمال قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیر آخرت و استیلاي خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیصش بقول تجویل خاص کردند  
آنرا معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقالات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال است  
او را افقه گویند حال آنکه تفقه همان اول است که بآن از آن تجویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لغمان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تجویف حاصل نمیشود  
بلکه تجرد برای این علی الام و موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه ام و زاز تجردین برای آن شاهده میکنم انتهی مخصوصا و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن  
شفاي علی و سی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد بفقہ در اینجا حدیث نه فقہ مصطلحه فقهای مذاهب است گر چه داخل نیز لفظ فقہ باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت  
و هوالتی صحاح بن محمد العمری الغلانی در ایضا ظاهرا هم اولی الا بصار گفته واقع نمیشود هم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه میداند کتاب سنت و تمام صحابه و من بعد هم را از علم  
است و هر که مشغول است با برای مجال آن درین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قضایای صحابه و تابعین و آثار ایشان این نسبت خود را ندانسته بروی اطلاق فقیه  
بلکه وی احق با اسم وی و بصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و هر که بروی اطلاق فقہ و علم توان کرد خدا کرده و بانی دیگر حق  
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله از چه در عرف سلف زبان صحابه و من بعد هم رای داخل علم و فقہ نیست و لذا کتب بین شیخون اندنم رای و تغیر مسلمین از آن بجا  
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته تمیذ نام در مقدمین علمای این است و سلفی اصلا  
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازلتکم فی شئی فرددوه الی الله فالرسول  
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا و رسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا و رسوی سنت است بعد موت وی و به قال جهمون بن جهمان غیر و همچنین گفته است  
و قضیه قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با اول الامر اهل علم و فقہ اند یعنی نه اهل امی و عبد الله بن امام احمد گفته  
پدر گفته نامزل میشود و نازل برودنی یا بدتومی را مگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم بفقہ یعنی مصطلح فقها و تومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا  
علم حدیث پس سلف از کلام یکی از ایشان سبب گفت از اصحاب حدیث پرسدند از اهل امی شهر زائر از کجکول اهل امی توان فقه خوردند بر سر خزان رسول الله  
و ما نتم ما به و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند ما به شهود بارانگردد از اغیار عاشق راه و این عبد البر  
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا مسنون کرده و دیگر دانه خطای امی است نه رای است شعر زائر از حضرت عالی سر سنت از عجم  
بر سر رای فرود آمده هرگز مسراجه و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خود کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود  
بر رای و هرگاه که این چنین بگذرد که شود و عمر بر سر گفته نگاه پشیدای مردم که مصیبت ای رسول خدا بود و از ما همین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال برل شعر  
خرقت رای بود و تنگدلی زائر را و علم سنت شده از فضل خدا پیشه ما به و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقہ مصطلح  
در ای مذموم و مرود و فقہ عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع فصوص اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن حدیث در هر فقیه و تطمیر است و خداق این فقه  
اهل حدیث اند قدما و عهدینا و رای عبارت است از قول به احکام شرائع با حسن و نطق و در استخالف حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر رسول

و تفریح و تشویق قبل از وقوع مسائل و فرض صورت مخترع تجاریج و تقدیر تقادیر و تفریح تفاریج بر اقوال اهل علم و اصول مقررہ ایشان از مجتهدین من تسمیم و حمل نظیر بر نظیر بدون  
تقیح آثار و احادیث و آیات متفق علیه و تاسم و انما انا قاسم و الله یطی ای العلم و المعطى للفرعم و الله اعلم بحسب در آنکه مراد بقره علم رای نیست بلکه علم است که آنحضرت  
قاسم است و آن نیست مگر علم حدیث زیرا که آنچه از آنحضرت باست رسید و همین علم آثار است پس بسبب و فقه مصطلح این زبان در آن زبان موجود نبود و احدی از صحابه زبان  
آزانی شناخت پس مراد بقره علم حدیث است و لفظها اهل حدیث و درین باب حدیثیست عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس  
معادن کعادن الذریرة الغضنة خیارهم فی الجبال خیارهم فی الاسلام اذا اختلفوا و اوه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس  
کم تجم وان رجالا لا توکم من اقطار الارض یقتنون فی الدین فلا الا توکم فاستوصوا بهم خیرا و اوه الترمذی و این حدیث منطبق است بر حدیثیست زیرا که اقطار الارض اطلب  
حدیث بقدم سیر میجوید بلکه برای روایت حدیثی و احد حدیث مسافات بعیده و دیار شاسعه گزیدند چنانکه از رساله ارشاد النقاد و کتاب اتحاف النبلا و دیگر کتب طبقات  
و تواریخ و سیر ظاهر است و در طلب فقه رسیدیم این همه اسفار را فخر نیست و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیه واحد اشهد علی اشیطان من الف عابد  
رواه الترمذی و این ماجه مصداق این حدیث نیز اهل حدیث اند زیرا که علم ایشان خالص از دخل عقل و رای است بخلاف علم رای که در آن مجالطت و ادله عقل بسیار است  
و دخل شیطان بهما نجاست که اعتماد بر عقل باشد نقل عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حصلتان لا یجتعان فی منافق حسن سمعت  
و لافقه فی الدین و اوه الترمذی مراد بسمت خلق و سیرت و طریقه و تری بزی صالحین است و عن ابن سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخر الله عبدا  
مع مقالی فخطها و دعانا و اذا انا فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من یوافقه منه و اوه الشافعی و البیهقی فی المدخل و روه احمد الترمذی و ابو داود و ابن ماجه  
و الدارمی عن یس بن ثابت بن ایدین و اوضح است بر آنکه مراد بجمیل حدیث اند نه اصحاب ای و مراد بقره حدیث است و دلیل حدیث عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم العلم ثلثة اشیء حکمة او سنة قائمه او فزیفة عادل و ما کان سوی ذلک فهو فضل و اوه ابو داود و ابن ماجه مراد بعلم علم دین است و بآیه حکم قرآن خیر منسوخ  
و بسنت قلتم حدیث ثابت صحیح و بقرینه عادل انصافی نومی الفروض کما فی الحجة البالغة فقه مصطلح اهل ای کما زعم بعضهم و عن ابراهیم بن عبد الرحمن الخدری قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یعمل هذا العلم من کل خلعت عدو له ینفون عنه تحریف الغالین و اتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و اوه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل و این حدیث  
گو یا تفسیر حدیث رب حامل فقه است کما تقدم و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الرجل الفقیه فی الدین ان اصبح الیه نفع و ان استغنی عنه اخی  
رواه زرین عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجلس فی مسجد فقال کلابا علی خیر و احد بها افضل من صاحبها ما هو الا فیه عن الله و یرضون الیه فان  
اخطا بهم و ان شاعروا ما هو الا فیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه و انما یصلون الیه  
علیه و سلم ما حد العلم الذی لای بلغه الرجل کان فقیها فقال من یحفظ علی آتی الیومین حدیثی فی امر دینها بعثة الله فقیها و کنت له یوم القیامة شافعا و شهیدا و اوه البیهقی فی  
شعب الایمان قال احمد بن عثمان مشهور فی ما بین الناس فیس له اسناد صحیح قال النووی طرقة کلها ضعیفة و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس ان  
استی سیتفقون فی الدین یقرؤن القرآن ینویون ناتی الامر ارفضیب من ینایهم و نتر لمهم بدیننا و لایکون لک کما لایجتنبی من القناد الا الشوک کذلک لایجتنبی من قهرهم

الاقال محمد بن الصلیح کانه یعنی انما یار و اوه ابن ماجه حدیث در حق علی بن ابی طالب و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
الله علیه و سلم ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق نیست هیچ چیزی گر آن تر در تراز و از خوبی نیک مراد از خلق اگر جمیع صفات باطنی  
خود ظاهر است که حسن خلق محمد است اگر مراد نرم خوئی و نالیف و مهرمانی بود چنانکه در عرف خلق با یمنی می آید مقصود سبها لذه است و تحقیق این صفت از کلام اهل  
بایدست تمام حسن بصیری گفته حسن خلق روی کشاده و شستن عطا کردن و از ایداد و ان خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصوصت با خلق و راضی شدن  
ایشان در محبت و راحت و سهیل تشری گفته کمتر بن پایه حسن خلق جواز خلق کشیدن و سکافات نکردن و رحمت بر ظالم نمودن و شفقت نمودن و آموزش نمودن

اخوه ابي اودود التميمي ومعه در سيل گفته تقدمها الكلام في حسن الخلق وحقيقته بالايجاج فيدالي للاعادة تقرب محمد وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحياء شعبه من الايمان حيا شعبا اذا ايمان ست هر چند همیشه باشد بهتر و بايد که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است حیا بد شرم و آشنی آن تغییر می یابد و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب زد کرده میشود بآن در شرع خلقی است که برمی آید و بر اجتناب قبیح و منع میکند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج استساج علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و بودن او از ایمان است که مستحقی منقطع میشود بجهای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گنا مان و قنبلی گفته حیا مانع ارتکاب معاصی است مثل منع ایمان از ان لهذا سستی شد با ایمان از قبیل تشبیه شی با ستم قائم مقام او و حیا مانع است از خیر و صحت و در حدیث عثمان بن عفین آمده ایما خیر کلام و الا بخیر متفق علیه اگر گوی گاهی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخطال بعض اجبات پس عموم لایاتی الا بخیر تمام نباشد گوئیم مراد بجای احوادین حیا مانع است و حیا مانع منشا ترک بعض اجبات میشود بجهای شرعی دینی نیست بلکه عجز و اجابت است اطلاق حیا بر ان بنا بر شایسته حیا می شرعی است جواب دیگر آنکه هر که اجابت خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد دوی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه قرطبی در فهم شرح کلمة اخبر راه بود و نوع حیا که کتسب غریزی است فراهم شده بود در غریزی سخت تر از زن و دختر بود در حیا و کتسب بذروه علیا رسیده بود و عن ابن مسعود

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان معاصد الناس من كلام المتوبة الاولى بدستیک از جمله آنچه دریافت از مردم از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان او نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در سنن ابوداؤد است و در حدیث حذیفه آمده ان اخبرنا احمد و الزاراذ التستحي فاصنع ما شئت چون شرم زدن پس کین هر چه بخوای اخوجه البخاري مضمی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبیح است و چون حیا نداری میکنی هر چه بخوای دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه معلوم است یعنی کین هر چه بخوای که او تعالی مجاز است بر ان آخر جزای کرده خود خواهی سوم آنکه این قاعده و مبنی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری و اگر می بینی که با عارض میشود مکن بر و ای خلق مرا که البته در ان قباحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی عمل تردونی بود و این نسبت بقلب سلیم نبود بخور تقوی محر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این در جانی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بر ذلالت ریا و خوف تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند و شرم دارد که بکند پس نیز باید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمله نیست که در وی شرم خالق در رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر ربانی راه می باید دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله

عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن القوي خير و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بنماد و توکل و تقوی بر وی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خرویه و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذا و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال مشاق در ذات الله و قیام بحق و اواز صلوة و صوم و غیرها بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در هیچ مسلمان غلبی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوص علی ما یبغضک حرم و طلب یادت کن هر چیزیکه سود کند ترا از طاعت خدا و طلب جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز باش از طلب عانت زیرا که حرم بند و بغیر عانت خدا نفع نمید بدشخصی اذالم یکن عوان من الله لفتی فاكثر ما یجنی علیه جهاده و دهنی کرد از عجز که تساهل در طاعات است و آنحضرت از ان پناخواست و گفته اللهم انی باعذ بک من الهم والحزن والعجز والکسل و اذا اصابک شی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکرهات پس گویا سخن را

نزد حصول خبر یا قوت فعلی هفت کند اما کن کذا اگر من بیکرم چنین است چنین و لکن قل قدر الله وما شَاء فعل و لکن گویند که تقدیر که خدا می بخشد  
خبر می کند یعنی عمل گفته اند که این در حق کسی است که این حرف با اعتقاد تمام و قیاس عاجز که در حدیثی است که میگوید بطلب نخواهد رسید قطعا هر که از او بپوشی است  
لغوی کند و دانند که نخواهد رسید اما اگر هر چه خدا خواهد جز نیست پس می درین نمی او اصل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین جهت زیرا که آنحضرت خبر از او آورده و در آن  
و حق می در قدرت بعد وقوع نیست گفت و همچنین همه آنچه ذکر کرده است بخاری در باب یحیی بن یزید بن ابی اسحاق که در حدیث او آمده است که تو گفت را جانم بپوشی است و لولا  
ان یفحق علی بنی و شریک لک اینست مستقبل است ناعتراف بر تقدیر پس وی که است نباید زیرا که بعد از اعتقاد خود میکند در فعل چیزی اگر مانع نمی بود آنچه در قدرت است  
و هر چه گفته شده و رفته آن در قدرت نیست قاضی گفته فالذی عندی ان النبی علی علیه و عمو و ما لکن نمی تخریب و بدل علیه قواصلی الله علیه سلم فان لو تفسیر  
عالم الشیطان زیرا که تو بجهت شیعیانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر آئی و نسبت جولی و قوت بنفس می کشای که شیطان او می در آرد در دل منوسه را بنی است  
و معارضه قدر آنچه مسلم بودی گفته آمده است استعمال بود با ضعیف در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لو استقبلت من امری ما استبرأت ما سقت العذی غیر لک  
پس ظاهر آنست که نمی از اطلاق است با اینکه فایده نیست در انجاس نمی تخریب باشد نه تحریم و اما هر که بطریق ما سقت بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعذر بر دست است  
و جز آن گوید لا باس به است بروی محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و سخن عیاض بن حماد رضی الله عنه صحابی است محدود در بعضی روایات که  
از وی حسن بصری و غیر او دوست قدیم و محبوب پیام آنحضرت بود او را میباش که گویند بضم هم فجمع شدن مع نسبت بجاشع بن و ارم روایت میکند از آنحضرت قال قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی او حی الی هرستیکه خدای تعالی وی فرستاد بسوی من ان تواضعا که تواضع کنید و فروتنی نماید حتی که پیغمبر  
اصد علی احدی تا آنکه تم فروتنی نماید یکی بر هیچ یکی و لای تقو احد علی احد و فرزند و کینه نماید هیچ یکی بر هیچیکه در نیجاد دلیل است بر آنکه فرو سها مات که بر طریق تکبر  
و تم بود حرام است و تواضع عدم تکبر است و تفسیر تکبر بیشتر گذشته و عدم تواضع بودی بسوی نبی است زیرا که وی برای نفس فرخ و ذریت بر غیر می بیند پس اینی خواهد کرد برو  
بقول فطیل بن یونس و فرخا به زود و او را تحیر خواهد شد و آنچه مسلم و فرخونی بود و مذموم است و در احادیث سرعت عقوبت یعنی آمده و منها عن ابی بکره رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من فی نب اجدر او حق من ان یعمل الله صاحب العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من البغی و قطیعة الرحم اخرجه الترمذی  
والی که صحاب و اخرجه ابن ماجه فاخرج البیهقی لیس شیء مما یخصی الله به هو اسرع عقوبة من البغی و سخن ابن الدرخاء رضی الله عنه عن النبی صلی الله  
علیه وسلم قال من رد عن عرض اخیه بالغبیة فرود کسی که کند و باز در عیب منقصت را از آبروی برادر خود پس شپت او یعنی منع کند از غضبت  
رذ الله عن وجهه النار یوم القیامة باز دارد خدای تعالی از روی او آتش و زخ مار و زقیامت اخرجه الترمذی و حسنه ترمذی گفته این حدیث  
حسن است و لا احد من صحابه است اسبابت یزید صحیح مانند آن در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت روبرو غضبت گفته برادر سلمان خود و این اجابت  
زیرا که از باب انکار شکر است و لئلا یرتک آن عید و اورد گشته کما اخرج ابو داود و ابن ابی الدنیا ما من من یخذل امرأ مسلم فی موضع تنهک فی عیرته و تنقص فی  
من عرضه الاخذ الله فی موطن محب فی عیرته و ما من لم یضرب امرأ مسلم فی موضع تنقص فی من عرضه و تنهک فی عیرته الا ضرب الله فی موطن محب فی عیرته و اخرج ابوشیخ  
من و عن عرض اخیه و الله عن النبی صلی الله علیه وسلم کان جماعا لهما انظر المومنین اخرج ابو داود ابوشیخ عیاض من حی عرض اخیه فی الدنیا  
بنا الله له ملکا یوم القیامة یحیی من النار و اخرج الاصمغانی من غیب هده اخوه فاستطاع نصرته فنصره و هو کسفی بالنیاء الاخرة و ان لم یضربوا الله فی الدنیا الا اخر  
بلکه در حدیثی آمده که استعجابی که از او غضبت گفته است پس هر که حاضر غضبت شود و وجهت بروی رد از عرض برادر سلمان اگر چه با نراج مختلف باشد  
بسوی فرخ بگیرد یا بر نفس من از انجا انکار قلب یا اگر است قبول بعضی علماء سکوت را که بر شمرده اند بنا بر روایان عید و دخول ساکت در عید من ان غیر المکرر است  
کلی باز دو مختلف است حکم اگر چه یافته و شرعاً منتاب نباشد کذا فی اسهل محرر بطور گوید الاطلاق عموم بظاهر خود شامل زنده و مرده است و نمی خاص از سبب او است



پس هر که پیش می غیبت سلف یا خلف علی بن ابی طالب کرده شود بروی انتشار و در آن واجب گردودرین زمان بنا بر شیوع جعل هوی و عصیت غیبت ایام مجتهدین بزرگان  
 بیشتر غیبت مجتهدین متعین بر افوا و تقلیدین تقریر و تحریر کرده صراحت و کسایتی در این مروج پذیرفته نغوه بالمدینه بیهی از اسما روایت که حکم فرمود آنحضرت کسی که در کند  
 و باز در همان گوشت برادر خود خایه نامه یعنی از غیبت می باشد حق بر خدا یعنی از روی غفلت است که آنرا گویند لورا از آنکه از روز و درین باب حدیثی است با الفاظ متعدده  
 پس بر همان واجب است که هر گاه بدگویی و غیبت در چو شتم و سب و افتخار و تحقار و امانت و از دل و طعن و لعن و فحش و عیب بزرگی از بزرگان این که متعده است  
 اهل طاعت اند مثل اصحاب حدیث و مجتهدین ایام و سن بعد هم و حکمای وقت بشنود تا تواند حضرت منقاب کند بوی از جوهر مذکور و هرگز خود را معذور ندارد و بر سکوت  
 قناعت کند این در احوال از فرقه رافضه درین جور و آخر در اهل سنت هم خبریده اعادنا الله و اخواننا عن کسبته و کرم و سخن ابی هریرة رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما نقصت صدقة من مال کم کفتم شیخ صدقه چیزی را از مال یعنی بصورت اگر چه صدقه سبب نقصان مال است  
 اما در معنی موجب تمام کمال است بصورت نیز دیگر که دفع آفات و تر تیرا بر و ثواب مضاعفت حسنه تا عشر امثال اختلاف عوض او که بدان عدم نقصان مال ظاهر شود  
 بلکه گاهی زیاده هم میشود و دلیل قوله تعالی و ما انفقتم من شیء فهو خیر و در سبب گفته و هر چه بجهت محسوس است و ما اذا زاد الله عبدا بعضا لا هدر او زیاده نگویید و در این  
 صحیح بنده را بسبب عفو کردن می از کسی که جرمی کرد یا بدی اندیشید بوی مگر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگر چه بظاهر و در صورت خواری و زبون نیاید اما در  
 موجب عزت و غلبه است بزرگی گفته هیچ انتقام برابر عفو نیست آری رع در عفو لذتی است که در انتقام نیست شنیده باشی که میز از انظار و جانمان بوی قدح  
 خون خود بقاتل بخشید این است عمل حدیث در سبب گفته در حدیث است بر عفو از کسی و عدم مجازات او بر اساس است اگر چه جائز است قال تعالی من عملوا معکم فاجره  
 علی الله و عافی را عظمت در دلهای بخشند زیرا که در صورت انتصاف گمان عظمت و چون جاننجهایت خود میکنند در اخضا و عفو من عدم حصول آن از پس آنحضرت  
 خدا و که عفو عزت می افزاید و ما اوضح احد الله العاکل رافعه و فرقتی نکند و هیچکی برای خدا مگر آنکه بلند گرداند قدر او را خدای تعالی حدیث دلیل است بر آنکه اعتبار  
 حقیقت است در ظاهر او معتبر معنی است در صورت و مواضع سبب نعت و درین است بنا بر اطلاق حدیث اخوجه مسلم در حدیث است بصدقه و بر عفو  
 و بر مواضع و اینها از اعمات مکارم اخلاق است و سخن عبدالله بن سلام رضی الله عنه از کبار صحابه و احبار یهود است قال گفته بهنگامیکه قدم  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین را بجز از آنکه آدم من نزد او یعنی برای تحقیق حال و صحیح نبوت او پس بزرگامیکه دیدم و تا مل که در روی مبارک آنحضرت را شناختم  
 که نیست وی یوروی در ونگو پس می رضی الله عنه در همان مجلس ایمان آورد و یهودیان بروی حسد بردند و براه عناد رفتند قال پس نخست چیزی که آنحضرت در صحبت خود  
 مردم گفت این کلام بود یا ایها الناس افشوا السلام فی اوسیان فاش گردانید سلام گفتن یعنی عام گردانید بر آشنا و بیگانه و ظاهرا میزاید و نشر کنید آنرا چنانکه در حدیث  
 عبدالله بن عمر است ان جلا سائل النبی صلی الله علیه و سلم ای بالاسلام خیر قال اطعم الطعام و اقروا السلام علی من عرفتم من الاعرف اخرجه شیخان پس سلام کند بر هر که  
 پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت یا با آن معنی که ظاهر گردانید و بلند گوید چنانکه مسلم علیه السلام چنانکه بخاری در ادب مفرد  
 بسند صحیح از ابن عمر روایت کرده که اذا سلمت فاسمع فانها تحمید من الله و نومی گفته اقل اسماع آنست که چندان آواز بلند کند که مسلم علیه السلام گوش کند پس اگر نشنود  
 سنت او بشود و اگر شک هم بر دست ظاهر نماید و چون در مکانی داخل شود که در آن خسته و بیدارند پس سنت آنست که صحیح مسلم از مقدار ثابت شده قال کان النبی  
 صلی الله علیه و سلم یحیی من اللیل فیسلم تسلیما لا یوقظنا ثم یسمع الیقظان و اگر چه معنی را طاقی شود بر بگنای سلام گوید و یکی را خاص کند زیرا که در آن تولید و خست است و در  
 سلام برای جلب خیر و حاجت است مسلم از حدیث ظاهر بر آورده الا اولکم علی ما تحابون به افشوا السلام علیکم و شروع است سلام و در قیام از رتبه چنانکه نزد رسول  
 مشروع است اخرج النسائی من حدیث ابی هریرة مرفوعا انما یسمع الیقظان و اما قام فیسلم علیهم الا ان یلقوا بالاسلام و اما اشارت به تیبیا برس که در حدیث است زیرا که  
 نسائی بسند صحیح از ابی هریرة مرفوعا آورده لا تسلموا علیهم الا ان یسلموا علیهم و ان یسلموا علیهم الا ان یسلموا علیهم و اما اشارت به تیبیا برس که در حدیث است زیرا که

آنحضرت که یک سلام میگفت بروی در نماز است اشارت و تمهیش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت بسلام که یکبار است  
از سلام فقط سلام بر حق است که گفته است لاله کرده است بعد از نماز و اشارت به سلام که قائل است بوجوب آن در اسلام و در کرده اند بروی با کف اگر استناب برود و در وقت  
در آن حج مشرقت بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمییز آمده پس معمول باشد بر استجاب آنتی نودی گفته در سلام کردن بر آشنایان خاص عمل است برای احوال  
و احتمال ایضا و اشارت به سلام که شمار این امت باشد آنتی و این بطلان گفته در شریعت سلام بر غیر مسنون است و افتتاح مخاطبه برای تائیس است تا چه میماند بر کوفت  
و بیگانه از چپک مته حشر نباشد و اطعموا الطعام و تجوزوا بیطعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان  
و امر محروم است بفعال آنچه اولی از ترک است تا شامل اجب مندوب هر دو باشد و صلوا الی الاحرام و به پیوندید رحما را با احسان کردن و صحبت و شهنش و مخالفت کردن  
بجویش آن بر قدر رعایت قربت بعد و در خوشی که بواسطه ولادت باشد در مهل موضعی است که بچهران پیدا میگردد و کلام بر صلوة الاحرام باستیفای تمام سابقا گفته است  
و صلوا الی اللیل و الناس بینام و نماز بگذارد و شب در حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده  
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تمیل که مردان فائده شب باشند این نماز داخل الجنة بسلام این کار با بکنید می در آید بهشت را بسلام است  
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت با اجتماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازمه و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و  
از اعمال و بقیه حاصل میشود گو یا این افعال سه باب دخول جنت و حصول خاتمه سال و انداختن حجه الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارمی  
و عن تفسیر الدارمی رضی الله عنه وی ابو زبیر تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بپی خود او را در بری هم گویند نسبت بدیر یکدیگر در آن می بود و قبل اسلام  
و بود نصاری و در حدیثین و میمانند داری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد و رسیده قرآن ادیک که است ختم میکرد و گاهی یک یا سه راتام شب تکرار می نمود تا آنکه صبح می شد  
در دین ساکن بود و از آنجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه حساسه و مجال از وی روایت نموده و این نسبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت  
از اسامه غزنی است او را در صحیح مسلم که همین یک حدیث در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدین نصیحة ثلاثا دین  
نصیحت است سه بار فرمود این کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انصاح گویند و هر چه خالص باشد آنرا انصاح نامند و مردان از آن در عرفان آمده  
انرا که از خلوص طویرت محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه ساده است معنی او حیا است حظ برای انصوح است یعنی عباد دین و تو انصوح است قلنا انصوح  
یا رسول الله گفتیم با جماعه صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین انحصار ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت  
لله و رضا و عزوجل آن ایمان آوردن بود حدایت خدا و صفات ثابتة او و نفی شرک یک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال جلال از تنزیه  
اجمع انواع نقاسن قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حیث بنفخ در راه او و مودت و مطیع او و سعادات عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتناق بایست  
و شکر وی باین نعمت اخلاص جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بر آن و تعلقن بجمیع مردم یا بعض ایشان  
که امکان آن در بران و حقیقت این اوصاف راجع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن کابیه و مکرر کتاب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن  
بر آن تکمیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نچندوست و تدبیر در معانی آن و قیام بمقتوی تلاوت و اعاظا بمواعظ و اعتبار بیز و اجراء و معرفت تنزیل او و تعظیم  
و تمکیم و بر خیزوی و تحسین و خشوع نزد ملاوت و تقاضا حروف و ذبنا و بیل محرمین تعرض با غنین تصدیق او امر و نواهی و آرد در لایق و قون نزد احکام آن و تعظیم  
و امثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماش تسلیم تشابهاتش و بحث در عموم خصوص و ناسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوره و مومنین را  
گذات پاک مصطفی است مجاز است که مرد بکتاب رحل جنس باشد تا شامل تا کتب منزله و رسل گردد و نظام اول است نصیحت رسول تصدیق و رحل است در مخالفت  
و ایمان آوردن به خدا و آورده است ای دعوت او در امر و نهی و نصرت او و حیث و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر حکام و تمکیم سنت او و نزد اخلاص و در خلافت

هر جا که باشد و از هر که باشد مساوات عدد او و موالات ۲ لی او و ایما می طرفه و سنت لو برش دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا  
 بسوی آن تعلق و تعلم و تعلیم و احاطه آن در تادب نزد قرابت و اسماک از کلام در ان غیر علم و احاطه بل حدیث او بنا بر تنسب بدون ایشان بسوی او  
 و تعلق با خلاق او و تادب با او و محبت اهل بیت اصحاب او و مجانبت از مبتدع و سنت و تعرض از اصحاب او مانند آن و کلامی تمام المسلمین و مراد ان  
 مسلمانان اگر علم او علم اند و نصیحت ایشان معادنت بر حق و طاعت در ان قبول امر و نهی و امتثال آن با دلسیاده میان خدا در ان نباشد و تذکر ایشان  
 بر حق و طاعت اعلام ایشان با نچنانقل انما زبان و حقوق مسلمانان که با ایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر آنها و تلبیز قلوب سلبین  
 بر طاعت آنها خطایی گفته و نخبه نصیحت ایشان است نماز گذاردن در پس اینها و جهاد کردن بجهاد ایشان و ابوابی صدقات بسوی ایشان ترک خروج بسبب ایشان نزد حق  
 یا سو و عشرت و عدم تفرقه شای کاذب بر ایشان و عامه صلاح کردن با ایشان اگر امر او باطل و ناصح ایشان قبول اقوال و تعظیم حقوق و اقتدا با ایشان باشد  
 در سبب گفته مختل که حدیث معمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتهد و عامه مسلمانان که ساکنان اسلام اند غیر علم او امر اوضاع ایشان با بر شاد  
 ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان که کافی و تعلیم جهولات و امر معروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام در تعداد اسباب غیر در هر یک قسم ازین اقسام متصل  
 اطال است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ان بطا که درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در هر دو  
 نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر عمل چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بلان قیام و کافی است و سابقا شد از باقیان و چون نصیحت بر هر دو طاعت  
 چون اصح بر آنکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت و قبول امر و مطاع است و نفس خود از طریقه در امن باشد و اگر خود نماند است پس در دست است اما علم اگر گوئی در  
 صحیح بخاری آمده و او استماع آن که نامه علیه نصیحت در ان تعلیق و خوب استصباح است نه مطلقا و مفهوم شرط حجت است در تخصیص عموم منطوق جوایش آنست که ممکن است  
 حمل این بر امور دنیوی مثل کسب نان و محامله چلن مانند آن اول محمول بر امور دنیوی است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء  
 انه احد الاحادیث الاربعة التي يروى عليها الاسلام وقال النووي الامر كما قاله بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت و تا در علوم اولین آخرین علومی در دست و تفصیل

اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبدالحق دهلوی در رساله الجادگان نوشته اند **وعن** ابي حنيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم انما يدخل الجنة تقوى الله وحسن الخلق بسیارترین چیزی کسی در آرد و بیشتر با ترسیدن از خدا و خوشی است سخن و حسن خلق مگر که رگه شوم باشد  
 و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته اتیان باطلعات و اجتناب معجات است پس هر که از آنجا آورد و از منسیات بازماند پس این از عظم اسباب دخول جنت  
 است و در تفسیر فتح المغزیز بر هر یک از اینها تفسیر نوشته متقی نام کسی است که خود را در آنچه او را ضرر میکند در آخرت نخواهد آن ضرر کننده اعتقاد پیدا شد یا خلق به  
 یا عمل بد و حرمت نظرات آخرت از اعتقادات و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرح تفسیر تفسیر کرده اند مرتبه اول خود را  
 از عذاب جاوید نگاه داشتن این اذای مرتب تقوی است که بسبب ورود آتش نرسد و از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است در آیه و الا تقوی الله تقوی دوم خود را  
 از گنا مان در دست حق و همین معنی است و کوان اهل القرى آمنوا و اتقوا و در مصطلح اهل شرع همین مرتبه تقوی نامند سوم آنکه از شهوات نیز خود را نگاه دارد و بعضی  
 سباحت که خود را در کتاب گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل غیر حق باز دارد و با کلینة جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود کرده و در این مرتبه  
 تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تعالی تعاقبها لا یخرج من ظلما ت و شر الخلق متقیان که در احادیث صحیح و آثار اصحاب  
 و تابعین در آورده شده که گویند تا فی الجمله معنی تقوی در نزد من هر جا که در این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکنند که مردم را در فقیه است در یک میدان فرایض خراج کنند  
 باز یکسانی را نخواهند بود که متقیان کجا هستند بشنیدن این با متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار خود و بوسی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که ایشان  
 آن شبلی یک لوح ایشان مجتوب ستور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کلام فرقی باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود نگاه دارند



و در شان عزت نیز اخبار و کلمات مکه نام در فضیلت است و صحبت و تحقیق درین باب اعتبار جات و حیثیات است آنرا در احیاء و کیمای سعادت و جز آن کورت  
 بخرجه ابن ماجه با سند حسن و هو عند الترمذی الا انه لیسیم الصحابی و ابی خدیث نزد ترمذی نیز نیست لیکن بی نام صحابی زیاد می نمود و در شکوة  
 ابی خدیث را از ابن عمر با شرح این ماجه ترمذی هر دو آورده و بدل مومن لفظ مسلم و عوض خیر لفظ افضل ذکر کرده و اندک علم و سخن ابن مسعود رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم اللهم احسن خلقی لحسن خلقی گفت آنحضرت خداوند ترا نیک گردانیدی صورت مزایس نیک گردانید  
 این عمل از آنحضرت برای تعلیم و تقنین است یا مطلوب و ام ثبات بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند هر اولی که این را تمام نعمت است یک سبب همین  
 و تندی خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه گفته کان خلقنا القرآن لم یس طلب حین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن تمام او باشد که تا اول آن حضرت در سبب گفته کان  
 صل الله علیه وسلم من شرف العباد خلقا و خلقا و سوا الذلک عرفنا بالخلق طلبا استوار نعمه و تقبیل اللات و راه احسن صحیح این چنان و در شکوة این حدیث را از عایشه فر آورده

باب الذکر والدعاء

ذکر مصدر و ذکر چیزی که جاری میشود بر زبان یا دل مراد بیان ذکر خداست و دعا مصدر و دعا بمعنی طلب گفته میشود و در حث کردن بر چیزی خود دعوت فلانا است  
 و یقال دعوت فلانا سالت و المطلق کرده میشود بر عبادت و غیر آن در سبب اسلام نوشته دعا ذکر خداست و زیاد پس هر حدیث که در فضل ذکر آمده صادق می آید بجز  
 بندگان خود را مراد دعای او تعالی کرده و گفته اند دعوی است که خود را بگوید که وی قریب مجیب الدعوات است فقال و اذا سألک عبدی عنی فانی قریب مجیب دعوات العباد اذا دعوا  
 و دعا را در حدیث انس فر عبادت نام کرده اند الدعای حج العبادت رواه الترمذی و آنحضرت خبر داده که خدا غضب میکند بر کسی که عاقل کند او را بخاری در ادب فرد از حدیث  
 ابو هریره مرفوع آورده من لم یسأل الله فیض علیة نیز خبر کرده که حق تعالی دوست میدارد اینکه سوال کرده شود ترمذی از حدیث ابن مسعود مرفوع را وایت نموده سلوا الله من فضلنا  
 ان یسأل العباد و در حث بر دعا بسیارست و دعا متضمن حقیقت عبودیت و اعتراف بغمای رب اقرار عبودیت و قدرت خدا و غیر بنده و احاطه او تعالی بر هر شیئی از روی علم است و زیاده  
 میکند دعای نزدیک خدا و اعتراف بحق او و لهذا آنحضرت بر آن حث فرموده و خدا بندگان خود را تعلیم او عیب نموده بقوله ربنا لا تؤاخذنا انما ننازلنا انما ننازلنا و ما ننزل  
 ما را بدعوات رسول و تخرج منها حیث قال ابو ربیب بن ریحان بن سنی العز و انت رحم الرحیم و قال کر باریت لا تدنرنی فدا و قال رب ینزل من السماء  
 و قال یوسف رب ینزل من السماء و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا و یقول فی سبیلنا  
 و دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواقع غیر محض نزد تقای احد او غیر را و در صباح و مسا و صلوات و غیر ما معروف است و عجب است از اشتغال بذكر خلاف در سبب  
 کسیکه میگوید تقوی و تسلیم فضل از دعاست زیرا که قائل این فعل جلالت مناجات رب و تضرع بدرگاه او و اعتراف بجاوت و گنا خود و نچشیده و در حدیث ابن سعید زوجه  
 الا یضیع الله علی احدی من اهل الجنة الا ان یجمل له دعوت و اما ان یدخر بالذکر فی الآخرة و اما ان یدخر عنده من السوء و شلها و صحوا لکام و دعا را اثر است قبول او را و کتب  
 قولود حنا و اول الجز و الثانی من التوسیر شرح الجامع الصغیر و ذکرنا فائدة الدعای سبق القضاء انتهى سخن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل

الله علیه وسلم یقول الله تعالی انما مع عبدی ما ذکرنی و تحركت لی شفتنا که گفت آنحضرت میفرماید خدای تعالی من باینده خودم بر جنت و اعانت و توفیق  
 ما دامیکه ذکر میکند مرا می ببندد بر من هر دو لب و مراد اجتماع ذکر قلب و اسان است آن فضل است نه آنکه تفسیر ذکر فی است چنانکه بعضی گفته اند که ذکر حضرت در کتاب  
 اخرجه ابن ماجه و صححه ابن حبان و ذکره البخاری تعلیقاً یعنی بجزت اسناد و از اول بخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب بسیاری آرد و فقط چهار  
 این است قال النبی صلی الله علیه وسلم قبول الدعوی و جعل انما عند من عبدی بی و ما معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی لسانی ذکرته فی لسانی  
 و ان تقریب فی شبر تقریب الیه فدا و ان تقریب الی ذراعا تقریب الیه باعاً من انانی میبشی هیت الیه هروله در سبب گفته این معیت خاصه است افاده میکند عظمت ذکر  
 او تعالی را و آنکه وی همراهِ ذکر خودست بر جنت و لطف و اعانت و رضا بحال او این جزوه گفته معناه ما سعه مسیبا قصد من ذکره لی بعد گفته بحال که در ذکر قلب

با سنان را هر دو متا باشد یا متمثال هر دو اجتناب نمی گویند آنچه دلالت میکند بر این اشیا آنست که ذکر و نوح مست یکنی آنکه ضمنون این خبر برای صلواتی قطع است  
 و دوم آنکه خبر است گفت اول استفادست از قول تعالی **مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ بِحَسَنَةٍ كَثْرَةٍ كَثُرَتْ أَجْرُهُ** و در این حدیث که در آن این است من لم تقم صلاة عن الغشاوة لم تنكلم من الله  
 الا بعد ان یكفر کرد حال صحبتی که کرده میکنند بسبب خوف و در حال چیزی که در آن است پس برای یاور جلا و امید است انتمی کلام همسپیل در اشقة اللغات نوشته فکر بدین  
 و نیز بان افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس بل تنها فاضلتر است همچنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته اند که ذکر حق سبحانه و نوح مست که طلب  
 و ذکر سنان و ذکر قلب و نوح مست یکی از دیگری بدفع و ابل و آن تفکر در عظمت خدا و جلال او در جبروت و ملکوت آیات هی در ارض و سموات و این را ذکر خنی گویند و  
 حدیث آمده خیر الذکر الخنی دوم ذکر وی قلب تر دام و نوحی می تعالی و تقدس نهمی و معنی همرا گفته اند که ذکر خنی باشد مگر بزبان او بی مرتبه وی آنست که بشنود از خود را  
 بر قول مختار و بی آن مرتبه نیست چنانکه در قرارت و مطلق و حقائق آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرارت نیست ذکر نام چیزی است که فعل  
 سنان است و علوم نیست که مقصود ایشان صحبت است اگر او آنست که فعل قلب را ذکر و رفت نام نیست پس این عنوان چیزی است که در کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته  
 که ذکر نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل سنان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر تشکک باشد میان فعل قلب و فعل سنان در قرآن مجید میفرماید **وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا**  
 پس اگر یعنی قول کلام نیست اگر یعنی کلام باشد کلام نیز نفسی یعنی است پس چرا ذکر نیز قلبی و سنانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل و خواص که وارد شده است در شان ذکر  
 و مرتبه بگوید فعل سنان صادق نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتبه نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چه انباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که فعل  
 آنست که بزبان باشد با مواعظ قلبیان سخن بگوید است منزاع در آن نیست و نیز در مشایخ طریقت قدس الله سرار هم ذکر و نوح مست قلبی و سنانی و اثر قلبی اقوی و عظیم و اکثر از ذکر  
 سنانی است بکلیه حقیقت ذکر قلبی است و تحقیقت ذکر نیز ایشان نسیان با سوسی اندست و قیاس بر قرارت و حقائق فاسدست زیرا که در شریعت صریحاً ثابت شده که اینها  
 فعل سنان اند و مرتبه نیست و احکام بر آن مگر فعل سنان چنانچه در قرارت در نماز و دلالت میکند بر معنی کلام چیزی در اول حصن حصین نظر و مویق کلام اما آنکه باید که  
 بدل از اصلا ذکر گویند و یاد خدا نمانند و ثواب و نتیجه بر آن مرتبه نیست محل نظر است انتمی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی تغییر گویم عفا الله عنه ما جناه احمادیش ذکر گویند  
 و بعضی ذکر سنان آمده و در بعضی ذکر خنان و در بعضی مطلق ذکر سنان را شامل این هر سه نوح باشد و هر چه ذکر کنند در ذکر این ذکرات معدود شوند و استحقاق اجر و ثواب آن  
 بشرط قبول هر سه اند اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص و احوال اوقات باشد و لیکن هیچ شک نیست که ذکر سنان با ذکر خنان  
 افضل انواع ذکر است و آنچه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ماثورست در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر سنان است لا بد بی مواعظ ذکر قلب  
 نمیشد و حدیث عبدالله بن سیرین که آمد باو پیشینی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود اینک جدا کنی تو دنیا و احوال نگزبان او تر بود از ذکر خدا  
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان این است بر ذکر خنان مگر ذکر سنان با غفلت قلبی ارجح بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد و سخن معاذ  
 بن جبل یعنی **اللهم عن تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم الا اثم الا ان یسبح الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد**  
**فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده محبت مرئیه را از عذاب و تعالی حدیث از او افضل فرمود و چون ابو**  
**احلم سب نجات از عذاب و نجات است و آن نیز از نجات است از عذاب نیا و نماز است و لذت او و قلبی امر نجات نزل تعالی اعدا و جهاد آنها از قرین امر نجات است**  
**و فرمود **اللهم عن تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم الا اثم الا ان یسبح الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد****  
**طن ما جتا ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم الا اثم الا ان یسبح الله من ذکر الله فرمود آنحضرت**  
**هیچ گویی حاجتی هستی و حالیکه ذکر میکنند خدا را در آن مجلس الا حفته الملائكة مگر آنکه اگر ذکر میکنند و ما را میکنند ایشان از فرشتگان یعنی شعیر**  
**آسمان سجده کنند بر زمین که در رو به یک سو یکدوش بر زمین نشینند و غشیتم الوجه و می پوشد ایشان را نور و آثار رحمت و نفوس ایشان را**

و حضور آنچه حاصل میشود در آن وقت از نورانیت و تعلق نیت و حضور قلب جمعیت و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عندہ و یاد میکند آنچه هر مصلحتی است  
در آن جماعت که نزد او میدوید و مقربان جناب مقدس اند از جهت سلمات و مغفرت کردن اینها افضل و کرامت آدمیان بدانند زیرا که دعوی میکردند تسبیح و تقابیس بر روی خود و  
و سفک ما برای آدمیان اخرجه مسلما دلالت کرد حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکرین و فضیلت اجتماع بزرگ و تجاری روایت کرده ان شد ملائکه بطرفون الخ طریق  
بیتسون اهل الذکر فاذا وجدوا قوما ینذرون الله تعالی ینادون بهو الی حاجتکم قال فمخوفونهم بختتم الی السلا الذکر حدیث و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد التماس آن حاضر  
اجام میشوند پس گفته مراد بزرگ تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث بزرگ آمده ان تعالی سال ملائکه ما یضع العباد و هو اعلم بهم فقیهون یظنون اللوک  
و تیلون کتابک یمصلون علی غیبک ایسا لکن لاخرتم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر کسان است و مناطق بران با جور و شرط نیست احتضار معنی او بلکه شرط آنست که مقصود  
جزا و نباشد و اگر با ذکر بلسان کرقلب هم منضم و منضاف سازد کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضایان نماید و آنچه بران ذکر از تعظیم خدا و نسی نقائص از او تعالی  
مشتمل است و خاطر دارد در محال غیر از این اگر باین همه در عملی صالح مفروض مثل صلوة و جواد و غیره واقع شود پس نورانی نور باشد و باین همه اگر تعجب بخردا خداست که  
بصحت رسایغ باشد کمال فخر الدین از بی گفته مراد بزرگ کسان الفلذاله بر تسبیح و تحمید و ذکر قلب تفکر و ادله ذات و صفات و ادله تحلیف از امر و نسی است تا آنکه مطلع شود  
بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بجزا و مستغرق گردیدن در طاعات است و از اینجا است که در تعالی نماز را ذکر نام کرده در قول خود فاسئوال الی ذکر الله تعالی فی ذکر کردن  
که ذکر برتخت نخست ذکر عینین گریه و جواد ذکر کسان بنیاد و ذکر زمین با صفا و ذکر زمین ببطا و ذکر بدن بوفاد و ذکر قلب بجزا و در جواد ذکر روح تسلیم و ضا و در حدیث  
وارد شده آنچه در ال است بر آنکه ذکر فضل جمیع اعمال است و هو ما اخرجه الترمذی و این با جواد و صحیح الی کم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجه کثیرا اعمالکم و انما اعز  
لیکم و ارفعها فی دجاکم و خیرکم من انفاق الذریر بالورق و خیرکم من ان تلقوا عدوکم فترضوا اعناقکم و ترضوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله و معارضت منیت آن را  
احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر زیرا که مراد بزرگ فضل از جهاد ذکر کسان و قلب تفکر و معنی او استحضار عظمت الهی است این فضل از جهاد است و جهاد اول  
از ذکر بلسان است فقط و این المعرب گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شرط است در صحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد دنیا یاد او از نزد صدقه و صیام خود نباشد عمل  
کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حدیث و مشیرت بسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر ترضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**  
**الله علیه و سلم** ما قد قوم مقعدا لم یدکن الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر کنند خدا را و در آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و ورو و نفر  
بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حسرة یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و هوس و ذقیامت اخرجه اللؤلؤ  
وقال حسن و زاد فان شاء الله هم و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی برتر کنی که و صلوة یا بر آنچه گذشته است  
و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خواهد بیامرز و ایشان را یعنی تعصیرات ایشان و اخرجه احمد بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یدکن الله فیہ الا کان علیهم تره و ما من عمل  
طریقا فلم یدکن الله تعالی الا کان علیه تره و ما من عمل الا کان علیه تره و فی روایت الاکان علیه تره یوم القیامة و ان صلوا اجرة للتواب  
شعری که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذارند خیرت ملی با داغ حرمانش تره بتامی قید و کسور و در ای جمله منی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست  
که در هر حال ترشت و بر قنات و در خواب بیداری و شب روز بیدار کردن و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در قیامت  
و لغم قیل مشغولی چو اول شب آنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم به و اگر نیم شب سر برآم ز خواب به ترا خوانم و بر زوم از دیده آب و اگر بیا دوست  
را هم بپست به هر روز تا شب پنجم بپست به و سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوبی که و صلوة بر حضرت صلی الله علیه و سلم و مجلس خصوصاً همراه تفسیر تره بنا  
یا عقاب را که تره را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیب فی باشد مگر برتر آن است که واجب همین که و صلوة است و حاو و ارضع صلوة را چون  
تعداد کرد و در جمل و شش موضع برده بود العالی گفته معنی صلوة خدا بر نبی ثنای او تعالی بر وی نزد ملائکه است و معنی صلوة ملائکه بر وی دعا کردن بخصوص آن تا و تعظیم برای او است



اقوال دیگرست و این اجداد آنهاست و غیره گفته صلوة از خدا بر رسول تشریف زیادتر است و بر من و من نبی رحمت پس منی قول ما اللهم صل علی محمد و آل محمد  
و مراد بتعظیم اعلامی ذکر و اظهار مدح و اقبالی شریعت او در دنیا است و در آخرت حراست و توفیق و تشفیج در امت و شفاعت عظمی برای جمیع مخلوق در مقام محمود و مراد  
بمشاکرت آن از و ارجح بطن تعظیم لائق بحال ایشان است و باین ظاهر میشود و تخصیص صلوة بآل استقلالا نه غیر ایشان از این نهایت است بعد ایشان بحاسن نزدیکی  
مرفوعه اذ اصله تعظیم علی صلوة اعلی انبیاء و اصدفان الله تعظیم کما بعثنی پس بعثت راعلت صلوة گردانید و پس صلوة مختص باشد ببعثت این ابی شیبه پس صلوة از این  
آورده ما اعلم الصلوة تنبئی الاصل علی احد الاعلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حکلی است انیقول از مالک گفت ما تعبنا به و قاضی عیاض گفته عامه اهل علم بر جواز آن  
میل بسوی قول مالک ارم و بهمانست قول محققین از مسلمین و فقها گفته اند که غیر انبیا را ذکر بترسی و غفران کنند و صلوة بر غیر انبیا استقلالا از ازم معروف نیست بلکه  
از دولت نبی با ششم یعنی عبید بن جراح گشته و اما مالک پس حدیثی درباره ایشان معلوم نیست بلکه ما خود از حدیث ابن عباس است زیرا که او قتالی مالک را بر آن امر کرد  
و اما مؤمنین پس گروهی گفته جاز نیست استقلالا و تبعاً جائز است و بارگه کسانی که نفس ارد شده مثل آل از و ارجح و ذریت و ذکر غیر ایشان و رض نیست پس صلوة خاص باشد  
بایشان و صحابه غیر هم را قیاس بر ایشان نکنند و صحابه و خویش را بجز نبی دعا بایک کرد که حق تعالی ذکر ایشان بدان کرده است یعنی ضحوان و غفران کما امر بعملی الله علیه و سلم  
و استغفر لکم لکن لا یغفر لکم فی المؤمنین و اما صلوة بر ایشان پس ارد شده و در سلسله خلاف معروف است بخاری قائل بجواز آن گشته و در احادیث وارد شده که آنحضرت  
صلوة فرستاد بر آل سعد بن عبادة اخرجه بود او و اولاد و النسائی پسندید و وارد شده که صلوة گفته آنحضرت بر آل ابی اوفی و این دلیل قائل جواز است استقلالا بر جمیع مؤمنین  
دیگر دلیلش قوله تعالی است هو الذی فصل علیکم و ما لا یکنه و هر که منع کرده گفته این از او رسول ارد شده و ما را اذن بدان ارد و گشته این القیم گفته صلوة بر غیر انبیا و اولاد  
و از و ارجح نبی صلی الله علیه و سلم و آل ذریت او و اهل طاعت می برسد اجمال است و غیر انبیا شریف ضروری که شعرا او گرد کرده است لایسما و قتی که در حق مثل او  
یا افضل از وی متروک باشد چنانکه رافضیه میکنند و اگر اتفاقاً مفرد و بعضی احوان بغیر آنخدا شعرا واقع شود لایساست و در سلام بر غیر انبیا نیز اختلاف است  
بعد اتفاق بر شریعت او در تحمیدی بعضی گفته مشروح است مطلقاً و بعضی گفته تبعاً مفرد بواحد کنند زیرا که شعرا رافضیه است و نووی آنرا از شیخ محمد عینی نقل کرده  
گویم این تعلیل که شعرا گردیده است منتقض بر منع نیست و سلام بر نوئی مشروح است بر لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین و در  
جاهلیت هم ثابت بود و کما قال الشاعر فظلم علیک سلام الله قیس بن عاصم به و رحمة ماشاء ان یرحمه فاما کان قیس موته موت واحد و لکنه بنیان قوم تمام بود  
و عن ابوب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال فرود آنحضرت کسی گفت لا اله الا الله و حده لا شریک له  
عشر مرات د بارکان کن اعنق اربعة انفس من ولد اسمعيل باشد مانند کسیکه آزاد کرد چهار تن از اولاد اسمعیل علیه السلام متفق علیه و زیاده  
مسلم الملک له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی گفته هر که گوید این اهر روز صد بار باشد او را ثواب برابر ده برده که از او کند و نوشته شود برای او صد نیکو بخورد  
از وی صد بدی و باشند این کلمات مراد از پناه از شیطان شروری در آن روز تا آنکه شب نگاه کند و نیارد هیچ عملی فیهلتر از آنچه آورده است او مگر مدی که عمل کرده باشد  
از آنچه او کرده یعنی از جنس همین تسبیح از دیگر اعمال متفق عاید من حدیث ابی هریره و احمد از طریق عبد الله بن بوعیث از ابی ایوب وایت نموده و در آن  
این است من قل اذا صلی الصبح لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له من عشر حسنات و می هنه من عشر سیئات و رفع له من عشر درجات  
و کن له من عشر من شیطان حتی یسی و اذا قالوا بعد المغرب فمثل ذلك و سنده حسن اخرجه جعفر فی الذکر عن ابی ایوب رفعه قال من قال صین صحیح فذکر مثله و لکن نهایی است  
و قال عبد عشر رقاب کان له صلوة من اول نهاره الی آخره و لم یعمل یومئذ عملاً یقره من ان قال مثل ذلك صین یسی فمثل ذلك و بعضی در عشر رقاب در بعضی کلمات  
گویند باعتبار ذکر این در سخن رسالی الفاظ بقبول و محاضرت و احوال حضرت علام الغیوب است پس خندان مراتب ایشان بحسب اعتبار است کما قاله الطبری  
رحمه الله تعالی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال کسی که گوید سبحان الله و یسبحه لا معبود الا الله

صد بار حط خطایا آنگه شوی و کرده شود گنایان او و آن کانت مثل زبده انجم اگر چه باشت گنایان او مانند کف دریا در کثرت مسوق علیه سببی سبحان  
 تنزیه و تعالی از هر چیزی است که لایق نیست از نقص این شایع لازم نمی شریک می باشد و در جمیع ذرات و تسبیح است المطلق کرده میشود بر جمیع الفاظ ذکر و تکرار و تکرار  
 و تکرار آن صلوته تسبیح است مخصوص شد بدان بنا بر کثرت تسبیح در آن در حق می آمده که برین کثرت ظاهر است و ظاهر آنست که اگر چه کبار بود و علم آفرین مقیاس بنا بر کثرت  
 و میگویند که کبار هر چه بخواهد بخواهد و برین حوالی و آورده اند که آن امر است که حدیث است بر آنکه تسبیح افضل از تملیل است زیرا که در حق تملیل نشان بر حق است و تملیل  
 محبت است و تملیل سینه کا قدر شاه و درین گفته حط خطایا و لو کانت مثل زبده البحر و معادیت دلالت از بر آنکه تملیل افضل است در حدیث جابر است مرفوعاً افضل از  
 لا اله الا الله و افضل ما قلت انما و النبیون مقبولی لا اله الا الله و بی کلمة التوحید والاخلاص بر اسم الله اعظم از هر چه الترمذی و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و منی تسبیح در آن  
 داخل است زیرا که تسبیح عبارت از تنزیه او تعالی عما لا یلیق به است و آن در لا اله الا الله و وحده لا شریک له الی آخره داخل است و فضائل او بیشمار است در جواب او اند  
 انین با آنکه در ثواب تملیل با کفیه سه چیز منضات کرده رفع عبادت و کتب سنات و عقیق رقاب عقیق منضم تکفیر جمیع سیدات است زیرا که هر یک یک رقبه آزاد کند و حق تعالی  
 به عضو از و عضوی از وی از نار آزاد کند کما سلف و ظاهر احادیث آنست که این فضائل بزرگی هر دو اگر است و قاضی از بعضی علماء ذکر کرده که فضل هر دو در مثل این  
 اعمال صالحه و از کار برای کسی است که اهل فضل در دین من طهارت از جزایم عظام است و هر که مصر بر شهوات و منتهک است بین خوار حرمتا و بلا حق باشد وی از افاضل  
 مطهر ترین نیست و شهادت قول تعالی انکم سببا لذنوبکم انکم تجزوا السبب ان انکم بعد انکم کذبین است و انما اولو القربات و عن جویریة بن الحارث بن ایهیم و قریب  
 و سکون یا یکی از اصحاب المؤمنین است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله گفت جویریه گفت مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این اوقتی فرمود که بزرگوار  
 از نزد جویریه در باره اوستی که گذارد نماز صبح را و حال آنکه جویریه در جای نماز خود نشسته بود پس چون گشت آنحضرت بعد از نماز است و وی نشسته بود گفت یا ایها  
 بر حالیکه جدا شدم از تو گفت آری فرمود و لقد قلت بعدا و اربع کلمات هر آینه گفته من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چهار کلمه را سه بار لو ذنت بها  
 بکسرتای خطاب مندا الیوم این چنین کلمات اند که اگر بر شیده شوند و مقابل کرده شوند چیزی گفته خوانده توام و ز تو نشنم هر آینه بر برای آیند این کلمات بکن  
 تسبیحات و تحمیدات که گفته سبحان الله و بحمده عدد خلقه منسوب است بر صفت مصدر محمود و تقدیر او سبحه تسبیحا و مشاخوانه و رضایانسه و ذنه  
 عرشه و مداد کلماته چهار کلمه است که مفید باشد و کمال اندر خلق شامل هر چیزی است که در آسمانها و زمینها و دنیا و آخرت است یعنی تسبیح و تحمید میگوید بر شما مخلوقا  
 تو که بیشتر اولی اندازد است و شمار کسانی که راضی شد ما ندیشان از همین صد مقیدین شهید او صالحین رضای او تعالی از ایشان غیر منقضی و غیر منقطع است و مراد  
 بوزن عرش فرنی است که نمیداند قدر و اندازه آنرا اگر او تعالی و عباد او با کسرا تا همه به الرواة کالجبر یعنی سیاهی و کلمات یعنی معلومات خدا و مقدرات او این غیر غیر  
 و مداد او بر مرت مکتوب علوم با مقدر است این احص نیست زیرا که متعلق از غیر منحصرت کما قال تعالی انما کان البحر و اذ الکلمات فی الایه یا مراد بکلامها صفات  
 یا علم است اخوجه مسلم حدیث ذیل است بفضل این کلمات و بر آنکه قائل و مدکر فضیلت مکرر قول بعد مذکور است و عن ابی سعید الخدری  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الباقیات الصالحات فرمود آنحضرت علمهای باقی صالح که اواب آن و آخرت حاصل شود  
 و ابد الا باء اجر آن باقی ماند گفتن این کلمات است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله یعنی که تعویذ او تعالی است  
 و الباقیات الصالحات غیر عذر یک تو ابا الایه و در احادیث تفسیر آن با عمل خیر آمده این منذر و این ابی حاتم و این مردویه از حدیث ابن عباس روایت کرده اند انما الصالحات  
 الصالحات هر چی که لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و تبارک الله و لا حول و لا قوة الا بالله و استغفر الله و صلی الله علیه و سلم و صلی الله علیه و سلم  
 و الصیام و الصلوة و الحج و الصدقة و العتاق و الجهاد و الصلوة و جمیع انواع الحسنات و هن الباقیات الصالحات التي تبقى لاهلها فی الجنة و این ابی شیبه این منذر  
 از قتاده روایت نموده الباقیات الصالحات کل شیء من علاقة المؤمن من الباقیات الصالحات و تفسیر حدیث منافی این نیست چه در آن صبر بان نیست

توجه النسائي وصحة ابن جبان والحاکم واحاديث در فضائل این کلمات جمعا و فلهي بسيما آمده **وعن** سمرة بن جندب رضي الله عنه  
 عن ابي بصير المشوري المديني قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الكلام الى الله اربع دوست ترين کلام سبوي خدا چهار کلمه است زیرا که مشتمل  
 بر تنزيه و اثبات محمد برای او و وحدانيت و اکبريت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع در روایتی آمده فضل الکلمه  
 بعد کتاب الله لا يضل بها من بدلت زبان نمیکند ترا بهر کلام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کلام از این کلمات مستقل است در افاد و مقصود که جلال حق کمال و  
 و تقدیم و تاخیر در آن تفاوت نمیکند و لیکن این ترتیب اسمانی متناسب است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منحصر می باید نم و کمالات  
 در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن تکشف میگردد و توحید بعد از عجز می باید خود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الفزالي و در سبیل گفته تقدیم تنزیه اولی است  
 زیرا که تقدیم تخلیه بجای مجمله بر تخلیه بجای جمله است و تنزیه تخلیه از هر قبیح است و اثبات حمد و وحدانيت و اکبريت تخلیه بر صفات کمال است و لیکن چون خدا بذات خود  
 منزله از هر قبیح است بدایت تجلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لغتی آمده فضل الکلام اربع سبحان الله والحمل لله ولا اله الا الله والله اکبر اخرجه  
 و سبیل گفته و الاحادیث فی فضل هذه الکلمات مجموعة و متفرقة بجز لا یزاله ولا یستعجله الا طلاء و کفی بجانی المحدث من انما الباقیات الصالحات انما احب الکلام  
 الى الله تعالی **وعن** ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس گفت ابو موسی گفت مرا  
 رسول خدا می فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على كذا من كنوا الجنة آيا راه نمانیم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت آن گنج این است لا حول الا الله  
 الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کذا از آن جهت شد که ثواب آن مندرست در بهشت و آن ثواب بغنیست  
 چنانکه اگر نفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکنوز است نزد خدا برای شما زیرا که این کلمه استسلام و تقویض بخدا و اعتراف با ذعاج و برای او تقوا  
 و نبودن هیچ صانع غیر او و نه راد او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت  
 و حیل است یعنی نیست حرکت و استطاعت و زحیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مرفوعای الا حول عن المعاصی الا بصعته الله و لا قوة الا بالله بعد و فروی  
 کذا که خبر فی جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت و تم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در احوال خبری معین تر و محمد تر  
 بر فعال القول بلا حول الا بالله و نیست در افعال خبری معین تر از آن که بخین بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و تم بحسب ما بالله فقدری الی غیره و تم بحسب ما بالله فقدری  
 و در احادیث فضیلت این کلمه زیاد تر برین نیز آمده است **ذا** النسائي زياده كرو نسائي در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز ولا ملجأ من الله الا اليه  
 و نیست رنگاری و گریز از خدا مگر بسوی خدا هم در تو گزیم اگر گزیم و ملجا ما خود از رب الیه نبتج همه یقال بأشبال الذکر الیه ای استندت الیه و عفتت  
 و در بعضی آیات بجای ملجا شما آمده بنوعی قصرای لا مستند ولا مهرب الا الملجأ النجاة عن قضاء الا الیه بن بیان ذکر بود که صنف کرده و ذکر را ادبهاست که در حدیث  
 آورده و گفته علم گفته از لایق است که وضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و در آن او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود بسواک از آن نماید و جایگزینها  
 باشد مستقبل قبله خشع متذلل بسکینه و قار و حضور قلب بود و ذکر تدبر و تعقل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرم تحصیل کثرت بجماعت نماید  
 و لهذا صوت را مستحب اشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنودند نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر آنچه شروع و در وقت  
 و منصرف نیست فضل ذکر در تهلل و تسبیح و تکبیر بلکه هر مضع خدا علی از اعمال اگر او است گفته اند و چون بنده موافقت کند بر اذکار ما فوره آنحضرت صبح و شام و احوال  
 و اوقات مختلفه در روز و شب باشد از ذکر این خدا و اکر اتانتهی **وعن** النعمان بن بشير رضي الله عنه صحابي صغير است در وقت ولدت آنحضرت صلی  
 علیه و آله و سلم حضرت سارو بن عبد النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله جعلها لعباد تا گفت آنحضرت بر سببیک و عا همین عبادت است زیرا که بنده  
 و روی روی کارنده است بجناب حق در وی گرداننده است از سوی او امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص و حمد و شکر است و سوال و توحید و در

وستانهاست و تضرع و ذل و استعانت و استغاثه پستتر خواند آنحضرت از برای استدلال بر بودن عبادتین آیت را قال **لکم دعوتی ان تجتنبوا کلمة الذکر و الذکر یستبشرون** و غیره  
 سیکر **تخلون** چه چیز پس مراد بعبادت در اینجا دعاست و حقوق و عید ناظر در وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا سبحانه است یا سبحان و عید بر استکبار است  
 رواه اکابر اربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه احمد و صححه الترمذی و له من حدیث انس و ترمذی راست از حدیث انس و اخرجه ابو داود  
 ایضا بلفظ الدعاء شیخ العبادات دعا مغز و خلاصه عبادت است زیرا که حقیقت عبادت و خلاصه دعوی خضوع و تذلل و خواری است و این در دعا حاصل است  
 با کمال تمام و وجه و معنی هم میفرستخوان و داغ و پیر چشم و خالص هر چیز در سبیل گفتن بخود و وجه است اول امتثال امر او تعالی حیث قال دعوتی دوم اگر چه چو داعی براند  
 که نجات امور از طرف او تعالی است از ما سوا منقطع شده تنها از وی طالب حاجات انزال اوقات کند و مراد خدا از عبادت همین است و له ای الترمذی من حدیث  
 ابی هریرة رضي الله عنه ای الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء نیست هیچ چیز بزرگتر از دعا ابوالقاسم شیرازی گفته است  
 کرده اند مردم که دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا در حد ذات خود عبادت است و ایمان بعبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خداست اگر اجابت  
 و بنده بظن نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابوجاهم گفته محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن من از اجابت  
 و طاعت بر آن بنده که سکوت و خود بجهت جریان حکم اتم و اکمل است و رضا بسبب تقدیر عزوجل اولی و افضل است و اسطی گفته اختیار آنچه در ازل رفته بهتر است از معارضه و سخت  
 و در حدیث است هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدهم او را بهتر از آنچه سالان ادهم و قومی گفته بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان صاحب ضابط آن  
 هر دو حال باشد شیرازی گفته اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است و بعضی اوقات عبادت است از سکوت ادب همان است و در بعضی اوقات سکوت  
 افضل است از دعا و ادب همان است انتی شیخ عبدالحق بلوی در رساله تسلية المصاب کلام بسیط درین باب که دعای صحیح در نی مقام متحد صاحب بل است که تقدم و محجوب  
 من الاستئصال بجزا خلاص بین من قال التوفیق و تسلیم فضل من الدعاء فان قال فی اذی حلاوة للمناجاة لرب و لا تضرعه و اعترافه بما جتبه و ذنبه انتی گویم بلکه  
 توان توفیق و ترک عارای معلوم سنت قائمه است فلا یلتفت الیه و لا یعول علیه اما حدیث هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدلیل نیست زیرا که ذکر شامل است  
 یا مراد بقرآن است آن شتمل بر ادعیه مغنیة از غیر است و صححه ابن حبان و الحاکم و بعد صحت این حدیث چه جای آنست که عدم دعا را اکرم و افضل گویند خصوصاً چون  
 وارد شده باشد که من ایسأل الله فیض علیه بلکه لائق حال مؤمن متبع و عید مسلم آنست که دعا کند و بسیار کند و شرط اجابت و واضح قبول انگار دارد و مقصود  
 دعا را حضرت وی هم نواله و هر گاه سوال کند و در جوابی جوید نه از غیروی که غیر او را ذرّه اختیار در نفع و اضران نیست ماشاء الله کان عالم ریشالم کین  
**و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله بین الاذان و الاقامة لا یخ فرود و عادیان ماذان اقامت**  
 باز گردانیده نمیشود بلکه بدرجه اجابت میرسد و این یکی از مواضع استجابات دعاست و این حدیث بلفظ در آخر باب اذان مع کلام پران گذشته است که مستند است عابدین  
 مکتوبه حدیث ترمذی از ابوامامه قال یا رسول الله صلی الله علیه و آله افضل قال جوف الليل و اذ بار الصلوات المكتوبات و اسئل الله و امانه العیة التي یفعلها الناس فی الصلاة و السلام  
 من الصلوة بان فی الامام مستقبل القبلة و الموحون خلفه و یخرون فقال ابن القیم که من بدی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لا روی عنه فی حدیث صحیح و الحسن انتی و من بدین  
 سلمه در جزو اول بیضا گفته و احادیث وارده در عابد صلوة معروف است و هم در تسبیح و تحمید و تکبیر بعد آن کما سلف فی الاذکار اخرجها النسائی و غیره و صححه  
 ابن حبان و غیره و در حدیث صحیح عابین الاذان الاقامة را از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد عیلتین بر کسی سیکه بوی کرب یا شدت نازل شده و ترود صوفی  
 سبیل الله و ترود التمام حرب بعض ایشان در بعض و در صلوات مکتوبه و در سجود و تحمید تلاوت قرآن لایسما تختم کلام الله خصوصاً از قاری و ترود شرب نامی فرم فرمود  
 ترودیت و تسبیح و دیگر و اجتماع کلین خود حاصل کرد و ترود قول امام و الاضالیین ترود تمییز است و ترود اقامت صلوة و ترود نوال غیث و ترود ریت که بهو ایمان بجلالتین  
 و سورۃ النعام و اما اوقات اجابت پس نیکه القدر است و یوم عرفه و شهر رمضان نیکه الجمعة و یوم الجمعة نصف لیل ثانی و ثلث لیل اول و ثلث لیل آخر و چون داد و دقت هر



بمالیکه کنایه دست خود روی مای خود را یعنی از جهت تبرک بانوار اجابت که فائز شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نسبت اول است از آنجا  
 حدیث مناسبت بن زید عن ابی ترکه و یکتبی در دعوات کبیر باین نحو که بود آنحضرت چون صاع میگرد پس بر میداشت هر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را  
 بر دو دست شیخ در ترجمه گفته پس مسح بر دو دست بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از آداب دعاست آنچه  
 و جمعی صحیح گفته اند حدیث حسن و مجموع آن شواهد چنان میخواند که این حدیث حسن است و حسن بن محمد حج است **و عن ابن مسعود رضی الله عنه**  
**قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اولی الناس بی یوم القیامة اکثرهم علی صلواتی** بدستیکه منراوترترین مردم شفاعت من و زقیامت  
 زیاده ترین ایشان است در فرستادن در و در بر من یعنی احق شفاعت یا قرب منزلت می صلی الله علیه و آله و سلم در جنت و احادیث و اکام در فضائل در و دو سلام بر آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم بسیار وارد شده و جاهل از علما در آن بتالیف مفزده پرداخته هم دعوی و هم در فارسی و صیغ مانوره را از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن  
 صیغه صلوة است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در تادیه صلوة و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام گروه باشکوه اهل حدیث و اتباع ایمان است  
 که شب و روز قیام باین عبادت دارند شاعر در زبان و مونس جان است نام یار میگوید که نمی رود که گریه میشود به اخرج الراضی و صحیح ابن حبان در کتب  
 فی فضیلة الصلوة علیه صلی الله علیه و سلم و قد قدرت قریبا و لواضاف هذا الحمد یقالی باسلف لکان اوفی **و عن** سدا دین اوس رضی الله عنه صیغ  
 انصاری برادر زاده حسان بن ثابت است او را پدر او صحبت است **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاکابر استغفار ان یقول العبد ان**  
 این است که گوید بنده استغفار در لغت طلب غفر یعنی برتر است و در شرح طلب غفر شنیدگان و بخشیدن آن تقدیمی گفته چون این عاج جامع معانی تو به است اسم سید برای او  
 استعاره کردند و سید و رحل بیسی باشد که در جوارح قصد او کنند و در امور بوی رجوع آرند و ذر رعایت ترمزی آمده الا ادک علی سید الاستغفار و در حدیث جابر  
 نزد سانی است **تعلموا سید الاستغفار اللهم انت دینی خداوند تویی پروردگار من لا اله الا انت میت معبودی تویی خالق منی پیدا کردی تو مرا و دروا**  
**آمده اللهم لك الحمد لا اله الا انت خالق منی و زاده کرد در آن است لك مخلصا لك منی و انا عبدك و من بندة توام جلا و گره است برای قول حق انشائی و مخلص**  
**عبدك منی عابدك باشد پس تا کی نخواهد بود و هویدا است عطف قولی و انا علی عهدك و وعدك و من ثابت و دائم بعهده عودیت که با تو بسته ام و وعده**  
**از ایمان آوردن تو و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نمی آید یا عمدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در تو به و اجر بدان متمسکم و تو**  
**سبحان منستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و معتد بر عهد تو و عهد تو و وحده تو و دل بسته بر در امید شتام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه باید از من بچویدی آید ما استغفرت**  
**انقدر که استطاعت دارم و می توانم شناختن که لائق درگاه تو باشد و او ای حق تو توانم کرد که آن مقدور بشیر نیست از طاقت آدمی بیرون است و در خیر و نشارت**  
**با عتران عبد بجز و تصور از واجب حق او تعالی است این ابطال گفته مراد بعد حمدی است که او تعالی بر بندگان گرفته آنجا که امثال ذرا ایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها**  
**گواه کرده است بر کبر و اقرار بر بوبیت و اذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند و مراد بود آنچه بنده باین سفیر صلی الله علیه و آله و سلم ازشنا کرده که من بات لائیک بی شیا**  
**ان یدخل الجنة احوط باک من شمس ما صنعت پناه میجویم بتو از بدی آنچه کرده ام از گناهایم بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از منی حسن احسان خالی است و من**  
**دعوی حول قوه است لغو ذی الله من ابعاءك بهتتک علی اعتراف میکنم برای تو بتو از تر فیضان نعمت تو بر من قدیم و حدیثا چنانکه در دیباچه کتاب بیان اشارت**  
**و احوط بدینی و اعتراف میکنم بر دام و تهم را وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائم است بی القطاع وجود نعمت از جانب منی و صد و گناه از بند**  
**و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی غیر نعمت من بر تو نماند باشد و شکر که گزرت و تسبیحی من صادر گردد و من محبت و تودد میکنم تسبیحی که با آنکه**  
**بی نیازم از تو و تو دشمنی کنی بر من عنایت و بیفراوانی بلا که محتاجی من فاغفر لی پس پیام زرافانه که ایغفر الذنوب الا انت پس بدستیکه نمی آموزد گناهایم**  
**تجسس مگر تو درین خایت مجرب و اعتماد و نهایت قلت و افتقار و احکام و اعتراف بگناه و اولاد غفران ثانی است و این از احسن خطاب الطف استعطا و است**

قول فی البشیرة والصلوة والسلام علی من ینزلنا من السماء من رحمنا لکنکون من انکار بر نبی وصال این استغفار است که بنده باید که همیشه نظر بر گناہان و تقصیرات خود در  
و فقیر صرف و محتاج صرف باشد زیرا که اگر غنیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود و اندک صلاحیت قربت در گناه و قابلیت قبول ای نثار و شکر طاعت و محبت خاص  
خفراش شود و در انیم گم گردد و علت عصیان شود و اگر فرضا عمل صالح کرد و صالحی شود و در وقتیکه صافی گردد منت و فضل الهی را مشاہد کند و از خود نداند و بدان  
مغرور گردد و خود را اهل و مستحق آن شناسد پس بنده و انعم در بین عیوب نفس عمل خود و رویت و منت فضل خداست این از اجل معارف و ارفع و اسلم احوال است  
برای بنده و با وجود آن متمسک بوعده حق و مستوثق بعهده وی باشد و علامت آن ثبات و استقامت است بر وفای عهد و رویت داد ای حق ربوبیت رزقنا الله قاله  
اخرجه البخاری و تمام حدیث این است که کسیکه گوید این کلمات را در روز و در حالیکه یقین در نده است آن پس میرود و مردان روز پیش از آنکه شام کند پس وی از  
کسان بهشت است و کسیکه گوید آن را در جزئی از شب و حال آنکه وی یقین در نده است بدان پس میرود پیش از آنکه صبح کند پس صبحی از اهل بهشت است و در سبیل گفته حدیث  
بشتمل است بر اقرار ربوبیت و تعالی و عبودیت عبد و توحید الهی و اقرار خالقیت خالق و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت  
نحو توحید بالله ربی و ربوبیت تعالی و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت  
گر بید و سائل و اما استشکال استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه ذنوب او چه تقدم و چه متاخره منقوض است و بی خصوصیت پس از با فضول است زیرا که  
آنحضرت خبر داد ما را با آنکه وی خود استغفار میکند خدا را و توبه می نماید بسوی او و عفتا و بار و آخوت را استغفار پس لازم بر ما تاشی و استئصال است ذایر او سوال و اشکال و هر که  
مخاطب این بود استغفار وی صلی الله علیه و آله و سلم میدانست اما ایراد سوال و اشکال کرد و کفایت میکند ما را بودن او ذکر خدا بر حال این مثل طلب کردن ما مستحق  
از وی تعالی و حال آنکه وی بدان مشکفل بوده است لئلا ما را تعلیم نموده و از رزقنا و انت خیر الازرقین کلمه تعب و ذکر تعالی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لکن  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یدع طلق الاء الکلمات حین یسئ حین یصح گفت این عمر نبود آنحضرت که بگذارد و ترک بدو گوید این کلمات  
هنگامیکه شب بیدار و درنگا میگوید صبح میکرد اللهم انی اسألك العافیة فی دینی و دنیا فی خدا یا من سوال میکنم و میخواهم از تو سلامت از جمیع آفات در  
دنیا من دین من در سبیل گفته عاقبت در دین سلامت از سعاصی و ابتداء و ترک و هجرت تسامیل در طاعات و سلامت در دنیا از شر و مصائب و اهیله  
و مآلی و در کسان من مال من عاقبت در اهل از سوء عشرت و امراض اسقام و شغل ایشان بطلب توسع در حطام و در مال از آفات حادثه در ان اللهم استر  
عورائی خدا یا بپوش عیبهای من فی اصرار عورت اندام شرمم و دم و هر چه از دین من نمودن آن شرمم آید عورات جمیع پس تر عورات عام است از عورت بدیع دین  
و اهل دنیا و آخرت کذا فی اسبل و امن و عاقبتی و امین گردان ترسهای مرا در عورات جمع رو عده است و ہی الفزع اللهم احفظنی من بین یدی و من خلفی  
خدا یا بنگاه دار از پیش من از پس من و عن عینی و عن تمالی و از جانب راست من از جانب چپ من و من فقی و بنگاه دار از بالای من که عذابی و آفتی  
از آسمان نازل شود و غرضیکه سوال حفظ از جمیع جهات است بجهت آنکه بنده میان اعدای خویش است از شیاطین انس و جن مانند گوسفند در میان گرگان اگر بر آ  
او گنبدانی از طرف خدا باشد او را ببرد و بخورند و اعوج بعظمتك من ان اعتك من نخعی و پناه بچشم بزرگی توانا که بناگاه هلاک کرده شوم من از زیرین  
از آنجا که شعور ندارم را از اغتیال خست اوست یعنی بزمن غوفس چنانکه او تعالی بقارون کرده یا غرق چنانکه فرعون نموده و هم این اغتیال است از تحت  
اخرجه النسائی و ابن ماجه و صححه الحاکم و روایت کرد آنرا ابو داود و لفظ وی این است اللهم انی اسألك العافیة فی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسألك العفو  
و العافیة فی دینی و دنیا فی الی آخره و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقولی گفت این عمر نبود آنحضرت که گفت  
اللهم انی اعوذ بك من ذل نعمتك خداوند پناه بچشم تو از در شدن نعمت تو که عطا کرده و زوال نعمت از وی تعالی نمی باشد مگر گناه که بنده آنرا میبرد  
پس متعاده از ذنب و حقیقت گوید چنین گفتن است نمودن من بیانات اعمالنا و این تعلیم عبودیت و تحویل عاقبتنا و از برگشتن عاقبت تو که روزی که



وتمثال ان انتقال اوست ونبی باشد مگر بصحبت خدا ووجاهة نقمناک وناگمان کتاب کردن تو فجاوت بضم فاوید نزه و بفتح فاو سکون جیمی بنی بنیضبط کتوبه  
 باگاه گرفتن و نعت بفتح نون و کسر آن و جمیع تحطک و پنجم سومییم تواز همی و ضاوشتم گرفتن تو اخرجه مسلم و عن عبد الله بن عمر رضي الله  
 عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كفت ابن عمر بود آنحضرت که میگفت این کلمات اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين  
 خدا یا پرستی که پناه میجویم من تواز چو شد مع انی که در غلبه دین لزوم هموم و خفت در نظر مردم است و مواخذتان در دنیا و آخرت سخت و لهذا گفته اند  
 حیض مردان است و لغتم باقیل فرد و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود بسکه ساخت مرا به در سبیل گفته غلبه دین آنست که قضای او  
 بر مدین غالب گردد و سنانی نیست آنرا قرض گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردون درع او مردیون بود و چیزی از چیزی که استعاذه از غلبه اوست  
 برومی که قادر بر قضای دین نشود و نیست سنانی را و بودن خدا با بدین تا آنکه قضا کند دین خود را و اما سیکه در چیزی نباشد که خدای تعالی آنرا مکرود میدارد و در  
 این از عبد الله بن عمر فرمود عازیرا که محمول بر قرضی است که در آن غلبه نباشد پس هر که اوام ستاند و میداند که قادر بر قضایست می فعل محرم کرده و در باره آن حدیث  
 وارد شده من احد اسوال الناس یلو الا اذ انما الله عنده من اخذ ما یرد یا تلافی الله تعالی اخبر به البخاری و قد تقدم و لهذا پناه خواست آنحضرت از سرغم و بگوید  
 و چون عایشه از وجه اکثر استعاذه از دین سوال کرد فرمود ان الرجل اذا فرغ من حدیث فکذب و وعد فاحلف لیس ستمین گویا استعرض این امر عظیم است و غلبه العبد  
 و پناه میجویم تواز غلبه دشمنان یعنی باطل زیرا که عدو و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا مردی یا امر و نبوی مثل غصب کردن ظالم حق خدایا عدم قدرت بر نفس  
 لازمی یا غیر آن و تمانه الاحداه و از شاد شدن دشمنان برین دنیا که متعلق بدین دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بقوت دنیا اسراف میکند فسق و فجور  
 و ظلم سیماید و دشمنان بزوال آن شاد میشوند از ان استعاذه نیست و استعاذه از ان در معنی طلب فسق و ظلم است و دعایان جائز نه رواه النسائی و صححه  
 الحاکم در سبیل گفته شامت اهد افرح عدوست بقرازل بعد و خود این باطل گفته شامت الاعداء ما یخاک القلب یبلغ لپنفس شد مبلغ و قد قال لارون لانیه  
 علیها السلام و انتم بی الاعداء الا فرحم بصیبتی به و عن بریده رضي الله عنه صحابی مشهور است قال سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 رجلا یقول كفت شنید آنحضرت موی را میگفت اللهم اني اسألك باني اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم یولد  
 ولم یولد ولم یکن له كفوا احد خداوند پرستی که من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که هرگز نبوده توئی خدا نیست نهائی سلی تو هستی تو یگانگی که قصد  
 کرده میشود بسوی وی در تمام جهات آن سیکه نزیاید و نزیاید و شد و نیست مر او را همتا هیچکس در سبیل گفته احد صفت کامل است زیرا که اعتقادی کسی است که منزه باشد  
 ذات او از نهائی که بی تعدد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل صمیمیت و تمیز و مشارکت و حقیقت و خواص آن مثل جود و قدرت ذاتیه و حکمت ناشی از الهیت  
 و حمد پس کسی که در حاجات قصد او کند توصیف بیان علی الاطلاق به آنست که مستغنی باشد از غیر خود مطلقا و ماضی او محتاج نبود بسوی او و این نیست گرا و تعالی  
 و وصف او بلیم بله معنی او آنست که جهانش و متصرف بسوی معین و خفت نیست زیرا که حاجت و فنا بر وی متخلف است و در وی ردست بر کسیکه ملائکه را در حتران خدا و عزیز  
 و عیسی علیهما السلام را این است گویند و لم یولد یعنی لم یسبقه عدم است اگر گوئی معروف تقدم مولود بودن مولود است بر بودن او و الی و این تمثیلی آنست که چندین گویند  
 لم یولد و لم یولد گویند مقصد اصلی در اینجا معنی ولد از او تعالی است چنانکه اهل علم دعوی کنند و هیچکس دعوی آن نکرده که او تعالی مولود است پس تمام مقام تقدیر نفعی اوست لگروئی  
 با وجود عدم ادعای احدی آنرا ذکر و لم یولد هر گاه بر آنست که برای تمیز نزه و تعالی از شابهت مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شئی مثل او و کون یعنی مائل است یعنی هیچ کس نیست  
 که مثل او باشد و چیزی از صفات کمال علو ذات او فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسمه تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگتر است از هر بنامها  
 الذي اذا سئل به اعطی آن نام سیکه چون جوهر است شود با آن نام سید خدای تعالی آن جوهر است شده را و اذا دعی به اجاب و چون عاگرد شود با آن نام سید  
 و طار او را بنام فرق نماده اند و دعای سوال را خواندن مذکور است چنانکه گویند یا الله یا اهل بیت قبول آن چنانکه فرمایید بسیک عبدی و سوال طلبیدن حاجات جوهر است او

چنانکه گوید اللهم عظمی و اعطاد ان آن لاین عاظم است از سوال پس از باب عطف عام بر خاص باشد و گاهی سوال دعا یعنی یکدیگر نیز می آیند حدیث دلیل است در این باب  
 از جمله این کلمات نزد عالمان است زیرا که آنحضرت اخبار فرموده که چون خواهسته شود بان بدهد چون عا کرده شود بان پذیرفته آید آنچه که از ربه یعنی ابوداود و غیره  
 و نسائی و ابن ماجه و صحیح ابن حبان شیخ عبدالحق در اشعه اللمعات نوشته و آورده است اقبال نمکنه از علم و اسم عظم و ذکر کرده است سیوطی در رساله اسمی بالدر المنظم فی بیان  
 الاسم الاعظم که بعضی بر آنکه اسمای الهی همه عظم اند و نیست تفضیل بعضی ایانها بر بعضی نسبت کرده میشود این قول شیخ ابوالحسن شعری و قاضی ابوبکر باقلانی و جماعه  
 غیر ایشان گفته اند جانی که اسم عظم واقع شده مراد بدان عظیم است و طبرانی گفته در تعیین اسم عظم اختلاف است و نزد من جمله احوال صحیح اند زیرا که در هیچ حدیثی نیامده که این  
 اسم عظم است و غیر او عظم نیست و این اراجح قول اول است ابن حبان گفته مراد از عظیم است که در اخبار آمده مزین ثواب است برای داعی بدان و مثل آن در آیات قرآنی نیز هست  
 که قرات بعضی آیات موجب ثواب است اگر چه در حد ذات خود همه قرآن عظیم است زیرا که کلام حق است و بعضی گفته تعیین آن در علم الهی است جزوی کسی نمیداند چنانکه لید القدر  
 و ساعده المجمعه و بعضی تعیین گفته نظریات هر نادید و آورده در آن که سخنان آن کی حدیث باب است و سیوطی از حافظ ابن حجر آورده که این قول اراجح است من حیث السناد از همه آنچه  
 درین باب ارد گفته استی بمعناه گویم مراد بجا نماند صفت است و نه ندای درینجا بر همین سنده گفتا کرد و لیکن درین حدیث تعیین نیست زیرا که عبارت لا اله الا الله العلی الهی  
 مشتمل بر الفاظ است تا اسم عظم این اسم کلام باشد و ازینجا است که در سبیل درین باب سخن نکرده اراجح مسالک نزد فقیر جمعی از محققین تفریق علم اول صاحب اسم عظم

والله تعالی اعلم محقق اسماء الحسنی وصفاته العلیا **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا أصبح یقول  
 بود آنحضرت وقتی که صبح میکرد میگفت اللهم ربک اصبحنا و ربک امسینا و ربک یحیی و ربک یموت و ربک غنی خذنا و ذلنا بقدرت تو و موت تو و ارحمنا و ارحمنا تو و ما ظمیر من صبح کرد  
 و در صبح داخل شدیم زیرا که وجود ما و وجود صباح توئی و تو باشم کردیم و بتو میسریم و بتو میسریم و الیایک المنشوق و بسوی تست بازگشت از نشر المیت از احما و در آن  
 نسبت است زیرا که نوم رخ موت است پس ایقانا از ان مثل احیا بعد امانت باشد و اذا امسى قال مثل ذلک و چون شام میگردد آنحضرت میگفت مانند این کلمات  
 الا انه قال مگر آنکه میگفت بدل الیک النشور این لفظ الیک المصدیر زیرا که مناسب مسا همین لفظ مصیر است چه در مسانوم میکنند و نوم مثل موت است و در رو

اقرار است یا نگه هر انعام از طرف او تعالی است آنچه که از ربه یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی **وعن** انس رضی الله عنه قال کان اکثر  
 دعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس بود بیشتر دعای آنحضرت این آیه که میرد **بِنَا اَتَانِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقَدْ آتَانِی**  
**عَذَابَ الْآخِرَةِ** قاضی عیاض گفته وجد دعا این آیه جامع بودن دعا است معانی تمام دعا را از امر دنیا و آخرت چه حسن نزد خدا در دنیا یعنی نعمت است پس گویا سوال فیض  
 و آخرت و وقایه از عذاب کرده نسأل الله تعالی ان ین علینا بذلک کلام سلف در تفسیر حسن بسیار است ابن کثیر گفته حسن در دنیا شامل هر مطلوبی است از عافیت  
 و در رجب و زوجه حسنا و ولد بار و رزق واسع و علم نافع و عمل صالح و مگر بنی و ثیاب جمیل و غیر ذلک همه آنچه عبارات قوم بر آن مشتمل است مندرج است در حسنه دنیا  
 و اما حسنه آخرت پس اعلامی آن دخول جنت و تواب او از انست و وقایه از انزاق تقضی تیسیر اسباب او در دنیا است از اجتناب محارم و ترک شبهات یا محض مراد تولیج  
 چیزی است که در ذکر ملتحق باوست نتابع او حقیقه متفق حلیه پس این دعا جامع حسنات و خیرات است طالب بلوق اگر در وقت حضور و مناجات و خلوت  
 بصفا می باطن هر یکی از افرات حسنت دنیا و آخرت و ظاهر و باطن انصوری نموده در خواهد و اند که چه ذوق و جمیعت نورانیت مسامتت همکار وی کنند و اجل و اثرش  
 افزون است که او بجهت ادب و اتباع تحصیل کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و بجهت آخرت حصول رویت جمال فی صلی الله علیه و سلم رویت حقیمان و تعالی را بجا  
 و اکمل است اللهم از قنا این چنین گفته است حضرت شیخ رحمة الله تعالی در ترجمه مشکوٰه گویم وجه اکثریت دعا با این گرفته اند از آنحضرت همین است حدیث حاشیه آمده بود آنحضرت  
 که دوست میداشت دعا را که جامع مطالب خیرات دنیا و آخرت می بود و ترک میداد دعا را که نه جامع بودند رواه ابوداود و ابن ماجه و جمع جمیع و جمع جمیع مطالب این  
 واقع شده و نه از اکثر اوقات ترا اختیار فرموده و برکتی دیگر شرف مزین آخر در آن است که مقبس از کتاب عزیز است **وعن** ابی موسی الا شکر

طبرانی

رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یدعو بود آنحضرت که دعا میکرد و باین کلمات اللهم اغفر خطیئتی و اغفر خطیئته و اغفر خطیئتنا و نادانی مرا یعنی حکم نادانی اگر کاری کرده باشم چهل صد علم و اسلم فی و بیامر اسراف مرو از صد گذشتن مرا اسراف ضد قصد که معنی میان روی کردن است  
در هر چیزی بی امری چهل کردن من اسراف من در کار من تحمل که متعلق بجمع ما تقدم باشد یا بقول اسراف فی فقط و ما انت اعلم به منی و بیامر چیزی را یعنی کن  
که تو دانستی بدان از من اللهم اغفر لی جدی و هنزی خدا و اندا بیامر ز جدی او بزل مرا تجد بکسرتیم درستی و کوشیدن بکار ضد نزل نزل بیوده گفتن و خطا  
و عذبی و خطای مرا و عذر او و خطای قصه و نادانسته کاری کردن و عذر ضد وی است این عطف از قبیل عطف خاص بر عام است زیرا که خطیئته بجد و نزل هر دو باشد  
و تکرارش بنا بر تعدد انواع اوست که از انسان واقع میشود از مخالفات و اعتراف آدمی بدان و اظهار این معنی که نفس مبرا از عیوب نیست مگر آنکه غلام النیوب محرم فرمایند  
و کل ذلک عذبی و چه این قسم نردم است خبر مخدوم است ای موجود و این تواضع و هضم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و کبرای حق و حقیقت  
تعلیم است که این چنین استغفار کند و توجیحات دیگر که در قول می تعالی لیغفر لک گفته اند نیز جاری است اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت  
خداوند بیامر مرا چیزی که پیش کرده ام از گناها من چیزیکه پس کرده ام کنایت است از جمیع گناها من یا قطع نظر از معنی پیش و پس یا او پیش از نبوت و بعد از و است یا از  
اعتبار بعضی گناها من نسبت ببعض است که بعضی پیشتر از بعضی واقع میشوند یا او با اخرت گناها من است که هنوز نوقوع نیامده و مرا و غفران آنها بر تقدیر و قوی است  
و ما اسرعت و ما اهلنت و چیزیکه پنهان کرده ام از گناها من و چیزیکه آشکار کرده ام و ما انت اعلم به منی و چیزیکه تو دانستی بان از من انت المقدم  
و انت الماخو توتی پیش کشنده هر کسی را که خواهی از خلق بتوفیق و قرب درگاه خود بمتصف کردن بصفات کمال تحقق نمودن بخواستن عبودیت و توتی پس بگفته هر که خواست  
از بندگان خود بخدایان تمهید و از درجات خیر و انت علی کل شیء قدیر و تو بر هر چیزی قادری متفق علییه مصنف گفته در حدیث ابن عباس واقع شده که آنحضرت  
این حدیث را در نماز شب میگفت و تقدم بیان در حدیث علی علیه السلام آمده که بعد از نماز میگفت و روایات مختلف است در آنکه بعد سلام میگفت یا قبل سلام در سلام است که میان  
تشهد و سلام میگفت و اگر در این جهان فی صحیح بلطف کان اذ افرغ من الصلوة و این ظاهر در بعد سلام است و تحمل حل او قبل سلام و تحمل که قبل و بعدی گفت  
و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت بود آنحضرت که میگفت این عار اللهم اصح لي  
دینی الذي هو عصمة امری خداوندانیک گردان برای من دین من که آن نگار داشت کار من است زیرا که عصمت در نفس و مال و عرض برین حاصل میشود و باعث  
بصحت از ذنوب امان از عذاب آخرت ایمان کامل است و اصلح لی دنیا می التي فیها معاشی و نیک گردان برای من دنیا من است که در وی زیست و زندگی است  
و اصلح لی آخرتی التي الیها معاد لی و نیک گردان برای من آخرت مرا که بسوی آن بازگشت و عیالی قرار من است و اصلح یعنی نیک ضد فساد و اصلح دنیا  
بصالح کفایت است از وجه حلال تا تمام گردد و باین معیشت و حاصل گردد و خون بر طاعت و سلامت از آفتی که مورش خلل و تشویش در وقت گردد و اصلح آخرت  
توفیق بخیزی که سبب نجات از عذاب نور سعادت آن جهان بود و اجعل الحیوة ذیاد قالی فی کل خیر و بگردان حیات را سبب یا دتی برای من در هر نیکی که  
بسیار هم و کارهای خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب یا دتی حیات و برکت در آن است و اجعل الموت راحة لی من کل شر و بگردان موت را سبب آسایش و راحة  
مرا از هر بدی یعنی اگر قفسه بیاگردد که باعث بر کتاب گناه و بیرون آمدن از دین و احکام ایمان گردد و در او را پیش از آنکه در بلا بفرستم گویا اشارت بقول و است صلی الله علیه  
و لکن و سلم و ان اردت ان یقوم فتنه فتنونی غیر یفتون اخرجهم مسلّم در سبیل گفته ما تضمین خیر در این است و نیست در آن لالت بر جواز عابوت بکار او است سوال  
گردانیدن موت چون قنای او آید و بوی نامل شود و راحت از شر و دنیا و شر و قبر بنا بر عموم هر شرای من کل شر قبله و بعده و عن انس رضي الله عنه قال کان  
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت الشیخ و آنحضرت که میگفت این عار اللهم انفعنی بما عطفتهنی خداوند اسود منگردان مرا بچیزیکه تعلیم کردی  
مرا و روزی که عمل ان و عطفتهنی ما ینفعنی و تعلیم من بپا نوز را چیزی که سود کند اشارت است بانچه دارد شده که هر عمل کند بانچه دانسته است به پا و از خدای

حکایتی

علی که ندانسته است در راه الناسی و الحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم که نافع را و نفع هر چیزی است که تعلق دارد با مردم و دنیا که عائد باشد نفع او بجهت  
و آنچه ماعدی این علم است حق تعالی در حق آن گفته و **سَعَلُونَ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ مَا يَفْتَرُونَ وَلَا يَفْتَرُونَ** یعنی با مردمین نفی کرد نفع را از علم سخن بنا بر عدم نفع او در آخرت بلکه بجهت آنکه نافع است  
در آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نافع کرده و لیکن آنرا نفع نشمره و **لِلصَّادِقِ مَرْحَلَةٌ** ابی هر سیرة رضی الله عنه نحو **تُرْتَضَى رِاسَتُهُ** مانند آن از  
حدیث ابو هریره و قال فی آخره و گفت در آخر این دعا و زیاده کرد این کلمه او زدنی علم او زیاده کرد آن مرا علم و طلب یادت او بنا بر شرف او بر غیر اوست و فضائل  
علم و علمای این آیات و اخبار کثیره وارد شده که در محل خود مذکور است و علم را نهایت نیست و طالب آن شایع نمیشود و لهذا گفته اند طلب العلم من المهدی الی اللؤلؤ **العلم**  
**علی کل حال** شکر خدا را بر هر حال نعمت و بلاه شدت و ناکامی حال خالی از لطف نیست ظاهر باخفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا نغز است او درین دلیل است بر  
قول بعضی عرف که وظیفه در بلا نیز شکر است بلاحظه لطف خفی و ضمن آن جز او ثواب آخرت را و حصول تعریف و صفات قهریه جلالیه و لیکن نظر بضعف طبیعت بشریت  
و تقصیر صبر کرده اند و اعنی بالله من حال اهل النار و پناه بچویم بخدا از حال اهل ذریخ اشارت بشکر بر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر فرضاً تامل  
بلا در دنیا باشد نجات آتش و ذریخ در آخرت است و مستوجب شکر شمس آن ختم است بفرمانه **فکل ما لا یقینه سئل** و اسناد حسن قال الترمذی  
بذا حدیث غریب اسناد او رواه ابن ماجه **ایضاً و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم علمها هذا الدعاء بربها** یعنی آنکه آخرت  
تعلیم کرد و پیاموت عایشه را این دعا اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از خیر  
و بتری و کوئی تمام آنرا شتاب آنرا و منجیل آنرا و چیزی را که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت از تو میخواهم و او خود پاک  
من الشکر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و پناه بچویم تو از بدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی  
و چیزی را که ندانم اللهم انی اسألك من خیر ما سألک عبدك و نذیک خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده تو  
و پیغمبر و اعنی پاک من شکر ما عاذ به عبدك و نذیک و پناه بچویم تو از بدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده تو و پیغمبر تو اللهم انی اسألك الجنة  
و ما قرب الیها خداوند از تو میخواهم از تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول و عمل از احوال و اعمال تفصیل قول و عمل مقرب جنت طول میخواهد  
تمام کتب حدیث گو یا شرح و بیان اوست و در احیای اعتدای تمام بذکر نجیات نموده و اعنی پاک من النار و ما قرب الیها من قول او عمل و پناه بچویم تو از  
آتش و ذریخ و از چیزی که نزدیک کند بسوی ذریخ از گرفتار و کردار و شرح مملکات و سبقات از احیای با وجودت و اسألك ان تجعل کل قضاء قضیة لی خیراً  
و سوال میکنم ترا آنکه گردانی بر خدا را که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت از جمله این ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم در سبک گفته حدیث متفق است  
بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر هر دو و سوال جنت و عالش و سوال گردانیدن هر قضایه و گو یا ما سوال تمام عهده است که هر چه را بر سر من نیست اللهم انی  
بان حکم کرده و خدا فرموده خیر است اگر چه بنده آنرا در صورت شر بیند و روی این است که بنده را لائق آنست که اهل کسان خود را احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه که آنرا بر سر من است  
و هر چه که با ایشان بر سر من شرش بر دست اتقی گویم این دعا حسن و جامع ادعیه نفیسه است زیرا که در جمیع الاسوال و استعاذه خیر و شر سوال و استعاذه آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
و هیچ خیر نیست مگر آنحضرت آنرا از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جست چنانکه از نظر و کتب دعوات تا ثوره خصوصاً در دوادین حدیث عموماً ظاهر میشود پس هر کس  
دعا کرد گو یا وی خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم اما حق است و نیز معلوم شد که خیر و شر عقلی نیست بلکه شرعی است پس خیر است که بفرماید آنرا خیر دانسته گفته  
و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جست و اخرج الشیخان در روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند ما در این حدیثین در علم حدیث علی الاطلاق  
همین و بزرگوار باشند که امیر المؤمنین علم حدیثند و اشتغال بکفر و فساد و کمالات ایشان نظر بر شهرت و قبول ایشان در اینجا فضول سنیا بد جزوی محمد بازان در کتاب  
اعمال النبلاء المتعین با حیا و آثار القضاة الحشین رساله خطه فی ذکر الصالح است نوشته ایم فلیرجع الیها عن ابی هریره رضی الله عنه قال سئل الله صلی الله

علیه وسلم گفت ابوهریره فرمود آنحضرت کلمستان حمیدستان الی الرحمن دو کلمه اند که دست و دهنه شده اند بسوی جن جیبی یعنی محبوبی است ای بوستان خنیفان علی  
 اللسان بسک اند بر زبان یعنی نیست شقت در گفتن و تکرار کردن آن خنیفه بر وزن فعلیه یعنی فاعله تعقیباتان فی المیزان گران اند و ترزوی اعمال یعنی ثواب آن بسیار است  
 تعقیفه فعلیه است یعنی فاعله طبیعی گفته خفت مستعار است برای سهولت پس سهولت جبران آنرا بر زبان تشبیه انداخته بخت بعضی استعد بر حال که مثل شئی تعقیل استعد و نباشد دور  
 اشارت است با آنکه سائر تعالیفات بنفس تعقیل و شاق اند و این سهولت است با آنکه در میزان مثل اعمال شاقه تعقیل است بعضی استعد از او و جعل حسنه و خفت سینه بر سینه فرمود و مراد  
 و تلخی حسنه حاضر شد و علوات و شیرینی او غالب گردید پس گران شد فعل او ترابا ید که گران او حاصل بر ترک آن نشود و سینه علوات و ماض و مرارت او غالب گشت پس سبک گرد  
 ترابا ید که سبکی او حاصل بر ارتکاب او نشود و حدیث از اوله ثبوت میزان است چنانکه قرآن هم بر آن است اختلاف در وزن است گفته اند که صحف است زیرا که اعمال غیر از  
 موصوف تعقیل خفت نمیشوند و حدیث سجلات و بطاقه بر آن لالت دارد و مذکور است حدیث و محققین آنست که موزن نفس اعمال اند و در آخرت منجمه شوند و ال است برای آن  
 حدیث مجاب فرمود ما توضع الموازن ایوم القیامه فتوزن الحسنات و السیئات فمن ثقلت حسناته علی سیئاته مثقال حبه دخل الجنة و من ثقلت سیئاته علی حسناته مثقال حبه  
 دخل النار قبل ان یمن بهوت حسنه و سینه است قال اولئک اصحاب الاعراب اخرجه صیفته فی فوائده و عند ابن المبارک فی الزیاد عن ابن مسعود نحوه فرمود ما و ظاهر ما و یط آنست  
 که اعمال نبی ماد موزون اند و این علم است جمیع ایشان او بعضی گفته خاص است مومنی را که نیست او را سینه و نه حسنات کثیره زان بر محض ایمان پس آید و می شست ایضاً  
 چنانکه در حدیث سبعین است گفته مخصوص است از آن کافری که نیست او را حسنه و ننگانی غیر کفر وی در آید تا را بر غیر حساب نیست میزان قرطبی از بعضی علم نقل کرده گفت  
 کافر مطلقاً هیچ ثواب نیست و نه کلام حسنه که نماده شود در میزان بقوله تعالی فاعلم انکم لکنتم کفاراً و انکم لکنتم کفاراً لاین عند الله مناج بوضه و جوا  
 داده اند که این مجاز است از صارت قدر او و لازم نمی آید از آن عدم وزن جمیع آنست که اعمال کافر موزون اند لیکن بر دو وجه است اول آنکه کافر او در پله بنهند و نیایند که کلام حسنه  
 که در پله دیگر نهند بنا بر بطلان حسنات مع الکفر پس پایی حسنه که در آن هیچ نیست بر دو طریقی گفته و این ظاهر بقوله تعالی است و کفر خفت و نوزنیه فاولئک الذین خسروا انفسهم زیرا که  
 میزان او مصف بخت کرده دوم آنکه از کافر حق بر هر صله و سائر انواع خیر مایه واقع میشود که اگر از مسلم بوجود می آید برای او حسنات همیشه پس بر کافر که او را این چیزها  
 از افراد ساخته در ترز و بنهذ لا چون کفر مقابل او شود راجع گردد بر آنها و تحیل که این اعمال موازن اعمال سید او مثل علم و اخذ مال غیر و قطع طریق شوند اگر مرد و تساوای بر سینه  
 معذب شود و کفر و اگر غیر این عذاب کرده شود بر او کفر و اگر اعمال خیر زیاد شوند عقاب سائر معاصی طامح گردد و عقاب کفر باقی ماند چنانکه در حدیث ابی طالب آمده که  
 فی مخصل من النار یکذانی لیسبل بالجملة آن دو کلمه این است یکی سبحان الله و سجده دوم سبحان الله العلی العظیمه و این آخر حدیثی است که بخاری صحیح خود را  
 بدان ختم نموده و جماعت از راه در ختم تصانیف خویش درین حدیث تابع او شده و در او بکلمتین کلام است مانند کلمه شهادت آن خیر مقدم است و قول سبحان الله الی آخره مبتدأ خود  
 و ابتداء آن صحیح باشد و اگر چه جمله است زیرا که در معنی نه اللفظ است و خبر ابان بقیه یونین صلح بسوی مبتدأ مقدم کرده و سیما بعد او صان مکرره و ابتدای کتاب بجملة الحمد بود و ختم آن  
 سبحان الله و آن تحمید است این صحیح و باین فرض تمجید را بر حدیث تقدیم داد و در حدیث مجاب آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سیکه گوید سبحان الله بجهه نشانید شود بر  
 او و در حدیث خود را در حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کلام فاضل ترست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده است

خدای تعالی فرشتگان خود را و آن کلام این است سبحان الله و سجده

قال المؤلف عفا الله عنه و استخلفی ما یحب یرضاه و افاق الفراع من مسک الختام شرح طبع المرحوم فی حقیقه الاربعاء خامس و عشرين شهر رجب المحرم الحرام سنة  
 سبع و ثمانین و مائتین الف ختمها الله تعالی بخیر و ما بعد ما من الاحوام و الحمد لله حمداً لا یعنی ما تعصمت للمیالی و الایام و لایزول و ان زال  
 دور افاق الشهور و الاحوام و الصلوة و السلام علی سواکما شئت بانوار الوحی کل کلام و علی الالعیار الا اعلام و حبه الغضلاء و اکرام و اهل الحدیث الخیرة البرکة

خاتمه طبع کتب و تصحیح نیر طبع آسمان محمد سخندان بعدیل تار عبدالمبید فی والمجد العلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سید لکھنؤ

جلیل السلام بلخ المرم بر تعظیمین برین مسک الختام جزین نمیت که تمسک تحید و نادانام دل جان اُسطیب سازند و بتعبیر تصدیق شفیع یوم القیام روح و روان مطهرت  
 بعد ازین نابا جاده سخن شناسی عبد العلی مدرسی گرسنه طبعان مائده اخبار نبوی اصلا سید به و تشنه کامان سر چشمه آثار صطفوی اذاسیکن که درین روزگار بپا  
 انبویست غیر شرمیم توفیقات ازلی و تاییدات لم نزل غنمای خولط مستر طالبین گل گل خندید و بلا بل حین شریعت غرا و عناد گلشن بلبت بجمار اهلوی آغوشی طوبی  
 یعنی بعد فراغ طبع مجلد اول در عبادات حال جمله ثانی در حکامات انجمله برین کاملین کتاب هدایت انساب کلمه ستر ریاضین احادیث احمدی جمعه عه اقبال حجه محمد جمرات  
 صورت غامی حال حضرت سالت پناهی گنجینه فتوح و معارف جناب آئی دور العمل محبتین کر اتم فتاوی سنی مفسرین عظام معنی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام  
 که گفتار علم پیشراق توفیق است پس شریف و در نشینان بارگاه این فرخ است آویز نیست بغایت لطیف که بسیاری از کلمات درون بکار رفته و فرادان از طائف  
 شکر دران اندر لاجزیر فتنه محتوی بر دقائقی است که کند فکر محدثین نظام بذروه اطلاعش نرسیده و حادی غواضی است که مفسرین اسلام از تمام ادراک  
 او دانش بجز کریمه تر اویده کلک گهر با غواض بحر ترویج علوم مساجح محیطه خار فزودم چه کاشای ماضی را حقیق گو مانون عمل الی الی قانی قانی علوم و فنون امام المفسرین  
 از علم المحدثین ناصر الامونین اصطفا نیا شرم الوارث الحمدی الحسن المنطق و الفطن المساق اللسن الشذیه والاوصد الکبیرة بالفتاوی حدیث الروات البحر الرخا و النیم المردار  
 مولانا مولوی السید محمد سعید بن حسن بن علی حسینی القوی البخاری الملقب بنواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن نیان در شان اید علی اذی ارج الکمال انفا  
 که نمیدانند کسب و خطاطین علم جلیل از ما برین بن گوی سقت برده و خدمت آن بروج اکل بجای آورده گویند کتب این گنج شاکان پوسته طایبان عطا فرموده و در فیض  
 شایان و حسان نمایان بر روی شان نشان شود و پاکیزه دماغی باید معنی بینی شاید که در خیابان مطور صغیرات کمره و عمارات این اوراق که بکلمای توضیحیه مبنای  
 و تزیینات عالی با ذکر جرم و تقدیرات از کلام حقا اذاعتار هسته است با زمار احادیث قدسیه کلمات انیه از روایات و در ایات محدثین انجات پیراسته قدم از  
 سر خود در آید و خط را درین صفت هشتم نامید و خساره کلنگر کند محدثات خیال حقایق که از غار زده و قانی انجات کثیره و فواید کثیره و نگار بسته است و از کلک نه محل  
 متعاضد کتا و کتب مسال الاجاب بروجه صواب بزینت و غنای بی شمیر بصیرت کشاید بر آینه داره که بجز و دست گاه آن عالی با و الیا یکا در حفظه و اتقان اشد  
 بفروع و اختلاف انواع آن ضبط و اخضا کثرت طر و تنوع روایات و فوار الطالی بر احکام شریعه و قوت استنباط مسائل فروع از اصول و فهم کتاب و سنت  
 و دریافت سامی طبقه روایات پچ پای بن افتاده و در حدیث ذهر و حیرت قمر و وقت نظر و تقریر دلایل احکام و تفسیر فواید کلام و تبیین مطالب و تفسیر معنی ما رب  
 داو بلاغت داد و طرفه اینکه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت شاغل امور مملکت و فوری بر فرض مقامات سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقامات تمام هست نیستش توفیقش  
 بذا کرده علوم و دینی و تصنیف کتب شریعه صرف و همه تن با علای کلمه الحق تعلیم و فهم و اشاعت شرایع مالوت و با وجود رفعت منزلت و علوم مرتبت محله  
 بلباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه تنها بعضی اباب دولت ستاری چرا نباشد که دیده دانش کجالی ایا بخلقوا یا خلاق اللہ نورست  
 و مشایخ جانش بروایح اناک لعلی علیکم معط غریب ازین تاب بیان دارم که ثبات از افاضت انعام سپاهم با جمله بیرونی خوشنویسان جاد و نگار تصویح مصححان  
 یکجا در روزگار حسن انعام صافی اسلام نامی انام جسم معانی جان سخن جوهر فرازی گوهر علم و فن جمیع المعاسر و المفایرید جناب محمد عبد الرحمن خان شاکر  
 که ریاض معاصرین چاپ صناعات طبع از شحات سماعی جمله اش خرم و تازه است و غنمای حسان از طعن نام نامی هویت اسم سیمش بر آواز  
 در طبع نظامی و آتق کانور خاطر خواه هر هفت شده بجلوه گاه ظهور رسیده و در عشره و طه رمضان مبارک ششمه هجری لباس ارتسام زیور اختتام در بریده

و چه هر دو دستخط بر خاتمه  
 برزی بر قلمشیده یعنی که کتاب هذا مطبوع و مع نظامی است نه غیر آن هر دو دستخط و در آخر آورده



# فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

السيوع	٥٢	الربا	٢٢	التجار	٣٨	شروط وما انتهى عنه	٢
الرضعة في العرايين مع الأول والثاني	٤٤	الصم	٤٥	التبليس والمجر	٦٩	السلم والقرض البرهن	٣
الضمان	٨٨	العارية	٤٩	الأقرار	٨٧	الشركة والوكالات	٦١
القبض	١٠٥	المساقاة والاجارة	٩٩	القرض	٩٤	الشفعة	٨١
احياء اللوات	١٢٤	اللقطة	١٢١	البيعة	١١٣	الوقف	٩١
الغرائض	١٢٤	الوديعة	١٢١	أوصايا			١١١

## النكاح

الوليعة	١٤٢	الصداق	١٨٦	عشرة النساء	١٤٦	الكفارة والحجبار	١٢٦
الرجعة	٢٢٥	الطلاق	٢٠٦	العلم	٢٠٣	القسم	٢٠٠
الرضاع	٢٥٥	العدة والاحداد	٢٠٠	اللعان	٢٣٣	الايلاء والظهار والكفارة	٢٢٦
الحضانة			٢٢١	التفقات			٢٦١

## الجنائيات

قتال الجاني وقتل المتهمة	٣٠٥	قتال اهل البني	٣٠٠	دعوى الدم والتسامت	٢٩٦	الديات	٢٤٢
--------------------------	-----	----------------	-----	--------------------	-----	--------	-----

## الحدود

التعزير وحكم الصائل	٣٣٥	حد الشارب من السكر	٣٣٦	حد السرقة	٣٢٤	حد القذف	٣٣٥
		حد الزاني	٣٣٩				٣٠٩

## الجهاد

السيب الرمي	٣٨١	الجزية والهدنة	
-------------	-----	----------------	--

## الاطعمة

عالمية	٣٧٠	الاضاح	٣٧٠	الصيد والذبح	٣٧٠
--------	-----	--------	-----	--------------	-----

## الايمان والنذور

## القضاء

الدعوى والبيينات	٣٣٧	الشموات	٣٣٩
------------------	-----	---------	-----

## العتق

ام الولد	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	المدير	٣٥٩
----------	-----	---------	-----	--------	-----

## الجماع

الزهد والورع	٣٨٢	البر والصلة	٣٤١	الاداب	٣٦٢
الذكر والرعا	٥٢٣	الترغيب في مكارم الاخلاق	٥١٣	الترغيب من مساوي الاخلاق	٣٩٣



تاریخ ختم طبع مسک انتم شرح بلوغ المرام از نتایج طبع وقاد و ذهن نقاد فارس میدان خندانی غارس افنان شیوا بیانی  
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاریخ بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صاحب مجلس بلوچستان بمال کل شهر تبریز

<p>از تیر فلک قلم بسیارم خارج ز نقد ترانه ز اهنک چند آنکه تدرو در شب ماه فرخنده لقا و مهربان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شی خسر د پروت ساده روشی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شمع زو تو انا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر فشانست سوگت همه فسون تو شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را شناید خوش گفت سخن سر و شوم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختم مسک</p>	<p>من بدو سخن بسیارم آنگشت ز تم چو من برین جنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و اکل احمد انجم حشمی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیده دانا امروز از وست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب بر ب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده ز جمله بیرون آید آواز رسید این بگو شوم خود حضرت شارح سخنور آن عالم متقی نماز ما اظیبه تمامه مسک</p>	<p>بر جان بی ز من در دو کس هم قسط رسد ز فیض یاری آواز دهد هر جا بی یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از و هوئے دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگد ارد در هر دو ترانه دل بر باید این معجزه هست شرح نامت مشهور و بیبر زمانست از بجز خودش لب و سماجت هر کار بوقت خود درینست دیگر نشود لغت اب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشیح حدیث و آیت در مصحح آخرین بیایه</p>	<p>از بهر ت از من بود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سر امرو سخن ز کس بگویم عنوان صحیفه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائے گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهنش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه تبسم کلامست منظور همه تبسم و جانست در خواست زمانه این سعادت حقست همین و همچنینست این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت با پای ادب اگر شتابه</p>
---	---	---	--

تاریخ تمام تصنیف مسک انتم شرح بلوغ المرام از نتایج فکر عالمی بدل فاضل ابن مولانا مولوی حفیظ سید محمد سوری صاحب مجلس ساجد مبارک است بمپول

<p>صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آزموده است ما اعجبه ختمه مسک</p>	<p>تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رتسم نموده است تاریخ تمام او خسر گفت</p>	<p>منصوص حدیث نور منزا تفسیر و حدیث را معانی مصراع دگر ز شعر آخر</p>	<p>این شرح شگرف عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ تمام گفت شاعر</p>
--	---	--	---

صحت نامه مسك الختام شرح باوع المرام مرتب فومودة شرح علام

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۱	۵	تیز	نیز	۱۰	۱۴	کذا	کذا	۱۰	۱۴	کذا	کذا	۱۰	۱۴
۵	۵	تفتقوا	تفتقوا	۱۴	۱۴	یعنی	یعنی	۱۴	۱۴	یعنی	یعنی	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	تضییق	تضییق	۲۴	۱۸	شرط	شرط	۲۴	۱۸	شرط	شرط	۲۴	۱۸
۲۱	۲۱	الیاب	الباب	۲۱	۲۰	اخلفت	اخلفت	۲۱	۲۰	اخلفت	اخلفت	۲۱	۲۰
۲۰	۲۰	سبیح	وسبیح	۹	۲۱	تفسیر	تفسیر	۹	۲۱	تفسیر	تفسیر	۹	۲۱
۳	۳	فروخته	فروخته	۳	۲۲	تمر	تمر	۳	۲۲	تمر	تمر	۳	۲۲
۱۱	۱۱	خطایی	خطایی	۲۳	۲۳	خضرت	خضرت	۲۳	۲۳	خضرت	خضرت	۲۳	۲۳
۱	۱	عبارتی	عبارتی	۲۳	۲۳	لکسمه	لکسمه	۲۳	۲۳	لکسمه	لکسمه	۲۳	۲۳
۴	۴	عفور	عفور	۱	۲۵	سهری	سهری	۱	۲۵	سهری	سهری	۱	۲۵
۱۰	۱۰	لیکن	لیکن اکثر	۴	۲۶	عین باوی	عین باوی	۴	۲۶	عین باوی	عین باوی	۴	۲۶
۱۸	۱۸	منتفی	منتفی	۵	۲۶	عین باوی	عین باوی	۵	۲۶	عین باوی	عین باوی	۵	۲۶
۲۲	۲۲	لم یسر	لم یسر	۱۹	۲۸	نیرا	نیرا	۱۹	۲۸	نیرا	نیرا	۱۹	۲۸
۲۷	۲۷	بینه	بینه	۱۷	۲۹	سنتی	سنتی	۱۷	۲۹	سنتی	سنتی	۱۷	۲۹
۲۶	۲۶	بینه	بینه	۱۸	۲۶	ابو موسی	ابو موسی	۱۸	۲۶	ابو موسی	ابو موسی	۱۸	۲۶
۲	۲	صحیح	صحیح	۲۳	۲۳	غلی	غلی	۲۳	۲۳	غلی	غلی	۲۳	۲۳
۱۲	۱۲	نقص	نقص	۲۴	۳۰	حکم	حکم	۲۴	۳۰	حکم	حکم	۲۴	۳۰
۲۶	۲۶	یعنی	یعنی	۱	۳۱	علی	علی	۱	۳۱	علی	علی	۱	۳۱
۳	۳	آعدا	آعدا	۲	۳۲	سراحت	سراحت	۲	۳۲	سراحت	سراحت	۲	۳۲
۴	۴	جائر	جائر	۴	۳۳	بحار	بحار	۴	۳۳	بحار	بحار	۴	۳۳
۱۲	۱۲	امت	امت	۲۲	۳۱	جلویت	جلویت	۲۲	۳۱	جلویت	جلویت	۲۲	۳۱
۱۹	۱۹	تقطیروا	تقطیروا	۲۳	۳۲	الطهارة	الطهارة	۲۳	۳۲	الطهارة	الطهارة	۲۳	۳۲
۱۳	۱۳	تقطیروا	تقطیروا	۱۳	۳۳	ار	ار	۱۳	۳۳	ار	ار	۱۳	۳۳
۲۵	۲۵	فضل آب	فضل آب	۲۳	۳۴	فناولت	فناولت	۲۳	۳۴	فناولت	فناولت	۲۳	۳۴
۴	۴	نکین	نکین	۱۰	۳۹	خیار	خیار	۱۰	۳۹	خیار	خیار	۱۰	۳۹
۱۰	۱۰	فطروف	فطروف	۱۸	۴۰	بیج	بیج	۱۸	۴۰	بیج	بیج	۱۸	۴۰
۲۰	۲۰	واحد	واحد	۲۳	۴۱	ثواب	ثواب	۲۳	۴۱	ثواب	ثواب	۲۳	۴۱
۲۲	۲۲	عنه	عنه	۱۸	۴۱	سلامت	سلامت	۱۸	۴۱	سلامت	سلامت	۱۸	۴۱

ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب
۸۷	۲۷	زرد	۱۵۵	۲۶	اورا	۱۲۰	۲	می‌مردند	۱۳۰	۱	شامت	۱۳۲	۱	شامت
۸۸	۱۹	بروم‌نیزه	۱۰۶	۱۶	دفعی بصر	۱۲۰	۳	گویا خاک کرد	۱۳۰	۳	عنان	۱۳۲	۱۷	عنان
۸۹	۲۳	ازوم‌نیم	۱۰۷	۷	الا لله	۱۲۲	۱	ولا نقاد	۱۳۲	۱۴	فغراه	۱۳۲	۲۶	فغراه
۹۰	۲۶	عقوبت	۱۰۸	۲۱	احیای	۱۲۲	۱۲	دوگرفت	۱۳۲	۲۸	کسر در کج	۱۳۲	۶	کسر در کج
۹۱	۳۷	اراده	۱۰۸	۱۶	خلفای	۱۲۳	۵	واصح	۱۳۱	۱	داخوت	۱۳۲	۷	داخوت
۹۲	۲۶	بنفقه	۱۰۸	۱۱	ضم‌کرده	۱۲۳	۱۵	که نظر را	۱۳۱	۲	داخوت	۱۳۲	۱۱	داخوت
۹۳	۱۳	مادر	۱۰۸	۱۳	ضرر رسانند	۱۲۳	۱۰	ایست	۱۳۱	۵	زیدین	۱۳۲	۱	زیدین
۹۴	۸	ابی ریح	۱۰۸	۱۸	دفعی زیاد	۱۲۳	۱۳	بحدیث	۱۳۱	۲۲	دارث	۱۳۲	۲۳	دارث
۹۵	۹	دما تکو	۱۰۸	۲۱	توحیت	۱۲۳	۱۶	شافی	۱۳۱	۲۵	قصدرا	۱۳۲	۱۱	قصدرا
۹۶	۱۵	صیحا	۱۰۸	۱	منجر	۱۲۳	۱۸	نضیم	۱۳۱	۲۶	دوئقه	۱۳۲	۱۵	دوئقه
۹۷	۲۵	شفه مالک	۱۰۸	۳	چون لاری	۱۲۳	۱۵	طهاسی	۱۳۱	۲۷	درشه	۱۳۲	۱۷	درشه
۹۸	۲۳	طریقها	۱۰۸	۷	انقاط	۱۲۳	۲۶	شعبه	۱۳۱	۳۰	دبم	۱۳۲	۶	دبم
۹۹	۱۶	وايضا	۱۰۸	۱۳	گذار	۱۲۳	۲	بشناسد	۱۳۱	۳۲	بعضی	۱۳۲	۸	بعضی
۱۰۰	۸	وارد	۱۰۸	۱۴	و غیرها	۱۲۳	۱۲	وايضا	۱۳۱	۳۶	ابی نمر	۱۳۲	۱۹	ابن نمر
۱۰۱	۲۶	الذی یقطع	۱۰۸	۱۵	ترک او	۱۲۳	۱۵	لایادی	۱۳۱	۳۸	میراث را	۱۳۲	۲۰	میراث را
۱۰۲	۹	اذا اعطای	۱۰۸	۲۱	وان لیس	۱۲۳	۱۵	بیاید	۱۳۱	۴۰	واعل	۱۳۲	۱۵	واعل
۱۰۳	۱۵	قالوا لیکن	۱۰۸	۳	یباع	۱۲۳	۲۰	دوکانما	۱۳۱	۴۲	مردی	۱۳۲	۳	مردی
۱۰۴	۱۶	منقصر	۱۰۸	۱۷	تصدق کرد	۱۲۳	۲۶	شامل	۱۳۱	۴۴	حسنه	۱۳۲	۱۵	حسنه
۱۰۵	۲۷	ومضارعت	۱۰۸	۱	ابن عباس	۱۲۳	۲	بود او در نزد	۱۳۱	۴۵	عمر بن	۱۳۲	۸	عمر بن
۱۰۶	۶	از جباط	۱۰۸	۵	هذه الولد	۱۲۳	۳	الیتی	۱۳۱	۴۷	نشیده	۱۳۲	۱۳	نشیده
۱۰۷	۱۹	دوروی را	۱۰۸	۶	اکل نینک	۱۲۳	۶	الامشند	۱۳۱	۴۹	جمع از زخم	۱۳۲	۲۵	جمع از زخم
۱۰۸	۵	و یوسفینا	۱۰۸	۷	ابن عبید	۱۲۳	۱۵	اشنان	۱۳۱	۵۱	اصنع	۱۳۲	۲۳	اصنع
۱۰۹	۳	اولیها	۱۰۸	۹	تفضیل	۱۲۳	۲۵	بگذارد	۱۳۱	۵۳	و آخرین	۱۳۲	۱۳	و آخرین
۱۱۰	۳	اولیها	۱۰۸	۱۲	وابی یحیی	۱۲۳	۳	اخوت	۱۳۱	۵۵	افوه	۱۳۲	۲۷	افوه
۱۱۱	۷	زوال	۱۰۸	۲۰	خاصست	۱۲۳	۷	لا یین	۱۳۱	۵۷	بثنته	۱۳۲	۵	بثنته
۱۱۲	۴	و حدیث	۱۰۸	۱۶	الحرمی	۱۲۳	۱۲	بابا و اعمام	۱۳۱	۵۹	سمنانه	۱۳۲	۲۷	سمنانه
۱۱۳	۱۲	عن	۱۰۸	۸	باز میگردد	۱۲۳	۸	همان	۱۳۱	۶۱	مختصر	۱۳۲	۲	مختصر
۱۱۴	۲	خیل	۱۰۸	۱۱	غیر مشرو	۱۲۳	۲۵	الصوی	۱۳۱	۶۳	دمروست	۱۳۲	۲۷	دمروست
۱۱۵	۱۱	در حدیث	۱۰۸	۲	و گفته	۱۲۳	۵	مست	۱۳۱	۶۵	بجانبیت	۱۳۲	۷	بجانبیت



خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۳	علاقه	۳۳	۳۳۳	درجم	رجم	۲۹	۳۳۳	یقومیه	یقومیه	۲۹	۳۳۳	یقومیه	یقومیه
۴	عربین	۲۳	۳۱۵	ثلاث عشر	ثلاث عشر	۲۵	۳۱۵	یا آنکه	یا آنکه	۲۳	۳۱۵	عربین	عربین
۵	علی‌الایه	۲۲	۲۹۵	گوشته	گوشته	۲۲	۲۹۵	قتلابد	قتلابد	۲۲	۲۹۵	علی‌الایه	علی‌الایه
۶	موضع	۲۱	۲۹۶	ارساله	ارساله	۲۱	۲۹۶	وما	وما	۲۱	۲۹۶	موضع	موضع
۷	دوهم	۲۰	۲۹۷	بن عمر	بن عمر	۲۰	۲۹۷	موادی	موادی	۲۰	۲۹۷	دوهم	دوهم
۸	دوربر	۱۹	۲۹۸	مطالبت	مطالبت	۱۹	۲۹۸	وگوشت	وگوشت	۱۹	۲۹۸	دوربر	دوربر
۹	لاجرح علیک	۱۸	۲۹۹	کشته آید	کشته آید	۱۸	۲۹۹	دمن خصی	دمن خصی	۱۸	۲۹۹	لاجرح علیک	لاجرح علیک
۱۰	استقبل	۱۷	۳۰۰	سهل پس	سهل پس	۱۷	۳۰۰	مخرج	مخرج	۱۷	۳۰۰	استقبل	استقبل
۱۱	از بار	۱۶	۳۰۱	کرده	کرده	۱۶	۳۰۱	فی بعد	فی بعد	۱۶	۳۰۱	از بار	از بار
۱۲	بروجوب	۱۵	۳۰۲	مخرج را	مخرج را	۱۵	۳۰۲	نصاً	نصاً	۱۵	۳۰۲	بروجوب	بروجوب
۱۳	ایطانی	۱۴	۳۰۳	طون صلی	طون صلی	۱۴	۳۰۳	نص	نص	۱۴	۳۰۳	ایطانی	ایطانی
۱۴	بالاه دست	۱۳	۳۰۴	بربر دو	بربر دو	۱۳	۳۰۴	نقتلها	نقتلها	۱۳	۳۰۴	بالاه دست	بالاه دست
۱۵	زنان	۱۲	۳۰۵	مستقره	مستقره	۱۲	۳۰۵	دیت	دیت	۱۲	۳۰۵	زنان	زنان
۱۶	برنقعه	۱۱	۳۰۶	بنی علیه	بنی علیه	۱۱	۳۰۶	یکدیگر	یکدیگر	۱۱	۳۰۶	برنقعه	برنقعه
۱۷	الازوجهم	۱۰	۳۰۷	وقد ذکر	وقد ذکر	۱۰	۳۰۷	ضربتها	ضربتها	۱۰	۳۰۷	الازوجهم	الازوجهم
۱۸	سبانه	۹	۳۰۸	فرستاده	فرستاده	۹	۳۰۸	عدم	عدم	۹	۳۰۸	سبانه	سبانه
۱۹	وسبب	۸	۳۰۹	بسلب	بسلب	۸	۳۰۹	جرحت	جرحت	۸	۳۰۹	وسبب	وسبب
۲۰	ساحت	۷	۳۱۰	جرح	جرح	۷	۳۱۰	زانی را	زانی را	۷	۳۱۰	ساحت	ساحت
۲۱	خا	۶	۳۱۱	بقیسته	بقیسته	۶	۳۱۱	فمن	فمن	۶	۳۱۱	خا	خا
۲۲	زنان	۵	۳۱۲	لا یضرم	لا یضرم	۵	۳۱۲	خجیف	خجیف	۵	۳۱۲	زنان	زنان
۲۳	بن حکیم	۴	۳۱۳	چنین	چنین	۴	۳۱۳	قصه	قصه	۴	۳۱۳	بن حکیم	بن حکیم
۲۴	اوناجیه	۳	۳۱۴	درکوت	درکوت	۳	۳۱۴	و یقتلوا	و یقتلوا	۳	۳۱۴	اوناجیه	اوناجیه
۲۵	درای	۲	۳۱۵	پانجم	پانجم	۲	۳۱۵	ست	ست	۲	۳۱۵	درای	درای
۲۶	داگیر	۱	۳۱۶	شاید	شاید	۱	۳۱۶	در	در	۱	۳۱۶	داگیر	داگیر
۲۷	بطالب	۱۵	۳۱۷	خصه	خصه	۱۵	۳۱۷	ثابت	ثابت	۱۵	۳۱۷	بطالب	بطالب
۲۸	دسن الی	۱۴	۳۱۸	عمربن	عمربن	۱۴	۳۱۸	فرمود	فرمود	۱۴	۳۱۸	دسن الی	دسن الی
۲۹	القطار	۱۳	۳۱۹	بیان	بیان	۱۳	۳۱۹	ایهام	ایهام	۱۳	۳۱۹	القطار	القطار

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۲۳۰	میکرد	۵	۳۵۵	میکرد	۲۲	۳۹۲	میکرد	۲۲	۳۹۲	خط	صواب	خط	صواب
۲۳۱	یارزد	۲۳	۳۵۶	یارزد	۲۵	۳۹۵	یارزد	۲۵	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب
۱۸	الثلاثة	۱۰	۳۵۶	الثلاثة	۲۵	۳۹۵	الثلاثة	۲۵	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب
۲۵	الصامة	۲۱	۳۵۴	الصامة	۱۳	۳۹۲	الصامة	۱۳	۳۹۲	خط	صواب	خط	صواب
۱۵	بن جیش	۵	۳۵۸	بن جیش	۱۲	۳۹۱	بن جیش	۱۲	۳۹۱	خط	صواب	خط	صواب
۲۳	مغفل	۱۳	۳۵۹	مغفل	۱۱	۳۹۰	مغفل	۱۱	۳۹۰	خط	صواب	خط	صواب
۲۰	بنی رسد	۲۶	۳۶۰	بنی رسد	۱۱	۳۹۰	بنی رسد	۱۱	۳۹۰	خط	صواب	خط	صواب
۵	من	۹	۳۶۱	من	۱۲	۳۹۲	من	۱۲	۳۹۲	خط	صواب	خط	صواب
۶	الترمذی	۳	۳۶۲	الترمذی	۲۵	۳۹۵	الترمذی	۲۵	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب
۱۳	دار	۴	۳۶۳	دار	۲۶	۳۹۶	دار	۲۶	۳۹۶	خط	صواب	خط	صواب
۲۴	قریظ	۱۲	۳۶۵	قریظ	۲۴	۳۹۴	قریظ	۲۴	۳۹۴	خط	صواب	خط	صواب
۸	غرده	۲۵	۳۶۶	غرده	۲۴	۳۹۵	غرده	۲۴	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب
۹	عبدناف	۲۳	۳۶۷	عبدناف	۲۴	۳۹۶	عبدناف	۲۴	۳۹۶	خط	صواب	خط	صواب
۱۲	أسارا	۲۳	۳۶۸	أسارا	۲۴	۳۹۷	أسارا	۲۴	۳۹۷	خط	صواب	خط	صواب
۱۵	الفتنی	۲۴	۳۶۹	الفتنی	۲۴	۳۹۷	الفتنی	۲۴	۳۹۷	خط	صواب	خط	صواب
۱۹	لا تخفر	۹	۳۷۰	لا تخفر	۲۴	۳۹۷	لا تخفر	۲۴	۳۹۷	خط	صواب	خط	صواب
۱۴	اشترط	۲۳	۳۷۱	اشترط	۲۴	۳۹۸	اشترط	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب
۱۴	سرب پاره	۲۳	۳۷۲	سرب پاره	۲۴	۳۹۹	سرب پاره	۲۴	۳۹۹	خط	صواب	خط	صواب
۱۳	شبه	۲۳	۳۷۳	شبه	۲۴	۴۰۰	شبه	۲۴	۴۰۰	خط	صواب	خط	صواب
۱۱	تجز	۲۳	۳۷۴	تجز	۲۴	۴۰۱	تجز	۲۴	۴۰۱	خط	صواب	خط	صواب
۲۵	مرتب	۲۳	۳۷۵	مرتب	۲۴	۴۰۲	مرتب	۲۴	۴۰۲	خط	صواب	خط	صواب
۱	ابن حمانه	۱۶	۳۷۶	ابن حمانه	۲۴	۴۰۳	ابن حمانه	۲۴	۴۰۳	خط	صواب	خط	صواب
۲	حمانی	۲۱	۳۷۷	حمانی	۲۴	۴۰۴	حمانی	۲۴	۴۰۴	خط	صواب	خط	صواب
۲۲	ایشان	۸	۳۷۸	ایشان	۲۴	۴۰۵	ایشان	۲۴	۴۰۵	خط	صواب	خط	صواب
۱۳	جلد کند	۲۳	۳۷۹	جلد کند	۲۴	۴۰۶	جلد کند	۲۴	۴۰۶	خط	صواب	خط	صواب
۱۵	زیر امر	۲۱	۳۸۰	زیر امر	۲۴	۴۰۷	زیر امر	۲۴	۴۰۷	خط	صواب	خط	صواب
۶	ای قابل	۲	۳۸۱	ای قابل	۲۴	۴۰۸	ای قابل	۲۴	۴۰۸	خط	صواب	خط	صواب
۲۰	دور	۱۳	۳۸۲	دور	۲۴	۴۰۹	دور	۲۴	۴۰۹	خط	صواب	خط	صواب

نمبر	خط	صواب	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	خط	صواب	
۲۷۵	۲۷	واعزل	واعز	۵۱۹	۱۴	الله	الله	۲۹۹	۶	خیرودنیا	خیرودنیا	۲۹۹	۱۱	نظر	واسامته
۲۷۸	۱۵	الذبايح	الذبايح	۵۲۰	۱۵	نصيحة	نصيحة	۵۰۱	۱۹	لايسلم	لايسلم	۲۹۸	۴	المترى	المترى
۲۷۳	۱	طرق اخرى	طرق اخرى	۵۲۱	۱۴	محبت	محبت	۵۰۲	۲۱	الفاحشة	الفاحشة	۲۹۸	۱۴	متفق عليها	متفق عليها
۲۷۴	۴	دوامهم	دوامهم	۵۲۲	۲۵	پيغمبرها	پيغمبرها	۵۰۳	۲۲	من سئل	من سئل	۲۹۸	۲۱	ست که	آن است که
۲۷۳	۲۳	يحصيل	يحصيل	۵۲۳	۱۱	فرض است	فرض است	۵۰۴	۵	ترک است	ترک است	۲۹۸	۶	اشترط	اشترط
۲۷۵	۲۵	ستند	ستند	۵۲۴	۳	رفته	رفته	۵۰۵	۲۶	کثير من	کثير من	۲۹۸	۵	باري	باري
۲۷۵	۴	بين	بين	۵۲۵	۱۳	تقرىبا	تقرىبا	۵۰۶	۵	عند سيد	عند سيد	۲۹۸	۲۲	ابوداود	ابوداود
۲۷۳	۱۰	ويجئته	ويجئته	۵۲۶	۱۳	ويقرىبا	ويقرىبا	۵۰۷	۱۰	مواقف التهم	مواقف التهم	۲۹۸	۶	آزاد کرد	آزاد کرد
۲۷۴	۱	انذركه	انذركه	۵۲۷	۱۵	الما ذكر	الما ذكر	۵۰۸	۱۵	ويمكن	ويمكن	۲۹۸	۱۵	مرفوعا	مرفوعا
۲۷۳	۱۵	وعجزه	وعجزه	۵۲۸	۵	تعبدا به	تعبدا به	۵۰۹	۲۰	حاطبين	حاطبين	۲۹۸	۲	احدكن	احدكن
۲۷۳	۵	ليبدأ	ليبدأ	۵۲۹	۲۱	عليه	عليه	۵۱۰	۲۴	ادبى دائر	ادبى دائر	۲۹۸	۱۹	يا وجود	يا وجود
۲۷۳	۲۳	وانتم	وانتم	۵۳۰	۲	استجيب	استجيب	۵۱۱	۲۴	تركت	تركت	۲۹۸	۲۰	عسره	عسره
۲۷۳	۲۳	آخذوا	آخذوا	۵۳۱	۵	سفر استخوان	سفر استخوان	۵۱۲	۲۱	النجيم	النجيم	۲۹۸	۶	برودتا	برودتا
۲۷۳	۴	من غير ان	من غير ان	۵۳۲	۴	تأخذوا	تأخذوا	۵۱۳	۱۴	يشود	يشود	۲۹۸	۱۴	جالبه	جالبه
۲۷۳	۱۹	خبر بودن	خبر بودن	۵۳۳	۱۴	عده عبوديت	عده عبوديت	۵۱۴	۳	لا تفرح	لا تفرح	۲۹۸	۱۹	بالاى است	بالاى است
۲۷۳	۱۸	بخبروا	بخبروا	۵۳۴	۲	ومن فضل	ومن فضل	۵۱۵	۱	وعاشر	وعاشر	۲۹۸	۹	ديكويه	ديكويه
۲۷۳	۴	ابن حابه	ابن حابه	۵۳۵	۱	بى بد نيز	بى بد نيز	۵۱۶	۲	استم	استم	۲۹۸	۲۰	ويسير	ويسير
۲۷۳	۲۰	ياراى	ياراى	۵۳۶	۱۴	بقر نازل	بقر نازل	۵۱۷	۱۴	مراجهادله	مراجهادله	۲۹۸	۲۳	نقى از	نقى از
۲۷۳	۶	قواعد	قواعد	۵۳۷	۱۲	وانام دى	وانام دى	۵۱۸	۳	اي ابو بريقه	اي ابو بريقه	۲۹۸	۱۰	سزودياشى	سزودياشى
۲۷۳	۱۰	وشبى	وشبى	۵۳۸	۲	ونخطبتى	ونخطبتى	۵۱۹	۸	از كسى است	از كسى است	۲۹۸	۱۸	اذا امر بهم	اذا امر بهم
۲۷۳	۱۴	ويقطع	ويقطع	۵۳۹	۱۴	وعرض بين	وعرض بين	۵۲۰	۱۱	بجانب	بجانب	۲۹۸	۱۹	فى آية	فى آية
۲۷۳	۲۷	فاشاره	فاشاره	۵۴۰	۲۶	تعليم كرده	تعليم كرده	۵۲۱	۱۹	وجاهد	وجاهد	۲۹۸	۲۶	فليبت	فليبت
۲۷۳	۴	شيبايسير	شيبايسير	۵۴۱	۲۴	سود كنده	سود كنده	۵۲۲	۱	فلا تكت	فلا تكت	۲۹۸	۱	الى المصنف	الى المصنف
۲۷۳	۱۸	النسائى	النسائى	۵۴۲	۳	نشمه	نشمه	۵۲۳	۲۷	نذر كرد	نذر كرد	۲۹۸	۱۱	بضم يميم	بضم يميم
۲۷۳	۴	اشدرت	اشدرت	۵۴۳	۱۸	قضيه	قضيه	۵۲۴	۵	على نفسه	على نفسه	۲۹۸	۵	حقوق	حقوق
۲۷۳	۴	وعامل	وعامل	۵۴۴	۲۱	سبحان الله	سبحان الله	۵۲۵	۴	وهوئى	وهوئى	۲۹۸	۱	فرض	فرض
۲۷۳	۱۴	ما سبق	ما سبق	۵۴۵	۲۳	فیه حیرت	فیه حیرت	۵۲۶	۲۱	از ذوق	از ذوق	۲۹۸	۲۲	حمله	حمله
				۵۴۶	۴	بیت	بیت	۵۲۷	۲۲	وس مى	وس مى	۲۹۸	۳	دارد	دارد



To: [www.al-mostafa.com](http://www.al-mostafa.com)